تاریخ قرن بیستم

(دانشگاه کلمبیا)

ترجمهٔ: محمد رفیعی مهرآبادی

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

تاریخ قرن بیستم
(دانشگاه کُلمبیا)

ترجمهٔ: محمد رفیعی مهرآبادی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران-۱۳۸۲

فهرستنویسی پیش از انتشار

بولییت، ریچارد Bulliet, Richard W.

تاریخ قرن بیستم / ریچارد بولییت؛ ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی [وزارت امور خارجه]. ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۲.

۱۰۰۴ ص.

بها: ۴۵۰۰۰ ریال ISBN 964- 361- 187- 6:

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا

عنوان اصلی: The Columbia History of the 20th Century.

کتابنامه.

نمایه.

۱. تاریخ جدید ـ قرن ۲۰ م. الف. رفیعی مهرآبادی، محمد، ۱۳۲۰ ـ ، مترجم. ب. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ج. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. د. عنوان.

۲ ت ۹ ب / D ۴۲۱ ۹۰۹/۸۲

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران م ۸۲-۱۲۰۷۴

تاریخ قرن بیستم (دانشگاه کلمبیا)

ترجمهٔ: محمد رفیعی مهرآبادی

چاپ اوّل: ۱۳۸۲

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

طرح روی جلد: فاطمه حاجی محمدخان

طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چـاپ و انتشـارات وزارت امـور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه

تلفن: ۷-۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۴۵۸۶۰۳

فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۸۰۲۶۵۹، دورنگار: ۲۸۰۲۶۶۲

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست

پیشگفتار مترجم

اکنون که قرن بیستم به پایان رسیده و قرن بیست و یکم نیز نخستین سال‌هایِ خود را آغاز کرده است، یک داوریِ بهتر، منطقی‌تر و واقع‌بینانه‌تری را می‌توان درباره دستاوردهای این قرن کرد. رایج‌ترین روش برای انجام این کار، این است که قرن بیستم را با قرن نوزدهم (و در صورت لزوم، با قرن‌های پیشین در تاریخ نوین جهان) از جنبه‌های مختلف مقایسه کرد: پیشرفت‌های علمی و فنی، وضع اقتصادی ـ اجتماعیِ جوامع بشری، اَشکال حکومت‌ها، روابط کشورها در دوران‌های صلح و جنگ، نظام جهانی و سیاست بین‌المللی، میزان برپایی جنگ‌ها و کشاکش دولت‌ها. با انجام یک چنین مقایسه‌ای، روشن می‌شود که قرن بیستم «مهیّج‌ترین قرن» در سده‌های اخیر بوده است. چرا که این قرن، از یک سو، شاهد آمیزه‌ای از پیشرفت‌های عظیمِ علمی و فناوری، توسعه اقتصادیِ بی‌نظیر، افزایش عظیم در حجم تجارت بین‌المللی، شکل‌گیری و تکامل ملت ـ دولت‌ها (به ویژه پس از فروپاشی امپراتوری‌های استعماریِ اروپایی، و نیز امپراتوری‌های اتریش ـ مجارستان و روسیه)، رشد و تکامل مردم سالاری بود؛ و از سوی دیگر، این برآیندهایِ منفی را نیز شاهد بوده‌ایم: شکاف فزاینده میان کشورهای ثروتمند و فقیر، پیدایش دیکتاتورها و خرده دیکتاتورها (اعّم از مستقل یا وابسته به قدرت‌های بزرگ)؛ به قدرت رسیدن و فروپاشی ایده‌ئولوژی‌های توتالیترِ فاشیسم، نازیسم، و مارکسیسم ـ لنینیسم؛ روابط بسیار نابرابر میان کشورهای بزرگ و کوچک (که همراه با اِعمال نوعی امپریالیسم مدرن بود)؛ برپایی دو جنگ جهانیِ بسیار ویرانگر و تعداد زیادی جنگ‌های منطقه‌ای؛ و بالاخره، افزایش شدید در جمعیت جهان و بحران «انفجار جمعیت».

در حالی که کتاب‌هایِ تاریخ قرن بیستم معمولاً از نوع تاریخ عمومی می‌باشند و سِیر تحولات تاریخی را (با اشاره کوتاهی به سایر موضوعات) روایت و مرور می‌کنند، کتاب حاضراز این ویژگی برخوردار است که روش مزبور را به کار نگرفته، و برعکس، تاریخ قرن بیستم را به لحاظ موضوعات مطرح در این قرن (مانند فرهنگ عالی و مردم‌پسند، دین، ورزش، ملی‌گرایی، مسئله زنان، امپریالیسم و استعمارزدایی، نظم بین‌المللی، مقولهٔ جنگ، صنعت و تجارت، فناوری، کشاورزی، علم پزشکی، ترابری، ارتباطات، بوم‌شناسی، محیط زیست و...) به طور مستقل و در قالب فصل‌های جداگانه بررسی و تحلیل کرده است. ویراستاری این اثر را

ریچارد دابلیو. بولییت به عهده گرفته و هر یک از فصل‌ها (یا مقالات) توسط استادان یا متخصصانِ رشته مربوطه نگاشته شده است. انتشار این اثر توسط دانشگاه کُلمبیا، بر اهمیت آن افزوده است. با وجودِ گسترهٔ عظیمِ موضوعی این کتاب، از پرداختن به دو موضوع بسیار مهم غفلت شده است: فلسفه و علوم اجتماعی در قرن بیستم. ضمناً باید گفت که شیوه نگارشِ این نویسندگان، تفاوت‌هایِ آشکاری به لحاظ سهولتِ بیانِ مطالب دارد، به ویژه در مطالب علمی و فنی و فناوری‌ها.

ارائه یک متن شُسته و رفته و فاقد هر نوع نقص چاپی، آن هم در یک کتاب حجیم مانند کتابِ حاضر، بیانگرِ دینِ بزرگ من به دوستانی است که مرا در این کار یاری دادند: سروش یکرنگیان مسئولیت نمونه‌خوانی آن را به عهده گرفت و این کار را با کمال دقت انجام داد؛ ابوالقاسم فیض‌آبادی (مدیر نشر نخستین) از هیچ کوششی برای ارائه یک متن حروفچینی شدهِ مطلوب و نیز صفحه‌آرایی آن، دریغ نکرد.

برای تهیه پانوشت‌ها، از منابع زیر بهره گرفته‌ام ــ و طبیعتاً مدیون نویسندگان و مترجمان این آثار می‌باشم:

الف ـ منابع فارسی

آبرکرامبی، نیکلاس ـ هیل، استیفن ـ تِرنر، برایان: فرهنگ جامعه‌شناسی. ترجمهٔ حسن پویان، انتشارات چاپخش، ۱۳۷۶، تهران.

آرام، غلامحسین: فرهنگ گمرک و تجارت. مرکز فرهنگی نشر قبله، ۱۳۷۸، تهران.

آقایی، بهمن ـ علی‌بابایی، غلامرضا: فرهنگ علوم‌سیاسی. نشر ویس، ۱۳۶۶، تهران.

آوری، پیتر: تاریخ معاصر ایران (جلد دوم). ترجمهٔ محمد رفیعی‌مهرآبادی، انتشارات عطایی، ۱۳۶۶، تهران.

احدوت، یعقوب: فرهنگ پزشکی. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۹ (و چاپ‌های بعدی)، تهران.

اردکانی، محمدرضا: اکولوژی. دانشگاه تهران، ۱۳۸۱، تهران.

اسدیان، خدیجه: شناخت زمین. جهاددانشگاهی، ۱۳۶۸، تهران.

اسعدی، مرتضی: جهان اسلام (۲ جلد). مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶، تهران.

امانی، مهدی: مبانی جمعیت‌شناسی. انتشارات سمت، ۱۳۸۰، تهران.

انتشارات سازمان برنامه و بودجه: فرهنگ بسامدی واژگان کامپیوتر و انفورماتیک. ۱۳۷۵، تهران.

انتشارات سروش: واژگان فنی سینما و تلویزیون. ۱۳۷۶، تهران.

[شرکت] انتشارات علمی و فرهنگی: خلاصهٔ زندگینامهٔ علمی دانشمندان. گروه مترجمان، ۱۳۷۴، تهران.

انتشارات مدرسه: فرهنگ علوم تجربی و ریاضی. ۱۳۷۲، تهران.

اُوارف. تی.بی ـ آیزاکس، آلن: فرهنگ علم. گروهی از مترجمان، انتشارات مازیار، ۱۳۷۲، تهران.
ایچر، دان.اِل: زمان در زمین‌شناسی. ترجمهٔ کوروش امیری گروسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶، تهران.
باغداساریان، ادیک: فرهنگ کاربران کامپیوتر. انتشارات تابان، ۱۳۷۵، تهران.
بُرژه، پی‌یر ـ بولوون، کلود: تاریخ پزشکی نوین. ترجمهٔ تقی رضوی، انتشارات پیک فرهنگ، ۱۳۷۰، تهران.
بِرنِر، رابرت: بحران در اقتصاد جهانی. ترجمهٔ حسن مرتضوی، نشر اختران، ۱۳۸۱.
بشیریه، حسین: تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (۲ جلد). نشر نی، ۱۳۷۶، تهران.
بنه ولو، لئوناردو: تاریخ معماری مدرن. دانشگاه تهران، ۱۳۸۰، تهران.
بورژه، ژ. : پول و سیستمهای پولی در جهان قرن بیستم. ترجمهٔ خسرو سرمد، انتشارات بنیاد، ۱۳۵۸، تهران.
بویل، پیتر جی. : تاریخ روابط آمریکا و شوروی (از انقلاب روسیه تا فروپاشی کمونیسم). ترجمهٔ غلامرضا علی‌بابایی و محمدرفیعی مهرآبادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰، تهران.
پاکباز، رویین: دایرة‌المعارف هنر. فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹، تهران.
پانوف، میشل ـ پرن، میشل: فرهنگ مردم‌شناسی. ترجمهٔ اصغر عسگری خانقاه، نشر ویس، ۱۳۶۸، تهران.
تایلر ژ.ل. ـ تایلر جی. هـ ف. : فرهنگ مکانیک عمومی. ترجمهٔ محسن‌الهی گهر، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۰، تهران.
توانا، جلال‌الدین: فرهنگ فنی نفت (دوجلد). دانشگاه تهران، ۱۳۶۴، تهران.
توکلی صابری، محمدرضا ـ و سایرین: فرهنگ داروپزشکی. انتشارات مازیار، ۱۳۶۴، تهران.
جعفری، عباس: فرهنگ گیتاشناسی. مؤسسه گیتاشناسی، ۱۳۶۰، تهران.
جعفری لنگرودی، محمدجعفر: ترمینولوژی حقوق. کتابخانه گنج دانش، ۱۳۷۰، تهران.
حسنی، سعدی: تاریخ موسیقی. انتشارات صفیعلیشاه، ۱۳۴۸، تهران.
حسنی، سعدی: تفسیر موسیقی. انتشارات صفیعلیشاه، ۱۳۴۸، تهران.
دوائی، پرویز: فرهنگ واژه‌های سینمایی. اداره کل تحقیقات و روابط سینمایی (زارت ارشاد اسلامی)، ۱۳۶۵، تهران.
سالمی فیه، کیوان: فرهنگ تشریحی واژگان مولتی مدیا و اینترنت. انتشارات اسحاق، ۱۳۷۸، تهران.
سلیمانی‌فر، فرامرز: فرهنگنامهٔ پزشکی پیروز. انتشارات علم، ۱۳۶۹، تهران.
شرکت تهران فاریاب: فرهنگ بزرگ ورزش. ۱۳۶۲، تهران.
شعاری‌نژاد، علی‌اکبر: فرهنگ علوم رفتاری. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵، تهران.

شولزینگر، رابرت د. : دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم. دفتر مطالعات‌سیاسی‌و بین‌المللی، ۱۳۷۹، تهران.
شهریاری، پرویز: فرهنگ اصطلاحات علمی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، تهران.
شهریاری، خسرو: کتاب نمایش (جلد اول). انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵، تهران.
صمدی، روشن: فرهنگ فن سینما و تلویزیون. انتشارات علم، ۱۳۷۶، تهران.
عاشوری، اسماعیل: گزیده‌ای از فرهنگ و اصطلاحات جغرافیایی. جهاد دانشگاهی، ۱۳۶۴، تهران.
عباسی، اسماعیل: فرهنگ عکاسی. انتشارات سروش، ۱۳۷۹، تهران.
علی‌بابایی، غلامرضا: فرهنگ روابط بین‌الملل. مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵، تهران.
علی‌بابایی، غلامرضا: فرهنگ تاریخی ـ سیاسی ایران و خاورمیانه (۴ جلد). مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۴، تهران.
فرهنگ، منوچهر: فرهنگ علوم اقتصادی. (ناشران و چاپ‌های متعدد).
فکوهی، ناصر: تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی. نشر نی، ۱۳۸۱، تهران.
فونتت، فرانسوادو: نژادگرایی (راسیسم). ترجمهٔ حسین شهیدزاده، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، تهران.
قدیری اصل، باقر: سیراندیشهٔ اقتصادی. دانشگاه تهران، ۱۳۷۶، تهران.
کالینسون، دایانه: ۵۰ فیلسوف بزرگ (از تالس تا سارتر). ترجمهٔ محمدرفیعی مهرآبادی، انتشارات عطایی، ۱۳۸۰، تهران.
کرامتی، محسن: فرهنگ اصطلاحات و واژگان هنرهای تجسمی. نشر چکامه، ۱۳۸۰، تهران.
کرانکشاو، ادوارد: خاطرات سیاسی خروشچف. ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، نشر رسام، ۱۳۶۵، تهران.
کمالی، علی: واژه‌نامه هواپیمایی. جهاددانشگاهی، ۱۳۶۸، تهران.
کوپاهی، مجید: اصول اقتصاد کشاورزی. دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، تهران.
کوک، دیوید ا. : تاریخ جامع سینمای جهان (جلد اول). ترجمهٔ هوشنگ آزادی‌ور، نشر چشمه، ۱۳۸۰
گامبریچ، ارنست: تاریخ هنر. ترجمهٔ علی رامین، نشر نی، ۱۳۷۹.
گِری، جان: فلسفهٔ سیاسی آیزایا برلین. ترجمهٔ خشایار دیهیمی، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹.
گریمال، پیر: فرهنگ اساطیر یونان و رم (۲ جلد). ترجمهٔ احمد بهمنش، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷، تهران.
گلریز، حسن: فرهنگ توصیفی لغات و اصطلاحات علوم اقتصادی. مرکز آموزش بانکداری (بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران)، ۱۳۶۸، تهران.

گونیلی، ابوالحسن: فرهنگ کشاورزی ایران. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، تهران.
گیبرنا، مونتسرات: مکاتب ناسیونالیسم: ناسیونالیسم و دولت ـ ملت در قرن بیستم. ترجمهٔ امیرمسعود اجتهادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۸، تهران.
لسناف، مایکل اچ. : فیلسوفان سیاسی قرن بیستم. ترجمهٔ خشایار دیهیمی، نشر کوچک، ۱۳۷۸، تهران.
لوسی اسمیت، ادوارد: فرهنگ اصطلاحات هنری. ترجمهٔ فرهاد گشایش، انتشارات عفاف، ۱۳۸۰، تهران.
لوسی اسمیت، ادوارد: مفاهیم و رویکردها در آخرین جنبش‌های هنری قرن بیستم. ترجمهٔ علیرضا سمیع‌آذر، مؤسسه فرهنگی پژوهشی و چاپ و نشر نظر، ۱۳۸۰، تهران.
محجوب، محمود ـ یاوری، فرامرز: گیتاشناسی کشورها. مؤسسه گیتاشناسی، ۱۳۶۵، تهران.
محمدی‌فر، محمدرضا: فرهنگ تبلیغات. سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران.
مرکز نشر دانشگاهی: باروری و جمعیت. ترجمهٔ زهرا پورانصاری و علی ناصری، ۱۳۶۸، تهران.
مرکز نشر دانشگاهی: واژه‌نامه راه آهن. ۱۳۸۱، تهران.
مرکز نشر دانشگاهی: واژه‌نامه محیط زیست. ۱۳۶۹، تهران.
معتمد، احمد: زمین‌شناسی عمومی. دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، تهران.
معروف، حبیب: واژه‌نامهٔ راه و ساختمان و معماری. انتشارات آزاده، ۱۳۶۹، تهران.
مَک لِلان، دیوید: ایدئولوژی. ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات آشیان، ۱۳۸۰، تهران.
میردامادی، حسن: فرهنگ پزشکی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، تهران.
ناس، جان. بی. : تاریخ جامع ادیان. ترجمه علی‌اصغر حکمت، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، تهران.
نیک خلق، علی اکبر: مبانی جمعیت‌شناسی. انتشارات بهینه، ۱۳۷۹، تهران.
والترز اف. پی. : تاریخ جامعه ملل. ترجمهٔ فریدون زندفرد، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲، تهران.
وجدانی، بهروز: فرهنگ تفسیری موسیقی. ناشر: مؤلف، ۱۳۷۱، تهران.
وزیری، بزرگمهر: فرهنگ زیست‌شناسی (۲ جلد). انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴، تهران.
ونوس، داور ـ دانایی فرد، حسن: فرهنگ جامع مدیریت. انتشارات هومن ـ صفار، ۱۳۷۹، تهران.
هاول، واسلاو: یادداشتهایی در باب اخلاق، سیاست، تمدن، در دوران تحول. ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، تهران.
هِی وود، اَندرو: درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی (از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی). ترجمهٔ محمد رفیعی‌مهرآبادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، تهران.

ب ـ منابع خارجی

Attwater, Donald: *A Dictionary of Saints*. Penguin Books, New York, 1978.

Elliot, Jeffry M. and Reginald, Robert: *The Arms Control, Disaramament, and Military Security Dictionary.* ABC-CLIO INC, California, U.S.A, 1989.

Flyman, James J. and Durham, William: American *Political Documents.* Thor Publications INC, New York, 1966.

G & C. Merriam Company, Publisher: *Webster's Biographical Dictionary.* Massachusetts, U.S.A., 1980.

G & C Merriam Company, Publisher: *Webster's New Geographical Dictionary.* Massachusetts, U.S.A, 1980.

jacobs, Arthur: *The New Penguin Dictionary of Music*. Penguin Books, New York, 1977.

Murray, Peter and Linda: *The Penguin Dictionary of Art and Artists*. Penguin Books, New York, 1978.

Pearce, David W. : *Macmillan Dictionary of Modern Economics.*Macmillan Press LTD, London, 1980.

Plano, Jack C. and Greenberg, Milton: *The American Political Dictionary.* The Dryden Press INC. Hinsdale (Illinois) U.S.A., 1972.

Plano, Jack C. and Olton, Roy: *The International Relations Dictionary* ABC-CLIO INC, California, U.S.A., 1988.

Quick, John: Dictionary of Weapons & Military Terms. McGraw-Hill, Inc, U.S.A, 1973.

Radice, Betty: *Who's Who In The Ancient World.* Penguin Books, New York, 1973.

Smith, Edward Conrad and Zurcher, Arnold John: *Dictionary of American Politics*. Barnes & Noble INC, New York, 1955.

Taylor, john Russel: *The Penguin Dictionary of Theatre.* Penguin Books, New York, 1970.

Westrup, Jack and Harrison F.L.i.: Collins Encyclopedia of Music. William Collins Sons & Company Limited, Great Britain, 1976.

Wilczynski, Josef: *An Encylopedic Dictionary of Marxism, Socialism & Communism.* The Macmillan Press LTD, London, 1984.

محمد رفیعی مهرآبادی

پیشگفتار

ریچارد دابلیو. بولییت استاد کرسی تاریخ و رییس مؤسسه خاورمیانه در دانشگاه کلمبیا است. وی تاکنون دروسی را درباره تاریخ خاورمیانه، تاریخ حیوانات خانگی، و نیز دروسِ «آثار بزرگ» درباره تفکر اجتماعی و سیاسی غرب، شاهکارهای ادبیات غرب و شاهکارهای هنر غرب را در برنامه‌های درسی اصلی دانشگاه کلمبیا تدریس کرده است. اثر او به نام **شتر و چرخ** جایزهٔ Dexter of the Society در رشتهٔ تاریخ را نصیب خود کرد. عنوان تازه‌ترین اثر او **نگاهی حاشیه‌ای به اسلام** است. وی همچنین یکی از نویسندگان درسنامهٔ **تاریخ جهان** است. نامبرده یکی از دو ویراستار **دانشنامهٔ نوین خاورمیانه** است، ضمناً تاکنون چهار رُمان نگاشته است که تازه‌ترین آنها رُمان **ویولون صوفی** است.

آینسلای ایمبری [1] استاد ممتازِ کرسی تاریخ در دانشگاه کلمبیا است. وی پیشتر رییس گروه تاریخ، رییس مؤسسه آسیای جنوبی، و سرپرست موقت مدرسه مسائل بین‌المللی و عمومی [2] بود. نامبرده که در کانادا به دنیا آمده است، پُست‌های رایزن فرهنگی سفارت امریکا در دهلی (۱۹۷۸ ـ ۱۹۸۰) و مشاور ویژه سفیر امریکا در هند (۱۹۹۴ ـ ۱۹۹۵) را به عهده داشت. آثار تازه او شامل **مقالاتی درباره تاریخ هند: هند خلاقّ و مدینه فاضله‌هایِ در تضاد: دین و ملی‌گرایی در هند** است. نامبرده سر ویراستار **دانشنامهٔ تاریخ آسیا** است.

---

1. Ainslie Embree

2. School of International and Public Affairs

شیلا فیتز پاتریک[1]، استاد کرسی تاریخ در دانشگاه شیکاگو، در استرالیا به دنیا آمد و در دانشگاه ملبورن و کالج سینت آنتونی[2] تحصیل کرد. نامبرده اکنون یکی از دو ویراستار **مجله تاریخ نوین** است، پیشتر ریاست **انجمن توسعه مطالعات درباره اسلاوها (۱۹۹۷)** را به عهده داشت. کارهای تازه او شامل این آثار است: **روش‌های افتراآمیز: انتقاد از تاریخ نوین، ۱۷۸۹ ـ ۱۸۹۰**، با ویراستاری رابرت جِلیتلی[3]؛ **دهقانان استالین: ایستادگی و بقا در روستاهای روسی پس از اشتراکی کردن کشاورزی؛ انقلاب روسیه (چاپ دوم)؛ جبهه فرهنگی: قدرت و فرهنگ در روسیه انقلابی.**

کریستوفر فریمَن[4] بنیانگذار واحد پژوهش در باب سیاست علمی در دانشگاه ساسِکس در ۱۹۶۵ و نخستین رییس آن تا ۱۹۸۳ بود. وی اکنون استاد ممتاز در همان واحد است. نامبرده تحصیلات خود را در مدرسه اقتصاد لندن به انجام رسانید. پس از پایان خدمت زیر پرچم در دوران جنگ، به عنوان پژوهشگر در مؤسسه ملی تحقیقات اقتصادی و اجتماعی شروع به کار کرد و طرح‌های اروپایی را در مورد دگرگونی فنی در صنعت الکترونیک جهانی، صنعت شیمی، و پژوهش و توسعه صنعتی، هدایت کرد. او با همکاری یک استاد دانشگاه به نام لوک سوئت[5]، به تازگی اثری را به نام **کار برای همه یا بیکاری کلان: پیشرفت فنی رایانه‌ای شده در قرن بیست و یکم** تألیف کرده است؛ همچنین چاپ سوم درسنامه دانشگاهی خود را به نام **اقتصاد نوآوریِ صنعتی** تکمیل کرده است.

اِریک هولتزمَن[6]، استاد علوم زیست‌شناسی و رییس گروه علوم زیست‌شناسی در دانشگاه کلمبیا، در سال ۱۹۹۴ و در سن ۵۴ سالگی، یعنی مدت کوتاهی پس از تکمیل مقاله خود برای کتاب حاضر، درگذشت. نامبرده کمک‌های بزرگی به دانش پرده‌های سلولی[7] و ارتباطات سلولی[8] کرد و دو کتاب درباره لیزوزوم‌ها[9] (ساختارهایی در درون سلول که مواد زیانبار را نابود می‌کنند) نگاشت[10]. هولتزمَن با کمک

---

1. Sheila Fitzpatrick
2. St. Antony's College
3. Robert Gellately
4. Christopher Freeman
5. Luc Soete
6. Eric Holtzman
7. cell membranes
8. cell communications
9. lysosomes

۱۰. (lysosomes)؛ ذرات بسیار کوچکی که به تعداد زیاد در سیتوپلاسم یاخته‌های جانوری وجود دارد و حاوی آنزیم‌های هیدرولیتیکی است که در سلول‌های صدمه دیده، این آنزیم‌ها آزاد شده و باعث تخریب سلول صدمه دیده می‌شود، همچنین نقش مهمی در ایجاد بافت‌های تازه دارد. ــ م.

آلان نوویکوف[1] یک درسنامه معتبر را درباره **سلول‌ها و اندامک‌ها**[2] نگاشت.

آکیرا ایری یی[3] استاد کرسی تاریخ امریکا و رییس مؤسسه مطالعات درباره ژاپن در دانشگاه هاروارد است. تازه‌ترین کارهای او شامل این آثار است: **جهانی کردن امریکا؛ بین‌الملل گرایی فرهنگی و نظم جهانی؛ ژاپن و جهان گسترده‌تر.**

کِنِثْ تی. جکسون[4] استاد کرسی تاریخ و علوم اجتماعی و رییس پیشین گروه تاریخ در دانشگاه کلمبیا است. نامبرده ریاست انجمن تاریخ شهرنشینی و نیابت ریاست انجمن تاریخ نگاران را به عهده دارد.

اثر او به نام **مرزشیکاگو: شهرنشین کردن ایالات متحده** جوایز فِرَنسیس پارکمَن[5] و بَن کروفت[6] را نصیب خود کرد. نامبرده سَر ویراستار **دانشنامهٔ شهر نیویورک** است.

زاکاری کارابِل[7] درجهٔ دکتری خود در رشتهٔ تاریخ را از دانشگاه هاروارد گرفت و نوشتارهای متعددی درباره سیاست خارجی و فرهنگ امریکا دارد. کارهای نشر یافته‌ی او شامل این آثار است: **معماران مداخله: ایالات متحده، جهان سوم و جنگ سرد در سال‌های ۱۹۴۶ ـ ۱۹۶۲**، و کتابی درباره دانشگاه‌های امریکا در عصر تحصیلات عالی در سطح جهانی (زیر چاپ).

ویلیام مَک نیل[8] دانشیار کرسی تاریخ نوین اروپا در کالج بارنارد (دانشگاه کلمبیا) بود و در سال ۱۹۹۳ یعنی مدت کمی پس از تکمیل مقاله‌اش برای کتاب حاضر، در سن ۴۶ سالگی، درگذشت. نامبرده در روابط بین‌المللی و سیاست مالی اروپایی تخصص داشت و اثری به نام **پول امریکا و جمهوری وایمار** را نگاشت.

جوزف پال مارتین[9] مدیر اجرایی مرکز تحقیق درباره حقوق بشر در دانشگاه کلمبیا است. وی که در انگلستان زاده شده است، پس از انجام خدمت زیر پرچم، به یک فرقه مبلغین مذهبی کاتولیک پیوست. بعد از اتمام تحصیلات [مذهبی] در رُم، به مدت سه سال در دانشگاه بوتسوانا، لسوتو و سوازیلند تدریس کرد. درجهٔ دکتری خود را از

---

1. Alan Novikoff

۲. (organelles)؛ یک ارگانیسم دیرپای و سازمان یافته که بخشی از یک سلول را تشکیل می‌دهد، مانند میتوکُندری و یا تاژک. ـ م.

3. Akira iriye
4. Kenneth T. Jackson
5. Francis Parkman
6. Bancroft
7. Zachary Karabell
8. William McNeil
9. Joseph Paul Martin

دانشگاه کلمبیا گرفت. فعالیت او در مورد افریقا، از طریق حمایت وی از برنامه‌های سالانه‌ی منطقه‌ای در بورکینافاسو، اوگاندا و زامبیا، و گردآوری مجموعه‌هایی از اسناد حقوق بشر، همچنان ادامه یافت.

جیمز مِی آل[1] استاد کرسی روابط بین‌الملل در مدرسهٔ اقتصاد و علوم سیاسی لندن و رییس مرکز مطالعات بین‌المللی این مدرسه است. نامبرده اثری به نام **ملی‌گرایی و جامعه بین‌المللی** تألیف کرده و ویراستار ونیز یکی از نویسندگان کتابِ **مداخله جدید: تجربهٔ سازمان ملل در کامبوج، یوگسلاوی پیشین و سومالی** است.

رابرت اِل.اُکانِل[2] یک تحلیل‌گر اطلاعاتی ارشد در National Ground Intelligence Centre و یکی از نویسندگان (فصلنامه تاریخ نظامی) است. کارهای او شامل این آثار است: **پیرامون اسلحه‌ها و انسان‌ها؛ سفینه‌های مقدس؛ سوارکاریِ دومین سوارکار.**

جین مارک رَن اوپنهایم[3] درجهٔ دکتری خود در رشتهٔ تاریخ را از دانشگاه کلمبیا گرفت، و در همین دانشگاه نیز پُستِ مدیریت مؤسسه خاورمیانه را به عهده دارد. وی که در مصر به دنیا آمده است، پایان نامه دکتری خود را درباره تاریخ اجتماعی باشگاه ورزشی اسکندریه نگاشت. نامبرده که پیشتر یک مربی سوارکاری بود، در سطح ملی هم یک سوارکار برجستهٔ صاحب عنوان به شمار آمده و در رشته شمشیربازی به سبک «سابر»[4] نیز صاحب مقام است.

ویلیام اِن. پارکر[5] استاد ممتاز اقتصاد و تاریخ اقتصادی در دانشگاه یِل[6] است. وی در دانشگاه هاروارد تحصیل کرده و یک کهنه سرباز ارتش ایالات متحده و اداره خدمات استراتژیک[7] است. تازه‌ترین اثر او درباره مسائل مربوط به یکپارچگی اروپا و شکلِ مجموعهٔ در حال پیدایشِ نهادهای بین‌المللی ــ اعم از خصوصی و دولتی ــ است که از دههٔ ۱۹۹۰ در اقتصاد جهانی عمل می‌کنند. مقالات تحقیقی و تفسیری او در دو مُجلد تحت عنوان **اروپا، امریکا و دنیای گسترده‌تر** گردآوری شده است.

مِری کُرلیس پِرل[8] مدیر اجرایی تراست بین المللی حفظ حیات وحش و معاون مرکز

---

1. James Mayall　2. Robert L . O'Connell　3. Jean Marc Ran Oppenheim
4. sabre　5. William N. Parker　6. yale
۷. (Office of Strategic services – OSS)؛ یک سازمان اطلاعاتی امریکا که در طول جنگ جهانی دوم به وجود آمد و فعال بود. در سال ۱۹۴۷، این سازمان در سازمان «سیا» ادغام شد. ــ م.
8. Mary Corliss pearl

تحقیقات زیست محیطی و حفظ محیط زیست دانشگاه کلمبیا است. وی همچنین یکی از بانیان مرکز حفاظت از محیط زیست است. این مرکز، یک کنسرسیوم مستقر در مدرسه دامپزشکی تافتز[1] است. نامبرده که در رشتهٔ انسان‌شناسی جسمانی[2] در دانشگاه یِل تحصیل کرده است، یکی از دو ویراستار **حفاظت از قرن بیست و یکم** و نیز ویراستار دو رشته کتاب است: **«موارد و روش‌ها در علم حفاظت از محیط زیست»** و **«چشم‌اندازهای علم حفظ محیط زیست»**.

روسالیند روزنبرگ[3] استاد کرسی تاریخ در کالج بارنارد (دانشگاه کلمبیا) است. تخصص نامبرده در رشتهٔ تاریخ زنان امریکا در قرن بیستم است و آثار او عبارتند از: **زندگی‌های تقسیم شده: زنان امریکایی در قرن بیستم؛ فراسوی حوزه‌های جداگانه: ریشه‌های فمینیسم نوین.**

دیوید روسنِر[4] پس از آنکه عنوانِ استاد ممتاز در رشته تاریخ در کالج باروک[5] و دوره کارشناسی دانشگاه نیویورک را به دست آورد، در ۱۹۹۷ به استادی کرسی‌های بهداشت عمومی و تاریخ در دانشگاه کلمبیا برگزیده شد. وی صاحب اثری است به نام **مؤسسه‌ای که زمانی جنبه نیکوکارانه داشت**، ضمناً اثری به نام **کندوهای بیماری: بیماری‌های همه‌گیر و بهداشت عمومی در شهر نیویورک** را ویراستاری کرده است. همچنین با همکاری جرالد مارکوویتز[6]، مؤلف و ویراستار چندین کتاب و مقاله درباره بهداشت عمومی است.

جورج صباغ[7] استاد ممتاز کرسی جامعه‌شناسی و رییس پیشین مرکز مطالعات خاور نزدیک فون گرونبام[8] (در دانشگاه کالیفرنیا) در لوس‌آنجلس است. نامبرده در تحقیقات مربوط به گرایش‌ها و ویژگی‌های جمعیتی در لوس‌آنجلس، مصر و مراکش، شرکت داشت و نیز در طرح‌های مشابهی برای تونس، سنگال و مالی، نقش مشاور را ایفا کرده است. کار تازهٔ او شامل کتابی است با فصل‌هایی تحت این عناوین: «تغییر جمعیتی: مهاجرت و دگرگونی قومی»، «خاورمیانه‌ای‌ها: نوع تازه‌ای از مهاجران»، «تحلیلِ بازگشت مهاجران: تجربه‌های مراکش و مکزیک» و «لوس آنجلس، دنیایی از مهاجران جدید: تصوری از اوضاعِ آینده».

---

1. Tufts
2. physical anthropology
3. Rosalind Rosenberg
4. David Rosner
5. Baruch
6. Gerald Markowitz
7. Georges Sabagh
8. Von Grunebaum

جهان صالحی[1] یک بازرگان موفق است که ضمناً یک سخنران و نویسنده مشهور در باب مسائل مربوط به اینترنت و ارتباطات نیز به شمار می‌آید. وی در دانشگاه‌های ترانسیلوانیا و کلمبیا تحصیل کرده و رییس شرکت J2 S2 است، یک شرکت تولیدی در زمینهٔ اینترنت که همایش‌های پزشکی در سطح اجتماعی را به طور مستقیم در اختیار مشترکین قرار می‌دهد. نامبرده مؤلف کتابی است (زیر چاپ) تحت عنوان **در جستجوی اینترنت: راهنمایی برای پژوهشگران.**

جان سی. اسپیکالسکی[2] استاد کرسی سازمان‌دهی کسب و کار و رییس گروه سازمان‌دهی کسب و کار در کالج مدیریت بازرگانیِ اسمیل[3] در دانشگاه دولتی پنسیلوانیا است. نامبرده به عنوان یک کارشناس در امر ترابری، سیاست عمومی، مدیریت و تاریخ، سردبیر مجله ترانسپورتیشن[4] است و مشاور بخش‌های دولتی و خصوصی در مسائل ترابری بوده و در هیئت سیستم ترانزیت شهری عضویت دارد. اسپیکالسکی در سال ۱۹۹۰ لوحهٔ افتخار را به عنوان یک عضو برجسته از گروه ترابری و خدمات عمومی انجمن اقتصاد امریکا دریافت کرد و در سال ۱۹۹۶ نیز لوح افتخار را به عنوان یک مدیر اجرایی برجسته در امر سازمان دهی ترابری در شمال امریکا، از انجمن ترابری و سازمان‌دهی حمل و نقل امریکا دریافت نمود.

بی. اف. اِستنتون[5] استاد ممتاز در رشتهٔ اقتصاد کشاورزی در کالج دولتی کشاورزی و علوم زندگی (نیویورک) دانشگاه کُرنِل است. وی پیشتر به عنوان رییس گروه اقتصاد کشاورزی در کالج مزبور فعالیت داشت. نامبرده تجربه‌هایی در زمینه‌های تدریس و تحقیقات در فنلاند، بلژیک، استرالیا و هند دارد. علاقه‌هایِ اصلیِ پژوهشی او در زمینه ساختار کشاورزی و اقتصاد تولید بوده است. وی پیشتر ریاست انجمن اقتصاد کشاورزی امریکا را به عهده داشت و اکنون عضو دائمیِ افتخاری در همین انجمن است.

نیل دوگراس تایسون[6] رییس مرکز افلاک‌نمای هِی‌دِنِ شهر نیویورک[7] و دانشمندی پژوهشگر در دانشگاه پرینستون است. وی در رشته فیزیک در دانشگاه هاروارد تحصیل کرد و درجهٔ دکترای خود را در رشتهٔ اختر فیزیک[8] از دانشگاه کلمبیا دریافت کرد.

---

1. Jahan Salehi [نامبرده ظاهراً ایرانی است.]
2. John C Spychalski
3. Smeal
4. Transportation
5. B. F. Stanton
6. Nwil Degrasse Tyson
7. New York City's Hayden Planetarium

۸. (astrophysics)؛ شاخه‌ای از اخترشناسی که در ارتباط با خواص فیزیکی اجرام آسمانی، و برهم کُنش میان ماده و انرژی در این اجرام و نیز در فضای بین آنها می‌باشد. ــ م.

پژوهش‌های او اساساً در راستای مسائل مرتبط با مدل‌های شکل‌گیری ستارگانِ واقع در کهکشان‌های مرکب از ستارگان کوتوله[۱]، اَبَرْ نواختر[۲]، و سیر تکاملیِ حرکت‌شناسی و شیمیایی برجستگی کهکشانی راه شیری[۳] است. تامبرده علاوه بر نگارش آثاری در زمینهٔ حرفه خویش، ستون ماهانه «کیهان» را برای مجله **تاریخ طبیعی** می‌نگارد. تازه‌ترین اثر او که **واقعیت کیهان** نام دارد حاوی مقالاتی است که به کشف ارتباطات میان علم کیهانی و تجربه‌های زندگی روزانه می‌پردازد.

---

۱. (dwarfs)؛ ستارگان بسیار کوچک. ــ م.
۲. (supernovae)؛ ستارگانی که در اثر انفجار، حدود $۱۰^{۸}$ (۱۰۰۰۰۰۰۰۰) بار درخشان‌تر از خورشید می‌شوند.ــ م.
۳. (milky way)؛ مجموعه‌ای که تقریباً شامل $۱۰^{۱۱}$ (۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰) ستاره است و خورشید نیز در میان آنهاست. این کهکشان دارای ساختمانی تقریباً به صورت صفحه مارپیچی است که طول مقطع آن تقریباً ۱۰۰۰۰۰ سال نوری و مرکز آن دارای تحدب است. منظومه شمسی خورشید نیز نزدیک به مرکز این صفحه، یعنی تقریباً به فاصله $\frac{۳}{۵}$ شعاع صفحه از مرکز است. ــ م.

مقدمه

این کتاب مشتمل بر بیست و سه فصل است که به تشریح و تحلیل مهم‌ترین مسائل فکری و فعالیت‌هایی می‌پردازد که منشأ دگرگونی‌های بنیادینی در جنبه‌های اساسی در زندگی بشر در قرن بیستم شد. مجموعهٔ این دگرگونی‌ها، به ایجاد بزرگترین دورهٔ یک قرنیِ سرشار از دگرگونی‌ها در تاریخ بشر می‌انجامد.

در کتاب‌های تاریخ قرن بیستم، که متداول است، به جای پرداختن به دگرگونی‌های یاد شده، به روایت‌های حادثه‌پردازی[1] می‌پردازند که توجه خواننده را از سنگرهای جنگ جهانی اول، به سمت سختی‌های ناشی از رکود اقتصادی[2] و پیکار هولناک جنگ جهانی دوم و نیز تا دهه‌های پُرتشویش جنگ سرد و پیامد مرموز آن، سوق می‌دهد. برعکس، کتابِ حاضر جنبه زیربنایی دارد. یعنی این که یکراست به سراغ دگرگونی‌هایی می‌رود که در ارکان بنیادین زندگی بشر روی داد، در حالی که جنگ‌های متعدد و بحران‌های این قرن، عناوین اصلی روزنامه‌های جهان را هر روز تشکیل می‌داد. از این رو، کتابِ حاضر سازندهٔ یک تاریخ قرن است که جریان‌های گستردهٔ دگرگونی را در سرلوحهٔ کار خود قرار داده و بدین سان به ما می‌گوید که زندگی ما چگونه به صورت امروزین آن درآمده است.

در دهه‌های اخیر، تاریخ نگاران به مفاهیم گسترده‌ای درباره رویدادهای مهم گذشته، که عموماً در درون یک جامعه به «روایت‌های بزرگ[3]» معروف است، اشاره کرده‌اند. بی

---

1. event – charged

۲. اشاره به بحران بزرگِ اقتصادیِ جهان (Great Depression) در سال‌های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۵ است. ـ م.

3. "master narratives"

آن که مردم از وجود این روایت‌ها آگاه باشند یا دقیقاً بتوانند بگویند که آنها از کجا آمده‌اند، این روایت‌های بزرگ، سازندهٔ شیوهٔ تفکر یک جامعه درباره گذشته بوده، و از این رو بر تفکر آن جامعه پیرامون زمان حال و آینده تأثیر می‌گذارند.

به طور مثال، اگر به گذشته برگردیم و به اثری تحت عنوان: **چشم انداز گفتگو، یا شگفتی‌های طبیعت، هنر، تاریخ و زندگینامه، گزیده‌ای از دانستنی‌های تاریخی و سایر دانستنی‌ها** که در سال ۱۸۵۶ در سینسیناتی[۱] برای آموزش خانواده‌های طبقه متوسط منتشر شد، نگاهی بیندازیم، این توصیف را درباره نیمه اول قرن نوزدهم می‌بینیم:

> در مقایسه‌ای بین اوضاع قاره ما[۲] در سال ۱۸۵۰ با سال ۱۸۰۰، شاید باعث سربلندی و خرسندی باشد که مشاهده کنیم در این فاصله زمانی چه پیروزی‌هایی نصیب نیروی کار، مهارت و سرمایه امریکایی شده است. آیا هرگز ملتی وجود داشت که در طول پنجاه سال، این حجم وسیع جنگل را تسطیح کند، یا یک چنین خاک عریضی را ــ یک چنین مسافت بی‌پایانِ جاده‌های عریض و خوب را در یک قاره جنگلی، کوهستانی و باتلاقی ــ به روی کشاورزی گشود. شهرهای بزرگ و کوچک و روستاها، کارخانه‌ها، باراندازها، انبارها، کلیساها، دادگاه‌ها، نوانخانه‌ها[۳] و اداره‌های گمرک ساخته شدند و شبکه پیچیده‌ای از راه‌آهن‌ها و سیم‌های تلگراف، آنها را به یکدیگر متصل کرد...
>
> ولی ما باید دربارهٔ نژادمان در طول دورهٔ سرنوشت سازی که به تازگی سپری شده است، اندیشه بازتری داشته باشیم. از نظرگاه سیاسی، حاصل هزاران پیکار و مبارزات مستمر که پنجاه سال گذشته را خدشه‌دار و مشخص کرده است، چه بوده است؟... کامیابی‌های مسالمت‌آمیزِ اکتشاف و استعمار که نیروهای ملیِ زاییدهٔ جنگ را به خود اختصاص داده بود، اینک به روی صنایع گشوده می‌شوند. با ایجاد نهادهای قدرتمندِ متمدن‌کننده در شرق، شمال، جنوب و غرب افریقا، امید رخنه کردن به درون افریقای تیره بخت قوت می‌گیرد، افزون بر تلاش‌هایی که تمدن

---

۱. (Cincinati)؛ یک شهر صنعتی که در جنوب غربی ایالت اوهایو (ایالات متحده امریکا) قرار دارد. ــ م.
۲. اشاره به قاره امریکا است. ــ م.
۳. نوانخانه (almshouse) محلی است برای نگهداری بینوایان؛ گداخانه. ــ م.

اروپایی را به جزایر اقیانوس آرام و چین، عثمانی، هند و مناطق دورافتاده تاتارستان[1] و سیبری برده است...

نگاهی گذرا به جنبهٔ علمی این عصر و زمانه، به ما نشان می‌دهد که سدهٔ نوزدهم یک عصر شگفتی‌های علمی بوده است، عصری که تاکنون از تمامی سده‌های پیشین متمایز بوده است زیرا تمامی علوم و هنرهایی که گرایش به تأثیرگذاری در طبیعت و نیروهای آن در راستای بهره‌گیری از آنها توسط انسان دارند، پیشرفت کرده‌اند... کشتی‌های بخار، کانال‌ها، جاده‌های اسفالت، خطوط آهن، تلگراف‌های برقی ــ شاید که بالن‌های بخاری را نتوانیم به زودی به این فهرست بیفزاییم ــ تاریخِ کاملِ خاصِ‌خودشان در قرن نوزدهم را دارند. افزون بر بسیاری اکتشافات و نوآوری‌های دیگر ــ مانند بیهوش کردن با بخار اِتِر[2]، مغناطیس حیوانی[3]، جمجمه خوانی[4]، عکاسی، باروت‌پنبه[5]، گوتا پرچا[6] ــ باید اینها را نیز اضافه کرد: تدارک مواد غذایی متعدد برای خوراک بشر، که اینک به مقدار فراوان وجود دارد ولی پیشتر ناشناخته بود؛ هومئوپاتی[7]، هیدروپاتی[8]، آموزش خواندن به نابینایان و ناشنوایان و لال‌ها؛ درمان جنون...[1]

با سپری شدن یک قرن و نیم، تجزیه و تحلیل عبارات بیان شده در بالا، یک تکلیف درسی ابتدایی در برنامهٔ درس تاریخ در یک کالج بود تا دانشجویان فرضیه‌ها و

---

۱. (Tatary , Tartary)؛ سرزمین تاتارها که از جنوب شرقی روسیه تا اقیانوس آرام گسترش دارد. ــ م.
2. etherization
۳. (animal magnetic)؛ نام قدیمی هیپنوتیزم است. ــ م.
۴. (phrenology)؛ یک روش منسوخ برای شناخت شخصیت انسان از روی شکل و برجستگی‌های کاسه سر. ــ م.
۵. (gun – cotton)؛ مادهٔ پنبه‌مانندی که قابل اشتعال است و از عمل اسید نیتریک بر سلولز به دست می‌آید. ــ م.
۶. (gutta percha)؛ نوعی صمغ لاستیک مانند که از شیره‌های درختانِ بومی آسیای جنوب شرقی گرفته می‌شود و در دندان‌سازی و عایق‌سازی لوازم برقی، و نظایر آن، به کار می‌رود. ــ م.
۷. (homeopathy، مشابه درمانی)؛ درمان یک بیماری به وسیله داروهایی که اگر به افراد سالم خورانده شود، نشانه‌های همان بیماری را ایجاد می‌کند. ــ م.
۸. (hydropathy)؛ نوعی آب درمانی که شامل نوشیدن آب معدنی نیز می‌شود. ــ م.

ایده‌ئولوژی زیربنایی آن را استخراج کنند. این روایت بزرگِ اروپاییان و امریکاییانِ سفیدپوست، که آنان را یک نژاد برتر به شمار می‌آورد، و منشأ پیشرفت بی‌سابقهٔ مادی و فرهنگی و علمی بود و مواهب این پیشرفت و تمدن را به بقیهٔ دنیای «تیره‌بخت» و «وحشی» اعطا کرد، در نوشتارهای سیاسی قرن نوزدهم غالباً خود را طوری نمایان می‌سازد که به نظر می‌رسد به خود زحمت نمی‌دهد تا تعصب‌های ذاتی آن را بیابد یا بازشناسی کند. با این وصف، امروزه به دشواری می‌توان تاریخ‌نگار شایسته‌ای را یافت که از نژادپرستی، امپریالیسم، بی‌تفاوتی نسبت به محیط زیست، و باور ساده‌لوحانه به پیشرفت علمی‌ای که در عبارات مزبور بیان شده است، دفاع کند.

این آگاهی که روایت‌هایِ بزرگِ سده‌های پیشین تقریباً جنبه مسخره پیدا کرده است، تاریخ‌نگاران را واداشته تا روایت‌های بزرگِ پذیرفته شده در زمان کنونی را با دقت بررسی کنند. همین موشکافی موجب توجه فزاینده به تاریخ‌های گروه‌ها یا عقایدی شده است که معمولاً در این روایت‌ها به حساب نیامده‌اند: مثلاً در درون مرزهای تاریخ امریکا، تاریخ‌های مربوط به زنان، بومیان امریکا، امریکاییان افریقایی تبار، امریکاییان اسپانیولی تبار، امریکاییان آسیایی تبار، مردان و زنان هم‌جنس باز [همباره]، و نظایر آنان. این چشم‌اندازهایِ تاریخیِ جدید نیز به نوبه خود توجه برخی محافل رابه این موضوع جلب کرده است که ویژگی‌های برجستهٔ روایت‌هایی بزرگِ قدیمی از تاریخ حذف شده‌اند.

اختلاف عقیده بر سَر این که چه چیزی «خط فکری کلی» تاریخ را در قرن بیستم (یا هر زمان دیگری) می‌سازد، موضوعی است فراتر از تحقیق یک تاریخ‌نگار یا ستون‌های نقد کتاب روزنامه‌ها. هیچ کس نمی‌تواند تردید کند که روایاتِ بزرگِ متعدد، در بخش‌های مختلف جامعه ما حفظ شده‌اند، یا این که شمار زیادی از آنها را می‌توان در سایر نقاط جهان یافت.

نام‌های دابلیو. ای. بی. دوبووا[1]، مارکوس گاروی[2]، مالکم ایکس[3]، و کشیش مارتین

---

۱. William Edward Burghardt Du Bois (۱۸۶۱ ـ ۱۹۶۳)، مربی و جامعه‌شناس امریکایی و یکی از بانیان «انجمن ملی پیشرفت رنگین پوستان». ــ م.

۲. Marcus Aureliusn Garvey (۱۸۸۷ ـ ۱۹۴۰)، رهبر سیاه‌پوستان جامائیکا که در سال‌های ۱۹۱۶ ــ ۱۹۲۵ در ایالات متحده امریکا در زمینهٔ لزوم جدایی سیاهان از سپیدپوستان و مهاجرت آنان به افریقا فعالیت کرد. ــ م.

۳. Malcolm X (۱۹۲۵ ـ ۱۹۶۵) که نام اصلی او «مالکوم لیتل» بود، پس از گروش به اسلام، نام «حاج مالک شهباز» را برگزید. نامبرده که در راستای کسب حقوق سیاهان فعالیت می‌کرد، در ۱۹۶۵ ترور شد. ــ م.

لوترکینگ (پسر)[۱]، در میان امریکاییانِ افریقایی تبار یادآور یک روایت بزرگ درباره سیاست تبعیض نژادی در مورد سیاهان، ادعای هویت نژادی و غرور، و تلاش برای برابری با سفیدپوستان است. نام‌های تئودور هرتصل[۲]، خاییم وایزمن[۳]، ولادیمیر یابوتینسکی[۴]، لوئیس براندیس[۵] و داوید بن گوریون[۶]، برای یهودیان امریکا یادآور یک روایت بزرگ از یهود ستیزی[۷] و یهودکشی[۸]، دستیابی به یک دولت مستقل یهودی و پیکار به خاطر بقا در برابر ارتش‌های عرب هستند.

از این رو، هر گروهی که در تلاش برای دستیابی به هویت اجتماعی است، روایت بزرگ خود را از رشته‌هایِ گذشته بافته است، از تکه‌های یک رویداد تاریخی و زندگی‌نامهِ خود نوشت انفرادی که هر فرد علاقه‌مند به گذشته آن جامعه، بی‌شک باید آن را بداند.

همین چشم‌انداز را در سطح جهانی گسترش دهید. روایت بزرگ قرن بیستم درباره تاریخ عرب، بر حول نام‌های شریف حسین و پسران او به نام‌های فیصل و عبدالله[۹]، عبدالعزیزبن سعود[۱۰]، میشل عفلق[۱۱] و جمال عبدالناصر می‌گردد. تاریخ‌نگاران هندی،

---

۱. Martin luther king (Jr) (۱۹۲۹ ـ ۱۹۶۸)، یک کشیش فرقهٔ غسل تعمید و یکی از رهبران کسب حقوق سیاسی برای سیاه‌پوستان. وی که در سال ۱۹۶۴ برنده جایزه نوبل شد، در ۱۹۶۸ به قتل رسید. ـ م.
۲. Theodore Herzel (۱۸۶۰ ـ ۱۹۴۰)، یک شخصیت سرشناس یهودی که بنیان‌گذار صهیونیسم است. ـ م.
۳. Chaim Weisman (۱۸۷۴ ـ ۱۹۵۲)، یک شخصیت سرشناس یهودی و نخستین رییس‌جمهور رژیم اشغالگر قدس. ـ م.
۴. Vladimir Evgennich Jabotinsky (۱۸۸۰ ـ ۱۹۴۰)، رهبر صهیونیست‌ها در بریتانیا، بنیان‌گذار لژیون یهود در فلسطین در طول جنگ جهانی اول، رییس سازمان جدید صهیونیسم (از ۱۹۳۵). ـ م.
۵. Louis Dembitz Brandeis (۱۸۵۶ ـ ۱۹۴۱) حقوقدانِ یهودی مذهبِ امریکایی و مستشار دیوان عالی کشور امریکا. ـ م.
۶. David Ben – Gurion (۱۸۸۶ ـ ۱۹۷۳)، دولتمردِ لهستانی‌الاصلِ اسرائیلی و نخست‌وزیر این رژیم در سال‌های ۱۹۴۹ ـ ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵ ـ ۱۹۶۳. ـ م.
۷. (anti – semitism)؛ نفرت از یهودیان یا دشمنی آشکار با آنان به قصد آزار یا نابودی آنان. ـ م.
۸. (Holocaust)؛ قتل عام یا آزار یهودیان در حکومت آلمان نازی. ـ م.
۹. حسین‌بن علی هاشمی (۱۸۵۴ ـ ۱۹۳۱) ـ معروف به شریف حسین، شریف مکه و پدر انقلاب عربی ـ فیصل پادشاه عراق و عبدالله پادشاه اردن شد. ـ م.
۱۰. عبدالعزیزبن سعود (۱۸۷۶ ـ ۱۹۵۳) ـ معروف به ابن سعود ـ پادشاه عربستان سعودی تا سال ۱۹۵۳. ـ م.
۱۱. Michel Aflaq (۱۹۱۰ ـ ۱۹۸۹)، سیاستمدار و اندیشمند سوری؛ بنیان‌گذار و نظریه‌پرداز حزب بعث. ـ م.

تفکرات و کردارهای مهاتما گاندی، محمدعلی جناح[۱]، جواهر لعل نهرو و سوبهاش چاندارابوس[۲] را در سر پرورانده‌اند؛ تاریخ‌نگاران مکزیکی نیز به پُرفیرو دیاز[۳]، پانچو ویلا[۴]، امیلیانو زاپاتا[۵] و لازارو کاردِناس[۶] اندیشیده‌اند. صدها کشور و جوامع خودآگاه؛ صدها روایت بزرگ.

از این رو، احساس مشترکی که درباره روایت بزرگ قرن بیستم وجود دارد، شاید که از قبل شناخته شده است ــ دست‌کم در یک صورت کلی، بایستی برای اکثر مردمی که در پایان این قرن زندگی می‌کنند، شناخته شده باشد.

گسترش سریع تعلیم و تربیت و سوادآموزی در این قرن، به راستی باعث ایجاد یک آگاهی وسیع‌تر درباره روایت‌های بزرگ تاریخی، در مقایسه با گذشته، شده است؛ ولی ضمناً شمار روایت‌های بزرگِ مورد انتظار را دو چندان کرده است.

بنابراین، با در نظر گرفتن این کثرتِ روایاتِ بزرگ برای مخاطبان مختلف، این پرسش پیش می‌آید که چگونه می‌توان یک تاریخ قرن بیستم را نگاشت؟ چگونه می‌توان مجموعه‌ای از رویدادهای گذشته را فراهم کرد بی آن که این اتهامات را موجب نشود که این به اصطلاح تاریخ، توجه نامتناسبی را به روایتِ بزرگ یک گروه خاص نشان داده است ــ به طور مثال، به روایتِ افسانهٔ سفیدپوستِ ثروتمند درباره نژاد اروپایی؟ و بی‌شک نه از طریق جدا کردن نکته‌هایِ مهمِ گزینشی اطلاعات درباره افراد بشر در دنیا، و سپس آنها را به یکدیگر چسباندن با این امید که در قالب یک نوع کیک بستنیِ تاریخی درآیند که با سلیقه هر خواننده جور درآید.

رویکرد موضوعی یا زیربنایی این کتاب، این اندیشه را که روایت‌های بزرگِ تمامی

---

۱. محمدعلی جناح (۱۸۷۶ ـ ۱۹۴۸) از رهبران مسلمانان هند و بنیان‌گذار دولت جمهوری اسلامی پاکستان. ــ م.

۲. Subhas Chandra Boss (۱۸۹۷ ـ ۱۹۴۵) سیاستمدار و ملی‌گرایِ بودایی مذهبِ هندی که از همکاران نزدیک مهاتما گاندی بود. ــ م.

۳. Porfiro Diaz (۱۸۳۰ ـ ۱۹۱۵)؛ یک شخصیت نظامی و دولتمرد ملی‌گرای مکزیک که هفت بار به مقام ریاست جمهوری کشورش رسید. ــ م.

۴. Francisco Villa ــ معروف به پانچو (۱۸۷۷ ـ ۱۹۲۳) ــ یکی از فعالان انقلاب ۱۹۱۱ مکزیک که با نیروهای امریکایی پیکار کرد. ــ م.

۵. Emiliano Zapta (۱۸۷۷ ـ ۱۹۱۹)، یک انقلابی معروف مکزیک. ــ م.

۶. Lazaro Cardenas (۱۸۹۵ ـ ۱۹۷۰): یک شخصیت نظامی و سیاسی مکزیک که اندیشه‌های انقلابی داشت و در سال‌های ۱۹۳۴ ـ ۱۹۴۰ رییس جمهور مکزیک بود. ــ م.

گروه‌ها تا حدودی بستگی به مبانی توسعه تاریخی در بیرون از عرصهٔ نمایش سیاسی، جنگ، و انقلاب، دارد، به عنوان یک فرض می‌پذیرد، و مطلب دیگر این که تمامی گروه‌ها کمابیش تحت تأثیر جریان‌های تغییریافته‌ای قرار دارند که در هر فصل از کتاب حاضر شرح داده شده است. برخی از این تحولات، در قلمروهای اجتماعی، تاریخ اقتصادی، یا تاریخ فناوری قرار می‌گیرند، و همگی آنها به صورت مسائل عمدهٔ تحقیق تاریخی در آخرین ثُلث این قرن درآمده‌اند. ولی مضامین کشف شده در این کتاب، صرفاً بر مبنای این قلمروها صورت نگرفت بلکه این پرسش مطرح شد: در کدامین زمینه‌های زندگی، تحولات قرن بیستم بسیار چشمگیر یا انقلابی بوده است، به گونه‌ای که این قرن را از هر عصر پیش از آن در تاریخ بشر، متمایز می‌سازد؟

چارلز آ. بییردِ[1] تاریخ‌نگار به هنگام تألیف کتاب **بشریت به کجا می‌رود؟ چشم‌اندازی درباره تمدن نوین**، که در ۱۹۲۸ به چاپ رسید، یک فرضِ مشابه پرسش مزبور را راهنمای تفکر خود قرار داد.[2] وی در مقدمه این کتاب نوشت: «زیربنای این کتاب، این فرض است که علم و ماشین دو حقیقت مسلمی هستند که هر کس که در عصر و زمانه ما دست به قلم می‌برد، آموزش می‌دهد، موعظه می‌کند، رهبری می‌کند، یا هنرورزی می‌کند، بایستی آنها را به حساب آورد. «سپس شانزده مقالهٔ نگاشته شده توسط افراد سرشناس، در پی این مقدمه آمد. مباحث آن شامل علم، تجارت، کار، قانون و حکومت، جنگ و صلح، بهداشت، خانواده، نژاد و تمدن، دین، هنرها، فلسفه، نمایش، تعلیم و تربیت و ادبیات بود. بییرد این هدف را دنبال می‌کرد که یک نگرشِ امیدوارکننده‌تر به آیندهٔ تمدن نوین را جایگزین «بینش‌های یأسِ» برخاسته از علم و صنعت جدید سازد، بی آن که در عین حال متوسل به نوعی خوش‌بینی شود که مختص به یک دل ال معاملات املاک است.

سقوط بازار سهام نیویورک در فاصله یک سال پس از چاپ کتاب **بشریت به‌کجا می‌رود؟** این نوع خوش‌بینی را دچار توقف کرد، و از نظر بسیاری از افراد، این توقف همچنان به قوت خود باقی است.

ضمناً باید گفت که اثر مزبور این هدف را دنبال نمی‌کرد که با روحیه‌ای خوش‌بینانه به آینده بنگرد، بلکه این مقصود را پی می‌گرفت که نشان دهد چگونه مردم در هر شرایطی

---

1. Charles A . Beard

و در هر نقطه از جهان، قویاً تحت تأثیر یک یا چند جنبه از زندگی‌شان در اثر تحولات فناوری، اقتصادی، اجتماعی و نهادی، قرار می‌گیرند. با این که هر فصل از این کتاب به تمامی نقاط جهان نمی‌پرداخت، ولی از نویسنده هر مقاله خواسته شده بود که تا جایی که ممکن است مضمون خود را بر مبنای جهانی قرار دهد.

ویراستار کتابِ حاضر نیز با رویکرد بییرد به طرح موردنظر وی، موافق است: «به هر نویسنده آزادی عمل داده شد. از هیچ یک از آنان خواسته نشد که هیچ گونه مسئولیتی را به خاطر عقاید دیگران پذیرا شوند» و ضمناً ویراستار نیز «تکلیف دفاع از هر مطلبی را که در این صفحات ظاهر می‌شود» به عهده نگرفته است. هدف این بوده است که یک رشته مقالات تحلیلی را که توسط افراد دارای صلاحیت کامل، نگاشته شده‌اند، عرضه نماید، نه آن که این نویسندگان باید به لحاظ موضوعی و شیوه نگارش، یک خط فکری کاملاً یکسان را پیروی کنند، بلکه با این امیدواری که هر نویسنده بایستی از حیث بینش‌های فردی خویش یا نتیجه‌گیری‌هایش، فراتر از روایت تاریخی برود.

انتخاب نویسندگان برای اجرای این طرح، کار آسانی نبود. زیرا در یک عصر تخصص علمی، بسیاری از دانشمندان اکراه داشتند که در خارج از مرزهای فضایی یا زمانی که به آنها خو گرفته بودند، گام بردارند. وظیفهٔ توجه کردن به تمامی نقاط این قرن و تمامی نقاط جهان، برای بعضی‌ها ناممکن به نظر می‌رسید. آن کسانی که به این درخواست پاسخ مثبت دادند و مقالاتشان در کتابِ حاضر عرضه شده است، شایسته سپاسگزاری فراوان می‌باشند زیرا باری را که به آنان عرضه شد بر دوش گرفتند و این کار را به طرزی بسیار عالی به انجام رساندند. به عنوان یک گروه، آنان مظهر هیچ رویکرد خاص تاریخی یا فلسفی نمی‌باشند. برخی از آنان اساساً تاریخ‌نگار نیستند. با این وصف، هر یک از آنان کوشیده است تا موضوع مورد نظر خویش را به طرزی روشن و شفاف عرضه کند، به نحوی که برای خواننده عادی نیز قابل درک باشد.

سازمان‌دهیِ کتابی از این دست، با معضلِ اجتناب از پرداختن به رویدادهای بزرگ ــ البته در مقیاس کوچکتری ــ روبرو بود. مجلدات تاریخ که توسط گروهی از نویسندگان نگاشته می‌شوند، معمولاً با مبحث سیاست آغاز می‌شوند. این ترتیب، موجب یک ارزش گذاریِ ضمنی بر مباحث مورد نظر می‌شود، نوعی ارزش گذاری که بسیاری از تاریخ‌نگاران آشکارا از آن جانبداری می‌کنند. ولی اوضاع دنیا در پایان قرن بیستم این

ترتیب را زیر سؤال می‌برد: کدام یک از مسائل سیاسیِ امروزین، به اندازهٔ مسائل افزایش جمعیت یا تباهی محیط زیست، بر روی دنیا سایه می‌افکند؟ چه تعدادی از حکومت‌ها که به اِعمال قدرت در سطح بین‌المللی می‌پردازند، به لحاظ میزان قدرت، برتر از صندوق بین‌المللی پول هستند؟ چه چیزی مظهر قدرت ایالات متحده در سراسر جهان است؟ پرچم امریکا؟ یا رستوران‌های زنجیره‌ای مک دونالد[1]، نوشابه کوکاکولا، و شلوارهای جین مارک لِوی[2]؟ در زمان کنونی، به نظر می‌رسد که فرهنگ، اقتصاد، فناوری، و ارزش‌های اجتماعی، دست کم شاید به همان اندازه در شکل‌گیریِ آیندهِ جهان سهم دارند که ایده‌ئولوژی سیاسی یا تسخیر یک سرزمین.

مقالات این کتاب را می‌توان با هر ترتیبی خواند. گروه‌هایی که بر مبنای آنها این مقالات تقسیم‌بندی شده‌اند، به جای آن که حدود واقعی یا تصوری را در اختیار خوانندگان قرار دهند، عناوین راحت و مناسبی را عرضه می‌کنند. مقالات این کتاب به عنوان یک کل، حکایت‌گر داستان دنیایی هستند که از سال ۱۹۰۰ به آن سو، به طرز شگفت‌انگیزی دگرگون شده است. در راستای این هدف، این مقالات به مثابه یک صفحه تلویزیونی هستند که خوانندگان ـ با هر پیش زمینه یا عقیده‌ای ـ قادرند تاریخ‌های خاصِ خودشان از قرن بیستم را بر روی آن مشاهده کنند.

یادداشت‌های پایان فصل

1. S. Goodrich,ed., Parley's Panorama, Or Curiosities of Nature, Art, History and Biography, a compendium of lore, historical and otherwise (Cincinnati: Mack R. Barnitz, 1856), P. 607.
2. Charles A. Beard, Whither Mankind? A Panorama of Modern Civilization (New york:- Longmans, Green and Co., 1928),P. V.

---

1. McDonald 2. Levi



فرهنگ عالی

ریچارد دابلیو، بولیِت

در ۹ دسامبر ۱۸۸۹، بنجامین هریسون رییس‌جمهور وقتِ ایالات‌متحده[۱]، تماشاخانه آدیتوریِم[۲] را در شهر شیکاگو گشود، ساختمانی که با معماری و آکوستیک[۳] [صداگیری] عالی ساخته شده و به وسیله لوئیس سالیوان[۴]، پیشگام معماری کارکردی، طراحی شده بود. در شامگاه ۱۰ دسامبر، آدلینا پاتی[۵] خواننده سوپرانو[۶] که شهرتی جهانی داشت، نقش ژولیت را در اپرای رومئو و ژولیت اثرِ [شارل] گونو[۷] ایفا کرد. **اپرای بزرگ**[۸] که نمادی از فرهنگ عالی قرن نوزدهم بود، به شهر [مردان] قوی هیکل وارد شده بود.

اما در ابتدای کار، شیکاگو به لحاظ اجرای اپرا، به اپراخانه‌های متروپولیتَن[۹] و مَنهَتَن[۱۰] نیویورک وابستگی داشت که توسط دو شرکت خصوصی اداره می‌شدند. اُسکار هَمرستین[۱۱] (سازندهٔ سیگارهای برگ) شرکت مَنهَتَن را تأسیس کرده بود تا به رقابت با

---

۱. Benjamin Harrison (۱۸۳۳ - ۱۹۰۱)، بیست و سومین رییس جمهور ایالات متحده امریکا. ــ م.

2. Auditorium Theater 3. acoustic

۴. louis [Henry] Sullivan (۱۸۵۶ - ۱۹۲۴)، معمار معروف امریکایی که بنیان‌گذار مدرنیسم در معماری به شمار می‌آید، به ویژه از لحاظ طراحی آسمان خراش‌ها. ــ م.

۵. Adelina Patti (۱۸۴۳ - ۱۹۱۹): خواننده اسپانیایی‌الاصل سوپرانو. ــ م.

۶. (Soprano)؛ بالاترین صدایِ زنانه در موسیقیِ اپرایی. ــ م.

۷. Charles Gounod (۱۸۱۸ - ۱۸۹۲)، موسیقیدان نامدار فرانسه و صاحب سه اثر اپرایی جاودان: فاوست، میری، و رومئو و ژولیت. ــ م.

۸. (Grand Opera)؛ یک اپرای بدون مکالمه یا دیالوگ (فقط به صورت آوازخوانی) که معمولاً تراژدی نیز می‌باشد. ــ م.

9. Metropolitan 10. Manhattan

۱۱. Oscar Hammerstein (۱۸۴۷ - ۱۹۱۹)، بازرگان امریکایی که فعالیت زیادی در زمینهٔ مدیریت و تأسیس تماشاخانه داشت. ــ م.

شرکت متروپولیتَن بپردازد، و ستارگان جدید و هیجان‌انگیزی مانند مِری گاردِن[1] و جان مَک کورمَک[2] را به جان ستارگان قدیمی مانند آرتورو توسکانینی[3] و انریکو کاروسو[4] بیندازد.

جامعه شیکاگو که پیشتر ارکستر سنفونیک شیکاگو را ـ نمادی دیگر از فرهنگ عالی قرن نوزدهم ـ تأسیس کرده بود، به این آثارِ مهمان بسنده نکرد. در ۱۹۰۹، جان سی. شافر[5]، ناشر روزنامهٔ **شیکاگو ایوینینگ پُست**[6] و یک شخصیت بلند پرواز اجتماعی، با آقای هَمرستین درباره ساختن یک اپراخانه و تأسیس یک شرکت مقیم [شیکاگو] با بودجه محلی، گفتگو کرد. اُتوکان[7]، مدیر شرکت اپراخانه متروپولیتَن، که از این گفتگو آگاه شده بود، با یاری فراوانِ «سرمایه‌داران شیکاگو» (نامی که این روزنامه بر آنان نهاد) ـ مردان صاحب‌نامی مانند آرمور[8]، مَک کورمیک[9]، و اینسال[10] ـ بر رقیب خود پیشدستی کرد.

«کان» پس از خریداری تماشاخانهٔ آدیتوریِم، کلئوفونت کامپانینی[11] (رهبر ارکستر مَنهَتَن) را به استخدام خود درآورد و در ۳ نوامبر ۱۹۱۰ اجرایی از اپرای آیدا[12]، و سپس در ۴ نوامبر، اجرایی از اپرای پلئاس و ملیزاند[13] (اثر دوبوسی[14])

---

۱. Mary Garden (۱۸۷۴ ـ ۱۹۶۷)، خوانندهٔ اسکاتلندی‌تبار سوپرانو. ـ م.
۲. John McCormack (۱۸۸۴ ـ ۱۹۴۵)، خوانندهٔ ایرلندی تبار باریتون (بالاترین صدای مردان). ـ م.
۳. Arturo Toscanini (۱۸۶۷ ـ ۱۹۵۷)، موسیقیدان و رهبر ارکسترهای سنفونیک و اپرایی. ـ م.
۴. Enrico Caruso (۱۸۷۳ ـ ۱۹۲۱) خواننده پُرآوازهٔ تِنور. ـ م.
5. John C . Shaffer
6. Chicago Evening Post
۷. Otto [Herman] Kahn (۱۸۶۷ ـ ۱۹۳۴)، بانکدار امریکایی و رییس شرکت اپرای متروپولیتَن. ـ م.
۸. ظاهراً اشاره به Jonathan Ogden Armour (۱۸۶۳ ـ ۱۹۲۷) مدیر شرکت صنعتی آرمور است. ـ م.
۹. ظاهراً اشاره به Joseph Medill McCormick (۱۸۷۷ ـ ۱۹۲۷) سیاستمدار و روزنامه‌نگار ثروتمند امریکایی است. ـ م.
۱۰. ظاهراً اشاره به Samuel Insull (۱۸۵۹ ـ ۱۹۳۸) سرمایه‌دار امریکایی و رییس شرکت جنرال الکتریک است. ـ م.
۱۱. Cleofonte Campanini (۱۸۶۰ ـ ۱۹۱۹)، موسیقیدان و یک رهبر ارکستر برجسته. ـ م.
۱۲. اپرای آیدا (Aïda) یکی از آثار معروف وِردی (۱۸۱۳ ـ ۱۹۰۱) آهنگساز معروف ایتالیایی است. این اُپرا که به درخواست اسماعیل پاشا (خدیو مصر) و به مناسبت گشایش کانال سوئز (۱۸۷۱) ساخته شد، سرگذشت آیدا دختر پادشاه حبشه است. ـ م.
13. Pélas et Mélisande
۱۴. Achille Claude Debussy (۱۸۶۲ ـ ۱۹۱۸) موسیقیدان و آهنگساز بزرگ فرانسوی. «دوبوسی» بر اساس نمایشنامه پلئاس و ملیزاند (اثر موریس مترلینگ، ۱۸۹۲) اپرای مزبور را در سال ۱۹۰۲ ساخت. ـ م.

را با خوانندگی سوپرانوی مِری گاردِن در نقش ملیزاند، به روی صحنه آورد.

از نگاه امریکاییانی که در عصرِ چرخش قرن [نوزدهم به بیستم] می‌زیستند، این نوع فعالیت هنری معرف یک فرهنگ عالی بود، حوزه‌ای از هنرورزی خلاق که در آن، پول و نُخبه‌گرایی اجتماعی و اشتهار و هنر پیشگی، و ساختِ نهاد، همگرا می‌شدند. برخی از دوستداران اپرا در شیکاگو بی‌شک از این اجراها لذت بردند و در مقام خُبرگان اپرا، از نکات ظریف آن حظ کردند. اما سه سال بعد، یعنی هنگامی که نمایشگاه قورخانهِ[1] هنر مدرن از نیویورک به شیکاگو منتقل شد، اعتراض کنندگانِ خشمگین به یک راه‌پیمایی دست زدند، در حالی که آدمک هنری هِرمَترس[2] (معروف به هانری ماتیس[3]) را با خود حمل می‌کردند و آثار کوبیستی پابلوپیکاسو و براک[4]، به ویژه پردهٔ نقاشی مارسل دوشان به‌نام **زن برهنه از پلکان پایین می‌آید** را به باد تمسخر گرفتند. در جایی که اپرای بزرگ بر روی حمایت‌های پولی و احترام اجتماعی ایجاد شده توسط کارخانه‌داران میلیونر قرن نوزدهم شناور بود، هنر «مدرن» ناگزیر بود در رقابت با یک چنین سلیقه‌های واقع‌گرایِ نسبتاً احساساتی مانند پرده نقاشیِ **بامداد سپتامبر** اثر پُل شاباس[5] ــ آن هم در حالی که یک زن برهنهٔ باوقار، با حالتی شرمگین در یک استخر جنگلی حمام می‌کرد ــ پیکار کند و فضایی را به‌دست آورد.

مَتیو آرنولد[6]، منتقدِ تأثیرگذارِ بریتانیایی، فرهنگ را این چنین تعریف کرد: «آشنا کردنِ خودمان با بهترین چیزی که در جهان شناخته شده و درباره آن سخن گفته شده است، یعنی با تاریخِ روحِ بشر». فرهنگ، به تعبیر آرنولد، بخشی از مرام امریکاییِ رایج در دههٔ اول سده بیستم بود، همراه با اعتقادات راسخ به اخلاقیات و پیشرفت. اما «دنیای» آرنولد را به معنای اروپای غربی، و به ویژه انگلستان، تعبیر کردند، همراه با

---

۱. نمایشگاه قورخانه (Armory Show) عنوان یک نمایشگاه بزرگ بین‌المللی بود که در نیویورک، و در زرادخانه هنگ شصت و نهم، برپا شد و بیش از ۱۱۰۰ اثر از هنرمندان مدرن را به نمایش گذارد (از ۱۷ فوریه تا ۱۵ مارس ۱۹۱۳). هدف از برگزاری آن، معرفی تحولات جدید به امریکاییان بود. ــ م.

2. Henry Hairmattress

۳. Henri Matisse (۱۸۶۹ ـ ۱۹۵۴)، نقاش، پیکره ساز، طراح و چاپگر فرانسوی. ــ م.

۴. Georges Braque (۱۸۸۲ ـ ۱۹۶۳)، نقاش و چاپگر فرانسوی، از پیشگامان برجستهٔ هنر مدرن و یکی از بنیان‌گذاران کوبیسم. ــ م.

۵. Paul [Émile] Chabas (۱۸۶۹ ـ ۱۹۳۷)، نقاش فرانسوی. ــ م.

۶. Mathew Arnold (۱۸۲۲ ـ ۱۸۸۸)، شاعر و ادیب و منتقد ادبیِ بریتانیایی. ــ م.

نیاکان فرهنگیِ خود ادعا کردهٔ آن در عصر کلاسیک باستان و کتاب مقدس یهودی ـ مسیحی[1]. اکثر امریکاییان و مردمان اروپای غربی، هنرها و سلیقه‌های سایر نقاط جهان را عجیب و غریب، ابتدایی، یا چیزی بدتر از آن، به شمار می‌آوردند.

نقاشان انگشت‌شماری که برای الهام گرفتن در آفرینش آثارشان، شروع به نگریستن به خارج از اروپا کردند ــ پابلو پیکاسو به افریقا، پُل گوگَن[2] به تاهیتی[3]، هانری ماتیس به مراکش ــ از هنرهای بومی به عنوان منابع الهام به همان اندازه استفاده می‌کردند که استثمار سرزمین‌های غیر غربی توسط امپریالیست‌ها و به خاطر به دست آوردن مواد خام. با وجود این، اپرا به سبک چینی، نمایش «نو[4]» ژاپنی، موسیقی کلاسیک ایران، تندیس‌های افریقایی، و موسیقی گاملان[5] اندونزی می‌بایست در سراسر قرن بیستم ناشناخته و ارج ننهاده باقی بمانند مگر در نقاطی از جهان که در آنجا خلق شده بودند، هر چند که در پایان این قرن، نمونه‌های اصیلی از آنها گاهگاه توسط هواداران باوجدان تلویزیون آموزشی یا رشته کنسرت‌های دانشگاهی، قابل مشاهده بود. برعکس، ارکسترهای سنفونیک که از سازهای اروپایی استفاده می‌کردند، و غالباً موسیقی کلاسیک اروپایی می‌نواختند، در سطح جهانی بسیار رواج یافتند، همراه با نهادهای فرهنگی اروپایی مانند اُپراخانه‌ها و موزه‌های هنری.

فرهنگ عالیِ مورد نظرِ آرنولد در قالب «بهترین چیزی که در دنیا شناخته شده و درباره آن سخن گفته شده است» (اگر سخنی از بهترین‌هایِ نقاشی شده، پیکر تراشی شده و تصنیف شده به میان نیاید) شامل آثاری از خلاقیت‌های گذشته است که در موزه‌های هنری و باستان‌شناسی نگهداری می‌شود. اما استمرارها یا تحول این آثار در قرن بیستم، غالباً ناشناخته باقی ماند تا آن که توسط حامیان آنها ــ که از نخبگان اجتماعی بودند ــ «بازشناسی شد». با این همه، حامیان سنتیِ فرهنگ عالی نقاط ضعفی داشتند.

---

۱. اشاره به کتاب مقدس (شامل عهد عتیق و عهد جدید) است. ــ م.

۲. Paul Gauguin (۱۸۴۸ ـ ۱۹۰۳)، نقاش، پیکره‌ساز و چاپگر فرانسوی. ــ م.

۳. (Tahiti) : بزرگترین جزیره در جزایر پُلی نزی فرانسه. ــ م.

۴. No(Noh) ؛ یک نمایش سنتی و اشرافی ژاپنی که سرچشمه‌اش به نیمهٔ دوم سده چهاردهم و هم‌زمان با دورهٔ زمینداری در آن کشور باز می‌گردد. این نوع نمایش، شامل پنج دسته است و بسیاری از نویسندگان غرب نیز تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند. مانند پل کلودل، موریس مترلینگ، برتولت برشت. ــ م.

۵. (Gamelan)؛ یک گروه موسیقایی که از سازهای زهی، بادی و به ویژه سازهای مختلف کوبه‌ای استفاده کرده و نغمه‌هایی عرفانی و پُر رمز و راز را می‌نوازند. ــ م.

شکی نیست که ادیبان انگلیسی زبان که می‌دیدند ذوق ادبی آنان رشد کرده است ــ از تنیسون[1] در ۱۹۱۰ تا، تی. اس. الیوت[2] در ۱۹۴۰، و تا سیلویا پلات[3] در ۱۹۸۰ ــ امکان داشت که خود را افراد بسیار با فرهنگی بدانند، هر چند که از وجود بزرگان جدید (شعر) که قالب‌های غربی را به کار می‌گرفتند ــ مانند ناظم حکمتِ[4] ترک، آدونیس[5] لبنانی، یا کنستانتین کاوافی[6] یونانی ــ آگاه نبودند. هیچ‌کس تمامی زبان‌هایی را که شعر با آنها سروده می‌شود، نمی‌داند. همین موضوع در مورد رُمان‌ها و نمایشنامه‌ها به زبان‌های مختلف و موسیقیِ ساخته و اجرا و خوانده شده بر مبنای معیارهای متعدد و اصول زیباشناسی، صادق است. از میان شکل‌های هنری عمده‌ای که عموماً به رسمیت شناخته شده‌اند، فقط رقص است که شاید به دلیل ضرب‌های آهنگ آن یا عمومیت حرکت‌های بشر، در سراسر فرهنگ‌ها انتقال‌پذیر است، و همین موضوع، بخشی از دلیلی است برای نشاطِ آشکارِ رقص در پایان قرن بیستم، خواه در رقصِ رسمیِ گروهی و خواه به عنوان جلوه‌های هویت ملی.

می‌توانیم بپذیریم که شکاف‌های پُر نشدنی میان فرهنگ‌های مختلف جهان وجود دارد و می‌توانیم فهرستی را تهیه کنیم در این باره که در کجا و در چه زمانی، چه فرهنگی از حیث آن که امکان دارد به عنوان یک سنجش فرهنگ عالی قرن بیستم، کفایت کند، بهترین فرهنگ به شمار می‌آید. اما این کار بیانگر سلطهٔ صُوَر غربی فرهنگ نبوده یا به این مسئله نمی‌پردازد که چه بر سر فرهنگ عالی در درون سایر سنت‌ها آمده است یا می‌آید. ریشه دواندنِ عمیقِ فرهنگ عالی غرب و ذوق هنری آن در سلیقه‌های محلی در گوشه و کنار جهان، بیشتر از آن که گواهی بر شکوه جاودانهٔ یوهانس برامس[7] باشد ــ که **رکوییم آلمانی**[8] او توسط ارکستر سنفونیک تهران در سال ۱۹۹۰ و در سوگ آیت‌الله خمینی که موسیقی را تحقیر و ممنوع کرد[9]، نواخته شد ــ بیانگر قوت و بسط فرهنگ

---

۱. Alfred Tennyson (۱۸۰۹ ـ ۱۸۹۲)، شاعر نامدار بریتانیایی. ــ م.
۲. Thomas Stearns Eliot (۱۸۸۸ـ ۱۹۶۵)، شاعر و نمایشنامه نویس و منتقد ادبی امریکایی. ــ م.
۳. Sylvia Plath (۱۹۳۲ ـ ۱۹۶۳) شاعرهٔ امریکایی. ــ م.
۴. Nazim Hikmet (۱۹۰۲ ـ ۱۹۶۳)، شاعر و داستان نویس و نمایشنامه نویس ترک. ــ م.
5. Adonis
6. Constantine Cavafy
۷. Johannes Brahms (۱۸۳۳ ـ ۱۸۹۷)، آهنگساز شهیر آلمانی. ــ م.
۸. رکوییم (requiem) به آهنگی گفته می‌شود که در سوگ یک شخص ساخته شده باشد. ــ م.
۹. ایشان با موسیقی مبتذل و شهوت‌انگیز مخالف بودند، نه با موسیقی دلپذیر و آرام‌بخش. ضمناً ایشان
←

عالی غرب به عنوان مجموعه‌ای از نیروهای فکری، نهادین، اقتصادی و سیاسی است. شناخت این نیروها از اهمیت برخوردار می‌باشد زیرا شکنندگی و آغاز زوالِ مفهوم «فرهنگ عالی» در پایان این قرن را ارزیابی می‌کند، پیامدی که اروپاییان و امریکاییان در عصر پیش از جنگ جهانی اول قادر به پیش‌بینی یا حتی تصور آن نبودند.

حمایت، همواره در قلب فرهنگ عالی قرار داشته است. در حالی که حمایت شاهانه و حمایت مذهبی از فرهنگ عالی، تاریخ‌های طولانی دارند، ولی این حمایت‌ها در قرن بیستم نسبتاً بی‌اهمیت شده و شهروندان ثروتمند جای آنها را گرفته‌اند. هر چند که نظریه‌پردازان مارکسیست استدلال کرده‌اند که حمایت بازرگانان ثروتمند از هنر عالی، یک ویژگی شگرف در مراحل کاپیتالیسم پیشرفته است، ولی این نوع حمایت در سایر فرهنگ‌ها سابقه داشته است. سوداگران ثروتمندِ نمک در یانگ ژو[1] (چین) دارای گروه‌های اختصاصی بازیگران بودند و همین گروه‌ها بودند که بعداً به اپرای پکن تبدیل شدند ــ یک جلوه بزرگ از فرهنگ‌های چین ــ و این سوداگران در واقع پیشتاز کارخانه‌داران شیکاگو در حمایت از پیدایش اپرای بزرگ در شهرشان در یک قرن و نیم پیش، به شمار می‌آیند.

با این وصف، شکوفایی ثروتِ خصوصیِ به دست آمده از صنعت و تجارت در اواخر قرن نوزدهم، میزان حمایت خصوصی و غیر اشرافی از هنری عالی در غرب را به‌حدی افزایش داد که از هر نظامِ اقتصادیِ پیشین فراتر رفت. البته ثروت زیاد می‌تواند در مسیرهایی غیر از حمایت فرهنگی نیز به کار اُفتد. در جهان اسلام، اعتلای دینداری جامعه به سطح بالاترین خیر، نسل‌های افراد ثروتمند را واداشته است تا مازاد پول خود را برای ساختن مساجد، مدارس مذهبی، بیمارستان‌ها، سقّاخانه‌ها[2]، و سایر کارهای ساختمانی که مورد استفاده عموم مردم می‌باشد، به کار برند. علاقه مشابهی به دینداری و انجام کارهای خیر، در تاریخ حمایت خصوصی از فرهنگ، در اروپا مشهود است، هر

→

در مصاحبه‌ای با اوریانا فالاچی، درباره موسیقی سنفوتیک اظهار داشتند: «من از این موسیقی سَر در نمی‌آورم». ــ م.

1. Yangzhou

۲. سقّاخانه که یک نهاد قدیمی در دنیای اسلام است، به فرو رفتگی کوچکی گفته می‌شود که در دیوار مُشرف به برخی گذرگاه‌ها ایجاد می‌شود و در آن، آب برای نوشیدن مردم گذاشته می‌شود. ساختن سقاخانه، از نوعی حُرمت دینی برخوردار است. ــ م.

چند که علاقهٔ بانکداران ایتالیایی به هنر مذهبی در عصر نوزایی [رُنسانس]، و نیز علاقه بازرگانان فلاندری[1]، همراه با علاقه به تصاویر بدن زنان[2] و خویش نگاره[3] بود و علاقه کمتری به تصاویر مناظر [طبیعی] نشان می‌دادند.

با این وصف، پیشرفت عصر روشنگری[4] در اواخر قرن نوزدهم، به طرزی موفقیت‌آمیز باعث جدایی ذوق زیبا شناختی از تکلیف مذهبی شد، و فراوانی آثار هنری در زمینه‌های نقاشی سه‌پایه‌ای[5]، پیکرتراشی، ساخت آثار موسیقی، و ادبیات، از حیث موضوع و لحن، به صورت غیرمذهبی[6] درآمد. این سیر تکاملیِ مربوط به دور شدن از مذهب و رفتن به سمت ذوق ادبی غیرمذهبی، بیش از آن که بیانگر سلیقه‌های آفریتندگان فرهنگ عالی باشد، نشانگر اوضاع بازارهایی است که در آنها کار کرده‌اند. در سراسر قرن بیستم، نقاشان از سَر اراده و به طور اتفاقی به مضامین مذهبی رو آوردند و بسیاری از آنان به اجرای سفارش‌هایی برای نهادهای مذهبی پرداختند. با وجود این، کلکسیونرهایِ هنرِ خصوصیِ غیرمذهبی یا مشترکان برنامه‌های اپرا، موسیقی سنفونیک، یا باله، به صورت مصرف‌کنندگان اصلیِ آفرینش هنری در قلمروهایی که این مصرف‌کنندگان، آن را «فرهنگ عالی» یا «هنر زیبا» می‌نامند، درآمده‌اند.

برخلاف حامیان شاهی و اشرافیِ هنر در گذشته، که این حمایت را در راستای منافع خودشان یا تجلیل ظاهری از قدرتشان، به عمل می‌آوردند، یا حامیان مذهبی ــ پاپ‌ها، اسقف‌ها، راهبان بزرگ ــ که کمابیش می‌دانستند در مورد یک اثر مربوط به تصلیب [عیسی مسیح] یا یک قدیس شهید، چه می‌خواهند، توجه حامیانِ غیرمذهبیِ ثروتمند که خاستگاهی غیراشرافی داشتند، به یک قالب با موضوع خاص هنری، به دلیل پیش‌زمینهٔ شخصی آنان نبود بلکه علاقه اصلی آنان این بود که فرهنگی که از آن حمایت

---

۱. فلاندرز (Flandres) به ناحیه‌ای از اروپا گفته می‌شود که در شمال غربی این قاره قرار دارد و شامل بخشی از شمال فرانسه و غرب بلژیک است. ــ م.

2. female flesh

۳. (self – portrait) ؛ پردهٔ نقاشی که نشانگر تصویر یک نقاش است و توسط خود او کشیده شده‌است. ــ م.

۴. (The Enlightenment) ؛ یک جنبش فلسفی در سده هیجدهم میلادی که با نگاهی عقل‌گرا به جهان و پدیده‌های آن می‌نگریست. ــ م.

۵. (easel – painting) ؛ تصویری که روی بوم و با استفاده از سه پایهٔ نقاشی اجرا شود (در برابر دیوار نگاره). این نوع نقاشی در دوران نوزایی پدید آمد و در سده هفدهم بسیار متداول شد. ــ م.

۶. در برابر «سکولار» (secular) آورده‌ایم که به‌معنای دورشدن از مذهب و عرفی و دنیوی شدن است. ــ م.

می‌کردند عموماً به عنوان یک فرهنگ عالی، پذیرفته شده و در خور افرادی در بالاترین موقعیت اجتماعی باشد. اینان قادر بودند این کار را به یکی از این دو طریق انجام دهند: یا از راه خریداری آثار هنری و حمایت از اجراهای فرهنگی که در خور افراد طبقه بالا بود، و یا از راه اتکاء به خُبرگان و منتقدان، تا به آنان بگویند که چه آثار و اجراهایی که به تازگی تولید شده‌اند، «بهترین» هستند.

از این رو، در هنرهای تجسمی[۱]، شخصیت‌هایی مانند منتقد هنری، مالک نگارخانه[۲]، رییس موزه، و کارشناسِ هنریِ آکادمیک[۳]، نقش مشخصی را در شناسایی «بهترین» تابلوها و پیکره‌ها برای خریداری توسط حامیِ هنر، ایفا می‌کردند. این نکتهٔ کم اهمیتی نیست که هیچ یک از این حرفه‌ها، پیش از قرن نوزدهم کاملاً جا نیفتاده بود و بلکه همگی آنها در قرن بیستم رونق یافتند. در یک طرح اجمالی، کارکرد این نظام به این صورت است: منتقدان معمولاً از یک روزنامه یا مجله حقوق دریافت می‌کنند تا به تماشای نگارخانه‌ها و موزه‌ها بروند و عقاید خود درباره آنچه که خوب است، و دلیلِ خوب بودن آن را در نشریه مزبور منتشر کنند. مالکانِ نگارخانه‌ها نیز آگهی‌هایی را [درباره برگزاری نمایشگاه‌ها] در مجلّاتی که منتقدین برای آنها کار می‌کنند، درج می‌نمایند، و میزان آگهی‌ها نیز بستگی به عقاید مساعد منتقدان درباره آثاری دارد که نگارخانه‌ها آنها را برگزیده‌اند تا به نمایش بگذارند. مالکانِ نگارخانه‌ها از این عقاید مساعدِ منتقدان، همراه با آگاهی شان از این که کدام موزه آثار یک هنرمند را که آنها به نمایش گذارده‌اند، در اختیار دارد، استفاده کرده و آنها را برای کمک به متقاعد کردن خریداران آثار مزبور به کار می‌برند. متصدیان موزه نیز با هنرمندان، مالکانِ نگارخانه‌ها و منتقدان دیدار و گفتگو می‌کنند تا تصمیم بگیرند که چه آثار هنری را برای کلکسیون‌های شان خریداری کنند؛ ولی بسیاری از موزه‌ها اکثرِ آثار خود را به صورت هدیه از کلکسیونرها دریافت می‌کنند. آن آثار بخصوصی راکه متصدیان موزه‌ها، از میان کلکسیون‌های خود انتخاب می‌کنند تا به نمایش بگذارند، و آنچه که نشان می‌دهد انتخاب آنان بیشتر تحت تأثیر هنرمندان فعالِ زمان حاضر است ــ و غالباً شامل آثاری

---

۱. (plastic arts) ؛ هنرهایی که در آنها شکل‌سازی و حجم‌پردازی مطرح باشد، مانند نقاشی، تندیس‌سازی، معماری، و نظایر آن؛ واژهٔ space arts هم در مورد آن به کار می‌رود. ــ م.

2. gallery

۳. مقصود از «آکادمیک»، کسانی است که در آکادمی‌های هنری (مانند دانشگاه‌ها) فعالیت دارند. ــ م.

است که موزه‌ها فاقد آنها هستند ـ باعث تقویت یا اطلاع‌رسانی به تصمیماتی است که توسط مالکان نگارخانه‌ها در این خصوص گرفته می‌شود که کدام هنرمند و چه سَبکی را به نمایش بگذارند، و نیز به منتقدان مایهٔ مختصری می‌دهد تا در راستای تقویت بیشتر ارزش‌های فعلی بازار، درباره آن قلم فرسایی کنند. و بالاخره، کارشناسانِ هنریِ آکادمیک، که معمولاً استادان دانشگاه هستند، اصالت و منشأ آثار هنریِ متعلق به موزه‌ها، نگارخانه‌ها، یا کلکسیونرها را تأیید می‌کنند؛ اینان، گردآوری و انتشار اطلاعات درباره زندگی و حرفهٔ هنرمندان را مهم می‌دانند؛ و نیز مراوده با هنرمندان، منتقدان، متصدیان موزه‌ها، مالکان نگارخانه‌ها، و کلکسیونرها را. امکان دارد که افراد اخیرالذکر [کلکسیونرها] هدایای هنری را به دانشگاه‌های آنان هدیه کنند.

نقش حامیِ هنر در این طرح، جنبه محوری و اساسی دارد زیرا وی از نگارخانه خرید می‌کند، آن را به موزه هدیه می‌کند، نقد هنری را می‌خواند، و برای آن که انتخاب بهتری داشته باشد، به کتاب‌های خُبرگان هنریِ دانشگاهی مراجعه می‌کند. پولِ فراهم برای حامی به منظور خریداری آثار هنری، بر منافع حرفه‌ای تمامی گروه‌های دیگر تأثیر می‌گذارد. در واقع، برخی نظریه‌پردازان تا آن اندازه پیش رفته‌اند که استدلال می‌کنند که داوری درباره ارزش کارهای هنری بر مبنای «هنر زیبا» و نهایتاً در کلکسیون قرار گرفتن، کاملاً جنبه تصنعی دارد؛ بلکه این شبکه پیچیده منافع، با این هدف طرح‌ریزی شده است که جیب حامیانِ خصوصیِ هنر را خالی کند. یک نتیجهٔ منطقی این طرز تفکر، از اقبال وسیعی در میان محافل روشنفکران از سال ۱۹۷۰ به بعد، برخوردار شده است: این که هیچ تمایز معناداری را نمی‌توان بین «فرهنگ عالی» و «فرهنگ همگانی»[1]، بر اساس کیفیت قائل شد زیرا کیفیت صرفاً یک واژه دیگر برای ارزش بازار است، و ارزش بازار نیز به طرزی آمرانه توسط گروه‌هایی تعیین می‌شود که به طور مستقیم یا غیرمستقیم وابسته به همّتِ عالی حامیان هنر هستند و از این رو مایلند که برمبنای قیمتی که می‌توانند «بفروشند»، و نه سایر معیارها، ارزش‌گذاری کنند.

این نوع تحلیل کلی را می‌توان به سایر زمینه‌های فرهنگی گسترش داد: مشترکان کنسرت و باله و اپرا، تأمین کنندگان هزینه‌هایِ گردانندگان، کارگردانان، منتقدان موسیقی و رقص، و موسیقی شناسان دانشگاهی هستند، و همین مشترکان هستند که معیارهای

1. popular culture

ارزش‌گذاری در رشته‌ای را که برای اجرا و نگارش انتخاب می‌شود، تعیین می‌نمایند. خریداران «ادبیاتِ خوب» نیز به همین طریق تأمین کنندهٔ هزینه‌های سر دبیران، نقادان کتاب در مجلات، و استادان ادبیات هستند. در واقع، این توجیه را می‌توان گسترش داد تا تمامی مفهوم تعلیم و تربیت «عالی» در علوم انسانی[1] را در بر گیرد. گرچه پرداخت شهریه از جانب دانشجویان یا دولت به این منظور است که آن چیزی را بیاموزند که از لحاظ فکری، ارزشمند است، لیکن معیارهای ارزش توسط مدیران اجرایی و استادانِ دانشگاه‌ها که از محل این شهریه‌ها امرار معاش می‌کنند، تعیین می‌شود، جز موقعی که اینان با چالش گروه‌های رأی دهنده‌ای روبرو هستند (مانند گروه اکثریت اخلاقی[2]) که به تعصب سیاسی در امر تعلیم و تربیت علاقه‌مند می‌باشند، یا آن که حامیان ثروتمند دانشگاه‌ها، مایل به دستیابی به هدف‌های فکری خاص خودشان باشند.

جنبش دادا[3] [دادائیسم] نمونه‌ای از این شیوه تفکر است. این جنبش در سال ۱۹۱۶ در زوریخ آغاز شد، و بیانیه دادا[4] نیز در سال ۱۹۱۸ توسط شاعری به نام تریستان تزارا[5] به رشته تحریر درآمد. اعضای این جنبش، گروه کوچکی از شاعران و هنرمندانی بودند که از جان باختن هولناک و ظاهراً بی‌هدف انسان‌ها در جنگ جهانی اول، احساس انزجار می‌کردند. اینان اعلام کردند که هر گونه نظم کلمات یا تصورات، مانند هر چیز دیگری، معنادار یا بی معنا بود. آهنگ [کلمهٔ] «دا دا دا»[6] به همان اندازه شاعرانه بود که خواندن منظومهٔ شادی[7] اثر شیلر[8] در آخرین قطعهٔ[9] سنفونی نهم بتهوون[10]. یک شاعرِ روشنفکرِ

---

1. liberal arts

۲. (Moral Majority)؛ یک سازمان اجتماعیِ امریکایی که به جناح «راست نو» مذهبی تعلق دارد و در سال ۱۹۸۰ توسط جری فالول (Jerry Falewll) تأسیس شد. ـ م.

3. Dada (Dadaism)

4. Dada Manifesto

۵. Tristan Tzara (۱۸۹۶ ـ ۱۹۶۳)، شاعر و مقاله‌نویس رومانیایی الاصل که یکی از بانیان مکتب دادائیسم بود. ـ م.

۶. انتخاب کلمهٔ «دادا» (Dada) برای این جنبش هنری، جنبه اتفاقی داشت. به این معنا که هنرمندانی که گِرد تریستان تزارا جمع شده بودند، جنبش خود را به استهزاء، با اولین کلمه‌ای که در فرهنگ لغت آلمانی ـ فرانسوی یافتند، «دادا» نامیدند؛ این واژه در زبان آلمانی به معنای «اسب چوبی بچه‌ها» است. ـ م.

7. Ode to Joy

۸. Johann Christoph Friedrich Von Schiller (۱۷۵۹ ـ ۱۸۰۵)، شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی. ـ م.

9. movement (mouvement)

۱۰. سنفونی نهم بتهوون (معروف به سنفونی کورال) از این ویژگی منحصر به فرد برخوردار بود که همراه با آواز دسته جمعی به پایان رسید، زیرا اصولاً تا آن زمان، اجرای آواز در یک سنفونی، معمول نشده بود. ـ م.

رومانیایی به نام پیتر نیگوئه[1] در جزوه‌ای که در سال ۱۹۳۲ منتشر شد تا حکایت‌گر جنبش سوررئالیسم باشد که از بطن دادا به وجود آمده بود، می‌نویسد:

> نسل جوان از یک چیز آگاه بود ـ تنها چیزی که با تحریک عظیم [جنگ] تناسب داشت ـ یعنی بیهودگی تلاش. این مردان جوان، احساسات خود را در شکل‌های اساساً جامع، قاعده‌بندی و بیان نکردند. احساسات آنان به قدری تند و تیز بود که اجازهٔ بیان منسجم را نمی‌داد. اینان، از شباهت میان بیان هنری نظم یافته و دیگر تلاش نظام‌مند ـ جنگ جهانی ـ آگاه بودند و بیهودگی هر دوی آنها را مشاهده کردند[2].[1]

هنرمندانِ دادا به یقین این هدف را پی نمی‌گرفتند که چیزی را بیافرینند که دارای ارزش مالی باشد، و انگشت‌شمار بودند اعضای این جنبش در شروع کار آن، که نهایتاً هنر را به عنوان یک حرفه دنبال کردند. اما جنبش سوررئالیسم ـ که پس از انتشار بیانیه سوررئالیست[3] در ۱۹۲۴ و نگاشته شده به وسیله آندره برتون[4]، صاحب این نام شد ـ این فکر را که آفرینشِ اتفاقی یا ناآگاهانه می‌تواند ارزش هنری داشته باشد، جدی نگرفت. هنگامی که این جنبش پس از برگزاری یک نمایشگاه سوررئالیستی در نگارخانه‌های برلینگتون[5]، در ژوئن ۱۹۳۶ به لندن رسید، این جنبش فقط یک احساس بود. هربرت رید[6]، منتقد هنریِ بریتانیایی، در اثر خود به نام **سوررئالیسم**، که پس از

---

1. Peter Neagoe

۲. پیدایش داداییسم را باید نقطهٔ شروع یک بحران فکری در ماهیت و شکل هنر دانست. موضع‌گیری داداییست‌ها، نفی کامل بود: آنان، تعهد سیاسی را تقبیح می‌کردند و وقایع مهم معاصر (از جمله انقلاب بُلشویکی روسیه و سقوط امپراتوری آلمان) کوچکترین بازتابی در تظاهرات آنان نداشت. آنان، پیش از هر چیز، می‌خواستند قید و بندها و پیشداوری‌هایِ جامعه‌ای نفرت‌انگیز و به ویژه پیشداوری‌های زیبایی شناختی آن را از میان بردارند؛ به گفتهٔ تزارا: «... هر انسانی باید فریاد بزند. برای ویرانگری، طرد و نفی، باید کاری عظیم را به انجام رساند، باید جارو کرد و دور ریخت». پوچ‌گرایی داداییسم قصد داشت با توسل به تداوم فاجعه، دنیایی را که دشمن آزادی بود، به محاکمه بکشد، به گفته تزارا: «دادا بدون درنگ، یعنی با چشم بسته، شک و تردید را اولین و والاترین اقدام می‌داند. دادا به همه چیز مشکوک است.». ـ م.

3. Manifeste Surrealiste

۴. André Breton (۱۸۹۶ ـ ۱۹۶۶)، شاعر و نویسنده و نظریه‌پرداز فرانسوی که رهبر و نمایندهٔ جنبش سوررئالیسم بود. نامبرده از جنبش داداییسم کناره گرفت (۱۹۲۱)، تشکلی جدید از شاعران و هنرمندان به وجود آورد، و سه بیانیهٔ سوررئالیسم را منتشر کرد (۱۹۲۴ ـ ۱۹۳۰، ۱۹۳۴). ـ م.

5. Burlington [شهری در ایالات متحده امریکا]

۶. Herbert Read (۱۸۹۳ ـ ۱۹۶۸)، نویسنده، منتقد، و شاعر بریتانیایی. اکثر آثار او در باب هنر، به زبان فارسی ترجمه شده است. ـ م.

برگزاری نمایشگاه یاد شده منتشر شد، استقبال از این نمایشگاه را این چنین توصیف کرد:

مطبوعات که توانایی پی بردن به اهمیت یک جنبش با یک چنین ویژگی‌های ناآشنایی را نداشتند، زرادخانه‌ای از تمسخر، ریشخند و توهین را آماده کردند. هفته نامه‌های خشک و بی‌روح که اجباری به پیش‌بینی این رویداد نداشتند، به شایعه‌های چند زبانه‌شان، به گردشگران دنیا گردهایِ بی‌تفاوتشان، و به پیشگاهنگانِ پسرِ قدیمی شان مأموریت دادند که ژست همیشگی خود را بگیرند و بگویند: «من همه‌اش را می‌دانم، آن را نپذیرید چون هیچ چیز تازه‌ای در این دنیا وجود ندارد» ـ ژستی که تنها نشانگرِ نبودِ عمومیِ کنجکاوی فکری در این قرن است... هنگامی که هیاهوی جامعه و مطبوعات فروکش کرد، ما و جمعی جدی از دانشمندان، هنرمندان، فیلسوفان و سوسیالیست‌ها باقی ماندیم، و به خاطر همین جماعت و با امیدی مطمئن به گسترش اعضای آن است، که ما این بیانیه نهایی را آماده کرده‌ایم.[2]

هنگامی که این کتاب [سوررئالیسم] منتشر شد، از نودو شش اثر تصویریِ به نمایش درآمده در این نمایشگاه ـ که در کتاب یاد شده چاپ شده‌اند ـ بیست و چهار اثر به شانزده کلکسیونر خصوصی (که چهار نفر آنان از هنرمندان سوررئالیست بودند) تعلق داشت. هیچ یک از این آثار تا کنون بخشی از کلکسیون یک موزه نبوده‌اند، ولی بسیاری از آنها بعداً در موزه‌ها مشهور شدند، مانند **کارناوال دلقک** اثر خوآن میرو[۱] در نگارخانه هنری آلبرایت[۲] در بوفالو[۳] (نیویورک). از سوی دیگر، نیمی از چهل و هشت هنرمندی که آثارشان در این نمایشگاه به نمایش گذارده شد، امروزه عملاً ناشناخته باقی مانده‌اند و فقط تاریخ‌نگارانِ هنر آنان را می‌شناسند.

بی شک، دادا تنها سرچشمهٔ سوررئالیسم نبود، بلکه این ماجرا نشان می‌دهد که اندیشه‌هایی که آشکارا در تخاصم با اندیشهٔ «هنر زیبا» بودند چگونه به صورت دارایی‌های ارزشمندی درآمدند، و بالاخره از راه تلاش‌های مشترک گالری‌ها و منتقدان

---

۱. Joan Miro (۱۸۹۳ ـ ۱۹۸۳)، نقاش و طراح اسپانیایی و یکی از برجسته‌ترین نمایندگان سوررئالیسم انتزاعی. ـ م.

2. Al Bright

3. Buffalo

و کلکسیونرها و موزه‌ها، مؤلّفه‌های بخش‌های اصلی هنر نوین را تشکیل دادند.

اما در آن رویِ این سکه، جاعلانی قرار داشتند که این شبکه ارتباطی بنیادین[1] را برای نسبت دادنِ ارزش به آثاری که ادعا می‌شد به هنرمندان بزرگ تعلق داشت، به کار گرفتند. به طور مثال در سال ۱۹۳۷، یک جاعل هلندی به نام هان وان میگِرِنْ[2]، کشیدن یک تابلوی نقاشی به نام مسیح در امائِس را به اتمام رساند و آن را به نزد یک وکیل دادگستری پاریسی بُرد و از او درخواست کرد که به وی کمک کند تا آن تابلو را در یک حراج بفروشد. میگِرِنْ به هیچ رو ادعا نکرد که خودش این تابلو را کشیده است، بلکه مدعی شد که آن را از یک خانواده اشرافی فرانسوی که دچار فقر شده بود ــ و وی مایل نبود نام آن خانواده را فاش کند ــ خریداری کرده بود. میگِرِنْ ادعا کرد که این تابلو از آثار یان ورمِر[3]، نقاش پُرآوازه هلندی در قرن هفدهم، است. یک استاد سرشناس دانشگاه بر ادعای او مهر تأیید نهاد، و یک دلال هنری در آمستردام نیز آن را خریداری کرد و به مبلغ ۵۸/۰۰۰ لیره استرلینگ به موزه بویمانس[4] (در روتردام) فروخت. در سال ۱۹۴۷ که هان وان میگِرِنْ در دادگاه اعتراف کرد که مرتکب این جعل هنری شده است، وی از بابت فروش آثار جعلی ولی «تأیید شده‌ی» ورمِر و پییتِر دوهوکز[5]، متجاوز از ۷۵۰/۰۰۰ لیره استرلینگ به دست آورده بود، و یکی از آن آثار را به هرمان گورینگ، مارشال آلمان نازی، فروخته بود.

مثال‌های متعددِ همکاری میان منتقدان هنری یا دانشمندان و کلکسیونرها ــ برناد بِرِنسون[6] راهنمای سلیقهٔ ایزابلّا استیوارتِ گاردنرِ[7] کلکسیونر، یا بارونِس هیلا ریبی‌فون اِهرِن وایزن[8] که راهنمای سولومون آر. گوگنهایمِ[9] کلکسیونر بود ــ نمی‌تواند

۱. شبکهٔ همکاری میان منتقدان هنری و کلکسیونرها. ــ م.

2. Han Van Meegeren

۳. Yan Vermeer (۱۶۳۲ ـ ۱۶۷۵)، نقاش هلندی که به دلیل واقع‌گرایی بی‌پیرایه و مهارت در بازنمایی دقیق نور طبیعی، از برجسته‌ترین نقاشان اروپایی به شمار می‌آید، هر چند که اهمیت کارِ او بسیار دیر شناخته شد. ــ م.

4. Boymans

۵. Pieter de Hoochs (۱۶۲۹ ـ ۱۶۷۷)، نقاش هلندی که آثار او به صحنه‌های ژانر (مردم نگاری) اختصاص دارد. ــ م.

۶. Bern[h]ard Berenson (۱۸۶۵ ـ ۱۹۵۹)، منتقد و مؤلف آثار هنری. ــ م.

7. Isabella Stewart Gardner

8. Baroness Hilla Rebay Von Ehrenwiesen

9. Solomon R. Guggenheim

به‌قدر کافی ثابت کند که نسل یک شبکه بنیادین برای ایجاد ارزش هنری به سود کلکسیونرهای سرمایه‌دار، همواره تنها نفوذ یا حتی نفوذ تأثیرگذار در حفظ و روند خلّاق «فرهنگ عالی» در قرن بیستم بوده است. زیرا گرچه افراد مبادرت به خرید کتاب‌ها و آثار هنری می‌کنند و در اپراها و کنسرت‌ها و باله‌ها و نمایشنامه‌ها حضور می‌یابند، لیکن ساختارِ فرهنگ عالی غالباً فراتر از کیفِ پولِ بغلیِ افراد می‌رود، و هزینه‌های موزه‌ها و تالارهای کنسرت غالباً از طریق بودجه دولت تأمین می‌شود، به طوری که در برخی کشورها، این حمایتِ مالیِ دولت شامل تمامی هنرمندان می‌شود.

برخی موزه‌های قدیمی‌تر، با این هدف ایجاد شدند که کلکسیون‌های سلطنتی را در خود جای دهند (مانند موزه‌های پرادو[1]، لوور[2]، هرمیتاژ[3])، در حالی که تأسیس سایر موزه‌ها به این منظور بود که تابلوهای نقاشی را در معرض تماشای مردم بگذارند (مانند موزه ریکز[4] در ۱۸۰۸، موزه هنری متروپولیتَن نیویورک[5] در ۱۸۷۰، مؤسسه هنری شیکاگو[6] در ۱۸۷۹، نگارخانه تِیت لندن[7] در ۱۸۹۷). اکثر این موزه‌ها در طول زمان به صورت نهادهایِ تأمین مالی شده درآمدند. اما با این همه، قرن بیستم شاهد ساختن تعداد روزافزون موزه‌ها بود، نه تنها در اروپا و امریکا، که در سطح جهانی. بخشی از هزینه‌های آنها از طریق ثروت شخصی تأمین شده (موزهٔ گِتی[8] در مالیبوبیچ[9] کالیفرنیا، کلکسیون فریک[10] در شهر نیویورک، کلکسیون فیلیپز[11] در واشنگتن دی. سی)، ولی ساختن بسیاری از ساختمان‌های بزرگتر موزه‌ها، به حمایت مالی دولت وابسته بوده است.

سرگذشت هنر در اتحاد شوروی، بیانگر نفوذی است که حکومت‌ها می‌توانند در تولید خلّاقِ هنری داشته باشند. رُجحان رئالیسم سوسیالیستی[12] بر تجریدات

1. Prado
2. Louvres
3. Hermitage
4. Rijks
5. New York's Metropolitan Museum
6. Art Institute of Chicago
7. London's Tate Gallery
8. Getty Museum
9. Malibu Beach
10. Frick Collection
11. Phililips Collection

۱۲. (Socialist Realism) ؛ واژه‌ای که به مدت نیم قرن معرّف هنر و ادبیات شوروی [پیشین] بود و شخصیت‌هایی مانند ماکسیم گورگی، بوخارین و ژدانوف، طرح آن را عنوان کردند. رئالیسم سوسیالیستی بر این اندیشه استوار بود که هنر باید در خدمت سوسیالیسم باشد، و از این رو، با چشم پوشی از دستاوردهای هنر مدرن، عملاً سنّتِ واقع‌گرایی سدهٔ نوزدهم دنبال کرد. ــ م.

ساخت‌گراییِ[1] ولادیمیر تاتلین[2] و سوپره‌ماتیسمِ[3] کازیمیر مالِویچ[4]، که جنبش‌های برجسته و پیشرویی از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ بودند، به هفت دهه تولید هنری انجامید که هر چند باعث سربلندی مردم و کشور شد ولی نتوانست از احترام انتقادی یا ارزش بازار در جای دیگری برخوردار شود. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و رژیم‌های وابسته به آن در اروپای شرقی[5]، کامیون‌های پُر از تابلوهای نقاشی و تندیس‌ها، و دستاوردهای هزاران هنرمند معاصر، به سمت انبارهای متروک و فراموش شده حرکت کردند. هنرمندانِ منفرد به لطف دولت وابسته بودند؛ هنگامی که اپرای مردم‌پسندِ لیدی مکبثِ بخش مِتسِنسِک، اثر دیمیتری شوستاکویچ[6]، در سال ۱۹۳۴ رسماً توسط دولت شوروی محکوم شد، وی به این حقیقت وابستگی پی برد. شوستاکویچ، مقام خود را به عنوان بزرگترین آهنگساز روسیه هنگامی بازیافت که سنفونی شماره پنج خود را در سال ۱۹۳۷ تصنیف کرد[7].

[8]مبارزه نازی‌ها با «هنر منحط[9]»، که شامل کوبیسم[10]، هنر انتزاعی[11] و اکسپرِسیونیسم[12] بود، بر محور بهتان زدن به یهودیان می‌گردید[13]. اما تأثیر کلی رژیم نازی

---

۱. (Constructivism) ؛ یک جنبش هنری که بر اساس انطباق زیبایی‌شناسیِ شکل‌های هندسی با اصول فنیِ علم نوین، در روسیه شکل گرفت. پیشگامان این جنبش که به ماشین ستایی فوتوریست‌ها جلب شده بودند، تجربه‌های آرکیپنکو و پیکاسو در زمینهٔ ترکیب‌بندی سه بُعدی کوبیستی را دنبال کردند. ــ م.

۲. Vladimir Tatlin (۱۸۸۵ ـ ۱۹۵۳)، نقاش نومایه و انقلابی روسیه و از بانیان مکتب ساخت‌گرایی. ــ م.

۳. (Suprématism) ؛ نخستین نظام ترکیب‌بندی انتزاعی ناب، که توسط کازیمیر مالِویچ در سال ۱۹۱۳ پیشنهاد شد. ــ م.

۴. Kasimir Malevich (۱۸۷۸ ـ ۱۹۳۵)، نقاش و طراح روسی. ــ م.

۵. در فاصله سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱. ــ م.

۶. Dimitri Shostakovich (۱۹۰۶ ـ ۱۹۷۵)، نوازنده پیانو، رهبر ارکستر، و آهنگساز شهیر روس. ــ م.

۷. این سنفونی به مناسبت بیستمین سالگرد تأسیس حکومت شوروی، ساخته شد. ــ م.

8. acoustic

9. «entartete kunst»

۱۰. (Cubism) ؛ یک جنبش هنری که به دلیل نوآوری در نگرش، انقلابی‌ترین و نافذترین جنبش هنری در قرن بیستم به شمار می‌آمد. کوبیست‌ها با تدوین یک نظام عقلانی در هنر، کوشیدند تا مفهوم نسبی واقعیت، به هم بافتگی پدیده‌ها، و تأثیر متقابل وجوه هستی را تحقق بخشند. ــ م.

۱۱. (abstract) ؛ واژهٔ عامی است برای شیوه‌های افراطی هنر سدهٔ بیستم در برابر سنت طبیعت گرایی. ــ م.

۱۲. (Expressionism) ؛ این واژه در معنای وسیع آن برای توصیف آثاری به کار می‌رود که هنرمند در آنها، به منظور بیان عواطف یا حالات درونی، دست به تحریف واقعیت زده باشد؛ ولی غالباً اشاره به جنبش معینی در هنر مدرن دارد که از اصول متعارف زیبایی‌شناسی پیروی نمی‌کند. از این رو، اغراق در صُوَر طبیعی، و توجه به امکاناتِ بیانی خط و شکل و رنگ، مشخصه اکسپرِسیونیسم است. ــ م.

۱۳. در قالب سیاستِ یهود ستیزی. ــ م.

بر فرهنگ عالی، وسیع‌تر از اینها بود. برای فهم این مطلب، باید مقایسه‌ای کرد میان کاتالوگ‌های نمایشگاه‌های هنریِ عظیمِ آلمان در مونیخ در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۷ (که چهار سال از به قدرت رسیدن نازی‌ها سپری می‌شد): در نمایشگاه ۱۹۳۷، فقط ۱۵ درصد از ۹۴۹ هنرمندی که در ۱۹۳۰ آثار خود را به نمایش گذاردند، دارای آثاری در این نمایشگاه بودند. تقریباً سه چهارم ۵۵۷ هنرمند پذیرفته شده در نمایشگاه ۱۹۳۷ ـ یعنی زمانی که این نمایشگاه‌ها رسماً تحت حمایت آدولف هیتلر قرار گرفت ـ در نمایشگاه ۱۹۳۰ هیچ اثری از آنان به نمایش گذارده نشده بود. با این همه، در میان ۱۱۲ اثری که در نمایشگاه ۱۹۳۰ به نمایش گذارده شدند، حتی یک اثر مربوط به هنر انتزاعی یا کوبیسمِ «منحط» وجود نداشت، و آثار اکسپرسیونیست‌ها نیز به طرز چشمگیری کِسِل‌کننده بود.

آنچه که تصاویر موجود در دو کاتالوگ مزبور به ما نشان می‌دهد، یک تغییر عمده در محتوا است. در میان ۷۲ اثر به تصویر کشیده شده در کاتالوگ ۱۹۳۷، ۱۳ اثر درباره مردان یونیفورم پوش [نظامیان] یا سایرمضامین نظامی است، و به همان تعداد نیز درباره صحنه‌های روستایی یا زندگی در روستا، و ۹ تابلوی نقاشی و تندیس نیز به طرز واقع‌گرایانه‌ای نشان دهنده اندام‌های تناسلی است، که احتمالاً بی‌توجه به قوه جنسی و طبیعی بودنِ [شکل آن] بودند. در مقام مقایسه، در کاتالوگ ۱۹۳۰، هیچ صحنه‌های نظامی نشان داده نشده بود، فقط شش تابلوی مربوط به صحنه‌های روستایی وجود داشت، و مشخصاً آلات تناسلی کمتری. با این وصف، هشت تابلوی مذهبی وجود داشت. در کاتالوگ ۱۹۳۷، پُرتره یک کشیش، یک تابلو درباره خدمت مذهبی در یک روستا، و تابلویی که هیتلر رابه هنگام سخنرانی در یک میتینگ نشان می‌داد و عنوان آن **در ازل، فقط کلمه بود**[1]، وجود داشتند.

استالینیسم و نازیسم مثال‌های بارزی از رژیم‌های توتالیتر بودند، اما ضمناً، هم، نشانگر اهمیت حمایتِ فرهنگی دولت یا سلیقه رسمی در قرن بیستم و، هم، نشانگر تفاهم هنرمندان خلّاق با شرایط حمایتی‌ای بودند که تحت آن کار می‌کردند. شکل‌های ملایم‌ترِ حمایت [فرهنگی] دولت، مانند ادارهٔ پیشرفت کار[2] در امریکایِ دچار رکود

---

۱. این عنوان، از انجیل یوحنا (باب ۱، عبارت ۱) گرفته شده است: «در ازل، پیش از آن که چیزی پدید آید، «کلمه» وجود داشت و نزد خدا بود.». ـــ م.

۲. (WPA – Works Progress Administration) ؛ سازمانی که در ایالات متحده برای رویارویی با ←

اقتصادی یا عملیات نظامی ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم، از تأثیری بسیار قوی بر سَبک و محتوای هنری برخوردار نبود، لیکن رسالت‌های بنیادین نظیر تزیین ساختمان‌های دولتی و ثبت تلاش‌های جنگی، باعث ترغیب رئالیسمِ خودمانی شد و این ترغیب غالباً با یک رنگ و بوی محلی همراه بود که بر سلیقهٔ تصویری امریکاییان در آن زمان، چیره بود.

معضل مربوط به فرهنگ عالی در قرن بیستم به عنوان یک مصنوع که به طور اتفاقی زاییدهٔ الگوهایِ در حال تغییرِ حمایت [فرهنگی] و ساختارهای نهادیِ پدید آمده به وسیله این الگوها می‌باشد، این است که نقش هنرمند خلّاق، و نیز این فکر که برخی دستاوردهای خلّاق به راستی دستاوردهای بزرگی هستند که در خور ستایش فراوان می‌باشند، به جایگاهی بی‌اهمیت نزول کرده است. از این چشم انداز، آهنگساز و شاعر و نقاش و معمار به صورت کارمندان تربیت‌پذیری درآمدند که کامیابی یا شکست آنان، بیشتر از آن که بستگی به بینش یا هنرمندی‌شان داشته باشد، متکی بر توانایی‌شان برای پاسخ‌گویی به تعاریف تغییرپذیر ارزش و نیازهای بازار است.

هر چند که اکنون برآوردِ انتقادیِ مختصری را می‌توان از رئالیسم سوسیالیستیِ استالینیستی یا ستایش نازی‌ها از زور، ارزش‌های خانوادگی، و بدن برهنه جوانان، به عمل آورد، لیکن آثار اختصاص داده شده به این مضامین، معرف فرهنگ عالیِ تصویری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ـ اگر از سایر کشورهای کمونیست سخنی به میان نیاید ـ به مدت ۷۰ سال، و در مورد آلمان نازی به مدت شش سال بود. هنرمندان ماهر و با استعدادی که این آثار را آفریدند، این امیدواری و فرصت را داشتند که به صورت نمادهای فرهنگی درآیند، همان طور که نقاشان آکادمیک[1] نظیر

→
پیامدهای بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰ به وجود آمد (۱۹۳۵)، و سپس «ادارهٔ برنامه‌های کار» نام گرفت. اداره نامبرده، بسیاری از نقاشان و مجسمه‌سازان بیکار را برای تجدید طراحی و تزیین دیوار بناهای عمومی استخدام کرد. نویسندگان و گروه‌های تئاتر نیز در طرح‌های «هنرهای فدرالِ» مربوط به این سازمان مشارکت داشتند. ـ م.

۱. نقاشیِ مورد تأیید آکادمی‌های هنری؛ آثاری که طبق معیارهای سنت طبیعت‌گرایی و به طرزی استادانه ساخته شده باشند. در سده نوزدهم، آکادمی‌ها، مراکز مخالفت با جنبش‌های هنری نو بودند و از این رو، اصطلاح هنر آکادمیک معنایی تحقیرآمیز به خود گرفته و با «هنر محافظه کار» و «هنر عاری از تخیل» مترادف است. ـ م.

بوگِرو[1]، ژِرُم[2] و مِسونیه[3] نیز در دهه ۱۸۶۰ و تحت حمایت ناپلئون سوم، از یک چنین موقعیت نمادینی برخوردار بودند، در حالی که پُل سِزان[4] برای شناساندن خویش، با ناخشنودی و به گونه‌ای ناکامیاب تلاش می‌کرد. با این که سلیقهٔ انتقادی در زمان‌های بَعد، سِزان را یک نابغه و بو [بوگرو] را یک نقاش بی‌مایه به شمار آورد، یعنی عرضه‌کنندهٔ کسالت‌آورِ پیکر لطیفِ زنان، ولی وی تا زمان مرگش در ۱۹۰۵، عموماً به عنوان یک هنرمند بزرگ به شمار می‌آمد. در واقع، موقعی که سِزان در ۱۸۹۵ شنید که امکان دارد تابلوی او به نام آبتنی کنندگان در کاخ لوکزامبورگ آویزان شود، او گفت: «بالاخره توانستم به «بو» [بوگرو] تغوط کنم.»[3]

پرداختن به مسئله کیفیت و دستاوردِ فرهنگ در قرن بیستم و بیرون از چارچوب حمایت و ارزش‌های بازار، به معنای مطرح کردن مسئله «مدرنیسم» [نوگرایی] در هنرها است. تا دهه ۱۹۵۰، مباحثات درباره فرهنگ غرب در قرن بیستم، معمولاً بر محورِ مفهوم «مدرن» متمرکز بود. هنر، معماری، رقص، موسیقی و ادبیات نوگرا، تحسین شدند، به مسخره گرفته شدند، تشریح شدند، درک نادرستی از آنها شد، و به عنوان بهترین یا بدترین دستاورد زیبایی شناختی بشر اعلام شدند.

در ادبیات انگلستان، جیمز جویس[5]، ویرجینیا وولف[6]، ویلیام فاکنر[7]، و شمار زیادی از سایر نویسندگان، هیچ پایانی را برای انتقاد کنندگان و هواداران خویش، نیافتند. در شعر انگلستان، تی. اِس. الیوت و دابلیواچ. آدِن[8] و اِزرا پاوند[9] نقش‌های مشابهی را ایفا

---

۱. Adolphe William Bougureau (۱۸۲۵ ـ ۱۹۰۵)، معتبرترین نقاش آکادمیک فرانسوی در دهه‌های آخرِ سده نوزدهم. وی در نقاشی پیکر برهنهٔ زنان مهارت داشت و عناصر تصویر را به طرزی سنجیده ترکیب می‌کرد. ــ م.

۲. Jean Léon Gérome (۱۸۲۴ ـ ۱۹۰۴)، نقاش فرانسوی که از مهم‌ترین نمایندگان هنر آکادمیک فرانسوی به شمار می‌آید ولی بسیاری از اصول نئوکلاسیک را با سلیقهٔ زمان منطبق کرد. ــ م.

۳. Jean Louis Meissónier (۱۸۱۵ ـ ۱۸۹۱)، نقاش فرانسوی که در نقاشی ژانر و رویدادهای تاریخی دست داشت و از استادان هلندی و فلاندری سدهٔ هفدهم تقلید می‌کرد. ــ م.

۴. Paul Cézanne (۱۸۳۹ ـ ۱۹۰۶)، نقاش نامدار فرانسوی که به دلیل تجربه‌های نو و دستاوردهای ارزشمند هنری‌اش، به عنوان «پدرِ نقاشی مدرن» شناخته شده است. ــ م.

۵. James Joyce (۱۸۸۲ ـ ۱۹۴۱)، رُمان‌نویس و شاعر ایرلندی. ــ م.

۶. Virginia Woolf (۱۸۸۲ ـ ۱۹۴۱)، بانوی داستان‌نویس و مقاله نویس بریتانیایی. ــ م.

۷. William Faulkner (۱۸۹۷ ـ ۱۹۶۲)، رُمان‌نویس امریکایی. ــ م.

۸. Wystan Hugh Adden (۱۹۰۷ ـ ۱۹۷۳) شاعرِ معاصر امریکایی. ــ م.

۹. Ezra Pound (۱۸۸۵ ـ ۱۹۷۲)، شاعر و مقاله‌نویس امریکایی. ــ م.

کردند. در معماری، آفرینندگان نامتعارفی مانند فِرَنک للویدرایت[1] و یک خِیل از سازندگان بناهای اداریِ فولادی و شیشه‌ای با کمترین تزیین، یا برج‌های آپارتمانی، وجود داشتند و پا جای پای میس فان دِر رُهه[2] و اصول طرحِ قاعده‌بندی شده توسط او و سایرین در طرح ساختنِ مدرسهٔ بوهوس[3] در وایمار (تا ۱۹۲۵) و طرح مدرسه معماری دِسو[4] (آلمان) در فاصله سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۳۰، گذاردند. رقص مُدرن، در چرخش قرن نوزدهم به قرن بیستم و با ایزادورا دونکان[5] آغاز شد و در شمار زیادی از شرکت‌های نوآور به رهبری طراحان انفرادیِ رقص مانند مارتاگراهام[6]، مِرس کانینگهام[7]، آلوین اِیلی[8]، و توویلا تارپ[9]، گسترش یافت. «هنر» موسیقی یک مسیر التقاطی را با ایگور استراوینسکی[10] و یک مسیر دقیقاً برنامه‌ریزی شده را با آرنولد شوئنبرگ[11] پیمود و سرانجام به توده‌هایِ صوت ثقیل و دشوارِالیوت کارتر[12] و مکررات خواب‌آور فیلیپ گِلَس[13] رسید. در زمینهٔ نقاشی و پیکر تراشی، جنبش‌ها و سبک‌های

---

۱. Frank Liyod Wright (۱۸۶۹ ـ ۱۹۵۹)، معمار امریکایی. ــ م.

۲. Ludwig Mies Van Der Rohe (۱۸۸۶ ـ ۱۹۶۹)، معمار آلمانی. وی از رهبران مکتب ناب‌گرایی (Purism) در معماری نوین به شمار می‌آید. در آثارش از کاربَست هرگونه آرایش یا مصالحی که تغییرپذیر باشند، خودداری می‌کرد؛ و به جای آن، به تناسب دقیق و صحت مکانیکی توجه بسیار داشت. او، چند سالی مدیریت مدرسه «بوهوس» را به عهده داشت. ــ م.

۳. (Bauhaus) ؛ نام یک مدرسه معماری و هنرهای کاربُردی که در دهۀ ۱۹۲۰، مرکز طراحی نوین در آلمان شد و نقشی مهم در برقراری پیوند میان طرح و فن ایفا کرد. ــ م.

۴. (Dessau) ؛ شهری در شرق آلمان. ــ م.

۵. Isadora Duncan (۱۸۷۸ ـ ۱۹۲۷)، رقاص امریکایی و مدرس هنر رقص. ــ م.

۶. Marta Graham (۱۸۹۴ ـ؟)، رقاص امریکایی و مدرس هنر رقص. ــ م.

۷. Mers Cunningham (۱۹۲۲ ـ؟)، رقاص امریکایی و مدرس هنر رقص. ــ م.

8. Alvin Ailey

9. Twyla Tharp

۱۰. Igor Fedorovitch Stravinsky (۱۸۸۲ ـ ۱۹۷۱)، نوازنده پیانو و آهنگساز مشهور روسی که بیشتر سال‌های عمرش را در خارج از وطنش سپری کرد. «مسیر التقاطی» به این معنا است که کارنامهٔ استراوینسکی حاکی از یک سلسله تغییرات شگفت‌انگیز است: تا سال ۱۹۱۰، آثاری عمیقاً روسی خلق کرد. از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ با همکاری دوبوسی و شوئنبرگ، بنیان موسیقی کلاسیک نیمه اول قرن بیستم را بنا نهادند. از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰، وی یک موسیقیدان جهان وطن است. و بالاخره به سبک سادگی، وضوح و منطقی عینی روی آورد. ــ م.

۱۱. Arnold Schoenberg (۱۸۷۴ ـ ۱۹۵۱)، نوازندهٔ ویلون و آهنگساز اتریشی. ــ م.

۱۲. Elliot Carter (۱۹۰۸ ـ؟)، آهنگساز امریکایی. ــ م.

13. Philip Glass

تازه‌ای، همچون قارچ در یک جنگل مرطوب، روئیدند: کوبیسم، ساخت‌گرایی، سوپره ماتیسم، فوتوریسم[۱]، فوویسم[۲]، دادائیسم، اکسپرِسیونیسم، سوررئالیسم[۳] ــ و همهٔ اینها فقط تا سال ۱۹۳۰ بود.

آنچه که درباره نام‌های جنبش‌های هنری، در خور توجه است، این است که هر یک از آنها حاکی از یک چیز خاص است: کوبیست‌ها در پاریسِ پیش از جنگ جهانی اول، تصاویر را به صورت‌های هندسی درآوردند؛ اکسپرِسیونیست‌ها در دِرسدِن و مونیخ معاصر، از رنگ‌های غلیظ استفاده کردند و نقاشی را برای بیان عواطف، کژنمایی کردند؛ فوتوریست‌ها در ایتالیایِ معاصر، از تصاویرِ چند همپوشانِ[۴] سوژه‌های متحرک برای انتقال آهنگ جنون‌آمیز یک دنیای شلوغ بهره گرفتند. با این همه، کلمهٔ «مدرن» به معنای چیزهای متفاوت برای انسان‌های مختلف بود. «مدرن»، سَبک و طرز نگرش این مکان و زمان بود و با گذشته سَر مخالفت داشت. «مدرن» آن چیزی بود که پیشتازان انجام دادند، خواه پیکره اصلی گروه‌های فرهنگی دنباله‌روی آنان شدند و خواه نشدند. با وجود این، علاوه بر یک فهم کلی که شخص باید آن را در خود ایجاد کند تا یک فرد «مدرن» باشد، این کلمه فاقد یک دلالت فراگیر بر طیف هنری، یا حتی در درون یک هنر خاص بود.

مثالی از نقاشی می‌آوریم. منتقدان هنر ــ از آمِدِه اُزانفان[۵] در ۱۹۳۱ تا هربرت رید در ۱۹۷۴ ــ از پُل سِزان که در ۱۹۰۶ درگذشت، به عنوان پایه‌گذار هنر «مدرن» یاد می‌کنند. اما سِزان چه کرد؟ اُزانفان می‌گوید:

---

۱. (Futurism)؛ نام یک جنبش هنری و ادبی که توسط مارینِتی ــ شاعر و نویسنده ایتالیایی ــ در شهر میلان شکل گرفت (۱۹۰۵). این جنبش، به ستایش از دنیای مُدرن، ماشین، سرعت، و خشونت، پرداخت. اعضای این جنبش می‌خواستند که هنر را به زندگی نزدیکتر کنند و حرکت را جوهر زندگی امروزی می‌دانستند. ــ م.

۲. (Fauvism)؛ نخستین جنبش مهم در نقاشی قرن بیستم به شمار می‌آید. اهمیت آن، در ترکیب برخی جنبه‌های صُوریِ نقاشیِ پُست امپرسیونیسم و در بهره‌گیری جسورانه از رنگ ناب (آزادسازی رنگ از کارکرد توصیفی محض و تأکید بر ارزش‌های تزیینی و بیانی آن) بود. ــ م.

۳. (Surrealism)؛ جنبشی در هنرها و ادبیات که تحت تأثیر دادائیسم فرانسوی و فرویدیسم (قابلیت‌های ضمیر ناخودآگاه) قرار داشت. ــ م.

۴. (multiple overlaping images)؛ سطوحِ تصاویریِ که در یکدیگر تداخل می‌کنند. ــ م.

۵. Amédée Ozenfant (۱۸۸۶ ـ ۱۹۶۶)، نقاش و نظریه‌پرداز فرانسوی و یکی از نمایندگان مکتب ناب‌گرایی. ــ م.

> با این وصف، آن لحظه‌ای که به ویژه آبستنِ احتمالات آینده بود، لحظه‌ای بود که سِزان آگاهانه و بلندپروازانه‌تر از پیش، به خود جرئت داد تا از طبیعت بگسلد... آری، نقطهٔ حرکت بایستی سِزان باشد: بدون او، هیچ معنایی درکوبیسم نخواهد بود.[4]

و هربرت رید می‌گوید:

> یقین است که آنچه که ما آن را جنبش مدرن در هنر می‌نامیم، با عزم راسخ یک نقاش فرانسوی برای نگرش عینی به جهان، آغاز می‌شود... سِزان آرزو داشت که سطح پُر تلألو و مبهم اشیاء راکنار گذارده و در واقعیتی که تغییرناپذیر بود رخنه کند، و آن واقعیت در زیر تصویر روشن ولی فریب‌دهنده‌ای که نمایِ متغیرِ[1] حواس ما عرضه می‌کرد، قرار داشت.[5]

از این رو، آیا مدرنیسم در هنر به معنای نگرش عینی به طبیعت است یا گسستن از آن؟ خودِ کلمهٔ مدرنیسم معنای مختصری را به دست می‌دهد، به نحوی که شمار زیادی از هنرمندان، نقادان، و صاحب‌نظران در هر رشتهٔ از فرهنگ عالی، در تفسیر و معناکردن این کلمه و نهایتاً تعیین محدودهٔ شروع و پایان آن، خود را آزاد یافته‌اند. به طور مثال، سی. جِی، بولییتِ[2] منتقد (پدر بزرگ مؤلف این فصل) در سال ۱۹۳۶ نوشت:

> جنبش هنری که در طولِ ربع اول قرن کنونی، از سر هیجان و خشم، مُدرنیسم نامیده شد، مسیر خود را پیموده است. این جنبش با سِزان شروع شد و با پیکاسو پایان یافت... مدرنیسم، اکنون به راه سَلَفْ مستقیم خود، امپرسیونیسم، خواهد رفت، زمان را سپری می‌سازد تا انگیزه تازه‌ای در دنیا به‌وجود آید.
>
> اگر تمدن به کُندی پیش برود، امکان دارد که این کار به مدت چند دهه به درازا بکشد؛ حتی ممکن است به مدت کسل‌کنندهٔ یک قرن باشد.[6]

برای بسیاری، و شاید بیشترِ مصرف‌کنندگان فرهنگ عالی، تعریف مدرنیسم یک تعریف نامربوط بوده است. مدرنیسم هر چه که باشد، مصرف‌کنندگانِ آن، از آن زیاد

---

1. Kaleidoscope
2. C. J. Bulliet

خوششان نیامده است. حتی در نیویورک در دهۀ ۱۹۹۰، اجرای سنفونی آشنا و خاطره‌انگیز **دنیای نو** (۱۸۹۳) اثر آنتونین دِووراک[۱]، در مقایسه با نخستین اجرای کنسرتو ویولنسِل توسط آلفرد ک. شنیته[۲] آهنگساز روسی، از تحسین بیشتری برخوردار شد؛ بازنگری پیتر مارتین[۳] در بالۀ **زیبای خفته** (۱۸۹۰) اثر ماریوس پتیپا[۴] (طراح رقص) در مقایسه با طرح مارک موریس[۵] برای اجرای یک رقص جدید در بالۀ **فندق شکن**[۶] و تبدیل نام آن به بالۀ **فندق سخت**، از تمجید بیشتری برخوردار شد؛ برپایی نمایشگاهی از تابلوهای نقاشی وَنسان وان گوگ (وفات در سال ۱۸۹۰)، در مقایسه با برپایی نمایشگاهی از آثار نقاشیِ بالتوس[۷] که از استادان بی‌چون و چرای معاصر در رشتۀ نقاشی پیکره[۸] است، از تحسین بیشتری برخوردار شد. یک بررسی درباره یکصد قطعه شعر که غالباً توسط گردآورندگان و برای درج در گُلچین شعرِ انگلیسی زبان انتخاب شده است، نشان می‌دهد که این گلچین شامل بیست و یک شعرِ متعلق به چهارده شاعر است.[7] در این گلچین، مدرنیست‌های قدیمی همچون اِزرا پاوند، تی. اس. اِلیوت، و دابلیو. اچ. آدِن، هر یک فقط یک شعر دارند و دایلان تامِس[۹] دو شعر، اما شاعران کمتر تجربی‌تر، اشعار بیشتری دارند: ویلیام باتلرییتس[۱۰] ۵ شعر؛ رابرت فراست[۱۱] و اِدوین آرلینگتون رابینسون[۱۲] (که به‌گمان بسیاری از امریکاییان، بزرگترین شاعر در زمان مرگش در ۱۹۳۵ بود) با دو شعر؛ و تامِس هاردی[۱۳]، آ. ای. هاسمن[۱۴]، ویلفرد اووِن[۱۵] و والتردو

---

۱. Antonin Dvorák (۱۸۴۱ ـ ۱۹۰۴)، نوازنده ویولون و آهنگساز چک. ـ م.

2. Alfred K. schnitte
3. Peter Martin
4. Marius petipa
5. Mark Morris

۶. بالۀ فندق شکن از آثار معروف چایکوفسکی آهنگساز پُرآوازه روس است؛ این باله، قصه پیکار میان فندق‌شکن (پرنده‌ای شبیه به کلاغ که از فندق تغذیه می‌کند) و پادشاه موش‌ها است. ـ م.

۷. Balthasar Klossowski de Rola Balthus (۱۹۰۸ ـ؟)، نقاش فرانسویِ لهستانی‌الاصل. ـ م.

۸. (figure painting) ؛ یک سبک نقاشی که پیکر انسانی را بازنمایی کند. ـ م.

۹. Dylan Thomas (۱۹۱۴ ـ ۱۹۵۳)، شاعر بریتانیایی. ـ م.

۱۰. William Butler Yeats (۱۸۶۵ ـ ۱۹۳۹)، شاعر ایرلندی. ـ م.

۱۱. Robert Frost (۱۸۷۴ ـ ۱۹۶۳)، شاعر امریکایی. ـ م.

۱۲. William Butler Yeats (۱۸۶۵ ـ ۱۹۳۹)، شاعر ایرلندی. ـ م.

۱۳. Thomas Hardy (۱۸۴۰ ـ ۱۹۲۸)، رمان نویس و شاعر بریتانیایی. ـ م.

۱۴. Alfred Edward Housman (۱۸۵۹ ـ ۱۹۳۶)، شاعر و ادیب بریتانیایی. ـ م.

۱۵. Wilfred Owen (۱۸۹۳ ـ ۱۹۱۸)، شاعر بریتانیایی که اشعار بسیار زیبایی درباره جنگ جهانی اول دارد، و در همین جنگ نیز کشته شد. ـ م.

لَمار[۱]، هر یک با یک شعر.

از نظرگاه جسارت در نوآوری، می‌توان به این مثال‌ها اشاره کرد: سِیر تکاملی پیکاسو به سمت کوبیسم ترکیبی[۲] پس از ۱۹۱۲، نقاشی کُنشی[۳] جَکسون پولاک[۴] در دهه ۱۹۴۰، نقاشی‌های فِرَنسیس بِیکن[۵] به صورت مردانِ کژنمایی شده به گونه‌ای عجیب، که در قفس‌های هندسیِ شگرفی به یکدیگر بسته شده‌اند، یا عرصه‌هایی در دهه ۱۹۵۰ که گواه بر شور و نشاط پیشتازان نقاشی در سراسر نیمهٔ نخست این قرن است. مثال‌های مشابهی را می‌توان برای سایر هنرها نیز ارائه داد، اما برای تأکید بر این که فرهنگ عالی غرب در طول این پنجاه سال به راستی شاهد انفجاری از نوآوری و ویژگی‌های شخصی بود، نیازی به یک فهرست طولانی نمی‌باشد. این دورهٔ زمانی، همچنین شاهد خِیلِ هنرمندان و موسیقیدانان و نویسندگان مُقلد و تقلید کننده‌ای بود که با جدیت ـ هر چند غالباً به صورت کسالت‌آوری ـ پا جای پایِ تازه‌ترین پیشگام می‌گذاردند. آفرینندگانِ هنری که بیشترین تحسین انتقادی را دریافت کرده‌اند، به طور کلی مدرنیسم را از طریق آثارشان تعریف کرده‌اند، ولی تجربهٔ واقعی فرهنگ عالی در زندگی و ذهن‌های اکثر افرادی که تبار اروپایی داشتند، شامل تقریباً یک بخش پیشتاز (اگر یک چنین بخشی وجود داشته است)، سه بخش مقلدانِ پیشتازانِ نسل پیشین، و سه بخشِ چیزهایِ مورد علاقهٔ سنتیِ دیرینه است.

اما فرهنگ عالی غرب در نیمه دوم قرن بیستم چه وضعی داشت؟ نخستین دههٔ پس از پایان جنگ [دههٔ ۱۹۵۰] نشان دهندهٔ استمرارِ استوارِ دورهٔ پیش از جنگ بود. در اثر

---

۱. Walter De La Mare (۱۸۷۳ ـ ۱۹۵۶)، شاعر، داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس بریتانیایی. ـ م.

۲. (synthetic cubism)؛ روشی که طی آن، با استفاده از زوایای دیدِ حاصل از تجربه کوبیسم تحلیلی، آنچه که دیده می‌شود به زبان نشانه‌های بَصَری تبدیل می‌گردد وبرای هر شیء یک ما به ازای رمزی فراهم می‌شود ـ به این ترتیب، نقاشی را به نوعی واقعیت موازی تبدیل می‌کند تا صرفاً بازتابی از واقعیتی باشد که نقاش می‌بیند. ـ م.

۳. (Action painting)؛ اصطلاحی که نخستین بار توسط رُزنبرگ ـ منتقد امریکایی ـ برای توصیف روش کارِ برخی نقاشان امریکایی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، پیشنهاد شد (۱۹۵۲). در این شیوه نقاشی، معمولاً رنگماده را بر روی بوم می‌پاشند، می‌ریزند، یا پرتاب می‌کنند. واژهٔ اکسپرِسیونیسم انتزاعی را نیز برای این سبک نقاشی به کار برده‌اند. ـ م.

۴. Jackson Pollock (۱۹۱۲ ـ ۱۹۵۶)، نقاش امریکایی و چهره‌ای شاخص در نقاشی کُنشی. ـ م.

۵. Francis Bacon (۱۹۰۹ ـ ۱۹۹۲)، نقاش بریتانیایی که به سبب سَبک مستقل و شخصی‌اش در تجسم وضعِ فاجعه‌آمیز انسان مُدرن، یکی از شاخص‌ترین اکسپرسیونیست‌های معاصر به شمار می‌آید. ـ م.

فعالیت یک تجمع سُست از هنرمندانی که برچسب مکتب نیویورک[1] را خورده بودند و در این شهر فعالیت داشتند، اکسپرِسیونیسم انتزاعی و نقاشی کُنشی، یک دنیایِ هنرِ امریکایی را درنوردید که در سراسر سال‌های جنگ، اختصاص به نقاشی پیکرنما[2] داشت. برپایی نمایشگاه هنرِ در حال پیشرفت توسط موزه هنرهای مدرن [نیویورک] در ۱۹۴۴، در بردارندهٔ هیچ هنر انتزاعی امریکایی نبود. خاستگاه فکری مدرسهٔ هنرهای نیویورک، بیشتر از آن که در هنر امریکایی نهفته باشد، متأثر از سوررِئالیسم اروپایی در دوره پیش از جنگ و در آثار نقاشانی مانند خوآن میرو اسپانیایی و روبرتو ماتا اِچائورن[3] شیلیایی است. آرشیل گورکی[4]، نقاش ارمنی تبار، و رابرت مادِروِل[5]، نقاش و نظریه‌پرداز، مظهری از این پیوند اروپا و امریکا بودند.

در همان زمان، در پاسخ به خواستِ سرکوب شده برای بنا کردن ساختمان‌های جدید در طول سال‌های جنگ، و نیز نیاز به بازسازی شهرهای ویران شده اروپا، یک سبک نوین در معماری جهانی شکوفا شد. لودویگ میس فان دِرِرُهه یک آسمان خراش تماماً شیشه‌ای را در ۱۹۲۱ طراحی کرده و در سال ۱۹۳۰ رییس مدرسه معماری بوهوس شده بود ــ البته پس از انتقال آن از شهر وایمار به دِسو (رژیم نازی در سال ۱۹۳۳ این مدرسه را تعطیل کرد). نامبرده پس از مهاجرت به ایالات متحده، با همکاری فیلیپ جانسون[6]، طرح معماری ساختمان زیبای سیگرام[7] در نیویورک را ریخت و طی سال‌های ۱۹۵۶ ــ ۱۹۵۸، بنای این ساختمان را به اتمام رسانید. جانسون، مؤسسه معماری خود را از سال ۱۹۵۳ دایر کرده بود. آی. ام. پی[8] که یک طراح به همان اندازه نافذ در طرح‌های بزرگی مانند طرح برج جان هانکاک در بوستون (۱۹۷۳) بود، مؤسسه معماری خود را در ۱۹۵۵ دایر کرد. اِرو سارینِن[9] فنلاندی تبار، شهرت خود را از کار در

---

1. New York school
2. figurative painting
۳. Roberto Matta Echaurren [معروف به ماتا] (۱۹۱۲ ـ؟)، هنرمندی نومایه که در دنیای سوررِئالیسم تا مرزهای انتزاع پیش رفته است. ـ م.
۴. Arshile Gorky (۱۹۰۴ ـ ۱۹۴۸) از ارامنه عثمانی بود و در سال ۱۹۲۰ به امریکا مهاجرت کرد. وی به نقاشی سبک کوبیسم روی آورد و آثار متعددی را در این زمینه عرضه کرد. ــ م.
۵. Robert Motherwell (۱۹۱۵ ـ ۱۹۹۱)، نقاش و نویسنده امریکایی و از جمله هنرمندان مکتب نیویورک. ــ م.
6. philip Johnson
7. Seagram
8. I. M. pei
9. Erro Saarinen

مرکز فنی شرکت جنرال موتورز در وارِن میشیگان (۱۹۵۱ ـ ۱۹۵۳) به دست آورد، در حالی که ادوارد دارِل استون[1] این شهرت را از طریق طرح ساختمان سفارت امریکا در دهلی نو، در ۱۹۵۸ کسب کرد. مرکز هنرهای اجرایی لینکلن[2] در نیویورک که مکانی زیبا برای اپراخانه متروپولیتَن، ارکستر فیلارمونیک نیویورک (به رهبری آهنگسازان مدرنیست، مانند لئونارد برنستین[3] از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۹ و پی‌یر بولِز[4] از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸)، و بالهٔ شهر نیویورک (به رهبری شاخص‌ترین طراحان رقص، مانند جورج بالانچینِ[5] روسی‌الاصل، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۸۳) بود، در دههٔ ۱۹۵۰ طراحی و در فاصله سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۲ ساخته شد؛ و از جمله معماران آن، فیلیپ جانسون و اِروساریِنِن بودند.

اما با این همه، در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ برخی منتقدان و خبرگان شروع به طرح این پرسش کردند که آیا آهنگ جنون‌آمیز نوآوری مدرنیستی، خود را از پای می‌افکند یا نه. هنر همگانی[6]، که به تازگی در بریتانیا آغاز شده و پیشتر در ایالات متحده با نقاشانی نظیر اَندی وارهُل[7] و روی لیکتن اِستین[8] شکوفا شده بود، با شادمانی به درهم آمیختن هنر مضحک قلمی[9]، تمثال‌های بازرگانی[10]، امور روزانه، و رویکرد به فرهنگ همگانی ـ آن هم به شیوه‌ای که کاملاً به دور از [تلاش] سِزان، یا پیکاسو، یا تلاش

---

1. Edward Durrel stone 2. Lincoln Center For The Performating Arts

۳. Leonard Bernstein (۱۹۱۸ ـ؟)، نوازنده پیانو، رهبر ارکستر و آهنگساز امریکایی. آثار او، نمونه‌های واقعیِ موسیقی امریکاییِ الهام گرفته از فرهنگ عامه است. ــ م.

۴. Piere Boulez (۱۹۲۵ ـ؟)، آهنگساز فرانسوی که در سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ رهبری ارکستر فیلارمونیک نیویورک را به عهده داشت. ــ م.

۵. George Balanchine [که نام روسی او گیورگی بالان چیواردزه است] (۱۹۰۴ ـ؟)، در سال ۱۹۳۳ به امریکا مهاجرت کرد و با اُپراخانه متروپولیتَن همکاری نمود. نامبرده ضمناً ریاست باله شهر نیویورک را به عهده داشت. ـ م.

۶. (pop art)؛ از جنبش‌های هنری دههٔ ۱۹۶۰ است که معیارهای زیبا شناختیِ روشنفکرانه مرسوم را رد می‌کرد و بر فرهنگِ شهریِ تودهٔ مردم تأکید داشت. ــ م.

۷. Andy Warhol (۱۹۲۸ ـ ۱۹۸۷)، از سَردَمداران جنبش هنر همگانی. ــ م.

۸. Roy Lichtenstein (۱۹۲۳ ـ ۱۹۹۷)، نقاش و پیکره‌ساز امریکایی و یکی از سَردَمداران جنبش هنر همگانی. ــ م.

۹. (comic strip art)؛ هنرِ مربوط به مجموعه‌ای از طرح‌های داستانی، که به صورت ردیف یا به شکل گروهی از تک تصویرها، بیانگر داستان یا رویدادی باشند. ــ م.

۱۰. کلمهٔ «icon» (تمثال) در فرهنگ تبلیغات بازرگانی، توعی نشانه است که دلالت دقیق با مدلول خود دارد، مانند نقشه و علائم راهنمایی و رانندگی. ــ م.

پولاک برای تجلی شخصی بود ـ پرداخت. وارهُل با افزودن تصاویر بازرگانی یا عکاسی، فردیتِ هنرمند را که معیاری از مدرنیسم بود، تضعیف کرد.

هنر همگانی فقط یکی از رشته‌های تحولات بعدیِ مکتب نیویورک بود، تحولاتی مانند هنر دیدمانی[1]، مینیمالیسم[2]، هنر مفهومی[3]، و هنر خاکی[4]. رابرت اسمیتسون[5] که به آفرینش یک اثر ماندگار برای مکتب نیویورک می‌اندیشید، به گردآوری خاک برای خلق یک **اسکله حلزونی** (۱۹۷۰) در دریاچه شورِ بزرگ در ایالت یوتا پرداخت[6]، و در واقع دشوار است که یک پیوند نیاکانی رامیان او و سِزان احساس کرد. به همان منوال، آفریده‌های جان کِیج[7] در دوره پس از جنگ جهانی دوم، نشان می‌دهد که او از

---

۱. (Op [optical] Art)؛ واژه‌ای است که در دهه ۱۹۶۰ به یک سبک نقاشی انتزاعی اطلاق می‌شد. در این شیوه نقاشی، ایجاد خطای دید از اهمیت برخوردار است: نقاشان این جنبش، مجموعه‌ای از خط‌ها، شکل‌های بسیار کوچک، و سطح‌های رنگی درخشان را به طریقی متقارن و متمرکز تحت نظم درمی‌آورند، به گونه‌ای که لرزنده، پیش آینده و پس رَونده جلوه کند. ــ م.

۲. (Minimalism)؛ یکی از جنبش‌های هنری در دهه ۱۹۶۰، و به ویژه در ارتباط با آثار سه بُعدی. این جنبش، از ایالات متحده امریکا آغاز شد. ــ م.

۳. (Conceptual Art)؛ قالب و نظریه‌ای در هنر غرب که از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ (پس از مینیمالیسم) پدیدار شد و سرآغاز پُست مُدرنیسم [پسانوگرایی] بود. طبق این نظریه: آنچه که مهم است، خودِ مفهوم است و نه چگونگی آن؛ فکر هنرمند است که اهمیت دارد و نه شیء هنری؛ هدف اصلی همانا انتقال مفهوم یا اندیشه به مخاطب است، و وسیله بیان هیچ اهمیتی ندارد. ــ م.

۴. (earth art)؛ یکی از گرایش‌های هنر مفهومی است که از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ در امریکا پدیدار شد و هدف آن نیز تأکید بر یگانگی هنر و طبیعت بود. برخی از هواداران این گرایش (مانند اسمیتسون) با کمک وسایل خاکبرداری، دست به تغییر و جابجایی چشم‌اندازهای طبیعی زدند و آثاری در مقیاس بزرگ به وجود آوردند که فقط به وسیله عکس و فیلم قابل ارائه بود. در این گرایش، اهمیت اندیشه و فکر هنرمند، بر محصولِ کار او می‌چربد. ــ م.

۵. Robert Smithson (۱۹۲۸ ـ ۱۹۷۳)، پیکره‌ساز و از نمایندگان شاخص هنر خاکی. ــ م.

۶. اسکله حلزونی (Spiral Jetty) در واقع یک جاده سنگی به طول ۴۵۰ متر و عرض ۴/۵ متر است. این جاده از کنار ساحل تپه‌ای حرکت کرده و در کرانهٔ دریاچه شور بزرگ، به صورت مارپیچ یک حلزون درمی‌آید، به گونه‌ای که شکل مارپیچ آن، از ارتفاع بالایی زمین کاملاً قابل مشاهده است. نکته جالب درباره این طرح، این است که مکان آن تدریجاً در حال حرکت است، دقیقاً به این دلیل که سطح آب دریاچه در حال بالا آمدن بوده و می‌رود تا سطح جاده را در خود ببلعد. ــ م.

۷. john cage (۱۹۱۲ ـ؟)، نوازندهٔ پیانو و آهنگساز امریکایی. پیانو را از لازارلوی و موسیقی را از شوئنبرگ آموخت. وی تحقیقات وسیعی درباره زنگ و طنین انواع صدا را در مجموعه‌ای بزرگ از سازهای مختلف، انجام داده است. او با قرار دادن اشیایی از آهن، چوب و کائوچو در میان سیم‌ها، توانسته است به روشی ماهرانه، برای ترتیب دلخواهِ بلندی و زنگ صداها دست یابد، که اصطلاحاً تکنیک «پیانوی پره پاره» (prepared piano) نامیده می‌شود. ــ م.

آهنگسازی بر مبنای آثار آرنولد شوئنبرگ بویی نبرده است. او در اثرش به نام **چهار دقیقه و سی و سه ثانیه** (۱۹۵۳)، به مدت چهار دقیقه و سی و سه ثانیه پشت پیانو نشست، ولی هیچ کاری نکرد و فقط اجازه داد که صداهای مشتاق شنوندگانِ حاضر در سالن، فضای مادیِ مشخص شده را پُر کند. کارهای بعدی او با عنوان **واریاسیون‌ها**[1]، شامل فرصت، بلاتکلیفی، اصوات پیش پا افتاده، و عناصر تصویری در آن چیزی بود که بیشتر شنوندگان، آن را به صورت سروصدا شنیدند.

مردود شمردن آشکار و صریح تمامی مفاهیم پیشین هنر، جز پوچ انگاری دادابیستی، به وسیله یک گروهک پاریسی که خود را **لتریست اَنترناسیونال**[2] می‌نامیدند، در دههٔ ۱۹۵۰ صورت گرفت. گی دوبورِ[3] فیلم‌ساز، که یک شخصیت شاخص در این گروه بود، در سال ۱۹۵۲ فیلمی را به نام **زوزه‌هایی در جانبداری از دوساد**[4] ساخت که فاقد هرگونه تصویری بود [و فقط صدای کلمات شنیده می‌شد.] هنگامی که این فیلم برای نخستین بار در سال ۱۹۵۷ در لندن به نمایش درآمد، مؤسسه سازندهٔ فیلم از قبل به تماشاچیان هشدار داد:

> خشم؟ موقعی که این فیلم در پاریس به نمایش درآمد باعث آشوب‌هایی شد. به نمایش درآوردن این فیلم [در لندن] توسط این مؤسسه فیلم‌سازی، همراه با این باور است که به اعضای آن فرصت داده شود تا تصمیم خود را درباره نمایش آن بگیرند، هر چند که این مؤسسه مایل است تفهیم کند که مسئولیتی در مورد خشم تماشاچیان ندارد.[8]

ولی تمامی بلیت‌های آن به فروش رفت. دوبور درباره دیدگاه «لتریست اَنترناسیونال»

---

۱. واریاسیون (variation) در اصطلاح موسیقی به معنای تغییرات یک اثر موسیقایی است که تِم اصلی همواره حفظ می‌شود ولی تزیین آن تغییر می‌کند. ــ م.

۲. (Lettrist Internationale – Li)؛ لفظاً به معنای «کلمهٔ گرایی بین‌المللی» است، یعنی کسانی که در کارِ هنر، بر کلمات و الفاظ تأکید دارند. ــ م.

3. Guy Debord

۴. (Hurlements en faveur de Sade)؛ مقصود از «دوساد»، مارکی دوساد (Marquis de Sade) نویسنده فرانسوی (۱۷۴۰ ـ ۱۸۱۴) است. وی در قرن هیجدهم به جرم شکنجه دادن و مسموم ساختن همسرانش، به زندان باستیل افتاد. در زندان، داستان‌های وقاحت‌آمیز نوشت و برای ناپلئون بناپارت فرستاد. بالاخره، او را دیوانه شمردند و از زندان به تیمارستان فرستادند و در همان جا درگذشت. واژهٔ سادیسم نیز از نام او گرفته شده است. ــ م.

در مورد هنر، نوشت:

کاپیتالیسم یک امتیاز مهمِ همیشگی را به هنر می‌دهد، یعنی یک فعالیتِ خلاقِ ناب، که بهانه‌ای است برای بیگانه شدن با سایر فعالیت‌ها... ولی ضمناً این قلمرویِ اختصاص داده شده به «فعالیت خلاق آزاد» تنها قلمرویی است که در درون آن، پرسش‌هایی در این باره که ما با زندگی و محشور شدن با دیگران، چه کنیم، به طور عملی و کامل مطرح می‌شوند.[9]

دوبور در جای دیگری گفت که، «تصویر، به شکل نهایی شیءپرستی کالا[1] درآمده است.»[10] «لتریست اَنترناسیونال» این هدف را در سرمی‌پروراند که اخگر یک انقلاب را برافروزد که هنرورزی را از میان بردارد و تولید خلاق را با زندگی اجتماعی و سیاسی و تجربهٔ روز به روز یکی سازد.

وارهُل، کِیج و دوبور ــ شخص اخیرالذکر عملاً گمنام است و فقط یک محفل کوچک از پیشتازان، او را می‌شناسند ــ به چالش با منتقدان و نظریه‌پردازانی برخاستند که به سنت مدرنیسم، تعلیم دیده بودند. در همان زمان، بیدار شدن وجدان سیاسی دانشجویان یاغی، در تظاهرات انبوه دانشجویان [فرانسوی] در خیابان‌های پاریس در ۱۹۶۸، که خواستار برپایی انقلاب بودند[2]، و نیز تظاهرات دانشجویان در محوطه دانشگاه کلمبیا (در نیویورک)[3]، جلوه‌گر شد. این طغیان، ضد فرهنگِ[4] نیهیلیستی و ایده‌آلیستی خود را نیز بنا نهاد، و بر این اندیشه مُهر تأیید نهاد که یک عصر به پایان می‌رسد. اما اگر مدرنیسم، همراه با خرده اسم‌های بی‌شمار آن، در حال پایان یافتن بود، پس چه چیزی می‌خواست جای آن را بگیرد؟ در انتظار پُست مدرنیسم [پسانوگرایی] بود.

---

۱. (commodity reification)؛ بُت انگاشتن کالا به عنوان یک شیء، و بیگانگی تصویر از مفهوم حقیقی آن. ــ م.

۲. تظاهرات دانشجویان چپ‌گرای دانشگاه نانتر در ماه مه ۱۹۶۸ (به عنوان اعتراض به شرایط و برنامه‌های تحصیلی نامناسب) از حمایت سندیکای نیرومند «کنفدراسیون عمومی کار» برخوردار شد و حکومت ژنرال دوگل را در آستانه سقوط قرار داد. ــ م.

۳. تظاهرات دانشجویان در اعتراض به سیاست امریکا در ویتنام. ــ م.

۴. (counterculture)؛ فرهنگ و شیوه زندگی آن کسانی ــ به ویژه در میان جوانان ــ که ارزش‌ها و رفتارهای مسلط بر جامعه را رد کرده یا با آن ستیز می‌کنند. ــ م.

اِشکالات مربوط به تعریف مدرنیسم هنگامی بیشتر می‌شود که انسان با واژهٔ پسانوگرایی برخورد می‌کند. از اوایل دهه ۱۹۵۰، چند نفر آدم دِلمُرده این واژه را برای توصیف یک پسا دنیایِ غرب مسیحی، که خود آنان احساس می‌کردند در آستانه آن قرار دارند، به کار بردند. اما ورود این واژه در مباحثات روشنفکرانه عمومی، اساساً به دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد. در حالی که ناظران پیشین در سوگ از پای افتادنِ آشکارِ صُوَر فرهنگیِ گریسته بودند، نظریه‌پردازان پسانوگرا مانند فردریک جیمسون[1] امریکایی و ژان ژاک لیوتار[2] فرانسوی، دیدند که اگر یک ققنوس[3] از میان خاکسترهای مدرنیسم برنمی خیزد ولی دست کم یک جوجهٔ تازه پروردهٔ شگرف که دارای قدرت بالقوه پرواز است، در حال برخاستن است. یک پسانوگرای دیگر، چارلز جِنکز[4] در ۱۹۸۷ نوشت:

> اوضاع در عرشهٔ کشتی پسانوگرایی همانند وضع یک خدمهٔ ایتالیایی و اسپانیایی در کشتی است که در جستجوی کشف هندوستان است، و اگر بخت‌اش یاری کند امکان دارد که به طور اتفاقی قاره امریکا را کشف کند[5]. این خدمه ضرورتاً بار و بُنه فرهنگی خود را حمل می‌کند و گاهگاه دچار غربت زدگی می‌شود، ولی ضمناً از یک احساس آزادی و وعدهٔ کشف، کاملاً به هیجان می‌آید.[11]

(البته اگر این خدمه، امریکا را کشف نکند، در دریا خواهد مرد.)

اگر مدرنیسم به عنوان یک وضع کلیِ انسانی، که زاییدهٔ صنعتی شدن و سلطهٔ غرب کاپیتالیست بود، اِدراک شد، و مدرنیسم در هنر، در ارتباط با سبک‌ها یا فنون خاصی بود که به نوعی برگرفته از این وضع [کلی] بود، از این رو، پسانوگرایی در دههٔ ۱۹۸۰، به عنوان یک وضع کلی بشری که زاییدهٔ گذر از یک جامعهٔ صنعتی به یک جامعه اطلاعاتِ زیر سلطهٔ رایانه و عبور از یک فرهنگ غربی مسلط به یک فرهنگ جهانی توده‌ها بود،

---

1. Fredric Jameson

۲. Jaen Jaques [Francois] Lyotard (۱۹۲۴ ـ ۱۹۹۸)، یک فعال سیاسی با اعتقادات مارکسیستی، که در دهه ۱۹۸۰ به صورت یک فیلسوف غیر مارکسیست پسانوگرا درآمد. ـ م.

۳. ققنوس، پرنده‌ای است افسانه‌ای و با عمر هزار ساله، و چون زمان مرگش فرا رسد، خود را در آتشی از هیزم افکند و خود را با هیزم بسوزند، و از خاکسترش بیضه‌ای پدید آید. ـ م.

4. Charles Jencks

۵. اشاره به کریستوف کولومب (۱۴۵۱ ـ ۱۵۰۶)، دریانورد معروف و کاشف قاره امریکا است. ـ م.

درک و فهم شد. اما در جایی که مفسران مدرنیسم وجوه تشابهی را یافتند میان مدرنیسم و آنچه که شاهد روی دادن آن در قلمروی اقتصادی بودند ـ مثلاً معتقد بودند که طرح کارآمدِ استفاده از وسایل مدرن خانگی و وسایل برقی، که در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ مرسوم بود، بازتاب کارآمدیِ فرایندهای صنعتی بود و رؤیاها و شورمندی‌های ناآگاه را که منعکس کنندهٔ روان رنجوری‌های[۱] فرویدی جامعهٔ مدرن بود، در قالب اکسپرسیونیسم و سوررئالیسم آزاد می‌کرد ـ تلاش در راستای استخراج تعاریف مدرنیسم از آثار بررسی شده توسط این منتقدان (هر چند که ضرورتاً نه توسط خودِ پدیدآورندگان این آثار) هنوز هم به اجماع نیاز دارد.

چارلز جِنکز منتقد که درباره معماری ابراز عقیده می‌کند، آن هم در جایی که پسانوگرایی در بهترین شکل پذیرفته‌اش، یک مفهوم مشروع است، این قواعد را درباره معماری پسانوگرایی بازشناسی می‌کند:(۱) زیبایی ناموزون یا هم آهنگی ناهم‌آهنگ؛(۲) کثرت گرایی فرهنگی و سیاسی؛(۳) از نگاه معماران، شهرنشینی متمدن به معنای همگرایی ساختمان‌ها با محیط شهری است؛(۴) انسان انگاریِ زیر آستانه‌ای[۲]، یعنی اشارات به کار رفته در مورد ساکنانِ انسان‌های ساکن در بناها؛(۵) به یادآوردن گذشته[۳] (در برابر فراموشی[۴])، یعنی به یادآوردن و اشاره‌کردن به سَبک‌های گذشته؛(۶) دلالت متفاوت، یعنی توجه به محتوا، لیکن آمادگی برای آن که محتوا به شیوه‌های مختلف تعبیر شود؛(۷) ضابطه‌مندی دوگانه، یعنی استفاده آگاهانه از کنایه، ابهام و تضاد؛(۸) چندسوگرایی[۵]، یعنی همبستگی یک بنا با جنبه‌های متعدد زیست محیطی آن؛(۹) سنت دوباره به کار رفته، مانند استفاده از طرح سَنتوریِ[۶] خط چینِ کمانی شکلِ تامِس چیپندال[۷] کابینت‌ساز قرن هیجدهم، برای خطوط سقف عمارت AT & T با معماری فیلیپ جانسون در شهر نیویورک (۱۹۸۴)؛(۱۱) پرداختن به نقش‌های

۱. (neurosis)؛ بیماری‌های کُنشی و عملیِ خفیف‌ترِ شخصیت که در آنها، اختلال شدید شخصیت و رفتار مشاهده نمی‌شود و بیمار به بستری شدن احتیاج ندارد؛ نوروز. ــ م.

۲. (subliminal anthropomorphism)؛ ناخودآگاه. ــ م.

3. anamensis 4. amnesia 5. multivalence

۶. سَنتوری (pediment) یک سازهٔ سه گوش با تزئینات شیروانی شکل است که بر بالای یک رواقِ در یا پنجره قرار می‌گیرد. در اصل، به شکل مثلث است، ولی گاهی کمانی شکل هم ساخته می‌شود. ــ م.

7. thomas Chippendale

بی‌محتوا، مانند ضابطه‌مندی دوگانه و ابهامی که پیشتر بیان شد؛ و (۱۱) بازگشت به مرکز غایب، که مقصود جِنکز از آن، طراحی یک فضای میانی است که همچنان به طرز مبهمی اِشغال نشده باقی بماند.[12]

از سوی دیگر، نگاه فردریک جیمسون، که بیشتر به هنر آندی وارهُل دوخته شده است تا معماری روبرت وَنتوری[1] یا جیمز استیرلینگ[2]، متأثر از «ظهور یک نوع جدید مسطح بودن یا بی‌ژرفایی [معماری] است، نوع تازه‌ای از سطحی‌نگری در دقیق‌ترین معنای آن و پایانِ «من» یا موناد [جوهر فردِ[3]] بورژوایی است که همراه با خود، پایان آسیب‌شناسی‌های روانیِ[4] آن «من[5]» را نیز یدک می‌کشد ــ و من در اینجا، آن را زوال تأثر[6] نامیده‌ام.»[13]

شاید که به درستی روشن نباشد که چگونه می‌توان این معیارها را در مورد آثار معماری که جِنکز درباره آنها ابراز عقیده می‌کند، به کار برد، ولی آشکار است که تلاشی شدید در پایان سده بیستم در جریان است تا به تفسیر یک تحولِ در حالِ روشن شدن یا در مرحله شروعِ (بستگی دارد به این که آیا شخص از کارهایی که الهام بخش این نظریه‌سازی [پسانوگرایی] است خوشش بیاید یا نه) فرهنگِ «مدرن» غرب در طول چهار دههٔ پیش، بپردازد.

آنچه در نظر است، فقط خودِ فرهنگِ عالی نیست، زیرا نظریه‌پردازان پسانوگرا اهمیت تفاوت‌هایِ پیشین میان فرهنگ عالی و فرهنگ نازل‌تری را که فرهنگ همگانی، فرهنگ توده‌ها[7] یا فرهنگ مصرفی[8] نامیده شده است، مردود می‌شمارند. این نظریه‌پردازان و کاروَرزانِ[9] پسانوگرایی مدافع کثرت‌گرایی اجتماعی و سیاسی‌اند، تخطئه کننده پیش‌انگاره‌های به کار رفته برای بازشناسی آثار بزرگِ عصر تجدد [مُدرنیته]

---

1. Robert Ventori
2. james Stirling

۳. واژهٔ موناد (monad) از فلسفه لایبنیتس (فیلسوف آلمانی) گرفته شده و اساساً به معنای اجزای بنیادی جهان است. ــ م.

۴. (psychopathology)؛ آسیب‌شناسی روانی به حالات عقلیِ مرضی و علل و ماهیت رفتار نابهنجار یک فرد می‌پردازد. ــ م.

۵. (ego)؛ جنبهٔ شعوری روان که رابط میان احتیاجات غریزی و حقایق محیط است و نقش اساسی را در حفظ کمال و تمامیت شخصیت و سازش شخصی به عهده دارد. ــ م.

۶. (affect)؛ یک اصطلاح عمومی است برای احساسات، رقت قلب، و تعلق خاطر به چیزی یا کسی. ــ م.

7. mass culture
8. consumer culture
9. practitioners

می‌باشند، و در اشاره به سنت و تفسیر دوباره آن، تفاوت‌های قدیمی میان آثار خلّاقه «بزرگ» و «کوچک» را نادیده می‌گیرند. اینان، پذیرنده و بهادهنده به آن صُوَرِ کنونی و پیشینِ عرضهٔ[1] هنری هستند که توسط چندین نسل پیشینِ اروپایی تبار تحقیر شد و مورد بی‌مهری قرار گرفت؛ این نسل‌ها، که خود را با فرهنگ می‌دانستند، طوری تربیت شده بودند ــ چه به طور رسمی و چه به صورت یک سنت اجتماعی ــ که این جلوه‌های هنری را مردود بشمارند: فکاهیات مصور[2]، عکس‌های یادگاری[3]، سریال‌های کُمدیِ تلویزیونی[4]، موسیقی راک، فنون متعلق به گذشته، آثار پُر زَرق و برق ولی عاری از محتوا و ارزش[5]، یادگاری‌هایِ[6] ستارگان سینما، هرزه‌نگاری، و آثار مکتوب و تجسمیِ متعلق به فمینیست‌ها، هم جنس‌بازانِ مرد و زن، مردمانِ سایر نژادها، و به طور کلی، غیر غربی‌ها. به بیان دیگر، فرهنگ عالیِ مورد نظر مَتیو آرنولد، که سرمایه‌داران شیکاگو آن را یک امر بی‌چون و چرا به شمار آوردند و تعهد مالی برای ساختن نخستین اپراخانه شیکاگو را عهده‌دار شدند، در ذهن‌ها و نوشتارهای بسیاری از روشنفکران برجستهٔ غرب در پایان قرن بیستم، دیگر وجود ندارد.

سایر منتقدان فرهنگی، با تمام نیرو مخالفت کردند، و چیزی جز ناچیز شمردن نسبیت‌گرایی فرهنگی و ابهامِ زبانِ خاصِ بسیاری از گستره‌های پسانوگرایی، از خود نشان ندادند. از این رو، بحث‌های حادی در دهه ۱۹۹۰ در امریکا درگرفته است در این‌باره که چه چیزی باید یک «کتاب بزرگ» در یک برنامه درسی دانشگاهی به شمار آید، یا این که آیا باید از بودجهٔ دولت برای به نمایش گذاردن تصاویر آشکارِ هم‌جنس‌بازی، اثر رابرت مَپل تورپ[7] استفاده کرد یا نه. آنچه که بر عنصر ابهام در پسانوگرایی می‌افزاید، این است که در برخی مسائل فرهنگی، خودِ واژهٔ پسانوگرایی یک واژه شکننده به نظر می‌رسد. به طور مثال، ایوون رِینِر[8] و تریشا براوان[9]، طراحانِ رقص در دهه ۱۹۶۰، که استوار بر قواعد سُستِ پسانوگرایی، حرکات کسل‌کننده، و نفرت از موسیقی و جنبه نمایشی به طور کلی است، از چندی پیش جای خود را به پسانوگرایی یا

---

1. representation
2. comics
3. snapshots
4. sitcoms (situation comedies)
5. kitseh trinkets
6. memorabilia
7. robert Mapplethorpe
8. Yvonne Rainer
9. Trisha Brown

پسانوگرایی «جدیدِ» بیل ت. جونز[1] در دهه ۱۹۷۰ داده است.

با بدرود گفتن به فریادها و دادِ سخن دادن‌های روشنفکرانِ دچار تفرقهٔ غرب که در این‌باره مباحثه می‌کنند که فرهنگ غرب در پایان قرن بیستم به چه صورتی درمی آید، اکنون بیایید به بحثی برگردیم که پیشتر درباره رابطهٔ فرهنگ عالی غرب با سایر نقاط جهان مطرح شد. پدیدهٔ امپریالیسم فرهنگی [غرب] انکارناپذیر است. حامیان هنر در کشورهای غیرغربی‌ای که سمت‌گیری سیاسی و اقتصادی به جانب اروپای غربی و ایالات متحده داشتند ـ مانند مصر، ایران پیش از انقلاب، و ژاپن ـ هم‌زمان با ادامه این قرن، از تلاش‌های هنرمندان بومی که با سبک‌های مدرن اروپایی کار می‌کردند، بشدت حمایت کردند. به همان رَوال، ملت‌هایِ غیرغربیِ دارایِ ارتباط سیاسی و اقتصادی با اتحاد شوروی، یا غیر اروپاییانی که در اتحاد شوروی زندگی می‌کردند، با تمامِ وجود پذیرای رئالیسمِ سوسیالیستی عصرِ استالین شدند و از مدرنیسم غربی پرهیز کردند.

در پایان قرن نوزدهم، معدود ماجراجویانی که در تماس با نفوذهای فرهنگ غرب قرار داشتند، شروع به تجربه کردن داستان‌های کوتاه، نمایشنامه‌ها، قالب‌های شعری و هنرهای مصور به سبک اروپایی نمودند. با وجود این، تا زمان برپایی جنگ جهانی دوم [۱۹۳۹]، بازار یک چنین محصولاتی، بازاری کوچک بود. در طول نیمه اول قرن بیستم، سَبک‌هایِ هنری غرب به یورش قویتری در انواع مردم پسندی که بازده مالی مستقیمی را به همراه داشت، دست یازیدند: سینما، که ژاپن در دههٔ ۱۹۳۰، به اندازه هالیوود فیلم ساخت؛ تبلیغات بازرگانی؛ فُتوژورنالیسم[2]، و نظایر آن.

اما با این همه، در طول دو دههٔ نخستین پس از جنگ [جهانی دوم]، آفرینش آثارِ الهام گرفته یا آگاه از سبک‌ها و حساسیت‌های غرب، رونق یافت. این، عصرِ شکوفایی «نظریهٔ توسعه» در غرب بود، یعنی مجموعه‌ای از نظریه‌پردازی علمی در زمینه مسائل اجتماعی، که دگرگونی‌های مادی در دنیای غیرغربی در قالب گسترش رادیو، برق و

---

1. Bill T. Jones

۲. فُتوژورنالیسم (photo journalism) رشته‌ای از عکاسی است که درخدمت روزنامه‌نگاری است، و عکاس معمولاً عکس هایی از حوادث و افراد را برای استفاده در روزنامه‌ها و مجلات تهیه می‌کند. در فُتوژورنالیسم، گاهی یک رویداد یا یک داستان اساساً با عکس‌های متعدد و پیاپی بیان می‌شود. این نوع اثر، اگر به رویدادهای خبری مربوط باشد اصطلاحاً «گزارش مصور» (photo reportage) و هرگاه به یک موضوع غیرخبری مربوط باشد، اصطلاحاً «مقالهٔ مصور» (photo [picture] essay) نامیده می‌شود. ـ م.

بزرگراه‌ها را به عنوان یک پیش‌بینی برای سمت‌گیری مجدد و تغییرناپذیر نهادهای سیاسی و اجتماعی ـ و نهایتاً رویکردهای فکری ـ در مسیر مدل‌های غربی، تفسیر می‌کرد. شمار زیادی از دانشجویان از کشورهای غیرغربی، شروع به تحصیل در اروپا، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی کردند، و شمار بیشتری نیز در مدارس نوبنیاد یا گسترش یافته دولتی‌ای که غالباً بر حول برنامه‌های درسی به شیوه غرب می‌گردید، ثبت نام کردند. دانش‌آموختگانِ دانشگاه‌های دولتی جدید، یا آن کسانی که با مدارک تحصیلی از دانشگاه‌های خارجی به کشورشان باز می‌گشتند، جایگاه‌های اجتماعی و اقتصادی نخبگان را با آمادگی اشغال کردند.

از لحاظ فرهنگی، سلیقه‌های این دانش‌آموختگان، گرایش به غرب داشت، همان گونه که سلیقه‌های تعداد کمترِ نُخبگان تحصیل‌کرده در دوره پیش از جنگ نیز به‌همین‌سان بود. شکی نیست که اینان هنوز هم محصولات [فرهنگی] محلی را خریداری می‌کردند، ولی معمولاً آنها را به عنوان فرهنگ عالی به شمار نمی‌آوردند. هنرها و صنایع بومی، ریشه در سنت‌های سده‌های پیشین داشتند و غالباً برای بقای خویش، نگاه خود را به گردشگران یا صادرات دوخته بودند. این سَمت‌گیری دوباره، معمولاً همراه با از کف دادن کیفیت تولید بود، زیرا بیگانگان مهارت چندانی در تشخیص خوب از بد نداشتند، و نیز به این دلیل که فرشبافان، رنگ‌کنندگان پارچه‌ها، سازندگان اشیاء مفرغی[1]، مینیاتوریست‌ها، تراشندگان یشم[2] و عاج و سُفالگران، پی بردند که محصولات آنان مقداری از جاذبه خود را در میان افراد ثروتمند جامعه از دست می‌دهد. به یقین، ایرانیانِ ثروتمند در دههٔ ۱۹۷۰ همچنان به سرمایه‌گذاری در [صنعت] قالیچه‌های دستبافتِ نفیس ادامه دادند، اما خانه یک میلیونر ایرانی که با فرش‌های نفیس مفروش بود، ضمناً می‌توانست یک مجسمه بُرنز فرانسوی را روی یک میز عسلی به سبک عصر لویی چهاردهم، یک نقاشی مدرن را بر دیوار اتاق و یک کنسرتوی[3]

۱. مفرغ (bronze) یک آلیاژ محکم و مقاوم از مس و قلع است که برای ساختن اشیاءِ مورد نظر به کار می‌رود. بسیاری از آثار ارزنده هنری نیز از مفرغ ساخته شده و می‌شوند. ــ م.

۲. یشم (jade) یک سنگ قیمتی و معمولاً به رنگ سبز تیره است و از سیلیکات طبیعی، کلسیم، منیزیم و آلومینیوم تشکیل می‌شود و در جواهرسازی از آن استفاده می‌شود. ــ م.

۳. (concerto)؛ قطعه‌ای است که برای ارکستر و یک ساز (معمولاً پیانو یا ویولون) ساخته شده است. نقش ارکستر، به طور کلی همراهی با سازِ تکنواز است. ــ م.

موزارت را که از دستگاه استریو پخش می‌شد، داشته باشد.

شگفت‌انگیز این است که هم‌زمان با کاسته شدن از مرغوبیت تولید هنری به سبک‌های غیر غربی، علاقه‌ای شدید به همان شیوه‌ها در میان معدود کلکسیونرها و دانشمندان غربی رشد کرد. به طور مثال، کَنده‌کاری چوبی به سنت افریقایی، بازار پُررونقی پیدا کرد، اما بازاری که در آن، فروشندگان و کلکسیونرهای آگاه رنج زیادی بردند تا اشیاء هنری «اصیل» را به دست آورند ـ یعنی کَنده‌کاری‌های قدیمی که اساساً به‌منظور استفاده مذهبی یا سایر استفاده‌های محلی ساخته شده بودند، و نه آن اشیایی که صرفاً برای فروش به گردشگران یا صادرات ساخته شده بودند. حامیان اروپایی و امریکاییِ فرهنگ غیرغربی که به سرزمین‌های دوردست سفر می‌کردند، خواه این اشیاء هنری را می‌خریدند و خواه به تماشای اجراهای هنری می‌نشستند، به هر حال شیفته این هنرها شدند، که تا حدودی به این دلیل بود که این شکل‌های هنری را به عنوان شکل‌های در حال از میان رفتن یا جلوه‌های کلاسیکِ ماندگارِ سنت‌های از میان رفته به شمار می‌آوردند. و دقیقاً در میان همان حامیانِ غربی فرهنگ، که دیدگاه مدرنیست آنان در مورد فرهنگ عالی‌شان، بیشترین بها را به اصالت و نوآوری می‌داد، با توجه به خلّاقیت فراوانی که در یک هنر بیگانه وجود داشت، این نگرانی‌ها را در میان آنان برمی انگیخت که صُوَر کلاسیکِ فرهنگ رو به تباهی می‌روند.

به طور مثال، در دههٔ ۱۹۶۰، یک کارخانهٔ فرشبافی دولتی در عشق‌آباد پایتخت جمهوری سوسیالیستی شورایی ترکمنستان[1] تعداد زیادی زنان و دختران ترکمن را استخدام کرد تا مهارت‌هایی را که به طور سنتی در روستاها و چادرهای عشیرتی به کار می‌بردند، در کارخانه نیز به کار گیرند. این کارخانه با استفاده از روش‌های قدیمی، فرش‌های دستبافت عالی را تولید کرد که دارای طرح‌های هندسیِ فرشبافی در میان قبایل مختلف ترکمن بود. ولی ضمناً فرش‌هایی تولید کرد که دارای طرح‌های جدیدِ مبتنی بر غوزه سفیدِ[2] گیاه پنبه بود؛ زیرا در آن زمان، پنبه یک محصول کشاورزی جدیدِ قابل فروش در ترکمنستان بود، و آب مورد نیاز برای کشت آن نیز به وسیله یک کانال

۱. جمهوری ترکمنستان کنونی که در سال ۱۹۹۱ از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جدا و مستقل شد. ـ م.

۲. غوزه (boll) به کپسول گیاه پنبه که دارای چند کیسهٔ پر از دانه‌های پوشیده از رشته‌های سفید سلّولزی است، اطلاق می‌شود. ـ م.

دراز به صحرا منتقل شد. گرچه روش فرهنگی شوروی بر تمجید از هرگونه پیشرفت اقتصادی [مادی] استوار بود، ولی به یقین باعث شد که این فرش‌ها برای برخی خریداران جاذبه داشته باشد، ولی دیدارکنندگان غربی، این طرح‌های جدید را یک خیانت به شمار می‌آوردند، نه تنها به طرح‌های سنتی، که به تمامی شیوهٔ روستایی زندگی ترکمن‌ها.

آرزويِ تماشايِ آفرینش‌های هنريِ غیرغربی به عنوان اشیاء نمایشی ماندگار به لحاظ تاریخی، در یک موزه جهانيِ فرهنگ بشر، منطبق با این اندیشه نظری غرب بود که روند پیشرفت اقتصاد و سیاست در سطح جهانی، همراه با اصول کاپیتالیستی یا سوسیالیستی، به ناچار تمامی مردم جهان را وادار به نوعی همسویی[1] با جلوه‌های فرهنگی جامعه نوین غرب در یکی از صور آن خواهد کرد. تصور می‌شد که هر ملت، به گونه‌ای کمال مطلوب از یک میراث ویژه هنری و فرهنگی برخوردار است که می‌تواند به آن ببالد و مردم خود را از سایر ملل در یک جامعه جهانی در حال پیدایش، متمایز کند. اما آن میراث، حداکثر به مثابه بقایای یک دوران سپری شده به شمار می‌آمد، نه یک دوران که هنوز هم سیر تکاملی خود را ادامه می‌دهد. هنرهایی که برای طولانی‌ترین دوره زمانی، دوام آورده بودند، مانند نمایش «نو» در ژاپن، از تحسین فراوان برخوردار می‌شدند.

تحت این شرایط، بحران در فرهنگ عالی غرب ــ با فرض آن که اکراه فزایندهٔ به اصطلاح افراد با فرهنگ از سرمست شدن از موسیقی و شعر «هنريِ» به تازگی آفریده شده را بتوان یک بحران نامید ــ خواه و ناخواه واکنش‌هایی در سایر نقاط جهان خواهد داشت. پسانوگرایی هنوز هم یک حالت خانوادگی پیدا نکرده و در بسیاری از خانواده‌های روشنفکر، با تحقیر از آن یاد می‌کنند. اما این موضوع که فرهنگ از دهه ۱۹۶۰ به آن سو، در مسیری جدید و متفاوت پیشرفت کرده است، از پذیرش وسیعی برخوردار شده است، حتی هنگامی که از این پیشرفت ابراز تأسف می‌شود. به درستی نمی‌توان مشخص کرد که آیا در پایان قرن بیستم یک واکنش محافظه‌کارانه علیه کثرت‌گرایی فرهنگی، نسبیت گرایی، و پذیرش فرهنگ همگانی به عنوان تجلی واقعيِ تمدن غرب، قویاً صورت گیرد و تا اندازه‌ای باعث تجدید حیات یا مشروعیت مجدد صُوَر فرهنگی قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم شود. اما در صورت بروز یک چنین رویدادی،

---

1. alignment

ضربه شدیدی بر پیکر اعتبار فرهنگ عالی غرب در سایر نقاط جهان وارد خواهد شد.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و رژیم‌های سوسیالیستِ وابسته به آن در آغاز دههٔ ۱۹۹۰، توجیه منطقی برای سایر ملت‌ها در سایر سرزمین‌ها به منظور جهت‌گیری فرهنگی به سمت مدل‌های غربی سوسیالیستی یا کاپیتالیستی، به مقدار زیادی از میان رفت. به مدت چهل و پنج سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در همه جا کوشیدند تا نمادی از آرمان‌های مردم گرا، بین الملل گرا، علمی، و انسان دوستی، در حیات واقعی خودشان باشند. در آنجا که آنان در عرصهٔ کشاکش جهانی میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم قرار داشتند، بر رُمان، نمایشنامه‌ها، اشعاری که خواندند و سرودند، تندیس هایی که تماشا یا خلق کردند، و حتی بناهایی که آنها را طراحی کردند یا در آنها زندگی وکار کردند، اثرگذار بودند. همین موضوع در مورد افرادی در سراسر جهان که زندگانی و سعادت شخصی خود را برگرفته از کامیابی مدل کاپیتالیستی غرب و شکست جایگزین سوسیالیستی آن می‌دانستند، نیز صادق بود. اما با به پایان رسیدن این پیکار [سوسیالیسم وکاپیتالیسم] و نامطمئن بودن عمیقِ جمعیت‌های اصلی در طرف برنده [کاپیتالیسم] از استمرار کار آمد ارزش‌های هنری و صُوَر فرهنگی کاپیتالیستی که در سراسر این پیکار چیرگی داشت، شاید که راه برای شکوفایی فرهنگ‌های گوناگون در سراسر جهان فراهم شده است.

برخی ناظران معتقدند که فرهنگ آینده فاقد یک تمایز آشکار میان فرهنگ عالی و فرهنگ نازل[1] خواهد بود. اینان، بر مبنای سلیقه‌شان، فرهنگ آینده را به صُوَر مختلف تجسم می‌کنند: خواه به عنوان یک زمین بی حاصلِ موسیقی راک، تلویزیون، فیلم‌های تبلیغاتی و تمجید بی‌فکرانه از اَبَرْستاره‌ها، و خواه به صورت از میان بردنِ تقسیمات ساختگی فرهنگی که به یک طبقه ممتاز از نخبگان آموخت تا ارزش‌های فرهنگی کاذب را «پاس دارند» (و بهای آن را نیز بپردازند) و توده‌های وسیع مردم را ناچیز بشمارند، چراکه در سلیقه‌های فرهیخته آنان سهیم نبودند. با این همه، هر دوی این خط فکرها، به گونه‌ای ناآگاهانه به کوته‌نظری و خودپسندی غرب استمرار می‌بخشند، چراکه سایر نقاط جهان را به سطح یک ناظر در آشپزی پُر جار و جنجال در آشپزخانهٔ فرهنگی غرب، و سپس خوردن این آش شُله‌قلمکار به گونه‌ای بی‌اراده، تنزل می‌دهند. اگر فرض کنیم که وزنهٔ

---

1. low culture

فعالیت اقتصاد جهانی به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر، یا دست کم در راستای تعدیل مجدد خود، به سود آسیا سنگین‌تر می‌شود، لذا نابخردانه است که بپذیریم سلیقه‌های فرهنگی ــ عالی، نازل، یا غیر از آن ــ همراه با سایر امور، دستخوش تغییرات ارزش‌های بازار نخواهد شد.

چالش‌های مستقیم با امپریالیسم فرهنگی غرب، نشانگر یک تغییر مسیر است. از سال ۱۹۷۹ به بعد، جمهوری اسلامی ایران به طرق مختلف در تضاد با غرب بوده است. از لحاظ ایده‌ئولوژیکی، اجرای یک تفسیر پویا از اسلامِ تشیع درکانون دولت و جامعه، بالاخص طردِ امپریالیسم فرهنگی را نیز به همراه داشته است. جلال آل احمد، نویسنده و یک شخصیت مهم در اتحادی برای یک چالش فکری و سیاسی با رژیم شاه، واژهٔ غرب‌زدگی [1] را به کاربرد [2] تا بیانگر [طرز تفکر] ایرانیان پیش از انقلاب باشد که به فرهنگ خود، اعم از دینی و هنری، پشت کردند و سلیقه‌های غربی را تقلید کردند.

به مرحلهٔ عمل درآوردنِ عقاید آل احمد در ایرانِ پس از انقلاب، به معنای ایجاد مراکزی برای تعلیم و توسعه هنرها و صنایع دستی بوده است. سرنوشت این تلاش هنوز روشن نیست، اماموسیقی سنتی ایران یک نوزایی را تجربه می‌کند. در دهه ۱۹۷۰، قالب‌های کلاسیک در موسیقی ایران آشکارا در حال از بین رفتن بود و سازهای غربی مانند گیتار، همراه با قالب‌های شعری و ملودیک غربی، رواج می‌یافت. موسیقی پاپ ایرانی طرفداران بسیار داشت، و هنوز هم در میان ایرانیان مهاجرت کرده به لوس‌آنجلس و سایر جاها، همچنان طرفداران زیادی دارد [3]. اما در داخل ایران، آیت‌الله خمینی با صدور فتوایی ممنوعیت قالب‌های موسیقی نامناسب را اعلام کرد. از این رو، ایرانیان داخل و خارج از کشور هم اکنون برای رفتن به کنسرت‌هایی که توسط موسیقیدانانی اجرا می‌شود که به دستگاه‌های کلاسیک موسیقی پایبند می‌باشند، سر و دست می‌شکنند، ولی این موسیقیدانان به سنت ایرانیان، در حین اجراهایشان، بداهه‌نوازی [4] می‌کنند. سازهای موسیقی نیز اهمیت پیدا کرده‌اند: دَف، یک طبل پهن و

---

1. westoxiation , (west − struckness)

۲. نام یکی از آثار معروف جلال آل احمد است که در سال‌های پیش از انقلاب منتشر شد. ــ م.

۳. معروف به «موسیقی لوس آنجلسی». ــ م.

۴. بداهه نوازی (improvisation) در اصطلاح موسیقی غرب به این معناست که یک آهنگساز (که نوازنده سازی مانند پیانو نیز باشد) قطعه‌ای موسیقی را با کمک ساز خود، بداعتاً تصنیف کند که از نظر جمله‌بندی، هارمونی، قالب، و نظایر آن، به اندازهٔ قطعه‌ای که با فراغت و تمرکز فکر تصنیف کرده و بر روی کاغذ نت می‌نویسد، صحیح و درست و کامل باشد. ــ م.

توخالی[1]، و کمانچه، که یک ویول[2] کوچک است و به طور عمودی نواخته می‌شود[3]، از دنیای فراموش‌شدگی بازگشته‌اند. به جای منازعه سیاسی، پول می‌تواند کلید رقابت برای گوناگونی فرهنگی جهان باشد. در سال ۱۹۸۶، کمیسیون بین‌المللی حفاظت ازمیراث فرهنگی اسلام[4]، که بازویِ سازمان کنفرانسِ اسلامی است که اکثر دولت‌های نفت‌خیز جهان در آن عضویت دارند، نخستین رقابت بین‌المللی در زمینهٔ خوشنویسی به خط عربی را اعلام کرد، و از آن پس، این رقابت هر سه سال یک بار تکرار شد. خوشنویسان در سراسر جامعه اسلامی در سطح جهانی، برای دریافت جوایز نقدی کلان در چهارده سبک مختلف خوشنویسی[5]، با یکدیگر رقابت می‌کنند؛ و به یقین به احیای خوشنویسی در بسیاری کشورها کمک می‌کنند. به همان منوال، در ۱۹۸۰، آقاخان[6] پیشوای فرقه اسماعیلیه، شروع به حمایت از یک رقابت بین‌المللی مستحکم در راستای معماری اسلامی کرد، و هدف از آن، نه تنها ترغیب طرح‌های نویی بود که از طرح‌های سنتی بهره می‌گرفت، بلکه نهادهای اجتماعی مسلمانان در سراسر جهان را به طرز ملموسی مخاطب قرار می‌داد.

با این حال، سومین راه برای اعادهٔ تنوع فرهنگی جهان، می‌تواند به صورت بها دادن متعالی به هنر همگانیِ بومی باشد که از تاریک اندیشی بسیاری از هنرهای سنتی که بیشتر به نخبگان تعلق دارد، گریخته است. به طور مثال، «لاخون چاتری»[7] یک قالب فکاهی و رکیکِ رقص ــ نمایشِ در هنر همگانی تایلند است و معمولاً توسط گروه‌هایی

---

۱. دَف (دایره) از سازهای ضربی ایرانی و شامل حلقه‌ای چوبی است که پوست نازکی را برآن کشیده‌اند و با ضربه‌های انگشت می‌نوازند. ــ م.

۲. ویول (viol) سازی است شبیه به ویولون و با شش سیم و دسته‌ای که روی آن، پرده‌بندی شده است. این ساز راکه در عصر رُنسانس (نوزایی) رواج داشت، جد ویولون می‌دانند. ــ م.

۳. کمانچه یک سازِ زِهی ایرانی است که چهار سیم دارد و با کمانه (آرشه) نواخته می‌شود. هنگام نواختن این ساز، معمولاً آن را به صورت عمودی بر روی پایه‌اش قرار می‌دهند. ــ م.

4. International Commission for the Preservation of Islamic Cultural Heritage

۵. خطوطِ رایج در جهان عرب، عبارتند از نَسخ، ثُلث، کوفی، دیوانی، و نستعلیق؛ لیکن تبحّر یک خوشنویس، معمولاً در نوشتن خط دیوانی است. در ایران، معمولاً از دو شیوهٔ نستعلیق و نستعلیق شکسته استفاده می‌کنند. ــ م.

۶. اشاره به پرنس علیخان (نوادهٔ آقاخان محلاتی) است که تا چندی پیش، ریاست کمیساریای پناهندگان سازمان ملل را به عهده داشت. ــ م.

7. lakhon Chatri

اجرا می‌شود که درمناطق روستایی سفر می‌کنند. در این رقص و نمایش، هر چند که لباس‌ها و حرکات جنبه سنتی دارند، ولی این رقص یک عنصر قوی بداهه‌گویی کردن[1] دارد که به اجراکنندگان امکان می‌دهد تا شوخ طبعی خود را روز آمد کنند ــ حتی تا به آن اندازه که یک گروه که در ۱۹۹۴ در نیویورک برنامه اجرا کرد، از یک بطری پلاستیکی بزرگِ کوکاکولا به عنوان عصایِ دست استفاده کرد. یک مورد مشابه آن، موسیقی قوالی[2] در پاکستان است. بداهه نوازی و یک ترتیب دَم گرفتن[3] میان خواننده اصلی و سایر موسیقیدانان، همراه با یک هارمونیوم[4] کوچک و سایر سازها، زمینهٔ یک اجرای زنده و پُراحساس را فراهم می‌سازد که از مدت‌ها پیش، برای شنوندگان پاکستانی که متمایل به صوفیگری یا عرفان اسلامی بوده‌اند، جاذبه داشته است. با وجود ریشه‌های مردمی این هنر، خوانندگان قوالی در کنسرت‌هایی که در دهه ۱۹۹۰ در خارج از پاکستان برگزار کردند با استقبال گرمی روبرو شدند.

و بالاخره، امکان دارد که مباحثهٔ در جریان در اروپا و ایالات متحده بر سر پسانوگرایی، مشخص کنندهٔ مرزِ میان یک دوره زمانی باشد که نیروی مدرنیسم اساساً در غرب قرار داشت، و یک دورهٔ زمانی بعدیِ پژمردگیِ خلاقیت غرب هنگامی که قالب‌های فرهنگی برگرفته از اروپا، توسط غیر اروپاییان گسترش بیشتری می‌یابد. اینک جای تردید نیست که نویسندگان امریکای لاتین ــ مانند خورگه لوئیس بورگس[5] (از آرژانتین)، ایزابل آلنده[6] (از شیلی)، گابریل گارسیا مارکِز[7] (از کلمبیا)، خولیو کورتازار[8] (از آرژانتین) و اوکتاویو پاز[9] (از مکزیک) ــ از تحسین گسترده‌تری در مقایسه با نویسندگان امریکایی برندهٔ جایزه نوبل، مانند دانِلد بارتِلم[10]، جان بارت[11]، و ویلیام گَدیس ــ که اینان نیز قالب‌های [ادبی] تازه‌ای را از دهه ۱۹۶۰ به آن سو تجربه کردند ــ برخوردار شدند.

---

1. improvisational
2. Qawwali
3. call and response

۴. هارمونیوم (harmonium) یک ساز شَستی دارِ بادی و زبانه‌ای آزاد است که باد آن توسط دو «دَم» کوچک (که جلوی پاهای نوازنده قرار گرفته) تأمین می‌شود. میدان صدای آن در سازها، مختلف و عموماً پنج اُکتاو است. برخی از انواع کاملتر آن، دارای دکمه‌هایی است که طنین ساز را تغییر می‌دهد. ــ م.

5. Jorges Luis Borges
6. Isabell Allende
7. Gabriel garcía Márquez
8. Julio Cortázar
9. Octavio Paz
10. Donald Barthelme
11. John Barth

هر آنچه که آینده ممکن است رقم بزنند، تاریخ فرهنگ عالی در قرن بیستم، یک تاریخ پُرتلاطم بوده است. در آغازِ آن، تمایز میان فرهنگ‌های عالی و نازل، دست کم در اروپا و امریکا، یک امر بی‌چون و چرا بود، و معیار مربوط به آثار و هنرمندانی که از افراد با فرهنگ انتظار می‌رفت تا با آن آشنا باشند، معیاری معتبر بود، گرچه بر حَسب کشورها تفاوت می‌کرد. در پایانِ آن، در برابر هر پسانوگرایِ دارای تحصیلات عالی که به تحلیل دربارهٔ تغییر اساسی در فرهنگ (همچنین در زندگی اجتماعی، سیاست، و اقتصاد) ــ که ابتدا، خود را در دهه ۱۹۶۰ نشان داد ــ می‌پرداخت، یک فردِ به همان اندازه دانشمند و فرهیخته‌ای وجود داشت که از تماشای تلویزیون پرهیز می‌کرد، آثار هیچ رمان‌نویسی جز آنتونی ترولوپ[1] (وفات در تاریخ ۱۸۸۲) را نمی‌خواند؛ و عقیده داشت که موسیقی جدی، پس از موزارت (وفات در سال ۱۷۹۱) دچار یک اُفت شدید شده است؛ و شیفتهٔ نقاشی امپرسیونیسم (و شاید وان گوگ که در ۱۸۹۰ درگذشت) بود.

در ایالات متحده، در سال ۱۹۸۷ یک مباحثه ملی بر سر انتشار کتابِ **سواد فرهنگی: آنچه که هر امریکایی نیاز به دانستن آن دارد**، اثرِ ای. دی. هیرش[2] (پسر)، درگرفت. گرچه این نویسندهٔ بلندنظر، جیمز جویس و ایگور استراوینسکی و کوبیسم (ولی نه اِزراپاوند، چارلز ایوز و دادائیسم) را در کنار جِین آستین[3] و لودویگ فان بتهوون و امپرسیونیسم قرار داد، ولی ایدهٔ حقیقی‌ای که هر دانش‌آموختهٔ دورهٔ دبیرستان در این کشور، صرف‌نظر از نژاد، جنسیت، میراث ملی، یا پیش زمینه اجتماعی، می‌بایست بداند ــ چه رسد به آن که به آن احترام بگذارد ــ همان مجموعه نمادهای فرهنگی بود که خون خواننده را به جوش می‌آورد. از نگاه منتقدان هیرش، عقاید او تفاوت چندانی با عقاید بیان شده توسط جان فرانکلین براون[4] در **دبیرستان‌های امریکایی** در ۱۹۰۹، نداشت: «در هیچ موردی، چه در دروس مدرسه و چه به لحاظ روحیهٔ تحصیل در دبیرستان، نبایستی این گونه باشد که فرهنگ آرمانی را تابع هر فرهنگِ دیگر کند».[14] شِمایی از یک بینشِ

---

۱. Anthony Trollope (۱۸۱۵ ـ ۱۸۸۲)، نویسنده پُرکار بریتانیایی در عصر ملکه ویکتوریا. ــ م.

2. E. D. Hirsch, Jr

۳. Jane Austen (۱۷۷۵ ـ ۱۸۱۷)، رُمان نویس بریتانیایی و صاحب آثار معروفی مانند **غرور و تعصب**، **پارک منسفیلد**، **اِما**. ــ م.

4. John Franklin Brown

جایگزینِ آن، در سال ۱۹۹۱ توسط کِرک وارنـدو[1] (یک رییس مـوزه) و بـا بـرگزاری **نمایشگاه عالی و نازل: هنر مدرن و فرهنگ همگانی** در موزهٔ هنر مدرن نیویورک، عرضه شد. برپایی این‌نمایشگاه (که‌باید یادآورشد از حمایت [مالی] شرکت [معماری] AT &T برخوردار بود) با این هدف صورت گرفت کـه تأثـیر گـرافیتی [نـوشته‌های دیـواری[2]]، کاریکاتور، فکاهیات مصور، و تبلیغات تجارتی بر «هنرهای زیبا» در قرن بیستم رانشان دهد. این نمایشگاه به روشنی نشان داد که صرف‌نظر از معیارِ اهمیتِ فرهنگیِ القا شده در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها، هنرمندانِ قرن بیستم در معرض انگیزش‌پذیری از جانب هر جنبه از زندگی بشر قرار داشته‌اند.

این موضوع که اتفاق نظر غرب درباره فرهنگ عالی، چگونه و در چه زمانی کاملاً فرو پاشید، برحَسب کشورها تفاوت داشته. نازیسم، کمونیسم، و سایر ایدهٔولوژی‌های دولتی [رسمی] تأثیری قوی بر مسیر هنرها در برخی نقاط جهان داشتند. با این وصف، به طور کلی می‌توان گفت که سیر تکاملی فرهنگ عالی، بازتابِ ماهیت حمایت از هنرها بوده است، و این امر نیز به نوبه خود تحت تأثیر تغییرات در القای فرهنگی و افزون شدن اهمیتِ قالب‌های مختلف فرهنگ همگانی، با یاری نوآوری‌های فناوری که تأثیر نسبتاً اندکی بر هنرهای زیبای دیرین داشته‌اند، بوده است. در پایان قرن [بیستم] کاملاً بعید به نظر می‌رسد که اجماع تازه‌ای درباره معیارهایِ فرهنگ عالی، در آینده نزدیک در غرب ظاهر شود. از سوی دیگر، گرچه می‌توان استدلال کرد که فرهنگ عالی به عـنوان یک مفهوم، مرده است و نباید در سوگ آن گریست، ولی وجود تفاوت‌ها به لحاظ ثروت در میان افراد و ملت‌ها بی‌شک در سراسر قرن آینده ادامه خواهد یافت، و بـعید بـه نـظر می‌رسد که حامیانِ ثابت قدمِ [فرهنگ عالی]، چه افراد و نهادها و چه کمسیون‌هایِ هنر عمومی، آرزوی دیرین بشر را برای متمایز کردنِ خود از افراد کمتر خوش اقبال‌تر از راه به نمایش گذاردن یک سلیقه «عالی»، رها سازند.

با این وصف، آشفتگی فرهنگِ عالی غرب می‌تواند به سود سایر ملت‌های جـهان باشد. زیرا شروع قرن بیستم، با سلطهٔ امپریالیسم اروپایی بر اکثر نقاط جهان همراه بود.

---

1. Kirk Varnedo

۲. واژهٔ «graffiti» که در زبان ایتالیایی به معنای «ترسیم‌های خراشی» است، به کلمات یا طرح‌هایی (غالباً وقیح) گفته می‌شود که بر روی دیوارها و سایر جاها، و معمولاً در مکان‌های عمومی، به صورت بدخط خراشیده می‌شود. ــ م.

قرن بیستم، با تعداد زیادی از دولت‌های مستقل شروع می‌شود که برخی از آنها وسایلی را برای حمایت فراوان از هنرها داشتند. گرچه برخی دوراندیشان، پیدایش مدینهٔ جاهله[1] در سطح جهانیِ فرهنگ مصرفیِ انبوه را پیش‌بینی کردند، ولی احتمال می‌رود که همراه با یک شکوفاییِ سنت‌های فرهنگیِ غیرغربی باشد که تجدید حیات یافته‌اند.

یادداشت‌های پایان فصل

1. Peter Neagoe, What Is Surrealism? (Paris: New Review Publications, 1932), P.5.
2. Herbert Read,ed., Surrealism (London: Faber and Faber, 1936), PP. 19-20.
3. Ambroise Vollard, Cézanne (New York: Dover. 1984).
4. Amédée Ozenfant, Foundations of Modern Art (New York: Brewer, Warren and Putnam, 1931), PP. 49-50.
5. Herbert Read, A Concise History of Modern Painting,rew. ed. (New York: Oxford University Press, 1974), P.13.
6. C. J. Bulliet, The Significant Moderns and Their Pictures (New York: Covici Friede, 1936), PP. v-vi.
7. William Harmon,ed., The Classic: All-Time Favorite Poems (New York: Columbia University Press, 1990).
8. Greil Marcus, Lipstick Traces: A Secret History of the Twentieth Century (Cambridge: Harvard University Press, 1989), P. 332.
9. Ibid., P.211.
10. As quoted in Fredric Jameson, Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism (Durham: Duke University Press, 1991).
11. Jencks, Postmodernism (New York: Rizzoli International Publications, 1987).
12. Ibid.
13. Jameson, Postmodernism.
14. As quoted in Henry F. May, the End of American Innocence: A Study of the First Years of Our Own Time 1912-1917 (New York: Knopf, 1959; reprint, New York: Columbia University Press, 1992), P. 42.

منابع برگزیده

Docherty, Thomas,ed. Postmodernism: A Reader. New York: Columbia University

۱. (dystopia)؛ نقطهٔ مقابل "utopia" (مدینه فاضله) است. ـ م.

Press, 1993.

Giedion, Sigfried. Space, Time and Architecture. Cambridge: Harvard University Press, 1941.

Herdeg, Klaus. The Decorated Diagram: Harvard Architecture and the Failure of the Bauhaus Legacy. Cambridge: MIT Press, 1983.

Jameson, Fredric. Postmodernism, or The Cultural Logic of Late Capitalism. Durham: Duke University Press, 1991.

Jencks, Charles. Postmodernism. New York: Rizzoli International, 1987.

Marcus, Greil. Lipstick Traces: A Secret History of the Twentieth Century. Cambridge: Harvard University Press, 1989.

May, Henry F. The End of American Innocence: A Study of the First Years of Our Own Time 1912-1917. New York: Knopf, 1959; reprint, New York: Columbia University Press, 1992.

Ozenfant, Amédée. Foundations of Modern Art. New York: Brewer, Warren and Putnam, 1931.

Varnedoe, Kirk and Adam Gopnik. High and Low: Modern Art and Popular Culture. New York: The Museum of Modern Art, 1991.



فرهنگ همگانی

ریچارد دابلیو. بولییت

تو به من اجازه می‌دهی تا به حریم تو تجاوز کنم، به من اجازه می‌دهی تا تو را بی‌حُرمت کنم، به من اجازه می‌دهی تا در تو رخنه کنم، به من اجازه می‌دهی تا برای تو ایجاد گرفتاری کنم.

از قزاقستان[۱] تاکوآلالامپور[۲] و تاکانزاس سیتی[۳]، شبکه تلویزیونی MTV در سال ۱۹۹۴ آوازها و اشعار گروه موسیقی معروف به Nine Inch Nails [ناخن‌های نُه اینچی] را به گوش‌های هیجان زدهٔ نوجوانان، و نیز به گوش‌های وحشت‌زدهٔ بزرگسالانی که جرئت کردند، یا منت گذاردند، و به این آوازها و اشعار گوش فرا داده بودند، رسانید. برای بیشتر کسانی که از نگاه آنان، پایان هزاره [دوم] کمابیش با برنامه‌هایی برای بازنشستگی‌شان هم زمانی داشت، سَرواژهٔ[4] MTV[5] نشانگر مرگ آشکارِ سلیقه‌ها و معیارها و ظهور یک فرهنگ همگانیِ جهانی بود که ریشه در پَست‌ترین غرایز بشر داشت: رابطهٔ جنسیِ [آزاد و لجام گسیخته]، خشونت، و رواج هرزگی.

اما هنگامی که تقویم را به سال ۱۸۹۸ عقب می‌بریم، می‌بینیم که دابلیو. جِی. هندرسونِ[۶] منتقد، همین نغمهٔ مخالف با فرهنگ بازاری را در مجله مصور **نیویورک تایمز** سَر داده بود:

---

۱. جمهوری قزاقستان (از جمهوری‌های پیشین اتحاد شوروی) که در آسیای مرکزی قرار دارد. ــ م.

۲. پایتخت کشور مالزی (واقع در جنوب شرقی قاره آسیا). ــ م.

۳. (Kansas City)؛ شهری در ایالت کانزاس امریکا. ــ م.

4. acronym

5. Music Television

۶. William James Henderson (۱۸۵۵ ـ ۱۹۳۷)، نویسنده و منتقد آثار موسیقایی در نشریات **نیویورک تایمز** و **نیویورک سان**. نامبرده چند اثر ارزشمند درباره تاریخ موسیقی تألیف کرده است. ــ م.

پیش از هر چیز، بساط تالارهای موسیقی را که محلی است برای اجرای آهنگ‌های پاپ [مردم‌پسند، بازاری]، و آن هم با اشعار بازاری‌تری که برای این آهنگ‌ها سروده شده‌اند، و عصارهٔ موسیقایی را عرضه می‌کنند که در قشر جوان از توده‌های مردم تأثیر می‌گذارد، برچینید. همچنین، به هم بریزید بساطِ پیانوهایِ خیابانیِ شیطانی و اُرگ‌های دستی را که نغمه‌های شرم‌آوری را در هر کوی و برزن سر می‌دهند و قریحه موسیقایی کودکانِ ساکن در خیابان‌ها را به سطح بومیان استرالیایی[1] که تصور می‌کنند سر و صدا کردن و ضرب آهنگ، یک نوع موسیقی می‌باشد، تنزل می‌دهد.

قِدیس آگوستین[2] نیز در قرن پنجم میلادی در رساله‌اش به نام **موسیقی**، همین حرف را زده بود. نفرتِ فزاینده از سلیقهٔ بازاری در موسیقی، جنبهٔ دائمی دارد؛ لیکن فقط نوع موسیقی تفاوت می‌کند.

از ۱۸۹۸ تا ۱۹۳۰، شرکت اِم ویتمارک و پسران[3] یکی از موفق‌ترین ناشران موسیقی پاپ در نیویورک بود. با این همه، در فهرستی از تقریباً پانصد اثر موسیقایی پُرفروش که در طول این دوره زمانی انتشار یافتند، فقط دوازده اثر بازاری، یا همین حدود، وجود داشت، و این عناوین را داشتند: «شب بخیر ایرِن»، «همراه با من، پاوَرچین پاوَرچین از میان لاله‌ها بُگذر»، «ای گل سرخِ ایرلندیِ وحشیِ من»، «آدِلین جذاب» ــ و تقدیر بر این بود که با سپری شدن یک سده در ایالات متحده، این آثار از نو با اقبال گسترده‌ای روبرو شوند. اما آثاری مانند «مامان، نغمهٔ ماه جونگ را می‌نوازد» و «من اکنون در واتر واگن هستم» مدت‌های مدید است که به فراموشی سپرده شده‌اند. از بخت خوش، این فراموشی شامل نغمه‌های موسیقاییِ نژادپرستانه‌ای شده است که روزگاری مورد علاقه سفیدپوستان بود (هر چند که توسط سیاهان ساخته شده بودند)، مانند «مثل این که همهٔ کاکاسیاه‌ها شبیه یکدیگرند»، «کاکاسیاهِ رنگین پوست و تنبلِ مامان». این نغمه‌های

---

1. Bushman

۲. Saint Augustine (۳۵۴ ـ ۴۳۰)، یک شخصیت روحانیِ مسیحی، حکیم الهی، فیلسوف، و مؤلف آثار ارزشمندی مانند **اعترافات** و **شهر خدا**. ــ م.

3. M. Witmark & Sons

اخیرالذکر، بی‌شک در پایان سده بیستم به همان اندازه گوش‌های حساس را آزار می‌داد که هرگونه اشعار سروده شده بر روی موسیقی رَپ[1].

درباره چیستیِ تازه‌ترین جنبهٔ فرهنگ همگانی در قرن بیستم، ما با این دو رویکرد روبرو هستیم: (۱) چیرگی تدریجیِ سلیقهٔ بی‌محتوایِ عامه‌پسند و بازاری بر سلیقه و حساسّیتِ با فرهنگ؛(۲) علاقه‌مندان جدید به مطالعات فرهنگی، می‌گویند که این جنبه همانا پیکاری است میان قالب‌های فرهنگ عامه که ریشه در ضروریات اقتصادی دارند، با نهادهای پابرجا و نهادینه شده‌ای که متمایل به حفظ معیارهای کهنه و تصنعی می‌باشند که پشتیبان آن است، و در این پیکار، قالب‌های فرهنگ عامه از کامیابی روز افزونی برخوردار بوده‌اند. اما باید گفت که این دو رویکرد بیانگر تازه‌ترین جنبه فرهنگی همگانی نمی‌باشد. زیرا اگر چه هر دوی آنها از اهمیت برخوردارند، ولی وجوه تشابهی با رویکردهای مشابه در قرن نوزدهم دارند ــ اگر نگوییم پیش از آن ــ یعنی زمانی که سنت‌شکنانِ پاریسیِ مست از بادهٔ اَبسینت[2]، از آکادمی هنرهای پاریس بشدت انتقاد کردند که نه تنها به آثار نقاشی آنان به دیدهٔ تحقیر نگریست (آثاری که اکنون گاهی از آنها به عنوان شاهکارها یاد می‌شود) که همچنین شیوه زندگی عوامانه و سالن‌های رقص آنان را بی‌ارزش جلوه داد. این برخورد دیدگاه‌ها، کاملاً ادامه می‌یابد.

آنچه که برای سرگذشتِ فرهنگ همگانی در قرن بیستم تازگی دارد، این حکایت است که چگونه تحولات فراگیر فناوری و اقتصادیِ این قرن بر این برخورد عقیدتیِ در جریان، تأثیر گذارده است، و نیز تازگی آن در وجود فرایندی است که فرهنگ همگانی را به فراسوی اروپا و امریکا گسترش داده تا تمامی جهان را در بر گیرد. ازدیاد، ترویج، حفظ و بازاری کردن فرهنگ همگانی، همراه با کاهش هزینه‌های هر چهار تای آنها، اینها زمینه‌های بسیار آشکاری هستند که فناوری در آنهااثر گذار بوده است.

مطالبِ چاپی مثل قارچ شروع به تکثیر کردند، (در اروپادر قرن پانزدهم) و در آسیای شرقی مدت‌ها پس از آن، و فنون گراورسازی و کلیشه سازی روی چوب و فلز

---

۱. (rap)؛ شکلی از موسیقی پاپ است که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ توسط مجریان موسیقی پاپ و خوانندگان سیاه‌پوست باب شد. در این فرم موسیقی، از یک ریتم ضربی بسیار تند استفاده می‌شود که در واقع کُنترپوان و پیش زمینه‌ای است برای اشعار عامیانه‌ای که به وسیله آوازه‌خوان یا آوازه‌خوانان به گونه‌ای یکنواخت خوانده می‌شود. ــ م.

۲. (absinthe)؛ عرقِ تهیه شده از گیاه افسنطین. ــ م.

نیز به طور هم زمان پیشرفت کرد، به نحوی که کتاب‌ها و روزنامه‌ها در قطع بزرگ می‌توانست حاوی تصاویر و کلمات باشد. اما با این همه، این پیشرفت‌های فناوریِ اولیه فقط توانست به طور حاشیه‌ای، خود را به قلمروی فرهنگ همگانی تحمیل کند. زیرا تا زمانی که بهای مطالب چاپی گران و جمعیت‌ها اساساً روستایی و بی‌سواد بودند ــ همان طور که این وضع در اکثر نقاط جهان تا قرن بیستم ادامه داشت ــ مطالب چاپی از اهمیت کمتری در زندگی روزانه مردم، در مقایسه با ارتباط گفتاری، برخوردار بود. اجراهایی توسط بازیگران، موسیقیدانان و آکروبات‌های سیار، از برخوانی قصه‌ها و ترجیع بندها در ارتباط با رویدادهای جاری و یا گنجانیدن تصاویر و فرازهای دیرین؛ طراحی و تزیین خانه‌ها و اشیاء سودمند؛ و شرکت در رقص‌ها و برنامه‌های تفریحی موسیقی ــ که بعدها فرهنگ «عامه[1]» یا «قومی[2]» نامیده شد ــ هستهٔ اصلی فرهنگ همگانی را در سراسر جهان تشکیل داد. و همگی آنها اتکای زیادی به حافظه، سنت، کارآموزی، و ترکیب مجدد و خود جوشِ نقش و نگارهای[3] عموماً شناخته شده در قلمروی مطالب چاپی یا تصاویر تکثیر شده داشت.

صنعت لیتوگرافی[4] که حدود سال ۱۷۹۶ در مونیخ توسط آلوئیس زِنه فِلدر[5] ابداع شد، نشانگر نخستین گام در گسترش مفهوم تکثیر [هنر] تجسمی بود، و از این رو ابعاد وسیعی یافت: چون طراحی یا نوشتن بر روی سنگ لیتوگرافی به کمک روش‌های شلوغ و پُرزحمت و پُرخرج برش چوب یا فلز امکان‌پذیر شد، و چون امکان تهیه هزاران نسخه وجود داشت بی آن که این نسخه‌ها کیفیت خود را از دست بدهند ــ به جای آن که به وسیله یک گراوارسازی فلزیِ ظریف چاپ شوند ــ لذا تکثیرِ اساساً نامحدود تصاویر، به صورت یک واقعیت درآمد. در اروپا، نقاشانی مانند اونوره دومیه[6] و هانری دوتولوز -

---

1. folk
2. ethnic
3. motifs

۴. لیتوگرافی (lithography) ــ یا چاپ سنگی ــ نوعی چاپ بر روی یک سطح ناصاف و مرطوب، و با استفاده از مرکب چرب بود که بر پایهٔ دفع متقابل آب و روغن عمل می‌کرد. در ابتدا، از سنگ متخلخل استفاده شد، در حالی که امروزه از زینک (لوح چاپی) استفاده می‌شود. ــ م.

۵. Aloys Senfelder (۱۷۷۱ ـ ۱۸۳۴)، مخترع لیتوگرافی و لیتو گرافی رنگی. کشف لیتوگرافی به طور اتفاقی صورت گرفت؛ هنگامی که زِنه فِلدر (نمایشنامه‌نویس آلمانی) برای چاپ آثار خود در جستجوی روش کم هزینه‌ای بود، نوشتن روی سطح صاف و صیقلی یک قطعه سنگ را آزمایش کرد و بدین طریق خاصیت دفع مرکب چربی راکه با آن می‌نوشت، کشف نمود. ــ م.

۶. Honoré Daumier (۱۸۰۸ ـ ۱۸۷۹)، نقاش، کاریکاتورساز، چاپگر، و پیکره‌ساز فرانسوی. ــ م.

لُترِکْ[1]، کاربست هنری لیتوگرافی را عمومیت دادند و همین امر تأثیر وسیعی در چاپ تصاویر در روزنامه داشت. کاربست لیتوگرافی در هند، ایران و جهان عرب، انقلابی را در نشر کتاب به وجود آورد زیرا تکثیر مطلوب خط عربی که به صورت ظریف و شکسته نوشته می‌شد[2] ـ و در برخی کشورها هوادارانی داشت ـ از طریق حروفچینی امکان‌پذیر نبود.

هنر عکاسی که پس از لیتوگرافی ظاهر شد، در فاصله سال‌های ۱۸۱۶ تا ۱۸۳۹ توسط ژوزف نیسفور نیپس[3] و لویی داگِر[4] فرانسوی که با یکدیگر همکاری می‌کردند، و ویلیام تالبوت[5] و جان هرشِل[6] بریتانیایی که هر یک به طور مستقل کار می‌کردند، توسعه یافت. در ۱۸۸۱، کلیشه‌سازی برای عکس، آغازگر فرایند تصاویر در روزنامه‌ها بود، و مقدر بود که این هنر در قرن بیستم به سرعت پیشرفت کند. در ۱۸۸۸، یک امریکایی به نام جورج ایستمن[7] فیلم رول[8] و دوربین جعبه‌ای[9] ساده را عرضه کرد، و از آن زمان به بعد بود که هنر عکاسی شکوفا شد. هنرمندانی مانند آلفرد اشتیگلیتز[10] به تلاشی موفقیت‌آمیز برای شناساندن عکاسی به عنوان یک هنر زیبا، دست یازیدند، گرچه آن نوع عکاسی که به دلیل قدرت تکثیر و عرضهٔ گسترده آن در نشریاتی مانند لایف[11]

---

۱. Henri de Toulouse – Lautrec (۱۸۶۴ ـ ۱۹۰۱)، نقاش، طراح و چاپگر فرانسوی. ـ م.
۲. مقصود، «خط نستعلیقِ شکسته» است. ـ م.
۳. Joseoh Nicephore Niepce (۱۷۶۵ ـ ۱۸۳۳)، فیزیکدان فرانسوی. ـ م.
۴. Louis Jacques Mande DÁguerre (۱۷۸۷ ـ ۱۸۵۱)، نقاش فرانسوی و مخترع «داگِرو تیپ». ـ م.
۵. William Henry Fox Talbot (۱۸۰۰ ـ ۱۸۷۷)، یکی از پیشگامانِ هنر عکاسی. ـ م.
۶. John Frederick Herschel (۱۷۹۲ ـ ۱۸۷۱)، فیزیکدان و اخترشناس بریتانیایی که قدرت هیپوسولفات سُدیم در نمک نقره را (که برای استفاده در عکاسی اهمیت داشت) کشف کرد. نامبرده نخستین کسی بود که واژگان «نسخه مثبت فیلم» (positive) و «نسخه منفی فیلم» (negative) را درمورد تصاویر عکاسی به کار برد. ـ م.
۷. George Eastman (۱۸۴۵ ـ ۱۹۳۲)، مخترع دوربین کُداک (۱۸۸۸) و بسیاری اختراعات دیگر در هنر عکاسی. ـ م.
۸. فیلم رول (roll film) فیلمی به صورت یک رشته است. پس از ارائه این فیلم در سال ۱۸۸۹، این نام در برابر «فیلم تَخت» به کار گرفته شد. امروزه، مقصود از فیلم رول، فیلم‌های ۱۲۰ و ۱۲۷ میلیمتری است که یک رشته کاغذ سیاه نیز در پشت فیلم قرار داده شده تا از رسیدن نور ناخواسته به فیلم پیشگیری کند. ـ م.
۹. دوربین جعبه‌ای (box camera) ساده‌ترین نوع دوربین است که جورج ایستمن آن را در سال ۱۸۸۸ عرضه کرد. این دوربین از یک جعبه، یک عدسی سادهٔ همگرا و محفظهٔ فیلم تشکیل شده بود. ـ م.
۱۰. Alfred Stieglitz (۱۸۶۴ ـ ۱۹۴۶)، عکاس و سردبیر چند نشریهٔ عکاسی. ـ م.

11. Life

(تأسیس در ۱۹۳۶) و لوک[1] (تأسیس در ۱۹۳۷)، به روی ارزیابی عمومی باز بود.

اما ضمناً شمار زیادی از مردم، استفاده از دوربین عکاسی را وسیله‌ای می‌دانستند برای حفظ تصاویر و رویدادهایی که اساساً دارای یک معنای شخصی به صورت اسلایدها[2] و عکس‌های یادگاری بود. با عرضهٔ فیلم اسلاید رنگی در ۱۹۳۵، چاپ عکس رنگی در ۱۹۴۲، اختراع دوربین پولاروید لَند[3] که فیلم را در طول چند ثانیه ظاهر می‌کرد (در ۱۹۴۷)، اختراع دوربین‌های ارزان قیمت که دارای حلقهٔ تنظیم فاصله[4] و تنظیم نور[5] اتوماتیک بودند (در دهه ۱۹۸۰)، و دوربین یک بار مصرف[6] (در دهه ۱۹۹۰)، علاقه به عکس‌های یادگاری افزون شد.

در یک مسیرِ مشابهِ هنر عکاسی، به دست آوردن تجربه‌هایی در زمینهٔ توهم حرکتِ تصاویری که بسرعت جایگزین یکدیگر می‌شدند، به ساخت فیلم‌های سینمایی توسط اِ. ژ. مارِی[7] و امیل رینو[8] فرانسوی و تامِس ادیسون[9] امریکایی در دههٔ ۱۸۸۰ انجامید. در فرانسه، لویی و اوگوست لومی‌یِر[10] پروژکتوری را در سال ۱۸۹۵ اختراع کردند، و در ۲۸ مارس همان سال، یک فیلم به طول پنجاه فوت[11] را به نمایش گذاردند که دختران فروشندهِ کلاه به سر را در وقت ناهار در کارخانه لومی‌یِر نشان می‌داد. نخستین سالنِ

---

1. Look

۲. اسلاید (slide) ــ یا شفافه ــ تصویری مثبت (و غالباً رنگی) که بر محملی شفاف، مثل شیشه یا فیلم، ایجاد و در قابی قرار داده شده است. ارائه رنگ‌ها و نیز دقت در عکاسی، در اسلاید بیشتر از عکس معمولی است. ــ م.

3. Polaroid Land
4. focus
5. exposure
6. disposable camera

۷. Etiene Jules Marey (۱۸۳۰ ـ ۱۹۰۴)، فیزیولوژیست فرانسوی، که در زمینه‌های ساخت دوربین و سینما نیز فعال بود. ــ م.

۸. Emile Reynaud (۱۸۴۴ ـ ۱۹۱۸)، هنرمند، پژوهشگر و فیلم‌ساز فرانسوی در زمینهٔ ساخت یک وسیله مناسب برای نمایش تصاویر متحرک. ــ م.

۹. Thomas [Alva] Edison (۱۸۴۷ ـ ۱۹۳۱)، دانشمند معروف امریکایی که اختراعات متعدد داشت و یک فیلم سینمایی ۳۵ میلی‌متری به شکل رایج امروزی ساخت. ــ م.

۱۰. Augste Lumiere (۱۸۶۲ ـ ۱۹۵۴) و Louis Lumiere (۱۸۶۴ ـ ۱۹۴۸)، مخترعان فرانسوی در زمینهٔ ساخت دستگاهی برای ثبت و نمایش تصاویر متحرک، و به ویژه وسایل مربوط به «سینماتوگراف». ــ م.

۱۱. طول فیلم را بر حسب فوت (هر فوت معادل ۳۰/۴۸ سانتی متر است) محاسبه می‌کنند و هر ۱۰۰ فوت فیلم، تقریباً برابر با یک دقیقه مدتِ نمایش است. ــ م.

سینمای دوپولی[1] در سال ۱۹۰۵ در پیتزبورگ[2] دایر شد. فیلم‌های ناطق[3] در سال ۱۹۲۷ وارد میدان شدند.

صنعت پخش صدا، با رسانه‌های تصویری[4] همگام شد. اختراع میکروفُن زغالی توسط ادیسون در ۱۸۷۷[5] و نیز اختراع گرامافون توسط او در ۱۸۷۸، سرنوشت نهایی صنعت برگه نُت[6] مرسوم را رقم زد. از این پس، یک فروشنده سیار پیانو مطمئن شد که با شروع پخش برنامهٔ تبلیغات تجارتی رادیو در ۱۹۲۲، موسیقی به جای آن که متکی به پخش متغیر یک اجرایِ خوب و زنده باشد، می‌تواند در سطح عمومی در دسترس باشد. البته باید گفت که [اختراع] تلویزیون نشانگر وصلتِ فیلم سینمایی با پخش برنامه‌های رادیویی بود. گرچه [اختراع] تلویزیون به علت برپایی جنگ جهانی دوم به تأخیر افتاد، اما در سال‌های پس از پایان جنگ، تلویزیون رونق یافت و در سال ۱۹۵۶ از رشد بیشتری برخوردار شد، یعنی هنگامی که آمپکس[7] در رقابت فناورانه برای تطبیق دستگاه ضبط صوت ــ که در آلمانِ دوران جنگ ساخته شد، و سپس در ایالات متحده با حمایت بینگ کرازبی[8] که آهنگ‌های لطیف و ملایمی را می‌خواند، توسعه یافت ــ با صدابرداری فیلم‌های ویدیویی[9]، پیروز شد.

دههٔ ۱۹۸۰ شاهد اوج این مسیر پیشرفتِ فناوری در افزایش فروش فیلم‌های ویدیویی در سطح جهانی بود؛ افزایش‌های کلان در فراهم و مقرون به صرفه بودن چاپ یا تکثیر به شیوه زیراکس[10] ــ چاپ به وسیله الکتریسته ثابت توسط یک امریکایی به نام

---

۱. واژهٔ سینمای دوپولی (nickelodeon) به نخستین سالن‌هایِ نمایش فیلم که در سال ۱۹۰۵ در امریکا باب شد، گفته می‌شود. این سالن نمایش، دارای یک تالار دراز (معمولاً دکان یا انباری) با ردیف نیمکت‌های چوبی و یک دستگاه نمایش ابتدایی بود. نامگذاری آن نیز به این صورت است که کلمهٔ «اودئون» در زبان یونانی به معنای تماشاخانه، و اصطلاح عامیانه «نیکل» نیز به معنای یک سکه ۵ سنتی (قیمت بلیت ورودیِ سینما) است. ــ م.

۲. (Pitsburg)، شهری در ایالت پنسیلوانیا. ــ م.

3. talkies (talking films)

4. visual media

۵. میکروفُن وسیله‌ای است در صدابرداری، که ارتعاشات صدا را به امواج متغیر الکتریکی تبدیل می‌کند. میکروفُن‌ها انواع گوناگون دارد، مانند زغالی، خازنی، سیم‌پیچ یا دینامیکی. ــ م.

۶. برگه نُت (sheet music) به نت‌های موسیقی که روی ورق‌های جدا از هم چاپ شده است، گفته می‌شود. ــ م.

7. Ampex

8. Bing Crosby

9. video pictures

10. xerography

چِسترکارلسون[1] در ۱۹۳۸ ابداع شد، و در سال ۱۹۵۹ توسط مؤسسه زیراکس[2] به شکل تجارتی عرضه شد ـ و نیز انقلاب در ساخت کامپیوترهای شخصی، که وعده می‌دارد نشر کامپیوتری[3]، تدوین عکس[4]، ساخت فیلم‌های کارتون و بازیابی مقادیر نامحدودی از صداها و تصاویر و متن‌های ذخیره شده دیجیتالی را به داخل هر خانهٔ مجهز به یک نوجوان هوشمند، ببرد. سپس در دهه ۱۹۹۰، اینترنت آمد.

خطرهایی که این پیشرفت‌ها برای مفاهیم دیرپای فرهنگ‌های عالی و نازل پدید آورد، در اوایل قرن بیستم به آرامی ظاهر شدند. این ظهور تدریجی خطرها، تا حدودی به این دلیل بود که هزینه‌های زیاد و اولیه این فناوری‌های جدید یا کمبود تقاضا برای کسب مهارت در آنها، چشم‌انداز گسترش عمومی آنها در میان مردم را دشوار ساخت. ضمناً تا اندازه‌ای نیز به این دلیل بود که طبقات پولداری که عهده‌دار تأمین مالی پشتوانه‌های بنیادی آن چیزی بودند که آن را به عنوان یک فرهنگ عالی به شمار می‌آوردند[5]، قادر نبودند عکس‌های یادگاری، بازی هنرپیشگان پانتومیم[6] در فیلم‌های سینمایی درخشان، و صفحات گرامافون سوزن‌دار را به عنوان یک رقیب فرهنگی مهم برای فرهنگ عالی مورد نظرشان به حساب آورند. گرچه اجراهای زندهٔ اپراها و ارکسترهای سنفونیک به صورت یک بخش عمدهٔ برنامه‌های رادیویی درآمد، و هر چند که با پخش فیلم مربوط به اجرای یک نمایش، بازیگران آن نمایش، و به ویژه در اروپا، در ابتدا لذت می‌بردند از این که می‌دیدند در آن فیلم، این بازیگران، دیالوگ‌های مربوط به بازی‌های روی صحنه‌شان را با حرکات لب و طوطی‌وار بیان می‌کنند، ولی لیتوگرافی و عکاسی و سایر فنون مربوط به تکثیرِ نامحدودِ یک اثر هنری، مدت‌ها با استقبال اکثر

---

1. Chester Carlson 2. Xerox

۳. (desktop publishing – DTP)؛ نشر کامپیوتری یا رومیزی به معنای کاربرد کامپیوتر شخصی به عنوان یک سیستم تولیدی ارزان قیمت برای تهیه متون و نگاره‌ها با کیفیت حروفچینی است. ـ م.

4. photo editing

۵. یعنی فرهنگ عالی از نوع کلاسیک آن. ـ م.

۶. پانتومیم (pantomime)، یک نمایش صامت است که با حرکت و عمل و حرکات چهره اجرا می‌شود. این هنر که قدمت زیادی در میان چینی‌ها، ایرانیان، عبری‌ها، مصری‌ها، و نیز در بسیاری از اقوام اولیه، داشت، در فیلم‌های صامت غربی نقش عمده‌ای را ایفا کرد (چارلی چاپلین نیز شهرت خود را از این راه کسب کرد). واژه پانتومیم از دو کلمه یونانی ترکیب شده است: panto به معنای «تمام» و mime به معنای «صورت» (تقلید)؛ تقلید کامل. ـ م.

هنرمندانِ جدی روبرو نشد زیرا وجود این نسخه‌های تکثیر شده باعث می‌شد که ارزش مالی یک اثرِ «اصل» کاهش یابد، و نیز در اجراهای زندهٔ موسیقیِ «هنری»، موسیقیدانان از کاربَست وسایل تقویت کننده صوت اجتناب کردند.

هر یک از هنرهایی که در چرخش قرن [نوزدهم به بیستم] از سوی خُبرگان اروپایی و امریکایی به عنوان هنرِ «زیبا» تصور می‌شد، برگرفته از یک زنجیرهٔ[1] اجرای خلاق یا صنعتگری‌ای[2] بود که در جلوه‌های گوناگونش، برای هر قشر اجتماعی و اقتصادی جاذبه داشت ــ و این ریشه‌داری خود را حفظ کرد. در این چرخش قرن، گروه‌های سیار نمایشی، که آثار شکسپیر را به روی صحنه آوردند، مانند گروه نمایش رابرت بروس مَنتِل[3]، سراسر ایالات متحده و کانادا را درنوردیدند تا برای بینندگانِ مشتاق از میان مردم عوام، ایفای نقش کنند. آهنگسازان موسیقیِ «هنری» نیز بهره‌جویی زیادی از ملودی‌ها و ضرب‌آهنگ‌هایِ برگرفته از رقص و چکامه‌های[4] مردم‌پسند کردند. هانری روسو[5]، نقاش خودآموخته فرانسوی، یک شناسایی انتقادی و تا حدودی تفقدآمیز را به عنوان صاحب یک سبک نقاشی به دست آورد؛ این سبک، برگرفته از آن چیزی بود که دانیل کتون ریچ[6] رییس موزه هنرهای مدرن [آکسفورد] آن را این چنین توصیف کرد: «یک سَبک عقب‌ماندهٔ نقاشیِ قومی[7] ــ به ویژه پس از سال ۱۸۰۰ ــ که در سراسر اروپا و ینگی دنیا [امریکا] رواج داشت». [1]

تصورِ چیره در درون فرهنگ غرب در چرخش قرن نوزدهم به قرن بیستم، این بود که تمایزی عمیقاً معنادار میان هنرهای زیبا و هنرهای قومی[8] و برنامه‌های تفریحیِ محض

---

1. continum 2. artisianship

۳. Robert Bruce Mantell (۱۸۵۴ ـ ۱۹۲۸)، بازیگر بریتانیایی که به خاطر ایفای نقش در نمایش‌های رمانتیک، و نیز ایفای نقش‌های رومئو، اتللو، هاملت، ریچارد سوم، مَکبِث و شاه‌لیر (از آثار شکسپیر) در ایالات متحده و کانادا، از شهرت زیادی برخوردار شد. ــ م.

4. balladry

۵. Henri Rousseau (۱۸۴۴ ـ ۱۹۱۰)، هنرمندی با ذهن ساده و تخیل قوی بود. او، شکل‌ها و رنگ‌ها را به طور غریزی به کار می‌برد، و رؤیا و واقعیت را درهم آمیخت. هانری روسو یکی از چهره‌های شاخصِ «بَدویانِ خودآموخته» است. ــ م.

6. Daniel Catton Rich

۷. (folk painting)؛ شاخه‌ای از هنر قومی. ــ م.

۸. (folk arts)؛ هنرهای سنتی که ریشه در شیوهٔ زندگی مردم عادی یک کشور یا یک ناحیه دارد و شامل ←

وجود داشت. مطلبِ دیگر این بود که ملودی[1]ها و ضرب‌آهنگ[2]ها، حرکات رقص، سبک‌های نمایش کُمدی، و شمایل‌نگاری[3] از مردم عادی، در بهترین شکل آنها، به عنوان یک کیسه شانس[4] به شمار می‌آمد که هنرمندان واقعی و دارای بینشِ عالی‌تر می‌توانستند از آن الهام اتفاقی بگیرند. اما این تمایز، در سطح جهانی وجود نداشت. بی‌شک در برخی حوزه‌های فرهنگی، برخی انواع یا تولید خلّاق وجود دارد که از مفاهیم عمیق‌تر یا از جایگاه خاصی برخوردارند. به طور مثال، باید از مفهوم دین نام برد که به رقص در معبد هندوها و به [مراسم] تعزیه در نزد ایرانیان شیعه مذهب برای بزرگداشت شهادت حسین‌بن علی [امام حسین علیه‌السلام] اهمیت خاصی می‌داد. به همان منوال، یک احساس جمعی یا قبیله‌ای نیز بیانگر اهمیتِ رقصِ گروهی و مراسم آوازخوانی در افریقا و هر جای دیگر بود؛ و پیکره‌های نمادینِ تندیس شده نیز کارکردهای نمادینی در نقاطی از هند غربی، شمال غربی منطقهٔ اقیانوس آرام، و جاهای دیگر، داشت.

اما پیوند هنر با دین یا مناسک اجتماعی لزوماً متضمن تفاوتی در کیفیت هنرشناسی نبود. در مورد شخصی که در یک موقعیت نمادین غیرغربی، آواز می‌خواند یا می‌رقصید و یا تندیس می‌ساخت، این احساس وجود نداشت که وی ذاتاً برتر از یک خواننده یا صنعتگر غیر نمادین است؛ در حالی که بر مبنای موقعیت‌های غربی، مثلاً در انگلستان، حامیان هنر تصور می‌کردند که یک نقاشِ دارای تحصیلات آکادمیک، برتر از نقاش

←

اشیایی است که به روال سنتی، توسط صنعتگرانِ فاقد آموزشِ رسمی ساخته می‌شوند و برای مصارف روزمره یا در مواقع خاص (مانند عروسی، جشن، عزاداری) به کار می‌روند، مانند کَنده‌کاری روی چوب، گلدوزی، توردوزی، سَبدبافی، سُفالگری، گلیم‌بافی، و نقاشی از نوع خاص. ـ م.

۱. (melody)؛ در معنای عام آن، تعدادی از اصوات موسیقی است که به دنبال هم اجرا یا شنیده می‌شوند. ضمناً پیوندی ناگسستنی میان ملودی و ضرب آهنگ وجود دارد. ـ م.

۲. (rhythm)؛ در معنای عام آن، هر آن چیزی است که به نوعی در ارتباط با «طول زمانیِ اصوات ملودی» یا «میزان و میزان‌بندی موسیقی» باشد. ـ م.

3. iconography

۴. (grab bag)؛ در زبان عامیانه امریکایی، به کیسه بزرگی گفته می‌شود که اشیاءِ گوناگونی را بسته‌بندی کرده و در آن قرار می‌دهند و مشتری با پرداخت مبلغی، دست خود را در آن می‌کند و بسته‌ای را که بیرون می‌آورد متعلق به او می‌باشد. ـ م.

ماهری بود که تصاویر نمادهای عمومی یا پساویز صحنه تئاتر[1] را می‌کشید.

حتی در ژاپن، که در آنجا تفاوت‌ها میان فرهنگ مردم عادی و نُخبگان، تا حدودی شبیه به اروپا بود، مطالبِ هنریِ چاپی به وسیله باسمه [گراور] چوبی، از سوی اهل فن با دیده تحقیر نگریسته نمی‌شد، هر چند که موضوع آنها بازاری و مردم‌پسند بود؛ در حالی که تصاویر چاپ شده در سطح انبوه در ایالات متحده و توسط شرکت کِریر و ایوز[2]، از سوی اهل فن ناچیز شمرده می‌شد. الگوی غرب ـ به آن گونه که در سلیقه‌های رسماً ابراز شدهٔ اقشار بسیار مرفه و تحصیل کرده اجتماع تجلی کرد ـ بیشتر از هر الگوی دیگرِ حمایت از هنر در چرخش قرن، با مفهوم شاهکار هنری، اعم از ادبی و نمایشی و موسیقایی و یا تجسمی، درهم آمیخت و حُکم کرد که هر فعالیت خلّاق که این مرتبه اعلی را به رسمیت نشناسد و برای رسیدن به آن تلاش نکند، از توجه مردمان با فرهنگ و جدی برخوردار نخواهد شد.

این شکافِ مفهومی میان قلمروهای متعالی و عادی خلاقیت ـ که درباره آن گزافه‌گویی شده بود ـ تأثیر ژرفی بر واکنش‌های فرهنگی و هنری به فناوری‌های نوین، به جا گذارد. به مدت یک نیم قرنِ بحرانی ـ تقریباً تا دهه ۱۹۵۰ ـ فرهنگ همگانی پذیرای فناوری نوین شد، در حالی که فرهنگ عالی، جز در مورد معماری، با آن فناوری مغازله کرد و سپس از آن پرهیز نمود. استثنای معماری در این رهگذر، یعنی در جایی که نوآوری‌های فنی مانند ساختمان دارای اسکلت فلزی[3] و بُتن آرمه[4] آشکارا باعث دگرگونی در سبک‌های هنرهای زیبا در چرخش قرن شد، نشانگر آن بود که چه بر سر سایر عرصه‌های هنر می‌آمد اگر این فناوری نوین به طور کمال و تمام پذیرفته می‌شد. حتی در اینجا نیز حامیانِ فرهنگ، نفرت مشترک‌شان از سازه‌های دارای تولید انبوه و پیش‌ساخته را ابراز داشتند زیرا با یادمان‌های[5] [بناهای تاریخی] بی‌نظیرِ خلاقیت معماری در تضاد بود.

هنر عکاسی یک مثال مناسب را در این مورد عرضه می‌کند. تا زمانی که عکاسی

---

۱. (theater backdrops)؛ پرده یا تابلویی که در عقب صحنه قرار دارد (و معمولاً روی آن نقاشی شده است). ـ م.

۲. (Currier & Ives)؛ نام شرکتی بود که توسط ناتانیل کِریر (۱۸۱۳ ـ ۱۸۸۸) تأسیس شد و مبادرت به چاپ نسخه‌های چاپی یک رشته آثار نقاشی متعلق به J. H. Bufford کرد. ـ م.

3. steel frame construction
4. reinforced concrete
5. monuments

پُرخرج و دشوار باقی ماند، واقع‌گرایی این هنر، هم، هنرمندان را به هیجان آورد، و، هم، ترسانید. اوژن دُلاکروا[1] و تامِس ایکینز[2] در زمرهٔ نقاشان قرن نوزدهم بودند که هنر نقاشی را تا حدودی متکی بر عکس کردند، بی‌آن که درباره آن تبلیغ کنند. در همان زمان، بسیاری از عکاسان گرایشی قوی به مناظر و پرتره‌ها از خود نشان دادند و آثاری را عرضه کردند که تقلیدی از نقاشی‌های سه پایه‌ای بود. با این همه، در پایان این قرن [قرن نوزدهم]، تعداد زیادی از نقاشان سه‌پایه‌ای از رئالیسم رویگردان شدند و به گونه‌ای غیرمستقیم، میدان را برای دوربین عکاسی خالی گذاردند. یک سلیقهٔ افراطی‌تر برای نقاشی انتزاعی، کژنمایی، رنگ‌های غیرطبیعی، و نوعی نقاشی که تماشاگران راکودک و ناآگاه به شمار می‌آورد، به زودی می‌بایست چیره شود بر آنچه که در قرن بیستم به عنوان «هنر مدرن» معروف شد.

از این رو، به نظر می‌رسید که هنر عکاسی چیزی برای عرضه کردن به یک هنرمند بلندپرواز را ندارد، جز برای معدود افرادی که آن را به عنوان یک وسیله شخصی برگزیدند. تعداد هنرمندان در دورهٔ زمانی میان دو جنگ جهانی، که از نگاه آنان، عکس‌ها به عنوان یک وسیله، همان اندازه با اهمیت بودند که طراحی یا نقاشی، شماری اندک بود: مَن‌رِی[3]، لاسزیو موهولی ناگی[4]، و چند نفر دیگر. گاهگاه یک نقاش که به رئالیسم در معنای دقیق آن ایمان داشت، مانند چارلز شیلر[5]، در رشته عکاسی نیز فعالیت می‌کرد. با این وصف، بیشتر عکاسان ارتباط کمتری داشتند با دنیای نگارخانه‌های هنری، نقادان هنر، و موزه‌هایی که نقاشان و پیکرتراشان به آنها متکی بودند، تا با یک هرمِ فعالیتِ از عکاسی مرسوم، طراحی تبلیغات تجارتی، فُتوژورنالیسم و عکس‌های یادگاری روزانه، بی آن که اینها با هنرهای زیبا هم‌پوشانی چشمگیری

---

۱. Eugéne Delacriox (۱۷۹۸ ـ ۱۸۶۳)، نقاش، چاپگر و منتقد فرانسوی، برجسته‌ترین نمایندهٔ نقاشی رُمانتیک، و یکی از نیروهای پیش‌بَرندهٔ هنر اروپایی در سده نوزدهم. ــ م.

۲. Thomas Eakins (۱۸۴۴ ـ ۱۹۱۶)، نقاش و عکاس امریکایی و از پیشگامان جنبش رئالیسم در ایالات متحده امریکا. ــ م.

۳. Man Ray (۱۸۹۰ ـ ۱۹۷۷)، عکاس و نقاش و فیلمساز امریکایی و از بنیان‌گذاران جنبش دادا در نیویورک. وی بعدها در کارش گرایشی به سوررئالیسم نشان داد. ــ م.

۴. Laszio Moholi Nagi (۱۸۹۵ ـ ۱۹۴۶)، نقاش و طراح و عکاس مجارستانی. ــ م.

۵. Charles Sheeler (۱۸۸۳ ـ ۱۹۶۵)، نقاش و عکاس امریکایی. شیوهٔ نقاشی او تحت تأثیر فعالیت‌اش در زمینهٔ عکاسی بود (مانند تابلوی **فضای داخلی شهر**). ــ م.

داشته باشد. هنگامی که هنرمندان فعال در تبلیغات تجارتی، در هم آمیختن عکاسی با طراحی و حروف‌نگاری[۱] را که در کارِ تبلیغات رواج یافت، به گونه‌ای درخشان تجربه کردند، دنیای هنر اعلام کرد که کار آنان به راستی یک کار هنری نبود.

نفرت نقاشان و گراورسازان از هنر عکاسی در سراسر نیمهٔ نخست این قرن، بیش از آن که حکایت‌گرِ خودپسندی آنان باشد، بیانگر اکراه هنرِ رسمی مورد قبولِ کلکسیونرها، فروشندگان، منتقدان، رییسان موزه‌ها و خبرگان هنر آکادمیک در پذیرش عکاسی به عنوان وسیله‌ای بود که تکثیر نامحدود را امکان‌پذیر می‌ساخت. از ۲۷۱ عکسِ «معاصر» در نقطهٔ عطفِ نمایشگاه عکاسی ۱۹۳۷ ـ ۱۹۳۹ در موزه هنرهای مدرن نیویورک، فقط ۵ عکس به این موزه تعلق داشت و هیچ یک از آنها را سایر موزه‌ها به عاریه نگرفته بودند. از نگاه یک کلکسیونرِ هنریِ ثروتمند، تکثیر از روی یک گراور چوبی یا یک کلیشه، امکان داشت تقریباً همانند یک تصویر چاپی[۲] باشد که مستقیماً توسط یک زینک تکثیر شده باشد؛ اما امضای هنرمند در زیر عکس، شمارگان انتشار، و این اطمینان که فقط شمار محدودی تصاویر چاپی وجود داشت ـ و همگی آنها معتبر شناخته شده بودند به وسیله دانش ارائه شده از سوی فروشندگان، منتقدان، رییسان موزه‌ها و خُبرگان ـ تعیین یک قیمت بالاتر برای عکس را توجیه می‌کرد. هنرمندان حق داشتند که به اضافه تولیدِ تصاویر یکسان، که درآمدهای آنان را به خطر می‌انداخت، تمایلی نداشته باشند.

برعکس، بازارِ کلکسیونرها برای عکس‌هایی با شمارگان محدود و عکس‌های چاپی دارای امضا، با بازار به مراتب بزرگتر مجلات و سازمان‌های تبلیغاتی رقابت می‌کرد. نقاشانِ سه‌پایه‌ای زندگی خود را از راه برگزاری نمایشگاه‌هایی در نگارخانه‌ها، فروش آثار خویش به موزه‌ها، بهره‌مندی از حمایتِ حامیان خصوصی، و تدریس نقاشی، تأمین می‌کردند، اما عکاسان از انتخاب‌های بیشتری برخوردار بودند. گرچه شمار نگارخانه‌ها، موزه‌ها و کلکسیونرهای خصوصیِ علاقه‌مند به عکاسی، کمتر بود، لیکن تقاضای سیری ناپدی برای عکس‌های تبلیغاتی و مجلات وجود داشت. با این همه،

---

۱. (typography)؛ در زبان تبلیغات به مبحث مربوط به حروف چاپی (مانند قلمِ حروف و خانوادهِ حروف) گفته می‌شود. ـ م.

2. print

پاسخ دادن به آن تقاضا، مؤید این عقیدهٔ بسیاری از افراد در دنیای هنر بود که ارزش هنر عکاسی، کمتر از یک هنر زیبا بود، جز موقعی که توسط شخصیت‌های معروفی مانند ریچارد آوِدون[1] یا مارگِرت بورک وایت[2] به کار می‌رفت.

ناامیدی یک فناوری جدید [عکاسی] از دستیابی به بلندایِ هنرشناسی فرهنگ عالی، در زمینه‌های هنرهای موسیقی و تئاتر نیز تکرار شد. صفحات موسیقی تولیدشده از صدای انریکو کاروسو ــ ستاره اپراخانه متروپولیتَن که در ۱۹۲۱ درگذشت ــ در نزد دارندگان گرامافون به عنوان یک گنجینه به شمار آمد. از آن زمان به بعد، هیچ خواننده‌ای[3] نتوانسته است تأثیری این چنین توانمند بر فروش صفحات موسیقی داشته باشد. با این وصف، اگر خواننده‌ای می‌خواست که صدای او یک صفحه گرامافون جذاب را عرضه کند، نیازی نبود که صدایی به وسعت دریا داشته باشد. از این رو، هم‌زمان با رواج بیشتر و ارزانتر شدن قیمت صفحات موسیقی، گرامافون و وسایل ضبط صدا، خریداران این صفحات، سلیقه خود را برای بهره‌مندی از لذات عادیِ موسیقایی، به میزان بیشتری برآورده کردند؛ و ضمناً به اصطلاح موسیقیِ «هنری» را با یک بخشِ در حالِ زوالِ صنعت ضبط صدا ارتباط دادند، و سلیقه موسیقایی پخش رادیویی را به نحو غیرمستقیم تحمیل کردند. موسیقیدانانِ «هنری» همچنان در اساس متکی بر شنوندگان زنده‌ای شدند که معمولاً از طبقه مرفه بودند. با وجود این، موسیقیدانان پاپ ــ از کارگران مزرعه در میسی سی پی که گیتار می‌نواختند و خوانندگانی که ترانه‌های محزون می‌خواندند[4]، تا خوانندگان دارای صدای لطیف[5] که با یک ارکستر بزرگ و کارآمد برنامه اجرا می‌کردند[6] ــ گرایش نسبتاً بیشتری به ضبط آثارشان داشتند تا اجرای زنده در برابر شنوندگان، یا این که دست کم، کارگزاران آنان و شرکت‌های تولیدکننده صفحات موسیقی، یک چنین گرایشی داشتند.

---

1. Richard Avedon

۲. Margaret Bourk – White (۱۹۰۶ ـ ۱۹۷۱)، عکاس امریکایی و دومین همسر ارسکین کالدِول (نویسنده امریکایی). ــ م.

۳. خواننده اپرا، آن هم به شیوهٔ تِنور. صدای پُرقدرت او در اجرای اپرای «آیدا»، یکی از شاهکارهای جاودان در هنر اپرا است. ــ م.

4. blue singers

5. crooners

۶. مانند بینگ کرازبی و نات کینگ کول. ــ م.

علاقه اولیه و حتی اشتیاقی که باعث نزدیکی میان اجرایِ نمایشیِ زنده و فیلم سینمایی شده بود، به تدریج به جدایی فزاینده‌ای انجامید. از همان آغازِ کارِ سینما، تمامی سطوح مردم مجذوب پدیدهٔ تصاویر متحرک شدند زیرا این تصاویر از توانایی به تصویر کشیدن محیط بیرون از خانه، نشان دادن صحنه‌های مختلف، و نیز نشان دادن نماهای درشتِ[1] تمامی بازیگران ــ که همگی آنها در اجرای زندهِ نمایش ناممکن بود ــ برخوردار بودند. چند بازیگر تئاتری معدود، مانند جوزف جفرسون[2] و سارا برنهارت[3]، چند اجرای سینمایی در فاصله سال‌های ۱۸۹۵ ــ ۱۹۰۰ داشتند. اما در سال ۱۹۰۸ بود که فیلم ترورِ دوک دوگیز که توسط شرکت نوبنیاد فیلم دوآر[4] تولید شده بود، در پاریس به روی پرده سینما آمد و باعث یک دهه اشتیاق اروپایی به سینما به عنوان یک همراه تئاتر شد. کارگردانان و بازیگران و نویسندگان، و حتی آهنگسازان برجسته، تلاش‌هایشان را به گونه‌ای مشتاقانه به فیلم‌سازی هنریِ عرضه کردند که به ندرت به خود جرئت می‌داد تا فراسوی مرزهای اجرای تئاتری، به خلاقیت بپردازد.

در این میان، در امریکا، تامِس ادیسون چند نفر از تولیدکنندگان بزرگِ فیلم‌های دوپولیِ تک قرقره‌ای[5] را در شرکت Motion Picture Patents Company که به طور اختصار تِراست[6] نامیده می‌شد، گردهم آورد تا انحصاری را در این صنعت جدید و از راه جوازهای انحصاری برای اختراعاتش، ایجاد نماید.

با توجه به موقعیت انحصاری این شرکت، تولیدکنندگان فیلم سینمایی در شرکت

---

۱. (closeups)؛ نما(shot) یا تصویردرشتی که دوربین‌فیلم‌برداری از فاصله نزدیک از «سوژه» می‌گیرد.ــ م.
۲. Joseph Jefferson (۱۸۲۹ ـ ۱۹۰۵)، یک بازیگر تئاتر در امریکا. ــ م.
۳. Sarah Bernhardt (۱۸۴۴ ــ ۱۹۲۳)، نام هنریِ روسین برنار بازیگر فرانسوی است که در صحنه تئاتر فعالیت داشت. ــ م.
۴. Film d'Art. این نام، بعداً در قالب «فیلم هنری» تعبیر شد و رواج یافت. در واقع، آغازگر جنبشی بود که با بهره‌گیری از آثار نویسندگان سرشناس مانند آناتول فرانس و ادموند روستان، تلاش می‌کرد تا توجه تماشاگران ثروتمند و روشنفکر را به سوی سینما جلب کند. «ترور دوک دوگیز» نخستین فیلمی بود که این شرکت تولید کرد و با موفقیت زیادی روبرو شد. ــ م.
۵. (one reel)؛ قرقره عبارت است از استوانه‌ای فلزی یا پلاستیکی در مخزن ظهور (developing tank) و محدود به دو صفحه با شیارهای مارپیچ که فیلم را پیش از فرایند ظهور، در آن می‌پیچند. ــ م.
۶. تِراست (trust) در اصطلاح اقتصادی به معنای یک شرکت سهامی یا اتحادیه چند شرکت سهامی است که در تولید یا توزیع یک کالا یا یک خدمت، قدرت کنترلِ انحصاری یا نیمه انحصاری را در دست داشته باشد. ــ م.

تِراست انگیزه زیادی برای بهبود کیفیتِ محصولاتِ خود نداشتند. اما تولیدکنندگان کوچکتر و «قانون شکنِ»[1] فیلم سینمایی که ناگزیر بودند سبکبار سفر کنند و با تهدید چاقوکش‌ها[2] و فعالیت اجباری در خارج از قلمروی ایالات متحده روبرو بودند (و همین وضع، بخشی از علاقه زیاد آنان به هالیوود را که در نزدیکی مرز مکزیک قرار داشت[3]، توجیه می‌کرد) این نیاز را احساس کردند که فیلم‌های طولانی‌تر و جذاب‌تری را تولید نمایند که نمایش‌دهندگان فیلم را تشویق به چالش با انحصارِ [محصولات] شرکت تِراست نماید. این فضایِ تجارتیِ اولیهٔ، کاملاً متفاوت از استقبال گرمی بود که کُمدی فرانسِز[4] از فیلمِ هنری کرده بود. بسیاری از «قانون شکنان» و جانشینان آنان، خاستگاه اجتماعی حقیری داشتند: ویلیام فاکس[5]، از شرکت فاکس قرن بیستم[6]، فروشندهٔ لباس‌های دست دوم بود. آدولف زُکور[7]، که بعدها به صورت یک شخصیت مهم در تشکیل شرکت پارامونت پیکچرز[8] درآمد، و مارکوس لوئیو[9]، که شرکت او بالاخره، در شرکت مترو ـ گولدوین مایر[10] ادغام شد، هر دوی آنان فروشنده پوست حیوانات بودند. نام شرکت دوم از اسامی سموییل گولدوین[11] و لوییس ب. مایر[12] گرفته شده بود، و این دو، به ترتیب مهاجرانی از لهستان و روسیه بودند. و چهار برادر وارنر[13]، که شرکتِ دیرتأسیس شده‌شان پیشتاز تولید فیلم‌های ناطق بود، اقدام به راه‌اندازی چند سالن نمایشِ فیلم در اوهایو کردند.

---

۱. مفهوم «قانون شکن» در اینجا، به این معناست که با توجه به قانونی بودن تراست مزبور، فعالیت مشابه آن جنبه غیرقانونی داشت. ـ م.

2. goon

۳. هالیوود (Hollywood) ناحیه‌ای است در هشت مایلی شمال غربی شهر لوس‌آنجلس (واقع در ایالت کالیفرنیا). نام هالیوود را که در لغت به معنای جنگل درختِ راج است، یک دلال معاملاتِ املاک بر این ناحیه نهاد. ـ م.

۴. (Comedie Francaise)؛ تماشاخانه ملی فرانسه که در سال ۱۶۸۰ در پاریس ساخته شد. چون این تماشاخانه همواره آثار کلاسیک را به روی صحنه آورده است، از این رو از شهرت زیادی برخوردار است. نام‌های دیگر آن در نزد فرانسویان، «خانه مولیر» (La Maison de Molliere) و تماشاخانه فرانسوی (théatre Francais) است. ـ م.

5. William fox
6. Twentieth Century Fox
7. Adolph Zukor
8. Paramount Pictures
9. Marcus Loew
10. Metro – Goldwyn – Mayer
11. Samuel Goldwyn
12. Louis B. Mayer
13. Warner (Warner Brothers Company)

سه هزار مایل دورتر از مراکز فرهنگی نیویورک و بوستون، این غول‌های سینمای هالیوود، بیشتر تحت تأثیر نوآوری‌های صرفاً سینمایی ــ مانند انتقال دوربین فیلم برداری از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر تا فیلم بین[1] بتواند بر صحنه‌های مختلف نظارت داشته باشد، به جای آن که فقط در گوشه‌ای بنشیند و اجرای زنده را نظارت کند ــ قرار داشتند تا تأثیرپذیری از ستارگان برادوِی[2]. اما اینان به صحنه تئاتر پشت نکردند، بلکه در حقیقت، دو سوم نمایشنامه‌هایی راکه جوایز پولیتزِر[3] را بین سال‌های ۱۹۲۸ ــ ۱۹۴۳ به خود اختصاص داده بود، به روی پرده سینما آوردند. یکی از این فیلم‌ها، به نام **تو نمی‌توانی آن را با خودت بِبَری** (۱۹۳۷) با بازیگری جورج اس. کافمَن[4] و موس هارت[5]، برندهٔ آکادمی اَوارد [جایزه اُسکار][6] برای بهترین فیلم در سال بعد شد. اما این غول‌های سینمایی، بیشتر ترجیح دادند که هنرپیشگانِ خودشان را تربیت (و زیر سلطهٔ خویش درآورند)، و از این رو شکاف عمیق‌تری میان بازیگران و کارگردانان دست‌اندرکار در صحنه تئاتر و همتاهایشان در صنعت سینما به وجود آمد.

مغازله میان فناوری‌های جدید و رشته‌های دیرین فرهنگ عالی ــ که بعداً تبدیل به بیزاری شد و تجربه مشترک هر دوی آنها را در نیمه نخست این قرن تشکیل داد ــ مدافعِ انحصارِ فرهنگ عالی و مآلاً حامی نقشی بود که اپراها، باله‌ها، ارکسترهای سنفونیک، تماشاخانه‌ها، و موزه‌ها، در حفظ یا تأیید اعضای طبقهٔ متوسطِ سریعاً در حال رشدِ اجتماع، ایفا کردند. ولی ضمناً از این تأثیر هم برخوردار بود که ارتباط میان هنرمندان و بازیگران دست‌اندکار در فرهنگ عالی را با فرصت‌های خلّاقی که به وسیله همین فناوری‌ها فراهم شده بود، قطع کرد. نتیجه این شد که در دهه ۱۹۶۰ که ذهن‌های

---

1. viewer [ناظرِ کیفی]

۲. (Broadway)؛ مرکز عمدهٔ فعالیت‌های نمایشی در خیابان «برادوِی» نیویورک. ــ م.

۳. جایزه پولیتزِر (Pulitzer prize) یکی از جوایز سالانه در رشته‌های روزنامه نگاری، ادبیات، موسیقی، و نظایر آن، است که توسط جوزف پولیتزر (۱۸۴۷ ـ ۱۹۱۱، روزنامه‌نگار و ناشر امریکایی) تعیین شد و دانشگاه کلمبیا نیز مجری آن است. ــ م.

4. George S Kaufman 5. Moss Hart

۶. (Academy Award)؛ یا جایزه اُسکار، جایزه‌ای است سالانه که آکادمی علوم و هنرهایِ سینمای امریکا در این رشته‌ها اعطاء می‌کند: بازیگری، کارگردانی فیلم، فیلمنامه‌نویسی، طراحی لباس و دکور، موسیقی، تدوین، صدابرداری، جلوه‌های ویژه، فیلم مستند، فیلم کوتاهِ زنده، فیلم کوتاهِ نقاشیِ متحرک، و فیلم خارجی. جایزه اُسکار به صورت مجسمه‌ای طلایی در حدود ۳۰ سانتی‌متر است. ــ م.

خلّاق در دنیایِ فرهنگ عالی ــ کارورزان و حامیان فرهنگ عالی به طور یکسان ــ بالاخره شروع به رویکرد جدی به قالب‌ها و فنون جدید کردند، این ذهن‌ها پی بردند که دنیای فرهنگ همگانی، از حیث فنی به قدری پیچیده و نوآور شده بود که آنها خود را ملزم دیدند که سرنخ‌های خود را از آن بگیرند، هر چند که فرهنگ همگانی را یک فرهنگ بازاری و باب سلیقهٔ مردم عوام می‌دانستند. حاصلِ کلام این که برتری فن و اجرا، که در چرخش قرن این احساس کاملاً ریشه‌دار را به همراه داشت که فرهنگ عالی از جایگاه بسیار والاتری، در مقایسه با فرهنگ همگانی، برخوردار بود، اینک یک روند اساساً معکوس را تجربه می‌کرد.

کیفیتِ عاطفیِ روبه رشدِ برخی صداهای ریز[1]، صداهای درشت[2]، صداهای نجواکننده[3]، یا صداهای نازک[4]، برای گروه‌های کوچکی از مردم که به قدر کافی خوشبخت بودند تا یک خواننده یا یک سخنرانِ با استعداد را بشناسند، همواره معلوم بوده است. اما در دوران پیش از اختراع وسایلِ تقویت صوت، صداهایی که مخاطبان آنها عموم مردم بودند[5] ــ صداهای مشهور ــ می‌بایست صداهای رسایی بوده باشند. یک خوانندهٔ اصلی اپرا[6] و یا یک سیاستمدارِ دارایِ صدای رسا[7]، کسی بود که بهترین صدا را منتقل می‌کرد، کسی بود که صدای او را بتوان از پشت دیوار تالار هم شنید. پیشرفت‌های مداومی که در ساخت وسایل تقویت و ضبط صدا صورت گرفت باعث شد که این ضرورت سلب شود. یک خواننده تِنور[8] در اواخر قرن بیستم، مانند لوچیانو پاواروتی[9] یا یک خوانندهٔ لید[10] مانند دیتریش فیشر دییسکو[11]، مهارت‌های صوتی خود را به‌گونه‌ای به کار می‌گیرند که بسیار شبیه به خوانندگان طراز اول در قرن نوزدهم است. اما خوانندگانی مانند بیلی هالیدی[12]، پیت سیگِر[13]، رِی چارلز[14]، بادی هالی[15]، جونی میچل[16]،

1. small
2. hoarse
3. whispering
4. falsetto
5. public performance voices
6. opera diva
7. leather – lunged
۸. (tenor)؛ زیرترین صدای مردان در آوازخوانی. ــ م.
9. Luciano Pavarotti
۱۰. (lied)؛ نوعی آواز (به همراهی ساز) به لهجه محلیِ آلمانی. ــ م.
11. Dietrich Fischer – Dieskau
12. Billie Holliday
13. pete Seeger
14. Ray Charles
15. Buddy holly
16. Joni Mitchell

اِلویس پریسلی[۱]، آکسل رُز[۲]، اگر در عصر پیش از اختراع دستگاه‌های تقویت و ضبط صدا می‌زیستند، قادر به جلبِ نظرِ هواداران انبوه نمی‌شدند[۳].

وسایلِ تقویت صدا ضمناً بر آلات موسیقی نیز تأثیرگذارد. قرن نوزدهم شاهد نوآوری‌های فنی متعدد در عرصهٔ آلات موسیقی بود، مانند اختراع ساکسوفون[۴] (توسط آدولف ساکس[5] بلژیکی در سال ۱۸۴۲)، هارمونیوم (توسط الکساندر دوبَن[۶] فرانسوی در سال ۱۸۴۰) و سوزافون[۷] (توسط جی. دابلیو پِپِر[۸] در سال ۱۸۹۲)، و روش‌های پیشرفتهٔ کوک کردن فلوت (توسط تئوبالد بوهم[۹] آلمانی در دهه ۱۸۲۰) و کلارینت[۱۰] (توسط هیاسینت کلوز[۱۱] فرانسوی در سال ۱۸۳۹). اما اجراکنندگان موسیقی کلاسیک در قرن بیستم، به شکاف فناوریِ بعدی ــ یعنی تقویت الکترونیکی صدا ــ به آسانی خو نگرفتند. اُرگ[۱۲] برقی که در سال ۱۹۳۵ اختراع شد، اشتهار خود را بیشتر مدیون تشکیلات سینمایی پُر هزینه‌ی شرکت وورلیتزر[۱۳] بود تا کنسرت‌های ارگ توسط استاد موسیقی باروک[۱۴] یعنی ای. پاور بیگز[۱۵]. گیتار برقی، که اساساً زاییدهٔ پیشرفت‌های پیشگامانه لوپُل[۱۶] در حوالی سال ۱۹۴۶ بود، به صورت یک ابزار برگزیده برای آزمونِ صوتی توسط جیمی هندریکس[۱۷]، اریک کِلَپتون[۱۸]، و شماری از سایر موسیقیدانان

---

1. Elvis Presely
2. Axl Rose

۳. این خوانندگان در عرصه‌های موسیقی پاپ و جاز فعال بودند. ــ م.

۴. ساکسوفون (saxophone) یک نوع ساز بادی است. ـ م.

5. Adolph Sax
6. Alexandre Debain

۷. سوزافون (sousaphone) یک نوع ساز بادیِ بسیار بزرگ است که در ارکسترهای نظامی نواخته می‌شود. ضمناً یادآور می‌شود که این ساز توسط ژان فیلیپ سوزا فرانسوی اختراع شد. ــ م.

8. J. W. Pepper
9. Theobald Boehm

۱۰. کلارینت ــ یا قَرِه‌نِی ــ (clarinet) یک نوع ساز بادی است. ــ م.

11. Hyacinthe Klose

۱۲. اُرگ (organon یا orgl) یک ساز بادی و شَستی‌دار که از قدمت زیادی برخوردار است. ــ م.

13. Wurlitezer

۱۴. باروک (baroque) به موسیقی متداول در اروپا بین سال‌های ۱۶۰۰ ــ ۱۷۵۰ میلادی گفته می‌شود. این موسیقی دارای هارمونیِ درهم و برهم بود. ــ م.

۱۵. Edward George Power Biggs (۱۹۰۶ ـ ۱۹۷۷)، نوازنده معروف ارگ و تدوین کننده موسیقی ارگ. نامبرده بریتانیایی بود ولی بیشتر سال‌های عمرش را در امریکا گذرانید. ــ م.

16. Les Paul
17. Jimi Hendrix
18. Eric Clapton

«بلوز[1]» و راک درآمد، ولی با نفرت گیتارنوازانِ کلاسیک مانند آندِرس سکوویای[2] اسپانیایی روبرو شد. لیونل هَمپتون[3]، استاد مسلم در نوازندگی ویبرافون[4] ـ یک ماریمبای[5] برقی ـ یک نوازنده جاز بود.

نمی‌خواهم بگویم که موسیقیدانان کلاسیک هرگز موسیقی الکترونیک را تجربه نکردند؛ بلکه از اواخر دهۀ ۱۹۵۰ به بعد بود که میلتون بابیت[6]، کارل هاینتز اشتوکهاوزن[7]، و سایرین شروع به آهنگسازی برای سازهای برقیِ[8] موسیقی الکترونیکِ به‌تازگی ابداع شده، کردند، ولی آثار آنان به ندرت در کنسرت‌ها اجرا شد، و استفاده از سازهای برقی در سطح وسیع نیز بیشتر توسط گروه‌های موسیقی پاپ وکسانی که برای سینما و تلویزیون آهنگ[9] می‌ساختند، مورد استفاده قرار گرفت. بیتل‌ها[10] و سایر گروه‌های موسیقی راک نیز تجربه درخشانی داشتند ازنوارهایِ صوتی مختلف که به صورت لب به لب[11] ضبط شده و شامل صداهای غیر موسیقایی برای ایجاد یک ترکیب چند لایه‌ای از صدایی بود که در اجرای زنده، هرگز به دست نمی‌آید[12]. هنرِ مخلوط کردن نوارهای صوتی برای آفرینش بهترین ضبط صدای ممکن در قلمروی «هنرِ» موسیقی، وسیله‌ای بود برای انعکاس صدا در بهترین اجرای زنده. موسیقی پاپ غالباً فراتر از اجرای واقعی آن رفت تا ویژگی‌های تازه‌ای را به آن بیفزاید.

---

۱. (blues)؛ یکی از آوازهای سیاه‌پوستان امریکا که موسیقی غم‌انگیزی را عرضه می‌کند. ـ م.

2. Andrés segovia

3. Lionel Hampton

۴. ویبرافون (vibraphone) سازی است شبیه به گسیلوفون، که ریشه و منشأ افریقایی دارد. ـ م.

۵. ماریمبا (marimba) سازی است کوبه‌ای. ـ م.

۶. Milton Babbitt (۱۹۱۶ ـ؟)، موسیقیدان و آهنگساز امریکایی که یکی از برجسته‌ترین نمایندگانِ مکتب جوانِ موسیقی الکترونیک امریکا است. ـ م.

۷. Karl - Heinz Stockhausen (۱۹۲۸ ـ؟)، موسیقیدان و آهنگساز آلمانی. ـ م.

۸. (synthesizer)؛ دستگاه الکترونیکی که صدای چندین ساز را دارد. ـ م.

۹. ساختن موسیقیِ متن برای فیلم‌های سینمایی و نیز فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی. ـ م.

۱۰. (Beatles)؛ یک گروه موسیقیِ «راک اَند رول» بریتانیایی در سال‌های ۱۹۶۲ ـ ۱۹۷۰ و شامل جورج هریسون، پال (جیمز) مَک کارتنی، رینگو استار و جان (وینستون) لِنون. جان لنون در سال ۱۹۸۰ در نیویورک ترور شد و جورج هریسون در ۲۹ نوامبر ۲۰۰۱ در اثر بیماری سرطان درگذشت. دو عضو دیگر این گروه زنده هستند. ـ م.

11. overlapping

۱۲. در ضبط موسیقی‌هایِ پاپ مدرن، نوارهای اصوات مختلف موسیقایی و غیر موسیقایی را بر روی یک دیسک واحد ضبط می‌کنند، به گونه‌ای که هم‌آهنگی کامل میان این اصوات به وجود می‌آید. ـ م.

گزینش یک آلت موسیقاییِ استاندارد و دارای رابط[1] دیجیتالی (ام آی دی آی[2]) در ۱۹۸۳ برای سازهای برقی و کامپیوترها، باعث توسعه بیشترِ قابلیت آهنگسازی و ضبط موسیقایی شد. اکنون، هر شخص آماتور یا آموزش ندیده‌ای نیز می‌تواند در راستای آفرینش موسیقی[3] و حفظ خلاقیت آن تلاش نماید. اما در قلمروی موسیقیِ «هنری»، دهه ۱۹۸۰ همچنین شاهد علاقه شدید به اجرای آثار کلاسیک به صورت بازآفرینی‌های آنها با همان سازهای اصلی بود که آثار مزبور به وسیله آنها خلق شده بود. این ضرورتِ بازگشت به گذشته، که تا حدودی از راه دانشِ استادان موسیقی در دانشگاه‌ها، صورت گرفت، نمادی از احساس ناراحتیِ هواداران موسیقی کلاسیک از این امر بود که فناوری الکترونیکی ضمن آن‌که باعث بهبود کیفیت پخش صدا شد ولی به نظر رسید که به اجرای سنّتیِ موسیقی کلاسیک آسیب رساند.

با این همه، یک تأثیرِ مهمِ دیگرِ فناوری بر موسیقی پاپ، جنبه اجتماعی داشت. به این معنا که معیار تشخیص فرهنگ عالی از فرهنگ همگانی در نزد هنردوستان در چرخش قرن نوزدهم به قرن بیستم، این بود که هر چیزی که یک مرد یا یک زن آن را «خوب» یا «کلاسیک» به شمار نمی‌آورد لزوماً جنبهٔ «بازاری و مردم‌پسند[4]» داشت. گرچه هنردوستان ــ از سَنت پترز بورگ[5] تا سانفرانسیسکو ــ شاید که هم باور بودند دربارهٔ اهمیت ملکوتی آثار چایکوفسکی، بتهوون، شکسپیر و رِمبرانت[6]، اما یک چنین اجماعی در درون قلمروی بسیار گوناگون فرهنگ همگانی وجود نداشت. شیک‌پوشان نیواُرلئان در سال‌های نخستین قرن بیستم، به صدای موسیقی جازِ ابداع شده توسط جِلی رول مورتون[7] ــ که به وسیله یک نوازنده پیانو در یک روسپی‌خانه نواخته می‌شد ــ گوش فرا دادند. اما پس از سپری شدن یک دهه و در زمانی نه چندان دور، در مزرعهٔ

---

۱. (interface)؛ در زبان کامپیوتر به یک مدار الکترونیکی گفته می‌شود که ارتباط میان دو دستگاهِ سخت‌افزاری را برقرار کرده و به انتقال مطمئن داده‌ها بین آن دو کمک می‌کند. ــ م.

2. Standardized Musical Instrument Digital Interface (MIDI)

۳. از نوع موسیقی الکترونیک. ــ م.

4. vulgar

۵. پایتخت روسیه تزاری. ــ م.

۶. Hármensz Van Riyn Rémbrandt (۱۶۰۶ ـ ۱۶۶۹)، نقاش نامدار هلندی. ــ م.

7. Jelly Roll Morton

متعلق به ویل داکری[1] که بیرون از شهر جَکسون (میسی‌سی‌پی) قرار داشت، چارلی پاتون[2] و تامی جانسون[3] و چند روستایی سیاه‌پوست دیگر، نوازندگیِ موسیقی غم‌انگیز با گیتار[4] را ابداع کردند. اما شنوندگان این نوازندگان گیتار، محدود به ساکنان محلی بود: بعید به نظر می‌رسد که یک نیواُرلئانی شیک‌پوش هرگز به مزرعه ویل داکری رفته باشد، با این که یک دهقان طرفِ مُزارعهٔ[5] بسیار فقیر هرگز به نوازندگی چارلی پاتون گوش کرده و پایش به روسپی‌خانه‌های نیواُرلئان رسیده باشد.

فرهنگ همگانی، بر خلاف فرهنگ عالی، ذاتاً جنبه محلی داشته و به لحاظ اجتماعی نیز محدود بوده است: نواختن موسیقی جازِ پر سرو صدا با پیانو و در میخانه‌ها[6]، موسیقی مورد علاقه چوب‌بُرها و ساکنان شهرهای کوچکی [در ایالات متحده] بود که در محل توقف قطارهای راه‌آهن قرار داشتند[7]؛ موسیقی تالاریِ[8] بریتانیا اختصاص به این کشور داشت ودر خارج از آنجا ناشناخته بود؛ ضرب‌آهنگ‌هایِ افریقایی[9] نیز مسیرهایِ مستقل پیشرفت را در کوبا و برزیل و جامائیکا پیمود. گرچه به لحاظ تاریخی می‌توان استدلال کرد که اپرا، موسیقی کلاسیک، و نمایش تئاتری، از بطن فرهنگ همگانی ایتالیا در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی به وجود آمد ــ به ویژه از ونیز ــ و در سیرِ گسترش خود، سایر سنت‌های محلی را جذب کرد، ولی بسیار بعید به نظر می‌رسد که با در نظر گرفتن وضع اسفبار جمعیت‌های سیاه‌پوست در نیمکره غربی در اوایل قرن بیستم، موسیقی جاز و موسیقی غم‌انگیز سیاهان هرگز توانسته باشد که بدون کمک صنعت ضبط صدا، از یک اعتبار بین‌المللی برخوردار شود و به صورت بزرگترین خدمت امریکا به فرهنگ جهان درآید. همچنین التقاط‌گرایی بعدی که در این زمینه‌ها صورت گرفت: ترکیب ضرب آهنگ‌ها و نغمه‌های غم‌انگیزِ سبک‌های مردم پسند

---

1. Will Dockery　　2. Charlie Patton　　3. Tommy Johnson

4. blues guitar playing

۵. مُزارعه (sharecropping) عقدی است که در آن، مالک یک زمین، آن را در اختیار یک کشاورز قرار می‌دهد و در عوض بخشی از محصول را به خود اختصاص می‌دهد. ــ م.

6. barrel house piano　　7. railroad tank towns

۸. موسیقی تالاری (hall music) به نوعی آوازخوانی گفته می‌شود که همراه با گروه کُر (هم سُرایان) و معمولاً با تک‌نوازی پیانو است. اشعار آن نیز از نوع چکامه‌ای و موزون است. ــ م.

۹. این ضرب‌آهنگ‌ها بین حالات «آندانت» و «آلِگرو» متغیر است، هر چند که معمولاً حالت تند خود را حفظ می‌کند و کمتر رنگ و بوی «مُدِراتو» دارد. ــ م.

موسیقی که توسط بیتل‌ها عرضه شد، با اشعار چکامه‌ای که در موسیقی تالاری بریتانیا مرسوم بود؛ ترکیب موسیقی راک با ضرب آهنگ جامائیکایی توسط باب مارلی[1]؛ یا ترکیب آهنگسازی به شیوه امریکایی با نواختن طبل به سبک افریقایی و آوازخوانی کُر توسط پال سیمون[2]، بعید به نظر می‌رسد که بدون امکانات ضبط صدا، مقدور شده باشد. با وجود بهره‌جویی اولیه بسیاری از آهنگسازان از ملودی‌ها و ضرب آهنگ‌های موسیقی سنتی[3]، در اینجا نیز تجربه‌هایِ التقاطیِ موفق در زمینهٔ موسیقیِ «هنری» را به سختی می‌توان بازشناسی کرد، تا حدودی به این علت که ثابت شد قالب‌های آن بسیار نرمش‌ناپذیر بود و به آسانی با عناصر «خارجی» همخوانی نداشت ولی ضمناً به این دلیل نیز بود که شنوندگان اجراهای زنده، غالباً موسیقی آشنا را بر موسیقی ناآشنا ترجیح می‌دادند.

سرگذشتِ نقاشی و پیکرتراشی در قرن بیستم نیز تا حدودی یک خط سیرِ[4] مشابه [موسیقی] دارد. نمایشگاه جنجال برانگیز هنرهای عالی و نازل که در موزه هنرهای مدرن [نیویورک] در ۱۹۹۰ ـ ۱۹۹۱ برگزار شد، با کمک سند و مدرک اثبات کرد سیر تکاملی سبک‌هایی را در کاریکاتور و نوشته‌های دیواری و فکاهیات مصور و تبلیغات تجارتی مردم پسند و نیز توسل همیشگی هنرمندان «جدی» به کاربرد نگاره‌سازی[5]‌های خاص خودشان. استفاده پیکاسو از حروف‌نگاری و [نقش‌های] روزنامه‌ها در کُلاژهای کوبیستی‌اش[6]، نقاشی‌های ناشیانه و خط خطی کرده و بسیار کودکانه ژان دوبوفه[7] و سای تومبلی[8]، علاقه وافر روی لیکتن استین به تصاویر غول آسای داستان‌های فکاهیِ مُصوّر که از نقطه‌هایِ بزرگ شده به روش چاپی بن‌دِی[9] ساخته شده بود، و جاودانه

---

1. Bob Marley
2. Paul Simon
3. folk music
4. plot line

۵. (imagery)؛ فن ترسیم یا ساختن تمثال، صورت یا شمایل. ــ م.

۶. کلمهٔ کُلاژ (college) در زبان فرانسوی به معنای چسباندن (تکه چسبانی) است. پیکاسو و براک در مرحلهٔ کوبیسم تحلیلی خود، روش کُلاژ کوبیستی را ابداع کردند: تکه‌هایی از روزنامه و نقش‌های چاپی را به عنوان بازنمودی از واقعیتِ ملموس ــ که کوبیست‌های تحلیل‌گرا قصد کشف آن را داشتند ــ به ترکیب‌بندی‌های خویش می‌افزودند. بعدها، دادائیسم و سوررئالیسم نیز از کُلاژ به عنوان ابزاری برای آفرینش ترکیبات نامعقول تصاویر اتفاقی، بهره‌جویی کردند که به «هنرِ حاضری» (objet trouvé) معروف است. ــ م.

۷. آثار دوبوفه، که گاه تا مرز انتزاع کامل پیش می‌رود، خصلتی بدوی و خردستیز دارد. ــ م.

۸. Cy Twombly (۱۹۲۹ ـ؟)، نقاش امریکایی. ــ م.

۹. (Benday)؛ روش افزودن سایه روشن به کلیشه. ــ م.

کردن قوطی‌های سوپ شرکت کمپبل[1] توسط [طرح تبلیغاتی] آندی وارهُل، همه اینها گواه کافی بر استفاده از نگاره‌سازی عامیانه به عنوان منبعی برای تخیلات خلاق بود.

با این همه، اهمیت این نمایشگاه و کاتالوگ محققانه آن که توسط کرک واریندو (مدیر نمایشگاه) نگاشته شده بود، بر پایهٔ بینش‌های هنرمندان نخبه استوار بود. خلّاقیتِ تجسم یافته در تکوین تبلیغات[2] ـ از گراورهای شلوغ[3] تا شگفتی‌های یک صفحه کامل عکاسی و حروف‌نگاری ـ یا از هنرِ کتاب‌های کاریکاتور[4]، از طراحی ناشیانه خالقِ سوپرمَن[5] یعنی جو شوستر[6]، تا نقاشی‌های هنرمندان برجسته در دههٔ ۱۹۹۰ مانند دیو مَک کین[7]، بیل سینکی ویسز[8] یا جِف دارو[9] که نمایش‌دهندهٔ بالاترین سطوح پیشرفت گرافیک به صورت کتاب‌های کاریکاتور می‌باشد، به یک علاقه فرعی انتقال می‌یابد. علاقه‌هایی که به طرزی شایسته پذیرفته شدند،نقش‌های تاریخیِ ایفا شده توسط این هنرمندان بودند: رودولف تِپفِر[10] که داستان‌های خود را در دههٔ ۱۸۲۰ فقط به صورت کاریکاتور و زیرنویس‌های آن، عرضه کرد، و گوته ـ فیلسوف و شاعر آلمان را ـ به این فکر انداخت که یک شکل نو و مهم فرهنگی زایش یافته بود؛ جورج هِریمن[11] که کاریکاتور او به نام گربه دیوانه که پیش از برپایی جنگ جهانی اول کشیده شده بود، تأثیرگذار بود بر یک رشته نگاره‌هایِ کهن الگو (که شباهت زیادی با نقش و نگارهای اشعار صوفیانه ایران داشت)، بر خلاف پیش زمینه‌های [آثار] انتزاعی و سوررئالیستی، که پیوسته در حال دگرگونی بودند؛ و رابرت کرامب[12] که شخصیت‌های کارتونی او در فکاهیات «زیرزمین[13]»، به صورت تصاویر ضدفرهنگ در دههٔ ۱۹۶۰ درآمدند. با این وصف، عقیدهٔ واریندو مبنی بر آن که «در طول بیست سال اخیر، کاریکاتور به عنوان یک شکل مردم‌پسند، در وضعی قرار داشته که به نظر می‌رسد دچار یک انحطاط بی‌وقفه شده است» [2] در تضاد با نشاط واقعیِ موجود در صنعت کتاب‌های کاریکاتور می‌باشد و حتی تضاد بیشتری دارد با انتشار آثار درخشان کاریکاتور توسط انگلیسی‌هایی مانند

---

1. Campbell
2. advertising
3. cramped engravings
۴. (comic books)؛ کتاب‌های داستانیِ مصوّر که تصاویر آنها به صورت کاریکاتور است. ـ م.
5. Superman
6. Joe Shuster
7. Dave Mckean
8. Bill Sienkiewicz
9. geoff Darrow
۱۰. Rodolph Töpffer (۱۷۹۹ ـ ۱۸۴۶)، هنرمند و نویسنده سوئیسی. ـ م.
11. George Herriman
12. Robert Crumb
13. Underground

آلان مور[1] (**نگهبانان، حرف ۷ به جای vendetta [انتقام]**، و نیل گایمن[2] (**شن مرد**[3]، **چراغ سبز نشان دادن به سروصدا**) و فِرَنک میلر[4] امریکایی (**بازگشت شوالیه سیاه به شهر گناه**) و شمار زیادی از دیگر افراد.

بخشی از دشواریِ مربوط به وارد کردنِ کتاب‌های کاریکاتور در یک تاریخ هنر از منظر هنر عالی، در اواخر قرن بیستم، این است که کتاب‌های کاریکاتور اساساً نگاشته می‌شوند و فقط طراحی نمی‌شوند ــ از سه نویسنده‌ای که در بالا از آنان نام بردیم، فقط میلر است که، هم، نویسنده، و، هم، طراح است، هر چند که او برای سایر هنرمندان [کاریکاتوریست] نیز مطلب می‌نویسد. به بیان دیگر، کتاب کاریکاتور یک نوع ادبیات است که هم از قصه‌نویسی عادی، و، هم، از هنر گرافیک مجزا می‌باشد، درست همان طور که گوته همین استنباط را از تجربه‌های نخستین تِپفِر کرد. از این رو، تحقق این شکل هنری در نقاط مختلف جهان، به طرزی متفاوت صورت گرفته است. در اروپای قاره‌ای[5] [اروپای غربی بدون انگلستان] تا حدودی شکل هرزه‌نگاریِ آراسته را به خود گرفته است ــ صورت دیگری از فرهنگ همگانی که از تمامی پیشرفت‌های فناوری قرن بیستم و از جمله اینترنت، بهره جسته است. در انگلستان، که در آنجا ارتباط کتاب‌های کارتون با سلیقه نوجوانان، از استحکام کمتری در مقایسه با ایالات متحده برخوردار است، این شکلِ هنری به صورت یک کانون نقد اجتماعیِ نیهیلیستی [پوچ انگاری] درآمده است ــ مانند آثار آلان مور و نیل گایمن. در دنیای عرب، کتاب‌های کارتون در خدمتِ هدفِ القای سیاست ملی و آموزش اخلاقی بوده است.

با این همه، یقین است که تأثیرپذیری جامعهٔ ژاپن از کتاب‌های کاریکاتور ــ که به مانگا[6] مشهور است ــ بیش از هر جامعه دیگری بوده است. یک دَکه روزنامه‌فروشی در ایستگاه راه‌آهن توکیو، یک ردیفِ چشم آشنا از مجلات خبری، مد و نشریات اختصاصی را بر روی آویزهایی[7] به نمایش می‌گذارد، اما جلوی صندوق، تعداد دوازده یا بیشتری از کتاب‌های کاریکاتور سیاه و سفید به عمق چهارپا [۱۳۰ سانتی متر] انباشته شده‌اند که ضخامت هر یک از آنها تقریباً یک اینچ [۲/۵۴ سانتی متر] است. مسافران

---

1. Alan Moore　　2. Neil Gaiman

۳. (Sandman)؛ یک موجود افسانه‌ای که با پاشیدن شن در چشم کودکان، آنان را خواب آلود می‌کند. ــ م.

4. Frank Miller　　5. continental Europe　　6. manga

7. racks

قطار، هر روز، و از هر سن و جنسیّتی، این کتاب‌ها را با اشتیاق خریداری می‌کنند. این کتاب‌ها به طرز وسیعی در قالب آثاری برای پسر مدرسه‌ای‌ها، مردان بزرگسال، دختر مدرسه‌ای‌ها و زنان بزرگسال تفکیک می‌شوند. در آثار کاریکاتوریِ ویژهٔ زنان، قهرمانان ظریف این آثار که چشم‌های درشت شاهزاده گونه‌شان همچون ستاره‌ای می‌درخشد، ماجرا و رمانس[۱] را تجربه می‌کنند، ولی این داستان‌ها کاملاً به دور از اشتیاق به شهوت‌رانی در رُمان‌های امریکایی درباره فریب و آدم‌ربایی[۲] است که معمولاً رُمانس نامیده می‌شود و به خریداران مشابهی در سوپر مارکت‌ها فروخته می‌شود. از سوی دیگر، کتاب‌های کاریکاتورِ مخصوص مردان بیانگر وضع رقابت‌آمیز در زندگی واقعی، خشونت بی‌پایان، و رابطه جنسیِ بسیار پُرشوری است که ترسیم مفهوم برهنگی کامل در آن توسط هنرمندان کارکاتوریست، در چارچوب ممنوعیت اعلام شده از سوی دولت، صورت می‌گیرد.

کتاب‌های کارتون ژاپنی که به تلویزیون و سینما و نیز به صنعت نشر گسترش می‌یابد، بهره‌جویی می‌کند از یک سنتِ طولانیِ کاریکاتورِ شوخ‌طبعانه در ذِن بودیسم[۳] (زِنگا[۴] یا «تصویر ذِن»)، از گراورهای چوبی که لذات و سرگرمی‌های توده مردم را به تصویر می‌کشد (یوکییو ــ ای[۵] یا «دنیای شناور») و از تصاویر مبالغه‌آمیز از آمیزش جنسی (شونگا[۶] یا «تصاویر بهاری»)

درست همان‌طور که شیوه‌های گراوارهای چوبی قرن نوزدهمیِ ژاپن که به غرب وارد شد و غالباً بر روی بسته‌بندی‌های چاپ به کار رفت، قویاً تأثیرگذارد بر هنرمندان امپرسیونیست مانند اِدگار دوگا[۷]، به همان ترتیب کاریکاتور روایی و شوخ‌طبعانه اروپایی نیز بر ژاپن تأثیر گذارد. چارلز ویرگمَن[۸] بریتانیایی مبادرت به انتشار نشریه **جَپان پانچ**[۹] از سال ۱۸۶۲ و طراحی کاریکاتور ژاپنی در آن نشریه کرد. ژرژ بیگو[۱۰] فرانسوی نیز همین کار را در اواخر این قرن در نشریه‌اش به نام توبائه[۱۱] کرد. در نیمهٔ نخست قرن بیستم،

---

۱. (romance)؛ داستان عاشقانه. ــ م.

2. seduction – abduction

۳. (Zen Buddhism)؛ شاخه ژاپنی مذهب بودا. ــ م.

4. zenga 5. ukiyo – e 6. shunga

۷. Edgar Degas (۱۸۳۴ ـ ۱۹۱۷)، نقاش و رسام و چاپگر و پیکره‌ساز فرانسوی. ــ م.

8. Charles Wirgman 9. Japan Punch 10. Georges Bigot

11. Tobaé

کتاب‌های کارتون ژاپنی، به‌طور کلی کوس برابری با همتاهای امریکایی‌شان می‌زدند، و هر دو کشور ژاپن و امریکا از این وسیله برای تبلیغات داخلی و تضعیف روحیه دشمن در طول جنگ جهانی دوم استفاده کردند.

نوزایی کتاب‌های کاریکاتورِ ژاپنی در یک شکل تازه و مشخص، در سال ۱۹۴۷ آغاز شد، یعنی موقعی که اُزامو تزوکا[1] کتاب کاریکاتوری به نام **شیتنا کاراجیما**[2] (جزیره گنجِ[3] جدید) رامنتشر کرد. تزوکا پیشتاز صفحه‌آرایی غیرعادی و کوتاه‌کردن عکس، تصاویرِ خلّاق از صدا، و اختصاص دادن پانل[4]هایی به یک عملِ مهم بود، و همین ویژگی‌ها به صورت پیچیده‌تری در آثار بعدیِ کاریکاتوریِ ژاپن ظاهر شد و الهام‌بخش هنرمندان امریکایی در گزینش روش‌های جدید در دهه ۱۹۸۰ بود. در دهه ۱۹۸۰، فروش هفتگیِ چهار کتاب کاریکاتورِ مخصوص پسرها به رقم ۸/۵ میلیون نسخه رسید. فروش پُرطرفدارترین کتاب‌های کاریکاتورِ مخصوص دختران و مردان بزرگسال، غالباً یک میلیون نسخه در هر هفته بود. با این وصف، چون فقط هنرمندان غربی که از سبک‌های کتاب‌های کاریکاتور ژاپن الهام گرفتند، خودشان نیز کاریکاتوریست بودند ــ مانند فِرَنک میلر ــ از این رو، کامیابی چشمگیر این شکل هنری، همراه با رویکرد اصیل و مشخص آن به روایت تجسمی، هیچ نقشی را در نمایش فرهنگ همگانی با دیدگاه ذکر شده در بالا، یعنی به آن‌گونه که در نمایشگاه موزه هنرهای مدرن نیویورک عرضه شد، ایفا نکرد.

سیرِ تکاملی کتاب کاریکاتور ضمناً بیانگر یک جنبه از فرهنگ همگانی قرن بیستم است که تاکنون به آن نپرداخته‌ایم، یعنی ادبیات. بر خلاف بسیاری از سایر حوزه‌های فرهنگِ هنری، پیشرفت فناوری ــ از حروف‌چینی دستی[5] به وسیله لینوتایپِ[6] (۱۸۸۴) اوتمار مِرگنتالِر[7] و دستگاه مونوتایپِ[8] تولدر لَنستون[9] (۱۸۸۷) گرفته تا صنعت چاپ کامپیوتری در زمان حاضر ــ تأثیر مستقیم اندکی در کار نویسندگان داشت؛ همچنین سیر پیشرفت از قلم تحریر به ماشین تحریر و تا کامپیوترهای شخصی کنونی، نیز تأثیر اساسی

---

1. Osamu Tezuka
2. Shintakaragima
۳. یک رمان معروف از آثار آر. اِل. استیونسون (۱۸۵۰ - ۱۸۹۴) نویسنده اسکاتلندی. ـ م.
۴. پانل (panel) در اصطلاح نقاشی، به معنای پهنهٔ نقاشی چوبین (در برابر بوم پارچه‌ای)، و نیز نقاشی اجرا شده بر روی آن است. ــ م.
5. handsetting
6. linotype
7. Ottmar Mergenthaler
8. monotype
9. Tolder Lanston

در کار نویسندگان نداشت. با وجود این، فناوری در یاری رساندن به گسترش خارق‌العادهٔ سوادآموزی در قرن بیستم مآلاً در تغییر سلیقهٔ خوانندگان به سودِ شعر مکتوب و داستان‌سرایی، به راستی نقش داشت.

در ایالات متحده امریکا در چرخش قرن نوزدهم به بیستم، جوزف پولیتزر[1] و ویلیام راندولف هِرست[2] روزنامه‌های چاپ نیویورکِ خود را ــ وُرد[3] و جورنال[4] ــ درگیر پیکار برای جلب خوانندگان بیشتر کردند و داستان‌های مهیج، عناوین درشت روزنامه‌ای، تصاویر فراوان، کارتون، وکارهای نمایشی تبلیغاتی را عرضه کردند. آنان چه هدفی در سر داشتند؟ کشف یک سطح مردم پسند که اکثر نسخه‌های روزنامه را به فروش برساند. هر چند روزنامه‌ها، مجلات و نشریات خاصِ نُخبگان به خود می‌بالیدند که سلیقه‌های عالی‌تری را به خود اختصاص داده‌اند، ولی هدفِ اقتصادِ چاپ در شمارگان انبوه، رفتن به سمت یک سطح انبوه از خوانندگان بود؛ و هم‌زمان با سپری شدن قرن، و به ویژه پس از آن که علاقه مردم به تلویزیون باعث شد که اوقات صرف شده یک فرد عادی امریکایی برای مطالعهٔ کاهش یابد، این اقتصادِ چاپ بر دنیای نشر تأثیر فزاینده‌ای داشت.

در سال ۱۹۷۹، نتایج تحقیقات به عمل آمده نشان داد که ۷۳ درصد از شاعران امریکایی که از راه سرودن شعر امرار معاش می‌کردند، درآمد سالانه‌شان کمتر از ۵۰۰۰ دلار بود. نویسندگانی که برای بزرگسالان ادبیات داستانی می‌نوشتند، به لحاظ مالی وضع نسبتاً بهتری داشتند ولی درآمد نیمی از آنان کمتر از ۱۰,۰۰۰ دلار بود. از سوی دیگر، درآمد سالانه آن گروه از نویسندگانی که به کار نگارش داستان‌های وِسترن[5]،

---

۱. Joseph Pulitzer (۱۸۴۷ ـ ۱۹۱۱)، یک مجارستانی که به امریکا مهاجرت کرد و به تابعیت آن کشور درآمد (۱۸۶۷). وی بعدها وارد صحنه مطبوعات و سیاست شد و به مجلس نمایندگان امریکا راه یافت. نامبرده بنیان‌گذار جایزه پولیتزر بود. ــ م.

۲. William randolph Hearst (۱۸۶۳ ـ ۱۹۵۱)، مالک یک زنجیره از روزنامه‌ها، مانند **سانفرنسیسکو اِگزمینر، شیکاگو اَمریکَن، نیویورک اَمریکَن**. ــ م.

3. (New York) World   4. Journal

۵. وِسترن (Western) نوعی خاص از ادبیات امریکا است که به ماجراهای مهاجران سفیدپوست در نیمه دوم قرن نوزدهم می‌پردازد: هجوم برای کشف طلا، جنگ‌های داخلی امریکا، مبارزه با سرخ‌پوستان، احداث راه‌آهن سراسری امریکا، نبرد برای استقرار مالکیت بر زمین و احراز حق گله چرانی بین سرمایه‌داران بزرگ و خرده مالکان. چون این ماجراها در غرب امریکا روی می‌داد، از این رو به وِسترن معروف شد. ــ م.

دلهره‌آور داستان‌های علمی، قصه‌های عاشقانه تاریخی و رمان‌های اسرارآمیز به سبک گوتیک[1] سرگرم بودند، فقط شامل ۴۲ درصد زیر سطح ۵,۰۰۰ دلار و یک ۲۳ درصد قاطع بالای ۵,۰۰۰ دلار بود. گرچه استادان ادبیات این آمادگی را دارند تا از دستاوردهای پیشکسوتان در این انواع آثار ادبی ستایش کنند ــ بِرِتْ هارت[2]، اِدگار آلن‌پو[3]، ژول وِرن[4]، رادیارد کیپلینگ[5]، مِری شِلی[6]، شارلوت برونته[7] ــ اما شمار اندکی از این استادان آماده‌اند تا کلامی نیکو درباره وارثانِ اواخر قرنِ بیستمی نویسندگان مزبور به زبان آورند: لوییی لامور[8]، رابرت لودلوم[9]، رابرت هینلین[10]، استفن کینگ[11]، یا باربارا کارتلند[12].

با وجود این، نفرت از نوع ادبیات داستانیِ [قرن بیستم] نمی‌تواند این حقیقت را پنهان کند که برخی نویسندگان این نوع ادبی در اواخر قرن بیستم ــ مانند اِلمور لئونارد[13] و پی. دی. جیمز[14] در زمینهٔ داستان‌های جنایی، ویلیام گیبسون[15] در رشتهٔ افسانه‌های علمی، و آرت اسپیگل‌مَن[16] در کتاب‌های کاریکاتور ــ از پذیرش ضمنی برای ورود به‌قلمروی فرهنگ عالی برخوردار شده‌اند. افزون برآن، نویسندگانی که به خاطر نگارش داستان‌های جدی از شهرت ماندگاری برخوردارند، غالباً اسیر وسوسهٔ انواع ادبیِ مردم‌پسند شده‌اند، که به ویژه شامل رمان‌های جناییِ واقعی‌ای است که توسط ترومن کاپوت[17] و نورمن مِیلر[18] نگاشته شده‌اند.

چون رمان‌های نوشته شده توسط نویسندگانِ پیرو سبک ادبیِ رایج در امریکا و بریتانیا، به چندین زبان خارجی ترجمه شده و به صورت کتاب‌های دارای جلد شمیز [جلد نازک] در کتاب آویزهایِ فرودگاه‌ها در سراسر جهان موجود است، و نیز چون

---

۱. (Gothic)؛ سبک‌های ادبیِ رایج در سده‌های ۱۲ تا ۱۶ میلادی. ــ م.

۲. Bret Harte (۱۸۳۶ ـ ۱۹۰۲)، رمان نویس، نویسنده داستان‌های کوتاه، و شاعر امریکایی. ــ م.

۳. Edgar Allan Poe (۱۸۰۹ ــ ۱۸۴۹)، سرایندهٔ اشعار نمادین و رُمانتیک، نویسندهٔ قصه‌های خیالپردازانه و دلهره‌آور، و منتقد برجسته. ــ م.

۴. Jules Verne (۱۸۲۸ ـ ۱۹۰۵)، نویسنده داستان‌های علمی ــ تخیلی فرانسوی. ــ م.

۵. Rudyard Kipling (۱۸۶۵ ـ ۱۹۳۶)، داستان نویس و شاعر بریتانیایی. ــ م.

۶. Mary Shelly (۱۷۹۷ ـ ۱۸۵۱)، نویسنده بریتانیایی و خالق **نفرین فرانکشتاین**. ــ م.

۷. Charlotte Bronté (۱۸۱۶ ـ ۱۸۵۵)، رمان نویس بریتانیایی و خالق آثاری مانند **جین ایر**، **شِرلی** و **ویلِت**. ــ م.

8. Louis L'amour
9. Robert Ludlum
10. Robert Heinlein
11. Stephen King
12. Barbara Cartland
13. Elmore Leonard
14. P. D. James
15. William Gibson
16. Art Spiegelman
17. Truman Capote
18. Norman Mailer

زیاده‌طلبی‌های شرکت‌های بزرگ در اواخر قرن بیستم برای بلعیدن مشهورترین شرکت‌های انتشاراتی منجر به پافشاری فزاینده برای فروش کتاب‌های جنجالی شده است، از این رو بدیهی به نظر می‌رسد که رُمان‌هایی که مدعی ادبیات جدی هستند ــ اگر ذکری از اشعار جدی نشود ــ به شمارگان و خوانندگانِ کمتری محدود شود. گرچه این حقیقت حیاتِ ادبی، یک امر بی چون و چرا در نثرِ عامدانهِ دشوارِ نویسندگانی مانند ویلیام گَدیس و دانلد بارتلم می‌باشد، لیکن نویسندگان جوانتر در پایان این قرن، همچون آهنگسازان و هنرمندان جوانتر، یک بازار فرهنگی را در برابر خود می‌بینند که در آن، به دلیل غیبت حامیان ثروتمند، و نیز وجود جاذبه وسیعِ آثار مردم‌پسند و بازاری، ناگزیرند برای تأمین زندگی خویش به این بازار رو آورند.

اما این وضع در خارج از اروپا و امریکا وجود ندارد. هم زمان با تقویت سلطهٔ جهانی امپریالیسم در طول نخستین ثُلث قرن بیستم، اقشار اجتماعیِ غرب‌زده در همه جایِ جهان نگاه‌های خود را به شیوه آموزش و پرورش غرب به عنوان وسیله‌ای برای پیشرفت اجتماعی و نیز به روزنامه‌ها به مثابه یک وسیله اعتراض یا القای عقاید، دوختند. در طول ثُلث سوم این قرن، روند استعمارزدایی موجب ایجاد تعداد زیادی کشورهای مستقل شد، در حالی که همگی آنها معتقد بودند که تعلیم و تربیت عمومی در سطح کلان، بهترین راه برای رسیدن، رقابت، یا وارد شدن به میدانِ رویارویی با بلوک‌های اقتصادی و سیاسی قدرتمندِ غرب و شوروی می‌باشد. گرچه سینما، روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون، همگی آنها در فرایند تشکیل دولت و ملت به حساب آمدند، اما نگارش و چاپ درسنامه‌ها[1] [کتاب‌های درسی] برای توده‌هایِ مردمِ به تازگی با سواد شده، کارآمدترین ابزار را در اختیار حکومت‌ها گذارد.

اما به محض آن که سوادِ خواندن جنبه عمومی پیدا کرد ــ ۴۵ درصد باسواد در هند در ۱۹۹۲، ۷۵ درصد در چین ــ شاعران و نویسندگان [غیرغربیِ] رُمان‌ها (در یک شکلِ غربی که در سطح جهانی گسترش یافته بود) برای نخستین بار نوشتن برای خوانندگانی با شمارِ انبوه و متفاوت به لحاظ [پایگاه] اجتماعی را آغاز کردند، همان طور که نویسندگان غربی نیز همین کار را برای نسل‌های متمادی خوانندگان کرده بودند. با ثروتی که از سَبک‌ها و درونمایه‌های غربی به صُوَر و تصوراتِ سنت‌های نویسندگان غیرغربی

1. textbooks

افزوده شد، این نویسندگان، خوانندگانی را شیفته آثار خویش کردند که هرگز با ادبیات به عنوان وسیله‌ای برای جَدَلْ سیاسی، شرح واقع‌گرا از زندگی اجتماعی، توصیف روابط جنسی، یا بیان عواطف درونی نویسنده توسط خود او، آشنا نبودند. در حالی که اروپاییان و امریکاییان زمان طولانی‌تری از اوقات مطالعه خود را به نوع غیرجدیِ ادبیات در طول ثُلث سوم این قرن اختصاص دادند، اشعار و رُمان‌هایِ جدی مدعی هستند که خوانندگان هرچه بیشتری در جهان عرب، امریکای لاتین، آسیای شرقی، و هر جای دیگر، داشته‌اند.

تضادی که میان پایان سوادآموزی فزاینده در غرب، با شمار فراوانی از نوشتارهای ادبیِ غیرجدی و نیز تلخیص مرسومِ مقالات مجلات با کمتر از یکصد کلمه، وجود دارد، در حالی که در سایر نقاط جهان، شکوفایی اشعار و ادبیات جدی مشاهده می‌شود، فقط یک جنبه از تکوین فرهنگ همگانی را که به لحاظ جغرافیایی در قرن بیستم تحریف شده است. تشکیل می‌دهد. با این که پیشرفت‌های بزرگ فناوری، که در این فصل شرح داده شد، از اروپا و امریکا آغاز شد، ولی تازه‌ترین آنها به سرعت به تمام نقاط جهان راه یافت. دوربین‌های عکاسی، گرامافون، روزنامه، و فیلم‌های سینمایی، در مراکز فرهنگی در هر نقطه از دنیا و پس از جنگ جهانی اول، شناخته شده بودند. ترکیه، مصر، هند، ژاپن، و سایر کشورهای غیرغربی، در فاصله سال‌های بین دو جنگ جهانی [۱۹۱۹ ــ ۱۹۳۹] صنایع فیلم‌سازی در خور توجهی را ایجاد کردند و تولید سالانه فیلم در ژاپن در دهه ۱۹۳۰، از رقم ۷۰۰ فیلم تجاوز کرد.

گذشته از این پیش زمینه اجتماعی، هواداران فناوری‌های جدیدِ فرهنگ همگانی در خارج از اروپا و امریکا در طول نیمه اول این قرن، گرایش به مرتبط کردن این فناوری‌ها با شیوه‌ها و ارزش‌های غربی داشتند. برای شرکت‌های امریکاییِ تولیدکننده صفحات موسیقی که در جستجوی نوازندگان روستایی بانجو[1]، نوازندگان ویولون [سنّتی] از ایالت لوئیزیانا، و ارکسترهای کوچک [جاز] سیاهان بودند تا بتوانند خریداران صفحات موسیقی را وسوسه کنند، هیچ رقیبی وجود نداشت. خوانندگان موسیقی پاپ در مصر و

۱. بانجو (bangu) یک سازِ زهی و زخمه‌ای است که با مضرابی سه‌گوش (از جنس شاخ) نواخته می‌شود. معروف است که این ساز ریشه افریقایی دارد و توسط بردگان سیاه‌پوست به امریکا وارد شده است. بانجو در موسیقی جاز امریکایی نقش بسیار مهمی دارد. ــ م.

هندوستان، بدون شک از فناوری‌های جدید برای پُرکردن صفحات موسیقی و ظاهر شدن در فیلم‌های سینمایی سود برده‌اند. اما این هنرمندان غالباً بیشتر بر مبنای شیوه‌های اجرایی شهریِ کاملاً جا افتاده [در غرب] کار می‌کردند تا سنت‌های «مردمی» که به لحاظ جغرافیایی جنبه محلی داشتند. سنت‌های مردمی در حال ضعیف شدن بودند زیرا عرضه‌هایِ شیوه‌های اجرایی شهری دائماً به لحاظ کیفیت فناوری و در پاسخ به استاندارد نسبی تعیین شده توسط غرب، پیشرفت می‌کرد.

این دستیابی اولیه به فناوریِ سرگرمی و تفریح در سطح جهانی، پس از جنگ جهانی دوم کمتر شد. اما از دهه ۱۹۶۰ به آن سو، فیلم‌های امریکایی، موسیقی جاز و راک، و بالاخره تلویزیون، مخاطبان هرچه بیشتری را به تدریج در سطح جهانی یافت (گرچه آثار موزیکالِ ساخته شده در شهر بمبئی هندوستان و فیلم‌های مربوط به هنرهای رزمی[1] هنگ‌کنگ در برابر فیلم‌های امریکایی و به ویژه سریال‌های تلویزیونی بی‌محتوای[2] آن ایستادگی کرد.) با وجود ناچیز شمردن فیلم‌های سینمایی هالیوود و شوهای تلویزیونی از سوی مدافعان فرهنگ عالی، تنوع و فراوانی و برتری فنی و ارزش‌های والای تولیدی آنها ــ که به وسیله تعهدات قویِ مالی در یک صنعت خودسامان و مآلاً دارای نابسامانی فزاینده، امکان‌پذیر شد ــ از محصولاتِ تلویزیون‌های دولتی و تولیدکنندگان فیلم در سایر جاها که فاقد بودجه کافی بودند، سبقت گرفت. در دهۀ ۱۹۸۰، هنگامی که هنرمندان و نویسندگان «جدی» در امریکا در برابر جاذبۀ ملی و ظاهراً برگشت‌ناپذیر فرهنگ همگانی تسلیم شدند، و در بسیاری موارد نیز برای الهام گرفتن و نفع شخصی، به آن رو آوردند، به نظر می‌رسید که بقیه دنیا نیز به یک فرهنگ همگانی که تا حدودی رنگ و بوی امریکایی به خود گرفته بود، به آرامی نزدیک می‌شد.

اما برای این رویداد، یک محدودۀ با هیبت نمودار می‌شد. حتی موقعی که شبکه‌های تلویزیونی MTV و CNN شروع به پخش برنامه در سطح جهانی کردند، سایر پیش‌بینی‌کنندگانِ برنامه‌های تلویزیونی [در سایر کشورها] نگرانِ مشکلِ بغرنجِ نفوذ فرهنگی بودند. در ۱۹۸۵، پیش از کاهش عملیات سانسور شبکه‌ای برای رقابت با تلویزیون کابلیِ سانسور نشده، هواداران حساسیت و وجدان توده مردم امریکا به این

---

۱. هنرهای رزمی (martial arts) شامل جودو، کاراته، تِکواندو، کونگ‌فو، و نظایر آن است. ـ م.

2. soap operas

موضوع می‌اندیشیدند که چگونه است که پخش یک سریال تلویزیونی بی‌محتوایِ کانادایی در مونترال درباره بازیکنان حرفه‌ای ورزش هاکی، در نسخه‌های انگلیسی و فرانسوی آن، متفاوت است: در نسخه فرانسوی آن، به بیننده اجازه داده می‌شد که به طور اتفاقی یک سینه برهنه را ببیند، در حالی که در نسخه انگلیسی آن از یک وَقار «مناسب» برخوردار بود. با این که هیچ کس به راستی باور نداشت که سانسور سینه برهنه در نسخه انگلیسی این فیلم، یک بیننده را در برابر نفوذ فسادآمیز اخلاقی نیمه‌برهنگی حفظ می‌کرد، ولی این احساس عمومی وجود داشت که بخش بزرگی از برنامه‌های تلویزیون امریکا، برای بازار اروپایی بسیار خشن و خطرآفرین بود، اما ضمناً نه به قدر کافی خشن و خطرآفرین برای بازار ژاپن. بازاریاب‌های فیلم امریکایی در شرکت‌های هواپیمایی بین‌المللی، محدودیت‌های فرهنگی مشابهی را گزارش کردند.

کمترین مخرج مشترکی برای سازگاری تمامی ابعاد تنوع فرهنگی [در سطح جهانی] یافت نشده است. آشکار شدن دوبارهٔ تفاوت‌های فرهنگی در سطح جهان و پس از پایان عصر جنگ سرد[1] ــ جنبش‌های اسلامی یک مثال مناسب برای آن است ــ نشان می‌دهد که جستجو برای یافتن یک مخرج مشترک راه به جایی نبرده است. گرچه پیشگویان اعلام می‌کنند که این دست نوشته را بر دیوار می‌بینند: «شبکه‌های تلویزیونی MTV و CNN و هالیوود، کتاب مقدس را در این قرن بازنگری کردند»، ولی به نظر می‌رسد که پیش‌بینی‌های مربوط به جذب تلاش هنری جدی در لجنزار اصلیِ بازاریابی وسیع بازرگانی و پژمردگی مرگ‌آور سنت‌های غیرغربی، آشکارا از سرخوش‌بینی اظهار شده‌اند.

فرهنگ عالی غرب با توسل به تخبه‌گرایی، روحیهٔ از خود راضی بودن و ایجاد دائماً پالایش شده یک بازار رو به زوال از افراد آگاه، بخش بزرگی از وجهه بین‌المللی را که در سال ۱۹۰۰ از آن بهره‌مند بود، به تدریج از دست داد، و با پشت کردن به پیشرفت‌های انقلابی در فناوری، خود را محکوم به دهه‌های رکود کرد. اما در پایان قرن بیستم، فرهنگ همگانی توانسته است این وجهه ازکف رفته را تا حد چشمگیری از نو به دست آورد. مایکل جکسون[2] در سال ۱۹۹۰ به لحاظ شهرت جهانی و نفوذ فرهنگی‌اش،

---

۱. از سال ۱۹۸۹ به آن سو. ــ م.

۲. (Michael Jackson)؛ خواننده موسیقی پاپ. ــ م.

تقریباً همطراز سارا برنهارت به شمار می‌آمد. فرهنگ همگانیِ غرب، همچون فرهنگ عالی‌ای که جایگزین آن شده است، در دنیای غیرغربی به همان اندازه ــ اگر نه بیشتر ــ نشانه منزلت و جویایی نامِ اجتماعی است که نشانهٔ پالایش هنرشناختی نیز می‌باشد. آینده آن نیز در گروِ برگزاری کنسرت‌ها در نقاط مختلف و با حضور شنوندگان بیشتر و ارتباطات بازرگانی نبوده و بلکه بستگی به برنامه‌ریزی سیاسی و اقتصادی برای روابط میان غرب امپریالیستِ پیشین (اعم از کاپیتالیست و سوسیالیست) و سایر نقاط جهان دارد.

آینده را به حال خودش می‌گذاریم تا سرنوشت خویش را رقم بزند، و اکنون توجه خود را معطوف به تأثیر نابِ کنش متقابلِ پیچیده میان فرهنگ عالی، فرهنگ همگانی، و فناوری در این قرن، می‌نماییم.

از میان موضوعات متعددی که در کارِ این تأثیرگذاری متقابل دخیل هستند، این چهار موضوع به تشریح ژرفا و اثرگذاری احتمالاً دائمی آن کمک می‌کند: حجم تولید [آثار فرهنگی]، کد[1]های ساده شدهِ ارتباط، یک واژگان میان فرهنگیِ[2] متشکل از صُوَر فرهنگی، و یک دنیا واژگان مرجع (که میان متنی[3] نیز نامیده شده است).

۱ ــ حجم تولید فرهنگی

در طول یک هفته از برنامه‌های شبکه تلویزیونی امریکا، شمار نمایشنامه‌های بدیعی[4] که پخش می‌شود، بیشتر از کل تعداد نمایشنامه‌هایی است که توسط شکسپیر و تمامی نمایشنامه نویسان عصر ملکه الیزابت نگاشته می‌شد. اکثر این نمایشنامه‌های بدیع در لوس‌آنجلس نوشته می‌شود. اما احتمال کمی می‌رود که اثری مشخصاً بدیع به دست مردم برسد، نه تنها به دلیل وجود ذهن‌های خلاق بی‌شمار، که همچنین در اثر یک فرایند حلّاجی کردن، که بخش عمده‌ای از طرح‌های[5] عرضه شده برای این برنامه را رد کرده و فقط از چند نمایشنامه که شبیه به نمایش‌های موفق موجود است جانبداری می‌کند: نویسندگان، هزاران طرح را به تهیه‌کنندگان مستقل عرضه می‌کنند؛ تهیه‌کنندگان نیز صدها مورد از این طرح‌ها را به آگاهی مدیران اجرایی پخش می‌رسانند؛ مدیران

۱. کلمهٔ کُد (code) در اصل به معنای مجموعه‌ای از نشانه‌های ارتباطی است. ــ م.

۲. (intercultural)؛ واژگانی میان مردمانِ دو یا چند فرهنگِ مختلف وجود دارد. ــ م.

۳. (intertextuality)؛ به معنای روابط و همسانی‌های دو یا چند متن مختلف است. ــ م.

4. original

5. ideas

پخش هم تهیه چند فیلم آزمایشی[1] از آنها را تصویب کرده و بودجه آن را تأمین می‌کنند؛ و فقط چندتایی از آنها برای پخش از تلویزیون انتخاب می‌شوند زیرا ظاهراً اینها با شرایط روز، زمان پخش، قدرت رقابتی، و جاذبه آن برای حامیان مالی آنها، تا حدودی تطبیق می‌کنند. تمامی این فرایند، بی‌شباهت به وضع فرهنگ همگانی به عنوان یک پدیده تاریخی، نمی‌باشد. یونانیان عصر باستان از بداعت[2] شگفت‌انگیزی برخوردار بودند، ولی آنان نیز به مدت چندین قرن گرفتار طلسمِ داستان‌هایی درباره جنگ تروِیا[3] شده بودند، در حالی که این داستان‌ها کمابیش شبیه یکدیگر بودند. اروپاییان در عصر سده‌های میانه، از این که قصه مرد شروری را بشنوند که در جنگل‌های تاریک کمین کرده است، هرگز خسته نمی‌شدند. شنوندگانِ عرب هنوز هم با شنیدن حکایت‌هایی درباره قهرمان قبایل و سفرهای سحرآمیز، اوقات خوشی را می‌گذرانند. تکرار داستان‌های مشهور ـ که اصلاح مختصری در آنها صورت گرفته بود ـ سرمایهٔ خوانندگان اشعار بالاد[4] و قصه‌گویانِ مردم پسند پیش از عصر سواد بود.

اما بازگو کردن داستان‌های مشهور به شیوه‌ای نو، دستمایهٔ صنعتگرانِ فیلمنامه، رمان‌های غیرجدی، و ترانه‌های پاپ در اواخر قرن بیستم نیز بود. بداعت، یک حساسیتِ فرهنگ عالیِ غرب در طول شکوفایی یکصد ساله‌اش به شمار می‌آمد، همراه با اندیشهٔ مدرنیسم از ۱۸۷۰ تا ۱۹۷۰؛ آثاری مانند **بیداری فینه‌گان‌ها**[5] یا نخستین آثارِ کوبیستیِ پیکاسو، نشانگر آن است که تعداد انگشت‌شماری ـ اگر یک چنین تعدادی وجود داشت ـ که قادر به درک این آثار بودند، از تمجید مردم برخوردار شدند. اما تولیدِ خلّاق پرحجم، اتکای بیشتری به طرح[6] دارد تا بداعت، که، هم، نیازی به آن نمی‌باشد

---

1. pilot films
2. originality

۳. تروِیا (Trojan) نام شهری است در آسیای صغیر. در اساطیر یونان باستان آمده است که یونانیانِ متحد به‌رهبری آگاممنون به شهر تروِیا حمله کردند تا هلن (همسر ربوده شده آگاممنون توسط پاریس) را آزاد کنند. این جنگ به مدت ده سال طول کشید و به غارت و سوزاندن تروِیا انجامید. ـ م.

۴. (balladeer)؛ بالاد (ballade) در ادبیات انگلیسی به نوعی شعر گفته می‌شود که سه بند دارد و هر بند آن دارای ده سطر است و در پایان، یک بندِ سه یا چهار سطری دارد. ـ م.

۵. (Finnegans wake)؛ یکی از آثار معروف جیمز جویس (۱۸۸۲ ـ ۱۹۴۱) است. این رمان، آخرین و انقلابی‌ترین رُمان تجربیِ جویس است؛ در واقع، شعر منثوری است دربارهٔ زندگی و جهان رؤیا، و ناخودآگاه شخصی و جمعی. ـ م.

6. formule

ـ فقط به این دلیل که اندیشه‌هایِ خوبِ تازه‌ای وجود ندارد ـ و، هم، خارج از خواست قدیمی و دیرینِ شنوندگان برای شنیدن همان مضامین آشنا و دوست‌داشتنی برای دفعات متعدد است. در حالی که فناوری باعث افزایش تعداد مخاطبان در سراسر قرن بیستم شده و تازگی‌های یک جهانِ فنی را مقدور ساخته است ـ جلوه‌های ویژه در تهیه فیلم[1]، ضبط چند لبه‌ای[2]، تغییر یا تقویت صدا توسط وسایل الکترونیک ـ تولید فرهنگی اساساً اختصاص به مضامین آشنا و طرح داستان[3] دارد. در پایان قرن بیستم، تمامی مسائل مربوط به ماهیت و ارزش «بداعت»، از نو بررسی شده است.

۲ـ کُدهای ساده شدهِ ارتباط

اکنون به موضوع ساده کردن کدها در طول نیمه دوم قرن بیستم می‌پردازیم. روشن است که طرح سرگرمی و تولید پر حجم نیز در همین مسیر هدایت می‌شود. قهرمانان فاسد، بدی فراگیر، فضای مشکوک = فیلم سیاه[4]. ازدواج از هم گسسته، دل‌شکسته، درس‌های دیرآموخته شده [عبرت‌ها] = آثار موفق موسیقی محلی امریکایی[5]. قهرمان کم حرف، یک آدم شرورِ لاف‌زن، رویارویی نهایی = فیلم وسترن. جسد یک مرده، یک مشت افراد مظنون که به طرزی عجیب گوشه‌گیر هستند، حدس تو درست نبود = داستان‌های پلیسی آگاتا کریستی[6]. هنگامی که عناصر این طرح وجود ندارند، تماشاچیان احساس ابهام می‌کنند (یا بشدت) ناامید می‌شوند.

با این وصف، یک چنین ساده‌کردن‌هایِ کُددار کاملاً فراتر از طرح‌های آشکار تولید فرهنگی می‌رود. زیرا خود زبان نیز تحت تأثیر قرار گرفته است. پیش از برپایی جنگ

---

۱. (special effects)؛ جلوه‌های ویژه (یا حُقه‌های سینمایی) در کار فیلم‌سازی، به این معناست که چیزی را که واقعاً روی نداده است با کمک تدابیری، واقعی جلوه دهند، مانند: زلزله، آتش سوزی، ویرانی یک شهر، و نظایر آن. ــ م.

2. multitrack recording 3. story lines

۴. فیلم سیاه (film noir) اصطلاحی است که منتقدان سینمایی فرانسه برای توصیف نوعی فیلم جنایی با فضای دلهره‌آور و تیره به کار برده‌اند. ریشه‌ی این تعبیر، از اصطلاح «رُمان سیاه» گرفته شده که فرانسویان آن را در مورد رمان‌های خوفناکِ سَبک رُمانتیکِ انگلیسی به کار می‌بردند. ــ م.

5. country music

۶. Agatha Mary Christie (۱۸۹۱ ـ ۱۹۷۶)، نویسنده بریتانیایی و خالق آثار بسیار معروف پلیسی و جنایی. ــ م.

جهانی دوم، کلمهٔ «شیک و اعیانی[1]» (کابین‌های سمت راست و سمت چپ کشتی، که بهترین کابین‌ها برای انگلیسی‌هایی بود که به هند سفر می‌کردند) یکی از معدود سَرواژگانی بود که در زبان انگلیسی رواج داشت، هر چند که اتحاد شوروی نیز از چندی پیش در مسائل مربوط به کلمه‌سازی از طریق وضع کلمات اختصاری[2] (نِپ[3] چِکا[4]، کمینترن[5]) پیشرفت کرده است.

اما شکوفایی کُدهای تندنویسی در دوران جنگ [جهانی دوم] (ETO[6], D-Day[7], G1[8]) که برای ارتباط تلگرافی بسیار مناسب بود، با پایان یافتن جنگ نیز رواج خود را همچنان حفظ کرد. ترکیبات هجاها از دو یا چند کلمه، و نیز ترکیبات سَرواژه‌ها، ــ خواه به‌صورت ملفوظ مانند «ناتو[9]» و خواه به صورت یک رشته حروف مانند TV [تلویزیون] ــ در تمامی زبان‌هایی که حروف الفبا دارند ازدیاد یافته‌اند. این منبع جدید و بارورِ تشکیل یک کلمه را می‌توان نشانگر یک حالت نظامی شدن جامعه دانست، اما شاید اهمیت بیشتری دارد که تأکید شود بر نقش آن در ساده کردن فهم در یک دورهٔ زمانی سریع‌تر و دارای ارتباط فراوان‌تر، هم در میان کسانی که به زبان واحدی سخن می‌گویند، و، هم، میان افرادی که به زبان‌های مختلف تکلم می‌کنند.

---

1. posh 2. abbreviations

۳. واژهٔ NEP علامت اختصاری کلمات روسی Novay Ekonomicheskaya Politika (برنامه جدید اقتصادی) است؛ یعنی برنامه اقتصادی که از سوی ولادیمیرلنین در سال ۱۹۲۱ معرفی شد و متضمن اعادهٔ مالکیت خصوصی و ساز و کار بازار در سطح محدود، در اتحاد شوروی بود. این برنامه اقتصادی در سال ۱۹۲۸ توسط استالین کنار گذارده شد. ــ م.

۴. واژهٔ چکا (Cheka) که نام عامیانه دستگاه پلیس مخفی شوروی از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ است (و به Vecheka و Cherezvychaika نیز معروف است) علامت اختصاری «کمیسیون سراسری روسیه برای مبارزه با ضد انقلاب و خرابکاری» است. ــ م.

۵. واژهٔ کمینترن (Comintern) علامت اختصاری کلمات روسی Kommunistichesky Internatsional (بین‌الملل کمونیستی یا بین‌الملل‌سوم) است. این‌سازمان در سال ۱۹۱۹تأسیس‌شد و تا۱۹۴۳ دایربود.ــ م.

۶. واژهٔ ETO علامت اختصاری کلمات انگلیسی European Theatre of Operations (عملیات نظامی در صحنه اروپا در طول جنگ جهانی دوم) است. ــ م.

۷. واژهٔ D − Day در اصطلاح نظامی به معنای روز ـ ر است. اما در معنای خاص آن، به ۶ ژوئن ۱۹۴۴ گفته می‌شود که در آن نیروهای متفقین به منطقهٔ نرماندی که تحت اشغال آلمان نازی بود حمله کرده و آن را آزاد کردند.ــ م.

۸. واژهٔ G1 علامت اختصاری Group one (رکن یا ادارهٔ یکم در تشکیلات ستادیِ ارتش) است. ــ م.

۹. کلمهٔ ناتو (NATO) حروف اول کلمات انگلیسی North Atlantic Treaty Organization (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) است. ــ م.

سَرواژه‌ها و اختصارات نیز به نوبه خود چیزی جز یک خرده مقوله[1] در یک رشد عمومی‌ترِ ارتباط نمادینِ غیرزبانی، به ویژه در قلمروی فرهنگ همگانی، نمی‌باشند. آرم و علائم تجاری شرکت‌ها؛ علائم بین‌المللی رانندگی و هشدارهای مربوط به آن؛ جلوه‌های نمادین «ستارگان» فرهنگی (یا ستارگانی که خودشان یک نماد محسوب می‌شوند، مانند مَدونا[2] و مایکل جَکسون)، به ویژه در صنعت تبلیغات؛ نمادِ رابط‌های کامپیوتری؛ و بارکُد[3] الکترونیک (که در ۱۹۴۹ توسط برنارد سیلوِر[4] و نورمَن وودلند[5] اختراع شد ولی تکمیل آن توسط شرکت RCA در ۱۹۷۴ صورت گرفت)، همگی اینها اجزاء کوچکی از یک محیط نمادین پیچیده‌ای هستند که مِلاک فرهنگ همگانی در سطح جهانی است، و کتاب‌های کاریکاتور یک نماد بارز آن محسوب می‌شود.

۳ــ یک واژگانِ میان فرهنگیِ متشکل از صُوَر فرهنگی

سومین زمینهٔ تأثیر، گسترش یک واژگانِ میان فرهنگیِ متشکل از صُوَر فرهنگی است. این گسترش، نشانگر سیر تکاملی تمامی این قرن است، از امپریالیسمی که با کمک فرهنگِ عالی غرب سلطه یافته بود تا توسعه فراگیرتر ولی کمتر زورگویانهِ امروزینِ فرهنگ همگانی که ملهم از غرب بوده و دارای بارِ فناوری است. تاریخِ داستان، شعر، نمایشنامه، موسیقی و هنر در سطح جهان، کاملاً نشانگر نفوذ عظیم صُوَر فرهنگی است که در طول نیمه اول قرن بیستم، از فرهنگ عالی غرب گرفته شده است. رُمان‌ها در جایی شروع به نوشته شدن کردند که پیشتر در آنجا ناشناخته بودند. شعر آزاد [شعر نو] به سنت‌های شعر محلی یورش برد. نمایش‌ها، سنفونی‌ها و هنر مدرن اروپایی، در پایتخت‌های فرهنگیِ همهٔ کشورها اجرا یا از آنها تقلید شد. و همهٔ اینها به سست شدن شدید یا ضعیفِ نیروی حیاتی صُوَر فرهنگی بومی و حتی از میان رفتن آنها انجامید.

با این همه، در دهه‌های پایانی این قرن، صُوَر بین‌المللی تازه‌ای از بطن فرهنگ همگانی برخاسته‌اند. این صُوَر اساساً غربی بوده‌اند ولی منحصر به غرب نمی‌باشند:

---

1. subcategory

۲. مَدونا (Madonna) یک خواننده پاپ و بسیار مشهور در امریکا. ــ م.

۳. (bar code)؛ خط‌های عمودی و موازی به هم که روی برچسب کالا، و نظایر آن، قرار می‌دهند و با کمک دستگاه اِسکَنِر، قیمت و شماره ثبت آن را ضبط می‌کنند. ــ م.

4. Bernard Silver

5. norman Woodland

هنرهای رزمی آسیایی به قدری جنبه بین‌المللی یافته‌اند که موقعی که یک قهرمان فقط مشت‌های خود را به کار می‌گیرد و هنگام مبارزه لگد نمی‌زند، این کار او غیرعادی به نظر می‌رسد. اما این صُوَر جدیدترِ فرهنگی، بر خلاف صُوَرِ گرفته شده از فرهنگ عالی [غرب]، فناوری‌تر و کمتر تابع انگاره‌هایِ هنر شناختیِ فرهنگ غرب هستند. [به طور مثال،] سریال‌های کمدیِ تلویزیونی (که یک کلمهٔ کُد[1] خوب در اواخر قرن بیستم است)، سریال‌های تلویزیونی بی‌محتوا، خبرگزاران ارشد[2]، نوارهای ویدیویی موسیقی، مجذوبیت کامل در هنر، اجرای موسیقی توسط سازهای برقی که نیازی به تنظیم برای ارکستر ندارد، ضبط صدای چند لبه‌ای، فُتومونتاژ[3]، و تعداد زیادی فنون سینما که وارد کیسه‌های ابزار انسان‌هایِ خلّاق در همه جای دنیا شده‌اند. این فنون جدیدِ برگرفته از غرب ــ بر خلاف فرم موسیقی سنفونیک و قواعد آن درباره گام[4]، شَستی[5]، سازبندی[6]، و تقسیمات یک موسیقی سنفونیک به موومان‌ها[7] ــ شاید که به جهت‌گیری خاصِ فرهنگی زبانی وارد نمی‌سازند. یک فیلم ایرانی در دهه ۱۹۹۰، متفاوت از یک فیلم اروپایی و امریکایی می‌باشد، درست همان طور که یک نوار موسیقی اجرا شده توسط یک گروه از [کشور افریقایی] مالاگاسی [ماداگاسکار] طنین متفاوتی از موسیقی غربی دارد، حتی موقعی که یک ترانه غربی را می‌خوانند.

شکل‌ها و ابزار جدیدی که ریشه در وسایل فناوری دارند، قاره‌ها و اقیانوس‌ها را با سهولت بسیار زیادی در می‌نوردند. اما به جای تبلیغ درباره فرهنگ غرب که باعث ایجاد آنها شد، مجموعه‌ای از قابلیت‌ها را دارند که به آنها امکان می‌دهد تا خود را با هر محیط فرهنگی تطبیق دهند. افزون بر آن، مردمانی با پیش زمینه‌های فرهنگیِ متفاوت نیز به

---

1. codeword
2. news anchors

۳. فُتومونتاژ (photo montage) به عکسی گفته می‌شود که از بریدن و به هم چسباندن چندین عکس جداگانه به وجود می‌آید، با این هدف که یک تأثیر خاص را ایجاد کنند. ــ م.

۴. گام (scale) در زبان موسیقی علمی به معنای توالی هفت نت موسیقی و شامل این گام‌ها است: دیاتونیک، ماژور، مینور، پنتاتونیک، و کروماتیک. ــ م.

۵. شَستی (key) نوعی اهرم ایجادکننده صدا در اکثر سازها است. ــ م.

۶. سازبندی (instrumentation) به معنای نوشتن یک موسیقی برای اجرا توسط گروه‌های سازی مختلف است. ــ م.

۷. واژهٔ موومان (movement) به تقسیمات کامل و نسبتاً مستقل در یک قطعه سونات، سنفونی، و نظایر آن، گفته می‌شود. یک قطعه سونات معمولاً دارای سه یا چهارر موومان، و هر قطعه سنفونی نیز از چهار موومان تشکیل می‌شود. ــ م.

راحتی قادرند درونمایه‌های فرهنگیِ بخصوص این وسایل را فهم و ارزیابی کنند، دقیقاً به این دلیل که شکل‌های فناوری آنها به گونه‌ای است که عقل می‌تواند آنها را درک و فهم کند. همان طور که مارشال مَک کلاهان[1] ــ یک کانادایی بصیر ــ به طرزی مبهم اظهار داشت، شاید که این وسایل، در بردارندهٔ تمامی پیام نباشد، ولی یک وسیله که به لحاظ فرهنگی بی طرف و در سطح جهانی در دسترس است، به پیام‌ها امکان می‌دهد که از مرزهای فرهنگی عبور کنند.

۴ــ یک دنیا واژگانِ مرجع

چهارمین زمینه‌ای که در آن، فناوری فرهنگِ همگانی از تأثیری محو نشدنی برخوردار است، در دنیای در حال گسترش مراجع فرهنگی برای هر فرد است. بدیهی است که هنر عکاسی به هنرمندانی که امکان سفر به موزه‌ها و کلکسیون‌های خصوصی را نداشتند، امکان داد که خود را با تاریخ هنر آشنا سازند، وجود نوارهای ویدیویی باعث شد که یک آشنایی مشابه با تاریخ فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی صورت گیرد، و صفحات موسیقی مخصوصِ گرامافون نیز به شنوندگان امکان داد تا خود را از انتخاب‌های خودسرانه موسیقیدانان کنسرت‌های محلی آزاد سازند. اما آنچه که کمتر آشکار بوده است، تأثیر فزایندهٔ یک تکرار به ظاهر بی‌پایان آگهی‌های تجارتی است. اشعار روحوضیِ[2] [تبلیغاتی]، آرم کالاها[3]، علائم تجارتی، شعارها و شیوه‌های تبلیغات، هم زمان با ادامه این قرن، در خاطرات مردم نقش بست. بدین سان بود که این نقش‌های محو نشدنی، به صورت بخشی از واژگانِ مرجع برای هنرمندان، نویسندگان و موسیقیدانان درآمدند.

میگوئل دِ سِر وانتِس[4] و ویلیام شکسپیر از نام‌های تجارتی در نوشتارهای خویش استفاده نکردند، ولی از سایر متن‌ها آزادانه استفاده کردند ــ داستان‌های عاشقانه شوالیه‌گری برای سر وانتس و **وقایع نامه‌های انگلستان، اسکاتلند و ایرلند** اثر رافائل هولینشِد[5] برای شکسپیر ــ و مطلب دیگر این بود که این دو نویسنده می‌توانستند پیش خود فرض کنند که مخاطبان آثار آنان نیز دست کم به گونه‌ای ناآگاه از این بهره‌جویی آنان

---

1. Marshall McCluhan 2. jingles 3. logos

۴. Miguel de Cervantes (۱۵۴۷ ـ ۱۶۱۶)، نویسنده شهیراسپانیایی وخالق اثرجاودانی **دون‌کیشوت**.ــم.

۵. Raphael Holinshed (۱۵۲۹ ـ ۱۵۸۰)، وقایع نگارِ بریتانیایی. ــ م.

ازمتن‌ها آگاه بودند. این نوع مرجعِ میان فرهنگی کاملاً شناخته شده است. در نیمهٔ دوم قرن بیستم، این واژگان مرجع، به فراتر از متون ادبی گسترش یافته بود. نام‌های تجارتی به صورت ابزار لازمی برای نویسندگان مختلفی مانند ویلیام گَدیس (برنده جایزه پولیتزر) و یان فلمینگ[1] خالق جیمزباند، درآمدند. تصاویر تبلیغاتی به مقدار فراوان در کارهای هنریِ جدی ظاهر شدند، همان طور که تعداد تصاویر هنریِ مشهور (معمولاً به وسیله عکاسی) در تبلیغات، فراوان بودند. چارلز ایوز قطعاتی از سرودهای مذهبی و ترانه‌های میهن دوستانه را در آثار خود گنجانید؛ بیتل‌ها قطعاتی از آثار باخ[2] را در کارهایشان گنجانیدند. یک کاوشِ پیوسته رو به گسترش در قلمروِ مرجعِ فرهنگی، هرگز پایان نمی‌یابد. در واقع، این کاوش، تا حدود زیادی به صورت بخشی از زندگی روزانه در سطح بین‌المللی درآمده است ـ یک فروشنده دوره‌گردِ خیابانی در بیشکک (پایتخت قرقیزستان) زیرجامه‌های زنانه‌ای را می‌فروخت که با آرم پاکت سیگار مالبرو تزیین شده بود؛ بلوز گرم‌کن بدلی تیم فوتبال اوکلاهما (که در تایوان تولید شده بود) به اسم بلوز اصلی آن تیم در امان (پایتخت اردن) به حراج گذارده شد ـ از این رو، دشوار است که عرصهٔ اساساً محلیِ مرجعِ میان متنیِ دیروز را در سطح فرهنگِ همگانی درک کرد، یا اتفاق نظر تقریباً عمومی درباره یک مجموعه محدود از شاهکارهای مشهور را به عنوان فرهنگ عالی تلقی نمود.

فناوری، تنها علت دگرگونی‌های فرهنگی در قرن بیستم نبوده است. می‌توان توجیه کرد که فناوری فقط ساز و کاری بوده است که از آن طریق، روابط اقتصادی عمیق‌تر، خود را در درون و در میان فرهنگ‌ها متجلی کرده‌اند. اما نقش فناوری در این فرایند، جنبه اساسی داشته است، بدون توجه به این که یک شخص آن را ساختار زیربنایی این فرایند بداند؛ و فناوری، امکاناتی را پدید آورده است که سلطه یا انقیاد اقتصادی هرگز به تنهایی قادر به ایجاد آن نبود، دست کم درگذران یک قرن. هنگامی که ما به هزاره آینده [هزاره سوم] می‌نگریم، انگاره‌های ما درباره ماهیت تولید فرهنگی و چشم‌انداز گوناگونیِ فرهنگیِ تجدید حیات یافته ـ یا به طرزی ناامیدکننده، درباره همگون‌سازی فرهنگیِ فزاینده‌ای که زاییدهٔ ارضای خواست‌های بازرگانی تا امیال اساسی است ـ باید با این

---

1. Ian Fleming

۲. Johann Sebastian Bach (۱۶۸۵ ـ ۱۷۵۰)، آهنگساز شهیر آلمانی. ـ م.

فرض شروع شود که یک دنیایِ فرهنگیِ دگرگون شده در اثر فناوری و نیز یک ابهام عمیق درباره معقول بودن تمایزات پذیرفته شده میان فرهنگ همگانی و فرهنگ عالی، وجود دارد.

یادداشت‌های پایان فصل

1. Daniel Catton Rich, Henri Rousseau, New York: The Museum of Modern Art, 1942, PP. 13-14.
2. Kirk Varnedoe and Adam Gopnik, High and Low: Modern Art and Popular Culture, New York: the Museum of Modern Art, 1991, P. 227.

منابع برگزیده

Bardéche, Maurice, and Robert Brasillach. The History of Motion Pictures. New-York: W.W. Norton and The Museum of Modern Art, 1938.

Douglas, Allen, and Fedwa Malti-Douglas. Arab Comic Strips: Politics of an Emerging Mass Culture. Bloomington: Indiana University Press, 1994.

Robinson, David. From Peep Show to Palace: The Birth of American Film. New york: Columbia University Press, 1996.

Schodt, Frederik L. Manga! Manga! The World of Japanese Comics. Tokyo: Kodansha International, 1983.

Varnedoe, Kirk, and Adam Gopnik. High and Low: Modern Art and Popular Culture. New York: The Museum of Modern Art, 1991.

Witmark, Isidore, and Isaac Goldberg. From Ragtime to Swingtime: The Story of the House of Witmark. New York: Lee Furman, 1939.



مسئله زنان

روسالیند روزنبرگ

در سال ۱۹۱۱، ماتسویی سوماکو[1]، یک بازیگرِ زنِ ژاپنی، در یک نمایشنامه ظاهر شد، حضوری که تا آن زمان در ژاپن بی‌سابقه بود. حضور واقعی یک زن بر روی صحنهٔ تماشاخانه سلطنتی در توکیو، جلب توجه کرد زیرا بنا بر سنت، بازیگرانِ مرد همواره نقش زنان را ایفا می‌کردند. اما آنچه که هیجان بیشتری به وجود آورد، پیامی بود که ماتسویی سوماکو حامل آن بود. او که نقش یک بانوی خانه‌دارِ ناخشنود را ایفا می‌کرد، اعلام کرد که هیچ زنی نباید به ناچار «تبدیل به یک بازیچه مردان» شود، و مطلب دیگر این که جامعه باید «فردیت» زنان را به رسمیت بشناسد، و این که تمامی زنان باید «آزادی را مطالبه کنند.» تئاتر روها[2] از شنیدن این پیام، مبهوت شده بودند.[1]

در شروع قرن بیستم، در هیچ جا به اندازه ژاپن، حُرمت‌گزاریِ زنان [به مردان] این چنین مطمئن به نظر نمی‌رسید. خانواده‌های ژاپنی که توجهی به موقعیت اقتصادی زنان نداشتند، دختران خود را طوری تربیت می‌کردند که به شوهرانی که پدرانشان برای آنان برمی‌گزیدند خدمت نمایند. اما نیروهایی که فراسوی سلطهٔ پدران ژاپنی قرار داشت، شروع به لطمه زدن به این دیدگاه کردند. از زمانی که یک نیرویِ گسیل شده از جانب دولت امریکا، از راه توسل به زور ژاپن را ناگزیر کرد که دروازه‌های این کشور را به روی تجارت با غرب در سال ۱۸۵۳ بگشاید[3]، ژاپن اقدام به شروع یک راه و روش توسعهٔ

---

1. Matsui sumako 2. theatregoers

۳. ناوگان دریایی امریکا به فرماندهی دریاسالار پری به بنادر ژاپن نزدیک شد و این کشور را ناگزیر کرد که دروازه‌های خود را به روی غرب بگشاید. نتیجه مستقیم این رویداد، تضعیف رژیم «شوگونی» و استعفای آخرین «شوگون» در ۱۸۶۷ و برقراری نهاد امپراتوری با به قدرت رسیدن موتسو هیتو (معروف به میجی) در سال ۱۸۶۸ بود. ــ م.

صنعتی‌ای کرد که متضمن بهره‌گیری‌های علمی و فناوری از غرب بود. با وجودِ موفقیت امپراتور میجی[۱] در ایستادگی در برابر استعمار مستقیم [ژاپن توسط بیگانگان]و به رغم تلاش‌هایی در راستای حفظ جامعه سنتی ژاپن، مقامات رسمی این کشور پی بردند که فرایند غربی شدن ژاپن اجتناب‌ناپذیر است. همراه با کسب و کار سرمایه‌داری، افکار دموکراتیک نیز آمد. یکی از افکاری که در این زمینه ابراز شد، به روی صحنه آوردن نمایشنامهٔ **خانهٔ عروسک** اثر هنریک ایبسِن[۲] (نوشته شده در سال ۱۸۷۹) بود. تماشاچیان ژاپنی که طبق عادت، باور داشتند که اطاعت زن از مرد، یک امر بی‌چون و چرا است، با حالتی بُهت‌زده در این نمایشنامه مشاهده کردند که نورا[۳]، این بانوی خانه‌دار ناخشنود ــ قهرمان نمایشنامه ــ [با خشم از خانه‌اش خارج شد و] درِ ورودیِ خانه را محکم بست و به خود جرئت داد تا راه زندگی خویش را بیابد[۴].[2]

هرگاه که یک طبقهٔ متوسط تحصیل کرده [در صحنه اجتماع] ظاهر شده بود، بدان سان که در شروع قرن بیستم این ظهور تحقق یافت، به روی صحنه آوردنِ نمایشنامهٔ **خانهٔ عروسک** از اقبال تماشاچیان برخوردار شده و شخصیت «نورا» به صورت نمادِ آن چیزی درآمده بود که به «مسئلهٔ زنان[5]» مشهور شد. این مسئله در این باره بود که آیا زنان باید طبق قانون، از حقوق مساوی با مردان به لحاظ تحصیل و استخدام بهره‌مند باشند یا نه. اما خواستِ زنان فراتر از آزادی عمل در خارج از محیط خانه‌شان رفت، چراکه خواستار حق مالکیت بر دارایی‌هایشان و نیز حق رأی شدند؛ آنان علاوه بر آن که مساوات حقوقی با مردان را مطالبه می‌کردند، بلکه ضمناً این فرصت را یافتند که نقشی را که در پاسخ به انتظارات جوامعِ خویش ایفا کردند، از نو بنویسند.[3]

هیچ کس نمی‌توانست مطمئن باشد که «مسئله زنان» به کجا ختم می‌شود، یا

---

۱. موتسو هیتو (Mutsuhito) معروف به Meiji (۱۸۵۲ ـ ۱۹۱۲)، امپراتور ژاپن. نامبرده یک رشته اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را در ژاپن آغاز کرد که به «انقلاب میجی» معروف شد، و بر پایهٔ توسعه صنعتی و اقتصادی به روش غرب، بنا شده بود. ــ م.

۲. Henrik Ibsen (۱۸۲۸ ـ ۱۹۲۶) نمایشنامه‌نویس نامدار نروژی و صاحب آثار بزرگی مانند **اشباح؛ دشمن مردم؛ خانم ایتگر؛ هدا گابلر**. ــ م.

3. Nora

۴. این نمایشنامه که در راستای حقوق اجتماعی زنان نوشته شده بود، تأثیر بسیار وسیعی در سطح اروپا داشت. ــ م.

5. Woman Question

پاسخ‌های داده شده به آن، چه دگرگونی‌هایی را پدید خواهد آورد. اما زنانی که بعداً خود را «فمینیست‌ها[1]» نامیدند، باور داشتند که آزاد کردن زنان از قیدهای محدودیت‌های سنتی، در همه چیز تأثیر خواهد گذارد. پرسش‌هایی درباره برابری قانونی [با مردان] به پرسش‌هایی پیرامون حقوق اقتصادی، آزادی روابط جنسی، آینده خانواده، و آینده جامعه و سیاست در سطح وسیع‌تر، انجامید. هیچ چیز نمی‌توانست بدون تغییر باقی بماند، حتی تصوراتی که مردان از خودشان داشتند.[4]

فمینیست‌ها که در معتقداتِ ترقی‌خواهانه جوامع غرب در اواخر قرن نوزدهم، غرق شده بودند، هرگز تردید نکردند که مسئله زنان و شرایطی که باعث ایجاد آن شده بود، به دنیای بهتری خواهد انجامید. با وجود این، ثابت شد که مسیر حرکتِ توسعه اقتصادی در قرن بیستم به گونه‌ای بود که در بهترین صورت آن، مسیری ناهموار بود، و گهگاه و در بسیاری از نقاط، بی‌شک برای زنان زیانبار بود. زیرا در حالی که شمار بزرگی از زنان شهرنشین و نیز زنان طبقهِ متوسط اجتماع از رفاه فزاینده، تحصیلات عالیِ بیشتر، کنترل بیشتر بر باروری‌شان، و نفوذ سیاسی استوار در درون رژیم‌های دموکراتیک بهره‌مند بودند، بسیاری از دیگر زنان از کاهش امکانات اقتصادی، قدرت سیاسی در حال انحطاط‌شان در رژیم‌های توتالیتر و کاهش کنترل آنان در امر تولید نسل، رنج بردند. مسئله مادران مجرد [بیوه زنان]، فقرِ زنانِ روستایی و نیز مادران در مناطق کم توسعه یافته، واکنش بنیادگرایانه به موقعیت زنان در سراسر جهان، و حتی به مسائل پیچیده‌ای که رویاروی زنان طبقه متوسطی بود که برای حفظ منزلت مادری، و، هم، برای داشتن شغل و حرفه، مبارزه می‌کردند، همهٔ اینها زاییدهٔ همان تحول تاریخی بود که موجب یک چنین کامیابی گسترده‌ای برای نمایشنامهٔ **خانه عروسک** در چرخش این قرن [سال‌های پایانی قرن نوزدهم و سال‌های نخستین قرن بیستم] شده بود.

زنان در سال ۱۹۰۰

در سال ۱۹۰۰، هیچ کس قادر نبود پیروزی‌هایی را که زنان در این قرن جدید به دست آوردند، یا شکست‌های آنان را، پیش‌بینی کند. بیشتر زنان هنوز هم در مناطق روستایی می‌زیستند، جایی که زندگی بر محور واحد خانواده دور می‌زد، و جایی که

---

۱. (feminists)؛ هوادارانِ جنبش آزادی زنان (feminism). ــ م.

نیروهای اقتصادی و سیاسی که می‌بایست زندگی زنان را دگرگون سازند، هنوز رخنه نکرده بودند.

در همه جا، زنان تحت یک سنتِ پدرسالاری که از حمایت‌های دینی نیز برخوردار بود، زندگی می‌کردند. در چین مرسوم بود که خانواده‌ها پاهای دخترانشان را می‌شکستند و آنان را ناگزیر می‌کردند که پاهایشان را کوچک نگهدارند، با این تصور که پاهای بلند باعث تقویت جاذبه جنسی می‌شود، و ضمناً از وابستگی فیزیکی دختران به خانواده‌هایشان مطمئن می‌شدند. گرچه این کار در هند جنبه غیرقانونی داشت ولی خانواده‌ها به بیوه‌زنان فشار می‌آوردند که طبق سنت «سوتی»، خود را بر روی تَل‌های هیزمِ مخصوصِ سوزاندنِ همسرانشان، بسوزانند[1]. در نقاطی از خاورمیانه و افریقا، خانواده‌ها مبادرت به بریدن و برداشتن کلیتوریس[2] [در افراد مؤنث] می‌نمایند تا بدین وسیله تمایلات جنسی آنان را مهار کنند. در بسیاری از نقاط آسیا، کشتن نوزادانِ دختر به صورت یک روش مرسوم برای کنترل جمعیت، باقی ماند[3]. در همه جا، از جمله در ایالات متحده و اروپا، زنان از خشونت در درون خانواده رنج می‌بردند. زنان، فاقد حق مالکیت بودند و هیچ نقش رسمی‌ای در سیاست نداشتند، و آن زنانی که تلاش می‌کردند تا از این وضع بگریزند، به ندرت موفق به این کار می‌شدند.[5]

زندگی زنان روستایی بر محور کشاورزی دور می‌زد. در بسیاری از نقاط زیر صحرایی افریقا[4] ــ جایی که کشاورزان با استفاده از ابزاری که کمی بزرگتر از کج بیل بود، چند جریب زمین را در یک زمان کشت می‌کردند و سپس تغییر شغل می‌دادند ــ زنان

---

۱. «سوتی» یا «ساتی» (sati , sutti) واژه‌ای سانسکریت و بیانگر یک سنت هندی‌ها است که بیوه شاهزادگان یا طبقات و مقامات بلندپایه را مجبور می‌کند که خود را روی تل هیزمی که برای سوزاندن جسد همسرِ درگذشته‌اش آماده شده است، بسوزاند و قربانی کند. این سنت تا قرن نوزدهم ــ به ویژه در نزد راجپوت‌ها (که تابعِ نفوذ بسیار زیاد آیین برهما بودند) ــ رواج داشت. آیین بودا از اجرای کامل این مراسم جلوگیری کرده است. ــ م.

۲. clitoridectomy

۳. (female infanticide)؛ از منظر مردم‌شناسی، کشتن نوزادان می‌تواند دلایل مختلف داشته باشد: (۱) وجود شرایط بحرانی (مانند قحطی)؛ (۲) در شرایط عادی (در مواردی که نقص مادرزایی کودک، موقعیت‌های غیر عادیِ تولدش، یا پایگاه اجتماعیِ مادرش معمولاً عوامل تعیین کننده‌ای باشند). ــ م.

۴. (sub – sahara)، بخشی از قاره افریقا که در جنوب «صحرای بزرگ» قرار دارد. این صحرا، بیابانی است در شمال افریقا که از کوه‌های اطلس (Atlantic) تا دره نیل ادامه داشته و ۹/۰۶۵۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. ــ م.

اکثر کارهای کشاورزی را به عهده داشتند، البته پس از آن که مردان کارِ پاکسازی زمین را به اتمام رسانده بودند. در آسیای جنوب شرقی ــ جایی که کشاورزان به کِشت فشرده[۱] برنجِ مرطوب[۲] مشغول بودند ــ تمامی اعضای خانواده‌ها در مزارع کار می‌کردند. برعکس، در اکثر نقاط آسیای شمالی[۳]، اروپا، و قاره امریکا[۴] ــ جایی که کشاورزان متکی بر روشِ شخم زدنِ خشکِ فشرده[۵] بودند ــ زنان مشارکت کمتری داشتند. در حالی که زنان معمولاً در گروه‌های خانوادگی کار می‌کردند، امکان داشت که دختران نیز به عنوان کارگران روزمزد یا خدمتکار، برای سایر خانواده‌ها کار کنند. اما هر جا که زنان روستایی زندگی می‌کردند و هر مسئولیتی که آنان در خارج از خانه‌شان به عهده می‌گرفتند، مسئولیت‌های خانگی آنان نیز به قوت خود باقی بود. پیش از آن که مرد خانواده از خواب بیدار شود، زنان شروع به کار می‌کردند، و پس از آن که مرد به سرِ کارش می‌رفت، زن می‌بایست آب بیاورد، آشپزی کند، خیاطی کند، لباس‌های کثیف را بشوید، مواد غذایی و سایر کالاهایی را که در داخل خانه تولید می‌کردند بفروشد، و از بچه‌ها مراقبت نماید. [6]

تقریباً تمامیِ زنان شوهر داشتند؛ اما در حالی که دختران روستایی در ایالات متحده از آزادی چشمگیری برای تصمیم‌گیری درباره ازدواج‌شان بهره‌مند بودند، در سایر جاها، معمولاً والدین این تصمیم را می‌گرفتند. در اروپا، عروس‌ها معمولاً به سن بیست سالگی‌شان رسیده بودند، و خانواده‌های هسته‌ای[۶] یک اصل به شمار می‌آمد. اما در خاورمیانه و بخش بزرگی از افریقا و آسیا، والدین، دخترانشان را هر چه زودتر شوهر می‌دادند ــ در برخی مناطق و گروه‌های اقتصادی، به مردانی شوهر می‌دادند که چندین همسر داشتند.

زنان روستایی معمولاً پنج تا هشت فرزند به دنیا می‌آوردند، و انتظار می‌رفت که نیمی

---

۱. (intense culture)؛ یک روش کشاورزی که در آن، کشاورز در یک قطعه زمین محدود، با به کارگیری سرمایه و کار بیشتر، محصول زیادتر و بهتری را به دست می‌آورد. ــ م.

۲. (wet rice)؛ نوعی برنج که نشاء آن در زمین‌های غرقابی کشت می‌شود. ــ م.

۳. شامل بخش آسیایی روسیه، مغولستان، و بخشی از چین است. ــ م.

4. Americas

۵. (extensive dry plowing)؛ شخم زدنِ زمینِ خشک. ــ م.

۶. (nuclear family)؛ شامل زن، شوهر و فرزندان. ــ م.

از آنان به بزرگسالی برسند. بهداشت ناکافی، خدمات درمانی اندک، و فقر، باعث ازدیاد مرگ و میر کودکان می‌شد، اما وجود عوامل فرهنگی، خطرهاي متوجهِ دختران را افزایش داد.

در بسیاری از نقاط جهان، خانواده‌هایی که با کمبود مواد غذایی روبرو بودند، در مورد تغذیه و مراقبت از دخترانشان خست به خرج می‌دادند و از این رو شمار زیادی از دختران، در مقایسه با پسران، می‌مُردند. با وجود فشارهای ناشی از فقر، میزان موالید همچنان زیاد بود. کودکان، به ویژه پسران، یک منبع مهم منزلت اجتماعی و یاری‌رسانی در کار کشاورزی برای والدینِ جوان بودند، و هنگامی که اینان به سن پیری می‌رسیدند، همین پسران بودند که آینده والدین خود را تأمین می‌کردند.[7]

اما برای شمار فزاینده‌ای از زنان، فرایند صنعتی شدن و شهرنشینی به معنای یک تأثیر دگرگون کننده بود. نزدیک به نیمی از جمعیت اروپا و ایالات متحده ــ که زیر فشار قیمت‌هايِ رو به کاهشِ محصولات کشاورزی (تولید شده توسط فنون کارآمد کشاورزی و ایجاد یک بازار جهانی) قرار داشتند و آیندهٔ اشتغال در بخش‌های بازرگانی و صنایع روبه توسعه آنان را جذب کرده بود ــ از سال ۱۹۰۰ به شهرهای بزرگ و کوچک نقل مکان کرده بودند.

شهرنشینی موجب یک پیشرفت مشخص در سطح زندگی شد. هنگامی که مقامات رسمی به این شناخت دست یافتند که بیماری‌هایی مانند وبا و سِل هیچ مرز جغرافیایی یا اجتماعی را در شهرهای پُرجمعیت نمی‌شناسد، اینان متوسل به طرح‌هايِ توسعهٔ شهری‌ای شدند که مشتمل بود بر سیستم‌های ایجاد فاضلاب، احداث خیابان‌ها و پیاده‌روهای اسفالت، نصب تأسیسات گاز و برق، سامان‌دهيِ توزیع مسکن و غذا و ساختن مدارس.[8]

این دگرگونی‌ها، هم، طول عمر بشر را افزایش داد، و، هم، میزان سوادآموزی را. به‌طور مثال، در ایالات متحده، زنان سیاه‌پوستی که بیشتر آنان در سال ۱۹۰۰ در مناطق روستایی زندگی می‌کردند، پس از آن که خود آنان و روستاهایشان به مقدار بیشتری شهرنشین شدند، افزایش چشمگیری را به لحاظ طول عمر تجربه کردند. در سال ۱۹۰۰، میانگین طول عمرِ زنان سیاه‌پوست ۳۴ سال بود؛ در ۱۹۴۰ به ۵۶ سال و در ۱۹۸۰ به ۷۴ سال رسید. میزان سوادآموزی آنان نیز از همین الگو پیروی کرد: ۶۰ درصد

زنان سیاه‌پوست در سال ۱۹۰۰ بی‌سواد بودند؛ در ۱۹۸۰، تقریباً همگی آنان باسواد شده بودند.

شهرها، در مقایسه با مناطق روستایی، فرصت‌های شغلی وسیع‌تری را به خانواده‌های مهاجر عرضه کردند، ولی این مشاغل به ندرت پاسخگوی آن چیزی بود که در ایالات متحده به «دستمزد خانوادگی»[1] معروف بود، یا به قدر کافی برای یک مرد تا کفاف خرج همسر و فرزندانش را بدهد. بیشتر کودکان نیز کار می‌کردند، همان گونه که در مناطق روستایی نیز کار کرده بودند؛ و زنان نیز به همچنین. زنانِ فقیر در مشاغلِ رو به‌ازدیادِ کم دستمزد و غیر مهارتی کار می‌کردند که مردان از پذیرش آنها امتناع می‌کردند. زنان به صورت خدمتکاران خانگی و کارگرانِ کارخانه‌ها به کار اشتغال داشتند، یا در بخشِ غیررسمی رو به توسعه، در پانسیون‌ها برای خود کاری فراهم می‌ساختند، و به خُرده‌کاریِ صنعت لباس‌دوزی در خانه‌شان، فروش مواد غذایی، یا روسپیگری، رو می‌آوردند. آن زنانی که از رفاه بیشتری برخوردار بودند و تحصیلات مختصری داشتند، می‌توانستند شغل‌هایی مانند پرستاری، کارمند فروشگاه، آموزگار مدرسه، یا کارهای دفتری را بیابند. شمار معدودی از زنان نخبه به دانشگاه‌ها راه یافتند و وارد [بازار] مشاغل شدند.

اما هیچ چیز تازه‌ای در تمامیِ شمارِ یک کارِ خانوادگی[2] وجود نداشت. آنچه که تازگی داشت این بود که بیشترِ اشتغال‌های شهری، در مقایسه با انتظاراتی که از زندگی در روستاها می‌رفت، استقلال عملِ بیشتری را به زنان می‌داد. بخش بزرگی از حدتِ مباحثه مستمر درباره «مسئله زنان»، برگرفته از استقلال بالقوه‌ای بود که این فرصت‌های جدید [شغلی] به زنان عرضه می‌کرد. گرچه یک زن به ندرت می‌توانست دستمزدی بیشتر از نیمی از دستمزد مردان را به دست آورد (حتی در موارد نادری که همان کار مردان را انجام می‌داد)، ولی یک زن جوان که به صورت کارگر روزمزد کار می‌کرد تحت این فشار شدید قرار نداشت که مانند یک دختر کشاورز، ناگزیر به ازدواج و به دنیا آوردنِ فرزندان باشد. بسیاری از دختران، دستِ کم بخشی از درآمد خود را برای خودشان خرج می‌کردند، و پس از ازدواج نیز فرزندان کمتری را، در مقایسه با زنان روستایی، به

---

۱. (family wage)؛ دستمزدی که از طریق کارِ تمامی اعضای یک خانواده به دست می‌آید. ـ م.
2. family working

دنیا می‌آوردند. در حالی که در مناطق روستایی، وجودِ هر فرزند اضافی به معنای کمک بیشتری به کار کشاورزی بود، در شهرها (و نیز در مناطق روستایی که در آنجا زمین به قدر کافی وجود نداشت) تولد هر فرزند تازه به معنای یک بدهیِ اقتصادی بود. هدف خانواده‌ها برای تضمین ترقی اجتماعی فرزندانشان از طریق دور نگهداشتن آنان از نیروی کار، و فرستادن آنان به مدرسه، به محدودیتِ فرزندزاییِ[1] زنان کمک کرد. حتی پیش از فراهم بودن گستردهٔ کاپوت[2] یا دستگاه درون رَحِمی برای جلوگیری از بارداری[3]، زن و شوهرها معمولاً پس از ازدواج، شمار فرزندان خود را تقلیل دادند، در سنین بالاتر ازدواج کردند از انزال نراب در مهبل اجتناب کردند و در صورت لزوم به سقطِ جنین رو آوردند. حاصلِ کلام، زندگی در شهرها، مزایای واقعی را به زنان عرضه کرد: بهداشت بهتر، تحصیل بهتر، فرصت‌های اقتصادی بهتر، و فرزندزایی پی در پیِ کمتر.[9]

اما با این همه، شهرنشینی به شکل‌های تازه‌ای از بهره‌کِشی، به ویژه در مورد زنان فقیر، انجامید: دستمزدهای ناچیز، بیکاری رایج (و غالباً وسیع)، آزار جنسی، و احتمال بیشتری برای آن که شوهر یا یک عاشق، همسر یا محبوبه خود را ترک کند. افزون بر آن، کاهش باروری زنان که همراه با شهرنشینی بود، رهبران سیاسی در اروپا و ایالات متحده را واداشت که نگران پیامدهایِ کنترل فزایندهٔ زنان بر باروری شوند. چگونه فرانسه می‌توانست از خود در برابر آلمان دفاع نماید اگر زنان، نسل جدیدی از فرزندان را به دنیا نمی‌آوردند؟ چگونه آنگلوساکسون‌هایِ مستقر در ایالات متحده قادر به حفظ سلطهٔ فرهنگیِ خود بودند اگر زنان، فرزندان کمتری را به دنیا می‌آوردند، در حالی که مهاجران ایتالیایی و اروپای شرقی تعداد هر چه بیشتری فرزند به دنیا می‌آوردند؟ در پاسخ به این پرسش‌های نگران‌کننده، سیاستمدارانِ مرد در اوایل قرن بیستم تلاش کردند تا استقلال احتمالی زنان را محدود کنند. جلوگیری از آبستنی و سقط جنین، غیرقانونی اعلام شدند؛ شرایط طلاق دشوارتر شد. در اروپا، که در آنجا به نظر می‌رسید نگرانی آشکاری به خاطر میزان رو به کاهش موالید وجود داشت، بسیاری از کشورها مزایای حاملگی را در قالب قوانین درآوردند تا وظیفهٔ مادر بودن را سهل‌تر کنند.[10] و جالب آن که بسیاری از اصلاحاتی که هدف آنها همانا کاهش استقلال زنان و گسترش بارداری آنان بود، در نهایت به استقلال بیشتری برای زنان انجامید. به طور مثال، پزشکانِ مرد، مشوّقِ

1. childbearing
2. condom
3. diaphragm

گرایش تازه‌ای در مورد ورزشِ جسمانی بیشتر برای تمامی زنانِ شهرنشین از طبقات مختلف در راستای بهداشتِ بهتر برای مادران بودند. زنانِ جوان دوچرخه‌سواری کردند، پیاده‌روی کردند، شنا کردند، حرکات نرمشی کردند، و به بازی‌های گُلف و تنیس رو آوردند. تمامی این تمریناتِ ورزشی بی‌شک مادران قویتری را به وجود آورد، اما ضمناً اشتهای زنان را برای به دست آوردن آزادیِ بیشتر، تیز کرد. در تلاشی در راستای تقویت آیندهٔ زنان جوان از لحاظ ازدواج و مادر بودن، پدرانِ طبقه متوسط نیز تحصیلات بیشتری را به دخترانشان عرضه داشتند، در حالی که پیشوایان کلیساهای اروپا و امریکا مبادرت به اعزام مبلغینِ مذهبیِ زن به آسیا و خاورمیانه و افریقا کردند تا به دختران این مناطق بیاموزند که چگونه می‌توانند همسران خوبی برای مردان بومی باشند که راه و رسم غربی‌ها را در پیش گرفته بودند. اما هر چه بر میزان تحصیلات زنان افزوده شد، آگاهی آنان از حقوقی که مردان مدعی آن بودند، بیشتر شد، و از آسیب‌پذیری خویش در دنیایی که این حقوق مساوی برای زنان را به رسمیت نمی‌شناخت، بیشتر دل آزرده شدند.[11]

جنبش زنان

این دل‌آزردگیِ فزایندهٔ زنان به این صورت ظاهر شد که آنان شروع به سازمان‌دهیِ گروه‌هایی برای پیشبرد آن چیزی کردند که آن را هدف‌های خاصِ زنان به شمار می‌آوردند. از عجایب آن که تفکیک جنسیتی که از مدت‌ها پیش باعث تقویت فرمانبرداری زنان [از مردان] در سراسر جهان شده بود، در واقع این تلاش‌های سازمانی را تسهیل کرد. در همه جا، زنان به کار کردن در کنار یکدیگر خو گرفته بودند، چه در داخلِ محوطه‌های حَرَمِ مسلمانان، گروه‌های مذهبی زنانِ مسیحی و یهودی، و چه در بازاری که در آنجا زنان محصول کار خود را می‌فروختند و خرید می‌کردند. یکی از قدیمی‌ترین شکل‌های سازمان‌دهی زنان را طغیان به خاطر مواد غذایی[1] تشکیل می‌داد، که به اعتراض به قیمتِ گرانِ نان یا سایر محصولات عمده کشاورزی که غذای عموم مردم را تشکیل می‌داد، می‌انجامید. در حالی که این شکل‌های سازمان‌دهی ادامه یافت، در پایان قرن نوزدهم و شروع قرن بیستم شکل‌های تازه‌ای ظاهر شدند. در ایالات

1. food riot

متحده، بزرگترین گروه زنان در چرخش قرن، اتحادیه زنان مسیحی برای جلوگیری از مصرف نوشابه‌های الکلی توسط مردان[1] بود. هدف این اتحادیه این بود که مصرف نوشابه‌های الکلی را غیرقانونی سازد، با این امید که شوهرانشان دستمزدهای خود را صرف نوشابه‌های الکلی نکنند [و در عالم مستی] زنان و فرزندانشان را کتک نزنند. در سراسر جهان، زنان طبقه متوسط مبادرت به تأسیس گروه‌های صلح کردند، با این امید که جنگ [جهانی اول] را متوقف کنند، مراکز مددکاری اجتماعی[2] را بنا نهادند تا به یاری تهیدستان برخیزند، اتحادیه‌های زنان شاغل[3] را تأسیس کردند که از زنان در برابر شرایط کار حمایت نمایند، و مجامع پاکدامنی[4] را بنا نهادند تا با آنچه که بسیاری از زنان آن را زیاده‌خواهی جنسیِ مردان می‌دانستند، پیکار کنند.[12]

با شروع جنگ جهانی اول، اکثر کشورهای اروپایی، ایالات متحده و ژاپن، قوانینی را برای حمایت از کارِ زنان را از تصویب گذراندند و این قوانین، ساعات کارِ زنان در کارخانه‌ها را به طرز چشمگیری کاهش داد. با توجه به مقاومتِ مردانِ عضو اتحادیه‌های کارگری[5] در برابر سازمان‌دهیِ زنان، ثابت شد که این قوانین از حیث بهبود زندگی زنانِ کارگر، بسیار اهمیت داشت. اما در بسیاری از موارد، حمایت از یک گروه از زنان منجر به استثمار یک گروه تازه از آنان شد. [به طور مثال،] غول‌های صنعت پارچه‌بافی ژاپن که دیگر قادر به استفاده از کار زنان در شب نبودند، کارخانه‌های خود را به بخش جنوبی چین بردند که در آنجا یک چنین محدودیت‌هایی نمی‌توانست وجود داشته باشد. زیرا خانواده‌های روستایی چینی که در اثر مالیات‌های کمرشِکن، پیکار میان جنگ‌سالاران[6]، و رقابت از جانب کالاهای کشاورزی خارجی، دچار فقر شدید شده بودند، دختران خود را به مقاطعه‌کارانِ کار برای کارخانه‌های پارچه‌بافی ژاپن در شانگهای می‌فروختند. در ایالات متحده، وضعِ قانونِ مربوط به حمایت از کارِ زنان در ماساچوست، به غول‌های صنعت پارچه‌بافی امریکا کمک کرد تا کارخانه‌های خود را در ایالات جنوبی امریکا که

1. Womens Christian Temperance Union
2. settlement houses
3. working — women's unions
4. purity leagues
5. unionists

۶. (warlords)؛ پس از انقلاب ۱۹۱۲ و برچیده شدن بساط حکومت سلطنتی چین، یک حکومت جمهوری در آن کشور برقرار شد. اما طولی نکشید که کشمکش‌های داخلی آغاز شد و امیران نظامی برای کسب قدرت، با یکدیگر پیکار کردند. این امیران نظامی را اصطلاحاً «جنگ سالاران» می‌نامیدند. ـ م.

در آنجا اتحادیه‌های کارگری و اصلاحگران از قدرت اندکی برخوردار بودند، از نو مستقر نمایند.[13]

در اوایل قرن بیستم، زنانِ اصلاحگری که تلاش کردند جنبه‌های خشنِ رشدِ صنعتی را با نتایج مختلطی تعدیل نمایند، عموماً پذیرای نقش‌های سنتی زنان به عنوان همسران و مادران شدند. تفاوت آنان با نسل پیشین فقط از این حیث بود که آنان طالب یک حق ابراز عقیدهٔ آزاد در تعیین سیاست اجتماعی بودند. اینان غالباً به قدرت وحدت‌بخشِ زن بودن اعتقاد داشتند، مفهومی که از طبقه، نژاد، و حتی مرزهای ملی فراتر می‌رفت. در مقام مادران، یا مادران باقوه، اینان باور داشتند که از حق ایفای یک نقش خاص در سیاست برخوردار می‌باشند، نقشی که اهمیت بیشتری برای اخلاق، رفاه اجتماعی، و همکاری، قائل بود، تا آنچه که از مردان انتظار عرضه کردنِ آن می‌رفت.[14]

با این همه، زنانِ جوان، به گونه‌ای فزاینده به این باور دست یافتند که بدون برابری جنسیتی، به ویژه در عرصهٔ سیاسی، زنان قادر به دستیابی به هدف‌های سیاسی‌شان نمی‌باشند. این زنانِ جوان پی بردند که به راحتی می‌توانند مدعی حقوق مساوی [با مردان] در کشورهایی شوند که دارای یک سنت اصلاحگری لیبرالیستی و نیز مذهب پروتستان بود، در حالی که هر دوی آنها بر قدرتِ وجدانِ فردی تأکید می‌کرد. در سراسر نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، ایالات متحده و انگلستان مساعدترین فضا را برای سازمان‌دهی حقوق زنان فراهم کردند، و رهبران جنبش‌های زنان در این دو کشور، مدل‌هایی را برای سایر جنبش‌ها در سراسر جهان عرضه کردند. هارییت تیلور میل[1]، همسر جان استوارت میل[2] (نظریه‌پرداز لیبرال)، در سال ۱۸۵۱ هدف‌های نهضت زنان را این چنین تشریح کرد: «آنچه که برای زنان مطالبه می‌شود، حقوق مساوی و پذیرش مساوی [با مردان] برای تمامی مزایای اجتماعی است؛ نه یک موقعیت مجزا، نوعی موقعیتِ کشیشی رُمانتیک». رهبران حقوقِ زنان خواستار ایجاد فرصت‌ها و دسترسی مساوی به تحصیلات، مالکیت، درآمد، طلاق، نگهداری از کودک [حق حضانت]، و مشارکت

1. Harriet Taylor Mill

۲. John Stuart Mill (۱۸۰۶ ـ ۱۸۷۳)، اندیشمند و فیلسوف بریتانیایی لیبرال مسلک و از بانیان نظریهٔ «فایده‌گرایی». هارییت تیلور که در سال ۱۸۵۰ با جان استوارت میل ازدواج کرد، همکاری فکری نزدیکی با همسرش در خلق آثار سیاسی و اجتماعی او داشت، و کتاب معروفِ «درباره آزادی» توسط استوارت میل و همسرش نگاشته شده است. هارییت تیلور در سال ۱۸۵۸ در اثر بیماری سل درگذشت. ـ م.

سیاسی شدند. در ۱۸۹۸، شورای بین‌المللی زنان[1] در لندن تشکیل شد تا این حقوق اساسی را برای تمام زنان مطالبه کند. اکثر نمایندگان شرکت کننده در این نشست، از ایالات متحده و اروپای غربی بودند، اما اعضای ناظری نیز از چین، ایران، هند، آرژانتین، ایسلند، و فلسطین، حضور داشتند. در اوایل قرن بیستم، در ایالات متحده و انگلستان و فرانسه، زنان شوهردار از حق تسلط بر دارایی و درآمدهایشان بهره‌مند شدند، و این حق را به دست آوردند که در صورت جدایی از شوهرانشان، خواستار حق حضانت از فرزندانشان بشوند. اما در سراسر جهان، حق رأی زنان یک هدف دست نیافتنی باقی ماند.[15]

بسیاری از هوادارانِ حق رأی زنان که از دستیابی به هدفِ خویش ناامید شده بودند، به اقدام ستیزجویانه رو آوردند. اِملین پانکهِرست[2] در انگلستان، و مُرید او آلیس پال[3] در ایالات متحده، راه‌پیمایی‌های انبوه را رهبری کردند، شیشه‌های پنجره‌ها را شکستند، و نشست‌های سیاسی را مختل کردند تا از حق رأی زنان حمایت نمایند. در ۱۹۱۴، متجاوز از یک هزار نفر از هواداران حق رأی زنان به زندان افتاده بودند، و حتی در زندان نیز به اعتصاب غذا دست زدند و رنج غذا خوردن‌های زورکی را تحمل کردند. «حق رأی برای زنان و پاکدامنی برای مردان» به صورت شعار هوادارانِ ستیزه‌جویِ حق رأی زنان درآمد، و این اقدام با حمله قلمی آنان به استثمار سیاسی و جنسی زنان توسط مردان، هم‌زمانی داشت. با این وصف، این پیروزی همچنان از دستِ هواداران حق رأی زنان می‌گریخت. در کشورهایی که در آنجا اکثر مردان هنوز هم از حق رأی محروم بودند، موضوع حق رأی زنان از حمایت برخوردار نشد. اما هر جا که نهادهای دموکراتیک کاملاً جا افتاده بودند، مانند ایالات متحده و انگلستان و فرانسه و کشورهای اسکاندیناوی[4]، زنان پیشرفت زیادی کردند؛ لیکن اکثر مردان همچنان استدلال می‌کردند که اعطای حق

---

1. International Council of Women

۲. Emmeline Pankhurst (۱۸۵۸ ـ ۱۹۲۸)، هوادار سرسختِ حقوق زنان. نامبرده در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۹ به روش‌های خشونت‌آمیزی برای احقاق حقوق زنان دست زد: برپایی اعتصاب غذا، بمب‌گذاری، ایجاد حریق عمدی، و شکستن شیشه پنجره‌ها. دختران او (کریستابِل و اِستِل) راه مادرشان را با شدت بیشتری ادامه دادند. ــ م.

3. Alice Paul

۴. (Scandinavian)؛ شامل کشورهای نروژ، سوئد، دانمارک، ایسلند، فنلاند، و جزایر فاروس، که در شمال اروپا واقع شده‌اند. ــ م.

رأی به زنان، تأثیر فسادآمیزی، هم، بر زنان، و، هم، بر خانواده دارد.[16]

در حالی که رهبرانِ [جنبشِ] حق رأیِ زنان ناامیدی شدیدی را تحمل می‌کردند، شمار فزاینده‌ای از زنان سوسیالیست، پیکار در راه حق رأی زنان را یک مبارزه اساساً بیهوده تلقی کرده و آن را مردود می‌شمردند. اینان که تحت تأثیر عقاید مارکس، و به ویژه [کتاب] **منشأ خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت**[1] (۱۸۸۴) اثر فریدریش اِنگلس[2]، قرار داشتند، استدلال کردند که فرمانبرداری زنان [از مردان] ریشه در [نهاد] خانواده دارد که تحت یک نظام مالکیت خصوصی، قدرت اقتصادی و نهایتاً قدرت سیاسی را در دستان مردان قرار داده بود. اینان نتیجه‌گیری کردند که کاپیتالیسم فرصت بیشتری را برای بسیاری از زنان تحصیل کردهِ طبقه متوسط فراهم کرده بود، ولی ضمناً موجب فقر بیشتری در بسیاری از نقاط روستایی شده و باعث بهره‌کشیِ اقتصادی و جنسی زنانِ کارگری شده بود که برای رفتن به مراکز شهری، زندگی روستایی را رها کرده بودند. از این رو، فقط یک انقلاب سوسیالیستی که مالکیت خصوصی را الغاء نماید، می‌تواند زنان را آزاد سازد.[17]

برخی زنان سوسیالیست تردید داشتند که یک انقلاب سیاسی، به تنهایی بتواند به زنان کمک نماید. اینان با شناسایی کردنِ محدودیت‌های [نقاط ضعف] جدی در تفکر مرد محورانه[3] در فراسوی، هم، لیبرالیسم، و، هم، سوسیالیسم، تأکید کردند که موضوع نیازهای زنان، به یک رسیدگی خاص نیاز دارد. در آلمان، کِلارا زِتکین[4]، فمینیست و سوسیالیست مشهور، توجیه کرد که زنان مسائل خاصِ خودشان را دارند و سوسیالیسم

---

۱. (نک: منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، فریدریش انگلس، ترجمهٔ مسعود احمدزاده [خسرو پارسا]، تهران، ۱۳۸۰، نشر جامی). ــ م.

۲. Friedrich Engels (۱۸۲۰-۱۸۹۵)، سوسیالیست‌آلمانی و همکار نزدیک‌و مادام‌العمر کارل‌مارکس. ــم.

3. male – centered

۴. Clara Zetkin (۱۸۵۷ - ۱۹۳۳)، یکی از چهره‌های بسیار شاخص در جنبش کمونیستی آلمان و نیز کمونیسم بین‌الملل. نامبرده که یک مارکسیست بود، در ۱۸۸۱ به حزب سوسیال دموکرات آلمان پیوست (که در آن زمان، یک حزب غیرقانونی به شمار می‌آمد). وی در نشست‌های بین‌الملل دوم بسیار فعال بود. همچنین، در کنگره بین‌المللی زنان سوسیالیست، زتکین به عنوان دبیر کل این کنگره برگزیده شد. از سال ۱۹۰۷ همکاری نزدیک با رُزا لوکزامبورگ را آغاز کرد و در سال ۱۹۱۷ در تأسیس مجمع کمونیستی اسپارتاکوس شرکت داشت. در ۱۹۲۱ به عضویت کمیته اجرایی کمینترن درآمد و ضمناً ریاست دبیرخانه بین‌المللی زنان را عهده‌دار شد. با قدرت گرفتن نازی‌ها در آلمان، زتکین به شوروی رفت و در سال ۱۹۳۳ در اثر بیماری در همانجا درگذشت. ــ م.

به تنهایی نمی‌تواند به آنها بپردازد: «همان طور که کارگرِ مرد در انقیاد سرمایه‌دار در می‌آید، یک زن نیز به انقیاد مرد در می‌آید، و همواره در این انقیاد باقی خواهد ماند تا این که از لحاظ اقتصادی، مستقل بشود. کار، یک شرط لازم برای استقلال اقتصادی است.» در ۱۹۰۷ که حزب سوسیالیست[۱] [آلمان] از حق رأی زنان حمایت کرد، زِتکین نیز خواستار برابری دستمزد زنان و مردان و نیز پرداخت دستمزد به زنان در دوران بارداری شد. هر چند که زِتکین منشأ پیشرفت‌های واقعی در فمینیسم بود، اما عقیده داشت که سوسیالیسم همواره مقدم بر فمینیسم می‌باشد.[18]

از میان فمینیست‌هایی که با هدف‌های سوسیالیستی همدردی می‌کردند، بی شک تمامی آنان به سرعت پذیرای برتریِ سوسیالیسم بر نیازهای خاصِ زنان نشدند. شارلوت پرکینز گیلمَن[۲]، نویسنده امریکایی، استدلال کرد که تا زمانی که زنان استقلال اقتصادی خود را به‌دست نیاورده‌اند و جامعه نیز مسئولیت‌های خانه‌داری و مراقبت از کودکان را به عهده نگرفته است، زنان همچنان باید مطیع مردان باشند و مساوات اجتماعیِ واقعیِ زنان [و مردان] دست نیافتنی خواهد بود. بر خلاف بسیاری از مردان بورژوا[۳] (و حتی سوسیالیست) که باور داشتند خانواده مُدرن یک کارکرد ضروری در یک جامعه شهری و صنعتی است ــ یعنی این که در این دنیای متلاطم، سرپناهی به مردان می‌دهد و نیز سرپناهی را برای کودکان طی سالیان دراز فراهم می‌سازد، سرپناهی که برای کارکرد یک فرهنگ پیشرفته، مورد نیاز می‌باشد ــ گیلمَن استدلال کرد که خانواده مُدرن نه تنها باعث فلج شدن [کارآیی] زنان شده است، بلکه زنان نیز به دلیل توجه بیش از حد به شوهران و فرزندانشان، کارآیی آنان را ضعیف کرده‌اند، و همین موضوع باعث شده است که زنان نتوانند بر مشکلات زندگی مُدرن چیره شوند. گیلمَن خواستار ایجاد مهدکودک‌ها، آشپزخانه‌ها، و لباس‌شویی‌های عمومی شد تا زنان بتوانند از لحاظ اقتصادی، روی پای خود بایستند.[19]

اما از نگاه سایر زنان، نقصِ اصلیِ سوسیالیسم در اکراه آن از به رسمیت شناختنِ

---

۱. عنوان صحیح آن، «حزب سوسیال دموکرات» است. ــ م.

۲. Charlotte Perkins Gilman (۱۸۶۰ ـ ۱۹۳۵)، خطیب و نویسنده امریکایی. خطابه‌های او درباره اخلاق، اقتصاد و جامعه‌شناسی بود. نامبرده همکاری نزدیکی با جنبش‌های زنان در راستای بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی آنان داشت. ــ م.

۳. در اینجا به معنای «سرمایه‌دار» است. ــ م.

اهمیت بنیادین تولیدِمثل در زندگی اکثر زنان است، نه در ناتوانی آن برای کاهش وابستگی اقتصادی زنان به مردان. هم، مارگِرت سَنگِر[1] از ایالات متحده، و، هم، اِلِنْ کی از سوئد[2] نیروی تولیدِمثل را به عنوان چیزی به شمار آوردند که در انحصار زنان است. سَنگِر تلاش کرد تا از راه پیاده کردنِ جنبش نوینِ کنترل موالید، قدرت زنان را افزایش دهد، در حالی که «کی» پیشنهاد یارانه‌های دولتی برای تمامی مادران را، اعم از شوهردار یا بیوه، ارائه داد. سَنگِر و «کی» با سخن گفتن آشکار از قدرت تولیدِ مثل زنان، نه تنها از اخلاق مرسوم گسستند، که همچنین از عقیدهٔ اکثر رهبران حقوق زنان (از جمله گیلمَن) مبنی بر آن که مردان باید بکوشند که پاکدامن باشند. سَنگِر و «کی» متقابلاً استدلال کردند که زنان باید از این حق برخوردار باشند که از روابط آزاد جنسی بهره‌مند شوند، بی‌آن که بیمی از بارداری یا تلافی‌های اجتماعی را به دل راه دهند.[20]

نخستین جنگ جهانی و پیامد آن

در فاصلهٔ کوتاه چند سال، نخستین جنگِ جهانی آن‌چنان موجد حقوق زنان شد که دهه‌های سازماندِهی سیاسی [زنان] موفق به انجام آن نشده بود. هنگامی که زنان یک نقش حیاتی را در اقتصادِ زمان جنگ به عهده گرفتند، جایگزین مردان در کارخانه‌ها شدند، از مجروحان جنگ پرستاری کردند، و وطن‌دوستی خود را از راه‌های بی‌شمارِ دیگری به اثبات رساندند، برای سیاستمداران بسیار دشوار بود که خواست‌های زنان را نادیده بگیرند.

در بریتانیا و فرانسه، نیازی که به حفظ روحیه [رزمی] وجود داشت، باعث شد که حکومت‌ها، اقدامات رفاهی را برای حمایت از زنان و کودکانی که شوهران و پدرانشان به جبهه رفته بودند به عمل آورند. آنچه که موجب شگفتی شد این بود که انگلیسی‌هایِ لیبرال مسلک، که از رهبران مردِ حزب کارگر تأثیرپذیر شده بودند، محافظه‌کارترین سیاست اجتماعی را ارائه دادند (سیاستی که مزایا را به «نان‌آورانِ» ذکوری می‌داد که

---

۱. Margaret Sanger (۱۸۸۳ ـ ۱۹۶۶)، رهبرِ جنبش کنترل موالید. وی پس از تأسیس این جنبش در نیویورک در سال ۱۹۲۱، یک سفر دور دنیا را آغاز کرد تا این جنبش را به جهانیان بشناساند. نامبرده که بعداً رییس مجمع کنترل موالید امریکا شد، چندین کتاب و جزوه درباره کنترل موالید نگاشت. ــ م.

۲. Ellen Karolline Key (۱۸۴۹ ـ ۱۹۲۶)، فمینیست و نویسنده سوئدی که آثار متعددی درباره مسائل مربوط به حقوق زنان، رابطه جنسی، عشق و ازدواج، و رفتار اخلاقی دارد. ــ م.

خانواده خود را اداره می‌کردند)، در حالی که فرانسویان محافظه‌کار، که از رهبران کاتولیک و جامعهٔ بازرگانی تأثیرپذیر شده بودند، یک برنامه لیبرال را عرضه کردند (برنامه‌ای که با اعطای مستقیم مزایا به زنان و فرزندانشان، سلطهٔ اقتصادی مردان را درهم شکست). صرف‌نظر از هر شکلی که سیاست‌های رفاهی به خود گرفت، این سیاست‌ها به زنان حق بیشتری را در مقایسه با گذشته، به لحاظ دفاع از کشور، اعطاء کرد.[21]

ضمناً خدمات زنان در زمان جنگ، قوت تازه‌ای به جنبش حق رأی برای زنان داد. در سال ۱۹۱۵، دانمارک و ایسلند به زنان حق رأی دادند؛ در ۱۹۱۷، هلند و فنلاند و روسیه همین کار را کردند. انگلستان، آلمان، اکثر کشورهای اروپایی مرکزی و شرقی، بخشی از افریقا، و شش استان چین، در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ از همین رویه پیروی کردند. در ایالات متحده، زنان در سال ۱۹۲۰ از این حق بهره‌مند شدند، گرچه عملاً اکثر زنانِ سیاه‌پوست (همانند مردان سیاه‌پوست) همچنان از این حق محروم بودند[1]. با این همه، در کشورهای کاتولیک مذهب فرانسه و ایتالیا، و نیز در سراسر امریکای لاتین، پیکار به خاطر کسب حق رأی [زنان] با شکست روبرو شد. در این کشورها، مدت‌ها پس از آن که اکثر پسران توسط دولت تربیت شدند، راهبه‌ها اکثر دختران را در سال‌های قرن بیستم تربیت کردند. حتی سیاستمداران لیبرالی که تعهد آنان به فردگرایی می‌توانست آنان را هم‌پیمانان طبیعیِ هوادارانِ حق رأی برای زنان جلوه دهد، با گسترش حق رأی به زنان مخالفت کردند و دلیل آوردند که زنان صرفاً دست پروردگانِ کلیسای کاتولیک بودند.[22]

فمینیسم نقشی حیاتی را در روسیه ایفا کرد و از بیشترین حمایت برخوردار شد. در فوریه ۱۹۱۷، تعداد ۱۰/۰۰۰ زن در سَنت پترزبورگ راه‌پیمایی کردند تا به تصمیم دولت مبنی بر جیره‌بندی نان اعتراض کرده و خواستار استعفای تزار [نیکلای دوم] شدند. پاسخِ حکومت به این صورت بود که به سربازان دستور داد که به زنان حمله کنند،

---

۱. این حق در قالب نوزدهمین الحاقیه به قانون اساسی امریکا (ماده الحاقی ۱۹، مصوب ۱۹ مه ۱۹۱۹، و انتشار و اجرا از تاریخ اوت ۱۹۲۰) به این صورت بیان شده است: «حق شهروندان ایالات متحده به لحاظ رأی دادن را نباید دولت ایالات متحده یا هر یک از ایالات، به دلیل جنسیت انکار کرده یا محدود سازند». به طوری که از مفاد این الحاقیه برمی‌آید، کلمه «جنسیت» در معنای عام آن (مرد و زن) به کار رفته لیکن تصریحی در مورد نژاد یا رنگ پوست نشده است؛ در حالی که طبق عُرف امریکایی، معمولاً در یک چنین مواردی، مقصود مردان و زنان سفیدپوست است. ــ م.

دستوری که باعث شد کارگران بسیج شوند، ارتش از حکومت بیگانه شد، و اخگر انقلابی را برافروخت که تزار [نیکلای دوم] را در ماه مارس [۱۹۱۷] وادار به استعفا کرد[1]. در ژوئیه [۱۹۱۷]، حکومت جدید روسیه [حکومت موقت] به تمامی شهروندانِ بالای بیست سال حق رأی اعطاء کرد. در نوامبر [۱۹۱۷] بُلشِویک‌ها قدرت را قبضه کردند[2] و لنین، الکساندرا کولانتی[3] را به عنوان کمیسر [وزیر] رفاه عمومی برگزید. در ۱۹۱۸، وضع یک قانون جدید درباره ازدواج، عقد ازدواج را به صورت محضری درآورد[4] و شرایط طلاق را سهل‌تر کرد. کولانتی، حمایت دولت از زنان و کودکان را تضمین کرد و خدمات زایشگاه‌ها را رایگان اعلام نمود. در ۱۹۲۰، اتحاد شوروی نخستین کشورِ نوین اروپا بود که سقط جنین را قانونی دانست. لینن و کولانتی در فکر ایجاد یک سیستم آشپزخانه‌ها، مهدکودک‌ها، و لباس‌شویی‌های عمومی بودند تا زنان را از وظایف مادری و خانگی برهانند. اما برپایی جنگ داخلی روسیه در سال ۱۹۱۸ باعث شد که برخی اقدامات در راستای تحول انقلابی در نهاد خانواده و کارِ خانگی زنان با شکست روبرو شود. در ۱۹۲۲، کولانتی مغضوب واقع شد[5]، و دو سال بعد، لنین مُرد.[23]

اما ثابت شد که میراث لنین جنبه‌های مختلط داشت. یعنی در حالی که زنان از خدمات درمانی بیشتری در دوران بارداری، در مقایسه با قبل، برخوردار شدند، دستاوردهای تحصیلی چشمگیری داشتند، و در اکثر مشاغل فعال بودند، ولی زندگی آنان به طرق مختلف سخت‌تر از پیش شده بود. زیرا زنان که اکنون ساعات طولانی کارِ خارج از خانه را بر گُردِه‌شان داشتند، مسئولیت‌های سنتیِ خانگی را نیز همچنان بر دوش می‌کشیدند و از این رو بسیاری از آنان، آزادی به شیوه شوروی

۱. معروف به انقلاب فوریه ۱۹۱۷. ــ م.

۲. معروف به انقلاب بُلشِویکی روسیه. ــ م.

۳. Alexandra Kollontai (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۲)، یکی از چهره‌های شاخص در تاریخ رسمی دولت شوروی، و یکی از هواداران سرسخت حقوق زنان (در قالب مارکسیستی آن) بود. نامبرده سوای پُست‌های حزبی، مدتی نیز سفیر شوروی در سوئد بود. ــ م.

۴. (civil ceremony marriage) مقصود این است که خواندن خطبه عقد و انجام مراسم مذهبی مربوط به آن در کلیسای اُرتدکس روسیه، حذف شد. ــ م.

۵. در سال ۱۹۲۲ که یوسِف استالین دبیر کل حزب شد، وی با توجه به تعداد بسیار زیادِ کودکان نامشروع و کاهش شدید موارد ازدواج در اثر وجود «خانه‌های عشق»، با سیاست‌های کولانتی مخالفت کرد، و خود کولانتی نیز از پُست خویش کناره‌گیری کرد. استالین طرفدار سیاست تقویتِ واحد خانواده بود. ــ م.

را به عنوان وسیله‌ای برای یک نوع جدید بهره‌کشی تجربه کردند.[24]

در همان زمان که برپایی جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] فرصتی را برای انقلاب در روسیه فراهم کرد، لفاظی متحدین[1] درباره حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشتِ خویش[2]، همراه با نادیده گرفتنِ عملیِ آمال ملی‌گرایانه در پشت میز مذاکرات در ورسای[3]، انگیزه تازه‌ای به جنبش‌های آزادی بخش در سراسر جهان داد. چون این جنبش‌ها مایل بودند در قالب دموکراتیک و حقوق فردی ابراز شوند، از این رو به نوبه خود مشوقِ حامیان حقوق زن در کشورهای جهان ــ از امریکای لاتین تا آسیا ــ بودند.

اما زنان فقط نقش کوچکی را در این جنبش‌ها ایفا کردند. اکثر آن کسانی که از آزادی زنان در امریکای لاتین، خاورمیانه و آسیا، پس از جنگ جهانی اول، حمایت کردند، زنانی از طبقه متوسط و مردان تحصیل کرده‌ای بودند که قصد نوسازی داشتند و بر این باور بودند که کلید پیشرفت اقتصادی و سیاسی [و استقلال] ملت‌هایشان همانا داشتن زنان تحصیل کرده و نسبتاً آزاد ــ مانند غرب ــ است که در آینده به صورت همسران و مادران شایسته و تحصیل کرده درآیند و باعث سربلندی شوهرانِ متمدن (یعنی پذیرای رسم و رسوم غرب) خویش شوند.

کشور چین، مثالی از این طرز تفکر بود. هنگامی که انگلستان با پشتیبانی از ژاپن، ادامهٔ وضع تحت‌الحمایگی چین توسط ژاپن را پذیرا شد[4]، دانشجویان و روشنفکران خشمگین چین، که غالباً مرد بودند، تحریم کالاهای ژاپنی را در ۴ مه ۱۹۱۹ آغاز کردند و سپس یک جنبش ملی‌گرا را بنیان نهادند که نه تنها خواستار رهایی از یوغ ژاپن بود، که

---

۱. شامل انگلستان، فرانسه، روسیه (و سپس ایالات متحده) در برابر دولت‌های مرکزی (شامل آلمان، اتریش، و هم‌پیمانان آنها). ــ م.

۲. یکی از اصولِ موردنظرِ وودرو ویلسون (رییس جمهور وقت امریکا) که در چهارده ماده معروف او گنجانیده شده بود. ــ م.

۳. کنفرانس صلح ورسای در سال ۱۹۱۸، اصلِ حقِ تعیین سرنوشت ملت‌ها را عملاً محدود به قاره اروپا کرده بود. ــ م.

۴. اشاره به سلطهٔ ژاپن بر شانتونگ است. در کنفرانس صلح ورسای، ویلسون مایل بود که ژاپنی‌ها را ناگزیر به تخلیه شانتونگ کند. ژاپن نیز متقابلاً پیشنهاد کرد که اصل تساوی نژادها در مورد تمامی ملل جهان شمول داشته باشد، و ضمناً تهدید کرد که کنفرانس صلح ورسای را ترک خواهد گفت. للوید جورج (نخست‌وزیر وقت انگلستان) با ارائه یک راه حل زیرکانه، خواستِ ژاپن برای ادامه سلطه بر چین را تأمین کرد. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، رابرت د. شولزینگر، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۷۹، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، صص ۲۰۵ - ۲۰۸). ــ م.

همچنین بسیاری از ارزش‌های مرسوم در فرهنگ چین و از جمله شیوه رفتار با زنان را زیر سؤال می‌برد. در آن سال، متجاوز از ۴۰۰ نشریه جدید در عرصه مطبوعات چین ظاهر شدند و بسیاری از آنها آشکارا به مسئله زنان پرداختند. در پی سفر مارگِرت سَنگِر و اِلِن کی به چین، مجلّات چین شروع به درج مقالاتی درباره کنترل موالید و استقلال مادران کردند. هنگامی که یکی از روزنامه‌ها خبر خودکشی یک زنِ جوان را که ناگزیر شده بود بر خلاف میلِ خود، ازدواج کند، به چاپ رسانید، مقالات متعدد و از جمله مقالاتی توسط مائوتسه‌تونگ ــ رهبر آیندهٔ حزب کمونیست چین ــ در مطبوعات ظاهر شد و رَویه ازدواج‌های سنتی[1] را محکوم کرد. در طول این دوره زمانی کوتاه، تماشاخانه‌ها در سراسر چین شروع به اجرای نمایشنامهٔ **خانه عروسک** کردند. در ۱۹۲۳، لوژون[2] (مُدرس در دانشسرای عالی زنان در پکن) سخنرانی‌ای را تحت عنوان «پس از آن‌که «نورا» خانه‌اش را ترک می‌کند چه اتفاقی می‌افتد؟» ایراد کرد و طی آن، نتیجه‌گیری کرد که برای آن‌که زنان بتوانند جدای از خانواده‌شان بقا یابند، به چیزی بیش از حقوق قانونی نیاز دارند: آنان به تحصیل و فرصت برای تأمین زندگی‌شان نیاز دارند.[25]

هر چند که جنبش استقلال چین را مردان رهبری می‌کردند، اما رویدادهای [سیاسی] سال ۱۹۱۹ منجر به تشکیل گروه‌های زنان در شهرها در سراسر چین شد. این گروه‌ها خواستار پایان دادن به سنت پابند[3]، نوزادکُشیِ دختران، وجود زنان صیغه‌ای[4]، شوهر دادن دختران خردسال[5]، و روسپیگری، شدند. ضمناً حق رأی زنان، داشتن حقوق مساوی به لحاظ ارث بَری، حق تحصیلات، حقوق مساوی از حیث کار، و آزادی زنان به لحاظ انتخاب شوهرانشان را مطالبه کردند. زنان توانستند حق رأی را در شش استان چین، و حق طلاق و حقوق ارث‌بَری را در هانکو[6]، به دست آورند، اما دستیابی به پیشرفت‌هایی بیشتر، نامکن شد. جنبش‌های دموکراتیک و احقاق حقوق زنان در دههٔ ۱۹۲۰ شکوفا شدند، البته بیشتر در مناطق شهری با جمعیت‌هایی از طبقه متوسط. ولی

---

1. arranged marriages 2. Luxun

۳. (foot – binding)؛ بستن (یا شکستن) پاهای دختران خردسال به منظور جلوگیر ی از رشد جسمانی آنان. ــ م.

4. concubinage 5. child marriage

۶. (Hankow)؛ یکی از شهرهای استان «ووهان» در شرق چین است. اهمیت این شهر به این لحاظ بود که یک مرکز عمده تجارتی به شمار می‌آمد و تماس بیشتری با بازرگانان و فرهنگ غرب داشت. ــ م.

در مناطق روستایی که در آنجا ساختارهای سنتی و زندگی اقتصادی به طرزی قوی به‌یکدیگر وابسته بودند، این پیشرفت‌ها اندک بود.[26]

یک الگویِ مشابهِ جنبش‌های دموکراتیک و ملی‌گرا در چین، که به آزادیِ بیشتر برای زنانِ طبقه متوسطِ شهرنشین انجامید، در نقاطی از خاورمیانه جلوه‌گر شد. ملی‌گرایی دموکراتیک، بیشترین پیشرفت خود را در ترکیه داشت. در آنجا، مصطفی کمال [آتاتورک]، که درجه سروانی در ارتش عثمانی در جنگ جهانی اول داشت، از احساسِ استعمارستیزی مردم ترکیه بهره‌جویی کرد و اروپاییان را از خاک ترکیه بیرون کرد، سلطان عثمانی را خلع نمود و جمهوری ترکیه را بنا نهاد. وی سپس به یک رشته اصلاحات دست زد: دولت را غیرمذهبی کرد، الفبای [عربی] را لاتینی کرد، لباس و پوشش غربی را معرفی نمود، ازدواج و طلاق محضری را به کار گرفت، نظام چند همسری را ممنوع کرد، به زنان حق رأی داد (۱۹۳۵)، و توسعه سرمایه‌داری را تشویق کرد. یکی از بیشترین بهره‌مندان از اصلاحات [مصطفی] کمال، هالد اِدیپ[1] بود، یک زن ملی‌گرا که در نیروهای تحت فرماندهی [مصطفی] کمال خدمت می‌کرد. او که در یک خانوادهٔ متنفذ به دنیا آمده و تحصیلات اروپایی داشت، بعدها یک رمان‌نویس برجسته، یک فعال سیاسی، و پشتیبان حقوق زنان شد. گرچه [درستی] اصلاحاتِ مهم و از بالا به پایینِ[2] تحمیل شده توسط [مصطفی] کمال، برای زنانِ ممتازی مانند اِدیپ به اثبات رسید، اما این اصلاحات به توده عظیم زنان ترکیه نرسید و اکثر آنان همچنان وابسته به‌زمین و زیر سلطهٔ مستقیم مردان در خانواده‌ها، باقی ماندند.[27]

در سایر کشورهای خاورمیانه که در آنجا سلطهٔ استعماری قوی‌تر از [ترکیه] می‌نمود، طبقه متوسط ضعیف‌تر بود، و پیشوایان مسلمان از موقعیت محکم‌تری برخوردار بودند، کسب حقوق برای زنان، حتی دشوارتر می‌نمود، و هنگامی که اقدامات کلی‌ای در این مورد صورت گرفت، این اقدامات بیشتر ریشه در فرهنگ بومی داشت. در مصر، مطالبات مربوط به‌کسب آزادی بیشتر برای زنان، مبتنی بر غیرمذهبی کردن نبود بلکه بر تفسیری [نوین] از متون اسلامی استوار بود. در اثری از قاسم امین[3] ــ **آزادی زنان**

---

1. Halide Edip

۲. (top – down reforms)؛ اصلاحات تدارک دیده شده توسط دولت، که طبیعتاً حالت خودجوش و مردمی ندارد. ــ م.

3. Qasim Amin

(۱۸۹۹) [28] ـ استدلال شده بود که منزوی کردن زنان، رعایت حجاب اسلامی، ازدواج‌های سنتی، و روش‌های طلاق[1]، با اصول اساسی اسلام مغایرت داشت. فمینیست‌های مصری به رهبری هُدی شَراوی[2]، با استناد به اثر مزبور، در دهه ۱۹۲۰ خواستار برابری دو جنس مرد و زن شدند. اما آنان پیشرفت کمی کردند زیرا شمار اندکی بودند و ضمناً پیشوایان مذهبی نیز با هر نوع انحراف از قوانین و رویه‌های سنتی، به مخالفتی موفقیت‌آمیز مبادرت کردند. [29]

طلوع یک فرهنگ مصرفی

جُدا از دگرگونی‌های سیاسی، دههٔ پس از جنگ جهانی اول موجب یک تحولِ مهمِ اقتصادی و فرهنگی، به ویژه در مناطق شهری، شد. در ایالات متحده، و به مقدار کمتری در سایر جاها، کالاهای مصرفی و از جمله اتومبیل، رادیو، فیلم سینمایی، ماشین لباس‌شویی، و جارو برقی، به سوی بازار سرازیر شد. زنان جوانی که نسل پیشین آنان، در ایوانِ خانه‌شان از مردان جوان پذیرایی می‌کردند، اکنون در اتومبیل‌ها با آنان «قرار ملاقات می‌گذاردند». در حالی که یک قاضیِ دادگاه رسیدگی کننده به جرایم جوانان، اتومبیل را به «روسپی‌خانهِ چرخدار» تشبیه کرده بود ـ و در واقع تشبیه درستی نبود ـ داشتنِ اتومبیل به آن کسانی که قدرت خرید آن را داشتند این فرصت را ارزانی داشت که جوانان از آزادی عمل بیشتری به دور از نظارت والدین، برخوردار شوند. زنانِ جوان کرست‌های خود را کنار گذاردند، موهایشان را با مدل فرانسوی آرایش کردند، دامن‌های کوتاه پوشیدند، لباس شنای تنگ و چسبان در ساحل دریا به تن کردند، شروع به استفاده از لوازم آرایش کردند، و در اماکن عمومی سیگار کشیدند. هنرپیشگان دلربای سینما مانند گِرِتا گاربو[3]، مارلِنه دیتریش[4]، و مِه وِست[5]، بینندگان زیادی را هر هفته و در

---

۱. مقصود، شرایط و انواع طلاق است. ـ م.

2. Huda Sharawi

۳. Greta Garbo (۱۹۰۵ ـ ۱۹۹۰)، هنرپیشه سوئدی که پس از بازی در یک فیلم پرفروش سوئدی، به ایالات متحده رفت و در فیلم‌های معروفِ «آناکریستی»، «ماتا هاری»، «کامیل»، و «نیتوچکا» بازی کرد. ـ م.

۴. (Marlene Dietrich) (۱۹۰۱ ـ ۱۹۹۲)، هنرپیشه معروف آلمانی. ـ م.

5. Mae West

سراسر جهان، به خود مشغول داشتند. جوزفین بیکِر[1] (رقاصه سیاه‌پوست که در ایالات متحده به دنیا آمده ولی در پاریس به شهرت رسیده بود) با لباس‌ها و حرکاتِ روانِ خود، به هنرنمایی پرداخت.[30]

مارگِرت سَنگِر در ایالات متحده و مِری استاپز[2] در بریتانیا و تئودور وان دو وِلد[3] در هلند، با بهره‌جویی از این دیدگاه بازتر و مثبت‌تر، مبادرت به انتشار کتاب‌های راهنمای روابط جنسی برای زن و شوهرهایِ تازه ازدواج کرده کردند. این کتاب‌ها که به تمام زبان‌های اروپایی ترجمه شد، در صدها هزار نسخه به فروش رسید. چند زن که در اثر آشکارگیِ جنسیتیِ بیشتر در سال‌های پس از جنگ و نیز آزادی نسبی در شهرهایی مانند نیویورک و پاریس، دلگرم شده بودند، شروع به نوشتن مطالب بی‌پرده درباره هم‌جنس گرایی زنان کردند. در ۱۹۲۸، رادکلیف هال[4]، نویسنده بریتانیایی، کتاب **چاه تنهایی** را منتشر کرد. این رُمان، سرگذشت یک زن جوان بود که باور داشت مرد به دنیا آمده و عاشق یک زن دیگر شده بود. گرچه هال به خاطر نگارش این کتاب تحت تعقیب قانونی قرار گرفت، اما نوشتارهای او مباحثه وسیعی را برانگیخت.[31]

زیگموند فروید نیز در دهه ۱۹۲۰ به مسئله ویژگی‌های جنسیِ[5] زنان پرداخت. وی با گسستن از این باورِ قرن نوزدهمی که روان‌شناسیِ زنان صرفاً نشانگر ماهیت زیست‌شناختی آنان است، تشریح کرد که زنان نیز همانند مردان از طریق یک مجموعه وسیع از مراحل رشد، به بلوغ جنسی می‌رسند. فروید این نظریه را ارائه داد که در کانون رشدِ روان جنسیِ[6] زنان، حسادت آنان به آلت رجولیت قرار دارد. هنگامی که یک

1. josephine Baker

۲. Marie [Carmichael] Stoppes (۱۸۸۰ ـ ۱۹۵۸)، دیرین گیاه‌شناس (paleobotanist) و هوادار کنترل موالید. نامبرده آثار متعددی را درباره عشق و روابط جنسی به رشته تحریر درآورد، مانند **جلوگیری از بارداری: نظریه، تاریخچه‌و عمل‌آن؛ رابطه‌جنسی‌و جوانان؛ شهوت‌پایدار؛ رابطه جنسی و دین**. ــ م.

3. Theodore Van de Velde

۴. Radclyffe Hall (۱۸۸۶ ـ ۱۹۴۳)، شاعر و رُمان‌نویس بریتانیایی و صاحب آثار متعددی مانند **شعرهای گذشته و حال؛ جزیره فراموش شده؛ چراغِ روشن نشده؛ نسل آدم؛ چاه تنهایی؛ ششمین سعادت**. ــ م.

۵. (sexuality)؛ مجموع رفتارها و تمایلات جنسی و نیرویِ میل جنسی یک شخص. ــ م.

۶. (psychosexual)؛ کردارهایِ روانی‌ای که علت و مبدأ آنها یک عمل بدنیِ جنسی است. ــ م.

دختر بچه به مرحلهٔ رشد اُدیپی[۱] یا اِلکترایی[۲] می‌رسد، مادرش را ملامت می‌کند که چرا به او آلت رجولیت نداده است. در حالی که یک پسر، حس استقلال و یک حس قویِ خویشتن‌داری را در خود پدید می‌آورد ــ زیرا اگر این کار را نمی‌کرد دچار اضطرابِ اختگی[۳] از جانب پدرش می‌شد ــ دختر که هرگز یک چنین هراس‌هایی نداشت، هرگز به همان سطح استقلالِ پسر نرسید. در واقع، دختر در سراسر عمرش آرزویِ داشتنِ آلت رجولیت را دارد، که هرگز نمی‌تواند آن را داشته باشد، و فقط موقعی که ازدواج می‌کند و فرزندی به دنیا می‌آورد، این فرزندزایی، جایگزینی برای آن آرزو است.[32]

چند زنِ تحلیل‌گر، از جمله کارِن هورنایِ[۴] آلمانی‌الاصل، به فروید خُرده گرفتند که زنان را به غلط درک کرده است. هورنای به این نظریه فروید حمله کرد، با این استدلال که اگر مردان باور دارند که زنان موجودات ضعیفی هستند، به این خاطر است که مردان به نیروی باروری زنان حسادت می‌کنند و از این رو سعی در انقیاد آنان دارند تا این عدم توازن جنسی را جبران نمایند[۵].[33]

---

۱. (Oedipal)؛ وابسته به عقده اودیپ (Oedipus Complex). عقده اودیپ در روانکاوی فرویدیسم معنای خاصی دارد: مجموعه‌ای از افکار و احساسات عاطفیِ متعارضِ خوداًگاه یا ناخوداًگاه است که در تمامی کودکان (پسر یا دختر) به وجود می‌آید و زاییدهٔ همانندسازی یک کودک (پسر یا دختر) با یکی از والدین هم‌جنس و نیز میل جنسی به یکی از ایشان از جنس مخالف است، که معمولاً همراه با یک نوع رقابت می‌باشد. فروید این موضوع را در کتاب سه نظریه درباره میل جنسی، تشریح کرده است. ــ م.

۲. (Electral)؛ وابسته به عقده الکترا (Electra complex). عقده اِلکترا به معنای میل جنسیِ باطنی (خوداًگاه یا ناخوداًگاه) دختر به پدرش است. این گرایش معمولاً به ایجاد یکنوع دشمنی دختر نسبت به مادرش (که نقش رقیب او را بازی می‌کند) می‌انجامد، اما چون قادر نیست این گرایش خود را آشکار سازد لذا دچار عقده اِلکترا می‌شود. ــ م.

۳. (castration anxiety)؛ وابسته به عقده اختگی (Castration Complex). اضطرابِ اختگی به معنای ترس از آسیب دیدن یا از دست دادن آلت رجولیت است (که منشأ اصلی عقده اودیپ می‌باشد). در روانکاوی فرویدیسم، عقده اختگی به اضطراب و ترس سرکوفته یا مبهمی (یا مرکب از امید و ترس) گفته می‌شود که مرد از این که آلت رجولیت خود را از دست بدهد به آن گرفتار می‌شود. ــ م.

4. Karen Horney

۵. کارِن هورنای (۱۸۸۵ ـ ۱۹۵۲) روانکاو معروف آلمانی است که در سال ۱۹۳۲ به امریکا مهاجرت کرد و رییس مؤسسه روانکاوی امریکا شد. نامبرده یکی از رهبران روانکاوی «نو فرویدی» بود که تأکید فروید بر جنسیت را رد کرد و بر نقش تعارض‌های فرهنگی در پیدایش اختلالات عصبی (نِوروزها) تأکید ورزید. اکثر آثار او به زبان فارسی ترجمه شده است (مانند **شخصیتِ عصبیِ زمان ما؛ روش‌های نو در روانکاوی، خودکاوی**). ــ م.

مارگِرت مید[1]، مردم شناس امریکایی، در مطالعاتش درباره اقوام منطقه جنوب اقیانوس آرام[2]، از باورهای سنّتیِ امریکایی و اروپایی به جبر زیست شناختیِ انفعال زنان و پرخاشگری مردان، کاملاً گسست. او گزارش کرد که مفهوم خمیره جنسیِ این اقوام، هیچ شباهتی با مفاهیم امریکایی و اروپایی درباره «تفاوت‌های جنسیّتیِ طبیعی» ندارد، زیرا در میان «موندوگومورها[3]»، هر دو جنسِ مرد و زن پرخاشگر هستند. تمامی اقوامی که وی درباره آنها تحقیق کرد، در مقایسه با اقوام مشخصِ امریکا یا اروپا، از لحاظ گرایش‌های جنسی کاملاً راحت‌تر و آزادتر بودند. از نگاه مید، آنچه که اصطلاحاً شعایر جنسی[4] نامیده شده بود، عمدتاً ناشی از فرهنگ و تغییرپذیر بود.[34]

بسیاری از دیگر کسان، از جمله فمینیست‌ها، به محکوم کردن آن چیزی پرداختند که آن را به عنوان خطرهایِ فرهنگِ مصرفیِ شهوانیِ جدید تعبیر می‌کردند. از نگاه اینان، خودخواهیِ[5] نوظهور و سرازیر شدن سیلِ کالاها نشانگر یک تغییر بود ــ تغییر از یک فرهنگِ پایدارِ تحتِ حاکمیت پس‌انداز و خویشتن‌داری، به یک فرهنگِ نامشخصِ ولخرجی و ارضای فوری. در مصر، مالک حیفنی ناصف[6]، نویسنده فمینیست، به انتقاد از آن کسانی پرداخت که در مورد پوشش‌های غربی برای زنان مسلمان اصرار می‌ورزیدند. وی استدلال کرد که رفع حجاب از زنان به معنای آزادی بیشتر نبوده و بلکه آنان را در معرض آزار جنسی بیشتری [از سوی مردان] قرار می‌دهد. در امریکا، شارلوت پرکینز گیلمَن نپذیرفت که «آزاد گذاشتنِ» روابط جنسی نوعی پیشرفت در مقایسه با «سرکوب جنسی» بود. وی پیش‌بینی کرد که فراهم بودن فزایندهٔ وسایل جلوگیری از بارداری نه تنها باعث بهبود ازدواج نمی‌شود (بر خلاف نظر سَنگِر، استاپز و وان دو وِلد) بلکه آن را به یک جایگاه[7] «تمکینِ غیر احساسی و از روی وظیفهٔ [زنان] به زیاده‌روی جنسی مردان» تبدیل می‌نماید.[35]

---

۱. Margaret Mead (۱۹۰۱ ـ ۱۹۷۶)، یکی از چهره‌های شاخص در میان مردم شناسان امریکایی است. اکثر تحقیقات محلی این مردم شناس، بین سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۳۹ در منطقه اقیانوسیه بوده است: ساموآ، اِمیروته، آراپِش، موندو گومور، چامبولی، بالی (در اندونزی). ــ م.

۲. در کتاب **بلوغ در ساموآ** (نک: بلوغ در ساموآ، مارگرتْ مید، ترجمهٔ مهین میلانی، تهران، ۱۳۶۰، نشر ویس (دُرنا)). ــ م.

۳. (Mundugumor)؛ قبیله‌ای است که در گینهٔ نویِ استرالیا زندگی می‌کند. ــ م.

4. sex traits

5. self – absorption

6. Malak Hifni Nassef

7. site

رکود اقتصادی، فاشیسم و جنگ جهانی دوم

مباحثات درباره ویژگی‌های جنسی و هنجارهای جنسیتی زنان، همچنان تا دهه ۱۹۳۰ ادامه یافت، اما بروز یک رکود اقتصادی در سطح جهانی[۱]، تلاش‌های زنان برای بهبود زندگی‌شان را به سرعت تحت‌الشعاع قرار داد. آن کسانی که پیرو این عقیدهٔ الکساندرا کولانتی بودند که یک دولتِ نوینِ قوی باید وسیله‌ای برای پشتیبانی از زنان در در برابر بهره‌کِشی باشد، پی بردند که یک دولت قوی قادر است به همان سهولتی که از زنان حمایت می‌کند، جنبش زنان را نیز سرکوب نماید. [به طور مثال،] در ایالات متحده، کنگره امریکا در سال ۱۹۳۲ حق اشتغالِ زنانِ شوهردار را محدود کرد، و مخالفان جنبش تنظیم خانواده[۲]، گناه این رکود را به گردنِ کاهش باروری زنان امریکایی انداختند. در همان زمان، تلاش فمینیست‌ها برای پاسخگویی به این اتهام‌ها، با شکست روبرو شد زیرا درباره هدف‌هایی که بایستی دنبال می‌کردند، اختلاف نظرِ شدیدی داشتند. یعنی در حالی که اکثریت آنان همچنان باور داشتند که زنان به قوانین خاصی برای حمایت شدن در برابر بهره‌کِشی نیاز دارند، یک اقلیت رو به افزایش پافشاری کرد که زنان و مردان اساساً یکی هستند و باید تحت قوانین واحدی درآیند. رهبری این گروه اخیرالذکر را آلیس پال به عهده داشت، یک زن جوانِ آشوبگر که کردارهای او به صورت نافرمانی‌های مدنی برای کسب حق رأی برای زنان، وی را به زندان انداخت. پس از آن که این حق به‌دست آمد، پال خواستار یک الحاقیه در قانون اساسی امریکا در مورد قید حقوق مساوی زنان و مردان شد، در حالی که سایر رهبرانِ زنان اعتراض می‌کردند که وجود یک چنین الحاقیه‌ای باعث خواهد شد که تمامی قوانین حمایتی که طی دهه‌ها برای کسب آنها پیکار کرده بودند، مغایر با قانون اساسی شناخته شود.[36]

در آلمان و اسپانیا و ایتالیا، هر نوع صحبت از برابری زنان و مردان، توسط فاشیست‌ها در گلو خفه شد؛ اینان باور داشتند که جنبش حقوق زنان نمادی از تمامی خطای اخلاقیاتِ مُدرن بود، چرا که بر فردیّت و طرد موانع سنتی تأکید می‌ورزید. در حالی که فمینیست‌ها استقلال زنان را مطالبه کردند، فاشیست‌ها خواستار یک تأکید

---

۱. بحران بزرگ اقتصادی در سال‌های ۱۹۲۸ - ۱۹۳۵. ـ م.

۲. (family planning)؛ مفهوم یا برنامه محدودسازی تعداد فرزندان از طریق فاصله انداختن بین بارداری‌ها یا جلوگیری از آنها، به ویژه به دلایل اقتصادی؛ تقریباً مترادف است با کنترل موالید (birth control). ـ م.

مجدد بر مقام مادری شدند. هیتلر که پیشرفت‌های اخیر در حقوق زنان را یک «محصول تفکر یهودی» می‌دانست و با آن مخالفت می‌کرد، در سال ۱۹۳۴ به زنان قول «نجات از آزادسازی[۱]» را داد. برای این که زنان را تشویق کنند که نیروی کار را ترک گفته و به پرورش فرزندان بپردازند، نازی‌ها به هر زنِ شوهرداری که شغل خود را رها می‌کرد یک وام ازدواج می‌دادند. با تولد هر فرزندِ مشروع، بازپرداخت یک چهارم این وام تحقق می‌یافت. نازی‌ها همچنین مراکز مشاورهِ امور جنسی را تعطیل کردند و سقط جنین را غیرقانونی دانستند، جز در مورد آن کسانی که افراد نامطلوب به شمار می‌آمدند، مانند یهودیان و کولی‌ها. حکومت ایتالیا با رهبری موسولینی، زنان را از مشاغل دولتی محروم کرد، شهریه دانش‌آموزان دختر در دبیرستان‌ها و دانشجویان دختر در دانشگاه‌ها را دو برابر کرد. موسولینی با پاپ پیوس یازدهم[۲] هم صدا شد تا هر شکلی از برنامه تنظیم خانواده را، جز به صورت اِنزال نراب در خارج از مهبل، محکوم نماید، و از زنان خواست تا فرزندان بیشتری به دنیا آورند[۳]. در چین، چیانکایشک[۴] یک دورهٔ نوکنفوسیانیسم را آغاز کرد که طی آن، موقعیت فرمانبرداری زنان از مردان مورد تأکید قرار گرفت. در اتحاد شوروی، بروز بحران اقتصادی[۵] باعث مرگ آخرین بقایای فمینیسم شد، زیرا علاقه به تولید صنعتی جایگزین هر علاقه‌ای به کالاهای مصرفی یا حقوق زنان شده‌بود. استالین از زنان درخواست کرد که فرزندان بیشتری به دنیا آورند و حق سقط

---

۱. (emancipation from emancipation)؛ نویسنده در این‌جا کلمهٔ emancipation را با دو تعبیر مختلف نجات و آزادسازی، به طرز ظریفی به کار برده است. مقصود از «آزادسازی» رهایی زنان طبق نظر فمینیست‌ها است. ــ م.

۲. Pope Pius XI (۱۸۵۷ ـ ۱۹۳۹)، نامبرده‌در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۳۹برمسندپاپی‌دررُم‌تکیه زده‌بود.ــ م.

۳. این سیاست فاشیست‌ها دو منشأ فکری داشت: (۱) جنسیت را یک تقسیم‌بندی طبیعی و بنیادین در درون جامعه بشری می‌دانستند. به این معناکه کارِ رهبری و تصمیم‌گیری در انحصار مردان بود، در حالی که زنان در خورِ یک نقش کاملاً خانگی و مادرانه بودند؛ (۲) در فلسفه سیاسی فاشیسم، با توجه به مطلوب بودن جنگ، همواره به وجود فرزندان هر چه بیشتر، نیاز بود. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، آندرو هِی وود، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۷۹، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، فصل هفتم).ــ م.

۴. Chiang Kai – shek (۱۸۸۷ ـ ۱۹۷۵)، رییس جمهور چین در سال‌های ۱۹۲۸ ـ ۱۹۳۱ و ۱۹۴۸. نامبرده در سال ۱۹۴۹ به تایوان گریخت تا پایان عمرش (۱۹۷۵) رییس جمهور تایوان بود. ــ م.

۵. بحران اقتصادی در سال‌های ۱۹۲۸ ـ ۱۹۳۳ که ناشی از سیاست اشتراکی کردنِ کشاورزی و توسعه صنعتی هر چه سریعتر شوروی بود. ــ م.

جنین را که (که در زمان لنین برقرار شده بود) لغو کرد تا امکان بیشتری برای افزایش فرزندان به وجود آید.[37]

تنها در امریکای لاتین بود که جنبش‌های حقوق زنان همچنان پیشرفت کرد. فمینیست‌های امریکای لاتین که با جنبش‌های دموکراتیک از طریق کمیسیون زنانِ قاره امریکا[1] هم‌پیمان شده بودند، استدلال کردند که دموکراسی فقط موقعی می‌تواند در کارِ خود موفق شود که زنان از حقوق اساسی یکسان با مردان بهره‌مند شوند و در تعهد به آزادیِ دموکراتیک سهیم باشند. بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹، کشورهای اِکوادور، برزیل، اُروگوئه، کوبا و اِلسالوادور به زنان حق رأی دادند.[38]

برپایی جنگ جهانی دوم باعث شد که کشورهای درگیر در جنگ، در تعهد خود نسبت به دیدگاه هواداری از افزایش موالید[2] بازنگری کنند تا بتوانند کارکنان مورد نیاز برای صنایع جنگی را از میان زنان برگزینند. ثابت شد که تغییر فرهنگیِ یک چنین دیدگاهی توسط آلمان و ایتالیا و ژاپن، کار بسیار دشواری بود. اما حکومت‌های بریتانیا و ایالات متحده برای تأمین کمبودهای نیروی کار، به سرعت متوجه «نیرویِ کارِ زنان» شدند. در سراسر دوران جنگ، زنان ایالات متحده و بریتانیا از فرصت‌های شغلی بیشتر و دستمزدهای بالاتر، در مقایسه با پیش از جنگ، برخوردار شدند. لیکن برای ایجاد تغییر دائمی در روابط دو جنس مرد و زن، جنگ هیچ کاری انجام نداد. غیبت مردان، ارزش آنان را در نزد زنان افزون کرد، و خطرهای روزانه جنگ نیز باعث شد که حقوق زنان بی‌اهمیت به نظر برسد.[39]

پس از جنگ جهانی دوم

بیش از پنجاه میلیون نفر در جنگ جهانی دوم جان باختند. تنها دوازده میلیون نفر در اردوگاه‌های کار اجباری در آلمان[3]، نابود شدند. بیست میلیون نفرِ دیگر در روسیه و ده میلیون نفر در چین[4]. مردان و زنان، که از جنگ خسته شده و طالب ثبات و باوریِ نو به‌زندگی بودند، پیوند زناشویی بستند و صاحب فرزندانی شدند. واقعیت این است که

1. Inter– American Commission of Women

2. pronatalism

۳. این رقم عمدتاً مربوط به یهودیان است. ــ م.

۴. در جنگِ مردم چین با اشغالگران ژاپنی. ــ م.

در پاسخ به تشویق‌های هیتلر، استالین یا موسولینی برای افزایش رشدِ جمعیت در دهه ۱۹۳۰، میزان موالید به طرز بی‌سابقه‌ای بالا رفت. ایالات متحده که از کشاکش جنگ نسبتاً در امان مانده بود[1]، یک موج پیشرفت اقتصادی را تجربه کرد زیرا عملاً هیچ رقیب اقتصادی را برای خود در دنیا نمی‌دید. اما زمانی طولانی سپری شد تا اروپا که در اثر جنگ ویران شده بود، بتواند بهبود یابد: اروپای غربی، با کمک پول‌های ایالات متحده[2]، بازسازی خود را در اواخر دهه ۱۹۵۰ کامل کرد. ولی اروپای شرقی که منابع آن توسط اتحاد شوروی به مصرف رسیده بود، از اروپای غربی به مراتب عقب‌تر بود. این ویرانی که سراسر اروپا از آن رنج می‌برد، همراه با نفوذ روز افزون طبقه کارگر و ترس از این که یک رکود اقتصادی باعث تجدید حیات فاشیسم شود، به اجرای سیاست‌های دست و دلبازتر رفاه اجتماعی در بسیاری از کشورها انجامید. اجرای این سیاست‌ها، به زنان امکان داد که ضمن ادامهٔ اشتغال در خارج از خانه، فرزندانی نیز به دنیا آورند. کشورهای محافظه‌کار اروپا[3]، مانند فرانسه و ایتالیا، و کشورهای سوسیالیست، مانند سوئد و اتحاد شوروی، ساختارهای حمایتی را به مادرانِ شاغل عرضه کردند که شامل برنامه‌های مربوط به پرداخت حقوق دورانِ بارداری، خدمات درمانی رایگان، مراقبت روزانه از کودکان، و نیز برنامه‌های پس از تعطیل مدرسه[4] بود.[40]

اما ایالات متحده که از آثار ویرانگر جنگ مصون مانده بود[5]، همان میزان فشار را برای کاهشِ باری که مادران شاغل به عهده داشتند، احساس نمی‌کرد. تقاضایِ مصرفیِ فرو خورده[6] موجب رونق اقتصادی‌ای شد که شغل‌های تازه‌ای را ایجاد کرد و زنان نیز بسیاری از آنها را به خود اختصاص دادند. واقعیت این است که گرچه اکثر زنان در سال ۱۹۴۵، شغل‌های دارای دستمزدهای بالا در صنایع جنگی را از دست دادند، اما میزان مشارکت نیروی کارِ زنان، در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ به همان سطح دوران جنگ رسید، و زنان در دهه‌های بعد نیز همچنان وارد عرصه‌های تازه‌ای در بخش‌های خدمات و اداری

---

۱. ایالات متحده در سال ۱۹۴۱ (پس از رویداد «پرل هاربور») وارد جنگ شد. ــ م.
۲. در قالب طرح مارشال. ــ م.
۳. محافظه‌کار به لحاظ مشیِ مذهبی، یعنی مذهب کاتولیک. ــ م.
4. after — school programs
۵. به دلیل فاصله زیادِ جغرافیایی ایالات متحده از صحنه‌های جنگ. ــ م.
۶. اشاره به این نکته است که در سال‌های ۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۵، اقتصاد جنگی در امریکا به اجرا درآمد و طبیعتاً به کالاهای مصرفیِ موردِ نیازِ مردم توجه چندانی نمی‌شد. ــ م.

شدند. در سال ۱۹۷۰، ۴۳ درصد تمامی زنان امریکایی به کارهایِ دستمزدی اشتغال داشتند، یعنی تقریباً به همان اندازهِ سطوح مشابه آن در فرانسه، آلمان و بریتانیا.[41]

در چرخش قرن [سال‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم] اکثریتِ وسیعِ کارگرانِ زنِ سوسیال دموکرات[1] در ایالات متحده و اروپا را زنان جوان و مجردی تشکیل می‌دادند که میزان تحصیلات آنان از سطح دبستان بالاتر نمی‌رفت، و پیش از ازدواج نیز چند سالی کار کرده بودند. اما در دهه ۱۹۴۰ یک الگوی جدید در این زمینه به وجود آمده بود. اکثر زنانِ کارگر، از دهه ۱۹۴۰ به آن سو، هنگامی که به سن ۳۵ سالگی رسیدند، به صورت زنان شوهردار درآمده بودند. در حالی که زنان جوانتر مدت زمان طولانی‌تری را به تحصیل می‌گذراندند، زنان سالمند جایگاه خود در نیروی کار را به طور فزاینده‌ای به دست می‌آوردند. رویکرد این زنان به کار، به این دلایل بود: نیاز به جایگزین کردن درآمدی که زمانی فرزندانشان [برای آنان] فراهم کرده بودند؛ وسوسه شدن در اثر چشم‌اندازِ توانایی‌ِ خرید یک رشته کالاهای مصرفیِ رو به افزایش؛ و پیشرفت‌های فناوری نیز از کارِ سنگین خانگی توسط مادران، کاسته بود. افزون بر آن، هنگامی که زنان در دهه پس از جنگ جهانی دوم فرزندان بیشتری را به دنیا آوردند، اجرایِ روزافزونِ برنامه تنظیم خانواده به آنان امکان داد که سال‌های باروری خود را در دههٔ بیست سالگی‌شان متمرکز سازند؛ به طوری که در دهه سی سالگی‌شان، جوانترین فرزندانشان به مدرسه می‌رفتند، و در اثر خدمات درمانیِ پیشرفته، زنان می‌توانستند امیدوار باشند که به مدت سی سالِ دیگر از موهبت بارداری برخوردار باشند.

هم زمان با تغییر [خواست‌های] کارگرانِ زن، شغل‌های آنان نیز دگرگون شد. یک زنِ جوانِ کارگر در سال ۱۹۰۰، دوست داشت که در عرصه‌هایِ خدمتکاری در خانه‌ها[2]، کشاورزی یا صنعت کار کند. در ۱۹۵۰، کارکردن در کارخانه‌ها همچنان به قوت خود باقی ماند ولی کارِ کشاورزی جای خود را به کارهای اداری و خدماتی داد. در آلمان، در چرخش قرن، یک سوم زنانِ کارگر در بخش کشاورزی و یک سوم دیگر به خدمتکاری در خانه‌ها مشغول بودند: در ۱۹۵۰، آن مشاغل به ترتیب فقط ۸ و ۱۲ درصد کارگرانِ زن را تشکیل می‌داد.[42]

---

۱. هوادار اصلاحاتِ اجتماعیِ دموکراتیک. ــ م.

2. domestic service

گرچه جنگ جهانی دوم رفاه و آسایش[1] را به ایالات متحده و نهایتاً به اروپا آورد، اما سایر نقاط جهان را متزلزل کرد و موجب جنگ داخلی و جنگ‌های آزادی‌بخش ملی، به ویژه در مستعمرات قدیم اروپا شد. در تمامی این تلاش‌ها، زنان نقش مهمی را ایفا کردند، و نتیجتاً به خاطر جنسیت‌شان، آزادی جدیدی را به‌دست آوردند. در هند، که در سال ۱۹۴۷ استقلال خود را از انگلستان به‌دست آورد، زنان از حقوق سیاسیِ برابر با مردان، و نیز حقِّ تحصیلات، بهره‌مند شدند. در فرانسه و ایتالیا و بیش از ۱۲ کشور امریکای لاتین، زنان موفق به کسب حق رأی در دهه پس از [پایان] جنگ شدند.[43]

در هیچ جا به اندازه چین، تغییر شدیدی در وضع زنان در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، صورت نگرفت. در سال ۱۹۴۹، کمونیست‌ها به قدرت رسیدند و بی‌درنگ قوانینی را برای آزادی زنان از تصویب گذراندند. طبق ماده شِش قانون اساسیِ جدیدِ چین، «جمهوری خلق چین نظام فئودالی را که زنان را در اسارت قرار می‌دهد، الغاء می‌نماید. زنان از حقوق مساوی با مردان در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، تحصیلی، و زندگی اجتماعی، بهره‌مند می‌باشند. ازدواج عاری از قید و بند، در مورد مردان و زنان به اجرا در خواهد آمد». در سال ۱۹۵۰، دولت چین «قانون ازدواج» را وضع کرد که داشتن دو زن، زن صیغه‌ای [معشوقه] و شوهر دادن دختران در سنین خردسالی را ممنوع اعلام کرد؛ و به بیوه زنان حق ازدواج دوباره را داد. بلافاصله پس از وضع قانون ازدواج، دولت چین قانون اصلاحات ارضی را از تصویب گذراند که طبق آن، میزان ۱۱۷ میلیون جریب زمین میان دهقانان، صرف‌نظر از جنسیّت مرد یا زن آنان، تقسیم شد. به استثنای اتحاد شوروی پس از دهه ۱۹۲۰، هیچ جامعه‌ای به اندازه چین برای متحول کردن نظام روابط جنسیتی خود، به کمال و تمام و با سرعت، تلاش نکرده بود. در مناطق شهری [چین]، دولت از کامیابی چشمگیری در این زمینه‌ها برخوردار شد: درهم شکستن سلطهٔ والدین بر دختران در امر ازدواج؛ جلوگیری از ایجاد خانواده‌های گسترده[2] به روال قدیم؛ تربیت زنان برای انجام کارهای مختلفی که پیشتر هرگز به روی آنان گشوده نبود. در دهه ۱۹۵۰ و در جریان سیاستِ جهش بزرگ به جلو[3]،

---

1. prosperity

۲. (extended family)؛ معمولاً شامل بیش از دو نسل بود: والدین، فرزندان، پدربزرگ و مادربزرگ، و شاید سایر بستگان. این نوع خانواده عمدتاً در مناطق کشاورزی رواج داشت. ــ م.

۳. جهش بزرگ («Great Leap»، که عنوان کامل آن «جهش بزرگ» به جلو «Great Leap Forward»
←

مشارکت زنان درکارهای جمعی به اوج خود رسید و بریگادهای[1] روستایی مبادرت به ایجاد سالن‌های ناهارخوری و مهدکودک‌ها وگروه‌های خیاطی کردند تا تعداد بیشتری از زنان بتوانند در کنارِ مردان کار کنند.[44]

اما آرمانِ مساواتِ جنسیتی، فراتر از توانایی حکومت برای تأمین هزینه‌های این امکانات رفاهی بود. ضمناً برنامه‌ریزی نادرست و شرایط نامساعد جوی نیز باعث شد که بودجه کمتری به این برنامه‌ها اختصاص یابد. همچنین، همانند روسیه در دهه ۱۹۲۰، این برنامه‌ها اساساً در راستای آزاد کردن زنان از کارِ خانگی بود [، نه اشتغال کاملِ آنان در کارهایِ مخصوصِ مردان]. از این رو، رهبران چین که معمولاً مرد بودند، با اعطای امتیازهایِ کاریِ یکسان به مردان و زنان، حتی موقعی که کارِ مرد و زن هیچ تفاوتی با هم نداشت، و نیز آموزش زنان برای فراگیری مهارت‌های پیچیده فنی، مخالفت کردند. نتیجه این شد که زنان [کشاورز] به محض آن که یکی از پسرانشان ازدواج می‌کرد و صاحب یک عروس جوان می‌شدند که می‌توانست جای آنان را در امرِ کارکردن بگیرد، بلافاصله کار در مزرعه را رها می‌کردند. در واقع، زنان می‌توانستند همان میزان درآمدی را از سبزیکاری و پرورش خوک به دست آورند که مردان از محصولات کشاورزیِ خویش به‌دست می‌آوردند. همچنین، کاهش تعداد خانواده‌های سنتی در چین [خانواده گسترده] به آن اندازه نبود که دولت چین پیش‌بینی کرده بود. ضمناً در حالی که جوانانِ ساکن مناطق شهری به تدریج نقش فعالی را در امر ازدواج از خود نشان دادند، ولی سلطهٔ والدین بر امر ازدواج فرزندانشان در روستاها همچنان چشمگیر بود: در دهه ۱۹۵۰، زنانِ جوان روستایی که می‌خواستند شخصاً درباره ازدواج یا طلاق‌شان تصمیم بگیرند، غالباً به خاطر آنچه که جوامع آنان، آن را «رفتار نکوهیده» به شمار می‌آورد، غالباً کُتک می‌خوردند، شکنجه می‌شدند، و حتی به قتل می‌رسیدند. هر مرد جوانی که بدون موافقت پدر و مادرش ازدواج می‌کرد، حق نداشت که به همراه همسرش در خانه پدر و مادرش زندگی کند.[45]

→

است) یک برنامه ایدئولوژیکی مائوتسه تونگ در راستای دگرگون کردن اقتصاد چین و سوق دادن آن به سمت کمونیسم کامل ــ در واکنش به سیاست تجدیدنظرطلبی خروشچف در شوروی ــ در سال‌های ۱۹۵۸ ــ ۱۹۶۱ بود، اما با شکست روبرو شد. ــ م.

۱. واژه بریگاد (brigade) که از ترمینولوژی شوروی گرفته شده است، به معنای گروه یا دسته (به ویژه یک گروه یا یک تیم کارگری) است. ــ م.

یکی از زمینه‌هایی که حکومت چین تحولی عمیق در آن ایجاد کرد، حتی در مناطق روستایی، مسئله کنترل موالید بود. در پایان دهه ۱۹۵۰، روشن بود که سوسیالیسم قادر نیست آسایش و رفاه را به مردم چین عرضه کند چنانکه نرخ زاد و وَلَدْ تقلیل نمی‌یافت. رهبران حزب به اقدامی شدید دست یازیدند و سهمیه‌های فرزندان را برای هر ناحیه[1] یا یک حوزه شهرداری[2] تعیین کردند، و شرایطی را وضع کردند که سهمیه‌های زاد و وَلَدْ بایستی در چارچوب آنها اجرا می‌شد. ویژگی‌های عمدهٔ این اقدام عبارت بودند از توزیعِ کارآمدِ سیستمِ وسایل جلوگیری از بارداری؛ وضع مقرراتی برای جلوگیری از ازدواج [دختران] در سنین خردسالی، تقویت انگیزه‌های اقتصادی برای داشتنِ فقط یک فرزند؛ دلسرد کردن مردم از نادیده گرفتن «درخواست» حکومت؛ وجود یک دستگاه دیوان سالاری عریض و طویلِ حکومتی که با پیگیری مستمر این امر، به یک فرد حق انتخابِ زیادی را نمی‌داد؛ الزامی بودنِ سقطِ جنین در موارد ضروری. میزان موالید از رقمِ متجاوز از هشت فرزند در هر خانوار در مناطق روستایی و شش فرزند در مناطق شهری، در ۱۹۶۳، به رقم کمتر از سه فرزند در مناطق روستایی و یک فرزند در مناطق شهری، در دهه ۱۹۸۰، کاهش یافت[3].[46]

زنانِ چینی از این که می‌دیدند در مقایسه با مادرانشان، فرزندان کمتری داشتند، خوشنود بودند، اما این نظام جدید نیز هزینه‌های خاص خودش را داشت. رُجحان قائل شدن بسیار زیاد برای نوزادان ذکور، به افزایشِ مشخصِ نوزادکُشیِ دختر در مناطق روستایی انجامید، و زنانی که مایل بودند فرزندان بیشتری داشته باشند، در اثر فشار اجتماعی ــ یا توسل به زور در صورت لزوم ــ از این خواستِ خود منع شدند.

زنانِ چینی، دوشادوش مردان، در انقلابی مشارکت کردند که سوسیالیسم را در اواخر دهه ۱۹۴۰ [۱۹۴۹] در چین به قدرت رسانید، ولی در طول دهه ۱۹۵۰، بحران‌های اقتصادی به وجود آمد که رهبران چین را که مرد بودند، واداشت تا هدف‌های

---

1. country
2. municipality

۳. سیاستِ جمعیتیِ مائوتسه تونگ دو مرحله متفاوت را پشت سرگذارد. در مرحله اول (تا اواسط دهه ۱۹۵۰) مائو معتقد بود که جمعیت یک عامل مهم استراتژیک به لحاظ تقویت موقعیت بین‌المللی چین است. پس از اختراع سلاح‌هایِ کشتار جمعیِ مدرن، این دیدگاه مائو تا حدود زیادی تعدیل شد. افزون بر این، مشکلات اقتصادی چین (به ویژه شکست سیاستِ جهش بزرگ به جلو) لزوم کاهش جمعیت را توجیه می‌کرد. ــ م.

انقلاب را به لحاظ علایق اصلی زنان، محدود سازند. معدود فمینیست‌های چینی که کوشیدند تا زنان را در انقلاب زنان شرکت دهند، یا سکوت کردند و یا متقاعد شدند که زمان انقلاب آنان هنوز فرا نرسیده است.[47]

تجدید حیات فمینیسم

هنگامی که فمینیسم بالاخره از نو ظاهر شد، این ظهور در چین یا اتحاد شوروی که به دلیرانه‌ترین ابتکارات از جانب زنان دست زده بودند، صورت نگرفت، بلکه در ایالات متحده. زنان امریکایی با الهام از جنبش حقوق مدنی دهۀ ۱۹۵۰[1] و جنگ‌های آزادی‌بخش ملی در سطح جهانی در دهه ۱۹۶۰، مدعی مطالباتِ خود در مورد برابری و آزادی زنان شدند.

پس از نخستین موج فمینیسم[2]، دگرگونی‌های زیادی صورت گرفته بود. در ایالات متحده و اروپا، سطوح تحصیلی زنان بسیار بالا رفته بود. زنان، اوقات بیشتری از عُمر خود را در نیروی کارِ مزدبگیر سپری کرده بودند. پیشرفت‌هایی در خدمات درمانی نیز باعث افزایشِ طول عمر زنان شده بود. به استثنای افزایش موقت در میزان موالید پس از جنگ جهانی دوم، زنان معمولاً اوقات کمتری را صرف پرورش فرزندانشان کردند. با این همه، فرصت‌هایِ فراهم آمده برای زنان، با سایر پیشرفت‌ها در زندگی‌شان همراه نبود. زنانی که از دانشکده‌ها دانش آموخته شده بودند، دیگر به این بسنده نمی‌کردند که پیش از ازدواج، شغل‌های موقت را به عنوان منشی داشته باشند بلکه خواستار شغل‌های ثابت بودند. زنانِ طبقه کارگر که کارهای مشابه مردان را انجام می‌دادند، دیگر مایل نبودند که دستمزد کمتری دریافت کنند، به ویژه موقعی که افزایش مواردِ طلاق باعث شد که زنان از امکان بیشتری برای تأمین زندگیِ خود و فرزندانشان برخوردار شوند.

---

۱. اشاره به جنبش حقوق مدنی سیاهان در ایالات متحده امریکا است. در پی یک رشته قوانین و آرای دیوان عالی کشور امریکا در مورد حقوق سیاهان، و مخالفت سفیدپوستان برخی ایالات با اجرای آنها، سیاهان به یک رشته مبارزات دست زدند که ابتدا تحت رهبری مارتین لوترکینگ، جنبه مسالمت‌آمیز داشت، ولی بعداً رنگ خشونت به خود گرفت. ــ م.

۲. «موج اول فمینیسم» اصطلاحاً به معنای تلاش‌های سازمان‌های زنان در راستای کسب حق رأی برای زنان از میانه قرن نوزدهم تا ۱۹۳۸ است، و در این کار نیز موفق شدند. «موج دوم فمینیسم» در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد. (نک: درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۴۱۱ ـ ۴۱۲). ــ م.

بِتی فریدان[1]، نویسنده امریکایی، با اثرِ خود به نام **زن فریب‌خورده**[48] (۱۹۶۳) بسیاری از زنان تحصیل کردهٔ طبقه متوسط را برانگیخت، چرا که در آن اثر، رسانه‌ها و دانشمندان علوم اجتماعی و مربیان را سرزنش کرده بود که به زنان می‌گویند تنها راه سعادتشان همانا ایثارگری زندگی شان در خدمتِ تمام وقت به خانواده است. در سال ۱۹۶۴، زنان دومین حمایت را به دست آوردند، زیرا در آن سال، هاوارد اسمیت[2] (نماینده ایالت ویرجینیا در مجلس نمایندگان) اقدام به اصلاح یک لایحهٔ حقوق مدنی کرد که در کنگره درباره آن شور شده بود. به طوری که از پیش‌نویس این لایحه برمی‌آمد، کارفرمایان را از تبعیض قائل شدن بر مبنای نژاد منع می‌کرد؛ و اسمیت کلمهٔ «جنسیت» را به عنوان یک مقولهٔ مورد حمایت، به آن افزود. هر چند هرگز روشن نشد که انگیزه اسمیت از این اقدام، یک خواست نژادپرستانه برای ضایع کردن این لایحه بود یا یک اقدام دلیرانه برای اعطای حقوق مساوی به زنان، اما این لایحه به صورت قانون [اصلاحی] حقوق مدنی[3] (۱۹۶۴) درآمد. موقعی که دولت فدرال در اجرای شرط جنسیت مندرج در این قانون کوتاهی کرد، گروهی از زنان حرفه‌ای به رهبری بِتی فریدان مبادرت به تشکیل سازمان ملی زنان[4] در ۱۹۶۶ کردند. این سازمان جدید، برای تحقق حقوق مدنی اصلاح شده، استفاده از مهدکودک‌ها، و دستیابی به سقط جنین مطمئن و قانونی، به مدت یک سال تلاش کرد.[49]

در ۱۹۶۸، این جنبش جدیدِ فمینیستی [معروف به موج دوم فمینیسم] به سراسر اروپا گسترش یافته و تندروتر شده بود. اعضای جوانِ این جنبش نه تنها شروع به مطالبهٔ حقوق مساوی و مساوات اقتصادی بامردان کردند، که همچنین مسئله «جنسیت‌گرایی»[5] را مطرح کردند، یعنی گرایش مردان به این که تمامی زنان را یک جنس پَست به شمار آورند. در ۱۹۷۰، برخی فمینیست‌ها خواستار الغای واحد خانواده شدند[6]، در حالی که سایرین از زنان می‌خواستند که هم‌جنس گرایان زن[7] را به عنوان فمینیست‌های واقعی به

---

۱. Betty Friedan (۱۹۱۲ ـ ؟) یکی از چهره‌های شاخص در جنبش حقوق زنان در ایالات متحده، و نخستین رییس «سازمان ملی زنان». ــ م.

2. Howard Smith

3. Civil Rights Act

4. National Organization of Women

5. sexism

۶. اینان از گروه فمینیست‌های سوسیالیست و مارکسیست بودند. ــ م.

7. lesbians

شمار آورند، یعنی زنانی که وفاداریشان به یکدیگر، در اثر روابط جنسی با مردان، ضایع نمی‌شد[1]. [50]

تمامی فمینیست‌های مدرن، صرف‌نظر از رویکرد خاصِ آنان بـه مسئله فـمینیسم، «جنس»[2] را به عنوان یک مقولهٔ مهمِ نظری تلقی کردند. آنان به ویژه مایل بودند که این گفتهٔ سیمون دوبووار[3]، فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی را در کتاب **جنس دوم** (۱۹۴۹) بازگو کنند: «یک انسان، زن به دنیا نمی‌آید بلکه به صورت زن در می‌آید». به بیان دیگر، «جنسیت»[4] یک خصیصه زیست شناختی است که به هنگام تولد وجود دارد، اما «جنس» مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها و رفتارهایی است که افراد به تدریج از فرهنگ‌شان جذب می‌کنند. دوبووار در سراسر عمرش تلاش کرده بود تا در یک دنـیای مـردانـه و دارای شرایط مردانه، پیروز شود، و از نوشتارهای او برمی آیـد کـه نـجات زنـان فـقط موقعی امکان‌پذیر است که آنان از منزلت خویش در قالب زنان و مادران فراتـر رفـته و شروع به تفکر و عمل همچون مردان بنمایند[5]. در طول دهه ۱۹۶۰، رویکرد دوبووار با استقبال وسیع فمینیست‌ها روبرو شد. اما در دهه ۱۹۷۰، یک نسلِ جوانترِ زنان بر وی خُرده گرفت که در مورد مردان بزرگ‌نمایی کرده است. [51]

بسیاری از فمینیست‌هایِ جوان با مراجعه به یک مضمون بسیار رایج در میان زنـانِ اصلاحگر در چرخش قرن [سال‌های پایانیِ قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم] در اروپا و امریکا، این موضوع رامطرح کردند که مشکل دنیا این نبود که زنان شباهت زیـادی بـه مردان نداشتند بلکه مردان شبیه به زنان نبودند. از نگاه اینان، تنزل نـیمی از جـمعیتِ جهان [زنان] به یک منزلت وابستگی توسط مردان، موجب پیامدهای ناگواری در هر بُعد از روابط انسانی شده بود، از روابط جنسی گرفته تا مسائل خارجی.

در میان فمینیست‌ها، زنانِ هم‌جنس‌گرا توجه خاصی را بـه نـقاطِ قـوتِ زنـان نشـان

---

۱. این گروه از زنان، استدلال می‌کردند که چون جنس مرد طبیعتاً خشن و زورگو است، از این رو زنان باید به هم‌جنس‌گرایی رو آورند و از آمیزش جنسی با مردان پرهیز کـنند. (نک: درآمـدی بـر ایـده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۴۴۳ - ۴۴۴). ــ م.

2. gender

۳. Simone de Beauvoir (۱۹۰۶-۱۹۸۶)، داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و منتقد اجتماعی فرانسوی. ــ م.

4. sex

۵. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۴۲۳، ۴۳۸ - ۴۳۹). ــ م.

دادند. در سال ۱۹۶۱، حمله پلیس به یک پیاله‌فروشیِ[1] مخصوصِ هم‌جنس‌بازانِ مرد در مسافرخانه استون وال[2] (واقع در روستای گرینویچ نیویورک) اخگر طغیانی را برافروخت که در آن، هم‌جنس بازان مرد و هم‌جنس‌گرایان زن بشدت به‌شکنجه‌گرانِ‌شان تاختند و آشکارا علیه مفاهیم سنتی جنس و جنسیت سخن گفتند. اینان بیان کردند که مردان و زنان هم‌جنس‌گرا از محدودیت تحمیل شده به وسیله هنجارهایِ مرسومِ ناهم‌جنس‌خواهی[3] رنج می‌برند، و آزادسازی شخصی نیاز به خلاصی از این هنجارها دارد. گروهی به نام زنان هم‌جنس‌گرای افراطی[4] اعلام کرد که یک چنین رهایی‌ای فقط موقعی کامل خواهد شد که زنان بتوانند خود را از قید رابطهٔ با مردان کاملاً برهانند و با یکدیگر همانند شوند. یک زنِ هم‌جنس‌گرایِ افراطی در این باره می‌نویسد که، «برتری روابط زنان با زنان [بر روابط با مردان] در کانون آزادی زنان قرار داشته و شالوده یک انقلاب فرهنگی است». به طور خلاصه، فقط زنانی که با یکدیگر زندگی و کار می‌کنند، می‌توانند یک نظم اجتماعیِ جدید را که فارغ از محدودیت‌های پدرسالارانه سنتی‌ای است که برای مردان، و نیز زنان، زیانبار بوده است، پیش‌بینی نمایند.[52]

پیشرفت‌های فمینیسم در کشورهای در حال رشد

گرچه موج دوم فمینیسم در ایالات متحده و اروپا آغاز شد، اما طولی نکشید که به سراسر جهان گسترش یافت. به ویژه هنگامی که زنان شروع به ایفای نقش مهمی در سازمان ملل در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کردند[5]، و نیز موقعی که زنان محلی ــ که از تحصیلات پیشرفته بهره می‌بردند ــ شروع به سخن گفتن برای خودشان کردند، علایق خاصِ زنانِ غیرغربی از اِبراز گسترده‌تری برخوردار شد. اینان به طور فزاینده‌ای به چالش با باورِ آن کسانی در کشورهای توسعه یافته برخاستند که معتقد بودند توسعهٔ سرمایه‌داری، در همه‌جا به سود زنان بوده است. به طور مثال، در بسیاری از نقاط افریقا، استعمارزدایی منجر به مهاجرت وسیع مردان کشاورز به مناطق شهری شده بود. چون شغل‌هایی که برای آنان در شهرها فراهم بود هرگز پاسخگوی تأمین یک خانواده نبود، از

---

1. bar
2. stonewall
3. heterosexuality
4. Radicalesbians

۵. اشاره به برگزاری کنفرانس‌های متعدد درباره حقوق زنان (با سرپرستی سازمان ملل) است. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص۴۱۴). ــ م.

این رو زنان و کودکان تمایل داشتند که در مزرعه باقی بمانند یا به اجبار واردِ به اصطلاح بازار غیر رسمی شوند و محصولات کشاورزی خود را بفروشند. استعمار افریقا در قرن بیستم، هیچ پیشرفتی را در زندگی زنان ایجاد نکرد و حتی موجب مشقّات بیشتری برای آنان شد. در واقع، بزرگترین دگرگونی در زندگی اکثر زنان افریقایی در طول این قرن، این بود که روزِ کاریِ آنان طولانی‌تر شد، چرا که تلاش می‌کردند از راه تولید و فروشِ بیشترِ محصولات کشاورزی، هزینه‌های خانواده‌هایشان را در نبودِ مردانِ بزرگسال تأمین نمایند. ضمناً تحمیل نظام‌های مالکیت خصوصی اروپایی، مشکلات آنان را تشدید کرد زیرا مردان درآمد ناچیزی از زمینی که زنان روی آن کار می‌کردند به دست می‌آوردند و طبیعتاً دشوار بود که برای پیشرفت کارِ خود، وام بگیرند. به طور خلاصه، از منظر زنان افریقایی، قرن بیستم به معنای کاسته شدن از حقوق آنان بر زمین کشاورزی، کاهش آزادیِ تغییر مکان، و استقلال اقتصادی بود.[53]

افزون بر آن، فرایندِ پذیرشِ آداب و رسوم غرب، که در اوایل قرن بیستم باعث تقویت موج اول فمینیسم در افریقا، خاورمیانه و آسیا شده بود، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ یک واکنش منفی شدید را ایجاد کرده بود. واقعیت این بود که فمینیسم از مدت‌ها پیش، با غرب و ــ در برخی موارد ــ با رهبرانی مرتبط بود که یک طرز فکر غربی را تحمیل کردند. جنبش‌های سیاسی در اواخر این قرن، غالباً، و به ویژه در کشورهای اسلامی، استعمارزدایی را با فمینیسمِ ملهم از غرب ستیزی درهم آمیخت، و این کار را با پشتیبانی زنان وطن‌دوست انجام داد. [به طور مثال،] در ایران، رضاشاه که با توسل به یک کودتای نظامی پس از جنگ جهانی اول[1]، قدرت را قبضه کرده بود، یک سیاست پیروی از آداب و رسوم غربی را در سال ۱۹۳۶ تحمیل کرد تا زنان را از قید حجاب برهاند[2]. اما در سال ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] ناخشنودی درازمدتِ هواداران مردم‌سالاری و بنیادگرایان اسلامی به یک اندازه غلیان کرد. پسرِ رضاشاه و جانشین او [محمدرضا شاه] از سلطنت

۱. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان و سیدضیاءالدین طباطبائی. ــ م.

۲. اشاره به یک رشته اقدامات رضاشاه در سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۵ است: الزام به رفع حجاب از زنان در مهر ماهِ ۱۳۱۳، معرفی رسمی و اجبار به استفاده از کلاه اروپایی (کلاه شاپو) برای مردان در سال ۱۳۱۴، غیرمذهبی کردنِ دستگاه قضایی ایران در دی‌ماه ۱۳۱۵. (نک: تاریخ معاصر ایران: از تأسیس سلسله پهلوی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ــ جلد دوم ــ پیترآوری، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۷۶، انتشارات عطایی، صص ۶۶ ـ ۷۸). ــ م.

خلع شد و پیشوایان مذهبی قدرت را به‌دست گرفتند، قوانین شرعی را از نو برقرار کردند و به زنان دستور دادند که حجاب را دوباره رعایت نمایند. بسیاری از زنان ایستادگی کردند، اما سایرین از استقرارِ مجددِ هویّتِ اسلامی، در مقایسه با هویّت غربی، استقبال نمودند. شمار زیادی از زنانِ جوانِ شهرنشین داوطلبانه حجاب را دوباره به‌کارگرفتند، چراکه آن را حفاظی در برابر بی‌بندوباری غرب و تجاوز مردان می‌دانستند. در سایر کشورهای خاورمیانه و آسیا، مجموعه قوانین مدنی که به تمامی شهروندان حقوق مساوی اعطاء می‌کرد، با قوانین شرعی که آزادی زنان را بشدت محدود می‌ساخت، هم‌زیستی داشت[۱]. تنش‌هایی میان قوانین ملی و قوانین شرعی، در آسیای جنوبی به حدت زیادی رسید، و در آنجا در اثر تقسیمات شدید جمعیتی هندوها و مسلمانان، تأکید مجددی بر امر سلطهٔ [مردان] بر زنان شد که برای حفظ هویّتِ قومی، از اهمیت بنیادی برخوردار بود.[54]

در تلاشی برای تقویتِ موقعیتِ زنان در کشورهای غیرغربی، فمینیست‌ها شروع به حمایت از یک درهم آمیختگیِ اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و قانونی کردند. در خاورمیانه، فمینیست‌ها در این باره اختلاف‌نظر داشتند که آیا حجاب را به عنوان یک ظلم محکوم کنند، و یا آن را به مثابه یک حمایت ارزشمند از زنان در برابر آزار جنسی در حیات اجتماعی تأیید نمایند. اما آنان در این تعهدِ مشترک سهیم بودند که اصلاحات قانونی باعث تضمین حقوق مساوی زنان [با مردان] از حیث اقتصادی و قوانین حمایت خانواده خواهد شد. در افریقا، رهبران زنان این مطالبات را داشتند: برنامه‌ریزی‌های تحصیلی که متناسب با نیازهای زنانِ کشاورز باشد که معیشت آنان از راه کشاورزی تأمین می‌شود؛ برنامه‌ریزی‌های بهداشتی برای جلوگیری از نرخ بالای مرگ و میر مادران و نوزادان؛ و تلاش برای بی‌اعتبار ساختنِ روشِ قطع اندام تولیدِمثل[۲]. در همان زمان، سازمان دهندگانی که از تودهٔ مردم هند برخاسته بودند، اعطای وام به زنان کاسب را باب کردند، و با سنتِ سوزاندن عروس (توسط خویشاوندان شوهر که از ناکافی بودنِ جهیزیه زن ناخشنود بودند، انجام می‌گرفت) مبارزه کردند، و درباره رواج تجاوز به زنان به تبلیغات پرداختند.[55]

---

۱. این هم‌زیستی به این صورت بود که قوانین مدنی را بر مبنای اصول فقه اسلامی، اما با بهره‌گیری از افکار غربی، وضع کرده بودند. ــ م.
۲. مقصود، برداشتن زِهدان یا رَحِم است. ــ م.

البته تمامی سازمان‌دهیِ زنان، برگرفته از آمالِ آشکارِ فمینیستی نبود. به طور مثال، در امریکای لاتین، زنان شروع به سازمان‌دهی در اطراف مسائلی کردند که مربوط به رسیدگی به امور خانه و خانواده بود، و خواستار خدمات درمانیِ بیشتر، داشتن برق و آب جاری در محلات فقیرنشین شهری، و مراقبت از کودکان شدند. هر چند که آنان، خود را فمینیست به شمار نمی‌آوردند ولی به سازمان‌دهی بر مبنای جنسیت پرداختند و فعالیت شدیدی را در زمینهٔ سیاسی به نمایندگی از جانب این علایق جنسیتی به عمل آوردند.[56]

از سال ۱۹۰۰ به این سو، چه چیزی تغییر کرده است؟

دگرگونی‌هایی که در زندگی زنان در سراسر جهان در قرن بیستم روی داده است، از جهاتِ مختلف شگفت‌انگیز بوده است. رشد اقتصادی و پیشرفت‌هایی در بهداشت عمومی، موجب افزایش طولِ عُمر در هر منطقه از جهان شده است. در کشورهای توسعه یافته، طول عُمرِ زنان اکنون به ۷۵ سال می‌رسد، و حتی در افریقا به ۵۴ سال رسیده است، که مدیون کاهش شدید بیماری‌های واگیردار و انگلی است. در همان زمان، در کشورهای توسعه یافته، فرزندان کمتری را به دنیا می‌آورند، چراکه روش‌های پیشرفتهٔ برنامه تنظیم خانواده باعث سهل‌تر شدن محدودسازی باروری شده است.[57]

تقریباً در همه جا، زنان، کارِ بیشتری را در خارج از خانه انجام می‌دهند و در سیاست شرکت می‌کنند. در سال ۱۹۹۰، ۶۰ درصد زنان در ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و شرق آسیا در نیرویِ کار مشارکت دارند. زنان اینک بیش از نیمی از اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهند، و درکشورهای اسکاندیناوی ۳۰ درصدِ اعضای قوه قانونگذاری از زنان هستند.[58]

اما متأسفانه در اثر ادامهٔ نابرابری‌هایی در هر زمینه از زندگی زنان، این دستاوردهای چشمگیر بی‌اثر شده است. زنان به ندرت پُست‌های مهمی را در اتحادیه‌ها یا کسب و کارها دارند، تبعیض در زمینهٔ شغل و دستمزد همچنان ادامه دارد، و در همه جا، زنان همچنان مسئولیت اولیه کارهای خانگی را به عهده دارند. حتی در ایالات متحده و اروپا، که در آنجا زنان اکنون قادرند بین ۷۰ تا ۸۰ درصد دستمزد مردان را به‌دست آورند، ساعاتِ کارِ هفتگی زنان طولانی‌تر از مردان است. زنان امریکایی هر سال نزدیک به یک‌ماه، کار اضافی می‌کنند؛ در افریقا، این رقم به دو ماه می‌رسد. بروز بحران‌های

اقتصادی در دهه ۱۹۸۰، ضربه سختی را به زنان وارد کرد. زیرا زنان در مقام رییس خانواده، با احتمال بیشتری برای فقیر شدن روبرو بودند، و در اثر کاهش‌هایی که در [بودجه‌های] خدمات اجتماعی صورت گرفت، منابع کمتری برای زنان در این مورد وجود داشت. چون زنان فاقد وثیقه بودند و دریافت وام از بانک‌ها دشوار بود، از این رو ناگزیر شدند به نهادهای مالی غیررسمی رو آورده و نرخ‌های بهره بالایی را بپردازند.[59]

در زمینهٔ سیاست، زنان به صورتِ شهروندان درجه دوم باقی ماندند. آنان به ندرت مشاغل عالی را در احزاب سیاسی یا حکومت‌ها در اختیار دارند. از ۱۵۹ کشورِ عضو سازمان ملل در سال ۱۹۹۰، زنان فقط ریاست هیئت‌های شش کشور را در این سازمان به عهده داشتند، و در ۹۳ کشور جهان، زنان هیچ نوع پُست وزارت ندارند. نتیجتاً مقامات رسمی حکومت‌ها (همراه با سردمدارانِ تجارت) درکِ کُندی از این موضوع داشته‌اند که چگونه فرض‌های جنسیتی [مردانه] باعث شکل‌گیری سیاست‌های اقتصادی و حکومتی شده و پیامدهایی را برای هر یک از زنان و نیز برای جهان در آستانه قرن بیست و یکم، به همراه داشته است. [60]

بالاخص رهبران [مرد] نتوانسته‌اند درک کنند که برخی از جدی‌ترین مسائل جهان، تا حدود زیادی ریشه در انقیاد زنان دارد. شاید که بزرگترین خطری که برای آینده وجود دارد، ناشی از افزایش ناگهانی جمعیت جهان در زمان کنونی است. این افزایش ناگهانی که عمدتاً در نقاط فقیرتر افریقا و آسیای جنوبی متمرکز است، باعث عدم توازن‌هایِ فزایندهٔ جمعیتی میان کشورهای ثروتمند و فقیر می‌شود، همراه با آثار سیاسی و زیست‌محیطی که قادر است آیندهٔ بقای بشر را کاملاً تهدید کند.[61]

بی‌توجهی به نیازهای زنان، به ویژه در کشورهای در حال رشد، نقش مهمی را در ایجاد این مشکل ایفا کرده است. در حالی که پیشرفت‌هایی در امر بهداشت عمومی منجر به کاهش مرگ و میر کودکان در سراسر جهان شده است، زنان در کشورهای فقیر جهان هنوز هم تعداد زیادی فرزند به دنیا می‌آورند، چراکه بهره اندکی از پیشرفت‌های تحصیلی و اقتصادی برده‌اند که وضع زنان را در سایر نقاط بهبود بخشیده است. در اکثر کشورهای توسعه یافته، دهه‌های مربوط به تحصیلات ابتداییِ مقدماتی، تقریباً موجب ریشه‌کن شدن بی‌سوادی شد و زنان به برابری بامردان در مقطع تحصیلات دبیرستان و دانشگاهی دست یافتند. اما در منطقه کاراییب و امریکای لاتین، ۲۰ درصد تمامی زنان

هنوز هم بی‌سواد هستند، همان طور که ۴۰ درصد زنان در آسیای شرقی و آسیای جنوب شرقی و نیز در منطقه زیر صحرایی افریقا بی‌سوادند. میزان بی‌سوادی در سطح بالا، همراه با استفاده اندک از وسایل جلوگیری از بارداری بوده است. در حالی که در مناطق توسعه یافته جهان، بیش از ۷۰ درصد زن و شوهرها از وسایل جلوگیری از بارداری استفاده می‌کنند، این رقم در کشورهای در حال رشد فقط ۳۰ درصد است و در نقاطی از افریقا و آسیای جنوبی به رقمی بسیار پایین‌تر می‌رسد. تجربهٔ کشورهای ثروتمندِ جهان در این مورد، نشان می‌دهد که پیشرفت در وضع زنان در کشورهای در حال رشد از راه تعلیم و تربیتِ بهتر و ایجاد فرصت‌های اقتصادی و دسترسی به برنامه تنظیم خانواده، رشد جمعیت جهان را به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش خواهد داد و ضمناً مزایایی برای دنیا دارد. [62]

در کشورهای توسعه یافته، به ویژه در میان طبقات متوسط و بالایِ متوسط، این چالش به طرزی متفاوت صورت می‌گیرد، اما باز هم متضمن موقعیت زنان در جامعه است. در بسیاری از این کشورها، سطوح باروری به زیر سطوحِ جایگزینی تنزل کرده است[1]. در رویارویی با فشارِ کارِ خانگی و اشتغال در خارج از خانه، زنان در سراسر کشورهای توسعه یافته، ترجیح داده‌اند که فرزندان کمتری داشته باشند. خطرِ ناشی از کاهش تعداد فرزندان، در این است که این جوامع توسعه یافته به زودی با این مشکل روبرو خواهند شد که تعدادِ کافی افرادِ دارای سن کار را که بتوانند زندگی سالخوردگان را تأمین نمایند، در اختیار نخواهند داشت (مگر آن که درهای خود را به روی مهاجرت خارجیان کاملاً بگشایند). تنها کشورهایی که این روند رامعکوس کرده‌اند، آن گروه از کشورهای اروپایی، مانند سوئد، هستند که سیاست‌های اجتماعی را در راستای جذاب نشان دادن فرزندزایی عرضه کرده‌اند. اگر قرار است که کشورهای توسعه یافته نرخ‌های باروریِ رو به کاهش خود را معکوس سازند، آنها قادرند این کار را به خوبی انجام دهند با الگوبرداری از آن کشورهایی که همین کار را با کمک این راه و روش‌ها انجام داده‌اند: دادنِ مرخصیِ همراه با پرداخت حقوق به مادران در دوره زایمان و نیز مرخصی همراه با حقوق به پدران در دوره پدر شدنشان[2]؛ مراقبت از نوزادان [توسط دولت]؛ فراهم کردن

---

۱. به زبان ساده‌تر، میزان زاد و وَلَدْ به قدری کم است که نرخ موالید نمی‌تواند نرخ مرگ و میر را جبران کند. ـــ م.

2. paternity leave

کودکستان و مسکن؛ و نیز اعطای درجه چشمگیری از مساوات جنسیتی، که مِلاک آن، به‌طور مثال، شمار زنان سیاستمدار و وزیر در کابینه است.

نکته جالب این است که تغییر نقش‌های جنسیتی [زنان] به سودِ دستیابی به مساوات بیشتر بامردان ــ خواه با هدف بالا بردنِ نرخ باروری باشد و خواه تقلیل آن ــ چنین می‌نماید که یک پیش شرط لازم است. هر چند که آگاهی از [اهمیت] جنسیتِ [زنان] باعث ریشه‌کَن شدن معضلات سیاسی یا زیست‌محیطی‌ای نخواهد شد که دنیا در قرن بعد با آن روبرو خواهد شد، اما بی‌توجهی به امر جنسیت نیز از این تأثیرهای منفی برخوردار است: تضمین فقر در بسیاری از نقاط جهان؛ بی‌اثر شدنِ تلاش‌های مربوط به مهارِ رشد جمعیت جهان؛ دائمی‌سازی تنش‌های جنسیتی که «نورا» ــ قهرمان نمایشنامهٔ خانه عروسک، اثر هنریک ایبسن ــ را واداشت تا خانه‌اش را ترک کند.[63]

یادداشت‌های پایان فصل

1. Ono Kazuko, Chinese Women in a Century of Revolution,ed. Joshua A. Fogel (Stanford: Stanford University Press, 1989), P. 99; Brian Powell, "Matsui Sumako: Actress and Woman," in Modern Japan: Aspects of History, Literature and Society, ed. W. G. Beasely (Berkeley: University of California press, 1975), pp . 135 - 46.
2. Sharon Nolte, Liberalism in Modern Japan: Ishibashi Tanzan and His Teachers, 1905 - 1960 (Berkeley: University of California press, 1986), pp. 97 - 104.
3. Peter Filene, Him/Her/Self: Sex Roles in Modern America, 2nd ed. (Baltimore: Johns Hopkins University press, 1986), pp. 6-7.
4. Nancy Cott, The Grounding of Modern Feminism (New Haven: Yale University press, 1987), pp. 13-50
5. Judith Stacey, Patriarchy and Socialist Revolution in China (Berkeley: University of California press, 1983), pp. 40-41; Robin Morgan, ed., Sisterhood Is Global (New York: Doubleday, 1984), pp. 761-62.
6. Lynne Brydon and Sylvia Chant, Women in the Third World: Gender Issues in Rural and Urban Areas (New Brunswick: Rutgers University press, 1989), pp. 69-120.
7. Bonnie S. Anderson and Judith P. Zinsser, A History of Their Own: Women in Europe from Prehistory to the Present, 2 vols. (New York: Harper and Row, 1988), 2:24-41; United Nations, The World's Women: Trends and Statistics, 1970-1990 (New York: United Nations, 1991), p. 59.
8. Anderson and Zinsser, A History of Their Own, 1:28 4-85.
9. James Reed, The Birth Control Movement and American Society: From Private Vice

to Public Virtue (Princeton: Princeton University press, 1983), pp. 3-18.

10. Karen Offen, "Depopulation, Nationalism, and Feminism in Fin-de-Siecle France," American Historical Review (89) (June 1984): 648-76; Margaret Strobel, "Gender and Race in the Nineteenth-and Twentieth - Century British Empire, "in Renata Bridenthal, Claudia Koonz, and Susan Stuard, eds., Becoming Visible: Women in European History, 2nd ed. (Boston: Houghton Mifflin, 1987), p. 386; Linda Gordon, Woman's Body, Woman's Right (New York: Viking, 1976), pp. 136-58.
11. Bonnie Smith, Changing Lives: Women in European History Since 1700 (Lexington, Mass: D.C. Heath, 1989), pp.317-30.
12. Karen Offen, "Liberty, Equality and Justice for Women: The Theory and Practice of Feminism in Nineteenth-Century Europe," in Bridenthal, Koonz, and Stuard, eds., Becoming Visible, 2nd., pp. 335-73; Rosenberg, Divided Lives: American Women in the Twentieth Century (New York: Hill and Wang, 1992), pp. 36-62.
13. Kazuko, Chinese Women, pp. 112-13.
14. Francesca Miller, Latin American Women and the Search for Social Justice (Hanover: University press of New England, 1991), pp. 68-109.
15. John Stuart Mill and Harriet Taylor Mill, Essays on Sex Equality,ed. Alice Rossi (Chicago: University of Chicago press, 1970), p. 120; Edith F. Hurwitz, "The International Sisterhood," in Bridenthal, Koonz, and Stuard,eds., Becoming Visible, p.331.
16. Anderson and Zinsser, A History of Their Own, p. 366; Cott, The Grounding of Modern Feminism, pp. 53-62; Susan Kingsley Kent, Sex and Suffrage in Britain, 1860-1914 (Princeton: Princeton University press, 1987), pp. 184-219.
17. Smith, Changing Lives, pp. 308-13.
18. Anderson and Zinsser, A History of Their Own, 2:387.
19. Charlotte Perkins Gilman, Women and Economics (Boston: Maynard and Co., 1898), pp. 225-69 and Passim; Ann J. Lane, To Herland and Beyond: The Life and Work of Charlotte Perkins Gilman (New York: Pantheon, 1990), pp. 230-32.
20. Smith, Changing Lives, pp. 342-50; Ellen Chesler, Women of Valor: Margaret Sanger and the Birth Control Movement in America (New York: Simon and Schuster, 1992), pp. 95-97, 124-25, 186-90.
21. Susan Pedersen, Family, Dependence, and the Origins of the Welfare State, Britain and France, 1914-1945 (New York: Cambridge University press, 1993), pp. 79-134.
22. Steven C. Hause With Anne R. Kenney, Women's Suffrage and Social Politics in the French Third Republic (Princeton: Princeton University press, 1984), p. 253.
23. Richard Stites, The Women's Liberation in Russia: Feminism, Nihilism, and Bolshevism, 1860-1930 (Princeton: Princeton University Press, 1978), pp. 317-421.
24. Anderson and Zinsser, A History of Their Own, 2:297-300.

25. Kazuko, Chinese Women, pp. 93-105.
26. Ibid., pp. 105-11; Christina K. Gilmartin, "Gender, Political Culture, and Women's Mobilization in the Chinese Nationalist Revolution, 1924-1927," in Christina Gilmartin et al., eds. Engendering China: Women Culture and the State (Cambridge: Harvard University press, 1994), pp. 195-225.
27. Kumari Jayawardena, Feminism and Nationalism in the Third World (London: Zed Books, 1986), pp. 27-42.
28. Qasim Amin. The Liberation of Women: A Document in the History of Egyptian Feminism (Cairo: American University Press, 1992).
29. Jayawardena, Feminism and Nationalism in the Third World, pp. 43-56.
30. Robert Lynd and Helen Lynd, Middletown: A Culture in Transition (New York: Harcourt, Brace, 1928), p. 114; Beth Bailey, From Front Porch to Back Seat: Courtship in Twentieth-Century America (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1988), pp. 1-12; Smith, Changing Lives, pp. 440-41; Mary Louise Roberts, Civilization Without Sexes: Reconstructing Gender in Postwar France, 1917-1927 (Chicago: University of Chicago Press, 1994), p. 1.
31. Chesler, Woman of Valor, pp. 163-66; Smith, Changing Lives, pp. 448.
32. Sigmund Freud, "Some Psychological Consequences of the Anatomical Distinction Between the Sexes," (1925) reprinted in Philip Reiff,ed. Sexuality and the Psychology of Love (New York: Colliers, 1963), 183-93.
33. Karen Horney, "The Flight from Womanhood: The Masculinity Complex in Women as Viewed by Men and by Women," International Journal of Psychoanalysis 7 (1926): 324-39.
34. Margaret Mead, Sex and Temperament in Three Primitive Societies (New York: Morrow, 1935), pp. 310-39.
35. Gilman quoted in Nancy Woloch, Women and the American Experience (New York: Knopf, 1984), p. 413. Leila Ahmed, Women and Gender in Islam (New Haven: Yale University Press, 1992), pp. 169-88.
36. Rosenberg, Divided Lives, p. 103; Cott, The Grounding of Modern Feminism, pp. 137-42; Lois Scharf, To Work and Wed: Female Employment, Feminism and the Great Depression (Westport: Greenwood, 1980), pp. 46-47.
37. Victoria de Grazia, "How Mussolini Ruled Italian Women," in Thebaud, A History of Women in the West,eds. George Duby and Michelle Perrot, vol. 5 (Cambridge: Belknap Press of Harvard University Press, 1994), pp. 120-148; Anderson and Zinsser, A History of Their Own, pp. 301-7; Smith, Changing Lives, pp. 458-72.
38. Miller, Latin American Women, p. 110.
39. D'Ann Campbell, Women at War With American: Private Lives in a Patriotic Era (Cambridge: Harvard University Press, 1984), pp. 101-38; Andersone and Zinsser, A

History of Their Own, pp. 306-7; Smith, Changing Lives, pp. 482-87.
40. Gisela Bock, "Poverty and Mothers' Rights in the Emerging Welfare States," in Toward a Cultural Identity in the Twentieth Century, pp. 402-33; Smith, Changing Lives, pp. 512-17.
41. Linda Schmittroth, ed., Statistical Record of Women Worldwide (Detroit: Gale Research, Inc., 1991), p. 388.
42. Rosenberg, Divided Lives, pp. 157-57; Ute Frevert, Women in German History: From Bourgeois Emancipation to Sexual Liberation (New York: Berg, 1989), Table 8. See also Robert Moeller, Protecting Motherhood: Women and the Family in the Politics of Postwar West Germany (Berkeley: University of California Press, 1992), Passim.
43. Jayawardena, Feminism and Nationalism in the Third World, pp. 95-108; Hause, Women's Suffrage and Social Politics in the French Third Republic, pp. 248-81; Miller, Latin American Women, p. 96.
44. Kazuko, Chinese Women, pp. 140-86.
45. Margery Wolf, Revolution Postponed: Women in Contemporary China (Stanford: Stanford University Press, 1983), pp. 79-273.
46. Judith Stacey, Patriarchy and Socialist Revolution in China (Berkeley: University of California Press, 1983), pp. 158-94.
47. Ibid.
48. Betty Friedan, The Feminine Mystique (New York: Norton, 1963).
49. Rosenberg, Divided Lives, pp. 180-92.
50. Ibid., pp. 192-208.
51. Simone de Beauvoir, The Second Sex (New York: Alfred Knopf, 1952), p. 267; Deirdre Bair, Simone de Beauvoir: A Biography (New York: Summit, 1990), pp. 379-95, 543-57, and 605-18.
52. Radicalesbians, "The Woman Identified Woman," in Anne Koedt, Ellen Levine, and Anita Rapone, eds., Radical Feminism (New York: Quadrangle, 1973), P. 245.
53. Lynne Brydon and Sylvia Chant, Women in the Third World: Gender Issues in Rural and Urban Areas (New Brunswick: Rutgers University Press, 1989), pp. 1-47 and Passim; Kathleen Staudt, "The State and Gender in Colonial Africa," in Sue Ellen M. Charlton, Jana Everett, and Kathleen Staudt,eds. Women, the State, and Development (Albany: State University of New York Press, 1989), pp. 66-85.
54. Sattareh Farman Farmaian, Daughter of Persia: A Woman's Journey from Her Father's Harem Through the Islamic Revolution (New York: Crown, 1992), pp. 159-289; Deniz Kandiyoti,ed., Women, Islam and the State (Philadelphia: Temple University Press, 1991), pp. 4-7.
55. Ahmed, Women and Gender in Islam, pp. 208- 48; Hay Stichter, African Women,

pp. 140-82; Leslie Calman, Toward Empowerment: Women and Movement Politics in India (Boulder: Westview Press, 1992), pp. 55-65.

56. Maxine Molyneux, "Mobilization Without Emancipation: Women's Interests, the Statge, and the Revolution in Nicaragua," Feminist Studies 11 (Summer 1985): 227-54.
57. United Nations, Worid's Women: Trends and Statistics, 1970-1990, p.55.
58. Ibid., pp. 31-32.
59. Ibid., pp. 88-89.
60. Ibid., pp. 31-35.
61. Paul Kennedy, Preparing for the Twenty- First Century (New York: Random House, 1993), pp. 329-43.
62. United Nations, "Levels and Trends of Contraceptive Use as Assessed in 1988," Population Studies 110 (New York: United Nations, 1989), pp. 73-77; Bryden and Chant, Women in the Third World, pp. 188-212.
63. Kennedy, Preparing for the Twenty-First Century, p. 343.



دین

زاکاری کارابل

اگر شخص ناگزیر شود که [وضع] دین در قرن بیستم را در یک جمله خلاصه کند، به جای آن که یک فصل را برای آن قائل شود، می‌توان گفت که صد سال گذشته شامل پیکاری گسترده بین دینِ سازمند[1] و ملی‌گرایی غیرمذهبی[2] بوده است. همانند دو مُشت‌زنِ سنگین وزن که در طول یک مبارزه، به کُندی حرکت می‌کنند، این دو نیز کاملاً از یکدیگر شناخت پیدا کرده‌اند، و از یکدیگر چیزهایی را آموخته‌اند. دینِ سازمند، به ویژه در دهه‌های نخست این قرن ــ لیکن استمرار زمانی آن تا به امروز ــ غالباً از ابزار دنیویت[3] و ملی‌گرایی بهره‌جویی کرده، در حالی که ملی‌گرایی نیز بسیاری از صفات یک دین را به‌دست آورده است.

دین، در بهترین شرایط آن، یک واژهٔ غیر دقیق است. ویلفرد کَنتوِل اسمیت[4]، یکی از رُؤسایِ تحقیقات دینی مدرن، زمانی خواستار یک مهلت برای درک معنای کلمهٔ دین شد و گفت که این کلمه غیرقابل فهم است. با وجودِ ناامیدی استاد اسمیت از یافتن معنای دین، «دین» همچنان در واژگانِ ما به‌گونه‌ای توانمند جایگیر است، هر چند که تعریف آن باز هم مبهم باقی می‌ماند. «دین» در کمترین شرایط آن، به معنای وفاداری به نیروهای غیرمادی است که هستی را نظم می‌بخشند. اما ماهیت این نیروها بر حَسب آیین اعتقادی یک فرد، تفاوت می‌کند. در مکتب‌های توحیديِ[5] غربيِ یهود و مسیحیت، و نیز در اسلام، این نیرو همانا خدا است، و اصول دین نیز عبارتند از احکام خدا، کلام وحیانی خدا[6]، و حیات اخلاقی پیامبران او یا ــ در مورد مسیحیّت ــ شخص عیسی

---

1. organized religion
2. secular nationalism
3. secularism
4. Wilfred Cantwell Smith
5. monotheistic

۶. مانند قرآن که به پیامبر اسلام وحی شد. ــ م.

مسیح که پسرِ خدا است[1]. در برخی مکتب‌های شرقی، به ویژه در آیین بودا و نیز در برخی شاخه‌های مذهب هند و، آن نیرویی که هستی را نظم می‌بخشد همانا آتمان است، یعنی تقدسی که در درون هر فرد قرار دارد[2]. در مذاهب جان‌گرایی[3] افریقا و منطقهٔ جنوب اقیانوس آرام، یا در شینتوییسم[4] ژاپن، این نیروی هدایت‌کننده هستی، در طبیعت یافت می‌شود.

دنیویت، هم، جهت‌گیری غیرمادیِ اکثر مکتب‌های دینی را، و، هم، این اندیشه را که نظم و معنای دین به دور از دسترس عقل بشر می‌باشد، مردود می‌شمارد. دنیویت، مقامِ معرفتِ علمی و آزمونِ تجربی را فراتر از ایمان و رمز و راز خدایی قرار داده است. با در نظر گرفتنِ نوسان‌های تاریخ غرب، دنیویت در دنیای مدرن پیوندی تنگاتنگ با ملی‌گرایی دارد؛ ملی گرایی، یک واژهٔ عام دیگر است که در بهترین شرایط آن، در قالب وفاداری به ملت ــ دولت و به عنوان خاستگاه نظم، قانون، و هویت [فرد]، تعریف شده است.

---

۱. مفهوم «پسرِ خدا» در ثالوث (پدر، پسر، روح‌القدس) یک مفهوم رمزی و نمادین است که از سوی علمای کلام مسیحی تفسیرهای گوناگون شده است ــ و لزوماً به معنای نفی وحدانیت خداوند نمی‌باشد. به طور خلاصه می‌توان گفت که طبق نص اِنجیل لوقا (باب اول، آیه ۳۵)، مقصود از «پسر»، پیدایش حضرت عیسی به وسیله روح‌القدس و قوت پروردگار است و پدر جسمانی‌ای در کار نیست: خدا، پدر روحانیِ عیسی، و عیسی پسرِ روحانی خدا است. در واقع، تجلی پدر در پسر، و در روح‌القدس، نشانگر وحدت مطلق خداوند است. هاتف اصفهانی در شعر معروف «در کلیسا به دلبری ترسا...» همین موضوع را این چنین بیان می‌کند:

در سه آئینه، شاهد ازلی　　　پرتو از روی تابناک افکند

۲. به طوری که از «اوپانیشادها» برمی‌آید، مقصود از آتمان (Atman) همان «نَفْسِ ناطقه» (روح باطنی و جوهر نفسانیِ انسان، که کاملاً جدا از بدن و جسم است) می‌باشد. ــ م.

۳. (animism، یا پرستش ارواح)؛ واژهٔ «جان‌گرایی» که به عنوان یک نظریه، توسط تایلر مطرح شد، بیانگر آن است که نخستین مرحله از پیشرفت مذهبی بشریت، بر این باور استوار بود که همه چیز در طبیعت دارایِ روح (ame) است. اما نظریه‌پردازان بعدی (مانند Frazer و Mauss) با نظریه تایلر مخالفت کردند و کوشیدند اثبات کنند که مذهب از پرستش ارواح جدا است و از نظر تاریخی نیز نمی‌تواند از آن نشأت گرفته باشد. (نک: فرهنگ مردم‌شناسی، میشل پانوف و میشل پرن، ترجمهٔ دکتر اصغر عسکری خانقاه، تهران، ۱۳۶۸، نشر و پس (دُرسا). صص ۳۰ - ۳۱). ــ م.

۴. (shintoism)؛ این مذهب اساساً بر یک اسطوره استوار است (اسطوره شینتو) که بیانگر آفرینشِ ژاپن توسط خدایان است؛ و از این رو، برای امپراتور ژاپن یک مقام خدایی قائل بودند. مذهب شینتو در گذران سده‌های پی در پی، دگرگونی‌های صوری و محتوایی را پشت سرگذارده است. (نک: تاریخ جامع ادیان، جان ناس، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ‌های متعدد، فصل یازدهم). ــ م.

ملی‌گرایی گاهگاه از دین بهره‌جویی می‌کند تا گروهی از افراد را به مفهوم ملت ـ دولت قویاً پیوند دهد. ملی‌گرایی عرب در اکثر سال‌های این قرن، تأکید کرده است که فرهنگ اعراب همانا فرهنگ اسلامی است، حتی ملی‌گرایانِ عربِ مسیحی ـ مانند میشل عفلق سوری ـ کوشیده‌اند تا اسلام را در آرمان وحدت اعراب به حساب آورند. با این وصف، ملی‌گرایی و دین غالباً خصم یکدیگرند، زیرا پشتیبانی ملی‌گرایی از دین تا جایی است که دین فقط در راستای منافع دولت ـ ملت عمل می‌کند، در حالی که دین مدعی است که منافع ملت ـ دولت نهایتاً فرع بر اصلِ اراده الهی[1] است.

در گذران این قرن، بخت و اقبال دین تغییرِ مُداومِ فراوانی را پشت سر گذارده است. در دهه‌های نخستین این قرن، دین در سطح جهانی در معرض یورشِ مُدرنیسمِ غیرمذهبی و ملی‌گرایی قرار داشت، و تقریباً در همه جا، دینداران کوشیدند تا عقب‌نشینی سریعِ دین از عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی را متوقف کنند. اما در زمانی پیش از پایان نیمه اول این قرن، دین شروع به از نو ظاهر شدن به عنوان یک عامل قدرتمند در حیات سیاسی کرد. یعنی به جای آن که اساساً در برابر یورش ملی‌گرایی غیرمذهبی واکنش نشان دهد، شروع به عرضه کردن بدیل‌هایی[2] نمود، و در آخرین رُبع این قرن بود که بدیل‌های آن شروع به ایجاد جاذبه در ابعاد وسیع‌تری از شهرهای امریکای شمالی تا دشت‌های زیر صحرایی افریقا کردند•در آغاز سال نویِ ۱۹۰۰، متجاوز از یک قرن بود که مسیحیت اروپا در معرض یورش قرار داشت. جنبشِ خردگرایِ دهه‌هایِ ۱۷۰۰، معروف به عصر روشنگری، دین را به عنوان دشمنِ پیشرفت به شمار آورده بود. انقلاب [۱۷۸۹] فرانسه نیز موضوع حقوق بشر و وفاداری به دولت را ـ که کاملاً فراتر از اطاعت از خدا و کلیسا بود ـ مطرح کرد. در حالی که درگذشته شاهان اروپا و اسقف‌های اعظمِ مسیحی برای کسب نفوذ با یکدیگر رقابت کرده بودند، ولی هیچ یک از آنان خواهان ریشه‌کن شدن دیگری نبودند. با شروع عصر روشنگری، برپایی انقلاب [۱۷۸۹] فرانسه، و چیرگی لیبرالیسم بریتانیا[3]، دینِ سازمند در معرض انتقاد بسیار شدید قرار گرفت و کلیسا نیز از املاک، نفوذ و قدرت خویش محروم شد. در

---

1. divine will
2. alternatives

۳. لیبرالیسمی که نام‌های مشهوری مانند جان لاک و جِرمی بنتام و جان استوارت میل را در خود نهفته دارد. ـ م.

اواخر قرن نوزدهم، نیروهای آشوبگرِ ملی‌گرایی، آیین جدید سوسیالیسم، و فلسفه‌های مادیگری مارکس و هگلی‌های جناح چپ[۱]، دین را به عنوان هم‌پیمانِ جوامعِ سرکوبگرِ سنتیِ که می‌خواستند شمار زیادی از مردم را بندهٔ هوس‌های افراد معدودی نمایند، بازنویسی کردند. دانش پزشکی از میزان مرگ و میر کاست، و با محو شدنِ تدریجیِ مرگ‌های اتفاقی و پی در پی، از وابستگی مردم به دین کاسته شد. هم‌زمان با مهاجرت جمعیت‌ها از نواحی کشاورزی به شهرهای صنعتی، پیوندهای اجتماعی کلیسا و خانواده سُست شد. طلوع لیبرالیسم و تساهل[۲] همراه با آن، ترویج گستردهٔ عقاید دین ستیزی را امکان‌پذیر ساخت. افزایش تعداد باسوادان نیز به افراد بیشتری امکان دسترسی به مطالبی را داد که عقاید سنتی را زیر سؤال می‌برد، و اکتشافات علمی در زمینه‌های تکامل موجودات و زیست‌شناسی موجد شُبهه‌ای قوی در صحت تاریخیِ کتاب مقدس شد.

در اروپای جنوبی که اساساً کاتولیک مذهب است[۳]، کلیسای کاتولیک در اواخر دهه ۱۸۰۰ در اثر تحقیر شدن پاپ توسط ملی‌گرایان ایتالیا، پیکار سازمان یافته علیه کلیسای کاتولیک آلمان توسط دولت جدید پروس و نخست‌وزیر آن یعنی اُتوفون بیسمارک، و نیز به وسیله روحانیت ستیزی[۴] حادی که در اثر ماجرای دریفوس[۵] (۱۸۹۴ - ۱۹۰۶) در

---

۱. پس از مرگ هگل در سال ۱۸۳۱، شاگردان و مُریدانش به دو دسته تقسیم شدند: کسانی که به هگلی‌های سالخورده مشهورند، عقاید او را درباره دیانت، منطبق بامذهب رسمی پروتستان دانستند، و ضمناً مُبلغ اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی او (در کتاب **فلسفه حق**) شدند. اما هگلی‌های جوان (مانند دیوید فریدریش اشتراوس و لودویگ فویر باخ) ضمن پذیرش نظام عقیدتی هگل درباره سیرِ آگاهی و فکر بشر، ادعا کردند که شرایط فیزیکی و مادی تعیین کننده آگاهی و فکر بشر است (در حالی که هگل معتقد بود که ذهن انسان منبع و واقعیت همه چیز می‌باشد). این وارونه کردن عقاید هگل، بعدها توسط کارل مارکس و در قالب مادیگری او، به کمال رسید. (نک: پنجاه فیلسوف بزرگ: از تالس تا سارتر، دایانه کالینسون، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۸۰، انتشارات عطایی، ص ۲۲۹). ــ م.

۲. تساهل (tolerance) به معنای شکیبایی و آمادگی برای پذیرشِ عقاید یا کردارهایی است که مورد قبول یک شخص نمی‌باشد. ــ م.

۳. کشورهای ایتالیا، اسپانیا و فرانسه. ــ م.

4. anticlericalism

۵. (Dreyfus affair [case])؛ در اکتبر ۱۸۹۴، آلفرد دریفوس یهودی (۱۸۵۹ - ۱۹۳۵) که با درجه سروانی در ستاد ارتش فرانسه خدمت می‌کرد، به اتهام جاسوسی برای آلمان، به حبس در جزیره «شیطان» محکوم شد. در ۱۸۹۷، معلوم شد که سرگرد اِسترهازی جاسوس واقعی بوده است. از این رو، دریفوس آزاد شد، اما ماجرای دریفوس خشم روشنفکران و مطبوعات فرانسه را برانگیخت، و امیل زولا اثر معروف خود به نام «من متهم می‌کنم» را نگاشت. ــ م.

فرانسه بروز کرد، درهم کوبیده شد. این ماجرا باعث شد که حکومت فرانسه، کلیسا و دولت را رسماً از یکدیگر جدا کرد و زمین‌های کلیسا را مصادره نمود. در اروپایِ شمالیِ پروتستان مذهب، دین از قلمروی امور عمومی اخراج شد و به ناچار اجازه داد که فعالیت‌های شبانی[1] خود را در امور خصوصی، مسائل اخلاقی و امور وجدانی ادامه دهد. با این وصف، کلیسای آنگلیکن بریتانیا، کالوینیست‌های سوئیس، لوترین‌های اسکاندیناوی و پروتستان‌ها به طور کلی، شاهد کاهشِ مُستمرِ تعداد اعضای کلیسا و از کف رفتنِ دائمیِ حرمت‌گزاری به کلیسا بودند.

در واکنش به این عقب‌نشینی‌ها، آن کسانی که مایل نبودند دین را محدود به زندگی خصوصی افراد سازند، برای اصلاح آن به نحوی که با شرایط زمان تطبیق داده شود، تلاش کردند. درنخستین دهه‌های قرن بیستم، چند حزب سوسیالیستِ مسیحی در اروپا ظاهر شدند، از جمله در آلمان و سوئیس، و علمای الهیات نیز از اندیشهٔ ایجاد یک نوع مسیحیّت که از «نجات» طبقه کارگر جانبداری می‌کرد، پشتیبانی نمودند. در دهه ۱۹۲۰، پاپ پیوس یازدهم موافقت خود را با تشکیل یک مجموعه شُست از سازمان‌هایی موسوم به «اقدام کاتولیک[2]» اعلام داشت. این سازمان‌ها که از افکار اندیشمندانی مانند ژاک ماریتَنِ فرانسوی[3] الهام می‌گرفتند، مردم را تشویق به انجام کارهای اجتماعی کردند که معمولاً توسط کشیش‌ها انجام می‌شد. در آلمان و بلژیک، «اقدام کاتولیک» شکلِ جنبش‌های جوانان را به خود گرفت. در اسپانیا، کشیش‌ها مبادرت به تأسیس [انجمن] «کارِ خدا»[4] در ۱۹۲۸ کردند. این انجمن‌ها نیز همچون «اقدام کاتولیک»، به این منظور طرح‌ریزی شده بودند که توده مردم را برانگیزانند تا کلیسا را دوباره در جامعه پابرجا سازند. [انجمن] «کارِ خدا» که در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۹) به جانب سلطنت‌طلبان متمایل شده بود، با محافظه‌کاری و نظام سلسله مراتب هم‌پیمان شد، یک هم‌پیمانی‌ای که ضمناً نشان‌دهندهٔ فعالیت‌های آن در امریکای لاتین بود.

---

۱. کلمه شبان (shepherd) در دین مسیحی به معنای ارشاد و هدایت معنویِ مردم (گله) است. ــ م.

2. Catholic Action

۳. Jacques Máritain (۱۸۸۲ ـ ۱۹۷۳)، فیلسوف فرانسوی. نامبرده پس از آن که دکترای فلسفه خود را از دانشگاه سوربُن گرفت، ابتدا به مذهب پروتستان و سپس به مذهب کاتولیک گروید و به کاتولیک لیبرال‌مسلک مشهور شد. ــ م.

4. Opus Dei [the work of God]

پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و پیروزی مارکسیسم ـ لنینیسم، کلیسای اُرتدوکس روسیه تحت پیگرد شدید قرار گرفت. در سال ۱۹۱۸، ولادیمیر ایلیچ لنین یک فرمان ظاهراً خالی از غرض را صادر کرد که متضمن جدایی کلیسا از دولت بود، ولی به دهه‌های پُرمشقّتی انجامید: هزاران کلیسا بسته و ویران شدند؛ کشیش‌ها را زندانی یا اعدام کردند؛ و اسقف اعظم پتروگراد که حاضر نشد دست از ایمان خود بردارد، در سال ۱۹۲۲ محاکمه شد. شمایل‌های کلیسا را در آتش‌بازی‌های عمومی سوزاندند، و حکومت شوروی تمامی صومعه‌ها را تعطیل کرد. اما میلیون‌ها روسی، ایمان خود را در زندگیِ شخصی حفظ کردند، خواه از طریق ایستادگی نمادین در برابر کمونیسم شوروی و خواه به وسیله اعتقاد راسخ به وجود خداوند. در درونِ مناطق غیر روسیِ اتحاد شوروی، دین یکی از معدود رشته‌هایی بود که اوکراینی‌ها و مسلمانان آسیای مرکزی را به هویت‌های پیشا شوروی آنان پیوند می‌داد.

آنچه که به صورت یک پیکارِ مرگبارِ اروپایی بین دین و ملی‌گرایی غیرمذهبی آغاز شده بود، به زودی به سراسر جهان گسترش یافت. ایده‌ئولوژی‌هایِ تجدّد که زاییدهٔ بال‌زدن‌های استعمار اروپایی و صنعت‌گرایی [1] غرب بودند، خود را در سنتی‌ترین جوامع جایگیر کردند. در سال ۱۹۰۰، قدرت‌های اروپایی تقریباً تمامی افریقا و اکثر نقاط آسیا را در سلطه خود داشتند. در حالی که حضور اروپاییان در مستعمرات غالباً در کمترین مقدار بود، اما از اکثر مناطقِ کره زمین انتظار می‌رفت که دستِ کم درجه‌ای از حکومت استعماری را، همراه با معرفیِ متلازمِ زبان‌ها، قوانین، و فرهنگ اروپایی، داشته باشند. مبلغین مذهبیِ مسیحی نیز همراه با استعمار بودند و مسیحیت را به منطقهٔ زیر صحرایی افریقا و آسیا بردند.

مبلغین مذهبیِ مسیحی پس از دایر کردنِ مدارس و کلیساها در چین یا در افریقا، مسیحی کردن پیروان سایر مذاهب را آغاز نمودند. در منطقه زیر صحرایی افریقا، مبلغین مذهبی فرانسوی، آلمانی، پرتغالی و انگلیسی، گروندگانی را از میان پیروان ادیان جان‌گرایی و اسلام به دست آوردند. در آسیا، مبلغینِ مذهبی فرانسوی، بوداییان هند و چین را به مسیحیّت گرواندند؛ هلندی‌ها، کمترین گروندگان را درمیان مسلمانان اندونزی داشتند؛ و مبلغینِ مذهبی امریکایی و بریتانیایی شاهد موفقیت محدودی در چین بودند.

---

1. industrialism

مبلغین مذهبی مسیحی که از حمایت قدرت‌های استعماری برخوردار بودند، به فرسایش مذاهب سنّتی کمک کردند. جوامع افریقا و آسیا که از پیش به واسطهٔ سقوط دولت بومی، ضعیف شده بود، مذاهب خود را نیز در محاصره دیدند.

هر چند مسیحیتِ مبلغینِ مذهبیِ پویا و پُرشور بود، اما از یک فرهنگ استعماری اروپا که ستایشگر خردگرایی غیرمذهبی و علمی‌ای بود که ادعاهای جهانشمولی دین را تضعیف می‌کرد، جداناپذیر بود. درست همان طور که علمای الهیاتِ [مسیحی] اروپایی اقدام به پاسخگویی به تجدّدِ غیرمذهبی کردند، به همان ترتیب نیز هندوها و مسلمانان در سراسر خاورمیانه، کوشیدند تا به چالش غرب پاسخ دهند.

در هند، این پاسخ به همان اندازه متنوع بود که تنوع وسیع [مذاهب در] هندوستان. در پاسخ به ادعاهایِ گردانندگانِ انگلیسیِ هندوستان مبنی بر آن که مذهب هندو [هندوییسم] یک مذهب عقب مانده بود که بیشتر جنبه خُرافی داشت تا معنوی، اندیشمندان هندو تلاش کردند تا یک هندوییسمِ نابِ مبتنی بر کتب مقدس وِدایی[1] را [از این عقب‌ماندگی] مجزا کنند. افرادی مانند اِم. اِن. روی[2]، موهندس گاندی[3] (۱۸۶۹ - ۱۹۴۸) و رابیند رانات تاگور[4] شاعر بنگالی، همگی آنان تلاش کردند تا هندوییسم را بر مبنای این کتاب‌هایِ مقدس تعریف کرده و بدین سان هندوییسم نوین را از افزوده‌های «فاسد»، مانند ساختارِ نرمش‌ناپذیر نظام کاست[5] و بت‌پرستی، پاکسازی کنند.

اما این اندیشمندان درباره نقشی که هندوییسم می‌بایست در حیات سیاسی این

---

۱. وِدا (Veda) نام کتاب مقدسِ هندوان است که آیین هندوییسم بر آن استوار می‌باشد. کلمه وِدا به معنای «دانش» است. وِداها، سرودهایی هستند که به زبان کهن سانسکریت نوشته شده (بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق. م.) و در چهار دفتر گِردآوری شده‌اند: (۱) ریگ وِدا (سرودِ ستایش خدایان)؛ (۲) یاجور وِدا (سرودهای نیایش و دستور نذرها و قربانی‌ها)؛ (۳) ساماوِدا (شامل آهنگ‌ها و نغمه‌ها)؛ (۴) اثرو وِدا (ویژه کاهنانِ فدیه و قربانی). (کوتاه شده از فرهنگ معین، بخش اعلام، صص ۲۱۹۷ - ۲۱۹۸). ــ م.

2. M. N. [Manabendra Nath] Roy

۳. مهاتما گاندیِ معروف. ــ م.

۴. Rabindranath Tagore (۱۸۶۱ - ۱۹۴۱)، نویسنده، موسیقیدان، نقاش، شاعر، و یکی از مبارزان در راه استقلال هند. ــ م.

۵. واژهٔ کاست (caste) بیانگر نظام طبقاتیِ قدیم هند (کاستِ برهمن، کاستِ کشاتریا، کاستِ ویاسیا، کاستِ سادرا) است، که با درنظرگرفتن شاخه‌های آن، جمعاً به حدود سه هزار خُرده کاست می‌رسد. (نک: جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی، دکتر حسین ادیبی، تهران، ۱۳۵۴، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون، صص ۳۰ - ۴۰۷). ــ م.

کشور ایفا کند، اختلافِ عقیده داشتند. با تشکیل کنگره ملی هند در اواخر قرن نوزدهم[1] و رشد جنبشِ ملی‌گرایی هند در دهه‌های نخستینِ قرن بیستم، بسیاری از افراد باور داشتند که یک هندِ استوار بر هویتِ هندویی، محکوم به شکست بود. سوای آن که یک اقلیت چشمگیر مسلمانان در هند وجود داشت، که همچنین بخش بزرگی از روشنفکران و ملیون معتقد بودند که هندوییسم یک نیروی اجتماعیِ پسگرا است که باعث می‌شود هند برای همیشه فرمانبردار بریتانیا باقی بماند. در حالی که گاندی نقش‌های هند مادر[2] [هند مستقل] و سنت وِدایی [هندوییسم] را به منظور برانگیختن مخالفت هند با سلطه بریتانیا، زنده کرد، همکار او، جواهر لعل نهرو[3]، با هندوییسم سیاسی مخالفت کرد زیرا آن را با دموکراسی ناسازگار می‌دید. تا زمان استقلال هند در سال ۱۹۴۷، هر دو استراتژی مزبور به کارگرفته شدند، اما با ترور گاندی در ۱۹۴۸، فلسفه دنیویت نهرو بر سیاست هند چیره شد.

در حالی که گاندی و سایرین توجه خود را به یک هندوییسم اصلاح شده که بتوان از آن به طرز خوبی در پیکار به خاطر استقلال هند استفاده کرد، معطوف کرده بودند، مسلمانان هند بر اسلام به عنوان یک نیرویِ ملی‌گرایِ جدایی‌طلب تأکید ورزیدند. مسلمانان که متجاوز از ده درصد جمعیت شبه قاره [هند] را تشکیل می‌دادند، پیش از آن که توسط بریتانیا در اواخر قرن هیجدهم پراکنده شوند، بر شمال هند حکومت می‌کردند. حزب مسلم لیگ[4] در سال ۱۹۰۶ و در واکنش به درخشش هندوها در کنگره هند، تأسیس شد. رهبری این حزب به عهده محمد علی جناح (۱۸۷۶ - ۱۹۴۸) بود که همکاری پُر دردسری با گاندی داشت، البته پیش از آن که خواستار تأسیس یک دولت مستقل مسلمان [پاکستان] شود. در حالی که جناح از اندیشه‌های محمد اقبال[5] (۱۸۷۳ - ۱۹۳۸)، شاعر و عارف بزرگِ مسلمان در هند، الهام گرفته بود[6]، اما اسلام موردنظر او

---

۱. کنگره ملی هند (یا حزب کنگره) که یک سازمان سیاسی بود، در سال ۱۸۹۵ تأسیس شد. ـ م.

2. Mother India

۳. Jawaharlal Nehru (۱۸۸۹ - ۱۹۶۴)، سیاستمدار و دولتمرد هندی که در سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۴ نخست‌وزیر هند بود. بانو ایندیرا گاندی نیز دختر او بود. ـ م.

4. Muslim League

5. Muhammad Iqbal

۶. (نک: تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی، افضل اقبال، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۶۳، انتشارات عطایی، فصل دوم، بخش ۳). ـ م.

اساساً رنگ سیاسی داشت، و تأسیس کشور پاکستان در مرحله بعد، نشانگر یک ترکیب غیرعادی دین و ملی‌گرایی بود.

در کشورهای مسلمانِ شمال افریقا[1] و شرق نزدیک [خاورمیانه] نیز همچون هندوستان یک رشته تلاش‌ها برای اصلاح اسلام و تطبیقِ آن باملی‌گرایی صورت گرفت. اعراب و ترک‌ها و ایرانیان که با سلطهٔ اقتصادی، نظامی، و سیاسی بریتانیا و فرانسه روبرو بودند، شکست‌شان در مقابله با این سلطه را ناشی از ایستادگی شان در برابر پیشرفت به مفهوم غربی [و عدم پذیرش آن] توجیه کردند. برخی نیز ابراز عقیده کردند که برای پیروزی بر سلطه‌گران باید علم و فناوری آنان را آموخت. اینان استدلال کردند که چون برتری اروپاییان به دلیل تشکیلات و داشتن جنگ افزارهای پیشرفته‌ای بود که خود زاییدهٔ علم اروپایی و اصول حکومت نوین بود، از این رو مسلمانان نیز از طریق نوسازی دولت‌ها و جوامع‌شان، به زودی قادر می‌شدند که به سلطهٔ اروپاییان پایان دهند.

با رهبری اندیشمندانی مانند [شیخ] محمد عَبْدُه (۱۸۴۹ - ۱۹۰۵)[2]، نسلی از روشنفکرانِ مسلمان ادعا کردند که همانا اسلام بود که در ابتدا مشوّق و حامیِ تحقیق علمی به شمار می‌رفت و از منطق، عقل و فناوری تمجید می‌کرد و نتیجتاً مسلمانان در سده‌های میانه از برتری تقریباً بی‌چون و چرایی بر مسیحیّت اروپایی برخوردار بودند. اما پس از این عصر طلایی، مسلمانان از روحِ واقعیِ اسلام دور افتادند وگرایش به پیشرفت علمی را از دست دادند. از این رو، تنها از راه پذیرش سازگاری اسلام و علم است که جوامع شرقِ نزدیک می‌توانند امیدوار به رقابت با اروپاییان باشند.

تفکر عَبْدُه بر نسلی از روشنفکران و علمای الهیات تأثیر گذارد. بعضی‌ها از این تفکر بهره جُستند و از رهایی اعراب از یوغ استعمار اروپایی پشتیبانی کردند، در حالی که سایرین کارِ او را به قلمروی الهیات گسترش دادند. مثلاً محمد رشید رضا[3] (۱۸۶۵ - ۱۹۳۵) که از هواداران سنت سَلَفیه[4] در دهه ۱۹۲۰ بود، عقیده داشت که تمامی دانش

---

۱. شامل مصر، الجزایر، سودان، مراکش، تونس، و لیبی. ـ م.

۲. (درباره اندیشه‌های شیخ محمد عَبْدُه، بنگرید به: سیری در اندیشه سیاسی عرب، حمید عنایت، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات امیرکبیر، صص ۱۱۴ - ۱۲۰؛ نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، مرتضی مطهری، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات صدرا، صص ۴۰ - ۴۴). ـ م.

3. Muhammad Rashid Rida[Reza]

۴. (Salafiyya)؛ جنبش سَلَفیه با رهبری شیخ محمد عَبْدُه و شاگرد سوری او رشید رضا به وجود آمد. این ←

ضروری برای اسلام در دنیای مدرن، پیشتر توسط مسلمانان در ایام پیامبری حضرت محمد و صحابه ایشان (قرن هفتم میلادی) کشف شده بود و وظیفه کنونی این بود که آنچه را که این پیشینیان (سَلَفْ) آموخته بودند، از نوآموخته شود[1]. در حالی که این توصیه یک اقدام کاملاً محافظه کارانه برای کشف مجدد آن چیزی بود که دانشمندان مسلمان در یک هزار سال پیش به آن آگاهی داشتند، مسلمانان قرن بیستم ناگزیر بودند بسیاری از فنون تحقیق علمیِ اروپایی را به کار گیرند. از این رو، عَبْدُه و رضا نمادِ شکلی از انطباق مسلمانان با معضل[2] سیاسی و مذهبی بودند که در اثر برتری اروپاییان پدید آمده بود.

در سراسر اقیانوس اطلس[3]، مذهب کاتولیک کارکردِ خوبی نداشت. در کشورهای متعدد، کلیسای کاتولیک توسط حکومت‌هایِ اصلاحگرِ لیبرال از رسمیت افتاد. در حالی که کلیسا در ساختارهایِ سیاسی اساساً محافظه‌کارانهِ آرژانتین، کلمبیا و پرو، همچنان باقی ماند، اما در سایر جاها، کلیسا از بسیاری از مزایایِ خود و بخش بزرگی از املاکِ خویش محروم شد. در کلمبیا، کلیسا تسلط استوارش بر آموزش در مقطع دبیرستان را حفظ کرد، اما در سایر جاها، دانشگاه‌های غیرمذهبی و حکومت‌هایِ لیبرالِ دارای اندیشهٔ اصلاحگری، کلیسا را به عنوان بخشی از «نظم قدیم» به شمار آوردند که حکومت‌های امریکای لاتین، در چرخش قرن، مایل به سرنگون کردن آن بودند.

گرچه پاپ لئو سیزدهم (۱۸۷۸ - ۱۹۰۳) در بخشنامه پاپیِ[4] خود تحت عنوان **نخستین فتوا**[5] (۱۸۹۱) به طور ضمنی با سرمایه‌داری مدرن موافقت کرده بود[6]، اما کلیسا غالباً

جنبش، از نوسازی حقوق اسلامی بر مبنای قرآن و سنت جانبداری می‌کرد، اما بعداً رنگ محافظه‌کاری به خود گرفت. (نک: اسلام در انقلاب: جنبشهای اسلامی در جهان عرب، هرایر دِکمجیان، ترجمهٔ حمید احمدی، تهران، ۱۳۶۶، انتشارات کیهان، صص ۳۳ - ۳۴). ـ م.

۱. (نک: سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب، پیشین، صص ۱۵۶ - ۱۶۰). ـ م.

2. conundrum

۳. اقیانوس اطلس با وسعت ۸۲/۴۰۰/۵۰۰ کیلومترمربع، از قطب شمال (در شمال آن) تا قطب جنوب (در جنوب آن)، و از قاره امریکا (در غرب آن) تا اروپا و افریقا (در شرق آن) امتداد دارد. ـ م.

4. encyclical

5. Rerum Novarum

۶. پاپ لئو سیزدهم (۱۸۱۰ - ۱۹۰۳) یکی از جنجالی‌ترین پاپ‌ها در تاریخ کلیسای کاتولیک است. وی بخشنامه‌های متعددی را تحت عنوانِ فتواهای خویش صادر کرد، مانند فتواهای مربوط به ازدواج،

هم‌پیمان با زمیندارانی از طبقهٔ بالا بود که برای حفظِ یک نظام مبتنی بر ادامه حضور کشاورزان بر روی زمین و ممنوعیت صنعتی شدن، تلاش می‌کرد. در حالی که ساختار اجتماعیِ هم‌پیمانی کلیسا و زمینداران، به طور محسوسی در آرژانتین و شیلی مشاهده نمی‌شد، اما در پرو، امریکای مرکزی و مکزیک کاملاً مشهود بود. از این رو، از رسمیت انداختن کلیسا، بخشی از یک یورش لیبرال و جمهوری‌خواه به نظم زمینداریِ راکدی بود که، به عقیده اصلاحگران، باعث می‌شد که امریکای لاتین از اروپا بشدت عقب بماند.

کشاکش‌ها میان لیبرال‌ها و کاتولیک‌ها، که در طول قرن نوزدهم ادامه داشت، در اثر انقلاب ۱۹۱۰ ـ ۱۹۱۷ مکزیک[1]، به اوج خود رسید. انقلاب مکزیک قویاً روحانیت‌ستیز بود، و قانون اساسی ۱۹۱۷ مکزیک حتی مبادرت به تعیین شمار کشیش‌هایی کرد که می‌توانستند در هر بخش وجود داشته باشند. از نگاه گروه‌های انقلابیِ مکزیک، تأکید کلیسا بر پاداش‌های بهشتی[2] به خاطر تحمل رنج در این دنیا، صرفاً یک لاطائلاتِ مذهبی[3] بود که به منظور ادامهٔ حضور کشاورزان[4] بر روی زمین، طرح‌ریزی شده بود. حتی پس از آن که این پیکار به پایان رسید، حکومت انقلابی مکزیک برنامه دیگری را برای پیکار با کلیسا در سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۹ به اجرا درآورد، یعنی مصادرهٔ بسیاری از املاکِ باقی مانده کلیسا. پس از سال ۱۹۴۰ که خطرهای دوگانه جنگ جهانی و کمونیسم باعث شد که یک ترک مخاصمهٔ سست میان حکومت و کلیسا برقرار شود، روابط آن دو رو به بهبود گذارد.

اما در امریکای شمالی، اوضاع فرق می‌کرد. ایالات متحده و کانادا جوامعی هستند که در آنها مذاهب گوناگون وجود دارد. جدای از کِبِک[5] کاتولیک مذهب، کانادا یک

→

فراماسونری، تحقیق درباره کتاب مقدس، تعلیم و تربیت نوین، و سوسیالیسم. نامبرده، خود را «محبوس واتیکان» نامید، آرشیوهای واتیکان را به روی محققان و دانشمندان گشود، و اشعار زیبایی را به زبان لاتین سرود. پاپ لئو سیزدهم طی فتوای مزبور، سوسیالیسم را محکوم کرده بود، که تلویحاً به معنای تأیید سرمایه‌داری بود. ـــ م.

۱. در سال ۱۹۱۰، مردم مکزیک علیه حکومت دیکتاتوری پُرفیریودیاز قیام کردند و وی ناگزیر به فرار شد. دوران ریاست جمهوری فرانسیسکومادرو، همراه با اصلاحات ریشه‌ای در نظام زمینداری و اجرای اصلاحات ارضی بود. (نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۱۰۵ ـ ۱۲۰). ـــ م.

2. heavenly rewards 3. liturgical pap 4. peons

۵. (Quebec)؛ استانی در شرق کانادا که مردم آن به زبان فرانسه تکلم می‌کنند. ـــ م.

کشور پروتستان مذهب است. در ایالات متحده، هیچ یک از شاخه‌های مذهب پروتستان از سلطه برخوردار نمی‌باشد. گرچه غسلِ تعمیدی‌ها[1] و مِتدیست‌ها[2] بخش بزرگی از جمعیت مسیحی ایالات متحده را در اوایل قرن بیستم تشکیل می‌دادند، ولی کاتولیک‌ها با وجود شمار کمترشان، از قوت کافی برخوردار بودند به طوری که پاپ پیوس دهم (۱۹۰۳ ـ ۱۹۱۴) به وضعیت تبلیغاتی کلیسای کاتولیک امریکا در سال ۱۹۰۸ پایان داد[3].

در حالی که ضدیت با کلیسای کاتولیک، هدف اصلیِ احزابِ متعددِ بومی و مردم‌گرا[4] در امریکای قرن نوزدهم به شمار می‌آمد، ماهیتِ تقسیم‌پذیرِ مسیحیّت در ایالات متحده به این معنا بود که یورش اصلاحگران و لیبرال‌ها به کلیسای امریکا به آن شدتی نبود که در اروپا و امریکای لاتین صورت گرفت. زیرا با توسعه سریع بازرگانی و سرمایه در اوایل قرن بیستم، کلیساهای پروتستان غالباً با اصلاحگران اجتماعیِ آن دوران هم‌پیمان شدند[5]. نخستین دهه‌های این قرن، در تسخیرِ جنبشِ ترقی‌خواهی‌ای بود که می‌کوشید شرایطِ کار را انسانی کرده و وضع اسفبار شهرهای امریکا را بهبود بخشد.

در پاسخ به داروینیسم اجتماعی طبقه سوداگر[6]، آن کسانی که به کلیسا اعتقاد

---

۱. (Baptists)؛ اعضای یک فرقه مذهبی پروتستان (Baptism) که غسل تعمید مسیحیان به هنگام تولد را نفی‌کرده و معتقد است‌که سنت غسل‌تعمید باید درمورد بزرگسالان اجرا شود تا یک‌مؤمن‌واقعی‌باشند. ــ م.

۲. (Methodists)؛ اعضای یک فرقه مذهبی پروتستان (Methodism) که الهیاتِ آن برخاسته از آموزه‌های جان و چارلز وِسلی در انگلستان در اوایل قرن هیجده میلادی است. متدیست‌ها بر اخلاق فردی و اجتماعی تأکید می‌ورزند. ــ م.

۳. شهرت پاپ پیوس دهم (۱۸۳۵ ـ ۱۹۱۴) به خاطر علاقه وافر او به مسائل اجتماعی بود، به ویژه بهبود شرایط زندگی مردمان فقیر. نامبرده یک رشته اصلاحات را در درون کلیسای کاتولیک به عمل آورد. ــ م.

۴. (populist)، وابسته به مردم‌گرایی (populism): اعتقاد به این که گرایش‌ها و آرزوهای مردم، یک رهنمود مشروع و اصلی برای کردار سیاسی است. مردم‌گرایی غالباً به صورت بی‌اعتمادی به نخبگان سیاسی یا خصومت‌ورزی به آنان، ابراز می‌شود. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۵۱۲). ــ م.

۵. ناگفته پیداست که مذهب پروتستان (در مقایسه با مذهب کاتولیک) دارای یک روح اصلاحگری اجتماعی و جانبداری از رونق کسب و کار است. ــ م.

۶. نظریه چارلز داروین (۱۸۰۹ ـ ۱۸۸۲)، زیست‌شناس بریتانیایی، درباره تنازع بقا در کتاب **درباره اصل انواع**، از مرز علوم طبیعی فراتر رفت و بر تفکر اجتماعی و سیاسی نیز تأثیر گذارد. به این معنا که هربرت اسپنسر (۱۸۳۰ ـ ۱۹۰۳) آن را در قالب اندیشهٔ بقای اصلح به کار برد و این باور را عرضه کرد که رقابت میان افراد در عرصه‌های مختلف زندگی، باعث موفقیت آن کسانی می‌شود که پشتکار بیشتری دارند، و نیز موجب حذف افراد تنبل یا ناشایست می‌شود. این اندیشه که هستی بشر بر رقابت یا تنازع استوار است، در جامعه بازرگانی امریکا کاملاً جا افتاد. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۳۷۶ - ۳۷۸). ــ م.

داشتند، در چرخش قرن به مبلغینِ مذهبی، مانند مرکز مددکاری اجتماعی جِین آدامز[1] در شیکاگو، رو آوردند. اما سایرین به اقدامات آشکارتری برای ورود اخلاقِ مسیحیّت در آنچه که به نظر می‌رسید یک جامعهٔ بسیار مال‌اندوز و غیر اخلاقی باشد، تلاش کردند. والتر راشِنبوش[2] (۱۸۶۱ - ۱۹۱۸) یکی از سخنگویان «انجیل اجتماعی[3]» [تفسیر اجتماعی از مسیحیت] بود و اثر او به نام **مسیحیت و بحران اجتماعی** (۱۹۰۷) به مسئله حلبی‌آبادهای شهری و شرایط دهشتناکِ زندگی طبقه کارگر پرداخت. بیشترین تأکید بر ایجاد یک «پادشاهی خداوند بر روی زمین[4]» بود و بدین سان به سنت پاک دینی[5] اولیه در مورد ساختن «شهری بر روی یک تپه» در ینگی دنیا[6]، رجعت کرد.

«انجیل اجتماعی»، یک حساسیت سفیدپوستانِ طبقه متوسط نسبت به شرایط اجتماعیِ حاکم بود، ولی وضع دشوار سیاهان یا زنان در امریکای صنعتی را نادیده گرفت یا اقدامی به سود آنان به عمل نیاورد. «انجیل اجتماعی» به عنوان یک پاسخ روشنفکرانه به شرایط اجتماعی، نتوانست روح مؤمنان را تسخیر کند[7]. گرچه آیین‌هایِ

---

1. Jane Addams' Hull House

۲. (Walter Rauschen Busch)؛ کشیش امریکایی از فرقه «غسل تعمید» و رهبر مکتب تفسیر اجتماعی از مسیحیت و کاربُرد آن. نامبرده همچنین اثر دیگری به‌نام **اصول اجتماعی حضرت‌عیسی** (۱۹۱۶) دارد. ـ م.

3. Social Gospel

۴. (Kingdom of God on earth)؛ در عرف مسیحیت به معنای «حکومتِ عدل الهی» و در معنای خاص آن، نام جنبشی است که در سال ۱۹۰۶ توسط P. T. R Widdrington (کشیش کلیسای آنگلیکن بریتانیا) تأسیس شد تا شالوده‌ای الهیاتی را برای جامعه‌شناسی مسیحی از حیث عدالت اجتماعی، بیابد. ـ م.

5. Puritan

۶. اشاره به ورود مهاجران پروتستان مذهبِ بریتانیایی به امریکا در سده‌های پیشین و ساختن شهرها بر روی تپه‌ها است. کلمهٔ «ینگی دنیا» (دنیای جدید / برگردان New World) از زبان ترکی استانبولی وارد زبان فارسی شده و به معنای «بر جدید» یا امریکا می‌باشد. ـ م.

۷. تأثیر کامل انقلاب صنعتی ـ همراه با تولید انبوه، تمرکز قدرت اقتصادی، شهرنشینی، و نابرابری‌هایی به لحاظ میزان ثروت و درآمد ـ مشکلات جدی‌ای را برای مسیحیان در قرن نوزدهم به وجود آورد. در این شرایط، رهبران اجتماعی مسیحی به این باور دست یافتند که کاربَست اصول مسیحی برای سامان‌دِهی اجتماع، منجر به اصلاح مفاسد اجتماعیِ جدی شده و زمینه را برای «پادشاهی خداوند بر روی زمین» فراهم می‌سازد. در ایالات متحده، «انجیل اجتماعی» بر این اصول استوار بود: انتقاد از رقابت و عقلانی کردن آن در اقتصاد کلاسیک؛ توجه به انصاف و عدالت در مورد کارگران؛ اعتراض به اخلاق رهبران بازرگانی که فقط به فکر منافع خویش بودند؛ و انتقاد از مفاسد اجتماعی در مراکز شهری. لازم به یادآوری است که هواداران «انجیل اجتماعی» به دو جناح محافظه‌کار و دست راستی تقسیم می‌شدند، لیکن اکثریت آنان را اصلاحگران تشکیل می‌دادند. (نک: دانشنامهٔ معارف دینی در قرن بیستم، به اهتمام لِفِرتز آ. لوتشر، میشیگان، ۱۹۵۵، انتشارات Baker Book House، صص ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷). ـ م.

سختگیرِ مبتنی بر اعتقاد به تقدیر و سرنوشت بشر، در این زمان مورد بی‌مهری محافلِ فرقه‌های غسل تعمیدی‌ها و متدیست قرار گرفت، اما یک موجِ جنبش‌های نو که از مؤمنان می‌خواستند که «رستگار شوند»، به وجود آمد. از طریق کرسی‌های منبرها و انتشار جزوات، به مسیحیان گفته شد که آنان قادرند ــ و باید ــ که ارادهٔ آزاد خود را به کار اندازند و خود را به خطاناپذیری [آیات] کتاب مقدس و قدوسیت مسیح تسلیم کنند. آیین عید پنجاهه[1] در سرزمین اصلی امریکا قوت گرفت، و در اواخر دههٔ ۱۹۱۰، گروه‌هایی از پروتستان‌ها شروع به حمایت از آن چیزی کردند که آن را «مبانی» مسیحیت می‌نامیدند. در ۱۹۱۹، پروتستان‌هایی هم‌اندیش «انجمن بنیادگرایان مسیحی جهان[2]» را تأسیس کردند و خواستار طرد الهیاتِ لیبرال و مُدرنیستِ مسیحیانی مانند راشِنبوش شدند[3].

واکنش علیه جامعه غیرمذهبی و نیز آن کسانی که تلاش می‌کردند تا خردگرایی علمی را با دین درآمیزند، منحصر به ایالات متحده نبود. در حالی که برخی اصلاحگرانِ دینی کوشیدند تا دین و تجدد را هم‌آهنگ سازند، سایرین توجه خود را معطوف به بیداریِ مجددِ روحی برای سازندگی یک الهیات دینیِ استوار به منظور رویارویی با ملی‌گرایی غیرمذهبی کردند.

در سال ۱۹۱۸، کارل بارْث[4] سوئیسی (استاد الهیات)، تفسیری را درباره نامهٔ پُولُسِ رسول[5] به مسیحیان روم[6]، منتشر کرد. بارْث، نمادی از یک واکنش محافظه‌کارانه به تفکر

---

۱. (Pentecostalism)؛ مقصود، «کلیسای عید پنجاهه» است. معتقداتِ پیروان این کلیسا عبارتند از: اجرای صحیح دیانت مسیح؛ بازگشت حضرت عیسی (ع) (هزاره گرایی)؛ اعتقاد راسخ به این که تقدس یک مسیحی، بخشی از مشروعیت مسیحیت است و به صورت عطاء و فیض الهی یا از زبان روح سخن گفتن، تجلی می‌یابد. ضمناً باید یادآور شد که عید پنجاهه (Pentecost) به مراسمی گفته می‌شود که به یادبود نزول روح‌القدس بر حواریون مسیحی، برگزار می‌شود، یعنی پنجاه روز پس از عید رستاخیز مسیح (Easter). کلیسای عید پنجاهه در سال ۱۸۹۱ در امریکا تأسیس شد و فرقه‌های متعدد دارد. (نک: دانشنامه معارف دینی در قرن بیستم، پیشین، صص ۸۶۲ - ۸۶۵). ــ م.

2. World Christian Fundamentalist Society

۳. این اقدام پروتستان‌ها، در واقع سرآغازِ پیدایش بنیادگرایی (fundamentalism) در جهان بود. (نک: درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۴۹۵). ــ م.

۴. Karl Barth (۱۸۸۶ ـ ۱۹۶۸)، پروتستانِ سوئیسی که اصلاحات نظری را در باب الهیات مسیحی ارائه داد و پیشتاز الهیاتِ دیالکتیک بود. ــ م.

5. St. Paul

۶. پُولُسِ رسول در این نامه شرح می‌دهد که چگونه می‌توان از طریق ایمان به عیسی مسیح (ع)، به ←

دنیویت بود، و در طول دهه‌های بعد، او راهبر کلیسا در مخالفت با آن کسانی شد که می‌کوشیدند با تعدیل ایمان، آن را متناسب با سیاست و جامعه سازند. یک موضع‌گیری مبهم‌تر نیز توسط رینهولد نیبور[1] امریکایی (۱۸۹۲ ـ ۱۹۷۰) اتخاذ شد. نامبرده در اثر خویش به نام **انسان اخلاقی و جامعه غیراخلاقی** (۱۹۳۲) مفهوم اخلاق اجتماعی را کاملاً مردود شمرد، زیرا معتقد بود که جامعه نمی‌تواند اخلاقی باشد. نیبور نیز هم رأی با اندیشمندان مسیحی نو اُرتدوکس[2]، از مفاهیم لیبرالیستیِ پیشرفت تاریخیِ [بشر] انتقاد کرد. پس از طلوع فاشیسم و کمونیسم در اروپا، نیبور به صورت برجسته‌ترین اندیشمند در ایالات متحده درآمد.

در اروپا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، مذهب کاتولیک شاهد احیای چیزی شبیه به فلسفه مذهبی توماس آکویناس بود[3]، با اندیشمندانی مانند اِتین ژیلسون[4] و ژاک ماریتَن در فرانسه، و جی. ک. چسترتون[5] در بریتانیا، که هوادار بازگشت به الهیات سده‌های میانه‌ای توماس آکونیاس قدیس بودند. مسیحیان اروپایی نیز شروع به سخن گفتن از وحدت کلیساهای مسیحی[6] کردند. در حالی که در سال ۱۹۲۸ پاپ پیوس یازدهم (۱۹۲۲ ـ ۱۹۳۹) با شرکت کلیسای کاتولیک در حرکت به سمتِ وحدت کلیساهای مسیحی، مخالفت کرد، اما حرکت به سمت وحدت بیشترِ کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها و

→

حقیقت دست یافت و مورد لطف خداوند قرار گرفت. (نک: کتاب مقدس، بخش اَعمال رسولان، نامه پُولُس به مسیحیان روم). ــ م.

۱. Reinhold Niebuhr، کشیش امریکایی و استاد کرسی مسیحیت کاربردی. آثار قلمی او عبارتند از: **آیا تمدن به دین نیاز دارد؟** (۱۹۲۷)؛ **انسان اخلاقی و جامعه غیراخلاقی** (۱۹۳۲)؛ **فراسوی تراژدی** (۱۹۳۷)؛ **ذات و تقدیر بشر** (۱۹۴۱). ــ م.

2. neo − orthodox

۳. St. Thomas Aquinas (۱۲۲۵ ـ ۱۲۷۴)، معروف به «حکیم آسمانی». او می‌خواست که سازگاری متعادلی را میان ایمان و عقل از طریق اثبات این مطلب که نخست، اصول ایمانی هیچ تعارضی با استنتاج‌های فلسفی ندارد، به وجود آورد. وی نقش مهمی را در گنجانیدن فلسفه ارسطو در آیین مسیحی غرب ایفا کرد. (نک: پنجاه فیلسوف بزرگ: از تالس تا سارتر، پیشین، صص ۸۲ ــ ۸۸). ــ م.

۴. Etienne Gilson (۱۸۸۴ ـ ۱۹۷۸)، فیلسوف فرانسوی و از پیروان «تومیسم» (توماس آکویناس). (نک: نقدِ تفکر فلسفی غرب از قرون وسطی تا اوائل قرن حاضر، ترجمهٔ احمد احمدی، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات حکمت، مقدمه مترجم). ــ م.

۵. G [Gilbert] K [Keith] Chesterton (۱۸۷۴ ـ ۱۹۳۶)، روزنامه‌نگار و نویسنده بریتانیایی که در سال ۱۹۲۲ به مذهب کاتولیک گروید و آثار زیادی را در دفاع از این مذهب نگاشت. ــ م.

6. ecumenicalism

اُرتدوکس‌ها، اقدام دیگری بود که مذهبیون مسیحی برای تحکیم موقعیت‌شان در جامعهٔ غیرمذهبی انجام دادند.

در غربِ دنیای مسلمان، افزون بر چارچوب روشنفکرانه‌تری که به وسیله سَلَفیه بنیان نهادهِ شد، یک نوزایی از جنبش‌های صوفیگری نیز وجود داشت. سنتِ [مکتبِ] صوفیگری به جنبه‌های عرفانی و پارسایانهٔ جامعه مسلمان کمک کرده بود، و در قرن بیستم نیز طبقات صوفیه کانونِ دینِ مردم‌پسند بودند. صوفیان، قطب[1]هایِ خویش را می‌ستودند، قدرت‌هایی جادویی[2] [صوفیه] را تحسین می‌کردند، و شعایر اسرارآمیزی را برگزار می‌کردند. نگرشِ اکثرِ مُدرنیست‌ها و روشنفکران به صوفیگری، یک احساس تحقیر و نفرت بود. [شیخ] محمد عَبْدُه گرچه نظری مساعدتر درباره دین صوفیان داشت، اما کوشید تا از راه تعلیم و تربیت، وجدان توده‌های مردم را فراتر از سنت‌های بَدوی صوفیه (طبق دریافت او) ببرد.

ولی در بخش‌های بزرگی از دنیای اسلام، صوفیگری از اسلام بنیادین جداناپذیر بود. در اواخر قرن دهم و اوایل قرن بیستم، صوفیانِ اصلاحگر کوشیدند تا با این پیام ساده که یک فرد قادر است خداوند را بیابد، و این که او می‌تواند به وسیله معرفت و تسلیم شدن در برابر شیخ [مُرشد] و اصول فرقه خویش، و مهم‌تر از همه، در برابر الله، از فیض برخوردار شود، مؤمنان را تجدید حیات دهند.

دِر مصر، فرقه حمیدیه شَدهیلیه[3] توسط شیخ سلاماالرادی[4] در چرخش قرن نوزدهم به بیستم ایجاد شد. وی نوعی صوفیگری را در نظر داشت که بتواند پاسخگوی نیازهای [معنوی] مردمانِ فقیر در شهرها باشد و ضمناً تکیه‌گاه و نیز جایگاهی را برای دین عرضه نماید تا بتواند نقشی فعال را در زندگی‌شان ایفا نماید. تحت رهبری پسر و جانشین او، عضویت در این فرقه به افراد طبقه متوسط اجتماع نیز گسترش یافت و بر متانت و نظم سلسله مراتبی [در فرقه] تأکید شد. گرچه این فرقه از سَر آگاهی صوفیگری عوام‌پسند[5] را مردود شمرد، ولی بنیانگذار آن، به قدرت عمیق و اهمیت پیام صوفیگری

---

۱. در برابر saint آورده‌ایم. در اصطلاح تصوف، قطب به کسی گفته می‌شود که مورد لطف خداوند است و به همه چیز آگاهی دارد. (نک: فرهنگ معین، ماده قطب). ــ م.

۲.مقصود، کرامات صوفیه است. ــ م.

3. Hamidiya Shadhiliyya

4. Shaikh Salama al - Radi

۵. (folk sufism)؛ اشاره به دراویش صوفی‌نما است که متعهد به زندگی عملی نمی‌باشند. ــ م.

پی برد. تلاش‌های وسیع او برای ایجاد فرقه‌ای که، هم، برای مدرنیست‌ها، و، هم، برای علما (روحانیون) پذیرفتنی باشد، برخاسته از این باور بود که صوفیگری به عنوان یک راه و روشِ دینی و اجتماعی، برای جامعه اسلامی جنبه حیاتی دارد.

دو نفر از موفق‌ترین اصلاحگرانِ صوفی، احمدبن اِدریس[۱] و احمد التیجانی[۲] بودند. فرقه‌های اِدریسیه[۳] و تیجانیه[۴] که توسط آن دو بنا شدند، بارورترین بستر خود را در شمال افریقا یافتند. این دو فرقه، متعهد به زندگی عملی و روزانه بودند و برخی از صور مرموز صوفیگری را مردود شمردند. یکی از شاخه‌های ادریسیه، به نام سَنوسیه[5]، در جایی متمرکز شد که امروزه [کشور] لیبی نامیده می‌شود، و شیوخ سَنوسی رهبریِ مقاومت در برابر حمله ایتالیا به لیبی در آستانه جنگ جهانی اول را به عهده گرفتند[۶]. عُمرالمختار[۷]، رهبر لُژهای سَنوسی در سیرینیکا، یکی از قربانیان استعمار ایتالیا بود، اما مبارزات او باعث شد که به صورت یک قهرمان در روند مقاومت لیبی درآید. هنگامی که لیبی پس از جنگ جهانی دوم استقلال خود را بدست آورد [۱۹۵۱]، این استقلال با رهبری شیخِ اُخوتِ سَنوسی یعنی اِدریس السَنوسی[۸] صورت گرفت. نامبرده به پادشاهی لیبی برگزیده شد و این مقام خود را تا فروپاشی حکومتش بدست یک افسرِ ملی‌گرایِ لیبی به نام مُعمر قذافی در ۱۹۶۹، همچنان حفظ کرد.

در منطقهٔ زیر صحرایی افریقا، احمد بامبا[۹] (۱۸۵۰ ـ ۱۹۲۵) فرقه مُریدیه[۱۰] را در سال ۱۸۸۶ در سِنگال تأسیس کرد. بامبا کوشید تا نیروی روانیِ پیروانش را از توجه به صُوَرِ عرفانیِ مراقبه و ریاضت، دور کرده و آن را معطوف به کار حقیقی، یعنی کِشت بادام‌زمینی نماید. وی با استفاده از پولی که توسط اعضا به فرقه اهدا شده بود، زمین‌های وسیعی را خریداری کرد و این زمین‌ها را در سال‌های ضعفِ قدرت فرانسه پیش از برپایی جنگ جهانی دوم، به زیر کشت درآورد. محصول خوبی از این زمین‌ها به‌دست

1. Ahmad Ibn Idris
2. Ahnad al – Tijani
3. Idrisiya
4. Tijaniyya
5. Sanusiyya

۶. در سال‌های ۱۹۱۱ ـ ۱۹۱۴. ـ م.

۷. Umar al – Mukhtar (۱۸۶۲ ـ ۱۹۳۱)، رهبر مقاومت مردم لیبی در برابر استعمارگران ایتالیایی. وی در سپتامبر ۱۹۳۱ دستگیر و در ملاء عام اعدام شد. ـ م.

۸. Idris al – Sansusi؛ محمد ادریس (۱۸۹۰ ـ ۱۹۷۵) مبارزات خود را از سال ۱۹۴۵ و از سیرینیکا آغاز کرد. در سال ۱۹۵۱ که تأسیس کشور پادشاهی لیبی اعلام شد، محمد ادریس به‌مقام پادشاهی برگزیده‌شد. ـ م.

9. Ahmad Bamba
10. Muridiyya

آمد، و این فرقه تبدیل به کسب و کار سودآوری شد که یک اخلاق مذهبی بر آن سایه‌گستر بود. این فرقه، امروزه نیز همچنان فعال است.

در سایر نقاطِ «جهان سوم»، هم زمان با گسترش مبارزات ضد استعماری، دین غالباً یک راه و روش مقاومت در برابر قدرت‌های غربی بود و به ملی‌گرایان نیز امکان داد تا فرهنگِ قدرت‌های استعماری را به سود یک هویت ملی که تا حدودی مبتنی بر دین بود، مردود بشمارند. مصر شاهد تشکیل اِخوان‌المسلمین[1] در سال ۱۹۲۸ و با رهبری حسن‌البنا[2] (۱۹۰۶ ـ ۱۹۴۹) بود. اِخوان‌المسلمین به نکوهش از لیبرالیسم بریتانیایی پرداخت و از نظام پادشاهی مصر که جهت‌گیری غربی داشت، انتقادکرد[3]. در هند، فرقهٔ آریا ساماج[4] (تأسیس شده در سال ۱۸۷۵) جنبشی بود مشتمل بر هندوهایِ شهرنشین و تحصیل‌کرده‌ای که به روندِ اصلاح هندوییسم کمک کردند. از بطنِ آریا ساماج، «راشتریا ساوایامِسواک سَنگ[5]» (اتحادیه ملی داوطلبان و معروف به آرِاِس اِس[6]) در ۱۹۲۵ پدید آمد. در حالی که سازمان پیشین [آریا ساماج] مبتنی بر یک آیین بود، سازمانِ دومی اساساً یک سازمان فرهنگی بود و پیروان زیادی در شمال‌غربی هند و در ایالتِ جنوبی کِرالا[7] داشت. آرِاِس اِس اندیشهٔ هند به عنوان یک ملت هندو[8] را مطرح کرد و از احیای دینی و همبستگیِ جمعی برای بیرون راندن بریتانیا از هند و جلوگیری از تجزیهٔ هند به دو دولت هندوها و مسلمانان، پشتیبانی کرد.

افزون بر آن، فرقهٔ هندویِ ماها سابها[9](تأسیس شده توسط اعضایِ هندویِ پنجابِ آریا ساماج در فاصله سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱) لبهٔ حمله خود را متوجه ماهیت بریتانیایی فرهنگ هند کرد و خواستار تأسیس یک دولتِ واحدِ هندو شد که به حقوق مسلمانان و سایر اقلیت‌ها احترام می‌گذارد. آرِاِس اِس و ماهاسابها، ملی‌گرایی هند را به هندوییسم پیوند دادند، و از بریتانیا که این فکر را عرضه کرده بود که هند یک ملت

1. Muslim Brotherhood
2. Hassan al – Banna

۳. (نک: سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب، پیشین، صص ۲۴۰ ـ ۲۴۱؛ اسلام در انقلاب: جنبش‌های اسلامی در جهان عرب، پیشین فصل ششم؛ درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۵۱۸ ـ ۵۱۹). ـ م.

4. Arya Samaj
5. Rashtriya Svayamsevak Sangh
6. R. S. S
7. Kerala
8. Hindurashtra
9. Mahasabha

[واحد] به شمار نمی‌آمد، انتقاد کردند. این گروه‌ها فرض می‌کردند که هندوییسم یک نیروی منسجم کننده ملی‌گرایی در هند است. در حالی که گاندی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، منحصر به فرد بودنِ هندوییسم را که مورد حمایت گروه‌هایی مانند آر اِس اِس و ماهاسابها بود، مردود شمرد، ولی ضمناً حمایت آنها از خودِ وی را با خشنودی پذیرفت.

دوشادوش [حزب] مسلم لیگ جناح، مولانا ابوالعلاء مودودی[1] (۱۹۰۳ ـ ۱۹۷۹) [حزب] جماعت اسلامی[2] را در سال ۱۹۴۱ تأسیس کرد. مودودی یک خطیب فعّال و یک سازمان دهنده فره‌مند بود. حزب جماعت اسلامی با این هدف ایجاد شد که حیات سیاسی را «از نو مقدس کند» و در راستای ایجاد یک دولت اسلامی که قرآن و سنت پیامبر در حکم قانون اساسی، و نیز شریعت اسلام به منزلهٔ قانون حاکم بر آن سرزمین بود، تلاش نماید. در حالی که حزب جماعت اسلامی در راستای هدف‌های مشابه اهداف مسلم لیگ تلاش می‌کرد، اما به محض آن که شبه قاره هند در سال ۱۹۴۷ تجزیه شد و پاکستان به صورت یک دولت مستقل درآمد، این حزب با حکومت پاکستان اختلاف‌نظر پیدا کرد: جناح و مسلم لیگ خواستارِ آن بودند که اسلام را به دولت شمول دهند، در حالی که مودودی می‌خواست دولت و جامعه اساساً تابع شریعت اسلام باشند. حزب جماعت اسلامیِ مودودی که به عنوان بخشی از یک جنبش ملی‌گرا ظاهر شده بود، ضمناً یک تکرار اولیه آن چیزی بود که بعدها به بنیادگرایی اسلامی مشهور شد.

در این میان، در شرق دورِ آسیا، ملی‌گرایی چین منجر به یک طغیان علیه مبلغین مذهبی مسیحی در جریان قیام مُشت زنان در ۱۹۰۰ شد. پس از کشته شدنِ اروپاییانِ ساکن چین و مبلغین مذهبیِ مسیحی، قدرت‌های اروپایی، با همکاری ایالات متحده، مداخله کردند تا این قیام را سرکوب کنند[3]. گرچه چین هرگز رسماً به صورت یک مستعمره درنیامد،

---

۱. Maulana Abul ala Mauduui. واژه مولانا در زبان اردو، مترادف با آیت‌الله است. ـ م.

2. Jam'ati Islami

۳. قیام مُشت زنان (Boxer Rising) در سال ۱۹۰۰، واکنشی بود در برابر نفوذ وسیع بازرگانی و اقتصادی اروپا در چین و تصاحب کیائوچو به وسیله آلمان (۱۸۹۷)، پُرت آرتور توسط روسیه، و وی‌های وی به وسیله بریتانیا (۱۸۹۸). جوانان چین که از این اوضاع ناخشنود بودند، و ضمناً توسط امپراتوریس «تِزو هِسی» ترغیب می‌شدند، سازمانی به نام «مشت‌های هم‌آهنگ» را تأسیس کردند که به سازمان «مشت زنان» معروف شد. اعضای این سازمان مبادرت به حمله به گروندگان به مسیحیت، مبلغین مذهبی مسیحی، و به کارگرانی کردند که در خطوط آهنِ متعلق به خارجیان کار می‌کردند. هنگامی که نیروهای تقویتی تحت فرماندهی دریاسالار سیمور تلاش کرد تا وارد پکن شود، به سمت این نیروها تیراندازی شد. قیام مشت‌زنان

←

اما نفوذ غرب باعث تضعیف سلسله مانچو شد، که بالاخره در سال ۱۹۱۱ فروپاشید.

سال‌هایی که در پی آمدند، شاهد طلوعِ اصلاحگران تحصیل کرده در غرب مانند سون یاتسِن[۱] و ولینگتون کو[۲] (سفیر چین در کشورهای غربی) بودند. با درخشش قدرت چیانکایشک در دهه ۱۹۳۰، و رشد هم زمان کمونیسم چین به رهبری مائوتسه تونگ، نه مبلغین مذهبِ مسیحی و نه سلسله مراتب مذهبی چین، هیچ یک رشد نکردند. راهبانِ بودایی شاهد کاهش شمارِ کسانی بودند که برای عبادت به معابد می‌رفتند، و نیز همراه با سقوط سلسله مانچو، نظام‌های کُنفسیوسیِ فرزانگی و دیوان سالاری[۳] تضعیف شد. اما در تبّت، که به مقدار زیادی مستقل از سلطهٔ چین بود، سلسله مراتب بودایی به رهبری دالایی لاما[۴]، به حکومت خود ــ که نزدیک‌ترین شباهت را به یک دین‌سالاری[۵] حقیقی در دنیای نوین و پیش از برپایی انقلاب ایران در ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] داشت ــ همچنان ادامه داد[۶].

→

در خود پکن، بلافاصله آغاز شد، وزیرمختار آلمان را کشتند و سایر سفارتخانه‌های خارجی را محاصره کردند. در ۱۴ اوت ۱۹۰۰، یک نیروی چند ملیتی و متشکل از شش کشور اروپایی و ایالات متحده، وارد پکن شد و قیام مشت‌زنان را درهم شکست. این اقدامِ سرکوبگرانه باعث تشدید احساسات وطن‌دوستی چینی‌ها شد. ــ م.

۱. Sun Yat – Sen (۱۸۶۷ ـ ۱۹۲۵)، یک شخصیت انقلابیِ معروف که در امریکا در رشته پزشکی تحصیل کرد و مدتی نیز تابعیت امریکا را داشت. دکتر سون یاتسِن که از مخالفان سلسله مانچو بود، «مجمع نجات چین» را در سال ۱۸۹۴ تأسیس کرد. در ۱۸۹۸، سه اصل معروفِ خود را (ملی‌گرایی، دموکراسی و سوسیالیسم) عرضه کرد که بعداً به صورت مرامنامه حزب «کومین تانگ» درآمد. پس از برپایی انقلاب چین در سال ۱۹۱۱، سون یاتسِن بلافاصله به چین بازگشت و در ۱۹۱۳ نخستین رییس جمهور چین شد ولی پس از چند ماه استعفا داد. در دوران حکومت یوآن شی کای بر چین، سون یاتسِن به مخالفت با او و جنگ‌سالاران ادامه داد. ــ م.

۲. Wellington Vi Kyuin Koo (۱۸۸۷ ـ؟)، دولتمرد و دیپلمات چینی که در اکثر کشورهای غربی پُست سفارت داشت. پس از تأسیس رژیم تایوان، نامبرده به آنجا رفت و در خدمت رژیم چیانکایشک درآمد. ــ م.

۳. مبنای فلسفه کنفوسیوس را دو اصل «لی» (آرمان نظام اجتماعی) و «شو» (قانون حُسن رابطهٔ افراد بشر) تشکیل می‌دهد. بر مبنای این دو اصل، حکمران بایستی فرزانه و دانا باشد، و انتخاب کارکنان دستگاه دولت نیز بایستی بر مبنای پرهیزکاری و صداقت آنان صورت گیرد؛ و از این رو، داوطلبان ورود به دستگاه دولت، باید یک آزمون شایستگی را بگذرانند. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صص ۲۴۶ ـ ۲۵۷). ــ م.

۴. (Dalai Lama)؛ پیشوای روحانی و رییس حکومت تبت. ــ م.

5. theocracy

۶. تبّت (Tibet در زبان اروپایی و «شیت سانگ» به زبان چینی) یک ناحیه خودمختار در مرکز چین است.

←

اما در جای دیگری از آسیا، نقش دین در پیکار به خاطر استعمارزدایی و به‌دست آوردن استقلال، آشکارتر می‌نمود. در برمه، راهبان بودایی مانند اوتاما[1] و اوویسارا[2] از جنبش ملی برمه که در راستای کسب استقلال از بریتانیا فعالیت می‌کرد، قویاً پشتیبانی کردند. آیین بودایی برمه، موسوم به تراوادان[3]، از سوی اونو[4] (رهبر برمه) پس از پایان جنگ [جهانی دوم] مورد حمایت قرار گرفت و نامبرده برای استقرار مجددِ موقعیت ممتازِ آیین بودا در حیات سیاسی کشور تلاش کرد. ولی سازمان رُهبانی آیین بودا[5] [صومعه‌های بودایی] در برمه، ضعیف بود[6]. گرچه اونو از راه‌های گوناگون کوشید تا نقش یک پادشاه سنتی را که حامی و مدافع آیین بودا بود ایفا کند، لیکن پیکار ملی‌گرایانه برمه که با رهبری موفقِ رهبری مذهبی همراه بود، نتوانست از سرنگونی حکومت دموکراتیک برمه در یک کودتای نظامی در ۱۹۶۲ جلوگیری کند[7].

در سری‌لانکا[8] (که تا سال ۱۹۷۲ «سیلان» نامیده می‌شد[9])، و در آنجا سازمان رُهبانیِ آیین بودا قوی‌تر از برمه به نظر می‌رسید، این آیین یکی از ارکانِ نظامِ سیاسی

→

در سال ۱۷۲۰، سرزمین تبت توسط چین تسخیر شد و تا اواخر قرن نوزدهم به روی بیگانگان بسته بود. تبت در سال ۱۹۰۴ توسط انگلستان تسخیر شد، و از سال ۱۹۴۵، تقریباً مستقل بود. دولت چین کمونیست در سال ۱۹۵۰ به تبت حمله کرد و مجدداً این ناحیه را به قلمروِ ارضیِ چین افزود. بوداییان تبت که حاضر به پذیرش کمونیسم نبودند، با یورش نظامی چین و برچیده شدن نهادهای مذهبی‌شان در سال ۱۹۵۹، روبرو شدند. ــ م.

1. U Ottama
2. U Wisara
3. Theravadan
4. U Nu
5. sangha

۶. آیین بودایی برمه نیاز به شرح تفصیلی دارد. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صص ۱۶۶ ـ ۱۷۰). ــ م.

۷. کشور برمه که در سال ۸۵۰ میلادی تأسیس شد، مشتمل بر مهاجرانی از تبت و چین بود. رواج آیین بودا در برمه در قرن یازدهم میلادی صورت گرفت. انگلستان پس از تصرف و اشغال هندوستان، متوجه برمه شد و طی جنگ‌های ۱۸۲۴ ـ ۱۸۲۶ و ۱۸۵۲ ـ ۱۸۵۵ این کشور را نیز تسخیر کرد و آن را ضمیمهٔ هند کرد. در ۱۹۳۷، برمه از هند جدا شد و به یک خودمختاری نسبی دست یافت، فعالیت ملی‌گرایان برمه از همین زمان آغاز شد. در ۱۹۴۸، برمه مستقل شد و یک حکومت جمهوری به ریاست «اونو» در آنجا برقرار گردید. در ۱۹۶۲، اونووین (فرمانده ارتش برمه) کودتا کرد، بساط دموکراسی را برچید و جمهوری سوسیالیستی اتحاد برمه را پی‌ریزی کرد. ــ م.

8. Sri Lanka

۹. گرچه «سیلان» (ceylon) در سال ۱۹۴۸ مستقل شد ولی این استقلال به صورت یک فرمانداری کل در قالب یکی از دومینیون‌هایِ مشترک‌المنافع بریتانیا بود. در ۱۹۷۲، حکومت سیلان به یک جمهوری مستقل تبدیل شد و عنوانِ رسمی آن نیز به جمهوری دموکراتیک سری‌لانکا تغییر یافت. ــ م.

کشور بود. در سری لانکا نیز همچون برمه، یک تجدید حیاتِ عرفانی عامه‌پسند [در آیین بودا] در دهه‌های نخستین قرن بیستم صورت گرفت، در حالی که آیین بودا بخشی از ملی‌گراییِ قومیِ سینهالزی[1] را تشکیل می‌داد. در سال ۱۹۵۶، یعنی مدت کوتاهی پس از کسب استقلال از بریتانیا[2]، س.و.ر.د باندارانایکه[3] بر اساس یک برنامه حزبی و مبتنی بر هواداری از سینهالزی‌ها و آیین بودا، به مقام نخست‌وزیری این کشور برگزیده شد. این تحول، نقطهٔ اوج دهه‌های فعالیت سیاسی آیین بودا و اصلاحات صورت گرفته در آن بود تا نشانگر خلوص کتاب مقدس بوداییان باشد. این آیین بوداىِ نو بر «راه هشت‌گانه شریف[4]» و «چهار حقیقت بودا[5]» تأکید ورزید. مدارس بودایی، مراکز ثبت ازدواج [مذهبی]، و دیوان سالاری‌های حکومتی در دوران پس از جنگ [جهانی دوم] تأسیس شدند تا پیوند میان حکومت و سازمان رُهبانی آیین بودا را تقویت کنند. از نگاه سوارد باندارانایکه، پیکارِ با استعمار، جلوه‌ای از پیکارِ بوداییان برای دستیابی به حقیقت بود[6].

در تایلند، که هرگز تحت حکومت مستقیم اروپاییان قرار نگرفته است، مشروعیت نظام شاهی ناشی از موقعیت شاه به عنوان رییس ظاهری سازمان رُهبانی آیین بودا[7] می‌باشد. مانگکوت شاه[8] (راما چهارم) این منزلت رهبری را در سال ۱۸۵۱ تقویت کرد. در طول یکصد سال بعد، نظام شاهی به تدریج به ایجاد یک جامعه مدنی که در آن، فرمانروا، از دین عمومی جداناپذیر بود، کمک کرد. قانون ملی سازمان رهبانی آیین بودا[9] که در سال ۱۹۶۲ وضع شد، به یک نظام بسیار متمرکز که تابع پادشاه بود، انجامید، و به نوبه خود باعث تقویت یک دولت کاملاً متمرکز شد[10].

---

۱. در سری‌لانکا دو قوم نژادیِ در اکثریت (سینهالزی، که ۷۲٪ جمعیت را تشکیل می‌دهد؛ و تامیل که ۱۰٪ آن را) و چند گروه نژادی اقلیت نیز وجود دارد. ـ م.

۲. در سال ۱۹۴۸. ـ م.

۳. (S W R D Bandaranaika)، نخست‌وزیر سیلان و رهبر حزب آزادی تا سال ۱۹۵۹. نامبرده در این سال ترور شد و همسرش بانو سیریماوو باندارانایکه (۱۹۱۶ ـ ۲۰۰۰) بر مسند صدارت تکیه زد. ـ م.

۴. (noble eightfold path)؛ در واقع مراحل هشت‌گانه سیرو سلوک باطنی در آیین بودا است. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صص ۱۲۹ ـ ۱۳۳). ـ م.

۵. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۴). ـ م.

۶. تاریخچه آیین بودا در سیلان و ویژگی‌های آن، نیاز به شرح تفصیلی دارد. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صص ۱۴۳ ـ ۱۴۴). ـ م.

7. Thai Sangha

8. King Mongkut

9. National Sangha Act

۱۰. در تایلند (همچون در کامبوج و برمه) مذهب بودا بر مبنای اصول عقاید «هینایانا» استوار است. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صص ۱۴۴ ـ ۱۴۶). ـ م.

در اندونزی، اسلامِ جاوه‌ای‌ها یک رشته اصلاحات عرفانی را که مشابه افریقای مسلمان بود، تجربه کرد[1]. جنبش‌های دَعْوَه[2] (دعوت به اسلام) با تکیه بر تقوا و پایبندی مکتبی به قرآن، و در راستای اولویت قائل شدن برای شفای سنتی، پوشش بومی، و درجهٔ معینی از پاکدینیِ مادیگری‌ستیز، از طب و علوم غربی احتراز کردند. [جنبش اسلامی] جنبش محمّدیه[3] که در سال ۱۹۱۲ تأسیس شد، یک جنبش معنوی‌ای[4] بود که نسبت به تعلیم و تربیت و خدمات اجتماعی تعهد داشت و از سیاست احتراز می‌کرد، و امروزه نیز به خود می‌بالد که بین پنج تا ده میلیون پیرو دارد. از سوی دیگر، جنبش دارالاسلام[5] که مظهر اسلام پویا بود، استعمارستیز و سیاسی بود. این سازمان که به منظور مبارزه با اشغالگران ژاپنی در طول جنگ جهانی دوم، تأسیس شده بود، در مراحل بعد با هلندی‌ها[6] و نیز با حکومت سوکارنو ــ پیش از آن که وی در سال ۱۹۶۲ [۱۹۶۵] با یک کودتای نظامی ساقط شود[7] ــ پیکار کرد[8]. جنبش دارالاسلام نیز مانند [حزب] جماعت اسلامی پاکستان و اِخوان‌المسلمین مصر، به عنوان یکی از بانیان بنیادگراییِ نوین به حیات خویش ادامه می‌دهد.

---

۱. (Javanese Islam)؛ مسلمانان اندونزی عموماً سُنّی و پیرو فرقه شافعی‌اند، لیکن اسلام اندونزیایی به دو وجه عمیقاً متفاوت تقسیم شده است: اسلامی که مسلمانان «سانتری» به آن معتقدند، یعنی اسلامِ مسلمانان متعصب و مؤمن؛ و اسلامی که مسلمانان «آبانگان» به آن عقیده دارند، یعنی یک اسلام اسمی و صوری. سانتری‌ها که به صورت نیرویی سازمان یافته درآمده و در ۱۹۱۲ جنبش اسلامی محمدیه را در جاوه مرکزی تشکیل دادند، به لحاظ اعتقادِ محکم به ارکان پنجگانه اسلام و شریعت، از دیگر مسلمانان متمایزند. مسلمانان آبانگان (که اکثریت وسیع مسلمانان را تشکیل می‌دهند) پیرو و طرفدار آمیزه‌ای از معتقدات، آیین‌ها و شعایر آنیمیستی (جان‌گرایی) هندو و اسلام می‌باشند. جاوه‌ای‌ها نیز اسلام را با معتقدات هندو و بودایی درآمیخته‌اند. (نک: جهان اسلام، مرتضی اسعدی، تهران، ۱۳۶۶، مرکز نشر دانشگاهی، جلد اول، صص ۲۸۴ ـ ۲۸۵). ــ م.

2. "dawa" 3. Muhammadiya 4. pastoral

5. Darul — Islam

۶. سرزمین اندونزی که از قرن هفدهم میلادی در سلطهٔ هلند قرار داشت (معروف به هندِ هلند)، در اواسط جنگ جهانی دوم به اشغال ژاپن درآمد. پس از پایان یافتن جنگ، دولت هلند از اعطای استقلال به اندونزی خودداری کرد و جنگ ملیون اندونزی با هلندی‌ها آغاز شد. ــ م.

۷. احمد سوکارنو در سال ۱۹۴۵ استقلال اندونزی را اعلام کرد و در پی چهار سال پیکار با هلندی‌ها در سال‌های ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۹، استقلال این کشور را به‌دست آورد. ژنرال سوهارتو در سال ۱۹۶۵، با یک کودتای نظامی قدرت اجرایی را از دست سوکارنو خارج کرد و در ۱۹۶۷ وی را برکنار نمود. ــ م.

۸. به دلیل نفوذ فزاینده حزب کمونیست اندونزی در حکومت سوکارنو. ــ م.

در ژاپن، هم زمان با مُدرن‌تر شدنِ فزایندهٔ دولت و غربی و نظامی شدن آن[1]، شماری از مذاهب جدید در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم به ناگه سر برآوردند. مذاهبی مانند هونمیچی[2] (۱۹۱۳)، سوکاگاکایی[3] (۱۹۳۰)، و ریشو کوسی ـکای[4] (۱۹۳۸) فعال شدند و شروع به استفاده از رسانه‌های همگانی برای جلب حمایتِ اقشارِ پایینِ طبقه متوسط و زنان کردند. جادوگری و شفا یک نقش برجسته را در این جنبش‌ها به عهده گرفت، و این مذاهب به جای آن که با شینتوییسم و بودیسم سنتی مخالفت کنند، مکمل آنها شدند. این مذاهب جدید که از مردم ژاپن می‌خواستند به فرهنگ سنتی‌شان پایبند بمانند و از وسوسهٔ فرهنگ‌های خارجی ـ غرب ـ احتراز کنند، به عنوان یک نیرو، پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز رشد کردند.

نقش دین به عنوان یک دستیارِ ملی گرایی، بالاخص در جنبش صهیونیسم مشهود بود؛ این جنبش در قالب یکی از جنبش‌های ملی‌گرا در اروپای شرقی و مرکزی در پایان قرن نوزدهم ظهور کرد. تئودور هرتصل (۱۸۶۰ ـ ۱۹۰۴) پس از مشاهدهٔ جوشش یهودستیزی در فرانسه بر سر ماجرای دریفوس، نخستین کنگره صهیونیستی را در سال ۱۸۹۷ برگزار کرد[5]. گرایش صهیونیسم، زاییدهٔ این احساس در میان تحصیل‌کردگان اروپایی بود که یهودیان هرگز از امنیت کامل برخوردار نخواهند شد مگر آن که یک دولت مستقل یهودی تأسیس شود[6]. تا زمان تأسیس اسرائیل در ۱۹۴۸، تقریباً تمامی رهبران جنبش صهیونیسم از اروپاییانِ غیرمذهبی‌ای بودند که یهودیت آنان بیشتر جنبه قومی داشت تا مذهبی. داوید بن گوریون (۱۸۸۶ ـ ۱۹۷۳) یک سوسیالیست خدا ناباور بود و از انجام عبادات مذهبی پرهیز می‌کرد. واقعیت این است که ماهیت غیرمذهبیِ ملی گرایی یهود باعث نگرانی بسیاری از یهودیان متعصب و مکتبی [هارادیم[7]] شد.

---

۱. روند این تحول، از انقلاب میجی آغاز شد، به نحوی که در سال ۱۹۱۴، ژاپن یک قدرت بزرگ اقتصادی و نظامی در آسیا و جهان بود. ــ م.

2. Honmichi

3. Soka Gakkai

4. Rissho Kosei – Kai

۵. در ۲۷ اوت ۱۸۹۷ در شهر بال (بازل) سوئیس. ــ م.

۶. تأسیس دولت مستقل یهودی در فلسطین، در تصمیمات کنگره بال به تفصیل بیان شده است. (نک: حکومت‌سازان، سرگئی نیلوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات خامه، صص ۱۶۵ ـ ۱۶۶؛ دانشنامه معارف دینی در قرن بیستم، پیشین، صص ۱۲۰۲ ـ ۱۲۰۳). ــ م.

7. Haredim

سال ۱۹۰۱ شاهد ایجاد «میزارخیِ یهودیان مکتبی[1]» در تلاشی برای دمیدن روحِ مکتبی بودن در صهیونیسم بود. شمار زیادی از هارادیم‌ها، صهیونیسم و هدف‌های آن در فلسطین را به عنوان یک ارتداد غیرمذهبی مردود شمردند. سازمان «آگودات اسرائیل[2]» که در سال ۱۹۱۲ در سیلِزی[3] تأسیس شد، کار خود را برای مقابله با اصلاحات و یهودیت لیبرال آغاز کرد. اما طولی نکشید که بسیاری از صفات یک حزب سیاسی را به خود گرفت، و پس از تأسیس اسرائیل در ۱۹۴۸، در مراحل بعد به کابینه‌های ائتلافی پیوست و به صورت سخنگوی یهودیانِ مکتبی درآمد. به طور مثال، کابینه بِن گوریون را مجبور کرد قوانینی را از تصویب بگذراند که مقرر می‌داشت روز سَبْت[4] (شنبه) روز تعطیل رسمی در اسرائیل می‌باشد[5].

مسئله قومیتِ یهودی به عنوان شالودهٔ رژیم اسرائیل، که عامل دین را نادیده می‌گرفت، در سال ۱۹۴۸ مطرح و به هیچ رو حل نشد. سیاست اسرائیلِ نوین نیز غالباً در اثر پرسش‌هایی مانند «یک یهودی چه کسی است؟» با بُن‌بست روبرو شده و بحث‌های موافق و مخالفی را در کِنِسِتْ[6] [پارلمان] اسرائیل برانگیخته است. گرچه صهیونیسم از حمایت اکثر یهودیان (بلافاصله پس از قتل عام یهودیان توسط آلمان نازی) برخوردار شد، اما مسائل مربوط به دین و قومیت، همچنان اسرائیل را در دهه‌های پس از پایان جنگ جهانی دوم، دچار تفرقه کرده است.

برپایی جنگ جهانیِ دوم آثار ژرفی بر [تجدید حیاتِ] دین در سراسر جهان داشت. از دست رفتنِ شمار بسیار زیادی از انسان‌ها و کشتار منظم آنان، نه تنها تردیدهایی را درباره ملی‌گرایی غیرمذهبی، در اروپا به وجود آورد، که همچنین باعث سُستی ادعاهای اروپاییان در این باره شد که تنها نمایندگان تمدن و پیشرفت می‌باشند. [رونِدِ] استعمارزدایی در دوران پس از پایان جنگ، صرفاً ناشی از ضعف اقتصادی یا نظامی

---

۱. (Orthodox Jewish Mizarchi)؛ واژهٔ میزراخی (به معنای مرکز روحانی) حروف اول کلمات "merka" (به معنای مرکز) و "rouhani" (روحانی) است. ـ م.

2. Agudat Israel

۳. (Silesia)؛ ناحیه‌ای در لهستان. ـ م.

4. Sabath

۵. این اقدام، ریشه در کتب مذهبی یهودیان دارد: در کتاب اَعداد (باب ۱۵، آیه ۳۳) و در کتاب **خروج** (باب ۳۵، آیه ۲) تصریح شده است که هرکس که در روز شنبه کار کند، باید کشته شود. ـ م.

۶. کلمهٔ کِنِسِتْ (Knesset) همان کلمهٔ کنیسه (به معنای محل تجمع، عبادتگاه یهودیان) است. ـ م.

قدرت‌های اروپایی نبود، بلکه این قدرت‌ها از لحاظ اخلاقی نیز قادر به توجیه امپراتوری‌هایشان نبودند، هر چند که این موضوع مانع از آن نشد که امپریالیست‌ها در بریتانیا، فرانسه و هلند، دست از دروغ گویی بردارند.

افزون بر آن، تقسیمِ بخش بزرگی از جهان به دو قلمروی کاپیتالیست و کمونیست در طول دوران جنگ سرد، از تأثیرِ ناخواسته‌یِ انگیزشِ یک تجدید حیات دینی در غرب مسیحی برخوردار بود. در رویارویی با یک خصمِ کمونیست که در مسکو متمرکز بود و آشکارا با دین خصومت می‌ورزید، اروپا و امریکای لاتین و شمال افریقا برای پیکار با «کمونیسم اِلحادی و خداناباور»، به مسیحیت به عنوان یک هم‌پیمان در این پیکار، رو آوردند. در ایالات متحده، پیکار با اتحاد شوروی، به ویژه در قالب جهادی صورت گرفت که در آن، نه تنها آزادی امریکاییان، که دین امریکاییان نیز به نظر می‌رسید به‌وسیله کمونیست‌ها به خطر افتاده بود.

در ایالات متحده، علاقه مردم به کلیسا پس از سال ۱۹۴۵ بشدت افزایش یافت. در سال ۱۹۴۰، نزدیک به ۴۹ درصد امریکاییان، نوعی علاقه به کلیسا را اعلام کردند. در سال ۱۹۵۰، این رقم به ۵۵ درصد و در سال ۱۹۶۰ به رقم بزرگ ۶۹ درصد رسید. پول‌های خرج شده برای ساختن کلیساهای جدید، از رقم ۲۶ میلیون دلار در سال ۱۹۴۵ به متجاوز از یک میلیاد دلار در ۱۹۶۰ بالغ شد. موجی از تبلیغاتِ مسیحی سراسر این کشور را فراگرفت و واعظانی مانند بیلی گراهام[1] (رییس انجمن کلیسای انجیلی) در سراسر دورانِ جنگ سرد در کنار رییسان جمهور امریکا ظاهر شدند. پیام این دوشادوشی کاملاً روشن بود: خداوند و ایالات متحده در پیکار با کمونیسم هم‌پیمان شده بودند. دووایت آیزنهاور[2]، رییس جمهور متدین و بی‌سروصدای امریکا، و جان فاستردالس[3]، وزیر خارجه امریکا و فرزند یک کشیش، این پیام را از راه‌های گوناگون به سراسر جهان رساندند. رینهولد نیبور نیز به نوبه خود سخنگویِ روشنفکرانِ مسیحیِ

---

۱. William Franklin Graham، معروف به Billy Graham (۱۹۱۸ -)، کشیشِ کلیسای انجیلی. وی در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۰ برای تبلیغ مسیحیت به کشورهای اروپایی سفر کرد. ـ م.

۲. Dwight David Eisenhower (۱۸۹۰ - ۱۹۶۹)، رییس جمهور امریکا از حزب جمهوری خواه در سال‌های ۱۹۵۳ ـ ۱۹۶۱. ـ م.

۳. John Foster Dulles (۱۸۸۸ - ۱۹۵۹)، وزیرخارجه امریکا در سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۹. نامبرده به ضدیت با کمونیسم مشهور بود. ـ م.

کمونیست ستیز به شمار می‌آمد و تصویر او بر روی جلد هفته‌نامه تایم[1] چندین بار ظاهر شد. در همان زمان، احزابِ دموکرات مسیحی به ناگاه در سراسر اروپا و امریکای لاتین سربر آوردند. در ایتالیا و آلمانِ پس از جنگ، این احزاب بر حکومت مسلط شدند، و دموکراسی مسیحی نیز جلوه‌گری‌های شایسته‌ای در فرانسه، هلند، و نیز بلژیک، کرد. در سال ۱۹۳۷، روشنفکرانِ کاتولیک در شیلی، حزب فالانژ[2] را تأسیس کرده بودند که متمرکز بر اصلاحات اجتماعی و همراه با یک عنصر قویِ معتقدات مذهب کاتولیک بود. با رهبری اِدواردو فِری[3]، حزب فالانژ در حزب جدیدِ دموکرات مسیحی در اواخر دهه ۱۹۵۰ ادغام شد. یک جنبش دموکرات مسیحیِ قدرتمند در شمال قاره امریکا یعنی در پرو ریشه گرفت، و احزاب کوچکتری نیز در گواتمالا و اِلسالوادور تأسیس شدند.

در ابتدا، احزاب دموکراتِ مسیحی در ایتالیا و آلمان پذیرای یک سوسیالیسم محدود شدند، اما طولی نکشید که به صورت نمایندگان یک نهاد سیاسیِ محافظه‌کار درآمدند. حکومت حزبِ دموکراتِ مسیحی در ایتالیا تا اوایل دهه ۱۹۹۰ همچنان ادامه یافت و فقط در آن زمان بود که این حزب در اثر اتهامات سنگینِ مبنی بر فساد مالیِ سران آن، در انتخابات شکست خورد. اما در امریکای لاتین، این احزاب در جناح چپِ میانه‌رو باقی ماندند، گرچه در مقایسه با جنبش‌های تندرو در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، اینان هوادار اصلاح تدریجی در درونِ نظمِ مستقر بودند.

در این میان، اواخر دهۀ ۱۹۵۰ شاهدِ شروع تغییرات مهمی در کلیسای کاتولیک بود. این تغییرات، نشانگر و منعکس‌کننده وحدت گرایی دینی‌ای[4] بودند که سراسر نیمکره غربی[5] و اروپا را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در نوردید. در اروپا، کاهش ایمان مذهبی در پی جنگ جهانی دوم، منجر به یک ارزیابی مجدد [از دین مسیحی] در درونِ کلیسای کاتولیک شد. به ویژه موضوع وحدت کلیساهای مسیحی که توسط کلیسای کاتولیک در دوران پیش از جنگ رد شده بود، این بار از نو بررسی شد، و این کلیسا شروع به ایجاد روابط نزدیکتری با سایر مذاهب مسیحی کرد. این روند به تشکیل دومین شورای

---

1. Time
2. Falange
3. Eduardo Frei
4. religious syncretism
5. (Western Hemisphere)؛ نیمی از کره زمین که شامل تمامی امریکای شمالی و جنوبی، آب‌های مجاور آن، و تمامی جزایر همجوار آن است. ـــ م.

واتیکان[1] (معروف به واتیکان ـ ۲) انجامید که توسط پاپ ژان بیست و سوم[2] در سال ۱۹۶۲ گشایش یافت.

واتیکان ـ ۲ که از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ ادامه داشت، مُنادیِ «گشایشِ جدیدِ» مذهب کاتولیک به روی دنیای مُدرن بود. بخشی ازنیروی آن را آرزوی پاپ ژان [بیست و سوم] برای رفع نفاق میان مسیحیّت غرب و شرق [کلیسای اُرتدوکس] تشکیل می‌داد. اما این شورا به بسیاری از دیگر مسائلی که بین حقوق بشر و نقش روحانیون در سیاست تا وضع دشوار تُهیدستان و حقوق فردی در نوسان بود، نیز رسیدگی کرد. پاپ ژان بیست و سوم که از چندی پیش اصلاحاتی را به منظور نوسازی دستگاه کلیسا آغاز کرده بود، دفتری را در کلیسا تأسیس کرد که به امور تلویزیون و اخبار اختصاص داشت، با این هدف که از این فناوری‌هایِ مُدرن به سود مذهب کاتولیک استفاده نماید. واتیکان ـ ۲ همچنین رهبران کلیسا در سراسر جهان راگِرد یکدیگر جمع کرد؛ و این گردهمایی نه تنها از حمایت پاپ ژان بیست و سوم، که از پشتیبانی جانشین او یعنی پاپ پل ششم (۱۹۶۳ ـ ۱۹۷۸) نیز برخوردار شد.

واتیکان ـ ۲ تأثیر عمیقی بر زندگی صدها میلیون کاتولیک در سراسر جهان باقی گذارد. در اواخر دهه ۱۹۶۰، پاپ پل ششم بر سیاست‌های شورای واتیکان مُهر تأیید نهاد و با اسقف اعظم کلیسا کانتربری انگلستان و خلیفه اعظم[3] کلیسای اُرتدوکس شرقی در استانبول دیدار کرد تا آشتی کلیسای کاتولیک با این مذاهب را بنمایاند. با این وصف، کلیسای کاتولیک تمامی جنبه‌های فرهنگ غرب در دهه ۱۹۶۰ را نپذیرفت: با فراهم کردنِ گستردهٔ قرص‌های جلوگیری از بارداری مخالفت کرد، و همچنین در مورد جنبش‌هایِ سیاسیِ افراطیِ که نه تنها حکومت‌های سنتی رامحکوم می‌کردند، که حتی ترتیباتِ اجتماعی و خانوادگی مرسوم را مردود می‌شمردند، نظر مساعدی ابراز نداشت. کلیسای کاتولیک نیز همانند احزاب دموکرات مسیحی در قلمروی سیاست، هوادار اصلاحات متعادل بود و با نوآوری‌هایِ افراطی مبارزه کرد.

---

۱. (Vatican II). نخستین شورای واتیکان در سال ۱۸۵۴ برگزار شد و پاپ پیوس نهم اصل معصومیتِ ذاتیِ پاپ‌ها را اعلام کرد. ـ م.

۲. Pope John xxiii (۱۸۸۱ ـ ۱۹۶۳)، یکی از پاپ‌های اصلاحگر در تاریخ کلیسای کاتولیک. نامبرده که در سال‌های ۱۹۵۸ ـ ۱۹۶۳ مقام پاپی را به عهده داشت، پیشتر سفیر واتیکان در کشورهای ترکیه و یونان بود ودر سال ۱۹۵۴ به مقام کاردینالی رسید. ـ م.

3. patriarch

اما آنچه که کلیسا گفت و آنچه که روحانیون انجام دادند، همواره یکسان نبود. در امریکای لاتین، برخی روحانیون به دستورات کلیسای رُم قویاً پایبند ماندند. کلیسای آرژانتین از حکومت خوان پرون[1] (۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۵) حمایت کرد، البته تا زمانی که وی به منظور دور کردن توجه افکار عمومی از [خودکامگی] رژیم خود، به یک جهاد روحانیت‌ستیزی در سال ۱۹۵۴ متوسل نشده بود. هنگامی که تظاهرات انبوهی علیه کلیسا در سال ۱۹۵۵ برپا شد، پاسخ واتیکان به صورت تکفیر پرون ظاهر شد[2]. با این همه، کلیسای کاتولیک آرژانتین در طول دهه‌های بعد به ندرت به چالش با خونتاهای[3] نظامی برخاست که بر آرژانتین حکومت کردند[4].

روحانیون در سایر نقاط امریکای لاتین غالباً پشتیبان مردم‌سالاری و پیشتاز مخالفت با دیکتاتوری‌ها بودند. در شیلی، حزب دموکرات مسیحی در سال ۱۹۶۴ به قدرت رسید و اِدوواردو فِری رییس جمهور شد. در سایر کشورها، روحانیون مسیحی از هم‌پیمانی با نظم سیاسی محافظه‌کار رویگردان شده و به هواداری از اصلاحات، و گاهگاه اتخاذ یک موضع مخالفت با دیکتاتورها، برخاستند. اسقف اعظمِ کاراکاس، دیکتاتور وقتِ ونزوئلا را محکوم کرد. در گواتمالا، پس از آن که کلیسا از سقوط رژیم نیمه مارکسیستی خاکوب آربنث در ۱۹۵۴، جانبداری کرد[5]، در دهه ۱۹۶۰ به تدریج از حکومت فاصله گرفت و توجه خود را معطوف به بهبود وضع دشوارِ بومیان و تهیدستان کرد. روحانیت گواتمالا در سال ۱۹۷۱ و طی یک نامهٔ اسقفی[6]، علیه خشونت و سرکوب [توسط دولت] سخن گفت. در دههٔ ۱۹۸۰، حکومت نظامی گواتمالا به رهبری

---

1. Juan [Domingo] Peron

۲. خوان پرون (۱۸۹۵ ـ ۱۹۷۴) در سال‌های ۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۵ و ۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۴ بر آرژانتین حکومت کرد و فلسفهٔ حکومتی او به «پرونیسم» (Pronism) مشهور است. یعنی یک جنبشِ مردم‌گرایِ استبدادیِ که اساساً متکی بر حمایت کارگران بود و «عدالت‌خواهی» را هدف خود قرار داده بود. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۱۵۷). ــ م.

۳. کلمهٔ خونتا (junta) در عُرف سیاسی به معنای شورای نظامیِ حاکم یا حکومت نظامیان است. ـ م.

۴. خونتاهای بعدی که بر آرژانتین حکومت کردند عبارت بودند از حکومت نظامی ژنرال خورخه رافائل ویدِلا، روبرتو ویولا، ولئو پولدو گالتیاری. ــ م.

۵. خاکوب آربنث گوسمان (Jacob Arbenz Guzman) که در سال ۱۹۵۱ به قدرت رسیده بود، گرایش‌های سوسیالیستی داشت. وی مبادرت به اصلاحات ارضی و اجتماعی در کشورش کرد، که طبیعتاً به مذاق امریکاییان خوش نمی‌آمد. دولت امریکا در سال ۱۹۵۴ زمینهٔ سقوط رژیم او را فراهم کرد. ــ م.

6. pastoral

اِفراین ریوس مونت[۱]، کلیسای کاتولیک را هم‌پیمان طغیانگران و دشمنِ حکومت به شمار آورد. این مطلب که شخصِ ریوس مونت یک پروتستان فرقهٔ کلیسای انجیلی بود و یک کاتولیک نبود، هیچ ارتباطی با اقدام او در محکوم کردن کلیسای کاتولیک نداشت[۲].

روحانیونِ کلیسای کاتولیک با پیوستن به صفِ مخالفانِ نظم سنتیِ [سیاسی] امریکای لاتین، خشمِ نهادِ کلیسای کاتولیک را برانگیختند. در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، گوستاوو گوتییرز[۳] (عالم الهیات در پرو)، و نیز سایر کشیش‌ها، چیزی را عرضه کردند که به الهیات رهایی‌بخش[۴] معروف شد، یعنی یک ترکیب التقاطی از مارکسیسم و الهیات کاتولیک سنتی. گوتییرز، مقولهٔ تقسیم دنیا به قلمروهای معنوی و مادی[5] را مردود شمرد و اعلام کرد که نجات واقعی را باید در ایجاد جوامعِ عادل بر روی کره زمین، جستجو کرد. الهیات رهایی‌بخش به صورت پیشتازِ یک روحانیتِ کاتولیکِ افراطی و سیاسی شده در امریکای لاتین، درآمد: در اِلسالوادور، اسقف اعظم اُسکار رومِرو[۶] استفاده از خشونت برای مخالفت با رژیم‌های سرکوبگر را جایز دانست؛ او در سال ۱۹۸۰ ترور شد. در نیکاراگوئه، که در نزدیکی اِلسالوادور قرار دارد، اسقف اعظم میگوئل اوباندوای براوو[7] از دیکتاتوری سوموزا[۸] فاصله گرفت، و در ۱۹۷۹، از انقلابیون ساندینیست[9] که حکومت سوموزا را سرنگون کرده بودند، حمایت کرد[۱۰].

این اسقف‌های اعظمِ انقلابی غالباً از حمایت کلیسای کاتولیک برخوردار نشدند. سلسله مراتبِ کلیسای کاتولیک در چندین کشور، مواضع محکمی را علیه مواردِ نقضِ

---

1. Efrain Rios Montt

۲. ریوس مونت که با مشکل چریک‌های مارکسیست روبرو بود، پارلمان را منحل کرد و قانون اساسی را به حالت تعلیق درآورد، وضع فوق‌العاده در کشور اعلام شد و حکومت نظامی برقرار گردید. مخالفت او با کلیسای کاتولیک نیز در راستای حمایت کلیسا از چریک‌ها بود. ــ م.

3. gustavo Gutiérrez 4. Liberation Theology

۵. نام صحیح آن، «آیین دو شمشیر» است. این آیین که در قرن پنجم میلادی توسط پاپ گلاسیوس اول اعلام شد، رابطهٔ بین امور روحانی و غیرروحانی را مشخص کرد. به این معنا که حفظ منافع و علایق روحانی و معنوی جامعه به عهده کلیسا بود، در حالی که حفظ منافع و علایق دنیوی حفظ صلح و نظم و عدالت به عهده دولت گذارده شده بود. این آیین، در سده‌های میانه به طور کامل اجرا شد، اما در قرون بعد با نوساناتی روبرو شد که زاییدهٔ پیچیدگیِ روابط کلیسا و دولت‌ها بود. ــ م.

6. Oscar Romero 7. Miguel Obando Y Bravo 8. Somoza

9. Sandanists

۱۰. الهیات رهایی‌بخش (یا کلیسای انقلابی) یک مقوله جدید در فلسفه سیاسی معاصر است. (نک: کلیسای انقلابی، آلن گیربرانت، ترجمهٔ پرویز هوشمند راد، تهران، ۱۳۶۷، انتشارات شباویز). ــ م.

حقوق بشر اتخاذ نکرد، در حالی که بسیاری از روحانیونِ محلی یک چنین مواضعی را اتخاذ کردند. در ۱۹۷۹، پاپ ژان پل دوم آنچه را که زیاده‌طلبی‌های الهیات رهایی‌بخش به شمار می‌آورد، محکوم کرد؛ اما الهیات رهایی‌بخش فقط یکی از چالش‌های متعدد و جدید با اقتدار کلیسای سنتی بود. در حالی که واتیکان ـ ۲ گام‌های مهمی را به سمت اصلاحات برداشته بود، سلسله مراتب این کلیسا از تضعیف خانواده هسته‌ای، رواج طلاق و سقط جنین، و سُست شدن آداب و رسوم جنسیتی پشتیبانی نکردند. همچنین، آنها نمی‌دانستند که خواست‌های زنان را برای ایفای یک نقش فعال‌تر در زندگی روحانی ونیز در زندگی عادی، چگونه در اصول کلیسا بگنجانند. کلیسای کاتولیک عقیده داشت که روحانیون باید از جنس مرد و مجرد باشند، آن هم در شرایطی که فرقه‌های پروتستان در سراسر جهان شروع به اعطای مقام کشیشی به زنان در دهه ۱۹۷۰ کردند.

در ایالات متحده و اروپا، دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نه تنها شاهد سُست شدن آدابِ و رسوم اجتماعیِ مرسوم، که ایجاد مذاهب التقاطی نیز بود. این مذاهب جدید که غالباً به عنوان جنبش‌های عصر جدید[1] توصیف شده‌اند، آمیزه‌ای از تفکر روانکاوی غربی، عرفانِ هندوییسم و بودیسم، و یهودیت و مسیحیت می‌باشند. در حالی که از اواخر قرن نوزدهم به آن سو، بخش کوچکی از نُخبگانِ تحصیل کرده در اروپا و ایالات متحده مجذوب مذاهب مشرق زمین شده بودند، در دهه ۱۹۶۰، جوانان تحصیل کرده و مُرفه غالباً به همه چیز شرق رو آورده‌اند، از ذِن بودیسم [مکتب بودایی در ژاپن] و مراقبهٔ متعالی [تی ام[2]] تا جادوگری[3] و شفا به وسیله ظرف بلورین[4]. ورود ذِن بودیسم به ایالات متحده، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت، در حالی که مراقبهٔ متعالی بخشی از مقبولیتِ خود را مدیون سفر گروه بیتل‌ها به هند در دههٔ ۱۹۶۰ به منظور تحقیق درباره مراقبه متعالی توسط مُرشد ماهاریشی ماهِش یوگی[5] بود. این جنبش‌هایِ عصر جدید هم باور بودند که بشر منزلتی مقدس دارد، و بسیاری از آنها تأکید کردند که حقیقت درونی[6]، منبع نخستین تمامی حقایق است. هر چند که جنبش‌هایِ عصر جدید از بطنِ ضد فرهنگ دههٔ ۱۹۶۰ سر برآورده‌اند، ولی همچنان در دنیای غرب رشد می‌کنند.

---

1. New Age Movements
2. Trancendental Meditation (TM)
3. Wycca
4. crystal healing
5. Maharishi Mahesh Yogi
۶. مقصود، اشراق یا شهود باطنی است. ــ م.

در حالی که امریکاییانِ ضد فرهنگ می‌آموختند که چگونه تی ام را انجام دهند، ساکنان جهان سوم پی می‌بردند که استقلال و ملی‌گرایی غیرمذهبی، گرایش به تضعیف مذهب دارد. در خاورمیانهٔ مسلمان، دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در سیطرهٔ ملی‌گرایانی مانند جمال عبدالناصر بود. ناصر، تساهل اندکی در مورد اسلامِ سیاسیِ اِخوان‌المسلمین داشت. در سراسر خاورمیانه، نقش اسلام در زندگی شخصی، محسوس بود، اما در حیات اجتماعی به سختی مشاهده می‌شد. در هند و پاکستان، آر اس اِس خواستارِ احیای هندوییسم، پسر عموی سیاسی آن یعنی جاناسَنگ[1]، و حزب جماعت اسلامی پاکستان، در زندگی سیاسی کشورهایشان فعال باقی ماندند، در حالی که گرایش عمومی به سمت نوسازی غیرمذهبی بود، خواه توسط ژنرال ضیاءالحق[2] در پاکستان در دهۀ ۱۹۷۰ یا به وسیله نهرو و جانشینانش در هند. در چین، گرچه قانون اساسی سال ۱۹۵۴ اصل آزادی افراد در انتخاب دین را اعلام کرد، اما [سیاست] مائو در زمینهٔ «جهش بزرگ به جلو» در دهه ۱۹۵۰ و انقلاب فرهنگی چین در دهه ۱۹۶۰، نشان داد که تنها آزادیِ واقعی همانا آزادی به لحاظ اعتقاد نداشتن به دین است. حزب کمونیست چین اقدام به ارشاد راهِبانِ بودایی چین به وسیله روش‌های کمونیستی کرد، و آیین‌های سنتی بودایی و کنفوسیوس را دشمنان بالقوه انقلاب کمونیستی به شمار آورد.

اما چون وعده‌های استقلال و ملی‌گرایی، در بسیاری از این کشورها عملی نشد، از این رو دین غالباً آن چیزی را به مردم عرضه کرد که حکومت نتوانسته بود عرضه کند. در کمک‌رسانی به نیازهای تُهیدستان و افراد محروم از حق رأی به لحاظ سیاسی، رهبران مذهبی گاهگاه به صورت رقیبانی برای قدرت سیاسی [حاکم] درآمدند. در آسیای جنوب شرقی در اواخر دهه ۱۹۶۰، راهِبانِ بوداییِ تبّت و ویتنام رهبریِ مخالفان رژیم‌های خودکامه را به‌دست گرفتند. در پی طغیان تبت علیه سلطه چین [در سال ۱۹۵۹]، دالایی لاما از تبت گریخت و یک حکومت در تبعید را در هند تشکیل داد. در ویتنام، راهِبانِ بودایی در مخالفت با رژیم دیکتاتوری نِگو دین دیمِ[3] کاتولیک مذهب، با یکدیگر متحد شدند؛ و سنت خودسوزی کوانگ دوک[4] (راهب بودایی) در سایگون در

---

۱. (Jana Sangh)؛ معروف به «حزب بهاراتیه جانا سَنگ» به رهبری واجپایی. ــ م.

۲. محمدضیاءالحق (۱۹۲۴ ـ ۱۹۸۸)، ژنرال پاکستانی که در سال ۱۹۷۷ کودتا کرد و حکومت ذوالفقار علی بوتو را ساقط نمود. وی در ۱۷ اوت ۱۹۸۸ در یک سانحهٔ هوایی کشته شد. ــ م.

3. Ngo Dinh Diem 4. Quang Duc

تابستان ۱۹۶۳، منجر به کاهش حمایت امریکا از حکومت او، و در مرحلهٔ بعد، باعث سقوط رژیم او شد[1].

این حرکت‌ها، نشانه‌ای از طلوعِ دینِ سیاسی در دهه ۱۹۷۰ بودند. هنگامی که ملی‌گرایی جهان سوم و نخستین مُدرنیسمِ غیرمذهبی جهانی در اروپا و امریکای شمالی، نتوانست بسیاری از کشورها را غنی سازد، مردم به دین روآوردند. جلوه‌های بزرگِ این دگرگونی، طلوع آن چیزی بود که اینک به بنیادگرایی دینی[2] معروف است. موقعی که اقتصادهایِ جهان سوم با شکست روبرو شد، و هنگامی که نخستین نسلِ رهبرانِ استقلال‌طلبِ فره‌مند جای خود را به حکومت‌های نظامی یا رژیم‌های جانشینی دادند که تمایل بیشتری به حفظ قدرت و اعتبار خویش داشتند تا توسعه اقتصادی و پرداختن به مشکلات اجتماعی، مردم به دین سنتی به عنوان یک بدیل نگریستند.

بنیادگرایی فقط جلوه‌ای از یک تجدید حیاتِ عمومی دین و یکی از واکنش‌های متعددی بود که در برابر آثار جنگ سرد و سلاح‌های هسته‌ای در سیاست بین‌المللی، ابراز شد. واژهٔ بنیادگرایی بسیار وسیع و جامع است و به جنبش‌هایی محدود نمی‌شود که از خشونت برای دستیابی به هدف‌های سیاسی، بهره می‌گیرند، بلکه شامل گروه‌های دیگری نیز هست که هدف اصلی آنها تقویت تقوایِ فردی است.

در حالی که گروه‌هایی مانند [حزب] جماعت اسلامی در پاکستان و فرقهٔ دارالسلام در اندونزی، از بازگشت به خلوص دینیِ افسانه‌ای در صدر اسلام، جانبداری می‌کردند، بنیادگرایی اسلامی که در اثر انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، به وجود آمد، به صورت یک نیروی بین‌المللی درآمد. مدت کوتاهی پس از فرار محمدرضاشاه از کشورش[3]، آیت‌الله روح‌الله خمینی به ایران بازگشت[4]، و در طول دو سال، تمامی رقیبانش را از میان برداشت. [آیت‌الله] خمینی و روحانیت شیعه در ایران، این کشور را تبدیل به یک دولت

---

۱. نِگودین دیم که یک کاتولیکِ متعصب و کمونیست‌ستیز بود، در سال ۱۹۵۵ (و با کمک امریکاییان) رییس جمهور ویتنام شد. نامبرده از برگزاری انتخابات عمومی در بخش جنوبی این کشور خودداری کرد و با نیروهای «ویت مینه» درگیر شد. مخالفت راهبانِ بودایی با رژیم دیکتاتوری او، یکی از علل سقوط این رژیم بود. در اول نوامبر ۱۹۶۳، یک کودتای نظامی به رهبری ژنرال دونگ وان مین (و با حمایت سازمان «سیا») حکومت نِگودین دیم را سرنگون کرد و خود او نیز به قتل رسید. (نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۴۲۰ ـ ۴۲۲، ۴۷۶ ـ ۴۷۸). ـ م.

2. religious fundamentalism

۳. در تاریخ ۲۶ دی ۱۳۵۷. ـ م.

۴. در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷. ـ م.

دین‌سالارِ مُدرن[1] کردند. وی همچنین تعهد خود را مبنی برگسترش انقلاب اسلامی به سراسر جهان اسلام، اعلام کرد.

یکی از ویژگی‌های انقلاب ایران، شیطان جلوهِ دادن غرب بود. از نگاه [آیت الله] خمینی، فرهنگ غرب که بر مادیگری و تفکیک دین از حیات اجتماعی تأکید می‌ورزید، ایران را فاسد کرده بود. انقلاب ایران تلاش کرد ــ هر چند تلاشی ناموفق بود ــ تا هر چیز غربی را از ایران بگیرد، از موسیقی غربی گرفته تا پوشش غربی. با این وصف، ایده‌ئولوژیِ غرب‌ستیزیِ این انقلاب، با پذیرش سایر بنیادگراهای مسلمان در خاورمیانه و آسیای مرکزی همراه بود. بنیادگرایی در جهان اسلام، شِکوه‌های قدیمی از استعمار و امپریالیسم غرب را تا حدودی در مسیرهای تازه‌ای قرار داد. از جهات دیگر، اسلام سیاسی یک نوآوریِ انقلابی‌ای بود که مُدلی از وحدت دولت و دین ــ حتی فرمانبرداری دولت از دین ــ را که در گذشته هرگز وجود نداشت[2]، عرضه کرد. بنیادگرایانِ مسلمان که مدعی‌اند از بازگشت به صدر اسلام سخن می‌گویند، ملی‌گرایان را ملامت می‌کنند که از یک گذشته تخیلیِ [ملی] سخن به میان می‌آورند، در حالی که ادعایِ خودِ بنیادگرایان نیز جنبه تخیلی دارد.

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، گروه‌های بنیادگرا در اکثر کشورهایِ جهان اسلام از اهمیت برخوردار شدند. در الجزایر، جبههٔ نجاتِ اسلامی[3] و گروه اسلامیِ مسلح[4]، در یک جنگ داخلی شرکت کردند و موجودیت حکومت نظامی الجزایر را به خطر انداختند؛ این جنگ داخلی هنگامی برپا شد که در پی پیروزی جبهه نجات اسلامی در انتخابات عمومی الجزایر، یک کودتای نظامی در سال ۱۹۹۱ صورت گرفت و انتخابات مزبور را باطل اعلام کرد[5]. در سودان، اتحادی از نظامیان و بنیادگرایان باعث روی کار آمدنِ تندروترین دولت اسلامی (پس از ایران) در آن کشور شد[6]. در عربستان سعودی، فرقهٔ متعصبِ وهابی، که از دههٔ ۱۹۲۰ به آن سو فرمانبردار پادشاه عربستان بود، از قوت بیشتری برخوردار شد زیرا درآمدهای نفتی این کشور کاهش یافت و شیوه‌هایِ زندگیِ

1. modern theocratic state

۲. سوای دوران صدر اسلام، در برخی مقاطع تاریخی نیز وحدت دین و سیاست وجود داشته است. ــ م.

3. Islamic Salvation Front
4. Armed Islamic Group

۵. اشاره به برکناری شاذلی بن جدید در یک شبه کودتای نظامی در زمستان ۱۳۷۰ است. ــ م.

۶. اشاره به‌حکومت ژنرال‌عُمرالبشیر (و نخست‌وزیری صادق‌المهدی)در سودان‌از سال ۱۳۶۵ است. ــ م.

اشرافی و غیراسلامیِ خاندان سعودی آشکارتر شد. در مصر واردن، اِخوان‌المسلمین به صورت مهم‌ترین گروه ازمخالفان حکومت درآمدند، در حالی که جنبش حماس و چند گروه کوچکتر[۱] نیز از پیکار با اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی اعراب، و به نام اسلام، سخن می‌گویند. حتی در ترکیه غیرمذهبی، دههٔ ۱۹۹۰ شاهد تجدید حیات اسلام، هم، در فرهنگ عموم مردم، و، هم، در حیات سیاسی[۲] بود. در افغانستان، همان گروه‌های مسلمانی که (با حمایت امریکا) با اشغالگران روسی پیکار می‌کردند، پس از بیرون رفتن روس‌ها، افغانستان را به نام اسلام تسخیر کردند[۳].

بیرون از دنیایِ اسلام، جنبش‌هایِ بنیادگرایی‌ای در یهودیت، بودیسم، هندوییسم، و مسیحیت پروتستان، وجود دارند. گوش اِمونیم[۴] و حزب کاخ[5] در اسرائیل، جلوه‌هایی از دینِ سیاسی شده می‌باشند. گوش اِمونیم، تلاشی بود از جانب یهودیانِ افراطیِ مکتبی در سال‌های پس از جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل و در راستای صیانت از صهیونیسم در درون یک چارچوب دینی. گوش اِمونیم با پشتیبانی از یکی مُنجی‌گری[۶] یهودی که خواستار تجدید حیات پادشاهی قدیم یهودیه و سامره بود، حرکت به سمتِ الحاق سرزمین‌های اشغالیِ [اعراب به قلمروی اسرائیل] را رهبری کرد.

در هند، حزب بهاراتیه جاناتا (بی جی پی یا حزب مردم هند[۷]) میراث‌خوار [احزاب] جانا سَنگ و آر‌اِس‌اِس بود و از یک شکلِ افراطیِ ملی‌گرایی هندوها حمایت کرد. این احزاب از موفقیت چشمگیری در انتخابات سال ۱۹۹۱ برخوردار شدند و به صورت

---

۱. مانند «حزب‌الله»، «انتفاضه» و چند گروه دیگر. ـــ م.
۲.پیروزی «حزب رفاه» در انتخابات عمومی ترکیه در دههٔ ۱۹۹۰. ـــ م.
۳. اشاره به تأسیس جمهوری اسلامی افغانستان (۱۳۷۱)، و سپس برقراری حکومتِ متعصبِ «طالبان» است. ـــ م.

4. Gush Emunim [«جبههٔ مؤمنان»]

۵. (Kach)؛ حزبی است دست راستی و ملی ـ مذهبی که در سال ۱۹۷۷ تأسیس شد. این حزب، خواستار تشکیل دولت اسرائیل بر اساس نص تورات (از نیل تا فُرات) و اخراج تمامی اعراب از فلسطین اشغالی و تمامی اراضی تحت اشغال اسرائیل است. کلمه «کاخ» در زبان عبری به معنای «سرمشق و نمونه» است. ـــ م.

6. messianism

۷. حزب بهاراتیه جاناتا (B J P – Bharatiya Janata) در آوریل سال ۱۹۸۰ از حزب جاناتا منشعب گردید. این حزب از لحاظ خط مشئ سیاسی، همکاری نزدیکی باگروه هندوهایِ افراطی (معروف به آر‌اِس اِس) دارد. ـــ م.

یک نیروی قدرتمند در سیاست‌گزاری در مناطق شمالی هند درآمدند. در جنوب سری‌لانکا، ملی‌گرایانِ سینهالزایِ که از بوداییان افراطی بودند، هم با حکومت، و، هم، با یاغیانِ هندویِ تامیل در بخش شمالی این سرزمین، در سراسر دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ پیکار کردند. حتی حاشیهٔ اقیانوس آرامِ[۱] بسرعت صنعتی شده نیز در دهه ۱۹۸۰ شاهد غلیانی در مطالعات مربوط به آیین کنفوسیوس و فعالیت‌های بودایی بود، در حالی که مذاهب جدید ژاپنی، به ویژه سوکاگاکایی، گروندگان زیادی را به سوی خود جلب کردند.

در ایالات متحده، بنیادگرایانِ پروتستان[۲] نقش فعال‌تری را در سیاستِ ملی در پی انتخاب جیمی کارتر به عنوان رییس جمهور امریکا در سال ۱۹۷۷، به عهده گرفتند. با آغاز ریاستِ جمهوری ریگان [۱۹۸۱] اکثر برنامه‌های بنیادگراییِ پروتستان توسط نهاد سیاسی [دولت] به تصویت رسید، مانند مخالفت با سقطِ جنین قانونی، و نیز این اعتقاد که سُست شدنِ ارزش‌هایِ خانوادگیِ سنتی و مسیحی، در کانون مشکلات داخلی امریکا قرار دارد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، در حالی که بنیادگرایان از هر قماش، ده‌ها میلیون هوادار را جلب کردند، کلیساهای کاتولیک و اُرتدوکس نیز محرک مخالفت با حکومت کمونیستی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی بودند. مذهب کاتولیک در لهستان، همواره درکانون مقاومتِ این کشور در برابر سلطهٔ شوروی قرار داشته است و انتخاب پاپ لهستانی ــ پاپ ژان پل دوم در سال ۱۹۷۸ ــ به جنبش مقاومت لهستان نیرو و قوت بخشید، هم، در شکل جنبش همبستگی[۳]، و، هم، در بسیاری از اَعمال گزارش نشده‌ای که دست کمی از چالش با شوروی نداشت. به همان رَوال، کلیسای اُرتدوکس اوکراین[۴] نیز به عنوان نمادی از استقلال اوکراین از اتحاد شوروی در فاصله سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۹۱ ظاهر شد. برپایی انقلاب‌ها در اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ و فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱، باعث تجدید حیاتِ وسیع دین در بلوک پیشین شوروی شد.

---

۱. (Pacific Rim)؛ مقصود، ژاپن است. ــ م.
۲. این بنیادگرایان را اصطلاحاً «راست نویِ مسیحی» می‌نامند. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۵۲۹ - ۵۳۲). ــ م.
۳. جنبش همبستگی به رهبری لِخ والسا. ــ م.
4. Uniate

هم‌زمان با نزدیک شدنِ پایان قرن بیستم، نقش دین در سیاست بین‌المللی بسیار محسوس است. علاوه بر بنیادگرایی، نهادها و کردارهای دینی نیز به صورت جنبه‌های مهم آخرین رُبع این قرن ظاهر شده‌اند. در حالی که دین هرگز برای مدتی «برای همیشه صحنه را ترک نکرد»، اما به نظر می‌رسید که در پیکار با ملت ـ دولتِ غیرمذهبی بازنده شده بود. چون ثابت شده است که دنیویت و ملت ـ دولت از آن چنان استحکامی برخوردار نیستند، که زمانی ظاهراً به نظر می‌رسید از آن برخوردارند، از این رو دین یک بار دیگر به کانون زندگی اجتماعی و فردی بازگشته است.

تبیین‌هایی که برای این تحولات ارائه شده‌اند، به همان اندازه مختلف می‌باشند که خودِ تجربه دینی. شاید که عصر روشنگری و فرزندانِ قرن نوزدهم آن از سَرِ خطا می‌اندیشیدند که دولتِ غیرمذهبی قادر است همان آمال معنوی را که کلیسا در سر می‌پروراند، جامهٔ عمل بپوشاند. شاید که برپایی دو جنگ جهانیِ ویرانگر، همراه با آسیب‌های وارد شده توسط استثمار، امپریالیسم، و صنعتی کردن، ضعف دنیویت و خطرهای ناشی از ملی‌گرایی را آشکار کرد و بدین سان باعث تجدید حیات دین به عنوان یک نیرویِ رقیب در جامعه بین‌المللی شد. شاید که بر مبنای اعتقاد جدید، گوناگونی تجربه بشری را بتوان مهار کرد و نیازهای بشریت را توسط دولتِ نوینِ فن‌سالار برآورده کرد، لیکن نمی‌توان نیازهای ابتدایی‌تر ولی انکارناپذیرتر افراد بشر را نادیده گرفت.

به هر تقدیر، دین به دنیای سیاست بازگشته است، و در برخی موارد نیز قدرتمندتر از گذشته ظاهر شده است. با داوری بر مبنایِ یکصد سال گذشته، تا زمانی که ملی‌گراییِ غیر مذهبی نتواند امنیت جانی و ارتباط روحی انسان با یک نیروی وصف‌ناپذیر [خداوند] را برقرار سازد، دین همچنان به رشد خود ادامه خواهد داد. در سال ۱۹۰۰، بسیاری از افراد پیش‌بینی کردند که دین نیز همانند طاعون، به زودی به تاریخ خواهد پیوست. اما هم‌زمان بانزدیک شدنِ هزاره سوم، انسان‌ها بیش از پیش به صورت باورکنندگانِ پُرشور و شوق به آن چیزی درآمده‌اند که جامعه غیرمذهبی مُنکر آن است، یعنی ایمان به نیروهایی که علم نوین قادر به کشف آنها نیست، و نیز اعتقاد به خدایی که فناوری جدید نمی‌تواند او را بیابد، و نیز اعتقاد به جنبش‌هایی که دولت‌های مدرن قادر به داشتن آنها نمی‌باشد.

اما در حالی که گزارش‌های مربوط به مرگِ دین، ممکن است که با مبالغه همراه باشد، تلاش‌های برخی گروه‌ها در این راستا که زندگی اجتماعی را تابع تحمیلات دین نمایند، برای بانیان این گروه‌ها به همان اندازه یک امر مسلم است که تلاش‌های ملت ـ دولت برای حذفِ کاملِ دین از زندگی اجتماعی. و شگفتا که ابزارِ تجدد، و به ویژه وسایل ارتباط جمعی، به دین امکان داده تا پیام‌های خود را گسترده‌تر از پیش به مردم برساند. این ابزارها ضمناً باعث گسترش پیام‌هایی نیز می‌شود که در تضاد مستقیم با ادعاهای دین است و به طور غیرمستقیم نیز این ادعاها را تضعیف می‌کند.

اکنون، بسیاری از افراد پیش‌بینی می‌کنند که دین و ملی‌گرایی غیرمذهبی درگیرِ پیکاری شده‌اند که فقط یکی از آن دو باید به صورت سالم و دست‌نخورده از این پیکار بیرون بیاید. زمانی که **تاریخ قرن بیستم** (دانشگاه کلمبیا[1]) انتشار یابد، پیش‌بینیِ برآیندِ این پیکار در بوته آزمایش قرار خواهد گرفت؛ اما فقط به لحاظ سودمندی تاریخی، یک بدیل دیگر را نیز در نظر بگیرید: آمیزه‌ای از دین و ملی‌گرایی غیرمذهبی، یعنی یک اصل رهنمونیِ دو رَگه که هم به مادیات، و، هم، به معنویات نگرش دارد. از این رو، در جایی بیرون [از این رزمگاه]، یک واژهٔ نو در انتظار زایش است، واژه‌ای که این آمیزهٔ [دین و ملی‌گرایی غیرمذهبی] را از آنِ خود خواهد کرد، و حدود پنجاه سال بعد، وارد زبان مردم خواهد شد، آن هم با همان اندازه اطمینانی که واژگان «دنیویت» و «بنیادگرایی» در ورود به زبان مردم داشتند. اما این پیکار ملی‌گرایی غیرمذهبی و دین، همان طور که کِنِتْ براناگ[2] در فیلم **مرگِ دوباره** (۱۹۹۱) بیان می‌کند، «هرگز پایان نخواهد یافت».

---

۱. مقصود، کتاب حاضر است. ـ م.

2. Kenneth Branagh



ورزش: بازی و سیاست

جین مارک رَن اوپنهایم [1]

مقدمه

ورزش و بیشترِ مسابقاتِ ورزشی، در سراسر تاریخِ بشر بازتاب ساختارها و هدف‌های جوامعی بوده‌اند که در آنها اجرا شده‌اند. این موضوع به همان اندازه در قرن بیستم حقیقت دارد که در هر زمان دیگری. از نگاه ورزش، زایشِ دورهٔ بازی‌های اُلمپیک نوین[1] در ۱۸۹۶ را بایستی نقطهٔ شروعِ این قرن دانست. با تعریفی که از این قرن شده است، قرن بیستم شاهد دگرگونی‌های ژرف به لحاظ چگونگی رقابت اجتماعیِ افراد در میدان‌های سیاست، اقتصاد، فرهنگ، روان‌شناسی، فناوری و ورزش بوده است. این دگرگونی‌ها با آهنگی روی داده‌اند که به وسیله انقلاب‌هایِ ذاتی در فناوری مدرن و پویایی اجتماعی تعیین شده است. ورزش، در واقع، رابطه‌ای نمادین با جامعهٔ قرن بیستم داشت.

بیشترِ ورزش‌هایی که در قرن بیستم اجرا شدند، برگرفته از مسابقات پیشین یا سنتی بودند، و همین آیین‌هایِ ورزشیِ معاصر هستند که ما باور داریم نمادی از خواست‌های اولیه ما می‌باشند. از این رو، این آیین‌ها نیز همانند همتاهای باستانی‌شان، یک جنبه انتزاعی یا نمادین دارند. اما بر خلاف مراسمِ باستانی، که غالباً جلوه‌هایی از دین مآبیِ جمعی بودند، اجرای ورزش‌ها در این قرن، با وجودِ احساسات قوی‌ایِ که در رقابت‌کنندگان و تماشاگران به‌گونه‌ای یکسان ایجاد می‌کنند، غالباً به صورت فعالیت‌های غیرمذهبی بوده‌اند. مقرراتِ ورزش در قرن بیستم، به لحاظ نظری وضع شده‌اند تا به گونه‌ای برابر برای تمامی شرکت‌کنندگانی که بر مبنای عواملِ دموکراتیک ــ مانند

---

1. Olympiads

استعداد و مهارت ــ شایستگی شرکت در مسابقات را دارند، به کار روند. کارکردِ ورزش‌های قرن بیستم نیز همچون جوامعی که در آنها شکل می‌گیرند، از مجرای دیوان‌سالاری‌هایی بوده است که هدف آنها همانا تضمین پای‌بندی به مقررات معتبر، و در صورت لزوم، مهارِ تغییرات بی‌وقفه است. به طور مثال، علم و فناوری نوین بر اکثر جنبه‌های آموزش ورزش تأثیرگذار بوده و به ورزش‌های قرن بیستم یک عنصر عقلانی کردن را داده است. همان طور که جامعه به عنوان یک کل، آمار را پذیرفته است، ورزش نیز موجد نظام‌های شایستگی برای خدمت کردن به عنوانِ شاخص‌های عملکرد ورزشی بوده است، گرچه رِکورد شِکنی به مثابه شکلی از موفقیت و اشتهار، به هیچ رو یک پدیدهٔ منحصر به فرد برای قرن بیستم نمی‌باشد. در عصرِ باستان، دولت شهرهای یونان برای بها دادن به ورزشکارانِ پیروزمند در مسابقات اُلمپیک، پیکره‌های آنان را می‌ساختند، همان گونه ما نیز امروزه با پرداخت حقوق به ورزشکاران، به آنان ارج می‌نهیم.

ورزش [در قرن بیستم] تحت تأثیر چشمگیرِ دست کم سه تحول اجتماعی در این قرن بوده است: نفوذ دنیای غرب در سایر نقاط جهان، که در زمینهٔ ورزش، اساساً از طریق تحرک اُلمپیک‌های مُدرن بوده است؛ اثرگذاری گستردهٔ رسانه‌ها بر شعور و فهم عمومی، در حُرمت‌گزاری رسانه‌ها به آیین‌های ورزشی بازتاب یافته است؛ و بالاخره، سیاسی کردنِ کاملاً ملی‌گرایانه و تجارتی کردنِ اکثر تلاش‌های بشر، آشکارا شامل فعالیت‌های ورزشی نیز بوده است.

چون اُلمپیک‌های مُدرن از اروپا برخاسته‌اند، آن هم در زمانی که قدرت اروپا در اوج خود بود، ورزش‌های گنجانیده شده در بازی‌های اُلمپیک طبیعتاً نشانگر سنت‌ها و مقرراتی هستند که عموماً «غربی» یا اروپایی به شمار می‌آیند، هر چند که شمار زیادی از این فعالیت‌ها در سراسر جهان بر اساس ساختارهایِ بومیِ سنتی اجرا شده‌اند و می‌شوند. واقعیت این است که در طول این قرن، برخی ورزش‌ها که پیشتر منحصر به اروپاییان بود، همانندی بیشتری با قهرمانانِ ورزشیِ غیراروپایی یافته است تا با وارثانِ پایه‌گذارانِ اروپایی‌شان، مانند ورزش فوتبال.

در آستانهٔ جنگ جهانی اول، به برکتِ روزنامه‌نگاری مُدرن، یک حسِ هویت جمعی با قهرمانان ورزشی و عملکردهای آنان [در میان مردم پدید آمد] که اوقات فراغتِ ملی و

پدیده‌های فرهنگی را تغذیه کرد. نویسندگانِ ورزشی، آگاهانه به صورت نویسندگانِ رویدادهای فرهنگی درآمدند، بجای آن که صرفاً منتقل کنندگانِ محضِ رویدادهای ورزشی باشند. پس از سال ۱۹۱۹، این حس هویتِ جمعی رنگ و بوی سیاسی به خود گرفت، به ویژه رژیم‌های توتالیتر با تکیه کردن بر روان‌شناسی توده[1]، به ارزیابی تأثیری پرداختند که سیاسی شدنِ ورزش می‌توانست بر شهروندان آنها داشته باشد. فاشیست‌های ایتالیا و آلمان نازی به سرعت شروع به بهره‌گیری از ورزش به عنوان وسیله‌ای برای انتقالِ آرمان‌های توخالیِ قدرت و زیباییِ برتری نژادی کردند، در حالی که شوروی‌ها نیز مزایای یک جامعه آرمانی شده از طریق عملکردهای موفقیت‌آمیزِ ورزشکارانشان را پیش‌بینی کردند. اما اسطوره‌سازیِ ملی بر مبنای ورزش، منحصر به رژیم‌های توتالیتر نبوده و بلکه پوشش تلویزیونی دوره‌های مسابقات اُلمپیک توسط ایالات متحده نیز مؤید آن می‌باشد.

ملی‌گراییِ سیاسی شده در ورزش، در واقع به صورت شکلی از یک دینِ غیرمذهبی [سکولار] درآمده و در برخی موارد، برای ترمیم ـ هر چند موقتِ ـ گسیختگی‌های سیاسی، اجتماعی ـ اقتصادی یا نژادی ـ فرهنگی در جوامعی که در اثر بی‌ثباتی دچار ضعف شده‌اند، به‌کار رفته است. به طور مثال، غرورِ فراملی را می‌توان در مسابقاتِ جام جهانی فوتبال[2] و هنگامی که یک تیم امریکای جنوبی یک رقیب اروپای غربیِ خود را شکست می‌دهد، آشکارا احساس کرد. از سوی دیگر، ورزش همچنین می‌تواند شعلهٔ جنگ را میان ملت‌ها در دوران به ظاهر صلح‌آمیز، برافروزد، مانند جنگ فوتبال در امریکای لاتین در دههٔ ۱۹۷۰. ورزش‌ها در ارتباط با افزایش کاریَست‌هایِ اسطوره‌ای ـ سیاسی‌شان[3]، ضمناً به صورت یک کسب و کار بسیار سودآور در سطوح ملی و جهانی درآمده‌اند، و پرداخت دستمزدهای کلان[4] به ورزشکاران بسیار مشهور[5] نیز مؤیّد آن می‌باشد.

---

۱. (mass psychology)؛ مطالعهٔ رفتار انسان، و سازگاری و تغییراتی که در نتیجهٔ تماس‌ها و بستگی‌ها با جماعت یا گروهی که از لحاظ اجتماعی چندان متشکل نیست، در آن پیدا می‌شوند؛ روان‌شناسی جماعت (crowd psychology). ـ م.

2. World Cup Soccer
3. mythopolitical
4. megabucks
5. superstars

المپیک‌های مدرن

رؤیای پی‌یر دو کوبِرتَن[1] ــ که سودای یک شکلِ مدرنِ بازی‌های باستانی، آن هم با رقابت جوانمردانه برای ایجاد یک روحیهٔ برادریِ فراملی به بهترین صورت در میان تمامی شرکت‌کنندگان در مسابقات را، در سر می‌پروراند ــ از ابتدایِ کار محکوم به شکست بود. دوره‌های مسابقات اُلمپیک، از آغازِ کارشان، حامل بذرهای سیاسی کردن ورزش بودند و عملکرد آنها نیز به مثابه مُنادی اشتیاق‌های ملی‌ای بود که ویژگی این قرن بوده است.

اما برای کوبِرتَن، دور از واقعیت بود که انتظاری جز این داشته باشد. ثُلث آخرِ قرن نوزدهم شاهد وحدت ایتالیا[2] و آلمان[3] و نیز مرگ حکومت پادشاهی اتریش ــ مجارستان[4]، رقابت بر سر مستعمرات در سراسر جهان، و ابرازِ وجودِ فزاینده قدرتِ ایالات متحده در نیمکره غربی و در حاشیه اقیانوس آرام بود ــ اگر بخواهیم فقط از این سه تحولِ سیاسیِ بسیار مهم نام ببریم.

در واقع، دوره‌هایِ مسابقاتِ اُلمپیک نخستین گردهمایی نبودند که ایده‌ئولوژی و ورزش را در هم آمیختند. جنبش تورنِر[5]، که از دههٔ ۱۸۲۰ آغاز شد، این هدف را پی می‌گرفت که خصلت ملی آلمان را در پی آسیب‌های وارد شده به آن در اثر لشکرکشی‌های ناپلئون بناپارت، بازسازی کرده و پیوندی استوار میان ورزش و ملی‌گراییِ رُمانتیک [رؤیایی] پدید آورد. افزون بر آن، در پایان این قرن، جنبش کارگرانِ سوسیالیستِ آلمان روزهای خاص ورزش، مسابقات، و سایر جشن‌ها را سازمان‌دهی کرده بود تا هویتی را که برنامه‌های سیاسی و اجتماعی را درهم می‌آمیخت، تقویت کند. در آغاز قرن بیستم، ورزش، خواه در قالب رُمانتیک، سوسیالیستی و خواه ملی‌گراییِ آن، به گونه‌ای منظم در راستای ایجاد اهمیت برای ورزشکاران، و به ویژه برای آرمان‌هایی که آنان مظهر آن بودند، به کار گرفته شد.

اما بر خلافِ پیشینیانِ باستانیِ خود، اروپاییان حتی به این فکر نیفتادند که با اعلام

---

۱. pierre de Coubertin (۱۸۶۶ ـ ۱۹۳۷)، مربی ورزش و ورزشکار فرانسوی. نامبرده بازی‌های اُلمپیک یونان را در سال ۱۸۹۴ احیا کرد و در سال‌های ۱۸۹۴ ـ ۱۹۲۵ رییس کمیته بین‌المللی اُلمپیک بود. ــ م.

۲. در سال ۱۸۷۰. ــ م. ۳. در سال ۱۸۷۱. ــ م. ۴. در سال ۱۹۱۸. ــ م.

۵. (Turner)؛ عضو باشگاه ورزشیِ «تورن فِرین» (Turnverein) در آلمان. این باشگاه اساساً به ورزش ژیمناستیک می‌پرداخت. ــ م.

یک آتش‌بس موقت در طول جنگ، ورزشکاران بتوانند گرد یکدیگر جمع شوند. هنگامی که توهمِ یک جنگ کوتاه‌مدت در اوت ۱۹۱۴، جای خود را به واقعیتِ یک حمامِ خون دراز مدت داد، اُلمپیک ۱۹۱۶ لغو شد. پایان یافتنِ جنگ [در ۱۹۱۸] و از سَرگیری اُلمپیک‌ها با بازی‌های سال ۱۹۲۴ در پاریس، به هیچ رو از شورمندی‌های ملی‌ای که از پیش و در اُلمپیک ۱۹۱۲ در اُستکهُلم مشاهده شده بود، نکاست. برعکس، ورزشکارانِ کشورهای «دولت‌های مرکزی»، [آلمان و اتریش]، و نیز روسیه بُلشِویک، از شرکت در این مسابقات محروم شدند. در حالی که به ورزشکاران آلمان و اتریش اجازه داده شد که در اُلمپیک ۱۹۳۲ در لُس‌آنجلس شرکت کنند، اما ورزشکاران روسی تا پایان جنگ جهانی دوم [۱۹۴۵] در این محرومیت باقی ماندند.

نخستین نمایشِ ورزش که به طرز بی‌شرمانه‌ای سیاسی شده بود، اُلمپیک ۱۹۳۶ در برلین بود. در همین راستا، این اُلمپیک نخستین اُلمپیکی بود که در آن، رسانه‌ها از جایگاهی ممتاز برخوردار بودند ــ به ویژه لِنی ریفِنشتالِ[1] فیلم‌ساز که در شاهکار خود به نام المپیک[2]، مسابقات نازی‌ها را با تمامی ابعاد باشکوه ولی ملال‌آور آن، به تصویر کشید[3]. پس از به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، مقامات رسمی امریکایی و اروپایی در ابتدا خواستار تحریم اُلمپیک ۱۹۳۶ شدند و علت آن را ناسازگاری سیاست‌های نژادپرستانه نازی‌ها با روح [مساوات‌طلبی] اُلمپیک توجیه کردند. اما در سال ۱۹۳۵ که آوِری بروندیج[4] (رییس کمیته ملی اُلمپیک امریکا در آن زمان) در پی سفری به آلمان برای کشف حقایق درباره رژیم نازی، گزارش مساعدی را درباره این رژیم ارائه داد، این دیدگاه غربی‌ها کمی تغییر کرد. اما سازمان دهندگانِ غیرآلمانیِ این مسابقات هنوز هم به آلمان بدگمان بودند: عقاید این رژیم درباره برتری ملی و نژادیِ [اقوام آریایی]، در تضاد با روحِ بین‌الملل‌گرایی و مساوات‌طلبیِ ظاهری بود که بر اُلمپیک حکمفرما بود.

---

1. Leni Riefenstahl   2. Olympia

۳. خانم لِنی ریفِنشتال (۱۹۰۲ ـ   ) پس از ساخت فیلم **پیروزی اراده** (که بیانگر قدرت رژیم نازی بود)، طبق دستور هیتلر به ساخت فیلم **اُلمپیک ۱۹۳۶** پرداخت. این فیلم که با هزینه سنگینی ساخته شد، هنوز هم یکی از دستاوردهای بزرگِ فیلم‌های ورزشی به شمار می‌آید. نک: تاریخ جامع سینمای جهان، دیوید ا. کوک، ترجمهٔ هوشنگ آزادی‌وَر، (جلد اول)، تهران، ۱۳۸۰، نشر چشمه، صص ۴۵۰ ـ ۴۵۱). ــ م.

4. Avery Brundage

به رغم این نگرانی‌های متقابل، این مسابقات طبق برنامه‌های از پیش تعیین شده انجام گرفت. همان طور که میزبانانِ نازی امیدوار بودند، برگزاری این مسابقات کاملاً نشان داد که آلمانی‌ها از قدرت برنامه‌ریزی، کارآمدی و پشتکار برخوردار می‌باشند. به‌طور مثال، بروندیج موافقت کرد که ورزشکاران امریکاییِ یهودی مذهب در این مسابقات شرکت نکنند. در حالی که آلمانی‌ها تلاش می‌کردند تا تمامی مدال‌ها نصیبِ ورزشکارانِ متعلق به کشورهای شمال اروپا شود، ورزشکاران سایر ملت‌ها و به ویژه جِسی اووِنس[1] (ورزشکارِ سیاه‌پوست امریکایی)، به پیروزی‌های بزرگی دست یافتند که نه تنها در کانون توجه مطبوعات بین‌المللی قرار گرفت، که همچنین لِنی ریفِنشتال نیز آنها را در فیلمِ خود گنجانید.

امتیازِ برگزاریِ مسابقات اُلمپیک سال ۱۹۴۰ به ژاپن داده شد. در آن زمان، ژاپن نیز یک جامعهٔ اقتدارگرا به شمار می‌آمد که هدف‌های توسعه‌طلبی را آشکارا در سر می‌پروراند. نکته مهم در دادن این امتیاز به ژاپن، این بود که کمیته بین‌المللی اُلمپیک موافقت کرد که مسابقات اُلمپیک برای نخستین بار در یک کشور غیرغربی برگزار شود. اما هنگامی که ژاپن در سال ۱۹۳۱، مبادرت به اشغالِ منچوری کرد و در ۱۹۳۷، نیز بخشی از قلمروی چین را اشغال کرد، کمیته بین‌المللی اُلمپیک اعتراض‌های شدیدی به عمل آورد. بحران بالقوه‌ای که در این کمیته بر سر برگزاری مسابقات اُلمپیک ۱۹۴۰، در ژاپن به وجود آمده بود، هنگامی فروکش کرد که دولت ژاپن با انصراف از برگزاری مسابقات این دوره اُلمپیک، ترجیح داد که به فعالیت‌های نظامیِ [توسعه‌طلبانه] خود ادامه دهد.

کمیته بین‌المللی اُلمپیک نیز همانند بسیاری نهادهایِ دیگر که دارای یک کانونِ خاصِ توجه بودند، مشوق هم‌سنخی[2] میان اعضایش بود. این کمیته از مردانی تشکیل می‌شد که دارای پیش‌زمینه‌های ثروت و یا اشرافیت بودند و ضمناً مهارت‌های لازم را برای عملی کردن بینشِ (پی‌یر دو) کوبِرتَن در راستای برگزاری مسابقات اُلمپیک به عنوان

---

۱. Jesse Owens (۱۹۱۳ ـ ۱۹۸۰)، قهرمان دوهای سرعت، با مانع و پرش طول، در مسابقات اُلمپیک ۱۹۳۶. وی تعداد ۴ مدال طلا را نصیب خود کرد و ۱۲ رکورد تازه برای بازی‌های اُلمپیک در مواد ۱۰۰ و ۲۰۰ متر، پرش طول و چهارصد متر امدادی به جا گذارد. (نک: فرهنگ بزرگ ورزش، شرکت نشر فاریاب، تهران، ۱۳۶۲، صص ۵۱ ـ ۵۲). ـ م.

2. sociabilité

آمیزه‌ای از ملاحظات سیاسی و برگزاری جشن در دهکده جهانی [برگزاری مسابقات اُلمپیک]، داشتند. تصمیم این کمیته مبنی بر دادن امتیاز برگزاری مسابقات اُلمپیک ۱۹۴۰ به ژاپن و نادیده‌گرفتن قانون‌شکنی‌های ایده‌ئولوژیکی و سیاسی توسط آن دولت را باید در راستای همین روحیه هم‌سنخی درک کرد زیرا اعضای ژاپنی کمیته بین‌المللی اُلمپیک دارای عناوین اشرافی بودند، و همتاهای اروپایی آنان نیز این آمادگی را داشتند که واقعیت سیاسی را به سود احترامِ شخصی به اعضایِ باشگاه‌شان نادیده بگیرند.

با برپایی جنگ جهانی دوم، این بینشِ حاکم بر کمیته بین‌المللی اُلمپیک بی‌درنگ تغییر نکرد. زیرا پس از پایان جنگ، به اعضای اشراف‌زادهٔ احزاب فاشیستِ آلمان و ایتالیا اجازه داده شد که دوباره در این کمیته عضو شوند، که نشانگر یک تأیید مجدد و تکان‌دهندهٔ این نهاد در مورد تعهد آن مبنی بر برادری اعضا به لحاظ سیاسی [ثروت و اشرافیت] بود. بعید به نظر نمی‌رسد که محروم کردن اتحاد شوروی از عضویت در این کمیته تا سال ۱۹۵۱، دست‌کم تا حدودی به این دلیل بود که اتحاد شوروی قادر نبود اشراف یا سرمایه‌داران ثروتمندی را معرفی کند که نمایندگان آن کشور در این باشگاه اختصاصی و انحصاری باشند. اتحاد شوروی نیز با برگزاری بین‌المللِ ورزش‌های سرخ که ادامهٔ مسابقات و جشن‌های جنبش کارگران آلمان پس از جنگ جهانی اول بود، پاسخی پرولترگونه به کمیته بین‌المللی المپیک داد[1].

اما دگرگونی پدید آمده در اثر سیاست، بالاخره به سراغ کمیته بین‌المللی اُلمپیک نیز آمد. برپایی جنگ سرد و پدیدهٔ استعمارزدایی مربوط به آن و نیز پیدایش جهان سوم، روح تازه‌ای را در کالبُد مسابقات اُلمپیک و مدیریتِ آنها پس از سال ۱۹۴۸، دمید.

---

۱. (Red Sports International, یا Sportintern در عرف مارکسیست‌ها)؛ یک سازمانِ کمونیستیِ بین‌المللی که در سال‌های ۱۹۲۱ ـ ۱۹۳۵، فعال بود و هدفِ آن نیز جلب ورزشکارانی بود که پیش‌زمینهٔ پرولتری در راستای آرمان کمونیسم داشتند. این سازمان، بخشی از کمینترن بود و در سومین کنگره کمینترن (در ژوئیه ۱۹۲۱) تأسیس شد. «بین‌المللِ ورزش‌های سرخ» در سال ۱۹۲۹ ــ که نقطهٔ اوج فعالیت‌های آن بود ــ نزدیک به ۲/۲ میلیون عضو در اتحاد شوروی، چکسلواکی، نروژ، فرانسه، سوئد، آرژانتین، و اروگوئه، داشت. نشریه رسمی آن موسوم به Der Internationale Arbeiter Sport (ورزش بین‌المللی کارگران) در برلین منتشر می‌شد. در سال ۱۹۳۵، که کمینترن سیاست «تشکیل جبهه‌های مردمی» را در راستای مبارزه با فاشیسم و نازیسم، به اجرا درآورد، سازمانِ بین‌المللِ ورزش‌های سرخ نیز برچیده شد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، یوزِف ویلزینسکی، لندن، ۱۹۸۱، اِنتشارات مَک میلان، ص ۵۶۲). ــ م.

پذیرش اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقیِ اقمار آن در جنبش اُلمپیک در سال ۱۹۵۱، فرصتی را برای برقراری یک آتش‌بس موقت در برگزاری مسابقات اُلمپیک فراهم ساخت و به این معنا بود که رأی دو بلوک شرق و غرب ــ و مآلاً سیاسی کردنِ پذیرفته شده ورزش ــ به صورت یک ویژگی دائم در نشست‌های کمیته بین‌المللی اُلمپیک درآمده بود.

در سراسر دوره‌ی کشاکش شرق و غرب، رقابت شدیدی که میان ورزشکارانِ بلوک‌های شوروی و امریکا وجود داشت، به صورت یک جنبه مهم از جنگ سرد درآمد. شمارشِ تعداد مدال‌هایی که هر یک از این دو بلوک بدست می‌آورد، از یک ارزش نمادین برخوردار بود. هر یک از این دو بلوک، گروه نخبگان[1] از ورزشکارانی را که در سراسر این دوره در مسابقات پیروز می‌شدند، ایجاد کرد، و تضمین کرد که سیاست نباید هرگز به دور از میدان‌های ورزشی باشد.

نکوهش سیاسیِ یک ملت از راه محروم کردن ورزشکاران آن ملت [برای شرکت در مسابقات اُلمپیک] گاهگاه در دوران پیش از جنگ جهانی دوم، و به ویژه در مورد ورزشکاران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، اِعمال شد. با این وصف، تحریم‌های مربوط به مسابقات ورزشی به صورت مخالفت با حضور برخی ورزشکاران، بیشتر به دلایلِ اجتماعی و فرهنگی بود تا ملاحظات سیاسی. به طور مثال، مخالفت با شرکت زنان با لباسِ شِنا در یک مسابقه شِنا. یا مخالفت با شرکت سایر زنانِ ورزشکار در یک ورزشِ مشخص ــ حتی اگر لباس مناسبی به تن داشتند ــ که زاییدهٔ این طرز تفکر تحریم‌کنندگان بود که آن ورزش فقط به مردان تعلق دارد. گرچه بازی‌های اُلمپیک گاهگاه با خطر یک تحریم روبرو شده بود، ولی در فاصله بین دو جنگ جهانی، از یک چنین اقدام خصمانه‌ای پرهیز شده بود. اما به محض آن که جنگ سرد وارد کمیته بین‌المللی اُلمپیک شد، تحریم‌ها یا تهدید به تحریم، با بسامدی ناراحت‌کننده صورت گرفت. زیرا ساختار سیاسیِ جهان پس از سال ۱۹۴۵، وفاداری اکثر کشورهای شرکت‌کننده در مسابقات اُلمپیک به یکی از دو اَبَرْ قدرت را تحمیل کرد. ورزشگاه‌ها به صورت یک میدانِ کاملاً آماده برای جایگزینیِ جنگ درآمدند.

نتیجه این شد که تقریباً تمامی اُلمپیک‌ها از ۱۹۵۱، به آن سو، با تحریم‌ها یا سایر

1. elite corps

اقداماتِ نمایشیِ سیاسی روبرو شدند. مسائلی که برانگیزندهٔ یک چنین فعالیت‌هایی بودند، از جمله شامل کشاکش ژئوپُلیتکی بر سر این موضوع بود که کدام یک از دو چین ــ جمهوری خلق چین یا جمهوری ملّیون چین در تایوان ــ به عنوان چینِ «حقیقی» پذیرفته شود. همچنین، جنجال مربوط به مرام وحدت افریقا[1] و نهایتاً جار و جنجال بین‌المللی، ایجاب می‌کرد که نه تنها رژیم افریقای جنوبی، که همچنین هر کشوری که روابط ورزشی با آن رژیم داشت ــ مادام که این رژیم به سیاست تبعیض نژادی ادامه می‌داد ــ از شرکت در بازی‌های اُلمپیک محروم شود.

حتی سیاستِ به ظاهر داخلی نیز از حقِ ابرازِ عقیدهٔ نمادین در مسابقات اُلمپیک بهره‌مند شد. بسیار به یاد ماندنی است که در بازی‌های مکزیکوسیتی در ۱۹۶۸، که دو سیاه‌پوست امریکایی دو مدال را در رشتهٔ دو و میدانی نصیب خود کردند، هنگامی که سرود ملی ایالات متحده به افتخار این قهرمانان نواخته می‌شد، آنان مشت‌های گره کرده‌شان را بالا آوردند که نشانه‌ای از ادای احترام به شیوهٔ اعضای جنبش حقوق مدنی سیاهان امریکا[2] بود.

تا سال ۱۹۸۰، فقط نمایندگانِ ابرقدرت‌ها بودند که در تحریم‌های دارایِ انگیزش سیاسی شرکت کردند. اما این وضع موقعی تغییر کرد که ایالات متحده در واکنش به یورش [نظامی] شوروی به افغانستان، المپیک ۱۹۸۰ در مسکو را تحریم کرد. شوروی‌ها نیز با تحریم مسابقات اُلمپیک ۱۹۸۴، در لُس‌آنجلس، به این اقدام امریکایی‌ها پاسخ دادند. پیش از یورش [نظامی] شوروی به افغانستان، ایالات متحده و شماری از کشورهای غربی نگران بودند که اتحاد شوروی، برگزاری مسابقات اُلمپیکِ مسکو را دستاویزی برای عظمت بخشیدن به بینش خود از مارکسیسم و تحت‌الشعاع قرار دادن اعتراض‌های غرب به رفتار شوروی با دگراندیشانِ[3] آن کشور قرار دهد؛ با این وصف، تحریم مسابقات اُلمپیک ۱۹۸۰ از جانب ایالات متحده، بعید به نظر می‌رسید. اما به‌محض آن که یورش [نظامی] شوروی به افغانستان صورت گرفت، ایالات متحده بهانه مناسبی یافت تا این اُلمپیک را تحریم کند، و بسیاری از کشورها نیز بر اساس سیاست‌های خاصِ خودشان، این اُلمپیک را تحریم کردند: اعراب در مقامِ حامیانِ مبارزات اسلامی در سراسر جهان، از این تحریم پیروی کردند، در حالی که اسرائیل به

---

1. Pan – Africanism 2. Black Power 3. dissidents

دلیل همبستگی دائمی با ایالات متحده، این مسابقات را تحریم کرد، و یک همسویی شگرف بین اعراب و اسرائیل در این مورد پدید آمد. بالاخره، تعداد ۶۲ کشور مبادرت به تحریم اُلمپیک مسکو کردند، در حالی که ۸۱ کشور در آن شرکت کردند، یعنی بزرگترین تحریم سیاسی در تاریخ اُلمپیک نوین.

در حالی که با پایان یافتنِ جنگ سرد، کشاکش ایده‌ئولوژیکی میان دو ابرقدرتِ متخاصم از میان رفته است، لیکن رقابت میان گروه‌های ملی را کاهش نداده است. در واقع، در حالی که ملت‌هایی مانند چین که دارای یک هدف سیاسی یا ایده‌ئولوژیکی می‌باشند، از مسابقات اُلمپیک برای تحقق یک برنامه بین‌المللی که قدرت نسبی آنها را در ورزش و نیز در سایر زمینه‌ها تقویت نماید، همچنان استفاده می‌نمایند، ایالات متحده و سایر ملت‌هایی که اقتصادهای آنها بر مبنای نظام بازار آزاد[1] قرار دارد، از این مسابقات برای نشان دادن مزایای نظامِ اقتصادِ آزاد، بهره‌جویی می‌کنند. ملت‌های کوچک نیز از این که ورزشکاران آنها قادرند بر ورزشکاران ملت‌های بزرگ یا پیشرفته پیروز شوند، یا این که صرفاً در این مسابقات حضور داشته باشند، احساس سربلندی می‌کنند، حتی هنگامی که ورزشکاران آنها در همان کشورهایی آموزش دیده‌اند که اکنون [در عرصه ورزش] با آنها به رقابت برخاسته‌اند. رسانه‌ها، از جمله سازندگان فیلم‌های تجاری، این فعالیت خود را به صورت یکی از جنبه‌های بسیار محسوسِ اُلمپیک امروزین درآورده‌اند.

شورمندی‌های ایده‌ئولوژیکی یا ملی‌گرایانه فقط در زمین بازی یا عضویت در کمیته بین‌المللی اُلمپیک تجلی نیافته و بلکه عناصر ایده‌ئولوژی یا ملی‌گرایی نیز به لحاظ کسب امتیازات نیز مؤثر می‌باشند. مردم عوام که معمولاً به وسیله مطبوعات غرض‌مند تحریک می‌شوند، کسب امتیازات را به عنوان بازتاب‌های مبارزات ایده‌ئولوژیکی تعبیر می‌کنند، حتی موقعی که اینها ایده‌ئولوژیکی نیستند. افزون بر آن، گاهگاه روشن است که برنامه‌های ملی‌گرایانهٔ خودِ داوران، در داوری‌های آنان در مورد نتایج مسابقات تأثیر می‌گذارد. در اُلمپیک ۱۹۸۸ در سئول، این نوع داوری‌ها باعث برانگیختن خشم شدیدی شد و امتیازات آشکارا مغرضانه‌ای که در برخی مسابقات ورزشی داده شد، عنوانِ مشکوکِ «مافیایِ داوری» را به خود اختصاص داد. در یک مسابقه مشت‌زنی میان دو

1. market – orientated

حریف کره‌ای و امریکایی، هنگامی که قهرمان کره‌ای در اثر ضربهٔ مشت حریف امریکایی به زمین افتاد، دو داور این مسابقه به نفع مشت‌زن کره‌ای رأی دادند. اما تحقیقات به عمل آمده پیش از اعطای مدال به قهرمان کره‌ای، نشان داد که دو داور مزبور در شب پیش از برگزاری مسابقه، توسط میزبان کره‌ای پذیرایی شده بودند. از این رو، دو داور یاد شده برای همیشه از داوری محروم شدند.

پُرهیجان‌ترین و اسفبارترین بهره‌جویی سیاسی از بازی‌های اُلمپیک، یک اقدام تروریستی از جانب فلسطینی‌ها در اُلمپیک ۱۹۷۳، در مونیخ بود. در اینجا، مبارزه از حالت نمادینِ محض فراتر رفت و به یک مبارزه واقعی تبدیل شد. فلسطینی‌ها که می‌خواستند افکار عمومی جهان را متوجه وضع دشوارِ سیاسی در فلسطین بنمایند، مسلحانه به داخل دهکدهٔ اُلمپیک رخنه کردند و اعضای تیم اسرائیل را به گروگان گرفتند. تلاش‌هایی که برای حل این مشکل صورت گرفت، صمیمانه نبود زیرا آلمان و اسرائیل رسماً اعلام کردند که حاضر به‌پذیرش خواست‌های گروگان‌گیران نمی‌باشند[1]. هنگامی که تک تیراندازان آلمانی (با موافقت اسرائیل) کوشیدند تا از سوار شدن گروگان‌گیران و گروگان‌ها به هواپیما جلوگیری کنند، نتیجه آن نیز مرگ ورزشکاران اسرائیلی و سه نفر از گروگان‌گیرها بود. مردمِ جهان این حوادث را به طور زنده از تلویزیون تماشا کردند، در حالی که پخش مسابقات اُلمپیک توسط رسانه‌ها، همچون گذشته، واقعی‌تر از خودِ این مسابقات بود.

در مورد تأثیر سیاسیِ مستقیمِ این فاجعه، باید گفت که افکار عمومیِ مردم جهان همدردی بیشتری با اسرائیلی‌ها داشت و نتیجهٔ معکوسی را برای فلسطینی‌ها به بار آورد. اما از لحاظِ خودِ مسابقات اُلمپیک، این حادثه نشانگر مرگ نهاییِ رؤیاهایِ ساده‌لوحانهِ (پی‌یر دو) کوبرتَن برای ایجاد یک عصر نوین در مسابقات اُلمپیک بود. کشته شدن اسراییلی‌ها به‌دست فلسطینی‌ها و قتل فلسطینی‌ها توسط سربازان [آلمانی]، اساساً هدفِ ظاهری این مسابقات را خدشه‌دار کرد و نشان داد که پیکار نمادینِ [ورزشی] قادر نیست کاملاً جای پیکارِ مرگبار واقعی را بگیرد. این آسیب به گونه‌ای بود که کمیته بین‌المللی اُلمپیک به راستی نتوانست کلامی درباره آن به زبان آورد: پیش از آن که بازی‌ها از سرگرفته شود، یک روز عزای عمومی در مونیخ اعلام شد. اما در طول بیست

۱. چریک‌های فلسطینی خواستار آزادیِ تعدادی از چریک‌ها از زندان‌های اسرائیل بودند. ــ م.

و چهار سال بعد، هیچ ذکر رسمی‌ای از این فاجعه در اُلمپیک‌های بعدی نشد، تا آن که مسابقات آتلانتا در اُلمپیک ۱۹۹۶، در اثر یک اقدام تروریستی ضایع شد. جریان از این قرار بود که یک بُمب لوله‌ایِ[1] دست‌ساز منفجر شد و یک تماشاگر را در کنسرت مربوط به اُلمپیک به قتل رسانید؛ اف بی آی[2] از سَر اشتباه به یکی از نگهبانان (در سالن برگزاری) یک اپراکمیک[3] مظنون شد، و زندگی او در کانون توجه بی‌امانِ رسانه‌ها قرارگرفت.

مسابقات منطقه‌ای مدرن

هم زمان با تبدیلِ هویتِ منطقه‌ای به یک عامل در سیاست و فرهنگ جهان، شماری از مسابقات که هر چهار سال یک بار[4] برگزار می‌شود و از مسابقات اُلمپیک الگوبرداری شده‌اند، ظاهر می‌شوند: بازی‌های آسیایی، بازی‌های مدیترانه‌ای، بازی‌های قاره امریکا، و بازی‌های افریقایی. برگزاری رقابت‌های ورزشی در خارج از قارهٔ اروپا و با شرکت‌کنندگانی که محدود به ورزشکاران بومی می‌باشد، از اوایل سال ۱۹۲۳، مطرح بوده است، یعنی از هنگامی که کمیته بین‌المللی اُلمپیک مبادرت به برگزاری مسابقات منطقه‌ای پیشنهاد شده کرد.

امکان برگزاریِ مسابقات امریکای لاتین، ابتدا در سال ۱۹۲۳، مطرح شد، و پس از آغاز جنگ جهانی دوم و لغو اُلمپیک توکیو، دوباره مطرح گردید. اما مسابقات قاره امریکا از سال ۱۹۵۱، آغاز شد. با به قدرت رسیدن رژیم کمونیستی کاسترو [در کوبا در سال ۱۹۵۹]، و رقابت ایالات متحده و کوبا برای نفوذ در نیمکره غربی، این بازی‌ها نشانگر رقابت ایالات متحده و اتحاد شوروی در مسابقات اُلمپیک در نیمکره غربی بود.

ادامهٔ روندِ سیاسی کردنِ جنبش اُلمپیک، در برگزاری سایر بازی‌های منطقه‌ای نیز نمایان شده است: نخستین مثال آن، بازی‌های مدیترانه‌ای بود که ابتدا در سال ۱۹۴۸،

---

1. pipebomb

۲. (Federal Bureau of Investigation – FBI) یا «اداره تحقیقات فدرال»، یک سازمان وابسته به وزارت دادگستری امریکا و مسئول رسیدگی به‌موارد نقضِ قوانین فدرال و نیز حفظ امنیتِ داخلی کشور است. ـــ م.

۳. (comic opera)؛ یک اپرایِ نمایشی که همراه با موسیقی و کلام اجرا می‌شود ولی لزوماً کُمدی و خنده‌آور نیست. ـــ م.

4. quadrennial

پیشنهاد شد و در ۱۹۵۱، برگزار شد. اما امتناع کشورهای عرب از انجام مسابقه با اسرائیل، یا حتی با برخی کشورهای عرب که دشمنان ایده‌ئولوژیکی به شمار می‌آمدند[1]، همراه با شکست جنبش اُلمپیک در به کُرسی نشاندن حرفِ خود مبنی بر آن که اعضای این جنبش باید با پیروی از منشور آن، تمامی اعضا را در بازی‌های منطقه‌ای بگنجانند وگرنه با مجازاتِ اخراج از مسابقات اُلمپیک روبرو خواهند شد، مرگ نهایی این بازی‌های منطقه‌ای را تضمین کرد.

برگزاری بازی‌های آسیایی، طرحی بود که توسط کمیته بین‌المللی اُلمپیک تهیه شد، ولی فکرِ بکرِ آن از جانب نخستین نخست‌وزیر هند، جواهر لعل نهرو، مطرح شد. اما در سال ۱۹۶۳، که سازمان‌دهندگان مسابقات جاکارتا (در اندونزی) در ۱۹۶۴، با دعوت از تیم‌های اسرائیل و چین ملی (تایوان) برای شرکت در این مسابقات مخالفت کردند، کمیته بین‌المللی اُلمپیک نیز این مسابقات را تحریم کرد. این تحریم باعث برپایی شورش در پایتخت اندونزی شد و کمیته بین‌المللی اُلمپیک نیز فعالیت کمیته ملی اُلمپیک اندونزی را به حالت تعلیق درآورد. سوکارنو (رییس جمهور وقتِ اندونزی) نام جدیدِ «بازی‌هایِ نیروهایِ به تازگی ظاهر شده» (گانِفو[2]) را بر این بازی‌ها نهاد و پیشنهاد کرد که این مسابقات، به‌رغم تحریم توسط کمیته بین‌المللی اُلمپیک، برگزار شود.

کمیته بین‌المللی اُلمپیک نیز متقابلاً تهدید کرد که هر ورزشکاری که در این مسابقات شرکت کند، از شرکت در بازی‌های اُلمپیک محروم خواهد شد. اکنون که قرن بیستم به پایانِ خود نزدیک می‌شود، بازی‌های آسیایی هنوز هم مکانی برای رزمایشِ حادِّ سیاسی و دیپلماتیک است. به ویژه جمهوری خلق چین، برگزاری این بازی‌ها را غالباً وسیله‌ای برای بزرگ‌نمایی خویش، و نیز در راستای تلاش‌های اساساً ناموفقِ خویش برای بی‌اعتبار جلوه دادنِ حاکمیت تایوان می‌داند.

افریقا، از اوایل دههٔ ۱۹۲۰، در کانون توجه قرار داشته است، یعنی از زمانی که کمیته بین‌المللی اُلمپیک از مقامات رسمیِ استعماری فرانسه و ایتالیا درخواست کرد که نظر

---

۱. اشاره به جناح‌بندی کشورهای عرب به «مترقی» و «ارتجاعی» در دهه ۱۹۶۰، است. کشورهایی مانند مصر و یمن جنوبی، در زمرهٔ کشورهای مترقی محسوب می‌شدند زیرا با سیاست نفوذ امریکا در خاورمیانه و حمایت بی‌دریغ آن کشور از اسرائیل مخالفت می‌ورزیدند، و ضمناً گرایش سیاسی چشمگیری به بلوک شرق داشتند. ـــ م.

2. Games of the New Emerging Forces (GANEFO)

مشورتیِ خود را درباره عملی بودنِ مسابقات افریقایی اعلام کنند. گرچه برگزاری یک چنین بازی‌هایی برای غیراروپاییان، ابتدا در سال ۱۹۲۵، در برنامه زمان‌بندی شده قرار گرفت، اما عملی شدنِ آن از سال ۱۹۶۵، که سیاست استعمارزدایی محسوس شد، آغاز گردید. «بازی‌های افریقاییان[1]»، نامی که در آن زمان بر بازی‌های افریقایی نهاده شده بود، رژیم افریقای جنوبی را که در آن زمان در سلطهٔ سپیدپوستان یا اروپاییان بود، و نیز رود زیا و آنگولا و موزامبیک را از شرکت در این بازی‌ها محروم کرد[2]. اما موقعی که این کشورها استقلال خود را بدست آوردند، و افریقای جنوبی نیز به سیاست آپارتاید پایان داد[3]، اجازهٔ شرکت در این مسابقات را یافتند. با این همه، سفیدپوستان هنوز هم یک بخش بزرگ و نامتناسبِ تیم‌های افریقای جنوبی و جوامع مستعمراتی پیشین مانند زیمبابوه [رودزیا] و آنگولا را تشکیل می‌دهند، و علت آن نیز تخصیص بیشترِ منابع [مالی] آموزشی به ورزشکاران سفیدپوست است تا سیاه‌پوست.

در اواخر قرن بیستم، مسابقات منطقه‌ای، مانند بازی‌های آسیایی یا افریقایی، دستِ کم به همان اندازهٔ مسابقات اُلمپیک باعث ایجاد برخوردهای سیاسی شده‌اند. اما ضمناً تلاش شده است تا در قالب رویدادهای ورزشیِ جهانی و نیز ارج نهادن به ویژگی‌هایِ فرهنگیِ شرکت‌کنندگان ظاهر شوند. کشورهای میزبان، به ویژه در افریقا، سرمایه‌گذاری کلانی برای برگزاری این مسابقات می‌کنند ــ حتی گاهی به زیان طرح‌هایِ خدماتِ اساسی‌تر برای کشور خویش ــ و با این هدف که به دیدارکنندگان نشان دهند که برای برگزاری این مسابقات از آمادگی زیادی برخوردارند. با این وصف، بسیاری از این تلاش‌ها با موانعی روبرو می‌شود که زائیدهٔ کمبود بودجه، سازمان‌دِهی ضعیف، و حضور نداشتنِ بهترین رقیبانِ افریقایی است که ترجیح می‌دهند در بازی‌های اروپایی‌ای شرکت کنند که در آنها، رقابت در سطح بالاتری صورت می‌گیرد و پاداش به مراتب بیشتری را نصیب آنها می‌کند. در واقع، گرچه افریقا منبعِ ورزشکاران متعدد در سطح

---

1. "Jeux Africains"

۲. این محرومیت به این دلایل بود: اِعمال سیاست نژادپرستی در افریقای جنوبی و رودزیا، و موقعیت آنگولا و موزامبیک به عنوان مستعمرات پرتغال. ــ م.

۳. آنگولا و موزامبیک در سال ۱۹۷۵، مستقل شدند، در رودزیا نیز یک حکومتِ اکثریتِ سیاه‌پوست زمام امور کشور را بدست گرفت (و نام کشور به جمهوری زیمبابوه تغییر یافت)، و رژیم نژادپرست افریقای جنوبی در ۱۹۹۴، فروپاشید و جای خود را به یک حکومتِ اکثریت سیاه‌پوست داد. ــ م.

جهانی، و به ویژه در رشتهٔ دو و میدانی است، اما تقریباً تمامی این ورزشکاران در دانشگاه‌های خارجی، و به ویژه در ایالات متحده، آموزش می‌بینند. این ورزشکاران اساساً در خارج از کشورشان به فعالیت‌های ورزشی می‌پردازند و فقط در مسابقات اُلمپیک است که پیراهن تیم‌هایِ ملی خود را به تن می‌کنند.

ورزش‌های سنتی، دستِ کم در اروپا تجدید حیات یافته‌اند. ملت‌های کوچک اروپا ــ مانند موناکو[۱]، لیشتن اشتاین[۲]، لوکزامبورگ[۳] و مالت[۴] ــ با دور شدن از زرق و برقِ ظاهری و تجارتی بازی‌های اُلمپیک و سایر بازی‌ها در سطح جهانی، شروع به برگزاری مسابقاتی به نام «بازی‌هایِ دولت‌هایِ کوچک اروپایی[۵]» کردند. تقریباً در همان زمان، نخستین بازی‌های میان جزیره‌ای[۶] با حضور رقابت‌کنندگانی از گورن زی[۷]، ایسلند[۸]، و سَنت‌هِلنا[۹]، برگزار شد. همچنین در میانهٔ دههٔ ۱۹۸۰، نخستین اُلمپیک اقلیت‌های قومی برگزار شد، با این هدف که ورزشکارانِ اروپاییِ متعلق به گروه‌های قومی را که تصور می‌شد در کشورهای محل اقامت‌شان نادیده گرفته شده‌اند ــ مانند ویلزی‌ها[۱۰] در بریتانیا یا برتون[۱۱]ها در فرانسه ــ گرد یکدیگر جمع کنند. در اوایل سال ۱۸۹۵، یهودیان اروپا در راستای صهیونیسم نوین، سازمان ورزشیِ مکابی[۱۲] را ایجاد کردند. از زمان

---

۱. امیرنشین موناکو (Monaco) با ۱/۹ کیلومتر مربع وسعت و نزدیک به ۸۰/۰۰۰ نفر جمعیت، در جنوب قاره اروپا قرار دارد. ــ م.

۲. لیشتن اشتاین (Liechtenstein) با ۱۶۰ کیلومتر مربع مساحت و نزدیک به ۴۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت، در مرکز قاره اروپا قرار دارد. ــ م.

۳. لوکزامبورگ (Luxemboung) با ۲/۵۸۶ کیلومتر مربع مساحت و نزدیک به پانصد هزار نفر جمعیت، در غرب قاره اروپا قرار دارد. ــ م.

۴. مالت (Malta) با ۳۱۵/۶ کیلومتر مربع وسعت و نزدیک به پانصد هزار نفر جمعیت، در جنوب قاره اروپا قرار دارد. ــ م.

5. "Jeux des Petits Etats d'Europe"

6. Inter – island Games

۷. گورن‌زی (Guernsey) جزیره‌ای‌است که در منطقهٔ کانال مانش قراردارد و متعلق به انگلستان است. ــ م.

۸. جمهوری ایسلند (Iceland) با ۱۰۲/۸۲۹ کیلومتر مربع وسعت و نزدیک به چهارصد هزار نفر جمعیت، در شمال غربی اروپا قرار دارد. ــ م.

۹. سَنت هِلنا (Saint Hellena) با ۱۲۲ کیلومتر مربع وسعت و نزدیک به ۱۵/۰۰۰ نفر جمعیت، در اقیانوس اطلسِ جنوبی قرار گرفته و مستعمره انگلستان است. ــ م.

۱۰. (Welsh)؛ اهالیِ ساکن جزایر ویلز (Wales) که در غرب سرزمین بریتانیا قرار دارد. ــ م.

۱۱. (Bretons)؛ اهالی ساکنِ جزایر بِرتانی (Bretagne) که در شمال غربی فرانسه قرار دارد. ــ م.

۱۲. Maccabean Sports Organization؛ مکابی (Maccabees) نام یک خاندان یهودی است که از سال ۱۶۴، تا ۳۷، پیش از میلاد بر فلسطین حکومت می‌کرد. ــ م.

تأسیس اسرائیل در ۱۹۴۸، هر چهار سال یک بار مسابقات مکابی با شرکت یهودیان از ملت‌های مختلف، در اسرائیل برگزار می‌شود.

در همان زمان که مسابقات اُلمپیک، به گونه‌ای روزافزون به صورت یک میدانِ سوداگری[1] و بهره‌برداری توسط رسانه‌ها درآمد، شاید که تعداد بیشتری از اقوام متعلق به فرهنگ‌ها و ملیت‌ها و مناطق مختلفِ جهان به این فکر افتادند که اگر بخواهند از مسابقات ورزشی برای ارج نهادن به سنت‌های انفرادی و ثروت فرهنگی خویش بهره‌جویی کنند بایستی جشن‌هایِ [ورزشیِ] کوچکترِ خودشان را برگزار کنند.

ورزشِ زنان

مشارکتِ بیشترِ زنان در ورزش در طول قرن بیستم، به موازاتِ افزایشِ حقوقِ ویژهٔ زنان در جامعه به طور کلی، صورت گرفته است. هم زمان با به پایان رسیدن این قرن، ما می‌توانیم به یک گاه‌شمارِ رویدادهای پیشرفتِ مداوم، ولی ناقصِ زنان، در تمامی زمینه‌های اجتماعی و سیاسی، و از جمله ورزش، در گذشته، بنگریم. عواملی که در پیشرفت ورزشکارانِ زن و دستاورد ناب آن به لحاظ شرکت در تمامی سطوحِ رقابت مؤثر بوده‌اند همان عواملی هستند که نقش زنان را در جامعه به طور کلی، دگرگون کرده‌اند. این عوامل مشتمل است بر خدمات فزایندهٔ زنان به اقتصادهای غیرداخلی [خارجی] کشورهایشان، آزادی زنان و به‌دست آوردنِ حقوق مدنی در اثر ارزش‌هایِ اجتماعیِ مترقی‌تری که ناشی از تکامل سیاسی یا انقلاب است. پیشرفتِ ورزشِ زنان از مرحلهٔ مسابقات در عصر ملکه ویکتوریا[2] ــ که توسط دختران اشراف یا خواهران کارگر آنان به طور مستقل انجام می‌گرفت ــ تا فعالیت‌های پُردرآمدِ ورزشکاران حرفه‌ای و دارندگانِ رکوردهای جهانی‌ای که رسانه‌ها درباره آنان سروصدای زیادی کردند، روشنگر آزمون‌ها و رنج‌هایی است که زنان در تلاش خویش برای شناساندنِ خود به جامعه ورزش، متحمل شدند.

پیشرفت زنان در امر ورزش، همچون در مورد مردان، ناشی از رشد بازی‌های اُلمپیک مدرن است. اما بر خلاف دستاوردهای مردان در همین زمینه، پیشرفت زنان جنبه تدریجی داشت. این کُندیِ پیشرفت، به مقدار زیادی ناشی از بینش پی‌یر دوکوبِرتَن

---

1. a circus of commercialism

۲. ملکه ویکتوریا (۱۸۱۹ ـ ۱۹۰۱) پادشاه انگلستان در سال‌های ۱۸۳۷ ـ ۱۹۰۱. ــ م.

بود. زیرا او عقیده داشت که زنان فقط موقعی قادرند تمامی ورزش‌های دلخواه خویش را انجام دهند که این کار در انظار عمومی صورت نگیرد؛ در مرحله بعد، او تلاش کرد تا زنان را از مسابقات اُلمپیک کاملاً دور نگهدارد. اما تلاش او برای حذف کاملِ زنان از این مسابقات، فقط برای مدت کوتاهی کارساز بود. از اوایل بازی‌های پاریس در سال ۱۹۰۰، زنان در ورزش‌های گُلف و تنیس با یکدیگر رقابت می‌کردند. در بازی‌های ۱۹۱۲، اُستکهُلم، زنان در قالب شناگران معمولی و شیرجه رفتن از روی سکوی پرتاب، شرکت کردند، در حالی که عده‌ای بشدّت اعتراض می‌کردند که در مسابقات مربوط به شِنای زنان، مردان نباید حضور داشته باشند. واقعیت این است که زنانِ شِناگر امریکایی به هیچ رو به مسابقات اُستکهُلم نرفتند زیرا اتحادیه ورزش امریکا[1] نیز با حضور مردان در حین برگزاری مسابقاتِ شنا توسط زنان، مخالف بود.

پس از پایان جنگ جهانی اول، سازمان‌های متعددِ ورزشِ زنان به ناگه در اروپا ظاهر شدند، که تا حدودی زاییدهٔ شرکت زنان در اقتصادِ دوران جنگ بود. این سازمان‌ها که از سازمان‌های کارگریِ موجودِ پیش از سال ۱۹۱۴، الگوبرداری شده بودند، راه خروجی را برای تعدادی از ورزش‌ها که هنوز هم زنان ورزشکار را از شرکت در مسابقات اُلمپیک یا سایر مسابقات ورزشی در سطح جهانی به طرز مؤثری محروم می‌کرد، ارائه نمود. به منظور گِردآوردنِ اعضایِ یک چنین سازمان‌هایی، «بازی‌های بین‌المللی زنان[2]» ابتدا در سال ۱۹۲۳، در موناکو برگزار شد و تا دهه ۱۹۳۰، ادامه یافت، و زنان اروپایی در رشته‌های دو و میدانی، شنا و بسکتبال با یکدیگر رقابت کردند.

در اثر فشار فزاینده از جانب سازمان‌های مترقیِ اجتماعی و ورزش زنان برای تخصیص سهمی از مسابقات اُلمپیک به ورزشکارانِ زن، اعضای اشراف‌زادهٔ کمیته بین‌المللی اُلمپیک از سَرِ اکراه پذیرفتند که شمشیربازی زنان را ــ که ورزشی پذیرفتنی برای زنان و دخترانشان به شمار می‌آمد ــ در بازی‌های ۱۹۲۴ در پاریس، بگنجانند. سازمان‌های ورزشیِ زنان از این اقدام خشنود نشدند زیرا خواستار شرکت زنان در مسابقات مرسوم‌ترِ دو و میدانی بودند. فقط موقعی که نفوذ این سازمان‌های ورزشیِ زنان باعث اِقناعِ سازمان‌هایی شد نظیر فدراسیون بین‌المللی ورزشکاران آماتور[3] ــ که

1. American Athletic Union (AAU)
2. Jeux Internationaux Féminins
3. International Amateur Athletic Federation (IAAF)

مسابقات دو و میدانی را زیر سلطهٔ خود داشت ــ و این فدراسیون به کمیته بین‌المللی اُلمپیک قبولاند که به خواست زنان تسلیم شود، ورزش زنان بر شالودهٔ گسترده‌ای استوار شد که شامل گنجانیدن ورزش‌های ژیمناستیک و دو و میدانی در مسابقات ۱۹۲۸ در آمستردام بود. زنان، بالاخره به اوجِ قدرت خود رسیدند و حق رقابت جدی در مسابقات اُلمپیک را به‌دست آوردند.

در رژیم‌های توتالیتری که در فاصله بین دو جنگ به وجود آمدند، موضوع ورزشِ زنان از اهمیت تبلیغاتی برخوردار شد. یک چنین رژیم‌هایی در فکر ایجاد یک نقش اسطوره‌ای [برای زنان] در راستای مصرف داخلی و جهانی بودند. فاشیسم ایتالیا بر نقش زنان به عنوان عوامل تولید مثلِ نژادی تأکید کرد، و از این رو، در برابر هرگونه تلاش، از جمله شرکت عمومی زنان در ورزش ــ که این اولویتِ اجتماعی استراتژیک را به خطر می‌افکند ــ ایستادگی کرد. آنچه که این دیدگاهِ فاشیستی را تقویت کرد، نظرگاه محافظه‌کارانه کلیسا بود که عقیده داشت یک چنین مشارکت زنان، دست کمی از فسادِ اخلاقیِ نابخشودنی ندارد.

در فلسفهٔ ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم) آلمان، سوای جایگاهی که برای زنان در مقام مادری قائل بودند، آیین آریایی[1] نیز که بر خلوص نژادیِ آلمانی‌ها تأکید می‌ورزید، دخیل بود. حساسیت نازی‌ها به آیین آریایی، هنگامی به اوجِ خودخواهیِ خویش رسید که [در اُلمپیک ۱۹۳۶، برلین] مقامات رسمی آلمان دستور دادند که زنان جوانِ آلمانی را شب هنگام به دهکده اُلمپیک ببرند تا از راه هم آغوشی آنان با ورزشکاران شمال اروپا، فرزندانی به دنیا بیایند که ویژگی‌های کمال مطلوب این نژاد را داشته باشند.

از دورهٔ زمانی بین دو جنگ جهانی [۱۹۱۹ - ۱۹۳۹] تا تقریباً پایان جنگ سرد [۱۹۸۹]، نظام حکومتیِ شوروی به حمایت ظاهری از یک رشته قوانین درباره برابری شهروندانش، برخاست. با این وصف، حمایت این رژیم از شرکت مردان در فدراسیون‌های ورزشی، به مراتب بیشتر از جانبداری از زنان در همین زمینه بود، جز در موارد تبلیغاتی که ایجاب می‌کرد موارد استثنایی از ورزشکارانِ زنِ شوروی را، چه انفرادی و چه گروهی، به نمایش بگذارد. این ساختار ورزشی را اقتصاد تحمیل کرد زیرا مردان و زنان در خارج از خانه کار می‌کردند، در حالی که مسئولیت پرورش فرزندان به

1. Aryanism

عهدهٔ مادران بود. برآیندِ گریزناپذیر این سیاست، این بود که رژیم‌های توتالیتر اروپا، اعم از راست‌گرا و چپ‌گرا، موضوع شرکت زنان در ورزش را، همچون سایر موضوع‌ها، در راستای برنامه‌هایِ خود به کار گرفتند.

در شرایطی که منافع ایدئولوژیکی تعیین‌کنندهٔ نقش زنان در ورزش در اروپای توتالیتر بود، آمیزه‌ای از آداب و رسوم فرهنگی و رسانه‌ها تعیین کننده نقش زنان در دموکراسی‌های اروپایی و امریکای شمالی بودند. در طول دههٔ ۱۹۲۰، تبلیغات امریکایی، تصویر و نقش زنان در جامعه را از نو شکل داد؛ نه تنها به عنوان نمادهایِ نظم خانواده، که همچنین در قالب زنانِ بی‌بندوبارِ امروزینِ[1] مستقل که به لحاظ جسمی، همچون پسران بودند، و مشارکت برابر با همتاهای مرد آنان در زندگی در «عصر جاز[2]». در حالی که این تصویر نشانگر یک تحول ادراک اجتماعی، و به ویژه از نوع مردانه آن، از نقش‌های زنان بود، ورزش زنان همچنان محدود باقی ماند، و زنان از هر مشارکت واقعی در رقابت در هر چیزی که متضمن برابری با مردان بود، به طور کلی منع شدند.

ورزش‌هایِ میان دانشگاهی[3]، که ریشهٔ بخش بزرگی از دگرگونی ورزش امریکا در قرن بیستم است، در فاصله سال‌های میان دو جنگ جهانی برای زنان وجود نداشت. «روزهای شرکت در مسابقات ورزشی[4]» و «مبادله اطلاعات ورزشی از طریق تلگراف[5]» یک شکلِ ترجیح داده شدهِ رقابتِ ورزشی میان زنان بود: «روزهای شرکت در مسابقات ورزشی» به گردهمایی‌هایِ نیمه خودجوش در محوطه دانشگاه گفته می‌شد که در آنجا، مسابقات ورزشی در قالب سایر فعالیت‌های اجتماعی، انجام می‌گرفت. «مبادله اطلاعات ورزشی از طریق تلگراف» شامل زنانِ ورزشکارِ انفرادی بود که مدت زمان بهترین اجرای ورزش‌هایشان را ضبط می‌کردند و این اطلاعات را به وسیله تلگراف با رقیبانِ خود از سایر دانشگاه‌ها مبادله می‌کردند. اما این درک عمومی که زنان نباید در انظار عمومی در فعالیت‌هایی شرکت کنند که باعث شود احتمالاً «موقعیتِ خودشان را

---

1. flappers

۲. (Jazz Age)؛ یک دورهٔ زمانی در تاریخ اجتماعی ایالات متحده از سال ۱۹۱۸، تا بحران بزرگ اقتصادی در سال ۱۹۲۹، که این ویژگی‌ها را داشت: افزایش رفاه و آسایش مردم؛ رفتار اجتماعی عاری از قید و بند و لذت‌گرا؛ ممنوعیت تولید و فروش مشروبات الکلی، و در عین حال تولید و مصرف قاچاق این مشروبات؛ پیدایش و رشد موسیقی‌های جاز و رَگتایم و رقص‌های مربوط به آنها. ــ م.

3. intercollegiate sports 4. "Play Days" 5. "telegraphic meets"

فراموش کنند» همچنان به قوت خود باقی ماند. حتی پس از معرفی مسابقات دو و میدانی زنان در اُلمپیک ۱۹۲۸، کمیته زنان فدراسیون ملیِ ورزشکاران آماتور از کمیته بین‌المللی اُلمپیک درخواست کرد که «تجربهٔ خطرناکِ» رقابت زنان در انظار عمومی را از برنامه‌هایِ خود حذف کند.

افزون بر آن، اکثریت وسیعِ زنان امریکایی در فاصله سال‌های میان دو جنگ جهانی، برای تحصیل به دانشگاه‌ها نرفتند. فرصت آنان برای پرداختن به ورزش، در قالب لیگ‌های صنعتی ظاهر شد. تیم‌هایِ سازمان داده شده توسط مدیران صنایع، که ورزش زنان را وسیله‌ای در راستای هدف‌های خودشان می‌دیدند، مانند نفع ذاتی که از انجام بازی‌ها توسط کارگران، نصیب کارفرما می‌شد، و نیز حیثیت منطقه‌ای یا ملی‌ای که یک برگزارکننده تیم می‌توانست از تلاش‌های یک تیمِ موفق بدست آورد. لیگ‌های صنعتی که شامل ورزش‌های گوناگون بود، در ایالات واقع در «میدوِست[1]» از موفقیت زیادی برخوردار شدند.

درباره نقش رسانه‌ها در پیشرفت ورزشِ زنان نمی‌توان مبالغه کرد. زیرا در فاصله سال‌های میان دو جنگ جهانی، انگشت شمار بودند زنان دارای جسم و روح قوی و استثنائاً خوش‌عکس[2]، که از طریق مطبوعات مردم‌پسند به اشتهار در قلمروی ورزش و خطرپذیری[3] دست یافتند [در حالی که اشتهارِ اکثر زنانِ ورزشکار به دلایل دیگری بود.] گرترود اِدِرلِ[4] شناگر، آملیا ارهارتِ[5] خلبان، و هلن ویلزِ[6] تنیس‌باز، اشتهار خود را مدیون حرفه‌های بسیار خاص و بسیار پُر رویداد بودند. جاذبه آنان فقط به خاطرِ دل و جرئت‌شان نبود ــ اِدِرل کانال مانش را با شنا طی کرد، اِرهارت به تنهایی بر فراز اقیانوس

---

۱. «میدوِست» (Midwest) به نواحی شمالِ مرکزی امریکا گفته می‌شود. یعنی یک ناحیه فرهنگی و تاریخی که تقریباً از غرب اوهایو تا ایووا، و از رودخانه‌های اوهایو و میسوری به سمت شمال تا دریاچه‌های بزرگ ادامه دارد. ــ م.

2. photogenic   3. adventure

۴. Gertrude [Caroline] Ederle (۱۹۰۶ ـ ؟)، نخستین زنی که کانال مانش را در ۶ اوت ۱۹۲۶، در مدت ۱۴ ساعت و ۳۱ دقیقه شنا کرد. ــ م.

۵. Amelia Earhart (۱۸۹۷ ــ ۱۹۳۷)، نخستین خلبان زنِ امریکایی که در ۱۷ ژوئن ۱۹۲۸، بر فراز اقیانوس اطلس پرواز کرد. نامبرده در سال ۱۹۳۷، به هنگام پرواز بر فراز اقیانوس آرام، ناپدید شد. ــ م.

۶. Helen Newington Wills (۱۹۰۶ ـ   )، تنیس‌باز امریکایی که بارها در مسابقات داخلی و خارجی مقام اول را بدست آورد. ــ م.

اطلس پرواز کرد، و ویلز هر عنوان مهم بین‌المللی را به‌دست آورد ـ بلکه همچنین به دلیل هویتِ استوارِ [پایگاه] طبقه متوسط آنان، بردباری‌شان، و شیوه نگرش آنان بود. سوزان لِنگِلن[1]، تنیس‌باز فرانسوی در دهه ۱۹۲۰، نمادی از همین پدیده بود. لِنگِلن علاوه بر بازی قدرتمندانه‌اش، روحیه و رفتار شگرفی داشت که از سوی ورزشکاران مرد ـ دست کم به مدت پنجاه سال بعد ـ رفتاری نامناسب به شمار می‌آمد، ولی بر روزنامه‌نگاران و مردم تأثیر گذارد. سیمای عمومی او یا خود ساخته بود و یا به وسیله رسانه‌های جنجال برانگیز بزرگ‌نمایی شد[2]. بزرگ‌نماییِ سیماهایِ این نوع سرشت توسط رسانه‌ها، این تصور را در ذهن مردم پدید آورد که زنانِ ورزشکار، پیش از هر چیز، یک زن هستند و سپس یک ورزشکار؛ تصوری که مقدر بود به قوت خود باقی بماند تا آن که یک جنبشِ فمینیستی در قرن بعد، بقبولاند که بایستی زنانی مانند مارتینا ناوراتیلووا[3] (قهرمان تنیس) را صرفاً به خاطر ورزشکار بودنش تمجید کرد.

برای زنان اروپای غربی و امریکای شمالی، پایان جنگ جهانی دوم یک نقطهٔ عطف بود. نقشِ محوری‌ای که آنان در تلاش‌های جنگی ایفا کردند، خواه با پوشیدن لباس سربازی و خواه به صورتِ کار در کارخانه‌ها، همراه با راه و روش‌هایی که با کمک آنها، اقتصادهای پسا صنعتی[4] مبادرت به بازسازی نقش‌های سنتی زنان کردند، به این معنا بود که دیگر نمی‌توان زنان را از میدان ورزش دور نگهداشت. نتیجه آن نیز تأکیدی دوباره بر شرکت زنان در امر ورزش بود. اُلمپیک ۱۹۴۸ در لندن، با معرفی مسابقات جدیدِ دو و میدانی برای زنان، در این زمینه پیشتاز بود، حتی هنگامی که کمیته بین‌المللی اُلمپیک با شرکت زنان در مسابقات سوارکاری ـ که در انحصار نظامیانِ مرد بود ـ مخالفت کرد. در سال ۱۹۵۲، که روس‌ها برای نخستین بار در مسابقات اُلمپیک شرکت کردند، زنان تعداد ده درصد از ورزشکاران روسی را تشکیل می‌دادند. اما با وجودِ دستاوردهای چشمگیر در رِکوردها و مدال‌های به‌دست آمده توسط زنان، از ورزشکارانِ زن انتظار می‌رفت که

---

1. Suzanne Lenglen

۲. سوزان لِنگِلن (۱۸۹۹ ـ ۱۹۳۸)، یک چهره شاخص در مسابقات تنیس در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶، (نک: فرهنگ بزرگ ورزش، پیشین، ص ۲۹۹). ـ م.

۳. Martina Navratilova (۱۹۵۶ ـ)، ستارهٔ تنیسِ چکسلواکی در اواخر دهه ۱۹۷۰، وی در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹، فاتح تورنمنتِ ویمبلدون شد و خود را در شمارِ دو تنیس‌بازِ طراز اول جهان قرار دارد. (نک: فرهنگ بزرگ ورزش، پیشین، ص ۳۵۰). ـ م.

۴. (postindustrial)؛ اقتصادهای بسیار پیشرفته به لحاظ صنعتی. ـ م.

مثل یک زن رفتار نمایند. این دیدگاه، زمینه‌سازِ محدودیت‌های در خور توجهی شد. شکافِ بین مردان و زنان شرکت‌کننده در مسابقات ورزشی، هنگامی بیشتر شد که سن‌ورزشکارانِ شرکت‌کننده افزایش یافت، و زنانِ دارایِ پیش زمینهٔ طبقهٔ کارگری، در مقایسه با زنان بورژوا، شانس کمتری برای شرکت در این مسابقات داشتند. با این وصف، ورزش زنان در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، توانست از طریق ترکیب در خورِ توجه مسابقات جدید اُلمپیک و عملکرد برجستهٔ ورزشکارانِ زن، خود را تثبیت کند. این تحول، که از مدت‌ها پیش در انتظار آن بودند، توسط رسانه‌هایی که مشتاق بودند بر گرایش‌هایی با تأثیرات گسترده اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی تمرکز کنند، به‌طرز وسیعی تبلیغ شد.

جنبش آزادی زنان در ایالات متحده در این زمان، تأثیری مثبت و کارآمد بر ورزش زنان داشت. این جنبش، سَر رشته خود را از چندین منبع مختلف گرفت: از جمله، رفتار عجیب و غریب اَبَرْستارگانِ حرفه‌ای در بازی‌های مختلف، و به ویژه در یک مسابقه تنیس بین، بیلی جِین کینگ[1] و بابی[2] ریگز[3]، که به پیروزی کینگ انجامید؛ و پیدایش این عقیدهٔ جدید که زنان کاملاً قادر بودند مردان را در مسابقات ورزشی شکست دهند. به محض آن‌که تحریمِ شرکت زنان در مسابقات اُلمپیک شکسته شد، زنان شروع به چالش با محدودیت‌هایی کردند که در تمامی ورزش‌ها برای زنان وجود داشت. گرچه تلاش‌های دختران برای پیوستن به پسران در بازی‌های بیس‌بال «لیگ‌های کوچک[4]» از توجه چشمگیر رسانه‌ها برخوردار شد، ولی انگیزهٔ تغییر بنیادین، بیشتر در سطوح دبیرستان و کالج احساس شد. تلاش‌هایِ قانونی در راستای اجرای یک قانون فدرال که اِعمال سیاست‌های تبعیض‌آمیز در مورد دریافت کنندگانِ بودجه فدرال (شامل تقریباً تمامی نهادهای آموزشی، اعم از دولتی و خصوصی) را ممنوع کرده بود، باعث افزایش چشمگیری در تأمین بودجه برای ورزش زنان شد.

در همان زمان، مردم علاقه بیشتری به شرکت زنان در ورزش‌های حرفه‌ای از خود نشان دادند. با توجهی که رسانه‌ها بعداً در این زمینه از خود نشان دادند، شرکت زنان در

---

۱. Billy Jane King (۱۹۴۳ -)، تنیس‌باز معروف امریکایی که شش بار فاتح تورنمنت و یمبلدون شد. (نک: فرهنگ بزرگ ورزش، پیشین، ص ۲۷۵). ـــ م.

۲. «بابی» "Bobby" در زبان عامیانه امریکایی، نام خودمانی ویلیام (نام مردانه) است. ـــ م.

3. bobby Riggs

4. Little Leagues

تمامی ورزش‌ها، و نه تنها ورزش‌های سنتی مانند تنیس و گُلف، افزایش یافت. حتی بازار مصرفیِ[1] مُد نیز شروع به گنجانیدن طرح‌های لباس‌های ورزشی کرد، و با رواج یک نوع لباس گرم‌کُن که، هم، به‌وسیله مردان، و، هم، به وسیله زنان مورد استفاده قرار می‌گرفت، و نیز استفاده مشترک مرد و زن از نام‌ها و آرم‌های تیم‌های ورزشی یا شماره پیراهن‌های تیمی به صورت تزیینی بر روی کلاه‌های ورزشی، پیراهن‌ها و کُت‌ها، علاقه عمومی به ورزش را تغذیه کرد. در واقع، طراحان مد که در اثر تناسب مُدِ روز در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، تحریک شده بودند، پوششی را عرضه کردند که هدف اصلی از تولید آن، شباهت این پوشش به پویاییِ ورزشی طبق یک استانداردِ مردم‌پسندترِ زیبایی زنانه بود.

در مسابقات دو و میدانی در اُلمپیک و سایر مسابقات جهانی، عملکرد زنان که اکنون به همان اندازهٔ عملکرد مردان در کانون توجه قرار دارد، نشانگر علاقهٔ فزایندهٔ مردم ورزش دوست به ورزشِ زنان است؛ مردمی که طبق تحقیقات بازاریابیِ بازرگانی، هر چند که این قرن به پایانِ خود نزدیک می‌شود، ولی همچنان از جنسِ مرد می‌باشند. مطالعات متعددی که در ایالات متحده از اوایل دههٔ ۱۹۸۰، انجام گرفت، نشانگر یک افزایش مداوم و ثابت در پذیرش ورزشِ زنان از سوی ورزش دوستانِ مرد و زن می‌باشد. با این همه، مباحثه عمومی درباره ورزشِ زنان همچنان نشانگر یک دوگانگی بین معتقداتِ فرهنگیِ ریشه‌دارِ زنانگیِ سنتی و ورزش‌گرایی زنان می‌باشد. این توجه‌ها گاهگاه شکلِ توجه جنجال‌برانگیزِ رسانه‌ها به جهت‌گیری واقعی یا هدف‌مندِ هر یک از زنان ورزشکار را به خود می‌گیرد. همین توجه را می‌توان در گرایش رسانه‌ها به نشان دادنِ زندگیِ یک ورزشکارِ زن در خارج از قلمروی ورزش و در قالب یک همسر و مادر نیز مشاهده کرد. توجهی که به همین لحاظ به ورزشکارانِ مرد می‌شود، بسیار کمتر از توجه ابراز شده به زنانِ ورزشکار است.

اما به سختی می‌توان سنجید که آیا تفکر فمنیستیِ امریکایی همان تأثیر [ورزشی] را بر سایر جوامع داشته است یا نه. شکی نیست که اروپای غربی شاهد پیشرفت مشابهی در امر شرکت و رقابت زنان در ورزش بوده است، گرچه زنان اروپای شمالی پیشتاز زنانِ اروپای جنوبی و شبه جزیره ایبری[2] بوده‌اند، در حالی که از منظر زنان اخیرالذکر،

---

1. consumerism

۲. شبه جزیره ایبری (Iberia) نام منطقه‌ای است در جنوب غربی اروپا که به وسیله سلسله جبال پیرنه از فرانسه جدا شده و شامل اسپانیا و پرتغال است. ـ م.

ارزش‌های سنتی و مذهبی و نقش جنسیت، ریشه‌دارتر می‌باشند. ضمناً یک همبستگی آشکار میان آموزش و پرورش، اشتغال، طبقه اجتماعی، جایگاه اجتماعی ـ اقتصادی، و شرکت در فعالیت‌های ورزشی وجود دارد. زنانی که به لحاظ ملاحظات مزبور از یک موقعیت سرآمدی برخوردارند، در مقایسه با خواهرانِ کمتر خوشبختِ خویش، احتمال بیشتری وجود دارد که به طرز ثابت‌تری در امر ورزش فعالیت نمایند. عامل سن نیز، همچون در مورد مردان، دخیل است، زیرا هرچه که یک زن به سن تحصیل نزدیک‌تر باشد، احتمال بیشتری دارد که در رقابت ورزشی شرکت کند.

در امریکای لاتین، همچون در اروپای جنوبی، تحریم‌هایِ فرهنگیِ سنتی، تا حدودی باعث محدودیت فعالیت‌های ورزشیِ زنان شده است. حتی در کوبای کاسترو که ظاهراً برابری میان مرد و زن وجود دارد، و در آنجا موفقیتِ گاهگاهیِ زنان در رقابت‌های ورزشی بین‌المللی، به عنوان برآیندِ ساختار اجتماعی تعبیر می‌شود، یک چنین موفقیت‌هایی بیشتر جنبه استثناء دارند تا یک قاعده کلی.

شرکت زنانِ جوامعِ جهان سوم در امر ورزش به سطحی نرسیده است که قابل مقایسه با خواهران اروپایی و امریکایی آنان باشد. در این جوامع، ارزش‌های سنتی و ساختارهای اجتماعی که به صورت مردسالاری است، در جلوگیری از آزادی زنان به لحاظ ورزش، مؤثر بوده است. زنان در کشورهای عربی، به تازگی از وجود مربّی‌های روسی استفاده کرده و در زمینهٔ مسابقات دو و میدانی پیشرفت‌های چشمگیری داشته‌اند. چون آموزش این زنان با کمک‌های مالی دولت صورت می‌گیرد، از این رو در صورت پیروزی‌های پر سرو صدا، پس از بازگشت به کشورشان، از پاداش‌های کلان مادی بهره‌مند شده‌اند. اما زنانی که در جوامع اسلامی زندگی می‌کنند و زیر فشار یا نفوذ بنیادگرایی قرار دارند، پس از بازگشت به کشورشان، ناگزیرند دست کم با نکوهش و سرزنش روبرو شوند.

همچنین، زنان اینک در تنظیم سیاست‌های ورزشی مشارکت دارند. در حالی که پایان هزاره [دوم] نزدیک می‌شود، کمیته‌بین‌المللی اُلمپیک مقرر داشته است که تعداد ۱۹۷ کمیته ملی اُلمپیک که مسائل اُلمپیک را در کشورهایشان مدیریت می‌کنند، باید تا سال ۲۰۰۰، دست کم ده درصد، و تا سال ۲۰۰۵، بیست درصد ورزشکارانِ زن داشته باشند، و از فدراسیون‌های ورزشیِ ملی و بین‌المللی خواسته است که هدف‌هایی مشابه

را تعیین نمایند. اگر این تلاش‌ها با موفقیت همراه باشد، قرنِ بعد بی‌شک شاهد توجه بیشتری به ورزشکارانِ زن و حتی فرصت‌های بازرگانیِ سودآورتری برای زنان در امر ورزش خواهد بود.

امپریالیسم

این حقیقت که، هم، اُلمپیک‌ها و، هم، بازی‌های منطقه‌ای به شیوه اُلمپیک که در بخش‌های پیشین این نوشتار بررسی شد، متضمن رقابت در ورزشی‌هایی می‌باشند که از اروپا یا ایالات متحده نشأت می‌گیرند، بی‌شک یک محصول فرهنگی است که مشخصه استعمار در قرن‌های نوزدهم و بیستم است، و در عصر فرهنگ‌های پسا استعمار[1] نیز همچنان تأثیرگذار است. با این وصف، ورزش‌های اُلمپیک تنها بازی‌هایی نیستند که گسترش آنها در اثر امپریالیسم ــ به ویژه امپریالیسم انگلیسی و امریکایی ــ و واکنش به آن، بوده است. رواج وسیعِ واژگانِ زبان انگلیسی در دنیایِ ورزش‌های نوینی که به طور سنتی با اُلمپیک‌ها مرتبط نیستند، مؤید همین امر است. کاربرد عمومی واژگانی مانند فوتبال، kick [شوت کردن]، goal [گُل]، penalty [پنالتی] و halftime [هاف تایم / وقت استراحت] در بازی فوتبال فقط مثالی از این سلطهٔ زبانی است.

صرف‌نظر از این که چگونه یک شخص واژهٔ امپریالیسم را نظریه‌پردازی کند، یا این که آیا یک شخص بر خودِ استعمار، یا پدیده‌های دیگری از این عصر و زمانه، یا حتی ملی‌گراییِ استعمارستیز به عنوان مهم‌ترین عامل در فهم امپریالیسم تأکید می‌ورزد یا نه، اما روشن است که گسترش روش‌هایِ متعلق به استعمارگران، به همان اندازه یک جنبه از امپریالیسم فرهنگی بود که نفوذ مکتب‌های ادبی یا هنری امپریالیسم. چون بریتانیا، و به ویژه ایالات متحده، اثرگذارترین قدرت‌های قرن بیستم بوده‌اند، از این رو نباید حیرت کرد که چرا ورزش‌های آنها غالباً به طرز موفقی گسترش یافته است، آن هم غالباً به زیانِ نابودی واقعی یا به مخاطره انداختنِ ورزش‌های سنتی و بومی.

برخی دانشمندان استدلال کرده‌اند که بازی‌هایِ ورزشی دارای یک جنبهٔ خاصِ فرهنگی می‌باشند، و از این رو، اشاعه ورزش‌ها در طول دوره استعماری، بستگی به فصلِ مشترکِ جنبه‌های ذاتی یک ورزش و روحیهٔ گروهیِ کارورزان آن دارد. اما این

1. postcolonial

رویکرد، این موضوع را نادیده می‌گیرد که برخی ورزش‌ها که ظاهراً متناسب با یک خُلق و خوی ملیِ بخصوصی هستند، مانند بیس‌بال برای فرهنگ امریکایی یا جودو برای روحیهٔ ژاپنی، برای سایر فرهنگ‌ها نیز جاذبه دارند: ژاپنی‌ها، مکزیکی‌ها، و اهالی منطقه کاراییب، علاقه زیادی به بیس‌بال دارند؛ هلندی‌ها و اسرائیلی‌ها نیز به ورزش جودو علاقه‌مند می‌باشند. به نظر می‌رسد که انتقال فعالیت ورزشی، بستگی بیشتری به قدرت نسبیِ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ملت‌هایی دارد که صادرکننده این فعالیت‌ها هستند، تا هر گرایشِ فرهنگیِ ذاتی. از این رو، احتمالِ بیشتری وجود دارد که شیوهٔ پرداختن به فعالیت‌هایِ ورزشی در اوقات فراغت در میان ملت‌های ثروتمند و توسعه یافته، به ملت‌های کوچکترِ فقیر و کمتر توسعه یافته نیز منتقل شود. گذشته از چند استثنا، معمولاً از شروع مرحله استعمار در تاریخ جهانِ نو، مسیر نفوذِ فرهنگی بر حول همان محوری گردیده است که مسیرهای قدرت سیاسی و اقتصادی گردیده‌اند، و غالباً در هماهنگی مستقیم با آنها.

هر چند که ژاپن هرگز زیر سلطهٔ مستقیم استعمار نبوده است، اما نفوذ بنیادینِ انگلیس و امریکا در آن کشور در طول نیمهٔ دوم قرن نوزدهم وجود داشت. در نتیجه، ورزش بیس‌بال ــ این نماد کامل فرهنگ امریکایی ــ در ژاپن معرفی شد، همراه با ورزشِ شاخصِ انگلیسی‌ها یعنی کریکت، هر چند که پس از رواج بیس‌بال در میان دانش‌آموزان دبیرستان و دانشجویان دانشگاه‌ها در ژاپن، ورزش کریکت در برابر بیس‌بال عقب‌نشینی کرد. با این که لیگ‌های حرفه‌ای بیس‌بال در فاصله سال‌های میان دو جنگ جهانی [۱۹۱۹ - ۱۹۳۹] تشکیل شدند، ولی رهبران نظامی ژاپن در آستانهٔ یورش به پرل هاربور[1]، اجرای بازی‌های این لیگ‌ها را ممنوع اعلام کردند؛ اما در طول اشغال ژاپن پس از سال ۱۹۴۵[2]، بازی‌های مزبور احیا شدند. برخی تحلیل‌گران و تاریخ‌نگاران که درباره جاذبه بیس‌بال برای مردم ژاپن تحقیق کرده‌اند، به این نکته اشاره کرده‌اند که این ورزش نیاز به پشتکار، نظم و خویشتن‌داری، همراه، با هم‌آهنگی درونی آن، دارد، و این صفات

---

۱. پرل هاربور (Pearl harbor) خلیج کوچکی است که در ساحل جنوبی جزیرهٔ «اوواهو» (در هاوایی) قرار دارد. در تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۴۱، هواپیماهای جنگنده ژاپنی به پرل هاربور حمله کردند و جنگ میان ژاپن و ایالات متحده آغاز شد. ــ م.

۲. در دوم سپتامبر ۱۹۴۵، ارتش ژاپن رسماً تسلیم متفقین شد و اداره این کشور به نیروهای متفقین (به فرماندهی ژنرال مَک آرتور) سپرده شد. پس از امضای قرارداد صلح با ژاپن (۱۹۵۱)، نیروهای متفقین از ژاپن خارج شدند و این کشور توانست حاکمیتِ خویش را دوباره بدست آورد. ــ م.

در فعالیت‌های سنتی ژاپنی‌ها نیز مشهود است. اینان می‌گویند که وجود این صفات باعث شد که ورزش بیس‌بال با روحیهٔ ژاپنی کاملاً هم‌آهنگی داشته باشد. امکان دارد که شباهت‌های آشکارتر میان فعالیت‌های نوسازی و صنعتی کردنِ ژاپن به زَوال ایالات متحده و درک برتری ایالات متحده پس از پایان جنگ جهانی دوم، به افزایش جاذبه بیس‌بال در ژاپن کمک کرده باشد. برخی تحلیل‌گران پیش‌بینی کرده‌اند که هم‌زمان با زوال قدرت صنعتی و سیاسی امریکا در ژاپن، ورزش بیس‌بال بالاخره جاذبه خود را در نزد مردم ژاپن از دست خواهد داد؛ اما با در نظر گرفتن روندِ فزایندهٔ جهانی شدنِ فرهنگ توده‌ها[1] و تجارت، بعید به نظر می‌رسد که این زوال در آینده نزدیک صورت گیرد. واقعیت این است که امکان دارد «گات» (موافقت‌نامه عمومی تعرفه‌ها و تجارت[2]) شرایطی را فراهم سازد که تیم‌های بیس‌بال ژاپن به صورت عناصرِ مهم لیگ‌های بزرگ بیس‌بال امریکا درآیند، اجرای بین‌المللی این ورزش جنبه عادی پیدا کند، و اجراهای آن در سطح دنیا، به راستی جهانشمول شود.

در افریقا و آسیای تحت استعمار، استعمارگران اروپایی در راستایِ سیاستِ خود، مبادرت به ترویج ورزش‌های غربی کردند. به ویژه تصور می‌شد که کسانی که دارای روحیه لازم برای انجام ورزش‌های تیمی بودند، شایستگی کافی برای احراز پُست‌هایِ اداریِ محلی را داشتند.

هم‌زمان با انگیزش سیاسی در طول دورهٔ توسعه استعماری، از غیرت مذهبی غالباً به عنوان «مسیحیت زورمند» یاد می‌شد، که در بردارندهٔ شرکتِ فعالِ مبلغین مذهبیِ مسیحی و نهادهای آموزشی بود که آنان در سراسر امپراتوری بریتانیا ایجاد کردند. فرانسویان نیز به رغم نظام آموزش و پرورشِ غیرمذهبی‌شان در داخل کشور، تمایل داشتند که از کلیسا به عنوان یک هم‌پیمانِ خود در طرح‌های استعماری استفاده کنند، به

---

۱. فرهنگ توده‌ها (mass culture) در اصطلاح جامعه‌شناسی به معنای جهان‌بینی، شکلِ ارزش‌گذاری حیات، ایدئولوژیِ غالبِ مورد تجربه در زندگی، و به طورکلی تمامی محتوای روانیِ ناشی از کاربُرد وسیع و تعیین کنندهٔ وسایل ارتباط جمعی در یک بُرهه خاص از زمان است. این وسایل عبارتند از مطبوعات، رادیو و تلویزیون، نوارهای موسیقی و سینما. (نک: فرهنگ علوم اجتماعی، آلن بیرو، ترجمهٔ باقر ساروخانی، تهران، ۱۳۶۶، انتشارات کیهان، صص ۲۱۶ ـ ۲۱۸). ـــ م.

۲. «گات» (General Agreement on Tarriffs and Trade – GATT) به موافقت‌نامه‌ای گفته می‌شود که در سال ۱۹۴۷، در ژنو به امضا رسید، با این هدف که جریان مبادلات بین‌المللی را احیا نماید. اما چند سالی است که «گات» جای خود را به سازمان تجارت جهانی (WTO) داده است. ـــ م.

ویژه هنگامی که کلیسا در راستای سیاست مستعمره‌سازی و گزینشِ نخبگان بومی عمل می‌کرد. وجودِ مدارس [تأسیس شده توسط مبلغین مذهبی مسیحی] در سراسر مناطق استعماری فرانسه و بریتانیا، باعث ترغیب دانشجویان در مشارکت در ورزش‌های غربی شد، و حتی این مشارکت را الزامی دانست. دوستدارانِ بومیِ این ورزش‌ها غالباً ناگزیر بودند که خود را با شرایط روانی و فرهنگی‌ای که بالاخص طرح‌ریزی شده بود برای انتقال یک روحیه غربی از طریق پای‌بندی مطلق به قوانین و مقررات، واژگان غالباً مستبدانه، و آموزش‌هایِ ورزشیِ غربی که نیاز به تمرین داشت، تطبیق دهند.

ورزش کریکت نمونه بسیار بارزی از رواج یک بازی[1] است. این بازی توسط مبلغین مذهبی انگلیسی در هند معرفی شد و طولی نکشید که استعمارگران [بریتانیایی] پی بردند که از این بازی می‌توان برای جذب نخبگانِ حاکمی که طرفدار بریتانیا باشند، بهره گرفت. ورزش کریکت ناگزیر بود بر فرهنگِ بومی مقاومتِ مذهبی چیره شود، مانند اعتراض هندوها به استفاده از توپ کریکت که از چرم گاو ساخته شده بود. با این وصف، این بازی بالاخره توانست موجودیت خود را به عنوان یک وسیلهٔ کمال مطلوب برای القای فرهنگ بریتانیا در نخبگانِ تمامی گروه‌های نژادی و فرهنگی شبه قاره هند، به اثبات برساند؛ تیم‌های کریکت با شرکتِ پسر مدرسه‌ای‌هایِ هندو، مسلمان و کاتولیک، تشکیل شد. اینان که اعتقادی ناقص به این ورزش داشتند، زمین‌های بازی کریکت را طبق الگویِ زمین‌های بازیِ دانشگاه ایتون[2]، ایجاد کردند. همچون در مورد بسیاری از محصولاتِ فرهنگیِ این امپراتوری، ورزش کریکت نیز تا زمان استقلال هند در ۱۹۴۷، به حیاتِ خویش ادامه داد. در هند و پاکستان در عصر پس از پایانِ استعمار، این بازی اساساً در انحصار نخبگان بود، از پذیرش گسترده‌ای که در مقیاس اجتماعی و اقتصادی برخوردار شده است.

ورزش فوتبال نیز مثال دیگری است از اشاعه بازی‌های استعماری، که حتی اشاعهٔ وسیع‌تری از کریکت داشته است. بازی فوتبال که در اصل توسط سربازان و مبلغین مذهبی و بازرگانان و دیپلمات‌های بریتانیایی به سراسر جهان انتقال یافت، در مستعمراتِ سایر قدرت‌های اروپایی نیز باب شد، آن هم با پیروی از همان الگوی جذب

---

1. ludic

۲. (Eton)؛ شهری است در جنوب «بوکینگهام شایر» انگلستان، و دانشگاه معروفِ «ایتون» در آنجا قرار دارد. ـــ م.

نخبگان در بازیِ کریکت، لیکن در مقیاس وسیع‌تر. فوتبال نیز همانند کریکت، یک ابزار مهم برای همگرایی فرهنگی، هم، در دوره استعماری، و، هم، در دوره پسا استعماری بود و می‌باشد.

استعمارگران برای تقویت کِیفی تیم‌هایِ ملی خود، گاهگاه از وجودِ افراد بومیِ با استعداد و ماهر بهره‌جویی کردند. نتایج ناامید کننده‌ای که فرانسه در بازی‌های اُلمپیک ۱۹۳۶ در برلین، به‌دست آورد، آن کشور را واداشت تا استعدادهایی در رشته دو و میدانی را در مستعمرات افریقایی‌اش کشف کرده و قهرمانانی را پرورش دهند که همچون جِسی اوونس امریکایی باشند. اما این طرح با شکست روبرو شد زیرا مردم بومی از تندرستی کافی برخوردار نبودند، و ضمناً گردانندگانِ مستعمرات فرانسه علاقه‌ای به فعالیت‌های تفریحی در اوقات فراغت، از خود نشان نمی‌دادند. این وضع همچنان ادامه یافت تا آن که جنگ جهانی دوم آغاز شد.

انگلیسی‌ها، بر خلاف فرانسویان، ورزشکارانِ مستعمرات را تشویق کردند تا به نام سرزمین‌های بومی‌شان پا به صحنه رقابت بگذارند. با برگزاری رقابت‌های ورزشیِ منظم مانند بازی‌های امپراتوری بریتانیا[1]، که نخستین بار در سال ۱۹۳۰، در اِدمونتون[2] کانادا برگزار شد، انگلیسی‌ها این بین‌الملل‌گرایی میان امپراتوری[3] را توسعه دادند. بسیاری از ورزشکارانِ موفق در بازی‌های این امپراتوری، به عنوان نمایندگان کشورهایشان در مسابقات به راستی بین‌المللی‌تر ادامهٔ فعالیت دادند.

افزون بر بهره‌گیری از نهادهای آموزشی برای تقویت اخلاقِ ویژهٔ بازی‌های بریتانیایی در سراسر این امپراتوری، انگلیسی‌ها یک نهادِ مهم دیگر را نیز معرفی کردند: باشگاه ورزشی[4]. این نهاد که در ابتدا فقط یک مایهٔ دلخوشیِ فرهنگ بریتانیایی برای کارکنان دستگاه استعماری بود، در گذران زمان تبدیل به یک جایگاه هم‌زیستیِ فرهنگی شد. نخبگانِ بومی که به عضویت این باشگاه‌ورزشی پذیرفته شده بودند، آموزش لازم را آموختند و از آنان انتظار می‌رفت که خود را با شکل و ساختار ورزش‌های انگلیسی تطبیق دهند. حتی در مواردی که جمعیت بومی از عضویت در باشگاه‌های اروپاییان محروم بود، یعنی الگویی که در اکثر مستعمرات بریتانیا و فرانسه رایج بود، نخبگان

1. British Empire Games 2. Edmonton
3. intra – empire internationalism 4. sporting club

بومی غالباً مبادرت به تأسیس باشگاه‌هایِ مخصوص به خودشان می‌کردند که صرفاً اختصاص به افراد بومی داشت و سازمان‌های آن نیز از باشگاه‌های استعمارگران الگوبرداری شده بود. در آستانهٔ استعمارزدایی، برخی از این نهادها محل نُشو و نمو احساسات ضداستعماری بود، و در آنجا، پیروزی بر تیم‌های اروپایی در بازی‌هایِ خودِ اروپاییان، می‌توانست به عنوان اِبطال ادعاهای برتری اروپاییان به شمار آید. نکتهٔ جالب این است که عضویت امروزین در بسیاری از این باشگاه‌ها ــ که ابتدا توسط بومیان تحتِ استعمار تأسیس شدند تا پاسخی دموکراتیک و مساوات‌طلبانه به باشگاه‌های انحصاری و اختصاصی استعمارگران باشند، و ابزاری بودند برای عبور از صافی اجتماعی ــ اینک در بسیاری از نقاط دنیایِ پسا استعمار به عنوان نشانه‌ای از حیثیت و موقعیت اجتماعی به شمار می‌آید. برخی از این باشگاه‌ها، هسته‌های کمیته‌های ملی اُلمپیکِ شماری از کشورهای نو استقلال افریقایی و ملت‌های آسیایی را در دورهٔ پسا استعمار تشکیل دادند.

هر چند که اکثر بازی‌ها توسط استعمارگران به استعمارشوندگان انتقال یافت، اما بازی‌هایی هم بودند که توسط استعمارشوندگان به استعمارگران منتقل شدند. به طور مثال، شکل‌هایِ قابل شناساییِ چوگان[1] در شبه قاره هند وجود داشت، مدت‌ها پیش از آن که دولت بریتانیا کمپانی [شرکت] هند شرقی را تأسیس نماید[2]، چه رسد به موقعی که هند به زیر سلطهٔ مستقیم بریتانیا درآمد[3]. معرفیِ ورزش چوگان در بریتانیا توسط افسران انگلیسی صورت گرفت که از هند به کشورشان بازگشته بودند، آن هم درست در همان زمانی که مبلغین مذهبی آنگلیکن [کلیسای رسمیِ پروتستانِ انگلستان] سرگرم آموزش کریکت به هندی‌هایی از طبقه بالای اجتماع بودند. چوگان که عموماً بازی مورد علاقهٔ افراد خاندان سلطنتی و اشراف است، توسط ثروتمندان و قدرتمندان در سراسر جهان نیز بازی می‌شود. جودو نیز مثال دیگری از یک ورزش آشکارا بومی است که غرب آن را سرقت کرد. جودو که به وسیله استادان هنرهای رزمی ژاپن در پایان قرن نوزدهم ابداع

---

1. polo

۲. کمپانی هند شرقی (East india Company) در سال ۱۵۹۳، تأسیس شد و طبق معاهدهٔ پاریس ۱۷۶۳، به‌رسمیت شناخته‌شد. در سال‌های ۱۷۶۴ـ۱۷۶۵، کشور هند عملاً تحت‌سلطه کمپانی‌هند شرقی‌درآمد. ــ م.

۳. در اول ژانویه ۱۸۷۷، بنیامین دیزرائیلی (نخست‌وزیرِ وقتِ انگلستان) انحلال کمپانی هند شرقی را اعلام کرد و کشور هند رسماً به قلمروِ انگلستان افزوده شد. ــ م.

شد تا جای هنرهای رزمی پیچیده‌تر و سنتی‌تر را بگیرد، در پی شکست ژاپن [در جنگ جهانی دوم] در سال ۱۹۴۵، به صورت یک بازیِ آشنا برای امریکاییان و اروپاییان درآمد، و اینان در پی اشغال ژاپن، این ورزش را به کشورهایشان بردند. در حالی که ژاپنی‌ها هنوز هم در رقابت بین‌المللی در ورزش جودو، برتری خود را همچنان حفظ کرده‌اند، اما جودوکارانِ غربی، این برتری را به طرز موفقیت‌آمیزی زیر سؤال برده‌اند.

ورزش‌ها ذاتاً دارای ویژگی‌هایِ دیالکتیکی [تأثیر متقابل] هستند که در دگرگونی تاریخی آنها تأثیر می‌گذارد. پیشینه تاریخیِ دورهٔ پس از سال ۱۹۴۵، سرشار از مواردی است که در آنها، تیم‌های جهانِ سوم در بازی‌هایی که توسط غربی‌ها و به عنوان ابزار سلطهٔ استعماری و فرهنگی معرفی شد، بر حریفان غربی خود پیروز شده‌اند. تیم‌های یازده نفرهٔ کریکتِ هندی، پاکستانی، هند غربی[1]، و سایر «مستعمرات» پیشین بریتانیا، تیم‌های انگلیسی را در چمنِ حریف در لندن به طور عادی شکست می‌دهند. در جام جهانی فوتبال، کشورهای امریکای لاتین و سایر ملت‌های غیرغربی قادرند حریفان اروپایی‌شان را با همان نظم و ترتیبی شکست دهند که حریفان اروپایی نیز از همان نظم و ترتیب برای شکست دادن حریفانشان استفاده می‌کنند.

این نوعِ پیروزیِ ورزشی غالباً باعث تقویت عزت نَفْسِ برندگان شده و شادمانی را پدید می‌آورد که به ندرت در زمینه‌های سیاست، اقتصاد، یا دیپلماسی، با آن روبرو می‌شوند. در واقع، می‌توان استدلال کرد که رقابت‌های ورزشی که در آنها، پیروزی‌هایِ بازنده سیاسی وجود دارد، برای حفظ پویاییِ متوازن در روابط بین‌المللی ضرورت دارد. افزون برآن، حتی در جایی که ورزش‌های وارداتیِ استعماری مانند فوتبال یا تنیس، جایگزین شکل‌های سنتی بازی‌ها شده‌اند ــ مانند کُشتی در ترکیه، پرتاب چکش در اسکاتلند، یا کونگ فو در چین ــ زیان فرهنگی که این جابجایی داشته است، تا حدودی از طریق تأثیرِ تکمیلی این ورزش‌ها در ایجاد یک وجه اشتراک با سایر اعضایِ یک

---

۱. هند غربی (West Indies) مجموعه جزایری است که بین جنوب شرقیِ «امریکای شمالی»، شرقِ «امریکای مرکزی» و شمالِ «امریکای جنوبی»، در اطراف دریای کارائیب واقع شده‌اند. جزایر هند غربی شامل سه گروه است: جزایر آنتیل بزرگ، جزایر آنتیلِ کوچک، و جزایر باهاما. مستعمرات بریتانیا در جزایر هند غربی شامل جامائیکا، باهاما، باربادوس، ترینیداد و توباگو بود. این جزایر (به جز جزیره ویرجین) در سال‌های ۱۹۵۸ ـ ۱۹۶۲، فدراسیون هند غربی را تشکیل دادند. اکنون تمامی این مستعمرات به صورت کشورهای مستقلی درآمده‌اند. ــ م.

جامعه جهانیِ متنوع، جبران شده است. از این حیث، ورزش‌های عصرِ استعمار اکنون به‌عنوان عواملی برای به حساب آوردن و حتی پیروزی گروه‌هایی که پیشتر از پیروزی محروم شده بودند، عمل می‌کنند.

فناوری و دانش

ورزشکاران همواره نه تنها با یکدیگر پیکار کرده‌اند، که همچنین تلاش کرده‌اند تا از دستاوردهای پیشینِ خود و حریفانشان فراتر بروند. از زمانِ بازی‌های اُلمپیک در دوران باستان تا عصر حاضر، سرعت همواره یک موضوعِ مورد توجه ورزشکاران بوده است. ضمناً یکی از عناصرِ بازی‌هایی بود که دربردارندهٔ دویدن در جوامع سنتی و غیرسنتی بود. با این وصف، فقط پس از آن که زمان‌سنجیِ الکترونیکی در اُلمپیک استکهُلم (۱۹۱۲) عرضه شد، زمانِ دویدنِ ورزشکاران به دقت زمان‌سنجی شد و رِکوردهای آنان به طرز صحیحی ثبت شد. با پیدایش فناوریِ اندازه‌گیریِ لیزری در مرحله بعد، سنجشِ زمانِ سپری شده در صدم‌های ثانیه نیز امکان‌پذیر شده و بدین‌سان تفاوت بین پیروزی و شکست را لطیف‌تر و کم‌رنگ‌تر کرده است. این فناوری، نمایش فوریِ زمان ثبت شده را امکان‌پذیر کرده، و از این رو، سطح اضطراب در ورزشکاران و هیجان در تماشاچیان را افزایش داده است. ورزشکاران می‌توانند میزان پیشرفتِ خود یا حریفانش را [روی صفحه نمایشگر] مشاهده کنند، حتی هنگامی که رقابت در جریان است؛ تماشاچیان نیز می‌توانند ــ و گاهی باید ــ شماره‌های چشمک‌زن بر روی تابلوهای زمان‌سنجیِ الکترونیکی را، با دقتی بیشتر از خودِ مسابقات ورزشی، تماشا کنند.

اگر فناوری‌هایی، مانند فناوری‌هایی را که لیزر و عکس‌برداری از حرکت، هنوز هم در اختیار دارند، و در طول قرن بیستم پیشرفت کرده‌اند، در نظر بگیریم، مشاهده می‌کنیم که این فناوری‌ها علاوه بر آن که وسایلِ انتقالِ اطلاعات درباره مسابقات ورزشی را دگرگون کردند، که همچنین به ورزشکاران امکان دادند که آموزش ورزشی خود را بر مبنای شرایطِ رقابتیِ واقعی و همانندتری بنا کنند. هزینه صرف‌شده برای یک چنین کمک‌های فناوری، در تحول ورزش از مرحلهٔ گذران اوقات فراغت به تلاش حرفه‌ای، مؤثر بوده و باعث تقویت رشدِ حرفه‌های مرتبط به ورزش شده است که بین روابط عمومی تا روان‌شناسی ورزش متغیر است. در حالی که ورزشکاران غربی غالباً دسترسی

بیشتری به حد اعلای پیشرفت به لحاظ حمایت آموزشی، دارند، حریفان آنان از سایر نقاطِ جهان نیز روش‌های مدرن را به طور روزافزون برایِ خود فراهم می‌سازند.

پیشرفت در فناوری‌های ترابری و ارتباطات، به جهانی شدن ورزشکاران نیز کمک کرده است. حتی در نخستین اُلمپیک مدرن در سال ۱۸۹۶، در آتِن [پایتخت یونان]، اکثر رقابت‌کنندگان از کشورهایی آمده بودند که [به لحاظ فاصله جغرافیایی] بسیار دورتر از آن کشورهایی بودند که در بازی‌های دوران باستان شرکت کردند. امروزه، پرواز با هواپیمای جت به ورزشکاران امکان می‌دهد که هر جا را که برای زندگی کردن برمی‌گزینند، در همان‌جا به فراگیری آموزش و رقابت بپردازند.

انتقال اطلاعات از رویدادهای ورزشی به وسیله بی‌سیم، که در اوایل سال ۱۸۹۹، آغاز شد، به راستی سهم بزرگی در بیدار کردن علاقه مردم به ورزش داشت. از آن زمان تاکنون، پیشرفت‌های انقلابی که در وسایل سفر و ارتباطات صورت گرفت، به گونه‌ای تصاعدی باعث افزایش مشارکت توده‌های مردم در رویدادهای ورزشی شده است. امروزه، رقابت در جام جهانی فوتبال، که هر چهار سال یک بار برگزار می‌شود، به وسیله ماهواره برای سراسر کره زمین پخش می‌شود و میلیاردها تماشاگری که از صفحه تلویزیون این مسابقات را تماشا می‌کنند، تیم‌هایی را که پیروزی یا شکست آنها سرشار از اهمیت واقعی و نمادین برای همهٔ آنان است، تشویق می‌کنند.

همچنین، پیشرفت‌هایی که در فناوری مواد و ساختِ تجهیزات، لباس‌های یکسان[1] و حتی جنبه‌های ظاهری یک بازی ورزشی، صورت گرفته‌اند، ورزش را دگرگون کرده‌اند. استفاده از آلیاژهای سَبُک وزن و صنعت پلاستیک‌سازی [برای ساخت وسایل ورزشی] به بازیکنان امکان می‌دهد که با سرعت هر چه بیشتری حرکت کنند و فرصت‌های تازه‌ای را برای به حداکثر رساندنِ عملکرد آنان فراهم می‌سازد. همین امر، به نوبه خود، به مربّیان فشار وارد می‌آورد تا به منظور ایجاد عملکردهایِ پیروزمندِ ورزشکاران، از وسایل بسیار پیشرفته استفاده کنند.

این توجه و علاقه‌مندی به کسب پیروزی ــ که همواره یکی از معیارهای رقابت است، لیکن در دورهٔ زمانی پس از جنگ جهانی دوم، از اهمیت زیادی برخوردار شده است زیرا دربردارندهٔ پاداش‌های مالی به ورزشکاران است ــ یک پدیده جدید را نیز

---

1. uniforms

عرضه کرده است: استفاده از داروهایی که عملکردِ ساختارِ جسمانی و متابولیسمی [سوخت و سازی] ورزشکاران را دگرگون کرده و آن را افزایش می‌دهد.

امروزه، استفاده غیرقانونی از استروئیدهای تقویتی[1] از مرز آماتور بودن[2] فراتر رفته و به صورت یک موضوع بسیار مهم در ورزش جهانی و به ویژه اُلمپیک‌ها درآمده است.

با این که کمیته بین‌المللی اُلمپیک استفاده از برخی داروهای انرژی‌زا توسط ورزشکاران را از سال ۱۹۶۲، به این سو، ممنوع اعلام کرده است، اما موارد متعددی از «دوپینگ» گزارش شده است: در بازی‌های مونترئال (۱۹۷۶) شایعاتی بر سر زبان‌ها بود که شناگرانِ زن و دوندگان دو و میدانی آلمان شرقی از استروئیدهای تقویتی در سطح وسیعی استفاده کرده بودند. پس از وحدت دوباره دو آلمان در اکتبر ۱۹۹۰، اسنادی به‌دست آمد که شایعات مزبور را تأیید کرد. شمار چشمگیری از وزنه‌برداران شوروی نیز به‌خاطر استفاده از استروئیدهای تقویتی در مسابقات مونترئال، و نیز در مسابقات بعدی، از شرکت در مسابقات محروم شدند. توجه بی‌سابقه‌ای که رسانه‌ها در مسابقات اُلمپیک سئول (۱۹۸۸) به [دوپینگ توسط] بِن جانسون[3] ــ قهرمان دو و میدانی [امریکا] ــ نشان دادند، تأیید کرد که بلوک غرب نیز به همان اندازهٔ بلوک شرق از داروهای ممنوع استفاده کرده بود. فشارهایِ ناشی از قراردادهای مربوط به تأیید پاداش‌های کلان [برای ورزشکاران]، همراه با ارادهٔ رقابتی برای پیروز شدن، ورزشکارانِ طراز اول جهان را تشویق کرد تا خطر استفاده از داروهای ممنوع را بپذیرند. استفاده از روش دوپینگِ خون، که در اُلمپیک ۱۹۷۶ مونترئال به عنوان یک تقویت‌کنندهٔ عملکردِ ورزشکاران به‌کار گرفته شد، پای ورزشکارانی را به میان کشید که در ارتفاع بسیار زیاد تمرین می‌کردند تا گلبول‌های سرخِ حامل اکسیژنِ خود را افزایش دهند. سپس قسمتی از خون آنان را می‌گرفتند و در جایی نگهداری می‌کردند، و پیش از شروع مسابقه، و در آخرین دقایق، این خون را به آنان تزریق می‌کردند. گرچه روش دوپینگ خون شامل هیچ عنصر یک ماده خارجی نیست، ولی غیرقانونی به‌شمار می‌رود زیرا با دادن یک «امتیاز غیرطبیعی و ناعادلانه» به یک رقیب، روح اُلمپیک را خدشه‌دار می‌کند.

با در نظر گرفتنِ اهمیتِ ژئوپُلیتیکی که غالباً ورزشکاران، دولت‌ها و مردم کشورهایِ

---

۱. (anabolic steroids)؛ داروهای انرژی‌زایی که ورزشکاران در «دوپینگ» از آن استفاده می‌کنند. ــ م.

2. amateurism

3. Ben Johnson

آنان برای پیروزی قائل هستند، تعجب‌آور نیست که این اقدامات انجام گرفته است: اجرای سیاست اصلاح نژاد نازی‌ها در بازی‌های اُلمپیک ۱۹۳۶[1]؛ تلاش‌های هماهنگ و برگرفته از احساسات ملی‌گرایی برای استفاده از علم برای آفرینش ـ یا آفرینش دوبارهٔ ـ ورزشکاران برتر.

برخی کشورها فنون اجتماعی یا زیست ـ مهندسی[2] را برای دستیابی به پیروزی‌های ورزشی، آشکارا به کار برده‌اند. مشهور است که جمهوری خلق چین، والدین را از قبل گزینش می‌کند، با این امید که فرزندانی را به دنیا آورند که به علتِ داشتن ویژگی‌های مطلوب برای ورزش‌های خاص، در آینده ورزشکار شوند. کره شمالی کوشیده است تا ورزشکاران بالقوه را در سنین ۳ یا ۴ سالگی شناسایی کرده و سپس پرورش آنان را به‌عهده بگیرد تا از تحقق استعدادِ آنان مطمئن شود، یعنی همان روشی که در اتحاد شوروی و کشورهای اقمار آن (پیش از فروپاشی کمونیسم) به کار می‌رفت. حتی در کشورهایی که در آنجا حکومت از اقتدار لازم برای اجبار افراد به انتخاب همسر[3] یا آموزش ورزشیِ کودکان نوپا برخوردار نیست، و یا به دلایل اخلاقی و معنوی، از فکر پرورشِ انسان‌ها برای هدف‌هایِ خاص اجتناب می‌کند، تحقیقات علمی ای که در طیف وسیعی از زمینه‌ها صورت می‌گیرد به سرپرستان تیم‌ها، مربیّان، والدین و کاشفانِ استعدادهای ورزشی امکان می‌دهد که استعدادهای ورزشی را کشف کرده و آنها را پرورش دهند، با این امیدواری که صاحبان این استعدادها بتوانند مدال اُلمپیک را به‌دست آورند و باعث سربلندی حامیان ملی آنان در داخل کشور بشوند.

سوداگری[4] و حرفه‌ای کردن[5] ورزش

برای بانیان اُلمپیک‌های مدرن، ترجیحِ آماتور بودنِ ورزشکاران به حرفه‌ای بودن آنان، بیشتر بازتابِ علاقه اولیه آنان به تفاوت‌های طبقاتی [دیدگاه‌های اشرافی] بود تا عملکردهای ورزشیِ در خور پاداش، زیرا ورزشکارانی را که از طریق کار یَدی دستمزد

---

۱. (eugenics)؛ هم بستر کردن زنانِ جوانِ آلمانی با ورزشکارانِ کشورهای شمال اروپا برای ایجاد یک نسلِ دارای ژن ورزشی. ــ م.

۲. (bioengineering)؛ دانشِ به کارگیری روش‌های مهندسی و فناوری برای حل مسائل پزشکی و زیست‌شناسی؛ مهندسی زیست‌شناسی. ــ م.

3. command mating 4. commercialism 5. professionalization

می‌گرفتند، از شرکت در مسابقات المپیک محروم می‌کردند[1]. تعریف یک ورزشکار حرفه‌ای، در پی جنجال درباره جیم تورپ[2] پس از اُلمپیک ۱۹۱۲ [استکهلم]، مطرح شد. چون او هنگام تحصیل در دانشگاه، به بیس‌بال حرفه‌ای رو آورده بود، از این رو مدال‌های اُلمپیک ۱۹۱۲ را از وی پس گرفتند[3]. اما چون کمیته بین‌المللی اُلمپیک یک دیدگاه طبقاتیِ [اشرافی] داشت، با نادیده گرفتنِ این حقیقت که افسران نظامی نیز به هنگام تمرین و رقابت ورزشی، تمامی حقوق خود را دریافت می‌کنند، آنان را آماتور و شایسته شرکت در مسابقات اُلمپیک دانست. در پیِ بیداری ملی‌گرایی در جهان سوم، آغاز استعمارزدایی، و اجازه شرکت در مسابقات اُلمپیک به اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۱، این تحولات بر دیدگاه‌های اجتماعی، و حتی دیدگاه کمیته بین‌المللی اُلمپیک تأثیرگذار بودند، به طوری که درجه‌دارانِ ورزشکار نیز مشمول آماتور بودن شدند. سایر ورزشکارانی که در سطح جهانی حق شرکت در مسابقات اُلمپیک را نداشتند، از تحولات مزبور و سایر راهکارهای[4] ابداع شده در کشورهایِ بلوک شرق، بهره‌جویی کردند تا مقام آماتور را به ورزشکارانی حرفه‌ای که یارانه دریافت می‌کردند، اعطا نمایند، اما کمیته بین‌المللی اُلمپیک به دلیل حساسیت‌ها و مصلحت‌اندیشی‌اش، این راهکارها را به راحتی نادیده گرفت. یک تعریفِ واقع‌گراتر از مفهوم آماتور بودن، به تدریج در طول چندین سال کامل شده است، به نحوی که اکنون دریافت حقوق، پاداش، حمایت‌های مالی، و سایر شکل‌های پاداش‌های مالی و مادی را که ورزشکاران طراز اولِ جهان به‌خاطر عملکردهای ورزشی‌شان دریافت می‌کنند، مشمول آماتور بودن، قرار داده است. شروعِ این تعریف، حمایت اقتصادی از اسکی‌بازان در مسابقات زمستانیِ

---

۱. با این استدلال که چون کارگران با دریافت دستمزد کامل، به تمرینات ورزشی می‌پردازند، از این رو ورزشکاران حرفه‌ای می‌باشند. ــ م.

2. Jim [james Francis] Thorpe

۳. جیمز فرانسیس تورپ (۱۸۸۸ ـ ۱۹۵۳)، یک سرخ‌پوست امریکایی بود که به بسیاری از ورزش‌ها رو آورد و در تمامی آنها نیز موفق بود: فوتبال امریکایی، بیس‌بال، دو و میدانی؛ و از این رو، در فرهنگ ورزش امریکا به «بزرگترین ورزشکار تاریخ» مشهور است. در سال ۱۹۱۳، گفته شد که چون تورپ در بیس‌بال حرفه‌ای بازی کرده و یک آماتور به شمار نمی‌آید، لذا «اتحادیه ورزش‌های آماتور» مقام آماتوری او را سلب کرد و کمیته بین‌المللی اُلمپیک نیز مدال‌های او در رشته دو و میدانی (در اُلمپیک ۱۹۱۲، اُستکهُلم) را پس گرفت. (نک: فرهنگ بزرگ ورزش، پیشین، صص ۱۱۵ ـ ۱۱۷). ــ م.

4. techniques

گرونوبل[1] [فرانسه] در سال ۱۹۶۸، بود، و سپس با شتاب ادامه یافت، هر چند که اکثر اسکی‌بازان توافقی را که نهادِ سازمان‌دهندهٔ این مسابقات در موردِ تبلیغ نکردنِ آشکار برای حامیان مالی به عمل آورده بود، آشکارا زیر پا گذاردند. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، در مقررات کمیته بین‌المللی اُلمپیک بازنگری شد تا به ورزشکاران اجازه دهد که آرم‌های حامیان اقتصادی‌شان[2] و نیز هر آنچه را که می‌تواند برای باشگاه‌های آنان سودآور باشد[3]، به نمایش بگذارند، و ظاهراً دلیلش این بود که باشگاه‌ها بتوانند هزینه‌های مربوط به آموزش و برگزاری مسابقات را تأمین نمایند. اما اکنون این پول‌ها به صورت یک منبعِ درآمد برای ورزشکاران در دوران به سر رسیدن فعالیت‌های ورزشی‌شان درآمده و نقش نوعی حقوق بازنشستگی را ایفا می‌نماید که کاملاً شبیه به ترتیبات مربوط به سهیم شدن در سود یا بهره‌مندی از مستمری‌هایی است که هر مؤسسه اقتصادی به کارکنان بازنشسته‌اش می‌پردازد.

واقعیت این است که پاداشی که امروزه به ورزشکاران داده می‌شود، بیشتر یادآور پاداش‌هایی است که به جنگجویان در دوران باستان داده می‌شد ـ مانند قهرمانانِ آثار هومر[4] ـ تا پاداش به ورزشکارانی که در بازی‌های دوران باستان شرکت می‌کردند. ورزشکاران اخیرالذکر در صورت پیروزی در مسابقات، فقط خوشه‌های زیتون و عنوان افتخار را به‌دست می‌آوردند، در حالی که قهرمانان آثار هومر، پاداش‌های خود را به‌صورت طلا و نقره و برونز دریافت می‌کردند، و نیز برحَسب میزان دلاوری‌شان در صحنه کارزار و جایگاه اجتماعی و نظامی‌شان، زنانِ اسیر را نیز به عنوان غنایم جنگی میان آنان تقسیم می‌کردند. اما امروزه به جای این نوع پاداش‌ها، حقوق‌هایی با ارقام نجومی و سودهایی را از راه حمایت‌های اقتصادی دریافت می‌کنند، اتومبیل‌های گران‌قیمت دارند، یعنی وضعی شبیه به قهرمانان «میسنیه[5]» در عصر مدرن.

حرفه‌ای کردن ورزش‌ها و توسعه سوداگری در امر ورزش، که فراتر از مرزها، فرهنگ‌ها و سنت‌ها می‌رود و از جمله شامل تلفیق نژادی و جنسیتیِ برخی ورزش‌ها

---

1. Grenoble

۲. معمولاً بر روی پیراهن ورزشکاران. ـ م.

۳. مانند تبلیغات بازرگانی در محوطه ورزشگاه‌ها. ـ م.

۴. در ایلیاد و اودیسه. ـ م.

۵. (Mycenaean)؛ یک تمدنِ عصر مفرغ که در یونان و آسیای صغیر و جزیره کِرت در سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۱۰۰، پیش از میلاد وجود داشت. ـ م.

است، تأثیر سودمندی در تحول بازی‌های اُلمپیک که در انحصار مطلق گروه‌های اشراف بود، به یک تلاشِ شاملِ تمامی سطوح جامعه، داشته است. یک فرایند مشابه آن نیز در ورزش‌های بین‌المللی غیراُلمپیکی، مانند فوتبال و کریکت، مشهود است. در این ورزش‌ها، هم‌زمان با عقب‌نشینی قدرت‌های استعمارگرِ [عرضه‌کننده این ورزش‌ها]، بازیکنانِ با استعداد با هر پیش‌زمینهٔ قومی و نژادی‌شان، برای بازی کردن در باشگاه‌هایِ جویای نام در رقابت هایی در سطوح ملی و بین‌المللی استخدام شده‌اند.

خودِ کمیته ملی اُلمپیک نیز در برابر فشار عوامل اقتصادی مصون نمانده است. در اُلمپیک ۱۹۶۰ رُم، این اُلمپیک، اعطایِ «رسمی» اجازه به تولیدکنندگان انفرادی و فراهم‌کنندگان خدماتِ برای هر چیز ــ از ساعت «رسمی» گرفته تا زنجیرهٔ هتل «رسمی»، کارت اعتباری، یا سیب‌زمینی سرخ کرده را ــ باب کرد. رسانه‌های الکترونیکی نیز مبلغ کلانی را بابت امتیازِ منتقل کردن مسابقات از راه دور، مطالبه کردند. در واقع چون اُلمپیک‌ها بیش از پیش هدفِ بهره‌کشی اقتصادی قرارگرفته‌اند، یکی از مهیج‌ترین آثارش این بوده است که شبکه‌های تلویزیونی بابت حقِ پخشِ مسابقات، پول بیشتری را پرداخته‌اند.

در سال ۱۹۷۶، شرکتِ سخن پراکنی امریکا[1] حقوق مربوط به پخش بازی‌های مونترئال [۱۹۷۶] را به مبلغِ ناچیز ۲۵ میلیون دلار به‌دست آورد. در اُلمپیک ۱۹۸۰، [مسکو] ــ که حتی ایالات متحده در آن شرکت نداشت ــ دولت شوروی حقوق مربوط به پخش این مسابقات را به مبلغ ۸۵ میلیون دلار به شرکت سخن‌پراکنی امریکا فروخت. هر یک از اُلمپیک‌های بعدی نیز به ارقام بسیار بالاتری فروخته شدند که در مقایسه با چند سال پیش از آن، غیرقابل تصور می‌نمود، در حالی که مفسران از کثرت آرم‌های بازرگانی ناله و فغان سر داده بودند. نکته مهم این است که شبکه‌های تلویزیونی در پوشش دادنِ مسابقات ورزشی تغییراتی را پدید آورده‌اند تا متناسب با عادات و برنامه‌های زمان‌بندی شده بینندگان و نیازهای فروشِ حامیان مالی این برنامه‌ها باشد. چون بزرگترین بخشِ حقوق مربوط به پوشش مسابقات اُلمپیک معمولاً به شبکه‌های تلویزیونی امریکا داده می‌شود، این موضوع باعث شده است که پخش امریکایی‌گونه مسابقات، در سال‌های اخیر تضمین شود.

---

1. American Broadcasting Company (ABC)

نتیجه‌گیری

گرچه دگرگونی ورزش در قرن بیستم در اثر برخی عوامل است، اما همگی این عوامل زاییدهٔ شهرنشینی و افزایش اوقات فراغت می‌باشند. تغییر تدریجی از روزهایِ کارِ روستاییِ درازمدت به نظمی که به مردم اجازه داد تا به طرز راحت‌تر و جدی‌تری در بازی‌های سازمان یافته شرکت کنند، راه را برای مردمی کردن ورزش هموار کرد. هم‌زمان با گسترش پدیدهٔ ورزشِ جدی، که ابتدا در سراسر اروپا و امریکای شمالی آغاز شد، سازمان‌دهندگانِ ورزش نیز ساختارهایِ منطقی‌ای را برای فعالیت‌های ورزشی و مقرراتِ ناظر بر آنها، طرح‌ریزی کردند.

ورزش نیز همچون اکثر جنبه‌هایِ اجتماعی قرن بیستم، شاخص‌های نظم و قاعده‌مندی را کسب کرد. مهم‌ترین پیامد این فرایند، همراه با مزیتِ دورنمای یک قرن، جهانی شدنِ آن بود. این امر در اثر استعمار اروپایی و صور گوناگون امپریالیسم بود. چون استعمارگران، عناصر فرهنگ خود را در میان ملل تحت استعمار عرضه کردند، از این رو گسترش بازی‌های ورزشی و روحیه همراه با آن، تضمین شد. این فرایند، هم، آشکار، و، هم، زیرکانه بود، زیرا عناصرِ اروپایی کردن، تنوعی از وسایل را برای انتقال اولویت‌های اجتماعی و فرهنگی‌شان به کار گرفتند. بدین سان بود که فصل مشترکِ ورزش و سیاست آغاز شد.

بازی‌هایِ مدرنِ اُلمپیک، که از همان ابتدایِ کارشان، عوامل ایده‌ئولوژیکی در آنها جایگیر شده بود، بازتابندهٔ چرخه‌های سیاست بین‌المللی بودند. ملی‌گرایی، بابِ فرایندِ سیاسی کردن را گشود. بهره‌گیری از ورزش به وسیله تمامی حکومت‌ها و در تلاش‌های جداگانه‌شان در راستای پیشبردِ برنامه‌های خاص، به طرزی بی‌وقفه در سراسر دو جنگ جهانی، در شمار زیادی از انقلاب‌ها و کشورهای جدید، در دوران جنگ سرد، و نیز در دوران پس از آن، ادامه یافت. این فرایند، در میان ملت‌های جهانِ سوم بیشتر مشهود بوده است، به ویژه موقعی که در مورد تقلیدِ [بازی‌های] منطقه‌ای از اُلمپیک‌ها مصداق دارد. جُدای از سیاست، روندِ جهانی کردن ورزش ــ هر چند به صورت ناقص ــ اساساً زمین‌های بازی را که نمایندگان جوامع ثروتمند و فقیر در آنجا با یکدیگر روبرو شدند، هموار کردند.

شاید یکی از مثبت‌ترین عناصر ورزش در قرن بیستم، نمادگرایی آن به عنوان یک شاخص اجتماعی بوده است. پیشرفت زنان در امر ورزش، بازتابِ گنجانیدن آنان در بافت اقتصادیِ جوامع‌شان بوده است. در حالی که این موضوع بی‌شک در مورد زنانِ آزاد شده در اروپای غربی و امریکای شمالی حقیقت دارد، اما برای خواهران آنان در سایر نقاط جهان، کمتر قابل اجرا بوده است. با این وصف، در آنجا نیز پیشرفت چشمگیری مشاهده می‌شود.

در ابتدا، شرکت در ورزش‌های سازمان یافته در یک سطح ملی، چه رسَد به یک سطح بین‌المللی، اساساً در انحصار طبقه ممتاز بود. تغییرات تدریجی که در اثر تحول اقتصادی جامعه بین‌المللی صورت گرفت، به افرادِ کمتر ممتاز امکان داد که به ورزشِ جدی دسترسی پیدا کنند. عوامل دیگری نیز که به این دستیابی کمک کردند، اولویت‌هایِ ایده‌ئولوژیکیِ رقابت و مآلاً حکومت‌های حامی ورزش بودند. هم‌زمان با نزدیک شدنِ این قرن به هزاره سوم، تجارتی کردن و گسترشِ ورزش‌های حرفه‌ای، جایگزین حمایت سیاسی شد، و حرفه‌هایی را به ورزشکارانِ استثنایی عرضه کردند که در آستانه جنگ جهانی اول نامی از آنها در میان نبود.

تأثیر اکثرِ ــ اگر نگوییم تمامیِ ــ عوامل ذکر شده در بالا، عظیم بود و انقلاب در فناوری اطلاعات نیز آن را تضمین کرد. همین شور و هیجانِ رقابت که به وسیله رسانه‌های جهانی عرضه می‌شود ــ چه پیروز و چه شکست خورده ــ در تحلیل نهایی، مایهٔ الهامی برای نسل‌های ورزشکاران نوشکفته در سراسر جهان بوده است تا از آموزش منظم و عرصهٔ رقابتِ ورزشکاران پیروزمند تقلید کنند.

یادداشت‌های پایان فصل

1. This essay benefited from a reading by Alison R. Steiner.

منابع برگزیده

Bailey, Wilford S. and Taylor D. Littleton. Athletics and Academe: An Anatomy of Abuses and a Prescription for Reform. New York: American Council on Education/Macmillan, 1991.

Eitzen, Stanley D. and George H. Sage. Sociology of North American Sports. 3d ed. Dubuque, Iowa: Wm. C. Brown, 1986.

Espy, Richard. The Politics of the Olympic Games. Berkeley: University of California Press, 1979.

Guttman, Allen. Games and Empires: Modern and Cultural Imperialism. New York: Columbia University Press, 1994.

--------.The Olympics: A History of the Modern Games. Urbana, Ill.: University of Illinois Press. 1992.

--------.Women's Sports: A History. New York: Columbia University Press, 1991.

Mandell, Richard. Sports: A Cultural History . New York: Columbia University Press, 1984.

--------.the Nazi Olympics. New York: Macmillan, 1971.

Mangan, J.A. The Games Ethics and Imperialism: Aspects of the Diffusion of an Ideal. New York: Viking, 1986.

van Schaik, Henri L. M. Interviews by author. Cavendish, Vermont, March 1989.

Touraine, Alain. "Leisure Activities and Social Participation," in Michael R. Marrus, ed., The Emergence of Leisure. New York: Harper & Row, 1974.

Rigauer, Bero. Sports and Work. Trans. Allen Guttman. New York: Columbia University Press, 1981.



قومیت و نژادپرستی

جین پال مارتین

هیچ چیز مانندِ پیچیدگی‌هایی که ما برای نژاد و قومیت[1] قائل شده‌ایم، قادر نیست بیانگر مصیبت‌هایِ مرگبار و همیشگیِ بشر باشد. در حالی که ایده‌ئولوژی‌های دینی و سیاسیِ گوناگونی مانند مسیحیّت، اسلام، لیبرالیسم غرب، و مارکسیسم، علیه نژادپرستی[2] موعظه کرده و کامیابی‌های خود را در این زمینه ستوده‌اند، اما آگاهیِ گروهی و دشمنی‌هایی که در اثر آنچه که اساساً گوناگونی طبیعی و فرهنگیِ موروثی می‌باشند، تحریک می‌شود، از نو ابراز وجود کرده‌اند. هم زمان با پایان یافتن قرن بیستم، رسانه‌ها هر روز داستان‌های بسیار زیادی را درباره خشونتِ میان قومی[3] در کشورهایی مانند ارمنستان[4]، فیجی[5]، گواتمالا[6]، هند[7]، عراق[8]، لبنان[9]، پاکستان[10]، روآندا[11]، افریقای جنوبی[12]، و سری لانکا[13]، و نیز وقوع طغیان‌هایِ اتفاقیِ بیشتری [توسط اقوام

1. ethnicity

۲. نژادپرستی را در برابر (racism) آورده‌ایم، در حالی که (racialism) به معنای نژادگرایی است. ــ م.

۳. واژهٔ میان قومی (interethnic) به معنای «میان چند قوم» است. ــ م.

۴. در جمهوری ارمنستان، علاوه بر ارامنه (۹۵٪ جمعیت) اقلیت‌هایِ ترک آذری، کُرد، و تعداد کمی روس وجود دارند. ــ م.

۵. در جزایر فیجی (واقع در اقیانوس آرام) علاوه بر مردم بومی فیجی، اقلیت‌های هندی و پولینزی و ملانزی نیز وجود دارند. ــ م.

۶. اقوام سرخ‌پوست و دورگه در این‌کشور. ــ م.

۷. اقوامی مانند هندو، مسلمان، و سیک. ــ م.

۸. اعرابِ (سنی و شیعه) و کُردها. ــ م.

۹. شاملِ اقوام مسلمان، مسیحی، و دروزی. ــ م.

۱۰. شاملِ اقوام سِندی، پنجابی، بلوچ، و پشتو. ــ م.

۱۱. اقوام هوتو و توتسی. ــ م.

۱۲. شاملِ سیاه‌پوستان، سفیدپوستان، دورگه‌ها، و آسیایی‌ها. ــ م.

۱۳. شاملِ سینهالزی‌ها و تامیلی‌ها. ــ م.

گوناگون] در خیابان‌های شهرها در سراسر جهان را به آگاهی ما می‌رسانند.

در ایالات متحده، این خشونتِ میان قومی را «جرایم تعصب‌آمیز[1]» می‌نامند. در هند، واژهٔ «فرقه‌گرایی[2]» را در مورد آن به کار می‌برند. اما تقریباً در تمامی ملت ـ دولت‌ها [دولت‌هایِ ملی] یک نفاقِ اجتماعیِ عمیق بر مبنای اصولِ آگاهیِ قومی و دینی و مذهبی، وجود دارد که باعث گرفتاری می‌شود. این گرفتاری، پیشینه‌ای یک قرنی دارد که مشخصه آن، آوازهٔ یهودکُشی توسط آلمان نازی، نژادپرستی قانونی در نظام آپارتاید افریقای جنوبی، و «پاکسازی قومیِ[3]» اخیر در یوگسلاوی سابق است، که هم زمان با پایان یافتن این قرن، یک آگاهی دقیق از بسیاری از تنش‌های حادِ قومی در سراسر جهان را برای ما باقی می‌گذارد. در طول این قرن، مرگ نیروهای استعماری و ایده‌ئولوژیکی ـ که مشخصه سال‌های نخستین تا میانهٔ این قرن بود ـ باعث نابودی الگوهایِ چیرهٔ انسجام اجتماعی‌ای شد که به تازگی شروع شده بود و راه را به روی تجزیه [کشورها] و [تجدید حیات] ملی‌گرایی‌هایِ افراطی گشود. در قرن بیستم، عاملِ نژاد یک انگیزهٔ توانمند بوده است، هم برای پیکار به خاطر آزادی، و، هم، برای دست زدن به کردارهای ظالمانه؛ اولی باعث غنای بشریت می‌شود و دومی آن را ضعیف می‌کند.

همانند بسیاری از پدیده‌های قرن بیستم، مشکلات ناشی از نژاد و قومیت جنبه جهانی یافته‌اند. این مشکلات هم اکنون در صحنه جهانی روی می‌دهند و دخالت بازیگران بین‌المللی در قالب سایر حکومت‌ها و سازمان‌های بین دولتی[4] یا غیردولتی[5] را به سوی خود جلب می‌کنند. افزون بر آن که همه چیز را درباره معضلات قومی در جهان می‌دانیم، که همچنین می‌توانیم شاهد باشیم که چگونه بالا گرفتن کُشت و کشتارِ قومی در اثرِ تنش‌های شرق و غرب، نشانگر خطرناک‌ترین نقاطِ شعله‌ور شدنِ خشونت

---

1. bias crimes   2. communalism   3. "ethnic cleansing"

۴. (intergovernmental organizations)؛ مانند سازمان وحدت افریقا، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، سازمان کنفرانس اسلامی، و نظایر آن. ـ م.

۵. (Nongovernmental Organizations - NGO)؛ به سازمان‌های بین‌المللیِ خصوصی گفته می‌شود که به عنوان یک ساز و کار، در راستای همکاری میان گروه‌های ملی خصوصی در زمینهٔ مسائل بین‌المللی و به ویژه در زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی، انساندوستانه، و فنی، فعالیت دارند. طبق ماده ۷۱ منشور ملل متحد، به شورای اقتصادی و اجتماعیِ سازمان ملل اختیار داده شده است تا ترتیبات لازم را برای رایزنی با این سازمان‌ها در امور مربوط به صلاحیت شورا، به عمل آورد. متجاوز از یک هزار سازمان غیردولتی وجود دارد که در سطح جهانی فعالیت می‌کنند، مانند انجمن‌های روزنامه‌نگاران و پزشکان. ـ م.

و جنگ در مقیاس وسیع بوده و یکی از مخرج‌های مشترکِ جنگ‌ها در پایان این قرن است. در یک گزارش چاپ شده در روزنامه نیویورک تایمز به تاریخ ۷ فوریه ۱۹۹۳، فهرست چهل و هشت جنگِ قومیِ فعال ذکر شده است: نُه جنگ در اروپا، هفت جنگ در خاورمیانه و شمال افریقا، پانزده جنگ در افریقا، سیزده جنگ در آسیا، و چهار جنگ در امریکای لاتین. شیوعِ مشکلاتِ پدیدآمده در اثر گوناگونی قومی را نمی‌توان بهتر از این نشان داد.

در سراسر این قرن، سازمان ملل ــ و پیش از آن، جامعه ملل ــ کوشیدند تا ابزارها و نهادهای قانونی را ایجاد نمایند که به مسائلِ مردمان بومی و اقلیت‌ها[ی قومی] توجهی مداوم داشته باشد، مانند موافقت‌نامه‌های بین‌المللی[1]، کمیته امحاء تبعیض نژادی[2]، و کمیته فرعی حقوق بشر[3]. دولت‌ها نیز نهادهای ویژه‌ی اداری و قضایی را ایجاد کرده‌اند تا به این مسائل رسیدگی کنند. با این همه، نشانه‌های اندکی مبنی بر از میان رفتن این مشکلات، مشاهده می‌شود، یا این که احتمال کمتری وجود دارد که این مسائل باعث کشاکش‌های بزرگ در مناطق بحرانی [جهان]، مانند خاورمیانه، نشوند.

گستره‌ی زمانیِ این قرن نیز سرشت همیشگیِ این مشکلات را مورد تأکید و اهمیت قرار می‌دهد. یوگسلاوی پیشین، که تا چندی پیش انسان احساس می‌کرد که جامعه بین‌المللی قادر نیست با یک کشاکش قومی دَدمنشانه در آنجا مقابله کند و امروزه نیز صلحی شکننده در آنجا برقرار است[4]، همان منطقه‌ای است که در آغاز قرن بیستم، نیروهای بومیِ آزاد شده در اثر تجزیهٔ امپراتوری اتریش ـ مجارستان، باعث نخستین جنگ جهانی شدند[5]. هم زمان با شروع قرن بیستم، بوئرها یا آفریکانرها، برای ایجاد یک جامعه مبتنی بر نژادگراییِ خودشان، با بریتانیا می‌جنگیدند[6]. امروزه، یعنی تقریباً

1. Convention
2. Committee on the Elimination of Racial Discrimination
3. Sub – Commission on Human Rights

۴. اشاره به جنگِ مرگبارِ چندین ساله میان دولت‌های جانشین یوگسلاوی (صربستان، بُوسنی هرزه گوین، کروواسی، مونتنِگرو) بر سر مسائل ارضی و قومی و نژادی، و امضای قرارداد صلح دِیتون در اول نوامبر ۱۹۹۵، است. نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص (۶۵ ـ ۶۵۵). ــ م.

۵. ترورِ دوک بزرگ فرانتس فردیناند (ولیعهد اتریش) بدست یک دانشجوی صربِ متعصب (به نام پرینسیپ) در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، در سارایوو، آتش جنگ جهانی اول را شعله‌ور ساخت. ــ م.

۶. بوئرها یا آفریکانرها (Boers / Afrikaners) که از نسلِ کوچ‌نشینان هلندی در افریقای جنوبی هستند، در ←

پس از یکصد سال، آپارتاید از میان رفته ولی کشاکش‌های قومی در همه جا زبانه می‌کشد، به ویژه در بروندی و رواندا[1]. در ایالات متحده، در نیمه نخست این قرن، نژادپرستی هنوز هم از حمایت قانونی‌ای برخوردار بود که پشتوانه آن، تصمیم دیوان عالی کشور امریکا در سال ۱۸۹۶، در پروندهٔ پِلِشمی علیه فِرگوسان[2] بود؛ این تصمیم، مدارس عمومی برای شهروندان سیاه‌پوست و سفیدپوست را اجازه می‌داد، ولی اختلاط آنان در یک مدرسه را مجاز نمی‌دانست[3]. در سال ۱۹۵۴، دیوان عالیِ کشور امریکا در پروندهٔ **براون علیه شورای آموزش و پرورش**[4]، نظری معکوس ارائه داد و اختلاط دانش‌آموزان سفیدپوست و سیاه پوست را مُجاز دانست[5]. در زمانِ باقی‌مانده از این قرن، مباحثات عمومی، احکام اداری، و اقدامات قضایی برای جبران سیاست گذشته و جلوگیری از تبعیض نژادی، همچنان ادامه دارد، و کشور امریکا را در وضعی باقی می‌گذارد که ضمن آن که از کوشش بسیار در راستای بهبود وضع امریکاییانِ افریقایی‌تبار به خود می‌بالد، لیکن از ادامهٔ وجود یک طبقهٔ فقیر، که پیوند تنگاتنگی با عامل نژاد دارد، ناراحت است. به طور کلی، این قرن در شرایطی رو به پایان است که مردم جهان آگاهی فزاینده‌ای از [پیامدهای] نژادپرستی دارند، لیکن عاری از یک بینش وسیع یا راه‌حل‌هایی برای آن است.

پدیده‌ای که ما آن را نژاد و قومیت می‌نامیم، اساساً جنبه وراثتی دارد، بخش‌هایی از شخصیتِ فرد است که به طور وراثتی به او منتقل شده و جنبه اکتسابی ندارد، و فرد قادر به تغییر آن نمی‌باشد. این ویژگی‌های وراثتی، چه جسمانی و چه فرهنگی، شامل ساخت‌های اجتماعیِ تاریخ و نمادهایی است که دامنهٔ لغزندهٔ نژادپرستی را لغزنده‌تر

→

دو رشته جنگ با انگلیسی‌ها پیکار کردند: یک جنگ کوتاه در سال ۱۸۸۱، و یک جنگ طولانی در سال‌های ۱۸۹۹ - ۱۹۰۲. ــ م.

۱. میان توتسی‌ها و هوتوها. ــ م.

2. Plessy V. Ferguson

۳. دیوان عالیِ کشور امریکا در سال ۱۸۹۶، یک قانون ایالتی را در خصوصِ لزوم جدایی نژادی به لحاظ استفاده از وسایل حمل و نقل، تأیید کرد، اما مقرر داشت که طبق حمایت مندرج در ماده مربوط به اصلاحیه چهاردهمِ قانون اساسی امریکا، یک ایالت می‌تواند تسهیلاتِ «جداگانه ولی برابر» را برای سیاه‌پوستان امریکاییْ فراهم سازد. ــ م.

4. Brown V. Board of Education [of Topeka]

۵. دیوان عالیِ کشور امریکا رأی داد که جدایی نژادی درمدارس دولتی، مغایر با مفادِ ماده مربوط به‌اصلاحیه‌چهاردهم در قانون‌اساسی‌امریکا است، و بدین‌سان رأی صادره در سال ۱۸۹۶، را نقض کرد. ــ م.

می‌کند ـ یعنی به الگوهای کلیشه‌ای و طبقه‌بندی سلطه، و در نهایت، به دلایل منطقی می‌انجامد که کُشتن بر مبنای نژاد را توجیه می‌کند.

هر چند که این خصایص جنبه وراثتی دارند، اما قائل شدن نقش اصلی برای این خصایص به لحاظ چگونگی طبقه‌بندی افراد بشر، یک ساختِ انسانی در دو معنا است: ما می‌توانیم سایر خصایص، مانند هوش یا ثروت را، برگزینیم، اما به طور عادی صفات کلیشه‌ای و بسیار اعتباری را بر مبنای قومیت به انسان‌ها نسبت می‌دهیم. در حالی که نوشتارهای فراوانِ علمی و مردم‌پسندی در زمان معاصر درباره قومیت، نژاد، و نژادپرستی، وجود دارد، اما به سختی می‌توان بینش‌های تازه‌ای را یافت که فراتر از مباحثات مربوط به تعریف و نظریه تحلیلی آن، برود. در خیابان‌های ما و در زبان مردم ما، مسائل مربوط به تبعیضِ ناشی از نژاد و روابط نژادیِ نادرست، همچنان به قوت خود باقی می‌ماند. پرسش این است: چه چیزی را ما باید از تجربه‌های این قرن در مورد این که از اینجا به کجا برویم، بیاموزیم؟

رشدِ آگاهی بین‌المللی

صحنه برای بین‌المللی کردنِ [تقسیم‌بندی‌هایِ] نژادی و روابط نژادی در قرن بیستم، در دو کنگره در اواخر قرن نوزدهم در برلین، در سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۸۸۴، آماده شد. در ابتدا، قدرت‌های اروپایی با برقراری ترتیباتی درباره کشورهای حوزه بالکان موافقت کردند؛ در مرحله دوم، این قدرت‌ها درباره تقسیم افریقا [میان خودشان] تصمیم گرفتند، و بدین‌سان «قواعدی» را در مورد سلطه‌های جهانی وضع کردند ـ آشکارا برای اروپاییان، ولی همچنین برای سایر قدرت‌هایی که سوداهای استعمارگری را در سر می‌پروراندند، به ویژه ژاپن[1]. تاریخِ تلاش‌هایِ بعدی قدرت‌های بزرگ سرشار از اصول

۱. در تاریخ دیپلماسی قدیم، دو کنگره برلین تشکیل شده است: ۱۸۷۸ و ۱۸۸۴، در کنگره برلین ۱۸۷۸، که به ریاست بیسمارک تشکیل شد، معاهدهٔ سان استفانو مورد تجدید نظر قرارگرفت و تلاش شد تا تعادلی را در بخش جنوب شرقی اروپا و به سود قدرت‌های بزرگ، ایجاد کنند. طبق تصمیم این کنگره، این تغییرات به وجود آمد: ایجاد یک امیرنشین مستقل در بلغارستان؛ استقلال صربستان، رومانی مونتنگرو رسماً تأیید شد؛ اشغال قبرس توسط بریتانیا، و مالکیت قفقاز توسط روسیه، به رسمیت شناخته شد. درکنگره برلین (از نوامبر ۱۸۸۴ تا فوریه ۱۸۸۵) نمایندگان پانزده کشور شرکت کردند تا از تنش میان قدرت‌های اروپایی در مورد افریقای مرکزی بکاهند. در این کنگره، این تصمیمات گرفته شد: به رسمیت شناختن وضع موجود در ←

نژادپرستیِ موجودی بود که در آن زمان از آن حمایت می‌شد، و سایر نژادها را به مثابه کودکانی به شمار می‌آورد که قادر به نگهداری از خویش نبودند [صغیر بودند]، و بسیاری از کشورها، به ویژه افریقای سیاه[1] را، کاملاً ناآماده برای رقابت در عرصه‌ی اقتصاد جهان می‌دانست.

در آغاز قرن بیستم، رهبران ملل اروپایی، ملت‌های خود را به لحاظ اخلاقی و سیاسی و اقتصادی، برتر ازسایر ملل جهان می‌دانستند و به خود حق می‌دادند که سایر ملل را در سلطهٔ خود داشته باشند. با توجه به این نگرشِ رهبران اروپا، دو جنگ جهانیِ اروپاییان در ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹، به راستی از نوع جنگ‌های جهانی بودند که پیامدهای آنها در همه جا احساس شد. در گفتگوهای صلح که پس از پایان جنگ جهانی اول و در جریان مذاکرات مربوط به معاهدات پاریس و تأسیس جامعه ملل[2]، صورت گرفت، قدرت‌های بزرگ توجه خاصی به اقلیت‌های قومی در اروپا نشان دادند و مشکلات آنها را به عنوان یکی از علل جنگ درگذشته، و احتمالاً در آینده، به شمار آوردند. اقدامات قدرت‌های بزرگ منجر به امضای پنج معاهده، گنجانیدن چهار فصلِ خاص در معاهدات صلح، پنج اعلامیه، و دو موافقت‌نامه بین‌المللی، شد. طبق این اسناد، چهارده دولت متعهد شدند که ضوابط خاصی را که برای حمایت از نزدیک به سی میلیون نفر اقلیت‌های نژادی و مذهبی و زبانی در نظر گرفته شده بود، در قلمروهایِ خود رعایت و اجرا نمایند. اصول گنجانیده شده در این معاهدات، به این منظور طرح‌ریزی شدند که مشکلات مربوط به ملیت را که ناشی از تقسیمات ارضیِ جدید پس از پایان جنگ بود، به این طریق حل کنند که به گروه‌های اقلیت اطمینان داده شود که از آزادی‌های فردی و مذهبی و نیز رفتار یکسان با تمامی اتباع یک کشور، چه به طور قانونی و چه در عمل، بهره‌مند می‌باشند. دولت‌ها با برخی حقوق مربوط به زبان اقلیت‌ها نیز موافقت کردند،

→

کنگو؛ کاربَست روش‌هایی برای مبارزه با بردگی و تجارت برده؛ تضمین آزادیِ دریانوردی در رودخانه‌های کنگو و نیجر؛ اتخاذ تدابیری در راستای تأیید مناطق نفوذ دولت‌های اروپایی و جلوگیری از کشاکش نظامی میان آنها. ــ م.

۱. واژه «افریقای سیاه» (Black Africa) درمورد بخش جنوبی و جنوب غربی افریقا به کار می‌رود که مردمان آن به لحاظ میزان سیاهی رنگ پوست، سیاه‌تر از سایر افریقاییان هستند، مانند جوامعِ سیاه‌پوست افریقای جنوبی، لُسوتو و سوازیلند. ــ م.

۲. در مذاکرات صلح وِرسای در سال‌های ۱۹۱۸ و اوایل ۱۹۱۹. ــ م.

مانند تحصیلات ابتدایی به زبان مادریِ اقلیت‌ها. با این وصف، قدرت‌های بزرگ عموماً فرض می‌کردند که اقلیت‌ها باید نهایتاً در حیات سیاسی کشورهای مربوطه‌شان جذب شوند، و این مشکلات [به تدریج] حل خواهد شد.

جامعه ملل یک کمیسیون اقلیت‌ها[1] را تأسیس کرد که ریاست آن با رییس «شورا»، («شورا» رکن اجرایی جامعه ملل بود، بر خلاف «مجمع» با تمامی اعضای آن[2]) بود و دو معاون انتخابی داشت. در فاصله بین دو جنگ [۱۹۱۹ ـ ۱۹۳۹] از شورا خواسته شد که به درخواست‌های کشورهایِ مختلف رسیدگی کند، اما شورا با احتیاط و ملایمت رفتار کرد ــ هر چند که بر اساس اختیاراتش تصمیم‌گیری نکرد. ترتیبات مقرر شده برای اقلیت‌های اروپایی پس از پایان جنگ، و نیز نظام قیمومتی که برای مستعمرات پیشین آلمان و سرزمین‌های متعلق به عثمانی، مانند فلسطین، طرح‌ریزی شد[3]، باعث تقویت یک نگرش دوگانه به جهان شد: کشورهای قدرتمند و کشورهایی که نیاز به حمایت دارند. اما طولی نکشید که جامعه ملل مقهورِ نیروهای قومی و سایر نیروهای قدرتمندی شد که در اثر [پیروزی] نازی‌ها در آلمان، آزاد شده بودند. سپس یک جنگِ جهانیِ دیگر برپا شد، و یک بارِ دیگر تلاش‌هایی از مجرای تأسیس سازمان ملل در راستای ایجاد یک نظامِ صلح بین‌المللی، صورت گرفت. بنیانگذاران سازمان ملل، نهادی را ایجاد کردند که مبتنی بر یک دنیایِ متشکل از ملت ــ دولت‌ها و آحادِ افراد بود. اینان با تأسیس این سازمان، اقلیت‌های ملی و سایر گروه‌هایِ میانی را کاملاً نادیده گرفتند، و یک دورهٔ زمانیِ سیاست بین‌المللی را آغاز کردند که در پیچیدگی‌های جنگ سرد غوطه‌ور شد. اما نادیده گرفتن این نیروها، امکان‌پذیر نبود. از این رو، با مشکلات ناشی از وضع افریقای جنوبی، که در رأس مشکلات قرار داشت، و مسئله فلسطین به عنوان دومین مشکل، اسناد و نهادهایی شروع به تصویب شدن و تأسیس شدن کردند که بر پذیرش‌ناپذیر بودنِ تبعیض نژادی مُهر تأیید می‌نهاد. هم زمان با پایان یافتن این قرن،

۱. کمیسیون اقلیت‌ها (Minorities committie) طبق ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل و زیر نظر «کمیسیون قیمومت» تشکیل شد. (نک: تاریخ جامعه ملل، اف. پی والترز، ترجمهٔ فریدون زند فرد، تهران، ۱۳۷۳، شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، صص ۱۲۹ ـ ۱۳۰). ــ م.

۲. در تشکیلات جامعه ملل، سه رکن اصلی وجود داشت: مجمع، شورا و دبیرخانه. وظایف دو رکنِ اول، شباهت زیادی با وظایف مجمع عمومی سازمان ملل و شورای امنیت این سازمان، داشت. ــ م.

۳. (نک: تاریخ جامعه ملل، پیشین، صص ۱۲۷ ـ ۱۳۷). ــ م.

افزون بر روابط شمال و جنوب[1]، تنش‌های قومی نیز شاید یک مسئله عمدهٔ در دستور کارِ سازمان ملل هستند.

میراث استعماری

هم‌زمان با شروعِ قرن بیستم، ملل اروپایی و ژاپن سرگرم تحکیم امپراتوری‌هایِ سیاسی و اقتصادیِ جداگانهِ خویش بودند. حضور آنان تقریباً جنبه جهانی داشت: تنها گروه‌بندیِ بزرگِ به راستی بین‌المللیِ ملت‌ها، کشورهای اسلامی بودند که بین مراکش در غرب و هندِ هلند [اندونزی] متغیر بودند، اما از لحاظِ سیاسی یکپارچه نبودند، و برخی از آنها در ساختارهای استعماریِ اروپاییان گنجانیده شده بودند. با این وصف، میراث اسلامی این کشورها یک عامل مهم از منظر دولت‌های غربی، و نیز بی‌شک از نظرگاه مبلغین مذهبیِ مسیحی بود که می‌کوشیدند تا هم زمان با قدرت‌های استعماری، در کشورهای اسلامی پیشروی کنند. در سراسر این قرن، تعامل نیروهای امپریالیسم و مذهبی باعث ایجاد نقاطِ تنش سیاسی و مذهبی متعدد شد، و مهم‌ترین آن نیز ایجاد رژیم اسرائیل [در سال ۱۹۴۸] و سپس تاریخ این رژیم بود.

اثربخشیِ استعمار اروپایی در افریقا، بسیار چشمگیر بود. ضمناً اروپاییان برای حفظ سلطه بر افریقا و تقویتِ قدرت سیاسیِ زورگو و تشکیلات زورگویانه مرسوم‌شان، مبادرت به ایجاد واحدهای سیاسیِ وسیعی کردند که هیچ مناسبتی با جغرافیا یا تاریخ مردم بومی این قاره نداشت. حضور اروپاییان باعث تحمیل روابط جدیدی میان جوامعِ سنتیِ موجود شد، و در برخی موارد، یک گروهِ از پیش مسلط مانند باگاندا[2] (در اوگاندا)، زمینهٔ قدرت اروپاییان به عنوان اَبَرْ امپریالیست‌ها را تحکیم کرد[3]. در جای

---

۱. واژهٔ «روابط شمال و جنوب» (North – South Relations) در عُرف سیاست بین‌المللی به معنای استمرار رابطهٔ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی میان کشورهای پیشرفته و صنعتی (شمال) و کشورهای فقیر و در حال رشد (جنوب) است. وجه تسمیه آن نیز به این خاطر است که اکثر کشورهای ثروتمند و توسعه یافته، به لحاظ جغرافیایی در شمال کشورهای جهان سوم و کشورهای فقیر واقع شده‌اند. روابط این دو گروه از کشورها، عمدتاً در خصوص روابط اقتصادی و تجاری بوده است. ـــ م.

2. Baganda

۳. اعراب زنگبار که در صدد تصرف اوگاندا بودند، در اوایل قرن نوزدهم این سرزمین را تصرف کردند و حکومتی به نام «باگاندا» را در آنجا مستقر ساختند. اما عُمر این حکومت کوتاه بود و کمپانی هند شرقیِ بریتانیا توانست بر اوگاندا مسلط شود. ـــ م.

دیگری از افریقا، گروه‌های فرمانبُردارِ غرب، از حمایت غرب برای کسب منزلت جدید و قدرت سیاسیِ چشمگیر به سود خود، نه تنها در منطقهٔ خودشان، که در سراسر واحدهایِ سیاسیِ به تازگی تعریف شده، بهره‌جویی کردند. هنگامی که گروه‌های قومی تلاش کردند تا به حضور اروپاییان پاسخ مثبت داده و شیوهٔ زندگی‌شان را با امکانات اقتصادی و سیاسی جدید تطبیق دهند، موضوع تقسیماتِ سنتیِ قومی از اهمیت تازه‌ای برخوردار شد. با این همه، هنگامی که اروپاییان در نیمه دوم قرن بیستم از مناطق استعماریِ خود در افریقا بیرون رفتند، میراثی که آنان در این مستعمرات باقی گذاردند، فقط مقدار اندکی ساختارهای سیاسی یا کارکنان تعلیم دیده برای اداره این کشورها بود؛ ساختارهای سیاسی‌ای که آنها را به طرزی خودسرانه ایجاد کرده بودند. اما برای ایجاد گوناگونی قومی در این کشورها و نیز برای موقعیت‌هایِ ناشی از تقسیمات گروه‌های قومی بر مبنای خطوط ترسیم شده در کنگره برلین [۱۸۸۴] هیچ تدارکی صورت نگرفته بود.

برپایی جنگ سرد نیز همچون رژیم‌های استعماری، ضمن آن که گوناگونیِ قومی را سرکوب کرد، در عین حال آن را تقویت هم کرد. در کشورهایی مانند یوگسلاوی پیشین، وجودِ یک ایده‌ئولوژی مشترک [کمونیسم] و نیز یک قدرت مرکزیِ توانمند، تنش و خشونت قومی را مهار کرد. از سوی دیگر، در مناطقی مانند شاخ افریقا[۱]، ارسال اسلحه از جانب دو بلوک غرب و کمونیسم برای گروه‌هایی که خود را جانشین این بلوک‌ها می‌دانستند، بارها به رقابت‌های خونین دامن زد. به دلایل پیچیده و متفاوت، ابتدا مرگ قدرت استعماری و سپس کم‌رنگ شدنِ جنگ سرد، بسیاری از دولت‌ها از قدرت کمتری برای کاهش تنش‌های قومی برخوردار شدند، و بدین سان بود که میلیون‌ها نفر آواره در سراسر جهان به وجود آوردند که به علت هویت قومیِ خویش، از سرزمین آبا و اجدادیشان بیرون رانده شدند. زیرا قدرت‌هایِ استعماری یک نظم سیاسی را تحمیل کرده بودند که نظم‌های پیشین و محلی را نادیده می‌گرفت و این ادعا را مطرح می‌کرد که نیروهایِ نوسازی باعث ایجاد یک نظم نوین خواهد شد که فراتر از رقابت‌های قومی و عشیرتی خواهد رفت ــ البته با رهبریِ تمدنِ برتری که قدرت‌های استعماری عرضه

---

۱. واقع در حد فاصلِ اقیانوس هند و دریای سرخ در قاره افریقا، که سه کشور اتیوپی، سومالی، و جیبوتی را شامل می‌شود. ــ م.

می‌کرد. استعمار اروپایی و ژاپنی، و وسایلی که آنها در اختیار داشتند، مردم جهان را به یکدیگر نزدیکتر کرد ولی ساختارهای موردِ نیاز برای به رسمیت شناختنِ گوناگونی فرهنگی و سیاسی را عرضه نکرد. افزون بر آن، در تمامی این فرایند، معنای ضمنیِ سلطهٔ استعمارگر بر استعمار شونده وجود داشت. این سلطه، بر یک حسِ برتریِ نژادی استوار بود.

نژاد و سیاست ملی: ایالات متحده و افریقای جنوبی

در میان کشورهای متعددِ جهان که نژاد یک نقش اساسی را در آنجا ایفا کرده است، هیچ یک قادر نیستند با ایالات متحده و افریقای جنوبی از حیث وضوحِ بین‌المللی تجربه‌هایشان در این مورد، کوس برابری بزنند. نژاد، همواره یک مضمون دائمی در تاریخ امریکا و افریقای جنوبی بوده است. در هر دو مورد، اجدادِ استعمارگر جمعیتِ مسلط، از لحظه ورودشان، ناگزیر به ماندن بودند. اینان فقط سوداگران نبودند، بلکه کوچ‌نشینانی بودند که یک وطن جدید را جستجو می‌کردند. هر دو جامعهٔ امریکا و افریقای جنوبی به مرحله‌ای رسیدند که می‌بایست شامل اقوامی با تجربه‌های فرهنگی و تاریخی متفاوت باشد، و هر دو گروهِ مهاجران نیز در ابتدا ناگزیر به رویارویی با ساکنان بومی شدند. هر دوی آنها هزاران کارگر را از کشورهای ثالث آوردند، و اختلاط قومی و فرهنگی را دشوار ساختند. از همان ابتدا، روابط میان استعمارگران و استعمارشوندگان به شکل زورگویانه بود، و در تمامی موقعیت‌هایِ حساس، به وسیله قدرت آتشِ برترِ استعمارگران تعیین می‌شد و به انقیاد مردم بومی می‌انجامید. بی‌شک، گوناگونی‌های متعددی در درون هر جامعه وجود داشت، به ویژه کمیت و کیفیت گروه‌های مهاجر که از نقاط مختلفِ اروپا به ایالات متحده و افریقای جنوبی آمدند. گروه‌های مهاجرانی که به افریقای جنوبی آمدند، اِسکان خود را به گونه‌ای سازمان‌دِهی کردند که ضمن آن که نیاز آنان به حفظ میراث فرهنگی‌شان را برآورده می‌کرد، یک شیوهٔ زندگیِ متناسب با وطن جدیدشان را نیز امکان‌پذیر می‌ساخت. در مورد ایالات متحده باید گفت که استقلال سیاسی اولیه این کشور و شمار فراوانِ مهاجران تعلیم دیده، باعث آزاد شدنِ انرژی اقتصادی و سیاسی بزرگی شد که این کشور را به صورت یکی از قدرت‌های بزرگ در آغاز قرن بیستم درآورد. از سوی دیگر، افریقای جنوبی وابستگی زیادی به صنایع

استخراجی و نیرویِ کارِ ارزان قیمتِ سیاه‌پوستان برای بهره‌برداری از ثروتِ خویش داشت، و حتی هنوز هم نیاز به دستیابی به گوناگونی صنعتی و تعداد کارگرانی دارد که شمار آنان کاملاً بیشتر از اقلیت مردم بومی است.

با در نظر گرفتنِ موقعیت ایالات متحده به عنوان یک قدرتِ جهانی در عرصه‌های سیاست و اقتصاد در سراسر این قرن، سلطهٔ همچنان روزافزون آن بر تفریحات و رسانه‌های جمعی، و دیدگاه آشکارتر و خودآگاهانه آن درباره کردار خویش، شاید که گریزناپذیر بود که تجربه تاریخی آن و نیز به ویژه میراث نژادی آن، به صورت یک نقطهٔ عطفِ مرجع[1] در سطح جهانی درآید. نقش‌های ایالات جنوبی امریکا و میراث بردگی، تسخیر غرب امریکا و چگونگی رفتار با بومیان امریکا در این فرایند، دستاوردهای آبراهام لینکلن[2]، و در قرن اخیر، عملکرد دکتر مارتین لوترکینگ و مالکم ایکس[3]، همهٔ اینها یک بخش جدانشدنی از آگاهی‌های جهانی‌ای هستند که به وسیله ادبیات، ولی به‌ویژه از طریق پخش محصولاتِ صنعت فیلم امریکا، به سایر کشورهای جهان منتقل شد.

روابط نژادی، از زمانِ خاستگاه امریکایی آن، یک دلمشغولیِ سیاسی بوده‌اند. کوچ‌نشین‌های امریکایی در زمانی ساخته شدند که یک تحرک اجتماعیِ تازه وجود داشت. درگذشته هرگز امکان‌پذیر نبود که شماری این چنین زیاد را با یک چنین سرعتی و برای یک چنین مسافت‌هایی، حمل کرد. مردمان به کمک راه و روش‌هایی که در سده‌های پیشین تصورناپذیر می‌نمود، در اطراف یکدیگر پرتاب شدند. بلندپروازیِ سیاسیِ اروپایی، همراه با قدرت فناوری، ابتدا باعث شد که تسلط بر قاره امریکا امکان‌پذیر شود، و در مرحله بَعد، چگونگیِ تمامیِ تدابیری راکه برای به انقیاد درآوردن ساکنان بومیِ اولیه به کار رفت، فراهم ساخت. در آغاز این قرن، مردمانی از سراسر جهان به امریکا آمده و در قلمروهای بسته‌ی قومیِ شهری و روستایی گرد یکدیگر جمع شده بودند. کارفرمایان، صاحبان حرفه‌های مهم، و مدیران، همگی آنان اروپایی بودند. هر چه که کار یَدی به مقدار بیشتری توسط سیاهان و مهاجران تازه وارد انجام می‌گرفت،

---

1. reference point

۲. الغای نظام بردگی در ایالات متحده در سال ۱۸۶۳، و در قالب «اعلامیه آزادی سیاهان امریکا» که در اول ژانویه ۱۸۶۳، منتشر شد. ـ م.

۳. این عملکرد در راستای جنبش حقوق مدنی سیاهان صورت گرفت. ـ م.

یک فضای بزرگ جابجایی را میان ثروتمندان و فقیران باقی می‌گذارد که نهایتاً به سلطهٔ اتحادیه‌ها و خُرده کارفرمایان در تمامی بخش‌های اقتصادی می‌انجامید. در مقایسه با سایر کشورها، رشد اقتصادی ایالات متحده به این کشور امکان داده است که سطوح زندگی پیشرفته‌ای را برای اکثر مهاجران فراهم سازد یا این باور را ایجاد کند که قادر به چنین کاری است. رسانه‌هایِ مردم‌پسند نیز همواره در خدمتِ این سیاست بوده‌اند. یک مثالِ آن، شیوهٔ به کار رفته در تمامی داستان‌های تلویزیونیِ کنونی است. در این داستان‌ها که هنرپیشگان سیاه‌پوست در آنها ایفای نقش می‌کنند، تصویری از سیاهان را به نمایش می‌گذارند که از زندگی مرفه برخوردار بوده و شغل‌های پُر درآمدی دارند. اما [باید گفت که] فقط بخش کوچکی از سیاهان امریکا به یک چنین جایگاه اجتماعی در زندگیِ واقعی دست یافته‌اند.

در آغاز این قرن، ایالات متحده اساساً مایل به جلبِ مهاجران اروپایی بود ــ ایتالیایی‌ها، لهستانی‌ها، اسکاندیناوی‌ها، مجارها، و سایرین، که تقریباً تمامی آنان مسیحی یا یهودی بودند. این مهاجران، ابتدا در جوامع قومی‌شان که در آنجا از حمایت لازم برای سازگاری با شیوهٔ امریکایی بهره‌مند می‌شدند، جذب می‌شدند. اینان با کمک هم‌وطنانِ خویش، شغلی را به‌دست می‌آوردند و بالاخره فرزندانشان را به مدارس دولتی یا ناحیه‌ای می‌فرستادند. مدارس ناحیه‌ای و مذهبی نیز به همان اندازهٔ مدارس دولتی برای کمک به اِدغام فرزندانِ مهاجران در جامعه امریکا از راه سازگاری تعهدات مذهبی‌شان با اصولِ اخلاق اجتماعی، متعهد بودند. اتحادیه‌های کارگری نیز نقش مهمی را در بالا بردن سطح زندگی مهاجران ایفا کردند، اما فقط در اواخر این قرن بود که در پی مداخلهٔ وسیع حکومتِ فدرال، امریکاییانِ افریقایی‌تبار [سیاه‌پوستان امریکا] شروع به بهره‌مند شدن از عضویت در اتحادیه‌های کارگری کردند.

جنبش اتحادیهٔ کارگری امریکا در اثر ارتباط نزدیک با مسئله مهاجرت و نیاز مهاجران به داشتنِ جوامع مذهبی، خاستگاه ملی، زبان، و فرهنگ مشترک، رشد یافت. جوامعِ قومی از نظارتِ خود بر اتحادیه‌های کارگری برای عرضه کردن شغل به اعضای تازه واردشان، و نهایتاً استقلال، ثبات و ادغام شدن آنان در جامعه امریکایی، بهره‌جویی کردند. در قرن نوزدهم، شواهد مشروحِ زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد این رشد اتحادیهٔ کارگری به معنای حذفِ امریکاییان افریقایی‌تبار بود. یک سرمقالهٔ چاپ شده در

نشریهٔ کالِرد اَمریکَن[1] [امریکایی رنگین پوست] در سال ۱۹۰۳، یادآور شد: «نخستین کاری که مهاجران پس از ورود به امریکا و رهایی یافتن از رنج سفر با کشتی[2] انجام می‌دهند، این است که برنامه‌ریزی می‌کنند تا جای کارگرانِ رنگین‌پوست را در معادن، کارخانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری، و در تمامی صنایع بگیرند...»[1] کیفیتِ قومیِ جنبش اتحادیهٔ کارگریِ امریکا، پیشتر و از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم محسوس بود، به طوری که با شروع قرن بیستم، نشان دادنِ کاهشِ تعدادِ امریکاییان افریقایی‌تبار در حرفه‌های متعدد، امکان‌پذیر بود. محروم کردن سیاهان، و نیز آسیایی‌ها، از عضویت در اتحادیه‌های کارگری، باعث شد که دسترسی افراد پایین‌ترِ طبقه متوسط اجتماع به شغل‌هایِ دارای دستمزدِ بیشتر و فرصت‌های پیشرفت شغلی، با محدودیت‌هایی روبرو شود. بسیاری از اتحادیه‌ها، به ویژه اتحادیه‌های قدرتمند [کارگران] راه‌آهن، مواد محرومیت‌زایی را در اساسنامه‌هایِ خود داشتند، مانند «[حق عضویت] یک فردِ سفیدپوست و دارای شخصیت اخلاقی شایسته» یا «از نژادِ سفید بودن[3]».[2] اتحادیه‌ها که غالباً به صورت مؤسساتِ محدود به لحاظ تعداد اعضا[4] در آمدند، افراد غیر سفیدپوست را از اشتغال در صنایع انفرادی[5] کاملاً محروم کردند. حتی موقعی که این مواد در اوایل قرن بیستم لغو شد، سایر ساز و کارها برای احیای آن به کار گرفته شد. [به طور مثال،] تا نیمهٔ این قرن، آن کسانی که توانستند در اتحادیه‌هایِ وابسته به فدراسیون کارگران امریکا[6] عضو شوند، توسط اتحادیه‌ها در قالب واحدهای «کمکی» تفکیک شدند، و غالباً همراه با مقرراتی برای مطمئن شدن از این که همچنان تفکیک شده باقی بمانند و از انجام کارهای دارایِ مهارت، محروم شوند. فعالیت آ. فیلیپ رَندولف[7] در سازمان‌دهیِ متصدیان سیاه‌پوستِ واگنِ تختِ خواب دار[8] [در قطارهای مسافربری] در زمانی که او ریاست [سازمانِ] برادریِ متصدیان واگن‌های تختِ‌خواب‌دار[9] را در سال ۱۹۲۵، به عهده داشت، یک استثنای بزرگ بر این الگوی عمومی بود. فقط در سال‌های آینده بود که با وضعِ قانون

---

1. Colored American
2. sea legs
3. Caucasian
4. closed shop
۵. (individual industries)؛ صنعتی که در مالکیت یک نفر است، مانند پیشه‌ورانِ مستقل. ــ م.
6. American Federation of Labor – AFL
7. A. Philip Randolph
8. black sleeping car attendants
9. Brotherhood of Sleeping Car Attendants

مربوط به اقدام مثبت ملی[1] و طرح شدنِ دعاوی حقوق متعدد در همین مورد (که سندیت آنها قویاً روشنگر [تعصب نژادی در] الگوهای پیشین است) تمامی اتحادیه‌ها ناگزیر شدند که به سمت همگرایی حرکت کنند، و این در زمانی بود که سیاست‌های مربوط به استخدام و ارشدیت [کارگران]، در اثر احکام دادگاه‌ها و قوانینِ موجود به تدریج تغییر یافت.

تجربهٔ امریکاییانِ افریقایی تبار، که به آنان به چشم بیگانگان می‌نگریستند، مثالی از این فراز و نشیب‌ها است. شمار روزافزونی از سیاهانِ کامیابِ امریکایی، از آوازه و موفقیت بهره‌مند شدند؛ به ویژه نویسندگانی مانند جیمز بالدوین[2] و مایا اینجِلو[3] و ورزشکارانی مانند جو لوییس[4] و جِسِی اوونس و آلتئا گیبسون[5] و جَکی جوینر کِرسی[6] و مایکل جوردَن[7]. رهبران سیاسیِ سیاه‌پوستان مانند دکتر مارتین لوترکینگ و جِسی جَکسون[8] و دیوید دینکینس[9] که به گونه‌ای روزافزون به صورت شخصیت‌هایِ سرشناس بین‌المللی درآمدند، از جامعهٔ امریکاییان افریقایی‌تبار برخاستند و حاملِ پیام‌های میراث سیاهان و تجدید حیات آن بودند. در میان پیشینیان آنان، باید از مارکوس گاروی، نام برد. وی یکی از مهاجران ترینیدادی بود که در فاصله بین دو جنگ جهانی، تلاش کرد تا هم‌وطنانِ امریکاییِ افریقایی تبارِ خود را ترغیب کند که به فرهنگ و اعتقاداتِ خویش ببالند. از این رو، گاروی، یک برنامهٔ مبتنی بر آگاهی نژادی را به کارگرفت: «وقتِ آن رسیده است که یک سیاه‌پوست روحیه قهرمان‌سالاریِ سایر نژادها و تحسین از آنها را فراموش کرده و دور بیندازد و بی‌درنگ به قهرمان‌سازی و تقلید از قهرمانان سیاه‌پوست بپردازد». به عقیده گاروی، انجام این کار، نیاز به رهایی از تفکرات و

1. national affirmative action legislation

۲. James Baldwin (۱۹۲۴ ـ)، نویسنده سیاه‌پوست امریکایی و صاحبِ آثاری مانند اتاق جووانی، کشورِ دیگر. آثار او عموماً درباره موقعیت اجتماعی و رنج‌های سیاهان امریکا است. ــ م.

3. Maya Angelou

۴. Joe Louis (۱۹۱۴ ـ ۱۹۸۱)، مشت‌زنِ سیاه‌پوست امریکایی و معروف به «براون بُمبِر» (بمب‌انداز قهوه‌ای). ــ م.

۵. Althea Gibson (۱۹۲۷ ـ)، تنیس‌باز امریکایی و نخستین زنِ سیاه‌پوستی که عناوینِ بزرگِ تنیسِ جهان را نصیب خود کرد.ــ م.

6. Jackie Joyner – Kersee

۷. (Michael Jordan)، بسکتبالیستِ بسیار مشهور امریکایی. ــ م.

8. Jessie Jackson

9. David Dinkins

عقاید نژادِ سفیدپوست دارد: «هر نژادی که بی‌اختیار پذیرای تفکراتِ یک نژادِ دیگر بشود، بردهٔ آن نژاد خواهد شد.»[3] در حالی که گاروی، برابری نژادهای سیاه و سفید را تأیید کرد، اما از افریقاییان و امریکاییانِ افریقایی‌تبار خواست که با پذیرش یک چیز اصیل ـ چیزی که به لحاظ نژادی به آنان تعلق دارد ـ و آن را بنیادگرایی افریقایی[1]، یعنی آیین نژاد سیاه[2]، نامید، خودشان را [از تفکرات و عقاید نژاد سفیدپوست] برهانند. این دیدگاه درباره زندگی، تأکید می‌ورزید به افریقا به عنوان مَهدِ تمدن، با رهبران و قهرمانانِ خاصِ خودش که الهام‌بخشِ فرزندانِ امروزینِ آنان باشد.

نیمهٔ دوم این قرن در سیطرهٔ آن چیزی بوده است که به جنبش حقوق مدنی[3] معروف است. شروع آن، از پروندهٔ **براون علیه شورای آموزش و پرورش** است، و در طول دههٔ ۱۹۶۰، با پذیرش طرح جامعهٔ بزرگ[4] از سوی جانسون،لیندون (رییس جمهورِ وقتِ امریکا) به اوجِ خود می‌رسد. سپس شاهد بیست سال جنگ در سنگر هستیم که به اقدام مثبت[5] معروف است. به طور کلی، رویکرد به سیاست، زمینه خود را از دست داده و پرداختن به وضع طبقهٔ فقیر [سیاهان] مد نظر قرار گرفته است. شواهد مربوط به تبعیض نژادی فراگیر در مورد سیاهان، همچنان به قوت خود باقی است، خواه در شمارِ تاکسی‌های خالی‌ای که از سوارکردن یک مسافرِ سیاه‌پوست خودداری می‌کنند و خواه در احتمال فزایندهٔ صدور حُکم محکومیت و مرگ در مورد سیاه‌پوستان امریکا توسط دادگاه‌ها در سراسر این کشور. البته امریکاییانِ افریقایی‌تبار، در مقایسه با سایر اعضای جامعه امریکا، از لحاظ میزان درآمد، دستیابی به تحصیلات، بهداشت، مسکن، وضع شغلی و حقوق مربوط به انتخابات، به پیشرفت‌هایی نایل آمده‌اند. این پیشرفت‌ها را به درستی تا حدودی ناشی از قوانین تبعیض ستیزی و تعهد در اجرای آنها، و نیز برگرفته از رشد اقتصادی مداوم، همراه با برنامه‌های «اقدام مثبت» و فعالیت شبکه‌های افراد و

1. African Fundamentalism　2. Creed of the Negro Race

3. civil Rights Movement

۴. طرح «جامعه بزرگ» (Great Society) در واقع شعار انتخاباتی لیندون جانسون در راستای گستردگی هدف‌های او در زمینهٔ مسائل داخلی امریکا بود. این طرح، رفاه و آزادی برای همهٔ مردم، و به ویژه سیاهان امریکا را مد نظر داشت. ــ م.

۵. واژهٔ «اقدام مثبت» (Affirmative Action) اشاره به طرحی است که در دولت دووایت آیزنهاور در خصوص ایجاد فرصت‌های شغلیِ برابر برای تمامی امریکاییان، اعم از سفیدپوست و سیاه‌پوست، تهیه شد. دولت جان. اِف. کندی نیز این طرح را پی‌گیری کرد. ــ م.

سازمان‌هایی می‌دانند که برای حل این مشکل تلاش می‌کنند. با این همه، در دههٔ ۱۹۸۰، امریکاییانِ افریقایی تبار پیشرفت اندکی داشتند زیرا اقتصاد کشور دچار ضعف شده بود، اجرای حقوق مدنی [سیاهان] فاقد تعهد بود، و برنامه‌های اجتماعی [به سود تسلیحات] کاهش یافت. درصدِ بالایِ بیکاری درمیان جوانان سیاه‌پوست ــ که سه یا چهار برابرِ همتاهای سفیدپوست آنان است ــ نمادی از استمرار مشکلات در جامعه امریکا است. اما ما در انتظار می‌مانیم تا مشاهده کنیم که اقتصادِ قویِ امریکا در دههٔ ۱۹۹۰، چه آثاری را در بَر خواهد داشت.

آهنگ شتابانِ «اقدام مثبت» در دههٔ ۱۹۸۰، کُند شد زیرا سهمیه‌های نژادیِ عددی که به صورت تبعیض نژادیِ معکوس و ناعادلانه تعیین شده بود، قومیت‌های سفیدپوست و به ویژه ماهرترین آنها را محروم کرده بود، با این هدف که موقعیت امریکاییانِ افریقایی تبارِ «کمتر واجد شرایط»، امریکاییان بومی و نیز زنان را اعتلا ببخشد. دورانِ دوازده ساله حکومت ریگان و بوش ره‌آورد اندکی برای برنامهٔ «اقدام مثبت» داشت، در حالی که دولت حتی از اقدامات دادگاه‌ها که اجرای «اقدام مثبت» را تضعیف می‌کرد جانبداری نمود. به تازگی و با وجودِ بر سرِ کار بودن یک کابینه «فراگیر» [از دموکرات‌ها]، برنامه جدید دموکرات‌ها که توسط رییس جمهور کلینتون بیان شده و متوجه مسائل اقتصادی امریکا است، برای آنچه که اکثریت وسیعِ امریکاییان سیاه‌پوست هنوز هم آن را به عنوان عاملی مسلط در زندگی روزانه‌شان ــ نژاد و نژادپرستی ــ به شمار می‌آورند، نقش کم‌رنگ‌تری را قائل شده است. از حوصله این مقاله خارج است که مطالب مختصری را درباره وضع سیاهان امریکا در پایان این قرن بیان نماید. اما به طور کلی می‌توان گفت که در حالی که بسیاری از سیاهان امریکا از منزلت اجتماعیِ اساسی و پذیرش برخوردار شده‌اند، اکثریت وسیع آنان، و همان طور که آمار نشان می‌دهد، امریکاییان اسپانیایی‌تبار نیز، یک زندگی توأم با محرومیتِ طبقه فقیر را سپری می‌سازند که دارای مشخصه‌های فقر، جنایت، وضعِ بدِ بهداشتی و خدمات اجتماعی ناکارآمد است و در تضاد با وضع مهاجران آسیایی است که به تازگی به امریکا مهاجرت کرده‌اند و سریع‌تر از هر دو گروه [سیاهان و امریکاییان اسپانیایی‌تبار] از نردبان ترقی بالا می‌روند. تقریباً در سراسر دو قرن اخیر، یک گروه قومی دیگر نیز در حاشیه سیاست قرار گرفته‌اند، یعنی بومیان امریکایی [سرخ‌پوستان]. اینان تلاش کرده‌اند تا از طریق امضای قراردادهایی با دولت

ایـالات مـتحده، هـویت و اجـتماع خـود را در مـناطق دورافـتاده ایـن کشـور هـمچنان حفظ نمایند. اما فقط ماجرای تبعیض نژادی سیاهان امریکا است که در صحنه جـهانی پایان یافته است، نه ماجرای امریکاییانِ اسپانیایی‌تبار یا سرخ‌پوستان امریکایی.

هر چند که تبعیض نژادی در ایالات متحده بسیار فراگیر بوده است. اما در مقایسه با تجربهٔ جمعیت‌های غیر سفیدپوستِ فرمانبُردار در افریقای جنوبی، به همان اندازه نیز کم‌رنگ جلوه می‌کند. گرچه اکنون همگی این جمعیت‌ها خود را «سیاه» می‌نامند، اما از گـروه‌های [نـژادی] مـختلف مـی‌باشند، مـانند گـروه‌بندی‌های عـمدهٔ جـمعیت‌های افریقایی‌ای که از افریقای مرکزی نقل مکان کرده‌اند، گروه‌های بومی اولیه، و کـارگران مالایایی و هندی که به فرمان اروپـاییان نـقل مـکان کـرده‌انـد. بـا ایـن کـه حـزب مـلی (آفریکانر[1]) در سال ۱۹۴۸، به قدرت رسید، اما تقریباً از لحظه‌ای که نخستین اروپاییان هلندی در سال ۱۶۲۵، در افریقای جنوبی مستقر شدند، سیاست تـبعیض نـژادی بـه عنوان یک تقسیم‌بندی مسلط بر حیات این کشور، دائماً گسترش یافت. نخستین برخورد نظامی با ساکنان محلی در سال ۱۷۰۲، صورت گرفت، یـعنی مـوقعی کـه کـوچ‌نشینان [اروپایی] ــ که در آن زمان شامل هوگنوت‌ها[2] و نیز هلندی‌ها بودند ــ خطرِ رخنه کردنِ بیشتر در درون این سرزمین را پذیرا شدند و مزارع و شهرهایی را ایجاد کردند. در آغاز قرن بیستم، در حالی که متجاوز از یک قرن بود که مستعمره کاپ[3] در سلطهٔ بریتانیا قرار داشت، گروه دیگری مشتمل بر دو دولت مستقل کـه تـوسط بـوئرها (دولت‌هـای آزاد ترانسوال و اورانژ[4]) تأسیس شده بود، و نیز یک مستعمره دیگرِ بریتانیا بـه نـام نـاتال[5] وجود داشت. اروپاییانِ ساکن در مزارع مزبور فلات‌های بلند را بـه سـرعت تـصاحب کردند و جمعیتِ بومیِ افریقایی یا به عنوان کارگر محلی در آنجا باقی ماندند و یـا بـه صورت ذخایر غیر رسمی [نیروی انسانی] به حیاتِ خود ادامه دادند.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، کشف معادن الماس، و سپس طلا، جایگاه افریقای جنوبی در جهان را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر تغییر داد. در حالی که ثروتِ خارق‌العاده این ذخایر کاملاً آشکار بود، اما معلوم شد که هر دویِ این ذخایر نیاز به عملیات بسیار پُرهزینه‌ای

---

1. National (Afrikaner) Party

۲. (Huguenots)؛ پروتستان‌های فرانسوی. ــ م.

3. Cape Colony

4. Transval and the Orange Free States

5. Natal

دارد، همراه با جای کمی برای حفارِ مستقل، چه سفیدپوست و چه سیاه‌پوست. مالکیت و مدیریت آن با سفیدپوستان بود. وضع معادن به گونه‌ای بود که یک الگوی دوگانهٔ نژادی را به لحاظ کار ایجاد کرد؛ به این صورت که کارگران سیاه پوست همواره دستمزد کمتری در مقایسه با سفیدپوستان می‌گرفتند، آنان به عنوان کارگرانِ موقت استخدام می‌شدند و به همین رَوال با آنان رفتار می‌شد. چون هیچ کارگرِ محلیِ ماهری وجود نداشت، از این رو کارگران سفیدپوست را ابتدا از خارج از این کشور آوردند، و در آغاز قرن بیستم، تعداد کافی کارگران سفیدپوست وجود داشت تا کارگران سیاه‌پوست افریقایی را از هر فرصت پیشرفت، محروم کند. کارهای مهارتی و دریافت دستمزدهای بالا، به صورت امتیاز ویژه و بی‌چون و چرایِ سفیدپوستان در سراسر اقتصاد افریقای جنوبی درآمد. مدت‌ها پیش از آن که جدایی نژادی به عنوان یک قاعده عمومی در قالب قانون درآید، این جدایی نژادی یک آیین کارگاهی بود. وجودِ کارگرانِ ارزان‌قیمتِ محلی، به صنایع معدنی، کشاورزی و سایر صنایع افریقای جنوبی امکان داد تا در بازارهای جهانی به رقابت برخیزد، و ضمناً یک سطح زندگی مرفه را برای جمعیت سفیدپوست فراهم سازد.

مراقبت از ذخایر عظیمِ طلا که در ترانسوال کشف شد و سپس به حاکمیت جمهوری‌هایِ مستقلِ بوئر درآمد، بی‌شک علت اصلیِ جنگ بوئرها (۱۸۹۹ ـ ۱۹۰۲) بود. در این جنگ، سربازان انگلیسی به مدت دو سال با نیروهای چریکی بوئر پیکار کردند و برخوردهای خونینی صورت گرفت، و در پایان نیز یک زمین ویران شده را در پشت سرِ خود باقی گذارد. بی‌تردید، این جنگ در اثر علایق نژادی برپا نشد، بلکه در پایانِ این جنگ کاملاً روشن شد که مسئله نژاد در قالبِ یک سیاست بومی در آینده برای افریقای جنوبی، برای حکومت بریتانیا به همان اندازه اهمیت داشت که ایجاد یک ساختار سیاسیِ واحد که تمامی چهار مستعمره بریتانیا را یکی سازد. نیروهای توانمندِ انسان دوست در بریتانیا، نگرانِ رفتار کوچ‌نشینان با جمعیت بومی افریقایی بودند، و در همان زمان، کوچ‌نشینان، اعم از بوئرها و انگلیسی‌تبارها، خواستار آن بودند که در قالب حکومت‌های محلی، کنترل بیشتری بر زندگی‌شان داشته باشند، همان طور که کوچ‌نشین‌ها در امریکا نیز همین خواست را داشتند. هم‌زمان با کم‌رنگ شدن خاطرات پیروزی بریتانیا [بر بوئرها] با بهایی گران، حکومت بریتانیا برای یافتن یک راه‌حل

سیاسی برای آشتی با بوئرها، مصمم‌تر شد و شروع به اعطای کمک‌های رایگانِ و وام برای بازسازی اقتصاد آنان کرد. در مذاکراتی که منجر به تأسیس اتحادیه افریقای جنوبی در سال ۱۹۱۱، شد[1]، حمایت از جمعیت‌های بومی در درجه دوم اهمیت قرار داشت. تضمین‌های عمده‌ای که در قانون اساسی این اتحادیه[2] وجود داشت، برای جمعیت سفیدپوست بود، و اتخاذ سیاست مربوط به بومیان را به عهده کوچ‌نشینان گذارده بود. البته یک مادهٔ «قُرص و محکم» برای حمایت از حق گروه‌های رنگین پوست یا مختلط به لحاظ رأی دادن، در این قانون وجود داشت، هر چند که حق انتخاب شدن درمستعمره کاپ را نداشتند. این ماده به قوت خود باقی ماند تا آن که در سال ۱۹۵۶، توسط حکومت ملی افریقای جنوبی لغو شد. اتحادیه‌های کارگریِ سفیدپوستان افریقای جنوبی نیز همچون همتاهایشان در ایالات متحده، برای بدست آوردن حقوقِ خود و محروم کردنِ افریقاییان از شغل‌های مهارتی، با کارفرمایان پیکار کردند.

ایستادگی افریقاییان در برابر قانون اساسی اتحادیه، تقریباً بلافاصله سازمان‌دهی شد، به ویژه از راه تشکیلِ «کنگره ملی افریقا[3]». «کنگره سراسری افریقا[4]» از کنگره ملی افریقا جدا شد، و در مرحله بعد، جنبش آگاهی سیاهان[5] به وجود آمد. شرحِ تاریخِ طولانیِ این پیکار، از حوصله این مقاله خارج است. اما این فرایند در صحنه جهانی باقی می‌ماند زیرا مردم افریقای جنوبی تلاش می‌کنند تا برابری و عدالت را به جامعه‌ای ببرند که زمانی در آنجا، هویت قومی را به صورتِ قدرت سیاسی و اقتصادی تعریف کردند.

در سایر نقاط جهان، پاسخ‌های دولت به تنش‌های نژادی، به صورت طیفی از اقدامات در راستایِ همگُنی، همگرایی، جدایی، حمایت خاص، داشتنِ جایگاه اجتماعی خاص، و کثرت‌گرایی ملی تا برنامه‌های «اقدام مثبت» بوده است. پاسخ‌هایِ کمتر قابل تحسین، شامل شکل‌هایی از آزار و اذیت، سپرِ بلا قرار دادن، نسل‌کُشی، و سایر اقدامات زورگویانه به منظور سرکوبِ آمال فرهنگی و سیاسی بوده است. هرگاه که مشروعیت و قدرتِ قانون برای تضمین انصاف و عدالت، زیر سؤال رفته و افرادِ محروم از امتیازات [اجتماعی] آن را به عنوان ابزار قدرت تعبیر کرده‌اند، قانون غالباً نتوانسته

---

۱. تأسیس اتحادیه افریقای جنوبی به این صورت بود که در قالبِ یکی از دو مینیون‌های انگلستان درآمد، یعنی این که از هر لحاظ، به جز سیاست خارجی، استقلال داشت. ــ م.

2. Act of Union
3. African National Congress
4. Pan – African Congress
5. Black Consciousness Movement

است یک نیرویِ همگرایِ کارآمد باشد. در حالی که قانون، دیگر یک نیروی هدایت کننده به شمار نیامده و بسیاری از ایده‌ئولوژی‌ها نیز به همین ترتیب امروزه بی‌اعتبار شده‌اند، مسئله به این صورت در می‌آید که سایر نیروهای اجتماعی قادرند هم‌آهنگی میان گروه‌های مختلف نژادی و منافعِ آشکارا متفاوت را تضمین نمایند. با این وصف، قانون می‌تواند بهترین کارکرد را داشته باشد چنانچه به راستی جلوه‌ای از اجماع اجتماعی درباره رفتار مشترک باشد. در جهانی که به گونه‌ای روزافزون مردم‌سالار می‌شود، موافقت حکومت [باانجام اصلاحات دموکراتیک] اهمیت بیشتری یافته است. اما ایجاد هم‌آهنگیِ نژادی دشوارتر است زیرا اختیاراتی که بایستی جنبه قانونی داشته باشد ــ تا جایی که به منافع گروهِ اقلیت مربوط می‌شود ــ اینک مشاهده می‌شود که توسط ارکان سازمان ملل مشروعیت یافته‌اند، و از این رو، بیشتر نیاز به آشتی دارد تا فرمانبُرداری که مشخصه بارزِ مناسبات میان بسیاری از اقلیت‌ها در قرن بیستم است. انگشت شمارند نهادهای ملی که آگاهیِ یک گروه نژادی از موجودیت خود را به رسمیت بشناسند و فرایندهای قانونی و اجراییِ حل کشمکش را تسهیل کنند.

نژادپرستی و حقوق بین‌الملل: سازمان ملل متحد

در سراسر دورهٔ جنگ سرد و تا دههٔ سپری شده [۱۹۸۰] جنبش آپارتاید بر دستور کار سازمان ملل در زمینهٔ مسائل نژادی، مسلط بود. سال ۱۹۴۸، شاهد امضای اعلامیه جهانی حقوق بشر و نیز به قدرت رسیدنِ حزب ملی‌گرای آفریکانر با نخست‌وزیری دکتر دانیل مالان[۱]، بود. سپس سال‌هایِ قانونگذاریِ تفصیلی در پی آمدند و این هدف را دنبال کردند که هویت‌های قومیِ گروه‌های مختلف را که در قانون تعریف شده بودند، حفظ نمایند. افریقای جنوبی به تدریج به صورت آئینه تمام نمایِ علاقه نژادیِ مشترک در دنیایی درآمد که در یک سلطهٔ بین‌المللیِ دو قطبی بود، و ابتکارات بیشتری از جانب سازمان ملل و ارکان متعدد آن در زمینهٔ مبارزه با آپارتاید، صورت گرفت.

سازمان ملل به عنوان سازمانی از ملت ـ دولت‌ها، همواره کوشیده است تا منافع اعضایش را در رویارویی با ادعاهای مطرح شده از جانب اقلیت‌های ملی آنها، حفظ کند.این سازمان بیم دارد که ادعاهای مبتنی بر حقِ خودمختاریِ [اقلیت‌ها]، امکان دارد

---

۱. Daniel Francois Malan (۱۸۷۴ـ۱۹۵۹) نخست‌وزیر افریقای‌جنوبی در سال‌های۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵. ـم.

که به جدایی یا ادعاهای جدایی‌طلبی بیانجامد. حقوق بین‌الملل نیز موضوع حقِ خودمختاری را در ابهام باقی گذارده است، گرچه در ماده اول میثاق [بین‌المللیِ حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی[1]]، حقوق مدنی و سیاسی و نیز حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی گنجانیده شده است. هیچ نهاد قانونیِ عموماً پذیرفته شده‌ای وجود ندارد که به تفاوت‌هایِ میان خودمختاری و حاکمیت، در ارتباط با اقلیت‌های ملی، رسیدگی کند.

یکی از نخستین اقدامات سازمان ملل در راستایِ پرداختن به پیامدهای نژادپرستی، کُنوانسیون [موافقت‌نامه بین‌المللی] سال ۱۹۵۱ درباره نسل‌کُشی بود، با این هدف که اعمالی را که به منظور نابود کردن جزیی یا کلی یک گروه ملی، «قومی» یا مذهبی صورت می‌گیرد، شناسایی کرده و از ارتکاب آنها جلوگیری نماید. اَعمال ممنوع شده طبق این موافقت‌نامه بین‌المللی، مشتمل است بر کُشتن یا آسیب رساندن به اعضای یک گروه، تحمیل شرایط زندگی به منظور فراهم کردن زمینهٔ نابودی جسمانی اعضای یک گروه، و جلوگیری از تولد کودکان یا انتقال اجباری آنان. در سال ۱۹۶۵، مجمع عمومی [سازمان ملل] یک موافقت‌نامه بین‌المللیِ مفصل‌تر را درباره ریشه‌کَن کردنِ تمامی شکل‌های تبعیض نژادی تصویب کرد. در مقدمه این موافقت‌نامه، هر شکلی از برتری نژادی ــ که به لحاظ علمی کاذب می‌باشد، و از حیث اخلاقی، محکومیت‌پذیر است، و از جنبه اجتماعی، ناعادلانه و خطرناک می‌باشد ــ محکوم شده است. مفهوم تبعیض نژادی، در این سند به این صورت تعریف شده است: «هر نوع تمایز، مستثنی کردن، ایجاد محدودیت یا رجحانِ مبتنی بر نژاد، رنگ پوست، خاستگاه نژادی یا ملی یا قومی‌ای که این هدف ــ یا این برآیند ــ را دارد که به شناسایی و بهره‌مندی یا اِعمال یکسانِ حقوق بشر و آزادی‌های اساسی [افراد] در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، یا در هر زمینهٔ دیگرِ اجتماعی، آسیب رسانده یا آن را لغو نماید.» این سند همچنین ممنوع اعلام کرده است تمامی تبلیغات و تمامی سازمان‌هایی را که مبتنی بر عقاید یا نظریه‌هایی است درباره برتری یک نژاد یا یک گروه از اشخاصِ دارایِ رنگ پوستِ یا خاستگاه قومی خاص، یا هر اقدام در راستای توجیه نفرت یا تبعیض نژادی.

---

۱. میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی (Covenant) در ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶، به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید. ــ م.

موافقت‌نامه بین‌المللیِ ریشه کن کردنِ تبعیض نژادی، در سال ۱۹۶۹ به اجرا درآمد و اکنون توسط متجاوز از ۸۰ درصد از دولت‌های جهان، به تصویب رسیده است. با این وصف، کمیتهٔ مرکب از هیجده کارشناس که عهده‌دار نظارت بر اجرای مقررات این موافقت‌نامه هستند، همواره به لحاظ تعداد کارکنان در مضیقه بوده و کاری جز شنیدن گزارش‌های تهیه شده توسط چند دولتِ معدودی که زحمت تهیه آن را به خود هموار کرده‌اند، نداشته است. گزارش‌های ارسالی از جانب اکثر دولت‌ها، اکنون با تأخیر صورت می‌گیرد. در ژوئن ۱۹۸۹، فشار وارده شده از جانب گروه‌های طرفدارِ رفع تبعیض نژادی باعث شد که سازمان بین‌المللی کار، موافقت‌نامه بین‌المللی ۱۹۵۷ (خود را) در خصوص اقوام بومی و عشیرتی، به طور کامل از نو بنویسد. این سازمان، سَمت‌گیری مبتنی بر همانندسازی و پدرسالاری را که در سند پیشین وجود داشت، کنار گذارد و در صدد برآمد که «خواست این اقوام را در چارچوب دولت‌هایی که در قلمروی آنها زندگی می‌کنند، به لحاظِ اِعمال نظارت بر نهادهای خاصِ خودشان، شیوه‌های زندگی‌شان، توسعه اقتصادی و حفظ و توسعهٔ هویت‌هایشان، و زبان‌ها و مذاهب‌شان، به رسمیت بشناسد.» علاوه بر تأکید بر تعهد یک دولت به تضمینِ حمایت از حقوق اقوام بومی و عشیرتی، و از میان بردنِ شکاف‌های اجتماعی و اقتصادی، به دولت‌ها توصیه شده است که هویت اجتماعی، آداب و سنت‌ها و نهادهایِ قومی را حفظ نمایند. لزومِ تشخیصِ هویت خویش[1]، مسائل کره زمین و زیست محیطی، و دین و زبان، نقش مهمی را در تفهیم[2] این مردمان و حقوق آنان ایفا می‌کنند.

در حالی که قرن بیستم به پایانِ خود نزدیک می‌شود، فعالیت سازمان ملل در زمینه‌های نژاد، نژادپرستی و قومیت، به طرزی بسیار فعال در «کمیسیون فرعیِ جلوگیری از تبعیض و حمایت از حقوق اقلیت‌ها[3]» (که یکی از کمیسیون‌های تابعِ کمیسیون حقوق بشر[4] است) صورت می‌گیرد. در سال ۱۹۹۳، مجمع عمومی [سازمان ملل] اعلامیهٔ حقوق بشر در خصوص اشخاصِ متعلق به اقلیت‌های ملی یا قومی، دینی و زبانی را، تصویب کرد، و کمیسیون فرعی مزبور از آن زمان تا کنون، برای تهیه پیش‌نویسِ

---

1. self – identification
2. conceptualization
3. Sub – Commission on the Prevention of Discrimination and the Protection of Minorities.
4. Commission on Human Rights

یک اعلامیهٔ حقوق بشر در خصوص مردمان بومی، فعالیت می‌کند. نشست‌های اخیرِ این کمیسیون فرعی، شاهد علاقهٔ بیشترِ آن به پرداختن به شکل‌هایی از تبعیض نژادی (سوایِ شکلِ آپارتایدی آن در افریقای جنوبی) بوده است. ضمناً شایان ذکر است که گروهِ کاریِ کمیسیون فرعی مذکور، مقررات جدیدی را درباره مردمان بومی وضع کرده و از مشارکت صدها نماینده از جانب مردمان بومی ــ که بسیاری از این مردمان، با پدیده‌های قتل‌عام، آدم‌ربایی، محرومیت‌های اجتماعی، و اخراج اجباری، به‌دست افرادی که به زمین‌ها یا خدمات آنان چشم طمع دوخته‌اند، روبرو می‌باشند ــ بهره جسته است. یک مسئله بسیار دشوار در این راستا، تأثیری است که تبعیض نژادی بر اِعمال کنترلِ مردمان بومی بر مالکیت و دارایی فرهنگی‌شان، مانند اشیاء هنری یا داروهایِ درمانِ بومی، باقی می‌گذارد. ضمناً موقعیت‌های متفاوتِ این گروه‌ها باعث می‌شود که اجماع درباره مقررات مربوطه و نیز حمایت مؤثر از آنها، با دشواری روبرو شود. این گروهِ کاری سرگرم بررسیِ درجاتِ متفاوتِ خودمختاری [قومی] به عنوان وسیله‌ای برای حفظ هویت و فرهنگ قومی در برابر [سیاستِ] همانندسازی سیاسی و فرهنگی، است، راه‌های تازه‌ای را برای نزدیک شدن به حکومت‌های مربوطه این اقوام جستجو می‌کند، و در صدد است که از وجودِ مُخبرانِ[1] ویژه در امرِ نظارت بر وضع مردم بومی، استفاده کند. این مشکلات و موقعیت‌ها، مانند آنچه که در یوگسلاوی پیشین وجود داشت، سازمان ملل را واداشته است تا ساز و کارهای جدیدی را برای کشف حقیقت، حفظ صلح، و نظارت، و نیز برای مداخله واقعی [توسط این سازمان]، تدارک ببینند.

مشکل اصلی که اینک سازمان ملل با آن روبرو است، در موضوع این مقاله نهفته است، یعنی ترسیم خطوطی که یک قوم را، به ویژه اقوامی را که فاقد سرزمین سنتی هستند، به عنوان یک اقلیت دینی یا قومی که نیاز به حمایت دارد، تعریف کند. با در نظر گرفتن پیامدهای این تعریف، می‌توان هویت قومی یا نژادی هر فرد را نیز بر تعریف مزبور افزود. ابهامات زیادی درباره تعریف یک قوم وجود دارد. گرچه برخی گروه‌ها خشنود هستند از این که خود را در شرایط نژادی تعریف کنند ــ رهبران زولو[2]، خوسا[3]،

---

1. rapporteur

۲. زولو (zulu) یک گروه قومیِ بزرگ در افریقای جنوبی است. ــ م.
۳. خوسا (Khosa) یک گروه قومی در افریقای جنوبی. ــ م.

و نظایر آن ـ اما دنیا از تلاش افریقای جنوبی برای طبقه‌بندی کردن هر فرد بر مبنای یک گروه نژادیِ خاص، ابراز انزجار کرد زیرا یک لایه‌بندی نژادی به طور ضمنی در این طبقه‌بندیِ وجود داشت. از سوی دیگر، بسیاری از گروه‌هایِ نژادی خواستار حمایتِ بیشتری از آنچه که نهایتاً می‌توان از طریق اعطای حقوق ویژه به آنها داد، می‌باشند. سازمان ملل نتوانسته است در باب تعریف یک اقلیت قومی یا فرهنگی یا یک گروه بومی به اجماع برسد، چه رسد به آن که این اجماع را دلیلی برای یک ادعایِ خودمختاری بداند. در تعریف یک گروه، برخی ملاحظات وجود دارد که در یکدیگر تداخل می‌کنند: مالکیت زمین و استفاده از آن، موقعیت جغرافیایی، فرهنگ، دین، زبان، شیوهٔ زندگی اقتصادی، تشخیصِ هویتِ خود،[1] سنت‌ها و تبار مشترک و داشتنِ شکلی از حکومت. گروه‌ها در تعریف کردنِ خود به صورت گروه‌های مختلف، یک تأکید متفاوت را برای عناصر گوناگون قائل می‌شوند، و بدین سان یک تعریف مشترک را ناممکن می‌سازند. در یک دنیایِ ارتباطات بدون مرز و سرازیر شدن‌های فزایندهٔ نیروی کار، سرمایه، و کالا، انگشت‌شمارند گروه‌هایی که از بی‌نظیری و انزوای لازم برخوردار باشند تا بتوانند مشمول یک گروه قومی بشوند که قانوناً تعریف‌پذیر باشد، و حتی این گروه‌ها نیز باقی ماندن در این وضعیت را دشوار می‌دانند. از سوی دیگر، آگاهی قومی، تبعیض نژادی و نژادپرستی وجود دارد، و چون پیامدهای آنها غالباً برای صلح جهانی بسیار زیانبار است، از این رو جامعه بین‌المللی نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد.

اهمیت موافقت‌نامه‌های بین‌المللی و اعلامیه‌های سازمان ملل در این است که این اسناد مبادرت به تعریف معیارهایِ مشترک و ایجاد اجماع در جامعه جهانی می‌کنند. نقطهٔ ضعفِ این اسناد تا زمان حاضر، در این است که آنها عاری از اختیار برای استناد و عمل کردن به آنها در پاسخ به موقعیت‌هایی نظیر موقعیت‌های پیش آمده در ناگورنو ـ قَرَه‌باغ[2]، صربستان، یا هر نقطهٔ کشاکش قومی می‌باشند. در واقع، دلْمشغولی سازمان ملل با ابزارها و روش‌های قانونی، به نوعی تعلل ـ اگر نگوییم محافظه‌کاری ـ و گریز از مشکلات واقعی، تعبیر می‌شود. هم‌زمان با به پایان رسیدن این قرن، بر تعداد بازیگران

---

1. selef — identity

۲. ناگورنو ـ قَرَه‌باغ (Nagorno — Karabakh) بخشی از جمهوری آذربایجان است که به دلیل حضور یک اکثریت ارمنی در آنجا، باعث ایجاد کشمکش مرزی با جمهوری ارمنستان شده است.ـ م.

بین‌المللی افزوده می‌شود. علاوه بر سازمان ملل و مؤسسات آن، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ــ که کارِ خود را با سند نهایی کنفرانس هلسینکی [۱۹۷۵] آغاز کرد ــ به آرامی به سمت [تدوین] مقررات اساسی در مورد حقوق اقلیت‌ها حرکت کرده است، و به تازگی نیز توجه خود را معطوف به حقوق «روما[1]»، یا کولی‌ها، در اروپای شرقی کرده است. گروه‌های قومیِ که در داخلِ یک کشور هستند، به راحتی خواستار حمایت بین‌المللی می‌شوند، و تعدادِ اندکِ سازمان‌های غیردولتیِ اولیه که به مسائل نژاد و قومیت می‌پردازند، اینک به سرعت رو به افزایش است؛ به ویژه مجامعِ رهبرانِ سازمان‌های بومی نیز به این صف پیوسته‌اند.

تعریف نژاد و نژادپرستی

در میانهٔ قرن بیستم بود که در تعریفِ نژاد تغییراتی حاصل شد. دایرةالمعارف بریتانیکا (چاپ ۱۹۴۶) معیارهایِ طبیعی پیشین را برای تعریف نژاد، به عنوان یک مشکل در طبقه‌بندی نژادها به شمار آورد و این دو شکلِ [نژادی] را شناسایی کرد: یک شکلِ نژادی بر مبنای مطالعات جمجمه‌شناسی، و شکلِ دیگر عبارت بود از مشخصات خارجی مانند رنگ پوست و مو. در این مقالهٔ دایرةالمعارف بریتانیکا ترکیبی از این سنجه‌ها ــ یعنی گنجایش جمجمه، نسبتِ قد به تنفس، و زاویه‌ای که در اثر تماس برجسته‌ترین آرواره با پیشانی به وجود می‌آید ــ به عنوان یک روشِ نژادشناسی پیشنهاد شد. در ادامهٔ این مقاله، اقوام جهان به سه گروه تقسیم شده بودند: گروه‌های دارای موی صاف[2]، موی پشمی[3]، و موی مُجعد[4]. سپس این گروه‌ها بر مبنای سایر معیارها، به گروه‌های فرعی تقسیم شده بودند. اما بر اساس فُرم‌های آماری حکومت ایالات متحده، ما به سایر شکل‌های طبقه‌بندی نژادی نیز خو گرفته‌ایم. همچنین، به هنگام تولد کودکان، تعیین نژاد آنان برحَسب گواهی [تولد] مربوطه‌شان صورت می‌گیرد. ارائه یک تعریف صحیح از نژاد و هویت قومی، به ویژه موقعی که برای وضع معیارهایی برای هویت گروهی به آن نیاز است، در سراسر این قرن همواره ناممکن بوده است.

---

1. Roma
2. straight – haired
3. wooly – haired
4. curly – haired

شماری از واژگان هستند که کاربُرد رایج دارند. واژهٔ «اقلیت[1]» اساساً برای توصیف هر نژاد، قبیله، زبان، دین، کاست [اجتماعی]، یا ملیت، که در درون یک ملت ـ دولت، نقشی را درکنترل دستگاه حکومت ندارد و معمولاً کم تعدادتر از آنهایی است که این نقش را به عهده دارند، به کار می‌رود. واژهٔ «ملیت‌ها[2]» را در مورد گروه‌های بزرگ و پیچیده، ولی همگُن، که دارای فضای ارضیِ لازم برای کسب درجه‌ای از استقلال هستند، به کار می‌برند. واژهٔ «مردمِ‌بومی[3]» بیانگر مردمانی است با سرزمین اجدادیِ دارایِ پیشینهٔ چند قرنی و ساختارهای سیاسی و اجتماعیِ مستقل و مخصوص به خودشان. واژهٔ «هویت قومی[4]» به معنای مشخصات زیست‌شناختی و فرهنگیِ وراثتیِ یک شخص است. واژه «نژاد[5]» نیز یک طبقه‌بندی دقیق‌تر را به قومیت می‌افزاید و کاربرد آن را در معنای ضمنیِ صُوَر سیاسی، فرهنگی، یا دست کم فرمانبُرداریِ گرایشیِ[6] مرتبط با نژادپرستی، آغاز می‌کند. این واژگان جنبه ارتباطی[7] دارند و هویت یک گروه را، در مقایسه و یا علیه یک گروه یا گروه‌هایِ دیگر، تعریف می‌کنند. ویژگی‌های رقابتی و سلطه‌گری ــ یا زیرسلطه بودن ــ می‌توانند به راحتی تعیین کننده یک چنین ارتباطی باشند، به ویژه موقعی که مسئله منابع زمین و فرهنگ نیز مطرح می‌باشد. کشاکش‌هایی میان اشغال‌کنندگانِ سنتیِ زمین و آن کسانی که از خارج آمده و می‌خواهند بر زمین مسلط شوند، پدید می‌آید. این مسئله قدیمیِ مستعمره سازی، در سراسر دوران‌های تاریخ سابقه دارد، و اشغال قاره امریکا بارزترین مثال آن است؛ اما امروزه نیز برای یانومامی‌ها[8] در برزیل، اینوییت‌ها[9] در کانادا، اقوام مستقر در جنوب سودان[10]، و اهالی تبت، همچنان ادامه دارد.

سازمان ملل هنوز هم سرگرمِ دست و پنجه نرم کردن باتعریفِ مبارزات این گروه‌های

1. "minority"
2. "nationalities"
3. "indigenous people"
4. "ethnic identity"
5. "race"
6. attitudinal
7. relational

۸. یانومامی‌ها (Yanomami) به افراد یک قبیله بومی در مرز ونزوئلا و برزیل گفته می‌شود که در روستاهای پراکنده‌ای که در دل جنگل‌های باران‌خیز قرار دارد زندگی می‌کنند، و پیوسته با یکدیگر در ستیز می‌باشند. ــ م.

۹. اینوییت‌ها (Inuits) به قبایل اسکیمو که در شمالی‌ترین نقطهٔ قطب شمال (از آلاسکای شمالی تا شرق کانادا و گرینلند) زیست می‌کنند، اِطلاق می‌شود. ــ م.

۱۰. قبایل نیلوتی، سودانی، و سیاه‌پوست. ــ م.

مختلف و ماهیت ادعای حقوقی آنها برای جلب حمایت نظام بین‌المللی است. هر یک از این گروه‌ها، مشخصات منحصر به فردی را به لحاظ مرزهای جغرافیایی و همگونی زبان و فرهنگ و دین به عنوان شالودهٔ هویت آن و [پشتوانهٔ] ادعای خودمختاری‌اش، عرضه می‌کند. حتی واژگان مشابه نیز به ندرت بازتابِ شرایط مشابه در میان این نوع مردمان است. در حالی که این کشاکش‌های مرگ و زندگی در جریان است، تعریفِ قومیتِ گروهی نامِمکن شده است.

با نبودِ قلمروی ارضی [برای گروه‌های قومی]، شاید که عامل نژاد، روشی است که گروه‌های انسان‌ها غالباً خود را در ارتباط با دیگران، با آن تعریف می‌کنند، و ظاهراً به‌دلیل ارتباط آن با مشخصات جسمانی که بسیار مشهود است، و دست کم در گوناگونی‌های شدیدتر آن، «حقیقی»ترین روش برای تمایز گروه‌ها از یکدیگر است. این طبقه‌بندی بر پایهٔ مشخصات جسمانی و فرهنگی بنا شده، و چنانکه با دقت بیشتری به آنها نگریسته شود، مشاهده می‌شود که همان ویژگی‌های پیشین، مبهم، یا کمی بیش از ساختارهای ذهنی هستند. طبقه‌بندی [یک] گروه غالباً نشانگرِ چیزی کمی بیش از نامگذاری یک فرد از یک گروه یا افراد سایرِ گروه‌ها به عنوان فرد یا افرادِ متعلق به یک جماعت[1] است که مشخصاتِ وراثتیِ مشترک دارند. در این مورد، کافی است به دلایلی اندیشید که یک زوج سیاه و سفید، از یک سو، و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، از سوی دیگر، احتمال دارد برای نامگذاری فرزندشان ارائه دهند.

بی‌تردید، صفات دیگری غیر از ویژگی‌های نژادی نیز برای متمایز کردن یک انسان وجود دارد. این روندِ طبقه‌بندی کردن، که به نظر می‌رسد ریشه عمیقی در روح بشر دارد، نقطهٔ شروع بسیاری از ساخت‌های اجتماعی است که به نژادپرستی در تمامی شکل‌های آن می‌انجامد؛ همچنین می‌تواند منجر به یک ارزیابی از زیباییِ گوناگونیِ بشر شود. داشتنِ هویت قومی، یک حس ریشه و تاریخ داشتن و نیز یک حس وفاداری‌های وراثتی و سر رشته‌هایی برای آینده را عرضه می‌کند. اما از منظر دیگران، داشتنِ هویت قومی، در را به روی تبعیض و فرمانبُرداری می‌گشاید. مشخصه‌های تبعیض نژادیِ تعریف شده، برحَسب نژاد، شکل، شدت، و دوام، متفاوت بوده و عمومیت دادن‌ها[2] را بسیار آسان می‌کند. موضوع تبعیض [نژادی] قادر است هر چیزی را تصور کند، از حسِ

1. collectivity
2. generalizations

ناشخص[1] بودن یا حتی ناموجود بودن[2] در برابر یک گروه غالب، تا هدفِ دشمنی و نفرتِ شدید قرار گرفتن و نیز با تهدیدِ مستقیمِ نابودی روبرو شدن.

یکی از دلمشغولی‌های محافل علمی[3] این بوده است که با تعاریف نژاد و گروه‌های نژادی، و از جمله کشف راه‌هایی برای شمارش و شناخت آنها، دست و پنجه نرم کنند. رقم برآورد شدهٔ ۵۷۵ تا متجاوز از ۵۰۰۰ گروه‌های قومی و ملی مختلف، باز هم افزایش خواهد یافت اگر اقلیت‌های مذهبی و زبانی رانیز به آنها بیفزاییم. با یک بررسی دقیق‌تر، ما پی می‌بریم که نامگذاری به عنوان یک گروه، برگرفته از آمیزه‌ای از شاخص‌هایی است ــ ویژگی‌های جسمانی، رسوم فرهنگی، زبان، باورهای مذهبی، وفاداری‌های سیاسی، و نظایر آن ــ که هر یک از آنها لزوماً از وزن و اهمیت یکسانی در گروه‌هایِ مختلف برخوردار نیست. در چین، موقعیتِ جغرافیایی مهم‌تر از زبان، تبار، یا خصایص جسمانی است. اما از نظر دیگران، یک تاریخ خودمختاریِ واقعی، می‌تواند از اهمیت برخوردار باشد. با این وصف، وجود بسیاری از گروه‌هایی که خودشان را یک گروه به شمار می‌آورند[4]، متکی بر شرح‌هایِ تاریخیِ موردِ اختلاف است. زیرا از زمان شروع استعمار، انسان‌شناسان اروپایی کوشیدند تا از راه‌های گوناگون، مطالبی را درباره جوامع و مردمانی که به زیر سلطهٔ حکومت‌های اروپایی درآمده بودند، به مردمِ پایتخت‌هایِ اروپایی بیاموزند: ابتدا، وجودِ سنت‌های گوناگونِ این جوامع را بیان کردند، اما طولی نکشید که اظهار داشتند که وجود این جوامع یک امر معقول و منطقی بود، سپس موضوع تعهد اخلاقی اروپاییان برای دفاع از این جوامع و فرهنگ آنها را مطرح کردند، و در مرحله آخر، از ضرورت استعمارزدایی و دست برداشتن از استثمارِ سرزمین و منابع [طبیعی] آنها سخن گفتند.

میراث قرن بیستم

تفسیر و نیز تلاش‌هایی در راستای کاهشِ مشکلات پدیدآمده در اثر نژاد و روابط نژادی، ثابت شده است که هدف‌های متحرکی هستند. مهاجرتِ بین‌المللی رو به افزایش است، و محرک آن نیز عوامل سیاسی و اقتصادی است؛ به طور مثال، ایالات متحده

---

۱. (nonperson)؛ شخصی که وجود او انکار شده است. ــ م.

2. nonentity

3. academia

4. self – defined groups

نزدیک به یک میلیون نفر مهاجر را هر سال پذیرا می‌شود. روند مهاجرت در سراسرِ جهان باعث می‌شود که میلیون‌ها انسان که سنت‌های متفاوتی دارند، با یکدیگر تماس برقرار کنند، در حالی که افراد کمترِ قدرتمند ناگزیرند شعایر گروه قدرتمندتر را پذیرا شوند، و گروه قدرتمند نیز آزادی‌ها و فرهنگ تازه‌واردانِ را سرکوب می‌کند، همچون در مورد کارگران مهاجرِ آسیای جنوب شرقی در کشورهای نفت‌خیز عرب. برخی گروه‌ها در رویارویی با چالش دیگران، به درون شووینیسمِ قومیِ ملتِ «اسکین هِد[1]» یا «کوکلوس کلان[2]» عقب‌نشینی می‌کنند. از نظرگاه اینان و بسیاری دیگر از گروه‌ها، نژاد یک هالهٔ عینیت دارد، از این حیث که مظهر توسل به ریشه‌ها و نمادها و شعایرِ وفاداری به اجداد است، و به نظر می‌رسد که تلاش‌های آنان را برای بهره‌مند شدن از حمایت در برابر ناامنی‌هایِ یک دنیایِ در حال تغییر و بیم از آن که به زیر سلطهٔ یک گروه نژادی دیگر درآیند، توجیه می‌نماید.

حمایت از گروه‌هایِ ملیِ فرودست[3]، سرشار از ابهام است، از این لحاظ که یک حمایت اضافی را عرضه می‌کند (در مقایسه با کمکی که به سایر شهروندان می‌شود) که خواه به راحتی منجر به مزایایی می‌شود که به زبان دیگران تعبیر می‌شود و خواه به محدودیت‌هایی که از نظر این گروه‌ها، ناپذیرفتنی است. سیاستمداران به راحتی خواستار حمایت از حقوق اقلیت‌ها می‌شوند بی‌آن که تصریح کنند که این حقوق از چه نوعی هستند. به نظر می‌رسد که گروه‌هایِ فرهنگی‌ای که در درون یک جامعهٔ قدرتمند و بزرگ زندگی می‌کنند، به حمایت بیشتری نیاز دارند تا بتوانند زبان، رسوم، و هویت اجتماعی خود را حفظ کنند. مفهومِ حمایت نیز نیاز به درجه‌ای از شناسایی رسمی یک گروه و ادعاهای خاص آن بر سرزمین، زبان، تعلیم و ترتیب مناسب، و نظایر آن، دارد. حکومت سفیدپوستِ افریقای جنوبی از مدت‌ها پیش تلاش کرد تا تمامی شهروندانش را از لحاظ گروه نژادی یا قومی طبقه‌بندی کند، اما افرادِ گروهِ اقلیت کنونیِ [سیاه‌پوست] می‌کوشند تا هویتِ گروهی خود را در یک افریقای جنوبیِ تحت حکومتِ اکثریت سیاه‌پوست [در آینده] همیشگی سازند. با این وصف، کنگره ملی افریقا تأکید می‌ورزد

---

۱. (Skinhead)؛ گروهی از جوانانِ انگلیسیِ خشن و ضداجتماعی که سرهای خود را از ته می‌تراشند. ــ م.

۲. (KuKlux Klan)؛ یک گروه سفیدپوست و نژادپرست در ایالات متحده امریکا. ــ م.

3. infranational

که در قانون اساسی افریقای جنوبی در آینده، هیچ نوع حمایتِ گروهیِ تعریف شده از حیث نژادی یا فرهنگی، وجود نخواهد داشت.

اگر اقلیت‌ها فاقد یک سرزمینِ مخصوص به خودشان بوده و ناگزیرند متکی به‌دیگران باشند و نیز عاری از صفات مشخصی باشند که آنها را به عنوان یک گروه مستقل، از سایر گروه‌ها متمایز سازد، انگشت‌شمار خواهند بود حکومت‌هایی که به راستی مایل باشند مقررات خاصی را در مورد این اقلیت‌های قومی وضع کنند.

روابطِ رو به تکاملِ دولت‌ها و اقلیت‌ها و نیز شمار روزافزونِ مسائلِ مشکل‌آفرین[1] در فهرست کارهای سازمان ملل، نیازهای بیشتری را برای یک تعریف مجدد از دولتِ نوین و نظام نوینِ دولت‌ها پدید می‌آورد.

جستجویِ اخیرِ اروپا برای کشف روابط میان دولت‌ها، و نیز اقدام افریقا در راستای زیست کردن بر مبنای خطوط ارضی که عمدتاً توسط گروهی از اروپاییان در [کنگره] برلین [۱۸۸۴] ترسیم شد، هر دوی آنها نشانگر نیاز آشکار به یافتن راه‌های نو برای به رسمیت شناختن گروه‌هایی است که یک حسِ قویِ هویت دارند. با آگاهی بیشتر از گوناگونی [قومی] در درون دولت‌ها، و نیز از نابرابری‌ها در روابط میان دولت‌ها، دشوارتر به نظر می‌رسد که بتوان با توهم یک مردم‌سالاری در سطح جهانی، که در آن، هر یک از دولت‌ها از رأی یکسان برخوردارند، زیست کرد. ضمناً ما شاهد رشد یک آگاهی بین‌المللی هستیم که از ارزش‌های جهانی و وضع ضوابط بین‌المللی حمایت می‌کند، و اینک اجازه می‌دهد که جامعه بین‌المللی برای جلوگیری از تخلفات جدی از این ارزش‌ها و ضوابط، مداخله کند. ملت ـ دولت‌ها، دیگر قادر نیستند که شهروندانشان را شامل بخشودگی از مجازات کنند، ولی ضمناً توانایی کنترلِ سایر فرایندها، مانند تجارتِ مواد مخدر و برخی عملیات بانکی را، که در شکاف‌های میان دولت‌ها قرار داشته و فراسوی توانایی انفرادی و جمعی آنها می‌باشد، ندارند. نتیجهٔ آن نیز باعث تعدیل مفاهیم حاکمیت ملی شده و شکل‌های جدیدی از نظارت بین‌المللی را ایجاد کرده است. از استقلال اقتصادی دولت‌ها، به طرز فزاینده‌ای کاسته شده است زیرا جریان‌هایِ بازارهایِ کار و سرمایه، جنبه بین‌المللی یافته‌اند.

آثار این فرایندها برای اقلیت‌های نژادی، بغرنج بوده است. این قرن شاهد فروپاشی

---

1. problem cases

اتحادهایی بود که توسط امپراتوری‌های متعدد بنا شده بودند ـ اتریش ـ مجارستان، آلمان، عثمانی، ژاپن، فرانسه، بلژیک، پرتغال، ایتالیا و به تازگی نیز روسیه ـ و منجر به‌تشکیل دولت‌های جدیدِ کوچکی شد که برای کاهش دشمنی‌هایِ قومیِ داخلیِ خویش آمادگی اندکی داشتند. و چون نظام‌ها و تجربه‌های این قرن به لحاظ ایجاد ملت[1] نتوانسته است عقاید تازه‌ای را درباره رسیدگی به ادعاهای گروه‌های اقلیت ارائه دهد، از این رو کشمکش‌های قومی همچنان به صورت یک خطر عمده برای صلح و امنیت بین‌المللی به قوت خود باقی می‌ماند. از سوی دیگر، جمعیت‌ها اکنون با آزادی بیشتری با یکدیگر ترکیب می‌شوند، و ضمناً همگونیِ قومی و نیز جستجو برای هویت قومی و مذهبی در راستای یاری رساندن در رویارویی با دست‌اندازی‌های ناشناخته، یا دست کم، همگونی انسان اقتصادیِ نوین را ترغیب می‌کنند.

در مورد موفقیت در زمینه‌های جلوگیری از خشونت قومی، کاهش تنش‌های قومی، و درمان زخم‌ها، ما اخبار اندکی را می‌شنویم. این موفقیت‌ها، در مقایسه با بحران‌ها، کمتر چشمگیر بوده و ارزش خبریِ کمتری دارند. گرچه قوانین مربوط به رفع تبعیض نژادی عموماً شفاف هستند، اما هنوز هم وسایل مؤثری برای اجرای آنها وجود ندارد.

نتیجه‌گیری

نقطهٔ ضعفِ تفکرِ لیبرالیستی، همراه با تأکید آن بر فردگرایی، شناخت نداشتن از درجهٔ واقعی است که بر مبنای آن، ذهن‌های انسان‌ها، افراد را ـ به ویژه بر اساس برخی مشخصات وراثتی ـ گِرد یکدیگر جمع می‌کند و سپس سایر فرضیه‌های متعدد را می‌سازد. از سوی دیگر، ما در عمل مشاهده می‌کنیم که بسیاری از اقوام وجود دارند که به منظور دستیابی به هدف‌های عمومی‌ترِ سیاسی و اقتصادی که در سایر شرایط، نیاز به یک پایگاه قومی ندارد، به هویت قومی خود استناد می‌کنند. قومیت، با تمامی پیامدهای آن، به نظر می‌رسد که غریزی‌ترینِ شکلِ گروه‌بندی است. هم‌زمان با افزایشِ شمارِ ملت ـ دولت‌های جهان و از هم پاشیدنِ گروه‌بندی‌های سیاسی، نظم‌هایی که در جهان آینده پابرجا خواهند شد، و نیز ملت ـ دولت‌ها، بایستی جویای مدل‌های سیاسی باشند که تنوع‌پذیر بوده و از جدایی‌طلبی، آن هم از نوع تجاوزگرانه‌ای که یک گروه قومی علیه

---

1. nation - building

سایر گروه‌ها انجام می‌دهد، جلوگیری کرده و مرزها را بر مبنای خلوصِ قومی، اصلاح کند. با در نظر گرفتنِ شمار کشاکش‌های قومی در زمان اخیر، قومیت نقش بسیار مهمی را در امنیت جهان ایفا می‌کند. با این وصف، به بسیاری عوامل دیگر نیز نیاز می‌باشد تا قومیت را به سمت نقطهٔ کشاکش خشونت‌آمیز سوق دهد، و نیز نیاز به تعریف ماهیتِ این کشاکش دارد. نژادپرستی باعث می‌شود که قومیت، تعریف یک گروه را بر مبنای برخی ویژگی‌ها قرار دهد که ظاهراً بی‌طرف هستند، ولی در واقع، شامل یک رابطهٔ فرمانبُرداری از یک گروه دیگر، و به ویژه گروهِ خود یک شخص، می‌باشد.

تاریخ قرن بیستم، حرکتی بوده است از یک دنیای تقسیم شده میان قدرت‌های بزرگ، به دنیایی از دولت‌های در حال تجزیه. در این دنیای اخیرالذکر، خطوط قدرت سیاسی بر پایهٔ برخی مشخصات فیزیکی [طبیعی] و فرهنگی و اساساً وراثتی بنا شده است، نه آن که انطباق زیادی با مجامع گروهی‌ای داشته باشد که مبتنی بر نفع، طبقه، یا خطوط جغرافیایی می‌باشند. در طول این قرن، دنیا آمادگی بیشتری برای پذیرشِ حقِ گروه‌هایِ خُرده‌ملی[1] [اقلیت‌های ملی] به لحاظ تسلط بر نهادهایشان و دفاع از شیوه‌های منحصر به فردشان، یافته است. اما در عمل، بسیاری نیروهایِ جهانی دیگر ــ به ویژه توسعه اقتصادی، گردشگری، و رسانه‌های گروهی ــ باعث فرسایش استقلال و هویت‌های مستقلِ این گروه‌ها شده‌اند.

حرکت عمومی به سمت مردم‌سالاری و حاکمیت مردم، که مشروعیت بیشتری را برای ادعاهایِ گروه‌های فرمانبُردار به همراه داشته است، ضمناً گروه‌هایی را که در گذشته چیره بودند، ناگزیر کرده است که به تعدیل قوانین و دیدگاه‌هایی بپردازند که می‌توان آنها را نژادپرستانه نامگذاری کرد. اما اگر گسترهٔ کشاکش‌های قومی در این مقطع زمانی از قرن بیستم را مِلاک قرار دهیم، مشاهده می‌کنیم که فقط دولت‌های معدودی توانسته‌اند در کارِ طرح ریزیِ نهادهایی که به هویت بها می‌دهد، کامیاب شوند، و کشاکش‌هایِ ناشی از گروه‌بندی‌های قومی را به طرز عادی آشتی دهند.

1. subnational groups

یادداشت‌های پایان فصل

1. Herbert Hill, "Race and Ethnicity in Organized Labor: The Historical Sources of Resistance to Affirmative Action," The Journal of Intergroup Relations 12 (4) (1984): 11. Published in Washington, D. C. by the National Association of Human Rights Workers.

2. Ibid., pp. 22 - 23.

3. Robert A. Hill,ed., The Marcus Garvey and Universal Negro Improvement Association Papers (Berkeley: University of California Press, 1983), p.7.

منابع برگزیده

For Current Debates on Law and Ethnicity

Gellner, Ernest. Nations and Nationalism. Oxford: Basil Blackwell, 1983.

Horowits, Donald L. Ethnic Groups in Conflict. Berkeley: University of California Press, 1985.

Shapiro, Ian, and Will Kymlicka,eds. Ethnicity and Group Rights. Nomos 39, Yearbook of the American Society for Political and Legal Philosophy. New York: New York University Press, 1997.



امپریالیسم و استعمارزدایی

آینسلای ایمبری

اگر در آغازِ قرن بیستم یک سازمان ملل وجود می‌داشت، این سازمان می‌بایست شاملِ نزدیک به پنجاه کشور می‌بود و نه یکصد و هشتاد کشوری که اعضای آن را در آخرین دههٔ این قرن تشکیل دادند. این تفاوت چشمگیر در شمارِ دولت‌ها، عمدتاً به دلیل این موضوع است که در سال ۱۹۰۰، بیشترین بخش افریقا، آسیای جنوبی و آسیای جنوب شرقی، منطقه کاراییب، و اقیانوسیه، به زیر سلطهٔ قدرت‌های اروپایی درآمده بودند، و این مناطق مشتمل بر مستعمراتی بودند که در پایان قرن بیستم به صورت دولت‌های مستقل درآمدند. در سال ۱۹۳۹، یعنی در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، قدرت‌های اروپای غربی و ایالات متحده حدود یک سوم مساحت و جمعیت جهان را در خارج از سرزمین‌های آبا و اجدادیِ خویش، در سلطهٔ خود داشتند. اکثرِ این مستعمرات[1] در طول توسعه‌طلبیِ بزرگِ خارجیِ قدرت‌های اروپاییِ‌ای صورت گرفته بود که در اواخر قرن نوزدهم، امپریالیسم نامیده می‌شد ــ گاه در معنای منفی آن، و گاه [در معنای مثبت آن] به عنوان جلوه‌ای از غرور ملی.

در پایان قرن بیستم، قدرت‌های اروپایی سلطهٔ خویش بر اکثر این سرزمین‌ها را در رهگذرِ استعمارزدایی از دست دادند ــ خواه به دلیل قیام مسلحانه [مردم مستعمرات] و خواه به علت موافقت با انتقال قدرت [به مردم مستعمرات] که معمولاً در اثر فشار رهبران ملی‌گرا در مناطق استعماری بود. بیش از یکصد دولتِ جدید در مدت زمانی کمی بیشتر از بیست سال، ظاهر شده‌اند. در این باره که این دگرگونی‌ها چه معنایی را به

1. possessions

لحاظ کیفیت زندگی برای تقریباً ۷۵ میلیون انسانِ تحت تأثیر این دگرگونی‌ها داشته‌اند، هرگونه نتیجه‌گیریِ کلی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

البته امپریالیسم و استعمارزدایی، منحصر به عصر مدرن نبوده و بلکه هر دوی آنها را می‌توان به عنوان مضامینی رایج برای یک تاریخ جهانی به کار برد. امپریالیسمِ روم بخش بزرگی از میراثی را که تعریف‌کنندهٔ قدرت‌های استعماری اروپای غربی بود، عرضه کرد، درست همان طور که امپریالیسم ایران نیز آسیای غربی را تشکیل داده بود[۱]. حکومت‌هایی را که اسپانیا در امریکای مرکزی نابود کرد، خود آنها نیز ساختارهای امپریالیستی بودند که بر روی فرهنگ‌های ملت‌های مغلوب بنا شده بودند. در شبه قاره هند، قدرت‌های استعماریِ ماوِریا[۲] (از قرن چهارم پیش از میلاد) و مغولان[۳] (از قرن شانزدهم میلادی) سایر گروه‌های قومی و فرهنگی را تسخیر و فرمانبُردارِ خویش ساختند. هنگامی که مراکزِ قدرتِ امپریالیستی روبه ضعف نهاد، خواه موجودیت‌هایِ سیاسی که پیشتر تسخیر شده بودند، دوباره سر برآوردند، و خواه موجودیت‌های جدیدی از بطن واحدهای اداری این امپراتوری‌ها سَر برآوردند، در هر دو مورد، این کار از راه‌هایی انجام گرفت که شباهت آشکاری به روند استعمارزدایی در عصر مدرن داشت. از این رو، استعمارزدایی بیش از آن که یک روندِ معکوسِ امپریالیسم باشد، که بخشی از همان فرایندِ امپریالیسم است. در حالی که امکان دارد که یک پرچم از فراز یک ساختمان دولتی به راستی پایین آورده شده و پرچم دیگری برافراشته شود، کاری که در درون این ساختمان ادامه می‌یابد ممکن است که نشان‌دهندهٔ یک چنین دگرگونی نمادینی نباشد.

محدود سازی یک تحقیق در باب امپریالیسم و استعمارزدایی، به سده‌های نوزدهم و بیستم، بی‌شک تحقیقی مشکوک خواهد بود زیرا در اوایل قرن شانزدهم بود که قدرت‌های اروپایی ــ به ویژه اسپانیا و پرتغال ــ سرزمین‌هایی را در قاره‌های امریکا و آسیا تصاحب کردند، و انگلستان و فرانسه نیز در قرن هفدهم مستعمراتی را در امریکای

---

۱. (Western Asia)؛ شامل سرزمین‌هایی است که امروزه قلمروی ایران، ترکیه، سوریه، لبنان، اردن، اسرائیل، عراق، عربستان سعودی و یمن را تشکیل می‌دهد. ــ م.

۲. سلسله ماوِریا (Mauryas) توسط چانداراگوپتا در سال ۳۱۱، پیش از میلاد تأسیس شد. ــ م.

۳. سلسلهٔ مغولان هند توسط «ظهیرالدین محمد بابر» (یکی از نوادگان تیمور لنگ) در سال ۱۵۲۶ میلادی تأسیس شد. ــ م.

شمالی ایجاد کردند. استعمارزدایی نیز [هم زمان با امپریالیسم] صورت گرفت. مستعمرات بریتانیا در سواحل اقیانوس اطلس، در قرن هیجدهم طغیان کردند؛ مستعمرات اسپانیا و پرتغال در امریکای لاتین، در قرن نوزدهم عَلَمْ طغیان را برافراشتند. اما این امپراتوری‌ها در معنای حقیقی‌شان، امپراتوری‌هایی اروپایی از نوع «قدیم» بودند که بخشی از یک دنیای سیاسی و اقتصادیِ متفاوت را تشکیل می‌دادند. البته استعمارهایی از دورهٔ این امپراتوری‌ها وجود داشت، ولی یک مرحلهٔ کاملاً تازه تملّکِ ارضی در پایان قرن نوزدهم آغاز شد و تا شروع قرن بیستم ادامه یافت، و انواع جدیدِ امپراتوری‌ها را تشکیل داد.

در سال‌های پایانیِ قرن نوزدهم، روند امپریالیسم پُرماجراتر و خطرناکتر شد زیرا آلمانی‌ها، بلژیکی‌ها، و ایتالیایی‌ها، رقیبان کهنه‌کار خویش را در مسابقه‌ای برای تصاحب سرزمین‌ها، و به ویژه در آنچه که مشهور به «کشاکش بر سَر افریقا» بود، به مبارزه طلبیدند. فقط در پایان این قرن بود که امریکاییان که تسخیر سرزمین‌هایی را در غرب و جنوب غربیِ قلمرویِ خویش تکمیل کرده بودند، کنترل بخش‌های بزرگی از امپراتوری قدیمی اسپانیا در فیلیپین و منطقه کاراییب را به‌دست گرفتند.

یک تفاوتِ اساسیِ دیگر میان امپریالیسم قدیم و جدید در این است که در قرن نوزدهم، هیچ تمدن بومی‌ای به راستی نابود نشد، در حالی که این نابودی در دورهٔ اولِ توسعه‌طلبی اروپا صورت گرفت. پایداریِ شدیدِ یک چنین تمدن‌هایی در سراسر دوران استعمارگری اروپا، به قرن بیستم شکلی از استعمارزدایی خاص آن دوران را می‌دهد. به زبان ساده‌تر، مردمی که حکومت بریتانیا را در مستعمرات آن کشور در سواحل اقیانوس اطلس، سرنگون کرده بودند، خودشان هم بریتانیایی بودند، نه مردم بومی[1]؛ اما در هند، مردمانِ بومی حکومت بریتانیا را سرنگون کردند.

تبیین‌های متعدد و متفاوتی برای امپریالیسم اروپایی وجود دارد، اما بیشترِ آنها را می‌توان در قالبِ چهار عنوانِ تنیده شده در هم، که همگی آنها با فرایند استعمارزدایی ارتباط دارند، به طور خاص طبقه‌بندی کرد. شاید که پذیرفتنی‌ترین تبیین در گذشته، چه در نوشتارهایِ علمی و چه در نوشتارهایِ مردم‌پسند، این بوده است که قدرت‌های

---

۱. اشاره به انقلاب مردم امریکا و بیرون راندن انگلیسی‌ها از کشورشان در سال‌های ۱۷۶۳ تا ۱۷۷۸، و شناسایی دولت مستقل ایالات متحده امریکا توسط بریتانیا طبق پیمان ۱۷۸۳ (پاریس) است. ــ م.

اروپایی، به دلایل اقتصادی، طالبِ سرزمین‌های خارجی شدند ـ هدف از به‌دست آوردنِ مستعمرات، تهیه مواد اولیه‌ای بود که کاپیتالیسم غرب به آن وابستگی داشت، و نیز عرضه کردنِ بازارِ آماده‌ای برای فرآورده‌های صنعتی به استعمارگران. این استدلال، به یقین از اعتبار برخوردار است، اما اگر سایر عوامل نادیده گرفته شوند و تأکید بسیار زیادی بر ارزشِ اقتصادیِ مستعمرات برای یک ملت [استعمارگر] به عنوان یک کل بشود، به جای آن که بخش‌های [مختلف] آن ملت را مورد تأکید قرار دهد، فهم فرایندِ امپریالیسم را با مانع روبرو می‌سازد.

مرتبط با این استدلالِ اقتصادی، یک استدلالِ استراتژیک وجود دارد که بر این موضوع تأکید می‌ورزد که داشتنِ مستعمرات خارجی، عواملِ تعادلِ کلیدی در سیاست توازن قوا در سده‌های نوزدهم و بیستم بودند. این مطلب را که همین موضوع باز هم یک موضوع مورد علاقهٔ قدرت‌های استعماری پس از پایان جنگ جهانی دوم بود، از مبادلهٔ جالبِ یادداشت‌هایی میان کِلِمنت آتْلی[1] (نخست‌وزیر وقت بریتانیا) و اِرنست بِوین[2] (وزیر خارجهٔ وقت بریتانیا)، روشن می‌شود. آتلی، از بِوین، پرسیده بود که آیا برای شما روشن است که منافعی که بریتانیا در رهگذرِ تسلط بر دریای مدیترانه و اقیانوس هند به‌دست می‌آورد، منافع ارزشمندی می‌باشند؟ و پاسخ بوینِ سوسیالیست، به صورت اعلامِ مجددِ موضع‌گیری‌هایِ قرن نوزدهم بود. بِوین پاسخ داده بود که اگر بریتانیا از این تسلطِ خود دست بر دارد، روس‌ها و امریکاییان جای انگلستان را خواهند گرفت، و «شیوهٔ زندگی ما در تقابل با دندان خونین و پنجهٔ کاپیتالیسم امریکا و دیکتاتوریِ کمونیستیِ شوروی قرار خواهد گرفت.»[1] استعمارزدایی ناگزیر بود با شکل‌های جدیدی از ضرورتِ حیثیتی و استراتژیکیِ استعماری دست و پنجه نرم کند.

تبیینِ سوم برای توسعه‌طلبی امپریالیستی، تأکید دارد که این توسعه‌طلبی غالباً ثمرهٔ سیاست ملی نبود، بلکه از فعالیت‌ها و جاه‌طلبی‌های افراد و گروه‌ها ناشی می‌شد. فعالیت سِسیل رودِز[3] در افریقا، مثال بارزی از جاه‌طلبی‌هایِ شخصی در راستای تسخیر

---

۱. Clement Richard Attlee (۱۸۸۳ ـ ۱۹۶۷)، نخست‌وزیر بریتانیا در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱، و رهبر حزب کارگر در سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۵. ـ م.

۲ـ Ernest Bevin (۱۸۸۱ ـ ۱۹۵۱)، وزیر خارجه بریتانیا در سال‌های ۱۹۴۵ ـ ۱۹۵۱. ـ م.

۳. Cecil John Rhodes (۱۸۵۳ ـ ۱۹۰۲)، یک چهرهٔ شاخص در سیاست امپریالیستی بریتانیا در جنوب ←

ارضی است. در اغلب موارد، تسخیر سرزمین‌ها توسط یک شرکت مُجاز صورت می‌گرفت، در حالی که هدف اعلام شده آن نیز همانا به‌دست آوردن سود برای سهامداران بود. موقعی که لحظاتِ خاصِ روندِ توسعه‌طلبی [ارضی] بررسی می‌شود، مشاهده می‌شود که سیاست‌هایِ اعلام شدهٔ حکومت‌های مربوطه، غالباً در مرحله بعد و برای توجیه و مشروعیت اقدامات انجام شده توسط «افراد در سرزمین‌های تسخیر شده» که به دلایل کاملاً تفاوتی صورت گرفته بود، طرح‌ریزی می‌شدند، همان طور که این موضوع در مورد بخش عمدهٔ توسعه‌طلبی بریتانیا در هند مصداق داشت.

اما تبیینِ چهارم که غالباً در نوشته‌های یک عصر به کار می‌رود، شاید که در یک عبارتِ به عاریه گرفته شده از تاریخ امریکا، به بهترین صورت خلاصه شده است: سرنوشتِ آشکار[1]. در اکثر سال‌های قرن نوزدهم، لفاظی‌های امپریالیستی حاوی این معنا است که وجودِ نیروهای تاریخ [کشورهای دارایِ تمدن پیشرفته] ایجاب می‌کند که دنیایِ فراسویِ اروپا و امریکای شمالی به درونِ مدارِ یک تمدن پیشرفته آورده شود. در قرنی که روحیهٔ اعتماد به نَفْسِ غرب را تسلط فزاینده آن بر جهان طبیعت از طریق علم و فناوری، و نیز سلطه بر جهان سیاسی از راه دموکراسی و مشروطیت، توجیه می‌کرد، لفاظی‌های مزبور منطقی به نظر می‌رسید. [به طور مثال،] هنگامی که فیلیپین [توسط ایالات متحده] تصرف شد، سَردمداران کلیسای پرسبیتری[2] امریکا «از صدای شلیک توپ‌های ناوگان ما» این کلام را [از زبان سربازان امریکایی] شنیدند که خداوند به ما فرمان داد که وارد «فیلیپین شویم و آنجا را تصرف کنیم[3].» [2]

تأکیدورزی بر امپریالیسمِ امپراتوری‌هایِ خارجیِ غربی و استعمارزدایی از آنها، به معنای انکارِ امپراتوری‌هایِ مشابه از جانب ملت‌های غیرغربی نبوده و بلکه وجودِ



افریقا، و به ویژه در صنعت الماس. نامبرده کاشف سرزمینی بود که به نام او، نامگذاری شد (رودزیا، یا زیمبابوه فعلی). ــ م.

۱. عبارت «سرنوشت آشکار» (Manifest Destiny) در سال ۱۸۴۵، در ایالات متحده امریکا باب شد تا توسعه‌طلبی ارضیِ این کشور در قاره امریکا را در قالب یک رسالت مذهبی توجیه کند. (نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۲۶ ـ ۲۷). ــ م.

۲. شاخه‌ای از مذهب پروتستان. ــ م.

۳. مَک کینلی (رییس جمهورِ وقتِ امریکا) ادعا می‌کرد که خداوند به او فرمان داده بود تا فیلیپین را از امپریالیسم اسپانیا برهاند. (نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۲۶ ـ ۲۷، ۵۱). ــ م.

برخی تفاوت‌ها، مقایسه میان آن دو را دشوار می‌سازد. [به طور مثال،] در پایان جنگ جهانی اول، امپراتوری عثمانی سرزمین‌های وسیعی از امپراتوریش را از دست داد. در برخی نواحی مانند سوریه، یک جنبشِ ملی‌گرایِ قوی وجود داشت. اما حتی در آنجا نیز قدرت‌های غربی ــ به ویژه فرانسه و انگلستان ــ نقش مؤثری را [به لحاظ امپریالیستی] ایفا کردند[1]. از این رو، توسعهٔ تاریخی سوریه در قرن بیستم، تصویری از یک آمیزهٔ مداومِ امپریالیسم عثمانی و غرب را به‌دست می‌دهد. روسیه نیز یک امپراتوری وسیع را از سرزمین‌هایِ مجاورِ خود در آسیای مرکزی، ایجاد کرد، آن هم در همان زمانی که قدرت‌هایِ اروپای غربی سرگرم توسعه استعماری بودند. امپراتوری شوروی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، دستخوشِ تحولات عظیمی شد، اما توصیف این فرایند به بهترین نحو، بیشتر به عنوان تجزیهٔ یک ملت ــ دولتِ ضعیف است تا استعمارزدایی. هم چنین نباید فراموش کرد که در پایان قرن نوزدهم، ژاپن به عنوان یک قدرت امپریالیستیِ متجاوز و کامیاب، در [شبه جزیره]کُره و منچوری ظاهر شد، اما از کف رفتن امپراتوری ژاپن، اساساً ناشی از شکست آن کشور در جنگ جهانی دوم بود، تا استعمارزدایی. در حالی که فرایندهای امپریالیسم و استعمارزدایی را می‌توان به لحاظ گرایش‌های تسخیر و آزادسازی، تعریف کرد، اما هر دوی آنها برحَسب مناطق مختلف، تفاوت بارزی دارند، و فهم این تفاوت‌ها نیز باید با شناختِ عواملِ تعیین‌کننده هر یک از این مناطق، صورت گیرد. نخستین عامل ــ که به قدر کافی روشن است، ولی شاید که به خاطر همین وضوح آن، نادیده گرفته شده است ــ تجربهٔ تاریخی یک منطقه پیش از دورهٔ تسخیر استعماری است. به طور مثال، فرایندِ استعمارزدایی در سرزمین‌های استعماری پرتغال در افریقا، شباهتِ حقیقیِ اندکی با فرایندی دارد که در متصرفات پرتغال در هند، صورت گرفت، و دلیل آن نیز ماهیت‌های متفاوتِ این دو جامعه در دوران پیشا استعماری است. این مطلب نیز که ساختارهای بومی و مذهبی «نیو اینگلند» به سرعت توسط [مهاجران] انگلیسی نابود شد[2]، در حالی که ساختارهای بومی هند تغییر چندانی نکردند، بی‌شک،

---

۱. اشاره به فعالیت‌های «لاورنس عربستان» در راستای تحریک ملّیّون سوریه برای پیکار با عثمانی، واگذاری قیمومت سوریه به فرانسه (در سال ۱۹۲۰)، و قیام ملّیّون سوریه در سال ۱۹۲۵، است. ــ م.

۲. نیواینگلند (New England) ناحیه‌ای است در شمال شرقی ایالات متحد، و شامل ایالات کانکتیکات، مین، ماساچوست، نیو همپشایر، رودآیلند و ورمونت. مهاجران انگلیسی‌ای که در قرن هفدهم به نیو اینگلند رفتند، از پیروان متعصبِ مذهب پروتستان بودند، و به دلیل آزار و اذیتی که از جانب کلیسای

←

بیشتر نشانگر [قوت و ضعفِ] سرشتِ جوامع بومی است تا [توانمندی و ناتوانی] فاتحان.

از این رو، نمای کلی امپریالیسم و استعمارزدایی، به بهترین صورت سازمان‌دهی شده است در مناطقِ جغرافیاییِ وسیع ــ افریقا، آسیا، قاره امریکا ــ اما ضمناً با توجه به شکل‌هایِ ابرازِ سلطه توسط قدرت‌های غربی. افزون بر آن، در درون این محدوده‌ی قاره‌ای، بایستی میان تجربه‌های تاریخی ــ به طور مثال میان شمال و مرکز افریقا با آسیای جنوب شرقی ــ تفاوت کاملاً آشکاری را قائل شد.

دومین عاملِ تعیین‌کنندهِ تفاوت‌ها در روند استعمارزدایی، و عاملی که پیوند تنگاتنگی با تأکید بر گذشته تاریخی یک منطقه دارد، ماهیت جنبش‌های ملی‌گرایی است که در طول سلطهٔ امپریالیستی رشد کردند. تفاوت‌هایی که میان این جنبش‌ها وجود دارد بسیار حیرت‌انگیز است، از مارکسیسم انقلابی ویتنامی‌ها و ملی‌گرایی بورژوایی و لیبرالیستی هند (همراه با پذیرش بی‌چون و چرای مدل‌های [حکومتی] بریتانیایی) تا جاذبه یک ایده‌ئولوژی ملی‌گرا در الجزایر که مدعی پشتوانهٔ اسلامی بود.

سومالی مظهر پیچیدگی ــ و شوربختی[1]ای ــ است که امپریالیسم و استعمارزدایی ذاتاً بر هویت یک مردم بومی باقی می‌گذارند. به فرایند رسمیِ استعمارزدایی در سومالی، در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، کم توجهی شد[2]، اما پیامدهای این کم‌توجهی‌ها باعث شد که در اوایل دهه ۱۹۹۰، رسانه‌ها پوشش وسیعی را به اوضاع سومالی بدهند و از خُرده جنگ سالارانی[3] سخن بگویند که برای تسلط بر سومالیایی‌های گرسنه، با یکدیگر پیکار می‌کردند[4]. این باریکهٔ سرزمین ساحلی[5]، عموماً با مردمانی که اقتصاد

←

انگلستان متحمل می‌شدند، جلای وطن کردند و در منطقه‌ای از ایالات متحده ساکن شدند که به «نیو اینگلند» معروف شد. ــ م.

1. tragedy

۲. اشاره به اشغالِ کاملِ سومالی توسط انگلستان در سال ۱۹۴۱، استرداد سومالیِ ایتالیا به آن کشور در سال ۱۹۵۰، فعالیتِ شدیدِ ملّیون سومالی، و اعطای خودمختاری به آن سرزمین در سال ۱۹۵۶، است. ــ م.

3. petty warlords

۴. در اثر خشکسالی و قحطی‌ای که در سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲، سراسر سومالی را فرا گرفته و باعث مرگ هزاران نفر بر اثر گرسنگی شد، رؤسای قبایل محلی برای دزدیدنِ مواد غذایی ارسال شده از جانب آژانس‌های بین‌المللی، با یکدیگر پیکار می‌کردند. (نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۶۴۵ ـ ۶۴۶). ــ م.

۵. اشاره به این موضوع است که سومالی در کنارهٔ غربی اقیانوس هند و در جنوب خلیج عَدَنْ قرار دارد. و بر روی نقشه جغرافیایی، شکل یک باریکهٔ ساحلی را دارد. ــ م.

شبانی[1] داشتند، مسکون شده بود، و اگر بتوان به گزارش‌های ناظران خارجی اعتماد کرد، این مردمان دارای یک آگاهی از یک فرهنگ مشترک بودند که می‌توانست به صورت بنیانی برای یک جنبش ملی‌گرا درآید. با این وصف، در آغاز قرن بیستم، این منطقه میان دولت‌های اروپایی تقسیم شده بود: بریتانیا، ایتالیا و فرانسه. هیچ راه و روش ساده‌ای برای استعمارزدایی از این منطقه وجود نداشت[۲]، زیرا تأسیس جمهوری سومالی در سال ۱۹۶۰، و عزیمت قدرت‌های اروپایی، سومالی را واداشت تا به دلیل اختلافات مرزی که قدرت‌های اروپایی آنها را حل نکرده بودند، بخشی از سرزمین اتیوپی را مطالبه نماید[۳]. کمک نظامی شوروی به سومالی، غرب را در دوران جنگ سرد نگران کرد، و بالاخره اقتدار حکومت [سومالی] نیز در اثر فعالیت گروه‌های درگیر در جنگ، از میان رفت. این موضوع باعث شد که امریکاییان، با نظارت سازمان ملل، در اواخر سال ۱۹۹۲، در سومالی مداخله نظامی کنند[۴]. یک افسرِ ارتشِ امریکا که در این عملیات شرکت داشت، معضلات امپریالیسم و استعمارزدایی در سومالی را در قالب این گلایه، خلاصه کرد: «تا وقتی که هر تقی و نقی[5]» مدعی مالکیت بر بخشی از این سرزمین است، ایجاد یک حکومت ناممکن می‌باشد.[3]

تأکیدورزی بر اهمیت اولیهٔ موقعیتِ فرهنگی و سیاسی بومی به منظور فهم امپریالیسم و استعمارزدایی، بی‌شک به معنای نقشِ انکارِ قدرتِ استعمارگر نیست. با این حال، ضرورت دارد که شرایطِ تغییرپذیرِ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی قدرتِ استعمارگر در زمان‌های مختلف و چگونگی تعامل آن با جامعهٔ محلی را از یاد نبریم. همکاری مقامات مذهبی و غیرمذهبی اسپانیا را در راستای انتقالِ فرهنگ اسپانیا به سرزمین‌های تسخیر شده توسط آن کشور در ینگی دنیا و فیلیپین ــ که دین و زبان، نمادی از آن است ــ در نظر آورید. سپس این وضع را با خصومت مداومِ مقامات رسمی دستگاه

---

1. pastoral economy

۲. انگلستان در سال ۱۸۸۴، نواحی مرکزی و شمالی سومالی، و ایتالیا نیز در سال ۱۸۸۹، بخش کوچکی ازنواحیِ جنوب سومالی‌راتصرف کرد (امابعداً آن‌را توسعه‌داد و سراسرجنوبِ سومالی رااشغال نمود). ــ م.

۳. دولتِ سومالی مدعی مالکیت صحرای اریتره و ایالت اوگادِن در قلمروی اتیوپی بود. از زمان استقلال سومالی (۱۹۶۰)، جنگ‌هایی میان این دو کشور درگیر شد، به ویژه در سال‌های ۱۹۷۰ ـ ۱۹۷۸، که به ماجرایِ «شاخ افریقا» معروف است. ــ م.

۴. (نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۶۴۵ ـ ۶۴۷). ــ م.

5. "every Tom, Dick, and Harry"

استعماری بریتانیا در افریقا و هند با مبلّغین مذهبی مسیحی، و تحقیر سُخره‌آمیز آن بومیانی راکه به زبان انگلیسی سخن می‌گفتند یا مسیحی شده بودند، «تلاش می‌کنند که مثل ما باشند»، مقایسه کنید. تسلط بر تجارت و دستگاه حکومتی، تقریباً همواره هدف‌های امپریالیسم بریتانیا را تشکیل می‌داد. از نظرگاه بریتانیایی‌ها و هلندی‌ها، «مسئولیت انسان سفیدپوست[1]» همانا ضرورتِ حکومت کردن بود، نه آن که همچون اسپانیایی‌ها و فرانسویان و امریکاییان، «یک رسالت متمدن کردن را[2]» به عهده بگیرند.

در فرایندهایِ به هم پیوند خوردهٔ امپریالیسم و استعمارزدایی، مدت اقامتِ مهاجران اروپایی در سرزمین‌های اشغالی، یک عامل تعیین کنندهِ دیگر است. در امریکای شمالی، کوچ‌نشینانِ سفیدپوست، مردمان بومی را کاملاً در خودشان جذب کردند، نه تنها به لحاظ تعداد، که همچنین از حیث فرهنگی. اما هند یک شکل کاملاً معکوس آن را عرضه می‌کند: شمار مهاجرانِ اروپایی به قدری اندک بود که هیچ ردّپایِ آماری را باقی نمی‌گذارد، در حالی که فرهنگ‌های پیشا استعماری همچنان قوی باقی ماندند، و شمار مردمان بومی به میزان زیادی افزایش یافت. در امریکای جنوبی، شمار فراوانی از مهاجران، بر مناطق تحتِ استعمار سلطه داشتند، و در قرن نوزدهم میلادی بود که فرزندان آنان برای کسب استقلال از اسپانیا و پرتغال پیکار کردند. در جایِ دیگر، مهاجران یک نقش متفاوت را بازی کردند، همچون در الجزایر؛ در آنجا، در حالی که شمار زیادی از کوچ‌نشینان فرانسوی، الجزایر را به صورت خانه دائمی خویش درآورده و بسیاری از اشیاء هنری فرهنگ‌شان را به آنجا منتقل کرده بودند، اما آنان در حضور یک جمعیتِ بومی به مراتب بزرگتری که دارای فرهنگِ درخشانِ خاص خودش بود، قرار داشتند. در الجزایر، استعمارزدایی با مخالفت شدیدی روبرو شد، نه تنها از جانب قدرت استعمارگر فرانسه، که همچنین از جانب کوچ‌نشینان اروپایی. در چند منطقه، همچون در فیلیپین، در حالی که یک شمار بسیار زیادِ مهاجران اروپایی وجود نداشت، اما فرهنگ اروپایی ــ یا دست کم فرهنگ اروپایی شده ــ چیره شد. افریقای جنوبی نمادی از یک مورد بی‌نظیر[3] است. در آنجا، بی‌آن که مهاجران پیوندهای استواری با یک کشور اروپایی داشته باشند، مشتاقانه خود را با یک سرزمین آبا و اجدادیِ افریقای جنوبی همانند کردند، هر چند که در میان یک جمعیت سیاه‌پوست به مراتب بزرگتر

1. "white man's burden" 2. «a civilizing mission» 3. sui generis

می‌زیستند، و بسیاری از خود آنان نیز مهاجرانی از سایر سرزمین‌ها بودند.

بنابراین، اینها برخی عوامل مرتبط با امپریالیسم و استعمارزدایی‌اند که به درجاتِ متفاوت تعیین‌کننده پیشرفت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یک سومِ جمعیت بشریت ـ نزدیک به ۷۵۰ میلیون نفر ـ بودند که در سال ۱۹۳۹، در سرزمین‌های زیرسلطهٔ قدرت‌های اروپایی یا ایالات متحده زندگی می‌کردند. این فرهنگ‌های منطقه‌ای، با فرهنگ‌های قدرت‌های امپریالیستی درهم آمیخت، در حالی که خودِ فرهنگ‌هایِ امپریالیستی نیز بر حَسب زمان استیلایشان، با یکدیگر تفاوت داشتند و الگوهای مختلف استعمارزدایی را به وجود آوردند.

از این رو، مثال‌هایی از امپریالیسم و استعمارزدایی را می‌توان به بهترین صورت، از شماری از مناطق به‌دست آورد، گرچه به ندرت مُعرف آنها بودند: آسیای جنوب شرقی (فیلیپین، ویتنام، و اندونزی)؛ آسیای جنوبی (شبه قاره هند) ؛ افریقای شمالی (مصر و الجزایر)؛ و افریقای مرکزی (کنگوی بلژیک[1]). در اثر فرایند استعمارزدایی، نزدیک به یکصد ملتِ دیگر ایجاد شدند، اما این گزینش، هم، نشانگر وجوه اشتراک، و، هم، وجوه افتراق است. امریکای لاتین در این بررسی به حساب نیامده است زیرا در آنجا هر دو فرایند امپریالیسم و استعمارزدایی، در چارچوبِ زمانیِ کاملاً متفاوتی قرار داشتند.

آسیای جنوب شرقی

به قدر کافی عجیب است که بسیاری از مطالعات درباره استعمارزدایی، به ندرت ذکری از فیلیپین به میان می‌آورند، شاید به این دلیل که ایالات متحده را معمولاً در طبقه‌بندی قدرت‌های استعماری اروپا قرار نمی‌دهند، اما جزایری که ملت جدید فیلیپین را تشکیل می‌دهد، نشانگر ابهامات و تضادهای امپریالیسم و استعمارزدایی است. در سال ۱۵۲۱، که اسپانیایی‌ها وارد این جزایر شدند[2]، بر خلاف تجربه‌شان در مکزیک، هیچ شهرِ شکوفان، هیچ فرهنگ نخبگانِ به خوبی تبیین شده، هیچ شکلِ متمرکزِ حکومت، و هیچ فلز گرانبهایی را در آنجا نیافتند. با این وصف، در طول دو قرن بعد،

---

۱. کشورِ زئیر در زمان کنونی. ــ م.

۲. اسپانیایی‌ها نام پادشاه خود (فیلیپ دوم) را بر این جزایر نهادند، و از آن زمان به بعد بود که به فیلیپین موسوم شد. ــ م.

شهر مانیل به صورت یک مرکزِ ترانزیت تجارتی در مسیرهایِ دریایی بین چین و مکزیک درآمد، مهاجرت اسپانیایی‌ها به فیلیپین افزایش یافت، و کلیسای کاتولیک رُم نیز عمدتاً جایگزین مذاهب بومی شد. اما با وجودِ تلاش‌هایی که در راستای اسپانیایی کردنِ جمعیت بومی صورت گرفت، فقط یک درصد جمعیت فیلیپین به زبان اسپانیایی صحبت می‌کردند. ایستادگی در برابر سلطهٔ اسپانیا، در اواخر قرن نوزدهم شدت یافت، و هنگامی که جنگ اسپانیا و امریکا در سال ۱۸۹۸، برپا شد، رهبران فیلیپین از امریکاییان جانبداری کردند. اما موقعی که این رهبران، تأسیس نخستین جمهوری فیلیپین را در سال ۱۸۹۸، اعلام کردند، دولت امریکا حاضر به شناسایی آن نشد و در طول جنگ با فیلیپین (۱۸۹۸ ـ ۱۹۰۱) حکومتِ جمهوری فیلیپین را شکست داد[1]. بر خلاف اکثر فاتحانِ امپریالیست، امریکاییان قول دادند که یک خودمختاریِ منتهی به استقلال را به مردم فیلیپین اعطاء نمایند، اما این فرایند، کُند و پُرپیچ و خم بود، و بستگی به این داشت که از نگاه مقامات امریکایی، این یقین حاصل شود که وجود یک حکومت با ثبات در فیلیپین را بتوان تضمین کرد. در سال ۱۹۳۵، آنچه که غالباً از آن به عنوان نخستین مثالِ استعمارزدایی آزادانه یاد می‌کنند، تحقق یافت: یک دورهٔ زمانی ده سالهٔ حکومتِ خودمختارِ فیلیپین، با تأسیس یک حکومت نیمه مستقل ــ که می‌بایست به استقلال این سرزمین بیانجامد ــ آغاز شد. اما پیش از آن که ده سال مزبور سپری شود، ژاپنی‌ها جزایر فیلیپین را اشغال کردند[2]. پس از باز پس‌گیری فیلیپین توسط امریکاییان در سال ۱۹۴۴، تأسیس جمهوری فیلیپین در سال ۱۹۴۶، اعلام شد. شرایطی را که امریکاییان تحمیل کردند و فیلیپینی‌ها آن را پذیرفتند، بسیار سنگین بود، مانند ورود آزادِ کالاهای امریکایی به فیلیپین، دسترسی یکسان امریکاییان و فیلیپینی‌ها به منابع طبیعی این کشور، و اجاره‌های نود و نه ساله پایگاه‌های مهم نظامی به امریکاییان. یکی از دلایل این امر که چرا رهبران ملی‌گرای فیلیپین، بر خلاف رهبران سایر مناطقِ استعمارزدایی شده، تسلیم خواست‌های امریکاییان شدند، این بود که این ملت در اثر جنگ به قدری ویران شده بود که مایل بود بهای گرانی را برای کمک [های مالی خارجی] بپردازد. یک دلیل بسیار مهم‌تر آن، که در اکثر موقعیت‌های استعماری مصداق دارد، وجود یک قشر

۱. (نک: دیپلماسی امریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۵۸ ـ ۶۰). ــ م.
۲. در سال ۱۹۴۱. ــ م.

نخبگان ثروتمند بود؛ بلافاصله پس از الحاق فیلیپین به امریکا[۱]، امریکاییان با این قشر هم پیمان شدند و از طریق اینان بود که شکلی از حکومتِ غیرمستقیم را اِعمال کردند.

نابرابری‌هایِ اجتماعی [در فیلیپین] منجر به قیام‌های دهقانی به رهبری کمونیست‌ها در لوزون[۲] در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳، برای پیکار با بزرگ مالکان شد، که به شورشیان هوک[۳] مشهور است. سرکوب این قیام‌ها، با کمک گسترده امریکا صورت گرفت. در دهه ۱۹۷۰، در اثر اعتراض‌های تازه‌ای به حکومت فیلیپین، فردیناند مارکوس[۴]، با یاری امریکا، رییس جمهور شد و قدرت دیکتاتوری خود را اعمال کرد. وی نیز سرانجام در یک قیام مردمی به رهبری کورازون آکینو[5] ــ و این بار هم به کمک امریکا ــ سرنگون شد[۶]. در فیلیپین نیز مانند هر جای دیگر، نگرش به استعمارزدایی، مستلزم آن چیزی است که جان کینگ فیربنک[۷] از آن به عنوانِ «یک کانون سه‌گانه» درباره هر یک از فرهنگ‌ها، و سپس پیرامون تأثیر آنها بر یکدیگر، یاد می‌کند.[4]

هنگامی که توجه یک شخص به منطقهٔ آسیای جنوب شرقی جلب می‌شود که در پی تسخیر سه ناحیهٔ لائوس، کامبوج و ویتنام در فاصله سال‌های ۱۸۵۸ تا ۱۸۹۳ [توسط فرانسه]، در نزد اروپاییان به «هند و چین[۸]» معروف شد، تشکیل یک چنین کانونِ سه‌گانه فرهنگی به همان اندازه دشوار خواهد بود که ضرورت تشکیل آن. این موضوع که به این سه ناحیه ــ که به لحاظ تاریخ و فرهنگ مشخص می‌باشند ــ یک هویت تازه از جانب غرب داده شد، نمادی سودمند از عملکرد امپریالیسم است، همان طور که این حقیقت نیز که عناصر این نام جدید، فرهنگ این سه ناحیه را به دو تمدن بزرگتر ــ هند و چین ــ نسبت می‌دهد، باز هم نمادی سودمند از کارکرد امپریالیسم می‌باشد. این منطقه به

---

۱. در سال ۱۹۰۱. ــ م.

2. Luzon

3. Huk rebellions

4. Ferdinand Marcus

5. Corazon Aquino

۶. فردیناند مارکوس (۱۹۱۷ ـ ۱۹۸۹)، یکی از اعضای میانه‌روی کنگره فیلیپین بود که در سال ۱۹۶۴، حزب ملی را تأسیس کرد. وی در سال ۱۹۶۵، رییس جمهور فیلیپین شد. فشار سیاسی امریکا به رژیم مارکوس برای انجام اصلاحات دموکراتیک، بازگشت کورازون آکینو به کشورش را تسهیل کرد. اما وی در سال ۱۹۸۳، و به هنگام ورود به مانیل ترور شد. سپس شورش‌های فراوانی برپا شد که به برکناری فردیناند مارکوس در سال ۱۹۸۶، و ریاست جمهوری بانو آکینو (بیوهٔ کورازون آکینو) انجامید. ــ م.

7. John King Fairbank

۸. کلمهٔ هندوچین، برگردان «Indochine» به زبان فرانسوی و «Indochina» به زبان انگلیسی است. ــ م.

راستی دِین بزرگی به نفوذهای چین و هند داشت، اما استفاده از واژهٔ «هندوچین»، فردیت هر یک از آنها را در نزد بیگانگان می‌زداید، ولی البته نه در نزد مردمان این سه کشور. از این رو، یک جنبهٔ مهم در فرایند استعمارزدایی آنها، متضمن تأکیدی مجدد بر ویژگی‌هایِ فرهنگی هر یک از آنها بود، که شامل دشمنی دیرین با یکدیگر ــ و به ویژه در مورد ویتنام، دشمنی با چین ــ و نیز با فرانسه بود. در دهه ۱۷۰۰، لائوس نوین به راستی شامل سه حکومت پادشاهی بود که در معرض یورش‌های پی‌در پیِ همسایگانش (سیام[1]، برمه و چین)، و سایرین، و سپس در قرن نوزدهم، فرانسه، قرار داشت. کامبوج از سال ۸۰۰ تا ۱۴۰۰، میلادی، کانون یک پادشاهی قدرتمند بود که پادشاهان آن کشور می‌کوشیدند تا عظمت خود را در معابد باشکوه هندو در آنگکوروات[2]، جاودانی سازند. در قرن نوزدهم، فرمانروایان کامبوج به زیر سلطه ویتنام درآمدند، و با سلطه فرانسه بر ویتنام، این فرمانروایان در سیطرهٔ فرانسه قرار گرفتند.

در اوایل قرن نوزدهم، سرزمینی که اکنون به ویتنام معروف است، یک کشور توسعه‌طلبِ ارضی بود که خاندان نگووین[3] بر آن حکومت می‌کرد (۱۸۰۲ ــ ۱۸۴۵) و بخشی از لائوس را در سیطرهٔ خود داشت، ولی از مدت‌ها پیش مورد توجه فرانسویانی قرارگرفته بود که از نیمه دوم قرن هفدهم به آن سو، به کار تجارت و تبلیغات مذهبی در ویتنام سرگرم بودند. در دههٔ ۱۸۴۰، فرمانروای ویتنام روشِ بسیار دشمنانه‌ای را نسبت به مبلّغین مذهبی و گروندگان به مسیحیت ــ که شاید یک دهم جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند ــ در پیش گرفت. این اقداماتِ فرمانروای ویتنام، که آزار مسیحیان ویتنام را نیز شامل می‌شد، همراه با آرزوی حکومت ناپلئون سوم برای داشتن سهمی در توسعه امپریالیستی، زمینهٔ یورش نظامی فرانسه به ویتنام را در سال ۱۸۵۸، فراهم کرد، اما با مقاومت شدیدی روبرو شد. فقط در سال ۱۸۸۳، بود که تمامی آنچه که امروزه ویتنام نامیده می‌شود، به زیر سلطهٔ فرانسه درآمد. لائوس نیز همچون کامبوج به تصرف فرانسویان درآمد، و پس از سال ۱۸۹۳، بود که این سه ناحیه در قالب اتحادیه هندوچین گنجانیده شدند. همانند سایر نواحی که حکومت فرانسه بر آنها تسلط یافت، تاریخ

---

۱. سیام (Siam) نام قدیمی کشور تایلند است. ــ م.

۲. Angkor Wat؛ واقع در یک شهر قدیمی به نام «آنگکور توم». ــ م.

3. Nguyen

بعدی هندوچین نیز نیاز به دو خلاصه دارد: خلاصه‌ای از دیدگاه فرمانروایانِ امپریالیست، و خلاصه‌ای از منظر رهبران ملی‌ای که با امپریالیست‌ها به مخالفت برخاستند. فرانسویان از طرح‌های آبیاری که محصول برنج [ویتنام] را چهار برابر کرد، از احداثِ جاده‌ها، پُل‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها و ایجاد یک نظام اداری متمرکز سخن می‌گویند. ملی‌گرایان ــ و بسیاری از تاریخ‌نگاران غربی ــ از بهره‌برداری مواد اولیه این منطقه توسط فرانسه و برای کارخانه‌هایشان، از فقیر شدنِ دهقانان، و از ایجاد یک طبقه جدید ویتنامی که به خاطر منافعِ خویش، با فرانسویان همکاری کردند، سخن می گویند. در سال ۱۹۳۹، گفته می‌شد که ۸۰ درصد جمعیت ویتنام بی‌سواد بودند، در حالی که ملی‌گرایان ادعا کردند که پیش از تسخیر ویتنام به‌دست فرانسویان، اکثر مردم این کشور سواد مختصری داشتند. این قرائت دوم از حکومت فرانسه بر هندوچین، فرانکلین دلانو روزولت[۱] (رییس‌جمهور امریکا) را واداشت تا یک تعبیر ساده، ولی نه غیرمنطقی را، از امپریالیسم فرانسه در هندوچین ارائه دهد: «چرا برای ژاپنی‌ها بسیار سهل بود که این سرزمین [هندوچین] را تسخیر کنند؟ هندوچینی‌هایِ بومی به قدری آشکارا لگدمال شده بودند که با خود می‌اندیشیدند: هر چیزی می‌تواند بهتر از زندگی کردنَ در لوایِ حکومت استعمارگر فرانسه باشد.»[5]

مخالفت با سلطهٔ فرانسه، همواره وجود داشت، اما یک نوع جدیدِ رهبری در شخصیتِ مردِ جوانی ظاهر شد که بعداً نام هوشی‌مین را برای خود برگزید[۲]. او در دههٔ ۱۹۲۰، به عضویت حزب کمونیست درآمد و در سال ۱۹۲۵، مجمعِ انقلابیِ جوانان ویتنام را تأسیس کرد. رهبری او بر گروه‌های کمونیست در زمانِ پیش از جنگ جهانی دوم و نیز در طول اشغال هند و چین توسط ژاپن از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵، تأثیر قاطعی بر تاریخ پیچیده و دردآلودِ استعمارزدایی داشت. این، یک دورهٔ زمانی شگرف و بی‌نظیر به لحاظ استعماری، برای حکمرانان فرانسوی بود که به حکومت ویشی[۳] در فرانسه وفادار

---

۱. franklin Delano Roosevelt (۱۸۸۲ـ۱۹۴۵)، رییس‌جمهور امریکا در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵. ــ م.

۲. نام اصلی او، نگوین تات‌تان (Nguyen That Than) بود. کلمهٔ هوشی‌مین (Ho chi Minh) به معنای «ناجی ملت» است. ــ م.

۳. حکومت ویشی (Vichy Government) به حکومت دولت فرانسه بر نواحیِ اشغال نشده توسط آلمان نازی (پس از اشغال فرانسه در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۴۰)، و به ریاست مارشال پِتَن، گفته می‌شود. این حکومت در اواخر سال ۱۹۴۴، به‌دست نیروهای متفقین سقوط کرد. ــ م.

بودند، و به حکومت کردن بر هندوچین (با نظارت ژاپن) تا پایان جنگ جهانی دوم، همچنان ادامه دادند. سپس در ۲ دسامبر ۱۹۴۵، هوشی‌مین استقلال ویتنام را اعلام کرد و یک پیکارِ استعمارزداییِ درازمدت را، ابتدا با فرانسویان، و سپس با امریکاییان، آغاز نمود.

در کامبوج پس از پایان جنگ جهانی دوم، فرانسویان تلاش کردند تا از طریق شاه سیهانوک[1]، یعنی نمادی از نظام پادشاهی‌ای که آن را به عنوان یک صورتِ ظاهرِ قدرتشان حفظ کرده بودند، قدرت خویش را اِعمال کنند. اما او مبارزه با فرانسویان را آغاز کرد و فرانسه نیز در سال ۱۹۵۳، به کامبوج استقلال داد. در لائوس، شماری از احزاب، با یکدیگر و نیز با فرانسویان پیکار کردند تا آن که پاتِتْ لائو[2] که تحتِ رهبریِ کمونیست‌ها قرار داشت، پیروز شد و در سال ۱۹۷۵، تأسیس یک جمهوری دموکراتیکِ خلقِ [لائوس] را اعلام کرد. با این وصف، پیکار عمده با فرانسه، در ویتنام صورت گرفت. در آنجا، فرانسویان به یک جنگ شدید و بسیار پُرهزینه با هوشی‌مین دست یازیدند، و این جنگ با شکست فرانسویان در سال ۱۹۵۴، پایان یافت.

رهبران فرانسه آشکارا باور داشتند که هنوز هم می‌توان از منابع [اقتصادی] ویتنام برای بازسازی فرانسه در پی ویران شدن این کشور در جنگ جهانی دوم، استفاده کرد. جاذبهٔ روانیِ امپراتوری فرانسه را، به آن گونه که در وجود ژنرال شارل دوگل تجلی یافته بود، نمی‌توان به عنوان یک عامل مهم در تصمیم فرانسه برای پیکار به خاطر حفظ قدرت خویش در هندوچین، باور کرد. افزون بر این دلایل، حمایتی بود که فرانسه از بریتانیا و امریکا برای جلوگیری از سقوط این منطقه در اثر به قدرت رسیدن هوشی‌مین، دریافت کرد.

سومین منطقهٔ استعمارزدایی در آسیای جنوب شرقی که شایان توجه می‌باشد، اندونزی است. اندونزی، سرزمین وسیعی است شامل سیزده هزار جزیره، که نزدیک به پنج هزار کیلومتر مربع خشکی و دریا را در پوشش خود قرار می‌دهد، با جمعیتی که در اواخر قرن بیستم به رقم دویست میلیون نفر نزدیک می‌شود. مرزهای این دولتِ جدید عموماً محصول امپریالیسم هلند در قرن نوزدهم است، ولی تمامی این منطقه از طریق یک تجربهٔ تاریخی طولانی و توسط امپراتوری‌های بومی متعدد، راه‌های تجارتی، و

---

1. King sihanoukh 2. Pathet Lao

نفوذهای فرهنگی که در یکدیگر تداخل می‌کنند، به یکدیگر متصل شده است. درباره ماهیت این نفوذها، تاریخ‌نگاران اختلاف نظرِ وسیعی دارند، اما این اجماع وجود دارد که این جزایر از هزاران سال پیش تاکنون مسکونی بوده‌اند، و مطلب دیگر این است که داشتن مهارت‌هایی مانند متالورژی[۱]، کِشت برنج مرطوب، و فنونِ کَشتی‌رانی دریایی، به امپراتوری‌های بزرگی مانند سری ویجایا[۲] در سوماترا و ماترام[۳] در جاوه، امکان توسعه داد. این مراکز قویاً تحت تأثیر تفکر اجتماعی، مذهبی و سیاسی هند قرار داشتند که توسط آیین بودا و آیین هندو [هندوییسم] منتقل شد، و بناهایِ تاریخیِ واقع در «بروبودور[۴]» و نیز فرهنگِ هندی شدهٔ جزیره بالی[۵] مظهر این اثرگذاری است. بازرگانان [این جزایر] روابط تجارتی وسیعی با چین داشتند، و عناصر فرهنگی و نیز اشیاء مادی را به این جزایر می‌آوردند. ورود اسلام به این جزایر توسط بازرگانان، و نیز مبلغین مذهبی، در اوایل قرن دوازدهم میلادی صورت گرفت، و گسترش اسلام در اینجا به صورت پراکنده و نامنظم و در طول چند قرن صورت گرفت؛ اما در قرن شانزدهم میلادی، شماری از حکومت‌های پادشاهی بزرگ وجود داشتند که دارای فرمانروایان مسلمان و تعداد چشمگیرِ جمعیت مسلمان بودند[۶]. تمامی این نفوذهای خارجی، با فرهنگ‌های بومی درآمیختند تا یک فرهنگ مشخص اندونزی را ایجاد کنند.

ورود بازرگانان پرتغالی در اوایل قرن شانزدهم و ورود هلندی‌ها در آغاز قرن هفدهم [به این جزایر]، نشانگر یک مرحله تازه در تاریخ توسعه‌طلبی اروپای غربی بود. در قرن هفدهم، کمپانی هندِ شرقیِ هلند[۷] با اِعمال زورِ بی‌رحمانه نسبت به مردمان بومی و خارجی ــ و رفتاری که با مردم ساکن جزیره باندا[۸] در سال ۱۶۲۱، شد، چون این مردم در برابر تلاش‌های هلند برای تسلط بر تجارتشان ایستادگی کرده بودند، نمادی از این سیاست زورگویانه بود ــ توانست رقیبان پرتغالی و انگلیسی خود را از میدان بیرون کند.

---

۱. متالورژی (metallurgy) به دانش و فن استخراج، پالایش، آلیاژسازی، شکل‌دهی، و شناخت ویژگی‌های فیزیکی و شیمیایی و مکانیکی مواد فلزی گفته می‌شود؛ فلزشناسی، ماده‌شناسی. ــ م.

2. Srivijaya

3. Mataram

4. Borobudor

5. Bali

۶. (نک: جهان اسلام، مرتضی اسعدی، تهران، ۱۳۶۶، مرکز نشر دانشگاهی، جلد اول، صص ۲۸۸ - ۲۹۰). ــ م.

7. Dutch East India Company

8. Banda

هزاران نفر از مردم بومی در یک قتل عام کشته شدند، شدت دَدمنشی هلندی‌ها به گونه‌ای بود که یکی از مقامات کمپانی هندِ شرقیِ هلند را واداشت تا بگوید: که، «ما باید بپذیریم که این مردم به خاطر آزادیِ سرزمین‌شان پیکار کردند، درست همان طور که خودِ ما هلندی‌ها نیز سالیان دراز جان و مال خود را برای دفاع از آزادی‌مان [در برابر اشغالگران اسپانیایی] فدا کردیم.» یک چنین گفته‌هایی معمولاً در گزارش‌های مربوط به تسخیر امپریالیستی و استعمارزدایی ظاهر نمی‌شوند.[6]

کمپانی هندِ شرقیِ هلند تجارت و بازرگانی این جزایر با دنیای خارج را در کنترل خود داشت، و فقط در سال ۱۷۹۹، بود که حکومتِ این کمپانی جای خود را به حکومت مستقیم توسط دولت هلند داد. از ۱۸۲۰ تا ۱۹۰۶، تقریباً تمامی این جزایر در کنترل هلند درآمدند. در ۱۸۳۰، شکل تازه‌ای از کنترل اقتصادی بر جاوه (مرکز اصلیِ قدرت هلند) برقرار شد که غالباً از نوع حکومت استعماری محسوب می‌شد، اما در واقع، کاملاً متفاوت از روش‌های رایجِ کسب درآمدِ در سایر جاها بود. در این روش که به «نظام زراعی[1]» موسوم بود، دهقانان بومی بجای پرداخت مالیات، ناگزیر بودند یک پنجم زمین‌هایشان را برای تولید محصولاتی مانند قهوه، شکر، و نیل[2]، که به هلند صادر می‌شد، اختصاص دهند. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۸۰، سودهای به‌دست آمده از اجرای این نظام زراعی، معادل یک چهارم بودجه کشور هلند بود ــ رقمی که قابل مقایسه با درآمد هیچ یک از قدرت‌های امپریالیستی از طریق مستعمراتشان، نبود.

اعتراض‌هایی که به این نظام اقتصادی شد، جنبش استقلال اندونزی را در طول دههٔ ۱۹۳۰، به حرکت واداشت. سرشناس‌ترین رهبر این جنبش، سوکارنو،احمد[3] (۱۹۰۱ - ۱۹۷۰) بود که گروه‌های مختلف را در لوایِ بینشِ خود مبنی بر یک ملی‌گرایی اندونزیایی جدید، متحد کرد. اشغال این جزایر توسط ژاپن، تصادفاً باعث تقویت این جنبش شد زیرا ژاپنی‌ها از وجودِ بسیاری از رهبران اندونزی، و از جمله سوکارنو، در مشاغل قدرتمندی استفاده کردند که در حکومت هلندی‌ها از داشتن آنها محروم شده بودند.

---

1. Kultuurstelsel

۲. نیل (indigo) یک گیاه از تیرهٔ پروانه‌داران است که در نواحی گرم پرورش می‌یابد، و از برگ آن، رنگِ آبیِ نیلی به‌دست می‌آید. ــ م.

3. [Ahmad] Sukarno

هنگامی که ژاپن در ۱۷ اوت ۱۹۴۵، تسلیم متفقین شد، سوکارنو نیز استقلال اندونزی و ریاست جمهوری خود را اعلام کرد، اما هلندی‌ها با کمک نیروهای بریتانیا، اقتدارِ خویش را از نو برقرار کردند. پیشنهاد هلندی‌ها مبنی بر استعمارزدایی، که شامل ایجاد فدراسیونی از ایالات اندونزی، ولی تحت حاکمیت هلند بود، برای ملی‌گرایان اندونزی پذیرفتنی نبود. در اثر فشار سازمان ملل، هلند با اعطای استقلال کامل به اندونزی در اول ژانویه ۱۹۵۰، و پذیرشِ ریاست جمهوری سوکارنو، موافقت کرد. اما شکلِ پارلمانیِ این حکومتِ تازه تأسیس، محدودیت‌هایی را به لحاظ قدرت سوکارنو، تحمیل کرد، که بنا بر ادعای او، مانع از آن شد که وی بتواند گام‌هایی لازم را برای حفظ ثبات و توسعه اقتصادی بردارد. در حرکتی که مُقدّر بود در بسیاری از کشورهای نو استقلال تکرار شود، سوکارنو با ارتش هم‌پیمان شد و با سرکوب اقتدارِ پارلمانِ اندونزی، یک رژیم خودکامه را برقرار کرد که خودِ وی، آن را «دموکراسی ارشادی[1]» می‌نامید[2]. سوکارنو در سال ۱۹۶۸، از مقامِ خود خلع شد زیرا سیاست‌های اقتصادی او، وابستگی او به حزب کمونیست [اندونزی]، و طرح‌های عظیم او در زمینهٔ ساختمان‌سازی، به نظر می‌رسید که باعث تضعیف کشور شده بود. با این وصف، نقادانِ دلسوز می‌گویند که سوکارنو با ایجاد یک حس بالندگی به هویت ملی در میان مردم کشورش، خدمت بزرگی به فرایندِ دشوارِ استعمارزدایی کرد[3].

آسیای جنوبی

خودِ واژهٔ «آسیای جنوبی[4]» یک محصول استعمارزدایی است. ابداع این واژه به این منظور بود که جای واژهٔ هند را برای نام‌گذاریِ تمامی شبه قاره هند، پس از تقسیم سال ۱۹۴۷ امپراتوری هند ـ بریتانیا به دولت‌های جدیدِ هند و پاکستان بگیرد. در سراسر تاریخ طولانی امپریالیسم، هیچ منطقه وسیع و پُرجمعیتی را نمی‌توان یافت که به اندازهٔ شبه‌قاره هند مدت‌های مدید ـ تقریباً به مدت یک قرن و نیم ـ توسط یک قدرتِ دوردست در استعمار به سر برده باشد. کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۰۰ باب تجارت با

1. Guided Democracy

۲. (نک: جهان اسلام، پیشین، صص ۲۹۹ ـ ۳۰۲). ــ م.

۳. (نک: جهان اسلام، پیشین، صص ۳۰۲ ـ ۳۰۳). ــ م.

4. South Asia

این شبه قاره را گشود، یعنی در زمانی که امپراتوری مغولانِ هند، یک قدرت غالب در این منطقه بود. اما فقط در نیمه دوم قرن هیجدهم ـ تقریباً از ۱۷۶۵ تا ۱۷۷۵ ـ بود که این کمپانی با تسلط بر بَنگال، که یکی از بزرگترین و غنی‌ترین ایالات هند به شمار می‌آمد و جمعیتی نزدیک به چهل میلیون نفر داشت، به راستی به صورت یک قدرتِ دارایِ سرزمین درآمد. از نگاه سیاستمداران بریتانیایی در لندن و نیز از منظر سهامداران و کارکنان کمپانی هندشرقی، تسلط بر بَنگال، حتی بیش از یک قلمروی کافی بود. حتی رابرت‌کلایو[1]، که یک شخصیت مهم به لحاظ درآمیختن جنگ و نیرنگ برای به‌دست آوردنِ غنیمتِ بنگال بود، اعلام کرد که، «فراتر از بنگال رفتن، یک طرح بسیار جاه‌طلبانه‌ای است که هیچ حکومتِ صاحب عقل و شعوری حتی تصور آن را هم نمی‌کند.» [7] اما حکومت‌ها در اثر انگیزه‌های متعدد امپریالیسم که پیشتر شرح داده شد ـ تلاش برای حفظ امنیت در برابر دولت‌های همسایهٔ دشمن، حذف رقیبان اروپایی، آرزویِ توسعه تجارت، و انگیزه شخصیِ مقامات رسمیِ دست‌اندرکارِ تجارتِ این کمپانی و نیز مقامات دولتی بریتانیا در هند ـ فراتر از بَنگال رفتند. در سال ۱۸۵۰، تمامی شبه قاره هند در سلطهٔ بریتانیا بود.

اما تسخیر هند، نه کارِ آسانی بود و نه به طور ناگهانی صورت گرفت. شماری از فرمانروایان هندی سرسختانه جنگیدند، مانند حیدرعلی[2] و تیپو سلطان[3] که فرمانروایان میسور[4] بودند؛ ماراتاس، در مرکز و غرب هند؛ و سیک‌ها، در پنجاب. آخرین یورشِ کارساز به سلطهٔ بریتانیا بر هند، در سال ۱۸۵۷، در قالبِ قیام بزرگی صورت گرفت که در نزد انگلیسی‌ها به «شورش[5]» و در نزد ملی‌گرایان بعدی هند به «نخستین جنگ استقلال[6]» مشهور است. افزون بر آن، قیام‌هایِ محلیِ متعددی در مناطق روستایی در اعتراض به وصول مالیات‌های سنگین، صورت گرفت. به گفتهٔ لُرد کیچنر[7]، فرمانده کل [نیروهای بریتانیا در هند]، وجودِ یک ارتشِ به خوبی آموزش دیده و کارآمد در هند، شامل افسران بریتانیایی و تعداد بسیار زیادی از سربازان هندی، با سایر ارتش‌ها در سایر

---

۱. Robert Clive (۱۷۲۵ ـ ۱۷۷۴)، معروف به بنیانگذار امپراتوریِ هندِ بریتانیا. ـ م.

2. Haider Ali
3. Tipu Sultan
4. Mysore
5. The Mutiny
6. The Mutiny

۷. Horatio Herbert Kitchner (۱۸۵۰ ـ ۱۹۱۶)، ژنرال معروف انگلیسی که در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۹، فرمانده کل نیروهای بریتانیا در هند بود. ـ م.

نقاطِ جهان تفاوت داشت زیرا هدف اصلی این ارتش، حفظ امنیتِ داخلیِ هند بود، نه دفاع از هند در برابر تجاوز خارجی. یک مکتبِ مدرنِ تاریخ‌نگاران که خود را «فرودستان[1]» می‌نامند زیرا تأکید می‌ورزند بر خدمات توده‌های مردم به فرایندِ درازمدت استعمارزدایی، یادآور می‌شوند که رهبران ملی [هند] غالباً وابسته به عقاید و روش‌ها و نهادهای بریتانیا بودند، در حالی که دهقانان هندی که متکی به «سازمانِ سنتی خویشاوندی و سرزمینی بودند» گرایش بیشتری به خشونت داشتند.[8]

شرح‌های مردم‌پسند درباره حکومت بریتانیا بر هند، این برداشت را به‌دست می‌دهد که انگلیسی‌ها یقین داشتند که سلطهٔ آنان بر هند، دائمی و خلل‌ناپذیر است، اما فراسوی زرق و برقِ لفّاظی امپریالیستی، آن کسانی که عمیقاً درگیر قضیه بودند، همواره می‌دانستند که حکومت آنان تا چه اندازه آسیب‌پذیر است و از حمایت اندکی برخوردار می‌باشد. اما آن کسانی که سلطه بریتانیا بر هند را تهدید می‌کردند، فرمانروایان پیشین امپراتوری‌مغولان هند نبودند. سرجان مالکُم[2]، که نقش مهمی را در فرمانبُرداری شاهزادگان ایالاتِ جنوبی هند از استیلای بریتانیا ایفا کرد، منبع این خطر را با دقتِ کامل از اوایل دههٔ ۱۹۲۲، تشخیص دارد. او نوشت که بَرَهمنان[3] یعنی نُخبگانِ هندویِ قدیم،

> در گذرانِ سده‌ها، خدمتگزاران ظاهری، اما اربابِ واقعیِ قبایلِ نظامیِ شجاع، لیکن جاهل و خرافاتی هم‌وطنانشان بودند. آگاهی آنان از این که چگونه قدرتِ خطرناکِ خود را اِعمال کنند، در اثر اِعمال مکرر آن، کامل شده است؛ و هنگامی که ما درباره آنچه که آنان در اثر معرفی و گسترش سلطهٔ ما، از دست داده‌اند، تأمل می‌کنیم، پی می‌بریم که نابخردانه خواهد بود که خود را مصون از تلاش آنان برای برانداختن این سلطه بدانیم.[9]

اما براندازی قدرتِ بریتانیا توسط یک نخبگان بومی [برهمنان]، به هیچ رو جنبه آشکار نداشت، و سرگذشتِ پیچیدهِ استعمارزدایی هنگامی به اوج خود رسید که یک

---

۱. در برابر کلمهٔ subalterns آورده‌ایم که در اصل به معنای افسر جزء (ستوان) است. ــ م.

۲. Sir John Malcolm (۱۷۶۹ ـ ۱۸۳۳)، سیاستمدار و دیپلمات انگلیسی که خدمات بزرگی به امپریالیسم بریتانیا در هند کرد. نامبرده که سفیر بریتانیا در دربار سلاطین قاجاریه بود، اثری به نام **تاریخ ایران** (در دو جلد) دارد. ــ م.

۳. بَرَهمنان (Brahmans) یک طبقهٔ ممتاز از روحانیون هند بودند که «براهما» را قرائت می‌کردند. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صص ۱۴۰ ـ ۱۴۹). ــ م.

انتقالِ قدرت به وسیله پارلمان بریتانیا به سیاستمداران هندی که طبق روش‌های معتبر قانون اساسی انتخاب شده بودند، صورت گرفت[1]، نه از راه پیکار مسلحانه، مانند موارد فیلیپین، ویتنام، اندونزی و سایر جاها. با این همه، در فراسوی این فرایند، تعامل‌های پیچیدهٔ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی میان فرمانروایان و نخبگان هند وجود داشت که بیانگر ماهیتِ امپریالیسم و استعمارزدایی در هند بود. انگلیسی‌ها به صورت فرمانروایانِ جامعه‌ای درآمده بودند که دارای فعالیت‌های تجارتی و بازرگانیِ کاملاً جاافتاده، کارکردی از نظام حقوقی، مراکز بزرگ شهری، و یک نظام مالیاتی رسمی بود. در تمامیِ این زمینه‌های فعالیت، نخبگان بومی‌ای حضور داشتند که در حکومت بریتانیا بر هند نیز به فعالیت‌هایشان ادامه دادند، هر چند که شکل‌های این فعالیت‌ها غالباً به مقدار زیادی اصلاح شده بود.

یکی از اتهاماتِ بزرگِ ملّیون هند، این بود که سلطه بریتانیا بر هند باعث فقر این کشور شد زیرا از صنعتی شدن هند جلوگیری کرد تا بتواند منابع کشاورزی این کشور را بهره‌کِشی کرده و هند را مبدل به بازاری برای کالاهای انگلیسی کند.[10] در برابر این اتهام، موریس دی. موریس[2]، تاریخ‌نگارِ اقتصادی، به نحو مستّدلی توجیه کرد که تحقق نیافتنِ صنعتی کردن و نوسازی اقتصادی در هند، به این دلیل بود که پیش شرط‌های سرمایه، بازار و زیر ساختِ اقتصادیِ لازم در هندِ قرن نوزدهم وجود نداشت. وی می‌افزاید که اکثر تصمیم‌گیری‌های اقتصادی توسط سرمایه‌داران هندی و خارجی ای صورت گرفت که پول خود را در فعالیت‌هایی سرمایه‌گذاری کردند که بیشترین برگشت سرمایه را داشته باشد، که معمولاً به معنای سرمایه‌گذاری در تجارت بود، نه صنعت. این سرمایه‌داران علاقه‌ای به حل مشکل فقر نداشتند. خودِ حکومت نیز یک سیاستِ عدم مداخله در اقتصاد هند را دنبال می‌کرد.[11]

تردیدی وجود ندارد که چون هند یک اقتصادِ تجارتِ آزاد داشت، برای صنایع دشوار بود که بدون هر گونه تعرفه‌های حمایتی یا تشویق واقعی توسط دولت و در

---

۱. در سال ۱۹۳۵، انگلستان مجبور شد که یک قانون اساسی دموکراتیک را به هند اعطا کند. به این معنا که تشکیلات اساسی در هند ایجاد می‌شد که طبق آن، پارلمان و حکومت‌های هندیِ خودمختار در ایالات مختلف هند تأسیس می‌شد و یک فرماندار کل بریتانیایی نیز زمام امور را به مدت پنج سال به‌دست می‌گرفت. ــ م.

2. Morris D. Morris

راستای توسعه صنعتی، بتواند در رقابت با صنایع سایر کشورهای جهان، و به ویژه با صنایع بریتانیا، توسعه یابد. در زمان استقلال هند در سال ۱۹۴۷، این کشور اساساً یک کشور کشاورزی بود. هشتاد و پنج درصد از جمعیتِ ۴۰۰ میلیونیِ آن در مناطق روستایی زندگی می‌کردند، و اکثر آنان در وضعیت خط فقر[1] [در سطح ارتزاق] قرار داشتند، در حالی که فقط ۱۵ درصد آنان باسواد بودند و بر فنون کم‌بازده[2] اتکا داشتند. هند نیز همانند سایر مناطق تحت استعمار، مؤیّد این گفتهٔ جان استوارت میل بود که، «حکومت کردن یک مردم بر خودشان، دارای معنا و واقعیت است، اما چیزی مانندِ فرمانروایی یک حکومتِ خارجی بر یک مردم، معناو واقعیت ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.» [12]

درباره نوعِ دومِ تعامل، یعنی تعامل سیاسی، آشکارترین نتیجه‌ای که نفوذ قدرت بریتانیا در هند داشت، یکپارچگی شبه قاره هند تحت یک حکومت مرکزی بود. این موضوعی بود که انگلیسی‌ها از پرداختن به آن هرگز خسته نشدند، و در یک گزارش رسمی در سال ۱۹۳۰، درباره آمادگی هند برای کسب درجه‌ای از حکومتِ مسئول، با لحن محکمی از این موضوع سخن گفتند. در این گزارش آمده بود که انگلیسی‌ها مجموعه‌ای از پادشاهی‌هایِ در حال جنگ را تحویل گرفتند و آنها را مبدل به یک هندوستانِ واحد کردند، و اگر اکنون یک حس فزایندهٔ ملیت وجود دارد. «فقط به برکتِ وجودِ حکومت بریتانیا در هند است که یک چنین تحولی را امکان‌پذیر ساخته است.» [13] ملّیّون هند طبیعتاً این قرائت از تاریخ‌شان را مردود دانستند و استدلال کردند که یک چنین یکپارچگی، همواره برای تجربه تاریخی هند از اهمیت زیادی برخوردار بوده و برداشت بریتانیایی‌ها از تاریخ هند، یک توجیه خودخواهانه برای تسخیر سرزمین هند است.

پیشرفت‌های فرهنگی، یعنی سومین نوعِ تعامل هند با غرب، پیوند تنگاتنگی با تحولات اقتصادی و سیاسی دارد که هند را به نظام جهانی در قرن نوزدهم متصل می‌کرد. در حالی که بسیاری از مناطق هند در این تحولات سهیم بودند، کلکتّه (پایتخت اقتصادی و سیاسی هند) به خوبی نشان داد که چگونه رویارویی فرهنگی، و سپس سازگاری فرهنگی، صورت گرفت. در کلکتّه می‌توان یک قشر روشنفکرانِ پُرتحرک و دارای روحیه اعتماد به نَفْس را مشاهده کرد که با اتکا به فرهنگ باستانی‌شان، درصدد

1. subsistence – level   2. low – productivity

استخراج دانش غربی‌ای هستند که می‌تواند برای آنان سودمند باشد. آنچه که آنان از غرب می‌خواستند، توسط رام موهان روی[1] (۱۷۷۲ - ۱۸۳۳) مشخص شده بود، و مشهورترین این دانش‌ها، «ریاضیات، فلسفه طبیعی[2] [نام قدیم علم فیزیک]، شیمی، کالبُدشناسی[3]، و سایر علوم سودمندی بود که اروپاییان با به کمال رساندن این علوم، توانسته بودند برتر از سایرِ ساکنانِ این جهان بشوند».[14] «رام موهان روی» و سایرین استدلال کردند که یک چنین علوم سودمندی قادر است جایگاهِ برحقِ هند را به عنوانِ یک ملت آزاد، به آن ملت ارزانی دارد، و نیازی به قیام مسلحانه نمی‌باشد. وسیله‌ی انتقال این علوم نیز زبان انگلیسی بود. شاید که حداکثر ۲ درصدِ هندی‌ها قادرند زبان انگلیسی را به فصاحت تکلم کنند، اما از میان همین گروه ۲ درصد بود که اِعمال‌کنندگانِ قدرت برخاستند؛ اعضای این گروه اساساً نمایندگانِ نخبگان سنتی بودند.

جنبش ملی‌گرایی هند، که شروع رسمی آن از تأسیس کنگره ملی هند در سال ۱۸۸۵، آغاز شد، محصولِ نیروهایِ فرهنگی و سیاسی و اقتصادی در تعامل قرن نوزدهم با عوامل پیچیدهٔ تجربه تاریخی هند بود. دوامِ حکومت اسلامی در هند به مدت چندین قرن[4]، حضورِ تحمیلیِ قدرت بریتانیا، گوناگونی زبان‌ها، ادیان و فقر و بی‌سوادی توده‌های مردم (در مقایسه با قشر نُخبگانِ مرفه و روشنفکر)، پیکاری کاملاً آشکار برای کسب خودمختاری و استقلال را تضمین کرد. یکی از ویژگی‌های بارزِ این جنبش، این بود که رهبران ملی‌گرایِ هند، بومی‌گرا[5] نبودند. هیچ یک از آنان خواستار بازگشت به الگوهای هندیِ حکومت نشدند، بلکه پافشاری کردند که هدف آنان همانا دستیابی به یک حکومت نمایندگی و پارلمانی بر مبنای مدل بریتانیایی است تا همان آزادی‌های مردم بریتانیا را برای مردم هند نیز تضمین کند. یک ویژگیِ دیگر آن، این بود که این رهبران غالباً از مردان و زنانی تشکیل می‌شدند که شغل‌های ممتازی داشتند، و به همان اندازه که مورد احترام بریتانیا بودند، از احترامِ مردمِ کشورِ خویش نیز بهره‌مند شدند.

---

۱. (Ram Mohan Roy)؛ یکی از پیشوایان مذهبی هند و بنیان‌گذار فرقهٔ «براهمو ساماج». ـ م.

2. natural philosophy

3. anatomy

۴. از قرن دوازدهم تا اوایل قرن پانزدهم میلادی، و شامل سلسله‌های «غوریان»، افغان‌ها (معروف به خَلَج‌ها)، و «تُغلقیه». آخرین حکومت اسلامی هند (تُغلقیه) در سال ۱۴۱۵، میلادی به دست تیمور لنگ منقرض شد. ـ م.

۵. (nativist)، وابسته به بومی‌گرایی (nativism)؛ هواداری از سنت‌ها، نهادها، و شعایر بومی. ـ م.

اینان، تقریباً بدون استثنا، از میان نخبگانِ سنتیِ منطقه‌ای برخاسته بودند؛ در میان آنان، انگشت‌شمار بودند مردان یا زنانِ ـ زنان نیز نقش مهمی را در فرایند استعمارزدایی از هند ایفا کردند ـ «تازه وارد[1]».

تمامی این ویژگی‌ها به این معنا بود که جنبشِ ملیِ هند خواستار انقلاب اجتماعی یا متحول کردن جامعه نبود، بلکه می‌خواست که کنترلِ نظام سیاسی و اقتصادیِ موجود از بریتانیا به هند منتقل شود. این خواست، حتی در دورهٔ زمانی پس از ۱۹۲۰، که مهاتما گاندی بر کنگره ملی هند مسلط بود، همچنان پابرجا بود زیرا او ضمن آن که یک بینشِ اجتماعیِ ریشه‌ای داشت، اما دستیابی به دگرگونیِ موردنظرش را از طریق متحول کردنِ روح و روانِ افراد پی می‌گرفت، نه از راه یورش مسلحانه به نظامِ موجود[2]. گرچه استراتژی عدم خشونت او، سلاحی کارساز در برابر بریتانیا بود، اما هدیه بزرگ او به جنبش ملی‌گرای هند این بود که هندی‌ها را متقاعد سازد که روش عدم خشونت او ریشه عمیقی در تمدن هند دارد، و آن را از فرهنگ‌هایِ خشنِ اسلام و غرب متمایز می‌سازد. گاندی قادر بود عقایدش را به صورت جزئی از یک ایده‌ئولوژی یکپارچه درآورد که در واژگان دینِ هند تدوین شده و برای اقشار زیادی از جامعه هند جاذبه عمیقی داشت.

گرچه کنگره ملیِ هند آشکارا نمایان‌ترین صدایِ آمالِ سیاسیِ هند بود، اما هدفِ بیان شده آن، یعنی ایجاد یک حکومت نمایندگی که به طرز دموکراتیک انتخاب شده باشد، از سوی رهبران مسلمانان هند در سراسر قرن بیستم زیر سؤال رفت. در واقع، آنچه که اینان شروع به قاعده‌بندی آن کردند، یک ملی‌گرایی هندیِ بدیل بود که بینش کنگره ملی هند را از یک ساختارِ قانون اساسیِ مبتنی بر حکومت کردن به شیوه غرب، محروم می‌کرد. در دهه ۱۹۳۰، محمدعلی جناح (رهبر حزب مُسلم لیگ) شروع به بیان آن چیزی کرده بود که مشهور به «نظریهٔ دو ملت[3]» بود ـ یعنی این که هند، با وجودِ تأکید کنگره [ملی هند]، یک دولت واحد و یا یک هویت ملیِ واحد نبود، بلکه از دو ملتِ هندوها و مسلمانان تشکیل می‌شد. جناح، نیز همان شور و اشتیاقِ کنگره ملی هند را برای کسب استقلال از بریتانیا داشت، اما استدلال کرد که یک هندِ واحد که کنگره از آن

---

1. new

۲. در همین راستا بود که گاندی گروه کمونیست‌های هند را طرد کرد. ـ م.

3. «the two nation theory»

سخن می‌گفت، یک هند تصنعی بود که با زورِ سرنیزهٔ بریتانیا به وجود آمده و حفظ شده بود. از لحاظ فرایند استعمارزدایی، این استدلال جناح، نه تنها در هند، که در هر جای دیگری که امپریالیسم موجد دولت‌های واحد و خودکامه شده بود، از اهمیت برخوردار شد. وی تأکید کرد که راه‌حل این مسئله، تقسیم امپراتوریِ هندِ بریتانیا به دولت‌های خودمختار بر مبنای دین و قومیت و در قالب یک فدراسیون سُست است که آنها را به یکدیگر متصل کند.

پس از پایانِ جنگ جهانی دوم، روشن بود که انگلیسی‌ها نه قادرند و نه مایلند که موقعیت خود را در هند از طریق توسل به زور حفظ نمایند. در سال ۱۹۴۷، همچنین روشن بود که انتقال قدرت به یک موجودیتِ واحد که دارای یک حکومت مرکزی واحد باشد (و کنگره ملی هند خواستار آن بود) مشکلاتِ ناگشودنی‌ای را از منظر موضع‌گیری حزب مُسلم لیگ ایجاد می‌کرد. کادرِ رهبریِ کنگره ملی هند با تجزیهٔ شبه قاره هند میان هند ــ به عنوان جانشین هندِ بریتانیا ــ و دولت جدید پاکستان، از سَرِ اکراه موافقت کرد. این تنها راه‌حل بود. اما همان طور که در عمل معلوم شد، رهبران مسلمان از این تجزیه ناراضی بودند زیرا پاکستان قلمرویی کمتر از حد انتظارِ خود را به‌دست آورد، و آنچه که مسلمانان هند حقیقتاً به‌دست آوردند شامل پاکستان غربی و شرقی بود، در حالی که بین این دو بخش از پاکستان، یک هزار میل قلمروی هند قرار داشت. ضمناً پاکستان به هیچ رو یک وطن برای تمامی مسلمانان شبه قاره هند نبود: در زمان تجزیهٔ این شبه قاره، بیش از پنجاه میلیون نفر از مسلمانان در هند باقی ماندند.

مراحلِ نهاییِ استعمارزدایی [از هند] در سال ۱۹۴۷، همراه با مرگ نیم میلیون نفر از مردم این کشور و جابجایی ۱۳ میلیون پناهنده از یک کشور به کشورِ دیگر، از لحاظ رنج انسان‌ها، بی‌شک ناگوارترین رویداد برای نشان دادنِ پایانِ رسمی امپریالیسم در هر جا بود. روابط میان جوامعی که به گونه‌ای فزاینده، خود را با شرایط دینی همانند می‌کردند، به صورت یکی از معضل‌ترینِ مشکلاتِ مرتبط با استعمارزدایی در جوامع متکثری درآمد که در آنجا، به گفتهٔ جناح، دولت واحد، خاستگاه خود را در سَر نیزه فاتحان یافته بود.

شمال افریقا

با بهره‌جویی از تاریخ سواحلِ جنوبی مدیترانه، می‌توان یک تاریخ را درباره تمامی انواع امپریالیسم و استعمارزدایی از عهد باستان تا زمان حاضر، نگاشت، اما برای تاریخ‌نگاری سده‌های نوزدهم و بیستم، تاریخ دو منطقه باید کفایت کند: مصر و الجزایر. در آغاز قرن نوزدهم، هر دوی آنها، استان‌هایی از امپراتوری عثمانی بودند، در حالی که خود عثمانی‌ها نیز جانشینانِ قدرت‌هایِ امپریالیستیِ بزرگِ دیگری بودند، یعنی اعراب، بیزانس [امپراتوری روم شرقی] و [امپراتوری] روم.

مصر را شاید بتوان به عنوان یک نیمه مستعمرهٔ یک قدرت اروپایی، نه یک مستعمره، به شمار آورد، اما از بسیاری جهات، مورد مصر یک نمونه را برای امپریالیسم و نیز برای استعمارزدایی عرضه می‌کند. به دلیل تاریخ طولانی مصر به عنوان یک واحدِ تعریف‌پذیر به لحاظ جغرافیایی، فرهنگی و سیاسی، این کشور استقلال خود را حفظ کرد، حتی پس از اشغال آن توسط بریتانیا در سال ۱۸۸۲، درست همان طور که پس از تسخیر مصر به وسیله عثمانی در سال ۱۵۱۷، هویت خود را حفظ کرده بود. حضور ناپلئون بناپارت و ارتش او در مصر در سال ۱۷۹۸، نشانه‌ای از شروع درگیریِ اروپاییِ مدرن بود، زیرا گرچه عثمانی‌ها به زودی اقتدار خود بر مصر را دوباره به اثبات رساندند، اما از این زمان به بعد، مصر دستخوشِ رقابت‌های امپریالیستی فرانسه و بریتانیای کبیر شد. محمد علی [پاشا] حکمران مصر (در سال‌های ۱۸۰۵ - ۱۸۴۹) یک رشته اصلاحات اقتصادی و اداری را آغاز کرد که سنگ بنایِ دولت جدید مصر را گذارد، اما در دورهٔ حکومت جانشینان او، هزینه‌های سنگینِ مربوط به طرح‌های زیربنایی، شامل کشیدن خط آهن و احداث آبراه سوئز، باعث بدهی‌های کلان مصر به کشورهای اروپایی شد. طلبکاران، فرمانروایان مصر را مجبور کردند که در سال ۱۸۷۵، عواید و هزینه‌های دولتی را تحت نظارتِ مشترکِ بریتانیا و فرانسه قرار دهند.

در مصر، احساساتِ قویِ ملی‌گرایی علیه مداخله خارجی به وجود آمده بود، و در سال ۱۸۸۱، یک افسر ارتش مصر به نام اعرابی پاشا، تلاشی را برای ایجاد یک حکومتِ پارلمانیِ مستقل رهبری کرد. دولت بریتانیا برای جلوگیری از این اقدام، ارتشی را در سال بعد به مصر گُسیل کرد (بدون مشارکت فرانسه) و بدین‌سان یک دوره اشغال را آغاز

کرد که مقدر بود تا سال ۱۹۲۲، ادامه یابد[1]. انگلیسی‌ها در دفاع از این اقدامِ خود، نیاز به حفظ نظارت مالی بر مصر را که، هم، به سود قدرت‌های اروپایی بود، و، هم، به سود مردم مصر، دلیل این اقدام خود برشمردند. ضمناً بر ضرورت تأمین امنیتِ راه‌های دریایی منتهی به هند از طریق آبراه سوئز، تأکید ورزیدند، و بدین سان تأثیر متقابلِ منافع امپریالیستی را که به صورت یک ویژگی مشخصِ روابط بین‌المللی در قرن نوزدهم درآمده بود، اثبات کردند. بازرگانان خارجی از سراسر خاورمیانه، و نیز از فرانسه و بریتانیای کبیر، بر اقتصاد مصر چیره شدند.

سلطهٔ بریتانیا بر مصر، از طریق سلاطینِ [دست نشانده بریتانیا] همچنان حفظ شد تا آن که در اثر فشارهای شدیدی که از جانب ملّیّون مصر وارد می‌شد، در سال ۱۹۲۲، با استقلال [ظاهری] مصر موافقت کرد. با این وصف، روند استعمارزدایی به هیچ رو کامل نشده بود، زیرا بریتانیا سلطه خود بر سیاست خارجی و ارتش مصر، و نیز بر استان بزرگِ جنوبی سودان را همچنان حفظ کرده بود. در حالی که مصر دارای یک دیوان‌سالاری مدرن و یک قشر از روشنفکرانِ مشتاقِ اصلاحات اقتصادی و سیاسی بود، نیروهای سیاسی که رقیب یکدیگر بودند مانع از تشکیل یک رژیم دموکراتیکِ پایدار در مصر شدند. انگلیسی‌ها از نفوذِ خود استفاده کردند تا از به قدرت رسیدنِ احزابی که منافع بازرگانی و امپریالیستی آنان را تهدید می‌کرد، جلوگیری نمایند، در حالی که گروه‌هایی که فریب پادشاه مصر و نیز بریتانیا را خورده بودند، یک حزب بزرگِ سیاسیِ ملی‌گرا به نام حزب وَفْد[2] را دستخوش تجزیه کردند.

فقر توده‌هایِ مردم مصر، ناتوانی حکومت در حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی، و سلطهٔ فزایندهٔ بریتانیا در طول جنگ جهانی دوم، منجر به ناآرامی‌هایی در سال‌های بعد شد. این چالش از جانب دو منبعی صورت گرفت که مُقدّر بود نقش‌های مهمی را در

---

۱. پس از پذیرش نظارت مشترک انگلیس و فرانسه بر مصر توسط توفیق پاشا (فرمانروای مصر)، یک قیام عمومی در مصر برپا شد که سرهنگ اعرابی پاشا، برجسته‌ترین شخصیت آن بود. توفیق پاشا، ناچار شد کابینه‌ای را بر سر کار آورد که با منافع انگلستان و فرانسه مخالفت داشت. اما در اثر فشار شدیدی که از سوی این دو دولت به مصر وارد شد، توفیق پاشا، کابینه مزبور را برکنار کرد. ضمناً انگلستان در سال ۱۸۸۲، اسکندریه را به توپ بست و نیروهای انگلیسی وارد آنجا شدند. ــ م.

۲. حزب وَفْد (Wafd) در پی مذاکرات یک هیئت از ملّیّون مصری با انگلیسی‌ها در سال ۱۹۱۸، و در خصوص لزوم استقلال مصر، تأسیس شده بود. کلمهٔ وَفْد در زبان عربی به معنای هیئت است. ــ م.

بسیاری از نقاطِ دنیایِ تحت استعمار ایفا کنند: جنبش احیای مذهب و جنبش نظامی. در دههٔ ۱۹۳۰، جنبش اِخوان‌المسلمین که رهبرانشان از بازگشت به اصول اسلامیِ مبتنی بر قرآن و اجرای شریعت (یا حقوق اسلامیِ سنتی) برای ایجاد یک نظم اقتصادیِ عادلانه‌تر جانبداری می‌کردند، از جاذبه وسیعی در میان دانشجویان، شهرنشینانِ طبقهٔ متوسطِ فقیر، و سایر کسانی که احساس می‌کردند نُخبگانِ غرب‌زده به مصر خیانت کرده‌اند، برخوردار شد. اما یک گروه دیگر که از سلطهٔ مداوم بریتانیا و بی‌کفایتی طبقه حاکم ـ که شکست مصر از اسرائیل در سال ۱۹۴۸، نمادی از این بی‌کفایتی بود ـ ناخشنود بودند، شامل گروهی از افسران ارتش و معروف به «افسران آزاد[1]» بودند. در سال ۱۹۵۲، اعضای این گروه با رهبری جمال عبدالناصر و انورسادات و محمدنجیب، شاه فاروق را ناگزیر به استعفا کردند و یک جمهوری را بنا نهادند. چون جنبش اِخوان‌المسلمین که دارای کادرهای به خوبی سازمان یافته بود و یک ایده‌ئولوژی اسلامی پرخاشگرانه داشت، خطری را متوجه این جمهوری جدید می‌کرد، از این رو طولی نکشید که فعالیت آن جنبش ممنوع اعلام شد.

با رهبریِ رییس جمهور ناصر، مصر به سرعت به سَمتِ یافتن جایگاهی برای خود در دنیا، که احساس می‌کرد امپریالیسم غرب از مدت‌ها پیش، مصر را از داشتن یک چنین جایگاهی محروم کرده بود، حرکت کرد. ناصر، همراه با یوسیپ بروز تیتو (رییس جمهور یوگسلاوی) و جواهر لعل نهرو (نخست‌وزیر هند)، مدعی یک جایگاه خاص برای آن چیزی شد که جنبش عدم تعهد نام داشت و اساساً متشکل از کشورهایی بود که به تازگی از قید استعمار آزاد شده بودند. همچنین، مصر با ملی کردن آبراه سوئز در سال ۱۹۵۶، کشورهای اروپایی و به ویژه فرانسه و بریتانیا را به مبارزه طلبید. مخالفت ناصر با اسرائیل و ایالات متحده، یک جایگاه ویژه در جهان عرب را به مصر داد. و بالاخره، گرچه مشکلات اقتصادی مصر اساساً حل نشده باقی ماند، اما سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶، به‌طور نسبتاً شفافی نشانگر خروج مصر از دورهٔ طولانیِ سلطهٔ امپریالیست‌های غربی بود.

تجربهٔ الجزایر از امپریالیسم و استعمارزدایی، در مقایسه با مصر، سرشتی کاملاً

---

۱. گروه افسران آزاد (Free Officers) متشکل از افسرانی بود که برای سرنگون کردن حکومت شاه فاروق (پادشاه مصر) یک سازمان زیرزمینی را تشکیل دادند. رهبران اصلی این سازمان عبارت بودند از: جمال عبدالناصر (رییس کمیته اجرایی)، محمدنجیب، عبدالحکیم عامر، کمال‌الدین حسین، حسن ابراهیم، عبدالمنعم رئوف، صلاح سالم، جمال سالم، عبداللطیف‌بغدادی، خالدمُحی‌الدین و محمد انور سادات.ـ م.

متفاوت داشت. اشغال مصر توسط بریتانیا در سال ۱۸۸۲، و در پی سال‌ها رخنه اقتصادی بود، و اساساً در راستای تسلط مالی و نظامی صورت گرفت. در الجزایر، فرانسویان تقریباً از آغازِ یورش‌شان، یک سیاست نسبتاً جامع را برای وارد کردنِ الجزایر در روابطِ نزدیکِ اقتصادی و سیاسی و فرهنگی با سرزمین اصلی فرانسه[1]، دنبال می‌کردند. اندیشه‌هایی که این سیاست را هدایت کردند، در سند مهمی بیان شده‌اند که در نشستِ سال ۱۹۴۴، نمایندگان نیروهای فرانسه آزاد[2] (به رهبری ژنرال دوگل،شارل) در کنگوی برازاوایلِ افریقاییِ فرانسه[3] برای بررسی روابط فرانسه با «سرزمین‌های خارجی فرانسه[4]» پس از پایان جنگ، تدوین شده بود. در مقدمه این سند آمده است: «هدف‌هایِ مربوط به متمدن کردن مستعمرات، که توسط فرانسویان به انجام رسید، هر پیشنهادِ مربوط به خودمختاری این مستعمرات و امکان تکامل آنها در خارج از بلوک فرانسویِ این امپراتوری را رد می‌کند.» [15] این مطلب نشانگر یک جنبه مهم از تفکر فرانسویان درباره امپراتوریِ استعماری‌شان می‌باشد و غالباً خلاصه شده است در یک مدلِ ادغام‌کننده به منظور تبدیل سرزمین‌های خارجی فرانسه به یک بخش جدانشدنی از بخش اروپایی فرانسه. الجزایر، یک موردِ نمونه برای اجرای این سیاست بود.

درگیری فرانسه در الجزایر از سال ۱۸۳۰، آغاز شد، یعنی هنگامی که یک نیرویِ دولتیِ فرانسه در نزدیکی الجزیره (پایتخت الجزایر) وارد خشکی شد و اعلام کرد که ورود این نیرو به خاطر توهین به شهروندان فرانسوی است[5]. هدف اعلام شده فرانسه، کنترل مناطق ساحلی بود و مناطقِ واقع در خشکی را همچنان در اختیار الجزایری‌ها قرار می‌داد، اما طولی نکشید که مخالفت الجزایری‌ها آغاز شد. نخستین کسی که رهبری این مخالفت را به عهده گرفت، عَبدُالقادر[6] بود. جاذبهٔ ملی او برای یک غرور ملیِ اسلامی،

---

1. metropolitan France

۲. «فرانسه آزاد» (Free French) نامی است که بر فرانسویان هوادارِ ژنرال دوگل، پس از رفتن او به لندن (در ژوئن ۱۹۴۰) در اعتراض به قرارداد ترکِ مخاصمهٔ حکومت ویشی با آلمان نازی، و نیز لزوم ادامه مقاومت در برابر آلمان نازی، نهاده‌اند. ـــ م.

۳. مقصود، جمهوری خلق کنگو است که در سال ۱۹۶۰، مستقل شد. ـــ م.

4. "La France Outremer"

۵. بهانهٔ ظاهری مداخله فرانسه در بندر الجزیره، توهین حاکم الجزایر به کنسول فرانسه بود. ـــ م.

۶. Abd al – Qadir (۱۸۰۸ ـ ۱۸۸۳)، عبدالقادربنِ مُحیی‌الدین معروف به امیر عبدالقادر. عبدالقادر که از ←

به صورت الگویی برای مخالفت با سیاست توسعه‌طلبیِ اروپاییان در سایر جاهایی درآمد که اسلام در آنجا قوی بود. اما در دهه ۱۸۴۰، فرانسه دست بالا را گرفت و شروع به اقدام برای ایجاد فضا برای مهاجران فرانسوی کرد. طغیان‌ها ادامه یافت، غالباً با رهبری پیشوایانِ مذهبیِ محلی، اما بزرگترین آنها که در ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱، صورت گرفت، توسط فرانسویان سرکوب شد؛ سپس فرانسویان مطالبه غرامت به میزان ۳۶ میلیون فرانک را کردند و ۱۱ میلیون جریب زمین را مصادره کردند[1].

مصادره زمین‌ها و شکست قیام‌های مزبور باعث مهاجرتِ بیشترِ اروپاییان به الجزایر شد. در سال ۱۸۸۵، نزدیک به چهارصد هزار مهاجر به طور دائم در الجزایر زندگی می‌کردند. اینان، بر حیات اقتصادی و اجتماعی این سرزمین مسلط بودند، یک شیوهٔ زندگی اروپایی داشتند و تماس نزدیک با سرزمین اصلی فرانسه را حفظ کردند. نظام آموزش و پرورش به زبان فرانسوی صورت می‌گرفت، و در حالی که فرزندان مهاجران فرانسوی به راحتی به این نظام دسترسی داشتند، اما فقط بخش کوچکی از مردم الجزایر قادر بودند به این نظام و نیز خدمات اجتماعی ارائه شده از جانب فرانسویان، دسترسی پیدا کنند. مهاجران فرانسوی حق داشتند که نمایندگانی را به مجلس فرانسه (پس از قیام ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) گسیل کنند[2]. در سال ۱۸۹۸، به الجزایری‌ها اجازه داده شد که یک مجلسِ مخصوص به خودشان داشته باشند؛ ولی در این مورد نیز، همچون در تمامی نهادهایِ شهری، مهاجران از تسلط کامل برخوردار بودند. پس از پایانِ جنگ جهانی اول، حکومت فرانسه اصلاحات معتدلی را به عهده گرفت، مانند امکان‌پذیر ساختنِ حضور تعداد بیشتری از الجزایری‌ها برای عضویت در مجالس متعدد، اما مخالفت شدیدی از

←

امیران الجزایر بود، با کمک سلطان مراکش و یاری قبایل وطن‌دوست الجزایر از سال ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۷، با سپاهیان فرانسه پیکار کرد و پیروزی‌های چشمگیری به‌دست آورد. (نک: فرهنگ معین، بخش اعلام، صص ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳). ــ م.

۱. (نک: جهان اسلام، پیشین، صص ۱۳۹ - ۱۴۰). ــ م.

۲. ناپلئون سوم تمایلات نسبتاً مساعدی نسبت به مسلمانان الجزایر داشت و اقداماتی را در راستای حفظ اراضی قبیله‌ای در برابر دست‌اندازی‌های مهاجران فرانسوی به عمل آورده بود. به مردم الجزایر اجازه داده شده بود که در صورت تمایل، آزادانه ملیت و تابعیت فرانسوی را بپذیرند. پس از سقوط ناپلئون سوم در جنگ با پروس (۱۸۷۰) و تشکیل کمون پاریس (۱۸۷۱)، مهاجران فرانسوی مبادرت به اخراج نمایندگان نظامی دولت فرانسه از الجزایر کردند و یک کمون انقلابی را در الجزایر تأسیس کردند. با شروع جمهوری سوم فرانسه به ریاست آدولف تی‌یر، اوضاع در الجزایر عادی شد و یک حکومت غیرنظامی در آنجا برقرار گردید. (نک: جهان اسلام، پیشین، ص ۱۴۰). ــ م.

جانب مهاجران ابراز شد و صداهای آنان به‌گوش پاریس رسید.

در این شرایط، برای یک جنبشِ ملی‌گرایِ الجزایری دشوار بود که حق سخن گفتن را برای خود بیابد، اما موقعی که این کار را کرد، این حق دارای یک عنصرِ قویِ تفکر اجتماعی، همراه با تأکید بر میراث بزرگ فرهنگ عرب و نیز مخالفت فزاینده با قصد فرانسه مبنی بر ادغام نُخبگان الجزایری در فرهنگ فرانسوی بود. در سال ۱۹۴۷، یعنی پس از پایان جنگ جهانی دوم، مجلس فرانسه به منظور قدردانی از حمایت الجزایری‌ها از «فرانسه آزاد» [در طول جنگ]، الجزایر را به عنوان «یکی از استان‌هایی که به آنها شخصیت مدنی[1] اعطاء شده است» به رسمیت شناخت، اما با وجود سرکوب جنبش‌های ملی‌گرا، ناآرامی در الجزایر شدت گرفت. یک دگرگونی مهم در این زمینه، تأسیس یک سازمان جدیدِ ملی‌گرا به نام جبهه نجات ملی[2] در سال ۱۹۵۴، بود. هدفِ اعلام شده این سازمان، که بر اصول اسلامی استوار بود، شهروندی کامل را برای تمامی ساکنان الجزایر قائل بود بی‌آن که امتیاز ویژه‌ای را به مهاجران اروپایی بدهد. با وجودِ مزیت تاکتیکیِ جنگ چریکی، رزمندگان الجزایری نتوانستند ارتش قدرتمند و نیم‌میلیون نفری فرانسه را که به الجزایر گسیل شده بود، شکست دهند. اما در سال ۱۹۵۸، رهبرانِ در تبعیدِ جبهه نجات ملی تأسیس جمهوری الجزایر را اعلام کردند[3]. موضوع جنگ در الجزایر، نقش مهمی را در به قدرت رساندن ژنرال در فرانسه‌ای که بر سر مسئله استقلال الجزایر بشدّت دچار اختلاف نظر شده بود، ایفا کرد[4]، و مهاجران همچنان با اقدام دوگل برای گفتگو با الجزایری‌ها به منظور دستیابی به یک توافق، مخالفت می‌کردند[5]. فقط در سال ۱۹۶۲، بود که این توافق حاصل شد، یعنی هنگامی که

---

۱. یعنی حقِ بهره‌مندی از تابعیت فرانسوی. ــ م.

2. National Liberation Front (Front de Libération Nationale – F L N)

۳. «جبهه نجات ملی» در نوامبر ۱۹۵۴، در شهر قاهره و به رهبری محمدبِن بلا، تشکیل شد تا به خاطر استقلال الجزایر پیکار کنند. عملیات چریکی این جبهه، از اوایل سال ۱۹۵۸، آغاز شد و تا زمانِ اعطای استقلال به الجزایر (در مارس ۱۹۶۲، و طبق توافق‌های اِویان) ادامه یافت. ــ م.

۴. بحران الجزایر باعث سقوط جمهوری چهارم فرانسه (و استعفای رِنه کوتی از مقام ریاست جمهوری)، به قدرت رسیدن ژنرال دوگل و آغاز جمهوری پنجم فرانسه (در سال ۱۹۵۸) شد. ــ م.

۵. اقدام دوگل در راستای لزوم گفتگوهای صلح با ملّیّون الجزایر، باعث شد که نظامیان فرانسوی در الجزایر سر به شورش برداشتند. گرچه این شورشِ چهار روزه، با تسلیم ژنرال‌های فرانسوی، پایان یافت، اما سازمان ارتش سری فرانسه در الجزایر، توطئه ترور شارل دوگل، را تدارک دید. ــ م.

در یک همه‌پرسی برگزار شده توسط فرانسه، اکثریت مردم فرانسه رأی به استقلال الجزایر دادند[1]. از تعداد نهصد هزار مهاجر اروپاییِ ساکن در الجزایر، فقط یک دهم آنان ترجیح دادند که در الجزایر باقی بمانند.

ایجاد یک دولتِ کارآمد در پی استعمارزدایی، در هیچ یک از مستعمراتِ امپراتوری‌ها به آسانی صورت نگرفت و الجزایر نیز از این قاعده کلی مستثنی نبود[2]. در همان زمان، و از همان زمان، این پرسش غالباً مطرح شده است: چرا فرانسه برای حفظ قدرتش در الجزایر، در زمانی طولانی و با سرسختی پیکار کرد؟ چرا به گفتهٔ گزارش برازاویل[3]، عده زیادی آشکارا باور داشتند که «هدف‌هایِ مربوط به متمدن کردن مستعمرات، هر پیشنهاد مربوط به خودمختاری آنها را رد می‌کند»، حتی موقعی که، همچون در مورد الجزایر، بسیار اجتناب‌ناپذیر می‌نمود؟ به نظر می‌رسد که بخشی از پاسخ آن، این است که سیاستمداران در تمامی احزاب راست و چپ به این باور دست یافته بودند که، به گفتهٔ یک تاریخ‌نگار: «وجود فرانسه به عنوان یک ملت، به امپراتوری آن بستگی داشت.»[16] افزون بر آن، بسیاری از مردم پذیرای این استدلالِ مهاجران فرانسوی شدند که نباید ــ و نمی‌توان ــ این مهاجران را ترک کرد. اما انگلیسی‌ها به راحتی می‌توانستند از دست بردارند، دقیقاً به این دلیل که در هندوستان، مهاجران بریتانیایی وجود نداشتند، و نیز این که هیچ کس هند را بخشی از بریتانیای کبیر نمی‌دانست.

غربِ مرکزیِ افریقا

ژان استانگر[4]، تاریخ‌نگارِ بلژیکی، تجربهٔ امپریالیستی و استعمارزدایی بلژیک را در قالب این کلام خلاصه کرده است: «لئوپولد دوم[5]، کنگوی بلژیک (زئیر) را از کاخ

---

۱. در سال ۱۹۶۱، یک همه پُرسی در فرانسه برگزار شد تا سرنوشت الجزایر روشن شود. اکثر مردم فرانسه در این همه‌پُرسی به استقلال الجزایر رأی دادند. ــ م.

۲. (نک: جهان اسلام، پیشین، صص ۱۵۰ ـ ۱۵۸). ــ م.

۳. اشاره به سندِ مربوط به نشستِ نمایندگان نیروهای فرانسه آزاد در کنگوی برازاویل فرانسه در سال ۱۹۴۴، است، که پیشتر شرح داده شده است. ــ م.

4. Jean Stengers

۵. Leopold II (۱۸۳۵ ـ ۱۹۰۹)، پادشاه بلژیک در سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۹۰۹. ــ م.

بروکسل ایجاد کرده بود، بی‌آن که هرگز به افریقا رفته باشد. کنگو توسط چند سیاست‌گزار که اکثر آنان از اهالی پایتخت [بروکسل] بودند، نابود شد.»[17] در حالی که تاریخ عجیب و غریبِ کنگوی بلژیک (که بین سال‌های ۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۷، دوباره زئیر نامیده شد[1]) یک تاریخ غیرعادی در فرایندهای امپریالیسمِ قرن نوزدهم یا استعمارزدایی است، زیرا هر دو فرایند مزبور را کژنمایی می‌کند، ولی ضمناً نشانگر بسیاری از ویژگی‌های برجسته آنها نیز می‌باشد: ضرورت‌های اقتصادی، حیثیت ملی، جاه‌طلبی‌های شخصی، رقابت‌های بین‌المللی، و ملی‌گرایی. در کنگوی بلژیک، انسان می‌تواند آن چیزی را که ادوارد سعید[2]، آن را «مظاهر اقتدار امپریالیستی غرب» نامیده است، و نمادینه شده است در شخصیت کورتز[3]، در یکی از آثار جوزف کُنراد رُمان‌نویس[4]، تنها «در مرکز افریقا و با نمادهای درخشان، جنون‌آمیز، محکوم به شکست، دلیرانه، آزمند، و گویا» مشاهده کند.[18] لئوپولد دوم (پادشاه بلژیک) پس از مشاهدهٔ موفقیت هلند در ارائه مدلِ «نظام زراعی» در اندونزی، به فکر افتاد که مدلی را برای ایجاد یک شرکت بازرگانیِ سودآور در قلب افریقای مرکزی بیابد. وی با بهره‌جویی از رودخانه کنگو به عنوان یک راه تجارتی، و مردمان بومی به مثابه نیروی کار، شرکتی به نام شرکت بین‌المللی کنگو[5] را تأسیس کرد که یک شرکت خصوصی بود، نه دولتی. هنگامی که سرزمین‌های وسیعی که وی به دلیل حقِ اکتشاف، مدعی مالکیت آنها بود، توسط قدرت‌های جهانی در سال ۱۸۸۵، و در قالب دولت آزاد کنگو[6] به رسمیت شناخته شد، در واقع دولت مستقلی بود که لئوپولد دوم، شخصاً بر آن حکومت می‌کرد، نه به عنوان پادشاه بلژیک[7]. کائوچوی به‌دست آمده از درختان خودرو، به صورت

---

۱. کنگوی بلژیک پس از کسب استقلال در سال ۱۹۶۰، جمهوری دموکراتیک کنگو نامیده شد. در سال ۱۹۷۰، نام رسمی این کشور به جمهوری زئیر (زئیر نامی بود که پرتغالی‌ها در قرن نوزدهم به رودخانه کنگو داده بودند) تغییر یافت. ـ م.

۲. (Edward Said)؛ شرق‌شناس شهیری که آثار او به زبان فارسی نیز برگردانده شده است. ـ م.

3. Kurtz

۴. Joseph Conrad (۱۸۵۷ ـ ۱۹۲۴)، رُمان‌نویس لهستانی‌الاصلِ انگلیسی و خالقِ آثاری مانند لُرد جیم، مأمور مخفی، دل تاریکی، زیر چشم‌های غربی. «کورتز» نامِ قهرمانِ کتاب دل تاریکی است؛ کُنراد این اثر را پس از یک سفر شش ماهه به کنگوی بلژیک، نگاشت. ـ م.

5. Association Internationale du Congo

6. Congo Free State

۷. به عنوان مِلک شخصیِ لئوپولد دوم. ـ م.

شالودهٔ اقتصادیِ دولت آزاد کنگو درآمد؛ و هنگامی که تقاضا برای مصرف کائوچو افزایش یافت، افزایش تولید کائوچو از طریقِ کارِ اجباری بومیان، با دَدمنشی فزاینده‌ای صورت گرفت و گزارش‌هایی درباره این طرز رفتار با مردم بومی، به اروپا رسید.

نتیجهٔ یک چنین بَدنامی، این بود که دولت بلژیک در سال ۱۹۰۸، دولت آزاد کنگو را رسماً به قلمروی بلژیک ضمیمه کرد. سپس شروع به اِعمال نوعی از مدیریت در آنجا کرد، که در اروپا و ایالات متحده، عموماً در زمرهٔ رژیم‌های استعماری در افریقا به شمار آمد که بهتر از سایرین بودند. از لحاظ خدمات اجتماعی، بلژیکی‌ها می‌توانستند آشکارا و با دلیل کافی ادعا کنند که اجرای طرح‌های بهداشت عمومی، شامل بخش بزرگی از مردم بومیِ کنگو می‌شد. اما در مورد آموزش و پرورش، پیشینه آن تردیدآمیز است. زیرا در حالی که تحصیلات مقدماتی و ابتدایی نسبتاً گسترده بود، امکانات بسیار کمی برای تحصیلات دبیرستانی وجود داشت تا آموزشِ لازم برای اشتغال به حرفه‌ها، یادگیری علوم انسانی، یا علوم اجتماعی را امکان‌پذیر سازد. چون شمارِ اندکی از کنگویی‌ها برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفتند، از این رو شمارِ تکامل یافتگان[1] ـ لفظاً به معنای کسانی است که به درجهٔ بالاتری از تمدن دست یافته بودند ـ بسیار اندک بود. در سال ۱۹۶۰، که به کنگو استقلال داده شد، گفته می‌شد که از جمعیت ۱۴ میلیونی این کشور، فقط شانزده نفر تحصیلات دانشگاهی داشتند. همین موضوع بی‌شک دلیل عمده‌ای است بر این که چرا یک جنبش ملی‌گرا در کنگو، با تأخیر بسیار زیادی شروع به فعالیت کرد، و چرا موقعی که استعمارزدایی صورت گرفت، پیامدهای فاجعه‌آمیز بسیار زیادی داشت؛ زیرا کنگویی‌ها هیچ تجربه‌ای از مدیریت حکومت یا کسب و کار را نداشتند. همچنین، آنچه که در کنگو وجود نداشت، وجودِ یک سنتِ مذهبیِ قدرتمند بود که بتواند با فرهنگ بومی هم‌پیمان شود، به آن گونه که در شکل دادن به ایده‌ئولوژی و فراهم کردنِ پایگاهی برای بسیج عمومی برای جنبش‌های ملی‌گرا در بسیاری از سایر مناطق [تحت استعمار] مهم به شمار آمده بود. اسلام، که عامل مهمی در رشد پایگاه ملی‌گرایی در شمال افریقا بود، در کنگو فقط دویست هزار نفر پیرو داشت. نخستین رهبر ملی‌گرای کنگو ـ پاتریس لومومبا[2] ـ که پیش‌زمینه‌ای مسیحی داشت، هدف‌های حزب

1. evolues

2. Patrice Lumumba

جدیدِ خود به نام جنبش ملی کنگو[1] را در سال ۱۹۵۸، در قالب عباراتی بیان کرد که چون یک طنینِ ملی‌گرایِ استعمارستیزِ بسیار قوی داشت، از این رو رژیم‌های امپریالیستی در سراسر جهان را به لرزه درآورد:

> ما می‌خواهیم با این رژیمِ قدیمی خداحافظی کنیم، این رژیمِ سرکوب که ما را از بهره‌مندی از حقوق پذیرفته شده برای هر فرد و هر شهروند آزاد، محروم می‌سازد... افریقا به گونه‌ای مهارنشدنی درگیر یک پیکار بی‌رحمانه با استعمارگران برای رهایی خویش است.[19]

شورش‌هایی در لئوپولد ویل (پایتخت کنگو) در اوایل سال ۱۹۵۹، برپا شد، و مقامات بلژیکی به سرعت دست به کار شدند. مقامات بلژیک با آگاهی از آنچه که در ویتنام و الجزایر روی می‌داد، و تردید در موردِ ارزش پیکار برای حفظ این سرزمین، در ژانویه ۱۹۶۰، اعلام کردند که کنگو در ۳۰ ژوئن [همان سال] مستقل خواهد شد. اینان امیدوار بودند که با محبوبیت ناشی از این اقدام، بلژیکی‌ها باز هم بتوانند یک نقش اقتصادیِ مهم را در کنگویِ مستقل ایفا نمایند.

از بختِ بَد، این استعمارزدایی منجر به دخالت مجددِ خارجی در کنگو شد. مدت کوتاهی پس از استقلال کنگو، شورشی در ارتش کنگو برپا شد و کاتانگا ــ غنی‌ترین استان کنگو ــ با کمک بلژیک از آن کشور جدا شد. حکومت پاتریس لومومبا ــ او نخست‌وزیر کنگو شده بود ــ نتوانست از گسترش خشونت جلوگیری کند و از سازمان ملل کمک خواست. این سازمان نیز یک نیروی سازمان ملل راکه از حمایتِ قویِ ایالات متحده برخوردار بود، به کنگو گسیل کرد، هر چند که اتحاد شوروی با این اقدام مخالفت کرده بود. بدین سان بود که کنگو دستخوشِ پیکارهای سختِ ناشی از جنگ سرد شد، و سرانجام، لومومبا، که از سازمان ملل و ایالات متحده ناامید شده بود، خواستار کمک روس‌ها شد. در همان سال، گروه‌های خارجی و داخلی، لومومبا را برکنار کردند، و او بعداً به قتل رسید، ولی روشن نشد که چه گروهی او را کشتند[2]. نیروهای سازمان ملل تا

1. Mouvement National Congolais

۲. پس از اعلامِ استقلال کنگو در ژوئن ۱۹۶۰، «کاساووبو» رییس‌جمهور و لومومبا نخست‌وزیر این کشور شدند. اما از همان اوایل استقلال کنگو، این کشور دچار شورش ارتش، نابسامانی سیاسی، و کشاکش‌های قبیله‌ای شد. چند استان کنگو اعلامِ استقلال کردند، از جمله در استان کاتانگا (که دارای ذخایر غنی مس ←

سال ۱۹۶۴، در کنگو باقی ماندند. با پشتوانهٔ کمک‌های اقتصادی و نظامی ایالات متحده، ژنرال موبوتو که از عملیات سازمان ملل در کنگو حمایت کرده بود، یک حکومت تک‌حزبی را (در پی یک کودتای نظامی) در این کشور برقرار کرد[1].

نتیجه‌گیری: الگوهایی در امپریالیسم و استعمارزدایی؟

ویلیام اِچ. مَک نیل[2]، تاریخ‌نگارِ جهان، تأکید می‌کند که «مضمونِ سازمان‌مندِ تاریخ بشر» سرگذشت «پیشرفت‌هایِ سلطهٔ افراد بشر بر طبیعت و بر یکدیگر» است، و باید چنین باشد. [20]

این کلی‌گویی [مَک نیل] استثنائاً برای لُبِّ کلامِ امپریالیسم و استعمارزدایی به کار می‌آید. تردیدی وجود نداد که تحقق امپریالیسم از طریق بهره‌جویی از صُورِ جدیدِ قدرت برای تسلط بر طبیعت و مردمان ساکن در مناطق دوردستِ جهان، صورت گرفت. اما ضمناً نمی‌توان تردید کرد که استعمارزدایی نیز با دستیابی استعمارشوندگان بر همین منابع قدرت، تحقق یافت. از هنگامی که استعمارشوندگان، قدرت را در مبارزات آزادسازیِ خویش به کار گرفتند، این قدرت از دهانه تفنگ بیرون نیامد بلکه از وسایل مدرن ارتباطی، دانشگاه‌ها، روندِ صنعتی کردن، و شکل‌های جدیدِ سازمان سیاسی ــ یعنی تمامی مصنوعاتِ قلمروی تجدد. مشکلِ بزرگ به هنگام استعمارزدایی، توانایی رهبران جدید به لحاظ استفاده از این مصنوعات برای عرضه کردنِ حکومت‌های کارآمد و باثبات بود.

←

است) توسط موسی چومبه. دولت بلژیک نیز به بهانهٔ حفظِ جانِ اتباع خویش، نیرویی را به کنگو گسیل کرد. لومومبا از این اقدام بلژیک به سازمان ملل شکایت کرد، که منجر به اعزام نیروهای سازمان ملل به کنگو شد، اما نتیجه‌ای به بار نیاورد. رویکرد لومومبا به دولت شوروی، باعث شد که کاساووبو، لومومبا را از مقام نخست‌وزیری برکنار نمود و دستور دستگیری وی را صادر کرد. لومومبا نیز متقابلاً کاساووبو را از مقامِ خود عزل نمود. این کشاکش، با دستگیری لومومبا، تا حدودی خاتمه یافت. اما لومومبا از زندان گریخت و برای مبارزه با دولت، به کاتانگا رفت. در سپتامبر ۱۹۶۰، لومومبا به‌دست نیروهای دولتی دستگیر شد و به موسی چومبه، تحویل داده شد. قتل لومومبا در همین مقطع زمانی صورت گرفت؛ مشهور است که وی به دستور موسی چومبه به قتل رسید. ــ م.

۱. پس از کودتای ژنرال موبوتو در سال ۱۹۶۵، فقط به «حزب جنبشِ انقلابیِ خلق» اجازه فعالیت داده شد. ــ م.

2. William H. McNeill

یک نتیجه‌گیری‌ای که تحقیق درباره امپریالیسم و استعمارزدایی به آن می‌انجامد، این است که در تحلیل نهایی، اهمیت هر دوی آنها، در خدمت کردن آنها به ایجاد ملت ـ دولت‌های مدرن بود. البته این کار در شمار هدف‌های قدرت‌های استعمارگر نبود، بلکه این هدف‌ها را دنبال می‌کردند: توسعه قدرتِ خویش برای به‌دست آوردنِ امتیازات اقتصادی از راه تجارت و بازرگانی؛ ایجاد فرصت‌های تازه برای شهروندانشان؛ ایجاد تغییراتی در موازنهٔ قدرت بین‌المللی از طریق تسلط بر مناطق استراتژیک جهان؛ و دستاوردهای غیرقابلِ اندازه‌گیری، ولی واقعی، برای حیثیت ملی. اما تحقّق، یا اقدام به تحقق تمامی این هدف‌ها، به معنای ایجاد شکل‌های تازه‌ای از موجودیت‌های سیاسی [در قالب ملت ـ دولت‌های مدرن] بود. به نظر می‌رسید که بسیاری از رهبران ملی‌گرا به هنگام تطبیق دادن خود با این واقعیت، از این موضوع غافل بودند که استعمارزدایی چه بهای سنگینی را از مردمان آنان مطالبه خواهد کرد. جواهر لعل نهرو، در زمان انتقالِ رسمیِ قدرت از بریتانیا به هند، اظهار داشت که، «در پی یک دوران تیره‌بختی، هند خود را دوباره کشف می‌کند.» [21] سایر رهبران [هند] نیز این گفتهٔ نهرو را بارها تکرار کردند، اما آنچه که حتی در کلام فصیح نهرو نیز وجود داشت، این آگاهی بود که هندِ قدیم نمی‌تواند هندِ عصرِ ملت ـ دولت‌ها باشد.

نتیجهٔ دیگری که می‌توان از نوشتارهای این رهبران گرفت، این است که فقط تعداد اندکی از آنان پی بردند که چگونه ملت‌های جدید [کشورهای نو استقلال] در اثر کردارهایِ دو اَبَرقدرتِ ایالات متحده و اتحاد شوروی ــ که تماس مستقیم زیادی با آنها در دوران پیش از استقلال نداشتند ــ با محدودیت‌هایی روبرو خواهند شد که به مراتب بیشتر از محدودیت‌های اِعمال شده توسط ارباب پیشین بود. این موضوع، و سایر پیچیدگی‌ها و تضادهای امپریالیسم و استعمارزدایی، می‌تواند به همان نتیجه‌گیری بیانجامد که هنگام انحطاط امپراتوری روم، به ذهن آگوستین قدیس رسید[1]؛ او به یادآورد که این امپراتوری چه کارهای خوب و بدی را برای ملت‌های تسخیر شده و نیز برای خود این امپراتوری انجام داد. او نتیجه‌گیری کرد که انسان‌هایِ بَد به فرایند امپریالیسم به عنوان یک موهبت می‌نگرند، در حالی که امکان دارد انسان‌هایِ خوب،

---

۱. هنگامی که آگوستین قدیس سرگرم نگارشِ کتاب شهر خدا بود، اقوام «گوت» به امپراتوری روم یورش آورده و شهر رُم را غارت می‌کردند. ــ م.

امپریالیسم و هر آنچه را که از آن ناشی شده بود، به صورت «ضرورت تاریخ» تعبیر نمایند. مارکس نیز همین حرف را درباره حکومت بریتانیا بر هند زده بود: گرچه انگلیسی‌ها آزمند و بی‌رحم بودند، اما به‌گونه‌ای ناخواسته موجب یک انقلاب اجتماعی شدند.[22]

یادداشت‌های پایان فصل

1. Prime Minister to the Secretary of State, memorandum, 2 March 1946, and Secretary of State to the Prime Minister, memorandum, 13 March 1946, in A. N. Portetr and A. J. Stockwell, eds., British Imperial Policy and Decolonization (London: Macmillan, 1987), pp. 240, 247.
2. As quoted in H. W. Brands, Bound to Empire: The United States and the Philippines (New York: Oxford University press, 1992), p. 73.
3. World Service of the BBC, broadcast, 10 January 1993.
4. Ibid.
5. As quoted in Raymond F. Betts, France and Decolonization, 1900 (London: Macmillan, 1991), p. 57.
6. As quoted in D. G. E. Hall, A History of Southeast Asia (London: Macmilan, 1964), p. 287.
7. J. C. Marshman, The History of India (London: Longmans, Green, 1871), 1:311.
8. Ranajit Guha, Subaltern Studies I: Writings on South Asian History (Delhi: Oxford University press, 1982), p. 4.
9. Sir John Malcolm, memorandum, 12 April 1922, House of Commons, Parliamentary Papers, vol. 8 (London: HMSO, 1834).
10. Bipin Chandra, The Rise and Growth of Economic Nationalism in Lndia (New Delhi: Peoples Publishing House, 1966).
11. Morris D. Morris, "The Growth of Large - Scale Industry to 1947," in Dharma Kumar and Meghnad Desai,eds., The Cambridge Economic History of India (Cambridge: Cambridge University press, 1983), 2:553 - 676.
12. As quoted in R. C. Dutt, The Economic History of India (Delhi: Publications Division, Government of India, 1963), 1:xxxi.
13. Report of the Indian Statutory Commission (London: HMSO, 1930), 2:10 - 12.
14. Ram Mohan Roy, "Letter on Education," in Steven Hay,ed., Sources of Indian Tradition (New York: Columbia University Press, 1988), 2:31.
15. As quoted in Prosser Gifford and William Roger Louis,eds., The Transfer of power in Africa: Decolonization, 1940 - 1960 (New Haven: Yale University Press, 1982), P. 89.

16. Ira M. Lapidus, A History of Islamic Societies (Cambridge University Press, 1989), p. 694.
17. Jean Stengers, "Precipitous Decolonization," in Gifford and Louis, The Transfer of Power, P. 328.
18. Edward W. Said, Culture and Imperialism (New York: Alfred, A. Knopf, 1993), p. 10.
19. Ibid., p. 325.
20. William H. McNeill, " Advancing History Education in American Schools," Occasional Paper, September 1996 (Westlake, Ohio: National Council for History Education), p. 3.
21. Jawaharlal Nehru, Independence and After (Delhi: Ministry of Information, Government of India, 1949), pp. 3-4.
22. Saint Augustine, De Civitate Dei (City of God), bk. 4 (413-26); and Karl Marx, "The British Rule in India," in Karl Marx and Freidrich Engels, The First Indian War of Independence, 1857-1859 (Moscow, 1959).

منابع برگزیده

The literature on imperialism is very large, with many books dealing in a general way with both theoretical issues and historical developments. It tends to romanic glorification or to harsh condemnation. The literature on decolonization deals mainly with specific areas or with single colonial powers. What appears below should be considered in addition to those sources that are cited in the Endnotes.

Brands, H. W. Bound to Empire: The United States and the philippines. New York: Oxford University Press, 1992.

Cohen, William B.,ed. European Empire Building. St. Louis: Forum Press, 1980.

Gifford, Prosser and William Roger Louis. The Transfer of Power in Africa: Decolonization, 1940 - 1960. New Haven: Yale University Press, 1982.

Kakhin, George. Nationalism and Revolution in Indonesia. Ithaca: Cornell University Press, 1952.

Pandey, B. N. The Break-up of British India. London: Macmillan, 1969.

Sarkar, Sumit. Modern India, 1885-1947. Delhi: Macmillan, 1983.

Smith, Tony. The Patterns of Imperialism: The United States, Great Britain, and the Late-Industralizing World Since 1815. Cambridge: Cambridge University Press, 1981.

Thornton, A. P. Doctrines of Imperialism. New York: John Wiley, 1965.



ملی‌گرایی

جیمز مِی آل

۱

در قرن بیستم، برای نخستین بار امکان‌پذیر شد که به طرز شفافی از تاریخ جهان سخن گفت.[1] پیش از سال ۱۹۰۰، دگرگونی‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی در یک نقطه از جهان، واکنش‌های ژرفی در سایر نقاط جهان داشت، گرچه گاهی همراه با تأخیر بود. پس از سال ۱۹۰۰، سرعتِ احساسِ این بازتاب‌های گوناگون شتاب گرفت ــ در ابتدا به آهستگی، هر چند که از میانهٔ این قرن، با آهنگی شتابان. مهم‌تر از آن، فرایندِ تعامل شروع به فهم شدن کرد، هر چند به طور ناقص. اما مقصود این نیست که همگان به یک اندازه تحت تأثیرِ نیروهای تاریخ جهان قرار گرفته بودند. در برخی جاها، به طور مثال در جنگل‌های کوچکِ بارانی آمازون[1] یا بُرنِئو[2]، هنوز هم مناطقی را می‌توان یافت که در آنجا، زندگی بر مبنای یک الگوی سنتی‌ای که به دور از دسترسی به فناوری‌ها و سلیقه‌های مدرن است، جریان دارد، ولی حتی این جوامع نیز به محض ایجاد تماس با جهان خارج، در معرض نابودی قرار می‌گیرند. در جاهای دیگر، بیشترِ مردم آگاهی مبهمی از معضلِ خویش داشته‌اند: در روندِ پیشرفتِ بی‌امانِ تجدد چگونه سعادتمند شوند.

از بخت بَد، پیدایشِ تاریخ جهان به معنای ضمنیِ پایان یافتنِ کشمکش میان افراد بشر، یا ادعای پیروزمندانهٔ همبستگی میان آنان نبود. در واقع، اگر این حکایت طنینی

---

۱. (Amazon)؛ نامِ رودخانه‌ای است در امریکای جنوبی که از کشور پرو تا شمال برزیل ادامه دارد. جنگل‌های آمازون در کشور برزیل قرار دارد. ــ م.

۲. (Borneo)؛ جزیره‌ای است در مجمع‌الجزایر اندونزی. ــ م.

متفاوت در نقاط مختلفِ جهان داشت، این موضوع نیز به این دلیل بود که این حکایت همواره به گونه‌ای تغییرناپذیر ــ ولی نه آگاهانه ــ با یک تعصب ملی بازگو شده بود. بنابر گفتهٔ مشهورِ اِلی کِدوری[1]، «ملی‌گرایی به آیینی گفته می‌شود که در اروپا و در شروع قرن نوزدهم ابداع شد.» [2] ملی‌گرایی مدعی است که بشریت به طور طبیعی به ملت‌ها تقسیم می‌شود، و بر همین اساس، «می‌کوشد تا معیاری را عرضه کند برای مشخص کردنِ یک واحدِ جمعیتیِ در خورِ بهره‌مندی از یک حکومت خاصِ خودش به منظور اِعمال مشروع قدرت در یک دولت، و نیز برای سازمانِ بَرحقِ هر یک از جوامعِ دولت‌ها.» [3] این آیین هیچ سخنی را درباره شخص یا آنچه که یک ملت را می‌سازد، بیان نمی‌کند ــ غفلتی که به ندرت ملی‌گرایان را نگران کرده است ــ و برای آن کسانی که به نام ملی‌گرایی سخن می‌گویند، ملت یک مقولهٔ بدیهی است.

از نگاه اکثر انسان‌ها، ملت به معنای یک گروهِ دارایِ فرهنگ مشترک است، یک سرزمین آبا و اجدادی دارد، و شکل‌گیری ملت در اثر سرنوشتِ مشترکِ اعضای آن گروه صورت گرفته است (یا در حالِ شکل‌گیری است). اما اجباری به پذیرش تعبیرِ منفی کِدوری از ملی‌گرایی و جاذبهٔ فریبنده آن وجود ندارد: وی، ملی‌گرایی را به عنوان یکی از زیاده‌طلبی‌های فاجعه‌آمیز رُمانتیسم [خیالپردازی] اروپایی به شمار آورد. این تعبیر کِدوری می‌تواند به کار گرفته شود به عنوان یک شعار تجمع به وسیله هر گروهی که احساس می‌کند یک قدرت خارجی در حق آن ظلم کرده یا این که یک استبداد پرورش یافته در داخل، به آن خیانت کرده است. بر اساس همان معیار، مظاهر وحدت ملی به عنوان یک تکیه‌گاه اساسی برای یک حکومت به شمار آمده، و حکومت‌ها همواره به طرزی غیرت‌مندانه از این نمادها پاسداری کرده‌اند.

بنابراین، برای فهمِ تأثیرِ ملی‌گرایی بر تاریخ قرن بیستم، آنچه که بیشتر اهمیت دارد همانا توانایی ملی‌گرایی برای بسیج مردم است در هر جا که الگوهای سنتیِ زندگی رو به فرسایش گذارده‌اند، تا خاستگاه‌های اروپاییِ ملی‌گرایی. ملی‌گرایان معمولاً عادت دارند که به گذشته متوسل شوند ــ هر چه که این گذشته دورتر و درخشانتر باشد، مطلوبتر است ــ اما گیرایی این گذشته‌ها برای جمعیت‌هایشان، به وسیله نیروهای خارج از کنترل آنها ضربه خورده است. در حالی که اکثر نظریه‌پردازانِ بزرگِ ملی‌گرایی ــ یوهان گوتفرید

---

1. Elie Kedourie

هِردِر[1]، یوهان گوتلیب فیخته[2]، جوزپه مازینی[3]، جان استوارت میل، اِرنست رِنان[4] ــ پیش از پایانِ قرن نوزدهم از دنیا رفتند، اما در قرن بیستم بود که اندیشه‌های آنان به جایگاهی خدای‌گونه[5] دست یافت. ملی‌گرایی به عنوان یک آیین سیاسی، اساساً جنبه مدرن دارد.

ملی‌گرایی، با وجودِ جاذبه جهانی آن، به خاستگاه اروپایی‌اش به دو طریق خیانت می‌کند. طریقِ نخست این است که تاریخ‌نگاران، سنخ‌شناسی‌ها[6] و خُرده‌ــ سنخ‌شناسی‌هایی[7] را برای انواع ملی‌گرایی ملحوظ داشته‌اند. مهم‌ترین تمایز، میان آن کسانی است که ملت را به عنوان یک جامعه سیاسی و مدنی که به لحاظ تاریخی شکل گرفته است، تعریف می‌کنند، و آن کسانی که برحَسب قیاس، ملت را یک خانوادهٔ گستردهٔ خویشاوندی[8] می‌دانند. هر دو تعبیر مزبور در یکدیگر تداخل می‌کنند، اما برای اولی، مشخصه اصلیِ ملت همانا شهروندی است، نه مشخص کردن هویت اجتماعی یا قومی؛ برای دومی، ملت یک هویت قومیِ از پیش تعیین شده و گریزناپذیر است. این تمایز، شبیه به تمایزی است که هانس کوهن[9]، میان ملی‌گرایی غربی و شرقی قائل است،[4]، و نیز شبیه به مقایسه‌ای است که هیوسِتون ـ واتسون[10] میان ملت‌هایِ دیرین مانند انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها، یا روس‌ها، با ملت‌های «جدیدِ» صرب‌ها، کرووات‌ها، اعراب، هندی‌ها و افریقاییان، می‌کند.[5]

اما طریقِ دومی که ملی‌گرایی به خاستگاه‌های اروپایی‌اش خیانت می‌کند، در ناتوانی آن به لحاظِ رویِ پایِ خود ایستادن به عنوان یک ایدئولوژی سیاسیِ خودبسنده است. اگر قوتِ ملی‌گرایی در جاذبه آن برای سنت‌های عمیقاً جایگیر شده ــ حتی اگر نهایتاً ابداع شده باشد ــ نهفته است، [6] ضعف آن نیز در نبودِ تقریباً کامل یک درونمایهٔ

---

۱. Johann Gottfried Herder (۱۷۷۴ ـ ۱۸۰۳)، اندیشمند و ادیب آلمانی، و از دوستان نزدیک گوته. نامبرده بنیانگذار جنبش ادبی «طوفان و طغیان» بود. (نک: تاریخ ادبیات جهان، پیشین، صص ۶۲۸ـ۶۳۰). ــ م.

۲. Johann Gottlib Fichte (۱۷۶۳ ـ ۱۸۱۴)، فیلسوف آلمانی. نامبرده به هنگام اِشغال پروس توسط ناپلئون بناپارت، مقالات میهن‌پرستانه‌ای را نگاشت. ــ م.

۳. Giussppe Mazzini (۱۸۰۵ـ۱۸۷۲)، ملی‌گرایِ نامدار ایتالیا که نقش مهمی در استقلال ایتالیا داشت. ــ م.

۴. Joseph Ernest Renan (۱۸۲۳ ـ ۱۸۹۲)، اندیشمند و نویسنده فرانسوی. ــ م.

5. apotheosis
6. typologies
7. subtypologies
8. an extended family of kin
9. Hans Kohn
10. Hugh Seton — Watson

اساسی در نظریه ملی‌گرایی است. جز در موقعیت‌های استعماری، نـاممکن است کـه بتوان یک برنامه عمل را از تفکر ملی‌گرایی به‌دست آورد، و حتی در این مورد نیز، در حالی که ملی‌گرایی می‌توانـد هـدف را تـعیین کـند ـ یـعنی سـرنگون کـردن حکـومت خارجی ـ اما در مورد وسایل ایـن سـرنگونی، حـرفی بـرای گـفتن نـدارد. لیـبرالیسـم، مارکسیسم، و فاشیسم، یعنی جزم اندیشی‌های رقیبِ یکدیگر که نـقشه قـرن بـیستم را ترسیم کرده‌اند، همگی آنها خاستگاه اروپایی دارنـد. ایـن ایـده‌ئولوژی‌ها، بـر خـلاف ملی‌گرایی، قادر بودند که برنامه‌های اجتماعی در مقیاس گسترده را بیافرینند، اما فقط با کمک ملی‌گرایی بود که توانستند به قدرت دست یابند.

به همین دلیل، تأثیر ملی‌گرایی بر تاریخ را فقط می‌توان در ارتباط آن با سایر نیروهای بزرگی که دنیای مدرن را ساخته‌اند، فهم کرد، درست همان طور که کشف این نیروها نیز فقط موقعی امکان‌پذیر است که شیوه‌ای را که به آن طریق، وفاداری‌های ملی را ایجاد کرده‌انـد، مـتوسل بـه احـساسات مـلی‌گرایـی شـده‌انـد یـا یک واکـنش مـلی‌گرایـی را برانگیخته‌اند، باز شناخت. مردم در سراسرِ جهان، اکنون خود را با ملت‌ها ـ هر چند که تمامی این مردمان به استقلال دست نیافته‌اند ـ و هر جا که امکان‌پذیر بوده است، با یک ملت ـ دولت، همانند می‌کنند. اما بدون توجه به هر آنچه که ما ممکن است در این باره بیندیشیم، این هویت‌ها جنبه ازلی ندارند. ملت‌هایی که مـا در آنـها سـاکـن هسـتیم، و حکایت‌هایی که آنها را در این‌باره برای یکدیگر بازگو می‌کنیم، بـر مـبنای مـاجراهـای مهیج‌تر و گسترده‌ترِ تاریخ قرن بیستم ساخته و پرداخـته شـده‌انـد. از ایـن رو، پـیشنهاد می‌کنم که چهار ماجرا را بررسی کنیم: توسعه‌طلبی امپریالیستی و استعمارستیزی؛ جنگ و طلوع قدرتِ نظامیان؛ انقلاب و کشاکش ایده‌ئولوژیکی؛ و اقدامات پیاپی در راستای سازندگی یک نظم جهانی مبتنی بر اصل استقلال ملی.

۲

ملی‌گرایی و امپریالیسم را غالباً ضد یکدیگر بـه شـمار مـی‌آورند؛ اولی، یک آیـینِ حکومت برخود، و دومی، یک آیین سلطهٔ سیاسی است. با این همه، ملت و امپراتوری در یک هم‌زیستی[1]ای به یکدیگر متصل می‌شوند که وسیع‌تر از در کنار هم قـرار دادن

1. symbiosis

آنها به عنوان اضداد است. ملی‌گرایان ممکن است باور داشته باشند که سرزمین‌های آبا و اجدادیشان همواره متعلق به آنان بوده است، اما [باید گفت که] این سازندگانِ امپراتوری‌ها هستند که نقشه سیاسی [ملت‌ها] را ترسیم کرده‌اند. از یک سو، بیش از ۸۰۰۰ جامعهٔ دارایِ زبان مشخص، وجود دارد؛ اما از سوی دیگر، در سال ۱۹۹۶، تعداد دویست دولت مستقل وجود داشت. بدیهی است که اگر به‌دست آوردنِ استقلالِ سیاسی، هدف اصلی ملی‌گرایان است، اما پیشینهٔ کامیابی آنان درخشان نیست.[7] از زمانِ خارج شدن اسپانیا و پرتغال از امریکای لاتین در اوایل قرن نوزدهم تا فروپاشی اتحاد شوروی در پایان قرن بیستم [۱۹۹۱]، شمار زیادی از «ملت ـ دولت‌ها» در درون مرزهای تعیین شده توسط مقامات امپریالیستی، به وجود آمده‌اند، و این ایجاد نیز زاییدهٔ خارج شدن قدرت‌های امپریالیستی از مناطق امپراتوری‌شان بوده است. در زمان خروجِ قدرت‌های امپریالیستی، این ملت ـ دولت‌ها با به حساب آوردنِ ادعاهایِ رقیبان ملی، گاهی متعادل شدند، مانند جوامعی در اروپای مرکزی پس از سال ۱۹۱۹، یا تجزیهٔ شبه قاره هند به هند و پاکستان پس از سال ۱۹۴۷، اما حکومت‌هایِ جانشینِ قدرت امپریالیستی معمولاً فقط یک واحد اداری و ارضیِ از پیش موجود را تحویل گرفتند.

این کارکردِ هم‌زیستیِ [ملت و امپراتوری استعماری] به ساختارهایی محدود نمی‌شود که ملی‌گرایان به ارث بردند، بلکه همچنین شامل سطح عمیق‌تری از عقایدی است که ادعا شود ملت نوین بر پایهٔ آنها بنا شده است. در طول قرن نوزدهم، ارزش‌های انقلاب فرانسه[1]، و نیز ارزش‌های عصر روشنگری[2] به طور عمومی‌تر ـ تعهدی در راستای مردم‌سالاری آزادی‌خواه[3]، حقوق بنیادین بشر، و استقلال فردی [فردگرایی] ـ ابتدا توسط ملّیون فرانسوی پذیرفته شد، اما بعداً توسط عده زیادی، و به سود خاص‌نگری فرهنگی[4]، مردود شمرده شدند. حتی شگفت‌انگیزتر این است که گسترش این ارزش‌ها در سراسر جهان، اساساً در اثر امپریالیسم ملیِ بریتانیا و فرانسه بود. پیش از طلوع ملی‌گرایی به عنوان یک آیین سیاسی، هر دوی این کشورها از تمرکز سیاسی و یکپارچگی اجتماعی در درون یک فرهنگِ سیاسیِ واحد برخوردار بودند. رقیبان

---

۱. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه که زاییدهٔ رواج افکار فلسفیِ آزادی‌خواهانه بود، بر محور سه اصل معروفِ «آزادی، برابری، برادری» دور می‌زد و نهایتاً از حاکمیت مردم سخن می‌گفت. ــ م.

۲. خردورزی و نگرشی عقلانی به جهان. ــ م.

3. liberal democracy

4. cultural particularism

سوداگر آنها نیز به سمت متصرفات استعماری در آسیا و کاراییب در گذران سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی کشانده شدند.[8] اما امپریالیسم بریتانیا و فرانسه فقط در قالب مردم‌سالاری‌های ملی[1] ــ دولت‌هایی که در آنها اصلِ حاکمیت مردم قویاً برقرار شده بود ــ «حصارکِشی[2]» دنیا در طول سده نوزدهم و اوایل سده بیستم را کامل کردند.

پیش از سال ۱۹۹۱، دو موجِ ایجادِ دولت در قرن بیستم، وجود داشت: نخستین موج، در پیامد مستقیمِ جنگ جهانی اول بود که نقشهٔ سیاسی اروپا و خاورمیانه را در طول خطوطِ ملی در پی فروپاشی امپراتوری‌های هابسبورگ[3]، عثمانی[4]، و رومانوف[5]، به طرزی وسیع از نو ترسیم کرد؛ دومین موج آن، گسترش این فرایند به آسیا، افریقا، کاراییب، و حوزه اقیانوس آرام، به محضِ خروج قدرت‌های استعماری پس از سال ۱۹۴۵، بود. ماهیت متناقضِ این امپراتوری‌ها ــ سرشتِ دودمانی در مورد امپراتوری‌های هابسبورگ، رومانوف و عثمانی، و سرشت ملی در مورد امپراتوری‌های بریتانیا و فرانسه ــ به این معنا بود که الگوهایِ ملی‌گراییِ استعمارستیزی که این امپراتوری‌ها باعث ایجاد آنها شده بودند، نیز تفاوت می‌کرد. با این وصف، شایان ذکر است که برخی ویژگی‌هایِ ساختاری مشترک در این الگوها وجود دارد.

نخستین ویژگی، این است که در حالی که ملی‌گرایی یک آیینِ حاکمیت مردم است و ادعا می‌کند که شهروندان را برای دفاع از حقوق تاریخی [یک ملت] بسیج می‌کند، اما هدایت جنبش‌های ملی‌گرا در قرن بیستم همواره توسط روشنفکران، حقوق‌دانان، یا بازرگانان، صورت گرفت. سیاستمداران برای آن که به قدرت برسند، به رأی‌دهندگان در یک حوزه انتخاباتی نیاز دارند. در دوره زمانی که حکومت امپریالیستی، یک دشمن به شمار می‌آمد، جاذبهٔ [مفهوم] ملت کاملاً ثابت کرد که توانمندترین وسیله برای به قدرت رساندن یک سیاستمدار است. از این رو، به راحتی می‌توان درک کرد که چرا رقیبان یک

---

1. national democracies 2. "enclosure"

۳. (Habsburg Empire)، خانواده سلطنتی اتریش که از اعقاب کُنت رودولف هابسبورگ (امپراتور روم مقدس در سال‌های ۱۲۷۳ ـ ۱۲۷۹) می‌باشند و تا سال ۱۹۱۸، بر این کشور حکومت کردند. ــ م.

۴. (Ottoman Empire)، حکومت ترک‌ها در سرزمین‌های واقع در آناطولی، از اواخر قرن سیزدهم میلادی تا سال ۱۹۲۲، امپراتوری عثمانی به سرعت به اروپا و آسیا و افریقا گسترش یافت و به صورت یک قدرت بسیار توانمند درآمد. ــ م.

۵. (Romanov empire)، حکومت خاندان رومانوف بر روسیه از سال ۱۶۱۳ تا ۱۹۱۷، گستره این امپراتوری در قاره آسیا، و برخی نقاط اروپای مرکزی بود. ــ م.

چنین سیاستمداری، از او شکست می‌خوردند. زیرا اینان برای جلب توجه سیاسی مردم، از مفاهیم مالکیت و طبقه اجتماعی و اقتصادی که وابسته به تقسیمات داخلی و اجتماعی بود، دفاع می‌کردند، در حالی که رویکرد به مفهوم ملت، در واقع رویکرد به شکلی از همبستگی بود که گسترهٔ آن، از تقسیمات داخلی و اجتماعی فراتر می‌رفت. در حالی که امپراتوری‌ها عادت داشتند که از نظام تقسیمات قومی به عنوان وسیله‌ای برای حفظ نظم در امپراتوریشان بهره‌جویی کنند، لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها نیز اگر قادر نبودند جنبش ملی را به گونه‌ای کامیاب در انحصار خود درآورند، در سر و کار داشتن با امپریالیست‌ها در وضعیت نامطلوبی قرار می‌گرفتند. در این زمینه، ملی‌گرایانِ مخالف با امپراتوری‌های دودمانیِ اروپا، شباهت بیشتری با ملی‌گرایان استعمارستیز افریقا و آسیا در زمان‌هایِ بعد داشتند، تا با آنچه که عموماً تصور می‌شد.

ویژگیِ دوم این بود که ملی‌گرایی، به تنهایی، به ندرت از قدرت کافی برخوردار بود تا بتواند خود را از سیطرهٔ امپریالیسم برهاند. در هر دو موجِ ایجاد دولت در قرن بیستم ــ پس از ۱۹۱۹، و پس از ۱۹۴۵ ــ یک روزنهٔ فرصت[1] که در اثر جنگ، به زور باز شده بود، در اختیار ملی‌گرایان قرار گرفت. پیش از هر دو جنگ جهانی، شورانش‌های[2] ملی‌گرایی به صورت رویدادهای عادی درآمده بودند، دستِ کم در آن نقاطی از امپراتوری‌های اروپایی و خارج از سرزمین‌های اصلی آنها که مقداری خودآگاهی سیاسی را کسب کرده بودند؛ اما در حالی که گشوده شدن این روزنه و کسب خودآگاهی سیاسی، شاید که سلطهٔ مشروعیت امپریالیستی را سُست کرده بود، لیکن نتوانسته بود آن را ضعیف کند. در پیِ هر یک از این دو جنگ، ملی‌گرایان به کسب استقلال نایل آمدند، حتی در دورترین مرزهای امپراتوری‌ها، یعنی در جایی که جامعه سنتی به ندرت تحت تأثیر ایده‌ئولوژی یا فناوری نوین قرار داشت، و نیز در جایی که آگاهی ملیِ همگانی وجود نداشت.

ویژگیِ سوم این بود که ملی‌گرایی علاوه بر آن که در مقایسه با دولت‌های امپریالیستی که علیه آنها صف‌بندی کرده بود، ضعیف می‌نمود، بلکه همچنین به لحاظ فکری نیز ضعیف بود. البته حقیقت دارد که سرنگون کردن حکومت بیگانه، یک هدف روشن را به ملی‌گرایان عرضه کرد، اما به آنان نگفت که چگونه به این هدف نایل شوند، یا به محض

---

1. a window of opportunity 2. agitations

دستیابی به این هدف، دولت ملی خود را بر پایهٔ چه اصولی استوار سازند. به همین دلیل بود که ملی‌گرایان به جستجوی هم‌پیمانان ایده‌ئولوژیکی در میان خِرَدگرایان یا تاریخ‌گرایانی [1] برآمدند که مدعی بودند برنامه‌ای دارند که متناسب با نیازها و آرمان‌های جامعه مدرن است. از این لحاظ، ملی‌گرایان اروپایی و نیز ملی‌گرایان جهان سوم، با وجود شرایط کاملاً متفاوتی که در آن عمل می‌کردند، وارثانِ سنتِ واحدی بودند.

در سراسر قرن نوزدهم، شناختی که ملی‌گرایان از خود داشتند، به صورت پیکار ترقی‌خواهانه با امتیازاتِ [طبقات اجتماعی]، حکومت اشرافی، و حق مالکیت [اشغالگران] از طریق استناد به مرور زمان [2] بود. آن کسانی که به رویارویی با امپراتوری‌های خارج از سرزمین‌هایِ اصلیِ بریتانیا و فرانسه و سایر قدرت‌های اروپایی برخاستند، نه تنها ناگزیر به پیکار با دودمان‌گرایی [3] بودند، که هم چنین مبارزه با نژادپرستی؛ در حالی که موضوع نژادپرستی تلویحاً باعث شده بود که دموکرات‌های اروپایی برای توجیه قدرت اروپا در سراسر جهان، کمک فکریِ بیشتری به این قدرت‌ها کنند [4]. امپریالیسمِ اروپایی موانع سختی را فراراه مشارکت سیاسی مردمانِ مستعمرات قرار داد، و تفاوتی نمی‌کرد که این امپریالیسم به شکل بیمارگونه [5] آن باشد، یعنی باور به وجودِ سلسله مراتب نژادیِ طبیعی، و یا به طرز مهربان‌تری در قالب این اعتقاد راسخ که ملت‌های اروپایی وظیفه دارند که مزایای تمدن خود را به «نژادهای کم اهمیتِ فاقد قانون» عرضه کنند، بدان سان که رادیارد کیپلینگ [6] در شعر خود به نام سرود پایانِ مراسم در کلیسا [7] به همین موضوع پرداخته بود.

با وجود این شباهت‌ها، دو تفاوت عمده در واکنش‌های ملی‌گرایان به امپراتوری در اروپا و در خارج از سرزمین اصلی آن، وجود داشت. نخستین تفاوت، مربوط به رابطهٔ

---

۱. (historicists)، وابسته به مکتب تاریخ‌گرایی (historicism): اعتقاد به این که حوادثِ تاریخی تابع قوانینِ تغییرناپذیر و الگوهای چرخه‌ای می‌باشند. ــ م.

2. prescriptive right

3. dynasticism

۴. یعنی این که یک قالب انسان دوستانه به سیاست‌های استعماری بدهند. ــ م.

5. pathological

۶. Rudyard Kipling (۱۸۶۵ ـ ۱۹۳۶)، شاعر و داستان‌نویس بریتانیایی. نامبرده در قالب اشعار میهن‌پرستانه‌اش، از امپریالیسم بریتانیا قویاً دفاع کرد، و همین موضوع باعث شد که آوازه او به عنوان یک شاعر، لکّه‌دار شود. (نک: تاریخ ادبیات جهان، پیشین، صص ۱۰۶۵ ـ ۱۰۶۶). ــ م.

7. Recessional

قومی با هویت ملی بود؛ و دومین تفاوت عبارت بود از وسایلی که با کمک آنها، انتقال قدرت [از امپریالیست‌ها به ملی‌گرایان] صورت می‌گرفت. امپراتوری‌هایِ سنتی به دو صورت شخصی یا دودمانی بودند؛ و قوّت یا ضعف آنها بستگی به فرمانروایان آنها داشت. هنگامی که این امپراتوری‌ها بالاخره فروپاشیدند و فرمانروایان آنها نیز ناپدید شدند، سرزمین‌های آنان به صورت غنایم جنگ تقسیم شد و یا این که در یک حاکمیت امپریالیستی جدید قرار گرفت. از بین رفتنِ امپراتوری‌های هابسبورگ، عثمانی، و رومانوف، از همین الگو پیروی کرد، جز آن که خودِ اصلِ حکومت دودمانی نیز یکی از قربانیان جنگ جهانی اول بود. از این رو، هیچ امپراتوری جدیدی که مدعی این عنوان برمبنای حقِ تسخیر و مشروعیت از طریق نظام وراثت باشد، نتوانست در اروپا به وجود آید. با تجزیهٔ امپراتوری‌های قدیم، کشورهای جدیدی از بطنِ مناطق قومی این امپراتوری‌ها سربرآوردند، یا در چند مورد انگشت‌شمار، مانند یوگسلاوی، فدراسیون‌های فاقد ثباتی از جوامع قومیِ مربوط به هم و حتی جوامع خصمِ یکدیگر، تشکیل شد.

در برداشتِ وودرو ویلسون (رییس جمهور ایالات متحده) از یک نظم نوین جهانی، دولت‌های جانشینِ امپراتوری‌های قدیم می‌بایست مبتنی بر اصول دموکراتیک باشند. عقاید ویلسون، در طول جنگ بزرگ اشاعه وسیعی یافته بود و شالودهٔ موقعیت ایالات متحده را در کنفرانس صلح پاریس تشکیل می‌داد. در واقع، او قویاً معتقد بود که ایجاد یک دنیای امن برای دولت‌های ملی، ضمناً یک دنیای امن برای مردم‌سالاری نیز خواهد بود. اما این فرضِ او بسیار خطا بود. زیرا این موضوع را نادیده می‌گرفت که میزان درهم‌تنیدگی ملت‌های شرق و مرکزی اروپا به حدی بود که ترسیم دوباره نقشه اروپا فقط موقعی امکان‌پذیر می‌شد که اقلیت‌های قومی را تقریباً در هر یک از دولت‌هایِ این مناطق گنجانید. همچنین فرهنگ سیاسیِ بخش بزرگی از این مناطق، بسیار غیردموکراتیک بود. در اوایل سال ۱۸۶۱، جان استوارت میل، از دشواریِ درهم آمیختن دو ملت در درون یک دولتِ واحد طبق یک قانون اساسی دموکراتیک، سخن گفته بود.[9] افزون بر آن که این عقیدهٔ جان استوارت میل، در مورد دههٔ ۱۹۲۰ نیز مصداق داشت (همان طور که در مورد دههٔ ۱۹۹۰، نیز مصداق دارد)، این حقیقت نیز وجود داشت که هنگامی که یکی از شهرنشینانِ وین به شرق اتریش نقل مکان می‌کرد، بر میزانِ

جمعیت دهقانی [این منطقه] افزوده می‌شد و ضمناً فرصت‌های ریشه گرفتنِ یک ملی‌گرایی شهری را ـ دست کم در کوتاه مدت ـ کاهش می‌داد. سیاستمدارانِ ملی‌گرا که می‌خواستند نظر مساعدِ رأی‌دهندگان را به‌دست آورند، ناگزیر بودند که بجای رویکرد به اصول دموکراتیک، به احساسات قومی متوسل شوند. پس از سال ۱۹۱۸، که همه‌پُرسی‌هایی در مناطقی با ترکیبِ ملیِ مختلط برگزار شد، گاهی نتایج شگرفی به‌دست آمد: مثلاً موقعی که لهستانی‌ها رأی به ماندن در آلمان را دادند، بجای آن‌که در یک لهستانِ از نو زایش یافته زندگی کنند؛ یا این‌که اسلوونی‌ها زندگی در اتریش را به زندگی در یوگسلاوی نوبنیاد ترجیح دادند.[10] اما خودداری بریتانیا و فرانسه از برگزاری همه‌پُرسی در ایرلند[1] یا آلزاس[2] به منظور آزمونِ احساسات ملی آنان، اعتبار عمومی همه‌پُرسی را از بین برد. در عمل، همان طور که آلفرد کوبَن[3]، با کلامی طنزآمیز یادآور شد، طولی نکشید که اصل استقلال ملی، بجای آن‌که آزادانه به عنوان یک اصلِ ضرورت ملی تلقی شود، به صورت یک ضابطه بین‌المللی درآمد.[11] طبق این تعریفِ جدید [از استقلال ملی]، برای تعیین هویت سیاسیِ یک شخص، عنصر انتخاب قویاً حذف می‌شد.

بسیاری از مستعمرات اروپاییان نیز به لحاظ قومی ناهمگون بودند. بارزترین مثال آن، تقسیم ارضی افریقا در کنگره برلین ۱۸۸۴، بود. زیرا مرزها ـ که اکثراً به صورت خطوطِ مستقیمِ ترسیم شده بر روی نقشه برای جلوگیری از کشاکش میان امپریالیست‌هایِ رقیب یکدیگر بود ـ غالباً جوامع قومی را قطع می‌کردند، مانند تقسیم یوروبا[4] میان داهومی و نیجریه؛ «اِیو»[5] بین توگو و غنا؛ یا تقسیم پنج‌گانه سومالی میان سرزمین‌های تحت‌الحمایه سومالی، اتیوپی، کنیا، و جیبوتی. با این همه، در ابتدای کار، آگاهی قومی، برخلاف

---

۱. اشاره به قیام تمامی مردم ایرلند در سال ۱۹۱۸ و به منظور کسب استقلال است. پس از سرکوب این قیام توسط نیروهای انگلیسی، در سال ۱۹۲۱، به بخش جنوبی ایرلند استقلال داده شد، در حالی که بخش شمالی آن در حاکمیت بریتانیا باقی ماند. ـ م.

۲. (Alsace)، بخشی از فرانسه بود که پس از شکست ناپلئون سوم از پروس (۱۸۷۱)، طبق معاهده فرانکفورت به پروس (آلمان) واگذار شد. با شکست کامل آلمان در جنگ جهانی اول، منطقه آلزاس و لُرَن طبق معاهده ورسای به فرانسه بازگردانده شد. ـ م.

3. Alfred Cobban

۴. (Yourba یا Yourbaland)؛ یک حکومت پادشاهی مستقل که میان داهومی و نیجریه تقسیم شد. ـ م.

۵. (Ewe یا Eweland)؛ منطقه‌ای در ساحل غربی افریقا که محل سکونت اقوام «اِیو» بود. ـ م.

آگاهی نژادی، فقط یک نقش جزیی را در ملی‌گرایی افریقا بازی کرد. همین وضع، در مورد قاره آسیا نیز به مقدار زیادی صادق بود.

امپراتوری‌های اروپایی توسط دولت‌های ملیِ قدرتمندی بنا شده بودند. از این رو، هنگامی که انگلیسی‌ها و فرانسویان در سال ۱۹۴۵، از متصرفاتِ خارجیِ خویش خارج شدند، باز هم به مراتب قوی‌تر از دولت‌هایِ جانشین خود ــ حتی توانمندترین آنها ــ بودند. از منظر ملی‌گرایان آسیا و افریقا، این امر بی‌شک یک مشکل به شمار می‌آمد. زیرااگر به گفتهٔ آیزایا برلین[۱] تاریخ‌نگار، طلوع ملی‌گرایی همانا یک «همراهِ روانیِ خود به خود سلطهٔ خارجی بود ــ یک واکنش طبیعی در برابر ظلم یا تحقیر شدنِ جامعه‌ای که دارای مشخصات ملی است»[12]، انتقال قدرت [از امپریالیست‌ها به ملی‌گرایان] فقط یک درمانِ ناقص بود. بر خلاف امپراتوران اروپا که [پس از سال ۱۹۱۹] به سرعت ناپدید شدند تا موضوع‌های مناسبی برای فیلم‌های خاطره‌انگیز[۲] و داستان‌های رُمانتیک باشند، امپراتوران انگلیسی و فرانسوی در آسیا و افریقا، به گونه‌ای سرسختانه همچنان تأثیرگذار باقی ماندند؛ هر چند که در مقایسه با اَبَرْقدرت‌های جدید، قدرت و اعتبار کمتری داشتند، ولی هنوز هم دو کُرسی از پنج کُرسیِ دائمی شورای امنیتِ سازمان ملل را در اشغالِ خود دارند. قرار داشتن در موقعیتِ یک قدرت بزرگ، به همان اندازه که نیروی دافعه دارد، نیروی جاذبه هم دارد: در واقع، دولت‌های امپریالیستِ پیشین به همان اندازه که به عنوان مدل‌هایی برای تقلید به شمار می‌آمدند، هدف‌هایی نیز برای خشم ملی‌گرایان یا سپر بلاهایی برای شکست‌های ملی محسوب می‌شدند.

در اواخر قرن بیستم، کشاکش‌های قومی در بخش‌های بزرگی از آسیا، افریقا، و اقیانوسیه، افزون شده است. پس از پایان عصرِ جنگ سرد، این کشاکش‌های قومی به اروپا نیز سرایت کرد، آن هم با یک روحیه انتقام‌جویی[۳]. با توجه به چشم‌انداز دههٔ ۱۹۹۰، به سختی می‌توان این خوش‌بینیِ مرتبط با استعمارزدایی و اعتقاد تقریباً راسخ عمومی در آسیا و افریقا را مبنی بر آن که ملی‌گرایی یک آیین رهایی‌بخش بود، از نو

---

۱. Isaiah Berlin (۱۹۰۹ ـ ۱۹۹۸)، اندیشمند سیاسی آلمانی. (نک: فلسفهٔ سیاسی آیزایا برلین، جان گری، ترجمهٔ خشایار دیهیمی، تهران، ۱۳۷۹، انتشارات طرح نو). ــ م.

2. nostalgic

۳. اشاره به فروپاشی یوگسلاوی در سال ۱۹۹۱، و برپایی یک جنگ چندساله میان صرب‌ها، کروات‌ها، و بوسنیایی‌ها است. ــ م.

به‌دست آورد. جنبش‌های معدودی ــ مانند جنبشِ ارتش ملی هند[1] که توسط سوبهاش چوندرا بوش[2] تأسیس شد، یا حزب ملی آفریکانر در افریقای جنوبی ــ بر مبنای این اصلِ قدیمی: «با دشمنِ دشمنِ خود، دوست باش»، از رایش سوم [آلمان نازی] حمایت کرده بودند. اما اکثر احزاب ملی‌گرایِ استعمارستیز مشترکات اندکی با خردگریزیِ[3] پرورش یافته‌ای داشتند که مشخصه نازیسم و فاشیسم اروپایی بود.

فاشیسم، وارثِ بیمارگونهٔ آن رشته از رُمانتیسم اروپایی بود که جهانشمولی عصر روشنگری و نیز اقتصاد سیاسیِ کلاسیک بریتانیا[4] را مردود می‌شمرد. پس از شکست خفت‌بار آلمان در جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸، واکنش ملی‌گرایان آلمان، همچون واکنش آنان پس از یورش‌های ناپلئون به آلمان در یک سدهٔ پیش، به گونه‌ای بود که آیزایا برلین آن را این چنین توصیف کرده بود، «همانند شاخهٔ کوچکِ خمیدهٔ تئوریِ شیلّر شاعر، به صورتِ واکنش نشان دادن و خودداری از پذیرش حقارتی بود که به آلمانی‌ها نسبت داده می‌شد».[13] آنچه که نظر ناسیونال سوسیالیست‌های (نازی‌ها) آلمان را به خود جلب کرده بود، همان چیزی بود که پیشتر نظر رُمانتیست‌ها را جلب کرده بود: نه آن چیزی که با سایر افراد بشر در آن سهیم بودند، بلکه آنچه که آنان را متمایز می‌کرد و در یک جایگاه والاتری قرار می‌داد. برعکس، اکثر جنبش‌هایِ استعمارستیز در امپراتوری‌های بریتانیا و فرانسه و هلند، مشتاقانه پذیرای اندیشهٔ یک بشریت واحد و ارزش‌های جهانی شدند. اگر آنها نیز در برابر سلطهٔ اروپایی واکنش نشان دادند، به‌ندرت به نام یک هویت قومیِ پیشا استعماری یا سیاسی بود، بلکه در اعتراض به محروم کردن آنها از عضویت در جامعه استعماری بود[5].

1. indian National Army

۲. Subhas Chandara Bose (۱۸۹۷ ـ ۱۹۴۵)، سیاستمدارِ هندو مذهب و یک ملی‌گرای سرشناس. در تابستان سال ۱۹۴۰، که ارتش نازی در جبهه غرب به پیروزی‌های نظامی دست یافت، چوندرا بوش که واژگونی حکومت بریتانیا را نزدیک می‌دید، به آلمان نازی امید بَست. نامبرده در بهار ۱۹۴۱، به طور پنهانی از مرز هند و افغانستان عبور کرد و به برلین و توکیو رفت. (نک: تاریخ نوین هند، ک. آنتونووا، ترجمهٔ پرویز علوی، تهران، ۱۳۶۱، نشر بین‌الملل، صص ۲۶۵ ــ ۲۶۶). ــ م.

3. irrationalism

۴. اقتصاد مزبور مبتنی بر اصل آزادی فعالیت اقتصادی و عدم دخالت دولت در امور اقتصادی بود. ــ م.

۵. مقصود این است که آنان از مزایای اجتماعی که به طبقهٔ ممتاز مهاجران اروپایی تعلق داشت، بی‌بهره بودند. ــ م.

اِلی کِدوری، با کمک اسناد و مدارک، به طرزی روشن به اثبات فرایندی می‌پردازد که طی آن، به محض آن که مقاومت اولیه رهبریِ سنتی مغلوب شده بود، نسل دومی از افراد سرشناس و روشنفکران بومی مشتاقانه بر بلندپروازی‌های حرفه‌ای، شیوه زندگی، و جهان‌بینی فاتحانشان مُهر تأیید زدند.[14] آرمان‌های آنان، جهان وطنی بود، نه ملی‌گرایی. این دیدگاه آنان فقط موقعی تغییر کرد که پس از تحصیل در لندن، پاریس، یا برلین، به کشورشان بازگشتند و پی بردند که قادر نیستند به عنوان مهندسان، آموزگاران، حقوق‌دانان، یا پزشکان، در شرایط مساوی با اروپاییان به کار مشغول شوند. حتی در آن زمان نیز جهان‌وطنی فرهنگی آنان غالباً ادامه یافت: معروف است که موتیلال نهرو[1] (پدرِ جواهر لعل نهرو، نخستین نخست‌وزیر هند) در سراسر دوران بزرگسالی‌اش همواره پیراهن‌هایش را برای شستن و اُتو کردن به پاریس می‌فرستاد، در حالی که لئوپولد سَنگور[2] (نخستین رییس جمهور سِنگال و ابداع‌کنندهٔ فلسفهٔ سیاه‌پوست گرایی[3]) به‌قدری از گذراندن تعطیلات سالانه‌اش در نورماندی [فرانسه] لذت می‌برد که برای شرکت در نشستِ آغازینِ شورای وزیران سازمان وحدت افریقا در اوت ۱۹۶۳، رفتن به‌نورماندی را فقط به مدت یک روز به تأخیر انداخت.

می‌توان استدلال کرد که یک چنین مردانی «ملی‌گرایان واقعی» نبودند، و این که آنان توسط قدرت‌های امپریالیستی گلچین شده بودند تا سلطهٔ مداوم امپریالیسم را پس از انتقال رسمی قدرت، تسهیل نمایند. البته، این عقیده استالین بود، اما گاهگاه از تأیید تندروهایِ جهان سوم مانند قوام نکرومه در غنا، جمال عبدالناصر در مصر، و فیدل کاسترو در کوبا، نیز برخوردار شد، یعنی آن کسانی که مصمم بودند مبارزهٔ امپریالیسم‌ستیزیِ خود را در کانون جنبشِ عدم تعهد حفظ نمایند. اما هیچ یک از این رهبران، ملی‌گرایان فرهنگی نبودند، و حملات آنان به مخالفان سیاسی‌شان نیز در راستای پیوندهای اینان با غرب بود، نه جهان وطنی‌شان.

ملی‌گرایی اروپایی و نیز ملی‌گرایی افریقایی ــ آسیایی، واکنش‌هایی در برابر تحقیر شدن به‌دست فرمانروایان خارجی بود. با این وصف، در اروپا، این واکنش‌ها در سطح

---

۱. Pundit Motilal Nehru (۱۸۶۱ ـ ۱۹۳۱)، ملی‌گرا و سیاستمدار سرشناس هند و رییس کنگره ملی هند در دههٔ ۱۹۲۰. ــ م.

۲. Lepold Sedar Senghor (۱۹۰۶ ـ؟)، نخستین رییس جمهور سنگال در سال‌های ۱۹۶۰ ــ ۱۹۸۲. ــ م.

۳. (negrotiude)؛ آگاهی از سیاه‌پوست بودنِ خود و بالندگی به فرهنگ و میراث سیاهان. ــ م.

فرهنگ‌های ملی ظاهر شد، و اکثر آن فرهنگ‌ها نیز در قالب زبان مشترک تعریف شدند، در حالی که در بخش بزرگی از دنیای استعمارزدهٔ پیشین، این واکنش‌ها در سطح محرومیت سیاسی احساس شد، و بیشتر به دلایل نژادی بود تا قومی یا زبانی. احزاب سیاسی بزرگی که تشکیل شدند تا مردم را تحریک به کسب استقلال کنند، هیچ مشکلی در پذیرش ساختارها و تعریف ملت ـ دولت که توسط قدرت‌های استعماری ایجاد شده بود، نداشتند. البته قومیت و دین هرگز فاقد اهمیت نبودند ـ اندونزی اساساً یک دولت جاوه‌ای بود، درست همان طور که هندوستان یک دولت هندو بود ـ اما آگاهی از گوناگونیِ اجتماعی‌شان باعث تقویتِ تعهد خارجیِ اکثر حکومت‌های افریقایی و آسیایی در راستای ارزش‌های خردگرایانه‌یِ نوسازی مادی و حقوق بشر بود. به محض آن که ملی‌گرایان به قدرت رسیدند، خواه آنان تصمیم به اتخاذ یک استراتژیِ توسعهٔ لیبرالیستی داشتند و خواه سوسیالیستی و یا آمیزه‌ای از هر دوی آنها، آنان نیاز داشتند که «ملت‌هایی» را ایجاد کنند که غالباً واقعیت اجتماعی اندکی داشت و یا هیچ واقعیتِ از پیش موجود را نداشت. اگر به هیچ دلیل دیگری جز جلب حمایتِ بین‌المللی برای اجرای این طرح نبود، ملی‌گرایانِ استعمارستیز به بینشِ بین‌الملل‌گرا و خردگرای خویش چهاردستی چسبیدند.

دستِ کم، هر جا که هیچ جمعیت عمدهٔ مهاجر اروپایی وجود نداشت، ملی‌گرایان، کارِ ایجادِ ملت را به انجام رساندند. سرعتِ فروپاشی قدرتِ امپریالیستی اروپایی تا حدودی در اثر فشار دموکراتیک به مسئله استعمار در درون جوامع امپریالیستی بود. در مناطقی که در آنجا منافع شهروندانشان مطرح نبود، بریتانیایی‌ها و فرانسویان نه تنها با ملی‌گرایان استقلال‌طلب در مستعمرانشان، که با یک ستون پنجم هواداران لیبرال مسلک در داخل کشورشان نیز روبرو شدند. اما در الجزایر که جمعیت مهاجران فرانسویِ آن، یا «پلیدانِ تمام‌عیار»[1]، از یک میلیون نفر تجاوز می‌کرد؛ در کنیا که در آنجا، مهاجران بهترین زمین‌های کشاورزی را تصاحب کرده بودند؛ و در جنوب رودزیا که در آنجا، جمعیت مهاجران از سال ۱۹۲۲، به آن سو، عملاً مستقل از بریتانیا عمل کرده بود؛ در تمامی آنها، یک ستون پنجم از جانب مهاجران عمل کرده بود. در جایی که دو ملی‌گراییِ سرسخت رویاروی یکدیگر قرار داشتند، توسل مهاجران به آشنایانشان در داخل کشور، در ابتدا

---

1. "pied — noirs"

ثابت کرد که از نفوذ کارسازتری، در مقایسه با حمایت لیبرال‌ها از ملی‌گرایان بومی، برخوردار است. در هر مورد، پیش از انتقال [رسمی] قدرت، یک طغیان عمومیِ [مهاجران] وجود داشت.

همین موضوع در مورد امپراتوری پرتغال نیز صادق بود. همان طور که خودِ جمعیت پرتغالی تا انقلاب آوریل ۱۹۷۴[1]، از حقوق دموکراتیک محروم بود، ملی‌گرایان افریقایی نیز هیچ فرصت واقعی‌ای را برای دستیابی [مسالمت‌آمیز] به هدف‌هایشان نداشتند و از این رو به طغیان مسلحانه متوسل شدند. یک رویارویی فراگیر به همین شکل، میان ملی‌گرایی سفید و سیاه در افریقای جنوبی صورت گرفت؛ افریقای جنوبی در سال ۱۹۱۰، استقلال خود را از بریتانیا به‌دست آورده بود، و از سال ۱۹۴۸، به آن سو، توسط حزب ملی آفریکانر و طبق قانون اساسی اداره می‌شد که اکثریت جمعیت غیرسفیدپوست را از حق رأی محروم کرده بود. در سال ۱۹۶۲، رژیم افریقای جنوبی، کنگره ملی افریقا[2] را وادار به ترک این کشور کرد. بسیاری از رهبران آن، مانند نِلسون ماندِلا[3]، زندانی شدند، در حالی که آن کسانی که از افریقای جنوبی گریختند، در سراسر جهان پراکنده شدند. کنگره ملی افریقا قدیمی‌ترین سازمانِ ملی‌گرا در افریقا بود، اما تا سال ۱۹۶۰، فقط یک سیاست اعتراض را دنبال کرده بود. هنگامی که کنگره ملی افریقا بالاخره سیاست خود را تغییر داد تا از مقاومت مسلحانه جانبداری کند، رژیم افریقای جنوبی نیز فعالیت آن را غیرقانونی اعلام کرد، و کنگره وحدت افریقا[4] و حزب کمونیست افریقای جنوبی[5] از کنگره ملی افریقا منشعب شدند[6].

---

۱. اشاره به کودتای ژنرال اسپینولا است. در عرف سیاسی، این کودتا را اصطلاحاً «انقلاب گل میخک» می‌نامند. ــ م.

2. African National Congress (ANC)

3. Nelson Mandela

۴. (Pan – African Congress – PAC)؛ کنگره وحدت افریقا در سال ۱۹۵۹ و هنگامی تأسیس شد که رزمندگانِ جوانِ افریقای جنوبی از کنگره ملی افریقا جدا شدند تا تعهد مثبت‌تری را برای پیکار با قوانین تبعیض نژادی در پیش بگیرند. فعالیت این کنگره در سال ۱۹۶۰ غیرقانونی اعلام شد. ــ م.

5. South African Communist party

۶. کنگره ملی افریقا که در سال ۱۹۱۲ تأسیس شد، در پی «شورش شارپ ویل» در سال ۱۹۶۰، غیرقانونی اعلام شد و رهبران آن به اتهام خیانت به کشور، محاکمه و زندانی شدند. رهبران کنگره ملی افریقا از ایجاد یک جامعه چندنژادی جانبداری می‌کردند، اما در پی سرکوب حزب کمونیست افریقای جنوبی، و برای مبارزه با قوانین تبعیض نژادی، ناگزیر شدند که سیاست پیشین خود را کنار گذارده و یک سیاست افراطی را در پیش گیرند. ــ م.

در تمامی این موارد، ماهیت شهریِ ملی‌گراییِ استعمارستیز، از نخستین قربانیان این پیکار میان دو ملی‌گرایی سرسخت بود. جمعیت‌های مهاجر پس از سرکوب مخالفانشان با دَدمنشی که نادرستی ادعای آنان را مبنی بر این که نمایندهٔ یک تمدن برتر هستند، به اثبات رسانید، با یک نمایش قدرتِ شورمندانه ولی غالباً مستکبرانه از حقوق خویش دفاع کردند. (همچنین سهولتِ جلب حمایتِ دوستانشان در خودِ کشورهای استعمارگر، افشاگر میزان تحکیم هویت‌های قومی و فرهنگی، و حتی ملی‌گرایی‌های شهریِ باثبات در فرانسه و بریتانیا بود.) جنبش‌های ملی‌گرای افریقایی نیز متقابلاً به آنان پاسخ دادند، و این پاسخ نیز به نوبه خود افشا کرد که خردگرایی مادی که رهبران این جنبش‌ها، برنامه‌ها و بیانیه‌های خود را در کِسوَت آن درآورده بودند، تا چه اندازه سُست بود.

شورش‌های چریکی، که جانِ شمار زیادی از انسان‌ها را در برابر وعدهٔ یک پاداشِ مشخص، گرفت، متکی بر حفظ روحیه و انضباط بود. وفاداری، یک چیز پُرارزش است ولی غالباً به سختی به‌دست می‌آید، و به همین خاطر است که نیروهای ملی‌گرا غالباً متوسل به خُرافات «نامعقولی» می‌شوند که در میان مردمان بومی رواج دارد و یا به هراس‌های مردم بومی از انتقام‌جویی توسل می‌جویند تا به این طریق آنان را با خود همراه سازند. در کنیا، هدف‌های شورش مائومائو[1]، شامل بازپس‌گیری سرزمین کنیا [از انگلستان]، الغای مسیحیت، و اعادهٔ سنت‌های باستانی بود: استمرار این شورش، توسط یک انجمن مخفی صورت گرفت که عضویت در آن، نیاز به ادای سوگندهای هولناک برای اجرای بی‌چون و چرای دستورهای انجمن داشت. در رودزیا، جنبش «زانو»[2] که موفق‌تر از رقیب ملی‌گرایِ خود بود، بهره‌جویی وسیعی از جادوگرانِ محلی کرد. در الجزایر، هر دو جنبش ملی‌گرا [ی الجزایری و فرانسوی] بارها متوسل به شکنجه شدند. در این کشاکش‌ها میان جنبش‌های بومی و مهاجر، مسئله هویت قومی نیز زودتر از هر جای دیگر، از نو ظاهر شد. شورش مائومائو یک شورش قبیله کیکویو[3] بود؛ در الجزایر، بلافاصله پس از آن که جبهه نجات ملی در سال ۱۹۶۲، توانست نیروهای فرانسوی را از

---

1. Mau Mau

۲. «زانو» (ZANU) حروف اولِ کلمات «اتحادیه ملی افریقایی زیمبابوه» (Zimbabwe African National Union) است. این سازمان چریکی در سال ۱۹۶۳ از «زاپو» جدا شد و رهبری آن را نِدا بانینگی سیتهول به‌عهده داشت. ـــ م.

3. kikuyu

آن کشور بیرون کند، با شورشی از جانب بَربَرها[۱] روبرو شد؛ جنبش «زانو» یک انشعاب بزرگ شونا[۲] از «زاپو[۳]»ی تحت سلطهٔ نِدِبِلْ[۴] بود؛ جانشین سیاسی [پرتغال] در آنگولا در سال ۱۹۷۵، با رقابت سه حزب مبتنی بر قومیت، روبرو شد[5]؛ و نظایر آن.

به استثنای جزیی و مبهمِ سفیدپوستان افریقای جنوبی که به زبان آفریکانر سخن می‌گفتند، سایر ملی‌گرایی‌هایِ مهاجر در همه جا شکست خوردند، اما نه در میدان جنگ، بلکه در اثر آمیزه‌ای از تَرک حمایت از جانب قدرت امپریالیست و فشار بین‌المللی. اما به رغم زیاده‌طلبی‌هایی که باعث این کشمکش‌ها شد، خارج شدن قدرتِ امپریالیستیِ اروپایی از مستعمرات، در اثر شکل شهریِ ملی‌گرایی‌ای صورت گرفت که دولت‌های اروپای غربی از آن طرفداری می‌کردند. در سال ۱۹۶۰، مجمع عمومی سازمان ملل مقرر داشته بود که تمامی ملل تحت استعمار، از حق استقلال بهره‌مند می‌باشند، و نیز این که نبودِ تمهیدات برای خودگردانی مستعمرات را نمی‌توان بهانه‌ای برای ادامهٔ حکومت استعماری دانست.[15]

از این رو، نظم نوینِ جهانی که در اثر استعمارزدایی ایجاد شده بود، یک نظمِ ملت ـ دولت‌ها بود که به لحاظ ارضی و قلمرو، نه از حیث قومیت، تعریف شده بود. در واقع، در حالی که ملی‌گراییِ حکومت‌ها از تحسین وسیعی برخوردار بود، یک اِجماع نادرِ شرق و غرب و شمال و جنوب به سود وضع موجودِ ارضی وجود داشت. در سراسر دورهٔ چهل ساله جنگ سرد، ملی‌گرایانِ تجزیه‌طلب فضای بین‌المللی را نامناسب برای

---

۱. بَربَرها (Berbers) به اقوامی گفته می‌شود که در افریقای شمالی سکونت دارند و با اعراب مخلوط شده‌اند. اقوام بَربَر در الجزایر (و نیز در مراکش، تونس، و لیبی) زندگی می‌کنند. ـــ م.

2. Shona

۳. «زاپو» (ZAPU) حروف اول کلمات «اتحادیه مردمان افریقایی زیمبابوه» (Zimbabwe African Peoples Union) است. این سازمان چریکی که در سال ۱۹۶۱ تأسیس شد تا جایگزین کنگره ملی افریقا شود، این هدف‌های سیاسی را پی گرفت: اعطای حق رأی به سیاه‌پوستان، برقراری حکومت اکثریت سیاه‌پوست در رودزیا. ـــ م.

4. Ndeble

۵. پس از استقلال آنگولا در سال ۱۹۷۵، سه گروه چریکی به نام‌های «مپلا» (جنبش خلق برای نجات آنگولا)، «یونیتا» (اتحاد ملی برای استقلال کامل آنگولا) و فنلا (جبهه ملی برای نجات آنگولا) برای کسب قدرت با یکدیگر پیکار کردند. گروه چریکی «مپلا» که از کمک‌های نظامی شوروی و کوبا بهره‌مند بود، بر دو گروه دیگر (که راست‌گرا بودند) پیروز شد و آگوستینو نتو (رهبر «مپلا») قدرت را به‌دست گرفت، اما فعالیت تخریبی دو گروه دیگر همچنان ادامه یافت. ـــ م.

آرمان‌های خویش یافتند. فروپاشی کمونیسم در سال ۱۹۹۱، به یک موجِ جدیدِ ایجاد دولت‌ها در اتحاد شوروی پیشین و در یوگسلاوی انجامید، گرچه این بار، همچون پس از سال ۱۹۱۹، معیارهای آن عمدتاً قومی بودند. چکسلواکی در ژانویه ۱۹۹۳، به طرز مسالمت‌آمیزی به بخش‌های تشکیل‌دهنده آن [چک‌ها و اسلواک‌ها] تجزیه شد؛ اریتره که به مدت سی سال با اتیوپی جنگیده بود، در یک همه‌پُرسی که ناظران بین‌المللی بر آن نظارت داشتند، به استقلالِ خود رأی داد. این مطلب که آثار مثبتِ این حوادث تا چه اندازه درک خواهد شد، موضوعی است که باید در آینده آن را مشاهده کرد. همچنین، روشن نیست که آیا این حوادث باعث کنار گذاردنِ ملی‌گراییِ رسمی به عنوان شالودهٔ نظم بین‌المللی خواهد شد یا نه.

۳

پیروزیِ یک شکل رسمی و به لحاظ نظری، ملی‌گراییِ شهری، اصولاً در اثر دو تحول بود: رنگِ ملی دادن به امپراتوری و کشاکش ایدهٔولوژیکی ایالات متحده و اتحاد شوروی، که پس از سال ۱۹۴۵، بر سیاست جهان مسلط بود. درباره اولی، باید گفت که امپراتوری‌های فرانسه و بریتانیا، طرح‌هایِ ملیِ بزرگی بودند که در درون جامعه‌شان از حمایتی قوی برخوردار بودند (هر چند که در هر دو کشور، مخالفان سرسختِ امپریالیسم وجود داشتند) و شغل‌ها و فرصت‌هایی را برای تمامی طبقات [جامعه] عرضه کردند.

از زمانی که ناپلئون [بناپارت] فکر سربازگیری عمومی[1] را مطرح کرده بود، یک اصل بدیهی به شمار می‌رفت که وجود نیروهای مسلح در یک دولت مدرن، برای دفاع از مردم و حراست از منافع آنان است. برپایی جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، نیز نشان داده بود که فکر ملتِ مسلح[2] تا چه اندازه در جوامع اروپایی ریشه دوانده بود: شور و شوق وطن دوستی به قدری زیاد بود که هیچ یک از دولت‌های درگیرِ در جنگ، در ابتدا متوسل به سربازگیری نشده بودند. این حسِ غرور ملی که به گونه‌ای گسترده در میان

---

۱. (levée en masse)؛ یک واژهٔ رایج در قرن نوزدهم که به معنای بسیج تمامی اشخاصِ قادر به حمل سلاح بود. ــ م.

2. nation in arms

مردم پخش شده بود، یک بخش جدانشدنی از طرز فکرِ سازمان‌های مسلحِ حرفه‌ای را تشکیل می‌داد. افزون بر آن، وطن‌دوستی این سازمان‌ها پیوند تنگاتنگی با [مفهوم] امپراتوری داشت: [مستعمراتِ] الجزایر و هندوچین، عمدتاً مخلوقِ ارتش فرانسه بودند، و همین موضوع، یکی از دلایلی بود که چرا برای فرانسه تا این اندازه دشوار بود که خود را از الجزایر و هندوچین برهاند، درست همان طور که اندیشهٔ ملت بریتانیایی، از تاریخ سازمانِ دولتیِ هند و ارتش بریتانیا در هند، جداناپذیر بود. با این وصف، ملی‌گرایی در مرکز امپراتوری، محرک ضدیت با ملی‌گرایی‌ها در محیط مستعمرات بود.

ملی‌گرایی‌هایِ استعمارستیز غالباً اعتراف می‌کردند که ضد نظامی هستند ـ نهرو، نیروهای مسلح هند را بها نمی‌داد، مگر پس از شکست نیروهای مسلح هند از چین در یک جنگ مرزی در سال ۱۹۶۲[1]، و جولیوس نایررِه[2] (نخستین رییس جمهور تانزانیا) در ابتدا امیدوار بود که اساساً بی‌نیاز از یک ارتش باشد ـ اما ثابت شد که اگر یک ارتش همواره به صورت یک نیروی دریایی و یک نیروی هوایی نباشد [به صورت نیروی زمینی باشد]، وجود آن برای یک دولت مدرن به همان اندازه لازم است که وجود یک بانک مرکزی یا سرود ملی برای آن دولت.

در بسیاری از دولت‌های جدید، مفهومِ وطن‌دوستیِ شهری، پس از انتقال قدرت [به ملی‌گرایان]، عمر کوتاهی داشت. در آسیا و نیز در افریقا، و پیشتر در امریکای لاتین، حکومت‌های غیرنظامی غالباً توسط ارتش سرنگون شدند. اما نظامیان به محضِ کسب قدرت، پی بردند که بالاتر ایستادن از تقسیمات اجتماعی و قومی جامعه کار دشواری است، لیکن توطئه‌گران [نظامی] این روشِ مشترک را داشتند که قبضه کردنِ قدرت را در قالب نجات ملی توجیه نمایند. از نگاه آنان، ارتش تنها نهاد ملی‌ای بود که می‌توانست زیان وارد شده به وسیله سیاستمداران فاسد و طالب نفع شخصی را دگرگون سازد. بنابراین، به طور مثال، سرهنگ جمال عبدالناصر، حکومت پادشاهی مصر را در سال ۱۹۵۲، سرنگون کرد؛ فیلدمارشال ایوب‌خان[3]، با یک کودتای بدون خونریزی در پاکستان، قدرت را در سال ۱۹۵۸، به‌دست گرفت؛ قوام نکرومه (نخستین رییس‌جمهور

---

۱. این جنگ که به دلایل اختلاف نظرِ دو دولت در مورد مرز مشترکِ چین و هند در اطراف تبّت برپا شد (اکتبر ۱۹۶۲) و به پیروزی قاطع چین انجامید، با آتش‌بس ۲۱ نوامبر ۱۹۶۲ پایان یافت.ـ م.

۲. Julius Nyerere (۱۹۲۲ ـ؟)، نخست‌وزیر کنیا (۱۹۶۱) و رییس‌جمهور این‌کشور (۱۹۶۲ـ ۱۹۸۵). ـ م.

۳. Muhammad Ayub Khan (۱۹۰۸ ـ ۱۹۷۴)، رییس جمهور پاکستان در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹. ـ م.

غنا) در سال ۱۹۶۶، سرنگون شد[1]. در سال ۱۹۷۱، و در یک مضحکهٔ باورنکردنی تصفیه نظامی، ژنرال ایدی امین مبادرت به برکناری میلتون اوبوته[2] رییس‌جمهور اوگاندا کرد و کشورش را گرفتار یک حکومت سرکوبگر و دَدمنش، و نیز کشاکش قومی حاد، به مدت متجاوز از یک دهه نمود[3].

افسرانی که بدین سان فکر می‌کردند، وارثانِ همان خودپنداشتیِ[4] ارتش‌های اروپایی بودند که اینک جایگزین آنها شده بودند؛ اما ضمناً یک میراث دیگر را نیز به ارث بردند، یعنی اصلاحگری به صورت نوسازی[5] را. در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، نظامیانی که حکومت پادشاهی مصر، حکومت احمدِبن بِلّا در الجزایر[6]، حکومت سوکارنو در اندونزی[7]، حکومت نکرومه در غنا، و شمار زیادِ دیگری از آنان را سرنگون کردند، امیدوار بودند که به شکلی از تحول اجتماعی دست یابند که هدف مصطفی کمال آتاتورک برای ترکیه در دههٔ ۱۹۲۰، بود[8]. ایجاد ملت[9]، همانند حفظ یک امپراتوری، وظیفه‌ای بود که نیروهای مسلح، خود را کاملاً شایستهٔ انجام آن می‌دید.

از میانهٔ دههٔ ۱۹۵۰، طرح‌های مربوط به ایجاد ملت برای دولت‌های جدید، از سوی ایالات متحده و اتحاد شوروی نیز ترغیب شد. گرچه هر دوی آنها امپریالیسم‌ستیز بودند، اما کشاکشی که میان آنها به وجود آمد، بیشتر بین شکل‌های مختلفِ جهانشمولیِ [لیبرالیسم و کمونیسم] بود، تا ملی‌گرایی. [اما] بانیان لیبرالیسم و کمونیسم عمیقاً

---

۱. با یک کودتای نظامی به رهبری ژنرال ژوزف آنکرا. ـ م.

2. Milton Obote

۳. ایدی امین که پُست فرماندهی کل قوا را به عهده داشت و مورد اعتماد میلتون اوبوته بود، فساد مالیِ فراوانی را در اوگاندا موجب شد و اوبوته، نیز وی را از پُست خود برکنار کرد. در سال ۱۹۷۱ که اوبوته برای یک دیدار رسمی به کشور سِنگال رفته بود، ایدی امین کودتا کرد و قدرت را به‌دست گرفت. ایدی امین سیاست‌های داخلی و خارجی جنون‌آمیزی را در پیش گرفت، و سرانجام در سال ۱۹۷۹، ناگزیر به فرار از کشورش شد. ـ م.

4. self – imaging

5. modernizing reforming

۶. حکومت احمدِبن بِلّا در سال ۱۹۶۵، با کودتای نظامیِ هُواری بومِدین سرنگون شد. ـ م.

۷. توسط ژنرال سوهارتو در سال ۱۹۶۵. ـ م.

۸. این هدف‌های آتاتورک را که اصطلاحاً «کمالیسم» (Kemalism) می‌نامند، شامل این سیاست‌ها بود: جمهوری‌خواهی، ملی‌گرایی، اصلاح‌طلبی به روال غرب، جدایی دین از سیاست، و ایجاد یک دولت قدرتمند. ـ م.

9. nation – building

ملی‌گرایی‌ستیز بودند: در حالی که لیبرال‌ها، ملی‌گرایی را نامعقول و خیالپردازانه می‌دانستند، مارکسیست‌ها نیز آن را به عنوان [نوعی] آگاهی کاذب به شمار می‌آوردند که همچون دین، افیونی بود که بورژوازی با کمک آن، مانع از آن می‌شد که توده‌ها بتوانند نفعِ طبقاتیِ حقیقی خود را بشناسند.

از این رو، آشکار نبود که نظام بین‌المللی که ایالات متحده و اتحاد شوروی بر آن ریاست می‌کردند، ملی‌گرایی به صورت شهری یا قومی را یک امر مسلّم بداند. اما حمایت این دو دولت از طرح‌های مربوط به ایجاد ملت توسط دولت‌های جدید ــ که تضاد آشکاری با لیبرالیسم و سوسیالیسم داشت ــ اساساً یک پیامدِ رنگِ ملی دادن به سوسیالیسم و رنگِ سوسیالیستی دادن به لیبرالیسم بود. رنگِ ملی دادن به سوسیالیسم، زاییدهٔ نیاز به دفاع از انقلاب بُلشویکی در برابر قدرت‌های کاپیتالیستی همسایه، و سپس علیه آلمان نازی، بود؛ رنگ و بوی سوسیالیستی دادن به لیبرالیسم نیز ناشی از نیاز به دفاع از لیبرالیسم در برابر تضادهای درونی آن در طول دوران رکود اقتصادی، و سازگار کردن آن با نیازهای یک اقتصادِ جنگیِ مدرن بود. در هر دو سو، اندیشهٔ یک مهندسی اجتماعی[1] باعث ایجاد یک هم‌پیمانی با ملی‌گرایی شد، و سپس در سیاست‌های خارجی این دو اَبَرْقدرت گنجانیده شد.

مدت کوتاهی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، لنین به این نتیجه رسید که اگر بخواهد پیروزی بُلشویک‌ها را تضمین نماید، ضرورت دارد که ملی‌گرایان [روسیه] را خشنود سازد. زیرا بخش بزرگی از مخالفت با امپراتوری تزاری، از جانب ملیت‌های مظلوم و آن کسانی بود که [در اثر انقلاب بُلشویکی] آزادی خود را به‌دست آورده بودند ــ آذربایجانی‌ها، ارامنه، بیلوروس‌ها، اوکراینی‌ها ــ و با تحمیل مجددِ حکومت از سوی یک مرکزِ قدرتِ امپریالیستی، بدون توجه به سیمای ایده‌ئولوژیکی آن، مخالف بودند. راه حلی که لنین برای این موضوع یافت، ایجاد یک ساختارِ فدرال بود که از این قاعده پیروی می‌کرد: «ملی به لحاظ شکل و سوسیالیست از حیث محتوا». البته اعطای این امتیاز به ملیت‌ها جنبه موقت داشت، زیرا در آخر کار تمامی ملیت‌ها بایستی در جامعه سوسیالیستیِ جدید جذب می‌شدند. ضمناً اتحاد [ملیت‌هایِ تشکیل دهنده شوروی] به لحاظ هویت‌های ملی تعریف شد، حتی در جایی مانند آسیای مرکزی که در آنجا هیچ

---

۱. (social engineering)؛ کاربُردِ یافته‌های علوم اجتماعی برای حل مشکلات واقعیِ اجتماعی. ــ م.

نشانی از احساسات ملی‌گرایی وجود نداشت. با وجود گنجانیدن حقِ [جمهوری‌های شوروی] برای خارج شدن از این اتحاد، در قانون اساسی شوروی[۱]، بُلشِویک‌ها توانستند امپراتوری تزاری را تحویل گرفته و آن را به مدت ۷۰ سال تقریباً دست‌نخورده حفظ نمایند. یان بِرِنِر[۲] تاریخ‌نگار، این راه‌حل ریاکارانه را که با کمک آن، این تردستیِ قانون اساسی انجام شد، این چنین شرح می‌دهد:[16]

> جمهوری [های تابعِ اتحاد شوروی] با برخورداری از حقِ جدا شدن [از این اتحاد]، متعهد می‌شوند که یک اتحاد به رهبری شوروی را کاملاً پذیرا شده و در آن مشارکت کنند؛ اما با توجه به اهمیت یک چنین تعهدی، ملیت‌ها ترجیح می‌دهند که حق مزبور را اِعمال نکنند. نهادهای ملی نیز در اثر علاقهٔ مردمی به یک توافقِ قراردادی، که آزادانه آن را پذیرفته‌اند، محدود خواهند شد، و بدین سان توجیهی را برای [موجودیتِ] یک امپراتوری که در بنیانِ سیاستِ ملیت‌های شوروی قرار دارد، ارائه می‌دهد.

با فروپاشی کمونیسم در سال ۱۹۸۹، روشن شد که لنین و جانشینان او با ملی جلوه دادنِ کمونیسم، یک ضامن خوشبختیِ خطرناک را عرضه کرده بودند. اما با نگریستن به‌آن از بیرون در آن زمان، این موضوع به هیچ رو مشهود نبود. یوسِف استالین، در مقایسه با لنین، سیاست بی‌رحمانه‌تری را در مورد ملیت‌ها در پیش گرفت: روس‌ها را به عنوان بزرگترین ملیت به شمار آورد، و سایر ملیت‌ها را ــ به ویژه چچن‌ها، آلمانی‌ها، کالمیک‌ها[۳]، و تاتارهای کریمه ــ به دلیل ارتکاب جرایم به اصطلاح علیه اتحاد شوروی، با تبعید دسته‌جمعی به آسیای مرکزی و سیبری، مجازات کرد. در همان زمان، یک سیاست تلقینِ مداوم توسط دولت شوروی اِعمال شد، که مهاجرت گسترده روس‌ها به نواحی غیرروسی، پشتوانه آن بود. در طول جنگ جهانی دوم، استالین به منظور ایجاد یگانگی میان شهروندان شوروی برای پیکار به خاطر میهن‌شان، متوسل به ملی‌گرایی روسیه بزرگ، نه وحدت سوسیالیستی، شد. فیلم‌های سرگئی آیزنشتاین[۴]، که پیشتر در

---

۱. قانون اساسی سال ۱۹۲۲ (که بعداً در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۷۷، در آن تجدیدنظر شد). ــ م.

2. Ian Brenner

3. Kalmyks

۴. Sergei Mikhailovich Eisenstein (۱۸۹۸ ـ ۱۹۴۸)، فیلمساز روسی. ــ م.

ستایش انقلاب [اکتبر ۱۹۱۷] بود، اینک با یک تخیل تاریخیِ خارق‌العاده‌ای متوسل به یک گذشتهٔ باشکوه روسیه شد. هیچ کس نمی‌تواند جداً تردید کند که استالین منبع الهام آیزنشتاین در ساختن فیلم **ایوان مخوف** بود[1].

سیاست ملیت‌ها [جمهوری‌هایِ تابع اتحاد شوروی] بر اساس معیارهای خاصِ خودش، سیاستی کاملاً موفق نبود. نخبگان محلی در جمهوری‌های اساساً قومی، به گونه‌ای انتخاب می‌شدند که دبیرکل حزب می‌بایست یک شهروند آن جمهوری و معاون او همواره یک روس باشد، و این روش در مورد رییس کا. گ. ب[2] آن جمهوری نیز مصداق داشت. در نظام برنامه‌ریزی اقتصادیِ مرکزی، اقتصادهای جمهوری‌هایِ اتحاد شوروی به [جمهوری فدراتیو] روسیه وابسته بود، هر چند که این اقتصادها سطوح بیشتری از سرمایه‌گذاری [دولتی] را در مقایسه با دوران تزارها، جذب می‌کردند. در سراسر دورهٔ حکومت شوروی، روحیهٔ جدایی‌طلبی [ملیت‌ها] به طرز موفقی مهار شد، و اگر به خاطر شکست فاجعه‌آمیز نظام اقتصادی شوروی در دههٔ ۱۹۸۰، نبود، محل‌تردید است که تحریک ملی‌گرایی به تنهایی می‌توانست تأثیری جدی بر دولت شوروی بگذارد.

برای کمونیست‌های چین در سال ۱۹۴۹، ملی‌گرایی به صورت آن مشکلی نبود که برای بُلشِویک‌ها پس از سال ۱۹۱۷، وجود داشت، تا حدودی به دلیل این که گروه قومی هان[3] به قدری بر جمعیت چین مسلط بوده‌اند که مخالفت‌های عمده‌ای که با دولت چین شده است، معمولاً به دلیل نفاق میان خودِ چینی‌ها بوده است، تا به دلیل ابراز ناخشنودی از جانب اقلیت‌های قومی. اما ضمناً، از همان آغاز کار، به این دلیل نیز بود که کمونیست‌ها به پی‌گیری هدف‌هایشان در درون یک چارچوب فرهنگیِ عاری از ابهام پرداختند. برخلاف بُلشِویک‌ها، کمونیست‌های چین هیچ‌گونه تعهدات بین‌الملل‌گرایی نداشتند؛ در واقع، اشتیاق آنان برای انقلاب اجتماعی، به مثابه راهکاری برای یک مسئله ملی بود. در سال ۱۹۱۹، کمونیست‌های چین و نیز حزب کومین تانگِ دکتر سون یاتسِن توسط روشنفکرانی رهبری شده بودند که، هم، مجذوب عقاید لیبرالیستی غرب درباره مفهوم استقلال بودند، و، هم، تحت تأثیر انقلاب بُلشِویکی [روسیه] قرار داشتند.

---

۱. (نک: تاریخ جامع سینمای جهان، پیشین، صص ۴۵۴ ـ ۴۶۲). ــ م.
۲. سازمان امنیت شوروی. ــ م.

3. Han

هنگامی که جبههٔ متحد[1]، متشکل از حزب کمونیست و حزب کومین تانگ، سرانجام در سال ۱۹۲۷ از هم پاشید[2]، حکومت گروه دست راستی به رهبری ژنرال چیانکایشک از سوی دولت‌های غربی به رسمیت شناخته شد، و پس از جنگ جهانی دوم نیز کُرسی چین را به عنوان یکی از پنج عضو دائمی شورای امنیتِ [سازمان ملل] به‌دست آورد.

با این وصف، فقط کمونیست‌هایِ تحت رهبری مائوتسه تونگ بودند که ثابت کردند موفق‌تر می‌باشند، هم، به لحاظ استراتژیکی، و، هم، از حیث بسیج مردم چین. در طول جنگ داخلی چین، مائو با دنباله‌رَوی از لنین، از جاذبهٔ استقلال ملیت‌ها به عنوان راهکاری برای دور کردن اقلیت‌ها از حکومت ملی‌گرا، استفاده کرد. در یک قطعنامهٔ نخستین کنگره سراسری [حزب کمونیست] چین که در سال ۱۹۳۱، در جنوب این کشور برگزار شد، به مسئله استقلال اقلیت‌ها به طور مشروح پرداخته شد:[17]

> .... در مناطقی مانند مغولستان، تبّت، سینکیانگ، یونان[3]، کِویچو[4] و سایر مناطقی که در آنجا اکثریتِ جمعیت به اقلیت‌های غیرچینی تعلق دارد، توده‌های زحمتکشِ این ملیت‌ها از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردار می‌باشند، خواه بخواهند جمهوری شورایی چین را ترک کرده و دولتِ مستقلِ خاصِ خود را ایجاد نمایند و خواه مایل به پیوستن به اتحاد جمهوری‌هایِ شورایی چین باشند.

این سیاستِ تساهل در مورد اقلیت‌ها، فقط تا زمان پیروزی انقلاب کمونیستی ادامه داشت. در سال ۱۹۴۹، رژیم چیانکایشک از سرزمین اصلی چین به جزیره تایوان رانده شد، و در آنجا با حمایت امریکا یک نظام اقتصاد آزادِ موفق را دایر کرد. نخستین سخنرانی مائو پس از کسب قدرت، این عنوان را داشت: «مردم چین قیام کرده‌اند.»[18] تداومِ وضع اقلیت‌ها، نه استقلال آنها، چینِ جدید را تعریف می‌کرد، اقدامی که مائو آن را از طریق تأیید آیین پنج‌نژادی سون یاتسِن به انجام رسانید: هان، تبّتی‌ها[5]، اُیغورها[6]،

---

1. united front

۲. این اتحاد کمونیست‌ها با ملّیون چین، به توصیه «کمینترن» صورت گرفته بود. در سال ۱۹۲۷، نیروهای تحت فرمانِ چیانکایشک مبادرت به قتل عام کمونیست‌ها کردند. ـ م.

3. Yunan
4. Kweichow
5. Tibetans
6. Uighurs

مغول‌ها، و منچوها[1]. کمونیست‌ها همچنین همین مفهوم را در پرچم سرخِ جمهوری خلق چین به تصویر کشیدند: این پرچم دارای یک ستاره بزرگ برای نژادِ هان و ستارگان کوچکتری برای چهار نژادِ دیگر بود. کمونیست‌های چین برای آن‌که این مقصود خود را کاملاً روشن سازند، اقدام به الحاق سینکیانگ و تبّت به چین کردند. الحاق تبّت به چین در سال ۱۹۵۰، از راه توسل به زور ـ یک سرزمین آبا و اجدادیِ قومی که در آنجا شمار تبّتی‌ها، بیشتر از هان‌ها بود ـ موجی از اعتراض بین‌المللی را برانگیخت، اما در سازمان ملل مطرح نشد زیرا بریتانیا و هند، یعنی دو قدرتی که علاقه بسیار مستقیمی در این قضیه داشتند، حاکمیت اصولیِ پکن بر این سرزمین را همواره پذیرفته بودند.[19]

حکومت ملّیّون چین [تایوان یا فُرفر] تا سال ۱۹۷۳، سودای بازگشت به سرزمین اصلی چین را در سر می‌پروراند،[20] و امریکاییان نیز که همچنان اصرار می‌ورزیدند که حکومت تایوان حکومت قانونی چین است، این سودای تایوان را تقویت می‌کردند. اما از نظر سایر کشورهای جهان، «ایره دانتیسم[2]» جمهوری خلقِ چین منطقی‌تر به نظر می‌رسید. دولت پکن در برابر پیشنهادهای غرب مبنی بر آن‌که هر دو چین در سازمان ملل عضویت داشته باشند، ایستادگی کرد و بالاخره در سال ۱۹۷۹، کُرسی چین در شورای امنیت [سازمان ملل] را به‌دست آورد.

شَبَحِ یک سوسیالیسم که به طرز موفقیت‌آمیزی در اتحاد شوروی و چین رنگ و بوی ملی‌گرایی به خود گرفته بود، رنگ و بویِ سوسیالیستی دادن به ملی گرایی‌هایِ شهری در اروپای غربی را تشویق کرد. پیش از دهه ۱۹۳۰، از نگاه حکومت‌هایِ مردم‌سالار غربی، وفاداری شهروندیِ ملی یک امر مسلّم به شمار می‌آمد. ملی‌گرایی، یک منبعِ سودمند به هنگام جنگ بود، و در واقع، در سال ۱۹۱۴، برای این مردم‌سالاری‌ها کاملاً سودمند بود. اما در دوران صلح، امکان داشت که یک چنین اشتیاقی مبدل به خطری برای نظم موجود شود. روشن بود که هرگز به ذهن حکومت‌های فرانسه و بریتانیا خطور نکرد که جمعیت‌های آنها که در سال ۱۹۱۴، قهرمانانه به ندای احضار به خدمت سربازی پاسخ مثبت داده بودند ـ و بدین سان ثابت کردند که پیش‌بینی مارکس دربارهٔ همبستگی پرولتاریایِ جهانی، نادرست بود ـ امکان داشت که به محض برقرار شدن

---

1. Manchus

۲. (irredentism)؛ طرفداری‌از الحاق سرزمین‌های از دست‌رفته به کشور اصلی؛ انضمام‌طلبیِ ارضی. ـ م.

صلح، این احساس در آنان به وجود آید که به آنان به چشم یک کارِ محض، و یک کالا مانند هر کالای دیگر در یک بازار آزاد، می‌نگرند.

جان مِینارد کینز[1] اقتصاددان، که در اعتراض به تحمیل مجازاتِ پرداخت غرامات جنگ از سوی آلمان، کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۹) را ترک گفته بود، خطری را احساس کرد که امکان داشت گریبانگیر جامعه غرب شود اگر خود را اصلاح نکند.[21] کینز، به عنوان یک فردِ خردگرا، این خطر را اساساً یک مسئله فنی به شمار می‌آورد، یعنی ناممکن بودنِ عملکرد یک اقتصاد بین‌المللِ متوازن در نبودِ یک عرضهٔ کافی اعتبارات[2]. سایرین، مانند اُرتگا ای گاست[3] (فیلسوف اسپانیایی و وزیر فرهنگ در جمهوری اسپانیا)، استدلال کردند که فروپاشی پیوندها و تعهدات سنتی، نه تنها توده‌ها را بیدار کرد، که همچنین جوامع اروپایی را رویاروی یک بحرانِ هویت قرار دارد.[22] نگرانی‌های کوتاه‌مدت او [اُرتگا ای گاست] از نوع حادّ بودند: وی باور داشت که در درازمدت، تنها راهکار همانا معرفی ملت به عنوان یک کل، به فرهنگ عالیِ نُخبگان، و نیز آموزش ارزش‌های تمدنِ مبتنی بر لیبرالیسم به توده‌های مردم است[4]. نه تحلیل کینز، و نه هشدارهای اُرتگا ای گاست، هیچ یک نتوانستند از آسودگی خاطرِ مردم‌سالاری‌های لیبرال بکاهند. با این وصف، این مردم‌سالاری‌ها به تدریج و در پاسخ به بیکاری انبوه در طی دهه ۱۹۳۰، ولی نه در پاسخ به تذکر روشنفکران، به سمت پذیرشِ اصولی استحقاق‌های مثبت حرکت کردند، مفهومی که پس از سال ۱۹۴۵، به صورت شالودهٔ دولت رفاه عمومی[5] درآمد.

برای نجات لیبرالیسم از دستِ دشمنان ایده‌ئولوژیکی‌اش ـ کمونیسم، که آزادی فردی و حقوق بشر را فدای اصل برابری انسان‌ها کرده بود، و فاشیسم که می‌گفت آزادی و برابری باید تسلیم نیازهای دولت شوند، به آن گونه که از طریق ارادهٔ رهبر تفسیر می‌شوند ـ حکومت‌های غربی امتیازات بزرگی به ملی‌گرایی دادند. این حکومت‌ها، در مقایسه با کمونیست‌ها یا فاشیست‌ها، فهم کُندتری از این امر داشتند که حفظِ قدرت

---

۱. John Maynard Keynes (۱۸۸۳ ـ ۱۹۴۶). ـ م.
۲. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۶). ـ م.
۳. Ortega y Gasset (۱۸۸۳ ـ ۱۹۵۵). ـ م.
۴. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۹۵). ـ م.
۵. (welfare state)؛ یک نظام اقتصادِ خصوصی که در آن، اقدام دولت در مقیاس وسیع در راستای خدمات و کمک‌های اجتماعی صورت می‌گیرد. ـ م.

نیازمند وفاداری مردم است، اما بالاخره به همان نتیجه رسیدند. دیوید تامسونِ[1] تاریخ‌نگار با نگرش به نیمهٔ اول قرن بیستم، منطق این ملی‌گرایی جدید را در سال ۱۹۵۴ این چنین خلاصه کرد:

> بنابراین، به هیچ رو اتفاقی نبود که جنبش هیتلری در آلمان، به عنوانِ ناسیونال سوسیالیسم [نازی] خود، چهار دستی چسبید، و بسیاری از تلاش‌هایش را متوجه کاهش بی‌کاری از طریق طرح‌های مربوط به کارهایِ ساختمانی دولتی[2] و تسلیح مجدد آلمان کرد. انگیزهٔ اصلیِ رویکرد به سوسیالیسم، کشف این موضوع بود که فرد یا خانواده در رویارویی با بحران اقتصادی، ناتوان است؛ این کشف در ابتدا توسط آلمانی‌ها در بحرانِ سقوط مارک آلمان در سال ۱۹۲۳، و سپس توسط سایر ملت‌ها، صورت گرفت.[23]

هنگامی که دولت رفاه عمومی در بریتانیا و اروپای غربی ظاهر شد، ملی‌گراتر از خواستِ بانیان آن بود. اینک، شهروندان می‌توانستند برای بهره‌مندی از استحقاق‌هایِ اساسی که متغیر بود بین تحصیلات دبیرستانیِ رایگان تا خدمات درمانی و پرداخت بیمه بیکاری، نگاه‌های خود را به آن دولت بدوزند. این گسترش پُرخرجِ استحقاق‌هایِ سنتی، نتایج قابل پیش‌بینی را در بَرداشت. در نیمهٔ دوم قرن بیستم، تمامی مردم‌سالاری‌های غربی سیاست‌های محدودکنندهٔ مهاجرپذیری را اِعمال کردند، هرچند با درجات متفاوتِ موفقیت. توجیه آنها برای این اقدام، روشن بود: در تصمیم‌گیری در این باره که چه کسی حق بهره‌مندی از این مزایا را دارد، سهل‌ترین اصل همانا تفاوت قائل شدن میان اتباع یک کشور و بیگانگان بود.

ایالات متحده، که به ظنِّ قوی تنها کشور صنعتیِ موفق بود، فقط به طور جزیی تأثیر پذیرفت از ملی‌گراییِ دارای رنگ و بوی سوسیالیستی‌ای که خود را در هر جای دیگر از جهان صنعتی پابرجا کرده بود. در سال ۱۹۴۵، اقتصاد امریکا به قدری قوی، و وابستگی به اقتصاد آزاد به قدری عمیقاً جایگیر شده بود که حکومت امریکا نه ضروری و نه مطلوب دانست که یک دولت رفاه عمومی را بر اساس الگوی اروپای غربی ایجاد نماید.

1/ David Thomson

۲. (public works)؛ شامل جاده‌سازی، ساختن مدارس و بیمارستان‌ها، و نظایر آن. ـ م.

با این وصف، ملی‌گرایی از تأثیری کارساز درنیمهٔ دوم قرن بیستم برخوردار بود، تا حدودی به این دلیل که از نگاه سایر ملت‌ها، امریکاییان یک روش بی‌نظیر از حیث موفقیت را برای «ایجاد ملت» از طریق نوآوری صنعتی و فناوری و ایجاد امکانات اقتصادی، طرح‌ریزی کرده بودند. خودِ امریکاییان نیز در این درک سهیم بودند، و همین درک بود که بر بخش بزرگی از سیاست خارجی آنان، به ویژه در آسیا و افریقا، تأثیر گذارد. ملی‌گرایی امریکا همچنین یک عنصر فعال در استمرار جنگ سرد بود: در واقع، گاهی به نظر می‌رسید که روحیه کمونیسم‌ستیزی امریکا، مترادف با ایده‌ئولوژی و هویت امریکایی بود. در طول جنگ ویتنام در دهه ۱۹۶۰، این یکسان دانستنِ [کمونیسم‌ستیزی و ایده‌ئولوژی امریکایی] به قدری نزدیک بود که مانع از آن شد که حکومت بتواند قدرت نیروهای ملی‌گرایِ صف‌بندی کرده علیه این جنگ یا عمق بحران سیاسی را که این جنگ در خودِ ایالات متحده ایجاد کرده بود، درک نماید. از نگاه امریکاییان لیبرال، جنگ ویتنام نمادی از نابخردیِ خود برترانگاریِ[1] امریکایی بود، اما ضمناً با بی‌توجهی به شواهد، مشروعیت ملی‌گرایی در هر جای دیگر را نادیده می‌گرفت. افراد بسیاری، به ویژه در جهان سوم، وجود داشتند که با این نظر لیبرال‌های امریکایی موافق بودند. گسترهٔ جهانیِ ایالات متحده و وابستگی شدید آن به نظام بازارِ آزاد سرمایه‌داری باعث شد که امریکا به صورت نخستین هدف برای بخش بزرگی از بیگانه‌هراسیِ غربی‌ستیز[2] درآید، و از این رو عامل فعالی بود که ملی‌گراییِ استعمارستیز را زنده نگهداشت.

ادعای «تصنعی بودنِ[3]» بسیاری از دولت‌های جدید آسیایی و افریقایی، ارتباط بیشتری با ماهیت و مدت تجربه استعماری داشت، تا با ماهیت چند قومی این دولت‌ها. یک دوره کوتاه حکومت امپریالیستی ــ در افریقا، کمی بیش از هفتاد سال ــ باعث تضعیف جوامع پیشااستعماریِ سنتی شد، اما منابعی را که با کمک آن بتوانند یک فرهنگ سیاسیِ شهری را ایجاد نمایند به این دولت‌های جدید عرضه نکرد. در این زمینه، هر چند که هند به دلایل مذهبی، قومی، و زبانی، دستخوش چند دستگی بود، اما خوشبخت‌تر [از سایر جوامع تحت استعمار] بود. زیرا کسب و کار و طبقهٔ کاسب هند در

1. triumphalism
2. anti – western xenophobia
3. "artificiality"

طول یکصد سالِ قبل رشد کرده بود؛ در سال ۱۹۴۷، یعنی سالی که هند استقلال یافت، ضمن آن که به لحاظ مذهبی، قومی و زبانی، دچار چند دستگی بود، اما به ارزش‌های لیبرال نیز متعهد بود.

حقیقت دارد که درباره این تعهد هند، نوعی توهم وجود داشت. کنگره ملی هند یک ایده‌ئولوژی غیرمذهبی و یک استراتژی توسعه نوسازی را اتخاذ کرد. اما حمایت کلان از کنگره ملی هند ـ در سال ۱۹۴۷، هند جمعیتی نزدیک به ۷۰۰ میلیون نفر داشت که بیش از ۹۰ درصد آن روستایی بودند ـ همچنان عمدتاً از جانب جمعیت هندو و سنتیِ هند صورت گرفت. افزون بر آن، گاندی به طرز درخشانی موفق شد که فرهنگ سنتی و نمادگرایی ایده‌ئولوژیکی را با هدف‌های ملی‌گرایانه تطبیق دهد، و بدین سان میزان ارث‌بَریِ کنگره هند از ساختارهای اداریِ هندِ تحت سلطهٔ بریتانیا[1] و نیز از بسیاری از دیدگاه‌های آن درباره شیوه حکومت را در پرده نگهداشت.

اما طولی نکشید که نگرش امپریالیستی [هند] آشکار شد: مدت کوتاهی پس از استقلال هند، مردم ناگا[2] (واقع در مرز شمال شرقی هند) عَلَمْ طغیان را علیه حکومت دهلی برافراشتند. این شورش بشدت سرکوب شد و رهبران آن به زندان افتادند، هر چند که حکومت هند اعلام کرد که به محض آن که تمامیت ارضی این کشور پذیرفته شود، حکومت آماده است تامقدار زیادی خودمختاری ناحیه‌ای و قومی را اعطا کند. این روشِ اعطایِ خودمختاری در درون یک اتحادیه، سابقه‌ای را ایجاد کرد که بر مبنای آن، مقامات هند به فشارهای متعدد برای گریز از مرکز [جدایی‌طلبی از هند] رسیدگی کردند. موفقیت هند در مهار کردن جدایی‌طلبی [قومی] در الگوی مشابه آن در سایر جاها تأثیر گذارد؛ این الگو که ابتدا در زمینهٔ قلمروی جغرافیایی، نه حوزه فرهنگی، ایجاد شد، می‌بایست هویت ملی را تعیین نماید و به دولت که به تنهایی به جامعه بین‌المللی دسترسی داشت، امکان می‌داد که یک شکل رسمی ملی‌گرایی جهان سومی را در انحصار خود درآورده و درباره آن تبلیغات کند. به طور کلی باید گفت که این نوع ملی‌گرایی منجر به آن شد که پیکار استعمارستیزی، حتی در دوره پس از استقلال کشور، و با کمک وسایل بین‌المللی، ادامه یابد.

بنابراین، محیط بین‌المللی نیز به شکل‌گیری ملی‌گرایی در کشورهایی که پیشتر

---

1. British Raj
2. Naga

مستعمره بودند، کمک کرد. جز در جایی که خصومت‌های محلی را به نحو دیگری دیکته می‌کرد، مثلاً در پاکستان[1]، حکومت‌هایِ اکثر دولت‌هایِ جدید مصمم بودند که خود را از جنگ سرد دور نگهدارند، زیرا باور داشتند که این جنگ نیز شکل تازه‌ای از سلطه‌طلبی است و موجودیت آنها را تهدید می‌کند. از این رو، در نیمه دومِ دههٔ ۱۹۵۰ جنبش عدم تعهد به عنوان یک جلوهٔ نهادینه شدهٔ همبستگی جهان سوم، توسط رهبران هند و مصر و یوگسلاوی ایجاد شد.

جنبش عدم تعهد مزایایی برای ملی‌گرایان افریقایی و آسیایی داشت: به آنان امکان داد که مقداری استقلالِ عمل در برابر شبکه غربیِ اتحادیه‌های نظامی داشته باشند؛ ضمناً با پذیرش کمک‌های اقتصادی از هر دو طرفِ درگیر در جنگ سرد، قادر بودند منابع اقتصادیِ فراهم برای کشورها و مردمانشان، و نیز برای ایجاد دولت را، به حداکثر برسانند، [و برعکس] هزینه‌های سیاسی را به حداقل برسانند. گاهی نیز وسیله‌ای را در اختیار آنان قرار می‌داد تا در کشمکش‌ها میان خودشان، میانجی‌گری کنند.

ملی‌گرایان افریقایی این مزیت اخیرالذکر [بهره‌جویی از جنبش عدم تعهد برای حل کشمکش‌های سیاسی میان خودشان را] بسیار سودمند یافتند.[24] اساساً به دلایل اتفاقی ــ برقرار شدن تماس‌هایی در اروپا میان نسل اول رهبران سیاسی افریقا و بانیانِ «قبیله‌زدایی شده[2]» جنبش وحدت افریقا از امریکای شمالی و کاراییب[3] ــ زبانِ ملی‌گرایی افریقا همواره زبان یک قاره بود. در زمان استقلال افریقا در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ تمامی رهبران افریقا، خود را متعهد به وحدت این قاره کردند؛ یک اصل که ثابت شد در عمل به همان اندازه غیرعملی بود که مفهوم برادری در طول انقلاب فرانسه. وحدت افریقا، طنین خوبی داشت اما عملاً به چه معنایی بود؟ گروهی از کشورهای افریقایی که تحت تأثیر عقاید افراطی قوام نکرومه (رییس جمهور غنا) قرار داشتند[4]، موضوع

---

۱. اشاره به دشمنی دیرین پاکستان و هند است که باعث شده است پاکستان برای حفظ موقعیت خود در برابر هند، به قدرت‌های بزرگ روآورد: اتحاد شوروی پیشین، چین، و ایالات متحده. ــ م.

2. "detribalized"

۳. اشاره به رهبران سیاه‌پوست امریکا و منطقه کاراییب است که خواستار مهاجرت سیاهان به افریقا و یکپارچگی این قاره بودند. ــ م.

۴. قوام نکرومه (۱۹۰۹ - ۱۹۷۱) از هواداران سرسخت وحدت افریقا و استقلال عملِ این قاره در برابر قدرت‌های استعماریِ پیشین بود، و گرایش‌های سوسیالیستی نیز داشت. ــ م.

وحدت افریقا را این گونه تعبیر می‌کردند که حفظ استقلال کشورهایشان نیاز به نهادهای سیاسی و اقتصادیِ قاره‌ای دارد. گروه دوم ــ که از مستعمرات سابق فرانسه بودند، و گروه اول درباره استقلال واقعی آنها چون و چرا می‌کرد ــ به توجیه و دفاع از پیوندهای نزدیکِ اقتصادی و نظامی و سیاسی با فرانسه [در قالب گروه «فرانکوفون»] پرداختند. اما گروه سومی نیز وجود داشت که استدلالِ گروه اول درباره یکپارچگی کشورهای افریقایی و نیز توجیه گروه دوم در مورد افریقایی‌گرایی ــ اروپا محوریِ[1] تلویحی کشورهای عضو گروه «فرانکوفون[2]» را مردود می‌شمرد.

در راستای این استدلال‌ها، مسائل دیگری مطرح شد درباره ماهیت سوسیالیسم افریقایی، رابطهٔ مناسب میان افریقا و جامعهٔ اقتصادی اروپا (که به تازگی تأسیس شده بود[3])، و تعهد جنبش وحدت افریقا برای پیکار با سیاست نژادپرستی سفیدپوستان در جنوب افریقا. در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳، حکومت‌های افریقایی برای دفاع از وحدت افریقا، یکدیگر را در یک جنگ سیاسیِ شدید درگیر کردند. هنگامی که سیاستمدارانِ مخالفِ وحدت افریقا از مرز کشورشان گریختند تا حمایت خویشاوندان یا یک دولتِ متعلق به یک گروه متفاوت را جلب کنند، حکومت‌های افریقایی پی بردند که در برابر سیاست‌براندازی تا چه اندازه آسیب‌پذیر می‌باشند. فراسوی لفّاظی درباره همبستگی، این کشورها به یک شکل مُجازِ ملی‌گراییِ افریقایی نیاز داشتند؛ و نتیجتاً سازمان وحدت افریقا[4] به وجود آمد. منشور این سازمان بیانگر سازشی بود که میان سه گروه فوق‌الذکر[5] صورت گرفته بود، و مبتنی بر تعهد مشترکی بود برای پیکار با

---

1. Euro – Africanism

۲. (Francophone)؛ کشورهایی (به ویژه در افریقا) که به زبان فرانسوی تکلم می‌کردند. ــ م.

۳. در اول ژانویه ۱۹۵۸. ــ م.

۴. تأسیس سازمان وحدت افریقا (Organization of African Unity – OAU) در سال ۱۹۶۳، در واقع دنباله تلاش‌هایی بود که از سال ۱۹۵۸، به آن سو، آغاز شده بود. این سازمان که تمامی کشورهای افریقایی (جز رژیم نژادپرست افریقای جنوبی) در آن عضویت داشتند، هدف‌های کوتاه‌مدت و درازمدتی را برای ایجاد وحدت میان کشورهای افریقایی، مبارزه با استعمار، حفظ بی‌طرفی، و همکاری در چارچوب سازمان ملل، مدنظر قرارداده بود. این سازمان هنوز هم فعال است، هر چند که در ماهیت هدف‌های آن تغییراتی به وجود آمده است. ــ م.

۵. اشاره به سه گروه از کشورهای افریقایی است: گروهی که تحت تأثیر عقاید افراطی قوام نکرومه قرار داشتند (معروف به تندروها)؛ گروه هوادارِ همکاری اقتصادی و سیاسی با فرانسه؛ و گروه سومی که دیدگاه‌های دو گروه مزبور را مردود می‌شمرد (معروف به میانه‌روها). ــ م.

نژادپرستی و نجات ملت‌های افریقایی که تحت سیطرهٔ نژادپرستی قرار داشتند، حفظ تمامیت ارضی کشورها و اتخاذ سیاست عدم تعهد (و این امتیازی بود که به کشورهای تندرو داده شد، در حالی که هیچ هزینه‌ای برای کشورهای مخالفِ آنها نداشت). همان طور که یک سرمقالهٔ نشریه الجزایریِ **ژون آفریک**[1] [افریقایِ جوان] در آن زمان یادآور شد، جنبش‌های افریقایی یک اتحادیه کارگری از رهبران را ایجاد کرده بودند، و بدین سان اطمینان می‌دادند که ملی‌گرایی افریقایی، همانند ملی‌گرایی آسیایی، به طور موقت به صورت ملی‌گرایی نخبگان، اما نه یک پدیدهٔ توده‌ای و مردمی، باقی می‌ماند.

۴

در طول دههٔ ۱۹۷۰، در اثر آرامش نسبی‌ای که در شدت جنگ سرد پدید آمد[2]، کانون [توجه] ملی‌گرایی افریقایی و آسیایی را از شرق و غرب به کشاکش شمال و جنوب[3] منتقل کرد. برای بسیاری از نخبگانِ جهان سوم که از نگاه آنان، استقلال سیاسی، دیگر یک مسئله به شمار نمی‌آمد، این انتقال بازتاب ناخشنودی آنان از ادامهٔ وابستگی اقتصادی به غربِ صنعتی بود. از این رو، دشمن در بیرون از خودِ دولت همچنان باقی ماند. غالباً موفقیت شورش‌هایِ قومی در چالش با مقامات دولتی و مختل کردن الگوی سیاست جهانی ـ که تعدادشان هم، کم نبود ـ بیشتر از استراتژی‌های ایجاد ملت و دولت که توسط حکومت‌های جهان سوم در طول این سال‌ها اتخاذ شد، شباهت ظاهری با استراتژی‌هایی داشت که پس از سال ۱۹۴۵، در اروپا اتخاذ شده بود. درست همان طور که حکومت‌های اروپایی ضروری دانستند که اقتصاد ملی را به سود اشتغالِ کامل مدیریت کنند، به همان نحو نیز در دنیای پسا استعماری، حکومت‌ها نیز نوسازی اقتصاد استعماری را به عنوان وظیفهٔ اساسیِ خویش تعریف کردند. اما در حالی که در اروپا، رنگ سوسیالیستی دادن به لیبرالیسم غالباً در اثر فشار مردم از پایین، اتخاذ شده بود، رنگ و بوی سوسیالیستی دادن به ملی‌گراییِ جهان سوم به صورتِ از بالا به پایین بود: یک تحمیل از جانب نخبگان سیاسی به جمعیت‌های کشورهایشان، و برخی از این

1. Jeune Afrique

۲. آغاز سیاست تنش‌زدایی میان امریکا و شوروی از زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، و مذاکرات سودمند او با لئونید برژنف. ـ م.

۳. کشورهای صنعتی و ثروتمند جهان و کشورهای در حال رشد و فقیر دنیا. ـ م.

کشورها فاقد یک طبقه متوسط بودند، و همگی آنها به لحاظ سطح مادی زندگی، بسیار عقب‌تر از غرب بودند.

هیچ چیز تازه‌ای در فکرِ استفاده از قدرت دولت برای کمک به ایجاد وحدت ملی و توسعه اقتصادی، وجود نداشت: در قرن نوزدهم، این فکر، روشی بود که توسط ایالات متحده، آلمان و ژاپن اتخاذ شده بود ــ و این کشورها در قرن بیستم به صورت کامیاب‌ترین اقتصادها درآمدند. افزون بر آن، به مدت سی سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، سیاست‌های کمک‌رسانی از جانب قدرت‌های بزرگِ غربی، نهادهای مالی بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، و اتحاد شوروی ــ گرچه این کشور یک هدف ایدئولوژیکی متفاوت را دنبال می‌کرد ــ کشورهای جهان سوم را ترغیب کرده بود تا به برنامه‌ریزی اقتصاد ملی بپردازند. اِشکال در این بود که در دهۀ ۱۹۷۰، شواهد اندکی مبنی بر کارساز بودنِ این استراتژی وجود داشت، و کارآمدیِ آن محدود به چند کشور بود که از لحاظِ قومی همگون و از حیثِ فرهنگی یکپارچه بودند، به ویژه در آسیای شرقی.

ملی‌گراییِ رسمی معمولاً در هم‌پیمانی با یک برنامه ایدئولوژیکیِ دیگر، عمل می‌کند. از اوایل دهۀ ۱۹۶۰، ملی‌گرایانِ جهان سوم اقدام به استفاده از قدرتِ دولت کرده بودند، صرفاً نه به منظور توسعه اقتصادی در داخل کشور ــ که در این زمینه، پا جایِ پایِ محکمِ اَلِگزَندِر همیلتون[1] و فریدریش لیست[2] گذارده بودند ــ که همچنین به تازگی تلاش کردند تا مقررات تجارت بین‌المللی را به سود خودشان تغییر دهند.[25] این تلاش که در قالب موافقت‌نامه عمومی تعرفه‌ها و تجارت (گات)، کنفرانس سازمان ملل در خصوص تجارت و توسعه (یونکتاد[3])، و نیز در قالبِ خودِ سازمان ملل، صورت گرفت، با شکست روبرو شد. قدرت‌هایِ غربی تعدیلات جزیی را به عمل آوردند ولی از

---

۱. Alexander Hamilton (۱۷۵۵ ـ ۱۸۰۴)، حقوق‌دان، عالم اقتصاد، و سیاستمدار امریکایی. نامبرده در مقام وزیر خزانه‌داری امریکا (۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۵) به برنامه‌ریزی و اجرای سیاست‌هایی درباره ایجاد یک نظام مالیِ ملی، تقویت حکومت مرکزی، تشویق تجارت و کسب و کار خصوصی، توسعۀ منابع ملی، و اعطای اعتبارات دولتی بر پایه‌ای محکم، مبادرت ورزید. ــ م.

۲. Friedrich List (۱۷۸۹ ـ ۱۸۴۰)، عالمِ اقتصاد کلاسیک آلمان، از مخالفان سرسختِ تجارت آزادِ آدام اسمیت، و بنیان‌گذار سیاست حمایت از صنایع داخلی آلمان. ــ م.

3. United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD)

پرداختن به هر اصلاحِ ساختاریِ عمده خودداری کردند. اگر ملی‌گراییِ ستیزه‌جو غالباً در اثر یک لطمه یا احساس طرد شدن، تحریک می‌شود، حوادث سال‌های ۱۹۷۳ - ۱۹۷۴، را بایستی به مثابه هشداری برای کشورهای جهان سوم تعبیر کرد: این کشورها باید بهایی را برای شکست اقتصادی‌شان بپردازند. اما این کشورها، یک چنین تعبیری نداشتند. چهار برابر کردنِ ناگهانیِ قیمت‌های جهانی نفت توسط کشورهایِ عربِ تولید کننده نفت[1]، در واقع موجد یک واکنش ملی‌گرایی در جهان سوم بود، اما درس‌هایی که از آن گرفته شد، درس‌های خطایی بود. عرضهٔ نفت به مقدار اندک در بازارِ نفت خام، هم‌زمان با اختلال ایجاد شده در اثر جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، به حکومت‌های کشورهای تولیدکننده نفت اجازه داد که کنترل این بازار را از دست شرکت‌های خصوصی نفت ــ که هفت شرکت مهم آن را (شرکت‌های بزرگ نفتی) شرکت‌های غربی تشکیل می‌دادند[2] ــ خارج سازد.

این نمایشنامه بجای آن که در روابط حکومت‌ها با مردمانشان به روی صحنه بیاید، در صحنه جهانی به اجرا درآمد. حتی یک ارزیابی شتابزده از تأثیر احتمالیِ قیمت‌های جدید نفت بر اقتصاد اکثر کشورهای افریقایی و آسیایی و امریکای لاتین، می‌بایست نشان می‌داد که دولت‌های عرب و غیرعربِ تولیدکنندهٔ نفت لطمه بزرگی به آیندهٔ توسعه [اقتصادی در این] کشورها وارد کرده بودند. شمار بسیار اندکی از این کشورها، دارای ذخایر نفت یا ظرفیت پالایشگاهی برای نفتِ خودشان بودند، و اکثر آنها نیز از پیش با مشکلات مُزمن تراز پرداخت‌ها[3] روبرو بودند. اما یک چنین ارزیابی‌ای صورت نگرفت. در واقع، در حالی که قدرت‌های صنعتی [جهان] واکنشی عصبی [در برابر این بحران نفتی] از خود نشان دادند و دچار این بیم شدند که پا به عصر جدیدی می‌گذارند که در آن، گروگانِ تولیدکنندگان نفت خواهند بود، کشورهای جهان سوم در اثر خشم ملی، نه عقلانیّت اقتصادی، به حرکت درآمدند، و اکثر رهبران آنها از این ضربِ شستِ[4] اعراب

---

۱. از رقم سه دلار برای هر بشکه نفت صادراتی، به رقم ۱۲ دلار؛ این افزایش اساساً به دلیل تحریم نفتی کشورهایی بود که حامی اسرائیل به شمار می‌آمدند. ــ م.

۲. معروف به «هفت خواهران» (Seven Sisters) و شامل شرکت‌های نفتی: استاندارد اویل (نیوجرسی)، رویال داچ‌شِل، تِگزاکو، گالف، موبیل، استاندارد اویل (کالیفرنیا)، و بریتیش پترولیوم. ــ م.

۳. (balance of payments)؛ ترازنامهٔ یک کشور برای کلیه پرداخت‌های آن به سایر کشورها و دریافت‌های آن کشور از سایر کشورها در راستای داد و ستد بین‌المللی. ــ م.

4. coup de main [masterstroke]

ابراز شادمانی کردند. درست همان طور که پیروزی [نظامی] ژاپن بر روسیه در سال ۱۹۰۵، در سراسر جهانِ تحتِ استعمار با استقبال روبرو شد زیرا گواهی بود بر این که اروپاییان شکست‌پذیر بودند، موفقیت اعراب در ایجاد یک تغییر عمده در منابع مالی جهان، از چشم کشورهایِ جهان سوم آشکارا به عنوان پیروزی جهان سوم بر غرب تعبیر شد.[26]

اما عمر این وَجد و سرور کوتاه بود. رکود اقتصادی در کشورهایِ صنعتی، سریعاً این حقیقت را افشا کرد که نفت یک کالای بی‌نظیر بود. هر چند که تولیدکنندگانِ عربِ نفت به صورت اعطاکنندگان کمک‌های عمده [به جهان سوم] ظاهر شدند، اما منافع ملی خود را پی گرفتند و هیچ تمایلی را از خود نشان ندادند تا این ثروت به تازگی به‌دست آمده را به راحتی در دسترس سایر کشورهایِ در حال رشد بگذارند. فکرِ همبستگیِ جمعیِ جهان سوم، در رویارویی با صُوَرِ سنتی اعتماد به نفس ملی، کم‌رنگ شد. پیامد فوری آن نیز این بود که اکثر کشورهای آسیایی و افریقایی، در بندِ اقتصاد بین‌المللی‌ای بودند که در سلطهٔ غرب قرار داشت، حتی به طرز مطمئن‌تری از پیش. در اواخر این دهه، بسیاری کشورها به گونه‌ای درمان‌ناپذیر گرفتارِ وام [های خارجی] بودند، وضعیتی که در طول دهه ۱۹۸۰، به نهادهای مالی بین‌المللی امکان داد که نفوذ عظیمی را اِعمال کنند. حتی در جایی که کشورها در ابتدا در برابر فشارهای صندوق بین‌المللی پول برای انجام اصلاحات [اقتصادی] مقاومت کردند زیرا از این که این سیاست به آنها تحمیل می‌شد ناخشنود بودند و یا از واکنش‌های داخلی هراس داشتند، مانند موارد متعدد در نیجریه و تانزانیا و زامبیا، اما بعداً اصلاحاتِ مخصوص به خودشان را عرضه کردند که تفاوت چندانی با خواستِ سنت بین‌المللیِ جدید [شرایط صندوق بین‌المللی پول] نداشت.

فرسایشِ ملی‌گراییِ رسمی به وسیله نیروهای اقتصادیِ خارج از کنترلِ تمامی حکومت‌ها، جز حکومت‌های بسیار منضبط و دارای اعتماد به نفس، در اثر واکنش‌های بین‌المللی به انقلاب ۱۹۷۴ پرتغال، موقتاً پنهان ماند. این کودتای نظامی که دیکتاتوری مارسلو کائتانو[1] [نخست‌وزیر پرتغال] را در آوریل سال ۱۹۷۴، سرنگون کرد، اعطای استقلال به مستعمرات باقی مانده پرتغال، یعنی آنگولا و موزامبیک و گینه بیسائو را، بلافاصله در پی داشت. این موضوع که حکومت‌های جانشینِ [پرتغال] در آنگولا و موزامبیک اعلام کردند که دولت‌های مارکسیست ـ لنینیست هستند و قراردادهای

1. Marcelo Caetano

دوستی و همکاری را با اتحاد شوروی امضا کردند، ظاهراً حکایت از ادامهٔ احتمال یک اتحاد ایده‌ئولوژیکیِ بَدیل برای ملی‌گرایان افریقا داشت. با این وصف، گرچه مقامات شوروی تلاش کردند تا سنت ایده‌ئولوژیکی [خود] را در کشورهایی که در آنجا سرمایه‌گذاری نظامی کرده بودند، به اجرا درآوردند، اما در میانه دههٔ ۱۹۷۰، مشکلات داخلی شوروی به نحوی بود که قادر نبودند هزینه اقتصادهایِ هم‌پیمانان جدید خود را تأمین کنند. [27] در واقع، مقامات شوروی از عضویت کشورهای افریقایی در شورای کمک متقابلِ اقتصادی (کومکون) حمایت نکردند، در حالی که پیشتر این حمایت را به کوبا و ویتنام عرضه کرده بودند. حتی کشورهای افریقایی را ترغیب کردند که موافقت‌نامه لومه[1] را امضا نمایند؛ این موافقت‌نامه به کشورهای افریقایی امکان می‌داد که از وام‌های اروپای غربی بهره‌مند شوند، و عملاً این کشورها را به سَمت قلمروی نفوذِ جامعهٔ اقتصادی اروپا سوق می‌داد.

در میانه دههٔ ۱۹۸۰، دولت‌ها در بسیاری از نقاطِ جهانِ تحت استعمارِ پیشین، دچار دردسر عمیقی شده بودند، و برخی از آنها، مانند چاد، لبنان، یا سومالی، فاقد کارکردِ لازم به عنوان یک دولت بودند. سایر کشورها، از جمله مستعمرات پیشینِ پرتغال، دستخوشِ جنگ‌های داخلی مصیبت‌باری شده بودند که نادرستی ادعاهای حکومت‌هایشان را مبنی بر آن که از جانب مردمانشان سخن می‌گویند، به اثبات می‌رسانید. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، بسیاری از کشورها [ی وام‌گیرنده] را مجبور کرده بودند تا سیاست‌های تعدیلیِ بنیادینی را اتخاذ نمایند که آنها را ملزم به کاهش نقش دولت در مدیریت اقتصادیِ مستقیم می‌کرد. بر همین اساس، انجام یک چنین تعدیلاتی، ضمناً باعث شد که منابع فراهم برای طبقه سیاسی [حکومتگر]، که ظاهراً در راستای «ایجاد ملت» بود اما غالباً برای تحکیم موقعیت این طبقه به کار می‌رفت، تقلیل یابد. بحران‌های اقتصادی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، اقتصاد بین‌الملل را به آن اندازه ویران نکرد که بحران بزرگ اقتصادیِ در دههٔ ۱۹۳۰، کرده بود؛ همچنین هیچ‌گونه احیای کاملِ ایده‌ئولوژی فاشیسم صورت نگرفت. با این همه، صحنه برای یک

---

۱. موافقت‌نامه بین‌المللی لومه (Lome Convention) در سال ۱۹۷۵ میان بازار مشترک اروپا و ۵۴ کشور افریقایی و کاراییب و حوزه اقیانوس آرام به امضا رسید. (نک: اَبَرْقدرتی دیگر، علیقلی اردلان، تهران، ۱۳۶۲، نشر وحید، صص ۲۹۰ ـ ۲۹۳). ــ م.

تشدید کشاکشِ قومی و مذهبی در آسیا، افریقا، و پس از سال ۱۹۸۹، در اروپا آماده شد.

با نگاهی به گذشته، مشاهده می‌شود که شکست شوروی در ریاست کردن بر یک اقتصاد بین‌الملل سوسیالیستی را می‌توان شاید تعبیر کرد به عنوان یک هشدار اولیه مبنی بر آن که خود این نظام ــ که همواره، بیشتر امپریالیست بود تا آن که به راستی ملی باشد ــ در آستانه سقوط قرار داشت. هنگامی که این نظام فروپاشید، همه را شگفت‌زده کرد.[28] پایانِ کمونیسم، از بعضی جهات یک پدیدهٔ مشابه مرگِ ملی‌گرایی در جهان سوم بود: در هر دو مورد، اقتدار حکومت مرکزی و ایده‌ئولوژیِ خودتوجیهی[1] آشکارا به طرزی گسترده و فزاینده تحقیر شد.

در معدود کشورهایِ جهان سومِ در معرضِ تهدید بود که این مخالفت [با دولت] به راستی جنبه ملی‌گرایی داشت. شورش اریتره‌ای‌ها [در اتیوپی] و شورش تامیلی‌ها (در شمال سری‌لانکا) در شمار این استثناها بودند؛ اما در اکثر کشورهای جهان سوم ناخشنودی از کسانی که در قدرت بودند، تقسیم‌بندی‌هایی در درون جامعه را میان‌بُر می‌زد، بی‌آن که فراتر از آنها برود. برعکس، در اروپای شرقی و بخش‌های اروپاییِ اتحاد شوروی (جمهوری‌های آسیای مرکزی وجه اشتراک بیشتری با سایر نقاط جهان سوم داشتند)، سقوط اقتصاد و اقتدار سیاسی، همراه با سازمان‌دِهی احزاب ملی‌ای بود که به طور هم‌زمان مدعی حقِ ملی بودند ــ و غالباً منظورشان از استقلال قومی، اعادهٔ حکومت دموکراتیک وایجاد یک نظام اقتصادِ بازار آزاد بود.

این مطالبات به ظاهر متناقض، خطرِ از پا درآوردنِ سیاست ملی‌گرایی جدید را به همراه داشت. در نیمهٔ نخست این قرن، لیبرالیسم با دادن رنگ و بوی سوسیالیستی به خودش، از سقوط نجات یافته بود، یعنی به کمک فرایندی که در دههٔ ۱۹۵۰، سیاست غربی را مبدل به مباحثه درباره سوسیال دموکراسی کرد ــ یعنی درباره اختلاط متناسبِ قدرت خصوصی و قدرت دولتی. سوسیالیسم [از خطر سقوط] نجات یافت، و جاذبه بین‌المللی آن نیز در اثر رنگ و بویِ ملی دادن به سوسیالیسم، افزون شد. با کمک یک چنین تدابیری بود که جاذبه ویرانگرِ ملی‌گراییِ توده‌ای مهار شد. البته خروجی‌هایِ مرسومِ ادواری برای ابراز احساسات ملی وجود داشت، مانند مسابقات اُلمپیک، جام‌جهانی [فوتبال]، و سایر معادل‌های نوین برای پیکارهایِ گُلادیاتورهای روم. اما تا

---

1. self — justifying

میانهٔ دههٔ ۱۹۸۰، چنین می‌نمود که تقسیم دنیا به دو نظامِ متفاوتِ اقتصادی و نیز نقشه سیاسی و مرسوم جهان، یک بار و برای همیشه تثبیت شده بود.

با فروپاشی کمونیسم در سال ۱۹۹۱، یقین‌های یاد شده از میان رفت و راه را برای یک نگرش به مراتب مبهم و متناقض گشود. از لحاظ اقتصادی، ملی‌گرایان غالباً به وجودِ ارزش‌های جامعه مدنی و [نظام] اقتصادِ بازار [آزاد] اعتراف کردند، گرچه مسلّم نبود که اشتیاق آنان به آزادسازی[1] باعث بقای واقعیتی شود که خودِ آن واقعیت نیز دربردارندهٔ از کف رفتنِ کنترل بر اقتصاد ملی بود. از حیث سیاسی، پایانِ جنگ سرد نه تنها به این معنا بود که ملی‌گرایان قادر بودند آشکارا فعالیت کرده و برای به‌دست آوردنِ قدرت تلاش کنند، که همچنین این معنا را نیز داشت که مسئله ارضی[2] خواه و ناخواه از نو مطرح خواهد شد. اگر در گذشته، دولت‌ها از بقایای امپراتوری‌ها ایجاد شدند، تأسیس دولت‌ها در دنیای پسا امپریالیستیِ قرن بیست و یکم به چه صورتی انجام می‌گرفت؟

۵

[نتیجه‌گیری]

در حالی که آخرین دههٔ قرن بیستم به پایانِ خود نزدیک می‌شود، متأسفانه شواهد اندکی وجود دارد تا نشان دهد که جامعه بین‌المللی پاسخی رضایت‌بخش را به پرسش مزبور داده است. از لحاظ تاریخی، طلوع و سقوط دولت‌ها معمولاً در اثر تسخیر یا وصلتِ دودمانی بود. به محض آن که فکرِ حاکمیت مردم ــ در تقابل با حاکمیت دودمانی ــ رشد کرد، دولت‌ها از بطن تجزیهٔ امپراتوری‌ها ظاهر شدند. اما با به ارث بردنِ نظام بین‌المللی در سال ۱۹۱۹، خودِ ملی‌گرایان نیز قادر نبودند گره از معمایی بگشایند که در قلب میراث آنان قرار داشت.

لیبرال‌هایِ پیرو آیین ویلسون، که عمدتاً مسئول تدوین میثاق جامعه ملل بودند، اساساً فرض کردند که مطالبات مربوط به استقلال، یک بازتابِ دقیقِ واقعیت‌های ملی بود. از بخت بَد، ثابت شد که فرض آنان نادرست بود. در سراسر قرن بیستم، تقاضای ملی‌گرایان همواره بیشتر از عرضهٔ ملت‌ها بود، هر چند که حدودِ ملت‌ها مشخص

1. liberalization

۲. یعنی وجودِ یک قلمروی جغرافیایی برای ایجاد یک دولت. ــ م.

شدند. هنگامی که به اثبات رسید که ناممکن است که بتوان نقشهٔ سیاسی را به‌گونه‌ای از نو ترسیم کرد تا با نقشهٔ ملی تقارن داشته باشد، میانجی‌های صلح کوشیدند تا از راه مذاکره در باب معاهداتی که حقوق اقلیت‌ها را تحت سرپرستی جامعه ملل تضمین می‌کرد، مفهوم دولت را با ملت آشتی دهند. این اقدام که در راستای محدودسازی حاکمیت [دولت] بود، با موفقیت همراه نبود، و هنگامی که هیتلر برای توجیه تجاوز آلمان به‌اروپای مرکزی و شرقی، به اصلِ حقوق اقلیت یا حقوق گروهی استناد کرد، اصل مزبور بی‌اعتبار شد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، کشورهایِ پیروز یک بار دیگر ناگزیر بودند تصمیم بگیرند که چه ملت‌هایی از حق استقلال ملی برخوردارند؛ و یک بار دیگر، این وظیفه از عهده آنها برنمی‌آمد. در واقع، از دیدگاه اقلیت‌های ملی یا قومی، منشور سازمان ملل مظهر یک عقب‌نشینی بود، زیرا هیچ اقدامی برای حمایت قانونی از آنها به عمل نیاورده بود. منشور سازمان ملل متکی بر اصولِ دوقلویِ حاکمیت و حقوق انتقال‌ناپذیرِ افراد بشر بود ــ دومی، موضوع اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است که شامل حق تمامی ملت‌ها به لحاظ استقلال می‌باشد. اما تصمیم‌گیری در این باره که چه کسانی شایستگی اِعمال این حق را داشتند، نشان داد که این تصمیم‌گیری به همان اندازه مسئله‌ساز بود که تصمیم‌گیری درباره این امر که چه کسی یا چه چیزی یک ملت به شمار می‌آید.

واکر کانور[1]، دانشمندِ علم سیاست، ابراز عقیده کرده است که پرسش مزبور به طرز نادرستی مطرح شده بود و می‌بایست پرسیده می‌شد، «چه زمانی یک ملت حقِ اِعمال این حق را دارد؟» [29]

حتی در اروپای غربی، ظهور یک مفهومِ خودآگاه و جمعیِ هویت ملی، خیلی دیرتر از آن که تصور می‌شد، ظاهر شد، و درباره تفاوت اروپا و جهان سوم از این لحاظ، مبالغه شده است. اگر فرایند تشکل ملی به راستی آن‌چنان طولانی و ناقص است که از استدلال کانور برمی‌آید، پس نباید تعجب کرد که چرا حکومت‌ها در امر صحّه‌گذاردن بر هر معیار بنیادین برای تأسیس یک ملتِ دارای استقلال ملی، احتیاط به خرج داده‌اند.

بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱، رویه دولت‌ها، نه استدلال فلسفی یا حقوقی، موجب یک تفسیر متعارف از اصل حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان شد. این تفسیر، که با

1. Walker Connor

تنگ نظریِ زیادی بیان شد، معنایی جز استعمارزدایی اروپایی و ایجاد حکومت اکثریت سیاه‌پوست در جنوب افریقا نداشت. این برابر دانستنِ دولت ملی و مستعمره، اما نه صرفاً دولت و ملت، یک حد وسطِ معقول بود، دست کم از نظرگاه آن کسانی که حفظ نظم بین‌المللی علاقه اصلی آنان را تشکیل می‌داد. تا جایی که به قدرت‌های استعمارگر اروپایی که ساختارهای سیاسی و اقتصادی را ایجاد کرده بودند که از طریق آنها، دولت‌های جدید به جامعه بین‌المللی معرفی شدند، مربوط می‌شد، این تفسیر متعارف همچنین بازتاب واقعیت سیاسی ــ اگر نه همواره فرهنگی ــ در زمان استعمارزدایی بود.

وانگهی، در اکثر جوامعِ پسااستعماری، دستیابی به محصولات عرضه شده توسط دنیای نوین، فقط از این راه‌ها امکان‌پذیر بود: از راه یک شیوهٔ غربی و ضمناً استعماری، داشتن تحصیلات، و تسلط بر یکی از زبان‌های رایج در دنیای امپریالیست‌ها. آن کسانی که در مفهوم استقلال، نه تنها رهایی از سلطه خارجی، که فرصت‌هایی برای گسترش تجربه‌شان از دنیا را دیدند، دلیلی نداشتند که با این تفسیر متعارف چالش کنند ــ دست کم تا وقتی که تصور نمی‌کردند که خود آنان نیز به طور منظم و به دلایل نژادی، قومی، یا مذهبی، مورد تبعیض قرار می‌گیرند. اما از نظرگاه بازندگان در پیکار برای کسب استقلال ــ شامل گروه‌هایی نظیر ناگاها، که هند آنها را بلعیده بود؛ ایبوها[1] در نیجریه، کردها در ترکیه و ایران و عراق؛ تیمورها[2] در اندونزی؛ کارِن‌ها[3] در میانمار[4]؛ وگروه‌های بی‌شمارِ دیگر ــ این تعریف از استقلال به قدری آشکارا یک حرفِ بی‌اساس بود که هرجا که فرصتی فراهم می‌شد، به ناچار به چالش با آن برمی‌خاستند.[30] همچنین، این چالش‌های ملی‌گراییِ بالقوه، منحصر به جهان سوم نبود. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، یک احیای قومیِ عمومی در اروپا، در دو سوی پرده آهنین، و حتی در امریکای شمالی، مشاهده می‌شد.[31]

با این همه، این تفسیرِ متعارف در همه جا به قوّتِ خود باقی ماند، جز در چالش‌های خشونت‌آمیزی که در فاصله زمانیِ تجزیهٔ شبه قاره هند در سال ۱۹۴۷، و وحدت مجدد دو آلمان در سال ۱۹۹۰، صورت گرفت. جدایی‌طلبی ممنوع شد. پس از یک بحران که خطر معرفی جنگ سرد به قلب افریقا را به همراه داشت، کاتانگا در سال ۱۹۶۴، و

1. Ibos
2. Timorese
3. Karens
۴. میانمار (Myanmar) نام جدیدِ کشور بِرمِه است. ــ م.

توسط سازمان ملل، از نو در دولت کنگو (کنگوی پیشین بلژیک و زئیر از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷) گنجانیده شد. در ۱۹۷۰، در پایان یک جنگ سه ساله داخلی در نیجریه، تسلیم شدنِ جمهوری ایبوی در قلمروی انشعابی بیافرا، با استقبال اوتانت (دبیرکلِ وقتِ سازمان ملل) روبرو شد، همراه با این وعده که سازمان ملل هرگز به تجزیه یک دولتِ عضو آن سازمانِ رضایت نخواهد داد.

در سال ۱۹۷۱، بنگلادَش توسط ارتش هند «آزاد شد»، و سپس به عضویت سازمان ملل درآمد. هر چند که این اقدام، خطای دبیرکل سازمان ملل را [به لحاظ عمل نکردن به وعده‌اش] به اثبات‌رسانید، اما تجزیه پاکستان [به پاکستان و بنگلادَش] به صورت یک الگو برای سایر تجزیه‌طلبانِ موفق در نیامد، یا حتی به صورت الگویی برای تجدید مباحثه درباره معیارهای استقلال و شناسایی بین‌المللی [یک دولت]. در سودان و نیز در اتیوپی، جنگ‌های داخلی به مدتِ متجاوز از سی سال ادامه یافت، و فقط فواصل زمانی کوتاهی برای صلح و آرامش وجود داشت که آن هم فقط در اثر تلاش‌های بین‌المللیِ مختصر و اساساً ناکار آمد در راستای میانجی‌گری بود. دولت هند با وجودِ نقش اساسی که در نقض استقلال ملیِ [پاکستان] در سال ۱۹۷۱ داشت[1]، طی بیست سال بعد، به مخالفتی سرسختانه با جدایی‌طلبانِ خود در پنجاب و کشمیر دست یازید. مثال‌هایِ متعدد دیگری را می‌توان درباره دولت‌هایی که سرسختانه با شورش‌های قومی یا مذهبی پیکار کردند، برشمرد، که متغیر است بین جدایی‌طلبان بوگِن ویل[2] در پاپوا گینه‌نو[3] تا جدایی‌طلبان باسک[4] [در اسپانیا] یا ایرلندی‌ها در انگلستان.

با این وصف، پایان جنگ سرد و فروپاشی کمونیسم، مسئله [استقلال] ملی را از نو به گونه‌ای گشود که پیش‌بینی آثار ضمنیِ آن ناممکن است. قدرت‌های غربی از پذیرش ادعاهای استقلالِ دولت‌هایِ جدید [در قلمروی اتحاد شوروی]، همچنان خودداری

---

۱. اشاره به نقش ارتش هند در جدا شدن پاکستان شرقی از پاکستان و تشکیل دولت مستقلِ بنگلادَش در سال ۱۹۷۱ است. ـ م.

2. Bougain ville

۳. (Papua New Guinea)؛ مستعمره سابق بریتانیا در قاره اقیانوسیه، که در سال ۱۹۷۵ مستقل شد (به صورت یک فرمانداری کل). ـ م.

4. Basque

کردند. درست تا زمان کودتای نافرجام شوروی در اوت ۱۹۹۱[۱]، قدرت‌های غربی توجه بیشتری به حمایت از روند اصلاحات در شوروی داشتند، تا شناسایی این دولت‌ها، حتی در مورد جمهوری‌های بالتیک که گنجانیده شدن آنها در اتحاد شوروی سوسیالیستی را هرگز رسماً نپذیرفته بودند، چه رسد به آن که آن را نادیده بگیرند[۲]. به‌همان روال، این قدرت‌ها در سال ۱۹۹۲، کاملاً پافشاری کردند بر ترغیب یوگسلاوی به پی‌گیریِ اصلاحات دموکراتیک در درون مرزهای این فدراسیون، هر چند که شواهد زیادی وجود داشت که نشان می‌داد اوضاع یوگسلاوی از چندی پیش، مبدل به یک کشاکش ارضیِ شدید میان صرب‌ها و کرووات‌ها شده بود. با این همه، در اثر فروپاشی کمونیسم، انحصار دولت به لحاظ ملی‌گرایی درهم شکسته شده بود. چون هیچ دولتی شروع این تحولات را پیش‌بینی نکرده بود ــ فقط ناظرانِ انگشت‌شماری آن را پیش‌بینی کرده بودند ــ از این رو دولت‌ها خود را آمادهٔ مرحلهٔ دوم آن نکرده بودند. وقوع یک رشته حوادث ناگهانی در شروع دههٔ ۱۹۹۰، قدرت‌های غربی را ناگزیر به دخالت کرد: وحدت مجدد دو آلمان؛ کودتای [اوت ۱۹۹۱] در شوروی؛ تجزیهٔ اتحاد شوروی به مجموعه‌های تشکیل‌دهنده آن؛ پافشاری آلمان بر لزوم شناسایی بین‌المللی اسلوونی و کروواسی؛ و شناسایی سرنوشت سازِ بعدیِ بوسنی، یعنی دولتی که قلمروی آن توسط صرب‌ها و کرووات‌ها اشغال شده و یا چشم طمع به آن داشتند، در حالی که مسلمانان بوسنیایی از بخت بَد، در میانهٔ کشاکش صرب‌ها و کرووات‌ها گرفتار شده و فاقد هم‌پیمانان منطقه‌ای بودند.

پایانِ جنگ سرد منجّر به یک دوره کوتاهِ خود برترانگاری، به ویژه در غرب، شد. [32] یک بینش درباره جهان، که سرانجام پدید آمد، مردم‌سالاری و اقتصاد آزاد و امنیت جمعی را یک امر مسلّم دانست. هنگامی که صدّام‌حسین (رییس‌جمهور عراق) یک اختلاف مرزی را دستاویزی برای الحاق کویت به عراق در اوت ۱۹۹۱، قرار داد، یک

---

۱. کودتا علیه میخائیل گورباچف رییس‌جمهور وقتِ شوروی. ــ م.

۲. شامل استونی، لاتویا (لِتونی)، و لیتوانی. این سه کشور که در سال ۱۹۱۸، مستقل شده بودند، در سال ۱۹۳۹ و طبق قرارداد عدم تجاوزی که میان شوروی و آلمان نازی به امضا رسید، به صورت تحت‌الحمایه شوروی درآمدند. در سال ۱۹۴۰، هر سه کشور مزبور طی همه‌پُرسی‌های فرمایشی، دارای رژیم‌های کمونیستی شدند و به اتحاد شوروی پیوستند. ــ م.

ائتلاف با رهبری امریکا که طبق یک قطعنامه سازمان ملل و بامشارکت فعالِ اکثر دولت‌های عربی اقدام می‌کرد، او را از کویت بیرون کرد. از بخت بَد، این خوش‌بینی عُمر کوتاهی داشت. زیرا طولی نکشید که بینش مزبور شروع به کم‌رنگ شدن کرد. فراموش شدنِ این بینش در اثر این واقعیت بود که، از یک سو، در یک دنیای در حال تجزیه، هزینه‌های مربوط به پاسداری از نظم نوین جهانی احتمالاً فراتر از اراده و منابع یک دولت، حتی ایالات متحده، بود؛ و از سوی دیگر، در پایان این قرن، همچون در شروع آن، ملی‌گرایی همچنان قدرت خود را حفظ کرد تا بتواند ویرانگر و نیز ناجی باشد.

شواهدِ مؤیّد این نتیجه‌گیری‌ها حقیقتاً مبهم بود. گاهی امیدواری بر ناامیدی چیره می‌شد. در آوریل ۱۹۹۳، اِریتره‌ای‌ها همه‌پُرسی خود را در یک فضای کارناوال‌گونه در طول یک نظرسنجی شادمانهٔ سه روزه برگزار کردند و ۹۹/۸ درصد جمعیت اِریتره خواستار استقلال از اتیوپی شدند. یک ناظر بین‌المللی در گزارشِ خود نوشت که اِریتره‌ای‌ها «هرگز حسِّ هویت قومیِ خود را از دست نداده بودند، هر چند که ۴۰ درصد آنان مسلمان و ۶۰ درصد مسیحی بودند، و نیز به رغم ازدواج میان قومی[1] با همسایگانشان، یعنی تیگرایان‌ها[2]؛ آنان، زبان مخصوص به خودشان ــ تیگرینیا[3] ــ و فرهنگ‌شان را حفظ کردند.[33]

در مورد این همه‌پُرسی در اریتره، ملی‌گرایی به مثابه آزادسازی بود. انسان احساس می‌کند که گویا جان استوارت میل برای این دولت جدید [اریتره] دعا کرده بود. این همه‌پُرسی همچنین نشانگر راه و روشی بود که با کمک آن، امکانِ آشتی دادنِ مسئله به رسمیت شناختن دولت‌های جدید با مطالبات نظم بین‌المللی، وجود داشت. دو سال پیش از برگزاری این همه‌پُرسی، اِریتره عملاً مستقل شده بود؛ اما در زمان فروپاشی رژیم کمونیستی در اتیوپی، این توافق وجود داشت که شناسایی بین‌المللی اِریتره بستگی به یک آزمون دموکراتیکِ آرای مردم دارد. آینده نشان خواهد داد که آیا اِریتره قادر خواهد بود یک شکلِ ملی‌گراییِ شهری را حفظ کند یا نه. اما فقط بدبین‌ها نیستند که امکان دارد انگیزه‌های حکومت جبههٔ نجات مردمی اِریتره[4] را در غیرقانونی اعلام کردنِ فعالیتِ

---

۱. (intermarriage)؛ ازدواج میان اقوام مختلف. ــ م.

2. Tigrayans

3. Tigrinya

4. Eritrean Peoples Liberation Front (EPLF)

احزاب سیاسی که بر محور اصول نژادی یا مذهبی تشکیل شدند، زیر سؤال ببرند. منطق لیبرالِ این بدبین‌ها، بی‌عیب و نقص است، اما عنصر اِعمال زور [در سیاستِ حکومت اِریتره] نشانگر شکافی است که بین آرمان سیاسی و واقعیت اجتماعی وجود دارد.

از سوی دیگر، در یوگسلاویِ پیشین و در بیشترین بخش‌های اتحاد شورویِ پیشین، امیدواری، جای خود را به ناامیدی داد. هنگامی که نظامِ سیاسیِ قدیم یوگسلاوی فروریخت، زندگی یک جنبهٔ هابزگرایِ[1] فزاینده به خود گرفت، در حالی که جوامعی که پیشتر با یکدیگر هم‌زیستی داشتند ــ اگر نه همواره دوستانه، اما دست کم در آرامش نسبی ــ در یک زیاده‌روی از خشونت و فجایع، رویاروی یکدیگر قرار گرفتند. در سال ۱۹۹۱، گفته می‌شد که بین ۱۰ تا ۲۵ درصدِ جمعیت یوگسلاو[2] بودند، یعنی ثمرهٔ ازدواج‌های مختلط، اما این مردم قدرتی نداشتند تا دور شدن شتابزدهٔ اقوام ساکن یوگسلاوی از یکدیگر در مناطق ویژهٔ قومی را متوقف سازند. همچنین، دنیای خارج نیز نمی‌دانست که چه باید بکند. مشکل اصلی این بود که در حالی که سازمان ملل قادر بود صلحی را که پیشتر درباره آن مذاکره شده بود، حفظ نماید، و حتی در مواقعی نیز به انجام مذاکرات کمک کند، اما تشکیلات [لازم] برای اجرای صلح در مورد کشاکش‌های مدنی و قومی طرح‌ریزی نشده بود.

در همین راستا، اهمیت جنگ خلیج [فارس] افشاگر محدودهٔ نظام بین‌المللی پس از سال ۱۹۴۵، بود. پیش نویسِ قطعنامه‌هایی که به موجب آنها، ائتلاف تشکیل شده به رهبری امریکا مبادرت به اقدام [نظامی] کرد، با دقت تدوین شده بود تا از تهدید شدن حاکمیتِ عراق به محض اعادهٔ استقلال کویت، اجتناب شود. البته حقیقت دارد که رهبران غربی بعداً از مردم عراق خواستند که رژیم صدّام‌حسین را سرنگون سازند، اما چون این خواست از پشتوانه یک زور برخوردار نبود، از این رو فقط مشوّق شورش‌های شیعیان و کردهای عراق شد، و صدّام نیز آنان را بی‌رحمانه سرکوب کرد. افکار عمومی، نه هرگونه تغییر در عقاید رسمی درباره استقلال یا حقوق اقلیت‌ها، قدرت‌های غربی را مجبور کرد تا پناهگاه‌های امنی را برای اقلیت‌های کُرد و شیعه تحمیل نمایند.[34] حتی

---

۱. (Hobbesian)، وابسته به هابزگرایی (Hobbesianism): پیروی از فلسفه سیاسی تامِس هابز، و به ویژه این باور که برای خنثی کردن علایق فردی و برخورد آنها با دولت، دولت باید قوی و مقتدر باشد. ــ م.

۲. کلمهٔ یوگسلاو (Yugoslav) در زبان اسلاو به معنای «اسلاوهای جنوبی» است. ــ م.

در آن زمان نیز قدرت‌های غربی آماده نبودند تا نیروهای زمینی را به عراق گسیل دارند. به همان زَوال، در کروواسی و بوسنی نیز افکار عمومی، حکومت‌های غربی را وادار ساخت تا نیروهایی را برای مراقبت از کمک‌های اِمدادیِ انسان دوستانه برای قربانیانِ «پاکسازی قومی» صرب‌ها و پایان دادن به فجایع مرتکب شده توسط تمامی سه جامعه صرب، کروواسی و بوسنی، گسیل دارند. این وضع، به ناچار باعث شد که سازمان ملل در موقعیت ناخوشایندِ نظارت بر یک فرایند جابجایی‌هایِ اجباری جمعیت قرار گیرد که پیشتر در صلاحیت دیکتاتوری‌های توتالیتر بود، آن هم در روشنایی کامل روز و در برابر روشنایی دوربین‌های تلویزیونی جهان.

آیا سیاستِ ملی‌گرایی قرن بیست و یکم از الگوی اِریتره پیروی می‌کند یا بوسنی؟ به بیان دیگر، آیا احزاب و جنبش‌های ملی‌گرا یک ملی‌گرایی مبتنی بر حقوق و تعهدات تمامی شهروندان را ترجیح خواهند داد و یا آن‌که بر ایجاد جوامع قومیِ انحصاری تأکید خواهند ورزید؟ شکی نیست که پاسخ این پرسش برحَسب شرایط زمانی و مکانی، متفاوت خواهد بود، همان طور که در طول یکصد سال اخیر این چنین بوده است. با این همه، یک واقعیت تلخ را باید پذیرفت: اگر قرار است دولت‌هایی مانند بوسنی که در آنجا تقسیمات قومی و مذهبیِ عمیقی وجود دارد و عاری از یک فرهنگ سیاسیِ غالب است، از آزاد شدنِ شورمندی‌های قومیِ داخلی و تجاوزات همسایگانشان جان سالم بدر ببرند، به ناچار می‌بایست تضمین‌های بین‌المللی، و شاید مداخله نظامی، از نوع و مقیاسی که هرگز پیشتر پیش‌بینی نشده است، وجود داشته باشد. اما یک چیز مسلّم به نظر می‌رسد: نیاز به تعلق داشتن به یک جامعه، و قرار دادنِ خود در درون یک جامعه را که هویت آن را بتوان در این سو و آن سو کردن ردیابی کرد، به راحتی نمی‌توان انکار کرد، به ویژه در ایام مشقّت.

با وجودِ همگرایی فناورانه و اقتصادی در جهان ـ شاید حتی به دلیل همین همگرایی ـ ملی‌گرایی چه به شکل خوش‌خیم و چه بدخیم آن، همچنان بر سیاست جهانی در قرن بیست و یکم چیره خواهد بود.

یادداشت‌های پایان فصل

1. see David Thomson, World History, 1914 - 1950 (London: Oxford University Press for the Home University Library, 1954) pp. 1 - 11.
2. Elie Kedourie, Nationalism (London: Hutchinson, 1960), p.9.
3. Ibid.
4. Hans Kohn, The Idea of Nationalism: A Study in its Origins and Background (New York: Macmillan, 1961), pp. 572 - 76.
5. Hugh Seton - Watson, Nations and States: An Enquiry into the Origins of Nations and the Politics of Nationalism (London: Methuen, 1977).
6. On this theme, see Benedict Anderson, Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism, 2d ed. (London: Verso Press, 1992); and E. J. Hobsbawm and Terence Ranger,eds., The Invention of Tradition (Cambridge: Cambridge University Press, 1983). For a Less skeptical view see Anthony D. Smith, National Identity (London: Penguin Books, 1991).
7. Ernest Gellner, Nations and Nationalism (London: Oxford, Blackwell, 1983), pp. 43 - 50.
8. See, For example, C. A. Bayley, Imperial Meridian: The British Empire and the World (London: Longmans, 1989).
9. J. S. Mill, Representative Government (London: 1861, numerous subsequent editions), chap. 14.
10. E. J. Hobsbawm, Nations and Nationalism Since 1780 (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), p. 134.
11. Alfred Cobban, Nationalism and National Self - Determination (London: Oxford University Press, 1969), pp. 53 - 54.
12. Isaiah Berlin, "The Bent Twig: On the Rise of Nationalism," in Henry Hardy,ed. The Crooked Timber of Humanity, Chapters in the History of Ideas (London: John Murray, 1990), p. 251.
13. Ibid.
14. Elie Kedourie, Nationalism in Asia and Africa (New York: The World Publishing Company, 1970), pp. 71 - 91.
15. United Nations, General Assembly Resolution 1514 (New York: United Nations, 1960).
16. Ian Brenner and Ray Taras, eds., Nations and Politics in the Soviet Successor States (New York: Cambridge University Press, 1993), p. 10.
17. As quoted in Walker Connor, "Ethnology and the Peace of South Asia," World Politics 22 (1) (October 1969): 51 - 86.
18. Speech, 21 September 1949, in Selected Works of Mao Tse - Tung, vol 5. (Beijing: 1977).

19. See Alistair Lamb, The China - India Border: The Origins of the Disputed Boundaries (London: Oxford University Press, 1964), chap. 3.
20. The Shanghai Communique of February 1972 recorded the Change in the American Position: "Chinese on both sides of the Taiwan Straits affirm that there is one China. The United States does not challenge that position."
21. see J. M. Keynes, The Economic Consequences of the Peace (London: Macmillan, 1920).
22. Jose Ortega y Gassett, The Revolt of the Masses (London: Allen and Unwin, 1932).
23. Thomson, World History, pp. 142 - 43.
24. See James Mayall, Africa: The Cold War and After (London: Elek Books, 1971); and I. W. Zartman, International Politics in the New Africa (Englewood Cliffs, N. J: Prentice - Hall, 1966).
25. James Mayall, Nationalism and International Society (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), chaps. 7 and 8.
26. See Kenneth Dadzie, "The United Nations and the Problem of Economic Development," in Adam Roberts and Benedict Kingsbury,eds., United Nations, Divided World (Oxford: Clarendon Press. 1988), P. 144.
27. See Margot Light, "Moscow's Retreat from Africa," in Arnold Hughes,ed., Marxism's Retreat from Africa (London: Frank Cass, 1992), pp. 21 - 40.
28. Two notable exceptions were Daniel Moynihan and Helen Carrere d'Encausse. See D. P. Moynihan, Pandaemonium: Ethnicity in International Politics (London: Oxford University Press, 1993); and H. Carrere d'Encaussr, Decline of an Empire: the Soviet Socialist Republics in Revolt (New York: Newsday Books, 1979).
29. Walker Connor, "When is a Nation?," Ethnic and Racial Studies 13 (1) (January 1990).
30. Mayall, Nationalism and International Society, chap. 4.
31. On the Links between ethnicity in the politics of multicultral states and international politics, see Moynihan, pandaemonium.
32. see, in particular, Francis Fukuyama, "The End of History?," The National Interest (Summer 1989): 3 - 18.
33. Colin Legum, "Eritrea: The Newest Sovereign Nation - State," Third World Reports (28 April 1993).
34. See James Mayall, "Non - Intervention, Self - Determination and the New World Order," International Affairs 67 (3) (July 1991): 421 - 29.

منابع برگزیده

Anderson, Benedict. Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism. 2d ed. London: Verso Press. 1992.

Bremmer, Ian and Ray Taras,eds. Nations and Politics in the Soviet Successor

States. New York: Cambridge University Press, 1993.

Cobban Alfred. The Nation - State and National Self - Determination. London: Collins: 1969.

Gellner, Ernest. Nations and Nationalism. Oxford: Blackwell, 1983.

Hobsbawm, E. J. Nations and Nationalism Since 1870. Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

Horowits, Donald L. Ethnic Groups in Conflict. Berkeley: University of California Press, 1985.

Kedourie, Elie. Nationalism. London: Hutchinson, 1960.

-------. Natinalism in Asia and Africa. New York: World Publishing Company, 1970.

Kohn, Hans. The Idea of Nationalism: A Study in its Origins and Background. New York: Macmillan, 1961.

Mayall, James. Nationalism and International Society. Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

Moynihan, Daniel. Pandaemonium: Ethnicity in World Politics. Oxford: Oxford University Press, 1993.

Seers, Dudley. The Political Economy of Nationalism. Oxford: Oxford University Press, 1983.

Seton - Watson, Hugh. Nations and States: An Enquiry into the Origins of Nations and the Politics of National Identity. London: Methuen, 1977.

Smith, Anthony D. National Identity. London: Penguin, 1992.

-------. The Ethnic Revival in the Modern World. Cambridge: Cambridge university Press, 1981.

Thomson, David. World History 1914 - 1950. London: Oxford University Press for the Home University Library, 1954.

۹

سوسیالیسم و کمونیسم

شیلافیتز پاتریک

سوسیالیسم معانی بسیار دارد. فرهنگ انگلیسی آکسفورد [1] این تعریف را عرضه می‌کند: «یک نظریه یا خط مشیِ سازمان اجتماعی که هدف آن، یا مدافعِ، مالکیت و نظارت اجتماع به طور کلی بر وسایل تولید، سرمایه، زمین، دارایی، و نظایر آن، و نیز مدیریت یا توزیع آنها به نفع همگان است.» اما آن «اجتماع» چیست (یک ملت ــ دولت؟ یک ناحیه یا شهرستان؟ یک گروهِ خود برگزیده[1] از اشخاص هم فکر؟) و چگونه مالکیت و نظارت بر وسایل تولید را به‌دست می‌آورد؟ آیا سوسیالیسم یک مرحلهٔ ضروری در سیر تکامل جوامع بشری است؟ آیا سوسیالیسم یک انتخابِ اخلاقیِ آزاد است که در اثر اجتماعِ مردم صورت می‌گیرد، و اگر چنین است، آیا آن انتخاب، تغییرپذیر است؟ چه کسی تعیین می‌کند که «منافع همگان» از چه نوع منافعی است، و چه کسی درباره ادعاهای ناشی از منافع متضادِ افراد و گروه‌ها داوری می‌کند؟ دارایی‌های مشترک چگونه «اداره می‌شوند»، و اعضای یک جامعه سوسیالیستی چه نظارتی بر اداره‌کنندگانِ آن جامعه دارند؟ سوسیالیست‌ها پاسخ‌های متعدد و متفاوتی را به این پرسش‌ها داده‌اند. افزون بر آن، پاسخ‌های داده شده از سوی تئوری سوسیالیستی، غالباً متفاوت از پاسخ‌هایی است که کردار سوسیالیست‌ها در این باره ارائه داده‌اند.

وظیفه من در این فصل، توصیف تنوعِ معانی است که سوسیالیسم به عنوان یک کردار، در سراسر جهان و در قرن بیستم داشته است. برخی جنبه‌های این بیانِ مقصود نیاز به تأکید دارد. در وهلهٔ اول، من بر کردار سوسیالیستی، نه تئوری سوسیالیستی، تمرکز کرده‌ام. مشاجرات مکتبی، که دلمشغولی بسیاری از گروه‌های مارکسیست است،

1. self – selected

از توجهِ اندکِ این مقاله برخوردار شده‌اند. در وهلهٔ دوم، به هنگام نگارش درباره یک «تنوعِ معانیِ» [سوسیالیسم]، موضع من این بوده است که از منظر یک تاریخ‌نگار، یک کردارِ «حقیقی» سوسیالیسم وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد، بر مبنای این قیاس که تمامی کردارهایِ دیگرِ سوسیالیسم جنبه انحرافی دارند یا کم می‌آورند. از منظر هدف‌های من، هیچ سوسیالیسم اولیه‌ای[۱] وجود ندارد. گسترهٔ سوسیالیسم‌هایی که مورد بحث قرار خواهند گرفت، بین سوسیال دموکراسی آلمان تا کمونیسم شوروی در نیمهٔ نخست این قرن و از «دولت رفاه عمومی» بریتانیا و کشورهای اسکاندیناوی پس از جنگ جهانی دوم تا جنبش‌های ملی آزادی‌بخشِ الهام گرفته از افکار مائو، در جهان سوم در نیمهٔ دوم این قرن، متغیر خواهد بود. این رویکردِ کلیساگونهِ [جهانشمولِ] گسترده، این معنا را می‌رساند که به طور کلی، من آن جنبش‌های اجتماعی و احزاب سیاسی و رژیم‌های دولتی را سوسیالیست می‌دانم که خود را به عنوان سوسیالیست معرفی کرده و بدین سان توسط سایرِ (ولی نه لزوماً همهٔ) گروه‌های سوسیالیست به رسمیت شناخته شده‌اند. البته این شناسایی همواره جنبه تداوم نداشته است. زیرا کردار عمومی مارکسیست‌ها این بوده است که با کمترین تحریکی، یکدیگر را «پیمان شکن[۲]»، «مرتّد[۳]» و «گمراه[۴]» یا «پوینده راه کاپیتالیسم[۵]» بنامند؛ اما از دیدگاه من، یک چنین اتهاماتی را می‌توان به عنوان تأیید ضمنیِ خویشاوندی‌شان تعبیر کرد. ناسیونال سوسیالیست‌های [نازی‌های] آلمان یک مشکل پیچیده‌تر را، بر مبنای معیارِ من، به وجود می‌آورند، زیرا نام آنان، آنان را «سوسیالیست» می‌شناسد. با این وصف، آنان را در این بررسی حذف کرده‌ام زیرا خودِ نازی‌ها نیز سوسیالیست بودنشان را جدی نمی‌گرفتند، و سوسیالیست‌های سایر فرقه‌ها نیز آنان را یک بیگانه (نه به عنوان مرتّدان یا گمراهان) به شمار می‌آوردند. رژیم‌هایی که ادعاهای سوسیالیست بودن آنها، از منظرِ معاصرانشان مشکوک یا فرصت‌طلبانه به نظر می‌رسید، مانند رژیم ناصر، در جمهوری عربی متحده در دهۀ ۱۹۵۰[۶]، یا رژیم سوکارنو در اندونزی در دهۀ ۱۹۶۰، یک مشکل

1. Ur – Sozialismus
2. renegade
3. apostate
4. deviationist
5. capitalist roaders

۶. جمهوری عربی متحده (United Arab Republic) به اتحادیه سیاسی و نظامی مصر و سوریه در سال‌های ۱۹۵۸ ـ ۱۹۶۱ گفته می‌شود. (پس از مدتی، یمن نیز به این اتحادیه پیوست و نام آن به «کشورهای
←

دیگر را عرضه می‌کنند. من، جایگاهی را به آنها می‌دهم، اما فقط یک جایگاه حاشیه‌ای در تاریخ کردارِ سوسیالیستی.

یک پرسشِ تعریفیِ دیگر که بایستی پیشتر به آن پرداخت، رابطهٔ «سوسیالیسم» و «کمونیسم» است. باید یک بار دیگر بگویم که من توجهی به معانی اصلیِ [سوسیالیسم] ندارم[2]، بلکه به معانی رایج آن در اثر کاربُرد و عمل در قرن بیستم، توجه دارم. در برخی زمینه‌ها، این دو واژهٔ [سوسیالیسم و کمونیسم] تقریباً به صورت مترادف به کار رفتند. در یک کاربَست رایجِ دیگر، تفاوت میان سوسیالیسم و کمونیسم همانا یک موضوع درجهٔ [شدت و ضعف سوسیالیسم بود] زیرا کمونیسم به عنوان یک شکلِ افراطی‌تر و پیشرفته‌ترِ سوسیالیسم به شمار می‌آمد. با این همه، برجسته‌ترین تفاوتِ سوسیالیسم و کمونیسم در قرن بیستم، صرفاً مبتنی بر وجودِ دو حزب چپ‌گرایِ رقیب یکدیگر در اکثر کشورهای اروپایی در فاصله بین دو جنگ جهانی [۱۹۱۸ - ۱۹۳۹] (و سپس در تعداد زیادی از سایر کشورهای جهان) بود: یک حزب سوسیالیستِ (دموکراتیک، دارای پایگاه پارلمانی، و اصلاحگر) و یک حزب کمونیست (دست کم به لحاظ شعار، دارای خصلت انقلابی و وابسته به حزب کمونیستِ مستقر در مسکو یا به حزب بین‌الملل سوم[1]).

با وجود تنوعِ نظریه و عمل سوسیالیستی در قرن بیستم، باز هم می‌توان برخی عمومیت‌ها را عرضه کرد. پیش از همه، در خور توجه است که به رغم اصول بین‌الملل‌گرایی اکثر سوسیالیست‌ها، [مفهوم] ملت ـ دولت تقریباً همواره محورِ کردار سوسیالیسم در قرن بیستم بوده است. همین «قدرتِ دولت» است که احزاب سوسیالیست سودای قبضه کردن آن را از راه انقلاب و یا از طریق وسایل پارلمانی در سَر پرورانده‌اند. زیرا دیوان‌سالاری دولت (یا حزب ـ دولت در مورد رژیم‌های کمونیستی) ساز و کارِ اجراییِ تحول اجتماعی پس از کسب قدرت بوده است. در تمامی رژیم‌های سوسیالیستی و کمونیستی، شاخه‌های دیوان‌سالاریِ دولت مرکزی به صورت ابزارهای

→

عربی متحده» تغییر یافت.) در پی کودتایی که در سال ۱۹۶۱ در سوریه صورت گرفت، این کشور از اتحادیه مزبور خارج شد و جمهوری عربی متحده عملاً فرو پاشید. ــ م.

۱. مقصود، حزبِ کمونیست شوروی، و نیز احزابی است که با پذیرش شرایطِ خاص، حق عضویت در کمینترن را داشتند. برای عضویت یک حزب کمونیست در کمینترن، پذیرش ۲۱ شرط، و نیز قبول اصلِ سانترالیسم دموکراتیک، ضروری بود. ــ م.

مالکیت عمومی و مدیریت آن، برنامه‌ریزی اقتصادی، توزیع مجددِ ثروت، و اجرای رفاه اجتماعی درآمده‌اند.

مارکسیسم (شامل مشتقاتی مانند مارکسیسم ـ لنینیسم و مائوییسم) بی‌شک تأثیرگذارترین شکلِ سوسیالیسم در قرن بیستم بوده است. البته، خودِ مارکسیسم کاملاً به دور از یک پدیده یکپارچه است. مارکسیسم «کلاسیک» دارای این ویژگی‌هایِ مهم است:

۱ـ فهم سوسیالیسم به عنوان آنتی‌تز کاپیتالیسم (به این معنا که کاپیتالیسم از منظر سوسیالیست‌ها «یک دیگری[1]») است.

۲ـ یک نظریه در باب تاریخ است که عقیده دارد کاپیتالیسم بالاخره فرو خواهد پاشید و جای خود را به سوسیالیسم خواهد داد.

۳ـ این باور که رژیم‌هایِ سیاسی مظهر حکومتِ یک طبقه مسلط [بورژوازی] می‌باشند، و این که پیکار میان طبقات استثمارشده و استثمارگر موجب تحرک بنیادینِ سیاست می‌شود.

۴ـ این عقیده که پرولتاریای صنعتی [کارگران شاغل در بخش‌های صنایع] طبقه‌ای است که به طور طبیعی به سوسیالیسم گرایش دارد.

برخی از این ویژگی‌ها، در طول قرن بیستم دستخوش دگردیسی ریشه‌ای شده‌اند. در وهلهٔ اول، «دیگریِ» کاپیتالیسمِ عصرِ پیش از جنگ جهانی دوم، به صورت «دیگریِ» امپریالیستِ دورهٔ پس از جنگ درآمد، و مفهوم امپریالیسم را مارکسیست‌ها یک نتیجه یا مرحلهٔ نهایی کاپیتالیسم تعبیر کردند[2]. این تعبیر، بخشی از یک تغییرِ صحنهٔ محوریِ پیکار سوسیالیستی از کشورهای صنعتی به جهان سوم بود که پیشتر در قلمروی استعماری قرار داشت و به لحاظ اقتصادی نیز عقب مانده بود. در وهلهٔ دوم، به عنوان یک پیامد همان تغییر، سوسیالیسمِ مارکسیستی نیز همانندی خود با یک طبقه اجتماعی ـ اقتصادیِ بخصوص ـ پرولتاریای صنعتی، و اگر آن را باز هم شمول دهیم، جنبش کارگران شهرنشین ـ را که به لحاظ نظری و عملی، از اهمیت زیادی در اروپای پیش از جنگِ جهانی دوم برخوردار بود، از دست داد. در وهلهٔ سوم، تصور از سوسیالیسم به

---

1. other

۲. با تأسّی جُستن به نظریه لنین که در کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ کاپیتالیسم» بیان شده است. ـ م.

عنوان یک وارثِ از پیش تعیین شدهِ کاپیتالیسمِ در حال سقوط، که از پذیرش وسیعی در طول بحران بزرگ اقتصادی [۱۹۲۹ - ۱۹۳۵] برخوردار شد، در اثر رونق اقتصادی غرب پس از پایان جنگ جهانی دوم، اعتبار خود را از دست داد. در دههٔ ۱۹۹۰، انگشت‌شمار بودند سوسیالیست‌هایی که هنوز هم به این عقیده پای‌بند باشند که حرکت تاریخ در مسیر پیروزی سوسیالیسم است.

سوسیالیسم، حضوری مسلط در سیاست داخلی و بین‌المللی قرن بیستم داشته است. اما به گمان اکثر ناظران، این چنین نبوده است. زیرا بر مبنای نامگذاری قرن نوزدهم با «عصر لیبرالیسم»، به سختی می‌توان قرن بیستم را «عصر سوسیالیسم» نامید. این امر بی‌شک بیانگر این حقیقت است که، از یک منظر غربی، سوسیالیسم یا کمونیسم، کمتر به عنوان یک واقعیت درک شده‌اند، و بیشتر به عنوان یک بدیل توانمند، که از لحاظ خارجی، یک تهدید یا یک مدل [سیاسی] است، و از حیث داخلی، غالباً بیشتر یک حزب در اقلیت است تا یک حزب در قدرت. با این وصف، اگر برای تاریخ سوسیالیسم در قرن بیستم، این حال و هوا وجود دارد که «سوسیالیسم همواره یک ساقدوش بوده است، و هرگز یک عروس نبوده است»، لفّاظی سوسیالیستی باید بخشی از این ملامت را به عهده بگیرد. چرا که ادعای مصرّانهٔ سوسیالیسم مبنی بر آن که آینده به سوسیالیسم تعلق داشت، تلویحاً (شاید به طرزی ناصحیح) این معنا را داشت که زمانِ حال از آنِ سوسیالیسم نمی‌باشد.

نمایشی را که در صفحاتِ بعد بازگو خواهد شد، می‌توان شامل دو پرده دانست. در پرده اول، که صحنه آن در اروپای صنعتی است، جنبش‌های سوسیالیستی، در ارتباط نزدیک با جنبش‌های کارگری، رشد می‌یابند، و رویدادهای بزرگ عبارت هستند از جنگ جهانی اول، و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه که برخاسته از این جنگ است. در پرده دوم، که جنگ جهانیِ دوم سرآغاز آن است، بخش بزرگی از کردارها در بیرون از اروپا و در یک زمینهٔ استعمارزدایی پساجنگ و تقسیم جهان به دو اردوگاه سوسیالیستی و امپریالیستی (یا توتالیتر و دموکراتیک) در اثر برپایی جنگ سرد، صورت می‌گیرد. روسیه، که در شروع پرده اول، خود را به عنوان یک ملتِ رشد یافته و آماده برای انقلاب پرولتری، می‌نمایاند، در پرده دوم، سیمای متفاوتی را عرضه می‌کند، یعنی هنگامی که تجربهٔ تاریخی آن به لحاظ موضوعیت آن با مشکل عمومی ملت‌های در حال توسعه، از

نو تفسیر می‌شود، به این معنا که چگونه باید از سلطهٔ اقتصادیِ خارجی رهایی یافت و به سطح کشورهای توسعه‌یافته رسید. اما در میانهٔ پرده دوم، نقش الگویی روسیه برای جهان سوم، به‌گونه‌ای فزاینده به چین ــ یک حکومت کمونیستی پس از سال ۱۹۴۹، و یک کانون رقابت [با شوروی] برای رهبری جهان کمونیسم از اواخر دهه ۱۹۵۰ ــ و به طریق دیگری، به کوبا نیز منتقل می‌شود. ایالات متحده که در پرده اول غایب است، نقش بزرگی را در پردهٔ دوم در قالب دشمن بزرگِ سوسیالیسم، رهبر یک جهانِ کمونیسم‌ستیز در سطح جهانی، ایفا می‌نماید. نقطهٔ اوج و نهایی این نمایش، فروپاشی ناگهانی قدرت کمونیسم در اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، و مرگ اتحاد شوروی در اواخر سال ۱۹۹۱، است، یعنی ۷۴ سال پس از آن که روسیه «نخستین انقلاب سوسیالیستی» را در اکتبر ۱۹۱۷، تجربه کرد.

سوسیالیسم در اوایل قرن بیستم

در شروع قرن بیستم، جنبش سوسیالیستی در اروپای غربی قوام می‌یافت. اکثر کشورها به تازگی صاحب احزاب سیاسی سوسیالیستی (کارگری) شده بودند که پایگاهی در میان طبقه کارگر صنعتی و اتحادیه‌های کارگری داشت، و یا فرایند آن را سپری می‌کردند. از چندی پیش، یک سازمان بین‌المللی به نام «بین‌الملل دوم» از اصول سوسیالیستی ـ مارکسیستی (هر چند که نفوذ مارکسیسم بر احزاب کارگر در دنیای انگلیسی زبان، به مراتب کمتر از سایر کشورهای قاره اروپا بود) جانبداری می‌کرد[1]. اما در بریتانیا و سوئد، احزاب کارگر (سوسیالیست) یک حضور پارلمانیِ قوی را نیز به‌دست آورده بودند. بی‌شک هیچ یک از احزاب سوسیالیست اروپا موفق نشده بودند که اکثریت پارلمانی و ایجاد یک کابینه سوسیالیست را به‌دست آورند. فقط در استرالیای دورافتاده بود که یک حزب کارگر در یک انتخابات ملی پیروز شد و کابینه‌ای را پیش از سال ۱۹۱۴ تشکیل داد و رابطهٔ حزب کارگر استرالیا با سوسیالیسم، در مقایسه با خویشاوندش یعنی حزب کارگر بریتانیا، حتی مبهم‌تر بود.

---

۱. بین‌الملل دوم (Second International) یک سازمان سوسیالیستی بین‌المللی بود که از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴ فعال بود. این سازمان به ابتکار حزب سوسیالیست آلمان و به عنوان جانشین بین‌الملل اول، ایجاد شد. به طور کلی، بین‌الملل دوم از پیمودن یک راه تدریجی، انقلابی و پارلمانی بـه سمت سوسیالیسم، جانبداری می‌کرد.ــ م.

از نگاه بسیاری افراد در درون جنبش سوسیالیستی، و از منظر شمار زیادی از افراد در خارج از آن جنبش در سال‌های پیش از برپایی جنگ جهانی اول، سوسیالیسم همواره یک موجِ آینده به نظر می‌رسید. این دریافت، با طلوعِ سریعِ سوسیالیست‌ها به لحاظ کسب اهمیت سیاسی در گذران دهه‌های پیشین، در ارتباط بود، طلوعی که خواه به لحاظ تعداد اعضا و ناخشنودی کارگران صنعتی‌ای بود که از احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری حمایت می‌کردند و خواه از حیث مفهوم بحرانِ آینده در ارتباط با خطر برپایی یک جنگ اروپایی. از نگاه هواداران سوسیالیسم، پیشرفت بی‌وقفهٔ سوسیالیسم، اثبات‌کنندهٔ عدالت محضِ آرمان آن بود: چه کسی جز معدود افرادِ طبقهِ ممتاز می‌تواند این استدلال را رد کند که ثروت، امتیاز، و فرصت، به گونه‌ای ناعادلانه در جامعه توزیع شده، و دیگر این که این بی‌عدالتی‌ها باید اصلاح شود؟ از نگاه مخالفان سوسیالیسم، موفقیت‌های تشکیلاتی و پارلمانی سوسیالیسم مؤیّد تهدیدی بود برای نظم پابرجا، که حتی بزرگتر از خطر جنگ بود، یعنی خطر انقلاب.

بر اساس تحلیل مارکس، که نیم قرنِ پیش بیان شده بود، کاپیتالیسم، جامعه را به دو قطب تقسیم می‌کرد [بورژوازی و پرولتاریا]، و یک پرولتاریای بزرگتر و باز هم فقیرتری را ایجاد می‌کرد که سرانجام به نیروی خود پی می‌برد و با برپایی یک انقلاب اجتماعی، بساط کاپیتالیست‌ها را برمی‌چید. ضرورت انقلابِ کارگری، به صورت یک اصل ایمانی در بین‌الملل دوم، در اوایل قرن بیستم به قوت خود باقی ماند، اما در همان زمان، موفقیت‌هایِ خود سوسیالیست‌ها باعث تضعیف آن شد. به این معنا که اگر احزاب سوسیالیست قادر بودند از طریق وسایل پارلمانی، قدرت را به‌دست آورند، پس آیا ممکن نبود که از ساختار حکومت‌هایِ موجود برای جبران بی‌عدالتی‌های اجتماعی استفاده کرد؟ آیا این کار پیشتر در آلمان و انگلستان صورت نگرفته بود، حتی پیش از آن که احزاب سوسیالیست به یک موقعیت اکثریتِ پارلمانی دست یابند؟ آیا نشانه‌هایی از بهبود وضع طبقهٔ کارگر به چشم نمی‌خورد، در حالی که مارکس فقر فزاینده‌ای را برای این طبقه پیش‌بینی کرده بود؟ هنگامی که اِدووارد برنشتاین این مسائل را در دههٔ ۱۸۹۰ مطرح کرد، سوسیالیست‌هایِ آلمان آن را به عنوان یک اِرتداد، مردود شمردند[1]. با این

---

۱. Eduard Bernstein (۱۸۵۰ ـ ۱۹۳۲)، سوسیالیستِ نامدار آلمانی و رهبر حزب سوسیال دموکرات ←

وصف، هنگامی که شواهد هر چه بیشتری برای حمایت از موضع «اصلاحگری» مشاهده شد، انقلاب به صورت یک مفهوم انتزاعی و دور از ذهنِ فزاینده برای رهبران سوسیالیسم اروپایی درآمد.

در اوایل قرن بیستم، سوسیالیسم اساساً یک پدیده اروپایی بود، هر چند که اعضای آن، شامل احزابی از ایالات متحده، ژاپن، استرالیا، افریقای جنوبی، و چند کشور امریکای لاتین بود. بین‌الملل دوم اساساً مجمعی از احزاب سوسیالیست اروپا بود. گرچه در هند، چین، و هر جای دیگر، شمار اندکی از روشنفکران به سوسیالیسم علاقه‌مند می‌شدند ــ و آنان غالباً به هنگام تحصیل در اروپا، با سوسیالیسم آشنا شده بودند ــ اما این آشنایی فاقد هرگونه پیامدهای سیاسیِ فوری بود. عقب‌ماندگی اقتصادی ــ نبودِ توسعه صنعتی، شهرنشینی، یک پرولتاریای شهری نیرومند، سازمان‌های کارگری ــ مانعی برطرف نشدنی فرا راه توسعه سوسیالیسم به شمار می‌آمد. اما یک استثنایِ کوچک برای این قاعده کلی وجود داشت: روسیه. این غولِ عاری از نظم و استواری که در حاشیه اروپا قرار داشت و هنوز هم یک کشور عقب مانده و دهقانی بود، از دهۀ ۱۸۹۰ یک رشد صنعتی سریع را در چندین شهر و منطقه از این کشور، تجربه کرده بود.

روشنفکران روس، که نگاهشان به غرب دوخته شده و از خود بیگانه بودند و از نیمه [دوم] قرن نوزدهم به آن سو، گرایش به سوسیالیسم داشتند، در دهۀ ۱۸۸۰، شروع به‌مطالعه آثار مارکس کردند، پیش از آن که روسیه هیچ یک از پیش‌نیازهای انقلاب سوسیالیستی را داشته باشد که مارکس آن را بیان کرده بود. یک گروهک مارکسیست، خود را از خط فکری پاپولیستی [مردم‌گرایی] روشنفکرانِ روس[1] جدا کرد، با این

←

آلمان. او که پیشتر در شمار همکاران مارکس و اِنگلس بود و دیدگاهی انقلابی داشت، در مرحلهٔ بعد تغییر عقیده داد و به سوسیالیسم تدریجی (غیرانقلابی) رو آورد و بسیاری از اصول مسلّم مارکسیستی را مردود شمرد: پیکار طبقاتی، گریزناپذیر بودنِ فروپاشی کاپیتالیسم، ضرورت انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا. بجای‌آن، وی خواستار اصلاحات‌تدریجی از طریق وضع‌قوانین، در پیشبرد سوسیالیسم شد. ــ م.

۱. اشاره به «ترودوویک‌ها» در روسیه است که تا پیش از سال ۱۹۱۷، بر عدالت اجتماعی برای طبقه دهقانان براساس اصول سوسیالیستی، تأکید می‌ورزیدند. مفهوم مردم‌گرایی (populism) در غرب، معنای وسیع‌تری دارد: اعتقاد به این که غرایز و آرزوهای مردم، یک رهنمود مشروع و اصلی برای کردار سیاسی است. مردم‌گرایی غالباً به صورت بی‌اعتمادی به نخبگان سیاسی یا خصومت نسبت به آنان، ابراز می‌شود. (نک: درآمدی بر ایدهٔولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۵۱۲). ــ م.

استدلال که روند صنعتی شدن کاپیتالیستیِ روسیه یک امر اجتناب‌ناپذیر است، و این که کمون‌های دهقانی [1] که مردم‌گرایان متکی بر قابلیت اجتماعی آن بودند، ناگزیر به از هم پاشیدگی در اثر تأثیر صنعتی شدنِ کاپیتالیستی است. طولی نکشید که این پیش‌بینی تحقق یافت، هر چند با یک مقدارِ به مراتب بیشترِ حمایت مالی دولت و سرمایه‌گذاری خارجی، تا با فرایندهای صنعتی شدنِ کاپیتالیستی که مارکس در اروپای غربی مشاهده کرده بود. روندِ صنعتی شدن باعث ایجاد یک طبقهٔ جدید از کارگران صنعتیِ شهرنشینِ بی‌ثبات و از ریشه درآمده شد، و روشنفکران مارکسیست نیز تماس‌های آزمایشی با آن گرفتند؛ قدرت این طبقه در انقلابی که شهرها و روستاهای روسیه را در سال ۱۹۰۵، فراگرفت و رژیم تزاری را تقریباً در آستانه سقوط قرار داد، جلوه‌گر شد. حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه که در آغاز قرن بیستم تأسیس شده بود [2]، پس از چند سال به دو گروه مِنشِویک [3] و بُلشِویک [4] تقسیم شد. رهبران این حزب، از جمله تروتسکی (یک مِنشِویک در دوره زمانی پیش از جنگ جهانی اول) و لنین (رهبرِ حزبِ سرسختِ بُلشِویک) شرکت‌کنندگان نسبتاً برجسته‌ای در سیاست[گزاری] بین‌الملل دوم بودند، هرچند که سوسیالیست‌هایِ آلمانیِ مسلط بر این بین‌الملل، رفتاری متکبرانه با سوسیالیست‌های روسیِ آشفته و مستعد دسته‌بندی، در پیش گرفتند.

در زمینهٔ سوسیالیسم بین‌الملل، ایالات متحده نیز یک نابهنجاری بود، هر چند که عکسِ نوع روسی آن بود. در ایالات متحده، یک جامعه پیشرفته و صنعتیِ دارای سرمایه‌داران قدرتمند، یک طبقه کارگر شهری، و حتی یک جنبش اتحادیه کارگری،

---

۱. اشاره به نهاد «میر» (Mir) است. پیشینهٔ این «آبادی دهقانی» به قرن شانزدهم میلادی بر می‌گردد. در واقع، یک جامعه دهقانی بود که در ابتدا، توسط نظام تیول‌داری، امور خود را اداره می‌کرد، اما از سال ۱۸۶۱ (که آزادی سِرف‌ها اعلام شد) توسط دولت روسیه تزاری اداره می‌شد. وجود همین نهاد باعث شد که سیاست اشتراکی کردن کشاورزی در شوروی، تسهیل شود. ــ م.

۲. این حزب که در سال ۱۸۹۸ (در نخستین کنگره آن در مینسک) تأسیس شده بود، در کنگره دوم حزب (در بروکسل و لندن در ژوئیه ـ اوت ۱۹۰۳) به دو جناح بُلشِویک‌ها (به رهبری لنین) و مِنشِویک‌ها (به‌رهبری پلخانوف) منشعب شد. ــ م.

۳. کلمهٔ مِنشِویک (Menshevik) در زبان روسی به معنای «اقلیت» است. در تاریخ حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه، مِنشِویک‌ها به کسانی گفته می‌شود که هوادار مارکسیسم قانونی و فرایندهای غیرانقلابی و غیرخشونت‌آمیز برای پیروزی سوسیالیسم در روسیه بودند. ــ م.

۴. کلمهٔ بُلشِویک (Bolshevik) در زبان روسی به معنای «اکثریت» است. بُلشویک‌ها به رهبری لنین خواستار اقدامات خشونت‌آمیز برای سرنگونی رژیم تزاری بودند. ــ م.

وجود داشت ـ یک جامعهٔ دارای تمامی پیش‌نیازهای سوسیالیسم ـ که هنوز هم از حرکت کردن در مسیر سوسیالیسم سرسختانه اجتناب می‌کرد. «چرا هیچ سوسیالیسمی در ایالات متحده وجود ندارد؟»، این، عنوانِ یک تحقیق پُرخواننده توسط وِرنر زومبارت[1] (جامعه‌شناس آلمانی) بود که در سال ۱۹۰۶، چاپ شد.[3] پاسخ زومبارت به این پرسش، این بود که کارگران امریکایی، بر خلاف کارگران اروپایی، جذب سوسیالیسم نمی‌شدند و دلایل آن نیز نرمش‌پذیریِ بیشترِ ساختار طبقاتی، فراهم بودنِ فرصت‌هایی برای پیشرفت اجتماعی[2]، باز بودن مرزهای اجتماعی، و مزایای مادی چشمگیری بود که کاپیتالیسم امریکا برای کارگران فراهم می‌کرد. افزون بر آن، زومبارت، با لحنی شگفت‌زده اظهارنظر کرد، «من باور دارم که از لحاظ عاطفی، کارگرِ امریکایی نیز سهمی در کاپیتالیسم دارد: من باور دارم که او [کارگر امریکایی] کاپیتالیسم را دوست دارد.»[4]

جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه

برپایی نخستین جنگ جهانی ضربهٔ بزرگی را به جنبش سوسیالیسم بین‌الملل وارد کرد. به جای آن که کارگران کشورهای مختلف، همبستگیِ طبقاتیِ خود را واقعیت بخشیده و از گشودن آتش به روی یکدیگر خودداری ورزند، تقریباً تمامی آنان در کام امواج وطن‌دوستی‌ای فرو رفتند که کشورهای درگیر در جنگ را در سال ۱۹۱۴ فراگرفته بود. وضع مشابهی برای اکثر احزاب سوسیالیست به وجود آمد، زیرا به ناگه مواضع بین‌الملل‌گرایی و جنگ‌ستیزیِ خود را رها کردند و رأی به حمایت کامل از [سیاستِ جنگ‌طلبی] دولت‌هایشان دادند. رهبران سوسیالیست مانند ژول گُسِد[3] در فرانسه، امیل واندِروِلد[4] در بلژیک، و آرتور هندرسون[5] در بریتانیا، برای عضویت در کابینه‌های

---

۱. Werner Sombart (۱۸۶۳ ـ ۱۹۴۱)، اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی که هوادار اجرای اصلاحات لیبرال برای کارگران بود. ـ م.

2. upward mobility

۳. Jules Guesde (۱۸۴۵ ـ ۱۹۲۲)، بنیان‌گذار حزب کارگران فرانسه در سال ۱۸۸۰، گُسِد که پیش از جنگ جهانی اول یک مارکسیست انقلابی به شمار می‌آمد، با برپا شدن این جنگ، از تلاش‌های جنگی کشورش حمایت کرد و به درخواست لنین مبنی بر تحریم یا مختل کردن این جنگ امپریالیستی پاسخ منفی داد. ـ م.

4. Emile Vandervelde

۵. Arthur Henderson (۱۸۶۳ ـ ۱۹۳۵)، رهبر حزب کارگر بریتانیا و دولتمرد بریتانیایی در مقام‌های وزیر کشور و وزیر امور خارجه. ـ م.

دورانِ جنگ انتخاب شدند. برخی سوسیالیست‌هایی که کشورهایشان هنوز در جنگ شرکت نکرده بودند، [به این جنگ] اعتراض کردند، اما شمار دگراندیشان در کشورهایِ درگیر جنگ بسیار اندک بود. یکی از این افرادِ انگشت‌شمار، لنین بود، و حزب بُلشِویک که وی رهبری آن را به عهده داشت، نه تنها با جنگ مخالفت کرد، که همچنین اعلام داشت که شکست روسیه در این جنگ به سود جنبش انقلابی روسیه می‌باشد[۱].

تلفات انسانیِ عظیم در این جنگ و رنج ناشی از جنگ‌های سنگری، باعث خستگی زیاد در سربازان و غیرنظامیان در کشورهای درگیر در جنگ شد[۲]. اما این روسیه بود ــ «ضعیف‌ترین حلقه در زنجیرهٔ کاپیتالیسم» به تعبیر تروتسکی ــ که پاره شد. در مارس ۱۹۱۷، (در ماه فوریه طبق تقویم قدیم ژولین[۳] که تا سال ۱۹۱۸، در روسیه همچنان معتبر بود) انقلابی برپا شد که به استعفای امپراتور نیکلای دوم و تشکیل یک حکومت موقت انجامید؛ در ابتدا، با رهبری لیبرال‌ها، اما با برخورداری از حمایت اکثر سوسیالیست‌ها، از این انقلاب به عنوان یک پیروزی برای دموکراسی در اردوگاه «متحدین»، استقبال شد[۴]. این وضع فقط چند ماه دوام دارد و بُلشِویک‌ها که بر مبنای برپاییِ تظاهرات خیابانی عمل کردند اما عملاً هیچ حمایتی را از جانب گروه سوسیالیست‌ها دریافت نمی‌کردند، حکومت موقت را با انقلاب اکتبر [۱۹۱۷] سرنگون کردند و تشکیل یک «دیکتاتوری پرولتاریا» را که این جمهوری شورایی [سوویت] را در

---

۱. لنین در کنفرانس‌های «کی‌ینتال» و «زیمروالد» (بین‌الملل دوم) این استراتژی را مطرح کرد که چون جنگ جهانی اول یک جنگ امپریالیستی است، از این رو باید از این فرصت استفاده کرد و با ایجادِ جنگ داخلی در هر یک از دولت‌هایِ درگیر جنگ، حکومت آنها را سرنگون کرد. ــ م.

۲. تعبیر «جنگ سنگری» به این معنا است که پیشروی نیروها بسیار کُند بود و عملیات رزمی معمولاً از داخل سنگرها انجام می‌گرفت. این وضع تا اوایل سال ۱۹۱۸، ادامه داشت. ــ م.

۳. «تقویم ژولین» (Julian Calander) به تقویمی گفته می‌شود که توسط جولیوس سزار در سال ۴۶ ق. م. برقرار شد. طبق این تقویم، طول یک سال به مدت ۳۶۵ روز (و ۳۶۶ روز هر چهار سال یک بار به صورت کبیسه) تعیین شد. پس از اصلاحی که در این تقویم صورت گرفت، به صورت تقویم گریگوری درآمد که تقویم رسمی کنونی در دنیای غرب است. ــ م.

۴. مقصود این است که حکومت موقت روسیه، دوشادوش «متحدین» (انگلستان و فرانسه)، به جنگ با «دولت‌های مرکزی» (آلمان و اتریش) ادامه داد. نکته دیگر آن است که کشورهای انگلستان و فرانسه (و امریکا) که ادعا می‌کردند به خاطر حفظ مردم‌سالاری می‌جنگند، از فروپاسی رژیم استبدادی روسیه باطناً خوشحال شدند. ــ م.

یک دورهٔ انتقالی از کاپیتالیسم به سوسیالیسم هدایت می‌کرد[۱]، اعلام کردند.

انقلاب بُلشِویکی، حکومت‌های غربی را به وحشت انداخت زیرا از آن بیم داشتند که این انقلاب باعث شود که یک رشته طغیان‌ها و شورش‌ها در سایر نقاط اروپا صورت گیرد و نیز موجب شود که روسیه به طور یک‌جانبه از جنگ خارج شود. رهبران سوسیالیسمِ اروپایی به ندرت و کمتر دچار این وحشت شدند، زیرا علاوه بر آن که خود را در برابر تلاش‌های جنگیِ «متحدین» و وجود سوسیالیست‌ها در حکومت موقت روسیه متعهد کرده بودند، که همچنین اقدام بُلشِویک‌ها را یک کودتای نامسئول در کشوری می‌دانستند که به لحاظ شرایط مارکسیسم مکتبی، هنوز به قدر کافی رشد نکرده بود تا بتواند به یک انقلاب سوسیالیستی دست یابد. لنین و تروتسکی (که به تازگی به بُلشِویک‌ها پیوسته بود[۲]) طبیعتاً با این برداشت از مارکسیسم مجادله کردند. با این وصف، بُلشِویک‌ها در سال‌های نخستین حکومتشان به این فرضِ مسلّم رو آوردند که بقای درازمدت انقلاب آنان بستگی به برافروختن اخگر انقلاب اجتماعی در اروپا دارد. اینان، اهمیت زیادی برای موفقیت انقلاب در آلمان قائل بودند، زیرا این کشور پیشرفته و صنعتی، از لحاظِ تاریخی زمینهٔ رهبری جنبش سوسیالیسم بین‌الملل را فراهم کرده بود.

در سال‌های ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۹ به راستی امکان‌پذیر می‌نمود که شعله‌های انقلاب همچون در سال ۱۸۴۸[۳]، سراسر اروپا را فرا گیرد. هنگامی که این جنگ اروپایی با شکست آلمان و اتریش ـ مجارستان پایان یافت، قیصر ویلهلم و کارل، امپراتور اتریش ـ مجارستان استعفا کردند و نظم حکومتی آنان فروپاشید. شوراهای کارگران و سربازان، که از شوراهای [سوویت‌های] روسیه[۴] الگوبرداری شده بودند، به ناگه در بسیاری از

---

۱. دیکتاتوری پرولتاریا (Dictatorship of the Proletariat) مفهومی است که کارل مارکس آن را در سال ۱۸۵۰ (در کتاب **پیکار طبقاتی در فرانسه**) مطرح کرد و سپس در **انتقاد از برنامهٔ گوتا** آن را به طور کامل‌تری تبیین نمود. معنای اصلی آن عبارت است از حکومت دیکتاتوری طبقه کارگر در پی پیروزی یک انقلاب پرولتری، و در فاصلهٔ زمانی بین انتقال از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، و نهایتاً به کمونیسم. لنین (و نیز استالین) اِعمال این حکومت را منحصر به طبقه کارگر ندانسته و بلکه حزب کمونیست یا رهبران آن را شایسته این حکومتگری می‌دانستند. ـــ م.

۲. تروتسکی که پیشتر یک مِنشِویک سرسخت بود، پس از بازگشت به روسیه در ماه مه ۱۹۱۷، **تزهای لنین** را با نظریهٔ خود دربارهٔ انقلاب مستمر، هم‌آهنگ یافت و به بُلشِویک‌ها پیوست. ـــ م.

۳. انقلاب مردم فرانسه برای سرنگون کردن حکومت لویی فیلیپ (فوریه ۱۸۴۸)، به سایر نقاط اروپا نیز سرایت کرد (به ویژه آلمان و اتریش) اما سرکوب شدند. ـــ م.

۴. کلمهٔ «سوویت» (Soviet) در زبان روسی به معنای شورا یا کمیته است، و معنای خاص آن نیز در عرف ←

شهرهای آلمان سَر برآوردند. یک جمهوری شورایی به مدت چند ماه در باواریا دوام آورد[1]. امپراتوری اتریش ـ مجارستان در اثر اغتشاش ملیت‌ها متلاشی شد، یعنی هنگامی که دولت‌های نو استقلال لهستان، اتریش، مجارستان، و یوگسلاوی، برای اثباتِ موجودیتِ خود به پیکار برخاستند. در وین، پایتخت اتریش، سوسیالیست‌ها مسلط شدند؛ در مجارستان، بلاکون، که یک سوسیالیست تندرو بود به مدت کوتاهی بر یک جمهوری شورایی ریاست کرد[2]. «متحدینِ» پیروز، یعنی فرانسه و بریتانیا، با وجود برپایی شورش‌های پراکنده در نیروهای مسلح‌شان، هرگز خطر جدیِ انقلاب را احساس نکردند، اما از بروز یک‌چنین پیامدی بسیار بیم داشتند.

در این سال‌های آشفته، بیشتر رهبرانِ بین‌الملل دومِ معدوم دریافتند که به رغم آیین مارکسیستی درباره انقلاب، که همگی آنان به طور اصولی آن را پذیرفته بودند گرایش‌های آنان اساساً در راستای حفظ نظم و قانون در برابر تلاش‌های انقلابی «نامسئول» [کمونیستی] بود. این وضع به ویژه در آلمان مشاهده می‌شد، یعنی جایی که حزب سوسیال دموکرات مشارکت زیادی در سرکوب انقلاب [کمونیستی][3]،

→

کمونیست‌ها، شورا یا کمیته‌ای است که اعضای آن توسط مردم عادی انتخاب شده و نمادی از حکومت توده‌ها باشد. نخستین «سوویت» در روسیه، پس از انقلاب ۱۹۰۵، ایجاد شد. ظهور مجدد آن در سال ۱۹۱۷ و پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷، بود؛ اما این بار به صورت شوراهای کارگران و دهقانان و سربازان بود. ــ م.

۱. معروف به جمهوری شورایی باواریا (Bavarian Soviet Republic). این جمهوری که استقلال خود را در بخش جنوبی آلمان اعلام کرد و از ۱۳ آوریل تا اول ماه مه ۱۹۱۹، دوام آورده بود، ائتلافی از کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها بود. این حکومت که مقر آن در شهر مونیخ بود، در اثر سلطهٔ کمونیست‌ها، مبادرت به یک رشته اصلاحات انقلابی کرد. با ایجاد اختلاف‌نظر میان کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها، کمونیست‌ها در ۲۷ آوریل از حکومت اخراج شدند. در این میان، دولت آلمان نیز با اعزام نیرو، بساط حکومت مزبور را برچید. ــ م.

۲. Béla Kun (۱۸۶۶ ـ ۱۹۳۹) روزنامه‌نگار و کمونیست مجارستانی که یکی از بانیان حزب کمونیست مجارستان بود. این حزب در فاصله زمانی ۲۱ مارس تا اوت ۱۹۱۹، حزب حاکم در جمهوری شورایی مجارستان بود. جمهوری مزبور یک رژیم انقلابی سوسیالیستی بود که در اثر حملات مسلحانه نیروهای ملی مجارستان، و نیز نیروهای رومانی و چکسلواکی، سقوط کرد و حکومت دست‌راستیِ دریاسالار هورتی، جای آن را گرفت. ــ م.

۳. اشاره به قیام کمونیست‌های آلمان (در قالب مجمع اسپارتاکوس و به رهبری کارل لیبکنشت و رُزا لوکزامبورگ) در اکتبر ۱۹۱۸، است. ارتش آلمان (به درخواست حکومت) این قیام را درهم کوبید. ــ م.

و نیز تأسیس یک رژیم پارلمانی جدید به نام جمهوری وایمار[1] داشت.

بُلشِویک‌ها که برای حفظ بقایِ خود، در یک جنگ داخلی‌ای پیکار می‌کردند که قدرت‌های غربی فعالانه از خصم آنان حمایت می‌کردند، پاره شدن طناب عُمرِ انقلابی‌شان را با وحشت نظاره می‌کردند. از نگاه آنان، رهبران مرتّدِ بین‌الملل دوم به آرمان سوسیالیسم خیانت کرده و با کاپیتالیست‌ها هم‌پیمان شده بودند. این تلخکامی بُلشِویک‌ها هنگامی افزون شد که رهبران سوسیالیست اروپا، آنان را متهم کردند که با پذیرش دیکتاتوری، به دموکراسی خیانت کرده‌اند: کارل کائوتسکی انتقاد می‌کرد که ارعاب و وحشت پدیدآمده توسط بُلشِویک‌ها در طول جنگ داخلی [روسیه]، نشانگر مانعی فراراه تمدن جهانی بود[2]. تروتسکی نیز پاسخ خشم‌آلودی به او داد و گفت که بورژوازیِ کاپیتالیست (یا هر طبقهٔ حاکمِ دیگر) هرگز بدون مبارزه، از قدرت دست برنخواهد داشت، و «برای درهم شکستنِ ارادهٔ طبقاتی دشمن، تاریخ هیچ راه دیگری را جز کاربُرد منظم و فعالِ خشونت، نشان نمی‌دهد.» [5]

پس از رویدادهای ۱۹۱۷ - ۱۹۱۹، وجودِ یک شکاف دیرپا بین سوسیالیست‌های اصلاحگر و سوسیالیست‌های انقلابی تقریباً گریزناپذیر می‌نمود. با این وصف، بُلشِویک‌ها نهایت تلاش خود را به عمل آوردند تا ایجاد این شکاف را تسهیل نمایند، ابتدا از راه ایجاد یک بین‌الملل کمونیستی جدید که نخستین کنگره آن در مسکو در سال ۱۹۱۹ برگزار شد، و سپس با این مطالبه که هر حزب خواستار عضویت در کمینترن باید با جدا شدن از میانه‌روها یا اخراج آنان، شایستگی انقلابیِ خود را اثبات کند. تقریباً هیچ حزبِ سوسیالیست اروپایی نبود که از یک انشعاب تکان‌دهنده و شدید، که معمولاً اکثریت اعضا را در یک حزب سوسیال دموکراتِ «اصلاحگر» و اقلیتی را در یک حزب کمونیستِ «انقلابی» وابسته به کمینترن باقی گذارد، جان سالم به دَر بَرَد. احزاب [سوسیالیست] اصلاحگر، بین‌الملل کارگری و سوسیالیستی مخصوص به خودشان را که مقرّ آن در لندن بود، تشکیل دادند، اما این سازمان هرگز نتوانست از اعتبار یا نفوذ

---

۱. جمهوری وایمار (Weimar Republic) نام جمهوری فدرال آلمان در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ است. چون قانون‌اساسی جدید آلمان‌در شهر وایمار به‌تصویب‌رسید، از این‌رو به‌جمهوری‌وایمار معروف‌شد. ــ م.

۲. Karl Kautsky (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸)، یک مارکسیست که بعدها به یک سوسیالیست اصلاحگر تبدیل شد. وی همواره از دیکتاتوری، خشونت، و عدم تساهل بُلشِویک‌ها انتقاد می‌کرد. ــ م.

بین‌المللِ دوم برخوردار شود[1]. کمینترن که مقرآن در مسکو و در سلطهٔ حزب کمونیست شوروی بود[6]، بیم فراوانی را در دل‌های حکومت‌های اروپا برانگیخت، اما [در عمل] ثابت کرد که بی‌عُرضه است و علاقه‌ای به برپایی انقلاب در غرب ندارد.

دورهٔ بین دو جنگ جهانی (۱۹۱۸ ـ ۱۹۳۹)

دورهٔ بین دو جنگ، یک عصر ناامیدی برای سوسیالیست‌ها در اروپا بود. گرچه احزاب سوسیالیست و کارگر یک نیروی سیاسیِ بزرگ، تقریباً در تمامی کشورهای اروپای غربی بودند، اما موفقیت‌های انتخاباتی آنها نسبتاً اندک و دستاوردهایشان کم‌جاذبه بود. [7] یک مجادلهٔ حادّ میان احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست، تقریباً در همه جا روی داد، ولی شاید به ویژه در آلمان بود که در آنجا، دلمشغولی نیروهای چپ با نزاع‌های داخلی، باعث تضعیف این نیروها در واکنش نشان دادن به خطری شد که از جانب احزاب جناح راست بود. پس از آن که هیتلر در سال ۱۹۳۳، به قدرت رسید فعالیت احزاب سوسیال دموکرات و نیز کمونیست غیرقانونی اعلام شد. هنگامی که تعداد دیکتاتوری‌هایِ جناح راست چند برابر شد، به ویژه در شرق اروپا، در بسیاری از کشورها احزاب سوسیالیست ممنوع یا محدود شدند.

گرچه به نظر می‌رسید که بحران بزرگ اقتصادی در دههٔ ۱۹۳۰، مهر تأیید می‌نهاد بر این پیش‌بینی مارکسیستی که کاپیتالیسم، مستعدِّ بحران‌های پی در پی‌ای است که سرانجام آن را نابود خواهد کرد، اما کارآمدترین و قاطع‌ترین واکنش‌ها به این بحران بزرگ اقتصادی ـ یعنی واکنش‌های رژیم نازی در آلمان و «برنامه جدید[2]» روزولت،

---

۱. معروف به «بین‌الملل کارگری و سوسیالیستی» (Labour and Socialist International). این سازمان که متشکل از احزاب میانه‌روی سوسیالیست و سوسیال دموکرات بود، در ماه مه ۱۹۲۳ در هامبورگ تأسیس شد تا جای بین‌الملل دوم را بگیرد. مقر آن، ابتدا در لندن (تا ۱۹۲۶) و سپس در زوریخ (تا ۱۹۳۵) و بعداً در بروکسل (تا ۱۹۴۰) بود. در طول جنگ جهانی دوم، این سازمان فعالیتی نداشت، اما در سال ۱۹۴۷، در قالب کمیته مشورتی بین‌المللِ سوسیالیستی (COMISCO) تجدیدحیات یافت و در سال ۱۹۵۱، به صورت بین‌الملل سوسیالیستی درآمد. ــ م.

۲. برنامه جدید (New Deal) نامی است که بر سیاست‌های اقتصادی رییس‌جمهور فرانکلین دِلانو روزولت طی سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۰ نهاده‌اند. این سیاست‌ها، با توجه به بحران بزرگ اقتصادی امریکا، به منظور مداخله دولت در امور اقتصادی و در راستای تضمینِ ایجادِ حداقل امکانات زندگی و غلبه بر بیکاری، طرح‌ریزی شد. ــ م.

فرانکلین دِلانو در ایالات متحده ـ از جانب اردوگاه سوسیالیست صورت نگرفت. در اروپا در دهۀ ۱۹۳۰ رژیم‌های فاشیستی آلمان و ایتالیا بر صحنه سیاسی مسلط شدند، و نقش پیشا جنگ سوسیالیست‌ها را به عنوان پیشتازان و نوآوران، به ارث بردند. جبهۀ مردمی، یعنی یک اتحادِ با تأخیر انجام شدۀ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها برای ایستادگی در برابر پیشرفت فاشیسم[1]، باعث تسکین عاطفیِ نیروهای چپ شد اما نتوانست مسیر جنگ داخلی اسپانیا را که مهم‌ترین محل منازعه در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم بود[2]، تغییر دهد.

اتحاد شوروی که در دهۀ ۱۹۲۰، از لحاظ دیپلماتیک، سیاسی و اقتصادی، از غرب دور افتاده بود، در دهۀ ۱۹۳۰، دوباره به طور مختصری در شبکه دیپلماسی اروپایی و بین‌المللی ادغام شد[3]، اما ضمناً مرزهای خود را بست و به سمت یک انزوایِ حتی عمیق‌ترِ اقتصادی، فرهنگی و روانی ـ سیاسی عقب‌نشینی کرد. در پایانِ نخستین دهۀ پس از انقلاب بُلشویکی، برخی ویژگی‌های شیوۀ سوسیالیسمِ شوروی، از پیش مشخص شده بود، هر چند که کشف آنها از راه دور، به هیچ رو کار آسانی نبود. شوراها [سوویت‌ها] به صورت نهادهای دیوان‌سالاری درآمده و اهمیت اولیه خود را به عنوان جلوه‌های مردم‌سالاریِ عامه مردم، از دست داده بودند. «دیکتاتوری پرولتاریا»، با توجه به تمامی مقاصد و اهداف آن، یک دیکتاتوری حزبی بود، و ارتباط آن با پرولتاریا فقط از طریق غیرت حزب در جذب نیروی کارگران به عنوان اعضای حزب و ارتقای آنان در مشاغل مدیریتی بود؛ و رژیم تاب تحمل مخالفت سیاسی یا دگراندیشی داخلی را نداشت. جنگ داخلی روسیه [۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۱] تأثیر خود را بر حزب کمونیست این کشور

---

۱. جبهۀ مردمی (Popular Front) نوعی جبهۀ متحد یا ائتلافی از احزاب سیاسی چپ‌گرا بود که در دورۀ زمانی ۱۹۳۴ ـ ۱۹۴۱، فعال بود. واژۀ مزبور را تورز (رهبر حزب کمونیست فرانسه) باب کرد. جبهۀ مردمی به معنای همکاری انتخاباتی و پارلمانی میان احزاب کمونیست، سوسیالیست، سوسیال دموکرات، و در برخی موارد نیز احزاب لیبرال و رادیکال بود. نخستین جبهۀ مردمی، در فرانسه در سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸، و مورد دیگر آن در اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۶ بود. ـ م.

۲. جنگ داخلی اسپانیا (از ژوئیه ۱۹۳۶ تا مارس ۱۹۳۹) یک پیکار مسلحانه میان گروه‌های فاشیست و چپ‌گرا بود و سرانجام به شکست نیروهای چپ انجامید. در جناح راست، ژنرال فرانکو و یاری‌رسانان به او (آلمان نازی و ایتالیا)، و در جناح چپ، حکومت سوسیالیستی اسپانیا و یاری‌رسانان به آن (اتحاد شوروی، بریگاد بین‌المللی، و برخی آزادی‌خواهان کشورهای غربی) قرار داشتند. ـ م.

۳. اشاره به شناسایی سیاسی رژیم شوروی توسط ایالات متحده و سایر کشورهای غربی است. ـ م.

باقی گذارده بود، یعنی این که این جنگ یک روحیهٔ قلدرانهٔ خصومت‌آمیز را ایجاد کرده بود، یک بدگمانی شدید به «دشمنان طبقاتی[1]» (که متغیر بودند بین دهقانان مرفه [کولاک‌ها] و کشیش‌ها تا روشنفکران اشراف‌زاده و «بورژوازی» پیشین)، و این روحیهٔ بدگمانی، به لحاظ تأثیرگذاری، قویتر از احساسِ هراس از بیگانگان بود.

در پایان دههٔ ۱۹۲۰، رژیم شوروی مبادرت به حرکت جاه‌طلبانهِ صنعتی کردنِ کشور در قالب برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول کرد؛ کسب و کارها و تجارت خصوصی را غیرقانونی اعلام کرد؛ فعالیت‌های کشاورزی را از راه توسل به زور، اشتراکی کرد، و ضمناً چندین میلیون نفر از کولاک‌ها (دهقانان مرفه) را تبعید کرد؛ نزدیک به نیمی از کلیساها را در سراسر کشور تعطیل کرد؛ و شمار زیادی از مهندسان و سایر اعضای قشر روشنفکرِ قدیم را به اتهام خیانت و خرابکاری، بازداشت کرد. این اقدامات، نقطهٔ شروع یک مرحله جدید در سیر تکاملی شوروی بود که نظریه‌پردازانِ مارکسیست، نام «سازندگی سوسیالیسم[2]» را بر آن نهادند، اما شاید که به طرز صحیح‌تری تعبیر شد به عنوان تجربه‌ای در امر نوسازی اقتصادی، که توسط دولت صورت می‌گرفت و جنبه اجباری داشت. همراه با آن، یک کاهش ناگهانی در سطوح زندگی شهری و روستایی به وجود آمد و نظام اردوگاه‌های کارِ اجباری «گولاگ[3]» برقرار شد؛ اشتراکی کردنِ کشاورزی یک فاجعهٔ پذیرفته نشده بود. اما استالین این زیان‌ها را این گونه توجیه کرد که تا وقتی که اتحاد شوروی از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده است، در برابر حمله از جانب قدرت‌های کاپیتالیستیِ دشمن آسیب‌پذیر خواهد بود.

گرچه رهبران سوسیال دموکراتِ اروپا همچنان [به رژیم شوروی] با دیدهٔ بدگمانی می‌نگریستند، اما سوسیالیست‌های عادی و اعضای اتحادیه‌هایِ کارگری گرایش به آن داشتند که دیدگاه مساعدتری نسبت به انقلاب روسیه و اتحاد شوروی داشته باشند. رژیم شوروی نیز نهایت تلاش خود را برای تقویت این دیدگاه به کار برد، و به طرزی خستگی‌ناپذیر درباره «دستاوردهای شوروی» در زمینه‌های اقتصادی، فناوری، و فرهنگی، تبلیغات کرد؛ بر تعهد شوروی به صلح، خلع سلاح، استعمارزدایی، و

1. "class enemies"
2. "the constrution of socialism"

۳. واژهٔ «گولاگ» (Gulag) حروف اولِ کلماتِ «اداره کلِّ اردوگاه‌های کار اجباریِ تأدیبی» است. این سازمان (به نمایندگی از جانب سازمان امنیت شوروی) کار اجباری را در سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۶۰، مدیریت کرد. — م.

نژادپرستی تأکید ورزید؛ و گردش‌های دقیقاً کنترل شده‌ای از روستاهای «پوتمکین[1]» [نمونه] را به گردشگرانِ خارجی عرضه کرد. هر چه که خطر فاشیسم بیشتر شد، گرایش نیروهای چپ به باورکردنِ یک «تجربهٔ سوسیالیستی» موفق توسط شوروی، بیشتر شد. بسیاری از روشنفکران برجستهٔ اروپایی و امریکایی، از جمله جورج برنارد شاو[2]، رومَن رولان[3]، و جان دیویی[4]، یک سفر زیارتی به اتحاد شوروی کردند و گزارش مساعدی را درباره مشاهداتِ خویش ارائه دادند. یک چنین «هم‌سَفرانی» معمولاً گزارش‌های مربوط به قحطی، اردوگاه‌هایِ کار اجباری، و پاکسازی‌ها در شوروی را به عنوان دروغ‌پراکنی[5] توسط دشمنان شوروی قلمداد کردند.[8]

آنچه که ارزش شوروی را از نگاه روشنفکران جناح چپ کاهش داد، وضع تروتسکی بود: [این] «پیشگوی طرد شده»، به‌تعبیر زندگینامه‌نویس او [ایزاک دویچر]، پس از مبارزه با استالین و تبعید از اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۰، همچون اسماعیل[6] (پسر ابراهیم) در دنیا آواره شده بود. هر چند که فقط اقلیتی از روشنفکرانِ جناح چپ از آرمان تروتسکی حمایت کردند یا توصیف او از رژیم استالین به عنوان یک طبقهٔ حاکم دیوان‌سالار و ترمیدور انقلاب روسیه[7] را پذیرا شدند، اما بسیاری از روشنفکران از اتهامات نامعقولی که در محاکمات نمایشی در مسکو در سال‌های ۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۸، به تروتسکی زده شد[8]،

---

۱. پوتمکین (Potemkin) نام یک رزمناو روسی در دریای سیاه بود که به خاطر شرکت کارکنان آن در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، آوازه‌ای یافت. ـ م.

۲. George Bernard Shaw (۱۸۵۶ ـ ۱۹۵۰)، نویسنده و ادیب سوسیالیست مسلک ایرلندی. ـ م.

۳. Roman Rolland (۱۸۶۶ ـ ۱۹۴۴)، نویسنده و مقاله‌نویس فرانسوی که اندیشه‌های انسان‌دوستانه و صلح‌طلبی را در آثارش منعکس کرد. ـ م.

۴. John Dewey (۱۸۵۹ ـ ۱۹۵۲)، فیلسوف و یکی از خُبرگان امریکایی در امر تعلیم و تربیت. ـ م.

5. disinformation

۶. اسماعیل (که در زبان عبری به معنای «خدا می‌شنود» است) پسر بزرگ حضرت ابراهیم است که سالیان دراز را در کنار مادرش (هاجر) در آوارگی و در «بئر شبع» گذرانید. ـ م.

۷. واژهٔ ترمیدور (thermidor) نام یازدهمین ماه در تقویم انقلابی فرانسه (از ۱۹ ـ ۲۰ ژوئیه تا ۱۷ ـ ۱۸ اوت، طبق تقویم گریگوری) است. در جریان انقلاب فرانسه، در ۲۷ ـ ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴، یک گروه جناح راست به رهبری «باراس»، دیکتاتوری چپ‌گرای ژاکوبَن‌ها به رهبری روبسپیر را سرنگون کردند. کاربُرد واژهٔ ترمیدور توسط مارکسیست‌ها، به منظور تشریح مرحلهٔ اولِ یک ضد انقلاب است، که واکنشی طبیعی از جانب بورژوازیِ سلب مالکیت شده برای اعادهٔ کاپیتالیسم است. ـ م.

۸. محاکمات مسکو (Moscow Trials) نامی است که بر محاکمات انجام شده در مسکو در تاریخ‌های ۱۹ ـ

←

و نیز از خشونت کلامی و جسمانی که با کمک آن، استالینیست‌ها او را تعقیب کرده بودند، دچار عذاب وجدان شدند. در احزاب کمونیست اروپایی‌ای که پایگاه مردمی مختصری داشتند، طرد چند تروتسکیست تأثیر چندانی بجا نگذارد. اما در ایالات متحده، از جمله در میان روشنفکران نیویورک که جذب شدن آنان در سوسیالیسم در دهۀ ۱۹۳۰، شاید که مرتبط با منزلت سوسیالیسم به عنوان یک آیین «ضد امریکایی[1]» بود، تروتسکیسم نقش بزرگی را ایفا کرد. هنگامی که بین‌الملل چهارم تروتسکی در سال ۱۹۳۸، تأسیس شد[2]، شاخه امریکایی آن، بزرگترین گروه را تشکیل می‌داد. تروتسکی همچنین هوادارانی در مکزیک داشت. لازارو کاردِناس[3] (رییس جمهور مکزیک) به تروتسکی پناه داد و وی سال‌های باقی‌مانده از عمرش را در آنجا سپری کرد.[9]

کمینترن (بین‌الملل سومِ تحت هدایتِ مسکو) همچنان به حمایت ظاهری از [برپایی] انقلاب [سوسیالیستی] ادامه داد، و هنوز هم کشورهای غربی از آن بسیار بیمناک بودند. کمینترن در دهۀ ۱۹۳۰، به دلیل شیوۀ مرموز آن و ارتباطش با سازمان‌های امنیت و جاسوسی شوروی، یک سازمان شیطانی بود. اما کمینترن، بیشتر، یک خطر جدی برای «مرتّدانِ» کمونیست و مأموران مخفی پیشینِ کمینترن و مخالفان دولت شوروی بود که در معرض ترور شدن قرار داشتند ــ همچون ترور تروتسکی در مکزیکوسیتی در سال ۱۹۴۰ ــ تا برای کشورهای اروپایی. سیاست «جبهۀ مردمی» که مبتنی بر همکاری میان

→

۲۴ اوت ۱۹۳۶، ۲۳ ـ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۷، و ۲ ـ ۱۳ ژوئن ۱۹۳۸، نهاده‌اند. تمامی ۵۴ نفر متهمانِ این محاکمات، به جرم خرابکاری، جاسوسی، و توطئه برای تجزیۀ اتحاد شوروی به سود آلمان و ژاپن، محاکمه و به مجازات‌های مختلف محکوم شدند. شخصیت‌های معروفی مانند زینوویف، کامِنِف، پیاتاکوف، راداک، بوخارین، و ریکوف، به اتهام همکاری با تروتسکی برای فروپاشی حکومت شوروی، به اعدام محکوم شدند. اما در سال ۱۹۵۶ (پس از سخنرانی سرّی خروشچف درباره استالین) به آنان اعاده حیثیت شد. ــ م.

1. "Un – american"

۲. بین‌الملل چهارم (Fourth International) یک جنبش انقلابی بین‌المللی بود که توسط تروتسکی و هوادارانش در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۳۸ در پاریس تشکیل شد تا بدیلی برای بین‌الملل سوم (کمینترن) و بین‌الملل کارگری و سوسیالیستی باشد. هدف از تأسیس این بین‌الملل، به گفتۀ تروتسکی، «تضعیف پایگاه طبقاتِ حاکم و تدارکِ بسیج توده‌ها برای انقلاب بود». سازمان بین‌الملل چهارم هنوز هم کمابیش فعال است. ــ م.

3. Lazaro Cárdenas

تمامی احزاب چپ در راستای تلاش برای جلوگیری از برپایی جنگ و توسعه فاشیسم بود و در سال ۱۹۳۵، توسط کمینترن اتخاذ شد، هیچ ارتباطی با مسئله انقلاب [سوسیالیستی] (یا به همان خاطر، با سوسیالیسم) نداشت. کمینترن مجری آن چیزی بود که اتحاد شوروی آن را به عنوان علایق دیپلماتیک خود مشخص کرده بود، یعنی سیاست سد نفوذ[1] آلمان نازی و اجتناب از جنگ، به ویژه تجاوز آلمان نازی به اتحاد شوروی. اما در بیرون از اروپا، در مستعمرات اروپایی و نیمه مستعمره‌های آسیا و افریقا، کمینترن یک نقش متفاوت را بازی می‌کرد. درست از همان شروع کارش، کمینترن و رهبران شوروی به آن چیزی علاقه‌مند بودند که بعدها جهان سوم نامیده شد. این علاقه‌مندی، در ارتباط با نظریه لنین درباره امپریالیسم بود[2] [10]. این نظریه حکایت از آن داشت که ملت‌هایِ تحت استعمار به همان اندازه قربانیان بهره‌کِشی کاپیتالیسم بودند که پرولتاریای صنعتی داخل [کشورهای کاپیتالیستی][3] و نیز مرتبط با این آرزوی کمینترن بود که با گستردن دام در خارج از اروپا، بتواند عملکرد بهتری از بین‌المللِ سوسیالیستی قدیم داشته باشد. افزون بر آن، روسیه نیز میراث امپریالیستیِ پیچیدهِ مخصوص به خودش را داشت، که از نگاه مارکسیست‌ها، این میراث، هم، یک قربانی امپریالیسم اقتصادی غرب بود، و، هم، به‌نوبه خود، یک امپریالیست در شرق؛ و اتحاد شوروی در درون مرزهایش، ملت‌های عمدتاً مسلمان آسیای مرکزی و قفقاز راکه در قرن نوزدهم توسط امپریالیست روسیه تصاحب شده بودند، گنجانیده بود، و اینک این ملت‌ها می‌بایست به نوعی در چارچوب فکری مارکسیسم قرار گیرند. کنگرهٔ زحمتکشانِ شرق که با نظارت کمینترن در سال ۱۹۲۰، برگزار شد، این هدف را پی می‌گرفت که همبستگی شوروی با آرمان جهانیِ نجات ملت‌های مستعمره از یوغ امپریالیسمِ قدرت‌های بزرگ کاپیتالیستی را اعلام نماید[4].

گرچه رهایی از یوغِ امپریالیسم هدف نهایی فعالیت کمونیسم در دنیای استعمارزده بود، اما مارکسیسم امیدواری زیادی نمی‌داد که یک چنین رهایی‌ای در آینده نزدیک صورت گیرد. با این وصف، آنچه که کمونیست‌ها توانستند انجام دهند همانا ایجاد

1. containment

۲. بیان شده در کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحلهٔ کاپیتالیسم». ــ م.

۳. (نک: از کمینترن تا کمینفورم، فرناندو کلودین، ترجمهٔ فرشیدهٔ میربغدادآبادی، و سایرین، تهران، ۱۳۷۷ انتشارات خوارزمی، صص ۸۱ ـ ۸۳). ــ م.

۴. (نک: از کمینترن تا کمینفورم، پیشین، ص ۲۸۸). ــ م.

دردسر در مستعمرات بود. در مدت یک سال پس از تأسیس کمینترن، این سازمان فرستادگانی را به نقاط مستعّدِ دردسر، مانند چین، هند، هند شرقی هلند [اندونزی]، سنگاپور، مکزیک، افریقای جنوبی، مصر و امریکای لاتین گسیل کرد. برخی از این فرستادگان، مانند اِم. اِن. روی[1] (سوسیالیست جوانِ هندی) حتی پیش از آن که به صورت «عوامل کمینترن» درآیند، فعالیت مشابهی را بر اساس دلایل شخصی، انجام داده بودند، مثلاً فعالیت «روی» در مکزیک.

امیدهای فراوانِ کمینترن به دنیای غیراروپایی در دهۀ ۱۹۲۰، به چین بود. این کشور علاوه بر آن که دقیقاً یک قربانی امپریالیسم بود، که همچنین یک قربانی اقتصادی به شمار می‌آمد که نظام حکومت مرکزی آن در اوایل قرن بیستم از هم پاشیده بود. بسیاری از روشنفکرانِ چینی از انقلاب روسیه استقبال کردند و از آن الهام گرفتند. یک حزب کمونیست تأسیس شد و در دهۀ ۱۹۲۰، پیشرفت چشمگیری در شهرهای چین داشت هر چند که با یک جنبش ملی‌گرایِ فعال در قالب حزب کومین تانگ به رهبری چیانکایشک رقابت می‌کرد. در سال ۱۹۲۷، با یک خطای بخشش‌ناپذیر، که در جنبش کمونیستی به صورت یک اسطوره درآمد، کمینترن به کمونیست‌های چین دستور داد تا با حزب کومین تانگ هم‌پیمان شوند ــ و این حزب نیز به سرعت متوجه کمونیست‌ها در شانگهای و نانکینگ شد و هزاران نفر از آنان را اعدام کرد و حزب کمونیست چین را در آستانۀ نابودی قرار داد.

در پی این فاجعه، کمونیست‌هایِ چین از شهرها گریختند و گروه‌های چریکی را در نواحی روستایی سازمان‌دهی کردند. با وجودِ مخالفت کمیته اجرایی کمینترن، مائوتسه تونگ به رهبری حزب کمونیست چین برگزیده شد. وی با بهره‌مندی از حمایت دهقانان، ارتش سرخ خود را بنا نهاد. ابتدا، یک پایگاه منطقه‌ای را ایجاد کرد، و سپس یک پایگاه دیگر را در ینان تأسیس کرد. این تجربه‌ها، زیربنای نظریه‌های مائو را به وجود آورد مبنی بر آن که یک جنبش آزادسازی کمونیستی می‌تواند پایگاه روستایی داشته و بر بسیج دهقانی استوار باشد؛ و این نظریه‌ها، بعدها از تأثیری گسترده در جهان سوم برخوردار شد. با این همه، در دهۀ ۱۹۳۰، پیکار کمونیست‌های چین با حزب کومین تانگ و نیروهای اشغالگر ژاپنی، به رغم موفقیت‌های این پیکار، از چشم سایر کشورهای

---

1. M. N. Roy

جهان پنهان ماند، و بازیگر اصلی در تلاش برای استقلال ملیِ چین را، چیانکایشک می‌دانستند، نه مائو.

کمینترن به هیچ رو تنها مجرای [انتقال] عقاید سوسیالیستی برای دنیای استعمارزده در فاصله بین دو جنگ [۱۹۱۸ ـ ۱۹۳۹] نبود. بلکه در محافل افراطیِ مردانِ جوانی از نخبگانِ بومی [مستعمرات] که از سرزمین‌های هند، چین، یا هر یک از پایگاه‌های متعدد استعماری به لندن یا پاریس رفته بودند تا در آنجا تحصیل کنند، این عقاید پذیرفته شد.[11] در حالی که کسب استقلال ملی علاقه اولیه آنان را تشکیل می‌داد، این دانشجویان، تقریباً بدون استثنا، پذیرای اصول سوسیالیستی نیز شدند، تا حدودی به این دلیل که جوامع اروپایی با آمال آنان برای کسبِ استقلال ملی همدردی می‌کردند، و تا اندازه‌ای نیز به دلیل یک نفرت شدید طبقاتی از تجارت و کاپیتالیسم. جواهر لعل نهرو از هندوستان، سوارد باندارانایکه از سری‌لانکا، هوشی‌مین از ویتنام، جومو کنیاتا از کنیا، و جولیوس نایررِه از تانزانیا، که در زمرهٔ رهبران متعددی بودند که بعدها خواستار استقلال ملی کشورهایشان شدند، اصول سوسیالیسم را به هنگام تحصیل در انگلستان یا سایر کشورهای اروپایی آموختند. مدرسهٔ اقتصاد لندن، به ویژه در وجود شخصِ هارولدلاسکی[1] که یک دانشمند سوسیالیست بود، اشتهار خاصی را در این زمینه به‌دست آورد، اما هر افشاگریِ غربی می‌توانست تأثیر مشابهی را بر یک جوان اهلِ مستعمرات، یعنی جِی. پی. نارایان[2] (رهبر حزب کمونیست هند در آینده) داشته باشد تا به صورت یک مارکسیست انقلابی در دانشگاه ویسکانسین در دههٔ ۱۹۲۰، درآید. با استثناهای نادر، روشنفکران مناطقِ استعمارزده که در اثر نفوذ غرب، در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ سوسیالیست شدند، تأثیر مستقیمِ اندکی بر کشورهایشان داشتند. زمان آنان می‌بایست پس از جنگ جهانی دوم و عصر استعمارزدایی، فرا برسد.

جنگ جهانی دوم و جنگ سرد

در اوت ۱۹۳۹، آلمان [نازی] و اتحاد شوروی یک پیمان عدم تجاوز را امضا کردند که بیان می‌داشت هیچ یک از دو دولت به دیگری حمله نخواهد کرد، و (در یک پروتُکل

---

۱. Harold [Joseph] Laski (۱۸۹۳ ـ ۱۹۵۰)، دانشمند علوم سیاسی و استاد مدرسهٔ اقتصاد لندن. ـ م.

۲. Jaya Prakash Narayan (۱۹۰۱ ـ ؟)، سیاستمدارِ مارکسیست هندی. ـ م.

سرّیِ منتشر نشده) حقوق دو دولت را به لحاظ عمل کردن به دلخواه خویش در قلمروهای نفوذ مربوطه‌شان در سرزمین‌های واقع بین دوکشور، یعنی لهستان و کشورهای بالتیک[1]، به رسمیت می‌شناخت. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در سراسر جهان، خبر امضای این پیمان را با ناباوری دریافت کردند، چرا که خیانت به تعهد فاشیسم‌ستیزیِ بود که در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، بسیاری از افراد آن را به عنوان جوهرهٔ واقعی سوسیالیسم به شمار آورده بودند؛ و پریشانی آنان موقعی بیشتر شد که آلمان بلافاصله سهم خود از لهستان را اِشغال کرد و بریتانیا و فرانسه را ناگزیر به اعلام جنگ کرد. در طول چند هفته، اتحاد شوروی، که هنوز در این جنگِ جدید شرکت نکرده بود، به طرزی بی‌سرو صدا از الگوی آلمان پیروی کرد و بخش شرقی لهستان را تصرف نمود. برداشت کمونیست‌هایِ شوروی از این تحولات، متفاوت از برداشتِ سوسیالیست‌ها در خارج از شوروی بود: کمونیست‌های شوروی امیدوار بودند (بی‌آن که به راستی باور داشته باشند) که استالین با اجتناب از جنگ با آلمان، بتواند زمان کافی‌ای را برای آماده شدن برای جنگ [نهایی] با آلمان، در اختیار داشته باشد.

اتحاد شوروی توانست به مدت دو سال، خود را از جنگ دور نگهدارد، و فقط موقعی وارد جنگ شد که آلمان به یک حمله نظامیِ وسیع به شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ دست یازید. این اقدام آلمان باعث شد که سوسیالیست‌های جهان احساسِ راحتی کنند، گرچه زندگی برای شهروندانِ شوروی سخت شد. به محض آن که اتحاد شوروی به صورت یک هم رزم متفقین درآمد، سوسیالیست‌ها یک بار دیگر توانستند که جنگ را به عنوان پیکاری آشکار میان دموکراسی (و از جمله سوسیالیسم) و فاشیسم، تعبیر نمایند در حالی که رهبران متفقین ــ حتی یک بُلشِویک‌ستیزِ تمام‌عیار[2] مانند وینستون چرچیل نخست‌وزیر بریتانیا ــ دشمنی‌شان با کمونیسم را به حالت تعلیق درآوردند و بر دلاوری و رنج مردم روسیه در رویارویی با حملهٔ آلمان تأکید ورزیدند. استالین نیز به نوبه خود از شعارهای سوسیالیستی درباره دیرپایی جنگ دست برداشت و پرچم عمومیِ میهن‌دوستی روسی و دفاع از سرزمین آبا و اجدادی در برابر تجاوزگران خارجی را برافراشت. به عنوان یک حرکت دوستانه در برابر متفقین (که شامل ایالات متحده از

---

۱. شامل لِتونی، اِستونی، لیتوانی. ــ م.

2. dyed in the wool anti–Bolshevist

دسامبر ۱۹۴۱، نیز بود) کمینترنِ مخوف رسماً در سال ۱۹۴۳ منحل شد. اگر پاکسازی‌های [استالین در سال‌های] ۱۹۳۷ ـ ۱۹۳۸، باعث نابودی مقامات رده‌بالای حزب و از جمله بُلشِویک‌های قدیمی و هم‌پالکی‌های آنان در جنگ داخلی روسیه نشده و نهایتاً بخش بزرگی از حافظهٔ جمعی حزب و حس تداومِ گذشته انقلابی را از میان نبرده بود، امکان داشت که این حرکاتِ اخیر استالین موجب ناخشنودی زیادی در حزب می‌شد.

پس از پایان جنگ در سال ۱۹۴۵، هم‌پیمانی متفقینِ بسیار کم‌رنگ شد، تا حدودی به این دلیل که متفقین قادر نبودند درباره شرایط یک راه‌حل برای اروپای شرقی، و به ویژه لهستان، در دوران پس از جنگ، به توافق برسند. اما در عمل، این مسئله حل شد (دست کم برای چهار دههٔ بعد). به این معنا که ارتش‌های اتحاد شوروی به طور یک جانبه در سال ۱۹۴۴ ـ ۱۹۴۵، لهستان را از سلطهٔ آلمان آزاد کردند، اما به اشغال لهستان ادامه دادند، و این معنا را داشت که اتحاد شوروی در موقعیتی بود که می‌توانست برآیندِ سیاسی جنگ را تعیین کند. به عقیده استالین، طبیعی بود که متفقینِ پیروزمند باید نظام‌های اجتماعی خود را بر نواحی تحت کنترل‌شان تحمیل نمایند؛ بدین سان، اروپای غربی و ژاپن می‌بایست مردم‌سالاری‌ای به شیوهٔ انگلیسی ـ امریکایی، و اروپای شرقی نیز بایستی الگوی کمونیسم را داشته باشد[1]. مدت کوتاهی پس از پایان جنگ، استالین با عرضهٔ دوباره یک تعریف مارکسیستی دربارهٔ «دو اردوگاه» که در دورهٔ پس از پایان جنگ، ظاهر شده بودند، رهبران غرب را ناراحت کرد؛ اردوگاه اول را که تحت رهبری ایالات متحده قرار داشت، اردوگاه «کاپیتالیست» و «امپریالیست»، و اردوگاه دوم را که توسط شوروی رهبری می‌شد، اردوگاه «سوسیالیست» نامید[2].

این وضعِ غیرجنگی اما دشمنانه‌ای که میان این دو اردوگاه وجود داشت، به جنگ سرد معروف شد. هر یک از دو اَبَرقدرت، دیگری را مملوء از غرور بیجا، نرمش‌ناپذیر به لحاظ ایده‌ئولوژیکی، و بسیار توسعه‌طلب به لحاظ حسِّ جهادیِ رسالتش، و نیز بسیار

---

۱. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۳۶۵ ـ ۳۶۷). ـ م.

۲. در ۹ فوریه ۱۹۴۶، استالین طی یک سخنرانی عمومی، از ناسازگاری بنیادیِ کمونیسم و کاپیتالیسم سخن گفت و تأکید کرد که کاپیتالیسم برای دسترسی به مواد خام و بازار، نیاز به جنگ دارد و جنگ‌های امپریالیستی فقط موقعی متوقف خواهد شد که اقتصاد جهانی در قالب کمونیسم درآید. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، ص ۳۶۵). ـ م.

توانمند، به شمار آورد. عقیده غرب درباره خطر کمونیسم بین‌الملل و طرح‌های کرملین برای [تسلط بر] جهان آزاد، به قدری مشهور است که نیازی به تکرار آن نمی‌باشد. اما [در آن روی سکه] نیکلای نوویکوف[1] (سفیر شوروی در واشنگتن) در سال ۱۹۴۶ در گزارشی به ویچسلاو مولوتوف (وزیر خارجه شوروی) این تصویر روشن از غرب را به‌دست می‌دهد: «مشخصه سیاسیت خارجی ایالات متحده در دوره پس از جنگ، که نشانگر گرایش‌های امپریالیستیِ سرمایه‌داری انحصارطلب امریکایی است، تلاش در راستای تسلط بر جهان است. [مولوتف نیز زیر کلمات «تلاش برای تسلط بر جهان» خط کشید.] این است معنای حقیقی بسیاری از گفته‌های رییس جمهور ترومَن و سایر نمایندگانِ محافلِ حاکم بر امریکا: ایالات متحده از حق رهبریِ جهان برخوردار است». [12]

ایجاد رژیم‌هایی از نوع رژیم شوروی در اروپای شرقی، فرصتی را پدید آورد تا داوری شود که روس‌ها چه تصوری از نظام اجتماعی‌شان داشتند. [13] در سوسیالیسم به شیوه شوروی، ملی کردن صنایع و تجارت، یک عنصر اساسی بود، همان طور که اشتراکی کردن کشاورزی (در کشورهایی با طبقهٔ دهقانان خُرده‌پا) از همین اهمیت برخوردار بود. نخبگانِ قدیم سرکوب شدند و نخبگان تازه‌ای از راه «افزایش» تعداد کارگران و دهقانان و فرزندانشان، به وجود آمد. دین نیز سرکوب شد و گاهگاه مورد اذیت و آزار قرار گرفت. به ملی‌گرایی اَنگِ «بورژوا» زده شد، و مدارس نیز تلاش کردند تا اصلِ بین‌الملل‌گرایی را [در ذهن دانش‌آموزان] القا نمایند. شهروندان را ترغیب کردند که مخالفان سوسیالیسم را به مقامات دولتی معرفی کنند. تحصیلات و خدمات پزشکی رایگان بود و توسط دولت سازمان‌دِهی می‌شد. رژیم‌های جدید اروپای شرقی نیز همانند اتحاد شوروی، از نوع دولت‌های رفاه عمومی بودند، گرچه سطح هزینه‌ها در مورد خدمات اجتماعی، به مراتب کمتر از سایر ملت‌های اروپای غربی بود.

در اروپای غربی، هر دو احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست از حمایت مردمی عمده‌ای در سال‌های پس از جنگ بهره‌مند بودند. احزاب کمونیست خطر چشمگیری را برای ایالات متحده به وجود می‌آوردند، در حالی که ایالات متحده در مقام خود به عنوان رهبر اردوگان غرب (کاپیتالیست، دموکراتیک)، دلمشغولیِ حفظِ یک نظام

1. Nikolai Novikov

متناسب با سرمایه‌داری را داشت، همان‌طور که شوروی نیز همین دلمشغولی را در مورد نظام سوسیالیسم داشت. اما شاید که مهم‌ترین تحول از دیدگاه ما در جای دیگری قرار دارد، یعنی در حرکت به سمت سیاست‌گزاری‌های دولتی و سایر شکل‌های مداخله دولت (از جمله ملی کردنِ گزینشی) که در سراسر اروپای غربی، پس از پایان جنگ، صورت گرفت. یک چنین سیاست‌هایی، بخشی از برنامهٔ سوسیالیستی در دورهٔ پیش از جنگ بود؛ و در برخی موارد، به ویژه در بریتانیا، این سیاست‌ها توسط یک کابینه سوسیالیست معرفی شد[۱]. اماهمواره فقط موردِ سوسیالیست‌ها وجود نداشت، بلکه حتی کابینه‌های غیرسوسیالیست نیز ناگزیر شدند طرح‌های وسیعی را در زمینه‌های بیمه اجتماعی و بهداشت ملی، افزایش امکانات تحصیلی، و ساختن خانه‌های ارزان قیمت برای تودهٔ مردم، ارائه دهند.

هنگامی که اصلِ دولت رفاه عمومی در اروپا، و در واقع در بیشتر کشورهای صنعتی پذیرفته شد، مقدار زیادی از تفاوتِ خود با سوسیالیسم را از دست داد، جز در ایالات متحده که در آنجا (با وجودِ سیاست‌های رفاهیِ معرفی شده در طول «برنامه جدید») «خدمات درمانی رایگان[۲]» هنوز هم یک مایهٔ نگرانی ایده‌ئولوژیکی بود. با این وصف، به طور کلی، مسئولیت دولت به لحاظ تضمین یک سطح بنیادین رفاه برای تمامی شهروندان (که البته متضمن توسعهٔ چشمگیر دیوان سالاری دولت و افزایش مالیات‌ها برای پوشش دادن هزینه‌ها بود) با چالش جدی روبرو نشد، حتی از جانب محافظه‌کاران، و این وضع تا ظهور تاچریسم[۳] و ایده‌ئولوژی‌های راست نو[۴] در دههٔ ۱۹۸۰، ادامه یافت.

در ایالات متحدهٔ پس از جنگ، بیم از کمونیسم در داخل و خارج از کشور، بر گفتمان[۵] سیاسی مسلط بود. توده مردم و سیاستمداران امریکایی باور داشتند که ایده‌ئولوژی کمونیستیِ اتحاد شوروی این معنا را داشت که آن کشور در صدد تسلط بر

---

۱. اشاره به کابینهٔ کارگری کِلمِنت آتلی (۱۹۴۵ - ۱۹۵۱) است. ــ م.

2. "socialized medicine"

۳. (Thatcherism)؛ اصول اقتصادِ آزاد که در دورهٔ نخست‌وزیری بانو مارگرت تاچر در انگلستان به اجرا درآمد. ــ م.

۴. (New Right)؛ هواداران بازگشت به اقتصاد آزادِ کلاسیک (لزوم عدم مداخله دولت در اقتصاد). (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۱۶۹ - ۱۷۲). ــ م.

۵. گفتمان (discourse) به معنای تعامل میان افراد بشر، به ویژه به لحاظ ایجاد ارتباط است. گفتمان می‌تواند افشاگر یا نشانگر مناسبات قدرت باشد. ــ م.

جهان بود و به هزینه آن توجهی نداشت. اروپای شرقی مثال بارزی از مقاصد توسعه‌طلبانه شوروی بود. پیروزیِ کمونیست‌های چین (که از نگاه ایالات متحده، عوامل مسکو به شمار می‌آمدند) این باور را در سال ۱۹۴۹ تقویت کرد؛ و حمله کره شمالی به کره جنوبی در ژوئن ۱۹۵۰ نیز به همان روال به عنوان بخشی از یک استراتژی تجاوزگرانهٔ کمونیسم که از مسکو هدایت می‌شد، تعبیر شد. در طول جنگ سرد، هر یک از دو [اَبَرقدرت] یکدیگر را شیطان صفت[1] نامیدند: در تفکر امریکایی در دوران پس از پایان جنگ، مفهوم کمونیسم بین‌الملل به صورت یک تئوری توطئه درآمد، درست همان‌طور که شوروی همین برداشت را از مفهوم امپریالیسم داشت.

بیم امریکاییان از خرابکاری کمونیسم، در جریان «وحشت سرخ[2]» جدید در اوایل دهه ۱۹۵۰، به اوج خود رسید. نمونه این طرز فکر، تحقیقات درباره خرابکاری کمونیسم [در داخل امریکا] بود که طی تبلیغات وسیعی توسط سناتور جوزف مَک کارتی، و نیز به وسیله «کمیته مجلس نمایندگان برای رسیدگی به فعالیت‌های مغایر با منافع امریکا[3]» صورت گرفت. این ماجرا، متفاوت از شکل اولیه خود یعنی وحشت سرخ در سال‌های ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰، بود، از این حیث که اساساً متمرکز بر نخبگان، و به ویژه روشنفکران و اعضای دیوان سالاری فدرال بود، و شامل یک عنصرِ «انتقاد از خود به صورت آشکار[4]» بود و شباهت عجیبی به شعائر پاکسازیِ کمونیستی داشت که در اتحاد شوروی اجرا شده بود. یکی از ویژگی‌های آشکار آن دوران، بگیر و ببند[5] کمونیست‌ها در امریکا بود که شباهت زیادی به «پیکار با جهان وطن‌ستیزان[6]» در شوروی داشت[7]، در حالی که در شوروی، هدف‌های آن متوجه یهودیان و روشنفکرانی بود که تحت تأثیرِ قوی فرهنگ غرب قرار داشتند، و نیز سایر «عوامل امپریالیسم امریکا».

صفتِ «توتالیتر» در مطبوعات و نیز در گفتمانِ روشنفکرانه در ایالات متحده در دورهٔ جنگ سرد، وارد شد.[14] مدلِ اصلی (پیش از جنگ) برای یک نظام سیاسی توتالیتر ــ

---

1. demonized
2. red scare
3. House Committee on Un − American Activities
4. public self − criticism
5. witch - hunt
6. "anticosmopolitan campaign"

۷. (نک: تاریخ روابط آمریکا و شوروی، پیتر جی. بویل، ترجمهٔ غلامرضا علی بابایی و محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۸۰، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (وزارت امور خارجه، فصل هشتم). ــ م.

یعنی یک دیکتاتوریِ دارای آمالِ سلطهٔ کامل بر شهروندانش، که در کتاب ۱۹۸۴ اثر جورج اورولِ[1] بیان شده است، همراه با یک حزب بسیج‌کننده، یک ایده‌ئولوژی آشکار، و یک دستگاه پلیس مخفی هوشیار ــ آلمان نازی بود. در حالی که دلایلِ منطقیِ کافی وجود داشت برای کاربُرد این مدل توتالیتر در مورد اتحاد شوروی، همچنین دلایل سیاسیِ کافی برای برپایی جنگ سرد وجود داشت (همان طور که دلایل کافی وجود داشت تا تحلیل‌گران شوروی بتوانند ایالات متحده را در دورهٔ پساجنگ یک امپریالیست به شمار آورند). این برچسبِ توتالیتر، اتحاد شوروی را از همان قماشِ دشمنِ منفورِ دوران جنگ، یعنی نازیسم، می‌دانست. در یک تغییر جهتِ[2] تحلیلی که متضمن مردود شمردنِ آنتی‌تزِ سیاسی چپ و راست در دورهٔ پیش از جنگ بود، توتالیتاریسم به صورت یک آنتی‌تز مردم‌سالاری درآمد. این تغییر جهت، به سوسیالیست‌هایی که در شمار کمونیست‌های سرسپرده مسکو نبودند، امکان داد که در آینده، خود را از زنجیرهٔ[3] قدیمیِ «چپ» که سوسیالیسم را به کمونیسم متصل می‌کرد، برهانند. با این همه، در سال‌های بلافاصله پس از پایان جنگ، کاربَست واژهٔ «سوسیالیسم» در زبان محاوره‌ای مردم امریکا، هنوز هم یک کلمهٔ تحقیرآمیز بود.

سوسیالیسمِ جهان سوم و جنبش‌های آزادی بخش ملی

از منظر قدرت‌های بزرگ در دنیای پس از پایان جنگ جهانی دوم، واژهٔ سوسیالیسم (کمونیسم) به ندرت معنایی در بیرون از عرصهٔ کشاکش آنها داشت. اما در سایر نقاط جهان، سوسیالیسم یک موضوع متفاوت بود، به ویژه در آن کشورهایی که در اثر سقوط امپراتوری‌های [استعماری] بریتانیا و فرانسه و هلند پس از جنگ جهانی دوم، به وجود آمده بودند. تقریباً در تمامیِ این کشورهایِ نوظهور در جهان سوم، طبقه کوچکی از روشنفکران بومی، که معمولاً در غرب تحصیل کرده بودند، یک ایده‌ئولوژی را برای رژیمِ دولتیِ پسا استعماری فراهم کردند که ملی‌گرایی، امپریالیسم‌ستیزی و سوسیالیسم را در هم می‌آمیخت. در این زمینه، «سوسیالیسم» اساساً به معنای یک ایده‌ئولوژیِ امپریالیسم‌ستیز برای پیکار به خاطر کسب استقلال، و پس از به‌دست آوردن استقلال، پیکاری برای نظارت و مداخله وسیع دولت در اقتصاد بود.

---

1. George Orwell
2. realignment
3. continum

از نگاه جهان سومِ استعمارزدا، ارزش سوسیالیسمِ شوروی اساساً به صورت مدلی برای نوسازی سریع اقتصادی و بدون وابستگی به سرمایهٔ خارجی در یک کشور عقب‌مانده بود. این برداشت، در مقایسه با برداشتِ رایج در محافل سوسیالیستی اروپا پیش از برپایی جنگ، که روسیه ۱۹۱۷ را تقریباً برابر با سایر دولت‌های اروپایی مدرن و صنعتی می‌دانست و ارزشِ ظاهریِ ادعاهای بُلشِویک‌ها را درباره قدرت و به اصطلاح بلوغ پرولتاریای روسیه پذیرا می‌شد، از بسیاری جهات، یک تعبیر واقع‌گراتر از تجربهٔ شوروی بود. از نظرگاه برخی دانشمندان غربی، سوسیالیسم شوروی نشانگر یک قرائت جدید از اهمیت تاریخیِ مارکسیسم به عنوان یک ایده‌ئولوژیِ نوسازی بود.[15]

با این وصف، سوسیالیسمِ چین به عنوان یک مدل توسعه برای جهان سوم، از جاذبهٔ بیشتری، در مقایسه با الگوی شوروی، برخوردار بود. سوسیالیسمِ چین یک مثال تازه‌تر از نوسازی سوسیالیستیِ تحت نظارت دولت بود، و بر خلاف اتحاد شوروی، نه در یک دنیای اروپایی ــ امریکایی ادغام شد و نه احساس شرمندگی کرد از اعتراف به این که اساساً یک کشور دهقانی‌ای است که تجربهٔ آن، وجه اشتراک زیادی با تجربهٔ آسیا و افریقای استعمارزده دارد. کمونیست‌های چین که در سال ۱۹۴۹ به قدرت رسیدند، افزون بر تجربه پیشین این کشور از رقابت امپریالیست‌های غرب در چین در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به تازگی نیز از پیکار آزادی‌بخش ملی با ژاپن فارغ شده بودند، و مشتاق بودند که سایر کشورها را تشویق کنند که همان راه را بپیمایند.

زمینهٔ مشترک سوسیالیسمِ جهان سوم را می‌توان به این صورت خلاصه کرد: یک میراث استعماری؛ یک سطح پایینِ شهرنشینی و توسعه صنعتی و سازمان کارگری (که تأکید مارکس بر پرولتاریا را نامربوط ساخت) و یک نخبگانِ کوچکِ محلی، شامل برخی روشنفکرانِ تحصیل کرده در غرب، که گرایش داشت که به فعالیت اقتصادی خصوصی با دیدهٔ بدگمانی بنگرد و چنین فرض می‌کرد که دولت ناگزیر است در حیات اقتصادی و نیز در ایجاد یک حس ملیت، پیشگام شود.

برای شمار زیادی از ملت‌هایِ نواستقلال پس از جنگ جهانی دوم، به ویژه آنهایی که زیر سلطهٔ بریتانیا بودند، دستیابی به استقلال در اثرِ تصمیم قدرتِ امپریالیستی مبنی بر دست برداشتن از مستعمرات، حاصل شد. در این مورد ــ به طور مثال، هند در دورهٔ [نخست‌وزیری] نهرو، سری لانکا (سیلان پیشین)، در دوره [نخست‌وزیری] سوارد

باندارانایکه، غنا در دوره حکومت قوام نکرومه، یا تانزانیا در دوره حکومت جولیوس نایرِره ــ سوسیالیسم رژیم‌هایِ جدید محتوای انقلابی اندکی داشت و بر برنامه‌ریزی اقتصادی توسط دولت، ملی کردنِ گزینشی، نظارت بر سرمایه‌گذاری خارجی، و سیاست‌های رفاه اجتماعی متمرکز بود. اما در جایی که کشورهای جهان سوم ناگزیر به پیکار برای کسب استقلال بودند، سوسیالیسم معنایی متفاوت داشت، یعنی با یک پیکارِ امپریالیسم‌ستیز و انقلابیِ بسیار شدیدتری همراه بود. آشناترین مثال آن، ویتنام است. در آنجا، «ویت مینه[1]» ــ با رهبری هوشی مین، که مارکسیسم او به حدود سال ۱۹۲۰ در پاریس برمی‌گشت و تجربهٔ انقلابی او در کمینترن آغاز شد ــ ابتدا با فرانسویان و سپس با امریکاییان، به مدت سه دههٔ پیکار کرد. واژهٔ «جنبش آزادی‌بخش ملی[2]» در دههٔ ۱۹۷۰ در مورد جنبش‌های استقلال‌طلبی به کار رفت که بر مبارزه مسلحانه تأکید ورزیدند، با غرب و امپریالیسم غرب قویاً مخالف بودند، فنون بسیج را که مشابه روشِ حزب کمونیست چین بود در پیکار انقلابی خود به کار گرفتند، و از یک شکلِ تحول سوسیالیستیِ اجتماع، به عنوان یک هدف انقلابی، جانبداری کردند. علاوه بر جبههٔ نجات ملی الجزایر (یکی از معدود جنبش‌های آزادی‌بخش ملی که مارکسیست نبود)، یک چنین جنبش‌هایی شامل «مِپلا» [جنبش خلق برای نجات آنگولا] در آنگولا «فره‌لیمو[3]» در موزامبیک، «سواپو[4]» در افریقای جنوب غربی [نامیبیا] و «کنگره ملی افریقا» در افریقای جنوبی بود.

---

۱. واژهٔ «ویت مینه» (Viet Minh) حروف اول کلماتِ ویتنامی "Vietnam Doc Leap Minh hoi" (به معنای مجمع انقلابیِ استقلال ویتنام) است. این مجمع، یک سازمان سیاسی و انقلابی مارکسیستی بود که توسط هوشی‌مین در سال ۱۹۴۱ و به منظور نجات ویتنام از یوغ ژاپن و فرانسه، تأسیس شد. هر چند که این سازمان ادعا می‌کرد که یک جبههٔ متحد است، اما در عملِ در سلطهٔ کمونیست‌ها قرار داشت که خواستار ایجاد یک‌جامعه‌سوسیالیستی بودند. «ویت‌مینه» اساساً یک نیروی چریکی به شمار می‌آمد. ــ م.

۲. واژهٔ «جنبش آزادی‌بخش ملی» (National Liberation Movement) که توسط مارکسیست‌ها باب شد، معمولاً در مورد تلاش‌هایِ مستعمرات و سایر کشورهای تحت‌الحمایه در راستای کسب استقلال از قدرت امپریالیستی و رهایی از استثمار، به کار می‌رفت. ــ م.

۳. واژهٔ «فره لیمو» (FRELIMO) حروف اول کلمات «جبههٔ آزادی‌بخشِ ملی موزامبیک» است که از سال ۱۹۶۴، به آن سو، با استعمارگران پرتغالی مبارزه می‌کرد و بالاخره در سال ۱۹۷۵، سرزمین موزامبیک مستقل شد (با نام رسمی جمهوری خلق موزامبیک). ــ م.

۴. واژهٔ «سواپو» (SWAPO) حروف اولِ کلمات «سازمان خلقیِ افریقای جنوب غربی» (South – West African People's Organization) است که از سال ۱۹۶۴ به آن سو، برای کسب استقلال ازافریقای جنوبی مبارزه کرد و در اوایل دهه ۱۹۹۰، مستقل شد. ــ م.

واژهٔ سوسیالیسم همچنین به کار گرفته شد توسط جنبش‌های چریکیِ امریکای لاتین در کشورهایی که پیشتر دارای استقلال سیاسی بودند، اما تلاش می‌کردند تا، هم، یک حکومت ارتجاعی را در داخل کشور سرنگون سازند، و، هم، از امپریالیسم اقتصادی خارجی بگریزند. این جنبش‌ها از شکل‌های متفاوت سوسیالیسم جانبداری می‌کردند که بین «ساندینیست‌ها[1]» در نیکاراگوآ و «راه درخشان[2]» در پرو، متغیر بود، اما دشمنی با «امپریالیسم یانکی [امریکایی]» یک فصل مشترکِ آنها را تشکیل می‌داد. کوبایِ فیدل کاسترو یک منبع الهام برای یک چنین جنبش‌هایی بود (هر چند که ایده‌ئولوژی سوسیالیستی کاسترو و ارتباطات محکم او با شوروی فقط پس از انقلاب ۱۹۵۹، به وجود آمد)، همچنین از چه گوارا، الهام می‌گرفتند، این قهرمانِ آرژانتینیِ تبارِ انقلاب کوبا، که در سال ۱۹۷۶ و به هنگام هدایت یک جنبش چریکی در بولیوی، کشته شد.

سوسیالیسم جهان سوم، به ویژه در شکل انقلابی‌ترِ آن، پیوند تنگاتنگی با رقابت‌های ابرقدرت‌ها در جنگ سرد یافت. عنصرِ امپریالیسم ستیزیِ آن یک رگهِ بسیار امریکاستیز داشت، زیرا در جهان سوم این گونه برداشت می‌شد که ایالات متحده «مسئولیت انسان سفیدپوست» را که توسط قدرت‌های اروپاییِ در حالِ زوال رها شده بود، به عهده گرفته است؛ و ایالات متحده نیز در گذران سال‌های دراز، جنبش‌های آزادی‌بخش ملی را صرفاً آلتِ دست‌های مسکو (یا شاید پکن) در توسعه جهانی کمونیسم می‌دانست.

هرچند که اتحاد شوروی به راستی علاقه‌ای به جنبش‌های استقلال‌طلب نداشت ــ حتی پس از مرگ استالین (استالین، این جنبش‌ها را تقریباً نادیده گرفته بود) ــ اما در نیمهٔ دوم دهه ۱۹۵۰، شروع به بهره‌برداری از این جنبش‌ها کرد. دو مثالِ مشهورِ اولیه آن، سعیِ شوروی در جلبِ محبت ناصر در مصر و سوکارنو در اندونزی، سرانجام‌های بدی داشتند و یک دیدگاه بدبینانه را درباره تظاهرات سوسیالیستیِ رهبران ملی‌گرایِ جهانِ سوم، در ذهن دولتمردان شوروی باقی گذارد. با این همه، در دههٔ ۱۹۷۰، اشتیاقی برای بازی کردن با مشتریان جهان سوم، دراتحاد شوروی به وجود آمده بود، البته نه به خاطر

---

۱. «ساندینیست‌ها» (Sandinists) پیروان راهِ «آگوستینو سزار ساندینو» (رهبر چریک‌های نیکاراگوآ در دهۀ ۱۹۳۰) بودند و از اوایل دهۀ ۱۹۶۰، مبارزه با رژیم امریکایی نیکاراگوآرا آغاز کردند. این مبارزه به نتیجه مطلوب رسید و در سال ۱۹۷۹، رژیم سوموزا را سرنگون کردند. ــ م.

2. "Shining Path"

اعتقاد به قابلیت سوسیالیستی این مشتریان، که به دلیل تقویت موقعیت شوروی به عنوان یک اَبَرْقدرت. در بیشتر جنگ‌های برپا شده در جهان سوم در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، طرف‌های درگیرِ در جنگ ثابت کردند که مشتریان یکی از دو اَبَرْقدرت هستند (به طور مثال، هند و پاکستان[1]؛ سومالی و اتیوپی[2]، اسرائیل و دولت‌های عربِ خاورمیانه) و یک شعار «سوسیالیسم» یا «مردم‌سالاری» را برگزیدند که متناسب با حامیِ اَبَرْقدرت آنها بود، اما جز این مورد، رابطهٔ اندکی با واقعیت داشت.[16]

حمایت صمیمانه‌تر از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، از جانب چین و کوبا صورت گرفت، و آنها با تمامی توانِ انسانی و مادیِ خود، به یاری این جنبش‌ها برخاستند، به ویژه درافریقا. این کشورها، و نیز اتحاد شوروی، همچنین شکل‌های مختلفِ آموزش را ــ از تحصیلات عمومی در نهادهایی مانند دانشگاه «دوستی» لومومبا[3] در مسکو تا اردوگاه‌های ویژهٔ آموزش جنگ چریکی ــ به هواداران و انقلابیون جهان سوم عرضه کردند.

سوسیالیسم به صورت یک پدیدهٔ عادی درآمده است

در جهان‌های اول[4] و دوم[5]، سوسیالیسم مسیرهای مختلفی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، داشت. در بلوک کمونیست، محکوم کردن استالین توسط خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶، موج‌هایی از شگفتی را برانگیخت، هر چند که این انتقاد او، عمدتاً متوجه پاکسازی‌های بزرگ [در دهٔ ۱۹۳۰] و کیش شخصیت‌پرستی استالین بود و نهادهای اساسی دورهٔ استالین و از جمله اشتراکی کردن کشاورزی رانادیده می‌گرفت و حزب کمونیست شوروی را از هر گونه مسئولیت در قبال جنایات استالین تبرئه می‌کرد. قیام ۱۹۵۶ مجارستان توسط نیروهای شوروی سرکوب شد، اما برای اروپای شرقی به عنوان یک کل، این [تحول] آغاز یک فرایند تدریجی نجات از نظارت‌های فرهنگی شوروی و بهره‌کِشی اقتصادی بود که مشخصه سال‌های

---

۱. ایالات متحده به پاکستان و اتحاد شوروی به هند جنگ‌افزار می‌دادند. ــ م.
۲. سومالی از پشتیبانی نظامیِ ایالات‌متحده و اتیوپی از کمک‌های نظامی اتحاد شوروی برخوردار بود. ــ م.
3. Lumumba Friendship University

۴. کشورهای پیشرفته صنعتی (در غرب و در جهانِ غیرکمونیستی). ــ م.
۵. کشورهای بلوک شرق. ــ م.

نخستین پس از جنگ به شمار می‌آمد. محدودهٔ این آزادسازی[1]، در سال ۱۹۶۸ و هنگامی نشان داده شد که تانک‌های شوروی به چکسلواکی گسیل شدند تا تجربهٔ الکساندر دوبچک[2] از «سوسیالیسم با یک سیمای انسانی[3]» را درهم بشکنند. اما در شروع دهۀ ۱۹۸۰، یک چالش بزرگتر توسط جنبش همبستگی لهستان صورت گرفت، بی‌آن‌که مداخلهٔ نظامی را به همراه داشته باشد[4].

در خودِ اتحاد شوروی، اقداماتی که در راستای احیای اقتصاد و نرمش‌پذیری بیشترِ دستگاه برنامه‌ریزی مرکزیِ دست و پاگیر انجام گرفت، در عمل ثابت شد که اساساً اقداماتی بیهوده بود؛ سطوح زندگی بالا رفت اما نه به آن سرعتی که انتظار آن می‌رفت؛ و آزادسازی فرهنگی و رویکردِ دوباره به غرب، که بسیاری از روس‌های تحصیل‌کرده در انتظار آن بودند، نتوانست تحقق یابد. همان طور که چینی‌ها پس از ایجاد یک شکاف عمیق [مسلکی] میان چین و شوروی در اواخر دهۀ ۱۹۵۰، همواره یادآور شده بودند، معتقدات سوسیالیستی در اتحاد شوروی به صورت یک کالای معیوب درآمده بود[5]. حزب کمونیست [شوروی] هنوز هم به ظاهر از مارکسیسم تمجید می‌کرد، اما یافتن یک مارکسیست جدی در اتحاد شوروی، دشوارتر از هر کشورِ دیگر بود. در حالی که لنین همچنان یک قهرمان ملی باقی ماند، اما برپایی جنگ جهانی دوم باعث شد که جایگاه انقلاب اکتبر در اسطوره ملی، در دهۀ ۱۹۸۰، تغییر کند، و کهنه‌کارانی که بر حزب مسلط بودند وجه اشتراک کمی با بُلشِویک‌های سال ۱۹۱۷، و نیز با نسلِ در حال فرا رسیدنِ غرب‌زدگانِ محتاطی داشتند که شلوارهای جین به پا می‌کردند. دگراندیشانِ سیاسی حضور خود را نشان دادند و سرکوب شدند، اما به شیوه‌ای نیم‌بند، و همراه با بیشترین تبلیغات در غرب که از طریق «سامیزدات[6]» و پخش برنامه‌های رادیوهای خارجی [به زبان روسی] به داخل شوروی درز می‌کرد.

در میان روشنفکران چپ‌گرایِ غرب، گسستن از سوسیالیسم به شیوهٔ روسی، که در

---

1. liberalization 2. Alexander Dubcek 3. "socialism with a human face"

۴. لازم به یادآوری است که روس‌ها با ایجاد رژیم نظامی ژنرال یاروزلسکی در لهستان، اوضاع را موقتاً آرام کردند و نیازی به مداخلهٔ نظامی شوروی نبود. ــ م.

۵. اشاره به‌این موضوع‌است که مائوتسه‌تونگ برچسب «تجدیدنظرطلبی»را به‌رهبران‌شوروی‌می‌زد. ــ م.

۶. واژهٔ «سامیزدات» (samizdat) در زبان روسی به معنای «خود انتشار» است. «سامیزدات» به اعلامیه‌ها و جزوه‌هایی گفته‌می‌شد که به‌طور مخفی توسط روشنفکران روس‌از سال ۱۹۵۸ به بعد، منتشر می‌شد. ــ م.

اثر سخنرانی سرّیِ خروشچف در سال ۱۹۵۶، تقویت شده بود، با یورش شوروی به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، افزون شد. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، رُمان **مجمع‌الجزایر گولاگ** اثرِ الکساندر سولژه‌نیتسین[1]، به صورتِ یک اثرِ محکوم‌کننده سوسیالیسم شوروی درآمده بود، حتی، یا شاید بالاخّص، در پاریس، که در آنجا روشنفکرانی مانند ژان پل سارتر، پیشتر یک دلبستگی نسبتاً نامعقول به اتحاد شوروی داشتند. با این وصف در همان زمان، سوسیالیسمِ جهان سوم راه بازگشت خود به جهان اول را از راه انقلاب ۱۹۶۸ [فرانسه[2]]، طلوع چپ‌نو[3]، و مخالفت فزاینده با جنگ ویتنام (در ایالات متحده) هموار می‌کرد. در حالی که چپ‌نو بی‌شک دِین بزرگی به چپ قدیم[4] داشت[17]، اما این جهان سوم بود که بسیاری از قهرمانان و نظریه‌پردازانش را عرضه کرد، افرادی مانند چه‌گوارا، فیدل کاسترو، مائوتسه تونگ و فرانتس فانون[5].

در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰، کمونیسمِ اروپایی حضوری کوتاه مدت در صحنه تاریخی داشت، یعنی هنگامی که رهبران احزاب کمونیست ایتالیا، اسپانیا، و فرانسه، تصمیم گرفتند که از سرسپردگی به مسکو دست بردارند، مفاهیم «کهنهٔ» ضرورت انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا را کنار بگذارند، و خواستار «یک راه دموکراتیک به سوی سوسیالیسم» شوند[6]. همراه با این اقدام، انتقادی از سوسیالیسم شوروی صورت گرفت که از بسیاری جهات، تکرار همان انتقادهای تروتسکی در کتاب **انقلاب خیانت شده**

---

۱. Alexander Solzhenitsyn (۱۹۲۱ -)، نویسنده روشنفکر و انساندوست روس که پس از سال‌ها زندگی در اردوگاه کارِ اجباری شوروی، به غرب رفت و در سال ۱۹۹۱ به روسیه بازگشت. ــ م.
۲. شورش دانشجویانِ چپ‌گرا (با حمایت کارگران) در پاریس در سال ۱۹۶۸. این شورش، پایهٔ حکومت ژنرال دوگل رامتزلزل کرد. ــ م.
۳. واژهٔ چپ‌نو (New Left) به یک گروه‌بندی وسیع از گرایش‌ها و سازمان‌های سیاسی در امریکا گفته می‌شود که شامل نومارکسیسم، سوسیالیسم، سندیکالیسم، آنارشیسم، صلح‌طلبی، و شکل‌های شخصی‌ترِ مخالفت با جامعهٔ پابرجا است. نهادهای مهم آن را این سازمان‌ها تشکیل می‌دادند: انجمن دموکراتیک دانشجویان (SDS)، کمیتهٔ هم‌آهنگی عدم خشونتِ دانشجویان (SNCC)، «گروه پلنگ سیاه»، «قدرت سیاهان»، «قدرت دانشجویان». حرکت‌های این جنبش از دههٔ ۱۹۶۰، آغاز شد. ــ م.
۴. واژهٔ «چپ قدیم» (Old left) به معنای سوسیالیسم، کمونیسم، مارکسیسم، و نظایر آن است. ــ م.
۵. Frantz Fanon (۱۹۲۵ - ۱۹۶۱)، نظریه‌پردازِ انقلابیِ فرانسوی. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۲۱۳ - ۲۱۴، ۳۵۷). ــ م.
۶. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص (۲۴۱ - ۲۴۴). ــ م.

(۱۹۳۷) و میلوان جیلاس[۱] در کتاب **طبقهٔ جدید**[۲] (۱۹۵۷) بود.[18]

کم رنگ شدنِ جنگ سرد و پُر رنگ شدنِ دولت رفاه عمومی، یک ارزیابی مجددِ سیاسی از جنگ ویتنام، و بالاخره [طلوع کمونیسم] اروپایی، همگی اینها کمک کرد به یک نگاه بازنگری شده از سوسیالیسم، در ایالات متحده. همان طور که یک مفسّر روزنامهٔ **نیویورک تایمز** در سال ۱۹۷۸ نوشت، نفرت دیرینِ امریکای شمالی از سوسیالیسم، اکنون به نظر می‌رسید که یک پیش داوری نامتعارف بود، زیرا در اروپا سوسیالیسم یک رؤیای هزاره گرایانه[۳] نبود، بلکه یک واقعیتِ دنیوی محسوب می‌شد. در بخشی از این تفسیر آمده بود که در اروپای غربی، «هیچ کس در برابر سوسیالیسم ایستادگی نمی‌کند. هیچ گونه مخالفت اخلاقیِ با سوسیالیسم وجود ندارد. سوسیالیسم نیز همانند مردم‌سالاری، به صورت یک پدیده عادی درآمده است.»[19]

پایان سوسیالیسم؟

در سال ۱۹۸۹، تلاش‌های پُرجنب و جوش میخائیل گورباچف برای زنده کردن و آزادسازی نظام شوروی، او را واداشت تا به اروپای شرقی علامت بدهد که در آنجا نیز اصلاحات دموکراتیک امکان‌پذیر است. این پیام، تأثیر بسیار شدیدی داشت: در طول چند ماه، رژیم‌های کمونیستی در سراسر اروپای شرقی سقوط کردند، دیوار برلین فروریخته شد، و آلمان از نو یکی شد. به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برمی‌گردیم که در آنجا حزب کمونیست رسماً از انحصار قدرتِ خویش صرف‌نظر کرد. هم زمان با ضعیف شدن سلطهٔ دولت مرکزی [شوروی]، مطالبات برای استقلال جمهوری‌ها و خودمختاری منطقه‌ای (که به همان اندازه از جانب نخبگان سیاسیِ محلی مطالبه می‌شد که از سوی مردم) چند برابر شد. کشورهای بالتیک با تأسّی جستن به

---

۱. Milovan Djilas (۱۹۱۱ ـ ۱۹۸۸)، یک نظریه‌پرداز مارکسیستِ یوگسلاو. او که پیشتر از هواداران سرسخت تیتو بود، از دهه ۱۹۵۰، به صورت یک دگراندیش درآمد و از رژیم تیتو انتقاد کرد. از این رو، از حزب اخراج شد و مدت هشت سال را در زندان گذرانید. ـــ م.

۲. (نک: طبقهٔ جدید، میلوان جیلاس، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۵۲، دانشگاه تهران). ـــ م.

۳. واژهٔ هزاره‌گرایی (Millenarianism) در اصل به معنای اعتقاد مسیحیان به یک دورهٔ هزار ساله حکومت خداوند بر روی زمین است [حکومتِ عدلِ الهی]، اما در عرف سیاسی، به نوعی مدینه فاضله برای رهایی از بدبختی و ظلم، تعبیر می‌شود. (نک: درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۵۸). ـــ م.

اروپای شرقی، نخستین جمهوری‌هایی بودند که به استقلال دست یافتند. در پایان سال ۱۹۹۱، گورباچِف سرنگون شده و جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی ۷۴ ساله، مُرده اعلام شدند. رهبران جدید روسیه و سایر دولت‌های جانشین (تقریباً تمامی دولت‌های کمونیست پیشین) به سرعت سوسیالیسم را مردود شمردند و وفاداری خود را به کاپیتالیسم، ملی‌گرایی، و مردم‌سالاری، اعلام کردند.

از مارس ۱۹۹۷، اردوگاه سوسیالیسم (یعنی کشورهای دارای رژیم‌های کمونیستی) به چند رژیم مفلوک کاهش یافته بود: چین (که آشکارا روش سرمایه‌داریِ خاص خودش را در پیش گرفته بود، اما رژیم قدیم همچنان بر سر کار بود)، کوبا، لائوس، کره شمالی، و ویتنام.[20] جنگ سرد، در اثر موافقت جهانی، پایان یافته بود. با این وصف، به عقیده بسیاری از افراد، پایان جنگ سرد ضمناً نشانگر یک پیروزی قاطعِ ایده‌ئولوژیکیِ برای کاپیتالیسم و مردم‌سالاری بود و به پایان عُمر سوسیالیسم انجامید. یکی از هواداران هِگل، که از این تحول به هیجان آمده بود، آن را «پایان تاریخ» نامید[1].[21] واسلاو هاوِل[2]، نخستین رهبر چکسلواکی در عصر پساکمونیسم[3]، این وضع جدید را در قالب «پایان عصر جدید ـ یعنی عصرِ ایمان به پیشرفت خود به خودی که زائیدهٔ روش علمی‌ای بود که طبق آن، حقیقت به لحاظِ عینی شناخت‌پذیر بود، و پیشرفت نژادبشر منطقاً قابل برنامه‌ریزی بود» توصیف کرد.[22]

اغتشاش‌هایِ ژئوپُلیتیکی [جغرافیای سیاسی] حیرت‌انگیز در سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۹۱، دلیل اصلی موج اخیر اظهارنظرهایی درباره پایان سوسیالیسم هستند. اما چندین علل ثانوی را نیز باید یادآور شد. در پایان دههٔ ۱۹۷۰، برای نخستین بار پس از پایان جنگ جهانی دوم، گسترش دولت رفاه عمومی در سراسر جهانِ صنعتی، در اثر رکود اقتصادی متوقف شد، و هزینه‌های رو به افزایش و دیوان‌سالاری کردن خدماتِ اجتماعی مورد انتقاد قرار گرفت. در بریتانیا، کابینه تاچر که در اکثر سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ بر مسندِ قدرت تکیه زده بود، در صدد لغو بسیاری از سیاست‌هایی برآمد که توسط

---

۱. اشاره به فرانسیس فوکویاما است. (نک: ایده‌ئولوژی، دیوید مَک لِلان، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۸۰، انتشارات آشیان، صص ۱۴۸ - ۱۵۵). ـ م.

2. Vaclav Havel

۳. (نک: یادداشتهایی در باب اخلاق، سیاست و تمدن در دوران تحول، و اسلاو هاوِل، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۷۴، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، مقدمه). ـ م.

کابینه کارگری آتلی در چهل سال پیش اتخاذ شده بود. همهٔ اصلِ مداخله دولت [در اقتصاد] در معرض حملهٔ مداوم از جانب راست‌نو در ایالات متحده، بریتانیا، و سایر جاها، در سراسر این دهه، قرار گرفت؛ و خصوصی کردن[1] نیز شعار آن بود. تفکر اقتصادیِ مرسوم قویاً به سود بازار آزاد و علیه مداخله دولت بود، و معدود بودند اقتصاددانانی که از عقلانیت اقتصادیِ مالکیتِ دولتی حمایت می‌کردند، حتی در مورد راه‌آهن، خدمات پُستی، و خدمات رفاهی. نه تنها در امریکای شمالی و اروپای غربی، که همچنین در کشورهای مختلفی مانند ژاپن، ترکیه، نیوزیلند، مالزی، آرژانتین، سنگاپور، مکزیک و برزیل، دارایی‌های دولتی توسط حکومت‌ها و به قیمت ارزانی در یک نوبت فروخته شدند.[23]

اگر دلایل متعددی به سود فرضیهٔ «پایان سوسیالیسم» وجود دارد، استدلال‌هایی نیز در مخالفت با این فرضیه ارائه شده‌اند. در وهلهٔ نخست، این فرضیه، تصویری از جهان اول و جهان دوم را به‌دست می‌دهد، بی‌آن‌که توجهی به وضع سوسیالیسم در جهان سوم داشته باشد. از منظر رزمندگانِ چریک در امریکای لاتین، فروپاشی اتحاد شوروی یک رویداد بسیار مهم نمی‌باشد، گرچه بی‌شک مقامی بالاتر از تقلیل بودجه‌های دولت‌های رفاه عمومی در اروپای شمالی دارد. از نگاه روشنفکران در امریکای لاتین، و همچون در اکثر مناطق غیراسلامیِ جهان سوم، مارکسیسم هنوز هم یک گفتمانِ نافذ است.

در وهلهٔ دوم، این ادعا را که سوسیالیسم ــ با وجودگستره جهانی آشکار آن ــ مرده است، بایستی تا حدودی در شرایط محدود آن به عنوان یک محصولِ تعارض‌های عقیدتی [بر سَر این موضوع] در محیط‌های دانشگاهی امریکا، فهم کرد. بدون توجه به هر آنچه که برای مارکسیسم در هر نقطهٔ دیگر جهان روی می‌دهد، طی ده تا پانزده سال اخیر در محیط‌های دانشگاهی امریکا موضوع مارکسیسم به طرز بی‌سابقه‌ای مطرح شده است، و در درجهٔ اول میان اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی. در این نوعِ جدیدِ «پسانوگرایِ» مارکسیسم، یک مفهوم کلیدیِ (گرفته شده از آنتونیوگرامشی، سوسیالیست ایتالیایی، بجای آن که مستقیماً از مارکس گرفته شود) عبارت است از سلطهٔ فرهنگی. این مفهوم غالباً بیشتر در مورد جنسیت یا قومیت به کار می‌رود تا در زمینهٔ سنتیِ طبقه [اجتماعی]؛ کانونِ «پیکار طبقاتی» به ایستادگی در

1. privatization

برابر سلطهٔ مردان سفیدپوست در دانشگاه‌ها و در جامعه به طور کلی، منتقل شده است. هواداران عقیدهٔ مبنی بر «مرگ سوسیالیسم»، در برابر (و علیه) این پدیده [سلطهٔ فرهنگی] دستِ کم تا اندازه‌ای واکنش نشان می‌دهند. این عقیده که سوسیالیسم مرده است، آشکارا یک جنبه سیاسیِ تعصب‌آمیز دارد. با این وصف، جاذبه این عقیده، وسیع‌تر از خود آن بوده است، در وهله اول به دلیل این برداشت بسیار گسترده که رویدادهای سال‌های ۱۹۸۹ ـ ۱۹۹۱، به معنای پایان یک عصر بود.[24] البته، «پایان یک عصر» و «پایان سوسیالیسم» دو مفهوم متفاوت می‌باشند (افزون بر آن، همان طور که در این مقاله پیشتر بیان شد، معدود هستند غربی‌هایی که قرن بیستم را قرن سوسیالیسم نامیده‌اند). اما پیش‌بینی‌های مربوط به پایان سوسیالیسم، به راحتی در یکدیگر ادغام می‌شوند [یکی می‌شوند]، به ویژه توسط آن کسانی که به تازگی این پیش‌بینی‌ها را تحمل کرده‌اند، و این روحیهٔ طالبِ مرگ سوسیالیسم، تعمیم بیش از حد آن را سهل می‌سازد. به طور مثال، اگر منطقی است که ادعا شود که اعتقاد به مالکیت دولتیِ وسایل تولید به عنوان یک کار و ساز برای دستیابی به عدالت اجتماعی، به طرز وسیعی بی‌اعتبار شده است، اما این ادعای وسیع‌تر را که آرزو برای عدالت اجتماعی، خود نیز بی‌اعتبار شده است، بایستی با احتیاط بیشتری با آن برخورد کرد.

آیا پایان آنچه که اریک هابزبامِ[1] تاریخ‌نگار، آن را «قرن بیستم کوتاه‌مدت» نامید نشانگر یک فروپاشی قطعی سوسیالیسم به عنوان یک آرمانِ دارایِ هواداران فراوان و موجدکردارها [ی سوسیالیستی] بوده است؟ هیچ پاسخ ساده‌ای برای این پرسش وجود ندارد. زیرا سوسیالیسم یکی از آن پدیده‌های قدرتمند اما بدون شکل است که قادر به جهش‌های متعدد و خلاق می‌باشند، و مرگ سوسیالیسم را چندین بار اعلام کرده‌اند، اما معمولاً به طرزی غیرمستدّل. به طور کلی، آنچه که متوجه آن شده‌اند، نابود شدن بخشی از سوسیالیسم است، نه تمامی آن. با این همه، مرگ ــ یا از میان رفتن قدرت ایجاد جهش ــ به راستی روی می‌دهد: به طور مثال، یک دین ممکن است محو شود، یا نهادی مانند نظام سلطنتی اعتبار خود را از دست بدهد. امکان دارد که این فرایند به تدریج صورت گیرد، یا این که در اثر یک رویداد فاجعه‌آمیز رخ دهد، که مشابه یک سنگ آسمانی بزرگی است که طبق عقیدهٔ برخی دانشمندان، به زمین سقوط کرد و نسل

1. Eric Hobsbawm

دایناسورها را نابود کرد. امکان دارد که سوسیالیسم (در قالبِ قرن بیستمی آن) دچار یک چنین بلای آسمانی شده باشد؛ همچنین، امکان‌پذیر است، البته با قیدِ احتمال، که یک بار دیگر درباره اعلام خبر مرگ آن، مبالغه کرده‌اند. ولی اینها داوری‌هایی هستند که بهتر است [درستی یا نادرستی آنها را] به عهدهٔ تاریخ‌نگاران قرن بیست و یکم بگذاریم. درس بزرگی که از تاریخ آموخته می‌شود، این است که نیروی تخیل تاریخ، بیشتر از قوه تخیل ما [انسان‌ها] است، و شاید که هنوز هم یک یا دو ترفند را در آستین‌هایش پنهان کرده است.

یادداشت‌های پایان فصل

1. Second edition, 1989. My thanks to Jonathan Bone for his indefatigable and imaginative research assistance in the writing of this article.
2. The Oxford English Dictionary, 2d ed. (1989) gives the following definition of communism:

a. A theory which advocates a state of society in which there should be no private ownership, all property being vested in the community and labor being organized for the common benefit of all members; the professed principle being that each should work according to his capacity, and receive according to his needs.

b. A political doctrine or movement based on Marxism and later developed by Lenin, seeking the overthrow of capitalism through a proletarian revolution.

3. W. Sombart, Warum gibt es in den Vereinigten Staaten keinen Sozialismus? (tubingen: 1906). Translated by Patricia M. Hocking and C. T. Husbands as Why Is There No Socialism in the United States? (White Plains, N. Y.: International Arts and Sciences, 1976). This question has since been addressed by several generations of American sociologists and labor historians. See, for example, John M. Laslett and Seymour Martin Lipset, failure of a Dream? Essays in the History of American Socialism (Garden City, N. Y.: Anchor press, 1974).
4. sombart, Why Is There no Socialism, P. 20.
5. Leon Trotsky, Terrorism and Communism: A Reply to Karl Kautsky (1920; reprint, Ann Arbor: University of Michigan press, 1961), P. 55. Karl Kautsky's similarly titled work was written in 1918 - 1919.
6. The Bolsheviks adopted the name of the Russian (later Soviet) Communist Party in 1918.
7. An exception should be made for the social welfare legislation enacted by socialist/labor governments in Sweden and New Zealand in the second half of the 1930s.
8. See Sylvia R. Margulies, The Pilgrimage to Russia: The Soviet Union and the

Treatment of Foreigners, 1924 - 1937 (Madison: University of Wisconsin press, 1968); and paul Hollander, political pilgrims: Travels of Western Intellectuals to the Soviet Union, China, and Cuba, 1928 - 1978 (New York: Oxford University press, 1981).

9. Isaac Deutscher, The Prophet Outcast: Trotsky, 1929 - 1940 (London: Oxford University press, 1963). For Trotsky's characterization of Stalinism, see Leon Trotsky, The Revolution Betrayed (Garden City, N. Y.: Doubleday, Doran, 1937).
10. V. I. Lenin, Imperialism -- The Highest Stage of Capitalism (written 1916).
11. See Edward Shils, "The Intellectuals in the Political Development of the New States," World politics 12 (1960):3.
12. "The Novikov Telegram (Washington, September 27, 1946)," in Origins of the Cold War. The Novikov, Kennan, and Roberts "Long Telegrams" of 1946 (Washington, D. C.: U. S. Institute of Peace, 1991), p.3.
13. For some fascinating insights into the first stages of imposition of a Soviet - type system, see Jan Tomasz Gross, Revolution from Abroad: The Soviet Conquest of poland's Western Ukraine and Eestern Belorussia (Princeton: Princeton University press, 1988).
14. See Abbott Gleason, Totalitarianism: The Inner History of the Cold War (New York: Oxford University press. 1995).
15. See Adam B. Ulam, "The Historical Role of Marxism," in New Face of Soviet Totalitarianism (Cambridge: Harvard University press, 1963).
16. On Soviet attitudes to Third World socialism, see Jerry F. Hough, The Struggle for the Third World: Soviet Debates and American Options (Washington, D. C.: Brookings Institution, 1986).
17. See Maurice Isserman, If I Had a Hammer ... The Death of the Old Left and the Birth of the New Left (New York: Basic Books, 1987).
18. Milovan Djilas, The New Class (New York: Praeger, 1957). For a classic statement of Eurocommunist principles by the leader of the Spanish Communist Party, see Santiago Carrillo, Eurocommunism and the State (Westport, Conn.: L. Hill, 1978).
19. William pfaff, "The European Left," The New Yorker, 7 August 1978, p. 58.
20. From World Almanac and Book of Facts 1996 (New York: 1996). China is classified as a "Communist Party - led state" rather than a communist stste. Azerbaijan and Bosnia & Herzegovina are categorized as regimes "in transition."
21. Francis Fukuyama, The End of History and The Last Man (New York: Free Press, 1992).
22. Vaclav Havel, "The End of the Modern Era," The New York Times, 1 March 1992, p. 15.
23. See John D. Donahue, The Privatization Decision: Public Ends, Private Means (New

York: Basic Books, 1989), p. 6.

24. See, for example, Eric Hobsbawm, The Age of Extremes: A History of the World, 1914 - 1991 (New York: Pantheon, 1994), whose image of the "short twentieth century" gives the collapse of the Soviet Union a significance as an epoch - closing event comparable to that of the outbreak of the First World War.

منابع برگزیده

Aguilar, Luis E. Marxism in Latin America. New York: 1968.

Aspaturian, Vernon V., Jiri Valenta, and David P. Burke, eds. Eurocommunism Between East and West. Bloomington: 1980.

Braunthal, Julius. History of the International. Trans. Henry Collins and Kenneth Mitchell. 3 vols. New York and Boulder, Colo., 1967 - 1980.

Cohen, Stephen F. Bukharin and the Bolshevik Revolution. New York: 1983.

Cole, G. D. H. A History of Socialist Thought, 5 vols. in 7 parts. London: 1953 - 1960.

Desfosses, Helen and Jacques Levesque,eds. Socialism in the Third World. New York: 1975.

Diggins, John P. The Rise and Fall of the American Left. New York: 1992.

Friedmann, R. R., N. Gilbert, and M. Schere,eds. Modern Welfare States. New YOrk: 1987.

Johnson, Chalmers A. Peasant Nationalism and Communist Power. Stanford: 1962.

Lewin, Moshe. The Making of the Soviet System. New York: 1985.

McFarlane, S. Neil. Superpower Rivalry and Third World Radicalism: The Idea of National Liberation. Baltimore: 1985.

Paterson, W. E., and I. Campbell. Social Democracy in Post - War Europe. London: 1974.

Rakowska - Harmstone, Teresa and Andrew Gyorgy, eds. Communism in Eastern Europe. Bloomington: 1979.

Rose, Saul. Socialism in Southern Asia. Oxford: 1959.

Schwartz, Benjamin. Chinese Communism and the Rise of Mao. Cambridge: 1951.

۱۰

نظم بین‌المللی

آکیرا ایری‌یی

نظم بین‌المللی و منطقه‌ای

در شروع قرن بیستم، نظم بین‌المللی اساساً تعریف‌پذیر بود به عنوان تعاملی[1] میان قدرت‌های اروپایی. هنگامی که این قرن به پایانِ خود نزدیک می‌شود، نظم جهانی از یکپارچگی کمتری برخوردار است. ایجاد این نظم، در یک سطح به وسیله کشورهای صنعتیِ پیشرفته (مجموعاً معروف به «دنیای گروه ۳[2]» یا ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن[3])، و در سطحی دیگر، توسط «جهان سوم» که به گونه‌ای فزاینده متکی به خود است، و نیز به وسیله کشورهایی که تا چندی پیش بلوک سوسیالیست را تشکیل می‌دادند [جهان دوم]، صورت گرفت. به هیچ رو روشن نیست که آیا نظم بین‌المللی پیشین که اروپاییان آن را رقم می‌زدند، یا وضع متنوع امروزین، کدام یک موجب ثباتِ بیشتر در جهان است. دستِ کم باید پذیرفت که قرن بیستم شاهدِ تعاریف مختلف درباره نظم بین‌المللی بوده است. ردیابی کردنِ این تعاریف، به معنای آگاه شدن از [وجودِ] نیروهایی است که یک جامعهٔ جهانیِ مشخص را شکل می‌دهند ــ یا آن که آن را تضعیف کرده و موجد یک نظمِ جایگزین می‌شوند. این مقاله، ابتدا به اختصار به شرح تعاریفِ تغییرپذیرِ نظم جهانیِ که در این قرن ظاهر شده‌اند، می‌پردازد، و سپس نگاه دقیق‌تری به سیرِ تحوّل بین‌الملل گرایی می‌افکند، یعنی نیرویی که به شکل‌گیری برخی تعاریفِ با دوام‌تر کمک کرده است.

---

1. interplay

2. G –3 World

۳. شامل کشورهای آلمان، انگلستان، ایالات متحده، ایتالیا، ژاپن، فرانسه، کانادا (و جمهوری روسیه از سال ۱۹۹۲ به بعد). ــ م.

تاریخ مسائلِ بین‌المللی در قرن بیستم، با آن چیزی آغاز شد که به اثبات رسید که آخرین مرحلهٔ سلطهٔ اروپایی بود. در آن زمان، نظم بین‌المللی به وسیله قدرت‌های اروپایی تعریف می‌شد، نه تنها بر مبنای قدرت نظامی‌شان، که همچنین بر اساس منابع اقتصادی و فرهنگی‌شان. کلِ این قدرت‌ها، بیشتر از دو سوم بازده تولیدی جهان، تقریباً سه چهارم حجم تجارت [جهان]، و عملاً تمامی صادرات سرمایه را به خود اختصاص داده بودند. قدرت‌هایِ اروپایی در بین خودشان، بخش بزرگترِ سایر نقاط جهان را به مستعمرات و مناطق نفوذ تقسیم کردند، و این مناطق را به دو لحاظ اقتصادی و سیاسی به اروپا متصل کردند. اکتشافات علمی و نوآوری‌های فناوری که در اروپا به وجود آمد، به صورت راه‌آهن، کابل‌های فرا اقیانوسی[1]، دوربین فیلم‌برداری، دوچرخه، و نیز مدارس و بیمارستان‌های مدرن، به سراسر جهان گسترش یافت. افکار اروپایی درباره ملی‌گرایی، برابری، حقوق بشر، عدالت اجتماعی، و هزاران چیز دیگر، بر مردمان سایر نقاط جهان تأثیر گذارد. در جنگ و در صلح، همین قدرت‌های بزرگ بودند که شرایط رفتار بین دولت‌ها را تعریف کردند: استراتژی نظامی، حقوق بین‌الملل، داوری، میانجی‌گری صلح[2]، [حقوق] معاهدات، و آداب دیپلماتیک. در اروپا بود که مردان و زنانی از اهالی سایرِ نقاط جهان، به آنجا رفتند تا رشته‌های تحصیلیِ تخصصی را بگذارنند، به عنوان هنرمندان و موسیقیدانان آموزش ببینند، و از محصولاتِ تمدن غرب شگفت‌زده شوند.

این عصرِ سلطهٔ اروپایی در اثر برادرکُشی قدرت‌های بزرگ در طول سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸، [جنگ جهانی اول] از میان رفت زیرا منابع خود را در کشتار و نابودی متقابلی که قادر به پایان دادن آن نبودند، اتلاف کردند، تا آن که ایالات متحده [در جنگ] دخالت کرد. این دخالت، بیش از هر چیز دیگری، از فرا رسیدن عصرِ قدرتِ امریکا خبر داد. بی‌شک، ایالات متحده بخشی از غرب را تشکیل داده بود، و به لحاظ اقتصادی و فناوری نیز با ملت‌های بسیار پیشرفته اروپایی برابری می‌کرد. با این همه، در مسائل بین‌المللی، کارکرد امریکا اساساً به صورتِ یک شریک کوچک در دورهٔ پیش از جنگ بود، و فقط مایل بود که در تحمیل نظم جهانی در منطقهٔ کاراییب، ابتکار عمل را در

---

۱. کابل‌های فراقیانوسی (transoceanic cables) به کابل‌های زمینی و زیردریایی گفته می‌شد که ارتباط تلگرافی میان کشورها را برقرار می‌کرد. ــ م.

2. peace making

دست گیرد[1]. اما برپایی جنگِ جهانی اول باعث تغییر این تمایل امریکا شد. یعنی این که ایالات متحده علاوه بر یاری رساندن به پیروزی نظامی یکی از دو طرفِ درگیر در جنگ ابتکار عمل را در کنفرانس صلح (پس از پایان جنگ[2]) به دست گرفت تا به عنوان یک ملت طلبکار و سوداگرِ بزرگ در عرصه دنیا ظاهر شود. مقصود این نیست که قدرت‌های اروپایی در آن زمان افول کرده بودند، بلکه به رغم جنگ، بسیاری از آنها امپراتوری‌های خود را همچنان حفظ کردند، نیروهای مسلح‌شان را بازسازی کردند، و همچنان به اِعمال نفوذِ فرهنگیِ عظیم در سایر نقاط جهان ادامه دادند. با این وصف، اکنون آنها ناگزیر بودند که ایالات متحده را به عنوان یکی از تعریف‌کنندگانِ نظم بین‌المللی، سهیم سازند.

از یک نظر، جنگ جهانیِ اول در قالب یک مُنادیِ تحولات بعدی، ژاپن را نیز به عرصه بین‌المللی آورد. تا آن زمان، نقش ژاپن اساساً عبارت بود از همسازی با نظم بین‌المللی‌ای که توسط قدرت‌های بزرگِ اروپایی تعریف شده بود. اما برپاییِ جنگ به ژاپن امکان داد تا نفوذ خود را در آسیا و اقیانوس آرام، به زیانِ قدرت‌های اروپایی توسعه داده و بکوشد تا تعریفِ خود از نظم جهانی را تحمیل نماید[3]. همچنین، شایان ذکر است که هم زمان با کاهش اعتبار اروپا و طلوع استعمارستیزیِ افراطیِ نشأت گرفته از رژیم جدید بُلشِویکی روسیه، برخی کشورهای استعمارزده یا نیمه استعماری (چین، کره ویتنام، هند، اندونزی، ترکیه، مصر و نظایر آنها) شروع به شورانش برای به دست آوردن خودمختاریِ بیشتر کردند و به چالش با سلطهٔ اِعمال شده توسط قدرت‌ها برخاستند. از این حیث نیز، جنگ جهانیِ اول مُنادی تحولات بعدی بود.

نظمِ جهانی‌ایِ که پیش از برپایی جنگ چیره بود، می‌توان گفت که پس از پایانِ جنگ یک حالت منطقه‌ای یافته بود. اگر ایالات متحده به عضویت جامعه ملل درآمده بود، و اگر رکود اقتصادی باعث توقفِ موقتِ کارآیی منابع مالی امریکا برای ایجاد یک نظم اقتصادیِ جهانیِ دارای وابستگی متقابل، نشده بود، امکان داشت که امریکا به عنوان رهبر جدیدِ جهان ظاهر شود. با وجود این، در واقع، در طول سال‌های فاصل میان دو

---

۱. در قالب آیین مانروئه. ــ م. ۲. کنفرانس صلح وِرسای در ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۹. ــ م.

۳. ژاپن که در طولِ جنگ جهانی اول ، ناحیه شانتونگ (در چین را) از دست آلمانی‌ها بیرون آورده بود، طبق تصمیم جامعه ملل، از حق اشغال این ناحیه برخوردار شد، و قیمومت بر جزایر متعلق به آلمان در اقیانوسیه نیز به ژاپن سپرده شد. ژاپن، ضمن به دست آوردن یکی از کرسی‌های شورای جامعه ملل، در تمامی کنفرانس‌های بزرگ بین‌المللی شرکت کرد و به صورت یک قدرت بزرگِ جهانی درآمد. ــ م.

جنگ جهانی (۱۹۱۹ - ۱۹۳۹) گرایشی به سمت ایجاد نظم‌های جهانی پدید آمد. روابط بین‌المللی در اروپا، ابتدا توسط معاهدات لوکارنو (۱۹۲۵[1]) تعریف شد، و با به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان (۱۹۳۳) یک بهم‌ریختگی در این روابط به وجود آمد که زاییدهٔ تخاصم میان دولت‌های فاشیستِ [آلمان و ایتالیا] و فاشیست‌ستیز (به رهبری اتحاد شوروی)، و نیز ناشی از آشتی[2] آلمان نازی و شوروی (۱۹۳۹[3]) بود که به یورش آلمان به لهستان و برپایی جنگ جهانی دوم انجامید. در بخش بزرگی از این نمایشِ نظم منطقه‌ایِ اروپایی، ایالات متحده شرکت مستقیم اندکی داشت. اما در نیمکره غربی کاملاً فعال بود و یک اصل جدید موسوم به سیاستِ حُسن همجواری را ترغیب کرد[4]، و در حوزه اقیانوس آرام نیز تلاشی در راستای ثبات منطقه‌ای صورت گرفت که ابتدا در قالب یک رشته قراردادهای خلع سلاح (۱۹۲۱ - ۱۹۲۲، ۱۹۳۰[5]) ثمربخش بود، اما در دهۀ ۱۹۳۰، توسط ژاپن نقض شد و کنار گذارده شد. در این میان، در سرزمین اصلی آسیا، ژاپن کوشید تا از راه در هم آمیختنِ مردم و فرهنگ آسیا در یک چالش آگاهانه با نفوذ غرب، یک نظم نوین را برقرار سازد[6]. گرایش‌هایِ منطقه‌گرایی[7] یک بُعد اقتصادی داشتند، از این جهت که دستِ کم در طول دهۀ ۱۹۳۰، هر منطقه تمایل به ایجاد یک بلوک تجاریِ دارای همبستگیِ نزدیک داشت، یا همچون در مورد اروپا، به صورت ایجاد خُرده بلوک‌ها[8]. از لحاظ فرهنگی نیز اهمیت قائل شدن برای تمایزات منطقه‌ای ملی، و نژادی، از قوّت بیشتری برخوردار شد، و نژادپرستی آریایی آلمان، ملی‌گرایی

---

۱. معاهدات لوکارنو (Locarno Treaties) در کنفرانسی بین‌المللی به همین نام، در اکتبر ۱۹۲۵ به تصویب رسید. مهم‌ترین این معاهدات عبارت بودند از: توافقی درباره تأییدِ مصون از تعرض بودنِ مرزهای فرانسه و آلمان و بلژیک و ایجاد یک منطقهٔ غیرنظامی در «راینلند». این معاهده توسط فرانسه، آلمان و بلژیک امضا شد؛ امضای معاهدات فرانسه و لهستان و فرانسه و چکسلواکی در خصوص تضمین متقابلِ حاکمیت این کشورها (در برابر تجاوز احتمالی از جانب آلمان). ــ م.

2. rapprochment

۳. اشاره به قرارداد عدم تجاوز آلمان و شوروی است که در ۲۳ اوت ۱۹۳۹، در مسکو به امضا رسید (معروف به «پیمان نازی و شوروی»). ــ م.

۴. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۲۴۸ - ۲۵۷). ــ م.

۵. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۲۳۹ - ۲۴۸). ــ م.

۶. معروف‌به «طرح‌تشکیلِ امپراتوری‌بزرگِ آسیاییِ ژاپن». (نک: تاریخ دوم معظّم، ماکسیم مورن، ترجمهٔ علی‌اصغر شمیم، تهران، ۱۳۳۸، مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، جلد دوم، صص ۴۴۵ - ۴۵۰). ــ م.

7. regionalism 8. sub — blocs

روسی و وحدت آسیایی‌ها از نظرگاه ژاپن[1]، مثال‌هایی از آن بودند. اوضاع در این سطح بیشتر یک آشفتگی بین‌المللی بود تا یک نظم بین‌المللی. تنها «نظمِ» ممکن می‌توانست فقط دنیایی باشد که در شرایط دو بلوک دشمنِ یکدیگر تعریف شده بود: یکی، شامل دولت‌های محور[2] (آلمان، ایتالیا، ژاپن و اسپانیا)، و دیگری، رژیم‌های مردم‌سالار بود (ایالات متحده، بریتانیا و اروپای غربی)، در حالی که اتحاد شوروی احتمالاً به بلوک اول می‌پیوست.

در این شرایط، برپایی جنگ جهانی دوم، حکایت از فروپاشی یک چنین نظم‌بندیِ احتمالی داشت. اتحاد شوروی بجای آن که به دولت‌های محور بپیوندد خود را با این دولت‌ها در جنگ دید، و نیروهای ضدمحور نیز به صورت یک هم‌پیمان ایالات متحده درآمدند، و همین وضع باعث پیش‌بینی یک ساختار جدیدِ نظم بین‌المللی شد. از این رو، پیروزی متفقین به عنوان یک ساختارِ پسا جنگِ مسائل بین‌المللی تعبیر شد، هر چند که البته در واقع، دنیا به همان اندازه تجزیه شد که در دههٔ ۱۹۳۰ تجزیه شده بود. در اینجا نیز نقش اتحاد شوروی بسیار مهم بود. این کشور به جای پیوستن به ایالات متحده و سایر متفقینِ دورانِ جنگ برای ایجاد یک نظم نوین، ترجیح داد که انزوا اختیار کند و از قدرت‌های غربی فاصله بگیرد و مناطق نفوذ خود را تقویت کند.

از این رو، رویارویی دو گروه از ملت‌ها، یا جنگ سرد، تعریف کنندهٔ نظم بین‌المللی در دورهٔ پس از پایان جنگ بود. یک وضعِ نه جنگ و نه صلح، حاکم بود. ما می‌توانیم این پرسش را مطرح کنیم که آیا این ساختارِ دو قطبی موجدِ بی‌ثباتی و تردید در تمامی نقاط جهان بود یا آن که یک نظامِ دارای ثباتِ مخصوص به خودش را ایجاد کرد. این حقیقت که مقداری ثبات ظاهر شد ــ دست کم در این معنا که هیچ جنگ جهانی سومی در کار نخواهد بود ــ تا حدودی به این دلیل بود که ایالات متحده و اتحاد شوروی سلاح‌های هسته‌ای داشتند. «موازنهٔ وحشت[3]» تبدیل به «صلح درازمدت» شد زیرا هیچ یک از دو اَبَرقدرت مایل نبود که خود و هم‌پیمانانش را در یک جنگ هسته‌ای نابود کند، یعنی تنها نوعِ جنگِ قابل تصور میان دو اردوگاه دشمن.

---

۱. در قالب «طرح تشکیلِ امپراتوری بزرگِ آسیایی ژاپن». ــ م.

2. Axis Powers

۳. موازنهٔ وحشت (balance of terror) واژه‌ای است در مبحث استراتژی. به این معنا که به لحاظ توان اتمی‌دو کشور، تعادلی‌میان آن‌دو برقرار باشد، به‌گونه‌ای که‌هیچ‌یک نتوانند نخستین‌ضربه‌را واردسازند. ــ م.

در نمایشِ مسائل جهانی، از جنگ جهانی دوم تا عصر جنگ سرد، اروپا (جز اتحاد شوروی) و ژاپن خواه و ناخواه نفوذ خود را از دست دادند. قدرت‌های اروپایی، بار دیگر ناگزیر شدند به ایالات متحده رو آورند و از آن دولت بخواهند که در پایان دادن به جنگ و کمک کردن در کارِ بازسازی و ایجاد امنیت در دوران پس از جنگ، آنها را یاری نماید، در حالی که در آسیا، بلندپروازی‌های ژاپن برای ایجاد یک ساختارِ جایگزینِ نظمِ بین‌المللی[۱] برباد رفته بود. پس از سال ۱۹۴۵، ژاپن به صورت یک شریک کوچک در نظام اتحادیه آسیا ـ اقیانوس آرام که توسط امریکا تعریف شده و خود را در برابر ائتلاف شوروی و چین (پس از آن که به زیر سلطهٔ کمونیست‌ها درآمد) قرار داده بود[۲]، درآمد.

به رَوال گذشته، ابعاد اقتصادی و فرهنگی‌ای برای این تحوّل نظم بین‌المللی وجود داشت. بی‌تردید، برپایی جنگ جهانی دوم باعث بسیج تمامی منابع اقتصادی و فرهنگی شد که این دو نظام اتحادیه [اتحادیه آسیا ـ اقیانوس آرام و ائتلاف شوروی و چین] می‌توانست فراهم سازد، و موفقیّت در امر تأسیس سازمان ملل متحد نیز تلویحاً به این معنا بود که علایق اقتصادی و نفوذهای فرهنگی این دو نظام تعیین‌کنندهٔ ماهیت نظم [جهانی] پس از پایان جنگ بود. از یک سو، به دلیل برتری ایالات متحده در طول جنگ، و نیز پس از آن، این برتری به معنای [ایجاد] دنیایی بود که در آن سیاست‌های امریکا در مورد مبادلات اقتصادیِ باز و دارای وابستگی متقابل، و نیز روابط میان فرهنگ‌ها[۳]، به شدت توسعه خواهد یافت. در واقع، منشور آتلانتیک (اوت ۱۹۴۱) اصول مزبور را بیان کرده بود[۴]. ضمناً ایالات متحده در طولِ جنگ فعالیت زیادی را در زمینهٔ ایجاد یک نظام معاملات اقتصادی نامحدود و نیز تبادل‌های فرهنگی از نوعِ مرتبط با برنامه‌های «فولبرایت[۵]» را به عمل آورده بود. از سوی دیگر، شروع جنگ سرد این معنا را داشت که ابزار سازمان ملل برای ایجاد یک نظم جهانی واحد، در سطح بین‌المللی کاربُرد نداشت. زیرا کشورهای عضو بلوکِ شوروی در سازمان‌های اقتصادیِ جهانی، مانند صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی، شرکت نکردند، همچنین، خود را به مبادلات فرهنگی که

---

۱. اشاره به «طرح تشکیل امپراتوری بزرگِ آسیایی ژاپن» است. ــ م.

۲. (Asian – Pacific Alliance System)؛ نخستین تشکّل آن، پیمان «سیتو» بود. ــ م.

3. cross – culture

۴. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۳۱۳ ـ ۳۱۸). ــ م.

۵. (Fulbright Programms)؛ برنامه‌های فرهنگیِ ارائه شده از جانب سناتور جیمز ویلیام فولبرایت. ــ م.

زاییدهٔ ابتکار امریکاییان بود، وابسته نساختند؛ بلکه ترتیبات بازرگانی و ابتکارات ایده‌ئولوژیکیِ بین‌المللی سازمان یافتهِ مخصوص به خودشان را از طریق کمینفورم[1] ایجاد کردند.

نظم بین‌المللیِ تعریف شده به وسیله جنگ سرد، تقریباً به مدت یک ربع قرن دوام آورد. اما در حدود سال ۱۹۷۰، این تعریف شروع به تغییر عمده کرد. شماری از عوامل، به این تغییر کمک کردند. رویارویی دو قطب، هنوز هم تعریف کنندهٔ جنبهٔ ژئوپُلیتیکی مسائل بین‌المللی بود، اما از این پس، تنها تعریفِ نظم بین‌المللی به شمار نمی‌آمد. واقعیت این است که حتی این حالت دو قطبی نیز سرشت خود را تغییر داد، به این دلیل که اَبَرْقدرت‌ها مایل نبودند زرّادخانه‌های خود را برای شرکت در یک جنگ به کار گیرند؛ ضروری می‌نمود که آنها دیر یا زود در مورد کاهش تنش‌ها و تقلیل سطح تسلیحاتشان ــ که هزینه‌های کلانی را برای آنها به وجود می‌آورد ــ تصمیم بگیرند. با شروع دههٔ ۱۹۷۰، واشنگتن و مسکو به توافق‌های متعدد برای محدود کردن تسلیحات هسته‌ایِ متعارف دست یافتند[2]. هم‌زمان با کاهش تنش‌های ناشی از جنگ سرد، اتحاد شوروی موقعیت قدرتمندش در جهان را به طور مداوم از دست داد، و ایالات متحده را به عنوان تنها اَبَرْقدرت در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، باقی گذارد. در این میان، نیروهای نستوهِ اقتصادی، سرگرم ایجاد یک نظم جهانیِ یکپارچه بودند. مناطق مختلف جهان، از راه تجارت و سرمایه‌گذاری و سایر فعالیت‌هایی که تقسیم‌بندی‌های جنگ سرد را میان‌بُر می‌زدند، بیش از پیش به یکدیگر هم‌بسته شده بودند[3]. عملکردهای اقتصادیِ کشورهای اروپای غربی و ژاپن بسیار تأثیرگذار بود، و فعالیت‌های رو به افزایش

---

۱. کمینفورم (Cominform) که حروف اولِ کلمات روسیِ «دفتر اطلاعات کمونیستی» است، در سپتامبر ۱۹۴۷ به ابتکار شوروی و در نشست سران احزاب کمونیست بلغارستان، چکسلواکی، فرانسه، مجارستان، ایتالیا، لهستان، رومانی، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یوگسلاوی، در لهستان تشکیل شد. تأسیس کمینفورم واکنشی در برابر «آیین ترومن» (بهار ۱۹۴۷) بود که سیاست سد نفوذ شوروی را پی می‌گرفت. سازمان کمینفورم که مرکز آن در بلگراد (یوگسلاوی) قرار داشت، مسئولیت سازمان‌دهی مبادلهٔ اطلاعات، و در صورت لزوم هم‌آهنگ کردن فعالیت‌های دولت‌های عضو را، عهده‌دار بود. پس از اخراج یوگسلاوی از کمینفورم (در سال ۱۹۴۸)، مرکز آن به بخارست (رومانی) منتقل شد. نیکیتا خروشچف به منظور آشتی کردن با تیتو، در آوریل ۱۹۵۶، تشکیلات کمینفورم را منحل کرد. ــ م.

۲. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۵۲۵ ـ ۵۲۹). ــ م.

3. interrelated

تجارت و سرمایه‌گذاری‌هایشان نیز به راستی سراسر جهان را درمی‌نوردید.

سال‌هایی که در پیِ دههٔ ۱۹۶۰، آمدند، نیز شاهد ظهور نظم‌های منطقه‌ای بودند. البته مناطق مختلف جهان، مسائل محلّی خاصِ خودشان را ایجاد کرده بودند که هیچ ارتباطی با جنگ سرد نداشت، اما در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، نظم‌هایِ منطقه‌ایِ به خوبی تعریف شده در بیرون از چارچوبِ نظام دو قطبی جهان، شروع به پیدایش کرد. در اروپا نیروهایِ هوادارِ همگراییِ منطقه‌ایِ نزدیکتر، در کارکرد موفقیت‌آمیزِ جامعه اروپا[1] تبلور یافت. چنین می‌نمود که اروپا، که مرکزیتِ خود در مسائل بین‌المللی را پس از جنگ جهانی اول از کف داده بود، بخشی از آن را از نو به دست می‌آورد. در این میان، آسیا برای نخستین بار هویت منطقه‌ای مخصوص به خودش را ایجاد می‌کرد. بر خلاف نوعی هویت که ژاپن برای تحمیل آن در دههٔ ۱۹۳۰، تلاش کرده بود، این نظم نوین آسیایی بیشتر یک محصول عملکردهای اقتصادی کارسازِ چین (هم، سرزمین اصلی چین [چین کمونیست] و هم تایوان)، کره جنوبی و کشورهایی بود که به اتحادیه ملت‌های آسیای جنوب شرقی [آ سه آن[2]] تعلّق داشتند. با این که آسیا به لحاظ سیاسی و قومی، از انسجام کمتری در مقایسه با اروپا برخوردار بود، اما طلوع [قدرت] آسیا نشان می‌داد که علاوه بر ژاپن، سایر کشورهای این منطقه نیز اکنون آمادگی داشتند تا موضع خود را در قبالِ مسائل جهانی مشخص کنند. این مطلب که کشورهای آسیایی، سنّت‌های فرهنگی متمایزی بودند، یک موضوع مهم به شمار می‌آمد زیرا این معنا را داشت که نظم بین‌المللی، از حیثِ فرهنگی، در حالِ متنوع شدن بود. این موضوع به ویژه در مورد خاورمیانه صادق بود، زیرا در آنجا، دین اسلام معرّف فرهنگ آن بود، و اقتصاد آن نیز بر پایهٔ نفت استوار بود، و منازعهٔ اعراب و اسرائیل نیز سیاست آن را تشکیل می‌داد. هیچ یک از اینها، ارتباطی با کشاکش ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

---

۱. واژهٔ جامعه اروپا (European community – E C) دلالت دارد بر مجموعهٔ یک نهادِ مرکّب از «جامعهٔ زغال سنگ و فولاد اروپا»، «جامعه اقتصادی اروپا»، و «جامعهٔ انرژی اتمی اروپا». جامعه اروپا شامل این نهادها است: «کمیسیون»، شورای وزیران، پارلمان اروپا و دیوان دادگستری. لازم به یادآوری است که در ماه نوامبر ۱۹۹۳، عنوان رسمی «جامعهٔ اروپا» به «اتحادیه اروپا» (European Union) تغییرنام یافت زیرا پارلمان‌های کشورهایِ عضو، قرارداد ماستریخت (در خصوص وحدت اروپا را) امضا کرده بودند. ــ م.

۲. «آسه آن» (Association of Southeast Asian Nations – ASEAN) یک سازمان منطقه‌ای است که در سال ۱۹۶۷، به منظور تسریع در رشد اقتصادی، پیشرفت اجتماعی، و توسعه فرهنگی در آسیای جنوب شرقی تأسیس شد. کشورهای عضو «آسه‌آن» عبارت‌هستند از اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور و تایلند. ــ م.

نداشت؛ و در واقع، اَبَرْقدرت‌ها برای رویارویی با چالش‌های بنیادگرایی اسلامی، افزایش‌های قیمت نفت، یا دشمنی اعراب با اسرائیل، کاملاً عاجز بودند.

با این همه، وجودِ یک چنین تحولات پیچیده‌ای در سطح منطقه‌ای، نباید یک پدیدهٔ مهمِ دیگر را از نظر دور بدارد: هم زمان با کاهش تنش‌های ناشی از جنگ سرد، یک حس وحدت و نظم جهانی، برای نخستین بار پس از پایان جنگ [جهانی دوم] ظاهر و در این موارد مشاهده شد: مشارکت جمهوری خلق چین، دو آلمان و دو کره، در سازمان ملل؛ عملیات پاسداری صلح سازمان ملل با حمایت کاملِ تمامی اعضای [اصلی] شورای امنیت [سازمان ملل]؛ و فعالیت‌های بسیاری از آژانس‌های بین‌المللیِ تحت نظارت سازمان ملل، مانند آژانس بین‌المللی انرژی اتمی[1]، سازمان جهانی مالکیت فکری[2]، کنفرانس اُستکهُلم در خصوص محیط زیست بشر[3] (۱۹۷۲)، و کنفرانس در جریان، در خصوص حقوق دریاها[4] (که نخستین بار در سال ۱۹۵۸ برگزار شد، اما از سال ۱۹۷۳، به بعد نشست‌های منظم‌تری داشته است). همان‌طور که بعداً بیان خواهد شد، نیروهایی که محرک یک چنین مصادیقِ همکاری بین‌المللی بودند، در سراسر قرن بیستم وجود داشته‌اند، اما فقط در دهه‌های اخیر بوده است که مشهودتر و کارآمدتر شده‌اند.

این شرحِ کوتاه نشان می‌دهد که قرن بیستم شاهد الگوهای متعددِ نظم بین‌المللی بوده است: یک نظم تعریف شده توسط قدرت‌های اروپایی؛ نظام منطقه‌ای که در فاصلهٔ دو جنگ جهانی (۱۹۱۹ - ۱۹۳۹) وجود داشت؛ دنیایِ تقسیم شده به دو بلوک رقیب یکدیگر (بلوک شرق به رهبری شوروی ؛ ایالات متحده و هم‌پیمانانش علیه اتحاد شوروی و هم‌پیمانان آن) و به تازگی، نظام پساجنگ سرد، که هنوز هم به قدر کافی مشخص و روشن نیست، اما قدرت نظامی ایالات متحده را به عنوان تنها اَبَرْقدرت، با توسعه اقتصادی در بسیاری از کشورها و خودآگاهی جهان سوم درهم می‌آمیزد. در سراسر تمامی این فرایندهای تحوّل، نیروهای بین‌المللگرا که سمت‌گیری آنها در راستای تلاش‌های فراملی[5] است، نقشی آشکار را ایفا کرده‌اند. بررسی همین نیروها است که اکنون باید به آن بپردازیم.

---

1. International Atomic Energy Agency
2. the World Intellectual Property Organization
3. the Stockholm Conference on the Human Environmext
4. Conference on the Law of the Sea
5. cross – national

ملی‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی

نظم بین‌المللی، بر حَسب تعریف آن، وجود پیشینِ ملت‌ها را فرض می‌کند. از این رو خام‌ترین تعریف درباره نظم بین‌المللی، صرفاً یک نظامِ جهانیِ مفروض است که از تعداد زیادی ملت‌ها تشکیل می‌شود، و هر ملت نیز قدرت و منافعِ خود را پی می‌گیرد. حاصل جمعِ این پی‌گیری‌ها، تشکیل دهندهٔ یک وضع مفروض از مسائل بین‌المللی است. به همین دلیل است که از قرن هفدهم که ملت ـ دولت‌های مدرن در اروپا پیدایش یافتند[1] ملی‌گرایی غالباً ظاهر شد برای آن که تنها چارچوب بادوام برای فهمِ روابط بین‌المللی باشد. اما ضمناً ملت‌ها به منظور تثبیت روابط میان خودشان و تلویحاً به منظور کمک به برقراری یک نظمِ ظاهری در جهان، با یکدیگر به توافق می‌رسند. زیرا بدون این توافق‌ها، فقط «قانون جنگل» در عرصهٔ روابط بین‌المللی حکومت خواهد کرد. دولتمردان و حقوق‌دانانِ سدهٔ هفدهم که به این موضوع پی برده بودند، مفاهیم حقوق بین‌الملل را ابداع کردند، یعنی مجموعه‌ای از اصول و ضوابط مشخصی که باید ناظر بر رفتار ملت‌ها در جنگ و صلح باشد. گرچه هرگز این مشکل حل نشد که آیا حقوق بین‌الملل معادلِ حقوق طبیعی[2] (و نهایتاً جهانشمول) بود یا صرفاً مجموعه‌ای از مقررات مناسب برای انجام مقاصد ویژه در شرایط خاص بود، اما دستِ کم در قرن هیجدهم، تصورِ وجودِ حقوق بین‌الملل به عنوان یک حقوق برتر از حقوق داخلی [کشورها] در اساس پذیرفته شده بود. به سخنِ دیگر، حتی هنگامی که ملت‌های مستقل کوشیدند تا منافع خود را حفظ کرده و آن را توسعه دهند، از آنها انتظار می‌رفت که به برخی قواعدِ ناظر بر هدایت تعداد زیادی از ملت‌ها پای‌بند باشند. پذیرش یک چنین تعهدی، دارای

---

۱. واژهٔ «ملت ـ دولت» (nation - state) به معنای یک دولتِ دارای حاکمیت است که در قلمروی آن، گروهی از مردم تقریباً همگُن و دارای ملیت مشترک، زندگی می‌کنند. مفهوم این واژه، پس از قرارداد صلح وستفالی (۲۴ اکتبر ۱۶۴۸) به وجود آمد. ـ م.

۲.در فرهنگ حقوقی، «حقوق» را به طبیعی و موضوعه تقسیم می‌کنند. حقوق طبیعی به مجموعهٔ قواعدی گفته می‌شود که توسط خودِ طبیعت به وجود آمده و وظایف و اختیارات افراد و جامعه را مشخص می‌سازد. آزادی فردی، مساوات در برابر قانون، حق تملّک اموال، آزادی عقاید مذهبی و سیاسی و فلسفی، آزادی بیان، و نظایر آنها، حقوق طبیعی را تشکیل می‌دهند. نظریه حقوق طبیعی، از دیرباز توسط اندیشمندان و فیلسوفانی مانند سقراط، افلاطون، ارسطو، سیسُرن، گروسیوس، تامِس هابز، جان لاک، کانت، مونتسکیو، ولتر و به ویژه ژان ژاک روسو، مطرح شده است. حقوق موضوعه عبارت است از مجموعه قواعدی که به وسیله خود افراد بشر وضع می‌شود. ـ م.

فرضِ مسلّمِ اعتقاد به وجود جهانی بود که به هیچ رو آشفته نبود و بلکه برعکس، حاوی عناصری از نظم بود. یعنی این که نظم بین‌المللی به معنای هر وضعِ مفروضِ روابطِ متقابل میان ملت‌ها نبود، بلکه یک وضعِ آگاهانه ایجاد شده و هنجاریِ مسائل و امور در میان ملت‌ها بود. روشن است که فکرِ نظمِ بین‌المللی، در آن تصور نهفته بوده و مستلزمِ یک فرض بین‌الملل‌گرایی است.

یک تحوّل چشمگیرِ روابط بین‌المللی در قرن بیستم، رشد بین‌الملل‌گرایی است. با در نظر گرفتنِ جنگ‌های جهانیِ مصیبت‌باری که به مرگ میلیون‌ها انسان انجامید، و نیز رقابت‌های تسلیحاتی پُرهزینه‌ای که تمامی بشریت را تهدید می‌نمود، تحوّل مزبور عجیب به نظر می‌رسد. اما شاید به دلیل همین مصیبت‌ها بود که تلاش‌هایی در راستای تقویت بین‌الملل‌گرایی به عنوان یک جایگزین بهتر برای جنگ، ویرانگری و بی‌نظمی، صورت گرفته است. بر حَسب تعریف، هدف بین‌الملل‌گرایی این است که از منافع ملی به عنوان تنها چارچوب برای [تعیین] روابط بین‌المللی، فراتر برود و بکوشد که ملت‌ها را به یکدیگر پیوند دهد، به گونه‌ای که این ملت‌ها به اتفاق یکدیگر بتوانند آسایش تمامی جهان، یا دستِ کم واحدهای بزرگترِ [بین‌المللی] ــ نه موجودیت‌هایِ ملیِ مستقل را ــ افزون سازند. به همین دلیل، بهترین جلوه‌های بین‌الملل‌گرایی عبارت هستند از توافق ملت‌ها برای پی‌گیری هدف‌های مشترک و نیز سازمان‌ها و آژانس‌های بین‌المللی که در خدمتِ منافع مشترکِ ملت‌هایِ عضو می‌باشند. در هر دوی این موارد، قرن بیستم یک تاریخ در خور توجه را ثبت کرده است.

شکی نیست که نه توافق‌های بین‌المللی و نه سازمان‌های بین‌المللی، هیچ یک از آنها منحصر به قرن بیستم نیست. حتی اگر ما معاهدات صلح و قراردادهای بازرگانی را مستثنی کنیم، زیرا آنها اساساً مربوط به تعدیل اختلاف نظرها در میان ملت‌های مستقل است، اما می‌توانیم به موارد مهمی از بین‌الملل‌گرایی قرن نوزدهم اشاره کنیم، مانند موافقت‌نامهٔ سال ۱۸۵۶ در خصوص حقوق دولت‌های بی‌طرف، تأسیس سازمان صلیب سرخ در طول جنگ کریمه[1]، برگزاری نمایشگاه‌های[2] بین‌المللی (یا نمایشگاه‌های بازرگانی[3] جهانی)، کنفرانس ۱۸۹۹ لاهه برای وضع محدودیت‌هایی بر تسلیحات، و سازمان‌هایِ جهانی متعددی که هدفِ جهانی کردنِ برخی خدمات مدرن (مانند پُست و

---

۱. از سپتامبر ۱۸۵۳، تا فوریه ۱۸۵۶. ــ م.

2. expositions　　3. fairs

تلگراف) و فعالیت‌هایی مانند (مجامع دانشمندان و پزشکان) را پی می‌گرفتند. بر این فهرست باید اینها را نیز افزود: سازمان‌هایِ متعددِ ایجاد صلح (مانند کنگره صلح جهانی[1]، که مقرّ آن در لندن بود) و روحیهٔ صلح‌طلبیِ مذهبیِ چند کشور را درهم آمیخت؛ YMCA[2] و YWCA[3] مذهبی، که بیشتر جهت‌گیری اجتماعی داشتند؛ مجامع نوع‌دوستانه‌ای مانند روتری کلاب[4]؛ و از جانب کارگران، بین‌الملل سوسیالیستی، یعنی یک فعالیت جهانیِ مارکسیست‌هایی که باور داشتند فقط از راه همبستگی توأمانِ خویش، قادر به جلوگیری از برپایی جنگ می‌باشند[5].

می‌توان انواع مختلف بین‌الملل‌گرایی را در این تلاش‌ها مشاهده کرد. ابتدا بین‌الملل‌گراییِ حقوقی وجود داشت، همراه با تأکید آن بر توافق‌های بین‌المللی برای توسعهٔ یک نظمِ جهانیِ استوارتر. دوم، صلح‌طلبیِ مذهبیِ مرسوم، که همچنان کمک کرد به اندیشهٔ یگانگی بشریت، که فراتر از تفاوت‌های کوتاه‌نظرانه بود. سوم، بین‌الملل‌گرایی اقتصادی بود، اعّم از کاپیتالیست یا سوسیالیست، که هر دوی آنها به گونه‌ای یکسان مشوّقِ همبستگیِ فراملیِ طبقات اجتماعی بودند. چهارم، آنچه که می‌توان آن را «بین‌الملل گرایی فرهنگی» نامید و شامل فعالیت‌هایی بود که وقفِ این فرض شده بود که مشاغل فرهنگی در سراسر مرزهای ملی، در زمینه‌های علمی و پزشکی و ارتباطات و یا سایر زمینه‌ها، باعث تفاهم بیشتر میان ملت‌ها شده و بدین سان امکان یک نظم جهانیِ صلح‌آمیزتر را افزایش می‌دهد.

---

1. World Peace Congress

۲. (Young Men's Christian Association)؛ انجمن مردان جوانِ مسیحی. ــ م.

۳. (Young Women's Christian Association)؛ انجمن زنان جوانِ مسیحی. ــ م.

۴. (Rotary Club)؛ یک باشگاه محلی با عضویت مردانِ بازرگان و حرفه‌ای. این باشگاه‌ها، بخشی از سازمان بین‌المللی «روتری اینترنشنال» هستند که خود را وقفِ خدمت به جامعه و گسترش صلح در سطح جهانی می‌نمایند. ــ م.

۵. بین‌الملل سوسیالیستی (Socialist International) یک سازمان بین‌المللی سُست و متشکل از احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست است که به تبادل عقیده و گسترش همکاری میان خودشان، می‌پردازند. این سازمان در سال ۱۹۵۱ در شهر فرانکفورت آلمان و به عنوان تداوم بین‌المللِ کارگری و سوسیالیستی (تأسیس در ۱۹۲۳)، و نیز جایگزینی برای بین‌الملل دوم (تأسیس در سال ۱۸۸۹) تشکیل شد. «بین‌الملل سوسیالیستی» با مارکسیسم اِعمال شده در کشورهای کمونیستیِ پیشین مخالفت می‌ورزید. مرکز این سازمان، اکنون در شهر لندن است و نشریهٔ Socialist Affairs [مسائل سوسیالیسم] نیز اُرگان رسمی آن می‌باشد. ــ م.

قرن بیستم، این میراثِ [بین‌الملل‌گرایی] را به کار گرفت و آن را غنی‌تر ساخت. باید یادآور شد که بین‌الملل‌گرایی در دورهٔ پیش از جنگ جهانی اول، اساساً یک پدیده اروپایی بود. اکثر قراردادها و سازمان‌ها و فعالیت‌های بین‌المللی، توسط حکومت‌ها و افراد اروپایی صورت می‌گرفت، و سایرین فقط میهمانان دعوت شده یا ناظران بودند. همکاری بین‌المللی غالباً به معنای همکاری میان اروپاییان بود. شکی نیست که امریکاییان نیز بخشی از این همکاری را به عهده داشتند، اما بیشترِ ابتکارات در راستای سازمان و همکاری بین‌المللی، از اروپا نشأت می‌گرفت. نخستین و مهم‌ترین موضوع از نظر بین‌الملل‌گرایانِ امریکایی، تأسیس سازمان‌های ملی بود که اختصاص به توسعه نظم جهانی داشت، مانند انجمن امریکایی حقوق بین‌الملل[1]، که در سال ۱۹۰۵، تأسیس شد، یا بنیاد کارنگی برای صلح بین‌المللی[2]، که در سال ۱۹۱۰، ایجاد شد. معدود بودند مجامع بین‌المللی که مرکز آنها، در ایالات متحده قرار داشت. در مورد سایر نقاط جهان، چه در آسیا و خاورمیانه و چه در امریکای لاتین، اکثر کشورها حتی به کنگره‌های بین‌المللی دعوت نشدند. چندتایی از آنها در نمایشگاه‌های بازرگانی بین‌المللی شرکت کردند، اما صرفاً به منظور به نمایش گذاردنِ اشیاء و مصنوعات غیرمعمولِ خویش. شایان ذکر است که نمایشگاه ۱۹۰۴ سِینت لوئیس[3] [در ایالت میسوری] که آخرین رویداد بزرگ از این دست در دورهٔ پیش از جنگ [جهانی اول] بود، اساساً یک ابتکار اروپایی ــ امریکایی بود. یک کنگرهٔ جهانی هنرها و علوم که به طور هم‌زمان در همان شهر برگزار شد، هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان را از سراسر جهان گِرد یکدیگر جمع کرد، اما در میان صدها شرکت‌کننده، فقط یک نفر از ژاپن بود و هیچ کس دیگری از کشورهای آسیا، خاورمیانه یا افریقا، در این کنگره حضور نداشت.

آغازهایِ مهمی برای بین‌الملل‌گرایی کامل‌تر، ناگزیر بود در انتظار بماند تا قدرت‌های اروپایی با اقدام برادرانه‌شان ثابت کنند که نیاز دارند از میراثِ قرن نوزدهم فراتر بروند، اگر قرار بود که دنیا از یک فاجعهٔ دیگر[4] در امان بماند. پس از سال ۱۹۱۹ بین‌الملل‌گرایی، معنایی به مراتب وسیع‌تر از همکاری میان کشورهای اروپایی یافت. در

---

1. American Society of International Law
2. Carnegie Endowment for International Peace
3. St . Louis
۴. اشاره به جنگ جهانی اول است. ــ م.

این زمان، ایالات متحده یک نقش کلیدی را ایفا می‌کرد، و سایر کشورها دائماً به سمت تلاش [در راه همکاری بین‌المللی] سوق داده می‌شدند. البته جامعه ملل بارزترین مثال آن بود، و مهم‌ترین دلیلش نیز عضویت چهل و چهار کشور، از جمله کشورهایی از امریکای لاتین، آسیا، خاورمیانه، و شمال افریقا، در جامعه ملل بود، و باعث شد که این سازمان جهانی، در مقایسه با هر اتحادیه بین‌المللی که پیشتر تأسیس شده بود، یک دنیای واقعی به نظر برسد. افزون بر آن، گرچه نه ایالات متحده، و نه اتحاد شوروی، هیچ یک به جامعه ملل نپیوستند[1]، اما دستِ کم امریکا در فعالیت‌های سازمان‌های جانبی[2] مانند سازمان بین‌المللی کار[3]، دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی[4]، و سازمان همکاری فکری[5] مشارکت کرد.

این نهادهای متعدد، به ویژه سازمان بین‌المللی کار و دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی، از اهمیت خاصی برخوردار بودند زیرا بازتاب این اعتقاد گسترده در آن زمان بودند که مسائلی مانند روابط سرمایه و کار، ارتقای مشاغل پزشکی و علمی و هنری، و نیز سایر مشاغل فرهنگی، هیچ مرز جغرافیایی را نمی‌شناخت، و مطلب دیگر این که همکاری بین‌المللی در این زمینه‌ها، یک بخش عمده از نظم جهانی را در دوران پیش از جنگ [جهانی دوم] تشکیل می‌داد. بین‌الملل‌گرایی فرهنگی در این معنای وسیع، به عنوان شالوده‌ای ضروری برای یک نظام بین‌المللی پایدار به شمار می‌آمد. همان طور که شورای جامعه ملل در سال ۱۹۲۱ ادعا کرد، «هیچ اجتماعی از ملت‌ها نمی‌تواند امیدِ وجود داشتن را داشته باشد مگر آن که روح فعالیت فکریِ متقابل میان اعضای آن وجود داشته باشد» به گفتهٔ پُل والِری[6]، شاعر فرانسوی، این باور وجود داشت که جامعه ملل در یک سطح، بایستی جامعه‌ای مبتنی بر عقل باشد که در آن روشنفکران تمامی کشورها برای تقویت تعامل و کمک به تفاهم متقابل، باید با یکدیگر همکاری کنند. این همکاریِ فکری فرض می‌کرد که دانشمندان، پزشکان، هنرمندان، شخصیت‌های ادبی

---

۱. نویسنده اشتباه کرده است. دولت شوروی در سال ۱۹۳۴ به عضویت جامعه ملل درآمد و تا پایان عمرِ این سازمان، در آن عضویت داشت. ـ م.

2. adjunct organizations

3. International Labor Organization (ILO)

4. Permanent International Court of Justice

5. International Labor Organization (ILO)

۶. Paul Valéry (۱۸۷۱ ـ ۱۹۴۵)، شاعر و نویسنده فرانسوی. ـ م.

روزنامه‌نگاران، فیلم‌سازان، موسیقی‌دانان و بسیاری دیگر از افراد می‌توانند ــ و باید ــ به خاطر هدف‌های مشترک با یکدیگر همکاری کنند، کارگزارانی در خدمتِ «بین‌المللی کردن»[1] ــ واژه‌ای که از همان زمان رواج یافت ــ باشند. به ویژه، اینان باید کنفرانس‌ها و نمایشگاه‌های فرهنگی فراملی را سازمان‌دِهی کنند؛ نامه‌های سرگشاده‌ای را که به مشکلات مُبرمِ روز می‌پردازد، انتشار دهند؛ به مبادلهٔ دانشجویان و هیئت علمی [دانشگاه‌ها] در میان کشورهای مختلف مبادرت ورزند؛ اطلاعاتی را درباره تحصیل و آموزش روابط بین‌المللی جمع‌آوری نمایند؛ مشترکاً فیلم‌های آموزشی را تولید نمایند؛ و تلاش کنند تا بر [نظام] تعلیم و تربیت هر کشور تأثیر بگذارند، به نحوی که دانش و فهم بشری را در میان ملت‌ها گسترش دهند. اینها طرح‌های بلندپروازانه‌ای بودند، اما تعداد کافی از افراد و گروه‌ها در تمامی نقاط جهان، خود را وقفِ همکاریِ فکری کردند که توسط نظم بین‌المللی دهه ۱۹۲۰، به منظور یک جلوه‌دادنِ فرهنگیِ مشخص، به وجود آمده بود.

یکی از مهم‌ترین مثال‌های آن، تشکیل کمیته همکاری فکری[2] با نظارت سازمان همکاری فکری و با این هدف بود که این کمیته به عنوان یک مرکز تلاش‌های فرهنگی فراملی ، در سطح جهانی فعالیت نماید. این کمیته نشست‌های سالانه‌ای در ژنو داشت و هر نشست، با یک دستور کارِ کامل درباره فعالیت‌های آن. بسیاری از کشورها، کمیته‌های ملی خاص خودشان را در زمینهٔ همکاری فکری دایر کردند، که علاوه بر ملت‌های اروپای غربی، شامل ایالات متحده، مکزیک، ونزوئلا، برزیل، ژاپن، چین، هند، مصر، لهستان، چکسلواکی و مجارستان نیز بود. در واقع، پیشینهٔ نشست‌های سازمان همکاریِ فکری نشان می‌دهد که کشورهایی مانند هند، برزیل و لهستان در شمار علاقه‌مندترین کشورها به مسائل موردنظرِ این سازمان بودند، و حکومت‌های آنها نیز سهم عمده‌ای از بودجه این سازمان را تأمین می‌کرد. این موضوع را که این کشورها به ضرورتِ رشدِ شالوده‌های فرهنگی برای نظم بین‌المللی جداً باور داشتند، می‌توان در تلاش موفقیت‌آمیزشان در راستای گنجانیدن مسئله «خلع سلاح اخلاقی[3]» در دستور کارِ کنفرانس جهانیِ خلع سلاح (۱۹۳۲) توسط جامعه ملل، مشاهده کرد. این اندیشه وجود

1. "internationalization"
2. Committee on Intellectual Cooperation
۳. (moral disarmament)؛ آماده‌سازی اخلاقی برای پذیرش صلح. ــ م.

داشت که هیچ توافقِ تسلیحاتی معقول، نخواهد بود مگر آن که آمادگی روانی و اخلاقیِ مردمان و ملت‌ها برای پذیرش صلح، برآن صحّه بگذارد. از این رو، هر توافقی درباره خلع سلاح بایستی همراه با برنامه‌های خاص آموزشی برای تغییر دیدگاه‌ها در مورد مسائل بین‌المللی باشد. در آن زمان، هیچ نتیجه‌ای از محدودسازی تسلیحات یا خلع سلاح اخلاقی به دست نیامد، اما این مثال، نشانگر درجهٔ جدی گرفتنِ شالوده‌های فرهنگیِ نظم بین‌المللی در سال‌های میان دو جنگ جهانی [۱۹۱۹ - ۱۹۳۹] بود.

به یقین، جامعه ملل فقط مصداقی از سازمان بین‌المللی بود. جامعه ملل از حمایت گروه‌هایِ هوادار (مجامع جامعه ملل) در بسیاری از کشورها و شامل شهروندان برجسته، برخوردار بود. شمارِ نهادهای بین‌المللی که به مسائل فرهنگی می‌پرداختند بسیار زیاد بود؛ علاوه بر انجمن‌های پزشکی و علمی و فناوری که از پیش وجود داشتند صدها مجامع جدید ایجاد شدند که متغیر بودند بین یک کنگره جهانیِ از هنرمندان محلی تا یک انجمن از موسیقی معاصر. این نهادها، کنفرانس‌های جهانیِ متعددی را برگزار کردند و همگی آنها به یک اندازه خود را وقفِ این فرض کردند که یک چنین مواردی از همکاریِ فکری بایستی شالوده محکمی را برای تفاهم و صلح بین‌المللی فراهم سازد. در این زمینه، باید همچنین از شروع برنامه‌های مبادلهٔ دانشجو که به عنوان یک بخش جدانشدنی از بین‌الملل‌گرایی پسا جنگ بود، سخن گفت. نه صرفاً در قالب تلاش‌های فردی، که نیز از طریق نظارت دولت یا سازمان‌های مبادلهٔ فرهنگی که به تازگی تأسیس شده بودند، دانشجویان دانشگاه‌ها و حتی دانش‌آموزان مدارس نیز به خارج از کشور اعزام می‌شدند تا آنان را به عنوان «شهروندانِ دنیا[1]» ـ واژه‌ای که در آن زمان باب شد ـ آموزش دهند. ذکر این نکته اهمیت دارد که هر چند ایالات متحده در دههٔ ۱۹۲۰ محدودیت‌های زیادی را در سیاستِ مهاجرپذیریِ خود به وجود آورد، اما در مقایسه با گذشته، از دانشجویان خارجی، به ویژه از آسیای شرقی و امریکای لاتین، استقبال بیشتری کرد. همچنین، ابتکاراتی از جانب کشورهای این مناطق برای پذیرشِ دانشجویان امریکایی صورت گرفت. این شبکه، آشکارا در حال گسترش بود.

یک نوع دیگرِ بین‌المَلل‌گرایی نیز پس از جنگ جهانی اول، وجود داشت: بین‌الملل کمونیستی [کمینترن] که مرکز آن در مسکو بود و شعبه‌هایی در سراسر جهان داشت.

---

1. "world citizens"

صرف‌نظر از تأثیرِ فعالیت‌های کمینترن بر نظم بین‌المللی ـ که باید پذیرفت که دستِ‌کم در ابتدا، هدف این فعالیت‌ها همانا تضعیفِ نظم جهانیِ تعریف شده در کنفرانس صلح پاریس بود ـ این فعالیت‌ها را می‌توان به عنوان بخشی از پدیدهٔ وسیع‌ترِ شبکه‌سازی[1] به شمار آورد. درست همان طور که جامعه ملل و سایر آژانس‌ها [ی بین‌المللی] روابط نزدیکی را میان ملت‌ها برقرار می‌کردند، کمینترن نیز از طریق احزاب کمونیستِ محلی و هواداران آنها، به ایجاد یک حس همبستگی فراملی که فراتر از علایق ملی‌گرایانه بود کمک می‌کرد. دستِ‌کم از نگاه روشنفکران در بسیاری از سرزمین‌ها، به نظر می‌رسید که کمینترن یک جایگزین جذاب را برای سیاست جهانیِ مرسوم عرضه می‌کرد، جایگزینی که فراتر می‌رفت از مرزهای ملی ـ در واقع، با هدفِ نابود کردن این مرزها ـ و انقلابیون و توده‌های مردم در تمامی کشورها را به یکدیگر متصل می‌کرد. با این همه، در اواخر دههٔ ۱۹۲۰، مشهود بود که نظم نوین بین‌المللیِ پیش‌بینی شده توسط انقلابیون در سطح جهانی، در مقایسه با نظمِ موردنظر جامعهٔ ملل، از تحقق کمتری برخوردار بود. اتحاد شورویِ تحت رهبری استالین، با جانبداری از [نظریهٔ] «سوسیالیسم در کشور واحد[2]» و پیوستن به ملت‌های کاپیتالیست در امضای قرارداد پاریس (پیمان بریانِ کلوگ) ۱۹۲۸[3] که جنگ را به عنوان یک ابزار سیاستِ خارجی محکوم می‌کرد، این کشور در واقع شروع به نزدیکتر شدن به بین‌الملل‌گراییِ موردنظر جامعه ملل کرده بود.

ضعیف شدن جامعه ملل، در اثر اقدامات شوروی نبود، بلکه ناشی از اقدام ژاپن در سال ۱۹۳۱ و در یورش نظامی به شمال شرقی چین (منچوری) و زیرپا گذاردن مُفادِّ پیمان بریان کِلوگ بود؛ و هنگامی که این اقدام ژاپن توسط جامعه ملل محکوم شد، از آن سازمان اخراج شد[4]. بین‌الملل‌گرایی در دههٔ ۱۹۳۰، بسیار متزلزل‌تر از دههٔ پیش بود زیرا

---

1. network – building

۲. (Socialism in One Country)؛ شعار مشهوری است که استالین برای حمایت از تقویت داخلیِ سوسیالیسم در شوروی، سَر داده بود، و در تقابل با نظریهٔ «انقلاب مستمّر» تروتسکی قرار داشت. (نک: درآمدی بر ایدهٔولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۲۴۱). ـ م.

۳. (Kellog - Briand pact)؛ موضوع انعقاد این پیمان، توسط آریستید بریان (وزیر خارجهٔ وقت فرانسه) پیشنهاد شد و فِرَنک کِلوگ (وزیر خارجهٔ وقت امریکا) نیز آن را جدی گرفت زیرا در راستای غیرقانونی اعلام کردنِ جنگ بود. این پیمان در اوت ۱۹۲۸، در کنفرانسی در پاریس، به امضای ۹ دولت رسید. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۲۴۴ ـ ۲۴۶). ـ م.

۴. دولت ژاپن برای ادامهٔ سلطه خود بر منچوری، در سال ۱۹۳۳ از جامعه ملل خارج شد. ـ م.

آلمان و ایتالیای فاشیست نیز به روش ژاپن تأسّی جستند و به عضویت خود در جامعه ملل خاتمه دادند[1]. دنیا در حال تجزیه شدن بود، در حالی که این نیروهایِ «تجدیدنظرطلبِ» فاشیست آشکارا به چالش با نظم بین‌المللی برخاسته بودند که برای دهۀ ۱۹۲۰، تعریف شده بود و نیز نظم بین‌المللی مخصوص به خودشان را اعلام کردند: ژاپن در آسیای شرقی، آلمان در اروپای مرکزی و شرقی و ایتالیا در منطقۀ مدیترانه. گره خوردنِ این نظم‌های منطقه‌ای به یکدیگر، توسط یک ایده‌ئولوژی تجدیدنظرطلبی صورت گرفت که تأکید می‌کرد بر همبستگی نژادی و ملی در مخالفت با فردگرایی، صنف‌گرایی[2] در مخالفت با مردم‌سالاری و روح مردم[3] در مخالفت با مادیگری [مارکسیسم] این نظم نوینِ مختلط، با مخالفت مردم‌سالاری‌هایِ غربی و کمینترن روبرو شد. کمینترن، استراتژی جبهۀ مردمی را اعلام کرد تا این دو را در برابر نظم نوینِ تجدیدنظرطلب هم‌پیمان کند. اما بعداً که اتحاد شوروی تغییر موضع داد و قراردادهایی را با آلمان نازی (۱۹۳۹[4]) و ژاپن (۱۹۴۱[5]) امضا کرد، چنین به نظر می‌رسید که دنیا در حال تجزیه شدن به دو بلوک بود: ملت‌های تجاوزگر و توتالیتر، و حکومت‌های مردم‌سالار. بین‌الملل‌گرایی نیز یکی از قربانیان یک چنین تحولات شومی بود.

با این وصف، خطا خواهد بود که گفته شود بین‌الملل‌گرایی صرفاً مرگ شرم‌آوری در طول دهۀ ۱۹۳۰، داشت. برعکس، بین‌الملل‌گرایان در بسیاری از کشورها، حتی در آلمان یا ژاپن، ایمان خود را همچنان حفظ کردند. البته، بین‌الملل‌گرایان وظیفه دشواری را به عهده داشتند، به ویژه در کشورهای توتالیتر یا ژاپن. زیرا بسیاری از آنان را ناگزیر به سکوت کردند، شماری از آنان به فعالیت‌های زیرزمینی پرداختند، یا مهاجرت کردند و

---

۱. آلمان نازی در سال ۱۹۳۳، از جامعه ملل خارج شد. ایتالیا نیز پس از اشغال اتیوپی (۱۹۳۷) جامعه ملل را ترک گفت. ــ م.

۲. (corporatism)؛ صنف‌گرایی یکی از ویژگی‌های رژیم فاشیستی ایتالیا بود. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۳۸۹ ـ ۳۹۰). ــ م.

3. Volkgeist

۴. اشاره به قرارداد عدم تجاوز آلمان نازی و اتحاد شوروی (در ۲۳ اوت ۱۹۳۹) است. ــ م.

۵. در آغاز سال ۱۹۴۱ که احتمال برپایی جنگ بین ژاپن و ایالات متحده می‌رفت و هجوم نیروهای آلمان نازی به شوروی نیز پیش‌بینی می‌شد، دو دولت ژاپن و شوروی که نمی‌خواستند در دو جبهه، پیکار کنند، یک قرارداد دوستی و بی‌طرفی و عدم تجاوز را به مدت ۵ سال در ۱۳ آوریل ۱۹۴۱، امضا کردند. دولت شوروی در ۵ آوریل ۱۹۴۵، قرارداد مزبور را به طور یک جانبه لغو کرد تا بتواند به ژاپن حمله نظامی کند. (نک: تاریخ دول معظّم، پیشین، صص ۴۴، ۱۴۷). ــ م.

یا به سِیل پناهندگانی پیوستند که یک منظره‌ای آشنا در این دهه بود. شایان ذکر است که یکی از فعالیت‌هایی که جامعه ملل همچنان آن را ادامه داد، اِسکان این آوارگان بود. با همکاری سایر سازمان‌های امدادی، جامعه ملل به لحاظ کمک کردن به اینان برای یافتن یک وطن جدید، خود را متعهد کرد. اما این کار، تمامی فعالیت جامعه ملل نبود. حتی در اواخر سال ۱۹۳۷ سازمان همکاری فکری (وابسته به جامعه ملل) یک نشست را برای گفتگو درباره «آینده ادبیات» برگزار کرد، گویا می‌خواست ثابت کند که با وجودِ ابر پدیدار شده بر فراز افق جهان، فعالیت‌های فرهنگی همچنان ادامه دارد. افزون بر آن، در این نشستِ سازمان همکاری فکری (که اعضای هیئت نمایندگی ژاپن نیز در آن حضور داشتند و حکایت از آن داشت که خروج ژاپن از جامعه ملل، به ارتباط آن کشور با فعالیت‌های فکری این جامعه پایان نداده است) شرکت‌کنندگان، پیش‌نویس یک قرارداد همکاری فکری را امضا کردند. در این پیش‌نویس آمده بود که امضاکنندگان آن، از «علاقهٔ مشترکشان به حفظ میراث فرهنگی بشر و پیشرفتِ بیشترِ علوم و هنرها و ادبیات» آگاه بودند و باور داشتند که «آرمان صلح بایستی از طریق گسترش روابط فرهنگی میان ملت‌ها و به عنوان یک نهادِ فکری‌ای که دارای یک سرشت سه‌لایه‌ای جهانشمولی و استمرار و استقلال باشد همچنان حفظ شود.» البته باید گفت که یک چنین قراردادی هرگز [توسط دولت‌ها] تصویب نشد و این جلوه‌های شکوهمندِ بین‌الملل‌گرایی فرهنگی فقط به صورت یک رؤیا باقی ماند. با این همه، صِرفِ وجودِ یک چنین گردهمایی و یک چنین پیش‌نویسی افشاگر آن است که تلاش‌هایی انجام گرفت تا همکاری فکری، تا جایی که ممکن است ادامه یابد، به نحوی که پس از بازگشت صلح، بتوان این تلاش‌ها را از سر گرفت.

و آنچه که اتفاق افتاد، دقیقاً همان از سرگیری همکاری فکری بود. به برکتِ تلاش‌های بین‌المللی در دههٔ ۱۹۳۰، در طول جنگ جهانی دوم طرح‌های ویژه‌ای برای آماده‌سازی یک دنیایِ دارای وابستگیِ متقابل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی برای دوره پس از پایان جنگ، تهیه شد. این بین‌الملل‌گرایی «جدیدِ» دوران جنگ، شاید «واقع‌گراتر» از بین‌الملل‌گرایی طبق آیین ویلسون[1] بوده است: در پی تجربه‌های دههٔ ۱۹۳۰، حذف ملاحظات مربوط به قدرت نظامی از یک بینش مرتبط با یک نظمِ جهانیِ پایدار، کار

۱. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۱۶۴ ـ ۱۶۸). ـ م.

دشـواری مـی‌نمود. اکـنون، ژئوپُلیتیک نـاگـزیر بـود کـه نـقشی را در هـر تـعریف از بین‌الملل‌گرایی ایفا نماید. با وجود این، در همان زمان، و دقیقاً به این دلیـل کـه نـیروی نظامی، موازنه قدرت، و مآلاً خطرهایِ حتی فعلیِ تجاوز می‌بایست همچنان جدی تلقی شـود، تـلاش‌ها در راسـتای تـضمین هـمکاری مـلت‌ها در زمـینه‌های غـیرنظامی نـیز می‌بایست چند برابر شود. باید یادآور شد که سازمان ملل، که یک سازمان جهانیِ جدید بود، در پیش‌بینی همکاری بین‌المللی، نه فقط برای جلوگیری از تجاوز، که همچنین برای توسعهٔ رفاه اقتصادی و عدالت اجتماعی در تمامی کشورها، یک گام فراتر از جامعه ملل رفت. یک دسـتاورد مشـخص آن، بـرگزاری کـنفرانس بِـرِتُن وودز[1] ۱۹۴۴ (در نـیوهمپشایر[2]) بـود کـه سـنگِ بـنای هـمکاری اقـتصادی پس از جـنگ را گـذارد. شرکت‌کنندگان در این کنفرانس، پیشنهاد تأسیس یک صندوقِ بین‌المللی پول و یک بانک جهانی را دادند. صندوق بین‌المللیِ پول به عنوان یک تعهد مبتنی بر همکاری، که در آن، ملت‌های عضو مایل بودند از مقررات معینی درباره نرخ‌های تبدیل ارز و پـول پـیروی نمایند، در نوعِ خود بی‌سابقه بود. در این میان، بانک جهانی نیز یک نوآوری بود. مبلغ کلانی (در ابتدا ۱۰ میلیارد دلار) برای کمک‌های عمرانی تخصیص داده شد. یک چنین برنامهٔ بین‌المللی هرگز پیشتر وجود نداشت؛ پیشتر، توسعه اقتصادی در مـناطق تـحت وابستگی را قدرت‌های استعماری عهده‌دار شده بودند. آنچه که اینک تحقق یافته بود، دنیایی بود که در آن، مستعمرات دائماً استقلال خود را به دست می‌آوردند و مـوجب وضعی شد که در آن، بسیاری از ملت‌های مستقل، از لحـاظ اقـتصادی تـوسعه نـیافته محسوب می‌شدند. یک وظیفهٔ عمدهٔ کشورهای توسعه‌یافته این بود که به آنها کـمک کنند، و این کار را در یک چارچوب بین‌المللی انجام دهند. در این زمینه، می‌توان یادآور شد که عضویت چین در شورای امنیت سازمان ملل[3]، نمادی از یک اهـمیت فـزایـندهٔ بخش غیرغربی جهان در امور بین‌المللی پس از پایان جنگ بود. هم‌زمان با این دریافت که دنیا دارای کشورهای غیرغربی هر چه بیشتری است، یک پرسشِ اساسی که مطرح شد، این بود که چگونه ملی گرایی این کشورها را با بین‌الملل‌گراییِ جدید تطبیق دهند.

---

1. Bretton Woods Conference

2. New Hampshire [ایالتی در شمالِ شرقی امریکا]

۳. مقصود، چین در دوره حکومت چیانکایشک است. ــ م.

یک راهکار اساسی آن، پذیرش آمالِ آزادی و حقوق بشر در قالب جهانی بود. شروعِ گفتگویِ میان فرهنگ‌ها در دههٔ ۱۹۲۰ نیز مصیبت‌های ناشی از کشتار انبوه در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، این آگاهی را در کشورها پدید آورد که هیچ نظم بین‌المللی‌ای دوام نخواهد آورد مگر آن که بر پایهٔ احترام بنیادین به یگانگی بشریت باشد. برابری نژادی، تساهل مذهبی، آزادی بیان، و حکومت خودگردانِ دموکراتیک، تمامی اینها می‌بایست در سطح جهانی کاربرد داشته باشد، اگر قرار بود که دنیای پسا جنگ به راستی بین‌المللی باشد. این اندیشه، تجلّی خود را در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر سازمان ملل[1] (۱۹۴۸) و در تأسیس سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد [یونسکو[2]] (۱۹۴۵) یافت. (در طول جنگ، وزیران آموزش و پرورشِ متفقین، از جمله چین و شوروی و نیز ایالات متحده و کشورهای اروپایی، به نحو ادواری در لندن گِرد یکدیگر جمع شدند تا برنامه‌های مبادلهٔ تربیتی و فرهنگی را از نو برقرار سازند، و مقدار بسیار زیادی استمرار به لحاظ کارکنان این نشست‌ها، یعنی سازمان همکاری فکری و یونسکو، وجود داشت.) علاوه بر یونسکو، سازمان ملل آژانس‌های دیگری مانند سازمان بهداشت جهانی[3] (تأسیس در سال ۱۹۴۸)، سازمان بین‌المللی هواشناسی[4] (تأسیس در سال ۱۹۵۰)، صندوق بین‌المللی کودکان ملل متحد [یونیسِف][5] (تأسیس در سال ۱۹۵۳) و سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد[6] (تأسیس در سال ۱۹۴۵) را ایجاد کرد.

با این همه، نظم جهانی‌ای که پس از سال ۱۹۴۵، برقرار شد، دقیقاً در طول خطوط پیش‌بینی شده به وسیله این طرح‌های دوران جنگ و سازمان‌های پس از پایان جنگ، حرکت نکرد. نظم بین‌المللی بر حَسب ژئوپُلیتیکِ جنگ سرد تعریف شد و مبتنی بر موازنه قدرت میان دو اردوگاه [شرق و غرب] بود. همکاری بین‌المللی که کشورهای هر دو اردوگاه را در بر می‌گرفت، یک تعهد بسیار دشوار بود. زیرا شروع جنگ سرد به معنای شکست این بین‌الملل‌گرایی جدید بود. بجای یک نظم بین‌المللی مبتنی بر

1. United Nations' Universal Declaration of Human Rights
2. United Nations' Educational, Scientific, and Cultural Organization (UNESCO)
3. World Health Organization (WHO)
4. World Meteorological Organization (WMO)
5. United Nations' International Childern's Fund (UNICF)
6. Food and Agriculture Organization (FAO)

همکاری سیاسی و وابستگیِ متقابلِ اقتصادی و فرهنگی، دنیا از لحاظ اقتصادی و ایده‌ئولوژیکی، و نیز ژئوپُلیتیکی، تقسیم شد. با این حال، نظم جهانیِ تعریف شده توسط جنگ سرد، مناطق وسیعی را پوشش می‌داد که کاملاً در خورِ آن نبود. زیرا دورهٔ پسا جنگ شاهد پیدایش جهان سوم در عرصهٔ بین‌المللی بود، و جهان سوم شامل کشورها و مناطق کمتر توسعه یافته‌ای بود که بسیاری از آنها پیشتر مستعمره بودند. هنگامی که آنها، یکی پس از دیگری، استقلال خود را به دست آوردند و وظیفه «ایجاد ملت» را عهده‌دار شدند، برخی از آنها، مانند هند و مصر و اندونزی، شروع به ارائه برداشت خویش از نظم بین‌المللی کردند، برداشتی که بیرون از چارچوب جنگ سرد قرار داشت. این کشورها، از اَبَرقدرت‌ها انتقاد کردند که منافع‌شان را در کار مسابقه تسلیحاتیِ پُرهزینه، اتلاف می‌کنند، آن هم در زمانی که می‌بایست به تلاش‌های «ایجاد ملت» در آسیا، افریقا، خاورمیانه و امریکای لاتین کمک کنند. در شروع کار، این کشورها با نشستِ خود در باندونگ (اندونزی) در سال ۱۹۵۵، یک خودآگاهی را به عنوان اعضایِ جهان سوم ایجاد کردند؛ همگی آنها به یک اندازه خود را وقف توسعه اقتصادی کردند اما مایل بودند که در جنگ سرد، غیرمتعهد باقی بمانند. حس همبستگی میان این کشورها، و همکاری آنها در ایفای نقشی در تاریخ روابط بین‌الملل، سال‌های پس از ۱۹۴۵ را بی‌نظیر ساخت؛ برای نخستین بار در تاریخ روابط بین‌الملل، کشورهایِ غیرغربیِ کمتر توسعه یافته سرگرم تعریف یک نظام جهانیِ جایگزین بودند. برخی می‌بایست خرده نظم‌های[1] مخصوص به خودشان را برقرار نمایند: اتحادیه ملل آسیای جنوب شرقی [آ سه آن] (۱۹۶۷)، سازمان کشورهای صادرکننده نفت [اوپک[2]] (۱۹۶۰) و بسیاری دیگر. هر یک از این سازمان‌ها کوشیدند که به شیوهٔ خاص خودشان، همکاری بین‌المللی را از طریق محدودسازی ابعاد حاکمیت ملی، گسترش دهند (به طور مثال، تصمیم اوپک در سال ۱۹۷۳، در مورد کاهش تولید نفت[3])، و بدین سان مصداقی از بین‌الملل‌گرایی بود، هر چند که به لحاظ ماهیت، کاملاً متفاوت از نظم جهانیِ موردنظر ایالات متحده یا اتحاد شوروی بود.

---

1. sub – orders
2. Organization of Petroleum Exporting countries (OPEC)
۳. این تصمیم در راستای تحریم صادرات نفت به کشورهای حامی اسرائیل (پس از برپایی جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل) بود. ـ م.

از لحاظ فرهنگی نیز پیدایش جهان سوم، [عنصر] پیچیدگی را بر نظم بین‌المللی افزود. برای دنیایی که از پیش به لحاظ ایده‌ئولوژیکی به ملت‌های «آزاد» و سوسیالیست تقسیم شده بود، جهانِ سوم واژگان خاصِ خود را که متغیر بود بین استعمارستیزی تا استقلال فرهنگی، به آن افزود. برخی از این واژگان، جنبهٔ جهانشمول داشت: مردم‌سالاری، حقوق بشر، برابری، یعنی تمامی مفاهیمی که خاستگاه غربی داشت. اما سایر عقاید، به طور خودآگاهانه‌ای غرب‌ستیز بودند، اعّم از غرب کاپیتالیست یا سوسیالیست. به طور مثال، اندونزی در دورهٔ حکومت سوکارنو، از یک جایگزین آسیایی برای مدل‌های غربی‌سازی[1]، چین در دوره حکومت مائوتسه تونگ از «جنگ‌های آزادی‌بخش ملی »، و مصرِ تحتِ حکومت ناصر نیز از احیای اسلام سخن می‌گفت. در حالی که تمامی این کشورها مشتاقانه پذیرای اعلامیه جهانی حقوق بشر شدند، اما ضمناً غالباً غرب را متهم کردند که تمدن بشری را در سلطهٔ خود درآورده است: سلطهٔ دیرپا بر شیوهٔ تفکر غیرغربی‌ها درباره جهان و نیز درباره خودشان، به گونه‌ای که تفکر غیرغربی‌ها، حسِ استقلالِ فرهنگی خود را از دست داده‌اند. آنها استدلال کردند که زمان آن فرا رسیده است که استقلال فکریِ خود از غرب را اعلام کنند. با در نظر گرفتنِ پیدایش یک چنین «جهان سومی»، یک پرسش بسیار فوری این بود که چگونه می‌توان نیروهای فرهنگی جدید را با نظم جهانی تطبیق داد، آن هم در شرایطی که تعریف اساسی از نظم جهانی، در چارچوب جنگ سرد صورت می‌گرفت.

پس از دهۀ ۱۹۷۰، این پرسش فوری‌تر شد، یعنی هنگامی که نظم جهانیِ تعریف شده به وسیله جنگ سرد، شروع به کم‌رنگ شدن کرد. اگر قرار بود که این تعریف دوام نیاورد، دنیا چگونه سازمان‌دِهی می‌شد؟ در گذرِ اَبَرْقدرت‌ها از رویارویی به انجام اقدامات متعدد در راستای همکاری بین‌المللی، آیا برخی از این اقدامات در تضاد با یکدیگر نبودند؟ اگر هیچ الگوی کارآمدِ همکاری پیدایش نمی‌یافت، آیا دنیا به فعالیت‌های ملی‌گرایانهٔ خودپسندانه رجعت نمی‌کرد؟ آیا خودِ ملت به عنوان یک موجودیت مستقل، به صورت یک واحد کارآمد باقی می‌ماند، حتی موقعی که فشارهای ناشی از رویارویی جنگ سرد، راه را به روی فعالیت‌های خودپسندانهِ منافع انفرادی و گروهی می‌گشود؟

1. westernization

تاریخ روابط بین‌المللی پس از دههٔ ۱۹۷۰، پاسخ‌های ضد و نقیضی را برای این پرسش‌ها ارائه می‌دهند. از یک سو، بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های تحمیل شده از جانب جنگ سرد و زیر سؤال رفته در اثر مسائل جدید، تلاش‌های بین‌الملل‌گرایی یک نتیجهٔ سودمند داشته است. در طول دههٔ ۱۹۷۰، کشورهای عضو بلوک‌های ایالات متحده و شوروی، گِرد یکدیگر جمع شدند تا کنفرانسی را درباره امنیت و همکاری در اروپا، برگزار کنند. هنگامی که این کنفرانس در سال ۱۹۷۵، در هلسینکی برگزار شد شرکت‌کنندکان، یک اعلامیهٔ پرطنین را درباره حقوق بشر تصویب کردند که شامل آزادی بیان، آزادی مذهب، و آزادی مهاجرت بود. هر چند که این اعلامیه بلافاصله به اجرا درنیامد، اما از این حیث اهمیت داشت که برای نخستین بار پس از اواخر دههٔ ۱۹۴۰، دو طرفِ درگیر در جنگِ سرد را به یکدیگر نزدیک می‌کرد. باید یادآورد شد که این کار را از راه برگزیدنِ واژهٔ بین‌الملل‌گرایی لیبرال[1] انجام داد. تا این اندازه، یک امتیاز از جانب ملت‌های عضو بلوک شوروی بود. اما طولی نکشید که این توافق از قالبِ کلمات محض بیرون آمد، زیرا افراد و گروه‌های بسیاری در اروپای شرقی و نیز در درون اتحاد شوروی، شروع به مطالبه آزادیِ بیشتر کردند. از این جهت، سقوط دیکتاتوری‌هایِ سوسیالیستی در آلمان شرقی، مجارستان، رومانی و هر جای دیگر و فروپاشی اتحاد شوروی، که در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰، صورت گرفت، پدیده‌ای بود که به فرض‌های بین‌الملل‌گرایی دوران جنگ با دقت گوش فرا داده بود. این نظم بین‌المللی که در طول جنگ پیش‌بینی شد اما در دوران جنگ سرد تحقق نیافته بود، اینک یک بار دیگر به صورت یک هدفِ تحقق‌پذیر ظاهر شد. به همان روال، مبادلات تربیتی و فرهنگی نیز از سر گرفته شد و میان کشورهای کاپیتالیست و سوسیالیست آغاز شد. به طور مثال، در مدت کمتر از پانزده سال پس از عادی شدنِ روابط دیپلماتیک میان ایالات متحده و جمهوری خلق چین[2]، متجاوز از سی‌هزار دانشجوی چینی برای تحصیل در کالج‌ها و دانشگاه‌های امریکا، راهی آن کشور شدند، که در زمرهٔ پُرشمارترین دانشجویان خارجی (که تعداد آنان در سال ۱۹۹۲، به چهارصد هزار نفر می‌رسید) در ایالات متحده بودند. مبادلهٔ دانشمندان بین شوروی و غرب، رایج‌تر شد، در حالی که کنفرانس‌های علمی

1. liberal internationalism

۲. از ژانویه ۱۹۷۹. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۵۶۹ ـ ۵۷۰). ـ م.

معمولاً شرکت‌کنندگانی را از کشورهایی که پیشتر به بلوک سوسیالیست تعلق داشتند دعوت به شرکت می‌کرد.

از لحاظ اقتصادی نیز تحولات تازه‌ای از دههٔ ۱۹۷۰ به آن سو، در راستای توسعهٔ همکاری بین‌المللی صورت گرفته است. واکنش ابراز شده از جانب ملت‌های صنعتی به نخستین تکانه [شوک[1]] نفتی (۱۹۷۳[2])، از اهمیت برخوردار بود؛ زیرا این کشورها به جای بازگشت به ملی‌گرایی اقتصادی از نوع دههٔ ۱۹۳۰، تلاش کردند تا از راه همکاری، مشکل ایجاد شده توسط اوپک را حل نمایند. شِش کشور (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا و ژاپن) نشستی را در رامبوآیه[3] (در حومه پاریس) در سال ۱۹۷۵ برگزار کردند تا سیاست‌های خود را هم‌آهنگ کرده و قول دهند که این روح همکاری را همچنان حفظ نمایند. این کشورها (که بعداً کانادا به آنها پیوست و بدین سان تشکل‌دهندهٔ آن چیزی بود که به گروه ۷[4] معروف شد) و می‌بایست در آینده نیز سالی یک بار گِرد یکدیگر جمع شوند، نمادی از عزم آنها برای حفظ یک چارچوب همکاری بین‌المللی بود. گرچه آنها غالباً درباره مسائل تجاری و پولی اختلاف نظر پیدا می‌کردند، اما دستِ کم توانستند با یکدیگر مشورت کرده و استراتژی‌های مشترکی را در مورد انرژی، مبادلات تجاری، و سایر مسائل، اتخاذ کنند. این کشورها به تدریج شروع به گفتگو با یکدیگر درباره سایر مسائل جهانی کردند، مانند حفاظت از محیط زیست، پناهندگان، و کمک به کشورهای سوسیالیست پیشین. هنگامی که از رییس جمهور روسیه [بوریس یلتسین] برای شرکت در نشستِ گروه ۷ در سال ۱۹۹۲، دعوت شد، سایر کشورها خواستار دعوت مشابهی شدند، که نشان می‌داد گردهمایی گروه ۷ از ملت‌های ثروتمند جهان، امکان دارد که با سپری شدن زمان، مبدّل به یک عملکرد جهانی‌تر بشود.

در این میان، ترتیبات اقتصادیِ منطقه‌ای نیز در حال پیشرفت بود: علاوه بر جامعه

---

1. shock

۲. اتخاذ سیاستِ تحریم صادراتِ نفت از جانب اوپک، که باعث شد قیمت هر بشکه نفتِ صادراتی اوپک از سه دلار به دوازده دلار برسد. ـ م.

3. Rambouillet

۴. (G [Group] – 7)، شامل آلمان، انگلستان، ایالات متحده امریکا، ایتالیا، ژاپن، فرانسه و کانادا. ـ م.

اروپا و «آسه آن»، گروه ریو[1] که متشکل از سیزده کشور امریکای جنوبی بود، و موافقت‌نامه تجارت آزادِ امریکای شمالی میان کانادا، ایالات متحده و مکزیک[2]، نیز وجود داشتند. اما بر خلاف گرایش دههٔ ۱۹۳۰، به سمت تقسیم جهان به بلوک‌های اقتصادیِ نرمش‌ناپذیر، سازمان‌های مزبور ضمن گسترش تجارت بین‌الملل، به رشد معاملات اقتصادی در سطح جهانی نیز کمک کردند. بدین سان، جامعه اروپا روابط کلیِ بازرگانیِ خود با امریکای شمالی و آسیا را گسترش داد، آن هم در شرایطی که اعضای آن جامعه، حجم تجارت با یکدیگر را افزایش دادند. طرح‌های مختلفی که برای گسترش «آسه آن» در قالب یک اتحادیه بزرگتر به منظور توسعهٔ تجارت منطقه‌ای تهیه شده بود، تشکیل یک جامعه عظیمِ آسیا ــ اقیانوس آرام از ملت‌ها (از جمله ایالات متحده و کانادا) را پیش‌بینی کرده بود[3].

با این وصف، مهم‌ترین تحولات رُبع آخر این قرن، به ویژه در زمینهٔ فرهنگی بود، که به طرز گسترده‌ای مشخص شد. پایان یافتنِ جنگ سرد باعث آزاد شدن نیروهایی شده است که پیشتر سرکوب می‌شدند یا ناشناخته بودند، اما اکنون نه تنها شکل، که نیز درک ما از روابط بین‌المللی را تغییر داده‌اند. گزافه‌گویی نیست اگر گفته شود که آگاهیِ تغییرپذیر درباره روابط بین‌المللی، یکی از چشمگیرترین پدیده‌ها در دنیای امروز است. در شروع کار، نگرانی از وضع محیط زیست، در دهه‌های اخیر پیوسته رو به افزایش بوده است. این نگرانی، ابتدا در قالب یک جنبشِ مخالفِ آزمایش‌های هسته‌ای، از اواخر دههٔ ۱۹۵۰، تا دههٔ ۱۹۶۰، ظاهر شد. این آگاهی که هوا در اثر آزمایش‌های سلاح‌های هسته‌ای در جوّ، در حال آلوده شدن است، همراه با پذیرش سمی بودن جیوه (که به سال‌های پیش برمی‌گردد)، آثار ناگوار طبیعیِ سوخت زغال سنگ و انتشار گاز اکسید کربن از اتومبیل‌ها، و مواردی از برهم خوردن شدیدِ تعادل زیست محیطی، همهٔ اینها

---

1. Rio Group

۲. (North American Free Trade Agreement – NAFTA)؛ این موافقت‌نامه در دوره ریاست جمهوری کلینتون (۱۹۹۳) به امضا رسید. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، صص ۶۱۴ ـ ۶۱۵، ۶۲۹ ـ ۶۳۱، ۶۵۸). ـ م.

۳. در سال ۱۹۹۴، سازمان همکاری اقتصادی آسیا و اقیانوس آرام (Asian – Pacific Economic cooperation – APEC) با عضویت کشورهای برونئی، استرالیا، کانادا، شیلی، چین، هنگ کنگ، اندونزی، ژاپن، کره جنوبی، مالزی، مکزیک، نیوزیلند، پاپواگینهٔ نو، فیلیپین، سنگاپور، تایوان، تایلند و ایالات متحده، تشکیل شد. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، ص ۶۵۸). ـ م.

یک نگرانی در سطح جهانی را در مورد ضایعات صنعتی و تباهی محیط زیست به وجود آورد. شایان ذکر است که این معضل همواره در یک چارچوب بین‌المللی مطرح شد؛ و یک چنین چیزی وجود نداشت که ادعا شود فقط یک کشورِ معین، هوا و آب‌های خود را آلوده می‌کند، بلکه سراسر جهان را پوشش می‌داد. از این رو، سازمان ملل در سال ۱۹۷۲، کنفرانسی را درباره محیط زیست بشر برگزار کرد، و این تلاش تا به امروز نیز ادامه یافته است. مسائل مرتبط به حفظ محیط زیست نیز مطرح شده‌اند: به طور مثال، حفظ گونه‌ها[1] و جنگل‌هایِ در معرض خطر، تنظیمِ مقرراتی در مورد استفاده از زمین، اقیانوس‌ها، و حریم هوایی. حقیقتاً در یک چنین مسائلی، سرنوشت تمامی بشریت مطرح است و فقط یک رهیافت بین‌المللی می‌تواند نتایج مهمی را در این زمینه در بر داشته باشد.

جنبشِ دفاع از حقوق بشر نیز به همان اندازهٔ حفظ طبیعت، از اهمیت برخوردار بوده است. گرچه اعلامیه [جهانی] حقوق بشرِ سازمان ملل آغازگر این فرایند بود، اما در دهه‌های اخیر است که از طریق سازمان‌ها و کنفرانس‌های متعدد بین‌المللی و منطقه‌ای، حرف زدن، جای خود را به عمل کردن داده است. تردید کمی وجود دارد که آگاهیِ جهانی از مسئله حقوق بشر، در اثر پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در فناوری اطلاعات، افزون شده است. پخش برنامه‌های تلویزیونی از طریق ماهواره، انتقال اطلاعات از طریق نمابر[2] و پُست رایانه‌ای[3]، و بسیاری دیگر از نوآوری‌ها، مرزهای ملی را درنوردیده و مردم را در همه جایِ جهان از تحولات سایر نقاط آگاه کرده است. در نتیجه، سرکوب‌های آزادی، که در گذشته به مقدار کمی به بیرون درز می‌کرد، اکنون به صورت اخبار فوری درمی‌آید. یورش دَدمنشانه به دگراندیشان چین در سال ۱۹۸۹[4]، با محکوم کردن رژیم پکن از سوی جهانیان روبرو شد. مقصودم این نیست که رژیم پکن بلافاصله ناگزیر شد که سیاست خود را تغییر دهد، بلکه این رژیم نمی‌توانست یک محیط

۱. گونه (species) به گروهی از جانوران یا گیاهان که شباهت‌های فراوان با یکدیگر دارند، گفته می‌شود جانداران هر گروه فقط با جانداران گروهِ خود می‌توانند تولیدمثل کنند. ـ م.

2. fax

۳. (computerized mail)؛ معروف به "E – Mail". ـ م.

۴. اشاره به تظاهرات دانشجویان طرفدار مردم‌سالاری در میدان «تین آن مِن» (پکن) است. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، ص ۶۲۴). ـ م.

بین‌المللی را که در آن، حاکمیتِ ملیِ مرسوم، در اثر بین‌المللی کردن مسائل ملی، در حال تعدیل شدن بود، به حساب نیاورد. انسان می‌تواند در برابر این روند ایستادگی کند ــ همان طور که چین ایستادگی کرد ــ و ادعا کند که حقوق حاکمیتِ یک ملت به صورت اساسی‌ترین و نقض‌ناپذیرترین واقعیت در مسائل جهانی، به قوّت خود باقی می‌ماند؛ اما این حقیقت که چین در سازمان ملل و نیز در تعداد زیادی از سازمان‌های بین‌المللیِ دیگر عضویت یافت (به محض آن که سیاست آشتی با ایالات متحده را در پیش گرفت) نشانگر این پذیرش توسط چین بود که همکاری میان ملت‌ها نیز به همان اندازهٔ واقعیتِ حقوق حاکمیتِ ملی ، یک امر مسلّم است.

کمک رسانی به پناهندگان و مهاجران بین‌المللی نیز یک موضوعِ دارای اهمیتِ زیاد در میان ملت‌ها است. گرچه مسئله پناهندگان در دههٔ ۱۹۳۰، جدی شد، اما در آن زمان، این وضع غالباً زاییدهٔ سیاست‌های نژادپرستانه آلمان و سایر دولت‌های فاشیست بود. در دهه‌های اخیر، در حالی که تعصب نژادی به صورت یک آرمان باقی مانده است، عوامل دیگری نیز به آن افزوده شده‌اند: رقابت‌هایی که میان نژادها صورت می‌گیرد، عدم تساهلِ مذهبی، آزار و اذیت سیاسی، و رنج اقتصادی. این عوامل با یکدیگر در آمیخته‌اند تا یک موقعیت بسیار بی‌ثبات را ایجاد کنند که در آن، میلیون‌ها انسان وطن اصلی خود را ترک گفته‌اند و هنوز هم وطن‌های جدیدی نیافته‌اند. آنچه که به ویژه مشاهده می‌شود، امواج مهاجرتِ انجام گرفته و موفق از کشورهای کمتر توسعه یافته به کشورهای توسعه یافته است. این جابجایی جمعیتی نیز موضوعی برای یک راه حل بین‌المللی است، و دفتر پناهندگان سازمان ملل هرگز این چنین فعال نبوده است.

اهمیت روبه افزایشِ مسائل فرهنگی را می‌توان ناشی از بین‌المللی گراییِ بازنگری شده‌ای دانست که در آن، تمامی این مسائل بایستی از طریق بین‌المللی حل شوند. این حرف را که مسائل فرهنگی، بر حَسب تعریف آن، به معنای بخشی از حقوق حاکمیت هر کشور است، باید تعدیل کرد. اگر مسائل ژئوپُلیتیکی و اقتصادی غالباً ملت‌ها را به جان یکدیگر می‌اندازند، دستِ‌کم در قلمروِ فرهنگی می‌توان امیدوار بود که نیروهایِ ملی‌گرایی تا حدودی ضعیف خواهند شد و ملت‌ها خواهند آموخت که علاوه بر منافع ملی‌شان، باید به سعادت تمامی جهان نیز توجه داشته باشند.

میراثی برای قرن بیست و یکم

اگر بتوان گفت که قرن بیستم میراثی از دستاوردها را برای قرنِ بعد باقی گذارده است، بین‌الملل گرایی بی‌شک یکی از آن دستاوردها است. دنیا در سال ۱۹۰۰، اروپا-محور[1] بود؛ سپس، بین‌الملل‌گرایی مترادف با همکاری میان کشورهای اروپایی بود. با این حال، به طور مداوم در سراسر قرن کنونی، شبکه‌های کشورهایی که با یکدیگر همکاری می‌کنند، گسترده‌تر شده است. در پایان جنگ جهانی اول، نماینده چین در جامعه ملل این پیشنهاد شجاعانه (در شرایط آن زمان را) ارائه داد که باید دستِ کم از یک نماینده از جهان آسیا (مقصود او، تمامی ناحیه‌ای بود که از خاورمیانه تا خاور دور امتداد داشت) دعوت شود تا در شورای جامعه ملل عضویت یابد، حتی اگر اکثریت اعضای این شورا از اروپا و امریکا باشد. این نخستین پیشنهاد در راستایِ انجام یک اقدام مثبتِ بین‌المللی، پذیرفته نشد، اما جامعه ملل رنج زیادی را تحمل کرد تا از راه‌های دیگری، کشورهای غیرغربی را در امورِ خود، به ویژه در سازمان همکاری فکری مشارکت دهد.

از آن زمان تا کنون، دنیا راه درازی را پیموده است. دنیا، شاهدِ یک خونریزیِ جهانیِ دیگر [جنگ جهانی دوم]، قتل عام‌های نژادی، تعصب مذهبی، و زیاده‌طلبی‌های توتالیتری، در تمام نقاط جهان بوده است. «وضع بشر» به آن گونه که توسط این موارد تعریف شده است، یک وضع ناگوار و ناامیدکننده بوده است. با این وصف، در همان زمان، آمالِ تمامی ملت‌ها برای کسب آزادی، پیوسته رشد کرده است. گاهی استدلال می‌شود که وجود اقلیت‌های قومی، مذهبی، و سایر اقلیت‌ها، و ابرازِ وجودِ فزایندهٔ آنها، نیروهایی هستند برای بی‌ثبات کردن نظم جهانی. اما ضرورتی وجود ندارد که آنها این چنین باشند. در واقع، همین پدیده را می‌توان گواهی دانست بر این که به رغم تمامی جنگ‌ها و مصیبت‌های این قرن، قدرتِ حاکمیتِ ملت ـ دولت دائماً کاهش یافته است. اگر این چنین باشد، مُهر تأییدی است بر این عقیده که تاریخ اخیر و معاصر کاملاً منفی نبوده است. افزون بر آن، این حقیقت که شمار فزاینده‌ای از تلاش‌ها در راستای همکاری بین‌المللی انجام گرفته‌اند، نشان می‌دهد که تنوّع و بین‌الملل‌گرایی می‌توانند با یکدیگر

1. European – centered

سازگار باشند. فقط این موضوع باقی می‌ماند که باید دید اگر در قرنِ بعد، تنوّع و بین‌المللی گرایی به نوعی یکدیگر را تقویت کنند، آیا با این کار، ماهیتِ دولتِ دارای حاکمیت و نظم بین‌المللی را اساساً دگرگون خواهند کرد یا نه.

۱۱

جنگ: یک نهادِ بدون وزارت

رابرت اِل: اُکانِل

اخیراً جان لِویس گَدیس[1]، فرایند تاریخ را به نیروهای زیرزمینی عظیمی تشبیه کرد که قاره‌ها را پیرامون کره زمین «که مدت‌ها است هیچ پیامد محسوسی از عملکرد آن مشاهده نمی‌شود» به حرکت درمی‌آورد، آن هم فقط برای آن که اغتشاش‌های فاجعه‌آمیز را به جریان اندازد.[1] یک چنین وضعی، در مورد جنگ و در آستانهٔ قرن بیستم وجود داشت. از نگاه بسیاری از افراد، این تصور که یک نهادِ آشکارا بنیادین مانند جنگ، احتمالاً عمر سودمند آن به سر رسیده بود، تصوری کاملاً نامعقول و آشکارا در تضاد با آن چیزی بود که احساس می‌کردند در پیرامون آنان روی می‌دهد.

نفوذِ تفکر داروینیسم اجتماعی[2] و این احساس گسترده که زندگیِ شهری ـ صنعتی اساساً کاهنده بود، بسیاری را واداشت تا جنگ را به عنوان یک تسکین‌دهنده به شمار آورند، یعنی یک وزنهٔ تعادل برای یکنواختی و ناپایداریِ هستیِ روزمره. جنگ‌هایی مانند جنگ فرانسه و پروس در ۱۸۷۰ ـ ۱۸۷۱[3]، جنگ اسپانیا و امریکا در سال

---

1. John Lewis Gaddis

۲. داروینیسم اجتماعی (Social Darwinism) به معنای گسترش عقاید چارلز داروین (۱۸۰۹ ـ ۱۸۸۲) در کتاب *دربارهٔ اصل انواع* به قلمروی تفکر اجتماعی و سیاسی است. یعنی این باور که «اصلِ بقای اصلح» که توسط داروین در مورد حیوانات مطرح شده بود، به این باور اجتماعی و سیاسی انجامید که رقابت میان افراد در یک جامعه، باعث موفقیت آن کسانی می‌شود که پشتکار دارند و با استعداد هستند، و افراد تنبل یا ناشایست را حذف می‌کند. در واقع، «اصل تنازع بقا» وارد مقولات جامعه‌شناسی و علوم سیاسی شد. (نک: درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۳۷۶ ـ ۳۷۸). ــ م.

۳. جنگ فرانسه و پروس (Franco – Prussian War) که در سال ۱۸۷۰، روی داد و به سقوط حکومت پادشاهی ناپلئون سوم و ایجاد دولت آلمان (۱۸۷۱) انجامید، بر سر انتخاب یک پادشاه برای تخت و تاج اسپانیا بود. ــ م.

۱۸۹۸[1]، به شهروندان، از هر سطحی، امکان داد تا خود را متقاعد سازند که جنگ، امکانی را برای ماجراجویی در یک دنیای بیش از حد متمدن شده، عرضه می‌کند. جنگ به عنوان یک میان‌پردهٔ[2] کوتاهی به شمار آمد که در طول آن، مردان جوان می‌توانستند خویشتن را بر مبنای قاعدهٔ مرسومِ سلحشوری بیازمایند، و با روحیه‌ای پالایش یافته، یعنی آبدیده، و مهم‌تر از آن، باتجربه‌تر، به زندگی پیشینِ خویش باز گردند. تلفات می‌بایست همواره یک پیامد اسفبار ولی ضروریِ جنگ باشد. اما از سلاح‌های مدرن، که عملیات [رزمی] را شتاب می‌بخشیدند، عموماً انتظار می‌رفت که میزان تلفات را در سطح حداقل نگهداشته و غالباً محدود به «افراد ناشایست[3]» باشد. در حالی که این خط فکری، در نوشتارهای شخصیت‌های حاشیه‌ای مانند ژنرال فون بِرن هاردی[4] آلمانی، جِی. آ. کرامب[5] بریتانیایی، و شارل موارِس[6] فرانسوی، به نوعی از نقطهٔ اوجِ خود رسید، لیکن دلایل کافی وجود دارد تا باور شود که یک چنین افکاری از پذیرش گسترده‌ای برخوردار شده بود، نه تنها در میان سیاستمدارانِ بابِ روز، مانند وینستون چرچیل و تئودور روزولت[7] (هر دوی آنان «چاره جنگ» را پذیرا شدند)، که همچنین توسط بخش‌های وسیعی از جمعیّت‌ها در هر گوشه از دنیای صنعتی.

---

۱. جنگ اسپانیا و امریکا (Spanish – American War) در سال ۱۸۹۸، ناشی از سیاست توسعه‌طلبی سیاستمدارانِ جمهوری‌خواهِ جوان امریکا و نیز دیدگاه استعماری و سرکوبگرانه اسپانیا در مورد کوبا بود. در پی غرق شدن ناو امریکایی «مِین» در هاوانا و به دست اسپانیایی‌ها در ۱۵ فوریه ۱۸۹۸، ایالات متحده به اسپانیا اعلام جنگ داد و با پیروزی در این جنگ، مناطق کوبا، فیلیپین، گوام و پوئرتوریکو را (طبق قرارداد پاریس ۱۸۹۸) به تملّک خود درآورد. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، فصل دوم). ــ م.

۲. میان پرده (interlude) در اصطلاح هنرهای نمایشی به معنای یک قطعهٔ نمایشیِ کوتاه است که در فاصلهٔ اجرای دو بخش از یک برنامه، اجرا می‌شود. ــ م.

3. "unfit"

۴. Friedrich Von Bernhardi (۱۸۴۹ ـ ۱۹۳۰)، ژنرال آلمانی و نویسنده مطالب نظامی. نامبرده که در جنگ جهانی اول در دو جبههٔ شرق و غرب (با مقام فرماندهی) پیکار کرده بود، اثر معروفی به نام ***آلمان و جنگ آینده*** دارد. ــ م.

5. J. A. Cramb

۶. Charles Maurras (۱۸۶۸ ـ ۱۹۵۲) نویسنده سیاسیِ فرانسوی که به ملی‌گرایی و مخالفت با عقاید دموکراتیک مشهور بود. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۳۰۶ ـ ۳۰۷). ــ م.

۷. Theodore Roosevelt (۱۸۵۸ ـ ۱۹۱۹)، رییس جمهور ایالات متحده در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ و یکی از سیاستمدارانِ توسعه‌طلب و جنگ‌طلب در تاریخ امریکا. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۶۰ ـ ۸۳). ـ م.

این دورهٔ زمانی همچنین نشانگر پیدایش صلح‌طلبی مدرن بود، و رویدادهایی مانند برگزاری دو کنفرانس خلع سلاح در لاهه در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷[1]، دستِ کم حکایت از نگران بودن از سطوح نسبتاً بالایِ پیامدهایِ بالقوّهِ جنگ مدرن داشت. اما این گروه نگران، اساساً به صورت یک اقلیت باقی ماند، نه یک گروه بسیار خردمند [که عقایدش با اقبال عمومی روبرو شود]. درباره بیهودگیِ اقتصادی جنگ، حرف‌هایی زده می‌شد، اما غالباً دلیل منطقیِ آشکاری برای ردّ کردن آن، جز جنبه غیراخلاقی و دَدمنشی آن، وجود نداشت. به احتمال زیاد، این گرایشِ صلح‌طلبی به راستی بیانگر بیم‌های بیشتر، و خردمندی‌ها، بود، اما آنها به گونه‌ای روشن بیان نشدند. در این میان، با داوری بر مبنای جمعیّت‌های شادمانی که در پایتخت‌های اروپا جمع شدند هنگامی که دولت‌های آنها شرکت در جنگ را در اوت ۱۹۱۴ اعلام کردند، بشریّت در واقع با حضور خود، به سود جنگ رأی داده بود.

پیش از سال ۱۹۳۹، واژهٔ «جنگ جهانی[2]» هرگز کاربُرد نداشت. این نوع جنگ [جنگ جهانی اول] فقط مشهور به «جنگ بزرگ[3]» بود، یک نامگذاری ماندگار و کاملاً مناسب. چرا که هرگز پیشتر، جنگی شبیه به آن برپا نشده بود: [در «جنگ بزرگ»] دو ارتش رزمیِ عظیم که یکدیگر را محاصره کرده و در دو خط موازی از سنگرهایی که از مرز سوئیس تا دریای شمال امتداد داشت و همچون دو مار به موازات یکدیگر بود، محصور شدند. تا مارس ۱۹۱۸، هیچ یورشی قادر نبود که این خطوط را، حتی به مقدار ده مایل در هر سَمت، جابجا کند، در حالی که میلیون‌ها انسان بایستی در نوار باریکِ ارضیِ واقع در میان این دو خط موازی، جان می‌سپردند.

آغازِ جنگ در دریا، اگر به راستی یک چنین جنگی روی داد، به صورت حضورِ دو ناوگان از رزمناوها بود ــ در حالی که خود آنها نیز محصول یک رقابت تسلیحاتی بودند

---

۱. به پیشنهاد دولت روسیه تزاری، کنفرانسی برای برقراری صلح پایدار و واقعی و جلوگیری از توسعه روزافزون تسلیحات (در عصر معروف به «صلح مسلح»)، در ۱۱ ژانویه ۱۸۹۹، در شهر لاهه برگزار شد و ۲۶ دولت در آن شرکت کردند. اما بجای پرداختَن به مسئله خلع سلاح، دو قرارداد درباره مقرراتِ جنگ تدوین شد (معروف به کنفرانسِ اولِ لاهه). کنفرانس دوم لاهه، با شرکت ۴۴ دولت، در ژوئن ۱۹۰۷، به ریاست نماینده روسیه، تشکیل شد. اما نتوانست در زمینهٔ خلع سلاح به توافق جدی برسد. (نک: خلع سلاح و سازمان ملل متحد، سید جلال‌الدین مدنی، تهران، ۱۳۵۲، ناشر: مؤلِّف، ص ۱۹). ــ م.

2. World War

3. Great War

که به زهرآگین کردنِ فضایِ منجّر به جنگ، کمک کرد ــ که در طول دریای شمال به یکدیگر چشم غرّه می‌رفتند ولی عملاً قادر نبودند در یک رزم بزرگ شرکت کنند. در این ضمن، آن سلاحِ مطرود در میان جنگ‌افزارهای دریایی، یعنی زیردریایی، که از تجارت بریتانیا پذیرایی می‌کرد[1]، محدودسازیِ نهاییِ عملیاتی آن بیشتر به خاطر ملاحظات اخلاقیِ کاربَرانِ آلمانی آن بود تا انجام اقدامات متقابلِ کارساز.

لُرد کیچنر، که نمادی از ارتش بریتانیا بود، و سوار بر یک کشتی شد که یک مین دریایی به آن اصابت کرد[2]، شِکوه سر داد که، «من نمی‌دانم که چه باید کرد. این، یک جنگ نیست». در فراسوی آن [جنگ]، همه چیز حکایت از هیبتِ فناوری‌های نظامی‌ای داشت که همراه با یک رشته جنگ افزارها که بسیاری از آنها برای میدان جنگ به قدری تازگی داشتند که نیروهای خصم یکدیگر، نمی‌دانستند با این جنگ افزارها چه کنند، وجودِ بُن‌بَست در جنگ را الزامی می‌ساخت. و بدتر آن که تسلیحات، سوای چیرگیِ فناوری‌شان، این چیرگی را از راه مضحکه قراردادنِ اخلاق جنگی به دست آورده بودند. مهارت، قدرت، سرعت، نیرنگ و شهامت، تقریباً بی‌معنا شده بودند. رزمندگان در اثر کاربرد گاز [شیمیایی] مسموم می‌شدند، در معرضِ اژدر و انفجار مین قرار می‌گرفتند، توسط توپخانه‌ای که دیده نمی‌شد گلوله‌باران می‌شدند، یا این که در اثر آتش مسلسل‌هایِ بسیار کوچک، به طور اتفاقی کمی عقب‌تر می‌رفتند؛ نادر بود یک مرگ قهرمانانه در این نمایش مسخره اما به ظاهر خونین. درسی که باید در این زمینه گرفت، و یکی از تحولات بسیار مهم قرن بیستم بود، این بود که جنگ‌افزارها علیهِ خودِ جنگ بودند و جنگیدن را عملاً ناممکن می‌ساختند مگر به بهایی که بیشتر از دستاوردهای بالقوه بود. حَک شدن جنگ جهانی اول در خاطرات مشترکِ ما، به همان اندازه به خاطر کیفیتِ کشتار بود که برای کمیت آن: احساسِ بیهودگی از مرگ انسان‌ها و این حقیقت که قربانیان جنگ، اعضای ارزشمندِ اجتماع بودند، بجای آن که ارتش «به گونه‌ای

---

۱. اشاره‌ظریفی‌به حمله‌هایِ زیردریایی‌هایِ آلمانی‌به‌کشتی‌های‌بازرگانی‌بریتانیا و غرق‌کردن آنهاست. ــ م.

۲. Horatio Herbert Kitchener (۱۸۵۰ ـ ۱۹۱۶)، ژنرال نامدار بریتانیایی که عملیات نظامی او در سودان مصر، جنگ با بوئرها، و فرمانده کل نیروهای بریتانیا در هند، مشهور است. کیچنر که در سال ۱۹۱۴ (در کابینهٔ آسکویت) پُست وزیر جنگ را عهده‌دار شده بود، در ۵ ژوئن ۱۹۱۶ که عازم روسیه بود، یک مین به کشتی حامل او (کشتی همپشابر) اصابت کرد و وی کشته شد. ــ م.

گریزناپذیر شامل اراذل و اوباش باشد» همان طور که کُنت دوسَن ژِرمَن[1]، فرمانده فرانسوی، در قرن هیجدهم حُکم کرده بود.[2] زمین یا فعالیت پُرثمرِ اندکی مبادله شد، و عظمت [تعداد] مطلقِ مُردگان (حدود ده میلیون نفر) در حالی که آشکارا حساسیت‌های عمومی را دهشت زده می‌ساخت، اما فقط بخش کوچکی از کل جمعیت‌های دولت‌های درگیر در جنگ را دربر می‌گرفت، و مقدّر بود که تأثیری حاشیه‌ای بر شمارگانِ آینده آنها داشته باشد. از این رو، جنگ به عنوان یک وسیلهٔ اعمال فشار بر جمعیت، صرفاً مشمئزکننده شده بود.

برای پی بردن به اهمیت این عوامل، انسان باید به بنیانِ جنگ در جوامع بشریِ پیش از آن، بنگرد. بسیاری از باستان‌شناسان، انسان‌شناسان و نظریه‌پردازان سیاسی، اینک معتقدند که پیدایش تمدن در حدود پنج هزار سال پیش، در اثر یک فرایندِ تقویت‌شده به وسیله خود[2] بود که از جمله شامل محرک‌های اصلیِ افزایش جمعیت‌ها، توسعه کشاورزی، لایه‌بندی اجتماعی، رشد دیوان سالاری و جنگ بود. همین فرایند بود که کشاورزان ابتدایی در عصر نوسنگی[3] را به اعضای سلسله مراتب‌های اجتماعی عظیمی مبدّل کرد، خود را توسعه داد تا آن که ظرفیت تحمل محیط زیست و محدودهٔ فناوری در دسترس، باعث شد که یک وضع ثابت امکان‌پذیر شود.

در این فرایند، چند منبع اصلیِ بی‌ثباتی در این نظام ظاهر شدند. وجودِ جمعیت‌های بسیار زیاد، و همراه با آن، وابستگی به کشاورزیِ آبیِ کاربَر[4] که اساساً متمرکز بر تولید یک رشتهٔ محدود از غلات بود، یک چنین جوامعی را در برابر به ثمر رساندن محصول و [بروز] قحطیِ ادواری آسیب‌پذیر ساخت. این منابع بی‌ثباتی نیز به نوبه خود در اثر بیماری همه‌گیرِ [طاعون] تشدید شدند. زیرا در «اوراسیا» [اروپا و آسیا] امکان حمله،

---

۱. Comte de Saint – Germain (۱۷۰۷ ـ ۱۷۷۸)، ژنرال فرانسوی که در «جنگ‌های هفت‌ساله» پیکار کرد و در سال ۱۷۷۵ وزیر جنگ فرانسه شد. تلاش‌های او در راستای معرفیِ یک انضباط بسیار سخت در ارتش فرانسه، باعث استعفای او در سال ۱۷۷۷ شد. ـ م.

2. self – reinforced

۳. عصر نوسنگی (neolithic) دومین دوره از دوران پیش از تاریخ است که ده هزار سال پیش در منطقهٔ بین‌النهرین ظاهر شد. از مشخصات این عصر، اختراع فنونی برای تراشیدن و صاف کردن قطعه سنگ‌ها و ساختن ابزارهای ظریفی مانند چاقو، سرنیزه و نظایر آن بوده است. در همین عصر بود که انسانِ شکارچی به کارهای کشاورزی روی آورد و جانوران را اهلی کرد. ـ م.

4. labor – intensive irrigated agriculture

ابتدا از جانب چادرنشینان روستایی و سپس از سوی نیروهایِ بهتر سازمان یافته‌ای از حوزه کشاورزی، الگوهای اِسکان را محدود کرد و منجر به ایجاد مراکز شهری شد که به وسیله دیوارها احاطه شده بودند ــ در معنای واقعی آن، این مراکز لانه‌های طاعون‌زایی بودند که به اشاعهٔ سریع بیماری، به ویژه در ایام سوء تغذیه، کمک کردند. منحنی‌های جمعیت که برآیند این وضع بود، شبیه به ساختارِ قطارهای هوایی غلتان[1] [در شهرِ بازی] بود؛ بیماری طاعون به مثابه یک ژوکر [عامل پیش‌بینی نشده‌ای] بود که گاه‌گاه تغییر مکانِ جدیِ جمعیت را دچار مخاطره می‌کرد و حتی آن را ناممکن می‌ساخت.

بیش از هر چیز دیگر، همین مسئله [تعادلِ جمعیت] بود که جنگ‌ها و ارتش‌ها به طور سنّتی به آن می‌پرداختند: نه تنها ادامهٔ نظارت اجتماعی، که عمل کردن به عنوان یک عاملِ ثبات برای جوامعی که از وجودِ مسلّم برخوردار بودند. در طول دورانهایِ اضافه جمعیت، ارتش‌ها قادر بودند سرزمین‌های جدیدی را تسخیر کنند [برای ایجاد فضای حیاتیِ لازم]، یا اگر افزایشِ جمعیت بیش از حد انتظار بود، جمعیتِ مازاد را نابود می‌کردند و دیگر نیازی به تغذیه آن نبود. اما موقعی که جمعیت‌ها کاهش می‌یافت ارتش‌ها قادر بودند کارگران جدیدی را از طریق بردگان [اسیران جنگی] تأمین نمایند. باید تأکید شود که [در آن دوران]، جنگ هرگز چیزی بیش از یک متعادل‌کنندهٔ ابتداییِ جمعیت نبوده است، کارآمدترین متعادل‌کننده‌ای که در آن زمان فراهم بود. اما همین نشانگانِ جنگ، به تبیین تجارت برده و انتقال‌های پی در پی تمامی مردم، همراه با بی‌مسئولیتی نظامی و کثرت مصیبت در میان امپراتوری‌ها، کمک می‌کند. زیرا سربازان یک وسیله مبادلهٔ [نیروی کار میان دو طرف درگیر در جنگ] بودند، و نبردها ــ که برای مرگ، اسارت، و به بردگی در آمدن سربازان، یا بازگشت آنان به کشور به همراهی کارگران [بردگان] یا به دست آوردن زمین بیشتری برنامه‌ریزی شده بودند ــ وسایلِ اساسی در دنیای کشاورزیِ سنّتی بودند که از طریق آنها، نیروی کار از یک موجودیت سیاسی به دیگری منتقل می‌شد.

پدیدهٔ تنزل شأن افراد بشر به سطح نمونه‌های تجاری که باید در شکلِ جنگیِ بازار معامله شوند [بردگان]، نمادی از تمامی این نظام بود. اما اگر تمدن‌های مبتنی بر کشاورزی، از طریق اِعمال زور و اجبار عمل کردند و بدیل‌های آشکاری از گرسنگی یا

---

1. roller coasters

انقیاد را به اکثریت وسیعی از مردم عرضه کردند، این کار، بیشتر جنبه ضروری داشت تا انتخاب. چرا که جمعیت‌ها بسیار افزون شده و فناوری نیز به قدری در سطح ابتدایی باقی مانده بود که قادر نبود یک جایگزین واقعی را [برای اِعمال زور و اجبار] عرضه کند. از این رو، برای اکثریت افراد بشر، سرنوشت تاریخ اساساً این بود که خود را در طول پنج هزار سال بعد، یا زمانی در همین حدود، تکرار کرده و جنگ نیز بر پایهٔ رقّاصکِ بَدقِلِقِ این ساعت‌هایِ صیقل نخورده بنا شود.

اگر عبارت معنی‌داری که درباره جنگ جهانی اول گفته می‌شد (یک جنگ برای پایان دادن به جنگ‌ها) به لحاظ معنایی ناظر بر رویدادهای آینده بود، و این جنگ را به عنوان یک نهاد اساساً دگرگون شده در پیامدِ آن پیش‌بینی می‌کرد [دفتر جنگ را برای همیشه می‌بست]، اما با موقعیت طبیعیِ[1] سیاست در پیِ قرارداد صلح ورسای [۱۹۱۹] همخوانی نداشت. تاریخ‌نگاران، توجّه خود را به پدیدهٔ جنگ دو دوره‌ای[2] معطوف کرده‌اند[3]، جنگ‌هایی مانند پلوپونز[3] و نخستین دو جنگِ پونیک[4]، که دارای آن چنان عظمت و اهمیتی است که پیش از شروع دوباره جنگ و حل مسئله نهایی، به یک وقفهٔ زمانی نیاز دارد. با نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسد که دو جنگ جهانی در این طبقه‌بندی قرار می‌گیرند، و مطلب دیگر آن است که دورهٔ زمانی بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۳۹، فقط یک میان پرده بود که در طول آن، دنیای صنعتی، خود را آمادهٔ جنگ می‌کرد. با این همه، ضربهٔ روحی وارد شده در اثر «جنگ بزرگ»، کافی بود تا باعث یک تفکیک ریشه‌ای میان فکر و عمل بشود، یعنی یک نفاقِ دارایِ اهمیتِ بنیادین، نه تنها به لحاظ آیندهٔ خشونتِ سازمان یافته، که همچنین از حیث تعیین شرایط برای تمامی هستهٔ اصلی تحولات اقتصادی، فناوری، و سیاسی که هستی بشر را دگرگون می‌کردند.

در یک سطح اساساً روشنفکرانه و بسیار شفاف در مردم‌سالاری‌های لیبرال، مخالفت با برپایی جنگ، و نیز پذیرشِ این حقیقت که پدیدهٔ جنگ ناهمخوانی روافزونی با دنیایی دارد که در اثر جابه جایی کشاورزی به عنوانِ یک وسیله اصلیِ معیشت شکل می‌گرفت، وجود داشت. روحیه صلح‌طلبی و تلاش‌هایی که در راستای محدودسازیِ

---

1. topography
2. double war

۳. (Peloponnesian war)؛ بزرگترین جنگ در تاریخ یونان باستان و به مدت بیست و هفت سال (همراه با وقفه‌های کوتاه) میان آتن و اتحادیه پلوپونز. این جنگ در سال ۳۴۱ ق. م. آغاز شد. ــ م.

۴. (Punic War)؛ جنگ میان روم و کارتاژ در دو دوره: ۲۶۴ ـ ۲۴۱ و ۲۱۸ ـ ۲۳۵ ق.م. ــ م.

تسلیحات در طول دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ صورت گرفت، ضمن آن که آینده‌نگر بودند اما از رویدادهای معاصر نیز دور افتاده بودند: تراوشات مغزی و اخلاقی، از شرایط زمانی و مکانی آگاهانه دور افتاده بودند. با این وصف، این تلاش‌ها لزوماً خیالپردازی‌های واهی نبود. زیرا گرچه پروتُکل ۱۹۲۵ ژنو که کاربرد گاز سمی در جنگ را ممنوع کرده بود، در اثر قیود و شرایطی، دامنهٔ عمل آن محدود می‌شد، و نیز معاهده ۱۹۲۸ پاریس که جنگ را صرفاً بر مبنای دستور و حکم، غیرقانونی اعلام می‌کرد[۱]، لیکن این تلاش‌ها یک آگاهی رو به رشد را دربارهٔ نزدیک شدن جنگِ تمام عیار به سمت کُهنگی و نیز این معنا را که کاربُرد برخی تسلیحات مطلقاً بسیار دهشتناک بود، ثبت کردند، و مقدّر بود که در آیندهٔ نزدیک در قالب محدودسازی سلاح‌های هسته‌ای تصویب شود.

با وجود این، آیندهٔ نزدیک می‌بایست گروگان یک شیوه تفکرِ کاملاً متفاوت باشد. همان گونه که در دوران‌های تغییر بزرگ مرسوم است، به گذشته پناه بردند. از این رو، بخش‌های بزرگی از دنیای صنعتی ــ که در اثر تأثیر فزایندهٔ «جنگ بزرگ» و نوسان‌هایِ چرخه تجاری[۲]، در هم شکسته شده بود ــ تلاش کردند تا نهادهای استبداد در عصر کشاورزی را احیا کرده و آنها را در زمینهٔ صنعتی به کار گیرند و موجب توتالیتاریسم مدرن شوند. این، یک تطبیق کاملاً غیرمنطقی نبود. زیرا تکامل آشکارِ فناوریِ ماشین‌آلات در این مقطع زمانی در مسیر صرفه‌های ناشی از مقیاس[۳]، مدیریت مرکزی، و تقویت گروه‌هایِ عظیم کار، این نتیجه‌گیری تا حدودی منطقی را به دست داد که شکل‌هایِ شبیه به سلسله مراتب‌هایِ هرمی شکلِ بزرگی را که روزگاری بر درّه‌های پُرآبِ کشاورزی جهان حکومت می‌کردند، می‌توان آنها را در محیطی که در سلطهٔ ماشین بود، نیز پیاده کرد. چرا که استبداد، اگر هیچ کاری هم نمی‌کرد، اما [دست کم] وعدهٔ یک نوع ثبات دائمی و انطباق با نهادهای نظامی را می‌داد که در ایام بسیار ناامن، به کار می‌آمدند. گرایش توتالیتر بجای آن که جنگ را مردود بشمارد، معیارهای اساساً مرتبط با

---

۱. اشاره به قرارداد بریان ـ کِلوگ است که پیشتر شرح داده شده است. ــ م.

۲. (trade cycle)؛ شامل مراحل چهارگانهٔ رونق (boom)، رکود (depression)، بحران (slump) و بهبود (recovery). ــ م.

۳. (economies of scale)؛ صرفه‌جویی‌هایی که در نتیجهٔ بزرگتر شدنِ ابعاد تولید حاصل می‌شود و عمدتاً ناشی از سرشکن شدنِ هزینه‌های سَربار (overhead costs) روی تعدادِ واحدهای بیشتر است. ــ م.

کشاورزی را به کار گرفت و به نتیجهٔ عکس آن دست یافت. جنگِ تهاجمی، یک وسیلهٔ کلیدی بود که با کمک آن، یک چنین جوامعی به اجرای برنامه‌هایِ خود پرداختند. بدین سان بود که وَلَعِ استبدادِ کشاورزی برای داشتن زمین، یک مورد مشابه[1] را در ضرورتِ مفروضِ نظارتِ خشونت‌آمیز بر منابع معدنی و غیرمعدنی که برای مدیریت یک دستگاه صنعتی ضروری بودند، یافت. ضمناً همان علاقهٔ وافر به بهره‌کِشی از نیروی کار به وسیله زور ارتش ــ حرکت‌کردن و از میان‌بردن تمامی جمعیت‌های داخلی و خارجی ــ وجود داشت. در تمامی این فرایند، تلویحاً یک آمادگی برای ائتلاف ارتش‌های بزرگ به صورت پی‌گیری این هدف‌ها، وجود داشت، چشم‌اندازی که فناوریِ نظامی آشکارا قادر به انجام آن بود.

تمامی این فرایند، هیچ نوع انحراف نبود بلکه یک نتیجه‌گیری منطقی از آن چیزی بود که به گمان بسیاری از افراد، مسیر واقعی حوادث بود. و در این زمینه، باید یادآور شد که فشارهای شدیدِ این طرز تفکر، در مردم‌سالاری‌های لیبرال وجود داشت، درست همان طور که عناصر فردگرایی، کاپیتالیسم، و صلح‌طلبی، در این غول‌های سیاسیِ[۲] فاشیستی و کمونیستیِ مفروض، وجود داشتند. در نهایت، توتالیتاریسم می‌بایست نشان می‌داد که یک خطای تاریخیِ[۳] مبتنی بر قرائت نادرست از طبیعت بشر، فناوری، و نقشِ خشونت سازمان یافته است؛ اما در آن زمان، این موضوع روشن نبود ــ و باید اضافه کرد که تا چندی پیش نیز روشن نشده بود.

و بدین سان بود که دنیای صنعتی در یک دورهٔ حادِّ تکان دهندهِ دیگر از جنگ، غرق شد. فقط این بار شمار مردگان ــ تقریباً پنج برابر «جنگ بزرگ[۴]» ــ بیشتر زاییدهٔ کاربرد آگاهانه ماشین جنگ بود تا یک نتیجهٔ اتفاقیِ فناوری‌های پیچیده. از نگاه رزمندگانِ اصلی در جنگ جهانی دوم، همه چیز به آرامی جریان یافته بود تا زرّادخانه‌ای را که در طول «جنگ بزرگ» ظاهر شد ــ به ویژه تانک، هواپیما و زیردریایی ــ کامل کرده و توسعه دهد. هنگامی که زمان آن فرا رسید، همهٔ این سلاح‌ها به طرزی کارآمد اما بی‌هدف[5] به کار گرفته شدند.

---

1. analog 2. monoliths 3. anachronism

۴. بیش از چهل میلیون نفر. ــ م.

5. promiscuously

همان وسایلی که قدرت‌های درگیر در جنگِ پیشین را حیرت‌زده کرده بود، به جز گاز سمی، گرایش داشتند که به صورت تخصص‌های جنگ بعدی درآیند. بدین سان بود که بریتانیا که در طولِ جنگ جهانی اول از بمب‌افکن‌های گوتا[1] و گاینت[2] آلمان رنج برده بود، مبادرت به بمبارانِ[3] مراکز جمعیتی رایش سوم کرد، آن هم با یک بی‌رحمی آشکار، که در مقایسه با هر دولتِ دیگرِ درگیر در جنگ، بی‌سابقه می‌نمود. به همان رَوال، آلمانی‌ها نیز که نیروهایشان در سال ۱۹۱۸، در اثر تانک‌هایِ «متحدین»، از سنگرها رانده شده بودند، نخستین کسانی بودند که تاکتیک‌های جنگ مکانیزه را آموختند و آن را در پیشروی زره‌پوش‌هایشان در سراسر فرانسه و در سال ۱۹۴۰، به کار گرفتند. همچنین، امریکاییانی که خشم آنان از جنگ زیر دریایی نامحدود، باعث ورود آنان به عرصهٔ جنگ جهانی اول شده بود، مبادرت به بی‌رحمانه‌ترین و موفق‌ترین جنگ زیردریایی علیه کشتی‌های بازرگانی کردند که تقریباً سه چهارم حجم ناوگان تجاری ژاپن را تشکیل می‌داد.

با این همه، در نهایت، این توتالیتاریسم بود که زمینهٔ جنگ جهانی دوم را فراهم کرد، و در جبههٔ روسیه بود که مسئله توتالیتاریسم نهایتاً حل شد. در اینجا، در نبردهایی که صدها مایل مربع و میلیون‌ها شرکت‌کننده را در بر می‌گرفت، هنگامی که دو نمونه بارز خودکامگی مدرن، یعنی آلمان نازی و اتحاد شوروی، به یک جنگ تمام عیار دست زدند که امکانات جنگ صنعتی شده را به ثمر رسانید، بایستی خون انسان در مقادیر کلان ریخته می‌شد. بی‌شک، هر دوی آنها گمان می‌کردند که جنگ و پیامد آن، یک طرحی را برای آیندهٔ بشر عرضه می‌کند. اما هیچ چیز از آن دست، اتفاق نیافتاد.

رویداد مهمِ جنگ جهانی دوم، در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۵، هنگامی اتفاق افتاد که نخستین بمب اتمی در [صحرای] آلاموگوردو[4] (در نیومکزیکو[5]) منفجر شد ــ که از جمله آثار آن فرستادن یک ابرقارچی شکل به طول ۴۱/۰۰۰ پا به درون جوّ بود، و شیشه پنجره‌ای را که در فاصله ۱۲۵ مایلی آن قرار داشت، شکست. موقعی که جِی. رابرت اوپنهایمر[6]،

---

1. Gotha 2. Giant 3. dehousing

4. Alamogordo

۵. (New Mexico)؛ ایالتی که در جنوب غربی ایالات متحده امریکا قرار دارد. ــ م.

۶. Julius Robert Oppenheimer (۱۹۰۴ ـ ۱۹۶۷)، فیزیکدان امریکایی و برنده جایزهٔ فِرمی. ــ م.

طراح اصلی این بمب، سرگرم تماشای این انفجار بود، سطرهایی از بِهاگود گیتا[۱] را که بیانگر آن لحظه بود، به یادآورد: «اکنون، من به صورت مرگ در آمده‌ام، نابود کننده دنیاها.» [4] زیرا زنجیرهٔ تحولی که حدود یک قرنِ پیش آغاز شده بود، همراه با پیشرفت‌های مهم اولیه در ساخت سلاح‌های کوچک، بالاخره سلاحی را ساخته بود که آن چنان توانمند بود که حداکثر، یک نسلِ پس از این نخستین آزمایش، می‌بایست جنگ نامحدود میان قدرت‌های بزرگ را[۲] به سطح یک بیهودگی منطقی تنزل دهد.

اما این دورهٔ زمانی می‌بایست با یک تردید، از نوع بسیار اساسی آن، پُر می‌شد. جنگ سرد، همراه با پیکار مانی گونه آن[۳] [نبرد بین نیک و بد] میان کمونیسم توتالیتر و کاپیتالیسم دموکراتیک، بایستی نشانگر فصل به اوج رسیده‌ای در تلاش‌های اولیه گونه‌های ما [انسان‌ها] برای دست و پنجه نرم کردن با یک راه و روشِ جدیدِ زندگی باشد. خطرها عظیم بود و درباره نتیجه آن نیز به هیچ رو اطمینانی وجود نداشت. چرا که سوءمدیریتِ حقیقیِ [روابط شرق و غرب] به نحوی بود که نه تنها در بردارندهٔ پیروزی یا شکست بود، که پایان احتمالیِ خود تمدن [به دلیل کاربرد سلاح‌های هسته‌ای] را نیز به همراه داشت. بی‌شک، این وضع نیز تابعی از رقابتِ تسلیحاتیِ همواره رو به افزایشی بود که وقوعِ نخستین رویداد[۴] از تمامی این کشاکش را اثبات می‌کرد.

با نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسد که در اختیار داشتنِ سلاح‌ها [ی هسته‌ای] به وسیله هر دو طرف، همواره بازتاب تعهدی در راستای بازدارندگیِ [جنگ هسته‌ای] بود؛ اما تفسیرهای هر دو طرف از این موضوع، تفاوت ریشه‌ای داشت. چنین به نظر می‌رسید که شوروی‌ها به راستی با پذیرش [نظر] وِگِتیوس[۵]، نظریه‌پرداز نظامیِ رومی، (بگذارید آن کسی که آرزوی صلح دارد، آماده جنگ شود) [5] سلاح‌هایی را ساختند که به لحاظ کیفیت و کمیت، برای آنچه که تصور می‌شد پیش‌بینی‌های واقع‌گرایانهِ یک جنگ

---

۱. (Bhagavad Gita)؛ بخشی از مِهابهاراتا (حماسهٔ بزرگ هندوان به زبان سانسکریت و شامل ۱۸ کتاب) که در آن، کریشنا به آرجونا فلسفه‌ای عرفانی درباره زندگی را عرضه می‌کند. ـــ م.

۲. اشاره به جنگ هسته‌ای است. ـــ م.

3. Manichean

۴. اشاره به برپایی جنگ سرد است. ـــ م.

۵. Flavius Vegetius Renatus، معروف به Vegetius، نویسنده رومی در قرن چهارم میلادی. عبارتی که از وِگِتیوس نقل شده است، مربوط به اثری از او به نام "Epitoma rei Militaris" (رساله‌ای در باب علم نظامی) است. ـــ م.

احتمالی باشد، تا جایی که ممکن است سودمند باشد. اما یک چنین استراتژی، هیچ معیار روشنی را برای حریفان باقی نمی‌گذارد، تا بر مبنای آن، بین آمادگی برای جنگ و قصدِ مبادرت به جنگ تفاوت قائل شوند ـ یک ابهام بسیار خطرناک برای یک نسل از دولتمردان غربی‌ای که قویاً تحت تأثیر به اصطلاح «نشانگان مونیخ[1]» بودند، یعنی بیم از باج دادن به یک جنگ افروز، به آن گونه که نِویل چمبرلین[2] به آدولف هیتلر داده بود. در این میان، رهیافتِ رقیبِ اصلیِ دیگر، یعنی ایالات متحده، با وضوحِ بیشتری بازتاب آن چیزی بود که می‌بایست به عنوان پیام اولیه عصر هسته‌ای درک شود: جنگ شرق و غرب یک مصیبت تمام عیار خواهد بود. از این رو، یک بخش اصلی از سیاست تسلیحاتی ایالات متحده ـ هر چند که غالباً به صورت بیان نشده و حتی ناآگاهانه، پی‌گیری می‌شد ـ عبارت بود از ترساندن [شوروی]، با این هدف که برپایی یک چنین جنگی را آشکارا بی‌ثمر بنمایاند. در پی‌گیری این هدف و تحت تأثیر بدگمانی عمیق به مقاصد حریف، امریکاییان نهادهای فناوری و مالیِ به مراتب قدرتمندتر خود را برای دستیابی به یک جریانِ مداومِ حد اعلای پیشرفت در عملکرد تسلیحات، به کار گرفتند. روس‌ها نیز به نوبه خود، یک شبکه جاسوسی علمی و فنیِ گسترده و قلب اقتصاد دستوریِ [دولتیِ[3]] توتالیتر خود را در تلاشی سرسختانه، اما کاملاً ناکارآمد، برای آن که پا به پای امریکا جلو بروند، به کار بردند. همین تحرک بود که پیوسته باعث افزایش تدریجی مسابقه تسلیحاتی و رساندن آن به سطحی بود که حتی در خواب و خیال هم نمی‌گنجید و زمینه را برای جنگ سرد فراهم ساخت.

احتیاط، شعارِ [جنگ سرد] بود. در حالی که یک گرایش طبیعی برای اندیشیدن به پیامدهای بالقوه فاجعه‌آمیزِ بحران‌های متعددِ جنگ سرد وجود داشت، اما در واقع میزان میانه‌روی را که به وسیله هر دو طرف نشان داده شد و چشمگیر بود، می‌بایست

---

۱. (Munich syndrome)؛ اشاره به کنفرانس مونیخ (۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸) برای حل مسئله چکسلواکی است. در پی ادعای هیتلر مبنی بر استرداد ناحیه «سودت» به آلمان، و بحرانی که در پی آن پدید آمد، نخست‌وزیران انگلستان و فرانسه و ایتالیا (چمبرلین، دالادیه و موسولینی) در مونیخ با هیتلر دیدار کردند و با واگذاری ناحیه سودت (سودتلند) به آلمان موافقت کردند. ـ م.

۲. Nevil Chamberlain (۱۸۶۹ ـ ۱۹۴۰)، دولتمردِ محافظه‌کار بریتانیایی که در سال‌های ۱۹۳۷ ـ ۱۹۴۰ نخست‌وزیر بریتانیا بود. ـ م.

3. command economy

زاییدهٔ این پذیرشِ آشکار دانست که زرّادخانه هسته‌ای به راستی باعث تغییر قواعدِ سیاست بین‌المللی شده بود. از لحاظ فلسفی و عملکردی، شوروی‌ها صرفاً آمادگی کمتری برای پذیرش اوضاعِ [ناشی از جنگ سرد] داشتند. اما ذخایر هسته‌ایِ در حال افزایش و وجودِ وسایل مطمئن‌تری برای پرتاب [موشک‌های مجهز به کلاهک هسته‌ای]، تلاش‌های طراحان شوروی برای چیرگی بر منطقِ خشکِ نابودیِ مطمئنِ دوجانبه را همواره نقش بر آب کرد. از این رو، در بالاترین سطح درگیری، به تدریج روشن شد که برپایی جنگ در یک مقیاس بزرگ، به راستی منتفی شده است. رویدادها و جنون [سیاسی] هنوز هم امکان‌پذیر بودند، اما به عنوان یک اقدام سیاسیِ از پیش تدارک دیده شده و معقول میان اعضای هسته‌ای یک جامعهٔ توسعه‌یافته، یک اقدام از رده خارج شده محسوب می‌شد.

با این وصف، آنچه که کمتر پذیرفته شده است، تأثیر خفقان‌آوری است که بُن‌بست [مذاکرات] بر تلاش‌های شرکت‌کنندگان برای استفاده از زور در یک سطح پایین‌تر، داشت. تجربه امریکایی، به ویژه آموزنده بود. هم، در کره، و، هم، در ویتنام، ریشهٔ عدم تمایل ایالات متحده را برای کاربُرد زورِ کافی به منظور دستیابی به یک پیروزی [در کره]، یعنی آماده‌سازیِ تمامی سلاح‌هایی که در زرادخانه وسیع آن کشور موجود بود، می‌توان به بیم امریکاییان از برپایی یک جنگ عمومیِ تحریک‌آمیز نسبت داد[1]. در مورد جنگ ویتنام نیز باید گفت که منتقدانِ استراتژیِ تشدیدِ تدریجی جنگ و امتناع امریکاییان از حمله [مستقیم] به ویتنام شمالی، این حقیقت را به راحتی نادیده گرفتند که هر دوی آنها [تشدید تدریجی جنگ و امتناع از حمله مستقیم به ویتنام شمالی] از نگرانی امریکاییان در مورد ورود چین به صحنه جنگ، که ضمناً به نوعی محرّک یک جنگ جهانی سوم بود، ناشی می‌شد؛ هر چند که این نگرانی شاید توجیه‌ناپذیر بود، اما در آن زمان، به قدرِ کافی واقعی به نظر می‌رسید[2]. این تمایل که سیاست مزبور باید یک سیاست درایت‌آمیز تلقی شود، و به روال همیشگی، بدیل‌های پذیرفتنی را برای حریفان امریکا امکان‌پذیر سازد، بر پی‌گیریِ پیروزی در جنگ چربید. در این میان، این ستیزه‌جویی مخاطره‌آمیز،

---

۱. (نک: تاریخ روابط آمریکا و شوروی: از انقلاب روسیه تا فروپاشی کمونیسم، پیشین، فصل هفتم؛ دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۴۰۱ ـ ۴۰۷). ـ م.

۲. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۴۱۶ ـ ۴۲۲، ۴۷۵ ـ ۴۷۹، ۴۸۱ ـ ۴۸۹، ۵۱۰ ـ ۵۱۹). ـ م.

به وسیله تلویزیون نیز تضعیف شد. تلویزیون، سیمایی از دَدمنشی جنگ را که در نوعِ خود، بی‌سابقه بود، در معرض نگاه مردم قرار داد. اهمیت ویتنام برای امریکاییان، که از حالت یک مداخله در یک منطقهٔ نسبتاً کم اهمیت به لحاظ استراتژیک، به یک تراژدی ملی در امریکا انجامید، بر مبنای عوامل متعدد، مورد ملامت قرار گرفته است، اما برای ناکارآمدی جنگِ مدرن، اهمیت نسبتاً کمتری قائل شده‌اند. با این همه، تمامی نشانه‌ها[ی این ناکارآمدی] به چشم می‌خورد: واکنش مردم به کشتار، قدرت بسیار ویرانگرِ زرادخانه [هسته‌ای]، و ناتوانی در تبیین آنچه که دقیقاً می‌بایست از این جنگ به دست آید. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی موفق‌تر از ایالات متحده بود، زیرا فارغ از رزم بود، اما ضمناً از دولت‌های جانشین در کشورهای جهان سوم مانند نیکاراگوآ[1] و مالایا[2] برای دست یازیدن به «جنگ‌های آزادی‌بخش ملی » حمایت کرد. با وجود این، موقعی که خودِ شوروی‌ها در سال ۱۹۷۹ به افغانستان یورش آوردند، طولی نکشید که نیروهای آنها در یک باتلاق شبیه به ویتنام فرو رفتند؛ نخستین گرفتاری در یک رشته از حوادث ناگوار که به فروپاشی رژیم شوروی انجامید.

با داوری بر مبنای هر معیاری، فروپاشی کمونیسم و تجزیهٔ امپراتوری شوروی، حوادث مهمی بودند. اما این حوادث، به ویژه نشانگر آینده جنگ و آثار فزایندهٔ نظامی‌گری بودند. عملکرد کُند شوروی در مسابقهٔ تسلیحاتی، که همواره از طریق اولویّت قائل شدن برای بخش صنایع نظامی صورت می‌گرفت، نه تنها بخش بزرگی از آنچه را که بسیار سازنده بود[درآمد ملی]، بلعید، که همچنین خفه کرد آنچه را که خلاقیتِ فناوریِ اندکِ این نظام ناگزیر به عرضه کردن آن بود. بنابراین، در حالی که امریکاییان قادربودند صنایع تولیدکنندهٔ بازی‌های سرگرم کننده[3] و رایانه‌های شخصی را به سمت تولید سلاح‌های مدرن سوق دهند، شبیخون‌های روس‌ها به فناوری، راه به

---

۱. اشاره به فعالیت‌های چریکی و انقلابی «ساندینیست‌ها» در فاصله سال‌های ۱۹۷۵ ـ ۱۹۷۹، و نیز حکومت ساندینیست‌ها پس از سقوط رژیم سوموزا در سال ۱۹۷۹، است. ـ م.

۲. مالایا (Malaya)، یا شبه‌جزیره مالایا، همان مالزیِ فعلی است. در طول جنگ جهانی دوم (که مالزی در اشغال ژاپن بود)، کمونیست‌های مالزی یک نیروی عمدهٔ پارتیزان‌ها را تشکیل می‌دادند. پس از تسلیم ژاپن (۱۹۴۵) و اشغال مالزی توسط ارتش انگلستان، کمونیست‌ها با نیروی اشغالگر درگیر شدند و به فعالیت مخفی رو آوردند. ـ م.

3. arcade games

جایی نبرد. بلکه روس‌ها محکوم بودند که در طول تلاش‌هایشان برای نسخه‌برداری از سلاح‌های غربی در صنایعِ دفاعیِ بی‌حاصل، که به طور دقیق از اقتصاد غیرنظامی تفکیک شده بود، هزینه‌های بیشتری را تحمل کنند. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، و در پی دهه‌های فداکاری و پشتکار، شوروی‌ها به راستی در رقابت تسلیحاتی [با ایالات متحده] بازنده شدند و این باخت دقیقاً به دلیل ثمرهٔ همان فداکاری و پشتکار بود.

این باخت، نمادی از [بازندگی] تمامی نظام شوروی بود. تلفیقِ توتالیتریِ آنچه که اساساً نهادهای کشاورزیِ سنّتیِ استبدادی بود، با یک اقتصاد صنعتی، توانسته بود مقادیر زیادی سیمان و فولاد تولید کند، اما مقدار کمی از آن به راستی سودمند بود. ابزارهایِ استبداد فقط قادر به ادارهٔ جوامع ساده‌ای بود که پیچیده‌گی‌های اقتصادیِ چندانی نداشت، اما تنها نظام‌هایی که مردم را آزاد می‌گذاردند تا به ابتکارِ خود عمل کنند، قادر به رویارویی با پیچیدگی‌های گوناگونِ اقتصادهایِ به راستی پیشرفته بودند. از این رو، کمونیسم، و نیز بخش بزرگی از آنچه که از آن دفاع می‌کرد، شکست خورد.

اما چگونگی این شکست، یعنی نتیجهٔ واقعی، از لحاظ بررسی به همان اندازه اهمیت دارد که ماهیت این شکست. خودِ این حقیقت که یک طبقهٔ حاکم ـ تا دندان مسلح شده و گره خورده به یک ایدهٔولوژی‌ای که معمولاً برای اِعمال زور و نقش مفید جنگ عزت و احترام قائل بود ـ ناگزیر شد تسلیم شود، آن هم بدون یک پیکار[1]، با صدایی رسا حکایت از ماهیتِ کهنهِ خشونتِ سازمان یافته دارد. زیرا شکاک‌ترین [افراد نیز] باید بپذیرند که حل مسالمت‌آمیز مسئله جنگ سرد، یک رویداد اساساً فاقد پیشینه تاریخی بود. این موضوع که یک رویاروییِ این چنین بنیادین و خطرناک بتواند بدون برپایی یک جنگ بزرگ به پایان برسد، آشکارا نشانگر یک تغییر اساسی در ساز و کارهایی است که حوادث را شکل می‌دهند ـ شاید نه به معنای پایان تاریخ، بلکه به طور کاملاً محتمل، یک شروع تازه تاریخ است.

از جمله آثارِ پایانِ جنگ سرد، شتاب بخشیدن به بین‌الملل‌گرایی، به ویژه در جهان توسعه‌یافته، بود؛ گرایشی که مهم‌ترین چالش را با مفهوم ملت ـ دولتِ یکپارچه از زمان شکل‌گیری آن در قرارداد صلح وستفالی (که به جنگ‌های سی ساله در سال ۱۶۴۸،

---

۱. اشاره به تسلیم رژیم‌های کمونیستی در برابر قیام‌های مردمی در اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، و فروپاشی تدریجی اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۸۹ ـ ۱۹۹۱، است. ـ م.

پایان داد) عرضه کرده بود. کاملاً آشکار است که مفهوم بین‌الملل‌گرایی صرفاً به این معنا نیست که چند کشور به طور داوطلبانه عناصری از حاکمیت خود را به نهادهای فراملی واگذار کنند، گرچه خودِ این امر هم یک تحول مهم به شمار می‌آید. زیرا رشد حیرت‌آورِ تجارت جهانی (یک افزایش ده برابر پس از سال ۱۹۷۰) و طلوع قدرتِ شرکت‌های بین‌المللی [فراملی] کاملاً در راستای ایجادِ اقتصادهای به راستی فاقدِ حضور دولت، در درونِ جهان توسعه یافته است. ضمناً چون آگاهی‌های شهروندانِ ساکن در نقاط دوردست، به واسطهٔ نیروی انقلابیِ رسانه‌های الکترونیکی به یکدیگر منتقل می‌شود، از این رو به نظر می‌رسد که ادعاهای فراملیِ مرسومِ دینِ سازمان یافته نیز نوعی نوزایی [رُنسانس] را تجربه می‌کند. بعید به نظر می‌رسد که نظام دولت در درون دنیایِ توسعه یافته از میان برود، اما عناصرِ آن، متشکّل از مردم و نهادها، همراه با وفاداری‌ها و وابستگی‌های به مراتب تقسیم شده‌تری، خواهد بود. این پیش‌بینی، برخی انواعِ خشونت سازمان‌یافته را ناممکن نمی‌داند، اما جنگ ــ به آن گونه که در اینجا تعریف و به لحاظ بین‌المللی ادراک شد ــ به گونه‌ای فزاینده و بسیار شفاف، ابزاری است که به طور مؤثری به کار گرفته می‌شود در محیط‌های مختلف و پیچیده‌ای که این گرایش‌ها [خشونت‌های سازمان یافته] در آنجا بیشترین پیشرفت را داشته‌اند. وانگهی، هدفِ یک چنین جنگی چه خواهد بود؟ تملّکِ منحصر به فردِ زمین یا منابعی که معمولاً بدون همکاری نهادهای اقتصادی بین‌المللی، اساساً بی‌فایده هستند؟ به سمت خشونت سوق دادنِ عناصر نفرت‌انگیز، آن هم فقط برای آن که سربزنگاه مُچ آنان را بگیرند و آنان را در معرض محکومیت جهانی قرار دهند؟ توجهِ بیشتر به مشکلات جمعیتی، در مقایسه با پرداختن به مسائل اقتصادی یا بهداشتی؟ نابود کردن یک دشمن، آن هم فقط برای آن که هر دوی آنها نابود شوند؟ در میان دولت‌های پیشرفته، جنگ به راستی یک نهاد بدون وزارت است.

با این همه، پدیدهٔ مداخله [کشورهای توسعه‌یافته] در مناطق کمتر توسعه یافتهِ جهان وجود دارد. به یقین، می‌توان استدلال کرد که جنگ بر سَر جزایر فاکلند[1] (۱۹۸۲) و

---

۱. اختلاف نظرِ انگلستان و آرژانتین در مورد مالکیت جزایر فاکلند که از سال‌ها پیش مورد مذاکره قرار گرفته بود، در مارس ۱۹۸۲، با حملهٔ نظامی آرژانتین به جزایر مزبور، بالا گرفت. کابینهٔ بانو تاچر نیز در آوریل ۱۹۸۲ به اقدام متقابل دست زد و طی یک عملیات نظامیِ موفق، به اشغال این جزایر توسط آرژانتین پایان داد. (نک: تحولات سیاسی در بریتانیا، یان داربی‌شِر، ترجمهٔ فریدون زندفرد، تهران، ۱۳۷۱، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، صص ۱۴۸ ـ ۱۵۷). ــ م.

عملیات طوفان صحرا[1] (۱۹۹۱) مثال‌هایی هستند از این که جوامع توسعه یافته نه تنها واردِ جنگ می‌شوند، که آن را به طرز موفقی هم به انجام می‌رسانند. اما این استدلال، از یک نکتهٔ مهم‌تر غافل است: کاربُرد اِعمال زور اساساً برای اصلاحِ تجاوزاتِ آشکار بود ــ که همچون هر چیز دیگر، یک اقدام اصولی بود. به ویژه در مورد دوم [عملیات طوفان صحرا] بسیار مدارا شد. در واقع، این جنگ نشانگر تعبیری از محاصرهٔ یک گروه از گلبول‌های سفید خون، و سپس از میان بردن یک عفونت است. اما نکته مهم این است که هیچ تلاش هماهنگی برای از بین بردن منبع این عفونت، یعنی شخص صدّام‌حسین و رژیم او، صورت نگرفت. «نیروهای ائتلاف» قدرت خود را در جنگ خلیج [فارس] به طرزی آرامِ و مهار شده به کار بردند، که مغایر با منطق نظامیِ مرسوم بود، و ثابت کرد که استفاده از زور در میان کارگزارانِ مرگِ میلیونی[2] [مرگ ناشی از سلاح‌های اتمی]، تا چه اندازه غیرقابلِ اعتماد شده است.

نشانه‌هایی وجود دارد که میدان جنگ باز هم محدودتر خواهد شد. زیرا فشار روزافزونی بر دولت‌های پیشرفته وارد می‌شود تا قدرت نظامی خود را ــ هر جا که هستند و هر انگیزه‌ای که دارند ــ فقط برای متوقف کردنِ جنگ به کار گیرند. واقعیت این است که منطق میانجی‌گریِ صلح، بیش از پیش تقویت می‌شود و بر ادعاهایش مبنی بر آن که دولت‌هایِ قدرتمند وظیفه دارند که به جنگ‌ها پایان دهند ــ و این کار به سود خود آنها نیز می‌باشد ــ پافشاری می‌کند. این، وظیفه‌ای بسیار دشوار، و از بسیاری جهات، یک وظیفهٔ بی‌اَجر و مُزد است. همچنین باید گفت که ارتش‌ها و سلاح‌های ما برای دستیابی به این هدف، به قدر کافی مناسب نیستند. اما خودِ همین مداخله، که انجام آن از دولت‌هایِ قدرتمند مطالبه می‌شود، گویای اهمیت موضوع است.

در این میان، [پدیدهٔ] جنگ همچنان ادامه دارد، زیرا ما در یک دنیایِ تقسیم شده زندگی می‌کنیم. شاید که شمارِ زیادِ ۸۵ درصد از گونه‌هایِ ما انسان‌هایِ ۵/۳ میلیارد نفری همچنان از طریق اقتصادهایی ارتزاق می‌کنند که خواه در گِل کشاورزیِ کم‌درآمد

---

۱. «عملیات طوفان صحرا» (Desert Storm Operations) نام یک رشته عملیات نظامی است که برای بیرون‌راندن عراق از کویتِ اشغال شده به وسیله آن کشور، از ۱۶ ژانویه ۱۹۹۱ تا ۲۷ فوریه ۱۹۹۱ ادامه داشت و به شکست بسیار سنگینِ نیروهای عراقی و آزادسازی کویت انجامید. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۶۳۱ ـ ۶۳۵). ــ م.

2. megadeath

فرو رفته‌اند و خواه فقط در فرایند گریز از سلطهٔ گسترده آن هستند. در مورد دومی، که شامل ۳ میلیارد انسان و حاوی جوامع عظیمی مانند هند و چین است، نشانگان متعددی از پیشرفت در زمینه‌های دولت و اقتصاد مشاهده می‌شود، که بیانگر راه‌های اولیه‌ای است که توسط کشورهای توسعه‌یافته پیموده شده است.[6] امروزه، برپایی جنگ میان یک چنین دولت‌هایِ موقت[1]، هنوز هم به عنوان یک ابزارِ کارآمد ـ گرچه لزوماً جنبه ترجیحی ندارد ـ برای کسبِ قدرتِ ملی به شمار می‌آید. هنگامی که استراتژیست‌های آنها درباره جنگ سخن می‌گویند، این سخنان اساساً در راستای شرایط عملیاتیِ جنگ است؛ آنان، به ندرت در مورد ادامهٔ نهاد جنگ تردید می‌کنند ـ اگر به راستی ابراز تردید کنند.

اما این حرف به معنای پذیرش این مطلب نمی‌باشد که آن دولت‌هایی که جنبه موقت دارند، تقدیرشان این است که چرخه‌های هولناک، مانند آن جنگ‌هایی را که در طول دو جنگِ جهانی گریبانگیر جوامعی شد که اینک جوامع پیشرفته محسوب می‌شوند، تجربه کنند. از یک سو، چنانکه جنگ بزرگ به قلمروی دولت‌های موقّت وارد شود، مقدّر است که آنها با انواع سلاح‌های مدرنی که قدرت ویرانگری فزایندهٔ آنها، یک چنین بدنامی را به مفهوم جنگ در قلمروی کشورهای توسعه یافته داد، پیکار کنند. افزون بر این نکته، تفاوت اساسی که میان آن زمان و زمان کنونی وجود دارد، به لحاظ تسلیحات، یعنی شَبَحِ سلاح‌های هسته‌ای است. به قدر کافی حقیقت دارد که در میان دولت‌های موقّت، سلاح‌های هسته‌ای فقط به تدریج توسعه می‌یابند؛ اما همراه با این توسعه، یک فهم رو به رشد از هزینه‌هایِ محاسبه‌ناپذیری خواهد بود که بایستی همراه با یک جنگ هسته‌ایِ اساسی باشد. در ایالات متحده، دانشمندان سیاسی، در طیف وسیعی و به گونه‌ای روزافزون، می‌پذیرند که بازدارندگی هسته‌ای[2] یک نقش مهم را در پایان صلح‌آمیزِ جنگ سرد ایفا کرد، و دلیلی وجود ندارد که این منطق گسترش نیابد و تأثیر تعدیلیِ عمده‌ای بر طرح‌های نظامیِ دولت‌هایِ موقت نداشته باشد.

در این میان، یک توسعهٔ تدریجی ولی مداومِ اصول دموکراتیک و حکومتِ مورد رضایت مردم در دولت‌های موقّت صورت می‌گیرد. در حالی که این توسعه، هیچ نوع

---

۱. در اینجا، مقصود از دولت موقت (transitional state)، دولتی است که در حالِ پیمودن مرحله توسعه‌یافتگی اقتصادی و دستیابی تدریجی به اصول دموکراتیک است. ــ م.

۲. بازدارندگی هسته‌ای (nuclear deterence) واژه‌ای است استراتژیک و به این معنا که وجودِ جنگ‌افزارهای هسته‌ای باعث می‌شود که جنگِ بزرگی میان دو قدرت بزرگِ نظامی روی ندهد. ــ م.

نوشداروی فوری برای رفتار جنگ‌گونه نمی‌باشد، اما شواهد بسیار محکمی وجود دارد که نشان می‌دهد که حکومت‌هایِ مردم‌سالار در زمانی طولانی به ندرت با یکدیگر جنگیده‌اند ـ اگر به راستی جنگی کرده باشند. از این رو، می‌توان انتظار داشت که گسترش سیاستِ اِجماعی[1] [سیاست مبتنی بر وحدت نظر] در قلمروی بین‌المللی، نهایتاً هم زمان با کاهش قلمروی نفوذِ جنگ باشد. بعید به نظر می‌رسد که تمامی جوامعِ موقّت بتوانند یک پیشروی سریع یا حتی مداوم به سمت دنیای پیشرفته داشته باشند. افزون بر آن، ترکیبی از اجتناب‌ناپذیری پیشرفت که باعث افزایش ادعاها بر منابع [اقتصادی] می‌شود، و مردمانی که در آن مشارکت دارند، به ناچار موجب مشکلاتِ زیست‌محیطی خواهد شد که هیچ راه‌حل‌های از پیش آماده‌ای، برای آنها وجود ندارد. با این همه قلمروِی دولت‌های موقّت، به صورت یک فضایِ امیدواری باقی می‌ماند، فضایی که در آن، می‌توان امیدوار بود که از سلطهٔ جنگ کاسته شود.

اما از بختِ بَد، نشانگانِ بسیار مهمِ دست یازیدن به جنگ، در میان ۱/۵ میلیارد انسان‌هایی که یک سوم قلمروهای عُمرانی سیاره زمین را اشغال کرده‌اند ـ عرصه‌ای که در آنجا، همچون در پیش‌بینی‌های جنگ افروزی در سده‌های گذشته، بیش از ۶۵ درصد این جمعیت مستقیماً به تولید کشاورزی برایِ ارتزاقِ خویش اشتغال دارد ـ به قوّت خود باقی می‌ماند. در اینجا، جنگ همچنان نقش قدیمی خود را در خدمت کردن به تغییر شکلِ جمعیتیِ کهنه در درون جوامع کشاورزی، که اینک در اثر پیشرفت‌هایِ مدرن تشدید شده است، ایفا می‌نماید. وجودِ دانش پزشکیِ پیشرفته و ارسال فوریِ ذخایر مواد غذایی از جانب جوامع توسعه یافته [به جوامع فقیر] باعث شده است که میزان طول عُمر به قدری بالا برود که در بسیاری از نقاط، همراه با خطرِ از هم پاشیدگی خدمات اجتماعی، تمرکززدایی[2] حکومت و زیر پا گذاردن تمامی حقوق بشر باشد. در این محیط، دَدمنشی و کشتار جمعی ـ که غالباً توسط گروه‌هایِ به تازگی شکل گرفته انجام می‌شود ـ به گونه‌ای روز افزون رواج دارد. سوء استفاده‌های زیادی از جنگ‌سالارانِ رقیبِ یکدیگر و نفرت‌های کهنه قبیله‌ای و قومی می‌شود، اما درست در زیر سطح آن، نیاز یا آرزوی دیرین برای حذف جمعیت اضافی، جریان دارد. در این مورد، به [واژهٔ] «کُشتن» برچسبِ «بیهوده» می‌خورد؛ اما این کُشتن، بدون هدف نیست،

---

1. consensual politics
2. devolution

بلکه منطقی دارد که برای اکثر مردمان خارج از قلمروی اِعمال آن، به قدری دَدمنشانه است که حاضر به پذیرشِ وجود آن نمی‌باشند. تا زمانی که شرایط زیربنایی این جوامع به طرز مؤثری اصلاح نشود، کُشتن رواج دارد و خواهد داشت. اصلاح بنیادینِ این جوامع نیاز به چیزی دارد که به مراتب مهم‌تر از مداخلهٔ نظامی برای متوقف کردن کشتار است. به یک تغییر بنیادین در الگوهای اقتصادی، همراه با [اصلاح] رفتار اجتماعی و سیاسی، نیاز دارد. بی‌شک، وظیفه‌ای خطیر خواهد بود. اما اگر، و هر زمان که، این هدف تحقق یابد آن نیروهایی که آخرین سنگرِ حقیقی جنگ را قوّت می‌بخشند، به سرعت از میان می‌روند، و نهادِ جنگ بالاخره به سمت نابود شدن خواهد رفت.

یادداشت‌های پایان فصل

1. John Lewis Gaddis, International Security 173:40.
2. Comte de Saint Germain, Memoires (Amsterdam: M. M. Rey, 1779), p. 178.
3. See, for example, Arnold Toynbee, Hannibal's Legacy (London: Oxford University Press, 1965), 1:1-12.
4. As cited in Len Giovannitti and Fred Freed, The Decision to Drop the Bomb (New York: Coward - McCann, 1965), pp. 194 - 95.
5. Flavius Vegetius Renatus, prologue to De Re Militari vol. 3, in T. R. phillips,cd., The Roots of Strategy (Harrisburg, Penn.: Military Service Publishing Co., 1940), p. 14.
6. Handbook of International Economic Statistics (Washington, D. C.: The Directorate, 1992), p. 15.

منابع برگزیده

Bloch, I. S. The Future of War in Its Technical, Econimic and political Relations. Boston, 1902.

Bundy, McGeorge. Danger and Survival Choices About the Bomb in the First Fifty Years. New York, 1988.

Churchill, Winston. The World Crisis, 1911 - 1919. London, 1931.

Dower, John. War Without Mercy: Race and Power in the Pacific War. New York, 1986.

Erickson, John. The Soviet High Command: A Military and Political History. Boulder, 1984.

Fredette, Raymond. The Sky on Fire: The First Battle of Britain, 1917 - 1918. London, 1976.

Fukuyama, Francis. The End of History and the Last Man. NewYork, 1992.

Fussell, Paul. The Great War in Modern Memory. London, 1975.

------. Wartime: Understanding and Behavior in the Second World War. New York, 1989.

Gannon, Michael. Operation Drumbeat. New York, 1990.

Halberstam, David, The Best and the Brightest. New York, 1972.

Herken, Gregg. The Winning Weapon: The Atomic Bomb in the Cold War, 1945-1950. New York, 1980.

Herwig, Holger. Luxury Fleet: The Imperial German Navy, 1888-1918. London, 1980.

Horne, Alistaire. To Lose a Battle: France 1940. Boston, 1969.

Howard, Michael. The Lesson of History. New Haven, 1991.

------. War and the Liberal Conscience. New Brunswick, N. J.: 1978.

Huntington, Samuel. The Soldier and the State. Cambridge, Mass., 1957.

Kagan, Donald. On the Origins of War and the Preservation of Peace. New York, 1995.

Kahn, David. The Codebreakers: The Story of Secret Writing. London, 1967.

Keegan, John. The Face of Battle. New York, 1976.

------. The Price of Admiralty: The Evolution of Naval Warfare. New York, 1989.

Kennedy, Paul. The Rise and Fall of Great Powers: Economic Change and Military power, 1500 - 2000. New York, 1987.

Leed, Eric. No Man's Land: Combat and Identity in World War I. Cambridge: 1979.

Marder, Arthur. From Dreadnought to Scapa Flow. London, 1961-70.

May, Ernest. Knowing One's Enemies: Intelligence Assessment Before the Two World Wars. Princeton, 1984.

McNeill, William. Plagues and Peoples. Garden City, N. Y.: 1976.

------. Pursuit of Power: Technology: Armed Force and Society Since A.D. 1600. Chicago, 1982.

Mueller, John. Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War. New YOrk, 1989.

Overy, R. J. The Air War, 1939 - 1945. New York, 1980.

O'Connell, Robert. Of Arms and Men: A History of War, Weapons, and Aggression. New York, 1989.

------. Sacred Vessels: The Cult of the Battleship and the Rise of the U. S. Navy. New York, 1993.

------. Ride of the Second Horseman: The Birth and Death of War. New York, 1995.

Powaski, Ronald. March to Armageddon: The United States and the Nuclear Arms Race, 1939 to the Present. New-York, 1987.

Pynchon, Thomas. Gravity's Rainbow. New York, 1973.

Remarque, Erich. All Quiet on the Western Front. Boston, 1929.

Rindos, David. The Origins of Agriculture: An Evolutionary Perspective. Orlando, Fla: 1984.

Rosecrace, Richard. The Rise of the Trading State: Commerce and Conquest in the Modern World. New York, 1986.

Sherry, Michael. The Rise of American Air Power. New York, 1986.

Speer, Albert. Inside the Third Reich. New York, 1970.

Stone, Norman. The Eastern Front, 1914-1917. New York, 1975.

Snyder, Jack. The Ideology of the Offensive: Military Decision Making and the Disasters of 1914. Ithaca, 1984.

Spector, Ronald. Eagle Against the Sun. New York, 1985.

Tuchman, Barbara. The Guns of August. New York, 1962.

Toland, John. The Rising Sun: The Decline and Fall of the Japanese Empire, 1936-1945. New York, 1970.

United States Strategic Bombing Survey. Santa Fe, N. M.: 1973.

Weigley, Russell. The American Way of War: A History of the United States Military Stratege and Policy. New York, 1973.

------. Eisenhower's Lieutenants: France and Germany, 1944-1945. New York, 1981.

Wells. H. G. A World Set Free. London, 1926.

Wittfogel, Karl. Oriental Despotism. New Haven, 1957.

۱۲

صنعت و تجارت

ویلیام اِن. پارکر

مقدمه

در اوایل قرن بیستم، تورشتاین وِبْلِنْ، منتقد اجتماعی [جامعه شناس] امریکایی[1]، در اثری به نامه **مهندسان و نظام قیمت**، مطالبی را درباره یک تضاد بنیادین در جامعهٔ اقتصادیِ مدرن نگاشت. مقصود او از «مهندسان»، جلوه‌های مدرنِ صنعتگرانی[2] [کارگرانِ فنی] بود که در اثر غریزهٔ کار، و نتیجتاً برای ایجادِ تمامی آنچه که برای حمایت مادی از زندگی بشر، ارزشمند است، به طور جدی کار می‌کنند. وِبْلِنْ گفت که، «نظامِ قیمت» نتیجهٔ کارِ بازرگانان، بانکداران و سوداگرانی است که فعالیت آنان در راستای چپاولِ محصولات صنعتیِ سودمند به منظور ایجاد ثروت مالی است. وِبْلِنْ با خود می‌اندیشید که اگر یک مهندس به عنوان صنعتگر سده‌های میانه طبقه‌بندی شود، یک بازرگان نیز همتای مدرنِ بارونِ راهزن خواهد بود[3].

دانش و کاپیتالیسم، دو واژهٔ نسبتاً کاملتری در واژگانِ یک تاریخ‌نگار برای این دو جنبه از تمدن مدرن هستند. قرن بیستم شاهد ارتباط نزدیک و روزافزون بین دانش و صنعت بوده است، که به صورت ازدیادِ انواع مهندسان جلوه‌گر شده است. ضمناً رشد و تغییر در شکل‌ها و سازمانِ مؤسسه بازرگانی، نه تنها از راه نظام قیمت، که همچنین در ساختارهای سلسله مراتبیِ عظیم ـ شرکت‌های دولتی یا خصوصی ـ یک پدیده

---

۱. Thorstein Veblen (۱۸۵۷ ـ ۱۹۲۹)، جامعه‌شناس و اقتصاددانِ نروژی‌الاصلِ امریکایی. ـ م.

2. artisans

۳. عقاید اقتصادی تورشتاین وِبْلِنْ (به ویژه در این مورد) عمدتاً متأثّر از مارکس است. (نک: زندگی و اندیشهٔ بزرگان جامعه‌شناسی، لیوئیس کوزر، ترجمهٔ محسن ثلاثی، تهران، ۱۳۷۳، انتشارات علمی، صص ۳۸۸ ـ ۳۹۲). ـ م.

اجتماعی را ایجاد کرده است که دانشمندان آن را کاپیتالیسم «جدید[1]» یا «سازمان یافته[2]» نامیده‌اند. دانش مدرن به شکل فناوری، و کاپیتالیسم هدایت شده در درون نهادهای مالی و مدیریت شرکت‌ها، مشترکاً یک شکلِ بالاخص قدرتمند فرهنگ بشری را ایجاد کرده‌اند که جاذبه آن در قرن بیستم، فراتر از هر مکان، نژاد، ملت، یا تشکلِ اجتماعیِ از پیش موجود، می‌رود.

توسعه کاپیتالیسم مدرن، در اروپا و در دولت ـ شهرهای ایتالیا در قرن شانزدهم[3]، با وسایل حسابداریِ یک تجارتِ رو به رشد آغاز شد. قرن هفدهم که پاسخی را برای امکانات تجاریِ پایدار در شمال اروپا به ارمغان آورد، در شکل‌های قرون وسطایی کشاورزیِ ارباب و رعیتی[4] و بازرگانی کردنِ دکان‌های صنعتگران رخنه کرد. در اواخر قرن هیجدهم و نیز در اوایل قرن نوزدهم، این شکل‌های کاپیتالیستی که به راحتی خود را گسترش دادند برای تطبیق، بهره‌برداری و ترغیبِ دگرگونی‌های فنی در عملیاتِ کار در صنایع و کشاورزی، در اثر توسعه نوآوری‌های فنی و نیروی بخار، سودآور شدند. در همین سده‌های میانِ عصر نوزایی و جنگ جهانی اول، دانش و نیز مهندسی در شکل‌های کاربُردی آن، شروع به رشد و شکوفایی در جوامع اروپایی کردند که دارای آگاهی طبقاتیِ فزاینده و نیز حس ملی‌گرایی بودند، و نیز در سرزمین‌ها [ی خارجی] که اروپاییان در آنجا اقامت کرده بودند. سپس قرن نوزدهم شاهد موفقیت‌های بزرگِ «کاپیتالیسم پیشرفته[5]» بود که در درون قالب‌های سیاسیِ ملت ـ دولت‌هایِ در حال رشدِ وسیع، صورتِ گسترده و رقابت‌آمیز و یک بازارِ جهانی رو به رشد داشت. در اثر این موفقیت مادی، اقتدار شکل‌های پروتستانیِ مسیحیت که به لحاظ سیاسی ضعیف بود، و یک فرهنگ کاپیتالیستی در شمال اروپا پس از ژان کالوَن (وفات در سال ۱۵۶۴) در آن رشد کرده بود[6]، از میان رفت. در دانش قرن بیستم، چنین می‌نمود که کار و تجارت

---

1. "late"
2. "organized"

۳. (city – states)؛ کشورهای کوچکی که هر یک از آنها مستقل بودند و برای توسعهٔ قلمروِ خویش با یکدیگر پیکار می‌کردند، و معمولاً برای تثبیت اقتدارِ خود، با کشورهای خارجی متحد می‌شدند؛ مانند دولت ـ شهرهای ناپل، ونیز، پارما و سیسیل. ـ م.

4. manorial
5. "high capitalism"

۶. John [Jean] Calvin (۱۵۰۹ ـ ۱۵۶۴)، حکیم الهیِ فرانسوی و بنیانگذار فرقه «کالوینیسم» (از شاخه‌هایِ مذهب پروتستان). پیروان این فرقه، دارای روح دموکراتیک و مخالف با تمامی مراسم و آداب مذهبیِ معمول در مذهب کاتولیک هستند. ـ م.

آزادی عمل داشتند تا بر زندگی مردم حکومت کنند، بی‌آن که سدّ راهِ «مردم سالاری‌های بورژوا» بشوند. گرچه قالب‌های اجتماعیِ دولت‌هایِ ملی سودای آمال یا خاطرات امپریالیستی را در سر می‌پروراند، اما بازارهای بین‌المللی و روش‌هایِ تجارت از ریشهٔ عمیق‌تری برخوردار شدند.

در قرن بیستم نیز فناوری مدرن و سازمان کاپیتالیستی، که عملکردِ بدون مانعی در رابطهٔ هم‌زیستی با یکدیگر دارند، یک قدرتِ شبیه به یک دینِ بلندپروازِ جهانشمول را از خود نشان داده‌اند، و قادرند از موقعیت‌های اجتماعی که در دو سوی اقیانوس‌ها و قاره‌ها، زایندهٔ آن دو [فناوری مدرن و سازمان کاپیتالیستی] بودند، فراتر رفته و در سایر سرزمین‌ها با زبان‌ها و سنّت‌های دیگر، و نیز در سایر نظام‌های ارزشی، رخنه کنند. در بخش نخست این قرن، فناوری مدرن و سازمان کاپیتالیستی، اروپایی به نظر می‌رسیدند، و با پشتیبانی اسلحه و از طریق مهاجرت‌ها و مستعمره‌سازی‌ها، به اطراف و اکناف جهان بُرده شدند.

امکان داشت که یک شرح سطحی و خرسندکننده درباره قرن بیستم، به گونه‌ای آرمانی به رشته تحریر درمی آمد اگر مسیر تاریخ به آن شیوه‌ای حرکت کرده بود که آدام اسمیت آن را در عالم خیال مجسم کرده بود، یعنی دردرون یک دنیا که در آن، تجارت روبه رشد، بازارهای در حال توسعه، و حرکت سهل سرمایه و پول و عقاید، می‌توانست موجد یک تقسیم کارِ جهانی باشد ــ فارغ از جاه‌طلبی‌ها و محدودسازی‌های خودپسندانه حکومت، جنگ، ظلم سیاسی، حسادت طبقاتی و نفرت قومی[1]. اما به جای این وضعِ آرمانی، حرکت این جریان‌ها فقط در مخالفت با ضد جریان‌هایِ[2] هر چه بیشتر قویترِ حرکت اجتماعیِ راه یافته به درون ساختارهای اجتماعی و سیاسیِ به تازگی ایجاد شده، بود: «دولت» و ملت، هم، از حیث چندین شکل اقتدارگرایانهٔ آنها، و، هم، در شکلِ کمتر ناهنجارتر اما کارسازترِ نمایندگی مردم سالاری‌هایِ متمرکزِ «بورژوا» یا مردمی. دانش و تجارت قرن بیستم، بر روی این زمینِ سیاسی و از طریق کِشت انبوهِ وفاداری‌های محلی، قومی، منطقه‌ای و طبقاتی، و نیز بر روی دیوارهایِ ساختارهایِ ایده‌ئولوژیکی مختصِ به قدرت و احساسات ملی، تلاش کرده‌اند تا حیات اجتماعی و نفوذ خود را ادامه و توسعه دهند.

---

۱. (نک: سیر اندیشهٔ اقتصادی، باقر قدیری اصلی، تهران، ۱۳۷۶، دانشگاه تهران، صص ۸۶ - ۸۹). ــ م.
2. counterflows

مهندسیِ دانش علمی

قدرتِ رخنه‌گرِ فناوری مدرن در سراسر ملت‌ها و فرهنگ‌های جهان به منظور برآوردن نیازها و آرزوهای بشر، متکی بر بهره‌برداری از طبیعت مادی در جنبه‌های قابل مشاهدهٔ سرشتِ بنیادینِ آن ــ انرژی و ماده ــ است. بنابراین، توسعه فناوری ایجاب کرده است یک تعادل دقیق بین امکاناتِ بالقوه و محدودیت‌های جهان مادی از یک سو، و ایجاد چیزهایی که افراد بشر به آن نیاز دارند یا آن‌که تصور می‌کنند به آنها نیاز دارند و یا آن‌که ترغیب به تصورِ نیاز به آنها می‌شوند، از سوی دیگر.

قرن بیستم، از قرن نوزدهم به ارث برد ساختارهایِ دانشِ به دست آمده و نیز شکل‌ها و نهادهای اجتماعی را که به کمک آنها، بتوان آن دانش را حفظ کرد، باز تولید کرد، و آن را در ذهن‌ها و الگوهای تفکر و مهارت‌های نسل‌های آینده‌ِ دانشمندان و مهندسان و کارگران صنعتی گسترش داد. از این رو، تاریخ صنعتیِ قرن بیستم می‌تواند با دانش شروع شود، به ویژه با سه دانشِ مبتنی بر پیوندهای سُست میان تفکر سازمان یافته و مشاهده، که از اواخر قرن هفدهم، به سمت پختگی و یکپارچگی حرکت می‌کرد. در سال ۱۹۰۰، این دانش‌ها را فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی می‌نامیدند. در طول شصت سال بعد، این دانش‌ها، همانند تکه‌های یخ در یک دستگاه هَمزَن[1]، پایین افتادند، کاملاً آب شدند و با یکدیگر ترکیب شدند. آن چیزی که دانش نامیده می‌شد، به تحقیق دربارهٔ مولکول‌هایِ عناصرِ موجود در جدول تناوبی[2] پرداخت، منابعِ میل ترکیبی[3] آنها و انرژی‌هایی را که آنها را ترکیب می‌کرد، کشف کرد. همچنین، دستِ کم در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، در شرایط ناامیدی شدید در دوران جنگ، هسته‌های اتم را شکافت، و با کمک یک موفقیتِ مهندسی بی‌نظیر، معادلات فیزیکدانان را دربارهٔ آزاد شدنِ انفجاریِ انرژیِ اتمی تأیید کرد، و نیز منادی مهار کردنِ مخاطره‌آمیز انرژی اتمی برای مقاصد صلح‌آمیز بود.

قدرتِ ترکیب شده این دانش‌ها که با کشف منابع جدید انرژی، کشفِ شکل‌های جدیدِ ارتباطات از طریق ارسال انرژی تابشی[4] توسط بی‌سیم، یا کشفِ مواد جدیدی که

---

1. shaker

۲. جدول تناوبی (periodic table) در اصطلاح علم شیمی به معنای تنظیم عناصر شیمیایی به ترتیب عدد اتمی آنها است. ــ م.

۳. (affinity)؛ نیروی بستگی اتم‌ها به یکدیگر. ــ م.

۴. انرژی تابشی (radiant energy) به انرژی گفته می‌شود که به صورت تابش (radiation)، و به ویژه تابش ←

در اثر ترکیب شیمیایی به وجود آمده بود، کارِ خود را متوقف نکرده بود، سرانجام قلمروهای انحصاری زیست‌شناسی یا دانش حیات را درهم شکست. خطوط بین شیمی آلی و غیرآلی[1] پاک شد، شیمی و فیزیک یاخته‌ای[2] و عناصر سازندهٔ ماده زنده کشف شدند. در سال ۱۹۹۰، دانش هنوز هم قادر به بازآفرینی سازمان پیچیدهٔ سازواره‌هایِ[3] زنده نبود، اما توانست که آنها را در زوایای بسیار عمیق و دقیقِ هستی و باز تولیدشان، مهار کرده و تغییر دهد.

حرفه‌هایِ مهندسان که با مهندسان مخترعی مانند جیمزوات[4] و جان اسمیتون[5] در اواخر قرن هیجدهم آغاز شده بود، با حرفه‌های بعدی آنان در شاخه‌های بسیار تخصصی، مانند قوس الکتریکیِ بین دو پایانه[6]، روشنگر فاصلهٔ بین دانش و کاربُرد عملی آن در رشته‌های کشاورزی، استخراج معدن، ساختمان‌سازی، تولید [صنعتی]، ترابری و ارتباطات بود. با ارائه عقاید شگفت‌انگیز علمی، دینام[7] و موتور درون سوز[8] و موّاد پلاستیکی به صحنه آورده شدند. در هر خطِ اختراعِ در حال رشد، یک خرده حرفه[9] از مهندسان به وجود آمدند تا انرژی‌ها و مواد جدید و نیز حالت‌های انتقال را توسعه داده و برگزینند.

→

الکترومغناطیسی، منتقل می‌شود. انرژی تابشی تنها شکلِ انرژی است که می‌تواند در غیاب مادّه، وجود داشته باشد. ــ م.

۱. شیمی آلی (organic chemistry) دانشی است که به مطالعهٔ ترکیبات کربن (جز کربُنات‌های فلزی و اُکسید و سولفیدهای کربن) می‌پردازد. موضوعِ شیمی غیرآلی (inorganic chemistry) ــ یا شیمی معدنی ــ تحقیق دربارهٔ عنصر کربن و اکسیدهای آن، کربنات‌های فلزی و سولفیدهای کربن است. ــ م.

2. chemistry and physics of the cell

3. organisms

۴. James Watt (۱۷۳۶ ـ ۱۸۱۹)، مهندس بریتانیایی و مخترع ماشین بخار. ــ م.

۵. John Smeaton (۱۷۲۴ ـ ۱۷۹۲) مهندس بریتانیایی و مخترع ابزارهایی که در دریانوردی و اخترشناسی به کار برده شد. ــ م.

۶. قوس الکتریکی (electric arc) به معنای تخلیه الکتریکیِ بسیار نورانی (همراه با دمایِ بالای سه هزار درجهٔ سانتیگراد) است؛ تولید آن هنگامی صورت می‌گیرد که جریان الکتریکی از شکاف بین دو الکترود بگذرد. پایانه (terminal) به نقطه‌ای گفته می‌شود که در آن، یک اتّصال الکتریکی ساخته می‌شود. ــ م.

۷. دینام (dynamo) یک وسیله تبدیل انرژی مکانیکی به انرژی الکتریکی، و بر پایهٔ این اصل است که اگر یک رسانای الکتریکی در میدان مغناطیسی حرکت کند، جریان الکتریکی در آن برقرار می‌شود. ــ م.

۸. موتور درون سوز (internal combustion engine) به موتوری گفته می‌شود که در آن، انرژی حاصل از اشتعالِ سوخت، مستقیماً به وسیله احتراقِ کنترل شدهٔ سوخت در یک استوانهٔ مسدود پشت یک پیستون، به انرژی مکانیکی تبدیل می‌شود؛ مترادف با موتورهای بنزین‌سوز یا گازوئیل‌سوز. ــ م.

9. subprofession

در کشـاورزی، زیست شـیمیِ[1] طـبیعت، و در اسـتخراج مـعدن، زمـین‌شناسیِ رسوب‌گذاری‌هایِ[2] معدنیِ طبیعی، مورد بهره‌برداری قرار گرفتند، اما با یقینِ به مراتب بیشتر و با بازده بیشتری در ارتباط با تلاش بشر. استفاده از چوب به عنوان یک سوخت در جوامع صنعتی (جز در پایین‌ترین و بالاترین سطوح این جوامع) متوقف شد، اما در ساختمان‌سازی و پردازش شیمیایی (به عنوان یک مادّه خـام) هـمچنان اسـتفاده شـد. سپس، استفاده از مادّه آلی[3] در شکل‌های کانی شده[4] آن، صورت گرفت: زغال سنگ که سوخت تولید صنعتی در قرن نوزدهم را تأمین کرده بود، و نفت که به راحـتی پـالایش می‌شد، قابل حمل بود، و به گرما و نیرو تبدیل می‌شد. اینها و کانی‌های فلزی، به مقدار نسبتاً فراوانی همچنان یافت می‌شدند: گرچه در ردهٔ اکتشاف‌های رگه‌های غنی و دارای غلظت طبیعی بسیار بالایی نبودند که در قرن نوزدهم صورت می‌گرفت، اما باز هم برای تأمین اشتهایِ رو به افزایشِ کشورهای صنعتی کفایت می‌کردند. روش‌های پـردازش و تفکیک مواد معدنی[5]، و ساختن ابزارهای محکم و ضمناً دقیق برای استخراج معدن و به حرکت درآوردن زمـین، هـزینه‌ها را پـایین آورده است، درست هـمان طـور کـه بسیج فناوری‌های مکانیکی و شیمیایی نیز باعث کاهش هزینه تولیدِ ذخایر مواد غذایی برای ملت‌هایی شده است که سازمان اجتماعی ـ اقتصادی آنها، این فناوری‌ها را در دسترس قرار می‌دهد.

یک کارکردِ دیگر مواد طبیعی و ترکیبی، که هنوز هم بـه دلیـل یک سـهو تـاریخی، «تولید[6]» (لفظاً به معنای «دست ساز[7]») نامیده می‌شود، در نیمهٔ دوم قرنی که تنوعی از ابزارهای دارایِ قدرت زیاد، نرمش‌پذیر و تخصصی داشت، خود را در دسـترس قـرار داد. ماشین‌های تراش[8] ـ کـه پـایهٔ مـاشین‌سازی در یک نـظام صـنعتی است ـ بـا یک خودآگاهیِ انسان‌گونه، انتقاد از خود، و تسلط بر خویش، داخلِ کار شد، آن هم با سرعت بیشتر و تحمل بهتر و نیز با خودکاریِ تقریباً کامل و خود ـ اصلاح. در نقاط معدودی در کارخانه‌های جهان، روبات‌های مکانیکی جایِ نیروی انسانی را در عملیات عادی گرفت.

---

۱. زیست شیمی (biochemistry) به معنای دانشِ مـطالعهٔ مـواد مـوجود در بـدن جـانداران و چگـونگی واکنش‌های شیمیایی آنها است، که یکی از اساسی‌ترین پایه‌های علم پزشکی به شمار می‌آید. ــ م.

2. depositions
3. organic matter
4. mineralized
5. beneficiation
6. "manufacture"

۷. مشتق از کلمهٔ manual، و معادل با hand — made . ــ م.

8. machine tools

تمامی این دستاوردها، در مهندسیِ انتقال نیرو به اوج کمال رسیدند؛ از یک جهت نیز از طریق ریز تراشه‌ها[1]، و یک فناوری الکترونیکی برای محاسبه و ثبت اطلاعات به شکل چاپی و انتقال آن، به صورت یک نماد درآمدند. پیشتر، در دهۀ ۱۹۱۰، در پیِ ابداعِ انتقال راه دورِ صدا به وسیله سیم، انتقال‌دهنده‌هایِ دارایِ انرژی و بسامدِ زیاد، پیشتاز ارتباط تلگرافیِ بی‌سیم و رادیو بودند. در اواخر دهۀ ۱۹۲۰، نخستین انتقالِ بی‌سیمِ تصاویر دیداری[2] صورت گرفت، و طولی نکشید که عصر تلویزیون ــ انتقال مستقیم صدا و سیما از سراسر کره زمین ــ آغاز شد، و بر کتاب‌ها، روزنامه‌ها، عکس‌ها، و تصاویر متحرک، یک تجربۀ دیداری ــ شنیداری[3]، و نیز یک عقیده شخصی ــ هر چند بسیار کنترل‌شده، گزینشی و یک سویه را ــ درباره رویدادهای معاصر و سرگرمی‌هایِ نمایشی، افزود. با کمک این وسایل بود که گروه فعالیت‌های انسانیِ متکی بر کلمات و تصاویر و پیام‌ها ــ تعلیم و تربیت، سرگرمی و تفریح، سیاست، تجارت، یعنی صنایع «خدماتی[4]» ــ به کشاورزی و استخراج معدن و ترابری و تولید پیوستند تا در انتظار آماده‌سازی «فناوری پیشرفته» بمانند.

تقاضا: یک هدف متحرک

خطوط کلیِ دانش و گنجانیده شدن حرفه‌ای آن در شاخه‌های متعدد علم و مهندسی، رشته وسیعی از امکانات را برای اختراعات فراهم آورد، و این امکانات نیز به نوبه خود، به شیوه‌ای گام به گام تحت تأثیر آن چیزی قرار گرفتند که ثابت شد در اثر پیشرفت روش‌هایِ تحول فناوری، سودمند و ارزشمند بود. اما ضعف و بی‌ثباتی در سطوح تقاضایِ مصرف‌کننده و نیز در برخی الگوهای مصرفی در سیر تکاملیِ ساختار آنها، مشهود شد در ــ و به وسیله ــ وقفه‌های رکود [اقتصادی] و برپایی جنگ بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۵[5]، به رغم گسترۀ سیاست‌هایِ متعارض دولت‌ها و تنوع سلیقه‌ها و ذوق‌های محلی و اجتماعی. تقاضا و فرهنگ‌های اجتماعی ناشی از آن، با تطبیق فناوری‌هایِ جایگزینِ احتمالی، مواد، شیوه‌ها، و مشخصات ویژه تولید، خطوطی

---

1. microchips
2. visual images
3. visual and Auditory
4. service industries

۵. اشاره به بحران بزرگ اقتصادی در سال‌های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۵، برپایی جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۵) است. ــ م.

را ترسیم کرد که در درون آن، نظام‌های صنعتیِ حقیقیِ قرن بیستم می‌توانست تکامل یابد.

در طول قرن بیستم به عنوان یک کل [زمانی]، هنگامی که فناوری‌های جدیدی در تولیدات کشاورزی و صنعتی به‌کار گرفته شدند ــ هر چند با شک و تردید و بدون در نظر گرفتنِ میزان کارآیی آنها ــ اما هرگونه اُفت در بهره‌وریِ کار و عملکردِ تجهیزات یا تدارکِ مواد خام به دلیل ساختارها و ماشین‌آلات کهنه یا منابع طبیعی و امکانات استهلاک شده کاهش یافت، یا از ایجاد آن جلوگیری شد، و یا در اثر وفور مواد خام، فنون و نظریه‌های به تازگی کشف شده، حتی از مرز تعادل هم فراتر رفت. در قرن نوزدهم، ظرفیت تولیدیِ دنیا افزایش یافته بود که به دلیل اکتشافات جغرافیایی و زیرِ خاکی [1] و تحولاتی در فناوری صنعتی و ترابری و نیز برپا نشدن یک جنگ ویرانگر در مقیاس جهانی بود. این وضع باعث شد که رشد عظیم تجارت از راه دور و سرمایه‌گذاری کلان در کالاهای سرمایه‌ای [2] امکان‌پذیر شود. صنعت و تجارت ــ شبکه‌ای از کاپیتالیسم جهانی، که حساسیت فزاینده دارد ــ گاهگاه دچار ضعف شد و بحران‌هایی مانند زیان مالی، ناکامی بازرگانی، بیکاری در بخش صنایع و قیمت‌های پایینِ برای محصولات کشاورزیِ بازرگانی و مواد خام را از سَر گذراند. گسترش‌های قلمرویی و نوآوری‌های این قرن، که در خیزاب‌هایِ [3] زمینیِ پی در پیِ افزایش قیمت‌ها افکنده شده بودند، در اثر دهه‌های تورّم‌زدایی [4] یا ثبات نسبیِ [قیمت‌ها]، متوقف شدند. اما حتی وجودِ قیمت‌های پایین در «بحران بزرگ اقتصادیِ» آن بین سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۹۶ را می‌توان به بهترین نحو به این صورت توجیه کرد که حرکتِ ذخایرِ بشدّت رو به افزایش از مزارع و کارخانه‌ها، توسط یک نظام پایهٔ پولیِ تعیین شده به وسیله یک نظام پایهٔ بین‌المللی طلا و نقره، محدود شده بود. این بحران، در مقایسه با بحران بزرگ اقتصادیِ بعدی در اروپا و امریکا در ربع دوم قرن بیستم [5]، نشانگر

1. subsoil

۲. (capital goods یا capital equipments)؛ کالایی است که برای تولید کالاهایِ دیگر استفاده می‌شود، مانند ساختمانِ کارگاه‌ها، ماشین‌آلات و ابزار. ــ م.

۳. خیزاب یا «آبلرزه» (tsunami یا ground swell) به امواج بزرگی از آب گفته می‌شود که بر اثر وقوع زلزله در بستر اقیانوس یا دریا، پدید می‌آیند، و گاه آن قدر در خشکی پیش می‌روند که موجب خسارت‌های مالی و جانی فراوان می‌شوند؛ مجازاً به معنای «افزایش ناگهانی» هر چیز است. ــ م.

4. deflation

۵. اشاره به بحران بزرگ اقتصادی در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵ است. ــ م.

هیچ ضعف ادواریِ[1] حقیقی به لحاظ امکان سرمایه‌گذاری یا ناتوانی غیرعادیِ تقاضا برای همخوانی با قابلیتِ رشد نبود.

آنچه که در آن زمان در قرن نوزدهم، به تدریج «اقتصاد جهانی[2]» نامیده می‌شد، در یک جوشش بسیار گسترده در فاصله سال‌های ۱۸۹۶ تا ۱۹۱۴، به اوجِ خود رسید. سپس به مدتِ ربع اول این قرن، که تا دهه ۱۹۳۰ ادامه یافت، اختلالِ سازمانی که در سطح بین‌المللی به وجود آمد باعث بی‌اعتباری هواداران کاپیتالیسمِ قرن نوزدهم در کشورهای صنعتی شد. تورّم اقتصادیِ شدید آلمان در سال ۱۹۲۳[3]، در همه جا تکرار شد، و این تکرار زاییدهٔ تغییر مکان‌هایِ سرمایه[4]، بی‌ثباتی پول، و مبارزات سیاسی داخلیِ طبقات اجتماعی بود، و همگی اینها به تورّم‌زدایی گسترده پس از سال ۱۹۳۰، ادوار طولانیِ بیکاریِ ممتد و شدید، و نهایتاً از سرگیری جنگ جهانی، انجامید. از میان منابعِ رشد که پیش از سال ۱۹۱۴ قویاً به کار گرفته می‌شدند، فقط یکی از آنها، یعنی قابلیتِ فناوریِ رو به رشد، زنده ماند. همان یکی، شاید می‌توانست مولّد ثروت و درآمدهای فزاینده باشد، اما این چنین نشد، بلکه آشفتگی این نظام، خود را در یک شکل غیرعادی ظاهر کرد، که در دههٔ ۱۹۳۰، به عنوان یک تقاضایِ کلِ[5] ضعیف شده به شمار آمد. استدلال می‌شد که جوامعی با قابلیت ثروتِ کلان، همچون افراد بسیار ثروتمندی هستند که برای خرج کردن تمامی درآمدهایِ خود، با مشکل روبرو می‌باشند، اما با این تفاوت: هنگامی که کلِ یک جامعه خرج نمی‌کند، هیچ کس درآمدی به دست نمی‌آورد؛ از این رو، درآمدها و ثروت‌ها خشک خواهند شد. خرج کردنِ سرمایه‌گذاری تأمین شده به وسیله بانک، کسرِ هزینه دولت و حتی وام‌دِهی خارجی، می‌بایست بعداً به جریانِ درآید و آن چیزی را عرضه کند که یک اقتصاد ملیِ زیاده‌طلب و دارای گرایشِ تلویحی برای پس‌انداز، آن را دور از دسترس قرار می‌داد.

دو اصلاح دیگر را می‌توان در این تحلیل کلی از معضلاتِ فرایندهایِ کاپیتالیستیِ خصوصی در یک دنیایِ اقتصادهای ملی، به عمل آورد. به عنوان نخستین اصلاح، باید

1. cyclical weakness
2. "world economy"

۳. بحران ناشی از تنزّل بسیار شدید ارزش مارک آلمان (در اثرِ پرداخت غرامات بسیار سنگین جنگ). ـ م.

4. capital movements

۵. (aggregate demand)؛ آنچه دولت بابت مصرف و سرمایه‌گذاری، و بخش خصوصی برای خرید کالاها و خدمات، خرج می‌کند. ـ م.

گفت که برای ادامهٔ پیشرفت [اقتصادی]، اهمیت دارد که ترکیبِ سرمایه‌گذاری، با ترکیبِ تقاضا همخوانی داشته باشد. این همخوانی، نوعی مشکل است که برای حل آن، بازار خصوصی طرح‌ریزی شده است. ولی بازار در انجام این کار شکست خورد، و این شکست به صورت ورشکستگی‌ها، دارایی‌های متروکه[1]، انگیزه‌های ضعیف شده، و نهایتاً لطمه وارد شدن به تقاضایِ کل، نشان داده شد. اما دومین اصلاح: اهمیت دارد که امکانات واقعیِ سرمایه‌گذاری در تجارت، قابل تقسیم به واحدهای دارایِ مقیاسِ مناسب برای هر یک از مؤسسات، یا کنسرسیوم‌هایِ[2] آن باشد. همین موضوع، یک مانعِ مشهور در مورد توسعهٔ راه‌آهن در قرن نوزدهم بوده است، اما رواج موتورهایِ درون‌سوز و موتورِ جِت[3] در اتومبیل‌ها و هواپیماها نیز با همان مانع روبرو شد، یعنی این که به سیستم‌های جاده‌ای، پل‌ها، هواپیماها، در یک مقیاسِ ملی نیاز بود. همین مانع، در بازارهایِ کالاهایِ مصرفیِ بادوام ــ یخچال‌های برقی، ماشین‌های لباس‌شویی و ظرف‌شویی، جاروبرقی، و نظایر آن ــ نیز وجود داشت زیرا نیاز به آن داشت که برق‌رسانی به روستاها انجام گیرد و ضمناً فضای لازم برای ساختن تعمیرگاه‌ها و مسکن در شهرها، فراهم باشد.

جنگ جهانی دوم، حتی پیش از شروع آن، موقتاً این بارِ تقاضای ناکافی را از دوش برداشت، که دستِ کم در آلمان، این کار از راه تسلیح مجدد[4] و «آثار فزایندهٔ[5]» افزایش‌هایی در امر اشتغال در صنایع نظامی، صورت گرفت. سپس در سال ۱۹۴۵ تمامی کشورهای دارایِ نظام کاپیتالیسم صنعتی، با فرایند بازسازی پساجنگ روبرو شدند؛ همراه با به عهده گرفتنِ یک نقشِ قویتر توسط دولت، همراه با برنامه‌های جدید رفاه اجتماعی و شرایط تازهٔ آرامش در محیط‌های کارگری، و همراه با نیروهای انباشت شده فناوری‌های جدید که در انتظار فوران بودند، عاملِ تقاضا نیز چهرهٔ خود را عیان

---

1. abandoned properties

۲. کنسرسیوم (consortium) به‌معنای ائتلاف چند شرکت‌اقتصادی برای انجام کارهای انتفاعی است. ــ م.

۳. موتور جت (jet engine) به توربینِ گازی‌ای گفته می‌شود که جریانی از گاز داغ را تولید می‌کند. این گاز قادر است یک هواپیما را در اثر «پیش رانشِ واکنشی» (reaction propulsion) در هوا به جلو براند. ــ م.

۴. در حالی که قراردادهای صلح ورسای محدودیت‌های تسلیحاتی بسیار زیادی را بر آلمان تحمیل کرده بود، رژیم نازی با خارج شدن ازکنفرانس خلع سلاح ژنو و جامعه ملل (۱۹۳۳) سیاست تجدید تسلیحات آلمان را در پیش گرفت و در سال ۱۹۳۶ منطقه غیرنظامی شده راین (راینلند) را تصرف کرد. ــ م.

5. multiplier effects

کرد. هیچ کس از ضعف یا اُفت ادواری یا از یک قابلیت اقتصادی زیاده‌طلب، دیگر سخنی به میان نیاورد. ترتیباتِ مالیِ بین‌المللیِ رضایت‌بخشی تدارک دیده شد، و در اقتصادهایِ مختلف رونق‌هایِ مختصری[1] جریان داشت. حومه‌های وسیع‌تری در اطراف شهرهای بزرگ امریکا و اروپا ساخته شد و نرخ‌های بیکاری پایین آمد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵، در اکثر کشورهایِ صنعتیِ پیشرفتهِ کاپیتالیستی میانگین درآمدها دو برابر شد، حتی هنگامی که به خاطر مبارزه با تورّم، این درآمدها کاهش یافت.

در همان زمان، رشد کلّی در بهره‌وریِ کار موجب جابه‌جایی‌هایی شد که می‌توان ردّ آن را در ساختار تقاضا یافت. در مورد کشاورزی، درآمدهایِ رو به افزایش، مُهر تأیید نهاد بر گفتهٔ مشهور آدام اسمیت مبنی بر آن که رشد تقاضا برای مواد غذایی «به وسیلهٔ ظرفیت محدودِ معده انسان، محدود می‌شود». در حالی که بهره‌وریِ کار در مزارع به میزان سالانه ۳ ـ ۴ درصد طی ادوارِ مداومِ طولانی، افزایش یافت، اما سهم کشاورزی از نیروی کار، تقریباً حذف شد[2]. حتی در کشورهای قدیمی اروپای شرقی و جنوبی که اساساً کشاورزی بودند، رقمِ نیروی کارِ کشاورزی از ۳۵ ـ ۴۵ درصد در سال ۱۹۵۰، به ۱۲ ـ ۱۵ درصد در ۱۹۸۰، کاهش یافت. در دههٔ ۱۹۸۰، همین سرنوشت گریبانگیرِ بخش تولیدِ صنعتی شد، که بیشتر زاییدهٔ تأثیر مشترکِ مکانیزاسیون، برقی کردن [صنایع]، و ابزار دقیق و ظریف و محکم بود، تا کاهش تقاضایِ نیروی کار. در این اوضاع و احوال، ابتکار تولیدکنندگان را در متفاوت جلوه دادن محصولاتشان، و قائل شدن صفات غیرواقعی برای اشیاء ساده از طریق فروشندگی بسیار کارآمد ــ گاهی زیرکانه، و گاهی وقیحانه ــ نباید از نظر دور داشت. آنچه که در کشورهایِ دارایِ درآمد بالا ظاهر شد، یک بازگشتِ آماری به همان سطحِ نسبتاً عمدهٔ کارگرانِ «بخش خدمات» در نیروی کار بود، که مشخصه جوامع پیشاصنعتی به شمار می‌آمد، هر چند مجهز به یک که رشته ابزارها، ساختمان‌ها و تجهیزات [مدرن] بود. به یقین، عملگرانِ[3] رایانه‌ها در ادارات، کارکنانِ دفاتر خدماتِ مسافرت[4] و بانک‌ها، کارگران رستوران‌ها و هنرمندانی که مردم را

1. minibooms

۲. این حذف، به دو دلیل اساسی بود: رویکرد کشاورزان به بخش‌های صنایع تولیدی، و استفاده از کشاورزی مکانیزه. ــ م.

3. operarors

4. travel agencies

سرگرم می‌کردند[1]، محصولات اجتماعی والاتری را عرضه کردند، و به لحاظ کیفیت زندگی، یک زندگیِ تا حدودی آزادتر را در مقایسه با بردگان و مستخدمانِ فرعون‌ها در مصر باستان، داشتند.

وظیفهٔ تجارت در سال‌های ۱۹۰۰ ـ ۱۹۷۰

پیشرفت فناوری و تقاضایِ در حال تغییر، محدودهٔ نظام صنعتیِ جهان را تعیین می‌کند. وظیفهٔ این نظام در مرحله بعد، این بود که گروه‌های فناوری‌ها و بازارها را تبدیل به قطعات کوچک برای افراد و مؤسساتِ آنان بنماید، ساختارهای بازارها و سلسله مراتب‌ها را تعدیل نماید تا یک برآیندِ کارآمد را به دست دهد، طرح‌ریزی و اجرای کارهای عادی به نحو آرام و ضمناً با نرمش‌پذیری، و پذیرفتنِ و بهره‌جویی از فرصت‌های عرضه شده به وسیله تغییراتی در شاخص‌هایِ[2] بازار و رقابت.

امکانات و محدودیت‌های فناوری

برخی گرایش‌ها در تاریخ صنعتی، به نظر می‌رسد که گسترده باشند. می‌توان آنها را در انبوه تفاوت‌هایِ جزیی در شرایط فنیِ فرآورده‌ها یا خدمات، و در تاریخ‌های محلی منطقه‌ای، یا بین‌المللی و در فرهنگ‌هایی که تجارت در آنها غوطه‌ور می‌شود، مشاهده کرد.

در قرن نوزدهم، دسترسی به آب، ترابری و بنادر، صرفه‌جویی‌های هزینه‌ایِ[3] چشمگیری را برای جمع‌آوری و توزیع مجدد مواد معدنی [کانی‌ها] و مواد غذایی و مواد خام، فراهم ساخت. از این رو، شهرهایی مانند نیویورک، لیورپول، روتردام، نیواورلئانز [در ایالت لوییزیانا]، شانگهای، مارسِی [در فرانسه]، بمبئی و ریودوژانیرو [دربرزیل] مراکز بزرگ ترانزیتِ کالا بودند. صنایع تبدیلی[4] در نزدیکی این مراکز حملِ کالا، و نیز در بخش‌های استخراج زغال سنگ که در آنجا این سوخت کانی ــ مایهٔ حیات نظام صنعتی ــ ارزان بود، تمرکز یافتند. کانال‌ها و خط آهن‌ها نیز حمل عمدهٔ کالا با قیمت ارزان به داخل و در میان قاره‌ها را امکان‌پذیر ساختند، اما با الگوهای نرمش‌ناپذیرِ تعیین شده

---

1. entertainers
2. parameters
3. cost advantages
۴. (processing industries)؛ صنایع یا فعالیت‌هایی که در آنها، مایعات، غلّات، و نظایر آن، به کالاهای ساخته شده یا نیمه ساخته شده مبدّل می‌شوند، مانند صنعت نفت، و صنعت قند و شکر. ــ م.

توسط مکانی که خط‌های آهن در آنجا قرار داشت و در جایی که آنها به یکدیگر متصل می‌شدند، یعنی در مراکزی مانند شیکاگو، پاریس یا لندن. خط آهن همچون یک رودخانه مصنوعی بود که ترابری ارزانی را در مسیرِ خود عرضه می‌کرد، اما محموله‌های زمینی هنوز هم می‌بایست به وسیله گاریِ چهار چرخ حمل شود که بر روی زمینِ گِل‌آلود و سخت و چند مایل دورتر از ایستگاه‌های خط آهن، حرکت می‌کرد. همچنین مواد خام و انواع سوخت محدود بودند به آنچه که طبیعت فراهم می‌ساخت و نیز به‌جایی که طبیعت آنها را در آنجا قرار داده بود. فناوریِ قرن نوزدهم فرصت‌های ارزشمندی را برای تعیین محلِ استقرار واحدهای صنعتی و بازرگانی در یک الگوی محدود، ایجاد کرد. در نواحی مرکزی بریتانیا، در کانسارهایِ زغال‌سنگِ فرانسه، بلژیک و آلمان در نزدیکی راین[1] و در منطقهٔ پیتزبورگ ـ کِلِوْلَند[2]، صنایع مصرف‌کنندهٔ زغال سنگ (صنایع فولاد) و صنایع استفاده‌کننده از فولاد ایجاد شدند. در یک الگوی نسبتاً دست و دلبازترِ مرتبط با فراهم بودنِ نیروی آب و کارگر محلی، مناطق بزرگ پارچه‌بافی ــ منچستر، لیل[3] آلزاس، سیلِزی، نیو اینگلند و پیدمونتِ جنوبی[4] (در ایالات متحده)ـ ایجاد شدند.

به‌همان رَوال، همچنین تا سال ۱۹۲۰، و یک بار دیگر بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، بسیاری از تحولاتِ مرتبط با ترابریِ مطمئن‌تر و سریعتر و ارزانتر، و نیز مرتبط با تجهیزاتِ وسیع و گران قیمتِ دارای ظرفیت بالا و استفاده از آنها، به ایجاد واحدهای بزرگ تولیدی و یک سازمانِ بزرگِ دارای شعبه‌های متعدد و نیز به تجمع‌های شهریِ تولیدکنندگان و کارگران صنعتی و بخشِ خدمات، کمک کردند. سازمان‌های بزرگ و دارای شعبه‌های متعدد، یک مزیت فنی داشتند. در آنجا، جریان یافتنِ مواد و قطعاتِ نیمه ساخته شده، قادر بودند از راه عملیاتِ پی در پیِ پیچیده و مجموعه‌ای از واحدها و فرایندهای فیزیکی، حرکت کنند، آن هم به راحتی و بی‌آن که آسیبی ببینند، بی‌آن که کیفیت یا زمان را از دست بدهند. این وضع، شبیه به یک سازمان بشریِ ماشین‌گونه،

---

۱. راین (Rhine) نام رودخانه‌ای است که از شرق سوئیس سرچشمه گرفته و با پیمودن مسافت ۸۲۰ مایل از میان آلمان و هلند، به دریای شمال می‌ریزد. مناطق اطراف این رودخانه را نیز «راین» می‌نامند. ــ م.

۲. (Pittsburgh — Cleveland)؛ پیتزبورگ یک شهر صنعتی است که در جنوب غربی ایالت پنسیلوانیا قرار دارد. کِلوِلند یک شهر بندری در شمال شرقی ایالت اوهایو است. ــ م.

۳. (Lille)؛ یک شهرِ صنعتیِ فرانسه که در نزدیکی بلژیک قرار دارد. ـ م.

4. Southern Piedmont

همراه با یک دیوان سالاریِ دارایِ سلسله مراتب مشخص و چند لایه‌ای بود[1]. صرفه‌جویی در وقت، مواد و انرژی، در یک چنین ساز و کارِ مادی و انسانیِ ماشین‌گونه، و نیز کالاهایی که تحویل و فروخته می‌شد، می‌توانست بیانگر یک هزینه کمتر و یک کیفیتِ یکسانِ قابل اعتمادتر باشد، و از این رو، قادر بود مؤسساتِ متعدد در مقیاس کوچکتر و نامتعارف را از میدان رقابت بیرون کند. در واقع، یکی از توجیهات به سودِ یک سوسیالیسم هدایت شده از مرکز و نظارت توسط نخبگان ایده‌ئولوژیکی (شکل لنینیستی یا کمونیستی[2])، یا فن‌سالاری[3] اداره شده به وسیله یک نخبگان مدیریتی (شکلِ آرمانی فاشیسم[4])، درست در همین نکته نهفته است: زیرا هر یک از آنها مدعی شد که قادر است یک نظام خصوصیِ تولید کنندگان را که هدف آن همانا به حداکثر رساندن سود بود، اما کوته‌نظر بودند، از میدان رقابت بیرون کند. هر یک از آنها پیشنهاد کرد که اتلاف [منابع] و تلاش‌های چند برابر شده یک نظام رقابتی، باید از میان برود. بنیتو موسولینی حتی ادعا کرد که کاری خواهد کرد که قطارهای ایتالیا به موقع حرکت کنند[5]. یک عاملِ نهاییِ مؤثر در تعیین محل استقرار [واحدهایِ بزرگ صنعتی]، نیاز به تلاش‌های تحقیقاتی و توسعه بود، و این کار نیز به استعداد و تجهیزات گران قیمت برای حمایت از فناوری‌های جدید و نیز پیوندهای منظم با علوم بنیادین، احتیاج داشت.

فناوری قرن بیستم، این شالوده‌هایِ فنی قرن نوزدهم را در زمینهٔ تعیین محل استقرار صنایع و سازمانِ صنعتی، به طور اساسی اصلاح کرد. کامیون‌ها و صد البته هواپیماها، ثابت کردند که انعطاف‌پذیرتر از خط آهن به لحاظ انتخاب مسیر و مقصد و نیز در حمل محموله‌های کوچک هستند. وجودِ نفت و برق، گسترهٔ مکان‌های صنعتی را به لحاظ اقتصادی (از حیثِ هزینه‌های نیرو و سوخت) بسیار توسعه دارد. پلاستیک سازی، الیاف ترکیبی، و آلیاژهای فلزاتِ غیرآهنی، باعث توسعهٔ گسترهٔ مواد خام شد و وابستگی به شرایط طبیعیِ رسوب‌گذاری[6] یا کِشت زمین را کاهش داد. وجودِ یک کارآیی بیشتر در

1. multitiered

۲. یعنی سردمداران حزب کمونیست. ــ م.

3. technocracy

۴. نهادهای اصناف که زیر نظر دولت اداره می‌شدند. ــ م.

۵. اشاره به نقش قاطعِ مدیریتی است که از سوی فاشیست‌ها اِعمال می‌شد، به نحوی که از اتلافِ وقت و منابع جلوگیری شود. ــ م.

6. deposition

استفاده از مواد و سوخت‌ها و استخراج فرآورده‌هایِ جانبی در یک تنوعِ وسیع، به تولید امکان داد که «هیچ نگرانی» در مورد منابعِ مواد نداشته باشد. به طور خلاصه، پس از سال ۱۹۴۰، سلطهٔ طبیعت بر انتخاب محلِ استقرار صنعت با کمترین هزینه برایِ صنایع انفرادی، دیگر وجود نداشت. مهم‌تر از آن، دسترسی به مهارت‌ها و مغزهای یک جمعیتِ آموزش دیده یا بالقوّه آموزش‌پذیر بود که بر خلافِ زمین و کانی‌ها و رودخانه‌ها یا گذرگاه‌های کوهستانی [که ریشه در طبیعت داشتند]، ماندگار شدن آنها در یک نقطه فقط به دلیل تربیت فرهنگی، امکان اشتغال و سلیقهٔ فردی بود.

شرایط جغرافیایی و زمین‌شناسی، برخی محدودیت‌ها را، هر چند از نوعِ ضعیف‌تر، در الگوهای ایجاد واحدهایِ صنعتی با کمترین هزینه و نیز تجمع‌های صنعتیِ کارخانه‌ها و جمعیت‌ها، همچنان ایجاد می‌کردند. اما قابلِ مشاهده بود که واحدهای صنعتی هنوز هم تمایل به تجمع ــ در برخی موارد، همراه با یاران یا رقیبانشان ــ در جوار تأمین‌کنندگان و فراهم‌کنندگانِ خدمات تکمیلی داشتند. برخی شهرهای دارای صنایع کوچک، اُفت کردند، اما بخش‌های صنعتیِ مادر شهرها[1] گسترهٔ خود را به نواحیِ روستاییِ مجاور گسترش دادند، و این هنگامی بود که این بخش‌ها به لحاظ تعداد و تنوع، رشد یافتند تا الگویِ مشخصِ جغرافیای شهریِ قرن بیستم را تشکیل دهند.

این که چگونه تحولات فناوری بر صرفه‌جویی‌های مقیاس تأثیرگذارد و مجالی را برای سازمان‌های تک ــ کارخانه‌ای[2] و چند کارخانه‌ای[3] ــ دست کم پس از سال ۱۹۷۰ ــ فراهم کرد، یک نتیجه‌گیریِ شبیه به حضور هم‌زمانِ شهرهای دارای صنایع کوچک و بخش‌های صنعتی مادر شهرها را به دست می‌دهد. حتی در اوجِ قرن نوزدهم، در حالی که کارخانه‌هایی وجود داشتند که در آنها، تعداد زیادی از کارگرانِ دست کار[4] به یک مجموعه از ماشین‌ها در اطراف یک منبعِ نیرویِ واحد متصل می‌شدند ــ اتصالی همانندِ قطعات یک ماشین ــ مانند کارخانه‌های ریسندگی یا در خط مونتاژ [سوار کردنِ قطعاتِ] اتومبیل‌ها (یا خطِ پیاده کردن قطعاتِ محصول در بسته‌بندی گوشت)، صنعت مکان‌های زیادی را عرضه کرد که در آنجا مؤسسات کوچک مبادرت به خریداری مواد خام به حالت نیمه ساخته شده می‌کردند و قسمتی از محصول کامل‌تر شده توسط خود را،

---

1. metropolitans
2. plant
3. multiplant
4. hand operatives

می‌فروختند تا در جای دیگری مونتاژ شود، و این مکان‌ها توانستند بقایابند و شکوفا شوند. نیروی برق نیز پس از سال ۱۹۰۰، احداث نیروگاه‌ها و یک شبکه توزیع در مقیاس بزرگ را مقدور کرد. اما به محض این که این سیستم‌ها در جایِ خود قرار گرفتند، برق‌رسانی به خانه‌ها و کارگاه‌های کوچک، در مقادیر کوچکِ بی‌شمار فراهم شد. برخی تاریخ‌نگارانِ اقتصادیِ آلمانی از ورودِ موتور برق ابراز خرسندی کردند زیرا راه را برای احیای کارگاه صنعتگری در سده‌های میانه، هموار می‌کرد، چرا که این موتور برق ثابت کرد که در مقایسه با نیروی آب در موتور بخار [ماشین بخار]، از استعداد بیشتری برای مصارفِ کوچک برخوردار است.

آیا وجودِ فناوری‌ها و مواد جدید در اواخر قرن بیستم، تفکیک سازمانیِ بخش‌های یک فعالیت تولیدی یا خدماتی را که بتواند بدون اتلاف [وقت] توسط واحدهایِ کوچک و مستقلِ نظارت، انجام شود، امکان‌پذیر می‌سازد؟ فناوری‌های جدیدِ ارتباطات باعث ایجاد شبکه‌هایی است که از طریق آنها، اطلاعات می‌تواند به طور وسیعی پخش شود، اما آیا اطلاعات یا دستورات به راستی پخش می‌شوند؟ آیا به آحادِ کارگران، مشتریان و سرمایه‌داران، نظارت آگاهانهٔ بیشتری را بر زندگی اقتصادی‌شان می‌دهد، و آیا آن کسانی که یک چنین نظارتی در دسترسی آنان قرار دارد، مجهز به استفاده از آن شده‌اند؟ یا آیا این فناوری‌های الکترونیکی صرفاً ساختارهایِ نظارت مرکزیِ تصمیم‌گیری را کارسازتر خواهند کرد؟ اگر دانش فناوری باعث توسعهٔ گسترهٔ انتخاب‌ها در سازماندِهی انرژی‌هایِ فعال بشر شده است، بهره‌وری شاید ثابت کند که بیشتر یک تعدیل روانیِ [روابط] کارگران ـ مدیران در زمینهٔ فرهنگ کارگاه است تا یک موضوعِ بهینهٔ فنی یا اقتصادی.

شکلِ شرکتیِ [1] بنگاه‌های اقتصادی

در کاپیتالیسم اولیه، در تجارت، در تولید صنعتی، در کشاورزیِ انجام شده توسط خرده مالک [2]، یا حتی در ملک اجاره‌ای یا مزرعه‌ای که بردگان در آن کار می‌کردند [3]، مدیریت تجارت یا سازماندِهی تولید توسط یک نفر یا یک خانواده، گاهی نیز به کمک یک شریک یا چند همکار، به صورت یک رابطهٔ غیررسمی یا رابطهٔ بسیار سادهٔ

1. corporate 2. yeoman 3. slave plantation

قراردادی یا نمایندگی انجام می‌شد. تجارت در قرن نوزدهم، شکلِ دیگری به خود گرفت، یعنی این که برای اجرای طرح‌های بزرگ ــ مانند کانال‌ها و خطوط آهن ــ که امتیاز آن از جانب دولت داده شده بود، نیاز به تهیه پول بود. این شکلِ تجارت، یعنی شرکت[1]، پیشتر در سده‌های میانه به عنوان یک شالوده حقوقی برای ایجاد شهرها، تأسیس شرکت‌های[2] تجارتی و سازندهٔ مناطق مسکونی[3] و حتی احداث کوچ‌نشین‌هایی با کمک مالکانِ آنها، به وجود آمده بود. همگی آنها مبتنی بر فرمان‌هایی بودند که توسط مقام سلطنت به یک گروه از مالکان یا سهامدارانِ فعال در یک کسب‌وکارِ آشکارا تعریف شده با یک هدف دولتی (یا سلطنتی)، اعطاء شده بودند. در بریتانیا و امریکا، قوانین مربوط به تأسیس شرکت‌های عمومی [سرمایه‌گذاری[4]] که از سال ۱۸۴۸ به تصویب رسید، این شکل از شرکت را در دسترس هر گروه از صنعتگرانِ متهوّری قرار داد که مایل بودند مبالغ معیّنی از سرمایه را، که به سهام مشخص تقسیم می‌شد، سرمایه‌گذاری کنند. شرایطِ مسئولیتِ شرکت و سهامداران آن به لحاظ عملکرد و بدهی‌های شرکت، در قاره اروپا (به جز انگلستان[5]) تقریباً به یک شکل بود، اما اساساً همان تجمع سرمایه و فعالیتِ تولیدی برای به دست آوردنِ سود در مقیاس وسیع را نیز امکان‌پذیر می‌ساخت. [از این رو،] جنبه اتفاقی نداشت که [احداث] راه‌آهن‌ها ــ که نخستین مثال از صرفه‌جویی‌هایِ مقیاسِ از نوع فنی و عملکرد منظم بود ــ از همان ابتدا به کمک این راهکارِ قانونی سازماندِهی شدند: نخست، به صورت احداثِ خطوط محلیِ راه‌آهن، و سپس با خریداری [زمین] و توسعهٔ فعالیت شرکت، به صورت سیستم‌هایِ منطقه‌ایِ بزرگ درآمدند.

شرکت به عنوان شکلی از کسب وکارِ صنعتی، گذشته از فراهم ساختن وسایل برای ریزبخش کردنِ[6] یک سرمایهٔ بزرگِ مورد نیاز به قسمت‌های کوچکی که به صورت سهام انفرادی فروخته شد، مزایای دیگری نیز داشت. از جملهٔ این مزایا، وجودِ یک ساختار داخلیِ نظارت بود که عملاً به شکل قیفی بود که از دو سو کارکرد داشت. مالکیت اسمیِ تعداد بسیار زیادی از سهامداران، می‌توانست در گلوگاه باریکِ «ریسمان شرکت» سرازیر شود. در پایین این گلوگاه، تعدادی کارمند بلندپایه و مدیران قرار داشتند که بر شمار

---

1. corporation
2. companies
3. settlement companies
4. general incorporation
5. the Continent
6. subdivide

وسیع و قابلِ افزایشی از کارکنانِ حقوق بگیر و دستمزد بگیر نظارت داشتند و قادر بودند که به ارادهٔ خود، آنان را استخدام و اخراج نمایند. این ساختار فرماندهیِ نیمه نظامی و سلسله مراتبی، برای عملکردِ آرام و کارآمدِ قطارها یا یک کارخانه، ساخته شد: در جایی که عملیاتِ خرید، تولید و بازاریابی می‌توانست به دستورِ عمل‌هایِ خودکار و زمان‌بندی شده توسط ماشین، قانونی شده در یک رشته مقررات، یا وارد شده در عرف متداول، تقلیل یابد. چون این ساختار، تمامی معاملات چانه‌زنی انفرادی در فضای میانِ مستخدم و سرمایه‌داران را حذف می‌کرد، از این رو حیرت‌آور نیست که اقتصاددانانِ محافظه‌کارِ امریکایی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، پی بردند که این شکل ساختاری، «هزینه‌های معاملات را به حداقل رسانید»، و در راستای سلطهٔ فزایندهٔ شرکت به عنوان یک شکلِ سازمان صنعتی، می‌توان به روشی کاملاً بی‌طرفانه رویِ این شکلِ ساختاری حساب کرد. این شکلِ ساختاری، تداوم درازمدتِ یک «استراتژی» طرح‌ریزی شده توسط یک یا چند نفر از مدیران را امکان‌پذیر ساخت، و اجازه داد که سودهایِ بیشتر از میزانِ برگشت عادی آن[1] (یعنی کافی برای سهامداران) توسط یک چنین مدیریتی و به صلاحدید آن، مورد استفاده قرار گیرد. این شکلِ ساختاری، به کارفرما امکانِ نظارت و نیز انعطاف‌پذیری را برای تعدیل نقش‌های متعددِ خود به عنوان نوآور، بازرگان، مدیر، یک چانه‌زنِ سخت، یک شخصیت اجتماعی[2] بصیر و یک دولتمرد صنعتی داد. یک رییسِ مستقل یا یک گروه کاملاً به هم پیوسته از همکاران که به عنوان «مغز» این سازمان عمل می‌کرد، فقط ناگزیر بود که سودهای رضایت‌بخشی را به سهامداران عرضه کند، مراقب باشد که سهام شرکت بر پایهٔ همان سودها فروخته شود: به قیمت‌هایی به قدر کافی بالا و به این منظور که گلّهِ گرگ‌هایِ سرمایه‌داران را از خریداری سهام عمده و یورش به خزانه شرکت دور نگهدارد. این ترتیب باعث شد که بازده‌هایِ[3] سهام عادی[4]،

---

1. returns　　2. public figure

۳. (yields)؛ مبلغی که از بابت سهام و اوراق قرضه، عاید دارنده آن می‌شود و معمولاً به صورت درصدی از قیمت خرید و یا قیمت جاریِ آن است. ــ م.

۴. (common stock یا ordinary stock)؛ سهامی است که دارنده آن، هیچ‌گونه حقوق و یا تعهدات ویژه‌ای ندارد و صرفاً نشانگر مالکیت بر بخشی از یک شرکت است. تفاوت سهام عادی از سهام ممتاز (preference shares) در این است که هنگام تقسیم سود، ابتدا سود متعلق به سهام ممتاز پرداخت می‌شود و سپس بقیه آن میان سهام عادی تقسیم می‌شود. ــ م.

از مقداری ثباتِ تضمین شده برای یک ورقِ قرضه[۱]، برخوردار شود. این شکلِ ساختاری، سوای آن که اندازهٔ حقیقی شرکت‌ها را مشخص کرد، ضمناً خطرپذیری، یا ظهور خطرپذیری برای سرمایه‌گذاران را، کاهش داد.

این شکلِ شرکتی، همچنین برای صاحبکارانِ اقتصادیِ[۲] خوشبخت و بلندپرواز سودمند بوده است، آن هم از حیثِ سهولت نسبی‌ای که باکمک آن، فعالیت‌ها می‌تواند در زیر یک سقف گسترش یابد: یا رو به عقب و به سمت عرضه‌کنندگان[۳]، یا رو به جلو و به سمت بازار، و یا فقط به یک سمت از طریقِ خریداری مؤسسات رقیب یا از میدان بیرون کردن آنها و یا دستیابی به توافق با آنها در اقدام مشترک علیه سایر عناصر: کارگران، عرضه‌کنندگان، مشتریان، دارندگانِ حق ثبت اختراع، بانکداران، یا سیاستمداران. این شکلِ شرکتی قادر بود ساختار داخلیِ بنگاه‌های تولیدی را با استراتژی‌های متنوع و مختلفِ صاحبکارانِ اقتصادی تطبیق دهد؛ همچنین توانایی داشت که بر عرضه‌کنندگان و توزیع‌کنندگانِ کوچک چیره شود، در برابر اتحادیه‌های کارگری مقاومت کند، یا راه‌های مختلفی را برای گروه‌های کوچکی از شرکت‌ها، به منظور کنترل قیمت‌ها و بازارها ــ خواه مستقیماً و خواه به وسیله قدرت‌های سیاسی و حقوقیِ خارج از حوزه اقتصادی آن، یعنی از طریق دولت ــ بیابد.

این شکلِ قدیمی شرکت، با تمامی کیفیت متغیر و نرمش‌پذیری، کاملاً متناسب با مهندسی و فناوری‌های مبتنی بر دانش بود که در اروپا به وجود آمدند و در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به سایر نقاط جهان گسترش یافت. با بازگشتِ کاپیتالیسمِ جهانی پس از دو دهه رکود اقتصادی، نابسامانی سیاسی و جنگ، مهندسی و فناوری‌های مبتنی بر علم نیز همچنان به حیاتِ خود ادامه دادند. در واقع، برخی نویسندگان استدلال می‌کنند که خودِ شرکت نیز از راه حمایت از تحقیقات فناوری، و حتی علمی، بر مسیری که این فناوری‌ها در پیش گرفتند و به عنوان یک نوع «وسیلهٔ مرکزی[۴]» عمل کردند، تأثیر گذارد.

---

۱. (bond)؛ اوراق قرضهٔ دولتی و خصوصی که به مردم فروخته می‌شود و سود تضمین شده دارد. ــ م.

۲. صاحبکارِ اقتصادی (entrepreneur یا enterpriser) به شخصی گفته می‌شود که در فرایند تولید، مسئولیّت تشکیلات، مدیریّت و مقابله با خطر بُرد و باخت در یک فعالیت اقتصادی را به عهده می‌گیرد؛ معادل با کارفرمای اقتصادی. ــ م.

۳. (suppliers)؛ شخص یا شرکتی که کالا یا خدمتی را برای فروش عرضه می‌کند؛ اعّم از این که شخصاً آن کالا یا خدمت را تولید کرده و یا از دیگری خریده باشد. ــ م.

4. "focussing device"

در مورد سه کشور صنعتیِ بزرگ ــ بریتانیا، آلمان و ایالات متحده ــ تحقیق گسترده‌ای توسط آلفرد دی. چَندلِر[1] (استاد کرسی مدیریت بازرگانی در دانشگاه هاروارد) انجام گرفته است که حاوی مطالب مستندی درباره توسعهٔ شرکت و کاپیتالیسم صنعتی تانیمهٔ اولِ قرن بیستم می‌باشد. [بر اساس این تحقیق،] نقش کلیدی‌ای را که شرکت‌ها در رشد اقتصادی به لحاظ تجارت داشتند، نمی‌توان نادیده گرفت. در همهٔ این کشورها، از راه هم‌زیستیِ کامل با فعالیت شرکت‌ها، فناوری‌های جدیدی ابداع شدند؛ هر جا که این فناوری‌ها به طور مستقل به وجود آمدند، ساختارهای تولیدیِ شرکت‌ها به سرعت آنها را به چنگ آوردند و در خود گنجانیدند. در همهٔ این کشورها، وظیفهٔ مدیریتی جنبه حرفه‌ای یافت [حالتِ شخصیِ خود را از دست داد]، گرچه ایستادگی صنایع بریتانیا در برابر این گرایش غیرشخصی کردنِ[2] [حرفه‌ای کردنِ] مدیریت را ناشی از «عقب ماندنِ» آن در مسابقهٔ اسب دوانی میان ملت‌های صنعتی می‌دانند. در قرن بیستم، در همه جا مؤسسات بزرگ [اقتصادی] همچون یک موجودِ دارای اجزاء بسیار، قد عَلَمْ کرده‌اند تا ارتباط بین مواد [خام] و بازارها در مسافت‌های طولانی‌تر را برقرار سازند. آنچه که به ویژه اهمیت دارد، شکل انطباقِ این مؤسسات با ارزش‌های اجتماعی و تأکیدات غالب و نیز با شرایط متفاوتِ طبیعی و بازارِ صنایع مختلف است. شکی نیست که یک چنین استراتژیِ نرمش‌پذیر ــ که نقشی را برای رهبری [مدیریت] به لحاظ تثبیت و استمرار امور عادی، حفظ می‌کند، و ضمناً به نوآوری و رشد آزادی عمل می‌دهد و نیز در خدمتِ بازارهای مختلف است، و در عینِ حال از کارآیی و ارائه خدمات و به دست آوردن سود نیز غافل نیست ــ بیانگر پشتکار خارق‌العادهِ مؤسسات بزرگ در همهٔ این کشورها در سراسر یکی از ادوار بسیار طوفانی در تاریخ جهان است که توسط چَندلِر تحقیق شده است. در حالی که میزانِ موفقیت شمار انبوهِ مؤسسات کوچک را بر مبنای تکامل آنها به لحاظ میزان طول عُمرشان محاسبه می‌کنند ــ همچون در مورد حشرات که عُمر کوتاهی دارند ــ مؤسسات بزرگ توانستند با اِعمال سلطه‌ای محدود بر محیط پیرامونشان و نیز چاره‌جویی برای جای دادنِ تحولات مهم ساختاری و کارکردی در درونِ پوستهٔ سختِ خود، بر سِیر تکاملیِ خویش چیره شوند.

---

1. Alfred D. Chandler
2. impersonalization

شرایط مرزیِ کاپیتالیسمِ شرکتی پس از سال ۱۹۳۰

هر چند که یک تحول بسیار قوی در قلبِ اقتصادهایِ ملیِ کشورهای صنعتی صورت گرفت، اما به ناچار یک جنبه منفی هم داشت. اکثر مباحثات سیاسی و روشنفکری پیرامون تجارت و اقتصاد از سال ۱۹۳۰ به بعد را می‌توان در قالب واکنش‌هایی به [مفهومِ] سلطهٔ شرکت، طبقه‌بندی کرد. این واکنش‌ها یا به صورت مخالفت از جانب بخش‌های تشکیل‌دهندهٔ مرزهایِ فعالیت شرکت بود، مانند نیروی کار، حرفه‌های مستقل، کشاورزان، دهقانان، مصرف‌کنندگان، و کسب‌وکارهای کوچک، یا به صورت یک ایده‌ئولوژیِ مخالفِ شرکت بود: جنبش سوسیالیسم که به وسیله یک نخبگانِ قدرتِ ایده‌ئولوژیکی و سیاسی قبضه شده بود، ایجاد آن توسط نیروی اصلی در یک جامعه صنعتی[1] و به گونه‌ای قهرآمیز و اجباری[2]، نه تنها در اتحاد شوروی، که در چند کشور اروپای شرقی نیز صورت گرفت. بینِ سرمایه و کار، موقعیتِ سیاسیِ متزلزلِ حکومت‌ها در کشورهایی با مردم سالاری‌های پارلمانی یا مبتنی بر قانون اساسی، که زیر فشار بی‌ثباتی اقتصادی و جنگ بودند، قرار داشت.

در قاره اروپا، فاشیسم در شکل‌های پی در پیِ ایتالیایی و آلمانی و اسپانیایی آن از ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۵، سازمان‌هایِ گروهیِ کار و سرمایه را در دولت صنفی گنجانید. کشورهایی که از مهلکه فاشیسم گریختند ـ بریتانیا، سوئد، ایالات متحده و کشورهای بِنِلوکْس. (بلژیک، هلند، لوکزامبورگ[3]) و فرانسه (جز در دوره اشغال این کشورها توسط آلمان نازی) ـ هنگامی که از جنگ خارج شدند، باز هم به یک محیط عمیقاً دگرگون شده پا نهادند. زیرا کارِ سازمان یافته، به صورت یک نیروی قوی‌تر درآمده بود و سیاست‌های حکومت در راستای ادامه ثبات اقتصادی و برنامه‌های حمایت اجتماعیِ مبتنی بر یک مدل قدیمی‌تر آلمانی، یا در حالِ ظاهر شدن و یا قویتر شدن بودند. حکومت‌ها نیز وظایفِ نظارتی[4] خود را افزایش دادند، به ویژه در ایالات متحده که در آنجا، نبودِ یک

---

۱. اشاره به طبقه کارگران (پرولتاریا) است. ــ م.

۲. از راه انقلاب سوسیالیستی. ــ م.

۳. (Benelux)؛ یک اتحادیه اقتصادی میان کشورهای بلژیک و هلند و لوکزامبورگ در سال ۱۹۴۸. این اتحادیه بعداً در بازار مشترک اروپا (جامعه اقتصادی اروپا) ادغام شد. ــ م.

4. regulatory

سنّتِ مرکانتالیستیِ قویِ قرنِ نوزدهمی[1] باعث شده بود که تجارت، آزادتر از هر جایِ دیگر باشد. ابداع یک به اصطلاح «راه میانه[2]»، بیشترین کاربُرد خود را در سوئد داشت، در حالی که انفجاری از سوسیالیسم در بریتانیا، و یک صدایِ شلیک مرکانتالیسم درفرانسه، تعدادی از صنایع را ــ زغال سنگ، فولاد، راه‌آهن ــ به مالکیت دولت درآورد. بالاخره، تلاش‌های عظیمِ جنگیِ دولت و طرح‌های تحقیقاتیِ حمایت شده توسط دولت، حکومت را در این وضعِ جدید قرار داد که به صورت مشتریِ عمدهٔ صنایع درآید و قراردادهایِ حکومت [برای معامله با صنایع] به ناچار شاملِ درجه‌ای از نظارت دولت باشد.

شرکت‌هایِ مدیریتیِ فعال در جوامع کاپیتالیستیِ جدید، که در سال ۱۹۵۰ فعالیت خود را آغاز کرده بودند، همچنان به رشد و توسعهٔ خود ادامه دادند. به عنوان بخشی از سازگاری خویش با شرایطِ محیطیِ دگرگون شده‌شان، این شرکت‌ها ظاهر شدند تا آگاهانه یا ناآگاهانه بر مبنای سه استراتژی عمل کنند، استراتژی‌هایی که هدف آنها صرفاً بقا نبود، بلکه می‌خواستند حوزه فعالیت و اندازهٔ سازمانی‌شان را افزایش دهند. این استراتژی‌ها را می‌توان این گونه نام‌گذاری کرد: ۱ــ تطبیق و مشارکت؛ ۲ــ پیکار سیاسیِ آشکار، و بالاخره، ۳ــ خروج جزیی یا کامل از نظام تولید ملی و ورود به دنیایِ کسب‌وکارِ مالی و یا بین‌المللی.

نخستین استراتژی، یعنی تطبیق، به ویژه در شرایطِ روابط با کارِ سازمان یافته، در بردارندهٔ دیدگاه‌های تغییرپذیر و مدیریت بر کارکنان بود. یک فئودالیسم پدرسالارانه بر بسیاری از مؤسساتِ قرن نوزدهم حکومت می‌کرد، به ویژه بر مؤسساتی که در جایی قرار داشتند که در آنجا، نیروی کار از خاستگاهش به عنوان یک رعیّتِ فرمانبردار، کاملاً دور نشده بود. شرکتِ غیرشخصی شده [حرفه‌ای شده به لحاظ مدیریت] در قرن بیستم، قادر نبود این موضع [فرمانبرداری] را از نو به دست آورد، حتی موقعی که تلاش کرد تا تشکل صنفی[3] را مبدّل به یک اتحادیه شرکتی[4] بنماید، یا آن که حس وفاداری به شرکت را از راه عرضه کردن برنامه‌های متعددِ آموزش و مزایای جانبی [مالی]، برانگیزاند. اتحادیه‌های کارگری با تهدید به اعتصاب، صنف کارفرمایان را مجبور کردند که برای

۱. مرکانتالیسم (Mercantalism)، یا مکتب سوداگری، یک نظریهٔ اقتصادی بود که عقیده داشت باید یک موازنهٔ مثبت تجارتی در روابط بازرگانی یک کشور با سایر کشورها وجود داشته باشد. از این رو، بر افزایش صادرات، ایجاد سدّهای گمرکی برای حفظ صنایع داخلی، و توسعه تولیدات داخلی تأکید می‌ورزید. ــ م.

2. "middle way"

3. unionization

4. company union

چانه‌زنی با کارگران، پشت میزِ مذاکره بنشیند. اما هنگامی که موقعیت کارگران پس از سال ۱۹۵۰ تقویت شد، یک دگرگونی شگرف رخ داد، همان تحولی که در اوایل سال ۱۹۰۰، توسط روبرت میشائیلز[1] (دانشمند آلمانی) در رشد جنبشِ سوسیال دموکراتِ آلمان مشاهده شده بود. به این معنا که هم‌زمان با رشد اتحادیه‌های کارگری به لحاظ اندازه و کارکردهای اجرایی و در حالی که روابط متقابلِ پیچیده‌ای میان سازمان‌ها در درون و در عرضِ صنایع به وجود می‌آمد، یک طبقه حرفه‌ای از سازمان دهندگان و مدیران مبادرت به برقراری روابطی با کارگران کردند که شبیه به روابط مدیران شرکت با سهامدارانِ آن بود. انجام گفتگو میان آن کسانی که در مشکلات، بلندپروازی‌ها، ارزش‌ها و مشخصه‌های فرهنگِ شرکت، سهیم بودند، امکان‌پذیر شد، بی آن که هیچ یک از دو طرف، از منافع خود دست بردارند. این [سیاستِ] آشتی، در آلمانِ پس از جنگ [جهانی دوم]، با قوّت بیشتری دنبال شد؛ در آلمان، نمایندگان اتحادیه‌های کارگری در کنارِ بانکداران در هیئت مدیره‌های برخی صنایع بزرگ نشستند. در بریتانیا و ایالات متحده، رهبران اتحادیه‌های کارگری و رییسانِ احزاب سیاسیِ کارگریِ حاکم، در موقعیّت نخبگانِ قدرت ملی قرار گرفتند، حتی موقعی که تفاوت‌ها میان گروه‌های طبقهٔ کارگر به لحاظ تحصیلات و قومیت و میان کارگرانِ فنی[2] و پشتِ میز نشین[3] [دفتری] بیشتر شد.

یک سازگاریِ باز هم مشخص‌تری بین دیوان سالاری‌هایِ شرکت و ساختارهای موازی آن در مؤسسات حکومتی، صورت گرفت ــ نه تنها در مؤسسات دولتی شده، که نیز در مؤسسات و آژانس‌های نظارتیِ حکومت. در فرانسه، مدیریتِ خصوصیِ وظایف دولت به همان اندازه قدمت داشت که وصول مالیات از کشاورزان در رژیم قدیم[4]. همچنین، تبادلِ کارکنانِ بلندپایهٔ فنی در میان آژانس‌های دولتی و مؤسسات بزرگ خصوصی ــ مثلاً در رشته‌های استخراج معدن، آهن و فولاد و برق ــ رواج داشت. اساساً یک نخبگان فنی و مدیریتی، که همگی آنان دانش آموخته از مدارس بزرگی[5] بودند که مدت‌ها پیش از تأسیس مدارسِ بازرگانیِ امروزین، وجود داشتند، یک گروه حرفه‌ای و اجتماعیِ یکپارچه را تشکیل دادند که با حالتی بی‌تفاوت، در بخش‌های دولتی و

---

1. Robert Michaels
2. blue collar
3. white collar
۴. (ancien régime)؛ رژیم سلطنتی که پیش از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه وجود داشت. ــ م.
5. grand écoles

خصوصی به کار مشغول شدند. برخورد اروپای غربی با مسئله ملی کردنِ [صنایع]، جز در مورد تغییرِ وضعِ[1] دارایی‌های مالی، تفاوتِ حقیقیِ چندانی را [در مقایسه با گذشته] به وجود نیاورد، جز این که شاید راهی بود برای کاهش یا مهار کردنِ مشکلات کارگری و ارشاد و انگیزشِ عقلانیت و تجهیز دوبارهٔ برخی صنایع. اکنون که کاپیتالیسم به شکلِ جدید یا سازمان یافتهِ خود وارد شده است، دولتی کردنِ ساختارها یک کردار بسیار انقلابی نمی‌باشد. زیرا امکان دارد که حقوق [سهامداران] و برگشت سودِ سرمایه آنان را که در نظام مالکیتِ خصوصی به قوّت خود باقی می‌ماند، مختّل سازد، اما صرفاً سایر مقام‌ها و عناوین[2] را به گروه‌های مدیریتِ شرکت اعطاء می‌کند.

همین پدیده را می‌توان در مؤسساتِ نظارتیِ دولتیِ ایالات متحده، تا حدودی مشاهده کرد. جنبشِ مترقیِ امریکا در فاصله سال‌های ۱۸۸۰ تا دههٔ ۱۹۲۰، ساختارهای نظارت بر صنایع، به ویژه در راه‌آهن و تسهیلات عمومی[3] را، در دو سطح ایالتی و فدرال ایجاد کرد. تلاش‌هایِ پراکنده‌ای نیز در راستای اجرای قانون شِرمَن (۱۸۹۰) در خصوص مبارزه با تراست‌ها[4] و نیز وضع سایر قوانینِ تعریفی و اجرایی، و یک موج نو از یک جنبش نظارت در دههٔ ۱۹۳۰ با «برنامه جدید» [روزولت]، صورت گرفت. اما در هر دو دورهٔ زمانی مزبور، یک چنین نظارتی ناگزیر شد راه باریک و نامشخصی را در میان دیدگاه‌هایِ در حال نوسانِ دادگاه‌ها در مورد مشروعیت این قانون‌مندی به لحاظ قانون اساسی، بپیماید. در یک آشفتگی بزرگ از عقاید، دادگاه‌های فدرال و ایالتی مبادرت به تعریف اساسنامهٔ شرکت[5] و یک رشته قراردادهایِ موجد تأسیس آن کردند، که طبق آنها، یک شرکت تجاری را به عنوان یک «شخصِ» حقیقی یا حقوقی به شمار می‌آورد که حق داشت از دارایی خود در برابرِ تجاوز دولت دفاع نماید، البته جز در موردی که قانون غیر از این حکم می‌کرد. این تعریف، از اعتبارِ قانونیِ لازم برخوردار بود تا بتواند ناسخِ

---

1. rearrangement
2. hats and titles
۳. (public utilities)؛ خدماتی مانند آب، برق، تلفن، گاز شهری، و نظایر آن، که معمولاً به وسیله دولت در اختیار مردم قرار می‌گیرد. ـــ م.
۴. (Sherman Antitrust Act, 1890)؛ این قانون که در راستای جلوگیری از تشکیل تراست‌ها و کنترل آنها، در سال ۱۸۹۰ به تصویب کنگره امریکا رسید، در سال ۱۹۲۴ به وسیله قانون کِلیتون (Clayton Act) و در سال ۱۹۳۷، توسط قانون تجارت میلر (Miller trading act) تأیید و تقویت شد. ـــ م.
5. charter

قوانین ایالتی باشد که برخلاف مفادِ اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی ایالات متحده (در خصوص دفاع از حقوق و مالکیت سیاهان، که پس از جنگ داخلی، از یوغ بردگی رها شده بودند[1]) وضع شده بودند. در تمامی این موارد، تفاوت میان سامان دهندگان یک مؤسسه دولتیِ نظارت‌کننده و یک شرکت خصوصی، که به صورت یک تفاوت قانون‌مند درآمده بود، در اثر گذشتِ زمان کم‌رنگ شد. در بریتانیا و نیز در ایالات متحده، گسترهٔ نظارت در تحلیل نهایی، بستگی به [نوع] مرامِ مسلط در رأس ساختار سیاسیِ ملی داشت.

اقدام سیاسی به آن گونه که در شعارهای یکی از احزاب سیاسیِ حاکم تشریح شد، وسایل مستقیم‌تری را ایجاد کرد تا اقتصاد شرکتی بتواند در دموکراسی‌های غربی به آرامی بقا یافته و شکوفا شود. در این تلاش، جناح راست، همراه با احزابِ آن که معتقد به مالکیت خصوصی و آزادی فعالیت اقتصادی بود، در اثر یک فرایند دیالکتیکیِ عجیب، یعنی یک رویداد شگفت‌انگیز از پیشرفت‌هایِ اقتصادی، تقویت شد. زیرا دورهٔ زمانی بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، باعث ایجاد یک نوع موفقیتِ دیرهنگام برای کاپیتالیسم پیشرفته در دنیای صنعتی شد. این موفقیت نیز مرهونِ اتصالِ تحرکِ مهار شدهٔ قرن نوزدهمیِ شرکت‌های بزرگ به قوانین متعدد سوسیالیستی و رفاه اجتماعی بود که پس از سال ۱۹۳۰ وضع شدند، و این موفقیت ضمنا در شرایط نظام اقتصاد بین‌المللی صورت گرفت که در آن، ایالات متحده نقش بریتانیای قرن نوزدهم را عهده‌دار شد و سلطهٔ خاصِ خودش را به دست آورد. از لحاظ اقتصادی، به اثبات رسید که مشارکت بخش دولتی و بخش خصوصی موفقیت‌آمیز بود: اقتصادِ مختلط[2] نتیجه‌بخش بود. زیرا درآمدها افزایش یافت، بی‌آن که اختلال نابجایی در توزیع آنها به وجود آید؛ دارایی به طرز وسیع‌تری گسترش یافت؛ رفاه و پیشرفت، که در اثر بهبود اقتصادی و بازسازی اقتصادی پدید آمده بود، دگرگونی‌های فنی حیرت‌انگیزی را در درون بخش‌های متعدد [اقتصاد] ایجاد کرد، و نیز محدودیت‌هایِ موجود برای طبقه متوسط را، به مقدار بیشتری کاهش داد و آن را به سطح جمعیت فعال رسانید. گاهگاه در میانهٔ دهۀ ۱۹۷۰، یعنی هنگامی که «قرنِ» امریکاییِ مرّفه در دو دهه اخیر، به پایانِ خود

---

۱. این اصلاحیه در سال ۱۸۶۸ به تصویب کنگره امریکا رسید. ــ م.

۲. اقتصاد مختلط (mixed economy) به اقتصادی گفته می‌شود که در آن، واحدهای تولیدی ـ تجارتیِ دولتی در کنار واحدهای تولیدی ـ تجارتیِ بخش خصوصی مشغول فعالیت می‌باشند، و انگیزه‌های خصوصی و عمومی در اداره اقتصاد نقش دارند. ــ م.

نزدیک می‌شد، توازن سیاسی به سمت راست منحرف شد ـ از حکومت [بخش دولتی] دور شد و به سمت ثروت [بخش خصوصی] رفت. سپس در چرخش دهـهٔ ۱۹۸۰، در اروپای شرقی، همین نیروی ایده‌ئولوژیکی و مبتنی بر مادیات، ضربات مرگباری را بر پیکر ساختارهایِ سیاسیِ مرکزیِ فاسدی که بر روی اصل مالکیت اجتماعی بنا شده بودند، وارد کرد. در بحبوحهٔ ابهام سیاسیِ ناشی از این ضد انقلاب علیه دولت[۱]، شرکت‌هایِ مدیریتیِ بزرگ جان سالم به دَر بردند تا بتوانند به توسعه و شکوفایی خویش، شاید تا قرن بیست و یکم همچنان ادامه دهند. مزیّتِ رقابتی[۲] در بازارهای جهانی و گزینش هدف‌های درست برای سیاست صنعتیِ ملی، به صورت یک کانونِ توجه سیاسی درآمد. از سال ۱۹۹۱ به آن سو، چشم انداز این مزیّتِ رقابتی، در تحقیق بزرگِ مایکل پورتر[۳] به نام مزیّتِ رقابتی ملت‌ها، به طرز درخشانی توصیف شد و به طرزی قوی مورد تحقیق قرار گرفت، که یک پیامد چشمگیر برای مطالعات بنیادین چَندلِر و در همان سنّت تاریخ‌نگاریِ مدرسهٔ مدیریت بازرگانی [دانشگاه] هاروارد بود.

اما در همان زمان، همان طور که پورتر درک کرد، پیش از سال ۱۹۸۰، تجارتِ شرکتی توانست یک وسیله دیگر را برای دفاع از خود در برابر ساختارهای یک سیاست ملیِ قدرتِ رقیب[۴] عرضه کند: منابع و بازارهایِ اقتصاد بین‌الملل. شکی نبود که کاپیتالیسم بر روی حرکت آزادِ سرمایه در تجارت، بنا شده بود. پول نیز همانند دانشِ آزادِ علم، یک قدرت به شمار می‌آمد، و نیز از مدت‌ها پیش، به گونه‌ای کامیاب، به یک واحد سیاسی که در آنجا، قدرت صرفاً متکی به ایده‌ئولوژی نظامی یا دینی بود، محدود نشده بود. از اوایلِ قرن نوزدهم، بسیاری از شرکت‌های صنعتی با کمک سرمایه خارجی و مهاجرت آزادانهٔ نیروی کارِ خارجی ایجاد شده بودند. تجارتِ تولیداتِ نیمه ساخته رواج داشت، و از دههٔ ۱۸۹۰ به بعد بود که چند شرکت شروع به نصب کارخانه در خارج از کشور

---

۱. اشاره به قیام مردمیِ ملت‌های اروپای شرقی علیه کمونیسم است؛ در عرف مارکسیسم ـ لنینیسم، این نوع قیام، یک ضدّ انقلاب علیه دولت سوسیالیستی است. ــ م.

۲. (competitive advantage یا competitive edge)؛ برتری یا مزیتی است که در اثر مرغوب بودن یک کالا یا بهتر بودنِ کیفیت عملکرد یک مؤسسه فراهم آمده است. ــ م.

3. Michael Porter

۴. اشاره به سیاستِ اقتصادِ ملی هر یک از کشورها است که رقیبی برای شرکت‌های چند ملیتی محسوب می‌شوند. ــ م.

کردند. ضمناً سیاستِ «ادغام با واحد تولیدیِ پیش از خود[1]» در زمینهٔ منابع سوخت و مواد خام، باعث گسترش برخی شرکت‌های بزرگ در سطح جهانی شده است. آنچه که برای دههٔ ۱۹۶۰ تازگی داشت و در سراسر سایر سال‌های این قرن، بر اهمیت آن افزوده شد، برنامه‌ریزیِ نظام‌مندِ بازاریابی و تولید بدون توجه به مرزهای ملی، و حرکت مواد [خام] از کشورها به سمت یک مؤسسه بزرگ بود که اصطلاحاً شرکت چند ملیتی[2] نامیده می‌شود.

البته یک چنین تحولی، به نظر رسید که بزرگترین چشم‌انداز را در جامعه اقتصادی دوازده کشور اروپایی داشت[3]؛ در آنجا، خُرده‌های حاکمیتِ ملی در مخزنِ مشترکی آب شدند که هیچ مانعی را فراراهِ تجارت، حرکت‌های سرمایه، یا مهاجرت نیروی کار در درون مرزهایش ایجاد نمی‌کرد، و امکان داشت که شرایط هزینه‌ای[4] برای صنعت را یکسان سازد، البته تا جایی که حکومت‌های ملی در هر نقطه از اروپا، می‌توانستند در این شرایط هزینه‌ای تأثیر بگذارند. از نگاه برخی ناظرانِ آرمانگرا[5]، یک چنین ادغامِ سیاست‌های اقتصادی در میان گروهی از ملت‌ها که به طور سنّتی در زمرهٔ ستیزه‌جوترین و رقابتی‌ترین گروه در جهان بودند، امیدهایی را برانگیخت. در تمامی آن سیاست‌های ملی‌ای که بر تولید ثروتِ واقعی تأثیرگذار بود، شاید هم امکان داشت که سایر مناطقِ جهان به یکدیگر بپیوندند برای وارد شدن به هزارهٔ سوم آن چیزی که به طرز جالبی نامگذاری شده است به عنوان عصر مسیحی در یک واحد به راستی اقتصادی؛ و در درون این واحد، رشد سرانهٔ درآمدها، که به گونه‌ای سامان‌دِهی می‌شود که محیط زیستِ طبیعی زمین را تثبیت می‌کند، برای همیشه مثبت باشد. در یک چنین رژیم اقتصادی، تفاوت‌های ثروت میان شرق و غرب و شمال و جنوبِ جهان[6] می‌تواند حتی به مقدار کم باشد. آیا مجموعه‌ای از توسعهٔ یکسانِ دانش مهندسی و یک نظامِ

---

۱. (backward integration)؛ خریداری یا کنترل و در خود ادغام کردنِ یک شرکت توسط شرکت دیگری که مواد اولیه خود را از شرکت ادغام شونده می‌گیرد. مانند کنترل، خریداری و ادغام یک شرکت تولیدکنندهٔ قوطی کنسرو توسط یک شرکت تولیدکننده کنسرو. ــ م.

2. multinational corporation

۳. کشورهایِ عضو جامعه اقتصادی اروپا: بلژیک، دانمارک، فرانسه، آلمان، یونان، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ هلند، انگلستان، اسپانیا و نروژ. ــ م.

4. cost conditions

5. quixotic

۶. کشورهای ثروتمند و فقیرِ جهان. ــ م.

قیمت‌گذاری واحد که به سراسر جهان گسترش می‌یابد، نهایتاً قادر نیست شالوده یک سامان‌دِهی مسالمت‌آمیزِ مسائل بشری را بنا کند؟ با وجودِ گسترش علم و مهندسی و کاپیتالیسم شرکتی در سطح جهان، به سختی می‌توان امیدوار بود که یک چنین معجزه‌ای در تاریخ سیاسی و معنوی اواخرِ قرن بیستم صورت گیرد.

علم اقتصادِ آدام اسمیت [لزوم آزادیِ فعالیت اقتصادی و عدم مداخله دولت]دو مانعِ مکمّل را فراراه هر شناخت شرکت‌های بزرگ و سامان نیافته قرار می‌دهد، هر چند که مهندسان این شرکت‌ها نابغه باشند یا مدیریت پویایی داشته باشند و نیز افزایش‌های خود به خود در سطح رفاه جهانی صورت گیرد. در یک دنیایِ بدون مداخلهٔ اقتصادیِ حکومت، وجودِ کاپیتالیسم شرکتی، همراه با واحدهای غالبِ بزرگ و وسیع آن، خطر انحصار را افزایش می‌دهد، یعنی تعطیل شدنِ بازارهای رقابتی، فراهم شدن زمینه‌های افزایش قیمت، انباشت رانت‌ها و سودهای بادآورده و نیز یک توزیع نابرابر قدرت بازار و تمامی اینها محتمل‌ترین برآیندی هستند که ـ همان طور که استدلال می‌شود ـ صرفه‌جویی‌های مقیاس به لحاظ فنی، حوزهٔ تولید، بازاریابی و دستاوردهای غنی‌ترِ فناوری‌های جدید با آنها به چالش بر می‌خیزند. اما علاوه بر این ویژگی‌هایِ صرفاً اقتصادیِ رفتارِ شرکتی، این ویژگی نیز وجود دارد که اطمینان کامل از به دست آوردن سود، به معنای مرگِ کسب‌وکارِ تجاری است، همان طور که کالوینیست‌های قدیمی معتقد بودند که رستگاریِ کامل فقط موقعی حاصل می‌شود که روح بشر فانی شود [از مادیات کاملاً بُگسَلَد]. حتی از نگاه آن کسانی که در مورد به دست آوردنِ سود، بسیار نامطمئن هستند، وجودِ یک موقعیت نیمه انحصاری [در تجارت] باعث ایجاد یک احساس اطمینان و حق به جانبی [1] و سکونِ عاری از تحرک می‌شود.

در برابر این تحولات در دههٔ ۱۹۸۰، دو پنجره باز شد تا به بادهایِ رقیب اجازهٔ وزیدن در سراسر دنیایِ شرکتی را بدهد. یک پنجره، بازارِ تأمین مالی [2] بود. بازارهایِ اوراق بهادار [3] بشدّت رقابتی بودند و ابتکاری پایان‌ناپذیر داشتند، و دسترسی به تأمین مالی نیز از طریق خزانه‌های شرکت‌ها، بانک‌هایی که سامان‌دِهی مختصری داشتند، شرکت‌های بیمه و وجوه امانی [4]، امکان‌پذیر بود. می‌توان توجیه کرد که بازار ـ یعنی

---

1. self – righteousness　　2. Market for finance　　3. security markets

۴. (trust funds)؛ دارایی‌ها یا اموال، و به ویژه وجه نقد، که به یک متوّلی سپرده می‌شود تا همان طور که خواسته شده، اداره شود و به مصرف برسد. ـ م.

صاحبکاران مالی از سنخِ مشاهده شده در دههٔ ۱۸۸۰ اواخر دههٔ ۱۹۲۰ ــ باید مدیران شرکت‌ها را به‌کمک این راه و روش‌ها، مهار کند: یورش‌ها، تسلط‌ها[1]، ادغام‌ها[2]، عرضه کردنِ سهام بیشتر به سهامداران یا با وعده‌ی سود بیشترِ از محل دارایی‌ها[3] در یک مؤسسه اقتصادیِ تجدید سازمان یافته. کاملاً شبیه به کاپیتالیسمِ تأمین مالی[4] در دهه‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۲۰، لیکن در یک عرصهٔ به مراتب وسیع‌تر و از طریق یک انباشت وسیع‌ترِ وسایلِ اِعمال نفوذ، نیرویِ صاحبکاری در دنیایِ شرکتی نیز در این فعالیت‌های اساساً بی‌ثمر به کار افتاد. درست است که [در اثر این فعالیت‌ها]، ناامنی به وجود آمد، اما این ناامنی از نوعی بود که هیچ مقدار مهارت تولیدی، هیچ فراوانیِ فناوری جدید، هیچ توسعهٔ بازارهای جدید، هیچ زیرکی تبلیغاتی یا مهارت در هنرهای مدیریت شرکت و هیچ سیاستِ کار در راستای ایجاد یک نیروی کارِ وفادار به مؤسسه، قادر به برطرف کردن آن نبود. آیا یک مدیرِ شرکتیِ علاقه‌مند به جوهره تولید نمی‌بایست نظارت ضعیفی را که بر دیوان سالاران دولتی اعمال می‌شد، بر یک شکلِ نظارتِ همراه با دزدی که توسط بخش دیگری از طبقه مدیران شرکت انجام می‌گرفت، ترجیح می‌داد؛ مدیرانی که هیچ اطلاعی درباره تولید نداشتند و تنها امتیاز آنان همانا تواناییِ عادی‌شان برای محاسبات مالی بسیار سریع و نیز بی‌رحمی‌شان برای وارد شدن در ویرانگرترین خطرپذیری‌ها، آن هم بدون توجه به ملاحظات مهندسی یا پرسنلی بود؟

به نظر می‌رسد که در دههٔ ۱۹۸۰ نیز که سیاست‌های محافظه‌کارانه‌ای در زمینهٔ تجارت آزاد حاکم بود، رقابت میان شرکت‌هایِ متعلق به یک ملت می‌توانست منشأ خارجی داشته باشد[5]. اما در یک دنیایِ دارایِ انحصار چندگانه فروش[6] و مالیه بین‌الملل[7]، آن رقابت بایستی غایب باشد، و اکنون، کار، کارگران حرفه‌ای، دارایی، و همه جز نخبگان قدرتِ مدیریتی، ناگزیرند برای حفظ صداقتِ شرکت‌ها، به نظارت از جانب

۱. (takeovers)؛ خریداری سهام یک شرکت به منظور سلطه و کنترل بر آن. ــ م.

2. consolidations

3. holdings

4. finance capitalism

۵. به زبان ساده، چون سایر کشورها از سیاست محافظه‌کارانه‌ای در مورد واردات کالا پیروی می‌کردند، از این رو، این شرکت‌ها ناگزیر بودند که در امر صادرات، در قلمروی ملیِ خود با یکدیگر رقابت کنند. ــ م.

۶. انحصار چندگانه فروش (oligopoly) در اصطلاح اقتصادی به این معنا است که در یک بازار، فقط چند فروشنده محدود برای یک کالا وجود داشته باشد، به نحوی که عرضهٔ هر یک از آنها، تأثیر زیادی در قیمت بازار نداشته باشد. ــ م.

۷. مالیه بین‌الملل (international finance) یک واحد درسی در رشته اقتصاد است که به بررسی اصول و سیاست‌های مالیِ بین‌المللی می‌پردازد. ــ م.

نهادهای بین‌المللی بنگرند. این پرسش که «چه کسی مراقبِ نگهبانان است[1]؟» باز هم به قوّت خود باقی می‌ماند. جز با برقراری حکومتِ عدل الهی بر روی کُره زمین[2]، این پرسش همچنان یک مشکل ابدیِ حکومت را تشکیل می‌دهد.

حتی اگر بتوان به یک چنین نظارتِ معقول و سودمندی در امور بشری دست یافت باز هم یک مانعِ آخرین باقی خواهد ماند: آیا این دستاورد، نه تنها باعث ذوب شدنِ نابرابری‌های اقتصادی و سیاسیِ حاکمیت‌ها، که همچنین ذوب شدنِ تمامی فرهنگ‌های متعدد و رنگارنگ ـ ارزش‌ها، معتقدات، غرور محلی، هویت قومی ـ در یک تجدّد شرکتیِ واحد، یکنواخت، خسته‌کننده و تاجرمآبانه، نخواهد شد؟ آیا در دنیایی از ساختارهایِ عقلانی شده، بشریت همان فریاد دردآلودِ کافران رومی را خطاب به «عیسای رنگ‌پریده[3]» به مناسبت اعلام مسیحیّت در روم، به این گونه تکرار نخواهد کرد:

تو، بروکسل و سازمان ملل متحد را تسخیر کرده‌ای!
و دنیا بر اثر نَفَسِ تو خسته‌کننده شده است!

دستیابی به کمال برای نظارت بر امور بشری، آخرین محرّک فاوست‌گونهٔ[4] فرهنگ غرب، آخرین رؤیای محال آن، و امپریالیسم غایی آن است. تاریخ‌نگارانی که یک چنین مسائل بغرنجی [مانند دستیابی به کمال برای نظارت بر امور بشری] را مطرح می‌کنند مطمئن هستند که هرگز پاسخی برای آنها وجود ندارد، بلکه در پی یک توالی تاریخیِ دراز، این مسائل جایگزین می‌شوند با سایر مسائل، در قرنی که فرا خواهد رسید.

---

1. quis custodiet custodes ipsos
2. God's kingdom on earth
3. "pale Galilean"

۴. اشاره به رفتار فاوست (Faust)، قهرمان کتاب «فاوست» از آثار گوته است: فاوست به خاطر چندین سال خوشی، روح خود را به شیطان می‌فروشد؛ کنایه از فداکردنِ ارزش‌هایِ معنوی به خاطر کسب قدرت، دانش، یا دستاورد مادی است. ـ م.

یادداشت‌های کتابنامه‌ای و منابع برگزیده

It is impossible to compile a definitive bibliography for the twentieth century while it is still going on. The sources for this essay lie not only in books, but also in countless personal impressions and observations, in newspapers, journals, and conversations with scientists, economists, businessmen, and government officials. The following list of standard library references is organized roughly in the order that the topics are considered in this essay. In each case, bibliographies contained in references on a topic must be further consulted to fill out the subject.

In several cases, notably in the history of twentieth - century science, in its applications to technology, and in the effects of technological change on the location and nature of economic opportunities and the organization of firms and markets to make a response, no simple, single treatment can be found. Recourse must be had to papers given at conferences on one or another aspect of these subjects. See, for example: 1. the collection ably edited by Ross Thomson, published as Learning and Technological Change, New York: St. Martin's, 1993 ; 2. the unpublished papers of the Social Concept Conference, held at the University of Vermont, in Burlington, 13-15 August 1993, under professor Thomson's direction; 3. the still uncollected and unpublished papers by Paul A. David of Stanford University and All Souls' College (e.g. David and Dasgupta, "Towards a New Economics of Science," reproduced in a series entitled MERIT, by the Maastricht Economic Research Institute on Innovation and Technology (P. O. Box 616, 6200 MD Maastrich, The Netherlands); 4. NAS Colloquium on Science, Technology and the Economy, held at Irvine, Calif., 20 - 22 October 1995.

Such conference papers are naturally rich in models, theoretical insights, and program proposed for research with occasional historical insight, but thin in detailed historical reference or continuity.

Capitalism as a Civilization

Braudel, Fernand. Afterthoughts on Material Civilization and Capitalism. Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1977.

Johns, Eric. The European Miracle: Environments, Economies, and Geopolitics in the History of Europe and Asia. New York: Cambridge University Press, 1981.

Kindleberger, Charles Poor. World Economic Primacy: 1500 - 1900. New York: Oxford University Press, 1986.

Schumpeter, Joseph Alois. Capitalism, Socialism, and Democracy. New York: Harper, 1942.

Sombart, Werner. "Capitalism." In Encyclopedia of Social Sciences. New York: Macmillan, 1948.

Veblen, Thorstein. The Engineers and the Price System. New York: Viking, 1947.

Weber, Max. The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism. New York: Scribners, 1952.

Whitehead, Alfred North. Science and the Modern World. New York: Macmillan, 1925.

Science and Technology: Economic Implications

Abernathy, William J. Industrial Renaissance: Producing a Competitive Future for America. Cambridge: Cambridge University Press, 1994.

Mokyr, Joel. The Lever of Riches: Technological Creativity and Economic Progress. New York: Oxford University Press, 1990.

Rosenberg, Nathan. Exploring the Black Box: Technology, Economics, and History. New York: Oxford University Press, 1990.

Usher, Abbot Payson. A History of Mechanical Inventions. 2d ed. Cambridge: Harvard University Press, 1952.

Twentieth - Century Economic History: 1920 - 1970.

Bernstein, Michael. The Great Depression: Delayed Recovery and Economic Change in America, 1929 - 1939. Cambridge: Cambridge University Press, 1987.

Eichengree, Barry. Golden Fetters: The Gold Standard and the Great Depression, 1919 - 1939. New York: Oxford University Press, 1992.

Hobsbawm, Eric J. The Age of Extremes: The Short Twentieth Century, 1914 - 1991. London. M. Joseph, 1994.

Kindleberger, Charles Poor. The World in Depression, 1929 - 1939. Berkeley: University of California Press, 1973.

Leuchtenberg, William Edward. Franklin Roosevelt and the New Deal, 1932 - 1940. New York: Harper & Row, 1963.

Lewis, Arthur W. Economic Survey, 1919 - 1939. New York: Harper Torchbooks, 1949.

Milward, Alan S. War, Economy, and Society, 1939 - 1945. Berkeley: University of California Press, 1979.

Nelson, Richard R. and Gavin Wright. "The Rise and Fall of American Technological Leadership." Journal of Economic Literature 30 (December 1962): 1931 - 1944.

Van der Wee, Herman. Prospertiy and Upheaval: The World Economy, 1945 - 1980. London: G. Selen an d Urwin, 1949.

World Economic Organization: 1970 - 2000.

Calleo, David P. The Imperious Economy. Cambridge: Harvard University Press, 1982.

Chandler, Alfred D. Jr. Scale and Scope: The Dynamics of Industrial Capitalism. Cambridge: Harvard University Press, 1990.

Galbraith, John Kenneth. The New Industrial State. Boston: Houghton Mifflin, 1971.

Hackett, Clifford P. Cautious Revolution: The European Community Arrives. New York: Greenwood Press, 1990.

Hannah, Leslie. "The American Miracle, 1875 - 1950 and After." Paper Presented at Business History Society Conference, Ft. Lauderdale, Fla., 17 - 19 March 1995.

Kennedy, Paul M. The Age of Diminished Expectations. Cambridge: MIT Press, 1992.

North, Douglass C. Institutions, Institutional Change and Economic Performance. Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

Porter, Michael E. The Competitive Advantage of Nations. New York: Free Press, 1990.

Reich, Robert B. The Next American Frontier. New York: New York Times Books, 1983.

Thurow, Lester C. The Zero - Sum Society: Distribution and the Possibilities for Economic Change. New York: Basic Books, 1988.

The Corporation and the State in Economic Organization.

Berle, Adolf A. and Gardner Means. The Modern Corporation and Private Property. New York: Macmillan, 1933.

Chandler, Alfred D. Jr. The Visible Hand: The Managerial Revolution in American Business. Cambridge: Belknap Press of Harvard University Press, 1977.

Shonfield, Andrew. Modern Capitalism: The Changing Balance of Public and private power. London: Oxford University Press, 1965.

۱۳

پول و دگرگونی اقتصادی

ویلیام سی. مَک نیل

پول می‌تواند تقریباً همه چیز باشد: تکه‌هایِ فلز[۱]، دسته‌های اسکناس، یک رشته مهره‌ها[۲]، یک کارت پلاستیک[۳]، یا حتی ضربه‌های الکترونیکی بر روی یک ریز تراشه رایانه‌ای[۴]. از منظر یک اقتصاددان، پول باید به عنوان یک واحد محاسبه عمل کند، یعنی ما باید بتوانیم از پول برای محاسبهٔ میزان خریدمان استفاده کنیم؛ یک وسیله مبادله باشد، یعنی ما باید بتوانیم پول را برای خریداری کالا هم اکنون به کار بریم؛ و دارای یک انبارِ ارزش باشد، یعنی ما باید بتوانیم پول را برای خریداری کالاها در آینده، پس‌انداز کنیم. پول، آثار روانی قدرتمندی نیز دارد. نمادی است از ساختارهای واقعیِ جامعه. تکامل پول در قرن بیستم، ابزاری قدرتمند را برای فهمِ تحولات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی که دنیای مدرن را ساخته‌اند، فراهم می‌سازد.

نظام پایهٔ طلا[5]

در سال ۱۹۰۰، اکثر نقاط جهان در یک اقتصاد بازرگانی و صنعتی که به وسیله نظام پولیِ بنا شده بر روی طلا به یکدیگر گره خورده بودند، ادغام شده بودند. گرچه طلا از مدت‌ها پیش به عنوان یک واحد ارزش، مورد استفاده قرار گرفته بود، اما در پی برپایی جنگ‌های ناپلئونی[۶]، نقش پول در قرن نوزدهم، شفاف و نظام‌مند شد. در سال ۱۸۲۱،

---

۱. پول به صورت سکه. ــ م.
۲. اشاره به ژتون‌هایی است که در قمار از آنها به عنوان پول استفاده می‌شود و به شکل مهره است. ــ م.
۳. مقصود، کارت اعتباری است. ــ م.
۴. محاسبه و انتقال و حواله پول از طریق رایانه. ــ م.

5. gold standard

۶. جنگ‌های ناپلئون‌بناپارت در عرصهٔ اروپا و به‌منظور تسلط بر این‌قاره در سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵. ــ م.

بریتانیا نخستین ملت مدرن بود که نظام پایهٔ طلا را به عنوان پایهٔ پولی خود برگزید. در سایر سال‌های قرن نوزدهم، هر ملتی که می‌خواست در مزایای اقتصاد جهانیِ نوظهور به رهبری بریتانیا، شرکت کند، ناگزیر بود که مقررات پایهٔ طلا را بپذیرد، و شمار زیادی از این ملت‌ها نیز همین کار را کردند. در سال ۱۸۸۰، ایالات متحده و اکثر کشورهای اروپای غربی نظام پایهٔ طلا را به عنوان شالودهٔ پول‌هایِ خود پذیرفته بودند. از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، روسیه و ژاپن و آرژانتین نیز این نظام را پذیرا شدند، و در نخستین دههٔ قرن بیستم، پایهٔ طلا به صورت یک نظام جهانی درآمد زیرا تعداد زیادی از کشورهای امریکای لاتین و آسیا پول‌های خود را بر پایهٔ طلا قرار دادند.

نظام پایهٔ طلا نیز همانند هر نظام پولیِ دیگر، بخشی از یک شبکه پیچیدهٔ روابط اجتماعی بود که رفتارِ پذیرفتنی و فلسفه اخلاقیِ شکل گرفته در یک جامعه را تعریف می‌کرد. هنگامی که هنجارهای نظام پایهٔ طلا استقرار یافتند، معتقدات عمیق درباره رفتار شخصیِ [افراد] و نیز مسئولیت دولت، در درون «قواعد بازی[1]» جایگیر شدند. ارزش‌هایِ نظام پایهٔ طلا، ارزش‌های نوع جدیدی از جامعه‌ای بودند که در بریتانیا و فرانسه و ایالات متحده در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم در حال پیدایش بود. این جامعه، دنیایی بود که بر حقوق فرد، در مقایسه با نیازهای جامعه، تأکید می‌ورزید، و تلاش می‌کرد که ضمن اعطای آزادی به شهروندان، قدرت حکومت را محدود سازد. نظام پایهٔ طلا مظهر جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی لیبرالیسم کلاسیک بود که در نوشتارهای فیلسوفانی مانند جان لاک، آدام اسمیت و جان استوارت میل بیان شده بود، و اینان بها می‌دادند به تجارت آزاد، صیانت از آزادی فردی، و جانبداری از حکومت‌هایی که برگزیده مردم بودند و مسئولیت‌هایشان نیز محدود به دفاع از حقوق شهروندانشان بود.[1]

نظام پایهٔ طلا همتای پولیِ جامعهٔ صنعتی و بازرگانی بود که فرا رسیدن آن به منظور چیرگی بر دنیای لیبرالیسم کلاسیک بود. هم زمان با توسعهٔ آن جامعه، نظام پایهٔ طلا نیز ملت‌ها را به سمت ابتکارات شخصی و حکومت قانونی [طبق لیبرالیسم کلاسیک] سوق داد، زیرا موقعیت اقتصادی را در شرایط کاملاً انفرادی و رقابتی تعریف کرد. از این رو،

---

۱. واژهٔ «قواعد بازی» (rules of the game) یک تعبیر اروپایی و راه یافته به زبان فارسی است و به معنای اصول و ضوابط حاکم بر یک کردار است. ــ م.

هنگامی که این ارزش‌های اجتماعی تغییر کردند، خودِ نظام پایهٔ طلا نیز ناگزیر به تغییر شد. موقعی که ما سیر تکاملی پول را مطالعه می‌کنیم، ضمناً سیر تکاملیِ داوری اجتماعی درباره رابطهٔ صحیح بین فرد و جامعه را بررسی می‌نماییم.

هر کشوری که بنیادی‌ترین سطح پایهٔ طلا را پذیرفت، متعهد به مبادلهٔ آزادِ پول خود در برابر مقدار معیّنی از طلا شد. چون هر پولی قابل تبدیل به طلا بود، عملاً تمامی پول‌ها معادل با طلا شدند. تمامی پول‌های متکی بر پایهٔ طلا نیز قابل مبادله به نرخ‌های ثابت بودند. گرچه پول واقعی‌ای که در زندگی روزمرّه به کار می‌رفت، می‌توانست به صورت سکه‌های طلا و نقره، یا پول‌های کاغذی[1] [اسکناس] باشد، اما بانک‌های مرکزی تمام کشورها ملزم بودند که دارای ذخایر طلا باشند و پول کاغذی را با یک نرخ ثابتِ مبتنی بر میزان دارایی‌های طلای خویش، نشر کنند. اگر ذخایر طلا [یک کشور] افزایش می‌یافت، می‌بایست پول کاغذی بیشتری در دسترس اقتصاد قرار گیرد؛ اما اگر میزان دارایی‌های طلا تنزل می‌کرد، عرضهٔ پول می‌بایست تقلیل می‌یافت.

این ویژگی‌های سادهٔ نظام پایه طلا، که بدون نقص نشان داده شده بود، قدرت‌های چشمگیری را برای متعادل کردنِ اقتصاد جهانی و کمک به آن در راستای عملکردِ روان آن، فراهم ساخت. اگر یک کشور شروع به افزایش صادرات (در مقایسه با واردات) می‌کرد، طولی نمی‌کشید که پایهٔ طلا در راستای برقراری یک توازن حرکت می‌کرد. هنگامی که صادرکنندگان، فروش‌های خارجی خود را افزایش دادند، سودهای خود را به داخل کشورشان آوردند و طلاها را در بانک‌ها به ودیعه گذاردند؛ بانک‌ها نیز با استفاده از این ذخایر، پول بیشتری نشر کردند که باعث رونق اقتصاد شد و درآمد ملی را افزایش داد. بالا رفتنِ درآمد ملی نیز موجب دو دگرگونی شد که با یکدیگر درآمیختند تا موازنهٔ بازرگانی را برقرار سازند: نخستین دگرگونی عبارت بود از این که وقتی قیمت‌های داخلی یک کشور [در اثر افزایش درآمد ملی] ترقی می‌کرد، خارجیان نیز کالای کمتری را از آن کشور خریداری می‌کردند و به کالاهای ارزان قیمت‌تر رو می‌آوردند، که اصطلاحاً «تأثیر قیمت[2]» نامیده می‌شود. اما دومین دگرگونی: هنگامی که درآمد ملی افزایش می‌یافت، مردم ثروتمندتر می‌شدند و مقدار بیشتری از تمامی کالاها را، از جمله کالاهای خارجی، خریداری می‌کردند، که اصطلاحاً «تأثیر درآمد[3]» نامیده می‌شود. «تأثیر قیمت» و «تأثیر درآمد» مشترکاً باعث افزایش واردات و کاهش صادرات شدند و

---

1. paper notes
2. "price effect"
3. "income effect"

همین امر موجب شد که موازنه تجاری از نو برقرار شود.

این ساز و کار در رویارویی با [مسئله] کسر بازرگانی[۱] نیز به خوبی کارآمد بود. هنگامی که ذخایر طلای یک کشور کاهش می‌یافت، حجم پولِ در جریان نیز تقلیل می‌یافت و باعث سقوط قیمت‌ها می‌شد. در این وضعیت، خارجیان ترغیب می‌شدند که کالاهای بیشتری را از آن کشور خریداری کنند، که به معنای کاهش درآمد در کشور خریدار و نیز نهایتاً تقلیل واردات بود. بدین سان، یک بار دیگر موازنهٔ تجاری برقرار می‌شد. چون به لحاظ نظری، نظام پایهٔ طلا جنبه خودبه خود و نیز خود متوازن[۲] داشت، این گونه فرض می‌شد که به هر ملت امکان می‌دهد تا در یک اقتصادِ جهانیِ پایدار و به صورت تجارت آزاد، شرکت نماید.

نظام پایهٔ طلا یک مزیت دیگر هم داشت: چون میزان ذخایر طلا تعیین کنندهٔ میزان عرضهٔ پول بود، حکومت‌ها برای پوشش دادن کسر بودجهٔ خود[۳]، قادر نبودند پول اضافی چاپ کنند یا عرضهٔ پول را افزایش دهند. یک حکومت که سعی می‌کرد کسرِ بودجه خود را از طریق نشرِ پولِ اضافی تأمین نماید، افزایش قیمت‌های داخلی را گریزناپذیر می‌ساخت (تأثیر قیمت) و اقتصاد ملی را به فعالیت وا می‌داشت (تأثیر درآمد). این تغییرات باعث افزایش واردات و نتیجتاً کاهش ذخایر طلا می‌شد. موقعی که یک کشور دچار این تقلیل می‌شد، ناگزیر بود هزینه کردن را متوقف کرده یا خطرِ خارج شدن از نظام پایهٔ طلا را پذیرا شود. برای یک جامعه که می‌خواست قدرت حکومت را محدود سازد، نظام پایهٔ طلا یک مزیت جانبیِ[۴] بزرگ بود.

نظریهٔ پایهٔ طلا، با تمامی این آثارش، یک نظام در خور توجه را عرضه کرد. با محدودسازی قدرت دولت، از آزادی فرد دفاع کرد، و فعالیت آن نیز همواره در راستای سوق دادن نظام تجارت بین‌الملل به سمت ثبات بود. با این وصف، در واقع نظام پایهٔ طلا بسیار پیچیده‌تر و شکننده‌تر از این مدل [آرمانی آن] بود، و در طول قرن بیستم دستخوش دگرگونی‌های ژرف شد.

بریتانیا با ایجادِ یک جریان تقریباً باور نکردنیِ تأمین سرمایه برای سرمایه‌گذاری[۵]، که

---

۱. (trade deficit)؛ فزونی ارزشِ واردات مرئی یک کشور بر صادراتِ مرئی آن. ــ م.

2. self − balancing
3. deficit spending
4. collateral benefit
5. investment capital

به خارج از کشور وام داد، بر نظام مالیِ جهان چیره شد. در دهه‌های پیش از سال ۱۹۱۴ بریتانیا سالانه نزدیک به ۵ درصد از محصول ناخالص ملی خود را به خارج از کشور وام می‌داد، که غالباً از محل اوراق قرضهٔ درازمدت[1] بود. وام‌گیرندگان، از این پول برای ساختن راه‌آهن، کانال، معادن، کارخانه‌ها، هزینه‌های نظامی و تقریباً هر چیزی دیگری، استفاده می‌کردند. در همان سال‌ها، فرانسه و آلمان نیز به صورت وام‌دهندگان بزرگِ بین‌المللی ظاهر شدند و هر ساله بین ۱/۵ تا ۳/۵ درصدِ از محصول ناخالص ملی خود را به خارج از کشور وام می‌دادند. کلِ این وام‌ها نشانگر یک تعهد خارق‌العاده در برابر اقتصاد بین‌الملل در دورهٔ کلاسیکِ نظام پایهٔ طلا بود.[2]

در مرکز این نظام، بانک مرکزی انگلستان[2] قرار داشت. این بانک از چنان اعتباری برخوردار بود که می‌توانست حتی با داشتن ذخایر طلایِ اندک، ارزش لیره استرلینگ را به طرز مطمئنی حفظ کند. قدرت این بانک ناشی از این اعتمادِ سرمایه‌گذاران بود که این بانک همواره قادر است طلا را در مبادله با اسکناس‌های لیره، عرضه کند. اگر سرمایه‌گذاران شروع به فروش اوراق بهادار[3] می‌کردند و باعث می‌شدند که عده زیادی برای دریافت لیره استرلینگ به بانک‌ها مراجعه کنند، بانک مرکزی انگلستان معمولاً قادر بود که ارزش لیره استرلینگ را حفظ نماید، خواه از طریق خریداری اسکناس‌های لیره در بازار آزاد و خواه از راه بالا بردن نرخ تنزیل[4] (بهره‌ای که بانک مرکزی برای وام دادن به سایر بانک‌ها در نظر گرفته بود). هم‌زمان با افزایش نرخ بهره یا تنزیل، سایر بانک‌ها تمایل بیشتری داشتند که پول‌های خود را در لندن نگهدارند یا به لندن بفرستند تا از مزیت سودِ بیشتر بهره‌مند شوند. چون اعتماد زیادی به بانک مرکزی انگلستان وجود داشت، این بانک در راستای حفظ ارزش لیره، به ندرت اقتصاد بریتانیا را مجبور به رکود می‌کرد. مدیران این بانک خوش داشتند که به خود ببالند که با یک نرخ تنزیل ۱۰ درصد، قادرند طلا را از کره ماه هم به دست آورند، و همین اطمینان باعث تضمین ثبات ارزش لیره استرلینگ بود. هر چند که سایر کشورهایِ وام‌دهندهِ بزرگ (آلمان و فرانسه) به اندازه انگلستان قوی نبودند، اما به ندرت با خطرِ یورش به بانک‌ها برای دریافت پول

---

1. long terms bonds
2. Bank of England

۳. اوراق بهادار (securities) به سهام یا اوراق قرضه‌ای (bonds) که درآمدزا یا بهره‌زا هستند (مانند سهام واحدهای اقتصادی) اِطلاق می‌شود. ـ م.

4. discount rate

ملی [و این یورش باعث تنزل ارزش آن می‌شد] روبرو بودند. این کشورها نیز به لحاظ پیروی از قواعد سختِ نظام پایهٔ طلا که نرخ‌های بالایِ بهره، حجم پولِ کمتر و کاهش درآمد را در رویارویی با یک پول [ملی] در حال ضعیف شدن، تحمیل می‌کرد، از آزادیِ عمل زیادی برخوردار بودند.

حتی هنگامی که نظام پایهٔ طلا به صورت یک نظام جهانی درمی‌آمد، باز هم دستخوش تغییرات مهمی شد. بسیاری از دولت‌ها پی بردند که نگهداری طلا به صورت یک ذخیره، کاری پُرخرج و نیز پُردردسر بود. به طلای انبار شده در خزانه بانک‌ها هیچ بهره‌ای تعلق نمی‌گرفت و نقل مکان آن نیز دشوار بود. برعکس، به براتها[1] و به بدهی‌های بانک‌های خارجی، بهره تعلق می‌گرفت، به راحتی نقل مکان می‌شدند، و چون قابل تبدیل به طلا بودند، لذا اگر به بانک ناشر اسکناس[2] عرضه می‌شدند، به همان اندازهٔ طلا، ارزش داشتند. با در نظر گرفتن این مزایا، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم برخی بانک‌های ملیِ رسمی شروع به نگهداری ارز خارجی به عنوان ذخایرشان، همراه با ذخایر طلا، کردند. در سال ۱۹۱۳، حدود ۱۶ درصد از ذخایر بانک‌های جهان را ارز خارجی تشکیل می‌داد. چون بریتانیا پیشینه طولانی‌تری از سایر کشورها به لحاظ ذخایر طلا و قویترین تعهد را در مورد نظام پایهٔ طلا داشت، از این رو لیره استرلینگ یک ذخیره [ارزی] ترجیحی یا یک پول «کلیدی» به شمار آمد. با این همه، لیره استرلینگ کمتر از ۵۰ درصد پول یا ذخایر ارزی[3] [جهان را] تشکیل می‌داد. لیره استرلینگ در آسیا، یک ارز ذخیرهِ[4] غالب بود، اما در اروپا، فرانک فرانسه و مارک آلمان غالباً دارایی‌های ارزیِ ذخیره شده را تشکیل می‌دادند، در حالی که در امریکای لاتین، دلار امریکا یک ارز ذخیره‌ای ترجیحی به شمار می‌آمد. این پول کلیدی، یا نظام پایهٔ ارزِ قابل تبدیل به طلا[5]، که در حال پیدایش بود، باعث شد که نظام پایهٔ طلایِ حقیقی پیچیده‌تر از مدل آرمانی آن بشود. ارزهای خارجی و طلا، به عنوان ذخایر نگهداری شدند، و هر چند که لندن مرکز این نظام بود، اما مراکز محلیِ مهم در برلین، پاریس و نیویورک نیز از نفوذ و

---

۱. برات (bill) یک سند مالی است که به موجب آن، یک شخص از شخص دیگری می‌خواهد تا پول معیّنی را در وقت معیّنی به شخص یا اشخاص بپردازد.ــ م.

2. issuing bank	3. exchange reserves	4. reserve currency

5. gold exchange system (standard)

اهمیت برخوردار شدند. حتی در دوره کلاسیک نظام پایهٔ طلا، یعنی از ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۴، این نظام به هیچ رو یک نظام ثابت و همیشگی نبود.

جدا شدنِ نظام پایهٔ طلای واقعی از مدل آرمانی آن، نه تنها به این دلیل بود که برخی بانک‌ها ارز خارجی را به عنوان ذخایرِ خود نگهداری کردند، که همچنین به این علت نیز بود که عملاً اکثر بانک‌های مرکزی حجم پول ملی خود را بر مبنای افزایش یا کاهش ذخایر طلایشان نشر نکردند. بجای آن، از این روش مرسوم بهره گرفتند که یک عرضهٔ نسبتاً ثابتی از طلا را نگهداری کرده و سپس موقعی که ارزهای بیشتری را جذب کردند، یک عرضهٔ ارز خارجی را ایجاد کنند. این ارزها به صورت بخشی از ذخایر طلای رسمی بانک‌ها در نیامد و بانک‌ها مبادرت به نشر پول ملیِ بیشتر بر مبنای آنها نکردند، بلکه اقدام به «بی‌طرف‌سازی[1]» یا «عقیم‌سازی[2]» ذخایر مازادِ خویش کردند و آنها را پس‌انداز کردند تا کسرهای تجارتی آینده را پوشش دهد. بانک‌ها، با در اختیار داشتن این ذخایر اضافی، قادر بودند از انبساط و انقباض عرضهٔ پول[3] احتراز کرده و بدین سان از اقتصادهای ملی‌شان در برابر تورم و تورّم‌زدایی که می‌بایست مبنای کارکرد نظام پایه طلا باشد، دفاع نمایند.

بسیاری از ملت‌ها ــ اگر نگوییم اکثر آنها ــ توانایی فرار از مقررات رسمیِ نظام پایهٔ طلا را داشتند. اما به این معنا نبود که این نظام کارساز نبود یا آن که حکومت‌ها را محدود نکرد. به طور مثال، این حقیقت که بانک مرکزی انگلستان توانست بر مبنای سطوح پایینی از ذخایر طلا، به عملکرد عادی خود ادامه دهد، بازتاب اعتقاد مطلق بانکداران و بازرگانان به آمادگی و توانایی این بانک برای حفظ ارزش لیره بود. هرگاه که شرایط زمانی به راستی ایجاب می‌کرد، این بانک می‌توانست ــ و می‌بایست ــ نرخ‌های تنزیل را افزایش داده و تورّم‌زدایی را بر اقتصاد ملی تحمیل نماید.

بانک مرکزی انگلستان، و سایر بانک‌های مرکزی، قادر بودند که رشد آهنگِ اقتصادی را کُند کنند، زیرا حکومت‌هایِ پیش از جنگ جهانی اول، مسئولیتی در قبال رونق یا رکودی که به عنوان ثمرات طبیعی اقتصادهای کاپیتالیستی محسوب می‌شد، نداشتند. مشروعیت پول صرفاً از این جهت بود که بازار، نه اقدام حکومت، آن را

---

1. "neutralization" 2. "sterlization"

3. expanding and contracting the money supply

سامان‌دهی می‌کرد؛ و این همان چیزی بود که محور اصلیِ نظام پایهٔ طلا را تشکیل می‌داد. (این موضوع که همان بانکدارانی که دارایی‌های ارزی خود را دستکاری می‌کردند[1]، همچنین قادر بودند صادقانه توجیه کنند که این نظام جنبهٔ خود به خودی و طبیعی دارد، می‌تواند مطالب بیشتری را درباره آنچه که ما مایلیم درباره طبیعت بشر بدانیم، به ما بگوید.) آنچه که به راستی باعث کارکردِ این نظام شد این بود که گروه‌های فشار[2] در تعداد کمتر و معمولاً کمتر قدرتمندتری، در مقایسه با گروه‌های فشار در قرن بیستم، وجود داشت تا حکومت را برای اِعمال حمایت اقتصادی زیر فشار بگذارد.

اکنون ما می‌دانیم که عملکرد نظام پایهٔ طلا برای کشورهای پیرامون این نظام، متفاوت از کشورهایی بود که درمرکز آن قرار داشتند. هنگامی که بریتانیا با یک کسر بازرگانی روبرو شد، بانک مرکزی انگلستان بجای آن که سیاست انقباض اقتصادی[3] را در پیش گیرد، با افزایش‌های مختصری که در نرخ تنزیل داد، توانست مبالغ زیادی پول را به سمت لندن سرازیر کند. اما کشورهای دوردست، فاقد اعتبار [لازم] برای نرمش‌پذیری بودند که مختص انگلستان بود.

بسیاری از کشورهای پیرامونی، به ویژه آنهایی که در امریکای لاتین واقع شده بودند، در اثر کارکردِ نظام پایهٔ طلا دچار چرخه‌های ناپایدارِ رونق و رکود شدند. زیرا هنگامی که محصولات آنها در خارج از کشور به خوبی فروش می‌رفت، سِیلی از سرمایه‌گذاران خارجی به سمت آن کشورها سرازیر می‌شد تا اقتصاد آن کشورها را به سویِ رونق جنون‌آمیز سوق دهد. اما موقعی که دچار رکود اقتصادی می‌شدند، ارزهای خارجی دوباره به سمت کانون ثبات در لندن، می‌گریختند، و اقتصادهای محلی را به حال خود می‌گذاردند تا در کسادی[4] سقوط کنند. گرچه به نظر می‌رسید که عملکرد این نظام در مورد انگلستان، به نحوی آرام و تقریباً بدون تلاش [خود به خود] بود، اما هنگامی که دولت‌های پیرامونی را از اوج رونق به حضیض رکود سوق می‌داد، همانند ارّه‌ای بود که از دو سو می‌برید.[3] در حالی که دولت‌های امریکای لاتین که پیوندهای محکم تجارتی با بریتانیا داشتند، در اثر این جریانِ نامنظمِ سرمایه‌گذاری خارجی آسیب بیشتری دیدند،

---

۱. دستکاری کردن (manipulation) در اصطلاح بازارِ سرمایه، به عمل غیرقانونیِ خرید و فروش ارز برای ایجاد حالتِ بازار فعال یا تأثیر بر قیمت به منظور ترغیب دیگران به خرید یا فروش، اطلاق می‌شود. ــ م.

2. interest groups 3. deflating the economy 4. depression

کشورهای بزرگ نیز در طول دورانِ بی‌ثباتیِ سیاسی دچار دردسر شدند.

روسیه و ایالات متحده دو دولت بزرگی بودند که از خروج‌های سرمایه[1]، که باعث بی‌ثباتی شد و زاییدهٔ ناآرامی سیاسی بود، آسیب دیدند. هنگامی که این دو کشور با این فشارها روبرو شدند، خبر از مشکلاتی دادند که مقدّر بود در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، گریبان نظام پولی بین‌المللی را بگیرد. در ایالات متحده، از سال ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۶، کشاورزان و مالکان معادن نقره در ایالات غربی امریکا به یکدیگر پیوستند تا مشترکاً خواستار شوند که تمامی نقرهٔ استخراج شده در ایالات متحده، تبدیل به سکه شود. این طغیانِ «مردم‌گرایانه[2]»، که آخرین تلاش کشاورزان امریکایی برای اثبات برتری اخلاقی اقتصادی‌شان بر رقیبان صنعتی و بازرگانی‌شان در «ساحل شرقی[3]» بود، بخشی از مبارزات آنان برای حفظ یک شیوهٔ روستایی و سادهٔ زندگی در رزمگاه‌های پول را تشکیل می‌داد.

کشاورزان امریکایی که همواره بدهکار بودند، از ضربِ آزاد سکه جانبداری کردند زیرا یک تورّم مداوم را به وجود می‌آورد، و این تورّم نیز به نوبه خود باعث افزایش قیمت کالاهای کشاورزی می‌شد، در حالی که از ارزش بدهی‌های آنان می‌کاست. بانکداران و بازرگانان امریکایی مایل بودند که در سیاست ضرب مسکوکات همچنان متکی به نظام پایهٔ طلا باشند و بدین سان پیوندهای پولی ایالات متحده با سایر نقاط جهان را حفظ کنند. بیم آنان از این پیروزی مردم‌گرایانه، به بحران‌های پولیِ پی در پی انجامید زیرا سرمایه‌گذارانِ دوراندیش با فرستادن پول‌های خود به خارج از کشور، امنیت مالی سرمایه‌های خود را حفظ کردند. فقط موقعی که ویلیام جنینگز برایان[4] ــ که از سیاست ضرب آزاد سکه جانبداری می‌کرد ــ در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۹۶، شکست خورد[5]، این خطرِ مردم‌گرایانه و نیز خطرِ تورّم، از میان رفت. در طول سال‌های باشکوهِ جنبش ضرب آزاد سکه، آگاهی از این حقیقت که میزان طلا و نقرهِ موجود در خزانه ایالات متحده، بیشتر از کلِ ذخایر مشابه در انگلستان و فرانسه و آلمان بود،

---

1. capital outflows
2. populist

۳. (East coast)؛ بخشی از قلمروی جغرافیایی ایالات‌متحده‌امریکا که‌در کنار اقیانوس‌اطلس‌قرار دارد. ــ م.

۴. William Jennings Bryan (۱۸۶۰ ـ ۱۹۲۵) سیاستمدار امریکایی از حزب دموکرات و وزیر خارجه امریکا در دولت وودرو ویلسون (۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۵).ــ م.

۵. نامبرده از «مَک کینلی» شکست خورد. ــ م.

نتوانست سرمایه‌گذاران امریکایی را مطمئن سازد که دلار یک پول باثبات بود.[4]

بی‌ثباتی سیاسی در امپراتوری روسیه باعث سست شدن پیوندهای آن با نظام پایهٔ طلا شد، درست همان طور که طغیان مردم‌گرایانه کشاورزان در امریکا موجب تضعیف ارزشِ دلار شده بود. هنگامی که روسیه در اثر شکست نظامی از ژاپن در سال ۱۹۰۵، تحقیر شد، و سپس در همان سال دچار یک انقلاب شد، سرمایه از آن کشور گریخت، همان گونه که در ایالات متحده در واکنش به خطر ضرب آزادِ سکه، گریخته بود. فقط برقراری سریعِ نظم داخلی و اعطای یک وام دو میلیارد فرانکی از سوی بانکداران بخش خصوصیِ فرانسه و بریتانیا و سایر کشورهای اروپایی، روسیه را از خطرِ دور شدن از نظام پایهٔ طلا، نجات داد.

در دورهٔ کلاسیک نظام پایهٔ طلا، همچون در هر عصر دیگری، بحران‌های سیاسی نظیر جنگ، انقلاب، یا تورّم اقتصادی، باعث فرار سرمایهٔ سوداگرانه[1] شد و ارزش پول را پایین آورد. این حقیقت که پیش از سال ۱۹۱۴، یک چنین بحران‌هایی معدود بودند، هم، یک رویداد تاریخی بود، و، هم، منشأ بخش بزرگی از ثبات چشمگیرِ نظام پایه طلا. هر جا که بی‌ثباتی سیاسی وجود داشت، همچون در امریکای لاتین، ایالات متحده، یا روسیه، به اصطلاح قدرت‌های «خود به خودی» پایهٔ طلا اهمیت ناچیزی داشت.

همان طور که نظام پولی بین‌المللی در دهه‌های پیش از جنگ جهانی اول، در حالِ تکامل بود، خود پول نیز تغییر شکل می‌داد. در اوایل قرن نوزدهم، اکثر پول‌هایِ جهان از سکه‌های نقره، همراه با سکه‌های طلا، تشکیل می‌شد. پول کاغذی [اسکناس] که فقط ۳۰ درصد حجم پول جهان را تشکیل می‌داد، به اسکناس‌های بانکی (پول کاغذی معمولاً قابل تبدیل به طلا یا نقره بود) و سپرده‌های بانکی تقسیم شد. در دههٔ ۱۸۷۰، که نظام پایهٔ طلا گسترش یافت، استفاده از سکه‌های نقره کاهش پیدا کرد و سکه‌های طلا به صورت رایج‌ترین پول فلزی [مسکوکات] در آمدند که باز هم نشانگر همان تقریباً ۳۰ درصد حجم پول جهان به پول کاغذی بود. اما رشد واقعیِ پولِ کاغذی در اثر رواج اسکناس‌های بانکی و سپرده‌های دیداری[2] صورت گرفت. در سال ۱۹۱۳، ۸۵ درصد

۱. (speculative capital)؛ مقصود سرمایه‌هایی است که خطرپذیری بیش از حد می‌کنند. ــ م.

۲. سپرده دیداری (demand deposit) در اصطلاح بانکی به معنای نوعی حساب سپرده است که مشتری می‌تواند هر لحظه که اراده کند، از آن برداشت نماید. سپرده دیداری معمولاً بدون بهره است. ــ م.

پولِ جهان به صورت اعتبارات بانکی بود، و بجای آن که پول توسط واگن‌های دارای محافظ از یک نقطه به نقطه دیگری حمل شود، غالباً به صورت حواله بانکی از طریق تلگراف ارسال می‌شد و این کار نیز با نیش قلمِ کارمندان بانک صورت می‌گرفت. به طور مثال، در ایتالیا در سال ۱۸۶۱، بیشتر ایتالیایی‌ها پول‌های خود را به صورت اسکناس و سکه در خانه نگهداری می‌کردند، اما در سال ۱۹۱۳، اکثر این پول‌ها به صورت سپرده در بانک‌ها نگهداری می‌شد ــ و آمادهٔ وام‌دهی و استفاده شدن بود.[5] پول به تدریج تغییر شکل می‌یافت: بجای پنهان کردن سکه‌های طلا زیر تشک، دهقانان دفترچه‌های حساب بانکیِ خود را پنهان می‌کردند.

ظهور این پول کاغذی یا پول به صورت اعتبار بانکی، بدون نظارت حکومت‌ها صورت گرفت. در اکثر کشورها، هر تعدادی از بانک‌ها قادر بودند اسکناس‌های مخصوص به خودشان را نشر کنند، البته تا وقتی که این اسکناس‌ها قابل تبدیل به طلا بودند. در ایالات متحده، گرچه فقط بانک‌هایی که امتیاز نشر اسکناس را ازدولت فدرال گرفته بودند قادر به نشر دلار بودند، اما در سال ۱۹۰۵، دولت امتیاز نشر اسکناس را به ۵۶۶۸ بانک اعطاء کرده بود. تنها تحوّلِ کُند، شامل قدرت نشر پول بود که در دستانِ بانک‌های مرکزی مانند نظام فدرال ریزرو ایالات متحده[1]، بانک مرکزی انگلستان و بانک مرکزی آلمان[2] متمرکز شده بود.[6]

مسئولیت دولت و ایجاد پول بدون پشتوانه[3]

در سال ۱۹۱۴، برپاییِ جنگ جهانی اول به این دنیایِ کوتاه عُمر و شکنندهٔ نظم مالی بین‌المللی بشدت خاتمه داد. تمامی دولت‌های درگیرِ در جنگ، تبدیل‌پذیریِ پول‌هایشان به طلا را موقتاً به حالت تعلیق درآوردند تا از ذخایر طلایشان حراست کنند. گرچه این دولت‌ها برنامه‌ریزی کردند که پس از پایان جنگ، این تبدیل‌پذیری را از نو برقرار سازند، اما ثابت شد که این کار بسیار دشوارتر از آن بود که هر یک از آنها تصور کرده بود. این

---

۱. نظام فدرال ریزرو (federal reserve system) که طبق قانون سال ۱۹۱۳، تأسیس گردیده و مسئولیت اداره امور پولی ایالات متحده را به عهده دارد، شامل این نهادها است: هیئت مدیرهٔ کمیتهٔ فدرالِ بازارِ آزاد، شورای فدرال مشورتی و بانک مرکزی امریکا (Federal Reserve Bank). بانک مرکزی امریکا در برخی ایالات شعبه‌هایی دارد. ــ م.

2. Reichsbank

3. fiat money

جنگ، تقریباً تمامی ارکان نظم پایهٔ طلا را متلاشی کرد، و حتی بهترین هدف‌ها نیز قادر نبود آن را نوسازی کند. سلطهٔ اقتصادی اروپا، ثبات چشمگیرِ داخلی [کشورها] و بین‌المللی، و توازن غیرعادی تجارت [بین‌الملل]، که همگی آنها دست به دست یکدیگر داده بودند تا نظام پایهٔ طلا کارکرد داشته باشد، اکنون از میان رفته بودند. با شلیک توپ‌ها در اوت ۱۹۱۴، نقش اروپا به عنوان مرکز مالیِ جهان، پایانی سریع و باورنکردنی داشت.

گرچه رویدادهای تاریخی همواره مبهم می‌باشند، اما برپایی جنگ جهانی اول نشانگر یک تحوّل بزرگ در تاریخ سیاسی و مالیِ [جهان] بود. با وجودِ تلاش‌های فراوان و پُر رنج و پُر هزینه [دولت‌ها]، نظام پایهٔ طلا هرگز دیگر نمی‌توانست به طور کامل از نو برقرار شود. زیرا برپایی این جنگ، دولت‌ها را مجبور کرد که نظارت بر اقتصاد و پول‌های خود را با کمک راهکارهای بی‌سابقه‌ای انجام دهند. این دولت‌ها به منظور بسیج جوامع‌شان برای جنگ، اختیارات تازه‌ای را برای خود قائل شدند، و هرگز حاضر نبودند از آن اختیارات کاملاً چشم‌پوشی کنند. نظارت دولت بر اقتصاد و پول، به صورت یک جنبه حیاتی برای بقایِ تقریباً تمامی حکومت‌ها درآمد. نیاز سیاسی به پول برای ایجاد یک نوع جدیدِ جامعه، به این شناخت انجامید که هیچ چیز طبیعی یا خدادادی درباره یک نوعِ پول وجود ندارد: اینک روشن می‌شد که پول فقط یکی از ابزارهایی بود که حکومت می‌توانست آن را در سر و کار داشتن با دشواری‌های عظیم و بی‌ثباتی‌های دنیای مدرن به کار گیرد.

در فاصله سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، که ملت‌های اروپایی به خاطر بقایِ خویش پیکار می‌کردند، همگی این ملت‌ها با کسری‌های عظیمِ [مالی] روبرو شدند و این کسری‌ها را از طریق نشر پولِ بیشتر، فروش اوراق قرضه دولتی در داخل کشور، و وام‌گیری از خارج، تأمین کردند. هنگامی که جنگ به پایان رسید، تمامی این ملت‌ها موقعیت‌های پیشا جنگ خود را بشدت ضعیف کرده بودند. فرانسه و آلمان، که صادرکنندگان عمدهٔ سرمایه در دوران پیش از جنگ بودند، پس از پایان جنگ، به درخواست‌کنندگانِ ناامید برای دریافت وام‌های بین‌المللی مبدّل شدند. بریتانیا، شاید که یک چهارم حجم سرمایه‌گذاری خارجیِ خود را به ثَمَنِ‌بَخْس فروخته بود تا آن را صرف واردات برای ادامهٔ کارِ ماشینِ جنگی و تغذیه مردم این کشور بنماید. این کشور، همچنین مبالغ کلانی وام خارجی، به

ویژه از ایالات متحده، اخذ کرده بود، به نحوی که سلطهٔ بریتانیا بر اقتصاد بین‌الملل را از بین برده بود. گرچه لندن همچنان به صورت یک بازار عمده اعتبارات [مالی] بین‌المللی باقی ماند و دنیا نیز همچنان لندن را مرکز رهبریِ مالی به شمار می‌آورد، اما بریتانیا هرگز دیگر نتوانست یک منبع بزرگِ سرمایه‌گذاری در سطح بین‌المللی باشد. در طول چهار سالِ جنگ، قدرتِ بانک مرکزی انگلستان برای جلب مقادیر نامحدود پول، کاملاً از میان رفته بود، و همراه با آن، بی‌نیازی از اعمال فشار بر دولت به منظور اِعمال سیاستِ انقباض اقتصادی را از کف داده بود. پس از پایان جنگ، این بانک در تلاش برای ایجاد اعتماد مجدد به لیره استرلینگ، اقتصاد کشور را مصرّانه ناگزیر به رکود کرد، اما هرگز نتوانست آن ثبات و رشد اقتصادی را که در سال‌های پیش از جنگ وجود داشت، باز یابد.

این جنگ نه تنها بازندگان مالی را پدید آورد، که همچنین برندگان مالی را ــ بعضی فقط برای یک مدت کوتاه، و برخی برای سایر سال‌های این قرن. کشورهای آسیایی و امریکای لاتین که زمانی در پیرامون اقتصاد جهانی قرار داشتند، اینک به ایالات متحده پیوسته بودند تا مشترکاً با انحصارِ اقتصادی اروپا چالش کنند. در طول جنگ، این کشورها مبادرت به صادرات مواد غذایی و کالاهای صنعتی به اروپا کرده و بسیاری از آنها از رشد اقتصادی عمیقی برخوردار شده بودند. همراه با این رشد، قدرت مالی و یک بخشِ قدرت پولی و اقتصادیِ خارج از اروپا نیز صورت گرفت. ژاپن به عنوان یک قدرت اقتصادی در سطح جهانی، در دههٔ پس از سال ۱۹۱۴، ظاهر شد، امریکای لاتین نیز بیش از پیش مواد غذایی و کالاهای صنعتی صادر کرد، و هند به صورت صادرکننده عمدهٔ پارچه پنبه‌ای درآمد.

در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، هنگامی که کشاورزان و تولیدکنندگان [صنعتی] برای بازیافتِ بازارهایشان، مبارزه کردند، دنیا از بحران‌های اقتصادیِ پی در پی و طولانیِ اضافه تولید و رقابت بین‌المللی دَدمنشانه رنج برد. توازن و ثبات اقتصاد بین‌المللِ پیشاجنگ، و نیز پذیرش مطبوع این نظام اقتصادی یا شِکوِه راه بجایی نبرد، آن کسانی که از این نظام آسیب دیده بودند، از میان رفته بودند. همراه با نظامِ جدید و رقابتیِ تجارت جهانی، دنیایِ تازه‌ای از مبارزه سیاسی و اقتصادی پدید آمده بود.

در داخل اروپا، برپایی جنگ باعث دگرگونی روابط بنیادین میان حکومت‌ها و مردمان آنها شد. در سال‌های پیش از جنگ، حکومت‌ها نخستین اصلاحات اولیه در راستای تضمین رفاه اجتماعی و امنیت [شغلیِ] بیشتر برای کارگران را عرضه کرده بودند.

برپایی جنگ نیز موجب تشدیدِ این روندِ اصلاحات شد. در انگلستان، حکومت وعدهٔ ایجاد «یک سرزمینِ در خورِ قهرمانان» را به عنوان پاداشی برای سربازان و کارگرانش، داد. ساختن مسکن‌های جدید، برخورداری از رفاه در زندگی شهری، خدمات درمانیِ بهتر، مستمری برای بیوه زنان و یتیم‌ها و مجروح شدگان در جنگ، و ایجاد یک جامعه دموکراتیک‌تر، همهٔ اینها را وعده داده بودند تا مردان را تشویق به پذیرش سرنوشتِ خود و ادامه جنگ بنمایند. افزون بر آن، حکومت‌ها در سراسر اروپا، پی برده بودند که برای جلب حمایت از جنگ، باید با اتحادیه‌های کارگری کنار بیایند. این آگاهی، باعث افزایش نفوذ و مشروعیت کارِ حکومت‌ها شد، و منابع اساسی قدرت در درون هر دولت را دگرگون کرد. پس از پایان جنگ، حکومت‌ها ناگزیر شدند با دادن وعدهٔ تخصیصِ بودجه بیشتری برای رفاه اجتماعی، آرای مردم را به دست آورند. این تغییرات سیاسی که در داخلِ کشورها صورت گرفت، چالش با کسرهای تجارتی از طریق افزایش نرخ‌های بهره را دشوارتر ساخت، زیرا بیکاریِ وسیع و شکست‌های تجارتی روزافزونِ ناشی از این سیاست، می‌توانست در انتخابات بعدی باعث شکست حکومت شود.

در دهٔ ۱۹۲۰، حکومت‌ها می‌دانستند که اگر نتوانند کمترین خواست‌های رفاهیِ مردم را برآورده سازند، مردم به آنها رأی مخالف داده و ناگزیر به ترکِ مسندِ قدرت می‌باشند. در همان زمان، سیاستِ افزایش مالیات‌ها با دشواری روزافزونی روبرو شد زیرا گروه‌های فشار بسیج شدند تا با افزایش مالیات‌ها پیکار کنند. در آلمان، این ناتوانی دولت در افزایش مالیات‌ها یا کاهش حمایتِ دولت از صنایع، کشاورزان، کارگران، یا کهنه‌سربازان[1]، که با عزمِ پایان دادن به غرامات جنگ، بشدّت درآمیخته بود، مارک آلمان را به سمت یک تورّم حادّ سوق داد؛ این تورّم که ارزش مارک آلمان را به یک تریلیُونوم[2] پیش از جنگ تنزل داده بود، فقط در اواخر سال ۱۹۲۳ پایان یافت. در فرانسه، فشار سیاسیِ مشابهی که وارد شد، باعث شد که حکومت پافشاری نماید که بهایِ بازسازی اقتصاد فرانسه را آلمان باید بپردازد، نه مردم فرانسه. در این کشور، همچون در آلمان، عزم راسخ برای افزایش ندادن مالیات‌ها یا کاهش هزینه‌ها، که یک برآیندِ مستقیم مردم‌سالاری کردن حیات سیاسی بود، استقلال سیاسی فرانسه را در سراسر نیمه اول

---

1. veterans

۲. (trillion)؛ عدد اصلی معادل با یک هزار میلیارد (۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰). ــ م.

دهۀ ۱۹۲۰ تضعیف کرد. ضعف مالی باعث شد که ملت‌هایی که زمانی در زمرۀ ملت‌های بزرگ بودند، متکی به وام‌های خارجی شوند، و نیز موجب شد که پول به صورت یکی از مهم‌ترین منابع قدرتِ بین‌المللی در دنیای مدرن درآید.

پس از پایان جنگ جهانی اول، حکومت‌ها تلاش کردند تا هزینه‌های خود را کاهش دهند و شرایط نظام پایۀ طلا در دورۀ پیشا جنگ را از نو ایجاد نمایند. اما هرگز نتوانستند مفهوم حکومتِ «کمترین مداخله‌جو[1]» را که به دنیای لیبرالیسم کلاسیک تعلق داشت، زنده کنند. زیرا جنگ باعث تغییر مسئولیت‌ها و قدرت حکومت‌های ملی شده بود. در سال‌های پیش از جنگ، حکومت‌های مرکزی فقط نفوذ محدودی در اقتصاد داشتند: به صورت میانگین، هزینه‌های یک حکومت مرکزیِ اروپایی فقط ۷ درصدِ [ارزشِ] محصول ملی را تشکیل می‌داد. در طول جنگ، چون تولید نظامی بر اقتصادها مسلط بود [اقتصادِ جنگی]، بودجه‌های دولتی تقریباً ۵۰ درصد محصول ملی را مصرف می‌کرد.[7] با وجودِ کاهش‌های شدید در هزینه‌های نظامی پس از پایان جنگ، حکومت‌ها نتوانستند بودجه‌های خود را به سطح پیش از جنگ برسانند. در طول دهۀ ۱۹۲۰، هزینه‌های دولتی نزدیک به دو برابرِ سهم دولت از درآمد ملی در دوره پیشا جنگ را مصرف کرد: نزدیک به ۱۶ درصد در بریتانیا، و به میزانِ کمی کمتر در آلمان.[8] در سال ۱۹۵۰، در واکنش به فشارهای بحران بزرگ اقتصادی و برپایی جنگ جهانی دوم، هر دو حکومتِ بریتانیا و ایالات متحده نزدیک به ۲۵ درصد از درآمد ملی را مصرف کردند. فشار نهایی به افزایشِ هزینه‌های دولت، از جانب هزینه‌های نظامیِ روزافزون جنگ سرد و هزینه‌های اجتماعیِ دولت رفاه ملی وارد شد. در سال ۱۹۷۰، سی و چهار درصد از درآمد ملی، توسط حکومت‌های بریتانیا و امریکا صرف شد یا [به حکومت] انتقال یافت، و این رقم در مقایسه با کشورهای اسکاندیناوی، هنوز هم کمتر بود[2].

قدرتِ اقتصادی، در حالِ جابه‌جایی مکانی بود. حکومت‌ها قدرت می‌گرفتند، و آن قدرت نیز در حکومت مرکزی متمرکز شده بود. این جابجایی قدرت و نیز افزایش تقاضا برای رفاه اجتماعی، افزون بر آن که نظام اقتصادی و پولی پیش از جنگ را ضعیف کرد، که همچنین بازتابِ ارزش‌های اخلاقیِ در حال تغییرِ جامعه بود. لیبرالیسم کلاسیک،

1. minimalist government

۲. به دلیل اجرایِ اصول سوسیال ـ دموکراسی در کشورهای دانمارک، سوئد و نروژ. ـ م.

همراه با تأکید آن بر فردگرایی و وجودِ یک حکومت غیرفعال[1]، به نظر می‌رسید که دیگر به کار نمی‌آید. در رویارویی با دهشت ناشی از جنگ جهانی اول و بیکاری فاجعه‌آمیز در پی بحران بزرگ اقتصادی، روشن شد که افراد [یک اجتماع] قادر نیستند از خود در برابر آثار ویرانگرِ دنیایِ مدرن دفاع نمایند. از این رو، افراد خواستارِ آن شدند که حکومت‌ها به عنوان میانجی‌هایی میان هر یک از شهروندان و بی‌ثباتی اقتصادِ بازار، اقدام نمایند.[9]

هنگامی که دنیا تلاش کرد تا فروپاشی نظام پایهٔ طلا و تغییرات اقتصادیِ پدید آمده در اثر جنگ جهانی اول را پذیرا شود، همچنین ناگزیر بود که با یک نبودِ آشکار رهبریِ اقتصادی دست و پنجه نرم کند. بریتانیا، دیگر یک سُکّان پولی جهان نبود، و ایالات متحده نیز فاقد اراده یا تمایل سیاسی برای به عهده گرفتن این رهبری بود.[10].

در سال ۱۹۱۸، ایالات متحده سهم بزرگی از طلای جهان را انباشت کرده بود، در حالی که اکثرِ سایر کشورها فاقد ذخایر کافی طلا برای تبدیل پول‌هایشان به طلا بودند. این توزیع نابرابر طلا، ضربهٔ نهایی بود که بر پیکرِ فرصت‌هایی برای ایجاد مجدد و موفقیت‌آمیز نظام پایهٔ طلا به روال پیش از جنگ، وارد آمد. حکومت بریتانیا پی برد که عُمرِ نظام پایهٔ طلای قدیم به سر رسیده است و پیشنهاد کرد که بانک‌های مرکزی را تشویق کنند که اوراق قرضه و برات‌های صادر و کشیده شده در پول‌های قابل تبدیل به طلا را به عنوان ذخایر و دوشادوشِ طلا به شمار آورند. این اقدام به این معنا بود که از دلار (و سپس لیره استرلینگ موقعی که بریتانیا به نظام پایهٔ طلا بازگشت) می‌توان به عنوان ذخایر استفاده کرد. این نظامِ قابلیتِ تبدیل ارز به طلا، پیش از جنگ به طور غیررسمی رشد کرده بود، و اکنون بریتانیا می‌خواست به آن رسمیت بدهد. در واقع، انتخاب‌های معدودی وجود داشت زیرا طلای کافی وجود نداشت تا جریان یابد، و عموماً این اعتقاد وجود داشت که پول به یک پشتوانهٔ واقعی نیاز داشت، یعنی این که پول فقط نمی‌توانست تکه‌های کاغذی باشد که توسط حکومت نشر شده بود.

در سال ۱۹۲۵، اکثر دولت‌های اروپایی یک بار دیگر نرخ‌های ثابت ارز را برقرار کرده بودند، و به دلیل نبودِ سایر انتخاب‌ها، نظام پایهٔ طلا را پذیرفته بودند. اما این نظام در مشکلات غرق شده بود. بازگشت بریتانیا به نرخ برابریِ ارزِ ۴/۸۶ دلار در برابر یک لیره استرلینگ (که پیش از جنگ معمول بود) این موضوع را به حساب نیاورده بود که

1. passive

میزان تورّم در بریتانیا، بیشتر از ایالات متحده بود. در این زمان، کالاهای انگلیسی بسیار گران بودند و قادر به رقابت در بازار جهانی نبودند. موقعی که بانک مرکزی انگلستان کوشید که با کمک قواعد نظام پایهٔ طلا اقدام نماید، متوجه شد که این اقدام به ناچار میزان بیکاری را بالا می‌بَرد، اما قادر نیست دستمزدها را پایین بیاورد. نتیجتاً در سراسر نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۲۰، بریتانیا از مشکلات تجارتیِ مداوم و نرخ‌های بالایِ بیکاری رنج برد.

فرانسه، بر خلاف بریتانیا، در سال ۱۹۲۶ ارزش فرانک را در یک قیمتِ پایین‌تر از آنچه که توسط بازار بین‌المللی مجاز و موّجه شمرده می‌شد، تثبیت کرد. کالاهایِ فرانسوی ارزان بودند و فرانکِ فرانسه یک مازاد تجارتی بزرگ داشت. به جای متورّم کردنِ اقتصاد طبق قواعدِ نظام پایهٔ طلا، فرانسه ذخایر طلای خود را افزایش داد و نرخ تورّم خود را پایین نگهداشت.

سال‌های جنگ و تورّم، تأثیری متفاوت بر کشورها گذارده بود، و اینک تردید درباره رابطهٔ صحیح قیمت میان پول‌های جهان، باعث کهنگی قواعدِ قدیمی شده بود. این حقیقت که دولت‌ها مازادهای تجاری داشتند (مانند فرانسه و ایالات متحده) و حاضر به انبساطِ عرضهٔ پول‌هایشان نشدند، مشکلات موجود را شدت بخشید.

برای مدت کوتاهی در میانهٔ دههٔ ۱۹۲۰، همکاری میان بانک‌های مرکزی ایالات متحده، فرانسه و آلمان، باعث تقویت این نظام [مالی] از طریق تشویق به انتقال‌های سرمایه از کشورهای دارایِ مازاد تجاری به کشورهای دارایِ کسرهای بازرگانی شد. اما جنگ، مقادیر عظیمی از پول‌های کوتاه مدت را به بازار پولیِ جهان عرضه کرده بود، و این پول‌ها از قابلیت وام‌دِهی یا استرداد از طریق آگهی در هر لحظه، برخوردار بود. سفته‌های کوتاه‌مدت[1] که به صورت تکیه‌گاهی برای تأمین مالیِ حکومت در طول جنگ در آمده بود، به سرعت قابل خرید و فروش بود و می‌بایست [سررسید آن] دائماً تجدید شود ــ غالباً هر سه ماه یک بار. در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ و اوایل دههٔ ۱۹۳۰، این وجوهِ کوتاه‌مدت باعث فرار هر پولی شد که اساساً ضعیف به نظر می‌رسید: این انتقال‌های «پول داغ[2]» باعث تضعیف تمامی تلاش‌ها در راستای تثبیت پول‌های بین‌المللی شد.

---

1. short – term notes

۲. «پول داغ» (hot money) وجوهی است که دائماً در جستجوی سود بیشتر، از یک سرمایه‌گذاری به سرمایه‌گذاریِ دیگری نقل مکان می‌کند؛ پولِ فعال، پول متحرک. ــ م.

در اواخر دههٔ ۱۹۲۰، تمامی نظام شکنندهٔ اقتصادی و پولی جهان شروع به فروپاشی کرد. کشاورزی و صنایع تولیدکننده کالاهای اساسی [1]، در اکثر سال‌های این دهه در رکود به سر می‌بردند. در آلمان، یارانه‌ها و حمایت حکومت از صنایع، کشاورزی، و نیروی کار، ضعف واقعی اقتصاد آن کشور در سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ را پنهان کرده بود، اما کمبودهای مالی حکومت برای تأمین مالی این سیاست‌ها نیز به نوبه خود پوشش یافته بود به وسیله وام‌گیری از خارج از کشور. در ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹، که رونق بازار سهام نیویورک باعث ایجاد ثروت‌های ناگهانی شد، امریکاییان از میزان وام‌دِهی به سایر کشورهای جهان کاستند و سرمایه‌های خود را در داخل کشور به کار انداختند. در سال ۱۹۲۹، آلمانی‌ها، دیگر قادر نبودند که کسری‌های مالی خود را با فروش اوراق قرضه در [بورس] نیویورک پوشش دهند و ناگزیر بودند که مالیات‌ها را افزایش داده و از هزینه‌ها [ی دولت] بکاهند.

آلمان مجبور شد که سیاستِ کاهش هزینه‌های دولت را اِعمال کند، زیرا دیگر قادر به پوشش مالیِ کسری‌های مالیِ خود نبود. اما آلمانی‌ها در سراسر طیف سیاسی [گروه‌های مختلف سیاسی] این کسری‌های مالی را خلاف اخلاق و نامسئولانه به شمار می‌آوردند. بایستی به این کسری‌ها پایان داده می‌شد ــ و بسیاری معتقد بودند که آلمان باید بهایی را به خاطر ضعفِ خود بپردازد. گرچه نظام پایهٔ طلا شکست خورده بود، اما اصول اخلاقیِ مالیهٔ دوراندیش، بودجه‌های متعادل، و مسئولیت دولتِ قانونی را که در هستهٔ خود داشت، از دست نداده بود.

در سال ۱۹۲۹، اقتصاد آلمان در آستانهٔ افتادن در یک رکودِ چرخهٔ تجاری قرار داشت، و سیاست جدید که مبتنی بر وصول مالیات‌های بیشتر و کاهش هزینه‌های دولتی بود، اقتصاد این کشور را به سمت یک رکود تمام عیار سوق داد. در ایالات متحده، سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹، باعث کاهش اعتماد به اقتصادی شد که پیشتر نیز از یک اُفت تجاری رنج می‌برد. چون کشاورزی، سایر صنایع عمده، و اکثر کشورهای کمتر توسعه یافته، از قبل از یک رکود طولانی رنج می‌بردند، اقتصاد جهان در ۱۹۳۰ - ۱۹۳۱ بسیار شکننده بود.

در بهار و تابستان ۱۹۳۱، بروز یک بحران پولیِ جهانی باعث شد که این بحران‌های

---

1. [illegible]

متعددِ منطقه‌ای دست به دست یکدیگر بدهند و موجب بحران بزرگ اقتصادی در دههٔ ۱۹۳۰، بشوند. علت مستقیم این بحران، ورشکستگی یک بانک بزرگ اتریش به نام کِردیت آنشتالت[1] در ماه مه بود، و ورشکستگی این بانک باعث شد که سرمایه‌گذاران در مورد توانایی بازپرداخت دیون توسط سایر بانک‌های اروپای مرکزی، نگران شوند. طولی نکشید که بانک‌ها در سراسر اروپای مرکزی با مشکلِ برداشت عظیم پول از حساب‌های بانکی، روبرو شدند. سپس در ماه ژوئن، فاش شد که یکی از بزرگترین بانک‌های آلمان به نام «دارم اشتادتر اوند ناسیونال بانک[2]» یا «دانات بانک[3]» سرمایه‌گذاری سنگینی در «نوردوول[4]» (یک مؤسسه اقتصادی که به منظور افزایش قیمت‌های پشم، خطرپذیری سرمایه کرده بود) کرده است؛ در حالی که قیمت پشم نیز مانند بسیاری از کالاهای کشاورزی، سقوط کرده و به سطح پایین و باورنکردنی تنزل یافته بود. هم زمان با سقوط قیمت پشم، «نوردوول» ورشکست شد و «دانات بانک» را نیز ورشکسته کرد. در اوایل ژوئیه، تمامی بانک‌های آلمان غیرقابل اعتماد شده بودند. پیشتر در اوایل دههٔ ۱۹۲۰، این بانک‌ها سودهای زیادی را از راه وام‌گیری ارز خارجی در کوتاه‌مدت و وام‌دِهی آنها با بهره‌های بالا در درازمدت، به‌دست آورده بودند. در ۱۹۳۱، بسیاری از وام‌دهی‌های مزبور نکول شد[5] و طلبکاران خارجی مطالبه بازپرداخت وام‌هایشان را کردند. در اثر فشارِ وام‌دِهی نابخردانه و بیم‌هایِ مالی فزاینده، تمامی نظام بانکی آلمان در طول چند هفته سقوط کرد. هیچ بانک بزرگی جان سالم به دَر نبرد، و حکومت آلمان مجبور شد که بازسازی نظام بانکی را عهده‌دار شود.

ضربهٔ روحیِ ناشی از سقوط بانک‌های آلمان، سرمایه‌گذاران را نگرانِ سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی‌شان و تنزل ارزشِ پول‌های ضعیف کرد. همان طور که بعداً معلوم شد، ضعیف‌ترین پولِ بعدی همانا لیره استرلینگ بود. در حالی که پیشتر لیره استرلینگ با برداشت‌های زیاد از حساب‌های بانکی روبرو شده بود، گزارش یک کمیته دولتی به نام «کمیتهٔ مِی[6]»، ضعف لیره را بشدّت افزایش داد: در این گزارش آمده بود که

---

1. Kredit Anstalt [نهاد اعتباری]

2. Darmstaedter Und Nationalbank

3. Danatbank

4. Nordwool

۵. (default)؛ عدم پرداخت وام در سررسیدِ مقرر. ــ م.

6. "May Committee"

بریتانیا دچار یک کسری مالیِ بزرگ خواهد شد. در اواخر تابستان و اوایل پاییز ۱۹۳۱، پول‌ها از بریتانیا خارج شد، و بانک مرکزی انگلستان نیز تلاش برای متوقف کردن این خروج پول را مشروط به کاهش هزینه‌های دولت کرد. در ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۱، بریتانیا که در اثر سال‌ها تلاش برای حفظ ارزش لیره و ایستادگی در برابر مخالفت عمومیِ مردم انگلستان با افزایش نرخ تنزیل به منظور جلب پول‌های خارجی به لندن، خسته شده بود، به پیوند یک قرنیِ لیره استرلینگ با طلا پایان داد. در حالی که اینک لیره، دیگر قابل تبدیل به مقدار معیّنی از طلا نبود، تعیین ارزش آن به عهدهٔ نیروهای عرضه و تقاضا سپرده شد. ارزش لیره در برابر دلار و سایر ارزهایی که هنوز هم به پایهٔ طلا پای بند بودند، بلافاصله سقوط کرد.

در طول سه سالِ بعد، گسترش بحران پولی باعث شد که تمامی مشکلات اقتصادیِ کوچکتر و منطقه‌ای دست به دست یکدیگر بدهند و با تعمیق و تداوم رکود اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰، آن را به صورت بزرگترین بلای نازل شده بر کاپیتالیسمِ مدرن درآورند. پایان یافتنِ تبدیل‌پذیری لیره به طلا را می‌توان به عنوان پایان واقعی نظام پایهٔ طلا دانست. زیرا چیز دیگری وجود نداشت تا جایگزین آن شود.

در رویارویی با فروپاشی مالی، بانک‌ها مبادرت به افزایش نرخ‌های بهرهٔ خود در تلاشی ناامیدانه برای جلب پول‌هایی کردند که به آنها نیاز داشتند تا بتوانند بُنیه مالی خود را حفظ کنند. رهبرانِ حکومت‌ها باور داشتند که کسری‌های مالیِ نامسئولانه و سوداگریِ[1] عاری از ثبات بین‌المللی باعث ناتوانی این رهبران در حکومتگریِ کارآمد شده بود. بسیاری از این رهبران متعهد شدند که سیاست‌های هزینه‌ایِ مالیِ مسئولانه و متعادلی را در پیش گیرند و ملت‌های خود را از بی‌ثباتی اقتصاد جهانی برهانند. مدیران بنگاه‌هایِ بازرگانی[2] به تماشای تمامی اینها نشستند و نتیجه‌گیری کردند که برای فروش کالایِ بیشتر، نباید امیدوار باشند، و این که ناگزیرند طرح‌های سرمایه‌گذاری خود را به ناگه کاهش دهند. در ایالات متحده، نرخ‌های بهره [وام] در سال ۱۹۳۳، تقریباً به صفر رسید و سوداگران باز هم از وام‌گیری امتناع کردند زیرا هیچ راهی را برای سرمایه‌گذاری سودآور نمی‌دیدند.

1. speculation   2. businessmen

یکپارچگی دوبارهٔ دنیا: انقلاب کینز و اقتصادهای دستوری

از نگاهِ بخش بزرگی از جهان، مصیبت‌های سیاسی و اقتصادی و پولیِ ناشی از جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] و بحران بزرگ اقتصادی باعث سلب اعتقاد ارزش‌های کاپیتالیسمِ لیبرال شد. برپایی جنگ و پخشِ قدرت سیاسی نیز موجب تحمیلِ یک افزایش وسیع در هزینه‌های دولت شد، که به نوبه خود، نظام پایهٔ طلا را ضعیف کرد. انجام اقداماتی در راستای معکوس کردن روند اقتصادی در ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱، ایالات متحده و آلمان را به سمت بدترین رکودهای اقتصادی که یک دولت صنعتی می‌توانست از آن رنج ببرد، سوق داده بود. آینده‌ای تاریک در پیش رو بود. نظام پایهٔ طلا کارساز نبود، بازارهای آزاد به بیکاری انجامید، و حکومت‌ها نتوانستند هیچ کاری را برای پرداختن به مشکلات انجام دهند. ارزشِ لیبرال کلاسیکِ دفاع از آزادی فردی، در حالی که نابودی اقتصادی را اجازه می‌داد، ضمناً به نظر می‌رسید که نقطهٔ اوجِ بی‌بند و باری بود. با این همه، اقدامات فاشیستی آلمان و ایتالیا و ژاپن در راستای ایجاد مناطق تجاریِ مجزّا [در قلمروهای ملی‌شان] که تابع بهره‌کِشی دَدمنشانه آنها باشد، یک بدیل بسیار دهشتناک‌تر را عرضه کرد.

در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، یعنی هنگامی که دنیا به سمت جنگ حرکت کرد، رهبران ایالات متحده و بریتانیا راهکارهایی را جستجو کردند تا با کمک آنها بتوانند یک نظام پولی و اقتصادی بین‌المللی را ایجاد کنند که فارغ از شکست دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ باشد. برای موفقیت در این کار، این رهبران ناگزیر بودند گروهی از مشکلات پیچیده و به هم پیوسته را حل نمایند. نخستین مشکل، این بود که آنان نتیجه‌گیری کردند که حکومت‌های ملی ناگزیر به پذیرش مسئولیت بسیار بزرگتری در راستای رفاه اقتصادی و اجتماعیِ شهروندانشان می‌باشند. حفظ اشتغالِ کامل و رشد اقتصادی، محور این تعهد را تشکیل می‌دادند: این رهبران باور داشتند که برقراری ثبات سیاسی، بستگی به توانایی برای عرضه کردن این فکر دارد که حکومت‌های آنان نیازهای اساسی شهروندان را برآورده خواهد کرد.

پذیرشِ یک چنین تعهدی در راستای ایجادِ یک حکومت فعال، دقیقاً همان چیزی بود که نظام پایهٔ طلا آن را ناممکن ساخته بود. حفظِ آزادیِ اقتصادی و سیاسی شهروندان اینک با یک تعهد به تضمین امنیت اقتصادی آنان، تکمیل می‌شد. اما این کار

به معنای این بود که حکومت‌ها ناگزیرند دخالت بیشتری در زندگی شهروندانشان بنمایند. برای افرادی مانند هربرت هوور (رییس جمهور ایالات متحده[1]) که متعهد به دموکراسی و صیانت از آزادی فردی بودند، وجودِ یک حکومت قدرتمند، بیش از آن‌که ناجی آزادیِ فردی باشد، خطرِ نابودکردن آن را به همراه داشت. به عقیده او، کاپیتالیسمِ لیبرال باعث ایجاد ثروتمندترین جامعه در تاریخ بشر شده [جامعهٔ امریکا] و این کار را، در وهلهٔ اول از طریق حرمت نهادن به آزادیِ شخصی انجام داده بود: اگر بحران‌های اقتصادیِ ادواری، بهایی بود که جامعه ناگزیر بود برای حفظ آزادی، آن را بپردازد، پس یک بهای گران نبود. هنگامی که فردریک [فریدریش] هایکِ[2] اقتصاددان هشدار داد که قدرت دادن به حکومت برای نظارت بر اقتصاد، این کشور [امریکا] را در راه منتهی به رقیّت[3] (عنوانِ کتاب او در باب همین موضوع، که در سال ۱۹۴۴، منتشر شد) قرار می‌دهد، او در واقع از زبانِ محافظه‌کاران سخن می‌گفت[4].[11]

با وجودِ این تردیدها، مقامات رسمی حکومت در بریتانیا و ایالات متحده، در طول دههٔ ۱۹۳۰، به تدریج پذیرای یک سیاستِ اقتصادیِ دولتیِ فعال شدند. همین پذیرش باعث شد که بازگشت به نظام پایهٔ طلا ناممکن شود. اینک حکومت‌ها ناگزیر بودند ثبات و امنیت داخلی را مقدم بر تعهدات پولیِ بین‌المللی بدانند، زیرا بیکاری، دهشتناک‌تر از تنزّل ارزش پول بود. اما رهبران بریتانیا و ایالات متحده این آمادگی را نداشتند که نظام پایهٔ طلا را کاملاً کنار بگذارند، زیرا باور داشتند که وجودِ یک نظام تجارت جهانیِ باز و یکپارچه، به یکپارچگی جهان و حفظ صلح و پیشرفتِ جهانی کمک می‌کند (و این دو کشور، پیوندی تنگاتنگ به لحاظ این بینش داشتند). از این رو، می‌بایست یک نظم اقتصادی و پولیِ جهانی به وجود آید که به حکومت‌ها اجازه دهد مشکل بیکاری را در داخل کشور حل کرده و ضمناً کاپیتالیسم و یکپارچگی اقتصادی در سطح جهانی را حفظ کند. مسئله این بود که چگونه می‌توان نظامی را بنا کرد که ضمن آن‌که به دولت امکانِ

---

۱. Herbert Hoover (۱۸۷۴ - ۱۹۶۴)، سی و یکمین رییس جمهور امریکا (۱۹۲۹ - ۱۹۳۳). ـ م.

۲. Fredrick [Friedrich] Hayek (۱۸۹۹ - ۱۹۹۲)، اقتصاددان اتریشی که نظریه‌های برجسته‌ای را در زمینهٔ چرخه‌های تجاری ابراز داشته است. ـ م.

3. serfdom

۴. (نک: فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، مایکل لسناف، ترجمهٔ خشایار دیهیمی، تهران، ۱۳۷۸، نشر کوچک، ص ۲۳۳). ـ م.

ابتکار اقتصادی می‌داد، ارزش پول و ثبات قیمت را حفظ می‌کرد و در عینِ حال حافظ آزادی کاپیتالیستی برای افراد و یک نظام تجارتِ جهانیِ باز بود.

مردی که مسئول‌ترین شخص برای ارائه یک چارچوب فکری به لحاظ پاسخ جهان به این چیستان بود، جان مِینارد کینز اقتصاددان بریتانیایی بود. در طول دو دهه پس از جنگ جهانی اول، کینز تلاش کرده بود تا علل بی‌ثباتی و رکود اقتصادی را بشناسد. در سال ۱۹۳۶، او تمامی اندیشه‌هایش را در یک کتابِ اثرگذار و با عنوانی با اُبهّت: **نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول**[1]، گنجانید؛ او مدعی شده بود که برای عملکرد کارسازِ یک اقتصاد، سرمایه‌گذاری باید به قدر کافی زیاد باشد تا بتواند پس اندازهای مردم را جذب کند. کینز استدلال کرد که اگر سرمایه‌گذاری کاهش یابد، درآمد نیز تقلیل خواهد یافت، مگر آن‌که پس‌انداز به قدر کافی کاهش یابد تا با تقاضای سرمایه‌گذاری در سطح پایین، برابر باشد. وی گفت که رکود اقتصادی معلول پس‌اندازِ زیاد و تقاضای ناکافیِ [سرمایه‌گذاری] است. این وضع فقط موقعی پایان می‌یابد که یک شخص یا یک نهاد مبادرت به سرمایه‌گذاری در سطح وسیع‌ترکند.

اما فقط حکومت است که یک چنین توانایی دارد، و از این رو، کینز از حکومت درخواست کرد که برنامه‌های کسر بودجه را آغاز کند تا بتواند اقتصاد را به سمت اشتغالِ کامل سوق دهد[2].

گرچه عقاید کینز سراسرِ دانشگاه‌های بریتانیا و ایالات متحده را درنوردید و تعداد زیادی از اقتصاددانان دانشگاهی را به آیینِ خود گرواند، اما او نتوانست نظر مساعد رهبران حکومت‌ها را جلب کند. با این که برخی حکومت‌ها در دههٔ ۱۹۳۰، دچار کسر بودجه شدند، اما هیچ یک از آنها این کار را به دلخواه خویش انجام ندادند: سیاست کسر بودجه که توسط هربرت هوور و فرانکلین دِلانو روزولت (رییسان جمهور امریکا) و حکومت آلمان نازیِ اِعمال شد، از سر اکراه بود، و نیز میزان این کسری را در حداقل نگه داشتند.[12]

---

۱. (نک: نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول، جان مینارد کینز، ترجمهٔ منوچهر فرهنگ، تهران، ۱۳۴۸، انتشارات مؤسسه تحقیقات اقتصادیِ دانشکده اقتصادِ دانشگاه تهران). ــ م.

۲. مقصود این است که دولت باید از طریق افزایشِ هزینه‌هایِ خود، به توسعه فعالیت اقتصادی و کاهش بیکاری کمک کند، وکسر بودجه خود را (به لحاظ تأمین هزینه) از طریق وام‌گیری (به ویژه از بانک مرکزی) پوشش دهد. این اقدام را اصطلاحاً «تأمین مالی از طریق کسر بودجه» (deficit financing) می‌نامند. ــ م.

ناامیدی کینز از پذیرش عقاید او توسط حکومت‌ها، در سال ۱۹۳۸ به پایان رسید، یعنی موقعی که روزولت کوشید تا به وعدهٔ خود در مبارزاتِ انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۳۶، عمل کرده و بودجه را متعادل سازد. در سال‌های ۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۷، فرانکلین دِلانو روزولت مبادرت به کاهش هزینه‌های دولت و افزایش مالیات‌ها کرد، و بدین سان اقتصاد امریکا را به سمت یک رکود جدید و ویرانگر سوق داد. روزولت که همواره یک فرد واقع‌گرا بود، در این زمان به اهمیت عقاید کینز پی برد. در سال ۱۹۳۸، حکومت امریکا تصمیم گرفت که از سیاست کسر بودجه به عنوان یک ابزار مناسب، برای کاهش بیکاری استفاده کند ــ و نخستین بار بود که یک حکومت نظریهٔ کینز دربارهٔ کسر بودجه را به منظور تحریک تقاضا در اقتصاد، آگاهانه به‌کار گرفته بود. با این وصف، حتی در آن زمان نیز افزایش هزینه‌هایِ دولت به آرامی صورت گرفت، تا آن که برپایی جنگ در اروپا، ایالات متحده را واداشت تا سیاست تسلیحاتی وسیعی را آغاز نماید. در این زمان، هزینه‌های دولت بشدّت افزایش یافت، و هم زمان با آن، از میزان بیکاری کاسته شد. در اواخر سال ۱۹۴۱، مشکل بیکاری در امریکا، دیگر یک مسئله به شمار نمی‌آمد و درستی عقاید کینز ثابت شده بود. در طول جنگ، هنگامی که اقتصاددانان حرفه‌ای به خدمت حکومت درآمدند، انقلاب کینز به صورت یک آیین جدید [اقتصادی] در ایالات‌متحده و بریتانیا درآمد، هر چند که باز هم گاهی اوقات جنبهٔ ناراحت کننده داشت.

تجربهٔ ژاپن در دههٔ ۱۹۳۰، نشانگر ابهام‌هایِ نقش جدید و قدرتمند حکومت در حیات اقتصاد ملی بود. در ژانویه ۱۹۳۰، ژاپن که نظام پایهٔ طلا را در سال ۱۹۱۷ رها کرده بود، دوباره به این نظام رو آورد. ژاپن نیز همچون بریتانیا، پول خود را بر مبنای نرخ ارزِ پیش از جنگ تثبیت کرد و طولی نکشید که مشاهده کرد که کالاهای ژاپنی برای رقابت در بازار بین‌المللی بسیار گران است. همچنین همچون بریتانیا، تلاش کرد تا از طریقِ اِعمال سیاست‌های پولی تورّم‌زا، قیمت‌ها را پایین بیاورد. و بالاخره، همانند بریتانیا، هنگامی که اقتصاد خود را مجبور کرد که داروی پایهٔ طلا را ببلعد، از مشقّات هولناکِ اقتصادی رنج برد.

در دسامبر ۱۹۳۳، با رهبری کوریکیو تاکاشایی[1] (وزیر دارایی ژاپن)، این کشور

---

۱. Korekiyo Takashai (۱۸۵۴ ـ ۱۹۳۶)، متخصص مالیه، رییس بانک مرکزی ژاپن (۱۹۱۱)، وزیر دارایی ←

تجربهٔ نظام پایهٔ طلا را رها کرد (و فراموش نکرده بود که بریتانیا نیز در سپتامبر همان سال، نظام مزبور را رها کرده بود). ژاپن اجازه داد که پول آن کشور شناور شود، صادرات ذخایر طلایِ خود را متوقف کرد، نرخ‌های بهره را کاهش داد تا سرمایه‌گذاری داخلی را تشویق کند، ارزش ین[1] را پایین آورد تا کالاهای ژاپنی ارزانتر و قابل صدور شود، و یک سیاست کسر بودجه را در پیش گرفت تاهزینهٔ بازسازی ارتش ژاپن را تأمین کند.

این برنامهٔ [اقتصادی] ژاپن، در واقع اجرای درخشانِ سیاست‌های اقتصادیِ کینز پیش از تبیین آنها توسط خودِ او بود. اقتصاد ژاپن با نرخ سالانه ۴/۳ درصد، در فاصله سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ رشد کرد، اما این موفقیت نتوانست جبران‌کنندهٔ مصیبت سیاسی باشد که ناشی از سیاست‌های تاکاشایی بود. به این معنا که ژاپن با تعیین یک نرخ برابریِ پایین برای ین، توانست کالاهای ارزان قیمت خود را به شریکان بازرگانیِ خویش که به طور فزاینده‌ای در برابر توسعه اقتصادی ژاپن ایستادگی می‌کردند، زیر قیمت بفروشد، و همین امر، ژاپن را به سمت اتخاذ سیاست‌های تجاوزکارانه‌تری سوق داد. از سیاستِ کسر بودجه عموماً حمایت شد زیرا برای تقویت ارتش به کار گرفته شد، در حالی که ارتش به طور روزافزونی خود را از کنترل حکومت خارج کرد و سپس تسخیر چین را آغاز نمود.

هنگامی که تاکاشایی متقاعد شد که سیاست کسر بودجه باعث تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی شده است، تلاش کرد تا از بودجه نظامی بکاهد. اما وی قادر به درک این مطلب نبود که اینکه مصلحتِ سیاسی جایگزین عقلانیت اقتصادی شده بود. در فوریه ۱۹۳۶، تاکاشایی و سایر وزیرانِ مخالفِ نظامیان، توسط افسران جزء ارتش که مصمم بودند از هرگونه دخالت حکومت در ارتش جلوگیری کنند، ترور شدند. از آن پس، ارتش قدرت هر چه بیشتری یافت و ژاپن را به سمت جنگ با چین، بریتانیا، فرانسه، و بالاخره ایالات متحده، سوق داد. در حالی که سیاست‌های اقتصادی ژاپن از لحاظ تحریک اقتصاد، موفق بود، اما ضمناً باعث جنگ‌های تجارتیِ سخت، چیرگی نظامی‌گری بر حیات ژاپن، و بالاخره، برپایی جنگ و ایجاد مصیبت برای ژاپن شد.

→

(۱۹۱۳ - ۱۹۱۴، ۱۹۱۸)، نخست وزیر (۱۹۲۱ - ۱۹۲۲)، وزیر دارایی (۱۹۲۷، ۱۹۳۱ - ۱۹۳۶). نامبرده در سال ۱۹۳۶ ترور شد. ـ م.

1. Yen

فرارسیدنِ جنگ جهانی دوم، رهبران امریکا و بریتانیا را مجبور کرد که راهکارهای جدیدی را برای دستیابی به صلح و امنیت جهانی جستجو کنند. در سال ۱۹۴۴، هنگامی که متفقین در آستانهٔ پیروزیِ آشکار قرار داشتند، رهبران بریتانیا و امریکا در صدد برآمدند که یک نظم نوین جهانی را ایجاد کنند که بتواند بر تمامی شکست‌های نظام اقتصادی و مالی در فاصله بین دو جنگ، چیره شود. در ژوئیه ۱۹۴۴، نمایندگان بیش از چهل کشور در گردشگاهِ کوهستانی بِرِتُن وودز[1] (در نیوهمپشایر) گرد یکدیگر جمع شدند. در آنجا، پس از یک بحث طولانی، اینان پذیرای یک نظام نوین پولی بین‌المللی شدند که توسط هَری دِکستِر وایت[2] (از وزارت خزانه‌داری امریکا) و جان مِینارد کینز (از جانب [وزارت خزانه‌داری] دولت بریتانیا) طرح‌ریزی شده بود.

وایت و کینز به توافق رسیدند که دنیا ناچار است راهکاری را برای حکومت‌ها بیابد تا ضمن آن که محرک رشد اقتصادی بوده و بیکاری را کاهش دهد، تجارت آزاد و کاپیتالیسم دموکراتیک را نیز حفظ کند. اما کینز می‌خواست که بسیار فراتر برود و طرح ایجاد یک بانک بین‌المللی جدید و قدرتمند را ارائه داد. کینز مایل بود که به این بانک اختیار داده شود تا بر حَسب موقعیت، اقتصاد جهانی را متورّم یا تورّم‌زدایی کند. وی ضمناً مایل بود که شکل جدیدی از ذخایر ایجاد شود که جای طلا و دلار را بگیرد، و توسط بانک مزبور نظارت شود. کینز پیشنهاد کرد که نام «بانکور»[3] برای این واحدِ ذخیره انتخاب شود[4]. چنانکه این پیشنهاد او پذیرفته شده بود، موجودیت طلا به عنوان پایه و اساس نظامِ پولی جهان، از میان می‌رفت و تمامی پول‌ها نیز مخلوقِ تصنعیِ بانک‌های مرکزی و این بانک بین‌المللیِ جدید بودند.

اما کینز نتوانست حرف خود را به کرسی بنشاند. وایت و امریکاییان مایل نبودند که یک بانک اَبَرملی[5] بر اقتصاد آنان نظارت نماید. بجای آن بانک، امریکاییان موافقت در مورد ایجاد یک نظام بسیار محدودتر را به‌دست آوردند؛ هدفِ این نظام، ضعیف کردن قدرت حکومت‌ها در مدیریت اقتصادهای ملی‌شان بود، نه آن که آنها را از محدودیت‌ها

---

1. Bretton Woods   2. Harry Dexter White   3. Bancor

۴. (نک: پول و سیستمهای پولی در جهان قرن بیستم، ژ. بورژه، ترجمهٔ خسرو سرمد، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات بنیاد، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۲). ـ م.

5. supernational bank

رها سازد[1]. کینز می‌گفت که نرخ‌های ارز باید نرمش‌پذیر باشد، به نحوی که حکومت‌ها بتوانند برای مقابله با رکودهای اقتصادی و تحریکِ تقاضایِ متزلزل، هزینه کنند. اما امریکاییان نگران بودند که آزاد کردن حکومت‌ها از تمامی محدودیت‌ها، منجر به کسرهای بودجهٔ نامحدود شده و دنیا را به طرف تورّم سوق خواهد داد. از این رو، تثبیت نرخ‌های ارز و تعدیلات احتمالی در آن، فقط در صورت عدم توازن تجاریِ «بنیادین» امکان‌پذیر بود. در حالی که این نظام اخیرالذکر به گستردگی نظام مورد نظر کینز نبود، اما نرمش‌پذیرتر از نظام پایهٔ طلا بود.

در کانونِ نظام بِرِتُن وودز دو سازمان بین‌المللی جدید وجود داشت که هدف از ایجاد آنها، برقراری مجدّدِ یک نظم نوین پولی و اقتصادیِ جهانی بود. ذخایر پولی‌ای در اختیار صندوق بین‌المللی پول ــ که معمولاً به IMF[2] معروف است ــ گذارده شد تا هرگاه که کشورهایِ عضو [صندوق] موقتاً دچار کسرهای بازرگانی شدند، به آنها وام [ارزی] بدهد. کشورها با دریافت این وام‌ها، قادر بودند کسری‌های مالیِ کوتاه مدتِ مورد نیاز برای کاهش بیکاریِ ادواری را پوشش دهند، بی‌آن که موجد نوعی از بحران پولی بشوند که در فاصله بین دو جنگ جهانی [۱۹۱۹ ــ ۱۹۳۹] بسیار رایج بود. چون نرخ‌های ارز تثبیت شده و وجوه صندوق بین‌المللی پول نیز محدود بود، لذا دولت‌ها فقط می‌توانستند کسری‌های محدودی را تحمل کنند، اما در واقع غالباً با همان انواع فشارهای تورّم‌زدایی که در دهه‌هایِ پیش بسیار رواج داشت، روبرو می‌شدند.

در حالی که صندوق بین‌المللی پول به کشورها کمک کرد تا به مشکل بیکاری و کسرهای تجارتی کوتاه‌مدت سر و سامان دهند، لیکن هیچ کاری برای حل مشکلاتِ سرمایه‌گذاری ثابت[3] در درازمدت، که دومین منشأ بی‌ثباتی در دوره زمانی بین دو جنگ بود، انجام نداد. برای تأمین پول به منظور بازسازی اروپای پس از جنگ، کنفرانس بِرِتُن

---

۱. (نک: پول و سیستم‌های پولی در جهان قرن بیستم، پیشین، صص ۱۰۲ ـ ۱۰۴). ــ م.

۲. حروف اول کلمات انگلیسی International Monetary Fund (به معنای صندوق بین‌المللی پول) است. ــ م.

۳. (capital investment)؛ سرمایه‌گذاری در دارایی‌ها یا اوراق بهاداری که انتظار نمی‌رود در دورهٔ مالیِ بعدی تبدیل به نقد شود. این گونه سرمایه‌گذاری معمولاً برای به‌دست آوردن سود یا بهره در درازمدت انجام می‌شود، نه به منظور استفاده فوری از وجوه مازاد بر احتیاج. ــ م.

وودز مبادرت به ایجاد بانک بین‌المللی ترمیم [بازسازی] و توسعه[1] ـ معروف به بانک جهانی[2] ـ کرد[3]. پس از آن که اقتصادهای اروپایی بهبود یافت، وظیفهٔ ارائه وام‌های درازمدت به ملت‌های کمتر توسعه یافته و به منظور یاری‌رسانی به صنعتی کردن آنها، به بانک جهانی محوّل شد.

از کشورهایی که به صندوق بین‌المللی پول و نظام بِرِتُن وودز پیوستند، انتظار می‌رفت که بر مبنای مقررات این نظام نوینِ پولیِ بین‌المللی عمل نمایند، و شاید که نفوذ جهانیِ دولت‌های اروپای غربی را در هیچ جا به اندازهٔ شرایط پذیرفته شده در کنفرانس بِرِتُن وودز، نمی‌توان مشاهده کرد. هنگامی که بریتانیای کبیر الزام به رعایت این مقررات را پذیرفت، این الزام علاوه بر انگلستان، شامل تمامی مستعمرات و سرزمین‌های وابسته به آن نیز بود که یک فهرست طولانی را تشکیل می‌داد؛ موقعی که این فهرست به صورت یک ستونی ماشین شد، سه صفحه کامل را تشکیل داد. فهرست‌های مستعمرات و سرزمین‌های وابسته‌ای که تحت نام‌های فرانسه، بلژیک، و هلند، پذیرفته شدند، به همان میزانِ فهرست انگلستان، طولانی بودند. شاید که امپریالیسم در حالِ مرگ بود، اما در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به هیچ رو نمُرده بود.

هنگامی که کشورها، خود را متعهد به مقررات موافقت‌نامه بِرِتُن وودز کردند، بانک‌های مرکزی آنها ناگزیر بودند طلا یا یک پولِ قابل تبدیل به آن را به عنوان پشتوانهٔ پول‌های ملی خود نگهدارند. این ایجادِ مجدد نظام پایهٔ طلا، در واقع به صورت یک نظام پایهٔ دلار[4] درآمد. انگشت شمار بودند کشورهایی غیر از ایالات متحده، که ذخایر طلایِ خود را همچنان نگهداری کردند، و هیچ پول بزرگِ دیگری غیر از دلار، قادر نبود تبدیل‌پذیری پول ملی به طلا را در پی زخم‌های جنگ جهانیِ دوم، اعاده کند. از این رو، طبق نظام بِرِتُن وودز، ایالات متحده مبادرت به نگهداری طلا به عنوان ذخیرهٔ پولی خود کرد (گرچه پس از دهۀ ۱۹۳۰، به شهروندان امریکایی اجازه داده نشده بود که طلایِ

1. International Bank for Reconstruction and Development – IBRD

2. World Bank

۳. (درباره ساختار و عملکرد صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، بنگرید به: سازمانهای پولی و مالی بین‌المللی، حسن گلریز، تهران، ۱۳۶۹، دانشکده علوم بانکی (بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران). ـ م.

4. Dollar standard

پولی[1] در اختیار داشته باشند)، و سایر کشورهای جهان نیز دلار را به عنوان ذخایر ارزیِ خود نگهداری کردند[2].

این نظام از اوایل سال ۱۹۴۶ رسماً به اجرا درآمد، اما آن طور که انتظار می‌رفت ثمربخش نبود. اتحاد شوروی در کنفرانس بِرِتُن وودز شرکت کرد و برای آن که طرح انگلستان و امریکا را بپذیرد، امتیازات بزرگی به آن کشور داده شده بود. اما چون جنگ سرد باعث تفرقه متفقین شد، شوروی‌ها از پذیرش این نظامِ تجارت آزاد و کاپیتالیستی که زاییدهٔ کنفرانس بِرِتُن وودز بود، امتناع کردند و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به ساختارهای پولیِ و اقتصادیِ خود در دورهٔ پیش از جنگ جهانی دوم ــ یک نظام که پول را به طرزی کاملاً متفاوت از غربِ کاپیتالیست، به کار می‌گرفت ــ بازگشت.

برای فهم این مطلب که پول چگونه در کشورهای کمونیستی مورد استفاده قرار می‌گرفت، ما ناگزیریم که ابتدا کارکرد پول در اقتصادهای کاپیتالیستی را که تاکنون درباره آن سخنی نگفته‌ایم، بررسی نماییم. در اقتصادهای بازار[3] [اقتصادهایِ بازارِ آزاد]، تغییراتِ صورت گرفته در ارزش پولیِ کالاها، تعیین می‌کنند که چه کالایی باید تولید و خریداری شود. وجه تسمیه اقتصاد بازار به این دلیل است که در بازار است که خریداران و فروشندگان بر سر قیمت چانه می‌زنند تا آن که کالاها خرید و فروش شوند. تغییرات در قیمت یک کالا، موجب تغییرات در عرضه و تقاضای آن می‌شود، و این همان چیزی است که کارکرد کاپیتالیسم را ایجاد می‌کند. موقعی که مردم مایل به خریداری مقدار بیشتری از یک کالا هستند، قیمت آن کالا بالا می‌رود؛ هنگامی که تقاضای کمتری برای یک کالا وجود دارد، قیمت آن پایین می‌آید تا مردم را تشویق کند که مقدار بیشتری از آن کالا را خریداری کنند. زمانی که قیمت کالاها افزایش می‌یابد، افرادِ بیشتری وارد بازار تولید و فروش می‌شوند زیرا سود بیشتری نصیب آنها می‌شود. از طریق تغییراتِ صورت گرفته در قیمت کالاهااست که اقتصاد تعیین می‌کند چه مقدار از یک کالا باید تولید شود. در کاپیتالیسم مدرن، پول در واقع یک ساز و کار است که تمامی این نظام را به کار می‌اندازد.

فقط در زمانِ یک وضع اضطراریِ ملی، به ویژه در زمان جنگ، است که

---

۱. (monetary gold)؛ طلا به صورت سکه. ــ م.

۲. در کنفرانس بِرِتُن وودز، ۳۵ دلار معادل با یک اونس طلا (۲۸/۳۵ گرم) تعیین شد. (نک: پول و سیستمهای پولی در جهان قرن بیستم، پیشین، صص ۱۰۴ ـ ۱۰۵). ــ م.

3. market economies

حکومت‌های کاپیتالیست به عنوان تخصیص دهنده منابع مالی، کوشیده‌اند تا در مورد نقشِ پول دخالت کنند. تنها در طول جنگ جهانی دوم بود که حکومت ایالات متحده برای برطرف کردن نوسان‌های قیمت به عنوان منبع محرّک تولید و مصرف، به تلاشی موفقیت‌آمیز دست زد. در ۲۸ آوریل ۱۹۴۲، حکومت امریکا مقرراتِ عمومی قیمت‌گذاری[1] را که تمامی قیمت‌ها را در سطح ملی تثبیت می‌کرد، انتشار داد. هدفِ حکومت امریکا این بود که بتواند مقادیر عظیمی از مواد جنگی را خریداری نماید، بی‌آن که اقتصاد را به سمت یک تورّم فزاینده سوق دهد. بدین سان بود که سیاست تثبیت قیمت‌ها با موفقیت زیادی صورت گرفت. قیمت کالاهای مصرفی در سراسرِ دوران جنگ تقریباً ثابت باقی ماند، هر چند که یک افزایش عظیم در هزینه‌های دولت و نیز در امر اشتغال پدید آمده بود.

جان کِنِتْ گالبرایتِ[2] اقتصاددان می‌گوید که تجربهٔ دوران جنگ از قیمت‌های کنترل شده توسط دولت، به آن اندازه که امریکاییان تصور می‌کنند، جنبهٔ نادر ندارد. وی خاطرنشان می‌سازد که در بخش‌های بسیار متمرکزِ اقتصاد ــ مانند نفت، فولاد، اتومبیل، برق، و بسیاری دیگر از کالاهای مصرفی ــ تعیین قیمت معمولاً به این ترتیب است که توافق‌هایی میان تولیدکنندگان عمده، گاهی نیز با مشارکت دولت، صورت می‌گیرد. میزان دستمزدهای کارگران نیز غالباً از راه چانه‌زنی اتحادیه کارگران [با کارفرمایان] یا توانایی سازمان‌های حرفه‌ای برای ایجاد یک انحصار در عرضهٔ کار، تعیین می‌شود، همان طور که سازمان نظام پزشکیِ امریکا[3] نیز همین کار را در مورد تعیین ارزشِ خدمات پزشکان انجام می‌دهد. در دو دهه اخیر، برخی از این بازارها [بخش‌های بسیار متمرکز اقتصاد] که پیشتر در ایالات متحده و اروپا از آنها حمایت می‌شد، به وسیله رقابتِ بین‌المللی گشوده شده‌اند. اما همچنان قوی باقی مانده‌اند، به ویژه در ژاپن و فرانسه.

اتحاد شوروی و ملت‌های اروپای شرقی که رژیم‌های کمونیستی دارند، مخالفت با نظام اقتصاد بازار را به حدّ افراط رسانده‌اند. در اقتصادهای کمونیستی، از پول استفاده شد، اما به پول یا بازار اجازه داده نشد که قیمت تولیدات را تعیین کند، بلکه خودِ دولت انواع کالاهای مورد نیاز را مشخص کرد و به تولید کنندگان دستور داد تا این نیازها را

---

1. general price regulation
2. John Kenneth Galbraith
3. American Medical Association – AMA

تأمین نمایند. نقش پول در این اقتصادهایِ «دستوری»، حداکثر بـه صـورت یک نـقش حاشیه‌ای بود[۱].

چون دولت شوروی هدف اصلی خود را توسعهٔ تولید ملی قرار داده بود، لذا ناگزیر بود که برای در اختیار داشتنِ منابع سرمایه‌گذاری، میزان مصرف را کاهش دهد. در نظام شوروی، کارگران در برابر کارِ خود، دستمزد پولی می‌گرفتند و با این پول‌ها مبادرت به خریداری کالا می‌کردند، اما به قیمت‌هایِ کنترل شده توسط دولت و از فروشگاه‌های دولتی. از لحاظ نظری، کارگران با داشتنِ پول بیشتر، می‌توانستند کـالاهای بـیشتری را خریداری کنند. اما اِشکال کار در این بود که چون دولت عـلاقه‌ای بـه تـولید کـالاهای مصرفی نداشت، از این رو کالاهای اساسی معمولاً با کمبود عرضه روبرو بود. تخصیص واقعیِ کالا بر اساس میزان پولی نبود که یک فرد در اختیار داشت، بلکه بر مبنای مدت زمانی بود که یک شخص مایل بود در صفِ خریدارانِ کالاهای کمیاب بایستند.

فقط در حواشیِ تولید کشاورزی و در بازار سیاه بود که پول نقش یک تخصیص منبع را در اقتصاد شوروی ایفا می‌کرد[۲]. بازار سیاه، یا «اقتصادِ دوم[۳]» در عُرفِ مردم شوروی، نقش بزرگی را در حیات [اقتصادی] این کشور ایفا کرد و عملکرد آن بـر مـبنای قـانون عرضه و تقاضا بود. در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، خریداری بنزین، مشروبات الکلی، و بسیاری از خدمات ضروری برای یک جامعه مصرفی، معمولاً از طریق بازار سیاه انجام می‌شد. ده درصد از درآمدهای دولت شوروی از این منبع غیرقانونی تأمین می‌شد.

در اقتصاد شوروی (پیش از اصلاحات گورباچِف در دههٔ ۱۹۸۰[۴])، فقط یک بخشِ بازار قانونی وجود داشت که همانا در تولید و فروش محصولات کشاورزی بود. از اواخر دههٔ ۱۹۲۰، و تا پایان عُمر حکومت شوروی [۱۹۹۱]، به کشاورزان اجازه داده شد که

---

۱. چون در مارکسیسم کلاسیک، پول یک ابـزار بـورژوایـی بـه شـمار مـی‌آمد کـه بـایستی در یک نـظام کمونیستی امحاء شود، ولادیمیر لنین در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱، این سیاست را در شوروی اِعمال کرد اما چون با شکست روبرو شد، سیاست استفاده از پول را دوباره بـه کـار گـرفت، البـته طـبق مـعیارها و راهکارهای کاملاً سـوسیالیستی. این روش لنین، در شوروی، و نـیز در سـایر کشـورهای دارای رژیـم‌های سوسیالیستی، اجرا شد. ــ م.

۲. مقصود این است که در برابر مقدار معیّنی از پول، مقدار مشخصی کالا تولید شود. ــ م.

3. "second economy"

۴. به صورت «پروستریکا» و «گِلاسنوست». ــ م.

قطعه زمین‌های کوچکی را در اختیار داشته[1] و محصولات خود را به قیمت‌های بازار در بازارهای مزارع اشتراکی[2] به فروش برسانند. قیمت این محصولات در بازارِ مزارع اشتراکی، بسیار بالاتر از قیمت‌های مشابه در فروشگاه‌های دولتی بود، اما کیفیتِ بهتر و سهولت بیشتر در دسترسی به این کالاها، باعث شد که به صورت کالاهای اساسی برای مصرف‌کنندگان روسی درآیند. بیش از ۶۰ درصد سیب‌زمینی‌ای که به وسیله شهروندان شوروی خورده می‌شد، و نیز ۵۰ درصد تخم‌مرغ و ۳۵ درصد گوشت مصرفی، از بازارهای مزارع اشتراکی می‌آمد.

گذشته از میزان اهمیتِ این اقتصادِ دوم، قیمت‌گذاری و اجرای اکثر قیمت‌ها توسط یک دیوان سالاری وسیع، مُتداخِل[3]، و رقابتی، صورت می‌گرفت. برنامه‌ریزان شوروی تلاش کردند تا قیمت‌هایی را تعیین کنند که عرضه را با تقاضا متعادل می‌کرد، در حالی که نیازهای [اقتصادی] دولت را در این زمینه مقدّم بر همه چیز قرار می‌داد. تعیین قیمت‌ها به این ترتیب بود که هنگام برنامه‌ریزی برای آینده، مازادها و کسری‌های گذشته را مدّنظر قرار می‌دادند، و ضمناً می‌کوشیدند تا تغییرات پدید آمده در نیازها و نیز مشکلات عرضه را به حساب آورند. آن مؤسساتی که کالاهای اساسی (طبق تشخیص دولت را) تولید می‌کردند، اطمینان داشتند که قادرند به نحوی قیمت‌گذاری کنند که بتوانند به فعالیت‌های خود ادامه دهند ــ به واحدها و کارخانه‌های قدیمی اجازه داده شد قیمت‌های بالاتری را تعیین کنند تا بتوانند با کارخانه‌های کارآمدتر رقابت کنند. تحت این راهکارها، انگیزه کمی برای نوآوری یا افزایش کارایی وجود داشت.

چون علائم پولی‌ای که نشان دهندهٔ عرضه بیش از حد یا کمبود شدید [کالاها] باشد، وجود نداشت، اقتصادهایِ دستوری در برآوردن نیازهای [اقتصادی] دولت (که از همهٔ حرف‌ها گذشته، در راستای تأمین نیازهایِ دولت ایجاد شده بودند) موفق بودند، اما نمی‌توانستند که به طرزی نرمش‌پذیر، خود را با تغییرات پدید آمده در تقاضای مصرف‌کنندگان تطبیق دهند. در شرایطی که تغییرات قیمت قادر نبود علائمی رانشان دهد مبنی بر آن که به چه مقدار از یک کالای معین نیاز بود یا این که تولید تا چه اندازه کارساز بود، کارایی صنعتی و کشاورزی نابود شد، در حالی که تقاضای مصرف‌کنندگان به گونه‌ای مستّمر برآورده نشد.

---

۱. معروف به «متصّرفه‌های شخصی». ــ م.

2. collective – farm Markets

3. overlapping

تحت این شرایط، اقتصادهای کمونیستی شروع به متزلزل شدن در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ کردند. در پیامدِ فروپاشی بعدیِ کمونیسم در اتحاد شوروی و اروپای شرقی بین سال‌های ۱۹۸۹ ـ ۱۹۹۱، نبودِ یک سنّتِ بازار، تعدیل اقتصادی را بسیار دشوار ساخت. هنگامی که جمهوری جدیدِ روسیه و سایر رژیم‌های کمونیستیِ پیشین در راستای پاسخگوتر و کارآمدتر کردن اقتصادهایشان تلاش کردند، در نهایت به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول رو آوردند و کوشیدند همان نظام بِرِتُن وودز را که تقریباً پنجاه سال پیش آن را ردکرده بودند، پذیرا شوند.

در حالی که اتحاد شوروی، حتی در دوران حکومت استالین، نشانه‌ای از یک اقتصادِ مبتنی بر بازار را حفظ کرد [بازارهای مزارع اشتراکی]، چین در سال‌های پس از پیروزی انقلاب کمونیستی چین در ۱۹۴۹، استفاده از پول را تقریباً منسوخ کرد. برای طبقهٔ دهقانان که اکثریت وسیعی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، پول عملاً بی‌معنا شد. کشاورزان در مزارع اشتراکی‌ای کار می‌کردند که در آنجا بخش بزرگی از محصولاتشان را به عنوان مالیات وصول می‌کردند، و در مقابل، یک سهمیه معیشتیِ خوراک را دولت برای آنان فراهم می‌ساخت. پول مختصری که میان دهقانان دست به دست می‌گشت، می‌بایست در فروشگاه‌های دولتی و برای خریداری اساسی‌ترین لوازم صنعتی خرج شود. در شهرها، در حالی که به کارگران دستمزد پرداخت می‌شد، اما اگر کالابرگ‌های سهمیه‌ای که به کارگران بر مبنای موقعیت شغلی و خدمت به حزب و دولت داده می‌شد، در کار نبود، این دستمزدها قدرت خرید بسیار کمی می‌داشتند. تا زمان اصلاحات [اقتصادی] در دههٔ ۱۹۸۰، هیچ بازار کشاورزی که هم‌ردیفِ بازارهای مزارع اشتراکی در شوروی باشد، وجود نداشت. پول اساساً یکی از بقایایِ جامعه کاپیتالیستی پیشین به شمار می‌آمد و در این جامعهٔ زیر کنترل و سلطهٔ دولت، جایی برای آن وجود نداشت.

سامان و نابسامانیِ نظام‌مند در سال‌های ۱۹۴۷ ـ ۱۹۹۲

در نخستین سال‌های پس از پایانِ جنگ جهانی دوم، فقط اتحاد شوروی نبود که نظم نوین بِرِتُن وودز را پذیرفتنی نمی‌دانست. در ژوئیه ۱۹۴۷، دولت بریتانیا بنا به اصرار امریکا و نیز به منظور حفظ تعهداتش به موجب این نظام پولی جدید، تلاش کرد تا لیره استرلینگ را دوباره به تبدیل‌پذیری به پایهٔ طلا بازگرداند. اما سرمایه‌گذاران که متقاعد

شده بودند بریتانیا قادر به ادامه یک موازنه تجاری نمی‌باشد، پول‌های خود را از سرمایه‌گذاری لیره‌ای خارج کردند. در طول چند هفته، بریتانیا ناگزیر شد تجارت آزاد با لیره استرلینگ را به حالت تعلیق درآورد. در پی این اقدام، سایر کشورهای اروپای غربی، ژاپن، و در واقع اکثر کشورهای جهان، همین سیاست تعلیق را در پیش گرفتند تا بتوانند نظارت دولت بر نرخ‌های ارز را استمرار بخشند. کشورهای کانادا و امریکای لاتین در زمرهٔ معدود کشورهایی (افزون بر ایالات متحده) بودند که توانستند پیوستگی [پول‌های ملی‌شان با] طلا را حفظ کنند.

در نظام بِرِتُن وودز این گونه فرض شده بود که کشورهای عضو این نظام، به پول‌های خود اجازه خواهند داد که آزادانه قابل تبدیل به طلا یا دلار باشد. اما اقتصاد ایالات متحده به قدری قوی و ذخایر طلای آن به قدری عظیم بود که سایر دولت‌ها قادر نبودند ذخایر کافیِ طلا را انباشت کنند. فرار پول در اروپا در دههٔ ۱۹۳۰، برای گریز از بحران‌ها[ی اقتصادی] و رشد باورنکردنیِ اقتصاد امریکا در طول جنگ، بر خلافِ ویرانی اقتصادی اروپا و اتحاد شوروی و اکثر کشورهای آسیایی، ایالات متحده را به صورت ثروتمندترین دولت در جهان درآورد.

از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۸، ایالات متحده مبالغ کلانی پول را به خارج از کشور فرستاد تا صرف تأمین مالیِ بازسازی سایر نقاط جهان بشود[1]. در ابتدا، هنگامی که اروپا و ژاپن سرگرم بازسازی زیربناهای اقتصادیِ خویش با کمک منابع امریکایی بودند، ایالات متحده همچنین مبادرت به صدور بیشتر کالا به خارج از کشور کرد. در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، مازاد تجاری امریکا کاهش یافت، در حالی که صادرات سرمایه همچنان به قوّت خود باقی ماند، و به سایر نقاط جهان امکان داد که ذخایر پولی خود را از طریق وام‌گیری از ایالات متحده، یا فروش کالا، تقویت نمایند.

در سال ۱۹۵۸، بریتانیا، فرانسه، آلمان غربی، و اکثر سایرِ کشورهای اروپای غربی، ذخایر ارزیِ به قدر کافی بزرگی را در اختیار داشتند تا بتوانند به کنترل‌های ارزی پایان داده و به پول‌هایِ خود اجازه دهند که آزادانه قابل تبدیل به طلا یا دلار باشد. از سال ۱۹۵۰ به بعد، اکثر این کشورها به یک نظام تهاتر پولی، موسوم به اتحادیه پرداخت‌های

---

۱. از طریق «طرح مارشال». ــ م.

اروپا تعلق داشتند[1]. بسیاری از این کشورها، مانند بریتانیا، فرانسه، هلند و پرتغال، پیوندهای اقتصادیِ وسیع با مستعمرات پیشین یا کنونی خود را حفظ کردند، و همین موضوع باعث شد که اتحادیه پرداخت‌های اروپا به صورت یک نظام پولیِ تقریباً جهانی در خارج از منطقهٔ دلار[2] درآید. هنگامی که اروپاییان و دولت‌های مربوطه‌شان در دسامبر ۱۹۵۸، پول‌های خود را قابل تبدیل [به طلا و دلار] کردند، در واقع نظام بِرتُن وودز را به صورت یک واقعیت بین‌المللی درآوردند[3]. برای این نظام پولیِ پس از جنگ، که در بِرتُن وودزِ نیوهمپشایر با دقت برنامه‌ریزی شده بود، سیزده سالِ آزگار طول کشید تا بتواند از همان نفوذ جهانی برخوردار شود که نظام پایهٔ طلا در چرخش قرن [اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم] آن را به‌دست آورده بود.

هنگامی که اروپا، سپس ژاپن و اکثر سایرِ کشورهایِ غیرکمونیستِ جهان، به عضویت صندوق بین‌المللی پول درآمدند و مقررات نظام بِرتُن وودز را پذیرفتند، آنها پول خود را به دلار امریکا پیوند زدند. ایالات متحده، تعهد خود را مبنی بر تبدیل دلار به طلا به نرخ ۳۵ دلار در برابر یک اونس طلا [۲۸/۳۵ گرم] حفظ کرد. اکثر بانک‌های مرکزی نیز دلار را به عنوان ذخیره ارزیِ خود نگهداری کردند، گرچه بعضی‌ها، به ویژه کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا، از ذخیره ارزیِ لیره استرلینگ استفاده کردند.

در اکثر سال‌های دههٔ ۱۹۵۰، دلار همان ارزش طلا را داشت، زیرا کمیاب بود و ضمناً ایالات متحده ذخایر عظیمی از طلا داشت. اما از شروع سال ۱۹۵۸، انتقال سرمایه‌گذاری‌ها و کمک‌های امریکا به خارج از آن کشور، شروع به ایجاد یک مازادِ دلارهایِ خارج از امریکا کرد. در سال ۱۹۵۸ که بیگانگان شروع به تبدیل دلارهایشان به طلا کردند، ذخایر طلای امریکا به طور مداوم کاهش یافت، هر چند که این امر باعث یک مازاد تجاری امریکا در سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۳، (جز در سال ۱۹۷۲) شد. در سال

---

۱. اتحادیه پرداخت‌های اروپا (European payments union) که در سال ۱۹۵۰ و با عضویت ۱۷ کشور اروپایی (و نیز ایالات متحده) تشکیل شد، این هدف‌ها را پی‌می‌گرفت که به مسائل مربوط به تصفیهٔ مطالبات تجارتی اعضا، تشویق تجارت چند جانبه و جلوگیری از مراودات دو جانبه بپردازد. ـ م.

۲. منطقهٔ دلار (Dollar area) به منطقه‌ای گفته می‌شود که از نظر ارز خارجی، تابع دلار امریکا و شامل این کشورها است: بولیوی، کلمبیا، کُستاریکا، دومینیکَن، اِکوادور، مکزیک، گواتمالا، هائیتی، هندوراس، نیکاراگوآ، پاناما، فیلیپین، سالوادور، و ونزوئلا. ـ م.

۳. اشاره به تبدیل اتحادیه پرداخت‌های اروپا به موافقت‌نامه پولی اروپا (European Monetary Agreement) در سال ۱۹۵۸ است. ـ م.

۱۹۶۱، کاهش ذخایر طلای امریکا به قدری نگران کننده شده بود که ایالات متحده ناگزیر شد هم‌پیمانان خود را ترغیب به همکاری برای حفظ ارزش دلار به صورت نرخ برابری ۳۵ دلار در برابر یک اونس طلا، بنماید. طبق این «خزانهٔ مشترک طلا[1]»، تمامی بانک‌های مرکزی موافقت کردند که خرید و فروش را با نرخ ثابتی انجام دهند و بدین سان تضمین نمایند که ارزش دلار سقوط نخواهد کرد. اما چون امریکاییان همچنان به سرمایه‌گذاری در خارج از کشورِ خویش ادامه دادند و خارجیان نیز همچنان دلارهای خود را به طلا تبدیل کردند، ذخایر طلای امریکا باز هم در حال کاهش بود، و در سال ۱۹۶۴، ایالات متحده شروع به تحمیل محدودیت‌هایی در مورد صادرات سرمایه کرد. نظام تبدیل دلار به طلا، که در هستهٔ نظام بِرِتُن وودز قرار داشت، دچار دردسر شده بود.

در مارس ۱۹۶۸، بانک‌های مرکزی که خزانه مشترک طلا را پذیرفته بودند، موافقت کردند که ضمن ادامهٔ مبادله طلا میان خودشان برای تسویه حساب‌ها، از این پس مبادرت به خرید و فروش طلا در بازار ننمایند. این اقدام عملاً به این معنا بود که کشورهای بزرگ غربی به پیوند پول‌هایشان با طلا پایان داده بودند. از سال ۱۹۶۸ به بعد، همان گونه که می‌دانیم، ارزش پول فقط به خاطر اعتقادی بود که ما [انسانها] به آن داشتیم. از نگاه شهروندان، پول‌های غربِ صنعتی، دیگر قابل تبدیل به طلا نبود، و آنچه که ارزش این پول‌ها را تعیین می‌کرد همانا قانون عرضه و تقاضا بود، نه نرخ‌های ثابتِ تعیین شده توسط دولت. گرچه توافق سال ۱۹۶۸ [بانک‌های مرکزی] مبنی بر خرید و فروش نکردن طلا در بازار، می‌بایست روشن کرده باشد که مقررات در حالِ تغییر بود، اما بیش از نیم دهه طول کشید تا مشخص شود که در صورت قطع پیوند میان پول‌ها و طلا، نظام پولی بین‌المللی چگونه باید عمل کند.

با وجودِ تلاش‌های پی در پی در دههٔ ۱۹۶۰ به منظور حفظ ارزش دلار، این پول زیر فشار بی‌امانی باقی ماند. یک اقتصاددانِ امریکایی به نام رابرت تریفین[2] استدلال کرد که خودِ نظام پولی منشأ ضعف دلار بود، و مطلب دیگر این که فقط اصلاحات بنیادین قادر است دلار را نجات دهد. تریفین یادآور شد که هم‌زمان با رشد و رونق اقتصادهای غربی، این اقتصادها نیاز به پول بیشتری برای ادامهٔ کار این نظام داشتند. چون عرضهٔ طلا محدود بود، بانک‌های مرکزی ناگزیر به افزایش ذخایر دلاری شدند. و بالاخره این که

1. "gold poll"

2. Robert Triffin

میزان دلارِ موجود در خارج از امریکا، بیشتر از خودِ امریکا بود، به نحوی که این کشور قادر به پوشش دادن آن با ذخایر طلایش نبود. هنگامی که این اتفاق روی داد، اعتقاد پیشین مبنی بر آن که دلار از همان ارزش طلا برخوردار است، شروع به سُست شدن کرد، و این بیم به وجود آمد که امکان دارد از ارزش دلار [در برابر طلا] کاسته شود. هم زمان باگسترش این بیم، دلارها برای تبدیل به طلا وارد عمل شدند، و هنگامی که ذخایر طلا کاهش یافت، بیم مزبور رنگ واقعیت به خود گرفت. تریفین استدلال کرد که برای ادامهٔ رشد اقتصاد جهانی، یک نوع جدیدِ ذخیره ارزی باید ایجاد شود که نه طلا و نه دلار باشد، اما خود این ارز جدید نیز در شرایط رشد اقتصاد جهانی، به لحاظ عرضهٔ محدود خواهد بود، هر چند که می‌توان آن را توسعه داد.

در کنفرانس بِرِتُن وودز، کینز از ایجاد یک چنین پولِ ذخیرهِ صوری دفاع کرده بود، و اکنون به صندوق بین‌المللی پول اختیار داده شد تا آن چیزی را نشر کند که «حقوق برداشتِ مخصوص[1]» نامیده می‌شد. اعضای صندوق بین‌المللی پول موافقت کردند که به صندوق اختیار دهند که حقوق برداشتِ مخصوص را برای هر عضو و بر مبنای میزان سهم هر عضو در ذخایر صندوق بین‌المللی پول، نشر کند[2]. تخصیص ذخایر جدید [ارزی] به این شیوه، باعث خشم کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای شد که نفوذ کمی در صندوق بین‌المللی پول داشتند و اینک کمک ناچیزی را در قالب این طرح جدید دریافت می‌کردند. کشورهای فقیر استدلال می‌کردند که آنها باید بیشترین سهم را از حقوق برداشت مخصوص به عنوان شکلی از کمک بین‌المللی برای تأمین مالیِ سرمایه‌گذاریِ بیشتر و افزایش درآمد ملی‌شان، دریافت کنند. اما کشورهای صنعتی در نشستِ معروف به گروه ۱۰ [3] (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان غربی، بلژیک، هلند، سوئد، ژاپن و کانادا) با درخواست کشورهای فقیر مخالفت کردند و دلیل آوردند که دادن ذخایر

---

1. Special Drawing Rights – SDR

۲. «حقوق برداشتِ مخصوص» یک دارایی پولیِ صوری است که در سال ۱۹۷۰ توسط صندوق بین‌المللی پول ایجاد گردید تا به نقدینگی موجودِ بین‌المللی اضافه شود. این حقوق به اعضایی اختصاص می‌یابد که در برنامهٔ حقوق برداشتِ مخصوص مشارکت دارند. دارایی اعضا از حقوق برداشتِ مخصوص، بخشی از ذخایر بین‌المللی آنها محسوب شده و قابل تبدیل به ارزهای معتبر بین‌المللی است. (نک: سازمانهای پولی و مالی بین‌المللی، پیشین، صص ۶۴ ـ ۷۰). ـ م.

۳. (Group Ten)؛ اعضای این گروه در زمرهٔ اعضای صندوق بین‌المللی پول هستند، و «باشگاه پاریس» (Paris Club) نیز نامیده می‌شود. ـ م.

ارزیِ بیشتر به این کشورها، فقط باعث افزایش هزینه‌هایِ نابجا و کسرهای بازرگانیِ بیشتر خواهد شد. این تصمیم اعضای گروه ۱۰، در افزایش نفاق میان «شمال» و «جنوب» (یا کشورهای صنعتی و غیرصنعتی جهان) مؤثر بود. هنگامی که حقوق برداشتِ مختصری به این کشورها اختصاص یافت، موضوع این نفاق مطرح شد و بُن‌بستِ پولی به طریقی کاملاً غیرمنتظره شکسته شد.

در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰، یک بازار پولیِ جدید و مختل کننده ظاهر شد که مبالغ عظیمی از سرمایهٔ کوتاه‌مدت را به عرصهٔ مالیِ بین‌المللی وارد کرد. این بازار جدید که ابتدا «دلارهای اروپایی[1]» و سپس «پول اروپایی[2]» نامیده شد، شروعِ ضعیف خود را از دههٔ ۱۹۵۰، آغاز کرد، یعنی موقعی که حکومت‌های جمهوری خلقِ چین و اتحاد شوروی شروع به سپرده‌گذاری دلارهایشان در بانک‌های اروپاییِ خارج از کنترل امریکا کردند. در اواخر دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، بانک‌ها و مؤسسات اقتصادیِ خصوصی امریکا نیز به این روش سپرده‌گذاری پیوستند. این پول‌ها، یا دلارهای اروپایی، صرفاً سپرده‌های دلاریِ کوتاه‌مدتی بودند که بجای آن که به طور معمول به بانک‌های امریکایی برگردانده شوند، در بانک‌های اروپایی باقی مانده بودند. نرخ‌هایِ بالای بهره که در اروپا فراهم بود، بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی را تشویق کرد که دلارهای خارجیِ خود را در بانک‌های اروپایی نگهدارند، و این بانک‌ها نیز به نوبه خود، از این وجوه به صورت وام‌دِهی مجدد[3] در بازار اروپا که در آنجا سود زیادی نصیب آنها می‌شد، استفاده کردند. در دههٔ ۱۹۶۰، موقعی که دولت امریکا کوشید تا با وضع مالیات بر وام‌های خارجی امریکا، سرازیر شدن دلار به خارج از کشور را متوقف سازد، تقاضا برای دلار در خارج از امریکا، افزایش یافت. افزون بر آن، چون ایالات متحده بر نرخ‌های بهره نظارت کرد تا آنها را پایین نگهدارد، مؤسسات اقتصادی و بانک‌های امریکایی که در خارج از آن کشور سودهای زیادی را به‌دست می‌آوردند، انگیزه‌هایی قوی داشتند که این سودها را در بانک‌های اروپایی به ودیعه بگذارند و از سود بیشتری بهره‌مند شوند. اقدام دولت امریکا در سامان‌دِهی ارزش دلار، به ایجاد بازار دلارِ اروپایی کمک کرد. زیرا سرمایه‌گذاران راه‌های جدیدی یافتند برای فرار از کنترل دولت بر دلار، و نیز به حرکت در آوردنِ فوریِ پول‌هایشان در سراسر جهان از طریق ارتباطات رایانه‌ای با هر جا که

---

1. Eurodollars 2. Eurocurrency 3. relent

می‌توانستند بیشترین سود را در آنجا به‌دست آورند. بالاخره، نه تنها دلار، که سایر پول‌های اروپایی نیز وارد این بازار ــ که اینک به بازار پول اروپایی[1] معروف است ــ شدند.

در سال ۱۹۷۱ که فشار بیشتری به دلار وارد شد، ریچارد نیکسون، رییس جمهور وقتِ امریکا، که خود را آماده شرکت در انتخابات دومین دوره ریاست جمهوری‌اش می‌کرد، چشم‌اندازِ اجبار به بالا بردن نرخ‌های بهره و خطرپذیری یک رکود اقتصادی را در برابر خود می‌دید. وی برای آن‌که در تحرک اقتصاد داخلی، آزادی عمل داشته باشد، ناگزیر بود که خود را از محدودیت‌های وضع شده به وسیله نرخ‌های تثبیت شده ارز، برهاند. در ۱۵ اوت ۱۹۷۱، ایالات متحده آخرین گام را در حذف طلا به عنوان یک معیار پول، برداشت: نیکسون اعلام کرد که از این پس، امریکا مبادرت به خریداری یا فروش طلا به جای دلار، نخواهد کرد. دلار امریکا از نرخ تثبیت شدهٔ ۳۵ دلار در برابر یک اونس طلا، آزاد شد[2]. در سال ۱۹۷۵، در پی چند تلاش ناموفق برای ایجاد مجددِ یک نظامِ نرخ ثابتِ ارز[3]، تمامی پول‌های جهان به حالت شناور درآمدند، بی‌آن که هیچ گونه پیوندی با طلا داشته باشند[4]. حتی افسانهٔ نظام پایهٔ طلا بالاخره به فراموشی سپرده شد.

پیدایش بازار دلارِ اروپایی این بیم را پدید آورده بود که مجدداً باعث ایجادِ انتقال‌های سرمایهٔ به همان صورتِ بی‌ثبات و کوتاه مدتی بشود که اقتصاد جهان را در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ متزلزل کرده بود. تا وقتی که دلار و سایر پول‌ها بر مبنای طلا تثبیت شده و متحمل کسرهای تجاری و انتقالات سرمایه‌ای می‌شدند که آنها را در معرض خطرِ تنزل ارزش قرار می‌داد، درستی بیم مزبور به اثبات می‌رسید. اما موقعی که به پول‌ها اجازه داده شد که شناور شوند، بازار به صورت یک نظام خود ـ اصلاح[5] درآمد. کاهش‌های مختصر در ارزش پول، غالباً منجر به این پیش‌بینی شد که عُمرِ بحران‌های

---

1. Eurocurrency market

۲. عامل اصلی در این اقدام، کسری شدید در تراز پرداخت‌های ایالات متحده بود. (نک: مالیه بین‌الملل، پیشین، صص ۲۸۷ ـ ۲۸۹؛ پول و سیستمهای پولی در جهان قرن بیستم، پیشین، صص ۱۳۸ ـ ۱۴۲). ــ م.

۳. مانند موافقت‌نامه‌های واشنگتن (دسامبر ۱۹۷۱) و موافقت‌نامه‌های بازل [سوئیس] (مارس ۱۹۷۲). (نک: پول و سیستمهای پولی در جهان قرن بیستم، پیشین، صص ۱۴۵ ـ ۱۵۱). ــ م.

۴. (نک: مالیه بین‌الملل، پیشین، صص ۲۹۰ ـ ۲۹۱؛ پول و سیستمهای پولی در جهان قرن بیستم، پیشین، صص ۱۵۱ ـ ۱۵۹). ــ م.

5. self – correcting system

پولی به سر رسیده و امکان دارد که با خطرپذیری سرمایه برای ایجاد ثبات پولی، بتوان سود برد. این پیش‌بینی باعث شد که ضد جریان‌هایِ[1] پول‌ها، در بازارهای آینده به حرکت درآیند، پول‌ها را تثبیت کرده و به فشار نزولیِ بی‌وقفه بر پول‌های ضعیفی که بلایِ جان نظامِ نرخ ارزِ تثبیت شده بودند، به مقدار زیادی پایان داده شود.

افزون بر آن، بازار دلارِ اروپایی تا حدودی با ثبات‌تر از بازار کوتاه مدتِ پیش از جنگ است، زیرا اعطای وام‌ها متضمن حفظ منافع بانک‌ها می‌باشد. گرچه بانک‌ها، سپرده‌ها را به صورت کوتاه مدت نگه می‌دارند (کمتر از سه ماه) و وام‌هایی می‌دهند که میان مدت[2] است (حداکثر تا پنج سال)، اما این وام‌ها دارای نرخ‌های بهره شناور است، به نحوی که اگر نرخ‌های [عمومی] بهره افزایش یابد، بانک‌ها نیز قادرند نرخ‌های بهره خود را افزایش دهند. اجرای این روش، متمایل به حفظ درآمدِ بانک است، البته مادام که وام‌گیرندگان بتوانند بدهی‌های خود را بازپرداخت کنند. اما از اواخر دههٔ ۱۹۷۰، این توانایی بازپرداخت به هیچ رو وجود نداشت.

بازار دلارِ اروپایی، برای بانک‌ها جذاب بود زیرا خارج از کنترل حکومت‌ها بود وضمناً در مقایسه با بازارهای مالی رایج، سود بیشتری را عرضه می‌کرد. این وضع به این معنا بود که بازار دلارِ اروپا غالباً وام‌گیرندگانی را جذب می‌کرد که در موقعیت معتبری قرار نداشتند تا بتوانند از بازارهای ارزانتر وام بگیرند، و این عامل مهمی بود که در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ که کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) قیمت نفت را دو برابر و دو چندان کرد، از اهمیت برخوردار شد. گرچه در پی این تکانه‌های [شوک‌های] نفتی[3]، کشورهای صنعتی دچار پریشانی اقتصادی شدند، اما طولی نکشید که شروع به صادرات کالاهای بیشتری به کشورهای عضو اوپک و دریافت وجوه سرمایه‌گذاری از آنها کردند و بدین سان یک ثبات نسبی را برقرار ساختند. اما بسیاری از کشورهای فقیر، تا این اندازه نرمش‌پذیر نبودند، و افزایش‌های قیمت نفت باعث شد که آنها ناگزیر شوند برای تهیه پول به منظور متوازن کردن کسرهای تجاری‌شان، تلاش نمایند. بازار دلارِ

1. counterflows
2. medium term

۳. اشاره به تکانه اولِ نفتی (تحریم نفتی از سوی کشورهای عرب پس از جنگ ۱۹۷۳، اعراب و اسرائیل) و تکانه دوم (تأثیر پیروزی انقلاب اسلامی ایران در بازار نفت در سال ۱۹۷۹) است. در اثر تکانه اول، قیمت یک بشکه نفت صادراتی اوپک به ۱۲ دلار، و در تکانه دوم به ۳۴ دلار رسید. البته در دههٔ ۱۹۸۰، چرخهٔ کاهش قیمت نفت آغاز شد و به ۱۸ دلار در هر بشکه تقلیل یافت. ـ م.

اروپا، که در حال پیدایش بود، یک بازارِ کمال مطلوب برای تأمین نیازهای مالی آنها به شمار می‌آمد: هنگامی که کشورهای جهان سوم شروع به تحمل کسرهای تجاری فزاینده کردند و وام‌گیری حکومت‌ها بشدت افزایش یافت، ضعیف‌ترین دولت‌ها به سمت بازارِ دلارِ اروپایی سوق داده شدند. در اواخر دهۀ ۱۹۷۰، وام‌گیری توسط دولت‌ها، ۵۰ درصد فعالیت این بازار را تشکیل می‌داد.[13]

از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰، ارزش سودهای نفتی اوپک به مبلغ ۳۰۰ میلیارد دلار رسید. از این رقم، ۱۴ میلیارد دلار آن توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کشورهای کمتر توسعه یافته وام داده شد. خودِ کشورهای عضو اوپک نیز مبلغ ۴۷ میلیارد دلار وام به کشورهای در حال توسعه دادند و بخش اعظمِ باقی‌مانده از سودهای نفتیِ خود را در بانک‌های غرب سپرده‌گذاری کردند، و این بانک‌ها نیز از محل همین سپرده‌ها، مبلغ ۱۴۰ میلیارد دلار به کشورهای در حال رشد وام دادند، که بخش اعظم آن از طریق بازار پولِ اروپایی انجام گرفت.

در ابتدا، بازار روانِ پول اروپایی یک موهبت الهی بود زیرا وجوهی را فراهم کرد برای روان نگهداشتن دنیا در طول یک انتقال وسیعِ ثروت به کشورهای تولیدکننده نفت (اوپک). نظامِ نرمش‌پذیری که اساساً در اثر ناتوانی امریکا در حفظ ارزش دلار به وجود آمده بود، در مقایسه با نظامِ نرخِ تثبیت شده ارز، برای جذبِ عدم تعادلِ [پدیدآمده در درآمدهای ناشی از] تکانه‌های نفتی، بسیار مساعدتر بود. اما برای کشورهای کمتر توسعه یافته، مزایای این نظام به زودی مبدّل به یک کابوس شد. در سال ۱۹۸۰، نرخ‌هایِ بهره افزایشی را آغاز کرد که به سطوح غیرقابل پیش‌بینی منتهی می‌شد، و وام‌های کوتاه‌مدتی که از بازار پول اروپایی اخذ شده بودند، می‌بایست به زودی با بهره‌هایی بازپرداخت شوند که وام‌گیرندگان را به خاک سیاه می‌نشاند. در سال ۱۹۸۵، بدهی‌های جهان سوم به رقم یک هزار میلیارد دلار رسید و بسیاری از دولت‌ها ناگزیر شدند که بین تورّم ویرانگر و ناتوانی در پرداخت بدهی‌های خارجی، یکی را انتخاب کنند. کشورهایی که از نرخ‌های رشدِ نزدیک به ۶ درصد در فاصله سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۸ بهره‌مند شده بودند، در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ متحمل کاهش درآمدها شدند و فقط در نیمۀ دوم این دهۀ بود که کمی بهبود یافتند. برای اکثر کشورهای امریکای لاتین و اغلب کشورهای واقع در منطقۀ زیر صحرایی افریقا، سال‌های دهۀ ۱۹۸۰، یک دهۀ بحران اقتصادی و اجتماعیِ بی‌سابقه در قرن بیستم بود.

جوامع مصرفیِ تکامل یافته و اقتصادهای مبتنی بر کارت اعتباری

همان طور که ایجاد پولِ بدون پشتوانه بازتابِ افزایش قدرت حکومت در نیمهٔ اول قرن بیستم بود، ایجاد کارت‌های اعتباری نیز به عنوان شکلی از پول[1]، یک بخش جدانشدنی از تکامل جامعه مصرفی بوده است. همچنین، همان طور که غیرواقعی، هر چند سودمند، است که گفته شود جنگ جهانی اول مظهر پیدایش سلطهٔ حکومت بر اقتصاد و ایجادِ پول بدون پشتوانه بود، به همان ترتیب نیز سودمند، هر چند کمی غیرواقعی، است که گفته شود نخستین جامعهٔ مصرفیِ تکامل یافته، پس از جنگ جهانی دوم، در ایالات متحده به وجود آمد، و سپس به سایر جوامع گسترش یافت. کارت اعتباری[2] و انتقال الکترونیکیِ وجوه[3]، انقلابی را در پول پدید آورده است، درست همان طور که هزینه‌هایِ مصرفی باعث دگرگونی جوامع صنعتی شده است.

حتی موقعی که مردم به استفاده از اسکناس و حساب‌های بانکی در اوایل قرن بیستم، عادت می‌کردند، این مردم به یک شکل جدید و حتی نرمش‌پذیرترِ پول معرفی شدند. از مدت‌ها پیش، فروشگاه‌ها این روش مشترک را داشتند که به مشتریان محلیِ سرشناسِ خود اجازه دهند که کالاهای مورد نیازشان را به طور نسیه خریداری کنند، و فروشگاه‌ها نیز حساب بدهی آنان را در دفتری ثبت می‌کردند. در دههٔ ۱۹۲۰، شماری از فروشگاه‌ها در شهرهای بزرگ امریکا، شروع به اصلاح این روش کردند؛ به این معنا که برای مشتریان مورد علاقه‌شان و به منظور تشویق آنان به خریدهای بیشتر، کارت‌های بدهی[4] را برای آنان صادر کردند. در همان دورهٔ زمانی، هنگامی که صنعت اتومبیل‌سازی برای دستیابی به یک بازار وسیعِ فروش تلاش می‌کرد، این صنعت مبادرت به ایجاد روشِ خریدهای اقساطیِ[5] اتومبیل کرد. شکل‌های جدیدِ وام‌گیری باعث شد که خریداران نسیه از احترام برخوردار شده و طرز تفکر امریکاییان درباره بدهی را تغییر داد. کارت‌های بدهی و فروشِ اقساطی اتومبیل بجای آن که آخرین وسیله برای تنگدستان باشند، این شکل از بدهی را مبدّل به وضعی کرد که مظهر افراد مرفه بود.

---

۱. یعنی به صورت «شِبه پول» (quasi money). ــ م.

۲. کارت اعتباری (credit card) به کارتی گفته می‌شود که توسط بانک یا مؤسسه پولی یا اعتباری صادر می‌شود و به دارندهٔ آن امکان می‌دهد که کالا یا خدمات را بدون پرداخت وجه نقد، و صرفاً با ارائه کارت مزبور، خریداری نماید. ــ م.

۳. انتقال پول از طریق رایانه. ــ م.

4. charge card

5. installment purchases

در سراسر دههٔ ۱۹۳۰، و سپس به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، هنگامی که امریکاییان صاحب اتومبیل‌های بیشتری شدند، شرکت‌های نفتی مبادرت به ایجاد نخستین بازار انبوه برای کارت‌های اعتباری [بنزین] کردند. این شرکت‌ها به منظور جلب مشتریان دائمی، خریدارانِ نسیه را تشویق کردند و کارت‌های اعتباری را برای مشتریانی صادر کردند که پیشتر هرگز خرید نسیه نکرده بودند. این کارت‌هایِ اعتباریِ مخصوصِ خریداری بنزین، همانند کارت‌های بدهیِ فروشگاه‌ها، ابزارهای بازاریابی بودند که برای ترغیب مشتریان به ادامهٔ خرید از یک مؤسسه، طرح‌ریزی شده بودند. تمامی اینها در سال ۱۹۴۹ تغییر کرد.

در سال ۱۹۴۹، سه بازرگان نیویورکی به فکر ایجاد یک کارت [اعتباری] عمومی افتادند که به کسانی که برای کارهای تجارتی سفر می‌کردند[1]، امکان می‌داد که در طول سفر، پول کمتری را با خود حمل کرده و هزینه‌های خوراک و اقامت خویش را با آن کارت‌ها بپردازند. این کارت که به کارت داینرز کلاب[2] موسوم بود، نخستین کارت اعتباری بود که از ابزار بازاریابی یک شرکتِ واحد و مشخص به شمار نمی‌آمد، بلکه خرید از رشته وسیعی از کسب‌وکارهایِ خرده‌فروشی را امکان‌پذیر می‌ساخت. این کارت اعتباری، یک شکلِ جدیدِ پول بود که فقط در یک جامعهٔ بسیار پویا و مصرفی که افرادِ آن درآمد وسیعی داشتند، قابل تصور می‌نمود. در دههٔ ۱۹۵۰، فقط ایالات متحده قادر بود که یک چنین فضایی را ایجاد کند. اما در دهه‌های بعد، هنگامی که جوامع مصرفی در اروپا و ژاپن و بخش بزرگی از سایر نقاطِ جهان ظاهر شدند، کارت‌های اعتباری عمومی به صورت یک نوع پول جدید درآمد که دارای ارزش‌ها، مزایا، و هزینه‌های تازه بود.

در سال ۱۹۵۸، بانک «اَمریکَن اِکسپرس[3]» که ثروت خود را از راه صدور چک‌های مسافرتی[4] به‌دست آورده بود، واردِ کسب‌وکارِ کارت اعتباری شد، همراه با این مزیّتِ اضافی که کارت‌های آن در سطح بین‌المللی قابل استفاده بود. در حالی که کارت‌های اعتباری هنوز هم فقط برای مصرف‌کنندهٔ امریکایی مناسب بود، اما این کارت‌ها برای نخستین بار به سایر نقاط جهان نیز عرضه شدند، هر چند که باز هم فقط برای آن کسانی صادر می‌شد که به خاطر کارهای تجارتی سفر می‌کردند.

---

1. business travellers
2. Diners Club Card
3. American Express
4. travellers checks

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، کارت‌های اعتباریِ عمومی در یک بازار وسیع عرضه شد. هنگامی که مزایای بالقوّهِ ارائه کارت‌های اعتباری روشن شد، بانک‌های بزرگ امریکا شروع به انتشار کارت‌های اعتباریِ مخصوص به خودشان کردند. متداول‌ترین آنها عبارت بودند از «بَنک اَمریکارد[1]» (صادر شده توسط بَنک آو اَمریکا[2]) و «مَستِر کارد[3]» (صادر شده توسط کنسرسیومی از بانک‌ها). موفقیتِ واقعی در صدور کارت اعتباری در سطح وسیع، در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و هنگامی صورت گرفت که بانک‌هایِ رقیب یکدیگر مبادرت به ارسال پُستیِ کارت‌های اعتباریِ درخواست نشده برای میلیون‌ها دانش آموختهٔ کالج‌ها در سراسر ایالات متحده کردند. در سال ۱۹۸۶، ۵۵ درصدِ خانواده‌های امریکایی یک کارت اعتباریِ عمومی داشتند، و بسیار متداول شد که با فرمانِ «آن را به حساب بگذارید» کالا خریداری کنند.[14]

آنچه که به عنوان یک انقلاب پولیِ امریکایی آغاز شد، به زودی به سراسر جهان گسترش یافت. در سال ۱۹۶۶، «بَنک آو اَمریکا» شروع به واگذاری امتیازِ کارت‌های اعتباریِ خود در خارج از کشور کرد و در سال ۱۹۷۲، بانک‌های تابعه‌ای[4] را در هفتاد و یک کشور ایجاد کرده بود. در سال ۱۹۷۶، کسب وکار بین‌المللی این بانک به قدری رونق گرفته بود که نام کارت اعتباریِ خود را به کلمهٔ «ویزا»[5] [رواديد] تغییر داد، یعنی کلمه‌ای که از شناخت بین‌المللی برخوردار بود.

«ویزا» و «مَسترکارد» از راه ایجاد روابط با بانک‌های محلی‌ای که غالباً سیستم‌های کارت اعتباریِ مخصوص به خودشان را به وجود آورده بودند، به بازارهای بین‌المللی دسترسی یافتند. بانک‌های امریکایی، بازارهای محلی را به سیستم بین‌المللی متصل کردند. ژاپن (بعد از فرانسه) بزرگترین کسب‌وکارِ کارت اعتباری را در خارج از ایالات متحده دایر کرده بود، و هر دو کشورِ فرانسه و ژاپن، در مقایسه با ایالات متحده، اقتصادهایشان را در سیستم کارت اعتباری ادغام بوده‌اند. در هر دو کشورِ فرانسه و ژاپن، بانک‌های محلی اساساً قادر بوده‌اند که سوداگری کارت اعتباری را کنترل کنند. امریکاییان، مالکِ بیش از یک میلیارد کارت اعتباری هستند، یا یک میانگین تقریبیِ چهار کارت برای هر مرد و زن و کودک در این کشور. در سال‌های اخیر، ژاپنی‌ها نیز با

1. Bankamericard
2. Bank of America
3. Mastercard
4. associate banks
5. "Visa"

همان شور و شوق امریکاییان، پذیرای کارت‌های اعتباری شده‌اند و تعداد دویست میلیون کارت اعتباری را در سال ۱۹۹۲ مورد استفاده قرار داده‌اند.[15] در ژاپن، حتی بیشتر از ایالات متحده، ثابت شده است که کارت‌های اعتباری در نزد جوانان بسیار عزیز بوده و خریداری کالا به صورت آسان را امکان‌پذیر ساخته است ـ البته همراه با افزایشی در میزانِ ورشکستگی‌های شخصی. استفاده روزافزون از کارت‌های اعتباری، بخشی از یک اخلاق جدیدِ نسل‌های پس از جنگ جهانی دوم است، نسل‌هایی که خواستار یک سطح زندگیِ بهتر می‌باشند، هر چند که متعهد به از خودگذشتگی و ارزش‌های سنّتی [ژاپن] به رَوال پیشینیانِ خویش نمی‌باشند.

با وجودِ استفادهٔ به ظاهر جهانی از کارت‌های اعتباری، این کارت‌ها هنوز هم سهم کوچکی از خریدهای مصرفی را تشکیل می‌دهند. حتی در فرانسه، که در آنجا استفاده از کارت‌های اعتباری از تشویق دائمِ حکومت برخوردار بوده است، این کارت‌ها فقط ۵ درصد هزینه کردنِ مصرف‌کننده را تشکیل می‌دهند، در حالی که ۱۱ درصد آن به چک‌ها و ۸۳ درصد آن به خریدهای نقدی تعلق دارد.[16]

در مقایسه با پول نقد یا چک، کارت‌های اعتباری یک شیوهٔ پُرهزینه برای خریداری کالا است. این کارت‌ها باعث ایجاد مشکلات حسابداریِ عظیم است زیرا معاملات میلیون‌ها نفر بایستی به طرز دقیقی ثبت و ضبط محاسبه شود. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، با معرفی صورت‌حساب‌های رایانه‌ای، از هزینه‌های مربوط به رسیدگی به این حساب‌ها، کاسته شد. گام بعدی، در رایانه‌ای کردن فرایند تهیه صورت حساب بود، و این کار نیز از طریق استفاده از ارتباطات تلفنی بین هر خروجیِ خرده‌فروشی[1] و رایانه مرکزی، انجام گرفت، که باز هم این هزینه‌ها را کاهش داد زیرا به تمامی سیستم تهیهٔ صورت حساب امکان می‌دهد که از طریق رایانه تکمیل شود، بی‌آن که کاغذی ردّ و بدل شود و هزینهٔ کارِ انسانی در میان باشد.

کارت‌هایِ پیش پرداخت[2] نیز به صورت یک روشِ جاریِ دیگر برای پرداخت بهای بسیاری از خدمات مصرفی درآمده‌اند، مانند قطار و اتوبوس؛ در ژاپن، که در این زمینه پیشرفت بیشتری کرده است، حتی صرف غذا در رستوران‌های مک دونالد را نیز شامل می‌شود. افزون بر آن، ژاپنی‌ها، پرداخت‌های از پیش اجازه داده شده را به عنوان یک

1. retail outlet
2. prepayment cards

وسیله عمدهٔ رایانه‌ای برای پرداخت صورت‌حساب‌ها، پذیرفته‌اند. طبق این سیستم، مشتریان به بانک‌هایِ خود اجازه می‌دهند که هر ماه صورت حساب‌های مخصوصی را خود به خود بپردازند. پرداخت‌ها توسط رایانه‌هایی صورت می‌گیرد که برای کسر کردن پول از یک حساب و افزودن آن به یک حساب دیگر، برنامه‌ریزی شده‌اند[1]. در سطح جهانی در دههٔ ۱۹۸۰، کاربُرد سیستم پرداخت‌های از پیش اجازه داده شده، شش برابرِ پرداخت توسط چک بود. در حالی که امریکاییان شروع به استفاده از این دو شکل جدیدِ پول کرده‌اند، اما همچنان ترجیح می‌دهند که صورت‌حساب‌های خود را به وسیله چک پرداخت کنند.

نتیجه‌گیری

در گذران قرن بیستم، روابط میان پول، نظریه اقتصادی، حکومت‌ها، و مردمان آنها، دگرگونی‌های ژرفی از سَر گذرانده و می‌گذراند. در نظام پایهٔ طلا در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول، این چنین فرض می‌شد که این نظام به طور خود به خود و بدون دخالتِ بشر عمل می‌کند. در طول جنگ جهانی اول، حکومت‌ها به منظور پی‌گیری هدف‌های ملی، ناگزیر شدند که اقتصادهایشان را عهده‌دار شده و پول‌های خود را کنترل کنند. انقلاب علیه این حکومتِ بسیار مزاحم، زمینه‌ای را برای ظهور قدرت بانک‌های خصوصی در دههٔ ۱۹۲۰ فراهم ساخت. اما شکست این تأمین مالی کنندگانِ[2] خصوصی در حل مشکلات سیاسی که ریشه در بی‌ثباتی اقتصادی داشت، حکومت‌ها را ناگزیر کرد که در دههٔ ۱۹۳۰، دوباره وارد میدان شوند. نظام بِرتُن وودز یک هم‌آهنگی را میان محدودیت‌های نظام پایهٔ طلا و آزادی عملِ مورد نیازِ حکومت‌ها برای پرداختن به بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی‌ای که می‌تواند در اثر کاپیتالیسم مدرن به وجود آید، ایجاد کرد. نظام بِرتُن وودز که توسط امریکاییانی ایجاد شده بود که می‌خواستند از تکرار بی‌ثباتی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ جلوگیری کنند، در مرحله‌ی بعد توسط امریکاییانی که دیگر مایل نبودند محدودیت‌های اقتصادیِ مربوط به نرخ‌های ثابت ارز را تحمل کنند،

---

۱. در ایران (از سال ۱۳۸۱) برخی بانک‌ها نیز همین فعالیت را در قالب «طرح بانک پرداخت» و عمدتاً در مورد صورت حساب‌هایِ تلفن، برق، آب، و گاز مصرفی، انجام می‌دهند. ــ م.

2. financiers

تضعیف شد. بحران‌های نفتی دههٔ ۱۹۷۰، باعث شد که بانکداران خصوصی دوباره به صحنه برگردند، اما این بار در شرایطِ حکومت‌های قدرتمندتری که حاضر نبودند شاهد سُست شدن نیازهای [سیاسی‌شان] باشند. اکنون، ما صبر می‌کنیم تا ببینیم که این کنش متقابلِ بخش خصوصی و نیازهای سیاسی دولت‌ها، در قرن بیست و یکم چگونه ادامه خواهد یافت.

آرمانِ نظام بِرِتُن وودز به مقدار زیادی تحقق یافته است، اما نه به آن شکلی که توسط جان مِینارد کینز یا هَری دِکستِر وایت پیش‌بینی شده بود. حکومت‌ها همچنان مسئولیت رفاه شهروندانشان را به عهده دارند، اما به طرز دردناکی پی برده‌اند که فاقد ابزار لازم برای تضمین رشد اقتصادی هستند. پیش‌بینی دههٔ ۱۹۶۰، مبنی بر آن که اقتصاد را می‌توان از طریق دستکاریِ دقیق در سیاست مالی و پولی، کاملاً سامان‌دِهی کرد، راه را به روی کسرهای مالی به ظاهر نامحدود گشوده است. نظام پولیِ بین‌المللی، هم‌زیستی پیدا کرده است با نرخ‌های آزادِ ارز شناوری که به حکومت‌ها امکان می‌دهد تا کسرهای بازرگانی را از سَر بگذرانند، و اعتقاد پیشین مبنی بر آن که کسر بودجه جنبه غیراخلاقی دارد و می‌تواند به یک بحران پولی بیانجامد، راه را به روی این بیم که تأمین مالی کسری‌ها از طریق وام‌های بین‌المللی، تنها از راه فدا کردن قدرت ملی در برابر وام‌دهندگان خارجی امکان‌پذیر است، گشوده است.

عقاید ما درباره پول و آنچه ما به طور قانونی می‌توانیم با پول انجام دهیم، دگرگون شده است؛ اما در حالی که دنیا پیچیده‌تر شده است، روشن نیست که ما به راستی آموخته باشیم که بر سرنوشتِ خویش چیره شویم یا از محدودیت‌هایی که در سال ۱۹۰۰، با قدرتِ زیادی ظاهر شدند، بگریزیم.

یادداشت‌های پایان فصل

1. Citizens of the United States rarely use "liberal" in its classical sense. In Europe, "liberal" still refers to the values of Adam Smith, while Americans have taken to using it to describe the welfare state philosophy of John Maynard Keynes, of whom more later.
2. peter Lindert, Key Currencies and Gold, 1900 - 1913 (princeton: princeton University Press, 1969), p. 2.
3. A. G. Ford The Gold Standard, 1880 - 1924: Britain and Argentina (Oxford:

Clarendon Press, 1962).
4. Lindert, Key Currencies and Gold, P. 12.
5. Michele Fratianni and Franco Spinelli, "Italy in the Gold Standard Period, 1861 - 1914" in Michael D. Bordo and Anna Schwartz, eds., A Retrospective on the Classical Gold Standard 1821 - 1931 (Chicago and London: University of Chicago Press, 1984), P, 443.
6. Karl Erich Born, International Banking in the 19th and 20th Centuries (Leamington Spa: Berg, 1983), P. 18.
7. In Britain, which has the clearest records, central government expenditure was 47.6 percent of net national income in 1918. Calculated from B. R. Mitchell, ed. European Historical Statistics 1750 - 1975, 2d ed., rev. (New York: 1980) from series H4: Total Central Government Expenditure and series K1: National Accounts.
8. Ibid.
9. The classic description of this process is Karl Polanyi, The Great Transformation (Boston: Beacon Press, 1985 [1944]).
10. This is the theme of Charles Kindleberger, The World in Depression 1929 - 1939 (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1973).
11. Frederick Hayek, The Road to Serfdom. Milton Friedman's work was virtually a replay of Hayek's analysis and became one of the most important economic treatises of the 1970s and 1980s.
12. On United States fiscal policy the clearest survey is still Herbert Stein, The Fiscal Revolution in America (Chicago: University of Chicago Press, 1969). On German policy in the 1930s, see Harold James, "What Is Keynesian About Deficit Financing? The Case of Interwar Germany" in Peter Hall,ed., The Political power of Economic Ideas (Princeton: Princeton University Press, 1989). For a more complete discussion, see Richard Overy, The Nazi Economic Recovery 1932 - 1939 (London: Macmillan, 1982).
13. M. S. Mendelsohn, Money on the Move: The Modern International Capital Market (New York: McGraw - Hill, 1980), p.80.
14. Lewis Mandell, The Credit Card Industry: A History (Boston: Twayne, 1990), P. xiii.
15. "Thrift Is Under Siege in Japan," The New York Times, June 16, 1992.
16. Peter Harrop, The Future of Payment Media (London: Financial Times Business Information, 1989), P.7.

۱۴

فناوری و اختراع

کریستوفر فریمَن

مقدمه

شرح‌های متعدد درباره اختراعات و فناوری (مانند شرح لارسِن[1]، ۱۹۶۰) با فهرست کردن، توصیف، و مثال آوردن برای بزرگترین اختراعات و مشهورترین مخترعان، آغاز می‌شود و پایان می‌یابد. اگر این بررسی [مقالهٔ حاضر] یک طرحِ مطلب[2] و یک ساختار متفاوت دارد، بی‌شک به این دلیل نیست که قرن بیستم فاقد اختراعات بزرگ بود، بلکه به این دلیل که یک رویکرد متفاوت می‌تواند منشأ فهمی عمیق‌تر در باب این موضوع باشد. تفاوت قرن بیستم از قرن‌های پیشین، فقط به لحاظ اختراعاتِ واقعیِ انجام گرفته نبود، که همچنین از حیث شیوه آنها نیز بود. این تفاوت، موضوعِ بخش اولِ این بررسی است.

دلیلِ دومی که این بررسی را متفاوت از شرح‌های پیشین می‌سازد، این است که تاریخ‌نگاران، مهندسان، اقتصاددانان، و جامعه‌شناسان پذیرفته‌اند که هم زمان با پیشرفت قرن بیستم، اختراعات را نمی‌توان به طرز رضایت‌بخشی به عنوان رویدادهای پراکنده و منفرد به شمار آورد، بلکه به مثابه بخشی از یک زنجیرهٔ[3] دگرگونی‌هایِ فنیِ در هم تنیده می‌باشند. فناوری‌ها به لحاظ ماهیت‌شان، نظام‌مند هستند ــ ویژگی‌های آنها غالباً تعیین کنندهٔ مسیر فعالیت در امر اختراعات و میزان گسترش اختراعات و نوآوری‌هایِ موفق است. این امر، موضوع قسمت دومِ این بررسی را تشکیل می‌دهد، یعنی تحقیق درباره تحولات بزرگ در نظام فناوریِ جدید در طول دورهٔ زمانیِ قرن بیستم.

بالاخره، طلوع فناوری‌های جدید (و افول برخی فناوری‌های قدیم) پیوندی قوی با

---

1. Larsen account
2. Point of departure
3. continum

تعدادی از نهادهای اجتماعی دارد. اهمیت موضوع صعود ایالات متحده به رهبری فناوری در سده‌های نوزدهم و بیستم، نه تنها به لحاظ مخترعان بزرگی مانند اِلی‌ویتنی[۱] یا تامِس اِدیسون بود، که همچنین به دلیل یک الگویِ تغییرِ نهادی، یعنی «یک نظام ملی اختراع». [1] به همان ترتیب، صعود ژاپن به زمرهٔ قدرت‌های فناوریِ طراز اول و موفقیت سایر کشورهای آسیای شرقی، با ویژگی جدید در نظام‌های ملی اختراعات آنها ارتباط دارد. تعامل فناوری‌های جدید و نهادهای اجتماعیِ متغیر، موضوع سومین و آخرین بخش از این بررسی کوتاه است.

مقیاس متغیر و سازمان‌مندیِ فعالیت‌های اختراعاتی[۲] و پیشرفت فناوری

پیدایش آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعه[۳]

در طول قرن بیستم، جایگاه[۴] اصلیِ فعالیت اختراعاتی، از مخترعِ منفرد به آزمایشگاه‌های «تحقیق و توسعهٔ» حرفه‌ای تغییر یافت، چه در بخش صنایع، نهادهای دولتی، و چه در دانشگاه‌ها. قرن نوزدهم، دورهٔ قهرمانیِ اختراع و نیز تهور[۵] بود، و وجه مشخصه آن نیز وجودِ حال و هوایِ «او قادر به انجام هر کاری است» شخصیت‌هایی بود مانند اِلی ویتنیِ آهنگر و میخ‌ساز، مخترع ماشین‌تراش و نوآور. هنری ثارو[۶] که اکنون از او به عنوان یک فیلسوف گوشه‌نشین یاد می‌شود، هنگامی که از او پرسیدند که حرفهٔ خود را ده سال پس از فراغت از تحصیل [در دانشگاه] بیان کند، وی پاسخ داد که به حرفه‌های نجاری، بنّایی، ساختن لوله‌های شیشه‌ای، نقاشیِ ساختمان، کشاورزی، نقشه‌برداری و صد البته نویسندگی و مدادسازی مشغول بود. در واقع، او بنیان‌گذار

1. Eli Whitney
2. Inventive activities
3. R&D [research & development] laboratories
4. locus
5. entrepreneurship

۶ـ Henry [David] Thoreau (۱۸۱۷ ـ ۱۸۶۲) شاعر و نویسنده امریکایی. وی به همان اندازه که به اندیشه‌های فلسفی پرداخت، به مسائل سیاسی نیز توجه داشت؛ مقالهٔ او تحت عنوان «نافرمانی مدنی» (۱۸۴۹) الهام بخش گاندی در گزینش سیاست «مقاومت منفی» بود. (نک: تاریخ ادبیات جهان، پیشین، جلد دوم، صص ۸۱۶ ـ ۸۱۷). ــ م.

اختراعات متعدد در مدادسازی بود و زمانی وجود داشت که وی فقط به فکر بهبود روش‌ها در کارخانهٔ کوچکِ مدادسازی‌اش بود. [2] اِلی ویتنی و ثارو از سنخ مخترعان متعارفِ امریکایی و اروپایی در قرن نوزدهم بودند، و موفقیت انقلاب صنعتی بریتانیا نیز مدیون افرادی مانند آنان است.

در حالی که وجودِ یک حرفهٔ اختراع، در قرن بیستم نیز ادامه می‌یافت، تامس اِدیسون مظهر انتقال از «افراد بزرگ» به آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعه در مقیاس بزرگ بود و وی به ایجاد آنها کمک کرد. اِدیسون اختراعات متعدد داشت، و به لحاظ اختراعاتِ خویش، در مقایسه با هر مخترعِ دیگری، برتر بود (تعداد ۱۰۹۳ اختراع ثبت شده). اما این موفقیت او، تا حدودی زاییدهٔ ایجاد آزمایشگاه‌های بزرگِ تحقیقاتیِ قراردادی[1] بود، ابتدا در نیوآرک[2] نیوجرسی) و سپس در مِنلوپارک[3] (کالیفرنیا). در میان کارکنان اِدیسون در این آزمایشگاه‌ها، برخی مهندسان و دانشمندان برجسته وجود داشتند که بعدها کمک کردند به تقویت همکاری در امرِ تحقیق و توسعهٔ صنعتیِ درون سازمانی در آلمان و بریتانیا، و نیز در ایالات متحده.

در نخستین دههٔ قرن بیستم، گرچه اِدیسون همچنان سرگرم اختراعات خویش بود، اما کانون تلاش‌هایِ اختراعاتی، از آزمایشگاه‌های قراردادیِ مِنلوپارک یا اِدوارد وِستون[4]، به آزمایشگاه‌های صنعتیِ داخلی[5] که توسط مؤسساتی نظیر کُداک[6] (۱۸۹۵)، جِنرال الکتریک[7] (۱۹۰۰)، یا شرکت دوپون[8] (۱۹۰۲) تأسیس شده بودند، انتقال یافت. همان‌طور که تامِس هیوز[9] در تحقیق علمی خود در سال ۱۹۸۹، درباره «موج» اختراعات امریکایی از ۱۸۷۰ تا ۱۹۴۰ نشان داده است، در زمان جنگ جهانیِ اول، تحقیق و توسعهٔ شرکتی[10] جایگزین آزمایشگاه‌های قراردادی به عنوان مرکز فعالیت‌ها در امر اختراعات در امریکا شده بود. یک مجتمع نظامی ـ صنعتیِ ابتدایی نیز با حمایت بخش تحقیقات صنعتی، توسط نیروی دریایی امریکا ایجاد شده بود، و

۱ـ اشاره به آزمایشگاه‌هایی است که طبق قرارداد، در خارج از حوزهٔ عملِ یک صنعت تأسیس شده و خدمات تحقیقاتی را به آن صنعت عرضه می‌کند.ـ م.

2. Newark
3. Menlo Park
4. Edward Weston

۵ـ آزمایشگاه‌های ایجاد شده در داخل یک مؤسسه (In-house). ـ م.

6. Kodak
7. General Electric
8. Du Pont
9. Thomas Hughes
10. Corporate R & D

به‌ویژه پیوندهای محکمی با اِسپری [1] ـ سازندهٔ ژیروسکوپ [2] ـ برقرار کرده بود.

یوزف شومپتر [3]، اقتصاددانی که پیشرفت فنی را درکانون تحلیلِ خویش قرارداد [3]، یادآور شد که در اروپا نیز پیدایش فناوری برقی در چرخش قرن نوزدهم به بیستم، منجر به تمرکز تلاش‌های اختراعاتی در دو مؤسسه عظیم آلمانی شد: شرکت وسایل برقی آلمان (آ.اِ.گ) [4] و شرکت زیمنس [5]. پیش از جنگ جهانی اول، شرکت جِنرال الکتریک (در ایالات متحده) و آ.اِ.گ (در آلمان) توافق‌هایی در زمینه سهیم شدن در ثبت اختراع و بازار مشترک داشتند که عملاً تمامی پیشرفت‌ها در فناوری برقی در بازارهای عمده جهان را شامل می‌شد. گرچه برخی اقتصاددانان هنوز هم در این باب چون و چرا می‌کنند که چرا مؤسسات بایستی ایجادِ بخش تحقیق و توسعهٔ درون سازمانی را بر انجام این کار توسط یک مؤسسه دیگر و آن هم به طور قراردادی، به آن گونه که کارِ تبلیغات و سایر خدماتِ خود را انجام می‌دهند، ترجیح دهند، پاسخ این پرسش برای جامعه‌شناسان و مدیران همواره به یک اندازه نسبتاً روشن بوده است: مزایای آشکاری به لحاظ اعتماد و ارتباطات داخلی میان تحقیق و توسعه، تولید، و وظایف بازاریابی در اجرای تحقیق و توسعه در یک محیط داخلیِ امن وجود دارد. همچنین، این حقیقت برجسته وجود دارد که سهم تحقیق و توسعه قراردادی نسبتاً کم‌رنگ شده و اکنون فقط کمتر از ۵ درصد هزینه‌های مربوط به تحقیق و توسعهٔ صنعتی در کشورهای بزرگِ صنعتی را تشکیل

۱ـ Elmor Ambrose Sperry (۱۸۶۰ ـ ۱۹۳۰)، مهندس برق و مخترع امریکایی: اختراع دینامِ پیشرفته و نوع جدیدی از لامپ قوسی (۱۸۷۹)، و اختراع قطب‌نماهای ژیروسکوپی و سکّان‌هایی برای کشتی‌ها و هواپیماها. ـــ م.

۲. ژیروسکوپ (gyrosecope) به چرخ دوّاری گفته می‌شود که آن‌چنان سوار شده است که محور آن می‌تواند آزادانه در حول هر محوری دَوَران کند. یک چنین چرخی، دو خاصیت عمده دارد که کاربُردهای ژیروسکوپ به آنها بستگی دارد: ۱ـ صُلبیت (ستختپایی) در فضا (اینرسی یا لَختی ژیروسکوپی)؛ پایهٔ چرخ را می‌توان در جهتی چرخاند بدون اینکه تغییری درراستای محور دَوَران چرخ نسبت به فضا حاصل شود. ۲. حرکت تقدیمی؛ یعنی وقتی یک ژیروسکوپ تحت تأثیر یک گشتاور قرار می‌گیرد که بخواهد راستای محور آن را تغییر دهد، چرخ حول محوری عمود بر راستای گشتاور خواهد چرخید. ـــ م.

۳ـ Joseph Alois Schumpeter (۱۸۸۳ ـ ۱۹۵۰)، اقتصاددان اتریشی که در سال ۱۹۳۲ به ایالات متحده مهاجرت کرد و در دانشگاه هاروارد به تدریس اقتصاد پرداخت. وی در سال ۱۹۱۲، در اثر خویش به نام **نظریهٔ توسعه اقتصادی**، ضمن تحلیل نظام سرمایه‌داری، نظریهٔ نوآوری‌های فنی راکه به وسیله صاحبکاران اقتصادی صورت می‌گیرد، مطرح کرد، و این عنصر را یک عامل مهم و اساسی در توسعه اقتصادی به شمار آورد. ـــ م.

4. Allgemine Elektrizitas Geselschaft (AEG)

5. Siemens

می‌دهد. اما حکومت‌ها استفاده بیشتری کرده‌اند از توافق‌های قراردادی با صنایع و دانشگاه‌ها.

مؤسسات شیمیایی آلمان مانند، بایر[۱] و هوخست[۲] و باسف[۳] در دهۀ ۱۸۷۰ آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعه درون سازمانی خویش را ایجاد کردند و صنعت برق نیز از آنها پیروی کرد، و در پی یک تأخیر زمانیِ چند دهه‌ای، مؤسسات سایر صنایع نیز دنباله‌روی آنها شدند. گسترش این نوآوری مهم اجتماعی، در یک فرایند نسبتاً کُند صورت گرفت. می‌بایست بیش از نیم قرن سپری می‌شد تا شمار اختراعات به ثبت رسیدهِ شرکت‌ها، شروع به فراتر رفتن از اختراعاتِ ثبت شده توسط افراد، بنماید.

در اواخر قرن نوزدهم، مؤسسات فعال در صنایع سنتی، مانند چاپ، پوشاک، مُبل‌سازی و مدادسازی،همچنان به طراحی و تولید وفروش فرآورده‌های خویش ادامه دادند بی‌آنکه هیچ‌گونه فعالیت تحقیق و توسعۀ رسمی داشته باشند، و اکثر آنها هنوز هم همین وضع را دارند. اما اگر پرسش کنیم که کدام صنایع در قرن بیستم از آشکارترین و سریع‌ترین رشد برخوردار بوده‌اند، پاسخی روشن برای آن وجود دارد: آن صنایعی که تمرکز نسبتاً زیادی به لحاظ تحقیق و توسعه دارند (این تمرکز، تعریف شده است بر مبنای میزان هزینه‌های تحقیق و توسعه به صورت درصدی از بازدهِ خالص یا فروش) و تحقیق و توسعه رسمی را در یک مقیاس بزرگ انجام می‌دهند: صنایع الکترونیک، داروسازی، هوا ـ فضا[۴]، پلاستیک و سایر مواد پیشرفته، وسایل پزشکی و علمی و اتومبیل‌سازی. این صنایع در قرن نوزدهم به سختی وجود داشتند؛ دو تحقیق و توسعۀ متمرکز (هوا ـ فضا و الکترونیک) اساساً وجود نداشتند، بلکه صرفاً صنایع قرن بیستم به‌شمار می‌آیند و میزان تحقیق و توسعه آنها عظیم است. در ایالات متحده و بریتانیا در دوران پس از جنگ جهانی دوم، صنایع مزبور نیمی از تحقیق و توسعۀ صنعتی، و حتی نسبت بالاتری از تحقیق و توسعه توسّط حکومت را تشکیل می‌دادند. بسیاری

---

1. Bayer
2. Hoechst
3. Bädische Anilin Und Soda Fabrik (BASF) [کارخانۀ سازندۀ آنیلین و سودا در ایالت «باد»]

۴ـ(aerospace)؛ کلمه‌ای متشکل از aeronautics و space که در زبان فنی دو معنا دارد: (۱) آنچه که مربوط به جوّ و فضا می‌شود، مانند صنایع هوا ـ فضایی؛ (۲) پیرامون زمین، که متشکل از هوا و فضای بالای آن است، به طوری که هر دو را یک مجموعه در نظر گرفته و تمامی فعالیت‌های مربوط به پرواز پرتابه‌ها، ماهواره‌ها، و نظایر آن را شامل می‌شود. ــ م.

مؤسسات در این دو کشور، و نیز در سایر کشورهای اروپایی و ژاپن، بودجه‌ای راکه برای تحقیق و توسعه هزینه می‌کنند، بیشتر از بودجه‌ای است که در مورد سرمایه‌گذاری‌های ثابت در کارخانه‌ها و تجهیزات هزینه می‌شود.

نسبتاً بدیهی به نظر می‌رسد که بدون استفاده از منابع مهمِ تحقیق و توسعه، بتوان انواع جدیدی از مدارهای مجتمع[1] (که اینک میلیون‌ها قطعه را به یکدیگر متصل می‌کنند)، ساعت‌های دیجیتالی [رایانه‌ای]، سیستم‌های رادار، رایانه‌ها، هواپیما و موتورهای هوا ـ فضا، ماشین‌های تراشِ کنترل شده توسط رایانه، یا رُبوت‌ها را طراحی کرد و توسعه داد. از این رو، نباید تعجب کرد که عقیده مشترک و رایجِ این صنایع بر این است که اختراعات و ابداع روش‌ها و فرآورده‌های جدید، بیشتر از آنکه زاییدهٔ نبوغ فردی باشند، زاییدهٔ فعالیت گروه‌هایِ سازمان‌مندی است که با ابزارها و تجهیزات گران ـ قیمت کار می‌کنند. اما یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌ها درباره اختراع در قرن بیستم: *منابع اختراع* (۱۹۸۵) [4]، باور مزبور را قویاً زیر سؤال برده است. بنابراین، سودمند است که این مباحثه را به نحو دقیق بررسی کرد. این بررسی، همچنین کمک می‌کند به روشن کردن مفاهیم «اختراع[2]»، «نوآوری[3]» و «اشاعهٔ نوآوری‌ها[4]» و بدین‌سان بنیان بحث بعدی درباره سایر پیشرفت‌ها در قرن بیستم خواهد بود.

منابع اختراع

جیوکس[5] و دیگر نویسندگانِ [کتاب *منابع اختراع*] ادعاهای چند نویسنده را مبنی بر آنکه عصر مخترعِ انفرادی به سر رسیده است، و این‌که اختراع در قرن بیستم به صورت حق‌انحصاری[6] گروه‌های حرفه‌ای در شرکت‌های بزرگ درآمده است، نقل می‌کنند. سپس جیوکس و دیگر نویسندگان، با بررسی شصت اختراع بزرگ در قرن بیستم (شش اختراع دیگر هم در چاپ دوم این کتاب، افزوده شده است) به چالش با ادعاهای مزبور می‌پردازند. بر مبنای پیشینه‌های اکثر این اختراعات (که در پیوست این کتاب گنجانیده

---

۱. (Integrated circuit)؛ ریزمدار: مدارِ میکروالکترونیکی که در درون یک تراشهٔ نیمرسانا (معمولاً سیلیسیُم بلوری) تعبیه شده است. این مدارها در رایانه‌ها، اتومبیل‌سازی، رادیوسازی، و نظایر آن، که به مدارهای کنترل الکترونیکیِ قابل اطمینان و کوچک نیاز دارند، به کار می‌روند. ــ م.

2. Invention
3. Innovantion
4.diffusion of innovations
5. Jewkes
6. Prerogative

شده بود)، جیوکس و دیگر نویسندگان نتیجه‌گیری کردند که اکثریت اختراعات (سی‌وسه‌اختراع) توسط مخترعان انفرادی صورت گرفت که غالباً در مؤسّسه‌هایِ خود یا در مؤسسه‌های کوچک کار می‌کردند، بی آنکه از امکانات تحقیق و توسعه در مؤسساتِ بزرگ بهره‌مند باشند. برخی اختراعاتِ قرن بیستم که اساساً به مخترعان انفرادی نسبت داده شده‌اند، شامل این اختراعات می‌باشد: باکلیت[1]، خودکار، هلیکوپتر، ذره‌بین الکترونیکی، رادیو، اَنسولین، زیراکس، دستگاه‌های تهویه مطبوع، موتور جت، کشف پنی‌سیلین، تیغ خودتراش، دستگاه منجمد کردن سریع، زیپِ[لباس]، و رایانه الکترونیک (در چاپ دوم این کتاب).

روشن است که این فهرست شامل برخی از مشخص‌ترین و مهم‌ترین اختراعات قرن بیستم است. اما برای فهم فناوری در قرن بیستم، ادعای جیوکس و دیگر نویسندگان، از چنان اهمیتی برخوردار است که شایسته رسیدگی دقیق‌تر می‌باشد. از اختراعاتِ باقی‌ماندهٔ مورد بحث قرار گرفته، بیست و دو اختراع را می‌توان اساساً به گروه‌های تحقیق و توسعه شرکت‌ها نسبت داد، و بقیه آن را به یک نوع مختلط که در آن، آزمایشگاه‌های دولتی، صنایع، و افراد، همگی مشارکت داشته‌اند. این نویسندگان اعتراف می‌کنند که گاهی دشوار است که بتوان اختراعات را به دو صورت «انفرادی» یا «شرکتی» طبقه‌بندی کرد، اما اگر ما طبقه‌بندی اولیه آنها را به عنوان یک طبقه‌بندی منطقی بپذیریم (و آنان نیز مدعی هیچ ادعای بزرگی در زمینه‌ای نیستند که در آن، طبقه‌بندی اختراعات بسیار دشوار است)، بنابراین گرچه فهرست اختراعاتِ شرکتی یک فهرست چشمگیر است، اما در نگاه نخست به نظر می‌رسد که استدلال آنان بسیار محکم است.

با این همه، لازم است که یک نگرش تاریخی را برگزینیم. چون این فهرست تمامی دورهٔ زمانی ۱۹۰۰ - ۱۹۵۶، را دربرمی‌گیرد، بی‌فایده نخواهد بود که نمونه مورد نظر آنان را به دو مقولهٔ گاه‌شماری تقسیم کنیم: پیش و پس از سال ۱۹۲۸، یعنی تقسیم آن به دو نیمهٔ راهِ این دوره زمانی. آنگاه آشکار می‌شود که در حالی که درسال‌های نخستین این قرن، اختراعات انفرادی به تعداد بیست و هشت اختراع، بر اختراعات شرکتی فزونی گرفت، اما در دورهٔ زمانی شروع شده از سال ۱۹۲۸، تعداد اختراعات شرکتی و تحقیق و

۱ـ (Bakelite): صمغ مصنوعی. ـ م.

توسعه مختلط فراتر رفت از شمار اختراعات انفرادی (۱۹ اختراع در برابر سیزده اختراع). اختراعات شرکتی شامل این اختراعات بود: نایلون، پُلی‌اِتیلین، تلویزیون، [حشره‌کُش] دِ.دِ.تِ، لامپ مهتابی، ترانزیستور، الیاف آکریلی و نوارِ نوردِ حرارتی[1]. براساس نمونه‌های ارائه شده از سوی این نویسندگان، می‌توان ابراز عقیده کرد که به راستی شواهدی مبنی بر حرکت به سمت اختراعات شرکتی در طول قرن بیستم وجود داشت. نباید فراموش کرد که در حالی که آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعهٔ شرکتی در صنایع شیمیایی و الکتریکی آلمان و امریکا در اواخر قرن نوزدهم به وجود آمدند، اما شمار آنها در رُبع نخست قرن بیستم اندک بود؛ بیشترین رشدِ تحقیق و توسعه صنعتی، در طول و پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت. در سال ۱۹۰۱، ۸۲ درصد تمامی اختراعات ثبت شده در ایالات متحده، از آنِ افراد، و ۱۸ درصد باقی مانده متعلق به شرکت‌ها بود؛ در سال ۱۹۲۸، افراد هنوز هم ۵۵ درصد اختراعات را به خود اختصاص داده‌بودند. فقط در سال ۱۹۳۲، بود که شمار اختراعات ثبت شدهٔ شرکت‌ها فراتر رفت از نیمی از کل اختراعات به ثبت رسیده.

منابع نوآوری

یک بررسی ثانوی و حتی مهم‌تر را باید درباره تحلیل این نویسندگان از موضوع اختراعات در قرن بیستم، انجام داد. همان‌طور که خود آنان نیز آشکارا می‌گویند، کتاب آنان درباره اختراعات است، نه توسعه یا نوآوری. با این وصف، روشن است که برمبنای یک نظرگاه اقتصادی یا اجتماعی، نوآوری یک پدیده مهم‌تر می‌باشد. نیاز به یک چنین ایجاد تمایزی [برای نوآوری] هر چند که اینک عموماً پذیرفته شده است، اما ما اساساً آن را مدیون اندیشهٔ شومپتر هستیم [5]، زیرا او یادآور شد که بسیاری از اختراعات در واقع به بازار راه نیافتند و بسیاری از حقوق انحصاریِ اختراعات نیز بی‌آنکه مورد استفاده قرار گیرند، منقضی شدند. یک نوآوری، یعنی نخستین مفهوم یا فکر اصلی برای یک فرآورده یا یک روش جدید. اما بدون توسعه بیشتر ــ یعنی کار، که غالباً وقت‌گیر و گران است ــ این مفهوم یا فکر نمی‌تواند یک نوآوری [واقعی] باشد. این مرحلهٔ توسعه لزوماً طرح یک فرآورده جدید را به سمت نقطهٔ امکان‌پذیر بودن به لحاظ بازرگانی یا (در موارد نظامی و

---

1. hot strip rolling

پزشکی) به سمت کاربرد سودمند در سیستم‌های سلاح‌ها یا مراقبت بهداشتی سوق می‌دهد. این مرحله غالباً شامل اختراعات بیشتری در طول یک دورهٔ توسعه است.

از این رو، نوآوری‌ها نه تنها نیازمند فعالیت در امر اختراعات و تحقیق هستند، که همچنین به طرح و توسعه نیز احتیاج دارند. بخش «توسعه» در واژهٔ «تحقیق و توسعه» معمولاً بیش از دوسوم کلِ هزینه‌های مالی را به خود اختصاص می‌دهد. اگر ما شصت اختراع موجود در فهرست جیوکس و دیگر نویسندگان را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که بسیاری از اختراعات نسبت داده شده به مخترعان انفرادی، در واقع در آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعهٔ مؤسسات بزرگ به وجود آمده‌اند. همان‌طور که در فصل تحت عنوان «توسعه» [در کتاب منابع اختراع] بیان شده است، مثال‌های خوبِ آن عبارت هستند از عکاسی رنگی، که به وسیله دو دانشجوی رشته موسیقی اختراع شد، اما توسعه آن توسط مؤسسه کُداک و پس ازسال‌ها مطالعه صورت گرفت. یا موتور جت که به وسیله فِرَنک ویتِل[1] اختراع شد، اما توسط مؤسسه رولز رویس[2] توسعه یافت. ازا ین رو، نمونهٔ ارائه شده توسط خودِ این نویسندگان، در واقع نشان می‌دهد که شرکت‌های بزرگ، نزدیک به دو سوم نوآوری‌های قرن بیستم (یا به بیان دقیق‌تر، نوآوری‌ها در نیمهٔ اول این قرن را) به خود اختصاص دادند، هر چند که افراد نیز سهم بزرگی در اختراعات داشتند.

و بالاخره، ما ناگزیریم ابراز عقیده کنیم که برخی از مخترعانِ نام برده شده توسط این نویسندگان به عنوان «مخترعانِ منفرد»، در واقع در آزمایشگاه‌هایِ دانشگاه‌ها کار کردند و از مزایای تجهیزات و نیز حمایتی که این دانشگاه‌ها عرضه کردند، بهره‌مند شدند. واقعیت این است که برخی منتقدان ابراز عقیده می‌کنند که تمامی روشِ اقدام به انتساب اختراعات به مخترعان منفرد، روش گمراه‌کننده‌ای است. گیلفیلان[3] [6] ــ جامعه‌شناس امریکایی که شاید بیشترین کمک را به جامعه‌شناسی اختراع کرد[4] ــ بر خدمات کوچک و بی‌شمار (وغالباً ناشناخته) انجام شده برای هر اختراع بزرگ تأکید کرد، و نزدیک شد به موضع‌گیری نشریهٔ اِکونومیست، که حتی در میانهٔ قرن نوزدهم (۱۸۵۱) این چنین اظهار نظر کرد: «تقریباً تمامی اختراعات سودمند، بستگی بیشتری با پیشرفت جامعه دارند تا با یک فرد.» تا حدودی به همین دلیل، تاریخ اختراع مملوء از ادعاهایی در مورد

---

1. Frank Whittle 2. Rolls Royce 3. Gilfillan
4. Sociology of Invention

تقدّم یک مخترع در امر یک اختراع است، به ویژه میان مخترعانی از ملیت‌های مختلف.

نکته اخیرالذکر مستقیماً منتهی به مسئله‌ی اختراعات «ثانوی» در طول فرایند اشاعهٔ نوآوری می‌شود. در اینجا نیز ما باز هم مدیون شومپتر هستیم که تمایزی را بین نوآوری و اشاعهٔ نوآوری قائل شد. به عقیده او، در حالی که نخستین نوآوری نیاز به صفات غیرعادی تهور داشت و زاییدهٔ اراده و نیز تخیل بود، اشاعهٔ نوآوری اساساً یک موضوع تقلید از پیشتازان بود و هر چه بیشتر به صورت یک امر عادی درآمد. گرچه رده‌بندی[1] «اختراع ـ نوآوری ـ اشاعهٔ نوآوری» هنوز هم توسط اقتصاددانان و تاریخ‌نگاران به طور وسیعی به کار می‌رود، اما در معرض انتقاد شدید و فزاینده‌ای درطول نیمهٔ دوم این قرن قرار داشته است. خودِ شومپتر نیز اعتراف کرد که اتومبیل‌های ساخته شده و به فروش رفته در مراحل بعدی اشاعهٔ نوآوری، بسیار متفاوت بودند از اتومبیل‌هایی که در دههٔ ۱۸۸۰ به فروش رفتند. همین نکته را می‌توان حتی با قوت بیشتری در مورد رایانه الکترونیکی، هواپیما، یا رادیو، شمول داد. اشاعهٔ یک نوآوری، مشخصاً نیاز به سپری شدن چندین دهه، غالباً یک قرن یا بیشتر، دارد، و در سراسر این زمان، نوآوری اولیه از پیشرفت بیشتری بهره‌مند می‌شود. صدها یا حتی هزاران اختراع ثبت شدهِ «ثانوی» یا «پیشرفت»، پیرامون «اربابِ» اصلی اختراعاتِ ثبت شده برای هراختراع بزرگ را احاطه می‌کنند.

درباره چند اختراع «انفرادیِ» شناسایی شده توسط جیوکس و دیگر نویسندگان، می‌توان گفت که پیشرفتی که در اختراعات در طول گسترش نوآوری صورت گرفت، به همان اندازه، یا حتی بیش از خودِ اختراع یا نوآوری اصلی، اهمیت داشت. بنابراین، به طور مثال، گرچه سُلُوفان[2] به وسیله یک اشراف‌زاده فرانسوی ابداع شد، اما می‌توان گفت که کارِ گروه تحقیق و توسعه در مؤسسه دوپون برای اختراع و توسعهٔ یک شکل ضد رطوبت سُلُوفان، اهمیت زیادی به لحاظ پذیرش آن در سطح جهانی به عنوان یک ماده بسته‌بندی داشت. به همان ترتیب، گرچه روش مولکول شکنیِ کاتالیزوریِ اجزاء سنگین نفت[3]، که توسط جیوکس و دیگر نویسندگان، به عنوان اختراع یک مخترع میلیونر

---

1. taxonomy

۲. سُلُوفان (cellophane) کاغذ شفافی (شبیه شیشه) است از جنس سّلولزِ احیا شده، و در بسته‌بندی و جلدسازی به کار می‌رود. ـ م.

3. Catalytic Cracking Process of Heavy Fractions of Petroleum

فرانسوی به نام اُردی[1] به شمار آمده است، اما موفقیت او به‌سرعت جایگزین شد با روش به مراتب برترِ مولکول‌شکنی کاتالیزوریِ بستری سیّال[2] که به وسیله چند شرکت نفتی و پیمانکاران در دهۀ ۱۹۳۰ توسعه یافت. این توسعه مشترک، بزرگترین طرح واحدِ تحقیق و توسعه پیش از طرح مَنهَتن بود که بمب اتمی را ساخت.[3]

از این رو، نواقص متعددی در تحلیل انجام شده توسط جیوکس و دیگر نویسندگان وجود دارد، هر چند که کار آنان به صورت یک راهنمای اساسی برای اختراع در قرن بیستم، باقی می‌ماند. حتی اگر این تحلیل، تا حدودی درباره نقش برجستۀ افراد غلّو می‌کند، اما بی‌شک نشان می‌دهد که مخترعان، و غالباً مؤسسات کوچکی که آنان تأسیس کردند، کمک ارزشمندی به روند اختراع در طول قرن بیستم کرد. تحقیقات جدیدتر نیز تأیید کرده‌اند که این موضوع در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ مصداق دارد. در اواخر قرن بیستم، عموماً پذیرفته شده است که یک هم‌زیستی میان فعالیت مؤسسات بزرگ و کوچک وجود دارد، و کتاب نگارش یافته توسط جیوکس و دیگر نویسندگان، به اثبات رسانید نقش ویژه مخترعانِ نوآور[4] و دانشمندانی راکه با اختراعات و کشفیات آنان بازی کردند. پشتکار و عزم راسخ یک چنین افرادی، که در کتاب مزبور به تفصیل بیان شده بود، برای چیرگی بر بی‌تفاوتی و مخالفتِ آن کسانی که به عقاید متعارف بسیار پای‌بند بودند، ضرورت داشت. به طور مثال، تامِس‌کوهن [7] تاریخ‌نگار، همین پدیده را در ارتباط با تغییراتِ نمونه‌های اصلی[5] در علم، به اثبات رسانید.

با این وصف، در حالی که همۀ حرف‌ها زده شده و همۀ کارها انجام گرفته، و به رغم تداوم بی‌چون و چرایِ اهمیت اختراع انفرادی و مؤسسات کوچک، قرن بیستم، پیش از هر چیز، به خاطر رشد تحقیق و توسعه در مقیاس وسیع، از اهمیت برخوردار است. و این موضوع، چیزی کاملاً جدید در تاریخ دنیا بود، و صرف‌نظر از خوب یا بَد بودن آن، احتمال بیشتری دارد که این قرن به خاطر طرح‌های مَنهَتن، اسپوتنیک[6]، فرود در کُره

---

1. Hourdy   2. fluid bed catalytic cracking process

۳. (Manhatan Project)؛نام غیر رسمی یک برنامۀ سرّی وزارت دفاع امریکا برای ساخت بمب اتمی در سال ۱۹۴۲، است. نخستین آزمایش اتمی که در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۵ صورت گرفت، موفقیت این طرح را اثبات کرد. ــ م.

4. iconoclastic   5.Pardigms

۶. واژۀ اسپوتنیک (Sputink) در زبان روسی به معنای ماهواره است. دولت شوروی نخستین کشوری بود که درسال ۱۹۵۷ «اسپوتنیک ـ۱» را در مدار زمین قرار دارد تا در اطراف زمین گردش کند. ــ م.

ماه[1]، هواپیمای بوئینگ ۷۴۷، و رآکتورهای هسته‌ای، در خاطره‌های انسان‌ها باقی بماند، تا به خاطر اختراع تیغ خودتراش، زیپِ [لباس]، یا خودکار، هر چند که این اختراعات نیز بی‌شک سودمند هستند.

مهم‌تر از همهٔ اینها، ماجرای هیروشیما و پیدایش سلاح‌های هسته‌ای بود که سیمای فناوری بشر را دگرگون کرد. بسیاری از مردم شاید که آرزو داشتند به روزهای پیش از جنگ جهانی دوم باز گردند، یعنی هنگامی که وزارت کشاورزیِ ایالات متحده، در مقایسه با وزارت دفاع، پول بیشتری را صرف تحقیقات کشاورزی کرد. امکان دارد که این مردم، دنیایی را ترجیح می‌دادند که در آن، اختراعات کوچکِ سودمند و روزمرّه، مقدّم بر سیستم‌های وسیع تسلیحاتی یا رآکتورهای هسته‌ای بود. در دههٔ ۱۹۷۰، غالباً مقایسه‌ای بین توانایی بشر برای اکتشاف فضا و ناتوانی بشر در حل مشکلات اجتماعیِ همیشگی بر روی کره زمین، صورتِ گرفت، مانند مقایسه انجام شده در ماه و محله‌های فقیرنشین، اثر نِلسون[2] (۱۹۷۷) [8]. اما علم بزرگ[3] و فناوری بزرگ[4] بود که نقش محو نشدنی را بر عصر پساجنگ باقی گذارد.

پیدایش علم بزرگ و فناوری بزرگ

برخلاف باورِ عمومی، نقطهٔ آغازِ علم بزرگ و فناوری بزرگ، جنگ جهانی دوم و طرح مَنهَتن نبود، بلکه برخی طرح‌های بسیار بزرگ تحقیق و توسعه، مدت‌ها پیش از سال ۱۹۳۹، به عهده گرفته شدند. به ویژه صنایع نفت و شیمیایی، خود را با طرح‌های دارایِ مقیاس بزرگ برای واحدهای بسیار وسیع، تطبیق دادند، و تعجب‌آور نبود که از [شرکت] دوپون دعوت شد تا کارخانهٔ آزمایشی اوک ریج[5] را برای ساخت سلاح‌های هسته‌ای [طرح] مَنهَتن در سال ۱۹۴۲، طراحی کرده و بسازد. [9]

آزمایشگاه‌های بزرگ نیز در دانشگاه‌ها و نهادهای دولتی تأسیس شدند. گرچه «علم کوچک[6]» هنوز هم قویاً شکل متعارفِ [علم] را تشکیل می‌داد، اما آزمایشگاه‌هایی مانند

---

۱. نخستین ورودِ انسان به کره ماه، در بیستم ژوئیه ۱۹۶۹ و توسط کپسول فضایی آپولو (امریکاییان) که سه سرنشین داشت، صورت گرفت. ـــ م.

2. Nelson
3. Big Science
4. Big Technology
5.Oarkridge Pilot Plant
6. "Small Science"

آزمایشگاه تابش لاورنس[1] در دانشگاه کالیفرنیا، حضور خود را به خوبی نشان داده بودند. پیش از جنگ جهانی دوم، دلیل اصلی رشدِ یک چنین آزمایشگاه‌هایی، وسعت حکومت یا حتی مؤسسات نبود، بلکه پیچیدگی روبه افزایش و هزینهٔ برخی ابزارهای علمی و فناوری‌های جدید بود.

یکی از دلایلِ استمرارِ اختراعات ثبت شدهٔ انفرادی در قرن‌های نوزدهم و بیستم، این بود که فناوری‌های مهندسیِ مکانیک هنوز هم مجال زیادی را برای نبوغ انفرادی و انجام کار با هزینه بسیار کم، عرضه می‌کرد. بسیاری از اختراعات ثبت شده، هنوز هم به خوبی به کار گرفته می‌شدند برای ساختن نعل اسب و قوطی بازکُنِ پیشرفته در سال‌های قرن بیستم. با پیدایش مهندسی برق و شیمی کربُن در ربع آخر قرن نوزدهم، پیوندهای نزدیکتری میان فناوری و علم پایه[2] برقرار شد، نقش ابزارهایِ دقیق افزایش یافت، و معمولاً به مهندسان دوره دیده و دانشمندان نیاز بود تا اختراعات بیشتری را عرضه نمایند. شتاب‌دهندگان اتمی[3] و تلسکوپ‌ها دو مورد حداکثر بودند که در آنها، افزایش‌های کلان در هزینهٔ [ساخت] ابزار، مستقیماً منجر به نیاز به نهادهایِ علم بزرگ شد.

تاریخ‌نگارانِ علم، مانند زیدل[4] [10]، یادآور می‌شوند که تمامی ویژگی‌های آزمایشگاه‌های علم بزرگ را می‌توان در «آزمایشگاه تابش لاورنس» در دههٔ ۱۹۳۰، شناسایی کرد: نقش ابزارهای گران قیمت، ضرورت تأمین بودجه اضافی از طریق دولت و صنایع، معرفی ساختارهای مدیریتیِ دیوان سالار، نیاز به همکاری بین چندین رشته[5] و به ویژه میان دانشمند و فناوران[6]، و اهمیت اندازهٔ مطلقِ [یک آزمایشگاه].

در طول جنگ جهانی دوم، گروه‌های بسیار بزرگی از دانشمندان و مهندسان را گِرد یکدیگر جمع کردند، نه تنها برای طرح‌های مربوط به فیزیک هسته‌ای و سلاح‌های هسته‌ای، که همچنین برای بسیاری مقاصد دیگر. مؤسسه تحقیقات ارتباطاتِ راه دور[7] در مالِورن[8] انگلستان، که فقط یکی از مؤسسات متعددِ دولتی بود که صدها مهندس و

1.Lawrence Radiation Lab
2. Basic Science
۳. (atomic accelerators)؛ دستگاهی برای افزایش انرژی جنبشیِ ذرات باردار (مانند پروتون، الکترون، هستهٔ اتم) از طریق شتاب دادن آنها در میدان‌های الکتریکی. ــ م.
4. Seidel
5. Interdisciplinary co- operation
6. technoligists
7. Telecommunications Research Establishment
8. Malvern

دانشمند و کاردانان فنیِ دانشگاهی و صنعتی را گِرد یکدیگر جمع کرد تا سیستم‌های الکترونیک پیشرفته‌ای مانند رادارهای زمینی و دریایی و هوایی را توسعه دهند، به‌عقیدهٔ بسیاری از مردم، این مؤسسه عامل پیروزیِ متفقین در جنگ جهانی دوم بود. در مورد آلمان نیز گروه‌های بسیار بزرگ سرگرم توسعهٔ رادار، و صد البته در کار موشک‌سازی، دربخش خصوصی و نیز در نهادهای نظامی بودند.

دستاوردهای چشمگیر ــ اگر نگوییم شگفت‌انگیز ــ طرح مَنهَتن و سلاح‌های انتقام[1] و سایر سیستم‌های سلاح، تأثیری عمیق و دیرپاداشت، نه تنها بر جامعه بین‌المللیِ دانشمندان و مهندسان، که همچنین بر آن کسانی که مسئول تأمین بودجهٔ عمومی علم و فناوری بودند، و نیز بر افکار عمومی به طور کلی. حتی پیش از آنکه تنش‌های جنگ سرد و برپایی جنگ کُره در دهه ۱۹۵۰، تقاضاهای بیشتری را برای تحقیق و توسعهٔ نظامی ایجاد کند، حکومت‌ها در اروپا و امریکای شمالی و ژاپن عموماً پذیرفته بودند دفاع از یک تعهد عمومیِ مستمر و نسبتاً دست و دلباز را برای حمایت از تحقیق علمی و (در برخی موارد) از فناوری پیشرفته، خواه به دلیل امنیت ملی و خواه به دلیل این باور که توسعه نظامی باعث افزایش رفاه اقتصادی می‌شود.

پیش از جنگ جهانی دوم، بِرنال [11] (فیزیکدان مارکسیستِ ایرلندی)، تقریباً تنها کسی بود که از یک نظم افزایشِ عظیم در میزان فعالیت‌های تحقیق و توسعه در بریتانیا و نیز در سایر کشورها حمایت کرده بود[2]. اما آنچه که پیش از برپایی جنگ جهانی دوم، به‌صورت یک آرمان‌گرایی افراطی[3] ظاهر شده بود، در عصر طلاییِ رشد اقتصاد و دگرگونی فنی سریع در رُبع قرن (از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۳) به صورت یک تفکر متعارف[4] درآمد. کشورهای بزرگِ صنعتیِ، و نیز بسیاری از کشورهای کوچک، در واقع به یک افزایش ده برابری سیستم‌های توسعه و تحقیق‌شان (یا حتی بیشتر)، در مقایسه با دوره

۱. (V-Weapons)؛این سلاح‌ها که توسط آلمان نازی ساخته شد، شامل V-1 (بمب‌های هدایت شونده از زمین) و V-2 (موشک‌های بالیستیک) بود و هر دوی آنها عمدتاً علیه بریتانیا بـه کـار رفت. حرف "V"، علامت اختصاری کلمهٔ آلمانی "vergeltungswaffe"(به معنای سلاح انتقام) است. ــ م.

۲. John Bernal (۱۹۰۱ـ۱۹۷۱)بلورشناس و زیست‌شناس مولکولی. در طول جنگ جهانی دوم، وی در بخش خدمات علمی (فیزیک هسته‌ای) انگلستان فعالیت کرد. نامبرده به دلیل باورهای مارکسیستی‌اش، عقیده داشت که برای جلوگیری از یک جنگ جهانی دیگر، شوروی نیز باید به دانش‌های پیشرفته دست یابد. ــ م.

3. radical utopianism 4. orthodox thought

پیشاجنگ، دست یافتند. گرچه این افزایش، کاهش و درنگ مختصری را در دههٔ ۱۹۷۰ تجربه کرد، اما عموماً تا اواخر دههٔ ۱۹۸۰ ادامه یافت (به جدول ۱ـ۱۴ مراجعه شود)، و هزینه‌های آن نیز بخش بسیار بزرگی از تولید ناخالص داخلیِ بسیار افزایش یافته در تمامی کشورهای بزرگ صنعتی را تشکیل می‌داد.

جدول ۱ـ۱۴

تحول هزینه‌های ناخالص در امر تحقیق و توسعه بر حَسب درصدِ تولید ناخالص داخلی در قرن بیستم در کشورهای بزرگ صنعتی

کشورها	کلِ تحقیق و توسعه (نظامی و غیرنظامی) بر حَسب درصد تولید ناخالصی داخلی			فقط تحقیق و توسعهٔ غیرنظامی
	۱۹۳۴	۱۹۶۷	۱۹۸۳	۱۹۸۳
ایالات متحده امریکا	٪۰۶	٪۳/۱	٪۲/۷	٪۲
ژاپن	٪۰۱	٪۱/۶	٪۲/۷	٪۲/۷
جامعه اروپا	٪۰۳	٪۱/۸	٪۲/۱	٪۱/۸
اتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی	٪۰۴	٪۳/۲	٪۳/۶	٪۱

منبع: برآوردهایِ نویسنده مبتنی بر [تحقیق] بِرنال (۱۹۳۹) و [تحقیق] پاتِل و پاویت (۱۹۸۷) است. برآوردها در مورد اتحادشوروی سوسیالیستی (در تمامی این سال‌ها) برپایهٔ تعاریف «فراسکاتیِ» سازمان همکاریِ اقتصادی و توسعه است.

در درون اَبَرْ قدرت‌ها ـ ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پیشین ـ بخش بزرگی از هزینهٔ کلانِ تحقیق و توسعه بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۹۱، در زمینهٔ تحقیق و توسعهٔ نظامی بود، و از دههٔ ۱۹۵۰ به بعد، در زمینهٔ تحقیق و توسعه‌ای که پیوند تنگاتنگی با فناوری فضایی داشت. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، این ترکیب احتمالاً بالغ بر متجاوز از سه چهارم آن چیزی شد که یک تلاش کلیِ علمی و فناوری وسیع بود. تردید کمی می‌تواند وجود داشته باشد که کژنمایی‌های[1] القا شده در این نظام اقتصادی و نیز تعصب بسیار زیاد نسبت به این نوع طرح و اولّویت قائل شدن برای آن، از

1. distortions

جمله عللِ جانبی در فروپاشی نظام شوروی در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دهـهٔ ۱۹۹۰ بودند. در ایالات متحده و نیز در کشورهای کوچک اروپایی، مانند فـرانسـه و بـریتانیا، گرچه این کژنمایی از افراط کمتری برخوردار بود، اما به قدر کافی بزرگ بود تا یک مزیّت نسبی [۱] را به لحاظ تولید و تجارت، به آن کشورهایی بدهد که به قدر کافی خوشبخت بودند تا بتوانند منابع علمی و فنی خود را تقریباً بـه طـور کـامل در صنایع غیرنظامی متمرکز سازند. در اواخر قرن بیستم، یک تضاد آشکار بین مهارتِ فنی استثناییِ نیروهای مسلح ایالات متحده ــ به آن گونه که در جنگ خلیج [فارس] با عراق [۱۹۹۱] نشان داده شد ــ و دستاوردهای رقابتی مؤسّسات ژاپنی در بازارهای جهانی و در صنایعی مـانند اتومبیل‌سازی، وسایل الکترونیک، روبات‌سازی [۲]، و مدارهای مـجتمع، وجـود داشـته است.

در درون کشورهای صنعتی، از دهۀ ۱۹۶۰ بـه آن سـو، صـداهـایی در مـخالفت بـا اولّویت قائل شدن برای تلاش‌های علمی و فناوری در سـطح مـلی، اعـم از نـظامی یـا بازرگانی، بلند شده است. برخی مانند ژاک اِلول [۳] [12]، فیلسوف فرانسوی، به ریشه و ساقهٔ فناوری بزرگ یورش آوردند زیرا عقیده داشتند که ایـن تـلاش‌ها بـاعث نـابودی فرهنگ بشر می‌شود.

سایرین، مانند شومپترِ اقتصاددان [13]، اشاره کردند به مزایای مـتعددِ اجـتماعی و اقتصادیِ سازمان‌های کوچک در ایجَاد فناوری‌های مناسب‌تر بـرای نـیازهای اکـثریت جمعیت جهان، که کشورهایی در آن زیست می‌کنند که نام‌های مختلف «جهان سـوم»، «کمتر توسعه یافته»، «در حال رشد» یا صرفاً «جنوب» را بر آنها نهاده‌اند. در دهۀ ۱۹۷۰، جنبش سبزها از مصرف‌گرایی انبوه، از ریختن بی‌پروا و نامسئولانه آلاینده‌ها [۴] در جوّ و اقیانوس‌ها، و از کاهش بسیار سریع منابع غیرقابل جایگزین، بشدت انتقاد کردند [۵]. نقش روشنِ علمِ بزرگ و فناوری بزرگ، اندکی تیره شد.

۱ـ (comparative advantage)؛ موقعی که یک کشور بتواند دوکالا را، در مقایسه با یک کشـور دیگـر، بـا قیمت کمتری تولید کند، به طوری که سود نسبی در مورد یکی از این دو کالا نسبت به سود کالای دیگر، بیشتر باشد، اصطلاحاً می‌گویند که کشور اول در تولید کالای پُرسودتر، دارای مزیت نسبی است. ــ م.

2. robotics 3. Jacques Ellul 4. Pollutants

۵. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، فصل نهم). ــ م.

گزارش بروکز[1]، که به وسیله یک گروه ممتاز از دانشمندان و به ریاست یک فیزیکدان دانشگاه هاروارد تهیه شد، بازتاب افزایشِ این نگرانی‌ها در کشورهای عضو سازمان همکاریِ اقتصادی و توسعه در اوایل سال ۱۹۷۱ بود. هنگام بررسی مشکلاتِ ناشی از سمت‌گیریِ مجددِ فناوری جهانی در یک مسیر تمیزتر و سبزتر، درباره این نقش تیره شدهِ علمِ بزرگ و فناوری بزرگ سخن خواهیم گفت. اما ابتدا به بررسی جنبه‌های نظام‌مندِ فناوری‌های قرن بیستم می‌پردازیم.

نظام‌های فناوری و دگرگونی نمونهٔ اصلیِ فنی ـ اقتصادی[2] در قرن بیستم

یک رده‌بندیِ دگرگونی‌های فنی

بر مبنای بحثی که تاکنون در این مقاله مطرح شده است، هم‌اکنون روشن شده است که سودمند، و در واقع، ضروری است که تمایزی را میان اختراعات و نوآوری‌های ریشه‌ای[3] و پیشرفت‌های رو به رشدی[4] که دائماً برای فرآورده‌هایِ موجود صورت گرفته است، قائل شویم. بر خلاف آنچه که ممکن است در نگاه نخست به نظر برسد، انجام دقیق این کار، سهل و آسان نیست؛ برخی اقتصاددانان که درباره اختراعات مطالعه و تحقیق کرده‌اند، با استفاده از آمار اختراعاتِ ثبت شده، به این نتیجه رسیدند که این کار ناممکن است (مانند شومپتر در سال ۱۹۶۶ [14]) و باید پذیرفت که مشکلات بغرنجی وجود دارند که مرزهای مشخص ندارند و اصولاً ناشی از ماهیت نظام‌مندِ دگرگونی فنی‌اند. هر کس باید بپذیرد که رایانهٔ الکترونیکی و هواپیما در شمار مهم‌ترین اختراعات قرن بیستم بودند، ولی بیشترِ مردم ضمناً باید بدانند که موتور جت و ریزپردازنده‌ها[5] نیز بسیار مهم بودند. اما درباره سیستم‌های رایانه‌ایِ ذخیره کردن بلیت هواپیما یا سیستم طراحی به کمک رایانه[6] که اینک برای طراحی هواپیما و سایر محصولاتِ مهندسی

---

1. Brookes Report
2. technoeconomic
3. radical inventions
4. Incremental Improvements
5. (microprocessors)؛ یک تراشهٔ نیمرسانا یا مجموعه‌ای از تراشه‌هایی که به عنوان «واحد پردازش مرکزیِ» یک «ریز رایانه» عمل می‌کنند. ریزپردازه‌ها در دههٔ ۱۹۷۰ متداول شد و کارآیی آن از آن زمان تاکنون دائماً بهبود یافته است. ـ م.
6. Computer-aided design (CAD)

پیچیده به کار می‌رود، چه می‌توان گفت؟ نوآوری‌هایِ کاربردی یک نوآوری بزرگ، غالباً متعدد و بسیار مهم می‌باشد.

ما به یک رده‌بندی نیاز داریم تا نوآوری‌های بزرگ را از نوآوری‌های کوچک متمایز کند و ضمناً سیستم‌های فناوری نوآوری‌های مرتبط با این نوآوری‌های بزرگ را مشخص سازد. همچنین، این آرمان وجود دارد که ما دوست داریم مهم‌ترین سیستم‌های تأثیرگذار در بسیاری از صنایع و فعالیت‌ها را، از سیستم‌هایی که فقط در یک رشته تأثیر می‌گذارند، متمایز کنیم. گرچه هیچ اجماعی درباره یک چنین تعاریفی وجود ندارد، اما تمایزاتی که در پی می‌آید (با برخی تعبیرات جزئی) به گونه‌ای فزاینده وارد ادبیات تحلیلِ دگرگونی‌های فنی شده‌اند.

در دنبالهٔ کار شومپتر (۱۹۱۲) و مِنش[1] (۱۹۷۵) [15]، نوآوری‌های ریشه‌ای یا پایه را معمولاً به عنوان نوآوری‌هایی تعریف کرده‌اند که شامل مقداری ناپیوستگی در خطوط تولید و یا بازارها هستند. این نوآوری‌ها نمی‌توانستند صرفاً زاییدهٔ پیشرفت‌هایی در مجموعهٔ موجودِ فرآورده‌ها یا روش‌ها باشند. صرف‌نظر از این‌که هر کس چقدر تلاش کرد تا یک کارخانه سازندهٔ پارچه‌های پنبه‌ای یا پشمی را توسعه دهد، این تلاش‌ها هرگز نتوانستند به نایلون دست یابند، یا همان‌طور که شومپتر عادت داشت بگوید، «اگر شما تعداد زیادی دلیجان را کنار یکدیگر بگذارید، هرگز موفق نمی‌شوید یک راه‌آهن را به دست آورید.» یک مثال دیگر قرن بیستم را می‌آوریم: هر مقدار لامپ خلأ[2] را کنار یکدیگر بگذارید، شما به یک ترانزیستور[3] یا یک مدار مجتمع دست نمی‌یابید. بر مبنای این تعریف از نوآوری ریشه‌ای، روشن است که چرا مؤسساتِ آشنا با یک فناوری متداول، غالباً در رویکرد به یک فناوری جدید کوتاهی می‌کنند، در حالی که مؤسساتِ جدیدِ کوچک ممکن است با سهولت بیشتری به آن رو آورند، همچون در مورد برخی از مثال‌های ذکر شده توسط جیوکس. مؤسسات Texas Instruments, Intel و Motorola, Fairchild، با استفاده از ریزتراشه‌های رایانه، بسیار موفق‌تر بودند از مؤسساتی که زمانی قدرتمند

1. Mensch

۲. (vacum tube)؛ یا لامپ الکترونی: یک لامپ که با انتشار الکترون و جذب آن، به وسیله الکترودها کار می‌کند. ــ م.

۳. (transistor)؛ یک وسیله الکترونیکی است که قادر به «تقویت» به شیوهٔ لامپ‌های خلأ است.ــ م.

بودند و تولید لامپ خلأ را در سلطهٔ خود داشتند.[1] نوآوری‌های ریشه‌ای لزوماً متضمن دگرگونیِ ساختاری در اقتصاد می‌باشند زیرا به مهارت‌های جدید، تجهیزات جدید، و قطعات جدید نیاز دارند و امکان دارد که باعث ایجاد صنایع جدیدی با پیامدهای گسترده در حیات اجتماعی و اقتصادی بشوند.

از سوی دیگر، نوآوری‌های رو به رشد[2]، تمامی آن پیشرفت‌هایِ کوچکِ بی‌شماری هستند که در اثر تجربهٔ تولید (یعنی یادگیری در اثر تکرار عمل، به گفته‌ی اقتصاددانان)، تجربهٔ بازار (یادگیری در اثر استفاده) و مبادله بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان (یادگیری در اثر تعامل) در زمینهٔ فرآورده‌ها و روش‌هایِ موجود صورت گرفته‌اند. گرچه اینها اکثریت وسیعی از اختراعات ثبت شده‌ای را تشکیل می‌دهند که به طرز موفقیت‌آمیزی وارد مرحلهٔ اجرا شدند، اما نوآوری‌های روبه رشدتر نیز امکان دارد که ثبت نشده باشند لیکن به انباشت دانش تلویچی در درون یک مؤسسه کمک نمایند؛ عاملی که برای موفقیتِ رقابتی بسیار مهم است. اهمیت اقتصادی و فنیِ نوآوری‌های روبه‌رشد را به هیچ رو نباید دست کم گرفت: این نوآوری‌ها، علت بسیاری از پیشرفت‌های تدریجی در بهره‌وری ثبت شده در اکثر صنایع (البته به درجات مختلف) در سراسر قرن بیستم هستند. شکی نیست که آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعه کمک بزرگی به این روند کرده‌اند، گرچه چشمگیرترین خدمات این نهادها، در مورد نوآوری‌های روبه‌رشد بوده است. ضمناً به بسیاری از مؤسسات امکان داده است که روش‌ها و فرآورده‌هایشان را با عمق بیشتری درک کنند، و با مشکلات مربوط به کیفیت و معیار و نگهداری، با موفقیتِ بیشتری دست و پنجه نرم کنند. بخش مهمی از فعالیت اکثر آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعه، شامل یک چنین پیشرفت‌های روبه رشد و نیز «عیب‌یابی»[3] است. با این وصف، تحقیقِ تجربی نشان داده است که حتی در مؤسساتی نظیر مؤسسه دوپون، که دارای یک بخش تحقیق و توسعهٔ توانمند است، اکثر پیشرفت‌هایِ روبه‌رشد زاییدهٔ سایر فعالیت‌ها است، مانند مهندسی تولید، تحقیق درباره عملیات، بازاریابی، و سرویس فنی. به طور مثال، یکی از خدماتِ وسیعاً پذیرفته شدهٔ

---

۱. مزیت ترانزیستور بر لامپ خلأ، به دلیل این برتری‌ها است: (۱) حجم کمتری دارد؛ (۲) شکننده نیست؛ (۳) به جریان الکتریکی جداگانه‌ای برای گرم کردنِ گُسیلنده نیاز ندارد؛ (۴) ولتاژ جمع کننده آن نیز کم و حدود چند ولت است. ـ م.

2. Incremental Innovations 3. "Troubleshooting"

سیستم‌های مدیریتِ ژاپنی، این بوده است که محرک افزایش جریانِ پیشنهاداتِ و اختراعات از جانب کارگاه[1] [کارگران] و از طریق روش‌هایی مانند «دوایر کیفیت[2]» باشد. گرچه تعداد زیادی از یک چنین فنونی، در ایالات متحده یا اروپا به وجود آمدند، اما در سال‌های پایانی این قرن، به طرزی نظام‌مندتر و گسترده‌تر، در ژاپن به کار گرفته شدند؛ همان کشوری که به لحاظ پیشرفتِ رو به رشد، سرآمد سایر کشورها است.

تاکنون، ما دربارهٔ اختراعات و نوآوری‌های خاص، به گونه‌ای بحث کرده‌ایم که گویی آنها رویدادهای مجزا و منفردی هستند. این شیوه بحث، هرچند برای بسیاری مقاصد سودمند است، اما بی‌شک در واقع، آنها یک شبکهٔ همبسته از دانش جدید را تشکیل می‌دهند. یک فناوری، خلاصه‌ای است از یک دانش انباشته شده، خواه در یک رشتهٔ خاص (همچون در «فناوری اتومبیل» یا« فناوری الکترونیک نوری»[3])، و خواه در چندین زمینه (همچون در «فناوری پیشرفته»)، یعنی یک واژه نسبتاً مبهم که معمولاً اشاره دارد به فناوری‌های گران قیمت و مدرن)، و یا در تمامی رشته‌ها (همچون در «فناوری نوین» یا فناوری «عصرحجر»). نوآوری‌ها در هر صنعتی، می‌توانند کمک عمده یا کاملی به فناوری یک بخش خاص بنمایند، همچون در مورد روش شیشه‌سازی شناور[4] در ساخت شیشهٔ جام[5]، که توسط شرکت پیلکینگتون[6] (یک شرکت شیشه‌سازی در بریتانیا) ابداع شد و سپس امتیاز ساخت آن در صنعت شیشه‌سازی در سطح جهانی، داده شد. از سوی دیگر، نوآوری‌ها می‌توانند تأثیرگذار باشند بر فناوری در تمامی بخش‌ها، همچون در مورد رایانه الکترونیکی. یک چنین فناوری‌هایِ نافذی، آشکارا از بیشترین علاقهٔ یکسان برای تاریخ‌نگاران و ناظرانِ معاصر برخوردارند. در حالی که برای تشریح تحولات فناوری در هر بخش، نیاز به کتاب‌هایی از نوع تاریخ‌فناوری (دانشگاه آکسفورد، چاپ سال ۱۹۷۸) است، اما اگر بتوانیم نافذترین فناوری‌ها و نوآوری‌های ریشه‌ای راکه مرتبط با این تحولات بودند، شناسایی کنیم، این دانش را می‌توان فشرده و

---

1. Shop Floor

۲. (Quality Circles)؛ گروه‌هایِ کارشناسی. ــ م.

۳. (opto–electronics)؛ بخشی از الکترونیک که با کاربُردِ فنونِ نورشناسی سروکار دارد. ــ م.

4. float glass Process

۵. (glass plate)؛ شیشهٔ مسطح که برای عبور نور از آن، به کار می‌رود، مانند شیشه‌های در و پنجره. ــ م.

6. Pilkington

تلخیص کرد. از این رو، این بخش از مقالهٔ حاضر، در وهلهٔ اول مبادرت به تعریف سیستم‌های فناوری می‌کند و سپس نافذترین آنها را مشخص می‌سازد؛ این سیستم‌ها، بر حَسب تغییرات نمونهٔ اصلی فنی ـ اقتصادی تعریف شده‌اند. و بالاخره، به طور خلاصه به بررسی گسترش نافذترین سیستم‌های فناوری در قرن بیستم می‌پردازد.

تاریخ‌نگارانِ برجستهٔ فناوری، اعم از امریکایی (مانند هیوز، ۱۹۸۳) [16] یا اروپایی (مانند گیل[1]، ۱۹۷۵) [17] تأکید زیادی بر جنبه‌های نظام‌مندِ[2] دگرگونی فنی کرده‌اند. پرداختن به اختراعات و نوآوری‌های مجزّا، به نحوی که گویی آنها رویدادهای پراکنده‌ای بودند، با وابستگی متقابل و به راستی درهم تنیدهٔ ماهیتِ تمامی فناوری‌ها همخوانی ندارد. حقیقتاً روشن است که بسیاری از فناوری‌ها، مانند تولید و انتقال نیروی برق یا شبکه‌های ارتباطات راه دور، ذاتاً نظام‌مند هستند. هریک از این شبکه‌ها در هر کشور صنعتی، نمادی از شمار زیادی از نوآوری‌های ریشه‌ای و هزاران نوآوری‌های رو به رشد در سراسر قرن بیستم می‌باشند. وجود تنگناها[3] یا «نتایج معکوس[4]»، و یا زمینه‌های مشکل‌آفرین[5] در درون یک چنین سیستم‌هایی، غالباً باعث انگیزش نوآوری‌هایِ بیشتر می‌شود. بنابر شرح‌های متعدد، محدودهٔ کهنه رادیو و وسایل انتقال ارتباطاتی در آزمایشگاه‌های بِل، این آزمایشگاه‌ها را واداشت تا یک برنامهٔ تحقیقاتی را به اجرا درآورند که به ابداع ترانزیستورِ ساخته شده از ژِرمانیم[6] انجامید.

جنبه‌های نظام‌مندِ اختراع و نوآوری، با وجود تمامی مشکلات آنها در زمینه‌های ارتباط و اجزاء، مواد و خرده سیستم‌ها، به شبکه‌های تأسیساتِ سخت‌افزار محدود نمی‌باشد. بنابراین، به طور مثال، پیشرفت در شیمی دُرشت مولکول‌ها[7] در دههٔ ۱۹۲۰ در آلمان و ایالات متحده، نه تنها به والاس گاروِترز[8] امکان داد تا نایلون[9] را در

1. Gille
2. Systemic
3. bottlenecks
4. "reverse salients"
5. problem areas

۶. ژرمانیم (Germanium) فلزی است جامد، به رنگ سفید مایل به خاکستری، و پایدارِ در آب. از این فلز به عنوان نیمرسانا، برای ساخت ترانزیستورها و وسایل الکترونیکی استفاده می‌شود. ـ م.

۷. (macromolecular chemistry)؛ واژهٔ «درشت مولکول» در زبان علم شیمی، به مولکول بسیار بزرگی گفته می‌شود که از زنجیرهٔ ترکیب‌های سادهٔ مشابه (که به صورت کووالانسی به یکدیگر متصل هستند) ساخته می‌شود. از میان دُرشت مولکول‌ها، می‌توان از پروتئین‌ها و اسیدهای نوکلئیک و پُلی ساکاریدها نام برد. ـ م.

8. Wallace Garothers

آزمایشگاه تحقیقاتی دوپون کشف کند، بلکه برای شیمیدانان در آزمایشگاه‌های تحقیق و توسعه، و به ویژه در آزمایشگاه‌های تراست شیمیایی آلمانی IG Farben، امکان‌پذیر ساخت که بسیاری مواد ترکیبی دیگر را عرضه کنند. افزون برآن، این خانوادهٔ فرآورده‌هایِ جدید، به‌گونه‌ای فزاینده باعث ایجاد دستگاه جدیدی برای قالب‌ریزی[۱۰]، قالب‌ریزی تزریقی[۱۱] و سایر روش‌های مشترک برای بسیاری مواد ترکیبی شدند، به نحوی که یک مجموعهٔ کامل این نوآوری‌های ریشه‌ای و روبه رشد، همراه با اشاعهٔ این مواد از دههٔ ۱۹۳۰ تا دههٔ ۱۹۵۰، بود.

از این رو، سیستم‌های جدید فناوری را می‌توان به عنوان مجموعه‌هایی از نوآوری‌های ریشه‌ای و رو به رشدی که به لحاظ فنی و اقتصادی، همبسته هستند، تعریف کرد.

مفهوم سیستم فناوریِ جدید نیاز دارد که این ویژگی‌های نظام‌مندِ تحول فنی را به حساب آورد. از راه مشاهدهٔ ارتباطات متقابلِ اختراعات و نوآوری‌ها، ما نه تنها هزاران اختراع و نوآوری را ساده‌سازی و فهم‌پذیر می‌کنیم، که همچنین می‌توانیم دلایل اشاعهٔ سریع و موفقیت برخی نوآوری‌ها را در مقایسه با پیشرفت کُندِ سایرین، درک کنیم. پُلی‌پُروپیلن[۱۲]، که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اشاعه یافت، در مقایسه با برخی مواد ترکیبی پیشین که در دههٔ ۱۹۳۰ اشاعه یافته بودند، با سهولت بیشتری پذیرفته شد. در دههٔ ۱۹۳۰ نه تنها مهارت‌ها و تجهیزاتِ لازم وجود نداشتند، که زیر ساختِ بنیادی نیز آمادگی کافی برای پذیرش مواد ترکیبیِ جدید، به لحاظ استانداردها و بازارها و روش‌های نظارت و نظایر آن را نداشت. همین نکته منجر به مقولهٔ نهایی رده‌بندی ما می‌شود.

برخی تغییراتِ سیستم‌های فناوری فقط بر یک یا چند صنعت تأثیر می‌گذارند، اما سایرین تقریباً بر هر صنعتِ واحد تأثیر گذارند. از این رو، کاملاً مطلوب است که

---

۹. واژهٔ نایلون (nylon) به هر یک از انواع متعدد پُلی آمیدهایِ مصنوعیِ محکم، زِبر و کِشسان، که می‌توان آنها را به صورت ورقه‌های نازک یا الیاف درآورد، گفته می‌شود. نایلون به ویژه در نساجی و پلاستیک‌سازی کاربرد دارد. ـــ م.

10. extrusion

11. Injection moulding

۱۲.(Polypropylene)؛ پُلیمرِ به دست آمده از پُروپیلن، که همچون پلی‌اتیلن ولی سِبک‌تر از آن است.ـــ م.

سیستم‌هایِ دارای آثار وسیع را از سیستم‌هایِ دارای آثار موضعی متمایز کنیم. شومپتر[18] از انقلاب‌های صنعتیِ پی‌درپی سخن گفت و آنها را مرتبط با «موج‌های طولانی» چرخه‌های کُندراتیف[1] در اقتصاد دانست. کارلوتاپِرِز[2] [19]، اقتصاددان ونزوئلایی، دگرگونی از یک سیستم فناوری بسیار نافذ به یک سیستم جدید را، با دقت نسبتاً بیشتری تشریح کرده است به عنوان یک دگرگونی «نمونهٔ اصلیِ فنی ـ اقتصادی[3]». تشریح او، دارای مزیت تأکید بر وابستگیِ متقابلِ دگرگونی‌های فنی و اقتصادی و اجتماعی است، و نیز نشان‌دهندهٔ ماهیت این وابستگی متقابل است. در شرح او، مشخصه نافذترین فناوری‌ها، فراهم بودن یک یا چند نهادهٔ[4] ارزان و فراوان، مانند زغال‌سنگ، فولاد، نفت، و یا به تازگی، تراشه‌ها(ریزالکترونیک[5]) است. در این زمینه، طبقه‌بندی او شبیه به طبقه‌بندی باستان شناسانی است که اعصار حجر و آهن و برونز، و نظایر آن را، از یکدیگر متمایز می‌کنند. اما در یک نظام سرمایه‌داری در قرن‌های نوزدهم یا بیستم، فناوری‌های جدید با سرعت بیشتری پخش می‌شوند، و دلیل آن نیز فشارهای بسیار قوی برای کاهش هزینه و افزایش سوددِهی در یک چنین اقتصادهایی است. با بهره‌جویی از این تغییر عمده در ساختار هزینه، بسیاری از کاربُردهای همبستهٔ جدیدِ یک فناوری جدیدِ نافذ را می‌توان در طول چند دهه توسعه داد.

مزایای اقتصادی و فنی یک فناوری جدید، که ابتدا یک راهکار انقلابی و ناعادلانه به نظر می‌رسید، به گونه‌ای روزافزون آشکار و افزون شد. هنگامی که این فناوری به پختگی می‌رسد، اقتصاد در یک نمونه اصلیِ جدید حبس می‌شود. اما این یک تحول دردناک است، و دربَردارنده انحطاط در صنایع رایج، فنون، مؤسسات، مهارت‌ها، و

---

۱. چرخه‌های کُندراتیف (Kondratiff cycle) یک سلسله امواج بلندِ نوسان اقتصادی (برگرفته از نام ن.د.کُندارتیف، اقتصاددان روسی) است. چرخه‌های کُندراتیف شامل موج‌هایی از قیمت‌ها، تولید و تجارت به مدت پنجاه تا شصت سال است. طبق نظر این اقتصاددان، این چرخه‌ها، به جریان‌های ذاتی ماهیت سرمایه‌داری و به ویژه به تراکم سرمایه مربوط می‌شود. ـــ م.

2. Carlota Perez

3." technoeconomic paradigm"

۴. (Input)؛ مواد اولیه یا نیروی انسانیِ لازم برای تولید یک محصول. ـــ م.

۵. (microelectronics)؛ طراحی، ساخت، و کاربُرد واحدهای الکترونیکی که در آنها، عناصر فوق‌العاده کوچکِ دارای حالت جامد، به ویژه آنهایی که بر مدارهای مجتمع تراشهٔ سیلیسیُم پایه‌گذاری شده‌اند، به کار می‌رود. ـــ م.

سایر نهادهای اجتماعی قدیمی‌تر، و نیز پیدایش شکل‌های جدیدی از آنها است. یک فناوری جدیدِ به راستی نافذ، منجر به یک سیمای مهارتی جدید، یک نسل جدید کالاهای سرمایه‌ای، یک زیر ساختِ جدید، روش‌های جدید مدیریت و سازمان‌های جدید و حتی یک شیوهٔ جدید زندگی و جهان‌بینی[1] می‌شود، یا به گفتهٔ شومپتر، یک «موج نابودسازیِ خلاق». دیویدنای[2] [20] در تحقیق خود در سال ۱۹۹۰ درباره برقی کردن [صنایع] امریکا از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۴۰، به تعبیرات متعددی که در زبان و در ارتباط با این دگرگونی فناورانهِ نافذ صورت گرفته است، اشاره می‌کند. عباراتی مانند «او، یک سیم زنده است[3]»، «فیوز او اتصالی دارد»، «آن زن یک اجرای برقی کردن[4] [هیجان‌انگیز] داشت»، و «او باطری‌هایش را دوباره شارژ می‌کند»، به صورت بخشی از زبان روزمره درآمد.

در نظریهٔ موج‌های طولانی (یا چرخه‌های کُندراتیف به تعبیر شومپتر)، چرخه‌های رونق یا ترقیِ بسیار، مرتبط با صعود سلطهٔ چندفناوری است، در حالی که چرخه‌های رکودهای طولانی یا کسادی عمیق، در ارتباط با تغییرات ساختاری عمیقی است که در اقتصاد رخ می‌دهد هنگامی که یک نمونهٔ اصلی فنی ـ اقتصادی، با یک نمونهٔ اصلیِ جدید جایگزین می‌شود. تاریخ قرن بیستم تا چه اندازه با پیش‌بینی‌های شومپتر و نظریهٔ کارلوتا پِرز درباره تغییرات نمونه‌های اصلیِ فنی ـ اقتصادی همخوانی دارد؟ آیا این چرخه‌های طولانی در اقتصاد می‌توانند به طور منطقی مرتبط با پیدایش و زوال فناوری‌هایِ جدیدِ نافذ باشند؟

دوران پیش از جنگ جهانی اول، در اروپا معمولاً معروف به «دوران زیبا[5]» بود، وبی‌شک در اروپا و نیز در ایالات متحده، این دوران را عصر رفاه و رشد می‌دانستند. اما سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵، شاید که دوران بیشترین رشدی بود که اقتصاد جهانی تاکنون تجربه کرده بود. حتی کشورهای کمونیستی و بسیاری از کشورهای جهان سوم نیز در این رشد سهیم بودند. در فاصله زمانی بین دو دوره رشد مزبور، دنیا یک بحران بزرگ اقتصادی را تجربه کرد[6] و با نزدیک شدن به رُبع آخر این قرن، یک بار دیگر گرفتار آن

1. Weltanschauung[word outlook]
2. David Nye
۳. (live Wire)؛ سیم برقدار. ــ م.
4.electrifying
5." la belle epoque"
۶. اشاره به بحران اقتصادی در سال‌های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۵، است ــ م.

چیزی شده است که غالباً یک «بحران تعدیلِ ساختاری،» همراه با رکود و مقداری کسادی‌های طولانی، نامیده شده است. بنابراین، الگوی چرخه‌ای این قرن، تقریباً منطبق با پیش‌بینی‌های کُندراتیف و شومپتر است. اما آیا این تطبیق، با اشاعهٔ فناوری‌های جدید مرتبط است؟

اگر در آغاز قرن بیستم پرسش می‌شد که نافذترین فناوری کدام است، بسیاری از افراد احتمالاً انگشت روی برق می‌گذاردند، با تمامی کاربُردهای بالقوه و بالفعل آن. بسیاری از نوآوری‌های کلیدی در موتورهای برقی، ترانسفورماتورها، مولدهای توربینی[1]، باطری‌ها، سیستم‌هایِ روشنایی، و کابل‌ها، پیشتر در قرن نوزدهم، و اکثر آنها در دههٔ ۱۸۸۰ ساخته شده بودند. این دهه یا زمانی پیش از برپایی جنگ جهانی اول، شاهد یک اشاعهٔ سریع و چشمگیر کاربردهای برق در تقریباً تمامی صنایع و برای میلیون‌ها خانوار بود، و این اشاعه به راستی مرتبط با رشد سریع [اقتصادی] و رفاه بود.

در دههٔ ۱۸۹۰، حرفهٔ به تازگی تأسیس شدهٔ مهندسی برق، از چندی پیش به بحث دربارهٔ آثار برقی کردن در سازمان کارخانه و طرح نقشهٔ[2] ماشین‌ها پرداخته بود. در سال ۱۹۱۴، روشن بود که برق (در نتیجهٔ کاربردها و نوآوری‌های متعدد آن) یک نرمش‌پذیریِ نو یافته در اکثر روش‌های صنعتی را، همراه با شرایط کاریِ بسیار بهتری، به ارمغان آورده بود. ماشین تراشِ مستقل[3] (با موتور برقیِ مخصوص به آن) جایگزین سیستم‌های پیچیده (و خطرناک) تسمه‌ها و قرقره‌هایی می‌شد که نیروی محرک آنها همانا یک موتور بخارِ بزرگ بود که یکی از ویژگی‌های صنعت در قرن نوزدهم به شمار می‌آمد. مؤسسات کوچک در صنایعی مانند چاپ، [تراش] الماس، کارهای چوبی، و پوشاک، بهره بسیار زیادی از این نرمش‌پذیریِ جدید برای افزایش قدرت خویش، بردند. مؤسسات بزرگ توانستند از حیث مصرف انرژی و نیز به لحاظ مساحت فضای کارگاه[4] و هزینه‌های سرمایه‌ای، صرفه‌جویی‌های بزرگی کنند. همگی اینها متضمن

---

۱. (Turbogenerators)؛ توربینِ بخارِ جفت شده با مولّد الکتریکی (ژنراتور) برای تولید توان الکتریکی. این دستگاه، آرایش متداولِ نیروگاه‌های «معمولی» است.م.

2. lay –out

۳. (stand – alone machine tool) ؛ ماشینِ تراش، دستگاهی است برای بُرش، سوراخ کردن، فِرزکاری، روتراشی، پانچ کردن، صفحه‌تراشی، قیچی کردن، شیار تراشی، تراش‌کاری، و نظایر آن.ـ م.

4. floor Space

اختراعات و نوآوری‌های روبه رشدِ بی‌شمار در صنایع برقی بود.امکان داشت که این فرایند را به طرزی منطقی به عنوان یک تغییر نمونهٔ اصلی فنی ـ اقتصادی، توصیف کرد.

این تغییر، همچنین شامل ساختارهای مدیریتیِ جدید بود که توسط تاریخ‌نگارانی مانند هونشِل[1] [21] و چَندِلر [22]، به طور شفافی تشریح شد. مؤسسات غول‌آسای جدیدِ سازنده وسایل برقی، مانند آ.ا.گ. و زیمنس در اروپا، یا جنرال الکتریک و وِستینگهاوس[2] در ایالات متحده، علاوه بر عرضه کردن گروه‌های تحقیق و توسعهٔ حرفه‌ایِ تخصصی، همچنین وظایف حرفه‌ای‌تر در سایر رشته‌های کسب و کارِ شرکتی، مانند بازاریابی و حسابداری و کارکنان و سرویس فنی و مدیریت تولید را، عرضه کردند. این فناوری نافذِ جدید به راستی شامل نسل جدیدی از کالاهای سرمایه‌ای در صنایع متعدد، سیمایی از مهارت‌های جدید، ساختارهایِ جدید مدیریت، و یک زیر ساختِ کاملاً جدید به شکل تسهیلات عمومی[3] بود که نیروی برق را ایجاد می‌کرد و آن را میان مصرف‌کنندگان صنعتی و خانوارها در سراسر جهان توزیع می‌کرد. این فراهم بودن جهانیِ برق، ضمناً منجر به دگرگونی‌های عمده در شیوه زندگی و رفتار اجتماعی شد، و دیویدنای آن را به طرز عالی تشریح کرده است. [23]

انقلاب پایدارِ کالاهای مصرفی، که اکثر خانواده‌ها در دنیای صنعتی از طریق آن صاحب جاروبرقی، یخچال برقی، ماشین لباس‌شویی برقی، اُتوی برقی، رادیو، و سپس ماشین ظرف‌شویی برقی، تلویزیون و ویدئو، شدند، پیش از جنگ جهانی اول فقط در ایالات متحده در حال طلوع بود و بهترین سال‌های این قرن را به خود اختصاص داد تا در امریکا و سپس در اروپای غربی و ژاپن ظاهر شود. با این وصف، قابلیتِ آن از پیش آشکار بود، هر چند که در ابتدا فقط به طور مبهمی خبر از آن می‌داد. از این رو، ما کاملاً حق داریم که برقی کردن را، همراه با شبکهٔ زیرساختِ عظیم آن، انتقال آن به سطح جهانی، و کاربردهای متعدد آن، به عنوان یکی از نافذترین فناوری‌های قرن بیستم بدانیم، هر چند که ریشه‌های آن به طور آشکاری در قرن نوزدهم وجود داشت.

اگر همان پرسش پیشین دربارهٔ فناوری‌های نافذ، درباره میانهٔ این قرن نیز مطرح می‌شد، آنگاه تقریباً همگی مهندسان می‌گفتند که نه تنها برقی کردن، که همچنین اتومبیل

---

1. Hounshell
2. Westinghouse

۳. (utilities، مترادف با (Public utilities)؛ شامل خدماتی مانند برق‌رسانی، تلفن، آب و گازشهری. ــ م.

و هواپیما و تولید انبوه نیز در شمار فناوری‌های نافذ بودند. خط مونتاژی که برای تولید اتومبیل فورد با مدل T عرضه شد [خط مونتاژ انبوه]، به اثبات رسید که یکی از انقلابی‌ترین نوآوری‌های قرن بیستم بود و انقلاب پایدارِ کالاهای مصرفی را (که پیشتر از آن سخن گفتیم) به راستی امکان‌پذیر ساخت؛ زیرا کاربرد این خط تولید انبوه، وسایل زیادی را وارد گسترهٔ کالاهای نسبتاً ارزان قیمتی کرد که هر خانوادهٔ متوسط قادر به خریداری آنها بود. در حالی که حقیقت دارد که پیشکسوتانی در فناوری تولید انبوه، در قرن نوزدهم وجود داشتند، مانند استفاده از اجزاء قابل تعویض در سلاح‌ها و ساختِ چرخ‌های خیاطی یا ایجاد بخش‌های کوچکتر[1] و تخصصی کردن وظایف در صنعت بسته‌بندی گوشت در شیکاگو، اما خط مونتاژ فورد باعث ایجاد نظریهٔ و عملِ تولید انبوه به عنوان یک فناوری امریکاییِ نمونه در قرن بیستم شد. درطول جنگ جهانی دوم، حجم عظیم تولیدات امریکا در ساخت کامیون، هواپیما، و ناوچهٔ آبی ـ خاکی[2]، همراه با فرآورده‌های نفتی که به‌آنها سوخت می‌رساندند، نهایتاً عوامل مؤثری در ورود متفقین به اروپا[3] و پیشروی آنها به سمت ایتالیا و آلمان بود. پس از جنگ جهانی دوم، شیوهٔ زندگی به صورت مصرف انبوه و تولید انبوهِ اتومبیل و سایر کالاهای بادوام، نه تنها در ایالات متحده تقویت شد، که همچنین به اروپا و ژاپن نیز به سرعت گسترش یافت. رُبع قرنِ پس از جنگ‌جهانی دوم، شاهد سریعترین دورهٔ رشد اقتصادی بود که دنیا تاکنون شناخته بود، و عمدتاً مبتنی بر نفت، اتومبیل، هواپیما، فرآورده‌های پتروشیمی، فرآورده‌های پلاستیک، و کالاهای مصرفی با دوام بود.

اما این موفقیت تولید انبوه، فقط پس از یک دورهٔ زمانیِ دردناکِ تعدیل ساختاریِ جهانی در دههٔ ۱۹۳۰، به دست آمد. ظرفیت تولید برای اتومبیل و سایر کالاها، فراتر از ظرفیت جذب‌کنندهٔ بسیار محدود بازار (در آن زمان) برای کالاهای جدید بود. تنها از طریق نهادهای جدید اجتماعی و ترتیبات مربوط به اعتبارات مصرفی[4]، ساختارهای دستمزد، زیر ساختِ بزرگراه‌ها، و مدیریت اقتصاد از نوع کینزی آن بود که هماهنگ

---

1. Subdivision [زیربخش‌سازی]

۲. (landing-craft)؛ قایق مخصوصِ پیاده کردن نیرو در ساحل ــ م.

۳. اشاره به عملیات نظامی متفقین در نورماندی (۱۹۴۴) است.ــ م.

۴. (consumer credits) ؛ وام‌ها و اعتباراتی که بانک‌ها (و سایر مؤسسات مالی) برای خرید کالاهای مصرفی در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌دهند. ــ م.

کردنِ قابلیتِ فناوری جدید با چارچوب‌های نهادهای اجتماعیِ موجود[1]، امکان‌پذیر شد.

نفت ارزان قیمت، علاوه بر آنکه یک منبع بسیار نرمش‌پذیر و فراهم در سطح جهانی را برای هواپیماها و نیز اتومبیل‌ها و کامیون‌ها عرضه کرد، بلکه همچنین یک تقویت‌کنندهٔ[2] بسیار ارزان قیمت را برای خانوادهٔ جدید فرآورده‌های شیمیایی که کاملاً متناسب با نیازهای مصرف انبوه بود: مواد بسته‌بندی پلاستیکی، قطعات مهندسی، ظرف‌های یک بار مصرف[3]، مصالح ساختمانی، و مهم‌تر از همه، قطعات برای تولید انبوهِ وسایل برقیِ مصرفی.

و بالاخره، اگر قرار بود که در اواخر قرن بیستم، از مهندسانِ فرضیِ ما پرسش شود که نافذترین فناوری‌های قرنِ بیستم چه بودند، بی‌شک فناوری‌هایِ رایانهِ الکترونیکی و ارتباطات راه دورِ مرتبط با آن و مدارهای مجتمع را ذکر می‌کردند. نوآوری‌های متعددِ ریشه‌ای و روبه‌رشدی که نام‌های گوناگونِ «انقلاب اطلاعات[4]»، «انقلاب رایانه[5]» یا «انقلاب ریزالکترونیک[6]» را بر آن نهاده‌اند، یک بار دیگر سیمای اقتصادی جهان را تغییر می‌دهند.

اقتصاد، یک بار دیگر (همچون در دههٔ ۱۹۳۰) یک بحران بزرگِ تعدیل ساختاری را تجربه کرد، زیرا به طرز دردناکی خود را تطبیق داد با پیدایش صنایع جدید، نیاز به یک سیمای مهارتیِ جدید، تمهیداتِ تجارتیِ جدید، و یک زیر ساختِ ارتباط راه دورِ در سطح جهانی که مبتنی بودند بر شبکه‌های رایانه‌ای و بانک‌های داده‌ها[7].

همان‌طور که پیشتر شرح داده شد، یک تغییرِ نمونهٔ اصلیِ فنی ـ اقتصادی، فقط یک تحول ریشه‌ای در فناوری محصول و روش تولید در هر صنعت، نبوده، بلکه یک تغییرِ «عقل سلیم» مدیریتی است ـــ عملی‌ترین راه برای دستیابی به سودِدهی و توانمندی در امر رقابت. گسترش فناوریِ اطلاعات و ارتباطات [راه دور] در آخرین دهه‌های قرن بیستم، باعث منسوخ شدن بسیاری از اصول و روش‌های بسیار عادیِ نمونهٔ اصلیِ تولید انبوهی شد که مرتبط با عقاید و «مدیریت علمی» همواره بحث‌انگیزی بود که اساساً از حمایت هِنری فورد و فردریک تیلور[8] برخوردار شده بود.

یک چنین مفاهیمی [نظریهٔ تولید انبوه و تیلوریسم] همواره با استقبال کارگران صنعتی

---

1. socioinstitutional frameworks
2. feedback
3. throwaway – containers
4."information revolution"
5." computer revolution"
6."information revolution"
7. data banks
۸. Frederick Winslow Taylor (۱۸۵۶ ـ ۱۹۱۵)، مهندسِ امریکایی و بنیانگذار سیستم تیلوریسم یا مدیریت علمی و فنی تطبیق کارایی ـــ م.

روبرو نشدند، و چارلی چاپلین در فیلم عصرجدید در سال ۱۹۳۶، آشکارا آنها را به مسخره گرفت. با این وصف، این مفاهیم بی‌شک فلسفهٔ مدیریتیِ چیره در بخش بزرگی از این قرن بوده‌اند، و بر صنایع خدماتی مانند گردشگری (اتوبوس‌های دربستی، هواپیما؛ تورهای مسافرتی استاندارد[1])، تدارک غذا[2] (سِلف سرویس؛ صورت غذاهای استاندارد) و توزیع (سوپرمارکت‌ها، محصولات از پیش آماده شدهٔ استاندارد)، و نیز صنایع تولیدیِ سازنده اتومبیل، ماشین ظرف‌شویی، یا قطعات استاندارد شده، تأثیرگذاردند. برای نشان دادنِ گستره و قدرت این مفاهیم به بهترین نحو، شاید بتوان به این حقیقت اشاره کرد که گرچه رژیم‌های کمونیستی، متعهد به نابود کردن جامعه سرمایه‌داری و روابط اجتماعی کاپیتالیستی بودند، اما لنین و نیز استالین قویاً حمایت کردند از کاربرد اصول ابداع شده توسط فورد و تیلور[3].

تغییر دادنِ یک شیوه مدیریت که عمیقاً ریشه دوانده است در روشِ صنعتی جهان به‌مدت چندین دهه، کارِ آسانی نیست. با این وصف، تقریباً تمامی ویژگی‌هایِ عمدهٔ آن زیر سؤال رفته‌اند در دهه‌های پایانی قرن بیستم، و در اکثر مؤسسات پیشرفته، اعتبار خود را از دست داده و جایِ خود را به اصول کاملاً جدیدی داده‌اند که ارتباط تنگاتنگی با اشاعهٔ اطلاعات و فناوری ارتباطات [راه دور] دارد (به جدول شماره ۲ـ۱۴ مراجعه شود).

---

1. Package Standardized holidays
2. Catering

۳. لنین، نظریه تولید انبوه را در برنامهٔ اقتصادی گنجانید. در دورهٔ زمامداری استالین (۱۹۲۴ ـ ۱۹۵۳)، علاوه بر ادامهٔ روش مزبور، «روش استاخانوفیسم» نیز به کار گرفته شد. این روش را یک کارگر روسی به نام استاخانوف (۱۹۰۵ ـ ۱۹۷۷) ابداع کرد. ـ م.

جدول ۲ـ۱۴

مدل‌های جدیدِ تشکیلات صنعتی

مدل فوردی	مدل جدید
۱ـ عقلانی کردنِ کار به وسیله ماشینی شدن[1]	بهینه‌سازی جهانیِ تمامی جریان تولید
۲ـ طراحی و سپس تولید و سازمان‌دهی کار	اقدام به ادغام تحقیق و توسعه
۳ـ ارتباطِ غیرمستقیمِ حساب شده با مصرف‌کنندگان	روابط نزدیک بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان
۴ـ پایین‌آوردن هزینه از طریق استاندارد کردن؛ کیفیت در درجه دوم اهمیت قراردارد	هدفِ «طرح محصول بدون عیب»[2] در هر حالت
۵ـ تولید انبوه[3] برای تقاضای رو به افزایشِ پایدار و و تولید گروهی[4] برای تقاضاهای ناپایدار	پاسخ سریعِ نرمش‌پذیر به بازار، اعم از انبوه یا گروهی
۶ـ متمرکز کردن مدیریت تولید	تمرکززداییِ تصمیمات در امر تولید
۷ـ ادغام عمومی یا دوایر پیمانکاران فرعی	شبکه‌سازی و همکاری‌های مشترک برای به دست‌آوردن منافعِ حاصل از تخصصی کردن و هماهنگی
۸ـ استفاده از پیمانکاران فرعی برای تثبیتِ نوساناتِ چرخه‌ای تقاضا	همکاری دراز مدت با پیمانکاران فرعیِ انتخاب شده
۹ـ تقسیم و تخصصی کردنِ وظایف تولیدی به خاطر منافع بهره‌وری	ادغام برخی وظایفِ نگهداری از تولید و مدیریت (سازمان‌دهی دوباره[5])
۱۰ـ به حداقل رسانیدن نیازهای مهارت و آموزش و تعلیم	آموزش مستمر، همراه با آموزش عمومی برای به حداکثر رساندنِ شایستگی
۱۱ـ کنترل سلسله مراتبی، تعیین دستمزدهای بالاتربرای پذیرش شغل‌هایی‌که‌محتوای‌ضعیفی‌دارد[شغل‌های کم اهمیت]	اتخاذ سیاست‌های منابع انسانی به منظور افزایش شایستگی و تعهد کارگران
۱۲ـ روابط صنعتی خصومت‌آمیز: توافق‌هایِ جمعی برای تدوین آتش‌بس‌های موقت	توافق‌هایِ درازمدتِ تلویحی بین مدیریت و کارگران
۱۳ـ اشتغالِ کامل	«جامعه فعال»

منبع: بویر[6] (۱۹۹۰)

1.mechanization
2.zero defect
3. mass production
4. batch production
5. recompose
6. Boyer

در حالی که مؤسساتی مانند فورد و جنرال موتورز، پیشتر دارای ویژگی‌هایِ تفکیک سازمانیِ وظایف و یک سلسله مراتب چند لایه‌ای از مدیرانِ بودند، این مؤسسات در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، ناگزیر به تغییر عمده‌ای به سمت یک ساختار بسیار کارآمدتر و ادغام شده‌تر شدند. فناوری اطلاعاتیِ جدید و کاربردهای متعدد آن در طراحی، پردازش داده‌ها، کنترل ماشین‌آلات، تقویت بازار، و نظایر آن، پاسخی بسیار نرمش‌پذیر و سریع به رویدادهای جدید را که مبتنی بر سیستم‌های مدیریتی تمرکززدایی شده و واگذاری مسئولیتِ بیشتر به کارگاه [کارگران] است، امکان‌پذیر ساخته است. افزون بر آن، اصول تیلوریستیِ تفکیک[1]، ساده‌سازی، و تخصصی کردن وظایف، به ناچار بایستی به سود کارگرانِ تحصیل کرده‌تر و «دارای چندین مهارت[2]»، کنار گذارده شود. مؤسساتی مانند موتورولا، ضروری دانسته‌اند که «دانشگاه» مخصوص به خودشان را تأسیس کنند ــ یک برنامهٔ جامع تعلیم و بازآموزیِ کارگران به منظور کنار آمدن با فناوری جدید، و این کار با همکاری مدارس و کالج‌های نزدیک به محل‌های تولیدیِ اصلی آنها صورت می‌گیرد.

در بسیاری از این تغییراتِ بنیادی، به نظر می‌رسد که روش‌های صنعتی ژاپن راهنمای دنیا بوده است. در حالی که مؤسسات امریکایی و اروپایی، موج نوآوری‌هایی را در فناوری رایانه و فناوری ترانزیستور که باعث انقلاب رایانه‌ای شد، هدایت کردند، مؤسسات ژاپنی نیز به گونه‌ای روزافزون، هدایت‌کننده دنیا در معرفی و فروش نسل‌های جدید تجهیزات و مدارها در دههٔ ۱۹۸۰ در سطح جهانی بودند، کاهش سریع هزینهٔ انبارداری و انتقال و پردازش اطلاعات، «وسیله‌ای» بود که تمامی کاربُردهای جدید و بی‌شمار فناوری اطلاعات و ارتباطات را تسهیل کرد. در پایان این قرن، به نظر می‌رسد که ژاپن و سایر کشورهای آسیای شرقی، در بهترین موقعیت برای بهره‌جویی از این قابلیت عظیم قرار دارند.

برخی مفسران امریکایی، این مشکل را به عنوان یکی از کوتاهی‌ها در تغییر دیدگاه‌های مدیریت و روش‌هایی که هنوز هم به نمونهٔ اصلی و قدیمی تولید پای‌بند هستند، تشخیص داده‌اند. به طور مثال، همین نتیجه‌گیری در بررسی تطبیقیِ انجام شده

1. fragmentation
2. "multiskilled"

توسط ام. آی.تی. [دانشگاه فنی و مهندسی ماساچوست[1]] در سال ۱۹۸۹ و درباره شرکت‌های امریکایی و اروپایی و ژاپنی، وجود داشت. این بررسی که در قالب کتابِ ساخته شده در امریکا [24] صورت گرفت، به تشریح شش «مشکل» اساسیِ اقتصاد امریکا در کوتاهی‌اش برای تطبیق با فناوری‌های جدید، می‌پردازد. این مشکلات شامل نبودِ آموزش صنعتی، نبودِ ادغام کارکردی، نبودِ روابط مبتنی بر همکاری با مقاطعه‌کاران فرعی و حکومت و نیروی کار و تفکر مدیریتی به شیوهٔ قدیمی «تولید انبوه» بود. اهمیت خاصِ این کتاب در این است که به وسیله یک گروه متشکل از مهندسان و دانشمندان علوم اجتماعی در دانشگاه فنی و مهندسی ماساچوست، تألیف شده است. این مشکلاتِ متعدد باعث شد که امریکا رهبریِ جهانی خود را به لحاظ فناوری در قرن بیستم، از کف بدهد. بخش پایانی این مقاله، به تحقیق درباره مسئله رهبریِ فناوری جهان و تغییرات بنیادینِ مرتبط با آن می‌پردازد.

نظام‌های ملیِ نوآوری و جهانی شدن فناوری

مبحث «آیین فورد[۲]» و نیز دگرگونی بنیادیِ مرتبط با فناوری اطلاعات، کمک کرده است به اهمیت قائل شدن برای وابستگی متقابل و تنگاتنگِ دگرگونی‌های فنی و سازمانی. شومپتر، همواره نوآوری‌های سازمانی و گشایش بازارهای جدید را به عنوان یک بخش اساسی از موج نوآوری‌هایی که به عقیده او، بارزترین ویژگی‌های جوامع سرمایه‌داری بودند، طبقه‌بندی کرد. تاریخ‌نگاران، اقتصاددانان، و جامعه شناسانی که پژوهشِ خود را بر این فرایندهای نوآوری متمرکز کرده‌اند، در آخرین دههٔ قرن بیستم به این شناخت دست یافته‌اند که محیطِ سازمانیِ ملی می‌تواند تأثیری قوی بر سرعت و مسیر فعالیت اختراعاتی و کارآمدی نوآوری‌ها و گسترش آنها داشته باشد.

برای تاریخ‌نگارانی مانند آبراموویتز[۳] [25]، لاندِس[۴] [26] و یا هیوز [27]، همواره تقریباً روشن بوده است که ادواری وجود داشته‌اند که در آنها، رهبری فناوری، از یک کشور به کشور دیگری یا از یک منطقه به منطقه دیگری منتقل شده است، و دیگر این‌که

---

1. Massachusetts Institute of Technology (MIT)

۲. (Fordism)؛ اصولِ مدیریتی و تولیدیِ به کار رفته توسط هنری فورد (به ویژه در زمینهٔ تولید انبوه) ــ م.

3. Abramovitz

4. Landes

یک چنین تغییراتی صرفاً نتیجهٔ نعمتِ منابع طبیعی و بهره‌برداری از آنها نبوده است. آبراموویتز، از تاریخ اقتصادی به عنوان یک داستانِ «پیش تاختن[1]» و «پیشی گرفتن[2]» توسط کشورهای مختلف، سخن می‌گوید. رهبری بریتانیا به لحاظ انقلاب صنعتی در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی، صرفاً مبتنی بر زغال سنگ یا آهن یا شرایط آب و هوایی لانکاشایر[3] نبود، بلکه ارتباط آشکاری با فعالیت‌های اختراعاتیِ تعمیرکاران و مهندسان بریتانیایی و نیر فعالیت دانشمندان انگلیسی در آن زمان داشت. [28] به همان روال، موقعی که ایالات متحده (و آلمان) در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و سپس در طول قرن بیستم، از انگلستان پیشی گرفتند، این امر نیز مرتبط با «موج اختراعات» و فعالیت نهادهای تحقیقاتیِ جدید، گروه‌های اولیهِ تحقیق و توسعه شرکتیِ و شکل‌های جدیدِ آموزش فناوری بود، که نظام نسبتاً تفننی[4] بریتانیا را کاملاً پشت‌سر گذارد. بالاخره، چالش ژاپن با رهبری فناوری امریکا و پیشرفت سریع سایر کشورهای آسیای شرقی در دهه‌های پایانی قرن بیستم، باز هم آشکارا مرتبط با تغییرات در تشکیلات و مدیریت فعالیت‌های اختراعاتیِ نوآورانه، و نیز در ارتباط با پیشرفت‌های جدید در آموزش صنعتی بود.

برخلاف نظریهٔ اقتصادیِ شایع و مرسوم، همراه با فرض‌های آن درباره ساده‌سازیِ دگرگونی‌های فنیِ برون‌زاد[5] [زاده شده یا رشدکننده در خارج] و گسترش بدون هزینه آن (مائده آسمانی[6])، مکتب جدید اقتصاددانانِ نوشومپتری[7] [29] تأکید می‌ورزد (همان طور که تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان همواره تأکید ورزیده‌اند) بر ماهیت درون‌زادِ[8] اکثر فعالیت‌های اختراعاتی و نوآوری و هزینه‌های غالباً گزاف برای به دست آوردن و انباشت و انتقال فناوری. در اثر این انتقاد، «نظریهٔ» جدید درباره رشد اقتصادی در اقتصادهای رایج، شروع به پذیرش «انباشت دانش[9]» (هزینه‌هایی برای تعلیم، آموزش، و به ویژه تحقیق و توسعه) به عنوان یک امرِ محوری برای فرایند رشد اقتصادی، کرده است. در حالی که اقتصادِ توسعه پیشتر تأکید می‌ورزید بر سرمایه‌گذاری ثابتِ «ملموس» در دارایی‌های ثابت[10] به عنوان موتورِ رشد برای اقتصادهای جهان سوم، گزارش بانک

---

1. "forging ahead"
2. "catching up"
3. Lancashire
4. amateur
5. exogenous
6. "mania from heaven"
7. Neo–Schumpeterian
8. endogenous
9. "Knowledge accumulation"
۱۰. (fixed assets)؛ دارایی‌هایی که یک مالک بتواند مکرراً از آن استفاده کند، مانند ماشین، ساختمان و

←

جهانی درباره توسعه در سال ۱۹۹۱، نشانگر تفکر جدیدی دربارهٔ نقش اساسی سرمایه‌گذاریِ غیرملموس بود:

... در عمل، دگرگونیِ فناورانه نه یکسان بوده است و نه آن‌که به طور برون‌زاد به اکثر کشورهای در حال رشد منتقل شده است، و دلیل آن نیز محدودیت‌های وارداتی و سایر محدودیت‌ها بوده است. گذشته از آن، حتی اگر همگی اقتصادها به فناوریِ واحدی دسترسی داشته باشند، نرخ‌های رشد ملی می‌تواند متفاوت باشد اگر سرمایهٔ انسانی و انگیزه‌های به کارگیری فناوری جدید، برحسب کشورها فرق کند. نظریه‌های جدید درباره رشد، یادآور می‌شوند که دگرگونی فناورانه جنبه درون‌زاد دارد، و دیگر اینکه آموزش و دانش موجب برون بودهای[1] مثبت یا بازده‌هایِ رو به افزایش می‌شود. [30]

در اثر این تفکرِ جدید درباب رشد اقتصادی، نظام‌های نوآوری در اواخر این قرن به سمتِ مرکز صحنهٔ علاقه به تحقیق، حرکت کرده‌اند. به ویژه آن‌که مطالعات متعدد درباره نظام ژاپنی، شروع به ظاهر شدن کرده‌اند، و بسیاری از مشاورانِ مدیریت نیز تخصص دارند در انتقال آنچه که باور می‌شود ویژگی‌های عمدهٔ نظام‌های مدیریتیِ ژاپنی است، مانند روش‌های «کاملاً به موقع» کنترل موجودی انبار، «طرح محصولِ بدون عیب[2]» و کنترل کیفیت کلیِ محصول، یکپارچه کردن وظایف تحقیق و توسعه و تولید وبازاریابی، و بازآموزی مستمر [کارکنان] برای پذیرش نوآوری مداوم.

با این وصف، تمامی کارشناسان متقاعد نشده‌اند که نظام ژاپنی، که ثابت شده است که از موفقیت بسیار آشکاری در دورهٔ «پیشی گرفتن» در نیمهٔ دوم قرن بیستم برخوردار بود، به همان اندازه موفقیت‌آمیز خواهد بود تا به ژاپن امکانِ «پیش تاختن» در نیمهٔ اول قرنِ بیست و یکم را بدهد. برخی ناظران یادآور می‌شوند که موفقیت ژاپن اساساً بیشتر

→

زمین. به بیان دیگر، دارایی‌هایی که استفاده از آنها، به مدت زمان طولانی نیاز دارد و برای گردش امور بازرگانی ضروری می‌باشد و منظور از تهیه آنها نیز فروش کالا و به دست‌آوردن سود است. ـــ م.

۱. (externalities)؛ عوامل پایین‌آورندهٔ هزینه‌ها در یک نظام یا فعالیت تولید که از زیرساخت‌ها و تدبیرها و سامان‌دهی‌های خارج از آن نظام یا فعالیت، ناشی شده باشد؛ صرفه‌های خارجی. ـــ م.

2. "zero defects"

بر پایهٔ برتری فناوری و کیفیت بالایِ تولید استوار است تا در کمک کنندگان اصلی به علم [تحقیقات علمی]. میزان اختراعات ثبت شده در ژاپن، در مقایسه با ایالات متحده یا جامعه اروپا، بسیار بیشتر از تحقیقات علمی ژاپنی‌ها در مجلات علمی، در همین راستا است. [31] چون پیشرفته‌ترین فناوری‌ها، خواه به لحاظ مطالب، در رایانه، و خواه در بیوتکنولوژی[1] [فناوری زیستی]، پیوند تنگاتنگِ روزافزونی با تحقیقات علمیِ اساسی در فیزیک، شیمی، و زیست‌شناسی دارد، اکنون که ژاپن رهبری فناوری جهان را به‌دست گرفته است، شاید برای آن کشور بسیار دشوار خواهد بود که آهنگ نوآوری را حفظ کند[2].

در برابر این عقیده، سایر پژوهشگران یادآور می‌شوند که خدمت ژاپن به تحقیقات علمی، گرچه هنوز هم نسبتاً کم است، اما به طور دائم رو به افزایش بوده است. افزون بر آن، شرکت‌های بزرگ ژاپنی در صنایع الکترونیک یا شیمیایی، پی‌برده‌اند که نیاز دارند توانایی‌های خاصِ خودشان در علم را تقویت کرده و در بسیاری موارد نیز آزمایشگاه‌های تحقیقاتی جدیدی را به همین منظور در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ایجاد کردند. در حالی که منتقدانِ نظامِ ژاپنی تأکید می‌ورزند بر ضعف دانشگاه‌های آن کشور و وابستگی نسبی به علم جهانی، و به ویژه به دانشگاه‌های امریکا، نظر سایر پژوهشگران در این مورد [32] در درستی نظر منتقدان مزبور ایجاد شبهه می‌کند.

در ارزیابی این دو عقیده متفاوت، مهم است که فراموش نکنیم که در گذشته، رهبری فناوری جهان به معنای رهبری علمی جهان نبوده است. هنگامی که ایالات متحده در سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴، از تمامی کشورهای اروپایی در زمینه‌های فناوری و بهره‌وری پیشی گرفت، بدون شک رهبری جهان را به لحاظ اختراع و فعالیت‌های نوآوری در دست داشت. با وجود این، به گفتهٔ برخی ناظران، در آن زمان، اروپا هنوز هم از حیث علم پایه، رهبر جهان بود و این رهبری را تا سال ۱۹۳۹ حفظ کرد. پیوندهای میان علم و فناوری، بی‌شک در طول قرن بیستم نزدیکتر شده، و تحقیقاتِ زیادی نشان داده است که نوآوری فنی در بسیاری از رشته‌ها، نیازمند آگاهی از علم بسیار جدید، و نیز مقداری مشارکت فعال در این علم می‌باشد. اما در مرحله بعد، این پیوندها می‌تواند با دنیا و نیز با

1. biotechnology

۲. زیرا به نقطه‌ی اوجِ خود رسیده است.ـــ م.

علم ملی باشد. در واقع، هرچه که این پیوندها با دنیا محکم‌تر باشد، امکان موفقیتِ فناوری نیز بیشتر خواهد بود.

موضوع استحکام این پیوندها با دنیا، منجر به بررسی گرایش به «جهانی شدنِ» عمومی‌تر در فناوری و نیز در علم می‌شود. در حالتی که در نیمهٔ نخست قرن بیستم، شرکت‌ها مراکز عملیات تولیدی خود را در خارج از کشورهای متبوعِ خویش ایجاد کردند اما به ندرت فعالیت‌های تحقیقات و توسعه‌شان را در خارج از کشور دایر کردند، در نیمهٔ دوم این قرن بود که ایجاد مراکز تحقیقات و توسعه در خارج از کشور، بسیار رواج یافت. در رُبع آخر این قرن، همچنین یک انفجار واقعی در توافق‌ها میان شرکت‌های امریکایی، ژاپنی، و اروپایی، در راستای همکاری‌های مشترک، اتحادهای فناوری، و مبادلات، صورت گرفته است. اکثریت وسیع این توافق‌ها، تأثیرگذارند بر فناوری‌های بسیار پیشرفته در زمینهٔ الکترونیک، مواد جدید، و فناوریِ زیستی. اینک یک امر عادی است که یک شرکت بزرگِ ژاپنی یا امریکایی، بیش از یکصد توافق از این دست را با سایر شرکت‌ها در درون «گروه سه‌تایی[1]» مناطق صنعتی (امریکای شمالی، جامعه اروپا، و ژاپن) داشته باشد. شرکت‌های اروپایی از آغاز سال ۱۹۹۲ به آن سو، فعالیت چشمگیری به لحاظ ایجاد توافق‌هایی در درون اروپا داشته‌اند و دلیل آن نیز وجود یک بازار واحد است، اما این چشم‌انداز ضمناً شرکت‌های بیرون از اروپا را تشویق کرد تا به توافق‌های فناوری و بازاریابی با شریکان اروپایی‌شان دست یابند. امکان دارد که در منطقه تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا[2]) نیز تحولات مشابهی صورت گیرد.

انگیزه‌هایی که شرکت‌های بزرگ را واداشته است تا فعالیت‌های تحقیق و توسعه‌شان را در خارج از کشورشان دایر نمایند، متعدد می‌باشند، اما از مهم‌ترین آنها، اشتیاق به به دستیابی به تحقیقات در قویترین مراکز جهانیِ علم و فناوری است. این هدف، بی‌شک انگیزه اصلیِ بسیاری از شرکت‌های ژاپنی و اروپایی برای شروع تحقیقات و توسعه یا به‌دست آوردن [شرکت‌های] وابسته[3] در ایالات متحده، و به ویژه در "California's Silicon Valley"، برای به دست آوردن فناوری زیستی و اطلاعاتی بود. اخیراً نیز همین هدف باعث شد که شرکت‌های شیمیایی و الکترونیک امریکایی و اروپایی مبادرت به

1. "Triad"
2. North American Free Trade Area (NAFTA)
3. affiliates

فعالیت‌های تحقیقاتی در تِسوکوبا[1] و سایر مراکز [تحقیقاتی] ژاپن بنمایند. استحکام تحقیقات پایهٔ بریتانیا در زیست‌شناسی و زیست‌شیمی، از جمله عواملی بود که شرکت‌های داروسازی امریکایی، مانند پفیزر[2]، شرکت‌های سوئیسی یا آلمانی را ترغیب کرد تا مراکز تحقیقات و توسعه‌شان را در بریتانیا دایر نمایند. شرکت آی.بی.ام چندین مرکز تحقیقاتی در چند کشور اروپایی و به مدت چند دهه داشت. این شرکت، یکی از نخستین شرکت‌هایی بود که یک شبکه تحقیقات و توسعه در سطح جهانی را ایجاد کرد.

یک انگیزه دیگر برای ایجاد مراکز تحقیق و توسعه در خارج از کشور، اصلاح طرحِ تولیدات به منظور تطبیق آن با مشخصات و مقررات محلی است. این انگیزه، از اهمیت خاصی در صنایع خودروسازی و مهندسی برخوردار بوده است، هم، برای شرکت‌های چند ملیّتی امریکایی در اروپا، و، هم، به تازگی برای شرکت‌های چند ملیّتی ژاپنی در ایالات متحده و اروپا. طبق برخی تخمین‌ها، هزینهٔ شرکت‌های بزرگ چند ملیّتی از بابتِ تحقیق و توسعه در خارج از کشورهایشان، بالغ بر تقریباً ده درصدِ کل هزینه‌های تحقیق و توسعه‌شان در دههٔ ۱۹۹۰ بود، در حالی که شرکت‌های امریکایی و اروپایی بیشترین شکلِ بین‌المللی شدن را داشتند.

تحولات مزبور باعث شده است که برخی مفسران استدلال کنند که مرزهای ملی اهمیت پیشین خود را از دست داده‌اند. کِنیچی اوهمائه[3] (یک ژاپنی که پُست مشاور مدیریت را به عهده دارد، و با همکاری مَک کینزی[4] کتابی را تحت عنوان دنیای بدون مرز [33]، ۱۹۹۰، تألیف کرده است) عقیده دارد که شرکت‌های بزرگِ چند ملیتی اکنون به‌راستی شرکت‌های بین‌المللی هستند. اما باید گفت که گرچه گرایش به سمت جهانی شدن [شرکت‌ها] وجود دارد، لیکن ارزیابی اوهمائه زود هنگام است. زیرا حتی در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، پیدا کردن یک شرکت ژاپنی که دارای مدیران خارجی در هیئت مدیره‌اش باشد، دشوار می‌نمود، و وجودِ مدیران خارجی در شرکت‌های امریکایی نیز به هیچ رو یک روشِ مرسوم نبود. گذشته از آن، فعالیت تحقیق و توسعه، که به لحاظ استراتژیکی بسیار اهمیت داشت، هنوز هم عمدتاً توسط پایگاه واقع در داخل کشور هدایت می‌شد،

1. Tsukuba
2. Pfizer
3. Kenichi Ohmae
4. McKinsey

در حالی که تحقیق و توسعه در خارج از کشور، اساساً محدود به فعالیت‌های نظارتی یا تطبیق‌هایِ محلیِ نسبتاً جزئی بود. بنابراین، گرچه شکل‌هایِ ملی در نظام‌های تحقیق و توسعه، تعلیم و آموزش، انگیزه‌های اقتصادی، و سایر نهادها، امکان دارد که در قرن بیستم کم اهمیت به نظر برسند، اما بی‌شک آنها هنوز هم یک عامل کلیدی در سراسر قرن بیستم بوده‌اند.

این موضوع هنگامی روشن‌تر می‌شود که ما به بررسی تجربهٔ کشورهای جهان سوم بپردازیم: در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، به نظر می‌رسید که شماری از کشورهای امریکای لاتین و نیز آسیایی، خود را از شرِّ دورِ باطلِ فقر، سرمایه‌گذاری ناکافی، عقب‌ماندگی به لحاظ فناوری، ورشد اندکِ اقتصادی، خلاص می‌کنند، برزیل، مکزیک، و ونزوئلا، و نیز کره‌جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ، همگی آنها به نرخ‌هایِ رشدِ بسیار بالا دست یافتند (غالباً نزدیک به ۱۰ درصد محصول ناخالص ملی در هر سال). در سازمان همکاریِ اقتصادی و توسعه و نیز در سایر سازمان‌های بین‌المللی، همگی این کشورها را اصطلاحاً «کشورهای به تازگی صنعتی شده[1]» نامیدند تا آنها را از زَوال عمومی کشورهایِ جهان سوم متمایز سازند. بانکداران و نیز حکومت‌ها درباره آینده آنها بسیار خوش‌بین بودند، و مقادیر زیادی پول را از طریق مجاری دولتی و خصوصی وام دادند. اما با شروع رکود اقتصاد جهانی در دههٔ ۱۹۸۰، اختلافی آشکار میان کشورهای به تازگی صنعتی شدهٔ آسیای شرقی و امریکای لاتین، ظاهر شد.

در دههٔ ۱۹۸۰، کشورهای به تازگی صنعتی‌شدهٔ آسیای شرقی، این رشد اقتصادی را ادامه دادند یا حتی آن را تسریع کردند، در حالی که تمامی کشورهایِ واقع در امریکای لاتین، به رشد درآمد سرانهٔ صفر یا حتی منفی، همراه با بار سنگینی از بدهی‌های [خارجی]، تنزل کردند. از میان عوامل مؤثر در این وضع، اختلاف به لحاظ نظام‌های ملی نوآوری، نقش آشکاری را دراین تفاوت بازی کرد. کشورهای امریکای لاتین معمولاً کمتر از پنج دهم درصد محصول ناخالص ملی خود را صرف تحقیق و توسعه کردند (برزیل با رقمی کمی بیشتر یعنی هفت دهم درصد)، اما در طول این دورهٔ زمانی، تایوان و سنگاپور، هزینه‌های تحقیق و توسعه‌شان را به بیش از یک درصد رساندند، و کره جنوبی به بیش از دو درصد. حتی مهم‌تراز آن، در کشورهای آسیای شرقی، اینک صنعت

---

1. Newly Industrialized Countries -- NICs

بخش بزرگی از کل تحقیق و توسعه را به خود اختصاص می‌دهد، در حالی که سهم امریکای لاتین از این بابت، هنوز هم به راستی بسیار کم است، و همین موضوع بازتاب یافته است در آمار ثبت اختراعات در دههٔ ۱۹۸۰: شمارِ اختراعات ثبت شده در امریکای لاتین به صورت کم و راکد و در حال کاهش بود، بر خلاف یک رشد بسیار زیاد در شمارِ اختراعات ثبت شده در تایوان و کره‌جنوبی. نظام تعلیم و تربیت و آموزش نیز یکی از عوامل موفقیت در آسیای شرقی است، زیرا در واقع در مقایسه با ژاپن که یکی از کشورهای بزرگ جهان [به لحاظ پیشرفت اقتصادی] است، در کشورهای آسیای شرقی از هر ۱۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت، یک «بَبْر[1]» به صورت یک مهندس دانش آموخته ظاهر می‌شود. عملکرد متفاوت برزیل و کره‌جنوبی در دههٔ ۱۹۸۰، به آن گونه که در جدول ۳ـ۱۴ نشان داده شده است، به قدر کافی بیانگر تفاوت میان توانایی فناوری در این دو کشور است. گسترش سریعتر وسایل رایانه‌ای در کره‌جنوبی را آشکارا می‌توان مشاهده کرد، همراه با یک زیرساخت قویتر در زمینهٔ ارتباطاتِ راه دور.

۱ـ کلمهٔ بَبْر (tiger) را در مورد مردم کشورهای آسیای شرقی به کار می‌برند، و کنایه از بلندپروازی و جرئت آنان می‌باشد. ــ م.

جدول ۳ـ۱۴

شاخص‌های متعددِ قابلیّت فنی

	برزیل	کره‌جنوبی
درصدِ گروه سنی در سومین مقطع تحصیلات عالی	۱۱درصد (۱۹۸۵)	۳۲درصد (۱۹۸۵)
تعداد دانشجویان رشته مهندسی بر حَسب درصد جمعیت	۱۳درصد (۱۹۸۵)	۵۴درصد (۱۹۸۵)
میزان تحقیق و توسعه بر حَسب درصدِ محصول ناخالص	٪۰/۷ (۱۹۸۷)	٪۲/۱ (۱۹۸۹)
درصدِ میزان تحقیق و توسعه در امر صنعت بر حَسب کل تحقیق و توسعه	۳۰ (۱۹۸۸)	۶۵ (۱۹۸۷)
تعداد روبوت‌ها برای هر یک میلیون کارمند	۵۲ (۱۹۸۷)	۱۰۶۰ (۱۹۸۷)
طراحی به کمک رایانه برای هر یک میلیون کارمند	۴۲۲	۱۴۳۷ (۱۹۸۶)
NCMT[1] برای هر یک میلیون کارگر	۲۲۹۸ (۱۹۸۷)	۵۱۷۶ (۱۹۸۵)
نرخ رشدِ وسایل الکترونیک	۸درصد (۱۹۸۷ـ۱۹۸۳)	۲۱درصد (۱۹۹۰ـ۱۹۸۵)
تعداد خطوط تلفن برای هر صد نفر	۶	۲۵
سرانهٔ فروش‌هایِ وسایل ارتباطات راه دور	۱۰دلار	۷۷ دلار
میزان اختراعات ثبت شده برای هر جمعیت (کاربَست‌های امریکایی)	۳	۳۹

منبع: Freeman (۱۹۹۲)

۱. حروف اولِ کلمات انگلیسی "numerically controled machine tools" (ماشین‌های تراشِ مجهز به شمارشگر) است. ــ م.

در واقع، چشمگیرترین ویژگیِ صنعتی شدن سریعِ این کشورهای آسیای شرقی، همانا موفقیت فوق‌العاده آنها در زمینهٔ وسایل الکترونیک بوده است. وسایل فناوری اطلاعات (تجهیزات آی .سی.تی[1]) شامل ماشین‌آلات اداری، رایانه‌ها، ارتباطات راه دور، قطعات و دستگاه‌های الکترونیکی، یک مقولهٔ کاملاً دارایِ رشد سریع در تجارت جهانی در رُبع آخر قرن بیستم بوده‌اند، و این امر زاییدهٔ دگرگونی است که در نمونهٔ اصلیِ فنی ـ اقتصادی صورت می‌گیرد. از این رو، هر کشوری که سهم عمده‌ای در تولید و صادرات این کالاها و خدمات داشت، از یک مزیت نسبی در تجارت جهانی برخوردار بود. کشورهای امریکای لاتین و افریقایی معمولاً هنوز هم خود را با صادرات کالاهای اولیه[2] و تولیدات تبدیلی ساده[3] (که رشد آهسته‌ای دارند) تطبیق داده بودند. از سوی دیگر، کشورهای آسیای شرقی که کل جمعیت آنها کمتر از یک سوم جمعیت جامعه اروپا است، در سال ۱۹۸۹ سهم مشترکی از صادراتِ جهانیِ وسایل فناوری و اطلاعات داشتند که بیش از حجم صادرات مشابه توسط ایالات متحده، یا صادرات مشترک ایتالیا و آلمان و انگلستان، بود.

وسایل فناوری اطلاعات، متجاوز از ۲۰ درصد از کل صادرات سالانه کشورهای آسیای شرقی را در سراسر دههٔ ۱۹۸۰ تشکیل داد؛ در حالی که درصد صادرات این کالاها توسط ایالات متحده، ژاپن و جامعه اقتصادی اروپا، به ترتیب ۱۳، ۲۴ و ۷ بود و رقم مربوط به امریکای لاتین نیز کمتر بود.

در طول دههٔ ۱۹۸۰، رشد و رفاه سریع کشورهای آسیای شرقی به کشورهای آسیای جنوب شرقی نیز سرازیر شد[4]: همگی کشورهای مالزی، تایلند و اندونزی، از رشد سریعتر اقتصادی بهره‌مند شدند و جریان سرمایه‌گذاری داخلی آنها افزایش یافت که

---

۱. واژهٔ آی.سی.تی. (ICT) حروف‌اول کلمات‌انگلیسی "Information And Communication Technology" (فناوری اطلاعات و ارتباطات)است، که در واقع شکل پیشرفته‌ای از IT (فناوری اطلاعات) می‌باشد. ICT فناوری‌های بسیار جدیدی را به کار گرفته و گستره آن به زمینه‌های «آموزش»، «صنعت»، «مدیریت»، تولید و نظایر آن، گسترش یافته است. ــ م.

۲.(Primary Commodity [goods])؛ مواد اولیه و کالاهایی هستند که از منابع طبیعی بـه دست مـی‌آیند، مانند غلات، ماهی، چوب، زغال‌سنگ و نظایر آن. ــ م.

3. simple processed manufactures

۴. از این رو، واژهٔ اقتصادی «بَبْرهای جنوب» (South Tigers) را برای کشورهای آسیای جنوب شرقی بـه کار می‌برند. ــ م.

زاییدهٔ سرمایه‌گذاری خارجی توسط ژاپن و کره‌جنوبی و تایوان بود. وجود یک یِن [واحدِپول ژاپن] قویِ در دههٔ ۱۹۸۰، بسیاری از شرکت‌های ژاپنی را وا داشت تا سرمایه‌گذاری‌های خارجیِ خود را در سایر کشورهای آسیایی و از جمله چین، افزایش دهند و بدین‌سان چین در رونق اقتصادی عمومیِ این منطقه سهیم شد. همه چیز بستگی فزاینده‌ای به ژاپن، از حیث واردات کالاهای سرمایه‌ای و فناوری از آن کشور داشت، اما ضمناً رقابت روزافزونی را برای مؤسسات ژاپنی به وجود آورد. گرچه موفقیت این کشورها اساساً به علت «نظام‌های ملی نوآوریِ» مخصوص به خودشان و نیز سیاست‌های فناوری و اقتصادی بود، اما نفوذ نظام کامیابِ ژاپنی کاملاً مشهود بود. با این وصف، این کشورها به دلیل وابستگی زیادشان به صادرات، در برابر تکانه‌هایی از جانب اقتصاد جهانی، باز هم آسیب‌پذیر باقی‌ماندند، ورکود اقتصادی در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ نیز مشکلات تازه‌ای را برای تمامی این منطقه ایجاد کرد[1]. درپایان قرن بیستم، هنوز هم روشن نیست که آیا و چگونه دنیا به زودی قادر خواهد بود به یک رونق اقتصادی بر مبنای چرخه‌های کُندارتیف دست بیازد که قابل مقایسه یا جهش‌های پیشین درزمینهٔ رشد بالایِ اقتصادی باشد.

با این همه، موفقیت کشورهای آسیای شرقی در نیمهٔ دوم قرن بیستم، دلایلی را ارائه داده است برای امیدواری به اینکه سایر کشورهای جهان سوم نیز ممکن است از این روش برای بالا بردن سطوح زندگی‌شان از طریق دگرگونی فنیِ مستمر در قرن بیست و یکم، استفاده نمایند. سقوط درآمدهای واقعی در طول دههٔ ۱۹۸۰، در اکثر کشورهای افریقایی و امریکای لاتین (به جدول ۴ ـ۱۴ مراجعه شود) نشانگر یکی از شکست‌های بزرگ این قرن بود. علم و فناوری، به راستی کمک کرد به ره‌آورد رفاه برای کشورهای ـ بزرگ صنعتی و سطح زندگی اکثریت وسیعی از جمعیت‌های آنها را بالا برد. اما توزیع جهانی تحقیق و توسعه و سایر فعالیت‌های علمی و فنی، در طول قرن بیستم به مقدار زیادی ناعادلانه باقی مانده است. با مستثنی کردنِ چین و سایر کشورهای کمونیستِ پیشین، جهان سوم کمتر از ۵ درصدِ تحقیق و توسعه در سطح جهانی را به خود اختصاص

---

۱. اشاره به بحران پولی در سراسر منطقهٔ شرق آسیا (در ژوئیه ۱۹۹۷) است. پیش از این بحران، در سال ۱۹۹۴، اقتصادهای کشورهای این منطقهٔ (جزچین) به دلیل وابستگی زیاد به سرمایه‌گذاری خارجی، و نیز به دلار امریکا، دچار بحران شده بود. ـ م.

داده و نیز سهم به مراتب کمتری از قراردادهای انتقال فناوری، اختراعات ثبت شده و قرار دادهای واگذاری امتیاز داشته است. درسی که از کشورهای آسیای شرقی (از جمله چین، که این کشور نیز در دهه‌های پایانی این قرن، به سرعت رشد می‌کند) می‌توان گرفت، بی‌شک این است که توسعهٔ موفقیت‌آمیز الزاماً نیازمندِ توانایی مستقل به لحاظ تحقیق و توسعه و سایر خدمات فناوری است. استفاده کارآمد از فناوری خارجی (که هر کشوری به آن نیاز دارد) فقط با داشتنِ توانایی فناوری مستقل و مردمان تحصیل کرده، امکان‌پذیر است. از این رو، ورود فناوری، تحقیق و توسعهٔ ملی، به مثابه یک گزینه نبوده و بلکه فعالیت‌های مکمل یکدیگر می‌باشند ــ و هر دوی آنها برای امرِ توسعه ضروری هستند.

جدول ۴ـ۱۴

نرخ‌های رشدِ تطبیقیِ محصول ناخالصِ داخلی در جهان سوم در سال‌های ۱۹۶۵ ـ ۱۹۸۹

درصد رشدِسالانهٔ محصول ناخالص داخلی	۱۹۶۵ـ۱۹۸۰	۱۹۸۰ـ۱۹۸۹
آسیای شرقی	۷/۵	۷/۹
آسیای جنوبی	۳/۹	۵/۱
افریقا (منطقه واقع در جنوب صحرای بزرگ‌افریقا[1])	۴	۲/۱
امریکای لاتین	۵/۸	۱/۶
درصدِ رشدِ سالانهٔ سرانهٔ محصول ناخالص داخلی	۱۹۶۵ـ۱۹۸۰	۱۹۸۰ـ۱۹۸۹
آسیای شرقی	۵	۶/۳
آسیای جنوبی	۱/۵	۲/۹
افریقا (منطقه واقع در جنوب صحرای بزرگ افریقا)	۱/۱	-۱/۲
امریکای لاتین	۳/۵	-۰/۵

منبع: گزارش توسعه (تهیه شده توسط بانک جهانی)

1. Subsahara [افریقایِ زیرصحرایی]

این چشم‌انداز که امکان دارد کشورهای بزرگی [بزرگ به لحاظ مساحت] مانند چین و هند و برزیل، به طرزی موفقیت‌آمیز به صنعتی کردنِ خود در مقیاس بزرگتری بپردازند، بیم‌ها و ضمناً امیدهای زیادی را در سال‌های پایانی این قرن برانگیخته است. برخی زیست محیط‌شناسان[1]، مانند گروه میدوز و سایرین در دانشگاه فنی و مهندسی ماساچوست[2] [34]، ابراز عقیده کرده‌اند که اقتصاد جهانی در نیمهٔ اول قرن بیست و یکم به احتمال بسیار زیاد، سقوط خواهد کرد، خواه به دلیل به اتمام رسیدنِ منابع غیرقابل ـ تجدید، آثار آلوده کنندهٔ صنعتی کردن در سطح وسیع، و خواه رشد سریع جمعیتِ جهان. اما در چاپ بعدیِ کتاب آنان و جریان‌های[3] جدیدترِ مدلِ شبیه‌سازی رایانه‌ای[4] که بر آن استوار است، این نویسندگان معتقد به این چشم‌انداز هستند که امکان دارد یک ترکیبِ مناسب از دگرگونی فنی و سازمانی، این مصیبت‌ها را معکوس سازد.

این توجیه اخیرالذکر تا حدودی مؤیّد توجیهاتِ منتقدان آنان بوده است. [35]؛ اینان معتقد بودند که مدل‌های ارائه شده توسط نویسندگان مزبور، دستِ کم گرفته بود قابلیت پیشرفت فنی را در معکوس کردنِ خطرناکترین تهدیدهایِ ناشی از آلودگی زیست‌محیطی، در مقرون به صرفه کردن استفاده از مواد (و این‌که مواد می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند) و در بالابردن بهره‌وری کشاورزی. با این وصف، در اواخر این قرن کاملاً روشن شده است که به یک تغییر بزرگ دیگر در نمونهٔ اصلیِ فنی ـ اقتصادی نیاز می‌باشد اگر قرار باشد که توسعهٔ پایدار برای تمامی سیاره زمین حاصل شود. یک نمونهٔ اصلی «سبزِ» [محیط زیستِ عاری از آلودگی] جدید بایستی به مقدار بیشتری متکی بر منابع انرژیِ قابل تجدید، مواد بازیافت شده، خارج کردن تدریجیِ آلاینده‌های خطرناک (پس از کاربُرد کُلروفلوئوروکربُن[5] در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰)، کاهش شدید نشت‌های کربُن[6] در کشورهای صنعتی، و اتخاذ دیدگاه‌های مسئولانه‌تر دربارهٔ نوآوری و آلودگی [زیست محیطی] در سراسر جهان باشد.

برگزاری کنفرانس ریو در سال ۱۹۹۲، نشانگر نخستین گام بزرگِ و امیدوارکننده به سمت یک اجماعِ جهانی در این مسیر بود، اما ضمناً بسیاری از تخاصم‌ها و تنش‌های

---

1. environmentalists　　2. MIT team of Meadows et al

3. runs　　4. Computer Simulation model

۵. (Chlorofluorocarbon)؛ ترکیبات آلی که حاوی کربُن و فلوئور و کُلر و هیدروژن است. ــ م.

6. Carbon emissions

پنهانی را افشا کرد. روشن شد که کشورهایِ فقیر قادر نبودند ـ یا مایل نبودند ـ که هزینه‌های تأمین فناوری تمیزتر را پذیرا شوند مگر آن‌که کشورهای ثروتمند کمک‌های مالی بیشتری را در این زمینه در اختیار آنها بگذارند. ضمناً شواهد امیدوارکننده‌ای وجود داشت مبنی بر آن‌که فناوری‌هایِ تمیزتر غالباً می‌توانست کارآمد و ضمناً سودآورتر باشد برای مؤسساتی که فناوری‌ها را ایجاد و به کار بردند. این مزایای اقتصادی را می‌توان از طریق رژیم‌های مالیاتیِ متناسب و سایر تغییرات بنیادی‌ای که مشخصه سازوکارهایِ «محبوسِ[1]» یک نمونهٔ اصلیِ جدید است، تقویت کرد. افکار عمومی معمولاً نشان داده است که نظر مساعدی درباره فناوری تمیز، و حتی تعیین مجازات‌های سنگین برای کسانی که فناوری‌های غیرتمیز را به کار می‌برند، دارد.

یکی از نتایج مثبتِ انتقاد از فناوری تولید انبوه و خطرهای آلودگی زیست‌محیطی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، عبارت بود از ایجاد نهادهایِ متعدد برای «ارزیابیِ فناوری». ایالات متحده امریکا با تأسیس دفتر ارزیابی فناوری (او.تی.اِ)[2]، در این راه پیشگام بود و شماری از کشورهای اروپایی نیز روش امریکا را در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دنبال کردند و نهادهای مشابهی را ایجاد نمودند، و این نهادها معمولاً در برابر مجالس قانون‌گذاری مربوطه‌شان مسئول بودند. یک چنین ارزیابیِ فناوری، ناشی از این ضرورت برای نهادهای دموکراتیک بود که تخصص کافی‌ای را در ارتباط با نوآوری‌های فنیِ جدید (وغالباً پیچیده) بسیج کنند، نفع و ضررهای احتمالی و قابل پیش‌بینی آنها را ارزیابی کنند، و تعصبی راکه در مباحثاتِ عمومیِ خواه و ناخواه مرتبط با هواداریِ تخصصی از یک چنین فناوری‌هایی است، از میان ببرند. حرکت به سمت یک نمونهٔ اصلیِ فنی - اقتصادیِ سبز بی شک به تقویت یک چنین نهادهایی خواهد انجامید.

با این همه، این نکته بسیار اهمیت دارد که ارزیابیِ فناوری نباید صرفاً شکلی از مزاحمت برای آن باشد. فناوری جدید، مزایای فراوان و نیز خطرها و هزینه‌هایی را به‌همراه داشته است و برای نسل‌هایِ آینده دشوار خواهد بود که پیشرفت در سطوح زندگی و کیفیت زندگی را، بدون وارد آوردن زیان جبران‌ناپذیر به محیط زیست، حفظ نمایند. ارزیابی بخردانه از فناوری، یکی از مهم‌ترین وظایف نهادهای پارلمانیِ قرن بیست و یکم خواهد بود و این یک بار سنگین است که قرن بیستم به دوش وارثانِ خود

---

1. "lock –in"   2. Office of Technology Assessment–OTA

می‌گذارد. اما یک ویژگی بسیار امیدوارکننده دربارهٔ شکل‌هایِ مختلف ارزیابیِ فناوری وجود دارد که توسط «نوتا» (دفتر ارزیابیِ فناوری هلند [1]) ابداع شده و معمولاً به عنوان «یک ارزیابی مثبت از فناوری» توصیف شده است. همچون در سایر شکل‌های ارزیابیِ فناوری، «نوتا» شامل تجمع بهترین شواهد کارشناسی درباب فناوری‌ها است، اما ضمناً شامل نمایندگی گروه‌های فشاری است که این روش‌های جدید، تأثیر منفی زیادی بر آنها می‌گذارد. هدف این است که یک گفتگوی سازندهٔ مستمر با نوآورانِ بالفعل یا بالقوه، حفظ شود، به نحوی که خطرهای احساس شده رابتوان کاهش داد یا از میان برد، آن هم پیش از آن‌که این خطرها در سطح جهانی پخش شوند. قرن بیستم درِ جعبه پاندورا را کاملاً بازنگهداشته است [2]؛ پس به عهدهٔ قرن بیست و یکم است که نظارت و مراقبت کند که چه چیزی از این جعبه بیرون می‌آید.

یادداشت‌های پایان فصل

1. Lundvall, B-A, ed., National System of Innovation (London: Pinter, 1992).
2. Petroski, H., "H.D., Thoreau, Engineer," American Heritage of Invention and Technology (New Haven: Yale Uninersity Press, 1989), 8-16.
3. Schumpeter, J.A., Business Cycle : A Theoretical, Historical and Statistical Analysis, (New York: McGraw Hill, 1939).
4. Jewkes, J., D. Sawers, and J. Silleman, The Sources of Invention (London: Macmillan, 1958).
5. Jewkes, J., The Theory of Economic Development. Leipzig (Duncker and Humboldt, 1912); Business Cycle: a Theoretical, Historical and Statistical Analysis (New York: McGraw - Hill, 1939).
6. Gilfillan, S.C. THe Sociology of Invention (Chicago: Follett, 1935).
7. Kuhn. T.S., The Structure of Scientific Revolutions (Chicago: University of Chicago Press, 1970).
8. Nelson R.R., The Moon and the Ghetto (New York:Norton, 1977).
9. Hounshell, D.A., Du Pont and Large - Scale R&D, "In P. Galison and B. Hevly, eds.,

---

1. NOTA (Netherlands OTA)

۲. (Pandora Box)؛ پاندورا، نخستین زن در اساطیر یونان است. وی جعبه‌ای داشت که تمامی آلام و پلیدی‌های انسانی در آن قرار داده شده بود و هنگامی که درِ آن را گشود، تمامی این پلیدی‌ها به زمین سرایت کرد. اصطلاح «درِ جعبه پاندورا را باز نگهداشتن»، در زبان انگلیسی به معنای ایجاد دردسر یا گرفتاری است. ــ م.

Big Science: The Growth of Large - Scale Research (Stanford University Press, 1992).

10. Seidel, R., "The Origins of the Lawrence Berkeley Laboratory", in Big Science.
11. Bernal, J.D., The Social Function of Science(London: Routledge, 1939).
12. Ellul, J. The Technological Society (NewYork: Knopf, 1964).
13. Schumacher, F., Small is Beautiful (London: Abacus, 1975).
14. Schmookler, J., Invention and Economic Growth (Cambridge: Harvard University Press, 1966).
15. Mensch G., Das Technologische Patt (Frankfurt: Umschau Verlag, 1975). English Translation Stalemate in Technology (Cambridge: Ballinger, 1979).
16. Hughes , T.P., Networks of Power: Electrification in Western Society, 1880-1930 (Baltimore: John Hopkins University Press, 1983).
17. Gille, C., Histoire des Techniques (Paris: Gallimard, 1975).
18. Schumpeter, J.A., Business Cycles: A Theoretical, Historical and Statistical Analysis (NewYork: McGraw Hill, 1939).
19. Perez, C., "Structural Change and the Assimilation of new Technologies in the Economic and Social Syxtem", Futures 15:5:375-75.
20. Nye, D., Electrifying America: Social Meanings of a New Technology, 1880-1940(Cambridge: Mit Press, 1990).
21.Hounshell, D.A., From the American System to Mass production, 1800-1932 (Baltimore: John Hopkins University Press, 1984).
22. Chandler, A.D., The Visible Hand: The Managerial Revolution in Americal Business (Cambridge: Harvard University Press, 1977).
23. Nye, D., Electrifying America.
24. Dertouzos, M.L., R.K. Lester, and R.M. Solow, eds., Made in America: Regaining the Productive Edge (Cambridge: MIT Press, 1989).
25. Abramowitz, M., "Catching up, Forging Ahead and Falling Behind", Journal of Economic History 66:385-406.
26. Landes, M., The Unbound Prometheus: Technological and Industrial Development in Western Europe from 1750 to the Present (Cambridge: Cambridge University Press, 1970).
27. Hughes, T.P., American Genesis: A Century of Invention and Technological Enthusiasm (NewYork: Viking, 1989).
28.Landes, M., The Unbound Prometheus.
29. Dosi, G., C. Freeman, R.R. Nelson, G. Silverberg, and L.L.G. eds., Technical Change and Econimic Theory (London: Pinter, 1988).
30. World Bank, World Development Report, 1991 (NewYork: Oxford University Press, 1991).

31. Freeman, C., Technology Policy and Economic Performanace: Lessons From Japan (London: pinter, 1987).
32. Hicks, D. and P. Isard, Science in Japanese Companies, Japan Journal of Science and Technology Studies 1:1 (May 1987).
33. Ohmae, K., The Borderless World (London: collins, 1990).
34. Meadows, D.H., D.L. Meadows, I. Randers, and W.W. Behrens, The Limits to Growth (NewYork: Universe Books, 1972).
35. Cole, H.S.D., C. Freeman, M. Jahoda, and K. Pavitt, eds., Thinking About the Future (London: Chatto and Windus, 1973).

۱۵

کشاورزی: محصولات، دام[1] و کشاورزان

بی.اف اِستَنتون [1]

هدف از نگارش این فصل، تشریح برخی بینش‌ها درباره دستاوردهایِ باورنکردنیِ تجربه شده در بخش کشاورزی در طول قرن بیستم است. جمعیت جهان در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۵ دوبرابر شد، و پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۰۰ نیز یک بار دیگر به مرزِ دوبرابر شدن نزدیک شود. به هر حال، درصد بزرگی از مردم جهان در زمان کنونی، در مقایسه با سال ۱۹۰۰، به غذای کافی برای ادامهٔ حیات خویش دسترسی دارند. دستاوردهای باشکوه در بهره‌وریِ کشاورزی در طول قرن بیستم، [در واقع] همان دستاوردهایی هستند که نیروی کار و سرمایه را آزاد کردند و موجب رشد عظیم در بخش‌های صنعتی، فنی، و خدمات، در اقتصاد جهانی شدند. مقالهٔ حاضر به شناسایی برخی رویدادها و تحولات بزرگ می‌پردازد که به بخش‌های کشاورزی در سراسر جهان امکان داد که در پایان قرن بیستم، در مقایسه با سال ۱۹۰۰، یک جمعیت تقریباً چهاربرابر را تغذیه کند، آن هم با به کارگیری درصد کمتری از نیروی کار.

اکثر کشاورزان در سال ۱۹۰۰، در مقایسه با دههٔ ۱۹۹۰، مشترکات بیشتری، در مقایسه با کشاورزان امروزی، داشتند. نیروی اصلیِ به کار رفته برای کشاورزی بر روی زمین، برداشت محصول، و نگهداری ازدام‌ها، فراهم می‌شد به وسیله کشاورزان و اعضای خانواده آنان، برخی کارگرانِ کشاورزی و جانوران اهلی: اسب، قاطر، الاغ، گاو اخته[2] و گاومیش آسیایی[3]. بخش بزرگی از محصول تولید شده در یک مزرعه، برای تغذیهٔ خودِ کشاورزان و حیواناتِ آنان مورد نیاز بود. هر تولیدِ مازاد از یک یا دو فعالیت

---

۱. (livestock)؛ جانوران اهلیِ علف‌خوار، شامل اسب، قاطر، گاو، گوسفند، بُز، خوک، مرغ و نظایرآن. ــ م.

2. bullock 3. Water buffalo

اقتصادیِ کلیدی، یا روانهٔ بازار می‌شد و یا آن‌که در مکانِ روستاها[1] و آبادی‌هایِ[2] محل سکونتِ کشاورزان، معاملهٔ پایاپای می‌شد. اگر کشاورزان در جایی زندگی می‌کردند که ما امروزه آن را «کشورهای توسعه یافته» می‌نامیم، مازاد محصولِ گندم و برنج و تخم‌مرغ و یا کَره، صرف خریداری لباس، کتاب، ابزار و یا مُبلمانی می‌شد که یا شخصاً آنها را به خانه می‌آوردند و یا از طریق پُست سفارش داده بودند. در حالی که کشاورزان اروپایی و امریکای شمالی مشترکاً به مدارس دسترسی داشتند و خواندن و نوشتن را آموختند، اما تفاوت بین ارتزاقِ محضِ آنان و مازاد محصول، غالباً اندک بود: تفاوت سطح زندگیِ این کشاورزان از خانوارهای کشاورز در هند، چین، یا افریقای مرکزی، بسیار کمتر از آن چیزی بود که بالاخصّ در نیمه دوم قرن بیستم وجود داشت.

بخش بزرگی از خوراکِ خانوارهای کشاورز در همه جا و در سال ۱۹۰۰، از مزرعه‌های خودشان تأمین شد. خانه‌ها و ساختمان‌های مزرعه‌شان توسط خودشان و با کمک همسایگان یا پیشه‌ورانِ محلی ساخته شده بود. سوختِ مورد نیاز اساساً از منابع محلی تأمین می‌شد. آن کسانی که به کتاب، روزنامه، یا مجلات، دسترسی داشتند، آنها را در زیر نور آفتاب یا شمع و فانوس‌های گازی[3] (در شب) می‌خواندند. حتی آن کسانی که کشاورز نبودند، بخش عمده‌ای از خوراک خود را از باغ‌ها و دام‌هایِ خود به دست می‌آوردند. ساکنان شهرهایِ بزرگ یک اقلیت به شمار می‌آمدند، و ساکنان شهرهایِ کوچک نیز تفاوت چندانی با خانوارهای روستایی نداشتند. به بیان دیگر، کشاورزی یک شغل اصلی در دنیا بود. بازرگانی و تجارت بر محور مواد غذایی و پارچه دور می‌زد: به طور مثال، در سال ۱۹۰۰، در ایالات متحده، صادراتِ کشاورزی بالغ بر ۹۴۹ میلیون دلار بود و ۶۵ درصد کلِ صادرات امریکا را تشکیل می‌داد. وارداتِ مواد غذایی نیز به ۴۱۸ میلیون دلار بالغ می‌شد، یعنی ۵۱ درصد کلِ واردات. از نگاه قدرت‌های بزرگِ جهان، تلاش در راستایِ تولید بیشترِ مواد غذایی و در اختیار داشتنِ زمین‌هایِ بیشتری که ذخایر اضافی مواد غذایی را در آنها تولید کنند، عامل مهم در انگیزشِ دستیابی به سرزمین‌های جدید در افریقا، آسیا، و امریکای لاتین بود.

---

1. villages

2. hamlets

3. gas lanterns

چالش‌هایی با منابع و بهره‌وری کشاورزی

وجود یک جمعیت رو به رشد، باعث یک چالشِ خاص با بهره‌وری کشاورزی می‌شود. در چرخش قرن بیستم، نزدیک به ۱/۶ میلیارد انسان در دنیا زندگی می‌کردند، در حالی که بیش از نیمی از آنان در گسترهٔ سرزمین بزرگِ آسیا می‌زیستند. هر چند که کیفیت آمارگیری از آن زمان تاکنون، بی‌شک پیشرفت کرده است، اما تقریباً همگان می‌پذیرند که دستیابی به یک شمارش «صحیح» در هر سرشماری، کاری تقریباً ناممکن است. از این رو، تمامی آماری که در سطرهای بعد خواهد آمد، جنبه تقریبی دارند، اما در عین حال بیانگر یک برداشت کلی از ماهیتِ تغییر در طول زمان و نیز بزرگی‌هایِ نسبی آنها است.

در میانهٔ قرن بیستم، جمعیت [جهان] به میزان ۵۰ درصد افزایش یافت. بخش بزرگی از این افزایش، به صورت ارقام مُطلق در آسیا بود؛ با این وصف، نرخ‌های سریعترِ افزایش جمعیت، هم، در امریکای شمالی و جنوبی، و، هم، با درجهٔ کمتری، در افریقا صورت گرفته است. نرخ‌های فاحشِ افزایش جمعیت، در نیمهٔ دومِ قرن بیستم صورت گرفته‌اند، و بخش بزرگی از آن، پس از سال ۱۹۶۰، یک افزایش سه برابر در جمعیت افریقا در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۴ نشان می‌دهد که چرا افریقا یکی از نقاطِ مُشکل‌ساز در جهان است؛ این قاره فاقد ظرفیتِ داخلی برای تولید خوراک کافی برای تأمین تقاضایِ رو به رشدِ جمعیتِ در حالِ افزایش افریقا است. در نقاطی از امریکای لاتین و آسیای جنوبی، همین مشکل، اما با درجهٔ کمتری، وجود دارد.

در تلاش برای فهمِ کامیابی‌ها و نیز نارسایی‌های کشاورزی در قرن بیستم، اهمیت دارد بدانیم که در چه جایی، تناسبی وجود دارد بین تعداد جمعیت و منابع کلیدی که برای تغذیه آنان به کار می‌رود. در سال ۱۹۹۴، آسیا هنوز هم بیش از ۶۰ درصد جمعیت جهان را به خود اختصاص داده بود. پنج کشورِ واقع در این قاره، ۴۵ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دادند: چین با ۱/۱۹۰ میلیارد نفر، هند با ۹۲۰ میلیون‌نفر، اندونزی با ۲۰۰ میلیون نفر، بنگلادَش با ۱۲۵ میلیون نفر، و پاکستان با ۱۳۰ میلیون‌نفر. در پایانِ این قرن، توجه بسیار زیادی به مشکلاتِ مربوط به تأمین نیازهای دیرینِ مردمان گرسنه در چندین محل و در سراسر گسترهٔ وسیع افریقا، شده است، با این همه، به لحاظ ارقام مطلق، برخی از بزرگترین معضلات قرن آینده، احتمالاً در پنج کشور آسیایی مذکور همچنان باقی می‌ماند.

به ویژه در طول نیمهٔ دومِ قرن بیستم، تلاش زیادی برای فهمِ فرآیندههای توسعه اقتصادی و نیز نقش کشاورزی در این فرایندها، انجام گرفته است. روشن است که اقتصادهای برخی کشورها، در مقایسه با دیگران، به مقدار زیادی پیشرفت کرده است. در دههٔ ۱۹۹۰، در اکثر نقاط اروپا و امریکای شمالی که در آنجا مواد غذایی به مقدار بسیار زیاد وجود دارد و صادرات کشاورزی یک بخش مهم از تجارت است، کشاورزی یک بخش کوچک از محصول ناخالص را به خود اختصاص می‌دهد. این کشورهای دارایِ درآمدهای [سرانهٔ] بالا و کشورهایی مانند آنان ــ نظیر استرالیا، نیوزیلند، ژاپن ــ معمولاً به عنوان کشورهای صنعتی شده یا «توسعه یافته» نامیده می‌شوند. نیروی کار شاغل در کشاورزی در سال ۱۹۹۰، بین ۲ تا ۱۰ درصد جمعیت این کشورها را تشکیل می‌داد، که در تضاد اساسی با نرخ‌های سال ۱۹۰۰ می‌باشد. به طور مثال در ایالات متحده در سال ۱۹۰۰، جمعیت کشاورزی بالغ بر ۳۰ میلیون نفر بود، یعنی کمتر از ۴۰ درصد کلِ جمعیت کشور. بر عکس، در سال ۱۹۹۰، جمعیت کشاورزی این کشور به‌میزان ۵ میلیون نفر، ۲ درصد کلِ جمعیت را تشکیل می‌داد.

گروه دیگری از کشورها وجود دارند که غالباً از آنها به عنوان کشورهای درحالِ رشد یاد می‌شود، و گاهی نیز «کشورهایِ کمتر توسعه یافته»[1] نامیده می‌شوند، یعنی یک عمومیت وسیع که شامل اکثر کشورهای امریکای لاتین، افریقا و آسیا است. روشن است که یک چنین تعریفِ فراگیری، برای نشان دادنِ تفاوت‌های فاحش در درونِ کشورها و بین کشورها، کفایت نمی‌کند: به طور مثال، برزیل که مساحتی به اندازهٔ ایالات متحده دارد[2]، شامل یک منطقه صنعتی مرفه در جنوب و یک منطقهٔ کشاورزی بزرگ و فقیر در شمال شرقی این کشور است. یکی از روش‌های مشترک برای نشان دادنِ تضادهای بزرگ در پایان این قرن، فهرست کردنِ سرانهٔ محصول ناخالص ملی در برخی از پُرجمعیت‌ترین کشورهای صنعتی و در حال رشد است. اکثر کشورهایِ امریکای جنوبی (همان‌طور که در جدول ۱ـ۱۵ مشاهده می‌شود) میانگینِ درآمد سرانهٔ بالاتری را در دههٔ ۱۹۹۰، در مقایسه با کشورهای افریقایی یا آسیایی داشته‌اند.

1." less developed countries" – LDCs

۲. مساحت برزیل بالغ بر ۸/۵۱۱/۹۶۵ کیلومترمربع، و مساحت ایالات متحده امریکا ۹/۶۲۹/۰۹۱ کیلومتر مربع است. ــ م.

جدول ۱ـ۱۵

سرانهٔ محصول ناخالص داخلی

کشورها	جمعیت (به میلیون نفر)	۱۹۸۵[a]	۱۹۹۳[a]
صنعتی:			
ایالات متحده	۲۵۰	۲۲/۲۴۰	۲۴/۵۸۰
آلمان	۸۱	۲۱/۵۰۰	۲۱/۰۲۰
فرانسه	۵۸	۱۹/۲۶۰	۲۱/۵۳۰
ژاپن	۱۲۵	۲۶/۶۴۰	۳۴/۱۶۰
به سرعت در حال رشد:			
تایوان	۲۱	۶/۱۸۱	۱۰/۴۶۰
کره‌جنوبی	۴۵	۴/۰۴۰	۷/۳۷۰
آرژانتین	۳۴	۶/۱۸۰	۷/۵۰۰
در حال رشد:			
برزیل	۱۵۹	۳/۳۷۰	۳/۵۳۰
چین	۱/۱۹۰[۱]	۹۶۵	۱/۷۳۸
هند	۹۲۰	۲۳۰	۲۸۰
بنگلادَش	۱۲۵	۱۷۵	۲۰۰
نیجریه	۹۸	۲۸۰	۳۴۰
اتیوپی	۵۹	۷۰	۶۶

a بر حَسب دلار و به مأخذ سال ۱۹۹۳

در طول قرن بیستم، درجهٔ تفاوت به لحاظ رفاه اقتصادی، بشدت بالارفته است، به‌ویژه در سال‌های پس از سال ۱۹۶۰، کشورهای در حال رشد، به ویژه فقیرترینِ کشورها، حتی به لحاظ حفظ سطوحِ پایینِ درآمد سرانه‌شان با مشکل روبرو بودند. کشورهایی مانند اتیوپی، لیبریا و زئیر (کُنگو کینشاسا) در دهۀ ۱۹۶۰ شاهد بودند که این درآمدهای سرانهٔ اندک نیز رو به کاهش نهاد، و این در حالی بود که درآمد سرانهٔ اکثر

۱. یک میلیارد ویکصد و نود میلیون نفر. ـ م.

سایرِ کشورها همچنان روبه پیشرفت بود. هر چند که سنجش سرانهٔ محصول ناخالص داخلی، در بهترین صورتِ آن یک شاخص ضعیف برای نشان دادنِ تفاوت‌های واقعی است، و درباره اندازهٔ شکاف بین کشورهای ثروتمند و فقیر آشکارا مبالغه می‌کند ــ زیرا بخش عمده‌ای از تولید و خدمات در اقتصادهای کشورهای در حال رشد، به هیچ رو در بازار به حرکت درنمی‌آید ــ اما کمک می‌کند به روشن شدنِ این موضوع که این شکاف تا چه اندازه بزرگ شده است. دستیابی به راهکارهایی برای تنگ کردن این شکاف، به صورت یکی از مسئولیت‌هایِ کشورهای صنعتیِ ثروتمند در عصر پس از جنگ جهانی دوم درآمده است.

فراهم بودنِ منابع طبیعی، یک مانع همیشگی فراراه تولید کشاورزی است. اگر کشیش تامِس رابرت مالتوس، حدود دویست سال پس از رساله معروفش دربارهٔ تأثیر جمعیت بر رشد اقتصادی [2]، زنده می‌شد تا درباره اوضاع کنونی دنیا تحقیق کند، شاید او هنوز هم می‌توانست رقابت بین انسان و عرضه مواد غذایی را با دغدغه بنگرد. اما ضربه روحی که مالتوس در این رهگذر می‌خورد، به دلیل کلِ تعداد ساکنان کره زمین و این‌که چگونه باید خوب تغذیه شوند، بود، نه نشأت گرفته از پیش‌بینی‌های هولناک او درباره گرسنگی و سوء تغذیهٔ میلیون‌ها نفر. ولی شکی نیست که مالتوس در مورد آینده بشر، باز هم به همان نتایج خویش می‌رسید، یعنی اینکه افزایش جمعیت، سریعتر از عرضهٔ مواد غذایی است، و به فقر، جنگ و مصیبت برای بشریت می‌انجامد[1]

در طول اکثرِ سال‌های قرن بیستم، فشار جمعیت بر منابع داخلی، یک عامل مهم در رقم زدنِ رویدادهای جهانی بوده است. در سال‌های آشفتهٔ پیش از برپایی دو جنگ جهانی، نیاز به زمین‌های بیشتر برای تغذیه مردم، یکی از توجیهات عملیاتِ نظامی در

---

۱. Thomas Robert Malthus (۱۷۶۶ ـ ۱۸۳۴) در اثر مشهورش به نام رساله‌ای در باب اصل جمعیت، این دو فرض را بدیهی می‌داند: (۱) وجود غذا برای انسان لازم است؛ (۲) لزوم ادامهٔ تولید نسل در میان افراد بشر. سپس نتیجه‌گیری می‌کند که قابلیت افزایشِ جمعیت جهان، بسیار بیشتر از امکانات زمین برای عرضهٔ مواد غذایی است: با در نظر گرفتنِ هر عددی برای جمعیت جهان (مثلاً هزار میلیون نفر)، گونهٔ انسان طبق تصاعد هندسیِ ۱، ۲، ۴، ۸، ۱۶، ۳۲، ۶۴، ۱۲۸، ۲۵۶، ۵۱۲، و... افزایش می‌یابد، در حالی که امکانات مواد غذایی به صورت تصاعد حسابیِ ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، و...خواهد بود. و بالاخره، مالتوس می‌گوید که در طول دو قرن، نسبت جمعیت به امکاناتِ غذایی، ۵۱۲ به ۱۰ خواهد شد، و در طی سه قرن، به صورت ۴۰۹۶ به ۱۳ خواهد بود، و در طول دوهزار سال، این تفاوت تقریباً غیرقابل محاسبه خواهد شد، حتی اگر حجم تولید در آن زمان، به حد بسیار بزرگی برسد. ــ م.

آسیا و نیز در اروپا بود. در عصر پساجنگ، این نیازِ به زمین، انگیزه‌ای را فراهم کرد برای تأمین بین‌المللیِ کمک‌رسانی غذایی و نیز توسعه کشاورزی در سطوح بی‌سابقه‌ای.

هریسون براون[1]، دانشمندی که در مؤسسه تحقیقات هسته‌ای در دانشگاه شیکاگو فعالیت می‌کرد، در اثر خویش در سال ۱۹۵۴ و تحت عنوان معضلِ آینده بشر [3]، از لزوم فهم بیشترِ کمک‌رسانی غذایی، و نیز از نگرانی‌های ناشی از آن در میان بسیاری از شهروندان در سراسر جهان، سخن گفت. وی با لحنی متقاعدکننده از کشورهای نسبتاً مرفهِ توسعه یافته درخواست کرد که تلاش‌های تازه‌ای را برای عرضه‌کردنِ مواد غذاییِ بیشتر برای چهارپنجم جمعیت دنیا، که به گفتهٔ او، «مواد غذایی اندکی در اختیار داشتند»، انجام دهند. این کتاب که در زمان مناسبی انتشار یافت، نشانگر اندیشه‌ها و بیم‌های افراد زیادی در سال‌هایِ بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم بود. راه به سوی بقا[4]، اثر ویلیام‌وُگت[2] (۱۹۴۸)، ندایی دیگر بود. به تلاشی بین‌المللی نیاز بود تا جمعیت روبه‌رشد دنیا را با منابع محدود و پایان‌پذیر تغذیه کند.

یک چنین منبعِ‌پایان‌پذیرِ بسیار مهمی، زمین [کشاورزی] است. در یک مفهوم آماری، تولیدِ محصول تابعی از مساحت زمینِ زیر کِشت، محصول به دست آمده، و میزان برداشت محصول است. این مفهوم آماری، یک ساده‌انگاریِ حقیقت است، اما بیانگر برخی از مهم‌ترین موانعی است که تعیین می‌کنند چه مقدار محصول کشاورزی باید تولید شود. براون در کتابِ خویش که در نیمهٔ دوم قرن بیستم منتشر شد، این مزیت را داشت که آمار دقیق‌تری را درباره کشاورزی در سطح جهانی در مقایسه با سال ۱۹۰۰، ارائه دهد. از این رو، او توانست گزارش کند که کلِ مساحت زمین [کشاورزی] در سطح جهانی، نزدیک به ۳۶ میلیارد جریب بود. از این رقم، حداکثر ۱۰ درصد آن زیرکِشت رفته بود، زیرا بقیه آن را زمین‌های خشک، بسیارشیب‌دار، بسیار سرد، یا بسیار نامناسب برای کِشت، تشکیل می‌دادند. معضلی که در میانهٔ این قرن وجود داشت، این بود که چگونه زمین‌های بیشتری را به زیر کِشت آورد، چگونه محصول زمین را به طرز کارآمدتری بالا برد، و چگونه میزانِ برداشت را افزایش داد. در پایان این قرن، برآیندِ تأثیرگذار این است که با انجام تلاش‌های گسترده، بخش عمده‌ای از این معضل حل شود. اما باید گفت که سهل‌ترین دستاوردها در امر بهره‌وری، پیشتر تحقق یافته است.

1. Harrison Brown
2. William Vogt

معضل قرن بیست‌و یکم دشوارتر خواهد بود. چرا که هشدارهای هولناکِ مالتوس و براون هنوز هم به قوتِ خود باقی هستند، هرچند که دستاوردهای بزرگی تحقق یافته‌اند، مانند انواع جدیدِ محصول پیشرفته و دارای بازده زیاد، که توسط مراکز تحقیقات کشاورزیِ بین‌المللی پس از سال ۱۹۶۰ عرضه شده‌اند.

همان‌طور که [در سالنامه‌هایِ] سازمان خواربار و کشاورزی (فائو) ـ سازمانی که توسط سازمان ملل متحد تأسیس شد تا به ارزیابی تولید کشاورزی در سطحِ جهانی بپردازد ـ به طور خلاصه بیان شده‌است، جدیدترین ارزیابی‌ها درباره استفاده از زمین در سطح جهانی و برحَسب انواع مختلف این استفاده‌ها، در جدول ۲ـ۱۵ عرضه شده است. طبق این جدول، ترکیبی از تمامی زمین کشاورزیِ به زیر کِشت درآمده و محصولات دائمی، مانند باغ‌های میوه[1]، تاکستان‌ها[2]، کِشتزارهای[3] قهوه و چای، نزدیک به ۱۰/۸ درصداز سطحِ بدون یخبندانِ[4] دنیا را در سال ۱۹۹۳ تشکیل داد. به این ترتیب، در یک فاصلهٔ زمانی ۳۴ ساله، فقط چهل‌وپنج میلیون جریبِ دیگر به مساحت زمین‌های قابل کِشت افزوده شده است، آن هم اساساً از طریق افزودنِ زمین‌هایی که پیشتر به صورت چراگاه دائمی و جنگل استفاده می‌شد. اما به لحاظ درصد، این یک افزودهٔ خالصِ اندک است. از حیث زمینی که می‌تواند قابل تبدیل به زمین کشاورزی باشد، این رقم نشانگر سهمی بزرگ از آن چیزی است که برای کشاورزی قابل قبول بود، و نیز نشانگر مقدار زمینی که می‌تواند به سرعت تبدیل به بخشی از سایر زمین‌هایی بشود که به دلیل طبیعت شکننده آنها، برای کِشت یا چراگاه مناسب نیستند.

---

1. orchards
2. vineyards
3. Plantations
4. Ice −free surface

جدول ۲ـ۱۵

استفاده از زمین کشاورزی در سطح جهانی در سال‌های ۱۹۶۱ - ۱۹۶۵ و ۱۹۸۹

نوع استفاده	۱۹۶۱-۱۹۶۵[a]	۱۹۸۹[a]	۱۹۶۱-۱۹۶۵[b]	۱۹۸۹[b]
محصولات دائمی[c]	۹۰	۱۰۴	۷	۸
زمین کِشت شده	۱/۳۱۳	۱/۳۷۳	۹/۸	۱۰/۳
چراگاه دائمی	۳/۰۴۳	۳/۳۰۴	۲۲/۷	۲۴/۷
جنگل و زمین‌های‌جنگلی	۴/۰۶۳	۴/۰۸۷	۳۰/۳	۳۰/۵
سایر زمین‌ها	۴/۸۸۱	۴/۵۲۲	۳۶/۵	۳۷/۷
جمع کل	۱۳/۳۹۰	۱۳/۳۹۰	۱۰۰	۱۰۰

منبع: سالنامه‌های تولید کشاورزی، فائو، سال‌های ۱۹۷۵، ۱۹۹۰.

a. به میلیون هکتار

b. درصد از کل زمین‌ها

c. تخمین‌زده شده برای برخی کشورها

تفاوتی که در میزان زمینِ قابل کشت برای هر نفر [برحَسب جمعیت] در آسیا و امریکای شمالی وجود دارد، تفاوتی بسیار بزرگ است. یعنی در حالی که ۶۰ درصد مردم جهان در آسیا زندگی می‌کنند، فقط ۳۲ درصد زمینِ کِشت شدهِ مورد استفاده برای محصولات یک ساله و دائمی، در این قاره یافت می‌شود. از سوی دیگر، امریکای شمالی ۱۸/۷ درصد زمین قابل کِشت و فقط ۷ درصد جمعیت جهان را به خود اختصاص می‌دهد. روشن است که ظرفیت زمین برای تولید دائمی مقادیر زیاد یا کم محصولات مختلف، به عوامل متعددی مربوط می‌شود که شامل دسترسی به بارندگی، مدت زمانِ فصل کاشت، کیفیت و بافتِ خاک، مقدارِ شیب زمین، موقعیت طبیعی زمین، و میزانِ برخورداری از آبیاری است. از این رو، مناطق نسبتاً بزرگی از زمینِ قابل کِشت برحَسب جمعیت، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پیشین، کانادا، و نیز در ایالات متحده، وجود دارد که قادر نیستند بازدهی برحَسب جریب به آن اندازه که برخی مناطق آبیاری شده در هند و اندونزی و چین دارند، داشته باشند، و در این مناطق هرساله دو یا سه محصول به طور عادی برداشت می‌شود. با وجود این، خلاصهٔ مربوط به زمین

کشاورزیِ استفاده شده بر حَسب قاره‌ها (به جدول ۳ـ۱۵) مراجعه شود) به خوبی نشان می‌دهد که نمی‌توان انتظارداشت که تولید مازادِ مواد غذایی در برخی از پُرجمعیت‌ترین نواحی جهان، از طریق در اختیار داشتنِ زمینِ اضافی در آن کشورها، در قرن بعد حاصل شود.

جدول ۳ـ۱۵

میزان زمین کشاورزیِ به زیر کِشتِ درآمده و نیز برای محصولات دائمی بر حَسب قاره‌ها در سال ۱۹۸۹ (به میلیون هکتار)

قاره	زمین‌کشاورزی به زیرکِشت درآمده	محصولات دائمی	جمع کل	درصد تغییرات از ۱۹۶۵ـ۱۹۶۱
آسیا	۴۲۱	۳۲	۴۵۳	+۵
امریکای‌شمالی‌ومرکزی	۲۶۷	۷	۲۷۴	+۱۷
اتحادجماهیرشوروی‌سوسیالیستی	۲۲۶	۴	۲۳۰	+۱
افریقا	۱۶۸	۱۹	۱۸۷	-۱۱
اروپا	۱۲۶	۱۴	۱۴۰	-۱۲
امریکای جنوبی	۱۱۶	۲۶	۱۴۲	+۵۹
اقیانوسیه	۹۴	۲	۵۱	+۱۵
جمع کل	۱۳۷۳	۱۰۴	۱۴۷۷	+۷۴

منبع: سالنامه تولید کشاورزی، فائو، ۱۹۹۰.

دسترسی به بارندگی کافی یا به یک منبع آب شیرین برای آبیاری، از دیرباز برای کشاورزی اهمیت داشته است. معمولاً این باور وجود داشت که آبیاری از اوایل ۵/۰۰۰ سال پیش از میلاد، مرسوم بوده است. روشن است که آبیاری ــ خواه از منابع رویِ زمینی[1] و خواه زیرزمینی[2] ــ در طول زمان از اهمیت زیادی برخوردار شده است، به ویژه در مناطق گرمسیری و نیمه گرمسیری که در آنجا امکان تولید دو یا چند محصول در هر سال وجود دارد.

1. Surface Sources
2. Underground Sources

رشد چشمگیر در استفاده از آبیاری برای کشاورزی فشرده[1]، اساساً یک پدیدهٔ قرن بیستم است. بدون پیشرفتِ فنی در کشاورزیِ آبی[2]، و انواع جدید محصولات پُربازده و نهاده‌های فنی[3] مرتبط با آن در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، امکان داشت که پیش‌بینی‌های هولناکِ مالتوس به صورت یک واقعیت در آید. مساحت زمین‌هایِ آبیاری شده، از رقم چهل‌میلیون هکتار در سال ۱۹۰۰، به حدود ۲۵۰ میلیون هکتار در سال ۱۹۹۳، افزایش یافته است. برای برخی کشورها، وجودِ زمین آبیاری شده، به لحاظ عرضهٔ مواد غذایی بسیار اهمیت دارد: رِینجلی[4] [5] برآورد می‌کند که ۸۰ درصد تولید مواد غذایی درپاکستان (به طور مثال) از مزارع آبیاری شده به دست می‌آید. از میان سایر کشورهایِ مهم، چین متّکی بر زمین آبیاری شده برای ۷۰ درصد بازده کشاورزی‌اش است؛ هند، شیلی و پرو نیز هر یک به میزان ۲۵ درصد؛ و اندونزی به میزان ۵۰ درصد (به جدول ۴ـ۱۵ مراجعه شود).

جدول ۴ـ۱۵

مساحت آبیاری شده بر حَسب قاره‌ها و در سال‌های ۱۹۵۰، ۱۹۷۰، ۱۹۸۵ (به میلیون هکتار)

قاره	۱۹۵۰	۱۹۷۰	۱۹۸۵
آسیا(شامل بخش آسیایی شوروی)	۶۶	۱۳۲	۱۸۴
اروپا(شامل بخش اروپایی شوروی)	۸	۲۰	۲۹
امریکای شمالی	۱۲	۲۹	۳۴
افریقا	۴	۹	۱۳
امریکای جنوبی	۳	۶	۲
اقیانوسیه	۱	۲	۲
جهان	۹۴	۱۹۸	۲۷۱

منبع: The Food Resource.(1990) Pierce

۱. (Intensive agricuture)؛ زراعت در یک قطعه زمینِ محدود و با به کار انداختنِ سرمایه و کارِ بیشتر برای به دست آوردنِ محصول زیادتر و بهتر.ــ م.
۲. (Irrigated agriculture)؛ کشاورزیِ متّکی بر آبیاری (در برابر کشاورزی مبتنی بر زراعت دیم). ــ م.
۳. (Inputs)؛ مواد اولیه. ــ م.

4. Rangeley

این توسعه سریع در امر آبیاری، عاری از مشکلات عمده نمی‌باشد. سفره‌های آب[1] باید کاملاً در زیر منطقهٔ ریشهٔ محصول باشد وگرنه وضعیت غرقابی[2] [مُردابی شدن] و انباشت نمک روی خواهد داد. نگهداری و بهره‌وری سیستم‌هایِ آبیاری بستگی به سیستم‌های زهکشی کارآمد و کنترل آب دارد. ساختارهای بزرگی که برای عرضه کردنِ نیروی برق، کنترل آب، و آبیاری، در سراسر جهان ساخته می‌شوند، به تدریج با گِل‌ولای[3] انباشته می‌شوند؛ آثار ناگوارِ بوم شناختیِ محبوس کردنِ آب شیرین در سیستم‌های رودخانهٔ بزرگ، اینک به طرز کامل‌تری درک می‌شود. تقاضاها برای انجام تغییرات در سیستم‌های تخصیص آب، توسط جوامعی در برخی کشورهای ثروتمند جهان صورت می‌گیرد. در قرن بیست و یکم، توجه بیشتری خواهد شد به لایه‌های آبدارِ زیرزمینی و منابع آب، زیرا اهمیت آب شیرین به عنوان یک منبع بسیار کمیاب که برای بقای انسان ضروری است، پذیرفته شده است.

بنابراین، چگونه می‌توان غذایِ مورد نیاز را از محصولاتِ [کشاورزی] تولید کرد؟ برآوردهای پذیرفتنی درباره سطوح تولید کشاورزی در سطح جهانی، ثمرهٔ نیمه دوم این قرن هستند ـ یکی از دستاوردهای پایدارِ سازمان ملل، مأموریت دادن به «فائو» برای تهیه برآوردهای سالانه از تولید کشاورزی برای هر کشور و با استفاده از روش‌های جامع است. در حالی که شواهدِ آماری محدود است، اما روشن به نظر می‌رسد که از سال ۱۹۰۰ تا پس از جنگ جهانی دوم، مشکلاتِ اساسی به لحاظ تولید کافیِ مواد غذایی در نقاطی از آسیا، افریقا و امریکای مرکزی، برای همگامی با رشد جمعیت‌هایشان وجود داشت. براون و فینستربوش[4] [6] فهرست می‌کنند قحطی‌های جدی‌ای را (همراه با مرگ یک میلیون نفر انسان) در هند در سال‌های ۱۸۹۹ ـ ۱۹۰۰، و یک بار دیگر در سال‌های ۱۹۴۳ ـ ۱۹۴۴؛ در روسیه، در سال‌های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۱ و نیز در سال‌های ۱۹۳۲ ـ ۱۹۳۳؛ در چین، در سال‌های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۱ و ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۰؛ و در افریقای شرقی، در سال‌های ۱۹۱۸ـ۱۹۱۹. توسعه‌طلبیِ نظامیِ ژاپن در کره، شمال چین، و منطقهٔ اقیانوس آرام، تا حدودی به دلیلِ نیاز به زمین اضافی برای تولید مواد غذایی برای جمعیت روبه رشد ژاپن بود.

---

1. Water tables
2. Waterlogging
3. Slit
4. Finsterbusch

سرمایه‌گذاریِ دولتی و خصوصی در خدماتِ تحقیقاتی و عمرانی در نیمه اول قرن بیستم، که بر پایهٔ پیشرفت‌های علمی و کشاورزی در قرن نوزدهم بنا شده است، زمینه را فراهم می‌سازد برای جهش‌های بزرگ در بهره‌وری کشاورزی؛ و این جهش‌ها، پس از سال ۱۹۵۰ مشاهده شدند (به جدول ۵-۱۵ مراجعه شود). در طول چهل سال، افزایش بازدهِ کشاورزی سریعتر از رشد جمعیت بوده و پیشرفت‌های شگرفی در بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافتهِ جهان صورت گرفته است. واژگان «انقلاب سبز[1]» و «صنعتی کردنِ کشاورزی[2]» به کار برده شده‌اند توسط بسیاری از افراد و به منظور توصیف بخشی از این تحولِ کارساز. برای فهم این تحول، اهمیت دارد که ابتدا نگاهی گذرا به عظمت این دستاور بیفکنیم. سپس تلاش خواهم کرد تا برخی از عوامل متعددی را که یک چنین تحول مهمی را پدید آوردند، توصیف و تحلیل نمایم.

بین سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۹۴، تولید غلات در سطح جهانی، از مرز سه برابر هم فراتر رفت، اما سهمِ زمین کشاورزیِ[3] زیرکشت رفته با محصولات غله‌ای[4]، فقط به میزان ۳۶/۷ درصد افزایش یافت. بیشترِ افزایش‌ها در بازده، مرتبط با افزایش‌هایی در میزان و برداشت محصول بود. افزایش‌هایی در بازده گندم و برنج، مواد غذاییِ غله‌ایِ عمده برای بیش از نیمی از مردم جهان، از جمله دستاوردهای بزرگ در کشاورزی است. دستاوردهایی در زمینه‌های ذرت و جو، غلات خوراکی در بسیاری از کشورهای در حال رشد و غلات عمده برای تغذیه دام‌ها [علوفه] در بقیه نقاط جهان، به همان اندازه اهمیت دارند: تولید جو به میزان سه برابر سال ۱۹۵۰، و تولید ذرت به میزان چهاربرابر. اما اَرزن، ذرت خوشه‌ای، جو دوسَر و چاودار، که زمین کمتری را برای تولید آنها در سال ۱۹۹۴ اختصاص دادند، دستاوردهای اندکی داشتند.

---

1. "Green Revolution"
2. "Industrialization of agriculture"
3. cropland
4. Cereal crops

جدول ۵ـ۱۵

مساحت و تولید جهانیِ محصولات غذاییِ کلیدی در سال‌های ۱۹۴۸ـ۱۹۵۲ و ۱۹۹۰

	مساحت		تولید	
	۱۹۴۸ـ۱۹۵۲a	۱۹۹۰a	۱۹۴۸ـ۱۹۵۲b	۱۹۹۰b
غلات:				
گندم	۱۳۳/۲	۲۳۱/۵	۱۴۰/۱	۵۹۵/۱
برنج	۱۰۲/۴	۱۴۵/۸	۱۶۳/۹	۵۱۸/۵
جُو	۴۳/۵	۷۱/۵	۵۲/۵	۱۸۰/۴
ذرت	۸۶/۳	۱۲۹/۱	۱۳۸/۶	۴۷۵/۴
اَرزن، ذرت خوشه‌ای[1]	۸۷/۱	۸۲	۵۴/۳	۸۸
جودوسَر[2] و چاودار	۵۱/۹	۳۸/۴	۶۹	۸۰/۷
جمع‌کل:	۵۰۴/۴	۶۹۸/۳	۶۱۸/۴	۱۹۳۸/۱
سایر محصولات:				
سیب‌زمینی	۱۴/۹	۱۷/۹	۱۶۷/۴	۲۶۹/۶
سیب‌زمینی شیرین (سیب‌زمینی هندی[3])	۹/۳	۱۱/۹	۷۰/۲	۱۳۱/۷
مانیوک[4]	۵/۹	۱۵/۶	۵۲	۱۵۷/۷
انواع حبوبات[5]	۳۷/۱	۶۸/۹	۲۲/۵	۵۹/۴
دانه‌های روغنی سویا[لوبیای روغنی]	۱۵/۵	۵۶/۳	۱۶/۴	۱۰۷/۸
جمع کل	۸۲/۷	۱۷۰/۶	۳۲۸/۵	۷۲۶/۲

منبع: سالنامه‌های تولید کشاورزی، فائو، ۱۹۵۹، ۱۹۹۱

aبه میلیون هکتار bبه میلیون تُن متریک

افزایش‌های مهمی در مساحت زمین‌های اختصاص داده شده به محصولات ریشه‌ای و غده‌ای[6] در طول همان دوره زمانی صورت گرفت: سیب‌زمینی، سیب‌زمینی هندی [سیب‌زمینی شیرین] و مانیوک، منابع اصلیِ کالری‌ها در بسیاری از نواحی هستند که در آنجا، فشارِ مشخصِ جمعیت بر منابع زمین، مشاهده می‌شود. اما بیشترین افزایش‌ها در مورد حبوبات و دانه‌های سویا[لوبیای روغنی] که منابع مهمی از پروتئینِ گیاهی و چربی هستند، صورت گرفت. یک سهم عمدهٔ دستاوردها در بهره‌وری کشاورزی در طول نیمه

1. sorghum
2. oats
3. yams
4. cassava
5. total Pulses
۶. (root and tuberous crops)؛ مانند سیب‌زمینی، چغندر و شلغم.ـ م.

دوم قرن بیستم، برگرفته از افزایش‌های اساسی در میانگین محصول است. تمامی سه غله عمده ـ گندم، برنج و ذرت ـ اینک بیش از دو برابرِ بازدهِ مساحت زمین را، در مقایسه با چهل سال پیش، عرضه می‌کنند. بخش بزرگی از انقلاب سبز، مرتبط با موفقیتِ به دست آمده در زمینهٔ این سه محصول و به ویژه در زمین‌های کشاورزیِ آبیاری شده در کشورهای در حال رشد است. میانگینِ بازده‌های به دست آمده توسط دهقانان کشاورز در سال ۱۹۹۰، غالباً سه یا چهار برابر بیشتر از آن چیزی است که آنان در سال ۱۹۷۰ به‌دست آوردند. افزایش‌ها در بازدهی، همچنین به لحاظ محصولات ریشه‌ای و غده‌ای نیز مهم بوده است، هر چند که افزایش بازده‌های زیادِ اولیه، با دشواری نسبتاً بیشتری صورت گرفته‌اند و دانشمندان کشاورزی نیز اساساً فعالیت کمتری را در درباره افزایش این بازده‌ها انجام داده‌اند.

جدول ۶ـ۱۵

افزایش‌هایی در بازده‌های محصولِ جهانی کشاورزی در سال‌های ۱۹۴۸ـ۱۹۵۲ و ۱۹۹۰ (بازده بر حَسب هکتار)

محصول	۱۹۴۸ـ۱۹۵۲	۱۹۹۰	درصد افزایش در سال ۱۹۹۰ و در مقایسه با ۱۹۴۸ـ۱۹۵۲
گندم	۱۰۵۰[a]	۲۵۷۰[a]	۲۴۵
برنج	۱۶۰۰	۳۵۶۰	۲۲۳
ذرت	۱۶۰۰	۳۶۸۲	۲۳۰
جُو	۱۲۱۰	۲۵۲۰	۲۰۸
اَرزن، ذرت خوشه‌ای	۶۲۰	۱۰۷۰	۱۷۳
جُودوسَر و چاودار	۱۳۳۰	۲۱۰۰	۱۵۸
سیب‌زمینی	۱۱۲۴۰	۱۵۱۰۰	۱۳۴
سیب‌زمینی‌شیرین (سیب‌زمینی هندی)	۷۵۵۰	۱۱۰۶۰	۱۴۶
مانیوک	۸۸۱۰	۱۰۰۹۰	۱۱۵
حبوبات	۶۱۰	۸۶۰	۱۴۱
دانه‌های سویا	۱۰۶۰	۱۹۱۰	۱۸۰

منبع: سالنامه‌های تولید کشاورزی، فائو، ۱۹۵۹، ۱۹۹۱

a. به مأخذ کیلوگرم درهرهکتار

افزایش برداشتِ محصول همچنین باعث افزایش بسیار زیاد زمین‌های آبی شد که فشار جمعیت در آنجا بسیار زیاد بوده است. در چین و هند، در محل‌هایِ مناسب، دو یا سه محصول برداشت می‌شدند. در نزدیکی مراکز شهری، که در آنجاچند محصول برداشت می‌شود[1] وکشاورزی فشرده با کودهای حیوانی و شیمیایی رواج دارد، تولید سبزیجات از اهمیت خاصی برخوردار است.

چگونگیِ تحققِ افزایش بازده

در پایان جنگ جهانی دوم، معضلات فراوانِ کشاورزان و صنایع کشاورزی در سراسر جهان، فراوان بودند. هرگونه تلاشی، مانند تلاش نگارندهٔ این مقاله، برای اثباتِ مستندِ دلایل مهمِ موفقیت‌های کشاورزی در دوران پس از جنگ، حداکثر می‌تواند تلاشی پراکنده باشد. اساساً بسیاری از افراد و سازمان‌ها و نهادها، در تلاش‌های انفرادی که به یک کلِ بسیار بزرگتر افزوده شد، شرکت داشتند. چون افراد و ملت‌ها در راستای تأمین بهترین منافعِ خاصِ خودشان، به جستجوی راهکارهایی برای کاهش گرسنگی و افزایش بهره‌وری کشاورزی برآمدند، لذا این تلاش به صورت یک تلاش حقیقتاً بین‌المللی درآمد.

برای ایجاد یک صلح پایدار پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای پیروز در این جنگ تصمیم گرفتند که به یاری کشورهای بازنده برخیزند تا بتوانند اقتصادهای خود را بازسازی کنند. کشورهایِ پیروز مبادرت به عرضهٔ مواد غذایی و سرمایه‌هایی کردند که برای بازسازی جوامع باثبات‌تر و صلح‌طلب‌تر ضروری بود. امکان ایجادِ کشورهای جدید و مستقل، به شماری از سرزمین‌ها و کشورهای تحت‌الحمایهٔ پیشین عرضه شد. یک معیارِ موفق برای همکاری بین‌المللی در امر توسعه [اقتصادی]، طرح مارشال در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۸ بود. ضمناً گروه‌های کلیسایی و سازمان‌های خصوصی نیز نیرو و منابع جدیدی را برای یاری رساندن به آن کسانی که با گرسنگی و قحطی و محرومیت در کشورهای در حال رشد و مستعمرات روبرو بودند، به کار گرفتند. چون وجودِ ارتباطات وسیع باعث شد که مشکلات جهان سوم در کانون توجه افکار عمومی مردمان جهان

---

1. multiple cropping

قرار گیرد، از این رو رهبران [جهان] پذیرا شدند که نقش فعالتری را در کمک‌های بین‌المللی ایفا نمایند. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، هنگامی که تعهدی در راستای یاری رساندن به محرومانِ جهان، شروع به ظاهرشدن در قالب مسئولیت کشورهای ثروتمند کرد، آژانس‌ها و سازمان‌های ویژه‌ای در هر یک از کشورها تأسیس شدند تا با همکاری سازمان ملل و بانک جهانی فعالیت کنند. تقریباً در تمامی کشورهای ثروتمندِ غرب، تأمین مالی برای آژانس‌های «یاری رسان»، اینک یک بخش جدانشدنی از سیاست خارجی این کشورها است؛ اِرسال محموله‌هایِ مواد غذایی در مواقع اضطراری و ارائه کمک فنی برای توسعه کشاورزی، اینک عناصر اصلی این برنامه‌ها هستند.

علوم و فناوریِ کشاورزی، پیشرفت‌های بزرگی را تجربه کرده‌اند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، فعالیت یوستوس‌فون لیبیگ[1] (متخصص شیمیِ کشاورزی)، چارلز داروین (دانشمند طبیعی‌دان) و سایرین، شروع به دگرگون کردنِ شکل تعلیمِ دانشگاهی کرد: شیمی کشاورزی، علوم طبیعی و مطالعات خاک‌شناسی، به صورت بخشی از برنامه‌های درسیِ دانشگاه‌ها درآمدند. پس از تأسیس ایستگاه‌هایی برای آزمایش‌های کشاورزی در سراسر اروپا، انجمن‌ها و مدارس کشاورزی نیز تأسیس شدند و بودجه‌های دولتی ـ هرچند ابتدا در مقادیر کم ـ اختصاص داده شد به تحقیق و آموزش، که همگی آنها به رشته جدید علم و فناوریِ کشاورزی اختصاص داشت. نشریات علمی نیز نتایج آزمایش‌های انجام شده توسط مدیران املاک و مالکان کشتزارها در مناطق گرمسیری و نیمه گرمسیری را به چاپ رساندند. این مدیران و مالکان، کارِ خود را با انواع امیدوارکننده گیاهان بومی آغاز کردند و فنون متعددِ اِزدیاد و کشتِ گیاهان بومی را آزمایش کردند. عصر کشاورزیِ نوین آغاز شده بود.

با این همه، مکانیزه کردنِ [ماشینی کردنِ] کشاورزی یک عامل کلیدی بود و همچنان

---

۱. (Justus Von Liebig) (۱۸۰۳ ـ ۱۸۷۳)، شیمیدان آلمانی که به تحقیق نظام‌مند دربارهٔ رابطهٔ بین شیمی آلی و کشاورزی و فیزیولوژی پرداخت و اثر ارزشمندی را به نام شیمی آلی از لحاظ کاربُردهایش در کشاورزی و فیزیولوژی در سال ۱۸۴۰ منتشر کرد. وی نتیجه‌گیری کرد که گیاهان، کربُن را از جو و اُزت را از آمونیاکِ محلول در آب باران، جذب می‌کنند؛ گیاهان برای خنثی کردن اسیدهای اصلیِ خود، به قلیایی‌ها و خاک‌های قلیایی نیازمندند. از این رو، کشتِ یک نوع غله در سال‌های پیاپی، تدریجاً از حاصل خیزی خاک می‌کاهد و لذا چرخش کشتِ غلات و مصرف کود را توصیه کرد. (نک: خلاصهٔ زندگینامه علمی دانشمندان، پیشین، صص ۷۹۲ ـ ۷۹۳). ـ م.

به عنوان یک عامل کلیدی در قرن نوزدهم، باقی ماند. درنیمهٔ دوم این قرن، شروع‌های کشاورزی مکانیزه، در کشورهای صنعتی تثبیت شدند. اختراعاتی مانند ماشین درو[1]، خرمن‌کوب[2] و خاک برگردانِ فولادی خیش[3]، به کارگران کشاورزی امکان دادند که کار بیشتری انجام داده و از کار پُرزحمت در مزرعه بکاهند. با شروع قرن بیستم، توانایی برای مهار کردن برق و موتور بنزینی (بجای یک اسب یا یک گاوِ نر)، علاوه بر آنکه در میزان کارِ انسانی صرفه‌جویی کرد، که همچنین صرفه‌جویی در میزان علوفه‌ای که بایستی به حیوانات داده می‌شد. وجود تراکتور در تمامی اندازه‌ها و شکل‌هایش ــ از تیلربرقی[4] در آسیا تا تراکتورهای غول‌آساي حَلقَوی[5] در دشت‌های امریکای شمالی ــ باعث شد که میلیون‌ها انسان، از کارکردن بر روی زمین، آزاد شده و به سراغ شغل‌های دیگری بروند. مکانیزه کردنِ کشاورزی نه تنها در میزان کار صرفه‌جویی کرد، که همچنین بسیاری از کارهای پرزحمت[6] در مزرعه را کاهش داد، کارعادیِ بی‌پایان برای بلندکردن، حمل کردن و خم کردن را تقلیل داد و ضمناً باعث صرفه‌جویی در مراحلِ کار شد و عملیات تکراری را تسریع کرد (به جدول ۷ـ۱۵) مراجعه شود). تنها در ایالات متحده، آزاد شدن مساحت‌های بزرگی از زمین کشاورزی که پیشتر به تولید علوفه برای اسب و حیوانات بارکِش اختصاص داشت، مساحت‌های وسیعی از زمین را آزاد کرد: دستِ‌کم ۶ میلیون جریب، یا بیش از ۱۵ درصد از تمامی زمین‌های کشاورزی، آزاد شدند و این در زمانی بود که اسب‌ها جای خود را به خودروها، کامیون‌ها و تراکتورها دادند. اگرهر یک از این جریب‌ها ۱/۵ تُن متریک غله (۶۰ بوشِل[7] ذرت) تولید کرد، پس آنها می‌بایست ۶۳۰ میلیون نفر را در آسیا تغذیه می‌کردند (طبق استانداردهایِ میانگین مصرف)

---

1. reaper machine
2. thereshing machine

۳. (Steel moldboard plow)؛ «خاک برگردانِ خیش» (moldboard) به تیغهٔ شخم‌زنی‌ای گفته می‌شود که قسمت انتهایی آن، حالت انحنا دارد و خاک را برمی‌گرداند.ــ م.

۴. (Power tiller)؛ «تیلر» نوعی ماشین کشاورزی است که دارای دو چرخ و یک دسته فرمانِ بلند است که کاربردهای گوناگونی دارد و راننده می‌تواند از روی زمین آن را هدایت کند.ــ م.

5. giant articulated tractors
6. drudgery

۷. (bushel)؛ پیمانه‌ی غلات و میوه‌جات که معادل با ۳۵/۲۴ لیتر و یا هشت گالن است.ــ م.

جدول ۷ـ۱۵

استفاده از تراکتور در کشاورزی[a] در سال‌های ۱۹۴۸ـ۱۹۵۲، ۱۹۷۰ـ۱۹۷۱، ۱۹۸۹ـ۱۹۹۰ (برحسب میلیون)

قاره	۱۹۴۸ـ۱۹۵۲	۱۹۷۰ـ۱۹۷۱	۱۹۸۹ـ۱۹۹۰
اروپا	۰/۹۹	۶/۱۰	۱۰/۳۸
اتحاد جماهیر شوروی‌سسیالیستی	۰/۶۰	۱/۹۸	۲/۶۹
امریکای شمالی	۴/۰۴	۵/۵۷	۵/۷۳
امریکای جنوبی	۰/۰۹	۰/۴۱	۱/۱۰
آسیا	۰/۰۴	۰/۷۶	۵/۳۵
افریقا	۰/۰۹	۰/۳۷	۰/۵۸
اقیانوسیه	۰/۱۶	۰/۴۳	۰/۴۲
جمع‌کل در سراسرجهان	۶/۰۱	۱۵/۵۶	۲۶/۲۴

منبع: سالنامه‌های تولید کشاورزی، فائو.

a.به استثنای تیلرهای برقی و تراکتوری مورد استفاده در باغ‌ها.

در حالی که تراکتور اساساً یک محصول قرن بیستم است، اما خاستگاه آن در خیشِ به حرکت درآمده با نیروی بخار[1] و نخستین موتورهای درون‌سوز در اواخر قرن نوزدهم، قرار دارد. نخستین استفادهٔ معمولی از تراکتور در مزارع و جهش نیرو[2] (انتقال نیرو از تراکتور برای به حرکت درآوردن ماشینی که همانند یک ماشین متحرک، پشتِ سر آن کشیده می‌شود) بین سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ صورت گرفت. پیش از سال ۱۹۴۰، تراکتورِ استاندارد، به آن اندازه که ما امروزه آن را می‌شناسیم، ظاهر شده بود ــ با تایرهای لاستیکی، جهش نیرو و یک موتور دارای تراکم زیاد. در سال‌های بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، دوسوم تراکتورهای استفاده شده، درامریکای شمالی یافت شدند؛ در سال ۱۹۷۰، تعداد تراکتورهایِ موجود در اروپا، بیش از امریکای شمالی بود. اما اگر تیلرهای برقی و تراکتورهای چرخدار به حساب می‌آمدند، قاره آسیا بیشترین تعداد تراکتور را در دههٔ ۱۹۹۰ داشت.

1. Steam Plowing
2. Power take — off

مکانیزه کردنِ کشاورزی نیاز بسیار بیشتری به تراکتور، کامیون و نیروی برق دارد. اما استفاده از این منابع نیرو در ماشین‌های جدید و نیز پیشرفت‌های مهندسی در سایر رشته‌ها، بسیاری از پیشرفت‌های عمده در چهل سال اخیر را امکان‌پذیر ساخته است. به‌طور مثال، خرمن کوب‌های مکانیکیِ خود رانش[1]، وسایل ردیاب الکترونیکی[2] و کنترل باد[3] را برای بهبود زمان‌بندیِ خرمن کردن و کاستن از کارِ یَدی، به کار گرفته‌اند. اکثر عملیات مربوط به محصول و دام، از نبوغ کشاورزان و مهندسانی نفع برده‌اند که دارای ذهن مکانیکی هستند و راه‌های عملی را یافته‌اند برای کاربرد اصول مهندسی به منظور اجرای کارتکراری به طور مکانیکی. تلاش چند دههٔ آینده، همانا آوردنِ مکانیزاسیون [ماشینی کردن] به مزارع کوچک در کشورهای در حال رشد و از راه‌هایی خواهد بود که بهره‌وری را بالا برده و خطرپذیری را کاهش دهد و احتمال آن از چندی پیش در ژاپن و آسیای شرقی به اثبات رسیده است.

توسعهٔ علوم مربوط به محصولات کشاورزی[4] نیز تأثیر مشخصی در پیشرفت کشاورزی داشت. در سال ۱۹۰۰، سه دانشمند که به طور مستقل در هلند و آلمان و اتریش کارمی‌کردند، کارِ تاریخیِ انجام شده بر روی نخود در اتریش توسط گِرگورمِندل[5] (کشیش فرقهٔ مذهبی آگوستینی) را از نو کشف کردند؛ این کشفِ دوباره هنگامی صورت گرفت که آنان در صدد گزارش کردنِ نتایج تحقیقاتشان برآمدند. گرچه اهمیت کارِ اساسی مِندل در دوران حیاتش ناشناخته ماند، اما اینک به عنوان پدر مقدسِ دانش ژنتیک به شمار می‌آید و برمبنای تحقیقات او، پیشرفت در امر گونه‌های گیاهان و پرورش آنها، از یک پایگاه محکم‌تر و علمی‌تر برخوردار شد: یک عنصر سازندهٔ دیگر در توسعهٔ بنیانِ دانش و فناوری کشاورزی.

نیمهٔ نخستِ قرن بیستم شاهد پیشرفت‌های مهمی در علوم مربوط به محصولات

---

1. self – propelled mechanical harvesters
2. electronic sensing devices
3. pneumatic controls
4. crop sciences

۵. Gregor Mendel (۱۸۸۴-۱۸۲۲)، دانشمند اتریشی در رشته‌های ژنتیک، هواشناسی و کشاورزی. کار عمدهٔ مِندل در دورگه کردن گیاه، نتیجهٔ ده سال پژوهش مداوم او بود. مِندل دست کم ۲۸/۰۰۰ گیاه را کاشت و بررسی کرد. او عقیده داشت که توارث یک امر اختصاصی است (برخلاف نظریهٔ توارث آمیخته، که در آن زمان رایج بود). در همین راستا، مِندل ابراز عقیده کرد که ذره‌های موروثی در نخود که می‌بایست مورد بررسی قرار گیرند، جُفت جُفت بودند؛ مِندل، آنها را «عنصر» نامید و آنها را به والدهای مربوطه مرتبط دانست. (نک: خلاصهٔ زندگینامهٔ علمی دانشمندان، پیشین، صص ۸۴۳-۸۴۴).ـ م.

کشاورزی بود، شامل افزایش سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی در کارهای علمی و ایجاد تخصص‌های جدیدی از میان علوم گیاه‌شناسی و زیست‌شناسی: آسیب‌شناسی گیاهان[1]، حشره‌شناسی[2]، فیزیولوژی گیاهان[3]، علم زراعت[4]، علم ژنتیک[5] [وراثت]، و میکروب‌شناسی[6]. آمار و زیست‌سنجی[7] به صورت یک رشته مستقل درآمدند و این در زمانی بود که دانشمندان علوم طبیعی شروع به یافتن روش‌های نظام‌مند برای تفسیر نتایج آزمایش‌هایِ خود کردند. از نگاه شمار فزاینده‌ای از دانشمندان، تلاش برای فهم بیشترِ عملکرد طبیعت به نفع بشریت، به صورت شغل حرفه‌ای آنان درآمد.

یکی از نخستین تجربه‌کنندگان این راه، باربارا مَک کلینتوک[8] بود. وی که در سال ۱۹۰۰ به دنیا آمد، یک گیاه‌شناسِ پرورش دهندهٔ گیاهان بود وسراسر عمرش را صرف تحقیق دربارهٔ ذرت در دانشگاه کُرنِل[9] (در سال ۱۹۲۷، درجهٔ دکتری گرفت) و در مؤسسه Cold Spring Harbor (در لانگ آیلند) کرد، و در سال ۱۹۴۱، در مؤسسه کارنگی[10] (در واشنگتن) به‌کار مشغول شد. او توجیه کرد که ژن‌ها لزوماً برای همیشه در یک جای ثابت در طول یک کروموزوم قرار نمی‌گیرند، بلکه «جابه‌جاپذیرند» و تغییراتی را در چگونگی بازنمود ژن‌ها باعث می‌شوند. پی‌بردن به ارزش کارِ بدیع او، بالاخره در سال ۱۹۸۳، تحقق یافت، یعنی موقعی که وی به عنوان نخستین زنِ امریکایی، جایزه نوبل را به عنوان یک فرد، و نه به عنوان عضو یک گروه علمی، به دست آورد. نامبرده پس از دریافت جایزه نوبل، تفسیری از علم را ارائه داد که بیانگر درک او از پیشرفت‌های شگرف علمی در طول زندگی‌اش بود:

> این افتخار را داشتم که شاهد و تجربه کنندهٔ هیجانی باشم که در اثر تغییرات انقلابی در مفاهیم ژنتیک در طول شصت سال وَاندی، به وجود آمده بود. من باور دارم که ما یک بار دیگر یک چنین انقلابی را تجربه

---

1. plant pathology 2. entomology 3. plant physiology
4.agronomy 5. genetics 6. microbiology
۷. (biometry)؛ کاربرد ریاضیات در مطالعهٔ موجودات زنده، به ویژه مطالعات آماری برای نشان دادنِ همانندی‌ها و ناهمانندی‌ها میان موجودات وابسته.ـ م.
8. Barbara McClintock 9.Cornell
۱۰. مؤسسه کارنگی (Carnegie Institution) یک نهاد قدیمی برای انجام تحقیقات علمی است.ـ م.

می‌کنیم. این انقلاب، عقاید ما را درباره ژنوم[1] دگرگون می‌سازد: اجزای سازنده آن، سازمان‌های آنها، و طرز کار آنها. [7]

در عصر پس از جنگ جهانی دوم، رشته‌های علوم پایهٔ زیست‌شناسی و کشاورزی توسعهٔ سریعی را پُشت سر گذارد، همراه با اکتشافاتی در یکی از آنها، که دیگری نیز از آن سود بُرد. مارپیچ دوگانه (۱۹۶۸) [8]، اثر جیمزدی.واتسون[2]، شرح او از کار انفرادیش، و نیز همراه با فِرَنسیس کریک[3] در کشف ساختار دی.اِن.اِی[4] است؛ و خوانندگان این اثر، قادرند هیجان دانش زیست‌شناسی را احساس کنند. این کتاب، تأثیر یک رُمان دلهره‌آور را دارد. زیرا در آن می‌خوانیم که لینوس پالینگ[5] در Cal Tech و گروه واتسون در دانشگاه کمبریج برای حل معمای مرموز دی.اِن.اِی و انتشار نتایج کارشان زودتر از دیگری، با یکدیگر مسابقه می‌دهند. اشتیاق وافر آنان برای فهم این مطلب که سازوکارهای بنیادینِ زندگی چرا و چگونه بدین‌سان عمل می‌کنند، به سایرین امکان داده است تا بر پایهٔ دانشِ انباشت شده توسط آنان، بنایی را بسازند، و جریان پیشرفت‌های علمی بزرگی را که در زمینهٔ کشاورزی در طول قرن بیستم صورت گرفت، ادامه دهند.

یک چنین پیشرفتی، در قالبِ داستان بذرهای معجزه، که انقلاب سبز دههٔ ۱۹۶۰ برپایهٔ آن بنا شد، ریخته شده است. این داستان با کارِ پیشتازانی مانند نورمَن بورلاگ[6] آغاز شد؛ وی پَروَره‌های مدرنِ مادرزادی[7] را برگزید و سپس آنها را تثبیت کرد، و پرورش [گیاهان] نیز بر پایهٔ آنها بنا شده است. کشتِ بافتِ گیاهان در اوایل این قرن آغاز شد، یعنی در سال ۱۹۰۷ که نخستین آزمایش‌هایِ موفق تکمیل شد. چون این پیشرفت به صورت یک فن پایه‌ای علم کشاورزی در دههٔ ۱۹۶۰ درآمد، از طریق آن بود که توانایی

---

۱. (genome)؛ مجموعهٔ همهٔ کروموزوم‌هایِ مختلف که در هستهٔ سلول‌های یک گونهِ معیّن یافت می‌شوند.ـــ م.

2. James D. Watson 3. Francis Crick

۴. واژهٔ دی. اِن. اِی (DNA) که حروف اولِ کلمات انگلیسیِ "Deoxyribonucleic" (اسید دِاُکسی ریبونوکلئیک) است، به زبان ساده به معنای مولکولِ حاوی اطلاعاتِ ژنتیکی در یاختهٔ جاندارن است. تعریف دقیق و علمی آن، پیچیده و مفصل است. (نک: فرهنگ زیست‌شناسی، بزرگمهروزیری، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات امیرکبیر، جلد اول، صص ۲۹۷ـ۲۹۸). ـــ م.

5. Linus Pauling 6. Norman Borlaug

۷. (Inbred modern cultivars)؛ پَروَره (Cultivar) در گیاه‌شناسی به نوعی گیاه گفته می‌شود که از طریق کِشت تکوین یافته است.ـــ م.

برای بازآفرینیِ[1] گیاهان از تک سلول‌ها، دستکاریِ ژنتیکی‌ای را امکان‌پذیر ساخت که در ابتدا حتی در تصور هم نمی‌گنجید. علم و آزمایش‌ها در نیمهٔ دوم قرن بیستم، بنیانِ فناوری زیستی را که وعدهٔ سازوکاری برای اصلاح ترکیب ژنتیکیِ اُرگانیسم‌های[2] زنده را می‌داد، فراهم ساخت. مهندسی ژنتیک[3] ــ به آن گونه که توسط شورای تحقیقات ملی[4] [ایالات متحده] در سال ۱۹۸۷ تعریف شد: «امکانِ شناختِ یک ژن خاص (یک ژن که یک ویژگی مطلوب را در یک اُرگانیسم به حالت مرموز درمی‌آورد)، مجزا کردن آن ژن، مطالعه بر روی کارکرد نظم آن، اصلاح ژن، و معرفی مجدد آن به میزبان طبیعی یا اُرگانیسم دیگری[5] [9] ــ اکنون یک واقعیت است. تلاش‌هایی برای بهره‌مند شدن از مزایای این پیشرفت‌ها، اینک توجه اساسی ده‌ها هزار دانشمند را در سطح جهانی و در بخش‌های دولتی و خصوصی به خود جلب کرده است. اما نیاز به وجودِ پرورش‌دهندگانِ گیاهان، آسیب‌شناسانِ گیاهان، دانشمندان علم کشاورزی و سایرین، همچنان به قوّت خود باقی می‌ماند: این گیاهانِ بالقوه جدید، و به‌لحاظ ژنتیکی، انتقال یافته، هنوز هم باید آزمایش بشوند و با محیط‌های زیستِ متفاوتی که در آنها رشد خواهند کرد، تطبیق داده شوند.

انقلاب سبز ــ که کشاورزی را در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ متحول کرد ــ برگرفته از یک ترکیب بذرهای جدید، فناوری جدید روش‌های جدیدِ کشاورزی، استفاده از مقادیر زیادی کود و عرضه‌های جدید آب برای آبیاری بود. تهیه مغذّی‌هایِ[6] گیاهیِ ضروری، بخش مهمی از این داستانِ موفقیت است

---

1. reproduce

۲. اُرگانیسم (organism) به موجودی گفته می‌شود که دارای اندام‌هایی برای کارهای مختلف باشد و این اندام‌ها در پیوند با یکدیگر عمل کنند. در زبان فارسی، معادل‌های متعددی برای این کلمه وجود دارد: سازواره، اَندامگان، جاندار، موجود زنده، زیستمند. ــ م.

3. genetic engineering

4.National Research Council

۵. فرهنگ انگلیسی رندوم‌هاوس، این تعریف ساده و قابل فهم‌تر را برای مهندسی ژنتیک ارائه می‌دهد: «ابداع و کاربرد روش‌ها و فرایندها و فنونی که دستکاری مستقیم در ماده ژنتیکی را به منظور تغییر ویژگی‌های موروثیِ یک سلول یا یک ارگانیسم، امکان‌پذیر می‌سازد.». ــ م.

۶. (nutrient)؛ یک ماده دارای ارزش غذایی. ــ م.

که بر پایهٔ فعالیت قرن نوزدهمیِ یوستوس فون لیبیگ در دانشگاه گیسِن[1]، بنا شد. اکثر دانشمندان کشاورزی، فون لیبیگ را پدر شیمی کشاورزی می‌دانند زیرا او اهمیت عناصر معدنی مختلف در خاک را به اثبات رسانید و تلاش کرد تا کودهای مصنوعی [مانند کودهای شیمیایی] را ابداع کند تا مکمل پس ماندهٔ گیاهان و کودهای حیوانی باشد.

بخشی از علم پایه‌ای که اهمیت نیتروژن[2]، فُسفات[3] و پُتاس[4]، در تغذیه گیاه را به‌رسمیت شناخت، و نیز نخستین تحقیقات درباره اهمیت منیزیُم[5]، کلسیُم[6]، گوگرد و آهن، برای رشد گیاه، از دههٔ ۱۸۰۰ آغاز می‌شود. هم‌زمان با شروعِ روند صنعتی کردنِ کشاورزی در کشورهای توسعه یافته، جستجو برای یافتن منابع اِن.پی.ک. (نیتروژن، فسفات و پُتاسیم) از علاقهٔ علمی بیشتری برخوردار شد. در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم، روش‌های علمیِ آزمایش خاک برای کشف خاصیت اسیدی[7] و حاصل‌خیزی[8] آن، توسعه یافت، منابع اِن.پی.ک تثبیت شدند و دسترسی به انرژی ارزان قیمت حاصل شد: نتیجتاً صنعتِ کودِ تجارتی[9] توانست توسعه یابد تا نیازهای بین‌المللی را برآورده سازد.

استفاده جهانی از کودِ تجارتی در سال‌های بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، در مقایسه با معیارهای سال ۱۹۹۰، اندک بود (به جدول ۸ـ۱۵ مراجعه شود): از ۴/۳ میلیون تُن متریک کودِ نیتروژن و ۶/۳ میلیون تُن متریک کودِ فسفات به کار رفته در هر سال، نزدیک به سه چهارم آن در اروپا و امریکای شمالی استفاده شد؛ از ۴/۶ میلیون تُن متریک کودِ پُتاس، ۸۵ درصد آن در این دو قاره استفاده شد. درطول بیست سالِ بعد،

---

1. Gissen

۲. نیتروژن (nitrogen)، یا ازُت، یک گاز نامرئی و بی‌بو است که از نظر خواص شیمیایی، در شرایط معمولی غیرفعال است و حدود $\frac{۴}{۵}$ حجم هوا را تشکیل می‌دهد. نیتروژن یکی از اجزاء سازندهٔ مواد پروتئین و اسیدهای نوکلئیک است. ــ م.

۳. (phosphate) نمکِ اسید فُسفریک. ــ م.

۴. پُتاس (potash)، نام قدیمی کربنات پُتاسیم، هیدروکربنات پُتاسیم و هر نمکِ دیگرِ پُتاسیم، از جمله مواد قلیایی است.ــ م.

۵. منیزیُم (magnesium) فلزی است که نمک‌های آن خواص متعدد و سودمند دارد. ــ م.

۶. فلزی است سبک، که ترکیبات آن در طبیعت، به صورت کربنات و سولفات وجود دارد و ارزش‌های تغذیه‌ای و پزشکی دارند. ــ م.

7. acidity

8. fertility

9. Commercial fertilizer industry

ظرفیت عرضه کردن مغذّی‌هایِ مورد نیاز، افزایش یافت و استفاده از کودِ تجارتی جنبه رایج‌تری در سراسر جهان یافت، به ویژه در آسیا. در سال ۱۹۷۰، میزان مصرف کود نیتروژنِ تجارتی توسط کشاورزان آسیایی، دوازده برابر سال ۱۹۵۰، بود؛ دنیا نیز مصرف کنندهٔ بیش از ۷ برابر کود نیتروژن، ۳/۱۶ برابر کود فسفات و ۳/۶۲ برابر کود پُتاس بود. استفاده‌کنندگان عمده کودهای فسفات و پُتاس، هنوز هم کشاورزان در کشورهای توسعه یافته بودند، اما مزایای ناشی از تکمیل مغذّی‌هایِ موجود در خاک، با کودهای شیمیایی، به‌تدریج توسط مردمان سایر کشورها درک می‌شدند.

جدول ۸ـ۱۵

مصرف سالانهٔ انواع کود تجارتی در سال‌های ۱۹۴۸ـ۱۹۵۲، ۱۹۷۰ـ۱۹۷۱، ۱۹۸۹ـ۱۹۹۰ (به میلیون تُن متریک)

قاره	۱۹۴۸ـ۱۹۵۲	۱۹۷۰ـ۱۹۷۱	۱۹۸۹ـ۱۹۹۰
نیتروژن:			
اروپا	۱/۹۲	۹/۶۷	۱۵/۳۷
اتحاد شوروی	۰/۲۸	۴/۶۱	۱۰/۰۴
امریکای شمالی	۱/۲۵	۸/۲۹	۱۱/۲۴
امریکای جنوبی	۰/۰۷	۰/۵۹	۳/۸۸
آسیا	۰/۶۳	۷/۴۴	۳۷/۲۰
افریقا	۰/۱۴	۰/۸۵	۰/۹۰
اقیانوسیه	۰/۰۴	۰/۱۶	۰/۴۵
جمع کل در سطح جهان	۴/۳۳	۳۱/۶۱	۷۹/۰۸
فسفات:			
اروپا	۲/۶۴	۷/۸۲	۷/۴۴
اتحاد شوروی	۰/۴۴	۲/۲۱	۸/۱۴
امریکای شمالی	۲/۱۱	۴/۹۲	۴/۵۶
امریکای جنوبی	۰/۰۹	۰/۶۵	۲/۴۶
آسیا	۰/۳۲	۲/۵۷	۱۳/۳۵
افریقا	۰/۱۸	۰/۵۷	۰/۶۵
اقیانوسیه	۰/۴۹	۱/۰۷	۰/۷۵
جمع کل در سطح جهان	۶/۲۷	۱۹/۸۲	۳۷/۳۵

←

→

قاره	۱۹۵۲-۱۹۴۸	۱۹۷۱-۱۹۷۰	۱۹۹۰-۱۹۸۹
پُتاس:			
اروپا	۲/۵۱	۷/۴۸	۸/۱۷
اتحاد شوروی	۰/۴۲	۲/۵۹	۶/۳۰
امریکای شمالی	۱/۳۴	۴/۲۶	۵/۰۸
امریکای جنوبی	۰/۰۳	۰/۴۳	۲/۰۸
آسیا	۰/۱۹	۱/۳۳	۴/۵۷
افریقا	۰/۰۴	۰/۲۴	۰/۳۴
اقیانوسیه	۰/۳	۰/۲۰	۰/۲۵
جمع کل در سطح جهان	۴/۵۶	۱۶/۵۳	۲۶/۸۵

منبع: سالنامه‌های تولید کشاورزی، فائو، ۱۹۵۹، ۱۹۷۱ و ۱۹۹۰.

در فاصلهٔ ۱۹۹۳ - ۱۹۹۴، استفاده از کود نیتروژن در آسیا، بیش از مصرف کل آن در اروپا، اتحاد شوروی سابق و امریکای شمالی بود. کارخانه‌هایی برای تولید کودِ مورد نیاز در کشورهای بزرگ آسیایی، آماده تولید بودند. در حالی که سیستم‌های توزیع برای تحویل کود، توسعه می‌یافتند، زیربنای آن ــ به ویژه در مناطق روستاییِ دور از سیستم‌های ترابری ــ هنوز هم نیاز به پیشرفت بیشتر داشت. پی‌بردن به مقادیر مغذّی‌هایی که باید به کار گرفته شود، و قراردادنِ کود به طور بهینه در ارتباط با بذر، هنوز هم مرحلهٔ اولیهٔ خود را در بسیاری از کشورهایِ در حال رشد می‌گذارند. با وجود این، پیشرفتی که از چندی پیش در تولید و تحویل مغذّی‌های پایه‌ای گیاه به کشاورزان در سراسر جهان، صورت گرفته است، یکی از داستان‌هایِ موفقیتِ بزرگِ چهل سال اخیر است.

تکامل سموم دفعِ آفات[1] [آفت‌کُش‌های] کشاورزی برای کاهش ضایعاتِ تولید محصول در اثر هجوم‌های بیماری و حشرات پیش و پس از برداشت محصول، یک دستاوردِ بزرگِ دیگر قرن بیستم است. پیش از آغاز قرن بیستم، کنترل‌های فرهنگی و زیست‌شناختی [برآفت‌کُش‌ها]، نخستین گزینه‌هایِ نظارتیِ در دسترس بودند. در پایان

1. pesticides

این قرن، تلاش زیادی انجام می‌گیرد تا یک بار دیگر این کنترل‌ها به طرز شدیدتری مورد استفاده قرار گیرند. اما به رغم تأکید جهانی بر آی.پی.اِم (مدیریت یکپارچهٔ دفع آفات[1])، ترکیبی از کنترل‌های شیمیایی و زیست‌شناختی‌ای که توسط طبیعت و کشاورزی عرضه می‌شوند، هنوز هم ضروری می‌باشند.

در اوایل دههٔ ۱۹۰۰، شماری از آفت‌کُش‌های شیمیاییِ نسبتاً ابتدایی مانند مِس آرسنیک، و به ویژه وِجین کردن و سایر شکل‌های کنترل وِجین کردنِ مکانیکی، در کشورهای غربی عموماً استفاده می‌شدند. پس از جنگ جهانی اول، علم شیمی پایه که در آلمان گسترش یافته بود منجر به کشف دِ.دِ.ت[2]، دیل درین[3]، و آلدرین[4] شد؛ و دو کشف اخیرالذکر بر مبنای نام دانشمندانی که این روش‌ها را کشف کردند و ترکیبات مزبور بر پایهٔ این روش‌ها ساخته شد، نامگذاری شدند. رشد مشابهی که در طول سال‌های جنگ جهانی اول صورت گرفت، ابداع حشره‌کش‌های ساخته شده از تیوفسفات‌ها[5] مانند مالاتیون[6] و پاراتیون[7] را به شیمی پایه عرضه کرد. در همان دوره زمانی، علف‌کُش‌های شناخته شدهِ 2,4-D و 2, 4 , 5 -T (از نوع عامل پرتقالی‌رنگ[8]) به‌طور مصنوعی ساخته شدند.

اما همان‌طور که تجربه نشان داد، این نوآوری‌هایِ شیمیایی بدون ضرر نبودند، و عصر پساجنگ شاهد توسعهٔ حشره‌کش‌های پیشرفته‌تر و قابل قبول‌تر به لحاظ زیست‌شناختی بوده است. راشل کارسون[9]، دانشمندی که در مؤسسه تحقیقاتی ماهی و حیات‌وحش ایالات متحده[10] فعالیت می‌کرد و به خاطر تألیف کتاب دریای پیرامون ما برندهٔ جایزهٔ سال ۱۹۵۲ National Book شد، بانگارش آخرین اثرش به نام بهارخاموش (۱۹۶۲) [10] توجه دنیا و به ویژه بوم‌شناسان و صنعت شیمی را به سوی خود جلب کرد: در نخستین فصل آن تحت عنوان «افسانه‌ای برای فردا»، چهرهٔ عریانی از پیامدهای استفادهٔ بی‌روّیه از آفت‌کُش‌های شیمیایی را به تصویر کشید. درخواست کارسون این بود

---

1. IPM (Integrated pest management)

۲. سَرواژهٔ DDT، حروف اول کلمات "dicholor diphenyl trichloroethane" است.ـــ م.

3. Dieldrin
4. Aldrin
5. thiophosphates
6. malathion
7. parathion

۸. (agent orange)؛ نوعی علف‌کُشِ سمی.ـــ م.

9. Rachel Carson
10. U.S. Fish and Wildlife Service

که ما انسان‌ها باید خودمان را با سیاره زمین تطبیق دهیم. فصل پایانی این کتاب و با عنوانِ «راهِ دیگر»، یک رویکردِ زیست شناختیِ اساساً غیرشیمیایی را برای کنترل آفات پیشنهاد کرد. تلاش‌های وسیعی که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ انجام گرفت، کشاورزی تجارتی را در نزدیکی انتهایِ این جادهٔ منتهی به این هدف، قرار داد، و شیمی نوین، مهندسی زیست‌شناختی[۱]، بوم‌شناسی کشاورزی[۲] و علوم کشاورزی، همچنان در راستای این هدف بزرگ فعالیت می‌کنند. اما انتهای این جاده هنوز هم دیده نمی‌شود، و این هدفِ مطلوب به صورت یکی از کاوش‌های بزرگِ قرن بیست و یکم باقی می‌ماند.

در طول همان زمان، چون تولید محصول افزایش یافته است، از این رو تعداد و تولید دام‌ها نیز افزون شده است ــ و همراه با آن، رشتهٔ جانورشناسی[۳] نیز در قرن بیستم پیشرفت زیادی کرده است. در حالی که در برخی کشورها ارقام دقیقی درباره میزان تولید دام وجود ندارد، امّا روندهای صعودیِ در تمامیِ انواع دام، از دههٔ ۱۹۶۰ به بعد، به‌روشنی مشاهده می‌شود (به جدول ۹ـ۱۵ مراجعه شود). بیشترین رشد در زمینهٔ طُیور[۴] بوده است که معمولاً کارآمدترین روش برای تولید تبدیل غلات به گوشت و پروتئین حیوانی است، یعنی با یک افزایش ۱۵۰ درصد در طول سی‌سال. هم‌زمان با بالارفتن درآمدها، تقاضا برای فرآورده‌هایِ دامی افزایش می‌یابد: آن کسانی که در کشورهای توسعه یافته و نیز در کشورهای در حال توسعه، درآمدهای بیشتری دارند، قادرند محصولات غله‌ایِ لازم برای تولید دام را خریداری کنند، در حالی که افراد فقیر از یک‌چنین امکانی برخوردار نیستند. اما در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، پرورش گاو، گوسفند و بُز تنها روشِ کارآمد را برای تبدیل چراگاه و علفزار به یک بخش مهمِ غذایِ روزمره محلی عرضه می‌کنند.

1. biological engineering 2. agroecology 3. animal science

۴. کلمهٔ طیور (Poultry) در اصل به معنای پرندگان است، اما در اصطلاح کشاورزی، به پرندگان مفید برای دامپروری و کشاورزی اِطلاق می‌شود، مانند ماکیان (انواع مرغ)، بوقلمون، اردک، مرغابی، غاز و نظایر آنها.ــ م.

جدول ۹ـ۱۵

آمار تعداد دام و تولید آن در سطح جهانی، آمار فائو در سال‌های ۱۹۶۱ـ۱۹۶۵ و ۱۹۹۰

شرح	۱۹۶۱ـ۱۹۶۵	۱۹۹۰	درصد میزان افزایش
تعداد در سطح جهانی			
(به میلیون رأس)			
انواع گاو[1]	۹۸۸	۱۲۷۹	۲۹
گوسفند	۱۰۱۵	۱۱۹۰	۱۷
بُز	۳۷۷	۵۵۷	۴۸
خوک	۵۳۱	۸۵۷	۶۱
گاومیش[2]	۱۱۲	۱۴۱	۲۶
جوجه	۴۲۹۷	۱۰۷۴۰	۱۵۰
مرغابی	۸۹	۵۳۷	۵۴۴
بوقلمون	۷۴	۲۵۷	۲۴۷
(تولید به میلیون‌تُن متریک)			
شیرِ چربی نگرفته[3]	۳۲۴	۴۷۶	۴۷
انواع پنیر	۱۸/۲۸	۱۴/۶۵	۱۰۱
کره و روغن حیوانی[4]	۵/۵۷	۷/۷۶	۳۹
تخم مرغ	۱۶/۲۵	۳۵/۷۶	۱۲۰

منبع: سالنامه تولید کشاورزی، فائو، ۱۹۷۵ و ۱۹۹۰

آنچه که به درستی «دامپروری در قرن نوزدهم» نامیده شدـ با تأکیدی برآنچه که از تجربه کشاورزان آموخته شده بود ـ به صورت جانورشناسی درآمد، زیرا آزمایش‌ها و کاربردهای به عاریه گرفته شده از علوم زیست‌شناختی، امتحان شدند با آزمایش‌ها و تجربه‌ها در مزرعه. اصول تغذیه و پرورش حیوانات، فیزیولوژیِ تولید نسل آنها، کنترل بیماری و مدیریت حیوانات، پیشرفت کرد و این پیشرفت همراه با اکتشافات علمی درباره انسان و محیط زیست او بود. افزون برآن، بسیاری از آنچه که درباره سلامت و

1. cattle
2. buffalo
3. whole milk
4. ghee

رفتار انسان آموخته شد، برپایهٔ آزمایش‌هایی در مورد جانوران آزمایشگاهی استوار بود.

یکی از گام‌های بزرگی که در زمینهٔ تغذیهٔ انسان و حیوان برداشته شد، برگرفته از تحقیقاتِ مستقل توسط فردریک هاپکینز[۱] (متخصص زیست شیمیِ[۲] بریتانیایی) و کاسیمیرفونک[۳] (دانشمند لهستانی) بین سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۱۱ بود. این دانشمندان کشف کردند که پروتئین، چربی، کاربوهیدرات‌ها[۴] و مواد معدنی، تنها عناصرِ ضروری برای رژیم‌های غذایی نبوده و بلکه انسان و نیز حیوانات نیاز به «آمین‌های حیاتی[۵]» دارند که بعدها ویتامین نامیده شدند. این یافته‌ها منجر به کشف ویتامین A و سایر ویتامین‌های محلول در چربی و آب شد؛ شناختِ بسیاری از اسیدهای آمینه[۶]، عناصر کم نیاز[۷] و اسیدهای چرب[۸]، در طول چند دهه به سرعت صورت گرفت. در سال ۱۹۱۷، نخستین کتاب‌ها درباره تغذیهٔ حیوانات، مانند خوراک‌ها و تغذیه، اثرِ هنری و موریسون[۹]، چاپ شدند. [11]

در نیمهٔ دوم این قرن، مقدار نیازهای انسان و حیوانات به مواد مغذّی، به طرز دقیق‌تری تعیین شد؛ روش‌هایی برای تشریح و تحلیلِ محتوای خوراکِ حیوانات ابداع

---

۱. Frederick Hopkins (۱۸۶۱-۱۹۴۷)، بنیان‌گذارِ دانش زیست‌شیمی در بریتانیا. (نک: خلاصهٔ زندگینامهٔ علمی دانشمندان، پیشین، ص ۹۵۲). ـــ م.

2. biochemist

۳. Casimir Funk (۱۸۸۴-۱۹۶۷)، دانشمند لهستانی و متخصص زیست‌شناسی (نک: خلاصهٔ زندگینامهٔ علمی دانشمندان، پیشین، ص ۵۹۶).ـــ م.

۴. (carbohydrates)؛ گروه مهمی از ترکیبات آلی که شامل رشته‌ای از اتم‌های کربُن هستند و به سه گروه «مونوساکارید» (مانند گلوکز و فروکتوز)، «دی ساکارید» (مانند ساکاروز و مالتوز) و «پُلی ساکارید» (مانند نشاسته و سلّولز) طبقه‌بندی می‌شوند. کاربوهیدرات‌ها در گیاهان، بیشتر از جانوران وجود دارد. ـــ م.

۵. (amines)؛ گروهی از ترکیب‌های آلی هستند که از جانشین شدنِ اتم هیدروژنِ آمونیاک به وسیله بنیانِ الکل یا آریل، به وجود می‌آیند. ـــ م.

۶. (amino acids)؛ گروهی از ترکیب‌های آلی که عامل اسیدی (COOH−) و آمینی (NH_2−) دارند و واحدهایِ سازندهٔ پروتئین‌ها محسوب می‌شوند. اسیدهای آمینهٔ آزاد، در طبیعت فراوان هستند.ـــ م.

۷. (trace elements)؛ عناصری که مقدار کمی از آنها، برای رشد طبیعی موجودات زنده لازم است، مانند آهن.ـــ م.

۸. (fatty acids)؛ اسیدهای آلیِ یک ظرفیتی که از عنصرهای کربن، هیدروژن و اکسیژن تشکیل یافته‌اند. این اسیدها در طبیعت به صورت «گلیسیرید» یافت می‌شوند و در اندام‌های گوناگونِ موجوداتِ زنده وجوددارند.ـــ م.

9. Henry & Morrison

شد؛ نقش میکروب‌ها در فرایند هضم توسط علف‌خواران[1]، تشریح شد؛ و جایگاه اوره[2] در تغذیه گاوها و سایر حیوانات نشخوارکننده[3] تثبیت شد. همچنین پیشرفت بزرگی در فهم فرایندهای زیست‌شیمیایی و فیزیولوژیکی که در متابولیسم [سوخت و ساز] مغذّی‌ها دخیل بودند، صورت گرفت. تحقیقاتی که اکنون به گونه‌ای فزاینده متمرکز بر تنظیم استفاده از مغذّی در درون یاخته است، همراه با این انتظار است که این فرایندهای بنیادین که از طریق کاربُرد زیست فناوری به دست آمده‌اند، دستاوردهای دیگری در زمینهٔ کارآمدیِ زیست شناختی را امکان‌پذیر سازد.

آزمایش با تلقیح مصنوعی[4] توسط ایوانوف[5] و میلانوف[6] در روسیه، سرانجام منجر به کاربُرد عملی و استفاده از این فن در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در اروپا و امریکای شمالی شد. با پیدایش آنتی‌بیوتیک‌ها، ژنتیکِ جمعیت برای انتخاب حیوانِ نر[7]، توانایی برای منجمد کردن و نگهداری اسپرماتوزوئید[مَنی]، و یک دانش پیشرفتهٔ فیزیولوژیِ تولید نسل، گام‌های بزرگی برای پرورش حیوانات در مزارع و مزارع دامداری در سراسر جهان برداشته شد. پیشرفت‌های پیش از جنگ در زمینهٔ درون‌ریزشناسی[8] و فیزیولوژی، از آن زمان تاکنون منجر به انتقال‌های موفقیت‌آمیزِ جَنین از گاوهای گزینش شده به منظور تقویت دریافت‌کنندگان شد و پیشرفت بیشتری را در گزینش نَرها و ماده‌هایِ برتر امکان‌پذیر ساخت. شبیه‌سازی[9] جَنین‌هایِ برتر و آفرینش حیواناتِ دارایِ ژن‌های پیوندی، اینک در سطح آزمایشی صورت می‌گیرد. اکثر دستاوردها در کارآمدیِ تولید

---

1. herbivores

۲. (urea)؛ از سوخت و سازِ پروتئین‌ها در کبد به وجود می‌آید و در اِدرار انسان و پستانداران وجود دارد.ــ م.

3. ruminants

۴. (artificial Insemination)؛ وارد کردنِ اسپرماتوزوئید (مَنی) در مَهبِل با وسایل مکانیکی.ــ م.

۵. Ilya Ivanovich Ivanov (۱۸۷۰-۱۹۳۲)؛ زیست‌شناس مشهور روس در زمینه‌های زیست‌شناسی تولید مثل، دورگه‌سازی بین انواع و تلقیح مصنوعی در حیوانات اهلی (نک: خلاصهٔ زندگینامه علمی دانشمندان، پیشین، ص ۱۵۶).ــ م.

6. Milanov

7. population genetics for sire selection

۸. (endocrinology)؛ دانشی در علم پزشکی که به بررسی و مطالعهٔ غُدد درون‌ریز می‌پردازد: هیپوفیز، تیروئید، پاراتیروئید، اپی‌فیز: غدّه‌های فوق کلیوی، غدّه‌های جنسی، جزایر لانگرهانس (در لوزالمعده) و غدّه‌هایی که در قسمت‌هایی از لوله گوارش قرار دارند.ــ م.

9. Cloning

شیر، برگرفته از ترکیبی از پیشرفت‌ها در روش‌های انتخاب حیوانِ‌نر، تلقیح مصنوعی، تغذیه پیشرفته، بهداشتِ گلّه، وسایل شیردوشی و مدیریت است. در سال ۱۹۰۰، میانگینِ بازدهِ سالانه شیر، برای هر رأس گاو در ایالات متحده، ۳۶۰۰ پوند[1] بود؛ در سال ۱۹۵۰، این رقم به میزان ۵۹ درصد افزایش یافت و به ۵۳۰۰ پوند رسید. در طول ۲۵ سال بعد، این بازده اساساً دو برابر شد، یعنی ۱۰۵۰۰ پوند. در سال ۱۹۹۴، یک بار دیگر افزایش یافت و به میانگین ۱۶۱۰۰ پوند برای هر رأس گاو رسید.

سایرِ تغییرات بزرگ در کشاورزی حیوانات، در صنعت طُیور به دست آمده است. یک خانوادهِ مشخصِ روستایی در اروپای غربی و امریکای شمالی در سال ۱۹۰۰، تعداد کمی جوجه یا اردکِ متعلق به خود داشت تا از تخم و گوشت آنها برای مواقع مخصوص استفاده کند. زنانِ کشاورز از گلّه‌های طُیور[2] مراقبت می‌کردند، و موقعی که به شهر می‌رفتند تخم‌مرغ‌های اضافیِ خود را می‌فروختند. پس از جنگ جهانی دوم، دگرگونی بسیار شدیدی در صنعت طُیور صورت گرفت. زیرا چرخهٔ «از تخم‌مرغ بارور شده تا تولیدِ بالغ[3]»، برای طُیور کوتاه‌تر از سایر حیوانات است، و پیشرفت‌های بزرگ در دانش ژنتیک، تغذیه و سلامت حیوانات، مورد آزمایش قرار گرفتند و با سرعت زیادی به طُیور منتقل شدند. با پیدایش سیستم کنترل درجهٔ حرارت هوا در خانه‌ها، استفاده از آنتی‌بیوتیک‌ها در خوراک حیوانات و ماشینی کردنِ تغذیه و رسیدگی به تخم‌مرغ‌ها، تولید گوشت طُیور و تخم‌مرغ در سراسر جهان و در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۸۰ به میزان زیادی افزایش یافت. مزرعهٔ مخصوصِ پرورش طُیور[4] اساساً در دنیای غرب از میان رفت. اینک، تولید طُیور شاید که صنعتی شده‌ترین کسب و کارِ کشاورزی است، و فناوری دارد که قابل انتقال به هر نقطه از دنیا است که در آنجا، دسترسی کاملی به علوفه، آب، نیروی برق و مدیریت ماهر، یافت می‌شود.

در دو دههٔ پایانی این قرن، نگرانی‌های مصرف‌کنندگان در مورد بی‌خطر بودنِ مواد غذایی، یک عنصر دیگر را به معیار به کار رفته در تصمیم‌گیری درباره آزاد کردن و استفاده از فناوری جدید در تولید کشاورزی، افزوده است. در همان زمان که نگرانی

۱. یک پوند (Pound) معادل با ۴۵۴ گرم است.ــ م.

2. flocks

3. "cycle from fertilized egg to producing adult"

4. farm flock

روزافزونِ عمومی در کشورهای ثروتمند در مورد رژیم غذایی و سلامت بشر و بی‌خطر بودن مواد غذایی وجود دارد، ضمناً یک تقاضای فزاینده برای گوشت بدون چربی و حاوی کُلسترولِ کمتر نیز مشاهده می‌شود. همان افزوده‌ها و آنتی‌بیوتیک‌ها به خوراک حیوانات که باعث افزایش کارآیی در تبدیل آن به گوشت گاو، گوشت خوک، جوجه، تخم‌مرغ و شیر شدند، اینک تحت بررسی قرار گرفته‌اند. این معضل وجود دارد که باید مطمئن شد که فرآورده‌های مصرفی، عاری از «پس ماندهِ» باقی مانده از داروها یا افزوده‌هایی باشد که به حیوانات خورانده شده‌اند. اکنون که این مقاله نگارش می‌یابد، استفاده از هورمون‌هایِ رشددهنده حیوان ــ که برای استفاده از فناوری دی.اِن.اِی. مجدداً ترکیب شده[1]، ابداع شده است ــ به منظور تولید گوشت بدون چربیِ خوک و بازده بیشترِ شیر، تحت آزمایش‌های دقیق و نظارت دقیق مردم قراردارد. هر جا که شمار زیادی ازدام‌ها متمرکز شده‌اند، حل مشکل مربوط به فضولات آنها، اینک یک نگرانی مهم به‌شمار می‌آید.

نیاز به نگهداری مواد غذایی، معضلات خاصِ خودش را پدید آورد و باعث تقویت رشتهٔ علم غذا[2] شد. در حالی که روش‌های گرم نگهداشتن و منجمدسازی مواد غذایی در اروپای غربی در قرن نوزدهم به وجود آمدند، اما اکثر پیشرفت‌ها در زمینهٔ نگهداری مواد غذایی ــ که در سراسر جهان، پیشرفت‌هایِ بی‌چون و چرایی به شمار آمده‌اند ــ در قرن بیستم و در اثر تحقیقات در بخش‌های دولتی و خصوصی فراهم آمده‌اند: پیشرفت‌هایی در بسته‌بندی مواد غذایی ؛ نگهداری از مغذّی‌های پایه، حفظ رنگ و طعم مواد غذایی، کنترل موجودات ذره‌بینی[3] و جلوگیری از فاسد شدن مواد غذایی، همگی آنها ثمرهٔ فعالیت باکتری‌شناسان، شیمیدانان و فناورانِ[4] مواد غذایی و نیز رشته وسیعی از کارگران این صنعت هستند. عمل‌آورندگان[5] و تولیدکنندگانِ مواد غذایی که به منافع خود می‌اندیشند، طبیعتاً به مقررات سختِ مربوط به‌بی‌خطر بودن مواد غذایی و کیفیت مرغوب آنها پای‌بند می‌باشند، نه تنها به دلیل رقابتِ در بازار، که همچنین در اثر تهدیدِ واقعیِ ناشی از نظارت مردم و هزینه‌های دادگاه چنانکه ثابت شود که محصولات آنان باعث بیماری می‌شود. در این قرن، حکومت‌ها مبادرت به تأسیس و توسعهٔ مؤسساتی

---

1. recombinant DNA
2. food science
3. micro organisms [میکروب‌ها]
4. technologists
5. processors

کرده‌اند که وزن و اندازه مواد غذایی را قاعده‌مند می‌کنند، مقرراتی را درباره بهداشت و بازرسی مواد غذایی وضع می‌کنند، و روش‌هایی را ارائه می‌دهند برای اجازهٔ استفاده از افزوده‌ها به مواد غذایی و میزانِ آنها. به دلیل یک چنین اقداماتی، مواد غذاییِ تازه و دارای کیفیت مرغوب، اکنون به طور منظم در تجارت بین‌المللی جریان دارد. وابستگی متقابلی که میان اجزای مستقلِ صنعت غذا، از مزرعه تا بازار، وجود دارد، یک امر بدیهی است زیرا تعیینِ انواع مواد غذایی، زمان‌های کِشت و برداشت آنها، و رسوم فرهنگی مرتبط با آنها، از طریق هماهنگی با عمل‌آورندگان مواد غذایی صورت می‌گیرد، و اینان نیز به نوبهٔ خود، به تقاضاهای بازار که نمایندهٔ خریداران و مصرف‌کنندگان است، پاسخ می‌دهند.

شماری از نهادهای جدید، تأثیر مشخصی بر کشاورزی داشته‌اند. سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد (فائو) که درسال ۱۹۴۵، تأسیس شد، خاستگاه‌اش را مدیون یک رشتهٔ تلاش‌های بین‌المللی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود. «کمیسیون بین‌المللیِ سال ۱۸۹۱ در امر کشاورزی[1]» که در لاهه برگزار شد، این هدفِ اعلام شده را منتشر کرد: «بررسی اقتصاد روستایی، فراهم ساختنِ اطلاعات فنی درباره علاقه مشترک و اعتلای سازمان بین‌المللی تولید و فروش کالاهای کشاورزی[2]» [12] کنفرانس‌ها یا مؤسسات مشابهی نیز همین گرایش[3] را تکرار کردند. در پی یک کنفرانس که توسط پادشاه ایتالیا[4] در سال ۱۹۰۵، گشایش یافت، و هفتاد و چهار کشور در آن شرکت داشتند، یک مؤسسه بین‌المللیِ کشاورزی در سال ۱۹۰۸، تأسیس شد. این مؤسسه، عملیات خود را با انتشار اطلاعاتی درباره کالاهای کشاورزیِ مشمول تجارت، قیمت‌ها و بیماری‌های گیاهان، آغاز کرد و سپس منحل شد تا راه را برای تأسیس فائو بگشاید.

سازمانِ فائو ثمرهٔ یک کنفرانس سازمان ملل درباره خواروبار و کشاورزی بود، که توسط روزولت، در سال ۱۹۴۳، گشایش یافت[5]. این موسسه از نوامبر ۱۹۴۵، به‌طور

---

1. 1891 International Commission On Agriculture

2. International Organization Of Agricultural Commodity Production And Sales

3. Sentiment

۴. ویکتور امانوئل [امانوئله] سوم. ــ م.

۵. موضوع تأسیس یک سازمان جهانیِ خواروبار و کشاورزی، ابتدا به طور تلویحی در منشور آتلانتیک (۱۹۴۱) مطرح شد و سپس در کنفرانس مسکو (اکتبر ۱۹۴۳) به طرز شفاف‌تری مطرح شد.ــ م.

جدی شروع به کار کرد، یعنی در زمانی که کمبودهای جدیِ مواد غذایی در بسیاری از نقاط جهان وجود داشت. موفقیت و بقای این سازمان، دِین بزرگی به نخستین مدیرکل فعال آن یعنی سِرجان بویداور[1] اسکاتلندی دارد، چرا که او مُهر یک دانشمندِ دارای اعتبار بین‌المللی را به این سازمانِ جدید زد. اثر او به نام غذا، بهداشت و درآمد (۱۹۳۶)، از سوی روزنامهٔ نیویورک تایمز به عنوان مهم‌ترین کتاب سال، مورد تجلیل قرار گرفت. او، یک قهرمانِ پیشرفت در تغذیه بشر و همکاری بین‌المللی بود، و جایزه صلح نوبل را در سال ۱۹۴۹ به دست آورد. با حمایت پروفسور آندره مایر[2] از فرانسه (رییس نخستین کمیته اجرایی فائو) و رهبران اروپا و امریکای شمالی، یک سازمان بین‌المللی سودمند تأسیس شده بود که تمامی کشورها در آن عضویت یافتند. اساسنامه فائو به لحاظ بلندپروازیِ هدف‌هایش، بسیار کمتر از آن چیزی بود که بانیان این سازمان مد نظر داشتند. این سازمان صرفاً متمرکز بر جمع‌آوری و تحلیل و پخش اطلاعات کشاورزی بر یک مبنایِ جامع است؛ اقدامات بین‌المللی را در ایام قحطی، گرسنگی و فقر، توصیه می‌کند؛ و کمک‌های فنی کشاورزی را به کشورهای عضو ارائه می‌دهد. [13] در پایان قرن بیستم، این سازمان، اطلاعات مربوط به تراز خوراک و مواد غذایی در مورد هر یک از کشورهای جهان را نگهداری می‌کند، کمک‌های فنیِ کوتاه مدتی را در اختیار کشورهای در حال رشد قرار می‌دهد، و در مقام یک اتاق تهاترِ مرکزیِ اطلاعات کشاورزیِ بین‌المللی خدمت می‌کند.

نهادهای جدیدِ دیگری نیز [در مراحل بعد] به وجود آمدند. در فاصله بین دو جنگ جهانی [۱۹۱۹-۱۹۳۹] این پذیرش گسترده وجود داشت که خط باریکِ‌بین داشتنِ غذای کافی برای ادامهٔ حیات و داشتنِ غذای اندک، در بسیاری از نقاط جهان عریض‌تر شده بود. به طور مثال، حل مشکلاتِ صعبِ ناشی از مشقّت و قحطی برای مردمان چین و هند، اساساً از عهدهٔ تلاش‌های اندکِ مبلّغین مذهبی [مسیحی]، بنیادهای خصوصی سازمان‌های خیریه و حکومت‌های کشورهای ثروتمند برنمی‌آمد. گرچه پیش از جنگ جهانی دوم، ایستگاه‌های آزمایش‌های کشاورزی و نیز علم کشاورزی، شروع به فعالیت

---

۱. Sir John Boyd Orr (۱۸۸۰-۱۹۷۱).— م.

2. André Mayer

در اکثر کشورهای در حال رشد کردند، اما تلاش‌هایشان به طور رقّت‌انگیزی اندک بود.

پس از پایانِ جنگ، برنامه‌هایِ کمک بین‌المللی برای یاری رساندن به جوامع به منظور خودکفایی در امر تغذیه، در مقیاسی به اجرا درآمد که پیشتر تصورناپذیر می‌نمود. کمک‌های فنی و مالی از منابع متعددِ دولتی و خصوصی تأمین شد. هر یک از این کمک‌ها، اهمیت خاصِ خودش را داشت، زیر بیانگر این مطلب بود که بشر شروع به شناختِ برخی از مسئولیت‌هایش در برابر هم‌نوعانش کرده بود.

دو بنیاد خصوصی، راکفلر[1] و فورد[2]، نقش‌های مهمی را در ایجاد یک نوآوریِ نهادیِ‌بزرگ ایفا کردند، یعنی تأسیس مؤسسه تحقیقات کشاورزی بین‌المللی[3]، که اینک در سراسر جهان از آن تمجید می‌شود. بنیاد راکفلر، بخش علوم کشاورزی خود را در دهۀ ۱۹۴۰، گشود و برنامه‌های تحقیقات کشوری در علوم محصولات را در مکزیک (۱۹۴۳)، کلمبیا (۱۹۵۰)، شیلی (۱۹۵۵) و هند (۱۹۵۶)، دایر کرد. به منظور افزایش ظرفیتِ تولید مواد غذایی در هند، بنیاد فورد یک برنامۀ توسعه روستایی را در این کشور در سال ۱۹۵۱، آغاز کرد. این برنامه بر پایۀ برنامه‌های آموزشی بنا شده بود که فناوری کشاورزیِ موجود را از طریق «مجموعۀ برنامه‌های» مزبور به کار گرفت. دانشمندان علمِ کشاورزی که برای هر دو بنیاد مزبور در مکان‌های خارج از امریکا کار می‌کردند، در اثر تجربه دریافتند که آنچه که میزان تولیدات کشاورزی را محدود می‌کرد، جهل کشاورزان به دلیل فناوری ضعیفِ کشاورزی نبود. بلکه آنان نیاز به انواع بذر و فناوری داشتند که متناسب با شرایط خاصی باشد که با آن روبرو بودند.

رابرت چَندلِر، نخستین مدیرکل مؤسسه تحقیقات بین‌المللی درباره برنج[4]، در کتاب خویش درباره این مؤسسه (۱۹۸۲) [14]، شرح می‌دهد که چگونه جِی.جورج‌هارِر[5] (در بنیاد راکفلر) و فارست «فراستی» هیل[6] (در بنیاد فورد) از این بینش و آینده‌نگری بهره‌مند بودند که یک مرکز بین‌المللی برای تحقیقات درباره برنج را در آسیا[7] تأسیس کنند. اینان که این فکر را به هیأت اُمنای بنیادهای مربوطه‌شان قبولانده بودند، مکانی را

1. Rockefeller Foundation
2. Ford Foundation
3. International Agricultural Research Institute
4. International Rice Research Institute
5. J. George Harrar
6. Forrest "Frosty" Hill
۷. در کشور فیلیپین. ــ م.

تأسیس کردند که در آنجا، این کار می‌توانست شروع شود و درصد پی‌ریزی یک برنامه تحقیق و اِمداد برآمدند که نه تنها می‌توانست به برنج‌کاران کمک کند، که همچنین شامل سازوکارهایی برای تضمین ادامهٔ این برنامه بود. افراد زیادی در ایجادِ این نوآوری نهادیِ موفق، دست داشتند، اما تقریباً تمامی اعتبارِ آن مدیون هارِر و هیل است، چراکه رفاه کشاورزان را در اولویت قرار دادند، و مصمم بودند که به این فکر بزرگ فرصت بدهند تا به لحاظ افزایشِ عرضهٔ مواد غذایی در آسیا، اهمیت خود را نشان بدهد.

این فکرِبزرگ نیز به راستی اهمیت خود را نشان داد. هنگامی که چَندلِر کارکنانِ تأثیرگذاری از دانشمندانِ استخدام شده از سراسر جهان راگِرد یکدیگر جمع کرد، هارِر و هیل نیز کمک کردند برای گشودن درها، تهیه رئوس مطالب یک برنامه تحقیقاتی و ارائه حمایتِ مورد نیاز برای اقدام در لُس بانوس[1] (در فیلیپین) و همکاری با دانشمندانِ متخصص در کار برنج و رهبران سایر کشورهای آسیایی. مؤسسه تحقیقات بین‌المللی درباره برنج، که ثمره این تلاش بود و در سال ۱۹۶۰ تأسیس شد و در ۱۹۶۲ اهدا شد، در سال ۱۹۶۶ مبادرت به توزیع پروتوپلاسم زایشی[2] کرد، یعنی یک نوعِ پیشرفته آن به‌نام IR-8 که برای نخستین بار در گستره وسیعی به کار رفته بود. برمبنای کارِ بدیع دانشمندان بنیاد راکفلر در مکزیک در مورد انواع گندمِ دارای کاه سِفت و ساقه کوتاه، دانشمندان مؤسسه تحقیقات بین‌المللی درباره برنج، ترکیبی از روش‌های کشاورزی و انواع برنج را ابداع کردند که به بارورسازی نیتروژن در جریان آبیاری، کاملاً پاسخ داد. درباره انقلاب سبز در آسیا، بسیار سخن گفته می‌شد.

این تجربه مثبت و موفق، دو بنیاد مزبور را واداشت تا به تحقیق درباره امکان ایجادِ سایر مؤسساتِ سودمند بپردازند. بنیاد راکفلر با تعطیل کردنِ برنامه رسمیِ کشاورزی خود در مکزیک در سال ۱۹۶۲، برنامه جدیدی را با یک رسالت جهانی برای ذرت و گندم و با همکاری حکومت مکزیک، جایگزین آن کرد. «سیممیت» (مرکز بین‌المللیِ پیشرفت ذرت و گندم[3]) در سال ۱۹۶۶ تأسیس شد. این مرکز که بر پایهٔ بیست سال

---

1. Los Bandos

۲. (Germplasm)؛ یاخته‌های زایا، و به ویژه یاخته‌هایی که عامل وراثت هستند. (نک: فرهنگ زیست‌شناسی، جلد اول، پیشین، ص ۴۱۱). ــ م.

3. Cimmyt (Centro Internacional de Mejorame Nto de Maiz Y Trigo)

تحقیق توسط کارکنان بنیاد راکفلر در مکزیک بنا شده بود، مبادرت به توزیع انواع گندمِ دارای کاه سِفت و ساقه کوتاه، مقاوم در برابر بیماری و پاسخگو به کود، در سطح جهانی کرد. در سال ۱۹۷۰، نورمَن بورلاگ (رییس برنامه گندمِ "سیمیت") به خاطر این اقدامات مهم، جایزه صلح نوبل را دریافت کرد و دستاوردهای مؤسسه تحقیقات بین‌المللی درباره برنج و نیز «سیمیت»، از جایزه علمی «یونسکو» [سازمانِ تربیتی، علمی و فرهنگیِ ملل متحد] بهره‌مند شدند.

پیش از سال ۱۹۷۰، دو مرکز دیگر نیز ایجاد شده‌بودند: «اییتا» (مؤسسه بین‌المللی کشاورزی گرمسیری[1]) ایبادان[2] در (نیجریه) و «سیات» (مرکز بین‌المللیِ کشاورزی گرمسیری[3]) در کالی[4] (کلمبیا). اما چون تأمین مالیِ آنها از عهدهٔ منابع مالی بنیادهای راکفلر و فورد برنمی‌آمد، لذا یک نوآوریِ نهادیِ دیگر، یعنی «سِگیار» (گروه مشورتی برای تحقیقات کشاورزی بین‌المللی[5])، در پی مذاکرات بین سال‌های ۱۹۶۹و ۱۹۷۱، ظاهر شد. با حمایت و رهبری بانک جهانی، علاوه بر حضور نمایندگانی از بنیادهای فورد و راکفلر و کِلوگ[6] در این نهاد، نمایندگانی از این سازمان‌ها نیز در آن حضور یافتند: بانک‌های توسعهٔ افریقایی و آسیایی و سراسر امریکا، فائو، برنامهٔ عمران ملل‌متحد[7]، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه[8]، و سازمان‌های کمک بین‌المللی با عضویت استرالیا، اتریش، بلژیک، کانادا، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، هلند، نیوزیلند، نروژ، سوئد، سوئیس، انگلستان و ایالات متحده. چندلِر می‌نویسد:

> گرچه هارِر و ورتمَن[9] (از بنیاد راکفلر) و دیوید بِل[10] و هاردین[11] (از بنیادفورد) نقش‌های مهمی را در جلب توجه اولیهِ سایر آژانس‌های کمک‌رسانیِ خارجی در سراسر جهان توسعه یافته، ایفا کردند، اما مکنامارا[12] از بانک جهانی بود که انگیزه اصلی این حرکت را فراهم ساخت.[15]

---

1. ITA (International Institute of Tropical Agriculture)
2. Ibadan
3. CIAT(Centro Internacional de Agricultura Tropical)
4. Cali
5. CGIAR (Consultative Group on International Agricultural Research)
6. Kellog
7. UNDP (United Nations Deveploment Program)
8. OECD (Organization of Economic Cooperation and Development)
9. Wortman
10. David Bell
11. Hardin
۱۲. ([Robert]McNamara)؛ وزیر دفاع اسبق امریکا و رییس بانک جهانی طی سالیان دراز.ـ م.

از زمان نگارش مطلب مزبور، «سِگیار» از فعالیت هجده مرکز بین‌المللی در پنج قاره جهان، که همگی آنها در راستایِ تقویتِ تأثیر تحقیقات بین‌المللی کشاورزی درباره توسعه اقتصادی بر کشورهای کمتر توسعه یافته است، حمایت می‌کند. دو وظیفهٔ الزامی و اعلام شده آن برای دههٔ ۱۹۹۰، عبارت هستند از: نخست، تداوم بهره‌وریِ فزایندهٔ مواد غذایی، و دوم، بهبود مدیریت منابع طبیعی به منظور مطمئن شدن از کشاورزی پایدار در آینده. به گفتهٔ این سازمان، بهره‌مندانِ موردِ نظر، «فقیران و محرومان جهان» خواهند بود. [16]

از جمله پیشرفت‌های مهمی که «سِگیار» و سایر سازمان‌ها، از آنها حمایت کرده‌اند، بانک‌های ژنِ[1] بین‌المللی[2] است. با سپری شدنِ دهه‌های پی در پی در این قرن، کارشناسان کشاورزی بیش از پیش آگاه شده‌اند که یکی از مهم‌ترین منابع کره زمین، پروتوپلاسم زایشیِ گیاهان و جانوران است، که برای کشاورزی و تداوم زندگیِ بشر ضروری می‌باشد. منابع ژنتیکیِ طبیعت یکی از عناصر سازنده‌ای هستند که وعده‌هایِ بهره‌وریِ بیشتر از کاربُردهای فناوری زیستی، بر روی آن بنا شده است، و تمامی قابلیت مهندسی ژنتیک نیز متمرکز بر ژن‌ها است، که مواد خام آن به شمار می‌آیند. هرچه که این منابعِ وراثتی متنوع‌تر و کامل‌تر باشد، امکان بیشتری برای دستیابی به راهکارهایی برای تثبیت نیتروژن، ایجاد مقاومت در گیاهان در برابر بیماری‌ها و حشرات، و بالا بردن مقاومت در برابر خشکسالی و سرما، وجود خواهد داشت ــ و همگی آنها هدف‌هایِ کنونیِ کشاورزی در زمان حاضر می‌باشند.

یکی از پیشتازان در زمینهٔ تنوع ژنتیکی، یعنی یک گیاه‌شناس و ژن‌شناس روسی به‌نام نیکلای ایوانویچ واویلوف[3]، امروزه به عنوان سرشناس‌ترین جمع‌آوری‌کنندهِ گیاهان در طول تاریخ، به شمار می‌آید. در اوایل دههٔ ۱۹۳۰، واویلوف دنیا را زیر پاگذارده بود تا به جستجوی اقوام وحشی بسیاری از محصولات خوراکی مهم ــ مانند گندم، چاودار، جُو، عدس، نخود، ذرت و سیب‌زمینی ــ بپردازد. وی مبادرت به تأسیس بیش از ۴۰۰ مرکز تحقیقاتی، همراه با ۲۰/۰۰۰ کارمند، در اتحاد شوروی کرد، و از سال ۱۹۴۰، ریاست

---

۱. واژهٔ ژن (gene) در اصطلاح‌زیست‌شناسی به‌معنای عامل‌انتقال صفات‌ارثی در کروموزوم‌ها است. ــ م.
2. International gene banks
۳. Nikolai Ivanovich Vavilov (۱۸۸۷-۱۹۴۳). ــ م.

فرهنگستان علوم [کشاورزی] سراسریِ شورویِ لنین[1] را در مسکو به عهده داشت. اما علاوه بر بذرهایی که او جمع‌آوری کرد و آنها را در مکان‌های مختلف با دقت بازآفرینی کرد، بزرگترین خدمت او همانا یک «نقشهٔ گنج وسیعِ علم ژنتیک» بود. برروی این نقشه، مراکز عمدهٔ تنوع ژنتیکی ـ مکان‌هایی که دارای بیشترین تمرکز پروتوپلاسم زایشیِ مهم برای کشاورزی مدرن و تولید مواد غذایی در سطح جهانی می‌باشند ـ مشخص شده‌اند. بیشتر این مراکز، چه در دنیای جدید و چه در دنیای قدیم، در اثر عصرهایِ یخبندانِ متناوب، سالم ماندند؛ و از این رو می‌توان در آنها اکثر نسل‌های زمین و اقوام وحشیِ انواعِ بازرگانی و مدرنِ [گیاهان‌خوراکی] را یافت. [17]

مراکز عمدهٔ تنوع ژنتیکی (که واویلوف آنها را «مراکز منشأ[2]» می‌نامید)، از رقم ۹ در زمان حیات او، به رقم ۱۲ در زمان کنونی رسیده است. اما کار اصلی او و آگاهی وی از اهمیت تنوع ژنتیکی، شالوده بسیاری از تلاش‌های مدرن بوده است. متأسفانه، در سال ۱۹۴۰ که واویلوف در یک مأموریت برای جمع‌آوری گیاهان در اوکراین بود، [در اثر انتقادهای سیاسی مخالفانش] بازداشت و زندانی شد، و سه سال بعد، در اثر سوء تغذیه، در سلول انفرادیش درگذشت. سایر دانشمندانِ روسی، مجموعه‌های وسیع او را حفظ کردند، و ۲۵ سال پس از مرگ او، اتحاد جماهیر شوروی از او اعادهٔ حیثیت کرد و مقام وی را ارج نهاد. مجموعه‌ها و بانک ژنِ او به صورت یک بخش مهم از «مؤسسه صنعت گیاهِ سراسری شورویِ اِن.آی. واویلوف[3]» درآمد[4].

هم‌زمان با پیگیریِ جمع‌آوری گیاهان از سرزمین‌های خارجی ـ که بی‌شک یک عادت دیرین است ـ توسعهٔ باغ‌های گیاه‌شناسی[5] نیز صورت گرفته است، که نه تنها رشته وسیعی از گیاهان و گل‌ها و میوه‌ها را به مردم عرضه می‌کند، که همچنین به لحاظ دانش پزشکی نیز یک ارزشِ معتبر می‌باشد ـ و این موضوع نیز انگیزه‌ای قوی برای ایجاد این مجموعه‌ها است. تأسیس باغ گیاه‌شناسیِ سلطنتیِ انگلستان در کیو[6] (۱۷۶۱)، در مدت متجاوز از دو قرن، یک رشته وسیع از گیاهان را جمع‌آوری کرد که شمار آنها به

---

1. Lenin All – Union Academy of Science
2. "centers of origin"
3. N.I Vavilov All– Union Institute of Plant Industry
۴. (نک: خلاصهٔ زندگینامهٔ علمی دانشمندان، پیشین، ص ۹۰۸).ـ م.
5. botanic gardens
6. Kew

۵۰,۰۰۰ گونه می‌رسد و پروتوپلاسم زایشی و پیشینه دقیقِ منابع آنها را در اختیار سایر باغ‌های گیاه‌شناسی قرار داد. مأموریت‌های مربوط به جمع‌آوری گیاهان، که توسط این باغ‌ها ترتیب داده شد ــ و تأمین مالی آنها توسط حکومت‌های کشورها، افراد خصوصی و سازمان‌ها، در سراسر جهان صورت گرفت ــ کمک بزرگی کرده است به بانک‌های ژنِ مدرن، به ویژه پس از ایجاد مراکز تحقیقات کشاورزی بین‌المللی و «سِگیار».

در سال ۱۹۷۰، بیماری خشکیِ برگ ذرتِ جنوبی[1] سراسر جنوب امریکا را فرا گرفت و محصول ذرت این منطقه را به میزان ۱۵ درصد تقلیل داد. پرورش‌دهندگان و دانشمندانِ متخصص در امر محصول در سراسر جهان، به یاد هزینه‌هایِ ناشی از متکی شدنِ بیش از حد به چند منبعِ کلیدیِ پروتوپلاسم زایشی افتادند. نتیجتاً «سگیار» و فائو در سال ۱۹۷۴ موافقت کردند که مبادرت به تأسیس شورای بین‌المللیِ منابعِ ژنتیک گیاهان[2] بنمایند، و تلاش‌های هم‌آهنگی را برای حفظ پروتوپلاسم زایشیِ محصول در سراسر جهان انجام دهند.

مسئله دیگری نیز در پی این تحول، مطرح شد: با ورود شرکت‌های خصوصی در تولید بذر بازرگانی و با استفاده از فنون دی.اِن.اِی مجدداً ترکیب شده، کشورهای غیرصنعتی نگران سهیم شدنِ پروتوپلاسم زایشیِ داخلی‌شان با سایر نقاط جهان، به ویژه با شرکت‌های خصوصی، شده‌اند. حقوقِ ثبت اختراعات و حقوق مالکیت فکری به صورت یک مبحث مهم برای مباحثه در مذاکرات تجارت بین‌المللی و از جمله مالکیت نوآوری‌هایِ کشاورزی، درآمده‌اند. همگان موافق هستند که مراکز بین‌المللی باید مراکزی باشند که رهبری و ثبات را در راستایِ صرفه‌جویی در منابع طبیعی، ارائه دهند، هر چند که تأمین مالیِ این فعالیت اساسی، به طرز حیرت‌آوری همچنان اندک باقی می‌ماند.

مبادلهٔ اطلاعات و تجربه علمی در زمینه‌ی بهترین روش زراعت، به اندازهٔ عُمر خودِ کشاورزی، قدمت دارد. در گذشتهٔ [دور] هنگامی که کشاورزان گِردِ یکدیگر جمع می‌شدند، آنان طبیعتاً درباره وسایل اِمرار معاشِ خویش سخن می‌گفتند. پیش از سال ۱۹۰۰، جوامع کشاورزی، سازمان‌های دهقانان، نمایشگاه‌ها[3]، و نمایشگاه‌های

1. Southern Cron Leaf Blight

2. International Board for Plant Genetic Resources

3. fairs

بازرگانی[1]، مردم را از فاصله‌های نسبتاً دور گِرد یکدیگر جمع کرد تا ببینند که دیگران چه می‌کنند، به تولیدات و دام یکدیگر نگاه کنند، در اطلاعات سهیم شوند و به کسب و کار تجاری و کشاورزی ادامه دهند. روزنامه‌ها و مجلات کشاورزی نیز تأثیری مثبت داشتند، همان‌طور که تلاش سازمان‌های دهقانان در راستای افزایش سهم کشاورزان در بازار نیز تأثیر مثبتی داشت.

در آغاز قرن بیستم، شروعی در ترویج[2] کشاورزی صورت گرفت، یعنی تلاشِ بخش خصوصی برای اشاعهٔ نتایج تحقیقات و تجربهٔ جمعی در امر کشاورزی به منظور بالابردن سطوح زندگی و بهره‌وری در جوامع روستایی. در ایالات متحده، این امر یک پیشرفت نسبتاً طبیعیِ تلاش‌هایی در «دانشکده‌های مردمیِ» کشاورزی‌ای بود که از دههٔ ۱۸۶۰ به آن سو، در هر یک از دانشگاه‌هایی که زمین آنها به طور رایگان در اختیار گذارده شده بود، تأسیس شده بودند. از بطنِ ایستگاه‌هایی برای آزمایش‌های کشاورزی و مزارع نمونه[3]، یک جریانِ آهسته اما مداومِ نتایج علم کشاورزیِ کاربردی ظاهر شد که به مشکلات مُبرم کشاورزان پاسخ داد. سازمان‌های دهقانان نیز سازوکاری را برای پخش این اطلاعات عرضه کرد، اما به اطلاعات بیشتری در سطح محلی نیاز بود.

در سال ۱۹۰۳، در تگزاس، دکتر سیمون اِ. ناپ[4] (یکی از کارمندان وزارت کشاورزی ایالات متحده[5]) تیمی از سرپرستان صحرایی[6] را تشکیل داد تا به کشاورزان در کارِ مبارزه با آثار تخریبی شِپشک غوزه پنبه[7] کمک کنند ــ و این تیم بعداً به «کارگزاران ناحیه[8]» مشهور شدند. اینان با قطار سفر کردند، در محل‌های مختلف اسب کرایه کردند و همکاری کردند با کشاورزان برای نشان دادنِ روش‌هایِ جدید و برگزاری نشست‌هایی برای سهیم شدن در نتایج. در نیویورک، نخستین کارگزاریِ ناحیه‌ای در سال ۱۹۱۱، توسط اتاق بازرگانی بینگهَمتون[9]، وزارت کشاورزی ایالات متحده و راه‌آهن لاکاوانا[10]، تأسیس شد؛ پس از یک سال، شورای سرپرستانِ ناحیه بروم (نیویورک) رأی داد که به این طرح کمک مالی بشود. موفقیت مزارع نمونه محلی و فعالیت نخستین کارگزاری

---

1. expositions
2. extension
3. demonstration farms
4. Seamon A. Knapp
5. USDA [department of agriculture]
6. Field Supervisors
7. cotton boll weevil
8. country agents
9. Binghamton
10. Lackawana Railroad

محلی، منجر به تصویب قانون ملیِ اسمیت ـ لِوِر[1] در سال ۱۹۱۴ شد. طبق این قانون، یک دفترِ تعاونی ترویج در واشنگتن تأسیس شد و دولت فدرال نیز تأمین مالی یک گروه ترویج در هر یک از دانشکده‌هایی را که زمین‌های آنها به طور رایگان در اختیار گذارده شده بود، به عهده گرفت.

در اروپای غربی، تجربه مشابهی با مزارع نمونه، مشاوران زراعی و برنامه‌های همکاری در سطح ملی، و غالباً تحت نظارت جوامع کشاورزی، صورت گرفت. هر کشور، نظامِ خاصِ خودش و روابط ضروری با دانشکده‌ها و ایستگاه‌های آزمایش را در سال‌های نخستین قرن بیستم به وجود آورد. تخصیص بودجه دولتی برای مشاورانِ آموزش دیده به لحاظ حرفه‌ای، در زمانِ دیگری صورت گرفت، یعنی در دهه‌های نخستین این قرن. پس از جنگ جهانی دوم، برنامه‌های ترویج کشاورزی از طریق بودجه دولتی و به منظور آگاه کردن کشاورزان و روستاییان از نتایج تحقیقات کاربردی، در اکثر کشورهای جهان به اجرا درآمد.

توفیق نسبیِ این برنامه‌ها در افزایش بهره‌وری کشاورزی و بالابردنِ کیفیت زندگی روستایی، در سال‌های پس از جنگ منجر به تلاش‌های عمده در راستایِ معرفی برنامه‌های مشابه برای کشورهای در حال رشد، و به عنوان یک عنصر مهم توسعه کشاورزی و کمک فنی، شد. نخستین مُروِّجان[2]، که نقش خود را به صورت ترکیبی از مربّی و مددکار اجتماعی می‌دیدند، تلاش می‌کردند که زندگی روستایی را به این طریق بهبود بخشند که به کشاورزان آموزش دهند که چگونه مراحل کارِ خود را تقلیل دهند، از میزان کارهای طاقت‌فرسا بکاهند و مشکلات فنی را حل نمایند. مُروِّجان، مشکلاتی را که در مزارع مشاهده کردند، به آزمایشگاه بردند، و با راه‌حل‌هایی برای مشکلات مزارع، به آنجا بازگشتند. به این طریق بود که در طول زمان، ارتباطات با دانشگاه‌ها و علمِ‌کاربردی، کاملاً پابرجا شد: این مفهوم ترویج، به عنوان بخشی از برنامه‌های کمک بین‌المللی، به اکثر کشورهای در حالِ رشد معرفی شد.

دولت نیز نقشی در کشاورزی داشته است، مادام که تصمیماتش را درباره تقسیم حقوق [کشاورزان] برای استفاده از زمین و آب، و وضعِ مالیات‌هایی برای حمایت از وظایف دولت، گرفته است. موضوع سامان‌دهیِ تجارت توسط دولت و حمایت از

---

1. Smith – Lever Act

2. extension workers

تولیدکنندگان از طریق تعرفه‌های [گمرکی]، به صدها سال پیش برمی گردد. آنچه که قرن بیستم را متمایز می‌سازد، پذیرش عمومی و در سطح جهانیِ یک نقش فزایندهٔ حکومت‌های ملی در حمایت از قیمت‌ها و کنترل تولیدِ کالاهای کشاورزیِ قابل انبار کردن است. دخالت دولت در بازار و در زمینهٔ قیمت و تولید، در پی درماندگی ناشی از رکودهای کشاورزی در سطح جهانی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، صورت گرفت. در همان زمان، بی‌غذایی و گرسنگی در بسیاری از نقاط جهان وجود داشت، در حالی که مازادهای کشاورزیِ کالاهایِ قابل انبار کردن، مانند گندم و برنج و ذرت، روی هم انباشته می‌شد و خریداری برای آنها وجود نداشت. بازارها، به خودی خود، قادر نبودند که مشکلات تخصیصِ منبع[1] را حل کنند. دخالتِ دولت‌ها در [بازار] در امریکای شمالی و اروپا، از روی ضرورت بود. از راه یک روش آزمایش و خطا[2]، یک نقش پیچیده برای حکومت‌های ملی در راستای حمایت و سامان‌دهیِ تولید مواد غذایی و کشاورزی، به‌وجود آمده است ــ این دخالت، هنوز هم با مراحل نهایی خود فاصله دارد، زیرا اکنون نیز در پایان قرن بیستم، اکثر تصمیمات مربوط به قیمت‌گذاری، تولید و توزیع، با شک و تردید به عهدهٔ نیروهای بازار گذارده شده است.

طبق نوشته‌ی کِ.اِل. رابینسون[3] در کتاب او (۱۹۸۹) در باب قیمت محصولات کشاورزی و سیاست تولید، انسان اکنون می‌تواند دخالت دولت در کشاورزی را به عنوان پاسخی به یک «معضلِ مواد غذایی» یا یک «معضلِ مزرعه» به شمار آورد. [18] یک معضل مواد غذایی هنگامی پدید می‌آید که میزان عرضه بیش از تقاضای واقعی بوده و قیمت‌ها به سرعت سقوط کنند. در عمل، بسیار دشوار بوده است که نرخ‌های رشدِ عرضه را با نرخ‌های رشدِ تقاضا هماهنگ سازند. از زمان احیایِ تولید کشاورزی در اروپا پس از پایان جنگ در سال ۱۹۲۰، جز در چند دورهٔ زمانی کوتاه، اکثر کشورهای صنعتی با مشکلات ظرفیت مازاد روبرو بوده‌اند و کشاورزان را ناگزیر کرده‌اند که مطالبهٔ نوعی

---

۱. (resource allocation)؛ سهمیه‌بندیِ منابع (کالاها) برای فروش. ــ م.

۲. (process of trial and error)؛ تجربه یا تحقیقی که در آن، روش‌ها یا وسایل آزمایش می‌شوند، آنهایی که خطا هستند کنار گذارده می‌شوند و بالاخره راهکار صحیح با دستیابی به نتیجه یا تأثیر مطلوب، به دست می‌آید. ــ م.

3. K.L.Robinson

حداقلِ زیر قیمت‌هایِ[1] کالاهای قابل انبارکردن را بنمایند. ژاپنی‌ها و اروپای غربی‌ها که کمبودهای مواد غذایی و گرسنگی در طول جنگ جهانی دوم و سال‌های بلافاصله پس از آن را فراموش نکرده بودند، سیاست‌های کشاورزی را در سال‌های ۱۹۶۰ ـ ۱۹۹۰ پایه‌ریزی کردند که یک خودکفاییِ زیاد به لحاظ ذخایر مواد غذایی را تضمین می‌کرد. این سیاستگزاری، این وضع را به وجود می‌آورد: از قیمت‌های محصولات کشاورزی در سطوح به قدر کافی بالا، حمایت می‌شود تا بازده ملی بیشتری را ترغیب کنند؛ به حمایت از مزرعه‌ها نیاز است تا مانع از آن شود که تولیدکنندگان با هزینه‌های ارزانتر در سایر کشورها، بتوانند وارد بازارهای داخلیِ آنها بشوند؛ و تولید کشاورزیِ داخلی نیز در پاسخ به قیمت‌های تضمین شده، افزایش می‌یابد. این امر باعث انباشتِ مازادی می‌شود که کشورها را وادار می‌کند تا کالاهای انبار شده را در بازار جهانی با قیمت نازلی[2] بفروشند. در حالی که این شرح کوتاه، یک بیش از حد ساده‌سازیِ[3] اقدامات پیچیده‌ای است که در طول سی سال انجام شده است، اما چکیده‌ای از حوادث و دلیل منطقیِ اقدامات انجام شده را به دست می‌دهد.

در کشورهای ثروتمند، تقاضایِ کل برای مواد غذایی، اصولاً از طریق ظرفیت معده محدود می‌شود. بنابراین، موقعی که شرایط جوّی یا تغییری در فناوری، منجر به افزایش غیرمنتظره‌ای در عرضهٔ یک کالای کشاورزیِ اساسی و قابل انبارکردن می‌شود، سقوط قیمت کشاورزی آن، بیشتر به لحاظ درصدی است تا افزایش کمّی آن. عکس آن نیز صادق است: عرضهٔ کمِ یک محصول، منجر به افزایش نامتناسب در قیمت آن می‌شود. این پدیده که اقتصاددانان آن را تقاضایِ بدون کشش[4] می‌نامند، نیاز به نرمش‌پذیری در تجارت بین‌المللی دارد. یعنی هنگامی که تجارت بین‌المللی در زمینهٔ کالاهای کشاورزی، نسبتاً آزاد است، ذخایر انبار شده را می‌توان به مکان‌هایی منتقل کرد که کمبودها را تجربه می‌کنند، و درطول زمان، تولید می‌تواند از طریق قیمت‌های بین‌المللی، سامان‌دِهی شود. اما دخالت‌های وسیعِ دولت در سراسر جهان، چه به لحاظ قیمت و چه از حیث تولید، مشکلاتی را پدید آورده است. قیمت‌های داخلیِ گندم و جُو در اروپا،

---

1. floor prices
2. dumping
3. oversimplification
۴. (inelastic demand)؛ وضعیتی است که در آن، تغییر شدیدِ قیمت یک کالا، فقط تأثیر اندکی بر تقاضای مردم برای کالای مزبور دارد.ـــ م.

کاملاً بالای قیمت‌های مشابه در کشورهای صادرکننده [این کالاها] مانند کانادا و آرژانتین و استرالیا است. زمانی که مازادهای داخلی را در یک بازار جهانی و دارای مشتریان معدود به لحاظ داشتنِ ارز معتبر، به قیمت نازلی می‌فروشند، جنگ‌های تجارتی آغاز می‌شود. مذاکرات تجارت بین‌المللی در پایان این قرن، اکثراً موافق هستند که دخالت دولت در کشاورزی باید کاهش یافته و نقش بزرگتری به نیروهای بازار در تعیین میزانِ تولید و قیمت‌گذاری داده شود. پرسش‌ها اینک بر حول این موضوع می‌گردد که چگونه می‌توان این کار را با سرعت انجام داد، و به چه انواعی از حمایت نیاز است تا خانوارهای کشاورز و مصرف‌کنندگان را در برابر نوسانات قیمت‌ها حفظ کرد.

منشأ دخالتِ فعالِ حکومت‌های ملی در تولید و قیمت‌گذاریِ کالاهای کشاورزی، به‌کشورهای صنعتی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ برمی‌گردد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، حکومت‌های کشورهای در حال رشد شروع به دخالت در هر دو سطح مصرف‌کننده و تولیدکننده کردند تا تولید بیشترِ مواد غذایی را ترغیب کرده و ضمناً قیمت‌هایی راکه مصرف‌کنندگان برای مواد غذایی عمده می‌پردازند، در سطوح «ثابت و قابل پرداخت» نگهدارند. یارانه دادن به نهادهای کشاورزی، مانند یارانه‌هایِ کود و آب برای آبیاری، بسیار مرسوم بوده است. آژانس‌های دولتی غالباً در مقام خریداران کالاهای عمده، مانند گندم و برنج، عمل کرده و این کالاها را در بازارهای مصرف داخلیِ خویش مانند (چین، هند و سایر کشورها) توزیع می‌کنند.

نقش‌های فعال برای آژانس‌هایِ دولتی در سیاست خواروبار و کشاورزی، به وسیله آژانس‌های کمک فنی در اروپا و امریکای شمالی، بانک جهانی و فائو، ترغیب شده است. نقش نیروهای بازار در تعیین قیمت‌هایِ بازار داخلی برای کالاهای کلیدی، بسیار متغیر بوده و بستگی به ثباتِ خودِ حکومت، ثبات شهر در برابر فشارهای روستایی و حمایت فنی و مالی از جانب آژانس‌هایِ کمک‌رسانیِ بین‌المللی دارد.

گرچه علاقه عمومی به حفاظت از منابع طبیعی، به سالیان پیش برمی‌گردد ــ به طور مثال، منشأ حفاظت ازجنگل، در فرانسه و انگلستان در قرن هجدهم است ــ اما حفاظت از خاک، به صورت یک علاقه بزرگ در ایالات متحده در دهه ۱۹۳۰ درآمد، در حالی که وقوع خشکسالی‌های بزرگ و طوفان‌های گردوغبارِ عظیم در دشت‌های بزرگ[1] در

۱. (Great Plains)؛ منطقه‌ای متشکل از درّه وفلات در بخش مرکزی امریکای شمالی. این منطقه، از
←

۱۹۳۴ و ۱۹۳۶، حتی آسمان‌هایِ شهرهایی در شرق امریکا را تاریک کرد. در سال ۱۹۳۶، قانونی به تصویب رسید که طبق آن، سازمان ملی حفاظت از خاک[1] به ریاست هیوبینت[2] (که اکنون از او به عنوان پدرِ حفاظت از خاک در ایالات متحده، یاد می‌شود) تأسیس شد و نیز ایجاد تعداد ۲۹۵۰ بخش حفاظت از خاک که ۲/۲ میلیارد جریب زمین را در سراسر کشور در برمی گرفت. بودجه‌هایی برای ساخت مناطق آمن[3] و دادنِ یارانه به کشاورزان برای کاربست تدابیر حفاظت از خاک، انگیزه‌ای را فراهم ساخت برای یک عنصر حفاظت ــ یا نیاز به حفاظت[4] ــ که بخشی از تمامیِ قانون بَعدیِ قیمت و تولید کشاورزی بوده است، و می‌پذیرد که حفاظت از منابع خاک و آب برای نسل‌های آینده، یک اولویت ملی می‌باشد.

سایر نقاطِ جهان که از خطرهای ناشی از سوء استفاده‌های امریکای شمالی از منابع طبیعی ــ مانند استفاده بی‌روّیه از چراگاه‌ها[5]، تخریب جنگل‌ها[6]، و قتل‌عام گاومیش‌ها ــ آگاه شده بودند، اقداماتی را در راستای صرفه‌جویی در مصرف ذخایر طبیعی انجام دادند. در سال ۱۹۲۴، اتحاد شوروی نظام گستردهٔ زاپووِدنیکی[7] را ایجاد کرد. کشورهایِ واقع در شرق و جنوب افریقا، مناطق تحت حفاظت[8] را به وجود آوردند. اروپا نیز یک برنامهٔ مدیریتِ حفاظت از اراضی جنگلی‌اش را به عهده گرفت. در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، توجه بین‌المللی به سمتِ فشار بشر بر محیط طبیعی پیرامون او جلب شد، به ویژه در کشورهای در حال رشد که دارای رشد جمعیت فزاینده بود. حفاظت از خاک، آب و اراضیِ جنگلی، اینک از توجه روزافزونِ حکومت‌های ملی و آژانس‌های بین‌المللی برخوردار است.

یک عنصر مهم در موفقیت پیشرفتِ کشاورزی در قرن بیستم، سرمایه‌گذاریِ دولتیِ در دست اجرا برای ساختن جاده‌ها، پل‌ها، فرودگاه‌ها و سیستم‌های ارتباطات است. در سال ۱۹۰۰، نقل مکانِ ذخایر کشاورزی از مزارع و به مزارع در سراسر جهان، عمدتاً از

→

دشت‌های مرکزی در ایالات متحده و زمین‌های مرتفع «لارنتیان» در کانادا آغاز شده و تا بخش شرقی کوه‌های «راکی» ادامه دارد. ــ م.

1. National Soil Conservation Service
2. Hugh Bennet
3. shelter belts
4. requirement
5. overgrazing
6. deforestation
7. Zapovedniki
8. game parks [game reserves]

طریق ترابری ریلی [راه‌آهن]، آبی [دریایی] و حیوانات بارکِش صورت گرفت. اما با سرمایه‌گذاری جدیدِ دولتی در سیستم‌هایِ بزرگ راه‌هایی که مزارع را مستقیماً به بازارها متصل می‌کند، میزان بهره‌وری افزایش یافت، و «محورِ مزارع به جاده‌های بازار در تمامی شرایط جوّی[1]»، همچنان یکی از محورهای پیشرفت کشاورزی است. در کشورهای در حال رشد، ساخت و نگهداری از یک چنین جاده‌هایی، دوش به دوشِ تحویل دادنِ بذرهای جدید و فناوری مدرن (که برای افزایش بهره‌وری، بسیار حیاتی هستند) پیش می‌رود: باید راهکارهای مطمئنی برای تحویل نهاده‌ها و آوردن محصولِ قابل فروش به بازار، وجود داشته باشد. در بسیاری از کشورهای افریقایی، سرمایه‌گذاری دولتی در کارهای زیر بنایی، و سپس تعهدی برای حفاظت از جاده‌ها و پل‌ها و سیستم‌های ارتباطی، بلافاصله پس از استقرار آنها در یک مکان، یکی از نیازهای بسیار مُبرم برای افزایش محصول کشاورزی و عرضه کردن وسیله‌ای برای کمک‌رسانی غذایی به مردم در طول هر نوع مصیبت است.

سرمایه‌گذاری در نیرویِ انسانی[2] نیز به همان اندازه اهمیت دارد. اکثر سرمایه‌گذاری‌های قرن بیستم برای ایجاد و توسعه کالج‌ها و دانشگاه‌های کشاورزی، توسط بخش دولتی صورت گرفته است. ارائه مدارس دولتی و امکانات تحصیلی به روستاییان ــ در هر نقطه از دنیا ــ یکی دیگر از دستاوردهای این قرن است. اما کارهای زیادی باقی می‌ماند که باید در بسیاری از کشورهای در حال رشد انجام شود. افزایش سوادآموزی، تندرستی و بهداشت عمومی و ثبات جامعه، همگی آنها بخش‌هایی از فرایندی هستند که از طریق آن، پیشرفت‌هایی در تولید مواد غذایی و زندگیِ بهتر در روستاها را می‌توان تحقق بخشید. معضل این است که در قرن آینده، راهکارهایی را بیابند برای دسترسی داشتن به روستاییانی که بیرون از مدار یک چنین سرمایه‌گذاری‌هایی قرار دارند.

ضمناً بخش زراعی[3] از وضع یک صنعتِ زیر سلطهٔ کسب و کارهای کوچک خانوادگی که مقدار زیادی از تولید خود را صرف تأمین خوراک خانواده می‌کند و مازاد

1. all–weather farms– to market roads
2. human capital
3. farm sector

آن را می‌فروشد تا سطح زندگی خود را بالا ببرد، به تدریج دور شده است، و سایر بخش‌های صنعتِ مواد غذایی نیز دگرگونی مهمی را تجربه کرده‌اند. از این پَس، نامعمول نمی‌باشد که درباره بخش زراعی، به عنوان فقط یک بخش از صنعت بزرگ مواد غذایی، اندیشید، صنعتی که شامل پنج بخش است: عرصهٔ نهاده‌ها [مواد اولیه]، زراعت، عمل آوردن و تولید، خرده‌فروشی مواد غذایی و غذای دور از خانه (یعنی بیرون از خانه، غذا خوردن). این وابستگی متقابل، پیوند خورده است با فرایند توسعه در اکثر جوامع صنعتی‌ای که در آنجا، ادغام شدن در صنعت بزرگِ مواد غذایی، بسیار پیچیده و در حال دگرگونی است. بیشتر واحدها[1] در هر یک از پنج بخش مذکور، کسب وکارهای متعلق به بخش خصوصی است.

تمرکزِ قدرت اقتصادی در صنعت مواد غذایی، پراکنده‌تر از صنایعی مانند اتومبیل‌سازی یا ترابری است. به طور مثال، در بخش‌های زراعت و صرف غذا در خارج از خانه، به دست آوردن قدرتِ انحصار تقریباً ناممکن بوده است مگر موقعی که منبع زمین در دستان دولت یا یک خاندان حاکم متمرکز بوده است. از لحاظ تاریخی، عمل‌آورندگان و تولیدکنندگان مواد غذایی گاهگاه درجه‌ای از قدرت را در مورد قیمت‌ها و به مدت کوتاهی اِعمال کرده‌اند، اما جایگزین‌ها در درون این صنعت به قدری متعدد است که حفظ هر درجه از انحصار قدرت، تقریباً همواره نیاز به کمک دولت دارد. با نزدیک شدن به پایان این قرن، خرده‌فروشانِ مواد غذایی یک قدرتِ بازارِ کلان را در کشورهای صنعتی به دست آورده‌اند، اما رقابتِ همچنان رو به افزایش در درون این صنعت، برای نفعِ دراز مدتِ مصرف‌کنندگان اهمیت دارد.

تقریباً در تمامی جوامع، دولت‌ها مسئولیتِ اطمینان دادن از امنیت مواد غذایی و وزن‌ها و پیمایش‌هایِ درست در بازار را به عهده گرفته‌اند. دربرخی کشورهای در حال رشد، حکومت مرکزی مبادرت به ایجاد شوراهای انحصار یا شرکت‌هایی برای خریداری و توزیع فرآورده‌های مواد غذایی کرده است، تجارت بین‌المللیِ برخی کالاها را هدایت می‌کند، و قیمت برخی کالاهای عمده کشاورزی را تعیین می‌نماید. در اکثر موارد، نقش‌های دولت به لحاظ قیمت‌گذاری و توزیع، درطول زمان کم‌رنگ می‌شود زیرا نهادهای بخش خصوصی به وجود می‌آیند تا این وظایف را انجام دهند. اکثر

---

1. entities

«تجربه‌های اجتماعیِ» دولت در امور قیمت‌گذاری و توزیع مواد غذاییِ اساسی در قرن بیستم، نشان داده است که رقابت در بازار، در مقایسه با عملیات دلسوزانه ولی تحت نظارت دولت، در دراز مدت کارآمدتر است.

در دودهۀ اخیر، رشتۀ بوم‌شناسیِ کشاورزی[1] و درخواست‌هایی برای سیستم‌های کشاورزیِ پایدار، در سراسر جهان به وجود آمده‌اند و زاییدۀ لایه‌های جداناپذیر بوم‌شناسی در علوم زیست‌شناسی، جنبشِ حفاظت [از خاک و منابع کشاورزی]، و تحلیل سیستم‌های کشاورزی هستند. بوم‌شناسیِ کشاورزی متضمن یک رهیافت زیست‌محیطی‌تر و حساس‌تر به لحاظ اجتماعی، در مورد کشاورزی است، رهیافتی که افزون بر متمرکز بودن بر تولید، بر پایداریِ[2] سیستم‌های تولیدیِ به کار رفته نیز استوار است. [19] در قلب بوم‌شناسی کشاورزی، این فکر وجود دارد که مزرعه‌ای که یک محصول در آنجا روییده می‌شود، یک اِکوسیستم [بوم‌سازگان] می‌باشد، و اگر به طرز کامل‌تری فهم شود، می‌توان کاری کرد که محصول بیشتری بدهد، آن هم به گونه‌ای پایدارتر و بی آنکه خطری برای محیط زیست داشته باشد. نگرانی‌ها درباره ایجاد سیستم‌های پایدار، به سرعت افزون شده است، زیرا با افزایش‌هایی در جمعیت کشورها و از بین‌بردن منابع طبیعیِ مربوطه، به ویژه در برخی از فقیرترینِ کشورهایِ جهان مانند نپال، رواندا و هائیتی، هم‌زمان بوده است.

برخی از سیستم‌هایِ خوبِ کشاورزیِ پایدار، تقریباًبه اندازۀ خودِ کشاورزی قدمت دارند. شالیزارهای آبی[3] و مسیرهای تراز شده به لحاظ پستی و بلندی[4] در بسیاری از نقاط آسیا، اساساً خود ـ پایدار[5] و قابل تجدید در طول قرون متمادی بوده‌اند، همان‌طور که کشاورزی [به روش ابتداییِ] «بِبُر و بسوزان[6] [مناطق جنگلی، در راستایِ اِعمال زراعتِ متغیر[7])] در مناطق گرمسیری، نیز خود ـ پایدار و قابل تجدید بوده است. روش اخیرالذکر در برخی نقاط افریقا که در آنجا فشار جمعیت زیاد نیست، به کار رفته است. اگر بخواهیم هدف کشاورزیِ پایدار را تعرف کنیم ـ در حالی که تشریح آن در شرایط عمومی، آسانتر از تعریفِ آن به نحو خاص می‌باشد ـ باید گفت که کشاورزی پایدار

1. agroecology
2. sustainability
3. irrigated paddy fields
4. contoured traces
5. self – perpetuating
6. "slash and burn"
7. shifting cultivation

عبارت است از حفظ منابع طبیعیِ قابل تجدید در وضع موجودشان یا بهبود آنها. از کاهش منابعِ غیرقابل تجدید باید تا جایی که ممکن است، اجتناب شود، به ویژه در خصوص منابعی مانند سوخت‌های کانی[1]، ذخایر فسفات و پُتاس و خاک‌های کشاورزیِ حاصل‌خیز. آنچه در این تعریف پنهان است، تعهدی است برای حفظ یک ساختار اجتماعیِ قابل قبول که به کشاورزان امکان می‌دهد تا در وسایل آسایش[2] جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، سهیم شوند، و نیز پاداش عادلانه به کارگران و مالکانِ منابع در کشاورزی.

قلمروِ بوم‌شناسی کشاورزی و بوم سازگان کشاورزی[3] شامل شکل‌های مختلفِ تولید کشاورزی است: کِشت متغیرِ نسبتاً بَدوی؛ محصولات گیاهان چند ساله[4]، شامل درختان مو و باغ‌های میوه؛ سیستم‌های روستایی؛ زراعتِ قابل کِشت به صورت دیم؛ سیستم‌های جنگل کشاورزی[5] و تمامی انواع برنامه‌های آبیاری دائمی و تکمیلی. کِشت تک محصول[6] و نوبتی کاشتنِ محصول[7]، جنبه عملی و نیز پایدار دارد: اکثر سیستم‌هایِ کشاورزی، برای بهره‌مندان از بهره‌وریِ پنهان در منابع طبیعیِ فراهم، طرح‌ریزی شده‌اند. اما فشار جمعیت، فناوری جدید، و ناآگاهی از پیامدهای درازمدتِ برخی روش‌های کشاورزی، منجر به یک تخریبِ مسلّمِ محیط زیست به شکل فرسایش خاک، آلودگی در اثر استفاده از آفت‌کُش‌ها و به نمک آلوده کردنِ زمین[8] می‌شود. سال‌های پایانی این قرن، شاهد این تحولات بوده است: تأکید بین‌المللی بر ایجاد سیستم‌های کشاورزیِ پایدار؛ جلب توجه به سمت مشکلات احساس شده در استمرار منابع طبیعیِ قابل تجدید؛ هدایت تلاش‌های تحقیقاتی در سطح جهانی برای دستیابی به راهکارهایِ عملی به منظور ایجاد نرخ‌های بالایِ بهره‌وری، و ضمناً حفظ پایگاهِ منبع یا بهبود آن.

چون نیاز به بوم‌شناسی کشاورزی و جاذبهٔ منطقی آن، بسیار روشن به نظر می‌رسد، از این رو به راحتی می‌توان اهمیت دعوت به طرح‌ریزی سیستم‌های پایدار را نادیده گرفت. حتی در کشورهای ثروتمندِ جهان، این دعوت، کاری پیچیده و دشوار است و نیازمندِ درک کامل از تمامی فرایندهای زیست‌شناختی در یک بوم‌سازگان و نیز درک این

---

1. fossil feuls
2. amenites
3. agroecosystems
4. perenial crops
5. agroforest
6. monoculture
7. crop rotations
8. salinization

مطلب دارد که چگونه مواد شیمیایی، گونه‌های جدید، یا روش‌های متفاوت، قادرند تأثیرگذار باشند بر تمامی کنش‌های متقابل مربوط به این امر. به طور مثال، ما می‌دانیم که به نمک آلوده‌کردنِ زمین در درّه مرکزیِ آبیِ کالیفرنیا، در جریان است، همان طور که همین وضع در مورد هر منطقهٔ کشاورزی آبیِ دیگر که با سیستم کشاورزی فشرده و میزان محصولِ بالا، صورت می‌گیرد، مصداق دارد. مسئله این است که چگونه می‌توان روند این انباشت نمک در خاک را ــ که نهایتاً باعث تقلیل بازده و محصول می‌شود ــ کُند کرد؟ چگونه می‌توان سیستم‌های پایدار و عملی را برای کشاورزان در تپه‌های میانی و پر جمعیتِ نپال که در آنجا تخریب جنگل‌ها صرفاً به این دلیل صورت می‌گیرد که فقیرترینِ فقیران نیاز به سوخت برای پخت و پز و گرم شدن دارند، فراهم کرد؟ امروزه، بقا یک واقعیتِ سخت است، در حالی که برای نجات منابع جهت نسل‌های آینده، توانِ اندکی باقی مانده است. این امیدواری وجود دارد که خودِ کشاورزان و نیز دانشمندان علم کشاورزی، اولویت بیشتری را برای انجام این تلاش توسط نسل‌های آینده قائل شوند.

در قرن بیستم، کشاورزی و صنعتِ مواد غذایی گام‌های بزرگی را در همگامی با رشد جمعیت، و به ویژه پس از سال ۱۹۶۰، برداشته‌اند. برآورده‌های انجام گرفته توسط فائو درباره عرضهٔ کلِ مواد غذایی در سطح جهانی و به صورت مقدار کالری برای هر نفر در هر روز، بیانگر این داستان است (به جدول ۱۰ـ۱۵ مراجعه شود).

جدول ۱۰ـ۱۵

مقدار کالری برای هر نفر در هر روز

دورهٔ زمانی	منابع سبزی	منابع حیوانی	جمع کل
۱۹۶۳-۱۹۶۱	۱۹۲۴	۳۶۵	۲۲۸۹
۱۹۸۹-۱۹۸۷	۲۲۷۵	۴۲۸	۲۷۰۳

امروزه، مواد غذاییِ کافی در دنیا تولید می‌شود تا حداقلِ غذای روزمره تمامی مردم را فراهم سازد، البته اگر بتوان سازوکارهای مربوط به تحویل ذخایر مواد غذایی را به نقاطی که به آن نیاز مبرم دارند، ایجاد کرد، و اگر مردم برای به دست آوردن مواد غذایی پول داشته باشند.

این دستاوردِ عظیمِ نیمهٔ دوم قرن بیستم، از طریق آمیزه‌ای از پیشرفت‌های علمی،

نهادهای جدید، و همکاری وسیع بین‌المللی، تحقق یافته است. این دستاورد، نشانگر فعالیت میلیاردها نفر کشاورز، همراه با تعداد روزافزونی از شریکان در تولید و توزیع مواد غذایی است. اعم از اینکه یک کشاورز از اتاقک رانندهٔ[1] دارایِ تهویه مطبوع در یک تراکتور ۱۰۰/۰۰۰ دلاری در منطقهٔ ذرت[2] [در ایالات متحده] به کار کشاورزی بپردازد و یا در یک شالیزار یک هکتاری در کشور بنگلادَش، این کشاورز متکی بر افراد متعددِ دیگری در یک صنعت دائماً در حال پیشرفت است: از پرورش‌دهندگان گیاه و شیمیدانان تا نمایندگان بانک‌های اعتباردهنده و رانندگان کامیون. در مقایسه با سال ۱۹۰۰، به یک بخش بسیار کوچکِ جمعیت جهان نیاز است تا به تولید مواد غذایی بپردازند. نیروی کارِ آزاد شده از کشاورزی، اکنون می‌تواند در تولید کالاها و خدماتی که کیفیت زندگی را برای بیشترِ مردم جهان بالا می‌برد، به کار گرفته شود.

با وجود این، معضلِ سختِ زمان حاضر و آینده، همچنان باقی می‌ماند. از بسیاری جهات، سهل‌ترین افزایش‌ها در تولید کشاورزی، از چندی پیش به دست آمده‌اند. اکثر زمین‌هایِ قابلِ کشت و آبِ فراهم برای آبیاری، هر جا که فشار جمعیت زیاد بوده است، مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند. از علم و فناوری‌ای که انقلاب سبز را ایجاد کرد، نمی‌توان انتظار داشت که همچنان بازده‌هایِ محصول را به همان نرخ‌ها و در همان پایگاه زمین ادامه دهند. به تمامی مشکلاتِ مردابی شدن، آلوده به نمک کردنِ زمین، آلودگی خاک‌ها و آب‌های زیرزمینی، مشکلات مربوط به بیماری‌های گیاهان و مقاومت حشرات در برابر آفت‌کُش‌ها، باید رسیدگی کرد، آن هم صرفاً برای این‌که سطوح فعلیِ بهره‌وری را حفظ کرد. سیستم‌های کشاورزیِ پایداری باید ایجاد شوند که مستقیماً پاسخگوی تقاضاهایِ ناشی از رشد جمعیت باشند. در بسیاری موارد، پایگاه منبعِ طبیعی و ظرفیت علمیِ محلی در هر جا که فشار جمعیت بسیار زیاد است، بسیار کوچک می‌باشند. بدونِ ثبات سیاسی، دشوار است که بتوان به پیشرفت کشاورزی مورد نیاز دست یافت. این مانع اخیرالذکر، شاید که بزرگترین مانع مستقل در شماری از مکان‌ها در آینده نزدیک است.

کشورهای ثروتمندِ جهان مبادرت به سرمایه‌گذاریِ دولتیِ عمده برای پرورش نیروی

---

1. cab　　2. Corn Belt

انسانی در علم کشاورزیِ کاربردی کرده‌اند. تأسیس دانشکده‌های کشاورزی و ایستگاه‌هایی برای آزمایش‌های کشاورزی در سراسر جهان، تا حد زیادی محصول قرن بیستم هستند. اجرای برنامه‌های کمک بین‌المللی و ایجاد مراکز «سِگیار»، در پاسخ به آگاهی مردم و تعهد به یافتنِ راهکارهایی برای سیرکردن شکم‌های مردمان گرسنه جهان بوده است. این عزم نباید سُست شود، هر چند که دشواریِ دستیابی به راه‌حل‌هایِ جدید ممکن است افزون شود. فراخوان‌ها به «محیط زیست را نجات دهید» و «پایگاه منبع طبیعی ما را حفاظت کنید» فقط موقعی معنا خواهند داشت که مردمان روستایی در سراسر جهان بتوانند خودشان را تغذیه کرده و پوشاک خویش را فراهم سازند. به فکرِ فقیرترینِ فقیران بودن، همچنان یک معضل اساسی در قرن آینده خواهد بود.

در آغاز قرن بیستم، تقریباً هر خانواده ارتباط تنگانگی با کشاورزی داشت و یا این‌که فاصله چندانی با آن نداشت. در کشورهای ثروتمندتر جهان، امروزه جمعیت کشاورز یک اقلیت کوچک است؛ انگشت‌شمارند آن کسانی که در شهرها و محیط‌های اطراف شهر بزرگ شده باشند و درکی واقع‌بینانه از آن چیزی داشته باشند که در ارائه غذای روزانه ما مؤثر است. اما کشاورزان در زمرهٔ مصرف‌کنندگان اولیهِ منابع طبیعی ما و تهیه‌کنندگان غذا می‌باشند. در دنیایی که به طرزی روزافزون صنعتی شده است، انسان دچار این سرگردانی می‌شود که در صورت کاهش جمعیت کشاورزی، چه کسی مدافع نیازهای این صنعت اساسی خواهد بود، در حالی که اهمیت محصول آن برای ادامهٔ حیات بشر، همچنان حیاتی باقی خواهد ماند. در قرن بیست‌و یکم، قدرت سیاسیِ کشاورزان به ناچار به مصرف‌کنندگان منتقل خواهد شد. آن کسانی که سرانجام تصمیمات بزرگی را درباره دوام‌پذیری [منابع طبیعی]، تغییر جوّیِ جهان، تنوع زیستی، و مهارکردن منافع بالقوه به کمک فناوری زیستی، می‌گیرند، اقشار مصرف‌کنندگان در سطح جهانی هستند، نه تولیدکنندگان. کمک به درک بیشترِ بشر از نیازهای کشاورزی و سیستم مواد غذایی، شاید که یکی از برزگ‌ترین تلاش‌ها از جانب کشاورزان در قرن بیست و یکم باشد.

یادداشت‌های پایان فصل

1. This chapter benefited substantially from the insightful comments and suggestions of a number of colleagues in different fields in the College of Agriculture and Life Sciences, Cornell University. I am particulary indebeted to Randolph Barker, J. Murray Elliot, Robert Herdt, Olaf Larson, ED Oyer, Robert Plaisted, Kenneth Robinson, Daniel Sisler, Ed Smith, H.David Thurston, and W.G. Tomek. They provided ideas and sources of data, and helped correct errors of fact and judgment. Errors of omission and commision rest finally with the author.

2.Thomas R. Malthus, An essay on the principle of population as it Affects the Future improvment of society with Remarks on the Speculations of Mr. Godwin, M. condorcet, and other writers (London: Everyman's Library, 1798).
3.Harrison Brown, The Challenge of Man's Future (NewYork: Viking, 1954).
4. William Vogt, The Road to Survival (NewYork: W. Sloane Associates, 1948).
5. W.R. Rangeley, "Irrigation and Drainage in the World", in W.R. Jordan, ed., Water and Water Policy in World Food Supplies (College Station: Texas A&M University Press, 1987).
6. Lester R. Brown and G. W. Finsterbusch, Man and His Environment: Food (NewYork: Harper & Row, 1972).
7. Barbara McClintock's quote appeared in Science 226 (1984): 792.
8. James D. Watson, The Double Helix (NewYork: Atheneum, 1968).
9. National Resrarch Council, 1987.
10. Rachel Carson, Silent Spring (NewYork: fawcett, 1962). Carson's arresting and poetic vision is not captured in any single quote from the book.
11. W.A. Henry and F.B. Morrison, Feeds and Feeding. (Mandison Henry-Morrison Co., 1917).
12. Antonietta Dibalse and Sergio Marchisio, The Food and Agriculture Organization (Dordrecht: Martinus Nijhoff, 1991).
13. Ibid.
14. Robert F. Chandler Jr. An Adventure in Applied Science: A History of the International Rice Research Institute (Manila: IRRI, 1982).
15. Ibid., 161-63.
16. Consultative Group on International Agricultural Research, CGIAR Annual Report 1990 (Washington, D.C.: October 1991). The CGIAR Secretariat is located at the World Bank, 1818 Street NW, Washington, D.C.
17. Steven C. Witt, Biotechnology and Genetic Diversity (San Francisco: California Angricultural Lands Project, 1958).
18. K.L.Robinson, Farm and Food Policies and Their Consequences (Englewood Cliffs: Prentice- Hall, 1989).

19. Miguel Altieri et al., Agroecology: The Science of Sustainable Agriculture (Boulder: Westview Press , 1955,).

منابع برگزیده

Barker, Randolph, R.W. Herdt, and Beth Rose. The Rice Economy of Asia. Washington, D.C.: Resources for the Future, 1985.

Food and Agriculture Organization, United Nation. Production Yearbooks, 1959, 1971, 1990. Rome: food and Agriculture Organization.

Gardner, Bruce L. "Changing Economic Perspective on the Farm Problem." Journal of Economic Literature 30:1 (March 1992); 62-101.

Grigg, David. The Dynamics of Agricultural Change. NewYork: St. Martin's Press, 1982.

Hayami, Yujiro saburo Yamada. The Agricultural Development of Japan: A Century's Perspective. Tokyo: University of Tokyo Press, 1991.

Huffman, Wallace E. and Robert E. Evenson. Science for Agriculture. Ames: Iowa State University Press, 1993.

Jensen, N.F. "Limits to Growth in Food Production." Science 201 (July 1978): 317-20.

Marco, Gino L., R.W. Hollingworth, and W.Durham, eds. Silent Spring Revisited. Washington, D.C.: American Chemical Society, 1987.

McCollum, Elmer V.A History of Nutrition. Boston: Houghton Mifflin, 1957.

Orr, Joun Boyd. Food, Health, and Income. London: Macmillan, 1936.

Pierce, John T. The Food Resource. NewYork: Wiley, 1990.

Plucknett, Donald L., N. Smith, J. Williams, and N. Murthianishetty. Gene Banks and the World's Food. Princeton: Princeton University Press, 1987.

Robinson, K.L. Farm and Food Policies and Their Consequences. Englewood Cliffs: Prentic-Hall, 1989.

Scientific American. Managing Planet Earth. NewYork: W.H.Freeman, 1990.

Shemilt, L.W., Ed. Chemistry and World Food Supplies: The New Frontiers. NewYork: Pergamon Press, 1983.

Teranishi, Roy, ed. Agricultural and Food Chemistry: Past, Present, and Future. Westport: AVI Publishing, 1978.

Thurston, H.David. Sustainable Practices for plant Disease Management in Traditional Farming Systems. Boulder: Westview Press, 1991.

World Bank. World Development Report 1991. NewYork: Oxford University Press, 1991.

World Resources Institute. World Resources 1990-91. Oxford: Oxford University Press, 1990.

۱۶

ارتباطات

جهان صالحی و ریچارد دابلیو. بولییت

عصرها را معمولاً بنابر فناوری‌های تعریف‌کنندهٔ آنها، نامگذاری کرده‌اند. عصرهایِ برونز، دریانوردی، باروت، ساعت و چاپ، تأثیرهایِ انقلابی‌ای بر بسیاری از ابعادِ جامعه و اقتصاد در دوران‌های مربوطه‌شان داشته‌اند. طبق این سنت، قرن بیستم به درستی عصرِ ارتباطات نامیده شده است، عنوانی که اینک در حالِ تبدیل به عصرِ اطلاعات است. اما اگر بخواهیم به درستی سخن بگوییم، نه «ارتباطات» و نه اطلاعات، هیچ یک از آنها یک فناوری نبوده و بلکه نشانگر گروه‌هایی از پیشرفت‌های فناوریِ به‌هم‌پیوسته‌ای هستند: ارتباطات بر حول تلگراف و تلفن و رادیو و اطلاعات بر محور رایانه می‌گردد.

نخستین پرتوِ عصر ارتباطات، در سده نوزدهم و با اختراع تلگراف و تلفن، نمایان شد، و نخستین گام‌ها در ارتباط بی‌سیم به وسیله رادیو بود. یک قرن پیش یا حوالی آن بود که با اختراع رایانه پس از پایان جنگ جهانی دوم، عصر اطلاعات آغاز شد. با این وصف، این امواجِ متداخلِ [همپوشِ[1]] دگرگونی را می‌توان یک موج به‌شمار آورد مادام که تأثیر فناورانهٔ جمعیِ آنها این بوده است که به مردم امکان دهد که بدون توجه به فاصله جغرافیایی یا مقدار اطلاعات، به قیمت ارزانی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. در همان زمان، آثار اجتماعی و روانی آنها، از همان آغازِ کار، همان ویژگی‌های مستمر و متضاد را آشکار کرده است: (۱) عصر ناشناختگی[2] را تقویت کرده ولی ضمناً به حریم زندگی خصوصی افراد تجاوز کرده‌اند؛ (۲) اهمیت فاصلهِ جغرافیایی را کم‌رنگ کرده و ضمناً

---

1. overlapping

۲. (anonimity)؛ ناشناخته ماندنِ یک کاربرِ وسایل ارتباطی و حفظ حریم خصوصی او. ـ م.

برای مردم سهل‌تر ساخته‌اند که از دیدار رودررو اجتناب کنند؛ (۳) هزینه، خرج و وسعت ارتباطات، باعث جلب انحصار خصوصی، نظارت توسط دولت، یا هر دوی آنها، شده است و این هنگامی است که ابزارهایی که در دستان بخش خصوصی قرار دارد، قابلیت بی‌سابقه‌ای را برای براندازی نظم‌های موجودِ اقتصادی و سیاسی عرضه کرده است؛ (۴) عرضه کردنِ یک عنصر مهم به زندگی شهریِ پُر تراکم، مثلاً از طریق شبکه‌سازیِ برج‌های ساختمانی، ضمن آنکه پراکندگیِ جغرافیاییِ کسب و کارها را امکان‌پذیر ساخته و در پایان قرن بیستم نیز پدیدهٔ برقراری ارتباط راه دور را مقدور ساخته است که بر مبنای آن، نیازی نیست که کارمندان [یک مؤسسه] در محل کارشان حاضر شوند، بلکه می‌توانند در خانه‌هایشان بمانند و از طریق اتصال رایانه‌ایِ مستمر، با کارفرمایانشان در تماس باشند.

این ویژگی‌هایِ متضاد، مقایسه‌ای بین پیشرفت‌های انقلابیِ این قرن در زمینهٔ فناوری ارتباطات و اطلاعات و انقلاب صنعتی در سده‌های هجدهم و نوزدهم را توجیه می‌کند. ترازنامهٔ نفع و ضرر برای اکثر پیشرفت‌های فناوری پیشین، کاملاً مثبت بود: به طور مثال، پیدایشِ صنعت چاپ باعث بیکاریِ هزاران کاتب[1] شد، اما به میلیون‌ها مردمِ باسواد نفع رسانید؛ اختراعِ باروت ضمن آنکه ویژگی‌های هولناکی را به همراه داشت، اما با امکان‌پذیر ساختن تمرکز قدرتِ دولت، از میزان جنگ‌هایِ داخلی به مقدار زیادی کاست. تنها از راهِ صنعتی کردن بود که پرسش‌های جدّی‌ای را درباره ارزش تولیدِ انبوه و کالاهای صنعتی در مقایسه با تباهیِ محیط زیستِ طبیعی، تأثیر روانی ملال‌انگیزِ «کارخانه‌هایِ تاریک و اهریمنی» و ایجاد یک روحیهٔ مصرف‌گراییِ متناسب با جوامع تولید انبوه، مطرح کرد. با وجود این، از یک چشم‌انداز دویست‌ساله، افراد معدودی عقیده خواهند داشت که زندگی در جامعه صنعتی امروز، آشکارا بدتر از زندگی یک دهقانِ کشاورز یا یک کارگرِ صنایع دستیِ شهرنشین در یک کشور غیرصنعتی خواهد بود.

برای قضاوت درباره ارتباطات و اطلاعات، هنوز هیئت منصفه‌ای در دادگاه حاضر نشده است. نویسندگان علمی ـ تخیلی[2] مانند ویلیام گیبسون[3] و

---

۱. (scribe)؛ پیش از اختراع صنعتِ چاپ، افراد باسوادی وجود داشتند که مطلبی را رونویسی یا گفتاری را ثبت می‌کردند. این افراد را کاتب یا «مُنشی» می‌نامیدند.ــ م.

۲. (cyberpunk)؛ واژه‌ای است که نویسندگان علمی ـ تخیلی امریکا برای نوعی خاص از علوم تخیلی ابداع کرده‌اند، به گونه‌ای که امکانات فنی با نظریه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ترکیب می‌شود. ــ م.

3. William Gibson

بروس استرلینگ[1]، تصویرهایی از مدینه ضالّه[2] فناوری در آینده نزدیک را به تصویر می‌کشند؛ جوامعی که در آنجا، شرکت‌های بزرگ میلیون‌ها [پول] را صرف حفاظت الکترونیکی از اطلاعات می‌کنند، جایی که زندگی خصوصیِ افراد از میان می‌رود و جای خود را به هویتِ دیجیتالی شده [رایانه‌ای شده] می‌دهد، و جایی که مردم در شبکهٔ جهانی اینترنت، محکوم به ادامهٔ حیات در یک طبقهٔ فقیر و مطرود می‌باشند. بروس‌استرلینگ با شهادت دادن در سال ۱۹۹۵، در برابر کمیته فرعیِ ارتباطاتِ راه‌دور و مالیه (مجلس‌نمایندگان‌امریکا)، با نگاهی به چشم‌انداز سال ۲۰۱۵، این پیش‌بینی را به دست داد:

دومین مشکل عمده، رشد غیرمجاز رمزی کردنِ[3] [اطلاعات] بوده است و ثابت شده است که این روند به هیچ‌رو توقف نخواهد کرد. نزدیک به ۱/۵ درصد از مطالبِ موجود در آرشیو اینترنت، از نوع مطالب رمزی شده‌ای است که هیچ فرد صاحبِ اقتداری قادر به درک آنها نیست. کشورهایی که اقدام به نظارت بر ترافیک شبکه اینترنت کردند، سهم خود در بازار و نیز درآمدهای خدماتیِ خود را از دست دادند زیرا داده‌پردازی‌ها صرفاً به سمت برون‌مرزی[4] حرکت می‌کنند. ایالات متحده، از این وضع نفع زیادی برده است زیرا مردم در سراسر جهان، به آزادی نسبیِ موجود در شبکه‌های ما [امریکاییان] رو آورده‌اند. از بختِ بَد، بسیاری از این مهاجران واقعیِ الکترونیک صرفاً دِگراندیشانی نیستند که طالب آزادی بیان هستند، بلکه در واقع جنایتکاران سازمان یافته‌اند.[1]

هنگامی که ما به راستی به سال ۲۰۱۵، برسیم، شاید که بینش بروس‌استرلینگ نامعقول به نظر برسد. اما پذیرفتگیِ کنونی آن، برگرفته از همان تضادهای درونیِ ارتباطاتِ راه دور است که از ابتدا وجود داشتند [و در شروع این فصل، بیان شدند].

اختراع سیستم‌های تلگراف و تلفن، همانند بسیاری از اختراعات، توسط افراد بسیار و درطول دهه‌هایِ بسیار صورت گرفت. امریکاییان معمولاً «سمیوئل» مُرس[5] را به

1. Bruce Sterling
2. dystopia
3. unlicensed encrytion
4. offshore
5. Samuel Morse

عنوان مخترع تلگراف در سال ۱۸۳۷ می‌دانند، گرچه سِر چارلز ویت استون[1] و سِر ویلیام کوک[2] بریتانیایی نیز در همان زمان بر روی همین فکر کار می‌کردند. افزون بر آن، در فرانسه نیز طبق یک سیستم ملیِ «سِمافور» بر روی برج‌ها[3]، که توسط کُلود شاپه[4] در سال ۱۷۹۳ پیشنهاد شده بود، یک سیستم تلگرافی دیداری[5] را از چندی پیش به دولت عرضه می‌کرد. (برج‌های خط دید[6] برای ارتباطات، با پیدایش ارتباط ریزموج[7]، می‌بایست در دههٔ ۱۹۵۰ احیا می‌شدند.) فرانسویان، شاید که نخستین ملتی بودند که بر اهمیت نظارتِ دولت بر جریان اطلاعات تأکید ورزیدند، ضرورتی که در رویارویی با پیشرفت فناوری در اواخر قرن بیستم، اهمیت خود را از دست داد، هر چند که برای حکومت‌های اقتدارگر جاذبه‌ای مداوم داشت.

طولی نکشید که خطوط تلگراف تمامی قاره‌ها را در برگرفت، و سپس اقیانوس‌ها را از طریق کابل‌هایِ زیردریایی در پوششِ خود قرار داد. آرزو برای سرعت بخشیدن به‌ارتباطات خصوصی و ایجاد ارتباط بین حکومت‌های امپریالیست و مستعمرات آنها، به موازاتِ رقابت مدیران جراید برای پیشی گرفتن از یکدیگر [در استفاده از خطوط تلگراف]، حرکت کرد. خبرگزاری [امریکایی] آسوشیتد پرِس[8] (تأسیس در سال ۱۸۴۸) سخنرانی افتتاحیهٔ [رییس‌جمهور آبراهام] لینکلن در سال ۱۸۲۶ را مخابره کرد و منحصراً در دو روزنامهٔ چاپ کالیفرنیا درج شد، در حالی که این دو روزنامه در آن زمان، مشترکاً مبلغی بیش از ۶۰۰ دلار را به شرکت [مخابرات] وِسترن یونیون[9] پرداخت کردند، که مبلغ کلانی در آن زمان به شمار می‌آمد. هنگامی که یک کابل [دریایی] فرااقیانوس اطلسِ[10] موفق، در سال ۱۸۶۶ نصب شد، هزینهٔ مخابره بیست کلمهٔ اول، ۱۵۰ دلار بود، و برای هر یک از کلمات بعدی، ۵ دلار دریافت می‌شد. نخستین کابل [دریایی] فرااقیانوس آرام[11] به عنوان بخشی از سیاست بریتانیا برای اتصال تلگرافی تمامی امپراتوریِ انگلستان، در سال ۱۹۰۲ کامل شد.

---

1. Sir Charles Wheatstone
2. Sir William Cook
3. (semaphore)؛ سیستم ارسال پیام به وسیله پرچم. ــ م.
4. Claude Chappe
5. visual telegraph system
6. line – of – sight towers
7. microwave communications
8. Associated Press
9. Western Union
10. transatlantic [از امریکا به سمت اروپا]
11. Transpacific [از اروپا به سمتِ مناطق واقع در خارج از حوزهٔ اقیانوس آرام]

اختراع تلفن به سال ۱۸۷۶، برمی‌گردد و آن را به اَلگزندِرگراهام‌بِل[1] نسبت می‌دهند، هر چند که این انتساب عاری از چون و چرا نمی‌باشد. شرکت مخابرات وِسترن یونیون [که انحصار تلگراف را در دست داشت] ابتدا با پیشنهاد مربوط به خریداری حقِ اختراعِ بِل مخالفت کرد. اما پس از سه سال، با درنظر گرفتن رقابتِ بالقوه آشکارتر بین تلگراف و تلفن تازه از راه رسیده، با پیشنهاد شرکت بِل مبنی بر آنکه دو شرکت مزبور به حریم یکدیگر تجاوز نکنند، موافقت کرد. به محض انتشار این خبر، ارزش سهام شرکت بِل از ۵۰ دلار به رقم سرسام‌آورِ ۹۹۵ دلار افزایش یافت.

شرکت تلفن و تلگراف امریکا[2] که از فناوری جدیدِ نصب سیم مسی برای تلفن راه دور استفاده می‌کرد، در سال ۱۸۸۵ تأسیس شد. این شرکت که در ابتدا بازوی سیستمِ تلفن راه دورِ شرکت امریکایی بل بود، در سال ۱۹۰۰، شرکت بِل را در خود جذب کرد. این جذب نتیجتاً شامل یک شرکت دیگر به نام وِسترن الکتریک[3] شد که وسایل برقی می‌ساخت و در سال ۱۸۸۱، از شرکت وسترن یونیون خریداری شده بود. ضمناً یک عنصر سازندهٔ دیگرِ شرکت بِل، یعنی آزمایشگاه‌های بِل، در اثر ادغام تلاش‌های تحقیقاتی در بخش مهندسیِ شرکت وِسترن الکتریک، در سال ۱۹۲۴ ظاهر شد.

در سال ۱۸۹۲، تعداد ۲۴۰/۰۰۰ دستگاه تلفن در ایالات متحده وجود داشت و توسط شهروندان ۷۰ میلیون نفری آن مورد استفاده قرار می‌گرفت. هزینه سالانهٔ تلفنِ خصوصی تقریباً ۲۵۰ دلار و هزینه تلفن همگانی (سکه‌ای[4]) نیز پانزده سِنت برای هر مکالمه بود ــ و این در حالی بود که هزینهٔ پُست پیشتاز[5] به یک سِنت بالغ می‌شد. در سال ۱۹۰۷، شمار کاربَران تلفن به ۶ میلیون نفر رسیده بود. در ۱۹۱۱، شرکت وِسترن یونیون از هشت کابل فرااقیانوس اطلسِ خود، به طور تمام وقت استفاده می‌کرد و برای مخابره هر کلمه، بیست و پنج سِنت دریافت می‌کرد.

رقابت شدید بازرگانی ــ همراه با کمرویی دولت در سامان‌دِهی این کسب و کار در سال‌های پیش از آنکه رییس جمهور تئودور روزولت[6] به حمایت از قانون ضد تراست برخیزد ــ بر تلاش‌هایی در راستایِ وضع ضوابطی برای صنعتِ نوپایِ ارتباطات راه دور

---

1. Alexander Graham Bell
2. American Telephon and Telegraph (AT & T) [Company]
3. Western Electric Company
4. Pay Phone
5. first-class mail
6. Theodor Roosevelt (۱۸۵۸ـ ۱۹۱۹)، سی‌و دومین رییس جمهور امریکا (۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۹). ــ م.

پیشدستی کرد. با وجود این، بسیاری از افراد معتقد بودند که این صنعت یک «انحصار طبیعی» بود، یعنی یک فعالیت اقتصادی نظیر تأمین آب یا برق، که در آن هزینه‌های زیادِ مربوط به نصب سیم‌های مسی (عمدتاً در زیرِ زمین در شهرهای بزرگ و پس از مصیبت‌های کولاک در دهۀ ۱۸۸۰) باعث می‌شد که اکثر کاربَران هیچ‌گاه نتوانند به لحاظ بهره‌مندی از سرویس، به عرضه‌کنندگانِ دیگری مراجعه کنند. نتیجه این شد که از سال ۱۹۰۷ به بعد، کمیسیون‌هایِ دولتی یک تعهد مبنی بر انجام خدمات برای تمامی مشتریان و به قیمت‌های عادلانه و معقول را به شرکت‌های تلگراف و تلفن تحمیل کردند. این کمیسیون‌ها همچنین تصریح کردند بر تعیین قیمت متوسط خدمات، که قیمت‌ها را بین بازارهای پُرهزینه (در مناطق روستایی) و کم هزینه [مناطق] شهری برابر می‌ساخت، در حالی که بازارهای کم هزینه، به نحو کارآمدی بازارهای پُرهزینه را یارانه می‌داد.

هدف از این اقدام، به آن گونه که توسط تئودور اِن.وِیل[1] بنیان‌گذارِ شرکت تلفن و تلگراف امریکا (وی پسرعمومیِ آلفرد وِیل[2] بود، یعنی کسی که بهترین وسایل مُرس را ساخته و کُدی را طرح‌ریزی کرد که به مُرس مشهور است) بیان شد، عبارت بود از «یک سیاست، یک سیستم، یک سرویس جهانی» (وِیل همچنین واژۀ «روابط عمومی[3]» را باب کرد.) از نگاه اکثر کشورهایِ خارج از ایالات متحده، این اقدام به معنای پذیرش فناوری جدید ارتباطاتِ راه دورِ به عنوان یک انحصار رسمیِ دولتی بود که معمولاً بخشی از خدمات پُستی را در دهه‌های پس از جنگ‌جهانی اول تشکیل می‌داد. صرف‌نظر از این‌که انحصارات ارتباطاتِ راه دور به افراد خصوصی تعلق داشت یا به مؤسسات دولتی، این انحصارات باعث کند شدن آهنگِ دگرگونی در فناوری شد و بسیاری از پیشرفت‌ها را تا زمان پس از پایان جنگ جهانی دوم، مسکوت گذارد. هدف اصلیِ این مؤسساتِ انحصاری همانا کشیدن سیم‌های تلفن، نصب کابل، و افزودن بر تعداد مشتریان بود.

اما این رکود در فناوری، از جانب کاربران تلفن به هیچ‌رو احساس نمی‌شد. افزایش تعدادِ مشتریان تلفن به قدری محسوس بود که این وسیله ارتباطی، به گونه‌ای روزافزون به عنوان یک ابزار دگرگونی به شمار می‌آمد. در سال ۱۹۳۶، شرکت تلفن و تلگراف امریکا تقریبا به ۳۴ میلیون دستگاه تلفن سرویس می‌داد، یعنی ۹۳ درصد از کل تعداد

1. Theodore N. Vail
2. Alfred Vail
3. "public relations"

تلفن‌ها در سطح جهانی؛ و ایالات متحده و کانادا (که بیشترین تعداد تلفن را پس از امریکا داشت) درگیرِ یک تحولِ الهام گرفته از تلفن بودند.

در آغازِ کار، روشن نبود که این تحول چه مسیری را در پیش خواهد گرفت. با سرمشق قراردادنِ خودِ بِل در مدل‌های نمونه اولیه او از تلفن، تصور برخی سرمایه‌گذاران از تلفن، این بود که تلفن یک وسیله پخش [صدا] است که از آن طریق، یک مشترک می‌توانست یک کنسرت موسیقی، یک خطابه، یا یک بولتن خبری را بشنود: روزنامه‌ی تلفنی‌ای[1] که توسط یکی از شاگردان بِل در بوداپست [پایتخت مجارستان] دایر شد، گزارش‌های خبریِ منظم و اخبار فوری و ویژه را در فاصله سال ۱۸۹۳ تا برپایی جنگ جهانی اول [۱۹۱۴] به مشترکان تلفن عرضه می‌کرد. اما طولی نکشید که تبلیغات درباره تلفن، تصاویری از کاسب‌هایی را که سرگرم گفتگوی تلفنی با مشتریان بودند و نیز زنان خانه‌داری را که ازطریق تلفن سفارش خرید گوشت را به قصاب می‌دادند، ترسیم کرد. کلیدِ استفاده از این فناوری، پیشرفت تدریجیِ یک سیستم انتقال بود[2] که اجازه می‌داد خط‌تلفنِ مشترکان به هر خط دیگری که در یک تلفن‌خانه مرکزی[3] وجود داشت، یا به یک خطِ راه دور که مراکز تلفن[4] را به یکدیگر متصل می‌کرد، متصل شود.

بااین همه، وجودِ خطوط انتقال و مشترک[5]، این نگرانی‌ها را پدید آورد که امکان دارد تلفنچی‌ها یا همسایگان به تمامی مکالمات‌تلفنی گوش دهند. در برخی سیستم‌های عملیاتی محلیِ کوچک که پس از انقضایِ حقوق ثبت اختراعِ بِل، ازدیاد یافت، تلفنچی‌ها را منبع اصلی شایعات و اطلاعات می‌دانستند. اما بالاخره، نظارت شدید بر مراکز تلفن‌ها[6]، همراه با قوانینی که با شنودِ تلفنی[7] بشدت مبارزه می‌کرد، یک حسِّ زندگیِ خصوصیِ مطمئن‌تر را به کاربَران تلفن داد. همین امر باعث تسریع در استفاده از تلفن برای مکالمات تفریحی و شخصی، در مقایسه با مکالمات تجارتی، شد.

از سال ۱۸۹۰، زنان معمولاً جایگزین مردان به عنوان تلفنچی شده بودند. زنان، در مقایسه با مردان، باهوش‌تر، مؤدب‌تر و بیشتر تابع نظمِ مرکز تلفن بودند و ساعت‌های طولانی را روبروی ردیف‌های طولانیِ صفحه کلیدهای تلفن سپری می‌کردند. بر خلاف

---

1. Telefon — Hirmondo (Telephone Newspaper)
2. switching system
3. central switchboard
4. switchboards
5. party line
6. telephon exchanges
7. wiretapping

متصدیانِ[1] تلگراف (که معمولاً مرد بودند)، تلفنچی‌ها نیازی به آموزش فشرده نداشتند. از این رو، این شغل به صورت یکی از مهم‌ترینِ مشاغل زنانه‌ی رایج درآمد که معمولاً به عنوان یک شغل کوتاه‌مدت، به وسیله زنانی انتخاب می‌شد که دستمزد اندکی را از این شغل در یافت می‌کردند.

تعداد زنان به عنوان کاربَرانِ تلفن، نیز افزایش یافت. تلفن نه تنها خرید را آسان کرد و به یک بانویِ خانه‌دار امکان داد که سفارش خرید و تحویل یک کالا را بدهد، که همچنین تمامی انواع مکالمه را امکان‌پذیر ساخت، زیرا مکالمات اجتماعی می‌توانست از طریق تلفن صورت گیرد؛ از کارِ شاقِّ لباس پوشیدن برای رفتن به دیدار یک نفر، می‌کاست؛ و نیازی به آماده کردن خانه برای پذیرایی از مهمانان نبود؛ واقعیت این است که برای نخستین بار، وجود تلفن باعث شد که بسیاری از زنان از محدودیت‌های اجتماعی در خانه‌هایشان و از کنترلی که توسط پدران و شوهرانشان اِعمال می‌شد، رهایی یابند. این رهایی، به سراغ نوجوانان نیز آمد، با این نتیجه که مردم از سَرشوخی می‌گفتند که تلفن‌هایشان در انحصار فرزندانِ نوجوان آنان است. این تأثیرِ رهایی‌بخشِ تلفن، بارها و بارها در سراسر جهان تکرار شد، به طوری که در دهۀ ۱۹۹۰، مکالمات تلفنی در عربستان سعودی، به صورت یک وسیلۀ مورد علاقۀ نوجوانان دختر و پسری درآمد که می‌خواستند از مقررات سختی که دو جنس مرد و زن را از یکدیگر جدا می‌کرد، بگریزند.

در حالی که سراسر امریکا در پوششِ ارتباطیِ تلفن قرار گرفته بود و کشورهای جهان نیز از طریق کابل‌های تلگراف به یکدیگر متصل می‌شدند، ارتباط به وسیله بی‌سیم[2] به‌آهستگی وارد صحنه شد. جان کارتی[3] (یک مهندس ارشد در شرکت تلفن و تلگراف امریکا) در سال ۱۹۰۹ از تلاشی تمام عیار برای کاربُرد تلفنِ رادیویی [تلفن بی‌سیم[4]] حمایت کرده بود. پس از شش سال، مهندسان شرکت بِل که در برج ایفل [در پاریس] سرگرم کار بودند، برای نخستین بار صدایی را شنیدند که در سراسر اقیانوس اطلس پخش شد. اما به پیشرفت‌های فنیِ زیادی نیاز بود تا طرح تلفن رادیویی عملی شود. در سال ۱۹۲۷، شرکت تلفن و تلگراف امریکا مبادرت به ایجاد یک سرویس منظم ارتباط تلفنی بین نیویورک و لندن به نرخ ۷۵ دلار برای یک مکالمۀ سه دقیقه‌ای کرد. در سال

1. operators
2. wireless communication
3. John Carty
۴. (radio telephon)؛ کاربُرد رادیو بجای سیم و کابل برای تمام یا قسمتی از یک سیستم تلفن.ـ م.

۱۹۳۶، یعنی یک سال پس از نخستین مکالمه تلفنی رییس شرکت تلفن و تلگراف امریکا [از لندن] با معاون او درباره خطوط طولانی [انتقال] در یک اتاقِ مجاور او، نرخ مزبور به ۲۵ دلار کاهش یافت، و تمامی ۳۳/۷ میلیون دستگاه تلفن که در پوششِ شرکت تلفن و تلگراف امریکا قرار داشت، قابل اتصال به وسیله بی‌سیم یا رادیو بود.

با این وصف، پخش مکالمات تلفنی از رادیو باعث شد که مشکلِ شنودِ مکالمات خصوصیِ افراد تشدید شود، زیرا هر کس در بُرد یک گیرنده رادیویی قرار داشت، می‌توانست هر آنچه راکه برروی یک طول موجِ معیّن فرستاده می‌شد، بشنود. گرچه این موضوع مانع از آن نشد که مردم از مکالمات تلفن رادیویی استفاده کنند، اما ضمناً باعث شد که پخش مکالمات از رادیو ــ که نتوانسته بود به عنوان جنبه‌ای از ارتباط تلفنی[1] رواج یابد ــ به صورت یک شکل جذابِ ارتباط یک سویه درآید[2]. کِ.دِ.کِ.اِ[3]، نخستین ایستگاه رادیویی دولتی، در سال ۱۹۲۰ در فیلادلفیا روی آنتن رفت [شروع به کارکرد]. پس از سه‌سال، ولادیمیر ک. زووریکین[4] و فیلو ت. فارنسورت[5] امریکایی بر مشکلات فنیِ فراراهِ پخش برنامه‌های تلویزیونی چیره شدند. در سال ۱۹۲۷، انگلستان شروع به پخش برنامه‌های تلویزیونیِ دولتی کرد. پخش برنامه‌های مداومِ تلویزیونی در ایالات متحده، در نمایشگاه جهانی سال ۱۹۳۶ آغاز شد و فقط در اثر برپایی جنگ [جهانی دوم] قطع شد. بیرون از امریکای شمالی و اروپا، پخش مکالمات تلفنی از طریق رادیو، گسترش وسیع‌تری در مقایسه با استفاده از تلفن معمولی داشت زیرا فرستنده‌ها و گیرنده‌ها، در مقایسه با هزاران سیم مسیِ نصب شده، بسیار ارزان‌تر بودند. اکثر دولت‌ها با الگو قرار دادن سرویس تلفن، تصمیم گرفتند که رادیو نیز باید یک سرویس دولتی باشد، نه خصوصی.

با این همه، رقابت به وسیله کسب و کار خصوصی، یک اصل بود. هنگامی که ویلیام اِس.پالی[6] سیستم پخش رادیوییِ کلمبیا را دایر کرد تا با بنگاه سخن‌پراکنی ملی[7] که در سال قبل دایر شده بود، رقابت کند، تعداد ۷۳۳ ایستگاه رادیوییِ خصوصی در ایالات متحده وجود داشت. در حالی که شرکت تلفن و تلگراف امریکا مشوّق استفاده از خطوط راه دورِ متعلق به آن شرکت برای متصل کردنِ ایستگاه‌های متعلق به یک شبکه

---

1. telephony

۲. یعنی این‌که برای شنوندگان آن، جالب بود.ــ م.

3. KDKA
4. Vladimir K. Zworykin
5. Philo T. Farnsworth
6. William S. Paley
7. National Broadcasting Company (N B C)

رادیویی بود، اما شخصیت‌های مسلط در صنعت نوپایِ رادیو مخالفت شدیدی با تلاش‌های شرکت مزبور برای وارد شدن به صنعت پخش رادیویی کردند.

سال ۱۹۲۷، همچنین شاهد افزایش گسترهٔ رادیویی بود که در اثر افزایش رو به ازدیاد ایستگاه‌های رادیویی، به وجود آمده بود. همین وضع، کنگره امریکا را وا داشت تا کمیسیون رادیوی فدرال[1] را ایجاد کند، نهادی که در سال ۱۹۳۴ به صورت کمیسیون ارتباطات فدرال[2] درآمد. هدف از تأسیس این نهادها، سامان‌دِهی امواج رادیویی[3] و کمک به کسب و کار امریکایی برای ایجاد یک سیستم مخابراتِ جهانیِ تحت کنترل امریکا به وسیله تلگراف رادیویی[4] بود. به هر حال، این سیستم نیز شکل دیگری از پخش به وسیله بی‌سیم بود.

جنگ جهانیِ اول شاهد اِخلال متقابل در کابل‌های زیردریایی توسط بریتانیا و آلمان بود، و این اقدام باعث شد که اهمیت ارتباطات تلگرافی از طریق بی‌سیم افزون شود. این وسیله، ابتدا در سال ۱۹۱۲، از اهمیت برخوردار شده بود، یعنی موقعی که کشتی مسافربریِ لوکسِ تایتانیک[5] که در حال غرق شدن بود، یک پیام اِس.اُ.اِس[6] را پخش کرد که باعث شد کشتیِ بخارِ کارپاتیا[7] به کمک آن بیاید و مسافران زنده مانده آن را نجات دهد. فرانکلین دِلانو روزولت که نگران بود دولت بریتانیا این وسیله ارتباطیِ جدید را در پایان در سال ۱۹۱۹ به کار گیرد (و روزولت در آن زمان، کفیل وزارت دریاداری امریکا بود) از شرکت جنرالِ اِلکتریک خواست که فروش وسایل اساسی به شرکت بریتیش مارکونی[8] را متوقف کرده و یک شرکت بی‌سیم متعلق به امریکا را تأسیس کند و نتیجتاً شرکت رادیوی امریکا (آر.سی.اِ[9]) ایجاد شد. شرکت رادیوی امریکا در ابتدا با همکاری شرکت‌های جنرال الکتریک، وستینگهاوس و شرکت تلفن و تلگراف، فعالیت می‌کرد. بیست و پنج سال بعد، کمیسیون جدیدِ ارتباطات فدرال تعداد بسیار زیادی مدارهای

1.Federal Radio Commission

2. Federal Communications Commission (FCC)

3. air waves

۴. (radiotelegraph)؛ تلگراف مخابره شده از طریق بی‌سیم. ــ م.

5. Titanic

۶. (SOS: Save our Ship)، پیام رادیوییِ کشتی‌ها (و هواپیماها) برای درخواست کمک در مواقع اضطراری.ــ م.

7. Carpathia

8. British Marconi Company

9. Radio of America Corporation (RCA)

اساسی تلگراف را به شرکت رادیوی امریکا اعطا کرد؛ در آن زمان، شرکت اخیرالذکر فارغ از درگیری با شرکت‌های اصلیِ[1] خود بود، و بدین‌سان عملاً یک انحصار واقعی به شرکت مزبور داده شد.

با ارزیابیِ تأثیر اجتماعیِ ارتباطات راه دور در سال‌های پیش از جنگ‌جهانی دوم، روشن می‌شود که ایالات متحده بدون شک نخستین کشوری بود که یک تحول مهم را تجربه کرد. در سال ۱۹۰۹، تعداد صد هتل در نیویورک وجود داشت که تعداد ۲۱/۰۰۰ خطِ تلفن را در اختیار داشتند، یعنی بیش از تمامی خط‌هایِ تلفنی در اسپانیا، و تقریباً به اندازه تمامی خط‌های تلفن که در سراسر افریقا وجود داشت. هتل والدورف آستوریا[2] [در نیویورک] تعداد بیشتری خط تلفن در اختیار داشت: ۱۲۰ خط تلفن که سالانه متجاوز از نیم‌میلیون مکالمه را، در مقایسه با هر ساختمان دیگری در جهان، منتقل می‌کرد. هر چه که یک ساختمان بلندتر بود، تلفن از اهمیت بیشتری برخوردار بود، حتی در مرحلهٔ ساخت یک بنا و هنگامی که سیم‌های تلفن را از سطح زمین بـه طـرف طـبقات بـالایِ ساختمان می‌کشیدند. نقل شده است که مهندس جان کارتی در سال ۱۹۰۸، این کلامِ تا اندازه‌ای اغراق‌آمیز را بر زبان آورده بود:

> ساختمان‌های سینگر[3]، فِلَتیرون[4]، بُردِاِکسچنج[5]، ترینیتی[6]، یا هر یک از ساختمان‌های اداریِ غول‌آسا را پیشِ چشم خود مجسم کنید: هر روز چه تعداد پیام به این ساختمان‌ها وارد و از آنجا خارج می‌شود؟ فرض کنیم که تلفنی وجود نداشت و هر پیام می‌بایست به وسیله یک پیام‌آورِ شخصی حمل شود. شما فکر می‌کنید که تعداد بالابرهای ضروری بـرای رفت و آمد این پیام‌آورها، چند اتاق را برای ادارات باقی می‌گذاردند؟ یک چنین ساختارهایی از لحاظ اقتصادی ناممکن بود. [2]

حومهٔ شهرها نیز شهرت خود را مدیون تلفن بودند، البته همراه با ترامو‌ها و سپس

---

۱. (parent company)؛ شرکتی است که مالکیت کامل یا اکثریت سهام یک (یا چند) شرکت دیگر را دارد.ـــ م.

2. Waldorf Astoria
3. Singer
4. Flatiron
5. Board Exchange
6. Trinity

اتومبیل‌های شخصی. خوزه لوییس سِرت[1]، معمار مدرن و دوراندیش، در سال ۱۹۴۲ گفت:

مقیاس شهرهایِ ما ممکن است تغییر کند؛ امکان دارد که به بخش‌هایی تجزیه شوند، ازا ین لحاظ که مناطق وسیعِ حومه که همچون انگل‌هایی در دههٔ اخیر به وجود آمده‌اند، از محوطه اصلیِ شهر جدا شوند و جای خود را به مناطق باز یا نواحی سبز بدهند. یک چنین کاهش در وسعت شهر یا محدود شدن آن به عناصر اصلیِ شهر، باعث محو شدنِ شهر نمی‌شود...بلکه در اثر این تغییرات، یک شهر به عناصر اصلی آن محدود می‌شود، و نیز یکپارچه می‌شود به وسیله یک سیستم شبکه‌ها (خیابان‌ها، بزرگراه‌ها، خدمات تلفن و روشنایی، و سایرین) برای ایجاد یک هسته اساسی متناسب با نیازهای حیاتی کشور و ناحیه.[3]

تلفن کردن به صورت یک عادت امریکایی درآمد. در فاصله میان دو دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۵۰، میزان سالانهٔ مکالمات داخلی برای هر نفر، دو برابر شد، و در سال ۱۹۷۰، باز هم دو برابر شد. در مقام مقایسه، میزان نامه‌های ارسالی با پُست‌پیشتاز و هوایی برای هر نفر، فقط به مقدار دو سوم در همان دورهٔ زمانی افزایش یافت، و پیام‌های تلگرافیِ داخلی نیز از رقم بیش از ۲۰۰ میلیون در سطح کشور در سال ۱۹۳۰، به زیرِ ۸ میلیون در ۱۹۷۰ کاهش یافت. در اواخر سال ۱۹۷۵، سرانهٔ مکالمات تلفنی در ایالات متحده و کانادا دوبرابرِ ژاپن، دانمارک، سوئیس و چهاربرابر آلمان غربی، ایتالیا، بریتانیای کبیر و یونان بود. نرخ‌های استفاده از تلفن درکشورهای غیر از اروپا و ژاپن، هنوز هم ارزانتر بودند، و این برآورد را به دست می‌داد که در سال ۲۰۰۰، بیش از نیمی از جمعیتِ جوانِ جهان هرگز یک مکالمه تلفنی نداشته‌اند.

گوش دادن به رادیو ــ که تلویزیون در پی آن آمد ــ در همان زمان به صورت یک عادت درآمد، به ویژه در ایالات متحده که در آنجا ایستگاه‌های پخش رادیوییِ متعلق به بخش خصوصی، تنوع وسیع‌تری از برنامه‌ها را در مقایسه با آنچه که ایستگاه‌های رادیوییِ متعلق به دولت‌ها در سایر کشورها می‌توانستند عرضه کنند، تولید کردند. افراد

1. José Luis Sert

خانواده‌ای که در سال ۱۹۴۵، به رادیو خیره شده بودند و تصاویر دیداریِ ایجاد شده در اثر صداهایِ هولناک در [نمایشنامهٔ] سایه یا گوشه خلوت یا صداهای خنده‌آور در شوی فِرد آلِن[1] را پیش خود مجسم می‌کردند، یک دههٔ بعد، با نگاه کمتر ثابتی به تصاویر غالباً بر فک‌دار میلتون بِرل[2] یا اِدسالیوان[3] بر صفحه تلویزیون‌هایشان، می‌نگریستند.

هرچند که افرادِ بسیاری درباره موضوع ارتباطات اظهار نظر کردند، ولی هیچ اجماعی درباره مزایا یا معایب ارتباطات راه دورِ سیمدار و بی‌سیم به وجود نیامد. سخنرانی‌های غرّایی که درباره آثار زیانبارِ تلویزیون و رادیو ایراد شد، بسیار بیشتر از شِکوه کردن از تلفن بود. اما ارتباط تلفنی نیز ناراحتی‌های خاصِّ خودش را داشت: قطع و وصل مکالمات (به ویژه در مکالماتِ راه دور)؛ تلفن‌کنندگانِ وقیح؛ افرادی که با خودشیرینی کردن، مزاحم مردم می‌شدند؛ تلفن‌های شیطنت‌آمیز؛ خواب یا غذای قطع شده در اثر به صدا درآمدنِ زنگ تلفن؛ ارتباطات نادرستی که طی آن، دو طرفِ ارتباط بعداً درباره آنچه که در طول ارتباط تلفنی گفته بودند، اختلاف‌نظر داشتند؛ اعتیاد به تلفن کردن، که به صورت حساب‌هایِ کلان انجامید؛ و نظایر آن. گفته‌ی پُراهمیت مارشال مَک‌لوهان[4] (تحلیل‌گر ارتباطات) درباره تلفن در دههٔ ۱۹۶۰: «این وسیله، یک پیام است» ظاهراً حرف‌های زیادی را برای گفتن داشت، اما معدود بودند کسانی که مطمئن بودند معنای گفته‌ی او را فهمیده‌اند[5].

جنگ‌جهانی دوم شاهدِ بهره‌جویی کامل از فناوری مخابراتِ سیمدار و بی‌سیم بود: از فرمان‌های تاکتیکی به یگان‌های نظامی، تا پخش‌های سرّی [رادیویی] به وسیله جاسوسان و نیز مخابراتِ شخصی میان رهبران کشورها، [و درواقع] هر جنبه از تلاش‌های جنگیِ طرف‌هایِ درگیر در جنگ، تحت تأثیر فناوری مخابرات قرار گرفت. چون پس از آغاز جنگ، بیشتر پیام‌ها به شکل رمز یا کد[6] بود، رمزنگاری[7] به صورت

1. Fred Allen
2. Milton Berle
3. Ed Sullivan
4. Marshall MCLuhan

۵. کلمهٔ پیام (message) در زبان عامیانه امریکایی به معنای «مهم» و «معنادار» است. مک لوهان ظاهراً می‌خواهد بگوید که تلفن یک وسیله مهم است و باید به طرز صحیحی از آن استفاده کرد.ــ م.

۶. بین رمز (cipher) و کُد (code) تفاوت وجود دارد: رمز معمولاً به صورت حروف است، در حالی که کُد به‌صورت علائم و اعداد است؛ اما معمولاً مترادف یکدیگر به کار می‌روند.ــ م.

7. cryptography

یک سلاح استراتژیک درآمد. تشکیلاتی که انگلیسی‌ها در بِلچلی پارک[1] دایر کردند تا پیام‌های رمز [دشمن] را کشف کند، تعداد ۱۵۰۰ کارمند را استخدام کرد تا به ۴۰/۰۰۰ مخابرات نظامیِ آلمان در هر ماه، گوش فرا دهند.

اختراع ماشین‌های رمز[2]، که تعداد نامحدودی کلیدهای رمز[3] داشت، مانند ماشین رمز اِنیگما[4] در آلمان، انگیزه‌ای را پدید آورد برای دستکاریِ خودکار در مخابرات. در سال ۱۹۳۲، ناوسروان[5] تامِس اچ دایِر[6] (رییس جدیدِ بخش تحقیقات در اداره رمز و پیام‌ها در مخابرات نیروی دریایی [امریکا]) ماشین‌های داده‌پردازی آی.بی.ام.[7] را نصب کرده بود تا فرایند کشف رمزها را تسریع کند؛ در سال ۱۹۴۳، دستکاری‌کنندگانِ کارتیِ[8] پُرسروصدا و مکانیکی[9] توانستند رمزی را کشف کنند که به هواپیماهایِ جنگی ایالات متحده امکان داد تا هواپیمای حاملِ دریاسالار ایزوروکویاماموتو[10] (فرمانده کل ناوگان مشترک ژاپن) را که یکی از توانمندترین فرماندهان نیروی دریایی بود، سرنگون سازند. گرچه عصر رایانهٔ الکترونیکی ـ که با «اِنیاک[11]» آغاز می‌شود، که در سال ۱۹۴۶ ساخته شد، ۱۸۰۰۰ لامپ خلأ را به کار گرفت و ۳۰ تن وزن داشت ـ فقط نطفه‌ای بود در ذهن معماران رایانه، اما آیندهٔ داده‌پردازیِ گسترده به عنوان یک عنصر ارتباطات، از پیش فراهم بود.

یک نتیجهٔ مستقیم‌ترِ جنگ، گسترش برتری امریکا در زمینهٔ ارتباطات راه دور بود. با وجودِ پیشتازیِ[12] امریکا در اختراع تلفن و پخش پیام‌ها از طریق بی‌سیم، لندن همچنان مرکزِ ارتباطات راه دور بود. گاگلیِلمو مارکونی[13] (یک ایتالیایی که پخش برنامه‌های رادیویی را اختراع کرده بود) اختراعات خود را به ثبت رسانید و شرکت بی‌سیم خود را در سال‌های ۱۸۹۶-۱۸۹۷ در انگلستان تأسیس کرد. در سال ۱۹۲۷، رواجِ رادیوی دارای

---

1. Bletchley Park
2. [cipher] code machines
3. combinations
4. Enigma
5. lieutant commander
6. Thomas H. Dyer
7. (International Business Machines – IBM)؛ ماشین‌های محاسبه بین‌المللی.ـ م.
8. card manipulators
9. در سیستم‌های قدیمی کشفِ رمز، یک کارت را در داخل ماشین رمز قرار می‌دادند، سپس با ثبت کلماتِ تکراری بر روی آن کارت، رمز مورد نظر را کشف می‌کردند. ـ م.
10. Isoroku Yamamoto
11. واژهٔ «اِنیاک» حروف اول کلمات انگلیسی "Electronic Numerical Integrator and Calculator Computer–ENIAC" و به‌معنای «اَنتگرال‌گیر و رایانه‌الکترونیکی و رقمی [ماشین‌محاسب اِنیاک] است.ـ م.
12. precociousness
13. Guglielmo Marconi

موج کوتاه، فشارِ رقابتی را بر شرکت‌های ایسترن[1] و اَسوشیتد[2] وارد می‌ساخت، در حالی که این شرکت‌ها پس از سال ۱۹۲۷، در مقام لایهٔ مهم و گردانندهٔ کابل‌های تلگراف در سرزمین‌هایِ دوردستِ امپراتوری بریتانیا، ظاهر شده بودند. برای حل این مشکل، کنفرانسی موسوم به کنفرانسِ سلطنتیِ بی‌سیم و کابل[3] برگزار شد که ادغامی از تمامی افراد ذی‌نفع را در یک شرکت سرمایه‌گذاری[4] به نام شرکت کابل و بی‌سیم با مسئولیت محدود[5]، توصیه کرد. این طرح، تضمین کرد که بخش‌های امپراتوری بریتانیا همچنان به وسیله کابل‌های گران قیمت به یکدیگر متصل بمانند.

رَهگیریِ[6] [متوقف کردنِ] ترافیک رادیویی، بسیار آسانتر از رَهگیری ترافیکی کابل بود، و لذا بریتانیا با داشتن یک شبکه ارتباطات بی‌نظیر در دنیا، واردِ جنگ‌جهانی دوم شد. یکی از هدف‌های جنگ، که توسط رییس شرکت کابل و بی‌سیم اعلام شد، عبارت بود از تصرف کابل‌های آلمان و فرانسه و ایتالیا و هموار کردنِ موقعیتِ جهانی بریتانیا در امر ارتباطات راه دور. در ایالات متحده، جیمز لارنس فِلای[7] (رییس کمیسیون ارتباطات فدرال و شورایِ ارتباطات دفاعی[8]) تلاش کرد تا بریتانیا را ترغیب کند که به ایالات متحده اجازه دهد که ارتباطات کابلی مستقیم با افریقای جنوبی و هند داشته باشد. برخی انگیزه‌های او، مانند اجتناب از داشتنِ خطوط آسیب‌پذیر در برابر آسیب جنگ، جنبه عملی داشتند؛ اما او همچنین سودایِ ارتباطات مستقیم و تحت کنترلِ امریکا با امپراتوری بریتانیا را درآینده، در سَرمی‌پروراند. ورود امریکا به صحنه جنگ درپی رویداد پرل‌هاربور، بهانه‌ای برای بریتانیا باقی نگذارد تا مهم‌ترین هم‌پیمانِ خود را در سیستم ارتباطاتشان سهیم نسازد. در سال ۱۹۴۳، ایالات متحده ارتباط مستقیمی با مستعمرات بریتانیا داشت ــ از ساحل طلا[9] در غرب افریقا تا نیوزیلند ــ و مدارهای

---

1. Eastern
2. Associated
3. Imperial Wireless and Cable Conference
۴. (holding company)؛ شرکتی است که یک یا چند شرکت را از طریق خرید سهام آنها، تحت کنترل دارد.ــ م.
5. Cable and Wireless LTD
6. Intercept
7. James Lawrence Fly
8. Defense Communications Board
۹. جمهوری غنا در زمان کنونی.ــ م.

جدیدی گشوده شده بود برای ایران، افریقایِ استوایی فرانسه، کنگوی بلژیک[۱]، چین و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

شرکت کابل و بی‌سیم در مورد تجاوزات صورت گرفته توسط شرکت‌های مخابرات امریکایی، به حکومت بریتانیا هشدار داد، اما وینستون چرچیل در موقعیتی نبود که درخواست‌های امریکا را رد کند؛ در سال ۱۹۴۵، به هر یک از کشورهای عضو مشترک‌المنافع [بریتانیا] اجازه داده شد که دارایی‌های ملیِ شرکت کابل و بی‌سیم را ملی کنند. بریتانیا همچنان نگران سرنوشتِ سیستم ارتباطات خارجی آلمان پس از پایان جنگ بود، اما سیستم ارتباطات جهانی که بر حول لندن می‌گردید، یک چیزِ متعلق به گذشته بود. ایالات متحده در مقام یک نیروی چیره در امر ارتباطات راه دور در سطح جهانی، ظاهر شده بود.

اما این چیرگیِ در نزد مردم عادی امریکا در طول سال‌های پس از پایان جنگ، به ندرت مشهود بود. تلفن‌هایِ راه دور هنوز هم رواج نیافته و برای مشتریانِ داخلی بسیار پُرهزینه بود. در یک مکالمهٔ تلفنی راه دور، معمولاً اعضای یک خانواده امریکایی در اطراف تلفن جمع می‌شدند تا به نوبت دو جمله را به اقوام خود در سرزمین‌هایِ دوردست بگویند، در حالی که پرداخت‌کنندهٔ صورت حساب تلفن با ایما و اشاره به آنها می‌فهمانید که زیاد صحبت نکنند. سیستم تلفنِ خودکارمحلی[۲]، که ابتدا در سال ۱۹۲۱ معرفی شد، به تدریج جنبه جهانی یافت و جایگزین تلفنچی‌ها در مراکز تلفنِ محلی شد؛ اما نیروی کار زنانهٔ تلفنچی در سیستم بِل، که در سال ۱۹۶۴ به ۲۲۳/۷۶۴ نفر بالغ می‌شد، در طول سه‌ده آینده، فقط به میزان ۴۰ درصد کاهش یافت زیرا نیاز مداومی به تلفنچی‌ها برای مکالمات راه دور بود. سیستم تلفن تُکمه‌ای[۳] در سال ۱۹۶۳ به کارافتاد، اما سیستم تلفن‌های خودکار یا پالس[۴] همچنان مورد استفادهِ برخی مشتریان در اواخر دههٔ ۱۹۹۰ بودند.[۵]

---

۱. جمهوری زئیر در زمان کنونی. ــ م.
۲. (local dial system)؛ برقراری ارتباط مستقیم تلفنی با خارج از کشور.ــ م.
3. touch tone system
4. pulse
۵. سیستم شماره‌گیریِ تلفن به دو صورت است: پالس و تون (tone): در سیستم پالس، برای هر شماره که
←

تغییرات مهم‌تر در سال‌های بلافاصله پس از جنگ، در فناوری پایه بود. دانشمندان علمِ ارتباطات شروع به آزمایش‌هایی با طول موج بسیار بلند و موج بسیار کوتاه در انتهای طیف الکترومغناطیس در دههٔ ۱۹۳۰ کرده بودند. سیستم بِل، ابداع کابل‌های هم‌محورِ دارایِ حجم زیاد[۱] را پیگیری کرد، و نخستین سرویس بازرگانی آن در سال ۱۹۴۱، دارای ظرفیتی برای یک کانال تلویزیونیِ دو سویه[۲] یا ششصد مکالمه تلفنیِ هم‌زمان بود. شرکت وِسترن یونیون ریزموج‌هایی را برگزید که بی‌آنکه دخالتی درخطوط مستقیمِ بین برج‌های رِله[۳] [تقویت‌کننده] بنمایند، قادر به حرکت بودند، و نیویورک و فیلادلفیا و واشنگتن و پیترزبورگ را در سال ۱۹۴۸ به شبکه‌ای مشتمل بر بیست و یک شهر، متصل می‌کردند. شرکت تلفن و تلگراف امریکا که با سیستم ریزموجِ خود در این رقابت حضور داشت، یک موقعیت مسلط را در ارسال سیگنال‌های[۴] [پیام‌های] تلویزیونی به‌دست آورد. هفتاد و پنج میلیون بیننده در هفتاد و چهار شهر [امریکا] شاهد برنامهٔ زندهٔ مراسم آغاز ریاست جمهوریِ دووایت آیزنهاور در سال ۱۹۵۳، به وسیله برج‌هایِ ریز موج و کابل‌هایِ هم‌محورِ شرکت تلفن و تلگراف امریکا بودند. گرچه شرکت وِسترن یونیون در جنگ برسَر ریزموج‌ها، بازنده شده بود، اما این شکست مانع از آن نشد که سیستم تِلکس بسیار موفقِ خود را در سال ۱۹۵۸ دایر کند. دستگاه تلکس، با عرضه کردنِ ارتباط مستقیم شماره‌گیریِ خودکار بین پایانه‌های شبیه به ماشین تحریر، بازارِ تماس‌های تجارتی راه دور را به خود اختصاص داد.

پُل زدن بر روی اقیانوس اطلس با یک تیرآهنِ ریزموج، نیازمند یک برجِ رِله میان‌اقیانوسی به ارتفاع بیش از چهارصد مایل بود. انجام این کار بزرگ، با سهولت بیشتری (ولی نه چندان سهل) امکان‌پذیر بود از طریق یک ماهواره که در مدار زمین قرار داده شده بود، خواه به صورت یک بازتابگرِ غیرفعال[۵] ـ اساساً یک بالون عظیم و دارای

→

گرفته می‌شود، صدای ضربه (پالس) به گوش می‌رسد. در سیستم «تون»، برای هر شماره که گرفته می‌شود، یک فرکانس یا ترکیبی از فرکانس‌ها وجود دارد. نتیجتاً «تون» به لحاظ ارسال شماره‌گیری، سریعتر از سیستم پالس است. ـ م.

1. high – volume coaxinal cables
2. two–way television channel relay
3. relay
4. signals
5. passive reflector

روکش آلومینیومی ــ و خواه یک گیرنده و بازفرستندهٔ[1] فعال. مدل‌های آزمایشی هر دونوع آن، با استفاده از صنعت موشک‌سازیِ[2] ابداع شده در جریان رقابت تسلیحاتی بین ایالات متحده و اتحاد شوروی، به هوا پرتاب شدند. آرتور.سی‌کِلارک[3]، نویسنده [امریکایی] داستان‌های علمی ــ تخیلی، در سال ۱۹۴۵ یادآور شده بود که وجود یک مدار هماهنگ شده با گردش زمین، مشکل مربوط به خروج یک ماهواره از بُرد یک ایستگاه زمینیِ فرستنده یا دریافت کنندهِ ماهواره را برطرف می‌کند. در سال ۱۹۶۳، ماهواره سینکوم-۲[4] یک چنین مدارِ هماهنگ با گردش زمین[5] را برفراز برزیل به دست آورد و در آن زمان، خط اِستوا[6] بهینه‌ای برای یک چنین ماهواره‌ای بود. در همان سال، با پی‌بردن به اهمیت ایجادِ درجه‌ای از کنترل بر یک رشتهٔ کاملاً جدید ارتباطات بین‌المللی، کنگره ایالات متحده مبادرت به تأسیس شرکت‌های ماهواره‌های ارتباطاتی (کامسات)[7] کرد. این شرکت بعداً نماینده امریکا در «اینتلسات»[8] شد و سیستم مدیریت «اینتلسات» بر پایهٔ آن بنا شد؛ «اینتلسات» کنسرسیومی بود از صد کشور که می‌بایست به زودی یک شبکهِ جهانیِ ماهواره‌ها را داشته باشد.

در آزمایشگاه‌های بِل، جان باردین[9] و والتر براتِین[10] و ویلیام شاکلی[11] با اختراع ترانزیستور در سال ۱۹۴۷، به رشد شتابزدهٔ ارتباطات کمک کردند. اختراع این وسیله باعث شد که اکثر لامپ‌های خلأ مهجور واقع شود، وکوچک کردن رایانهٔ ۳۰ تُنی «اِنیاک» را در سال ۱۹۴۶ به قسمتِ ریزِ یک تراشه بسیار کوچک از جنس سیلیکون، امکان‌پذیر ساخت؛ این رایانه کوچک، امروزه همان قدرت محاسبهٔ «اِنیاک» را دارد. ضمناً تأثیر مشابهی بر هر وسیلهٔ ارتباطاتی الکترونیکی داشت، زیرا نه تنها آنها را کوچکتر کرد، که همچنین قابل اعتمادتر.

---

1. retransmitter
2. rocketry
3. Arthur C. Clarke
4. Syncom−2
5. geosynchronous orbit

۶. خط اِستوا (equator) دایره بزرگی است که بر محور چرخشِ زمین یا محورِ دو قطب زمین عمود باشد. محیط این دایره، ۴۰۰۷۳ کیلومتر است و کره‌زمین را به دو نمیکرهٔ شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند. ــ م.

7. Communications Satellite Corporation (COMSAT)

۸. واژهٔ اینتلسات (INTELSAT) حروف اولِ کلماتِ انگلیسی International Telecommunications Satellite Organization" یا سازمان بین‌المللی ارتباطات ماهواره‌ای است. این سازمان، وابسته به آژانس فضایی اروپا (ESA) است.ــ م.

9. John Bardeen
10. Walter Brattain
11. William Shockley

دفاع ملی در برابر آنچه که در آن زمان، خطر کمونیسم بین‌الملل محسوب می‌شد، یک نیروی به حرکت درآورنده در فراسوی تقریباً تمامی این پیشرفت‌های ارتباطاتی در ایالات متحده بود. شرکت‌های بزرگ شروع به اجاره کردن سیم‌های ارتباطاتی از شرکت تلفن و تلگراف و یا شرکت وسترن یونیون کردند تا شبکه‌های ارتباطات خصوصی را ایجاد نمایند. پس از پایان جنگ جهانی دوم، روش مربوط به ایجاد شبکه‌های مزبور، در مورد همه چیز به کار رفت: از ذخیره کردن بلیت در شرکت‌های هواپیمایی تا انتقال‌های پول میان بانک‌ها. با وجود این، ارتش امریکا بزرگترین خریدار سیستم‌های مخابرات اختصاصی بود.

از اوایل دهۀ ۱۹۶۰، که ورودی داده‌ها[1] هنوز هم به شکل کارت‌های منگنه شده[2] بود، سیستم لجستیک رایانه کنترل شدهِ «اتودین» (شبکه اطلاعات دیجیتالی خودکار)[3] وزارت دفاع امریکا قادر بود ۲۷۰۰ ایستگاه فرعی را وارد شبکه سازد و ۴۰ میلیون کارت را روزانه پردازش کند. این سیستم، و شماری از سایر سیستم‌های دولتی، توسط شرکت وسترن یونیون طراحی شده بود. شرکت تلفن و تلگراف امریکا سیستم‌هایی را برای فرماندهی هوایی استراتژیک و سیستم هشدار اولیه موشک‌های بالیستیک، همراه با شبکه‌هایی برای اداره هواشناسی ایالات متحده[4]، آژانس هوانوردی فدرال[5]، سازمان ملی هوانوردی و فضا[6]، سازمان سربازان قدیمی[7]، و سازمان تأمین اجتماعی[8]، فراهم کرد.

طرحی که وزارت دفاع امریکا در دهۀ ۱۹۶۰ ارائه داد تا رایانه‌های متعلق به چند آزمایشگاه تحقیقاتی و وزارت دفاع را در اطلاعات تحقیقاتی سهیم کند، باعث ایجاد اینترنت شد[9]. هدف این طرح، طراحی سیستمی بود که به کمک آن، هر رایانه بتواند به یک رایانه دیگر در یک شبکه متصل شود، بی‌آنکه از کنترل مرکزی یا رایانه اصلی[10] عبور کند. یک چنین سیستمی می‌توانست از راه‌های مختلف و گوناگون، پاکت‌های اطلاعات

---

1. data input
2. punched cards
3. AUTODIN (Automatic Digital Information Network)
4. U.S.Weather Bureau
5. Federal Aviation Agency
6. U.S.Weather Bureau
7. Federal Aviation Agency
8. Social Security Administration
۹. در سال ۱۹۶۹، مؤسسه تحقیقات پیشرفتۀ نظامی امریکا (DARPA) شروع به ایجاد یک شبکه برای خدمات‌دهی به دانشمندان این مرکز کرد و این آغاز کار اینترنت بود. ـ م.
10. master computer

را به هر نشانی در شبکه اینترنت ارسال کند، ارتباط را محکم و قابل اعتماد سازد ـ حتی اگر بخش‌هایی از اینترنت، عملکردِ خود را متوقف می‌کردند. یک مزیتِ بالقوهِ دیگر یک چنین سیستمی، این بود که در صورت حملهٔ هسته‌ای یا خرابکاری، تقریباً آسیب‌ناپذیر بود و نابود نمی‌شد زیرا شمار بزرگی از راه‌هایِ احتمالیِ داده‌رسانی‌ها تضمین می‌کردند که پیام‌ها به مقصدهایشان خواهند رسید.

مجموعهٔ مقرراتی که ناظر برارتباطات در اینترنت بود، آی.پی. (قراردادایـنترنت[1]) نامیده می‌شد، و تعداد دانشگاه‌ها و شرکت‌هایی که علاقه‌مند به اتصال به اینترنت بودند، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، دائماً افزایش یافت. قدرت این سیستم که در آن، صدها شبکه کوچکِ رایانه می‌توانند با استفاده از آی.پی. به یکدیگر متصل شوند، منجر به ایجاد نرم‌افزار جدید و پیچیده‌ای شد که استفاده از این شبکه را آسان ساخت. مهم‌ترین شبکه نرم‌افزاری‌ای که پس از آی.پی. ابداع شد، شبکه جهانی وِب[2] بود، یعنی یک میانجیِ نگاره‌ای[3] برای اینترنت که به کاربَرانِ غیرفنی اجازه می‌داد که راه خود را در شبکه اینترنت به راحتی پیدا کرده و علاوه بر متن معمولی، نمودارها و صدا و حرکت را نمایش دهند. با پیدایش شبکه جهانیِ نرم‌افزار وِب، دانشجویان و صاحبان کسب و کارها و مربّیان و مؤسسات تفریحی به توانمندی یک رسانه ارتباطی عظیمِ جدید که به میلیون‌ها خانه می‌رسید، پی‌بردند. استفاده از اینترنت، به مرز انفجار رسید.

گسترش خارق‌العادهٔ استفاده از رایانه‌های اداری و شخصی ـ که با معرفی رایانه‌های شخصی Apple II توسط شرکت رایانه Apple در سال ۱۹۷۷ معرفی شد ـ یک عامل مهم در استفاده انفجارآمیز از اینترنت بود. فراهم بودنِ «مودِم[4]» دارای سرعت زیاد و مناسب برای انتقال مقادیر زیادی اطلاعات بر روی خطوط تلفیق در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، یک عامل دیگر در استفاده بسیار زیاد از اینترنت بود. نتیجتاً در سال ۱۹۹۴، تعداد کاربَران اینترنت

---

۱. IP(Internet Protocole)؛ مجموعهٔ ضوابطی است که برای انتقال داده‌ها بین رایانه‌ها، استفاده می‌شود و عنوان صحیح آن «قرارداد TCP/TP» (قرارداد استانداردِ شبکه اینترنت) است.ـ م.

2. World Wide Web (WWW)

۳. (graphical interface)؛ یک میانجی کاربَر که یک «ماوس» (موش) و صفحهٔ نموداریِ شطرنجی با طرح «بیت» را به کاربرده و عملیات اساسیِ رایانه‌ای را کلاً برای مبتدیان آسان و راحت می‌سازد.ـ م.

۴. واژهٔ مودِم (modem) حروف اول کلمات انگلیسی "modulator – demodulator" [تلفیق و تفکیک کننده] است. مودِم، دستگاهی است برای تبدیل علائم دیجیتالیِ تولید شده توسط درگاهِ ترتیبیِ رایانه به‌علائم آنالوگِ مورد نیاز برای انتقال از طریق خط تلفن، و نیز تبدیل علائم آنالوگ به معادلِ دیجیتال. ـ م.

شروع به دوبرابر شدن در هر شش ماه کرد و در ۱۹۹۶، این شبکه شامل بیش از ۵۰/۰۰۰ شبکه‌های کوچکتر و ۴۰ میلیون کاربَر در سطح جهانی بود، در حالی که هر یک از قاره‌های جهان و تقریباً تمامی کشورها نوعی ارتباط با اینترنت داشتند.

اینترنت، این قابلیت را دارد که به صورت نخستین شبکه کامل ارتباطاتیِ به راستی جهانی درآید، صدا و داده‌ها و سیگنال‌های ویدیویی را به تلفن منتقل کند، و نیز مخابره داده‌ها[1] که معمولاً از اواخر دههٔ ۱۹۹۰، در دسترس است. چون اینترنت متعلق به یک دولت یا یک شرکت نبوده و توسط یک دولت یا یک شرکت کنترل نمی‌شود، بلکه به‌طرز سُستی توسط سازمان‌هایی مانند اینترنیک[2] اداره می‌شود که کاربَران را راهنمایی می‌کند که چگونه خود را با مقررات آی.پی. تطبیق دهند، لذا اینترنت به عنوان مرز غربِ وحشی[3] توصیف شده است، یک بزرگراهِ بدون علائم یا پلیس‌های ترافیک. مرزهای ملی، معنایی برای اینترنت ندارد، و دولت‌ها نیز در تلاش‌هایشان برای محدود کردن انتقال افکار و اطلاعات از طریق این شبکه، با دشواری‌های جدی روبرو شده‌اند. همان ویژگی‌هایی که مشوّق ابداع و اشاعه اینترنت بودند، عملاً آن را کنترل‌ناپذیر ساخته‌اند و برخی ناظران را واداشته‌اند تا از این عصر در حالِ طلوع ارتباطاتِ راه دور، به عنوان عصرِ اینترنت یاد کنند.

یک حوزهٔ مرتبط با رایانه و فعالیت ارتباطات راه دور، رشد سرویس‌های درون خطی[4] بوده است. این سرویس‌ها، اطلاعاتی را درباره شبکه‌های متعلق به افراد خصوصی، به صورت یک «فُرمَتِ[5]» به راحتی قابل هضم برای میلیون‌ها کاربَر، عرضه می‌کند، شرکت‌هایی مانند Compuserve , American Online و Prodigy، هزینه ماهانه‌ای را برای مشتریانشان بابت متصل کردن آنان به تنوعی[6] از اطلاعات و فعالیت‌هایِ

---

1. data wiring

۲. (Inter Nic)؛ سرویسی که نام‌های کاربَران را کنترل کرده و شماره «دایرکتوری» (فهرستِ نام‌هایِ فایل‌ها، همراه با اطلاعات رایانه‌ای مربوط به آنها) کاربَران را حفظ می‌کند.ــ م.

۳. (Wild West)؛ ایالات غربی امریکا در اوایل مهاجرت اروپاییان به آن سرزمین، و به ویژه بی‌قانونی و نابسامانیِ حاکم بر این ایالت‌ها.ــ م.

۴. (online services)؛ سرویس‌های تجارتی که امکاناتِ همایشی یا خدمات دیگری را در اینترنت ارائه می‌دهند.مانند American Online(AOL), Complink Information Exchange(CIX) یا Compuserve.ــ م.

۵. (format؛ قالب‌بندی‌کردن)؛ هر روشی‌برای‌تنظیم‌اطلاعات‌و به‌منظور ذخیره‌سازی، چاپ‌یا نمایش. ــ م.

6. Smorgasbord

درون‌خطی، منظور می‌کنند. در اواخر سال ۱۹۹۶، بیش از ۱۵ میلیون مشترکِ سرویس‌هایِ درون خطی، به طور عادی شش ساعت در هر ماه را برای مطالعهٔ مجلات، نامه‌نگاری الکترونیکی، انجام تحقیقات، خرید کردن، یا گپ زدن با سایر کاربَران درون‌خطی از طریق «ماوس[1]» و صفحه کلید، صرف کرده‌اند. هم‌زمان با افزایش محبوبیت اینترنت و استفاده سهل و آسان از آن، همین سرویس‌های درون خطی نیز درصدد برآمده‌اند که جایگاه «مراکز خرید الکترونیک[2]» اختصاصیِ خود را به «فُرمَتِ» قابل قبول در سطح جهانی بدهند که پیشتر اینترنت عرضه می‌کرد.

غول‌های اینترنت، مانند «شرکت تلفن و تلگراف امریکا» و «شرکت ارتباطات ریزموج[3]» که به تدریج به اهمیت پدیدهِ اینترنت پی‌برده‌اند، به جستجوی راهکارهایی برآمده‌اند تا علاوه بر بهره‌جویی از اینترنت، فهرست رو به افزایش شرکت‌ها و افرادی را که می‌خواهند رایانه‌های خود را به اینترنت متصل کنند، طولانی‌تر سازند. در مارس ۱۹۹۶، شرکت تلفن و تلگراف امریکا اعلام کرد که دسترسی رایگان به اینترنت به مدت پنج ساعت در هر ماه، یا دسترسی نامحدودِ ماهانه با هزینه بیست‌دلار را به مشتریانش عرضه خواهد کرد، و صنعتی را که بر مبنای دسترسی بر حسب دقیقه، کاملاً رشد کرده بود، به چالش طلبید. شرکت American Online، مشهورترین سرویس دهنده درون خطی، یک هزینه ماهانه ثابت را برای دسترسی به اینترنت تعیین کرد و بدین‌سان اینترنت را به روی کاربَری بسیار افزایش یافته، گشود.

زیربنای تأمین‌کنندگانِ اولیه اینترنت، شامل دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌های تحقیقاتی و نهادها، موافقت کرده بودند که هر تعداد پیام‌هایی که ریشه در اینترنت داشت، مشمول نرخ ثابتی شود که بر مبنای میزان اتصالِ مشتریان به اینترنت، یعنی «لوله» الکترونیکی که آنان را به اینترنت متصل می‌کرد، تعیین می‌شد. طولی نکشید که این سیاست، این معنا را پیدا کرد که هر کس که با پرداخت حق اشتراکِ ثابتِ ماهانه به یک تأمین کنندهٔ سرویس

---

۱. (mouse، موش)؛ یک ابزارِ ورودی است که برای کنترل نشانگرِ روی صفحه نمایش رایانه استفاده‌می‌شود.ـم.

2. "electronic shopping malls"

3. Microwave Communications Inc — MCI

اینترنت (آی. اِس.پی[1])، به اینترنت دسترسی می‌یافت، می‌توانست پُست [اینترنتی] خود را به هر نقطه از دنیا بفرستد، و برای زمان نامحدود و بدون هیچ هزینه اضافی، همچنان متصل به اینترنت بماند. آثار این روش جدیدِ رقابت در عرصهٔ ارتباطات راه دور، عظیم بود.

حتی حیرت‌انگیزتر از آن، این موضوع بود که در سال ۱۹۹۵، پخش صدا و ویدئو از طریق اینترنت امکان‌پذیر شد و درباره «مکالمات تلفنیِ اینترنتی[2]»، به عنوان گزینه‌هایِ دارایِ هزینه ثابت برای سرویس مکالمات راه دور یا بین‌المللی، تبلیغات شد. یک کاربَر اینترنت در نیویورک با پرداخت ماهانه بیست دلار، می‌توانست هر ساعت از روز به نایروبی [پایتخت کنیا] تلفن کند و همایش ویدیویی[3] با پاریس در سراسر ساعات شبانه‌روز داشته باشد. نیازی به گفتن نیست که تأمین‌کنندگانِ تلفن داخلی و راه‌دور، این پیشرفت را با دقت نظاره می‌کردند و تأثیر احتمالی آن بر درآمدهایِ خودشان را بررسی می‌نمودند.

اما دگرگونی‌هایِ دیگری نیز صورت گرفت. در سال ۱۹۸۴، یک موج ضربه‌ای[4] [ضربهٔ تکان‌دهنده] صنعت ارتباطات راه دور را فرا گرفت، یعنی موقعی دولت ایالات متحده در شکایت حقوقیِ خود که مستند به قانون ضد تراست و علیه شرکت تلفن و تلگراف امریکا بود، پیروز شد و انحلال آن شرکت را اجباری کرد. این شرکت، بزرگترین شرکت [مخابرات] در جهان بود و زاییدهٔ مفهومِ «انحصار طبیعی[5]» برای شرکت‌های تلفن و تلگراف بود که در اوایل این قرن، به عنوان ضرورتی برای توسعهٔ سرویس‌های مدرنِ ارتباطات راه دور، تشکیل شده بودند. قانون سال ۱۹۳۴، این سیاست را تدوین کرد و بیان داشت که «انحصارهای طبیعی... اگر به طرز صحیحی ساماندِهی شوند، قادرند سرویس‌هایی را با هزینه کمتری (در مقایسه با شرکت‌های رقیب) عرضه کنند.» در همان زمان، ترس از خطرهای ناشی از یک انحصار کنترل نشده، منجر به تأکیدهایی بر نظارت دولت بر انحصارات شد. شرکت تلفن و تلگراف امریکا از عرضه کردنِ سرویس تلگراف و شرکت وِسترن یونیون نیز از عرضه کردن سرویس تلفن، محروم

1. Internet Service Provider–ISP
2. "internet phone calls"
۳. (video conference)؛ سیستمی که به افراد اجازه می‌دهد در محل‌های مختلف و به صورت صوتی و تصویری با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.ـــ م.
4. shock wave
5. "natural monopoly"

شدند، در حالی که کمیسیون ارتباطات فدرال عهده‌دارِ نظارت بر ارتباطات مخابراتی میان ایالات شد.

به مدت چهاردهه پس از تأسیس کمیسیون ارتباطات فدرال، این کمیسیون با نظارت و اجرای سیاستِ رقابتِ کنترل شده، گسترشِ کارآمدترین سیستم جهانیِ ارتباطات راه دور در ایالات متحده را تقویت کرد. قدرت و گسترهٔ شرکت تلفن و تلگراف امریکا، بارها توسط کنگره و کمیسیون مزبور از طریق دعاویِ مبتنی بر قانون ضدتراست و سایرِ قوانین، محدود شد، اما تسلط این شرکت بر سرویس داخلی و راه دور همچنان رشد کرده بود. در سال ۱۹۴۹، شرکت تلفن و تلگراف امریکا ناگزیر شد که خود را از داشتن [شرکت] وِسترن الکتریک (که بازویِ تولید تجهیزات آن بود) محروم سازد، زیرا می‌خواست به آن چیزی پایان دهد که وزارت دادگستری امریکا، آن را روش‌های ناعادلانه کسب و کار و یک انحصار خفقان‌آور در صنعت تجهیزات تلفن در امریکا به شمار می‌آورد.

مهم‌تر از آن، در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰، کمیسیون ارتباطات فدرال شروع به اِعمال فشار بر شرکت تلفن و تلگراف امریکا کرده بود تا ورود رقیبانی مانند شرکت ارتباطات ریزموج به خطوط راه دور را امکان‌پذیر سازد، در حالی که شرکت تلفن و تلگراف امریکا در برابر تمامی این تلاش‌ها در راستای پایان دادن به سلطه آن شرکت بر صنعت تلفن، ایستادگی کرد. در سال ۱۹۷۵، کمیسیون مزبور با دستور دادن به شرکت تلفن و تلگراف امریکا برای اجازه ورود به سایر رقیبان، به استدلال‌های حقوقی شرکت ارتباطات ریز موج و سایرین پاسخ مثبت داد. این اقدامِ کمیسیون باعث شد که یک دعوای ضدتراستِ وسیع که توسط وزارت دادگستری امریکا در سال قبل اقامه شده و به یک پیکار ده ساله برسرآیندهٔ صنعت ارتباطات راه دور انجامید، مُعلّق بماند.

در اوایل دهه ۱۹۸۰، شرکت تلفن و تلگراف امریکا بیش از ۲۰۰ میلیارد مکالمه تلفنی روزانه را اداره می‌کرد و سالانه هفت میلیارد دلار سود می‌برد. وزارت دادگستری امریکا استدلال کرد که این شرکت مزایای ناعادلانه‌تری در بازارهای مکالمات داخلی و راه دور دارد و باید این شرکت را ناگزیر کرد که در یک میدان در شرایط برابر، رقابت کند. دولت امریکا معتقد بود که این شرکت از مرزِ حقِ یک «انحصار طبیعی» فراتر رفته و اکنون در برابر بازگشت به نظام رقابت در بازار آزاد، ایستادگی می‌کند. شرکت تلفن و

تلگراف امریکا پاسخ داد که آن شرکت صرفاً به لحاظ تأمین سرویس ارتباطات راه دور به‌مردم امریکا و جهان بی‌نظیر بود، و نیز این مطلب که شرکت‌هایی مانند شرکت ارتباطات ریزموج و شرکت یو.اس. اسپرینت[1] ــ که مخلوق ۱۹۸۳، شرکت جی.تی.ای.[2] و شرکت یونایتد تِلِهْ کامیونکیشنز[3] بود، در حالی که ایجاد یونایتد تِلِهْ کامیونکیشنز به منظور بهره‌برداری از موقعیت ممتاز جی.تی.ای. در زمینهٔ فیبرهای نوری[4] بود ــ دادگاه‌ها و کمیسیون ارتباطات فدرال را دستاویز قرار دادند تا یک رقیب برتر و کارآمدتر را از میدان بیرون کنند.

شرکت تلفن و تلگراف امریکا در این دعوای حقوقی بازنده شد، و در سال ۱۹۸۴ امپراتوری غول‌آسایِ ارتباطات راه دورِ «مابِل»[5] به هفت شرکت سرمایه‌گذاری منطقه‌ای[6]، معروف به «بِل‌های کوچک»[7] (که سرویس محلی و منطقه‌ای را ارائه می‌دادند) تجزیه شد. قلمرویِ فعالیتِ خودِ شرکت تلفن و تلگراف امریکا، از این پس محدود به سرویس راه دور شد. گرچه سیستم‌های منطقه‌ای بِل همچنان انحصارهایی را در زمینهٔ سرویس محلی داشتند، اما شرکت تلفن و تلگراف امریکا ناگزیر شد که به رقیبانش اجازهٔ دسترسی به قلمرویِ ارتباطات راه دور را بدهد. پس از این محرومیتِ شرکت تلفن و تلگراف امریکا، شرکت مزبور استدلال کرد که در صورت تجزیه آن شرکت، سرویس دادن به مشتریان و سودبَری توسط تمامی اقشار این صنعت، بشدت کاهش خواهد یافت: بسیاری از سهامدارانِ شرکت‌های عاملِ بِل، سهام خود را فروختند زیرا از کاهش احتمالیِ عوایدشان بیم داشتند، اما ثابت شد که این کار یک اشتباه بزرگ بود.

شرکت تلفن و تلگراف امریکا و نیز شرکت‌های عاملِ منطقه‌ای بِل، همراه با چند شرکت سرمایه‌گذاری منطقه‌ای که از اجزاء شرکت تلفن و تلگراف امریکا بودند، نه تنها شکست نخوردند، بلکه یک دورهٔ توسعه فعال را آغاز کردند. زیرا گرچه شرکت‌های

---

1. U.S.Sprint

۲. GTE (General Telephone and Electronics)؛ شرکت تلفن و وسایل الکترونیکی جنرال.ــ م.

3. United Telecommunications

۴. (optical fibres یا fibre optics)؛ الیاف شیشه‌ای که برای نور، به صورت موج بَر (wave guide) عمل می‌کنند. این الیاف در ابزارهای پزشکی و در مخابراتِ بُردِ کوتاه به کار می‌برند.ــ م.

5." Ma Bell"

6. regional holding companies – RHCs

7. "Baby Bells"

منطقه‌ای بِل از عرضه کردنِ سرویس مخابراتِ راه دور یا ساختِ تجهیزات مخابرات محروم شدند، اما هیچ چیز مانع گسترش بازارهایِ خارجی آنها نشد. بدین سان بود که شرکت‌های اَمِریتک[1] و بِلِ اَتلنتیکز[2] توانستند شرکت تلفن دولتیِ پیشین نیوزیلند را به‌دست آورند، در حالی که شرکت ساثوِستِرِبِل[3] (با همکاری شرکت فرانسوی تِلِهْ‌کوم[4] و یک شرکت استخراج معدن مکزیکی) سیستم تلفن مکزیک را به‌دست آورد.

ایجاد این فرصت‌ها و نیز سایر فرصت‌ها، به این دلیل بود که دولت‌های سراسر جهان که نگران بودند از انقلاب ارتباطاتِ راهِ دور عقب بمانند، یا صرفاً مشتاق بودند که با فروش دارایی‌های دولت، پولی را فراهم سازند، به خصوصی کردنِ سیستم‌های [مخابراتی] ملی‌شان علاقه‌مند شدند. در سال ۱۹۸۴، شرکت تِلِهْ‌کام بریتانیا خصوصی‌سازی شد و ناگزیر شد که با شرکت مِرکوری تِلِهْ کامیونیکشنز[5] به رقابت برخیزد. شرکت تلگراف و تلفنِ نیپونِ ژاپن (اِن.تی.تی)[6] در سال ۱۹۸۵ خصوصی‌سازی شد تا نرمش‌پذیری و گسترش بیشتری بیابد؛ کمیسیون رادیو و تلویزیون و ارتباطات راه‌دورِ کانادا[7] در سال ۱۹۹۲، رقابت شرکت تلفن کانادا را در بازارِ ارتباطاتِ راه دور توصیه کرد. در این میان، شرکت ارتباطاتِ ریزموج و شرکت یو.اِس.اسپرینت سرمایه‌گذارانی را در خارج از کشور یافتند تا آنها را در رقابت با شرکت تلفن و تلگراف امریکا یاری دهند: شرکت یو.اس.اسپرینت بیست درصد سهام خود را به شرکت [آلمانی] دویچه‌تِلکوم[8] فرانس تِلِهْ‌کوم[9] فروخت. شرکت ارتباطات ریزموج نیز همان میزان سهم را به شرکت تِلِهْ‌کام بریتانیا فروخت، در حالی که نهایتاً انتظار می‌رفت که شرکت بریتانیایی بتواند کنترل کاملِ سهام را به دست آورد.

هم‌زمان با گسترش سیستم‌های جدید، فرصت‌ها فراوان شد. رواج فوق‌العادهِ سیستم تلفن‌های سلّولیِ بدون سیم و قابل حمل[10]، به اثبات رسید؛ این تلفن‌ها توسط

1. Ameritech
2. Bell Atlantics
3. Southwestester Bell
4. Telecom
5.Mercury Telecommunications
6. Nippon Telegraph and Telephon – NTT
7. Canadian Radio – Television and Telecommunications Commission
8. Deutsche Telekom
9. France Telecom

۱۰. (Sellular)؛ یک سیستم تلفن که ارسال اطلاعات را از طریق امواج و ترکیبی از فرکانس‌ها، انجام می‌دهد و گستره‌ی ارسالیِ بسیار وسیعی دارد. ــ م.

شرکت‌های منطقه‌ای بِل و یا صرفاً به وسیله شرکت‌های سازندهٔ تلفن‌های سلّولی عرضه شده بودند. در پایان سال ۱۹۹۴، تعداد ۲۴ میلیون مشترکِ تلفن در امریکا وجود داشت. این رقم نشان می‌داد که ۱۰ درصد مردم امریکا تلفن داشتند، در حالی که شمار انتخاب‌کنندگانِ سیستم‌های تلفن به طور سرسام‌آوری بالا رفت. سیستم‌های تلفن بیپر[1]، کال ویتینگ[2]، شناسایی هویت تلفن‌کننده[3] [تلفن تصویری]، و تنوع وسیعی از انتخاب‌های تخفیف‌دار، مشتریانِ تلفن‌های سلّولی و معمولی را دچار سردرگمی کرد و آنان را در این تردید باقی گذارد که آیا صورت حساب تلفن‌هایشان افزایش خواهد یافت یا کاهش؛ آنچه برسردرگمی آنان افزود، نرخ‌های ظاهراً اختیاری و گزینه‌های سرویس ارائه شده توسط صنعت نوپای تلویزیون کابلی[4] بود که از اوایل سال ۱۹۷۴، شامل ۴/۰۰۰ ایستگاه مرکزی‌ای بود که پخش‌های تلویزیونی را از ماهواره‌های قرار گرفته در مدار دریافت می‌کردند.

فرصت‌هایی که ابتدا در اثر انحلال شرکت تلفن و تلگراف امریکا به وجود آمد، نگرانی از گستره رقابت را بشدت افزایش داد. رهبران این صنعت می‌دانستند که با ارسال سیگنال‌های دیجیتالی بجای امواج الکترونیک، مخابره تلفن معمولی می‌تواند صدها مکالمه تلفنی را به طور هم‌زمان منتقل کند ــ ظرفیتی که از طریق استفاده از کابل‌های هم‌محور یا فیبرهای نوری، بسیار قابل ازدیاد بود. تا زمانی که سرویس‌های ارتباطات راه دور، اعمّ از سیمدار و بی‌سیم، رسماً به وسیله دیوارهای نظارتِ دولت از یکدیگر جدا می‌شدند، قابلیت کامل انقلابِ ارتباطات راهِ دور نمی‌توانست عملی شود. این مانعِ اساسی در سال‌های هیجان‌انگیز پس از انحلال شرکت تلفن و تلگراف امریکا، به بینش‌هایی درباره سیستم‌های ارتباطی کاملاً ادغام شدهٔ داخلی و سیستم‌های ارتباطات تجاری و نیز درخواست‌های روزافزونی برای حذف نظارت دولت[5] بر بسیاری از بخش‌های این صنعت، انجامید.

فشاری که پیشتر از آن سخن گفتیم، منجر به تصویب قانون ارتباطات راه‌دورِ ایالات

---

۱. (beeper service)؛ تلفن الکترونیکیِ قابل حمل که در مواقع لزوم، صدای «بیپ» (beep) می‌دهد.ــ م.

۲. (Call−Waiting Service)؛ سیستمی که در آن، تلفن‌کننده پشت خط می‌ماند تا دریافت کننده تلفن، مکالمه قبلی خود را تمام کند.ــ م.

3. caller identification
4. cable television
5. deregulation

متحده (ژانویه ۱۹۹۶) شد. قانون مزبور مبادرت به رفع موانع نظارتی‌ای کرد که شرکت‌های فعال در امر ارتباطات راه دور را به مدت شصت‌سال از دسترسی به حوزه‌هایِ عمل محروم کرده بود. شرکت‌های «بِل کوچک»، شرکت‌های ارتباطات راه دور و شرکت‌های تأمین کننده تلویزیون کابلی، اینک قادر به رقابت درعرضه کردنِ رشته‌ای از خدمات جدید و به بازارهایی بودند که پیشتر هر یک از آنها را در انحصار خویش داشتند.

از این رو، تعجبی ندارد که نخستین هدفِ غول‌هایِ ارتباطات راه دور، مانند شرکت تلفن و تلگراف امریکا و شرکت ارتباطات ریزموج، همانا به دست آوردن جای پایی در بازارهای محلیِ تلفن بود. «بِل‌های کوچک» و شرکت‌های کابلیِ منطقه‌ای تلاش کردند تا سلطهٔ خود بر تلفن‌هایِ مشتریان قدیمی و محلیِ دیرینِ خود را محکم کنند و ضمناً بکوشند تا سهمی از ۷۳ میلیارد مکالمه تلفنیِ سالانهٔ راه دور متعلق به شرکت تلفن و تلگراف امریکا و شرکت ارتباطات ریزموج و شرکت یو.اس.اسپرینت را بربایند. تمامی بخش‌های صنعتِ ارتباطات راه دور معتقد بودند که ادغام شرکت‌های بزرگ، یک مزیت رقابتی به لحاظ عرضه‌هایِ گستره و سرویس به آنها خواهد داد.

با عرضه کردنِ مجموعه‌ای از سرویس‌های محلی، راه دور، و حتی کابلی، که همگی آنها با تخفیف کلی همراه بود، شرکت‌های متعدد به رقابتی شدید برای به دست آوردن دلارهای مشتریان برخاستند. حتی پیش از تصویب قانون ارتباطات راه‌دورِ ایالات متحده [۱۹۹۶]، انجام اقداماتی در راستای عرضه کردنِ معاملات کلیِ فراگیر و پوشش دادنِ تمامی فروش‌های احتمالی در آینده، که منجر به رشته‌های سریع ادغام‌ها میان تأمین‌کنندگان سرویس از صنایع مختلف شده بود، با ادغام شرکت تلفن و تلگراف امریکا در شرکت ارتباطات سلّولی مَک‌کو[1] در سال ۱۹۹۴، آغاز شده بود. همچنین در سال ۱۹۹۵، منجر به این شد که شرکت تلفن و تلگراف امریکا داوطلبانه خود را از دو جزء خویش محروم کرد: بخش سیستم‌های شبکه[2] (که پیشتر «شرکت وِسترن الکتریک» نامیده می‌شد) که تجهیزات انتقال [صدا] و مورد استفادهٔ شرکت‌های فعال در زمینهٔ مکالمات محلی و راه دور را تولید می‌کرد؛ و بخش راه‌حل‌های جهانیِ اطلاعات[3] (که

1. McCaw Celleular Communications
2. Network Systems Division
3.Global Information Solutions

پیش از خریداری آن توسط شرکت تلفن و تلگراف امریکا در سال ۱۹۹۱، به اِن.سی.آر.[1] مشهور بود).

ادغام شرکت تلفن و تلگراف امریکا درشرکت مَک‌کو، باعث شد که بزرگترین تأمین‌کننده تلفن راه دور در سطح جهانی، با شرکت معتبر سازندهٔ سیستم تلفن سلّولی در سطح دنیا، متحد شود و بازگشت به نوعی سلطه بربازار وسیع را که شرکت تلفن و تلگراف امریکا پیش از محرومیت‌هایِ شرکت‌های «بِل کوچک» (در سال ۱۹۸۴) داشت، امکان‌پذیر سازد. شرکت تلفن و تلگراف امریکا از ادغام این دو غول دفاع کرد و یادآور شد که هیچ یک از آنها انحصار بازار را در دست نداشت، اما منتقدان خاطرنشان کردند که هر دوی آنها دارای موقعیت‌هایِ درآمدیِ مسلطی در صنایع مربوط به خودشان بودند. طولی نکشید که سایر شرکت‌ها نیز دنباله‌روی روشِ شرکت تلفن و تلگراف امریکا شدند، زیرا قانون ارتباطات راه دور ایالات متحده [۱۹۹۶] یک فصل صید شکار را برای ادغام‌کنندگانِ بزرگ[2] وعده می‌داد.

قانون مذکور آثار دیگری نیز داشت. به شرکت‌ها اجازه داد تا تعداد بیشتری ایستگاه‌های رادیو و تلویزیون را در مقایسه با قبل، مالک شوند و به نظر می‌رسید که گرایشی به سمت کاهش محدودیت‌های مربوط به مالکیت خارجی بر شرکت‌های ارتباطات راه دورِ امریکا داشت. با وجود این، در یک زمینه، این قانون کوشید تا با ممنوع کردنِ هرزه‌گویی[3] در اینترنت، نظارت دولت را افزایش دهد. اما دیوان عالی کشور امریکا در سال ۱۹۹۷ این ممنوعیت را لغو کرد، با این استدلال که بر مبنای اصل آزادی بیان، تشخیصِ هرزه‌گویی نا‌ممکن است.

به طور کلی، هدف از وضع قانون مزبور، میدان دادن به رقابت بود، تا به این طریق پیشنهادهای مربوط به سرویس و محصول را افزایش داده وضمناً هزینهٔ یک چنین سرویس‌هایی برای مشتریان راکاهش دهد. با این حال، روشن نبود که آیا این قانون قادر به دستیابی به این هدف‌ها می‌باشد یا نه. از تاریخ مارس ۱۹۹۶، شرکت‌های «بِل کوچک» تقریباً ۱۰۰ درصد بازارهای تلفن محلی را همراه با سوئیچ‌ها[4] و سیم‌هایی که دسترسی به این مشتریان را امکان‌پذیر می‌ساخت، درکنترل خود داشتند. چالش رقیبان

---

1. NCR
2. megamergers
3. obscenity
4. (switch)؛ یک دستگاه مکانیکی برای باز و بسته کردنِ مدار الکتریکی. — م.

بر سَر دستیابی به آن سوئیچ‌ها یا نصب خطوط لوله جایگزین در خانه‌ها و اداراتِ مشتریان بود. شرکت‌های بی‌سیم و کابلی درصدد چالش با شرکت‌های «بِل‌کوچک» در شهرهای بزرگ بوده‌اند؛ وجود تعداد بسیار زیادِ کاربَران تلفن در این شهرها، تضمینی است برای یک سرمایه‌گذاری در بخش زیربنایی‌ای که برای رسیدن به این کاربَران ضروری می‌باشد. اما به نظر می‌رسد که پوشش دادنِ تمامی بازار، احتمالاً در انحصار سیم‌های مسی و کابل‌های فیبرنوریِ شرکت‌های منطقه‌ای بِل باقی بماند.

برآیندِ احتمالی برای باقی ماندهٔ قرن بیستم، ایجاد انحصارهایِ عاری از نظارت دولت است که مشتمل است بر همکاری‌های مشترک میان تأمین‌کنندگان محلی، کابلی، بی‌سیم، و راه‌دور، یعنی به دست آوردنِ قلمروهایی که مبتنی بر مالکیت سیم (یا سیگنال) بوده و به داخلِ خانه یا کسب و کارِ مردم می‌رود. تحت این شرایط، مصرف‌کنندگان می‌توانند انتظار گزینش‌های اندکی را به لحاظ خرید برای سرویس‌های ارتباطات راه دور داشته باشند و این وضع برخلاف امید و نیتِ قانونی است که آنان در سال ۱۹۹۶ به‌آن رأی دادند.

با سپری شدنِ یک قرن و نیم از انقلابِ ارتباطاتیِ همواره شتابان، عناصر متضادی در طلوع قرن جدید حضور دارند که هنوز هم در برابر این عزم [انقلابی] ایستادگی می‌کنند. تضاد بین ناشناختگی[1] و یورش به حقّ اختصاصِ اطلاعات شخصی[2]، اهمیت خاصی یافته است. اینترنتِ عاری از سانسور، برای هرکس که به رایانه دسترسی و دانش علمیِ اندکی دارد، امکان‌پذیر ساخته است که عقاید خود را درباره هر موضوعی زیر این آسمان کبود[3]، ترویج کند، آن هم با احتمال کمی برای مجازات شدن. شکی نیست که عزم آشکار برای ارسال پیام‌های کوچکِ[4] افتراآمیز یا سرقتِ ادبی شده[5]، شکلی از انتشار است که امکان دارد باب کننده[6] آن را مشمول مجازات قانونی سازد؛ اما

---

۱. (anonymity)؛ ارسال پیام توسط کاربَر اینترنت، و بی آن که هویت خود را بشناساند. سیستم خدماتِ ناشناختگی (anonymous system) تأثیر سودمندی به لحاظ حمایت از آزادی بیان و ایجاد امنیت برای کاربَر دارد.ـــ م.

۲. (privacy)؛ حقی است که برای داشتنِ اطلاعاتِ شخصی به کاربَر اینترنت داده می‌شود. این حق، یکی از مقوله‌های مهم در اینترنت است.ـــ م.

3.any subject under the sun 4.postings 5.plagiarized

6. originator

ناشناختگی و کاربرد نام مستعار[1] در ارسال پیام‌ها، به راحتی می‌تواند انجام گیرد، همان‌طور که ارسال یک پیام کوچک از یک منبع رایانه‌ای در یک کشور خارجی نیز می‌تواند همین وضع را داشته باشد. در حالی که سازمان‌دهندگانِ [اینترنت] در آینده، شِکوه خواهند کرد از فراوانیِ مطالب هرزه‌نگاری‌ای که که در دسترس هر خواننده‌ای است که به طور اتفاقی کتابی را ورق می‌زند، هواداران حقوق مدنی و طرفداران فرهنگ مردم پسند به تحسین از آزادی بیانِ [اینترنتی] می‌پردازند که فارغ از کنترل توسط هیئت تحریریهٔ نشریات بازرگانی است، و این آزادی تاکنون در تصوّر نمی‌گنجید.

گرچه یک شخص [یک کاربَر اینترنتی] کاملاً آزاد است تا خشم، شهوت، نفرت و یا احساسِ تحقیر شدن به خاطر ناشناختگی‌اش را بیرون بریزد، اما همان شبکهٔ نیروبخشِ رایانه قادر است که پایگاه‌های داده‌های وسیعِ خود را که توانائیِ متمرکز شدن بر تقریباً هر جنبه از زندگی او را دارند ــ از ارزش اعتبار بانکی تا تخلفات قانونی او ــ به یکدیگر متصل کرده و به کار اندازد. حتی موقعی که تقاضاها برای کنترل اینترنت افزایش می‌یابد، «حقِّ اختصاصِ اطلاعاتِ شخصیِ رایانه‌ایِ نقض شده[2]» به صورت یک مضمون مهم در فیلم‌هایی مانند شبکه (۱۹۹۵) درآمده است. این فیلم، سرگذشت زنی است که تمامی زندگی او دائماً از رایانه پاک شده و ناشناختگی کامل را به او ارزانی داشته است.

به گفتهٔ «اِلکترونیک فرانتییر فاندِیشِن»[3] (یک سازمان برجسته که درباره سیاست‌گزاری تحقیق می‌کند):

> در حالی که جریانِ آزادِ اطلاعات اصولاً یک چیز مثبت است، مشکلات جدی هنگامی به وجود می‌آید که اطلاعات به طور آزاد جریان می‌یابد: مشکلاتی مانند این‌که چگونه از کودکان و بزرگسالانِ بی‌علاقه به مسائل جنسی یا مطالبِ ناراحت کننده، حمایت کنیم؟ چگونه از حقوقِ مالکیت معنوی [فکری[4]] دفاع کنیم؟ چگونه تعیین کنیم که کدامین قوانینِ

---

۱. (pseudonymity)؛ نامی است که یک مشترک اینترنت برای خود برمی‌گزینند؛ این نام غالباً مستعار یا خنده‌دار است تا دیگران به هویت او پی‌نبرند.ــ م.

2. computer – violated privacy

3. Electronic Frontier Foundation

۴. (intellectual property)؛ تمامی‌تراوشات‌فکری یک‌فرد در قالب‌آثار نوشتاری، هنری و موسیقایی.ــ م.

> یک کشور صلاحیت رسیدگی به رسانه‌ای را دارد که جا و مکان مشخصی ندارد و در همه جا هست [اینترنت]؟ چگونه به بهترین صورت به حمایت از زندگی خصوصی افراد برخیزیم و ضمناً ضرر و زیان وارد شده به آنان را جبران کنیم؟ چگونه تضمین کنیم که قانونگذاران، تأمین کنندگانِ دسترسی [به‌اینترنت]، و متصدیان شبکه اینترنت، حرف‌های نامطبوع را سرکوب نکنند. [4]

دومین تضاد، که به طور خلاصه در شروع این مقاله بیان شد، این است که پیشرفت‌های پدید آمده در عصر ارتباطات، باعث شده است که فاصله جغرافیایی که مردم را از یکدیگر جدا می‌سازد، کم‌رنگ شود و بی‌نیازی از دیدار رو در رو را سهل‌تر سازد. این تضاد، چهره خود را در قالب استفاده از تلفن‌های سلّولی و سایر وسایل ارتباطات بی‌سیم دوسویه، و نیز اینترنت، کاملاً عیان می‌سازد.

انتقالِ خودکار و رِله‌های ماهواره‌ای، مدتی است که به ارسال پیام‌ها از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر سرعت بخشیده‌اند، اما اگر دریافت‌کنندهٔ مورد نظر در نقطهٔ ثابتِ دریافت حضور نداشته باشد، این پیام یا مخابره نمی‌شود و یا ناگزیر است که برای ورود دریافت‌کنندهٔ ارتباطِ بی‌سیم صبر کند. رفع نظارت دولت بر ارتباطات راه دور در سال ۱۹۹۶، [قانون ارتباطات راه دورِ ایالات متحده] وعده می‌دهد که نقطهٔ دریافت را به‌همان اندازهٔ تحرک شهروندِ عادی، متحرک سازد.

در همان زمان، طراحانِ دوراندیشِ اینترنت سرگرم تجربه کردنِ تجسم‌ها[1] هستند: تصاویر[2] الکترونیکی که نمادِ کاربَران در «سایبراِسپیس[3]» می‌باشند، همان‌گونه که همین نقش را در رمان‌های علمی-تخیلی معقول اما ناراحت‌کننده به عهده دارند، مانند رمان بارشِ برف اثر نیل استیونسون[4] (۱۹۹۲) و ایدورو[5] اثر ویلیام گیبسون (۱۹۹۶). یک گام به جلوتر برمی‌داریم و «تُر[6]» یا «آفرودیت[7]» را در مقام یک نام سینمای اینترنتی، برای

---

1. avatars
2. icons
۳. (cyber space)؛ جهانِ تخیلی‌ای که با استفاده از شبکه رایانه‌ای، در دسترس قرار می‌گیرد.ــ م.
4. Neil Stevenson
5. Idoru
۶. (Thor)؛ خدای جنگ و زور در اساطیر یونان. ــ م.
۷. (Aphrodite)؛ الهه زیبایی، ونوس.ــ م.

ترابری جاده‌ای

در سال ۱۹۰۱، خیابان‌هایِ شهرهای بزرگ و کوچک مملوء از واگن‌ها و گاری‌های اسبی و قاطری‌ای بود که خط آهن میان شهری و پایانه‌های ناقل آب را به کارخانه‌ها، واحدهای تولیدی، انبارها و کسبه جزء متصل می‌کردند و برای یافتنِ فضای حرکت در خیابان، با تاکسی‌های اسبی، اتوبوس‌های هتل‌ها و درشکه‌ها، رقابت می‌کردند. با وجود این، وسیله رایجی که ترابری مسافران شهری را جابه‌جا می‌کرد همانا قطار خیابانی[1] یا تراموا[2] بود که تقریباً در تمامی شهرهای بزرگ و نیز در مکان‌های خاص، تقریباً در همه جای دنیا مورد استفاده قرار می‌گرفت. چون تراموا اصولاً در فضای خیابان عمل می‌کرد، از این رو مقامات رسمی انگلستان آن را شکلی از ترابری می‌دانستند. ولی چون روی ریل آهن حرکت می‌کرد ــ یک سطح روان برای حمل بار و نیز داشتنِ زیرسازیِ[3] متفاوت از سطح خیابان و پِی[4] آن ــ اهالی امریکای شمالی به آن به چشم یک راه‌آهن می‌نگریستند.

در خیابان‌های اصلیِ شهرهای بزرگ، وسایل نقلیه جاده‌ای بر روی سطح‌های محکم جاده [سنگ فرش] حرکت می‌کردند. بارهایی به وزنِ خالصِ ۱۸ تُن که به‌وسیله واگن‌های باریِ شهریِ دارای چرخ‌های فولادی حمل می‌شد، نیاز به آجرفرش‌های محکم یا سنگ‌فرش‌هایی از گرانیت داشت که برروی یک زیرسازی عمیقِ شن یا یک زیرسازیِ بتونی قرار داده می‌شدند. تخته سنگ‌ها را معمولاً با آسفالت می‌پوشاندند، با این هدف که یک سطح نرم‌تر و کم‌اصطکاک را برای چرخ‌های واگن و درشکه و نیز جای پای بهتری را برای اسب‌ها و قاطرها فراهم کنند. در کسب و کارِ کم اهمیت‌تر خیابان‌های اصلی[5] و خیابان‌های مسکونی، آسفالت را غالباً بر روی ماکادام[6] و شن می‌پاشیدند. اما جاده روستاییِ رایج در سال ۱۹۰۱، زمینِ روسازی شده[7] و غالباً درجه‌بندی نشده[8] و فاقد نهر آب[9] بود و معمولاً عبور از آن در هوای بارانی، نامُمکن بود. البته استثناهایی در برخی کشورهای اروپایی، مانند فرانسه و انگلستان، وجود داشت. در این کشورها، بیش

1. streetcar
2. tram
3. substructure
4. subbase
5. thoroughfares
۶. (macadam)؛ زیرسازی جاده که از لایه‌های فشردهٔ سنگِ شکسته تشکیل می‌شود.ــ م.
7. earth surfaced
8. ungraded
9. unditched

هنگامی که عملکرد هواپیمای جت باعث شد که سرویس هوایی در مسافت دور، برای اقشار وسیعی از مردم در بسیاری از کشورها قابل پرداخت و نیز مقرون به صرفه باشد، [صنعت] گردشگری نیز در طول یک شب مبدّل به یک عنصر مهم در تجارت بین‌المللی شد. در مسابقات ورزشی و هنرهای رزمی، امکان ایجاد تورهایی [گردش‌هایی] وجود داشت که به لحاظ زمان و فاصله جغرافیایی، از طریق راه‌آهن و دریا و یا جاده امکان‌پذیر نبود. هم‌زمان با افزایشِ مبادلات بین‌المللی دانشجویان و برگزاری همایش‌هایِ[1] حرفه‌ای، تعداد سفرهای هوایی داخلی و بین‌المللی نیز افزایش یافته‌اند. شبکه‌های سرویسِ سریع‌السیرِ ترابری هواییِ ملی یا بین‌المللی برای حمل بسته‌های پستی ایجاد شده‌اند که زمان‌های تحویل را تا حد بسیار پایین ۲۴ تا ۲۸ ساعت پیشنهاد می‌کنند. مناطق نزدیک به فرودگاه‌های بزرگ نیز به صورت مراکز بازرگانی درآمده‌اند، و اداره‌ها و هتل‌ها و فعالیت‌های تولیدی را که بقای آنها بستگی به دسترسی سریع به خدمات هوایی حمل مسافر و بار دارد، به سوی خود جلب می‌کنند.

اما انفجار عصرِ جت در ترابری هوایی، ضمناً زیان‌هایِ خاصِ خودش را هم داشت که به شکل سروصدا و آلودگی هوا از طریق دود اِگزوز موتور هواپیماها بود. ساکنان زمین‌های اطرافِ فرودگاه‌ها و زیرراه‌هایِ[2] ورود و خروج از فرودگاه‌ها، شکایت‌های زیادی را مطرح کرده‌اند که گاهی به منع رفت و آمد[3] در عملیات پرواز انجامیده است. در برخی کشورها، مهلت‌هایی را برای پایان دادن به پرواز توسط هواپیمایی که دارای موتورهای جتِ قدیمی و پُرسروصداست، تعیین کرده‌اند، و بدین‌سان معرّفی تجهیزات دِسی‌بلِ[4] کم صداتر را شتاب می‌بخشند. اما به طور کلی باید گفت که این زیان‌ها و نیز هزینه‌های ضروری برای بازاندیشی درباره آنها، تحت‌الشعاع مزایای عظیمِ سرویس هوایی جت قرار گرفته‌اند که به مسافران و شرکت‌های هواپیمایی عرضه می‌شود. در کشورهای توسعه یافته، و نیز در کشورهای توسعه نیافته، ترابری هوایی به آستانهٔ قرن بیست و یکم که در انتظارِ رشد مستمر است، نزدیک می‌شود.

---

1. Symposiums
2. beneath paths
3. curfews
۴. (decibel)؛ واحد شدّتِ صوت.ـــ م.

دیگر در دنیا، توپولوف - ۱۴۴[1] بود. این هواپیمای ساختِ شوروی، پروازهای آزمایشی خود را در سال ۱۹۶۸، آغاز کرد، در دههٔ ۱۹۷۰ نیز ده ماه را صرف حملِ بارکرد، اما به دلایلی که افشا نشد، هرگز واردِ سرویس منظمِ مسافربری نشد.

این زنجیرهٔ پیشرفت‌های فناوری، برآیندهای شگرفی داشتند، خواه برای رقابت‌کنندگان در ترابری هوایی و خواه برای استفاده‌کنندگان از آن. در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ در حالی که ترابری هوایی هنوز هم در عصر موتور پیستونی بود، اما به مقدار زیادی جایگزین ترابری رِیلی و آبی برای سفرهای تجارتیِ دوردستِ زمینی و فرا اقیانوسی شده بود و جاپاهای محکمی را به لحاظ سفرهای شخصی، میان گروه‌های دارای درآمدِ زیاد به دست آورده بود. با وجود این، در سال ۱۹۶۰، حتی در کشوری مانند ایالات متحده که اساساً علاقه‌مند به ترابری هوایی بود، فقط ۱۰ درصدِ افراد بالایِ ۱۸ سال از سرویس هواییِ زمان‌بندی شده استفاده کرده بودند.

اما با سپری شدن سی سال، افزایش بهره‌وری و کاهش سرانهٔ هزینهٔ «صندلی - مایل» در اثر استفاده از هواپیماهای جت، باعث شده بود که شرکت‌های مسافربری ـ تقریباً در تمامی کشورها ـ مسافران بسیار زیادی داشته باشند. در ایالات متحده، بیش از ۷۰ درصد جمعیتِ ۱۸ سال و بالاتر از آن، در زمرهٔ مشتریان شرکت‌های هواپیمایی بودند ـ دست‌کم یک بار. تعداد کل مسافرانی که در مسیرهای داخلی ایالات متحده حمل شدند، از رقم ۵۶/۸۰ میلیون به ۴۲۸/۸ میلیون نفر رسید، در حالی که کل نسبت مسافر به مایل[2] از رقم ۳۱/۷ میلیارد به ۳۴۵/۹ میلیارد مایل افزایش یافت. این پیشرفت، تا اندازه‌ای ناشی از سیاست دولت در زمینهٔ رفع نظارت[3] از شرکت‌های هواپیمایی و کارتل‌زداییِ[4] قیمت‌گذاری بلیت توسط این شرکت‌ها و نیز کاهش موانع برای به میدان آمدنِ رقیبان جدید بود. شرکت‌های مسافربریِ هوایی آزادی عمل یافتند تا کرایه‌های خود را صرفاً بر مبنای درکِ خویش از شرایط بازار، تعیین نمایند، و نیز گشایش سرویس در مسیرهای جدید، نیازی به قضاوت دولت در مورد توجیه اقتصادیِ آن نداشت.

---

1. TU- 144

۲. (passenger- miles)؛ میزان مسافت طی شده به وسیله هواپیما (بر حَسب مایل) و به نسبت تعداد مسافران.ـ م.

3. deregulating

4. decartelizing

نخستین هلیکوپترِ قابل پروازِ دنیا شناخته شده است، به اجرا درآورد. این هلیکوپتر که دارای قابلیت‌هایِ برخاستنِ عمودی و نیز فرود و شناوری بود، در مقایسه با هر وسیله ترابریِ که تاکنون ابداع شده بود، از بیشترین قابلیتِ دسترسیِ مکانی بهره‌مند بود. طولی نکشید که این قابلیت‌ها از کاربُرد وسیع و موفقی در هوانوردی نظامی و کشوری برخوردار شد، اما نه در سرویس میان شهریِ حملِ مسافرِ منظم و زمان‌بندی شده. شرکت هواپیمایی ملی بلژیک [سابِنا] در طول دههٔ ۱۹۵۰، سرویس زمان‌بندی شدهٔ هلیکوپتر بین بروکسل و شهرهایی در کشورهای مجاور را معرفی کرد، اما چون به لحاظ اقتصادی، مقرونِ به صرفه نبود، این طرح کنار گذارده شد.

پس از دههٔ ۱۹۶۰، پیشرفت هواپیمایِ بازرگانی در قالب سه نوع صورت گرفت. در نوع اول، هواپیماهایِ جتِ دارای بدنه بزرگ بودند: بوئینگ ـ۷۴۷ که در سال ۱۹۷۰ عرضه شد، به لحاظ اندازه، داشتنِ چهارموتور، ظرفیت حمل ۵۰۰ مسافر و ۶۰۰ مایل سرعت در ساعت، سرآمدِ سایر هواپیماها بود؛ بوئینگ ـ۷۷۷[1] دو موتوره، نخستین پرواز آزمایشی خود را در سال ۱۹۹۴ انجام داد. هواپیماهای دارایِ بدنه متوسط که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، وارد سرویس هوایی شدند، شامل این هواپیماها بودند: لاکهید ـ ۱۰۱۱[2]، دی.سی ـ ۱۰[3] و بوئینگ ـ ۷۶۷[4]. همچنین مدل‌های متعددی توسط صنعت اِرباس اروپایی[5] ساخته شدند. نوع دوم شامل هواپیمای توربوپراپِ چند موتوره بود که برای برآوردنِ نیازهایِ متصدیانِ رایانه‌ای هوایی [سیستم هدایتِ رایانه‌ای هواپیما] ساخته شد. و نوع سوم، هواپیمای مسافربری کُنکورد[6] بود که ظرفیت ۱۴۴ مسافر و ۱۳۵۰ مایل سرعت در ساعت داشت. با معرفی کُنکورد در ژانویه ۱۹۶۷ توسط شرکت خطوط هوایی خارجی بریتانیا و شرکت هواپیمایی فرانسه، این هواپیما به صورت تنها ترابریِ مافوق صوتِ[7] ماندگار درآمد. نخستین و تنها هواپیمای مافوق صوتِ غیرنظامی

→

نخستین هواپیمای آبی ـ خاکی (amphibian) بازرگانی را ساخت (۱۹۲۸)؛ نخستین هلیکوپتر را طراحی کرد (۱۹۳۹). شرکت هواپیماسازی سیکورسکی را در سال ۱۹۲۳، تأسیس کرد و این شرکت در سال ۱۹۲۹، در «شرکت هواپیماسازی یونایتد» ادغام شد.ــ م.

1. Boeing – 777
2. Lockheed – 1011
3. DC–10
4. Boeing–767
5. European Airbus Industry
۶. (Concorde)؛ کلمهٔ کُنکورد در زبان فرانسه به معنای اتحاد و وحدت است.ــ م.
7. supersonic transport–SST

[شرکت‌های هواپیماییِ] دِلتا[1] و یوناتید[2]، از این هواپیما در مسیرهای طولانی در داخل ایالات متحده استفاده کردند.

ورود سرویسِ جت به بازارهایِ دارای مسافت کوتاهتر در اروپا و ایالات متحده، تقریباً در همان زمانی بود که شرکت هواپیمایی فرانسه و شرکت «یونایتد» پرواز با هواپیماهای کوچکترِ کاراوِل[3] را آغاز کردند؛ این هواپیمایِ ساختِ فرانسه (هوانوردی جنوبی)[4] دارای موتورهایی بود که در قسمت انتهاییِ هواپیما و در دو سوی بدنه آن قرار داشتند[5]. طولی نکشید که سازندگان هواپیما در بریتانیا و امریکا و روسیه [شوروی] با تقلید از سیستمِ سوار کردنِ موتور در انتهای هواپیمای[6] کاراوِل، طرح‌هایی مانند «وان - ایلِوِن»[7] بی.اِر.سی[8]، «هاوکر - سایددِلی ترایدنت[9]»، بوئینگ - ۲۷۲[10]، دی.سی.۹[11] و توپولوف -۱۳۴[12] را عرضه کردند. توانمندی این هواپیماها برای برخاستن و فرود در باندهای نسبتاً کوچک، باعث شد که سرویس جت بتواند به شهرهای نسبتاً کوچک پرواز کند، ضمناً کنار گذاشتن موتورهای پیستونی را تسریع کرد، و مزیت رقابتیِ ترابریِ هوایی بر ترابری زمینی را افزون ساخت.

دههٔ ۱۹۵۰ شاهد معرفی موتورتوربوپراپ‌ها[13] بود، یعنی هواپیماهایی که ملخ‌های آن در اثر کارکردِ موتورهای جت، به حرکت درمی‌آمد. نقطهٔ آغاز آن، هواپیماهای چهارموتورهِ انگلیسیِ ویکرز وایکُنت[14] بود. به همان ترتیب، رُتورهایِ به حرکت درآمده در اثر کارکردِ موتور پیستونیِ بنزینی، جای خود را به رُتورهایِ[15] به حرکت درآمده در اثر کارکرد موتور جت در هلیکوپترها داد.

در سال ۱۹۴۰، ایگورسیکورسکی[16] طرح خود را درباره آنچه که معمولاً به عنوان

---

1. Delta [Airline]
2. United [Airline]
3. Caravelle
4. sud–aviation
5. rear– mounted engines
6. aft–mounted engine
7. One – Eleven
8. BAC
9. Hawker– Sidedley Trident
10. Boeing– 272
11. DC-9
12. TU- 134

۱۳. (turboprop)؛ یک توربین گاز و شبیه به «توربوفَن» (torbofan)، که توان بیشتری برای چرخاندنِ ملخ هواپیما دارد. موتور توربوپراپ معمولاً برای سرعت‌هایِ کم طراحی شده است.ـ م.

14. Vickers Viscount

۱۵. (rotor؛ گردنده)؛ قسمت گردندهٔ اصلیِ یک دستگاه موتور، مانند توربین گاز.ـ م.

۱۶. Igor Ivan Sikorsky (۱۸۸۹-۱۹۷۲)، مهندس امریکاییِ روسی‌الاصل که از هنگام جوانی به طراحی هواپیما علاقه داشت،: نخستین هواپیمای چند موتوره را ساخت و شخصاً با آن پرواز کرد (۱۹۱۳)؛ ←

فناوری هوانوردیِ بازرگانی باز هم یک تحول بزرگ را در سال ۱۹۵۲ پشت سر گذارد ــ از عصرِ موتور پیستونی به عصرِ موتور جت ــ و این تحول هنگامی صورت گرفت که شرکت خطوط هوایی خارجی بریتانیا نخستین هواپیمای مسافربری را که با نیروی جت[۱] کار می‌کرد، معرفی کرد، و این هواپیما که موسوم به «دوهاویلان کامِت ـ۱ [۲]» بود در مسیرهایی از لندن به افریقا و خاور دور رفت و آمد کرد. این هواپیمایِ چهارموتوره که ظرفیت ۳۶ مسافر و ۵۰۰ مایل سرعت در ساعت داشت، طولی نکشید که ثابت شد که مورد علاقه مسافران بوده و از لحاظ هزینه‌های عملیاتی نیز سودآور است. از بخت‌بد، در طول دو سال آینده، این موفقیت تبدیل به یک تراژدی شد، یعنی هنگامی که بدنه‌های سه هواپیمای جدید کامِت، در حین پرواز متلاشی شد. کامت‌های باقی مانده، روی زمین متوقف شدند و استفاده از آنها موکول به تحقیق درباره حادثه مزبور شد، که آن را به خستگی فلز[۳] نسبت دادند. عملیات هواپیماهایِ جتِ بازرگانی بعداً در سال ۱۹۵۶ در اتحاد شوروی پیشین آغاز شد، یعنی موقعی که شرکت هواپیمایی ائروفلوت[۴] مبادرت به معرفی هواپیمای مسافربری توپولوف -۱۰۴[۵] در مسیر مسکو ـ ایرکوتسک[۶] کرد. یک هواپیمای کامِت ـ۴ قویتر و بزرگتر، در سال ۱۹۵۸ وارد سرویس خطوط هوایی خارجی بریتانیا شد، اما بلافاصله تحت‌الشعاع دو هواپیمای جت جدید و چهارموتوره که توسط امریکا ساخته شده بود، قرار گرفت. نخستین هواپیما، بوئینگ ـ۷۰۷ بود که ظرفیت تقریبی آن بالغ بر ۲۰۰ صندلی و سرعت آن نیز ۵۷۰ مایل در ساعت بود. در همان سال، این هواپیما در مسیر نیویورک ـ لندنِ شرکت پان اَمریکن به کار گرفته شد. دومین هواپیما، دی.سی ـ۸[۷] بود که در سال ۱۹۵۹ معرفی شد، یعنی موقعی که

---

۱. (jet engine)؛ توربین گازی‌ای که جریانی از گاز داغ تولید می‌کند. این گاز قادر است یک هواپیما را در اثر پیش‌رانشِ واکنشی، در هوا به جلو براند. هوای ورودی، از جلوی موتور توسط یک کمپرسورِ شعاعی، متراکم می‌شود. آنگاه هوای متراکم به محفظه‌های سوخت وارد می‌شود تا عامل اُکسیدکننده برای احتراق سوخت مایع را تأمین کند. انرژی به دست آمده از سوخت، گاز را منبسط کرده و خروج آن را به سمتِ عقب شتاب می‌دهد. گازی که از دماغهٔ عقبیِ جت می‌گذرد (پس از خروج از توربین) از طریق عکس‌العمل بر روی بدنهٔ لولهٔ جت، نیروی رانشیِ رو به جلو را ایجاد می‌کند.ــ م.

2. de havillan comet 1

۳. (metal fatigue)؛ فرسوده شدن فلزات در پی کشش‌های پی‌درپیِ بالاتر از حد معین. این خستگی، همراه با تغییراتِ ساختمان بلوریِ فلزات است.ــ م.

4. Aeroflot 5. TU – 104

۶. (Irkutsk)؛ شهری در جنوب جمهوری فدراتیو روسیه.ــ م.

7. Dc–8

حتی اگر این مصیبت نیزروی نمی‌داد، استفاده از هواپیماهای سَبُک‌تر از هوا به زودی پایان می‌یافت زیرا این نواقص را داشت: میزان بهره‌وریِ کمتر و نیز حساسیت زیاد آن به هوای نامساعد، در مقایسه با پیشرفته‌ترین قایق‌های پرنده و هواپیماهای زمینیِ[1] موجود در سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰. از این زمان به بعد، استفاده از هواپیماهای سبک‌تر از هوا، محدود به استفاده نظامی و کشوری شد که نیاز به پرواز در ارتفاع پایین و سرعت آهسته و قابلیت‌های شناوری[2] داشت، مانند نوعی کشتی‌های هوایی[3] مشهوری که توسط شرکت لاستیک‌سازی گودیر[4] استفاده می‌شد.

عصرِ قایق پرنده که بر پایهٔ مسیرهای طولانی و برفراز آب [اقیانوس] بنا شده بود، زاییده‌ی نیاز به هواپیمایی بود که ضمن آنکه قابل نشستن بر روی دریا در صورت فرود اجباری در مسیر خود در اثر یک نقص فنی[5] بود، همچنین می‌بایست قادر به استفاده از بنادر و سایر آبهای اَمن برای سطوح برخاستن و فرود باشد ــ آن هم پیش از آنکه فرودگاه‌هایی با امکانات باند، که متناسب با هواپیماهایِ سنگین وزن و دارای بُرد زیاد و مستقر در زمین (چرخدار)، به صورت وسیعی در دسترس باشد. با پیدایش یک نسل جدید از هواپیماهای مسافربریِ چهارموتوره و دارای فشار هوایِ تنظیم شده[6] و بُرد طولانی، عصر قایق پرنده به پایان رسید. پیشرفت اولیه در این زمینه، در میانهٔ دههٔ ۱۹۳۰ صورت گرفت و تعداد اندکی از اولین مدل‌های آنها ــ بوئینگ ۳۰۷ استراتولاینِر[7] ــ در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۱، وارد سرویس شرکت‌های هواپیمایی تی.دابلیو.اِ[8] و پان امریکن شد. پس از سال ۱۹۴۵، مدل‌هایِ بعدی ــ مانند لاکهید کانستِلیشِن[9]، داگلاس دی.سی-۴[10]، دی.سی-۶[11]، دی‌سی -۷[12] و بوئینگ استراتوکروزِر[13] ــ با بهره‌جویی از نتایج پیشرفت‌هایِ فنی به دست آمده از هواپیماهای نظامی، بر ناوگان‌های شرکت‌های مسافربری هوایی در امریکای شمالی، اروپا و جاهای دیگر، چیره شدند.

---

۱. (land plane)؛ هواپیمایی‌که قادر به‌برخاستن از سطح‌زمین، حتی در شرایط برف و یخ، نیز می‌باشد.ــ م.
۲. (hovering)؛ پرواز (معمولاً در ارتفاع کم) با سرعت نسبیِ صفر نسبت به زمین و سرعت نسبیِ برابر با سرعتِ بادمحلی نسبت به هوا.ــ م.

3. blimps
4. Goodyear Tire & Rubber Company
5. misfunction
6. Pressurized
7. Boeing 307– Stratoliner
8. TWA
9. Lockheed Constellation
10. Douglas DC-4
11. DC–6
12. DC–7
13. Boeing Stratocruiser

هواپیمایی عرضه کردند. پس از برپایی جنگ‌جهانی دوم، ظرفیتِ بزرگ و نیز ظرفیت عملیاتیِ دارای بُرد زیادِ قایق‌های پرنده باعث شد که به صورت وسایل گرانبهایی برای تداومِ سفرهای مرتبط با جنگ و برفرازِ آب‌های دشمن، درآیند.

سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱، نقطهٔ عطفی در سیر تکاملیِ فناوری ترابریِ هواییِ بازرگانی بود. گرچه سرویس هواییِ برنامه‌ریزی شده یک ساله برای عبور از آتلانتیک‌شمالی[1]، توسط هواپیماهایِ سنگین‌تر از هوا و به شکل قایق‌های پرندهٔ پان‌اَمریکَن فراهم شد، اما عملیات عادی بر یک مبنای فصلی، سه سال قبل و در سال ۱۹۳۶ آغاز شده بود، یعنی هنگامی که کشتی هواییِ[2] هیندنبرگ[3] آلمان شروع به فعالیت کرد؛ این کشتی هوایی که بدنه بسیار محکمی داشت، عملیات آن توسط شرکت آلمانی «دویچه زِپلین‌ریدری[4]» انجام گرفت و ده سفر رفت و برگشت بین فرانکفورت و لِیک‌هورست[5] (در ایالت نیوجرسی) را انجام داده بود. سرویس آن محدود به اواخر بهار و اوایل پاییز بود زیرا اندازهٔ بزرگِ این کشتی هوایی[6] (بیش از ۸۰۰ فوت طول و ۱۰۰ فوت قطر) و نیروی شناوریِ[7] آن، این کشتی هوایی را در برابر طوفان‌های زمستانی در آتلانتیک شمالی بسیار آسیب‌پذیر می‌ساخت. حتی پیش از آن، یعنی در سال ۱۹۳۱، یک کشتی هواییِ مشابه آن به نام گراف زِپلین[8] سرویسی را بین اروپا و برزیل در شرایط جویِ مساعدترِ آتلانتیک جنوبی آغاز کرده بود. اما در سال ۱۹۳۷، که کشتی هوایی هیندنبرگ به هنگام ورود به لِیک‌هورست (نیوجرسی)، سطح بیرونیِ پوشیده شده با پارچه آن و عامل بالابَر گاز هیدروژن آن آتش گرفت و باعث مرگِ ۳۶ نفر شد، استفاده از هواپیماهایِ سَبُک‌تر از هوا[9] برای ترابریِ بازرگانی حملِ مسافر، به حالت تعلیق درآمد.

---

۱. (North Atlantic)؛ کشورها و سرزمین‌هایی که در شمال اقیانوس اطلس واقع شده‌اند.ـــ م.

۲. (airship)؛ هواپیمایی سَبُک‌تر از هوا (هوایِ هم حجم خود) که با نیروی موتور کار می‌کند و قابل کنترل و هدایت است.ـــ م.

3. Hindenberg

4. Deutsche Zeppelin Reederi

5. Lakehurst

6. dirigible

۷. (buoyance)؛ نیرویی که در اثر جابه‌جا شدن جسم سیّال به طرف بالا، بر آن وارد می‌شود؛ این نیرو فقط به آن اندازه است که جسم سیّال را در حالتِ تعادل نگهدارد. در «اِئرواستاتِ» (رسانگرهایِ سَبُک‌تر از هوا، مانند کشتی هوایی و بالون) جِرمِ هواپیما معادل با جِرم هوای جابه‌جا شده توسط آن می‌باشد. در هواپیماهای دریایی در حالت سکون، وزن هواپیما برابر با وزن آب جابه‌جا شده خواهد بود.ـــ م.

8. Graf Zeppelin

9. LAC (lighter– than– air craft)

پرنده اِم ـ۱۳۰[1] بودند، چهار موتور داشتند، ظرفیت حمل مسافرِ آن به ۴۸ نفر می‌رسید و بُرد[2] آن نیز ۳۲۰۰ مایل بود. این هواپیما توسط شرکت هواپیماسازی گِلِنْ اِل. مارتین[3] ساخته شده بود. طولی نکشید که شرکت پان اَمریکن این هواپیماها را با بوئینگ ب-۳۱۴[4] (از نوع قایق‌های پرندهٔ ملخ‌دار[5]) جایگزین کرد. این هواپیما ظرفیت ۷۴ مسافر داشت، سرعت آن ۱۸۳ مایل در ساعت و بُرد آن تقریباً ۴۰۰۰ مایل بود. وسایل رفاهی که در این هواپیما تعبیه شدند (مانند ایجاد محل‌های مخصوصِ غذاخوری در فضای داخلیِ وسیع آنها) نقش‌های کلیدی را در گشایش‌پروازهای شرکت پان‌اَمریکن بین نیویورک ـ ساتهَمپتون[6] [در انگلستان]، انگلستان ـ نیویورک، و لیسبون ـ مارسِی [در فرانسه] در سال ۱۹۳۹ ایفا کرد. این پروازها تقریباً ۳۶ ساعت طول کشید (همراه با نقاط سرویس هواپیما در نیوفاندلَند[7] در مسیر ساتهَمپتون، و در برمودا[8] و آزور[9] در مسیر لیسبون)، در مقایسه با سریعترین شرکت‌های مسافربری هوایی که این مسافت را در طول پنج روز طی می‌کردند. شرکت خطوط هوایی سلطنتی[10] که یک شرکت مسافربریِ بین‌المللیِ بزرگ بریتانیا در طول دهه ۱۹۳۰، بود. استفاده زیادی از قایق‌های پرندهٔ چهارموتوره در مسیرهای طولانی کرد، مانند مسیر ساتهَمپتون ـ دوربان[11] که در سال ۱۹۳۷ آغاز شد و نیز مسیر ساتهَمپتون ـ سیدنی[12] [در استرالیا] در سال ۱۹۳۸. قایق‌های پرندهٔ امریکا و بریتانیا، نخستین وسیله‌ی به راستی واقعی برای رقابت با خطوط کشتی‌بخار در بازارهای ارزشمندی مانند سفرهای تجارتی را، به صنعت شرکت‌های

---

1. M−130 flying boats

۲. بُرد (range) هواپیما به معنای فاصله‌ای است که می‌تواند تحت شرایط معیّن و بدون سوخت‌گیریِ مجدد، بپیماید.ـــ م.

3. Glen L. Martin Aircraft Company

4. Boeing B−314

5. clipper flying boats

6. Southampton

۷. (Newfoundland)؛ جزیره نیوفاندلند در جنوب شرقی کانادا قرار دارد و بخشی از قلمروی این کشور را تشکیل می‌دهد.ـــ م.

۸. (Bermuda)؛ جزایر برمودا که در اقیانوس اطلس قرار دارد، یکی از مستعمرات باقی مانده بریتانیا است.ـــ م.

۹. (Azores)؛ گروه جزایر سه‌گانه آزور که در اقیانوس اطلس قراردارد، متعلق به کشور پرتغال می‌باشد.ـــ م.

10. Imperial Airways

۱۱. (Durban)؛ یک شهر بندری در ساحلِ شرقی افریقای جنوبی.ـــ م

12. Sydney

گوگنهایم (کالیفرنیا[1]) سهم بزرگی در این پیشرفت‌ها داشت ــ هواپیمای دی.سی-۳ هزینه‌های عملیاتی «صندلی ـ مایل[2]» را عرضه کرد که به میزان یک سوم تا نصف، کمتر از هواپیماهای قبلی بود. (محاسبه هزینه عملیاتیِ «صندلی ـ مایل» به این صورت است که کل هزینهٔ عملیات یک پرواز را بر تعداد «صندلی ـ مایل‌های» تولید شده به وسیله عملیات پرواز، تقسیم می‌کنند).

در حالی که هواپیمای دی.سی ـ ۳ بر ناوگان‌های اکثر شرکت‌های مسافربریِ ایالات متحده و چند کشور دیگر به سرعت مسلط شد، اما پروازهای طولانی به آن سویِ اقیانوس‌ها نیاز به پیشرفت بیشتری داشت. باندهای مستقر در روی زمین برای هواپیماهایِ بزرگِ چرخدار و نیز نقاط سرویسِ سر راه برای هواپیماها، هنوز هم در اکثر مقصدهای خارجی وجود نداشت. پاسخی که به این مشکل داده شد، حضور قایق‌های پرنده[3] بود، یعنی یک هواپیما با بدنه‌هایِ قابل شناورِ ضد آب[4]. در سال ۱۹۳۵، شرکت پان‌اَمریکن با استفاده از هواپیماهای اِس ـ ۴۲[5] که ظرفیت ۳۲ مسافر را داشته و توسط شرکت هواپیماسازی سیکورسکی[6] ساخته شده بود، سرویسِ پرواز قایق‌های پرنده بین سانفرانسیسکو و هونولولو[7] را آغاز کرد. پس از یک سال، این شرکت مسیر سانفرانسیسکو ـ مانیل [پایتخت فیلیپین] را (از طریق هاوایی[8]، میدوِی[9]، وِیک[10] و جزایر گوام[11]) با هواپیماهای «چاینا کلیپرز[12]» گشود؛ هواپیمای اخیرالذکر که از نوع قایق‌های

---

1. California Institute of Technology's Guggenheim Aeronautical Laboratory

۲. (seatmile)؛ محاسبه هزینهٔ هر مایل طی شده برحَسب تعداد صندلی‌های مسافران.ــ م.

3. flying boats

۴. یک هواپیمایِ دریایی که بدنه آن دارای کفِ تَخت بوده و به صورت شناور عمل می‌کند.ــ م.

5. S-42

6. Sikorsky Aircraft Company

۷. (Honolulu)؛ پایتخت و بزرگترین شهرِ هاوایی (در ایالات متحده).ــ م.

۸. (Hawaii)؛ جزایری است به وسعت ۶۴۲۴ مایل مربع و واقع در اقیانوس آرام. این جزایر در سال ۱۹۵۹ به قلمروی حاکمیت ایالات متحده افزوده شد و به صورت یکی از ایالت‌های آن درآمد.ــ م.

۹. (Midway)؛ یک آبسنگِ مرجانیِ مشتمل بر دو جزیره کوچک در اقیانوس آرام است. این جزایر که در شمال شرقی هاوایی قرار دارند، بخشی از قلمروی ایالات متحده را تشکیل می‌دهند.ــ م.

۱۰. (Wake)؛ جزیره‌ای است در اقیانوس آرام که بین هاوایی و جزایر ماریانز قرار دارد و بخشی از قلمروی امریکا است.ــ م.

۱۱. (Guam)؛ جزیره‌ای است در غرب اقیانوس آرام، که بخشی از قلمروی ایالات متحده را تشکیل می‌دهد.ــ م.

12. China Clippers

فرامُدرن بود. رکود اقتصادیِ بزرگ در سطح جهانی، مانع پیشرفت هوانوردی نشد. در سال ۱۹۳۹، حجم مسافردر مسیرهای شرکت‌های هواپیمایی ایالات متحده، پنج برابرِ سال ۱۹۳۰ بود. شرکت‌های مسافربری اروپایی نیز همچنان گسترش یافتند، به ویژه در مسیرهای بین‌المللی. شگرف‌ترین رشد درمیان شرکت‌های مسافربری، از آنِ شرکت خطوط هوایی جهانیِ پان‌آمریکَن[1] بود. این شرکت علاوه بر توسعه‌ی بیشترِ ارتباطات ایالات متحده به منطقه کاراییب ــ امریکای لاتین، آغازگر عملیاتِ در دست اجرا و موفقِ نخستین سرویس‌های منظمِ زمان‌بندی شده سالانه برای حمل مسافر و بار به فراسوی اقیانوس‌های اطلس و آرام نیز بود.

زیربنای این پیشرفت، تعهدات فزاینده‌ی حکومت‌های محلی و ملی در راستای توسعه امکانات فرودگاهی و ناوبری هوایی و تغییرات سریع در فناوری هواپیما بودند، که به مقدار زیادی بر سرعت، ایمنی، آسایش، قابل اعتماد بودن و مقرون به صرفه‌بودنِ عملیات شرکت‌های هواپیمایی افزود. وسایل ترابریِ عالیِ کلاسیک در دهۀ ۱۹۲۰ - مانند هواپیمای فورد ترایموتور که ظرفیت ده مسافر داشت و ۱۰۰ مایل را در یک ساعت می‌پیمود و رقیبان آلمانی آن به نام‌های فوکر[2] و یونکرز[3]، همراه با لاکهیدوِگا یک موتوره و دارای ظرفیت شش مسافر و سرعت ۱۲۵ مایل در هر ساعت، و بوئینگ ۲۴۷ (در سال ۱۹۳۳) که ظرفیت ده مسافر را داشت ــ راه را به روی داگلاس دی.سی-۳ دو موتوره که قادر به حمل ۲۱ مسافر و ۱۷۰ مایل سرعت در ساعت بود، گشود. هم‌زمان با افزایش ظرفیت هواپیما، ساختِ موتورهای قدرتمند و بادوام‌تر و پیشرفت‌هایی در طرح آئرودینامیک (مانند رنگ متالیک)، ساختمان سه بُعدی[4] بجای بدنه فلزی یا چوبی و یا پارچه‌ای، و موتورهایِ دارایِ پوشش[5] برای کاهش نیروی مقاومت هوا[6] ــ که تلاش‌های تحقیقاتی کمیته مشورتیِ ملیِ هوانوردی[7] و مؤسسه فناوری آزمایشگاه هوانوردی

1. Pan American World Airways

2. Fokker

3. Junkers

۴. (monocque)؛ ساختمان سه بعدی (مانند بدنه هواپیما) ساختمانی است که فاقد سازۀ داخلی بوده و تمامی فشارها بر پوسته و اجزاء و سازه‌ای که مستقیماً زیر آن قرار دارد، وارد می‌شود.ــ م.

۵. (cowling – enclosed)؛ پوششِ روی موتور یا قطعات دیگر، که معمولاً از ورقه‌های لولایی یا قابل‌برداشتن است.ــ م.

6. air drag

7. National Advistory Committee for Aeronautics

سریع‌السیر[1] درآمد) جمع‌آوری و تحویل قسمت‌هایی از محمولات هوایی سریع‌السیر را در درون شبکه حمل ونقل زمینی آن، عهده‌دار شد و با شرکت‌های هواپیمایی برای حملِ بارِ میان‌شهری قراردادهایی را امضا کرد. حجم ترابری از ۴۵,۸۵۹ پوند در سال ۱۹۲۷، به ۲۵۷,۴۳۳ پوند در سال ۱۹۲۹، افزایش یافت، و در سال ۱۹۳۱، از مرز یک میلیون پوند گذشت.

یک بخش مهم و چند منظوره‌ای[2] دیگرِ هوانوردیِ امریکا که شکوفا شد، هوانوردی خصوصی یا عمومی بود که شامل پرواز تفریحی[3]، پرواز برای اجرای قانون[4]، نقشه‌برداری هوایی، سرویس آمبولانس هوایی[5]، جابه‌جایی‌هایِ اضطراریِ بار و سفرهای تجارتی بود. در سال ۱۹۲۹، مؤسسات متعددی در بسیاری از صنایع، از وجود هواپیما برای هدف‌های تجارتیِ خویش استفاده کردند؛ این هواپیماها به لحاظ کوچکی و بزرگی، متغیر بودند بین هواپیماهایِ دوبالهِ یک موتوره، تا لاکهید وِگا[6] یک‌موتوره و دارای ظرفیت شش مسافر. هواپیمای فوردترایموتور[7] که ظرفیت ده مسافر را داشت، توسط شرکت‌های هواپیمایی بازرگانیِ دارای پروازهای زمان‌بندی شده، نیز مورد استفاده قرار گرفت. برخی خلبانانِ فعال در کسب و کار خصوصی، به کارهای غیرقانونی رو آوردند: عصرِ ممنوعیتِ حملِ هواییِ کالاهای قاچاق[8]، حکایت از فعالیتِ خلبانانی داشت که مواد مخدر قاچاق را بین ایالات جنوبی و شمالی امریکا در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ حمل می‌کردند. به لحاظ تمامی هدف‌ها، حجم مسافر در هوانوردی عمومی ایالات متحده در سال ۱۹۲۹، به میزان ۳ میلیون‌نفر برآورد شد، یعنی تقریباً ۱۹ برابر تعداد کلِ مسافرانِ حمل شده توسط شرکت‌های هواپیمایی داخلیِ دارای پروازهای زمان‌بندی شده در همان سال.

پرواز، خواه به عنوان یک خلبان و خواه یک مسافر، نشانگر ماجرا، عظمت و ترابری

---

1. Railway Express Agency – REA
2. multipurpose
3. pleasure flying
۴. نظیر عملیاتِ ظابطان دادگستری، اف.بی.آی. (اداره تحقیقات فدرال)، و نظایر آن.ـ م.
۵. اِمدادهای پزشکی و درمانی به وسیله کارکنان پزشکیِ مستقر در یک هواپیما در موارد اضطراری و فوری. ـ م.
6. Lockheed Vega
7. Ford Trimotor
8. airborne prohibition–era rumrunners

خصوصی بود و پیشرفت‌هایِ فناورانه در زمینه صنعت هواپیما را شتاب بخشید. قهرمانی‌های آزمایشیِ خلبانانِ عاری از علایق سودجویی، مانند پرواز بدون توقف چارلز آ.لیندبرگ برفراز اقیانوس اطلس در سال ۱۹۲۷[1]، به ایجاد یک جوّ مساعدتر برای اندیشهٔ توسعه سرویس هوایی کمک کرد.

در سال ۱۹۳۰، ایالات متحده ازاروپا جلو افتاده بود: ۳۸ شرکت هواپیمایی در یک مسیر ۳۰،۲۹۳ مایلی به عملیات پرداختند و تعداد ۳۷۴،۹۳۵ مسافر را حمل کردند؛ یعنی یک افزایش وسیع در مقایسه با رقم ۵،۷۸۲ مسافر در سال ۱۹۲۶. افزون برآن، پنج شرکت هواپیماییِ دارای پرچم ایالات متحده[2] ـ یعنی شرکت‌هایی که در ایالات متحده تأسیس شده و در آنجا به ثبت رسیده بودند ـ تعداد ۴۲،۵۷۰ مسافر را در مسیرهای بین‌المللی حمل کردند. حجم ترابریِ پُست هوایی به بیش از هشت میلیون پوند[3] رسید که نسبت به سال ۱۹۲۶، ده برابر افزایش را نشان می‌داد. سرویس عمومیِ هواییِ حمل‌بار (که از پیش زمان‌بندی شده و با حمل ۱،۷ میلیون پوندبار، کار خود را در سال ۱۹۲۶ آغاز کرده بود) افزایشی اساسی به همان اندازه را نشان می‌داد. سرویس حمل‌بار که به نیازهای یک شرکت باربریِ بخصوصی اختصاص یافته بود، ابتدا در سال ۱۹۲۵ و هنگامی ظاهر شد که سرویس هوایی فورد ـ استوت[4] (متعلق به هنری‌فورد) شروع به حمل‌بار برای شرکت اتومبیل‌سازی فورد در مسیر بین دیترویت، بوفالو، کِلِوْلَند و شیکاگو کرد. حجم ترابریِ نخستین سال آن، که به یک میلیون پوند بالغ شده بود، در طول پنج‌سال آینده سه برابر شد. در سپتامبر ۱۹۲۷، شرکت راه‌آهنِ سریع‌السیر امریکا[5] مبادرت به‌گشایش یک سرویس هوایی سریع‌السیر کرد؛ این سرویس، شکلی از ترابریِ بارهواییِ ممتاز بود که بر محموله‌هایِ دارای ارزشِ سَرِ موقع حمل شدن، متمرکز شده بود. شرکت راه‌آهن سریع‌السیر امریکا (که در سال ۱۹۲۹، به صورت آژانس راه‌آهنِ

---

۱. Charles Augustus Lindberg (۱۹۰۲-۱۹۷۴)، نخستین خلبان امریکایی که اولین پرواز بدون توقف را در سال ۱۹۲۷ و از مبدأ فرودگاه نیویورک به مقصد فرودگاه «لوبورژه» (پاریس) با هواپیمای یک بالهِ خود موسوم به «روح سِینت لوئیس» انجام داد. ـ م.

2. United States flag carriers

۳. هر پوند وزنی، برابر با ۴۵۴ گرم است. ـ م.

4. Ford–Stout Air Service

5. American Railway Express Company- ARE

برخلاف شرکت کِ.اِل. ام.، در سال ۱۹۲۶ در قالب یک مؤسسه اقتصادیِ مشتمل بر بخش‌های خصوصی و دولتی، تأسیس شد؛ حکومت‌های ملی [مرکزی] و ایالتی آلمان، به ترتیب ۲۶ و ۱۹ درصد سهام این شرکت را خریداری کردند، و سهام باقی مانده نیز توسط سایر سرمایه‌گذاران [بخش خصوصی] خریداری شد. حکومت‌های محلی آلمان نیز به صف یارانه‌دهندگانِ مستقیم ایالتی و ملی به شرکت مزبور تا سال ۱۹۳۴، پیوستند. در این سال، دولت مرکزی به صورت تنها پرداخت‌کننده یارانه به شرکت مذکور درآمد. این شرکت همچنین یارانه‌های متعددِ غیرمستقیمی را دریافت کرد که شامل معافیت از پرداخت عوارضِ فرود و استفاده از امکانات ارتباطاتی و خدمات هواشناسی بود که توسط دولت ارائه می‌شد.

سیاست ایالات متحده درباره سرویس حمل مسافر از راه هوا، با تصویب قانون پُست هواییِ پیمانی [1] (مشهور به قانون کِلی [2]) در سال ۱۹۲۵، وارد مرحله جدیدی شد. این قانون به اداره کل پُست اجازه می‌داد که پیمان‌هایی را با شرکت‌های خصوصی برای حمل پُست هوایی منعقد نماید و بدین‌سان سرویس پُست‌هوایی را که سال ۱۹۱۸ توسط دولت آغاز شده بود، به تدریج کنار بگذارد. با پرداخت‌هایی توسط اداره کل پُست و در قالب وسایل اولیه برای پوشش دادنِ هزینه‌های عملیاتی، پیمانکارانِ پُست هوایی می‌توانستند به حمل مسافر به عنوان یک منبع درآمدِ کل بپردازند. شرکت وِسترن اِر اِکسپرس [3] نخستین شرکتی بود که با بهره‌جویی از قانون کِلی، یک سرویس مسافربری را دایر کرد، و این کار هنگامی صورت گرفت که شرکت مزبور عملیات منظم و زمان‌بندی شده حمل پُست و مسافر بین لُس‌آنجلس و سالت لیک سیتی [4] را در ۱۷ آوریل ۱۹۲۶ آغاز کرد. در همان سال، کنگره امریکا، قانون بازرگانی هوایی [5] را تصویب کرد. طبق این قانون، شاخه‌ای از هوانوردی در درون تشکیلات وزارت بازرگانی ایالات متحده ایجاد شد که وظیفه داشت صنعت هوانوردی را از طریق کمک‌هایی به پیشرفت و توسعه ناوبری هوایی و سایر شکل‌های کمک، ترویج کند.

این کمک اساسیِ دولت، محرک تشکیل مؤسسات بازرگانی ترابری هوایی با سرمایه

1.Contract Air Mail Act   2. Kelly Act   3. Westevn Air Express

۴. (Salt Lake City)؛ مرکز ایالت یوتا.ــ م.

5. Air Commercial Act

سرویسِ ترابری را با هزینه‌ای کمتر از درآمد به دست آمده در اثر عملیات آن بر مبنای یک فاکتور بارِ[1] قابل قبول (درصد کلِ صندلی‌های پُرشده به وسیله درآمد ناشی از مسافران) انجام دهد. این نیاز فقط در سال ۱۹۳۶ برآورده شد، یعنی هنگامی که هواپیمای داگلاس دی.سی -۳[2] معرفی شد.

اما در اروپا، وجودِ اراده سیاسیِ قوی برای حمایت مالی دولت از سرویس هواییِ زمان‌بندی شده بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹، زاییده‌ی آرزوهای متعدد بود. نخستین آرزو، این بود که اروپا می‌خواست ارتباطات سریع‌ترِ حمل مسافر و بار به مقصدِ مناطق استعماریِ دوردست را برقرار سازد؛ دومین آرزو، فرافکنی‌هایِ [بازتاب‌هایِ] قویترِ منافع ملی از سوی اروپاییان بود؛ آرزوی سومِ اروپا این بود که می‌خواست نمادی نو و شفاف از غرور ملی باشد، در حالی که وجود یک شرکت حمل و نقل هواییِ دارای پرچمِ‌ملی، از جدیدترین شکل فناوری ترابری استفاده می‌کرد، بهترین وسیله برای عرضه کردن نماد مزبور بود؛ و بالاخره، اروپا خواهان وسیله‌ای برای انجام خدماتِ مکمّلِ اهداف نظامی بود، همچون در مورد تعهدات شرکت هواپیمایی آلمان برای همکاری با رزمایش‌های نظامی و حمل رایگان افسران نظامی پس از سال ۱۹۳۳، در رژیم نازی.

روش‌هایِ عرضه کردنِ یک چنین حمایت مالی، بر حَسب نوع و کشور و زمانِ استفاده، تفاوت می‌کرد. به طور مثال، شرکت کِ.اِل.ام [هلند] که به صورت یک شرکت هواپیماییِ متعلق به بخش خصوصی تأسیس شده بود، تا سال ۱۹۲۳ بدون کمک مالیِ دولت عمل می‌کرد، و در این سال بود که شروع به دریافت یارانه‌های سالانه برای جبران کَسر هزینه‌هایِ عملیاتیِ خود کرد. پس از سال ۱۹۲۶، دولت هلند با خریداریِ ادواریِ سهام جدیدی که توسط این شرکت منتشر شده بود، به شرکت مزبور کمک کرد تا نیازهای خود به لحاظ دارایی سرمایه‌ای را تأمین کند. سرویس هوایی که در مسیر کلیدیِ استعماریِ بین آمستردام و باتاویا[3] (که در سال ۱۹۴۹، دوباره به جاکارتا تغییر نام یافت) پرواز می‌کرد، مشمول پرداخت یارانه توسط دولت شد و این یارانه در پوشش هزینه‌ی تدارکِ جا برای حمل پُست هوایی در هواپیما، صورت گرفت. شرکت هواپیمایی آلمان

1. load factor
2. Douglas DC-3
3. Batavia

بعد، این شرکت از این امتیاز برخوردار شد که قدیمی‌ترین شرکت هواپیمایی جهان می‌باشد. در سال ۱۹۳۹، این شرکت یک شبکه مسیرِ[1] بیش از ۲۰/۰۰۰ مایل را سرویس می‌داد و در یک صنعتِ شرکت‌های هواپیماییِ بین‌المللیِ جوان عضویت داشت که شرکت‌های رقیب و جوانتری در آن عضویت داشتند، مانند خطوط هوایی پان اَمریکن[2]، شرکت خطوط هوایی خارجیِ بریتانیا[3] شرکت هواپیمایی فرانسه[4]، شرکت هواپیمایی ملی بلژیک[5]، شرکت هواپیمایی آلمان[6] و شرکت هواپیمایی سوئیس[7].

هواپیماهایِ جنگیِ باقی‌مانده که توسط دولت ایالات متحده برای فروش به قیمت‌هایِ قابلِ چانه زدن عرضه شدند، به وسیله بسیاری از خلبانان نظامیِ پیشین خریداری شدند، اینان نیز به عنوان خلبانان نمایشی[8]، خلبانان گردشگر[9]، مربیّان پرواز، عکاسان هوایی و هواپیماهای سمپاش،[10] به بازارِ کسب وکار وارد شدند. در ایالات متحده، حملِ عادی پُست از راه هوا، از ۱۵ مه ۱۹۱۸ آغاز شد، یعنی هنگامی که اداره کل پُست،[11] سرویس پُست هوایی میان شهرنیویورک، فیلادلفیا و واشنگتن را برقرار کرد. پس از دو سال، این عملیات به مسیر نیویورک ـ سانفرانسیسکو گسترش یافت. اما در قلمروی حملِ هوایی مسافر به صورت زمان‌بندی شده، امریکای شمالی از سال ۱۹۱۹ تا اواخر دهه ۱۹۲۰، از اروپا عقب افتاد و این عقب‌ماندگی در اثر نبودِ فناوری لازم برای تدارک سرویس هواییِ زمان‌بندی شده بر مبنای خودکفا بودن (یعنی بی‌نیازی از یارانه) و نیز سطوح پایینِ حمایت سیاسی از یارانه‌دهی به یک چنین سرویسی توسط دولت بود. به این معنا که یک مانعِ کلیدیِ فرا راه سرویس‌هواییِ خودکفا و زمان‌بندی شده، نبودِ یک هواپیمای سودآور و دارای اندازه متناسب بود. برای ادامهٔ بقای یک شرکت هواپیمایی که از کمک‌های مالی دولت به هزینه‌های عملیاتی شرکت، محروم بود، صنعت هوانوردیِ بازرگانیِ در حال ظهور نیاز به هواپیماهایی داشت که بتواند

1.route network — 2. Pan American Airways

3.British Overseas Airways Corporation — 4. Air France

5. Sabena — 6. Deutsche Lufthansa — 7. Swissair

۸. (stunt flyers)؛ خلبانانی که نمایش‌های خطرناکی از خلبانی را اجرا می‌کنند.ــ م.

۹. _(tourist piolts)؛ خلبانانی که از هواپیماهای خود برای گردشگری و حمل گردشگران استفاده می‌کنند.ــ م.

10. crop dusters — 11. post office department

سازد. این سرویس، که بعداً ثابت شد به لحاظ مالی توجیه‌پذیر نبود و فاقد یک منبع دریافت‌های یارانه بود، فقط به مدت چند ماه دوام آورد و تعطیل شد.

اما در همان سال، در اثر برپایی جنگ [جهانی اول]، فناوری هوانوردی به یک دوره از پیشرفتِ شگرف پانهاد. برپاییِ جنگ جهانی اول باعث شناسایی و بهره‌جویی از کاربردهای نظامیِ هواپیما شد، مانند عملیات شناساییِ[1] [مواضع و نیروهای دشمن] تعقیب [هواپیماهای دشمن]، نبرد هواپیماها و به مسلسل بستن و بمبارانِ هدف‌های زمینی. در کشورهای انگلستان و فرانسه و آلمان و ایالات متحده و روسیه بودجه‌هایِ دولتی قابل توجهی را به صنعت هواپیماسازی اختصاص دادند که پیشرفت‌هایی در ساخت هواپیما و سیستم‌های نیروی رانشی[2] را فراهم کرد. تغییراتی در بدنه هواپیما[3]، بال، طراحی سطحِ دُم هواپیما و مواد آن، همراه با موتورهایِ دارایِ اسبِ بخارِ بیشتر و وزنِ کمتر، باعث افزایش حداکثر سرعت‌های عملیاتی[4] از ۶۰ و ۷۰ مایل در ساعت (در سال ۱۹۱۴) به ۱۳۰ مایل و شاید بیشتر، در سال ۱۹۱۸ شد. همچنین، خریداری هواپیماهای نظامی توسط دولت، به ایجاد صنایعی برای ساخت هواپیما، تأمین قطعات هواپیما و سایر مواد و خدمات پشتیبانی کننده، کمک کرد. آخرین تغییر ــ اما نه کمترین ــ آموزش و تجربه نظامی بود که باعث پرورش هزاران خُبره در امور خلبانی، تعمیر هواپیما و نگهداری از آن شد.

پس از پایان جنگ، شمار فراوانی از تجهیزات و کارکنانِ هوانوردی این آزادیِ عمل را یافتند که در بخش کشوری [غیرنظامی] مورد استفاده قرار گیرند. در سال ۱۹۱۹، چند شرکت هواپیمایی مبادرت به ارائه سرویس‌های زمان‌بندی شده در اروپا کردند، در حالی که هواپیماهای بُمب‌افکن مبدّل به هواپیماهای مسافربری و حمل پُست شدند. سرشناس‌ترینِ این شرکت‌های مسافربریِ جدید، شرکت کِ‌اِل‌اِم[5] هلند بود؛ ۷۵ سالِ

---

1. reconnaissance

۲. (Propulsion System)؛ مجموع تمامی اجزایی که برای پیش راندنِ یک هواپیما ضروری است، مانند موتور، متعلقات و سیستم کنترل موتور، سیستم سوخت، وسایل محافظ، سیستم‌های خنک کننده و ورودی.ــ م.

3. fuselage

۴. (operating speeds)؛ سرعت عملیاتی معمولاً ۸۷/۵٪ حداکثرِ سرعت دَورانِ موتورهایِ پیستونیِ سبک است.ــ م.

5. KLM (Koninklije Luchvaart Maatschappij)

ترابری هوایی

چهار پرواز موفقیت‌آمیز اُرویل و ویلبور رایت[1] در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ در تپه‌های «کیل دِوِلْ[2]» در نزدیکی «کیتی هاوک[3]» (واقع در کارولینای شمالی) که امکان فناورانه‌ی [ساخت] یک هواپیمای حاملِ انسان و دارای موتور و نیز دارای وزن سنگین‌تر را به اثبات رسانید[4]، به عنوان نخستین رویدادِ انقلابی در ترابری به شمار می‌آید. به احتمال قوی، تأثیرگذاریِ استثناییِ این رویداد، آن را در زمرهٔ تمامی یک چنین رویدادهایِ استثنایی قرار می‌دهد. در طول کمتر از یک دهه، یک زنجیرهٔ متوالی از اختراع و نوآوری ــ شامل طرح و ساختِ بدنه هواپیما[5]، و سایر اجزاء آن ــ می‌بایست آغازگرِ دگرگونی‌های ریشه‌ای در توانمندی‌ها و روش‌های نظامی ــ اعم از هجومی و دفاعی ــ باشد، و شروع به کاستن از انزوایِ [مصون بودنِ] جمعیت‌های غیرنظامی در برابر اقدامات جنگی بنماید. پیش از پایانِ نیمه‌ی این قرن، می‌بایست شکل جدیدی از ترابری به صورت هوانوردی کشوریِ خصوصی و بازرگانی، به وجود آید. و بالاخره می‌بایست روزگاری برای فناوری فرابرسد که بتواند در فراسوی جوّ زمین، در فضا حرکت کند.

پی.ای.فَنسلِر[6] (مهندس برق) با همکاری تام بِنوسیت[7] (هواپیماساز) و تونی جِنوس[8] (یکی از نخستین خلبانان) از این اعتبار برخوردار شدند که نخستین شرکت هواپیماییِ دارای برنامه زمان‌بندی شده در سطح جهانی را تأسیس کردند. در سال ۱۹۱۴، فَنسلِر با استفاده از یک هواپیمایِ قابل فرود بر روی آب[9] که توسط بِنوسیت ساخته شده و خلبانی آن را جِنوس به عهده داشت، توانست یک سرویس هوایی را در مسیری ۲۲ مایلی برفراز خلیج تَمپا[10] (بین سِینت پیترزبورگ[11] و تَمپا در فلوریدا) برقرار

---

1. Orville and Wilbur Wright
2. Kill Devil
3. Kitty Hawk

۴.اُرویل رایت (۱۸۷۱ـ۱۹۴۸) و ویلبور رایت (۱۸۶۷ ـ ۱۹۱۲) ــ معروف به برادران رایت ــ که ابتدا در صنعت دوچرخه‌سازی فعال بودند، از سال ۱۸۹۶ به موضوع «پرواز» علاقه‌مند شدند. نخستین پرواز موفقیت‌آمیز آنان با یک هواپیمای موتوردار، که در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ انجام گرفت، به مدت ۵۹ ثانیه و پیمودن ۸۵۲ فوت مسافت بود. پروازهای بعدی آنان در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، طول مدت پرواز را به ۳۸ دقیقه رسانید.ــ م.

5. airframe
6. P.E. Fansler
7. Tom Benosit
8. Tony Jannus
9. seaplane
10. Tampa Bay
11. ST. Petersburg

بارکِش] بود، اساساً محدود به جابه‌جایی‌هایِ محلیِ کالاها و مسافران در کشورهایی بود که شبکه‌های وسیع راه‌آهن و راه‌های آبی داشتند. در جایِ دیگر، ترابری جاده‌ای[1] همچنان به نقش‌هایِ قدیمی و چندقرنیِ خود در قالب پیمودن مسافت‌های کوتاه توسط وسایل چرخدار[2]، سورتمه‌ای[3] و حیوانات بارکِش[4]، ادامه داد. خط لوله به عنوان یک وسیله‌ی ترابریِ میان شهری (یعنی به استثنایِ سیستم‌های توزیع محلیِ گاز و آب) فقط نفت خام را حمل می‌کرد. اما بذرهایِ تغییرات، کاشته شده بودند و ریشه‌ها نیز باعث دگرگونی‌هایی در ترابری شدند، دگرگونی‌هایی که ثابت شد در آینده چشمگیرتر خواهند بود.

عظمتِ عرض و عمق و وسعت ترابری، طیف گسترده‌ای از موقعیت‌های مسلط[5] را عرضه می‌کند که باید برمبنای آنها، تاریخ ترابری را بررسی کرد. در ذهن مردم، بخش بزرگی یا تمامی تغییرات انقلابی [درفناوری]، مرتبط با پیشرفت‌های فناورانه‌ای هستند که شامل شکل‌های جدید ترابری نیز می‌باشد. اما باید گفت که پیدایش نوآوری‌هایی در فناوری یک شکل ترابری، همچنین می‌تواند باعث تغییراتِ تکاملی ــ اگر نگوییم انقلابی ــ درکارآمدی، عملکرد و تأثیرگذاری آن باشد. افزون بر آن، تغییرات عمیق در آینده و میزان تأثیرگذاری یک شکل ترابری، امکان دارد که ناشی از نوآوری‌های غیرفناورانه در فعالیت‌هایی مانند اِعمال مدیریت، روش‌های تأمین مالی، روابط کارگری[6] [روابط کارگر و کارفرما]، نظارت و حمایت دولت، باشد. میزان تأثیرِ تغییرات در یک شکل ترابری، می‌تواند نسبتاً محدود باشد ــ به طور مثال، محدود به مشتریان، کارگران و تأمین‌کنندگان تجهیزات ــ یا وسیع بوده و آثار عمدهٔ جامعه‌شناختی، نظامی، زیست‌محیطی، سیاسی و یا امنیت عمومی را دربرداشته باشد. این مقاله می‌کوشد تا تصویر جامع و متوازنی را از ترابری در قرن بیستم به دست دهد که شامل رویدادها و شرایط اساسی هر یک از مسائل مزبور می‌باشد.

1. road transport
2. wheeled
3. sledded
4. pack animals
5. vantage points
6. labor relations

۱۷

ترابری[1]

جان سی. اسپیکالسکی

ترابری پس از آن‌که پیشرفت‌هایِ انقلابی را در فناوری‌اش در دههٔ ۱۸۰۰ تجربه کرده بود، با یک مرحله‌ی تکاملی واردِ قرن بیستم شد و دگرگونی‌هایِ اقتصادی، مدیریتی، مالی، اجتماعی و سیاسی‌ای که در اثر کاربُرد این پیشرفت‌ها ظاهر شدند، به خوبی جا افتادند. استفاده از نیروی بخار، بخش بزرگی از ترافیک را به سمت قطارهای میان‌شهری[2]، راه‌های آبیِ داخلی و مسیرهای کشتی‌رانی در اقیانوس، سوق داد. خطوطِ لوله‌یِ برق که برای ارتباطات تلگرافی و تلفنی به کار رفت، نقش بسیار مهمی را در کنترل عملیات نظامِ ترابری ایفا کرد، ضمناً به عنوان شکلِ اصلیِ نیروی کشش[3] قطارهای شهری[4] و نیز امتدادهای آنها به صورت فواصل کوتاه میان شهری، منشأ خدمت بود.

با توجه به شکلِ بنیانیِ ترابری، راه‌آهنِ بخار توانست بر حمل بار و مسافر به صورت میان‌شهری در اروپا، امریکای شمالی، بخش بزرگی از امریکای لاتین و نقاطی از آسیا و افریقا تسلط یابد. ترابری آبیِ داخلی[5] ــ در دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، و کانال‌ها ــ یک موقعیت درجه دوم، و محدود به لحاظ مکانی و کارکردی را، به خود اختصاص داد. دریانوردی به کمک نیروی بخار، برتری در مسیرهای فرا اقیانوسیِ میان قاره‌ای[6] را از آنِ خود کرد و نقش مهمی را در مسیرهای تجارتی درون قاره‌ای[7]، اعم از ساحلی و میان ساحلی[8]، ایفا کرد. ترابری جاده‌ای که تقریباً منحصر به‌نیروی حیوانات [حیوانات

---

1. transportation

۲. (intercity trains)؛ قطارهایی که میان دو یا چند شهر رفت و آمد می‌کنند.ــ م.

۳. (urban street railways)؛ ترامواـ م.

4. traction
5. inland water transport
6. Intercontinental transoceanic
7.intracontinental
8. intercoastal

دسترسی به ارتباطات در اثر سپری شدنِ زمان و عطشِ برای به دست آوردنِ بازارهای جدید، این نابرابری را به تدریج متعادل خواهد کرد. برخلاف فناوری‌هایی مانند موتور درون‌سوز ــ که به نظر می‌رسد مخصوصِ قرن بیستم باشد ــ مقدر است که ارتباطات راه دور به صورت یک تأثیر کارآمد در قرن بیست و یکم، یعنی عصرِ اطلاعات حقیقی، باشد.

یادداشت‌های پایان فصل

1. Idées Fortes, "Life on the Net, 2015: Speaking Truth to Power". Internet Posting of Wired (4) (1993).
2. John Kimberly Mumford, "This Land of Opportunity", Harpers Weekly 52(Aug1, 1908): 23
3. José Luis Sert, Can Our Cities Survive? An ABC of Urban Problems, Their Analysis, and Their Solutions (Cambridge: Harvard University Press, 1942), 212.
4. Electronic Frontier Foundation, Internet Posting, 17 July 1997. http://WWW.eff.org/EFFdocs/about-eff.html#INTRO
5. Internet Posting of Time Inc., 14 March 1995.

کتابنامه برگزیده

Carey, James W. Communication as Culture: Essays on Media and Society. Boston: Unwin Hyman, 1989.

Headrick, Danisl R. The Invisible Weapon: Telecommunications and International Politics, 1851-1945. NewYork: Oxford University Press, 1991.

Hughes, Thomas P. American Genesis: A Century of Invention and Technological Enthusiasm, 1870-1970. NewYork: Viking Penguin, 1989.

Kahn, David. The Code-Breakers: The Story of Secret Writing. NewYork: Macmillan, 1967.

Kerr, Elaine B, and Starr Roxanne Hiltz. Computer-Mediated Communication Systems: Status and Evaluation. Orlando: Academic Press, 1982.

Martin, Michéle, "Hello, Central?": Gender, Technology, and Culture in the Formation of Telephone Systems. Montreal and Kingston: McGill-Queen's University Press, 1991.

Oslin, George P. The Story of Telecommunications. Macon, Ga.: Mercer University Press, 1992.

Pool, Ithiel de Sola, ed. The Social Impact of the Telephone. Cambridge: MIT Press, 1977.

Pool, Ithiel de Sola. Technologies Without Boundaries: On Telecommunications in a Global Age. Ed. Eli M.Noam. Cambridge: Harvard University Press, 1990.

یادآور می‌شود که کسانی که به شبکه در حال ظهورِ ارتباطات رایانه‌ای دسترسی ندارند «عمدتاً در شمار ندارها محسوب خواهند شد. در اوایل قرن آینده، این شبکه به صورت مجرای اصلی‌ای درخواهد آمد که ما به وسیله آن زندگی خواهیم کرد.» [5]

یک «ندارِ» اطلاعات، دقیقاً چه معنایی دارد؟ این مفهوم شبیه به بی‌سواد بودن در جامعه‌ای است که کاملاً مبتنی بر صنعت چاپ می‌باشد. هنگامی که ارتباط تلفنی در انحصار مطلقِ نخبگان بود، اکثر مردم از راه دهان به دهان، با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کردند. اما موقعی که تلفن به صورت فراگیر و عمومی درآمد ــ همان‌طور که در میانه‌ی قرن بیستم در ایالات متحده نیز صورت گرفت ــ آن کسانی که تلفن نداشتند صرفاً افراد فقیری به شمار می‌آمدند. آثار مرحلهٔ بعد ــ یک تجدید سازمان وسیع در تمامی ابعاد زندگی روزمره در پیرامون یک بندنافِ الکترونیکی که هر یک از شهروندان را به شبکهٔ حمایت‌کننده[1] متصل می‌کند ــ عمیق‌تر به نظر می‌رسد. آیا آن کسانی که فاقد تحصیلات، مهارت‌های پایه، یا منابع مالی برای مشارکت در این تجدید سازمان می‌باشند، اعم از افراد یا تمامی کشورها، به سادگی در برزخ محرومیتِ اطلاعات سقوط می‌کنند؟ آیا نبودِ ارتباط با این شبکه، شبیه به یک ناتوانیِ حسی مانند نابینایی یا ناشنوایی نخواهد بود؟

گرچه این تشبیه‌ها مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسند، اما عصر اطلاعات هنوز در دوره کودکی خویش است. هفتاد و یک درصدِ خطوط تلفنِ جهان در کشورهایی است که فقط ۱۵ درصد جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند. در سراسر اکثر نقاط آسیا و افریقا، فقط نزدیک به یک درصد جمعیت به خطوط تلفن دسترسی دارند، در مقایسه با رقم ۵۶ درصد در ایالات متحده. چشم‌اندازِ ارتباطات جهانیِ رو به توسعه، تقریباً حد و مرزی ندارد. در سال ۱۹۸۸، مکالمات تلفنی راه دور بالغ بر ۲۳ میلیارد دقیقه شد، رقمی که در دههٔ بعد به بیش از دو برابر رسید، در حالی که قیمت هر دقیقه مکالمه تلفنیِ راه دور، حدود یک دلار بود.

باید پرسید که آیا توزیع نابرابرِ ارتباطات راه دورِ دارای کیفیت بالا همچنان یک نابرابری حادّ خواهد بود ــ همان‌طور که در سراسر قرن بیستم بوده است ــ یا این‌که

1. nurturing net

تضاد چهارم، هر چند کمتر خطرناک است، اما این قابلیت را دارد که نظم اجتماعی را به میزان بیشتری مختل کند، همان‌طور که در طول قرن بیستم این چنین بوده است. گسترش کلان‌شهری[1]، که سهولت آن نیز تا اندازه‌ای در اثر ارتباطات راه دور بود، یک عملِ انجام شده در بسیاری از نقاط جهان است. اما همتای متضاد آن نیز وجود دارد، یعنی زندگی در اِنزوا در مکان‌های دورافتاده. این نوع زندگی که در اثر وجودِ ارتباطات الکترونیکیِ فوری[2] برای کسب و کارها، تحصیل، سرگرمی و معاشرت، امکان‌پذیر شد، هنوز هم یک رؤیا برای افراد اندکی است. با این وصف، جاذبه آن هنوز هم قوت دارد: پیشِ خود تصور کنید که تنها هستید و به خورشیدی می‌اندیشید که بر فراز کوهستان‌های سَرسبز ایالت ورمونت[3] [امریکا] (یا به همان منظور، بر عُمّان، لیبی، یا هر مکان دیگری که کوهستان‌های سَرسبز دارد) می‌تابد. شما مطمئن هستید که آخرین تلاش کاریِ شما (که درست چند دقیقه قبل تمام شد) هم‌اکنون در جعبه‌ی الکترونیکِ[4] رییس شما (ناشر، نماینده) وجود دارد. شما اطمینان دارید که می‌توانید با افراد مورد علاقه‌تان به راحتی تماس بگیرید. و باز هم مطمئن هستید که به محض آنکه هوا بسیار سرد شد، به طوری که ماندن در بیرون از خانه مشکل می‌شود، شما قادرید یکی از هزاران سرگرمیِ الکترونیکی‌ای را انتخاب کنید که همگی آنها دارای صدای چهار باندی[5]، صفحه نمایش بزرگ و تصویری شفاف می‌باشند. شاید در قرن بیست و یکم، تمامی این رؤیاها تحقق یابد.

و بالاخره، یک تضادِ دیگرِ ارتباطات، در پایان قرن بیستم وجود دارد، تضادی که صد سال پیش قابل تصویر نبود، اما شاخصِ خوبی از این حقیقت است که به راستی انقلابی در ارتباطات صورت گرفته است. رونالدبراون[6]، وزیر بازرگانی [ایالات متحده]، به تازگی در مقاله‌ای در باب همین موضوع، عنوان کرد که «شما چگونه می‌توانید یک جامعه را ایجاد کنید، که به محض آن‌که ما زیربنایِ اطلاعاتی آن را ساختیم، یک جامعه متشکل از داراها و ندارها نباشد؟» میچ‌کاپور[7] (یکی از دو بنیان‌گذارِ شرکت «لوتوس دیولوپمنت کارپوریشن[8]» و رییس بنیادِ اِلکترونیک فرانتییر فاندَیشِن) در تأیید نظر رونالدبراون،

---

1. megalopolitan sprawl
2. instantaneous electronic hookups
3. Vermont
4. electronic in–box
5. quadrophonie sound
6. Ronald Brown
7. Mitch Kapor
8. Lotus Development Corporation

گفتگوی دوناشناس به کار می‌بریم. در این مفهوم تجسمی، تصویر «تُر» را می‌بینیم که در کنار تصویر «آفرودیت» نشسته است، اما هیچ یک از آن دو «سخن نمی‌گویند»، هر چند که از جنسیت یکدیگر مطمئن هستند.

به تضاد سوم برمی‌گردیم، تضاد بین انحصار شخصی در امر ارتباطات و نظارت دولت بر امر ارتباطات با این هدف که اجازه ندهد انحصار شخصی باعث برهم خوردنِ نظم اجتماعی و اقتصادی شود، چرا که آینده انحصار شخصی را نمی‌توان به درستی پیش‌بینی کرد.

صنعتِ ارتباطات یک بار دیگر وارد یک دورهٔ رقابت شدید می‌شود که هیچ شباهتی با یک قرن قبل ندارد، در حالی که علاقه بسیاری از دولت‌ها به سامان‌دِهی جریان اطلاعات ـ اگر نگوییم نظارت بر آن ـ همچنان قوی باقی می‌ماند. [به طور مثال] اقدامات بی‌نتیجه‌ی کشورهای عربستان سعودی یا ایران را در مورد ممنوعیت استفاده از ماهواره، در نظر بگیرید. اما ایالات متحده ـ که یک نسل، یا بیشتر، جلوتر از سایر کشورهایِ جهان در تطبیق خود با انقلاب ارتباطات است ـ راه و روشِ حذف نظارت دولت را در پیش گرفته است.

صرف‌نظر از این‌که آیا یک انحصار جدید، نظارت دولت، یا رقابت شدید و بدون محدودیت، در انتظار صنعت ارتباطات در قرن آینده می‌باشد یا نه، باید گفت که نیرویِ ویرانگر فناوری اطلاعات همین حالا هم وجود دارد. شیطنت‌هایِ مزاحمان رایانه‌ای[1] و «کاربَرانِ بیمارگونه[2]» که ویروس‌های رایانه‌ای را به سراسر دنیای رایانه‌ای شده سرایت دادند، برای مدتی باعث سرگرمی مردم شد. اما آنچه که وحشت‌آورتر است، واقعیتِ ظاهریِ گفتمان سیاسی است که به سطح صداهای پراکنده[3] و آگهی‌های تلویزیونی تقلیل یافته است. تاریخ نگاران عقیده دارند که موفقیت آیت‌الله خمینی در انقلاب ۱۹۷۹ [۱۳۵۷.] ایران، زاییدهٔ پخش محرمانهٔ سخنان ایشان به صورت نوار صوتی[4] بود: پیشِ خود تصور کنید که اگر ایشان می‌توانست پیام انقلابی خود را برای هر شخصِ متصل به یک اینترنتِ همه‌جا حاضر[5] بفرستد، آن وقت چه می‌شد.

---

1. hackers
2. typhid marys
3. sound bites
4. audiocassete
5. ubiquitous

از یک قرن بود که جاده‌هایِ میان شهریِ پیشرفته به وجود آمده بود ــ فقط پس از رونقِ ساخت راه‌آهن در سال ۱۸۲۵، بود که ترابری در جاده‌های مزبور اهمیت خود را از دست داد.

ترابریِ جاده‌ای، که در رویارویی با توسعه راه‌آهن در قرن نوزدهم، به سمت جابه‌جایی‌های درون شهری و نیز روستاییِ کوتاه فاصله، عقب‌نشینی کرده بود، در اوایل دههٔ ۱۹۲۰، می‌بایست خود را از این محدوده‌ها خارج سازد. نخستین یورش در این ضدحمله، ابداع یک روشِ قابل توجیه اقتصادیِ نیروی رانشیِ مکانیزه بود. وسایل نقلیه جاده‌ای که با نیروی بخار، برق، موتورهای درون‌سوزِ بنزینی حرکت می‌کردند، در دههٔ ۱۸۹۰، به لحاظ فناوری کاملاً توجیه‌پذیر و از لحاظ بازرگانی نیز در دسترس بودند، اما با هزینه‌های تولید و قیمت‌هایِ فروشی که کاربردآنها را بشدت محدود می‌ساخت. واقعیت این است که اتومبیل‌های اولیه فقط خودروهای لذت‌آور برای ثروتمندان بودند. کاهش هزینه‌هایِ تولیدِ اتومبیل در سال ۱۹۰۱، یک موفقیت در این زمینه به شمار آمد. در این سال، رَنسام ای. اولدز[1] خط مونتاژِ تولید خود را آغاز کرد: با استفاده از این روش، شرکت اتومبیل‌سازی اولدز[2] تعداد ۹،۱۷۵ دستگاه اتومبیلِ موتور بنزینی را در اواخر سال ۱۹۰۳ تولید کرد. تولید مدل مشهورِ «مدل تی[3]» هنری‌فورد، که در اکتبر ۱۹۰۸ آغاز شد، نخستین اتومبیلِ دارای بازار انبوه را به دنیا عرضه کرد. «مدل تی» که ابتدا ۸۵۰ دلار قیمت داشت، و سپس در سال ۱۹۲۵، به ۲۶۰ دلار کاهش یافت، به قوّه خریدِ افراد طبقه متوسط امکان داد که بتواند مالک یک چنین اتومبیلی باشند. هزینه‌های مربوط به عملکرد اتومبیل نیز پس از سال ۱۹۰۱، بسیار کاهش یافت، یعنی هنگامی که اکتشاف و بهره‌برداری از ذخایر غنیِ نفت در شرق تگزاس، عرضه بنزین را به مقدار زیادی افزایش داد و قیمت آن را پایین آورد. تعداد اتومبیل‌ها در ایالات متحده، از رقم تقریبیِ ۷۸،۰۰۰ دستگاه در سال ۱۹۰۵، به بیش از ۵/۵ میلیون دستگاه در سال ۱۹۱۸ رسید.

تعداد کامیون‌هایی که در ایالات متحده با نیروی بنزین و برق کار می‌کردند، نیز افزایش یافت ــ از رقم ۷۰۰ دستگاه در سال ۱۹۰۴، به رقم ۲۵۰،۰۰۰ دستگاه در سال ۱۹۱۸ ــ و این در زمانی بود که ظرفیت برترِ کامیون‌ها و نیز سرعت و دوام آنها، بر وسایلِ

---

۱. Ransom E [Eil] Olds (۱۸۶۴-۱۹۵۰)، مخترع و تولید کننده اتومبیل در امریکا.ــ م.

2. Olds Motor Works

3. Model T

نقلیهِ به حرکت درآمده در اثر نیروی حیوانات ــ خواه به صورت حمل‌بارِ درون شهری و خواه در جابه‌جایی‌های کوتاه فاصلهِ میان شهری ــ چیره شد. در میانه‌ی دهـهٔ ۱۹۱۰، کامیون‌هایِ موتوری[1] صرفه‌جویی‌های برآوردشده‌ای را عرضه کـردند، دست کـم ۱۰ سِنت[2] برای هر مایلِ طی شده توسط وسیله نقلیه موتوری، در مقایسه با هزینه مشابه ۲۶ سِنت توسط اسب و واگن. ضمناً کامیون مزایای زیست محیطی آشکاری را عرضه کرد، زیرا دود اِگزوز موتورها، در مقایسه با انبوه فضولات اسب‌ها و قاطرها، بهداشتی و کمتر زیانبار بود.

عملیاتِ موفقِ اتوبوسِ موتوری در مسیر منظم، نخستین بار در بیرمنگهام (انگلستان) در سال ۱۹۰۴، اجرا شد، سپس در سال ۱۹۰۵، در شهرهای نیویورک، پاریس و لندن ــ که در آنجا [لندن] یک رقم اولیه ۲۰ دستگاه اتوبوس، به رقم ۱۰۶۶ دستگاه در ژوئیه ۱۹۰۸ رسید. مالکیت این اتوبوس‌ها بین سه شرکت مسافربریِ رقیبِ یکدیگر تـقسیم شد ــ شرکت اتوبوس‌رانی عمومی لندن[3]، شرکت اتوبوس موتوریِ لـندن[4]، و شـرکت خودروی جاده‌ایِ لندن[5] ــ که مشخصاً به کار می‌انداختند یک وسیله نقلیه را با موتوری که دارای ۲۵ تا ۳۰ اسب بخار بود. ظرفیت صندلی‌های آن نیز ۳۴ مسافر بود: ۱۶ صندلی در طبقه پایین و ۱۸ صندلی در طبقه دوم اتوبوس. در ادینبورو[6]، شرکت حملِ موتوریِ اسکاتلند (اِس.اِم.تی[7]) که در سال ۱۹۰۵، تأسیس شد، در طـول یک سـال بـه نـحوی مبادرت به استفاده از اتوبوس‌های دو طبقه کرد که در سال ۱۹۱۴، به صورت یک شبکه از سرویس‌های میان شهریِ کوتاه فاصله درآمد.

دومین ابزار اساسی برای دوباره به دست‌آوردنِ تـرابـریِ حـمل مسـافر و بـارِ مـیان شهری، تدارک یک زیربنای کافی بـه شـکـل جـاده آسـفالته[8] و پـل‌ها، مـنابع فـروش و سرویس برای وسایل نقلیه موتوری و امکانات غذا و آسایش و استراحت برای رانندگان و مسافران بود. امریکا، تلاش خود را برای ایـجاد پـیشرفت‌هایی در کـیفیت و پـوشش جغرافیایی شبکهٔ جاده‌ایِ میان شهری، آغاز کرد.

---

1. motor trucks

۲. یک دلار امریکا شامل ۱۰۰ سِنت (cent) است.ــ م.

3. London General Omnibus Company

4. London Motor Omnibus Company

5. London Road-Car Company

۶. (Edinburgh)، پایتخت اسکاتلند.ــ م.

7. Scottish Motor Traction Company - SMT

8. Pavement

هم‌زمان با توسعه‌ی مالکیتِ خودروی موتوری و استفاده از آن در ایالات متحده، مسافت جاده‌های بیرون از شهرهایِ بزرگ و کوچک، از رقم ۲،۱۵۱،۳۷۹ مایل در سال ۱۹۰۴، به رقم ۲،۴۴۶،۷۶۰ مایل در سال ۱۹۱۴ افزایش یافت. طول جاده‌هایِ خاکی نیز از رقم ۱۵۳،۵۳۰ مایل به ۲۷۵،۲۹۱ مایل رسید. اما از این رقم، فقط ۳۲،۱۸۰ مایل ــ عمدتاً در ایالات شمال شرقی امریکا ــ به خود می‌بالیدند که سطح‌هایِ محکمی مانند آجر، بِتون، یا ماکادامِ قیردار داشتند. به طور کلی، کیفیت جاده‌ها در ایالات متحده درسال‌های پیش از جنگ جهانی اول، هنوز هم از چند کشور اروپایی عقب‌تر بود، همراه با نتایج اقتصادیِ نسبتاً ناخوشایند آن. در گزارش کمیته مشترکِ کنگره امریکا که در ژانویه ۱۹۱۵، منتشر شد، یادآوری شده بود که در حوالی سال ۱۹۱۲، هزینهٔ متوسطِ حمل فرآورده‌های [کشاورزی] از مزارع به بازارهای محلی یا ایستگاه‌های راه‌آهن به منظور ترانسشیپ[1]، ۲۱ سِنت در هر تُن ـ مایل[2] در ایالات متحده بود، در مقایسه با ۸ سِنت در فرانسه.

یک چنین مقایسه‌هایی باعث افزایش تلاش‌ها توسط قانونگذاران فدرال و ایالتی، گروه‌های تجاری ذی‌نفع و اتحادیه‌های اتوموبیل‌سازان در راستای مشارکتِ بیشترِ حکومت فدرال در توسعه‌ی جادّه‌ها (در حالی که پیشتر، دولت برای مشارکت در امر آموزش و تحقیقات و ترویجِ توسعه جاده‌ها، محدودیت‌هایی را قائل شده بود)، و به عهده گرفتن نقش مهمی در برنامه‌ریزی، تأمین مالی و مدیریت امکانات جاده‌ای، شد. قانون کمکِ جاده‌ایِ فدرال[3] (۱۹۱۶) که ثمره این تلاش‌ها بود، اجازه داد که برمبنای همکاریِ ۵۰ـ۵۰[4] دولت فدرال و ایالات، کمک‌های مالی بلاعوضی به میزان حداکثر ۱۰،۰۰۰ دلار در هر مایل در اختیار ایالات گذارده شود. ضمناً این قانون مقرر داشت که هر ایالت برای دریافت این کمک‌ها، باید ابتدا یک سازمان بزرگراه را برای مدیریت برنامه‌های جاده‌سازی ایجاد کند. در سال ۱۹۱۹، تمامی ۴۸ ایالت امریکا در آن زمان[5]،

---

۱. (transshipment) ؛ انتقال کالا از یک وسیله نقلیه به یک وسیله نقلیه‌ی دیگر. این نوع نقل وا نتقال، بیشتر در «ترابری مرکّب» رایج است که در آن، از وسایل نقلیه‌ی مختلف (مانند کشتی، قطار و هواپیما) برای ارسال کالا به مقصد استفاده می‌شود. جریانِ انتقال معمولاً با تخلیه و بارگیریِ مجدد همراه است.ــ م.

۲. (mile – ton)؛ کرایه هر تُن محموله بر حَسَب یک مایل.ــ م.

3.Federal Aid Road Act　　4. 50–50 matching basis

۵. هاوایی و آلاسکا در سال ۱۹۵۹، به صورت چهل و نهمین و پنجاهمین ایالات امریکا درآمدند.ــ م.

این شرط را اجرا کردند و بدین‌سان یک سازوکار پایه را برای همکاری مشترکِ فدرال و ایالات در زمینه‌ی توسعه و نگهداری از یک شبکه بزرگراه ملی که می‌بایست درسال‌های باقی‌مانده این قرن دوام بیاورد، فراهم کردند.

اما موقعی که ایالات متحده وارد جنگ جهانی اول شد [۱۹۱۷]، با تغییر ناگهانی که در اولویّت‌ها داده شد، اجرای قانون مذکور دچار وقفه شد. زیرا مانندِ مورد هوانوردی، برپایی جنگ باعث ایجاد انگیزه‌ای قوی در راستای توسعه ترابری جاده‌ای شد. نیروهای «متحدین» [امریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه] هزاران کامیون را برای انتقال نیروها و تدارکات در جبهه غرب، به کار گرفتند و تولید کامیون به مقدار بسیار زیادی افزایش یافت. در همان زمان، ترافیکِ ترابریِ بارِریلی، که در اثر جنگ افزایش یافته بود، بسیار فشرده شد و زمینه‌ی ایجاد صنعت باربریِ میان شهری توسط کامیون[1] را فراهم ساخت. برای چیره شدن بر تنگناهای سیستم ریلی، مؤسسات تولیدی و بازرگانی که مالک کامیون‌هایی برای جمع‌آوری و تحویل محلیِ بار بودند، شروع به‌استفاده از آنها برای جابه‌جایی‌هایی به مقصد شهرهای مجاور کردند. بعضی‌ها، کامیون‌های تازه‌ای خریدند و مسافت‌های حملِ طولانی‌تری را ــ مانند نیویورک به بوستون، آکرون[2] به بوستون، و آکرون به دیترویت ــ آغاز کردند. سرویس بازرگانیِ حمل بارِ موتوریِ[3] میان شهری نیز ظاهر شد. نخستین شرکتی که وارد این سرویس شد، شرکت بیم فِلِچِرْ[4] بود. این شرکت که ناوگان آن شامل بیست و دو کامیون و با ظرفیت پنج تُن بود، در سال ۱۹۱۷ عملیات ترابری بین فیلادلفیا و نیویورک را آغاز کرد. پس از چند ماه، شرکت لیبرتی هایِوی[5] شروع به ارائه سرویس حمل‌بارِ موتوری بین تولِدو[6] و دیترویت کرد، و از ظرفیت پنج تنی کامیون‌های دارای سیستم دودیفرانسیل[7] که ضمناً سه تریلر پنج‌تنی را یدک می‌کشید، استفاده کرد. زمانِ این عملیات، بین ۷۱/۲ و ۹ ساعت متغیر بود و

1. intercity trucking

۲. (Akron)؛ شهری در ایالت اوهایو.ــ م.

۳. حمل بار به وسیله کامیون. ــ م.

4. Beam Fletcher Corporation

5. Liberty Highway Company

۶. (Toledo)؛ شهری در ایالت اوهایو.ـ م.

۷. (four-wheel drive)؛ خودروهای معمولی فقط یک دیفرانسیل دارند، یعنی موقع ترمز کردن، فقط چرخ‌های جلو از حرکت می‌ایستند؛ در سیستم دودیفرانسیل (مخصوص خودروهای سنگین و نیز برخی اتومبیل‌ها مانند جیپ)، به هنگام ترمز کردن، تمامی چرخ‌های جلو و عقب متوقف می‌شوند.ــ م.

بستگی به وضع جوی و نیز وضع یک قسمتِ ۱۲ مایلی از یک جاده خاکی در تمامی طول این مسیر داشت.

گرچه هزینه‌هایِ حمل بار توسط کامیون در زمان جنگ، بین ۱۲ تا ۲۵ سِنت در هر تُن ـ مایل متغیر بود ـ در مقایسه با بیست و پنج صدمِ سِنت در خطوط اصلی و ۲ تا ۳ سِنت در خطوط فرعی توسط راه‌آهن ـ اما شرکت‌های باربری به سرعت پی‌بردند که هزینهٔ خالصِ حملِ بار به وسیله کامیون می‌تواند غالباً کمتر باشد، به ویژه با حمل بارِ عمدهِ بسته‌بندی شده در مسافت‌های کوتاه‌تر. حمل بار به وسیله کامیون، ویژگی‌هایی را به لحاظ کاهش هزینه، عرضه کرد، مانند حذف هزینه بارکِشی[1] به مقصد ایستگاه‌های حمل‌بار به وسیله راه‌آهن و یا از ایستگاه‌های مزبور، کمتر شکستنِ کالاهای ظریف، بسته‌بندی حفاظتیِ سَبُک‌تر و نیز به دلیل زمان سریعتر برای انتقال کالا، هزینه‌های مربوط به نگهداری از موجودیِ انبار هم کاهش می‌یافت. اینها، و جاذبه‌های مرتبط با آن، می‌بایست باعث ادامهٔ رشد ترابریِ حملِ بارِ موتوری در بسیاری از کشورها تا دههٔ ۱۹۹۰ بشود.

پایان یافتنِ جنگ [جهانی اول] یک رونق دوجانبهِ[2] فوری را به ترابری جاده‌ای داد و شمار زیادی از اشخاصی را که دارای مهارت رانندگی با کامیون‌های نظامی و نگهداری از کامیون‌ها بودند، به بازار کارِ خصوصی بازگرداند. وجود یک چنین شرایطی، به حمل جاده‌ایِ بارِ بازرگانی در سطح وسیع در بریتانیای کبیر در زمان بلافاصله پس از پایان جنگ، کمک کرد. زیرا افراد، خودروهای اضافی [نظامی] را از دولت بریتانیا خریداری کردند و شروع به کسب و کار به عنوان رانندگانِ صاحبِ کامیون کردند. در ایالات متحده، حکومت فدرال بیش از ۲۲,۰۰۰ کامیون نظامی مازاد را، همراه با قطعات یدکی و وسایل تعمیرگاه[3]، بین سازمان‌های بزرگراه‌های ایالتی توزیع کرد تا برای نگهداری از جاده‌ها و نیز جاده‌سازی، مورد استفاده قرار گیرند.

پیشرفت‌های چشمگیر در وسایل نقلیه‌ی موتوری، در طول سال‌های بین دو جنگ [جهانی: ۱۹۱۹ ـ ۱۹۳۹] صورت گرفت. چون طراحی به صورت یک ابزار بازاریابی برای سازندگان اتومبیل درآمد، مدل آئرودینامیک و تنوع وسیعی از رنگ‌های بسیار

1. drayage
2. two–pronged
3. shop equipments

براق، بر جاذبه اتومبیل‌ها افزود. در سال ۱۹۱۹، فقط ۱۰ درصد از تمامی اتومبیل‌های امریکایی دارای جایگاهِ سرپوشیده راننده[1] بودند. در سال ۱۹۲۹، تلاش برای طراحی مدل راحت‌تر و بهتر، باعث افزایش تولید مدل‌هایِ دارایِ جایگاه سرپوشیدهٔ راننده تا ۹۰ درصدِ کل تولید شد. سایر پیشرفت‌ها شامل بدنه‌های کاملاً فولادی، شیشه اتومبیل از جنس طَلَق[2]، رادیو و بخاری، ترمزهای دودیفرانسیلِ هیدرولیک، ترمزهای برقی، لاستیک‌های پهنِ کم‌فشار [اسپرت تایر]، فنربندی مستقلِ هر چرخ[3]، چراغ‌های جلوی اتومبیل که محفظهٔ نوردهنده آن درزگیری شده بود[4]، سیستم دسته دندهٔ فرمان [متصل به فرمان اتومبیل[5]]، سیستم دسته‌دندهِ کف (واقع در کف اتومبیل و کنار راننده[6])، و سیستم دندهِ خودکار[7] بود. هم‌زمان با افزایش‌هایی در اندازه موتور و ضریب‌های تراکم[8] و نیز فرمول‌های جدیدی برای تولید بنزین و روغن موتور، افزایشی در قابلیت‌های قدرت و سرعت اتومبیل صورت گرفت. مدل‌هایِ لوکسِ دههٔ ۱۹۲۰، دارای ویژگی موتور هشت سیلندر بود. شرکت اتومبیل‌سازیِ کادیلاک، موتور جدیدِ V-16[9] را که دارایِ قدرتِ ۱۸۵ اسب بخار بود، در سال ۱۹۳۰ عرضه کرد، و موتور V-8 شرکت اتومبیل‌سازی فورد که در سال ۱۹۳۲ عرضه شد، قدرت بیشتری را به اتومبیل‌های ارزان قیمت داد. ساخت اتومبیل‌هایی که به وسیله نیروی بخار و برق به حرکت در می‌آمدند، در طول دههٔ ۱۹۲۰ کاهش یافت، و از آن زمان به بعد، موتورهای بنزینی از اهمیت زیادی برخوردار شدند. یک استثنای کوچک در این مورد، در دههٔ ۱۹۳۰ و در آلمان به وجود آمد، زیرا شرکت مرسدس‌بنز یک مدل موتورِ دیزلی [گازوئیل‌سوز] را عرضه کرد. این شرکت همچنین پیشتاز در کاربرد سوپرشارژرها[10] در موتورهای بنزینی بود.

کامیون‌ها و اتوبوس‌ها نیز در بسیاری از این پیشرفت‌های انجام گرفته در سال‌های

---

1. closed cabs
2. shatterproof glass
3. independent wheel suspension
4. sealed-beam headlights
5. steering column - mounted gearshift levers
6. synchromesh manual transmissions
7. automatic transimissions
8. compression ratios

۹. حرف "V" علامت اختصاری کلمهٔ سرعت در زبان انگیسی (velocity) است.ـ م.

۱۰. (supercharger)؛ کُمپرسوری که توسط میل‌لنگ و با استفاده از چرخ‌دندهٔ افزاینده و یا توسط توربینی که در مجرای اِگزوز قرار گرفته است، می‌چرخد و تراکم هوا یا مخلوطی را که به سیلندر موتورِ پیستونی وارد می‌شود، افزایش می‌دهد.ـ م.

میان دو جنگ [جهانی، ۱۹۱۹ـ ۱۹۳۹] سهیم شدند، به ویژه آن پیشرفت‌هایی که شامل موتورها، جعبه دنده‌ها و لاستیک‌ها بود. لاستیک‌های کائوچویِ سختِ قدیمی، جایگزین شدند با لاستیک‌هایِ پهنِ کم فشار در دههٔ ۱۹۲۰، که از فشار بار می‌کاست و نهایتاً تکانی راکه به شاسی و بارِ کامیون و نیز به مسافران تحمیل می‌شد، کاهش می‌داد. این اثرِ کاهش فشار، همراه با سطحِ بزرگترِ لاستیک‌های پهن به لحاظ تماس بین آجِ لاستیک[1] و سطح جاده، میزان آسیب وارد شده به سازه‌هایِ سطح جاده و پل‌ها را نیز کاهش داد و به کامیون‌ها امکان داد که بارهای سنگین‌تری را حمل کنند.

به احتمال قوی، یکی از مهم‌ترین تغییرات در طراحیِ اساسی برای کامیون‌هایِ مخصوص حمل‌بارِ بازرگانی، فناوریِ اتصالِ[2] یک چرخ پنجم بود. یعنی یک دیسک شیاردار[3] که پشت اتاقک یک تریلی[4] نصب شده بود. انتهای قسمتِ جلویی یک نیمه تریلی[5] [تریلی کوچک] بر روی این دیسک قرار دارد و یک سَگدستِ[6] فولادی که در انتهای تریلی نصب شده و داخل دیسک قرار گرفته و قُفل می‌شود، به تریلی امکان می‌دهد که بر حول محورِ دیسک بچرخد. سادگی این نوآوری به حدی بود که اهمیت اقتصادی آن را آشکار نکرد. زیرا در یک کامیون معمولی[7] [بدون تریلی] نزدیک به ۹۰ درصدِ وزنِ بار بر روی آکسِل[8](های) عقب قرار دارد. بر عکس، در ترکیبی از یدک‌کش و نیمه‌تریلی، نزدیک به ۴۳ درصد از وزنِ بار بر روی آکسِل عقبِ تریلی و بقیه آن بر روی آکسِل جلویی یدک‌کِش قرار دارد. سیستم تریلی یا نیمه تریلی، با پخش کردنِ فشارِ بار بر روی آکسِل‌ها و تعداد بیشتری چرخ، وسیله‌ای را عرضه کرد برای دو برابر یا سه برابر کردنِ وزن‌بار، بی‌آنکه فشار بارِ زیادی به موتور تحمیل شود و بی‌آنکه از محدودهٔ قانونیِ وزن آکسِل‌ها و وزنِ کلیِ خودرو فراتر برود. همچنین، چون یدک‌کش‌ها را می‌توان از

---

1. tread
2. coupling
3. slottesd disk

۴. (trailer یا truck tractor)؛ یک وسیلهٔ نقلیهٔ باری که به یک ماشین بسته می‌شود (یدک‌کِش)، همچنین به معنای کامیونِ دارای یدک‌کِشِ‌بار نیز می‌باشد.ـــ م.

5. semi trailer

۶. (kingpin)؛ یک اهرم یا یک «پین» که آکسِل کوتاهِ ثابت را به پوسته دیفرانسیل متصل کرده و عمل یک «چرخ‌مفصلی» را انجام می‌دهد.ـــ م.

7. straight truck

۸. (axele)؛ یک محورِ عرضی درزیر شاسیِ خودرو، که چرخ‌ها برروی آن سوار است، و به طور مستقل یا با حرکت چرخ‌ها، به چرخش درمی آید.ـــ م.

تریلی‌ها جدا کرد، از این رو استفاده بهتری می‌توان از آنها کرد؛ یعنی برخلاف کامیون‌های معمولی، به هنگام بارگیری و تخلیه‌بار، نیازی نیست که مدتی را منتظر ماند.

توسعه‌ها و بهبودهایی در جاده‌هایِ زمینیِ میان شهریِ ایالات متحده که ۳۸۷,۰۰۰ مایل جاده را در سال ۱۹۲۱ و ۱,۳ میلیون مایل را در سال ۱۹۴۰، پوشش داده بود، باعث تکمیل پیشرفت‌های مذکور در فوق شد. چندین تونل و پلِ مشهورِ بزرگراهی نیز وارد این سرویس شدند، شامل تونل هلند[1] (در زیر رودخانه هادسون و بین جِرسی‌سیتی[2] و شهر نیویورک) در سال ۱۹۲۷؛ پل افتخار[3]، بین سانفرانسیسکو و اوکلند[4] (۱۹۳۶)؛ و پل گذرگاهی طلایی[5] بین سانفرانسیسکو و شهرستان مارین[6] در کالیفرنیا (۱۹۳۷).

سال‌های بینِ دو جنگ جهانی [۱۹۱۹- ۱۹۳۹] شاهد تغییرات دیگری نیز بود. بین سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۳۸، کشورهای بزرگِ صنعتی شاهد افزایش‌های کلان در تعداد کل وسایل نقلیهِ به ثبت رسیده بودند: از رقم ۱۰,۵ میلیون دستگاه خودرو تا رقم ۲۹,۴ میلیون در ایالات متحده؛ از رقم ۴۶۰,۰۰۰ دستگاه خودرو تا رقم ۱,۴۲ میلیون در بریتانیای کبیر؛ از رقم ۲۳۰,۰۰۰ دستگاه خودرو تا ۲,۲۵ میلیون در فرانسه و از رقم ۹,۰۰۰ دستگاه خودرو به ۱,۸۲ میلیون در آلمان. این افزایش، همراه با افزایش‌هایی در امکانات بالقوهِ اندازه و وزن و سرعت و استفاده روزافزون در ترابریِ میان شهری، نشانگر نیاز به استانداردهایِ طراحی بسیار پیشرفته برای مسیرهای دارایِ تراکم زیاد بود، شامل: دسترسی کنترل شده‌تر به بزرگراه‌ها؛ وجود یک جادهِ حداقل دوباندی[7] برای ترافیک در هر مسیری که توسط چمنِ واقع در میانهٔ جاده[8] یا موانع جدا می‌شود؛ فارغ بودن از تقاطع‌های جاده و راه‌آهن[9]، که جاده‌ها و راه‌آهن را قطع می‌کنند؛ وجود یک باند عریض‌تر و عرض‌های شانه‌ای جاده[10]؛ شیب‌ها و پیچ‌های ملایم‌تر. با شروع جنگ جهانی دوم، شمار کشورهایی که دارای جاده‌هایی با اکثر یا تمامی ویژگی‌هایِ این

---

1. Holland Tunnel

۲. (Jersey City)؛ شهری در ایالت نیوجرسی.ـ م.

3.Bay Bridee

۴. (Oakland)؛ شهری در غرب کالیفرنیا و واقع در خلیج سانفرانسیسکو.ـ م.

5. Golden Gate

6. Marin

7. two lanes

8. grass median

9. grade crossing

10. shoulder widths

اَبَرْ بزرگراه[1] ــ یا آزاد راه[2][اتوبان] ــ بودند، اندک بود. آلمان به دلیل نیازهای اشتغال‌زایی در عصر رکود اقتصادی و نیز طرح‌های استقرارِ نظامیِ موتوریزه، مبادرت به ساختن اتوبان‌های مشهورِ[3] ۴,۲۰۰ مایلی بین سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۴۰ کرد. موفقیت‌های ایالات متحده در این زمینه، کمتر بود، شامل: پارک‌وِیِ[4] رودخانهٔ برانکس[5] در نیویورک، که در میانهٔ دههٔ ۱۹۲۰، تکمیل شد؛ پارک‌وِی مِریت[6] در کانکتیکات[7]، که بین سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۴۰، ساخته شد؛ نخستین قسمتِ بزرگراه عوارضیِ[8] پنسیلوانیا، که در سال ۱۹۴۰ گشایش یافت.

در طول جنگ جهانی دوم، رشد ترابریِ جاده‌ایِ کشوری [غیرنظامی] متوقف شد زیرا دوران جنگ نیاز به آن داشت که مواد اساسی مانند فولاد و کائوچو و بنزین، به سمت تولید نظامی منحرف شود. رشد ترابریِ در ایالات متحده، در سال ۱۹۴۵ از سرگرفته شد، یعنی هنگامی که محدودیت‌های دوران جنگ به لحاظ تولید وسایل نقلیه، قطعات جایگزین و سوخت، لغو شد.

طولی نکشید که این رشد، ناگهان افزایش یافت. حتی در شرایطی که آثارِ این محدودیت‌هایِ نظامی شروع به کاهش کرده بود، اتومبیل‌های شخصی و کامیون‌های کوچک [کامیونِت] که برای سفر شخصی استفاده می‌شدند، ۶۳,۸ درصد از کل (۲۲۰ میلیارد مایل) مسافر ـ مایل[9] ایالات متحده در سال ۱۹۴۵ را تشکیل دادند. پنجاه سال بعد، سهم آنها به حدود ۸۰ درصد رسید، یعنی ۱,۷تریلیون مسافر ـ مایل. همچنین، اتومبیل‌ها ۹۸ درصد از تمامی سفرهای شخصیِ درون شهری را در میانهٔ دههٔ ۱۹۹۰ عرضه کردند، و بدین سان اهمیتِ وسایل نقلیه‌ی عمومی برای حمل مسافر را بسیار کاهش دادند. این رشد، نشانگر برتری امریکا در سرانهٔ اتومبیل[10] بود. در واقع، پیش‌بینی شده است که درسال ۲۰۰۰، در ایالات متحده، هر فردِ بینِ ۲۰-۶۴ ساله، مالک یک

---

1. super highway
2. motor way
3. autobahnen
۴. (parkway)؛ یک خیابان وسیع که در دو طرف و میان آن، گل و درخت کاشته باشند.ــ م.
5. Bronx River Parkway
6. Merit Parkway
۷. (Connecticut)؛ ایالتی در شمال شرقی امریکا.ــ م.
8. turnpike
۹. (passenger-mile)؛ مایل طی شده بر حسب تعداد مسافر.ــ م.
۱۰. (automobiles per capita)؛ حاصلِ تقسیمِ تعداد اتومبیل‌ها بر جمعیت.ــ م.

اتومبیل خواهد بود؛ این سطح مالکیتِ پیش‌بینی شده، ۲۵ درصد بالاتر از پیش‌بینی مشابه برای اروپای غربی و نیز دوبرابر پیش‌بینی مربوط به ژاپن است.

همان‌طور که موتورسیکلت‌ها و موتورهای وِسپا[1]، بیشتر در کشورهایی مانند ایتالیا و اسپانیا، پیشتاز ترابری مکانیزه جاده‌ای بودند، در بسیاری از کشورهای در حال رشد نیز همین وضع وجود داشت. با وجود این، استفاده از اتومبیل (شامل وانتِ سَبُک و کامیونِ سَبُک) در طول دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، در بسیاری از مناطقِ کمتر توسعه یافته جهان شروع به زشد زیادی کرد. بخش بزرگی از این استفاده، شامل سرویس جدید ترابریِ بازرگانی در مقیاس کوچک بود؛ اتومبیل یا وانتِ[2]، وسیله‌ای را برای کسب درآمد از راه حمل سایر اشخاص و یا کالاهای آنها و نیز تحرکِ شخصی برای مالک آن را عرضه کرد.

کامیون‌ها، ۹/۷ درصد (۸۱٫۹ میلیارد تُن) از کل تُن ـ مایلِ حمل بارِ میان شهری را در سال ۱۹۴۶ و ۲۸/۶ درصد (۸۸۰ میلیارد مایل ـ تُن) را در سال ۱۹۹۳ تشکیل دادند. به‌دست آوردن سهمی در بازار [ترابری]، که بر مبنای پولِ صرف شده در ترابریِ میان‌شهری به وسیله کامیون، سنجیده شد، نیز چشمگیر بود، و بین سال‌های ۱۹۶۰ ـ ۱۹۶۲، از رقم ۳۷/۵ درصد (۱۷٫۹ میلیارد دلار) از کل هزینه‌های سالانه برای جابه‌جایی توسط تمامی شکل‌های حمل‌بار، به ۴۷ درصد (۱۷۶٫۸ میلیارد دلار) رسید. اگر هزینه‌های حمل بار به وسیله کامیون در داخل مناطقِ محلی نیز اضافه شود، این سهم‌ها[3] به ترتیب ۶۷/۵ درصد (۳۲٫۲ میلیارد دلار) و ۷۸ درصد (۲۹۲٫۸ میلیارد دلار) خواهد بود. نتایج مشابهی در سایر جاها به دست آمد. دراواخر دههٔ ۱۹۸۰، حمل بار به‌وسیله کامیون، بر ترابری بار تقریباً در تمامی کشورها (جز چین و بلوک شوروی پیشین) مسلط شد. پس از سال ۱۹۸۹، که دگرگونی‌هایی به سمت اقتصادهای بازار آزاد در اروپای شرقی و مرکزی صورت گرفت و باعث تغییراتی در نیازهای شرکت‌های باربری‌ای شد که به نرمش‌پذیری، پاسخگو بودن در برابر مشتری و سایر صفاتِ سرویس بارِ موتوری محتاج بودند، سلطه مذکور در این بخش اروپا نیز شروع به ظاهرشدن کرد.

این تجدید حیات در ترابری موتوری، انگیزه‌ای دوباره را به پیشرفت و توسعه

---

۱. (motor scoothers)؛ موتور سیکلتِ سَبُک و دارای چرخ‌های کوچک. ــ م.

2. van

۳. سهم مربوط به هزینه‌های ترابریِ میان شهری به وسیله کامیون و نیز حمل بار به وسیله کامیون در داخل مناطقِ محلی.ــ م.

جاده‌سازی داد، آن هم با سرعت بسیار زیاد و گسترده در امریکا. بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۷، ۲۰ ایالت امریکا نزدیک به ۲۶۰۰ مایل جاده‌های عوارضی[1] ساختند که بخش بزرگی از آن بعداً در ۴۲,۵۰۰ مایل سیستم بزرگراهِ میان ایالتی[2] گنجانیده شد. این سیستم، با بهره‌جویی از قانون فدرالِ کمک مالی به امر ساختِ بزرگراه‌ها[3] (۱۹۵۶) و ساخت بزرگراه‌ها از سال ۱۹۵۷، تقریباً به مدت چهارده‌ه، شبکه‌ای از اَبَرْبزرگراه را عرضه کرد که به بیش از ۹۰ درصدِ شهرهایی با جمعیت‌هایی بیش از ۵۰,۰۰۰ نفر سرویس می‌داد. اِعادهِ و توسعه کاملِ سیستم اتوبانِ پیش از جنگ، به طور نسبتاً سریع‌تری درآلمان غربی صورت گرفت، اما تحقق آن در آلمان شرقی، فقط پس از وحدت مجدد دو آلمان [در سال ۱۹۹۱] عملی شد. در دههٔ ۱۹۹۰، کشورهای فرانسه و ایتالیا، بریتانیا، اسپانیا، اتریش و ژاپن، بسیاری یا اکثر مراکز جمعیتی بزرگ خود را به آزادراه‌ها [اتوبان‌ها] متصل کرده بودند. کشورهای متعددِ دیگری، از استرالیا و کانادا گرفته تا ونزوئلا، اَبَرْبزرگراه‌هایِ دارای طول کمتری را ساختند که اساساً شهرهای بزرگ را به مکان‌های مجاور آن متصل می‌کرد. مکزیک، آزادراه‌های عوارضیِ پُرهزینه‌ای را درطول دههٔ ۱۹۸۰، ساخت، اما مبلغ عوارض را به قدری گران تعیین کرد که رانندگان کامیون ترجیح دادند از راه‌های قدیمیِ ناهموراه استفاده کنند.

پیشرفت‌های صورت گرفته در زیر بنایِ بزرگراه‌های ایالات متحده پس از سال ۱۹۴۵، شامل پیروزی‌های چشمگیر بر موانع جغرافیایی بود، مانند بزرگراه ۲۹ مایلیِ جاده لِیک پونچارتِرین[4] در لوئیزیانا (که طی دو مرحله ۱۹۵۶ و ۱۹۵۹، کامل شد)، بزرگراه ۱۷,۶ مایلیِ پُل- تونل خلیج چساپیک[5] در ویرجینیا (۱۹۶۴) و بزرگراه ۵ مایلی پلِ مَکیناک[6] در میشیگان (۱۹۵۷). جریان ترافیکِ آن سوی کوه‌های آلپ[7] بین فرانسه و ایتالیا، با گشایش تونل مون‌بلان[8] به طول ۷,۵ مایل و در سال ۱۹۶۵، تسریع شد. جابه‌جایی جاده‌ای‌هایِ مسافران در مسافت‌های طولانی بین اروپا و خاورمیانه و نیز مسافران هر روزه[9] منطقه استانبول [ترکیه]، در سال ۱۹۷۳ از وابستگی به لِنج‌های

---

1. toll roads
2. interstate highway system
3. federal–aid highway act
4. Lake Pontchartrain Causeway
5. Chesapeak Bay Bridge – Tunnel
6. Macinac Bridge
7. trans Alpine
8. Mount Blanc Tunnel
9. commuters

اتومبیل‌بَر[1] رهایی یافتند زیرا پُل بوسفور که دو بخش اروپایی و آسیایی ترکیه را به یکدیگر متصل می‌کند، تکمیل شد.

در یک بررسی کلی، [آثارِ] موفقیت ترابریِ جاده‌ایِ مکانیزه، در دههٔ ۱۹۹۰ متفاوت بوده است. تحرک بی‌نظیرِ آن باعث دگرگونی‌های ریشه‌ای در تعامل اجتماعی و روش‌های کسب و کار شده و صرف هزینه برای تدارک ترابری جاده‌ای، به صورت یک محرّک عمده ــ اگر نگوییم محرکِ اصلیِ ــ فعالیت اقتصادی در هر جا که پذیرفته شده‌است، درآمده است. این مطلب که افکار عمومی جهانی، ترابری جاده‌ای و آثار آن را بسیار سودمند دانسته است، از اینجا معلوم می‌شود که تمامی کشورهایی که در اثر اقتصادهای بسته به لحاظ سیاسی، از اتومبیل و کامیون به مقدار بسیار کمی استفاده می‌کردند، در پایان قرن بیستم به این وسایل نقلیه یورش آورده‌اند. با وجود این، در همان زمان، کشورهای توسعه یافته و نیز کشورهای در حال رشد، که در آنجا ترابریِ موتوری از رشد برخوردار شده است ــ هر چند که به یک سلطهٔ قاطع نیانجامیده ــ با آثار منفی آن پیکار می‌کنند. ظاهراً تراکم ترافیکِ برطرف نشدنی‌ای در مناطق متعدد وجود دارد، زیرا رشد ترافیک دائماً بر فضا و بودجه برای توسعه جاده‌ها می‌چربد؛ سایر مسائل نیز نیاز به توجه دارند، شامل کیفیت هوا، سروصدا، الگوهای استفاده از زمین در شهرها و اطراف آنها و تحرک و پویایی برای آن کسانی که ترجیح می‌دهند از اتومبیل استفاده نکنند و هنوز هم در مکان‌هایی زندگی می‌کنند که در آنجا، ترابری عمومی به آنان خدمت نمی‌کند.

ترابری رِیلی

ترابری رِیلی[2]، به عنوان یک صنعتِ روبه رشد، به قرن بیستم پا نهاد و این وضع خود را تا زمان بحران بزرگ اقتصادی [۱۹۲۹-۱۹۳۵] همچنان حفظ کرد. بین سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۳۰، مسافت پیموده شده توسط راه‌آهن میان شهری بر حَسب مایل، از رقم تقریبیِ ۳۷,۰۰۰ به ۸۴,۰۰۰ در امریکای لاتین، از ۳۶,۵۰۰ به ۸۲,۵۰۰ در آسیا (جز در بخش آسیایی اتحاد شوروی)، و از ۱۲,۵۰۰ به ۲۴,۴۰۰ در افریقا، افزایش یافت. دولت روسیه [تزاری] راه‌آهن سراسری سیبری[3] را درسال ۱۹۱۶ تکمیل کرد، به این صورت که

1. ferryboats
2. rail transport
3. Trans — Siberian Railroad

خط آهنی به طول بیش از ۶۰۰ مایل را بین یکاتِرین‌بورگ[1] (بعداً سِوِرْ دِلوفسک[2] نامیده شد) و ولادیووُستک[3] احداث کرد. در استرالیا، مسافت پیموده شده به وسیله راه‌آهن بر حَسب مایل، از رقم ۱۲٫۶۰۰ به ۲۴٫۱۰۰ در سال ۱۹۲۰، افزایش یافت، که شامل یک خط سراسری[4] بود که درسال ۱۹۱۹ گشوده شد. در کانادا، همین مسافت از رقم ۱۷٫۹۰۰ به رقم ۳۹٫۰۰۰ مایل در طول دو دههٔ این قرن، افزایش یافت.

در اروپای غربی و ایالات متحده، سیستم‌های رِیلی سهم بزرگی از مسافت پیموده شده خود (بر حَسب مایل) را به دست آورده بودند. با وجود این، سهم‌های بیشتری را به دست آوردند که اکثر آنها به صورت خطوط فرعی[5]، و چندتایی نیز خطوط اصلیِ مهم[6] بودند. طرح‌های بزرگی برای احداث راه‌آهن در نظر گرفته شد، مانند: راه‌آهن سان‌پِدرو[7]؛ راه‌آهن لُس‌آنجلس به مقصد سالت لِیک سیتی؛ راه‌آهن وِسترن پاسفیک[8] بین سالت لیک‌سیتی و اوکلند؛ گسترشِ ساحل پاسیفیکِ جاده میلواکی[9] بین موبریج،[10] داکوتای جنوبی و پیوجیت ساند[11] و طرح متهوّرانه ساحل شرقی فلوریدا[12] از میامی تا کی‌وِست[13]، که از روی آب می‌گذشت. همگی اینها در سوق دادنِ مسیر ریلیِ ایالات متحده به سمت یک اوج بی‌سابقه‌یِ ۲۵۴٫۰۳۷ مایل در سال ۱۹۱۶، کمک کرد.

حتی یک نشانه دیگر از رشد صنعت رِیلی، مسافتِ طی شده (برحَسب مایل) به وسیله خطوط آهن[14] بود، شامل طولِ خطوط آهنِ اضافی در خطوط اصلیِ چندخطی[15] و نیز تمامی خطوط آهن به‌کاررفته در خط‌های فرعی[16] و تعمیرگاه راه‌آهن[17]. بین سال‌های ۱۹۰۰ـ ۱۹۱۵، کل طولِ خطوط آهن (بر حَسب مایل) در ایالات متحده، ۵۰ درصد افزایش یافت، یعنی از رقم ۲۵۹٫۰۰۰ مایل به ۳۹۱٫۰۰۰ مایل. در طول این دوره زمانی،

---

۱. (Yekaterinburg ـ کاترین شهر)؛ شهری در استان سِوِرْدولوفسک در جمهوری فدراتیو روسیه.ـ م.

۲. (Sverdlovsk)؛ برگرفته از نامِ سِوِرْدولوف (Sverdlov) یکی از رهبران بُلشِویک‌ها.ـ م.

۳. (Vladiovostok)؛ یک شهرِ بندری در منتهاالیه جنوب شرقی جمهوری روسیه.ـ م.

4. transcontinental
5. branch lines
6. main lines

۷. (San Pedro)؛ یک شهرِ بندری در جنوب لُس‌آنجلس (در ایالت کالیفرنیا).ـ م.

8. Western Pacific
9. Milwaukee road's Pacific coast

۱۰. (Mobridge)؛ شهری در ایالت داکوتا، واقع در کنار رودخانه میسوری.ـ م.

۱۱. (Puget Sound)؛ شاخابه‌ای از اقیانوس آرام در شمال شرقی واشنگتن. ـ م.

12. Florida East Cost

۱۳. (Key West)؛ یک شهر بندری در ایالت فلوریدا. ـ م.

14. track mileage
15. multiple – track mainlines
16. Siding trackage
17. yard trackage

چند شرکت بزرگِ باربری برنامه‌های مهمی را برای توسعهٔ خط اصلی و ظرفیت پایانه[1] به عهده گرفتند که در راستای افزایش‌های کلان در ترابری بار و مسافر بود. یک مثال بارز آن، طرح شرکت راه‌آهن پنسیلوانیا[2] برای ساخت ایستگاه راه‌آهن پنسیلوانیا در شهر نیویورک بود. این طرح نه تنها شامل ساختمانِ خودِ ایستگاه، که همچنین ساخت دو تونل یک ـ خطی[3] در پایین رودخانه هادسون، چهار تونل یک‌خطی در پایین ایست ریور[4]، پل هِل گیت[5]، و سرویس دادن عمدهِ به اتومبیل‌های شخصی و نیز امکانات انبارداری بود. در همان زمان، یک شرکتِ دیگر به نام راه‌آهن مرکزی نیویورک[6] یک پایانه‌ی مرکزیِ بزرگ جدید را در دوسوی این شهر احداث کرد، همراه با ساختِ سایر خطوط اضافی و توسعه‌هایی در منطقهٔ عملیاتیِ خود در نیویورک. در غرب امریکا، شرکت ساتِرن پاسیفیک[7] با ساختِ یک خط جدید بر روی یک پایه‌ی صاف[8] در دوسوی سالت‌لِیک‌سیتی، گردش در مسیرِ خود بین اوکلند، کالیفرنیا و اُگدِن[9] و یوتا[10] را کاهش داد. شرکت سانتافهِ[11] نیز طول خطوط اصلی خود را دو برابر کرد، یعنی سالانه به میزان تقریبی ۲۵۰ مایل.

بیم از آتش‌سوزی در تونل‌های طولانیِ متعلق به ایستگاه راه‌آهنِ جدید پنسیلوانیا و پایانه مرکزی بزرگِ [نیویورک]، رویکرد به واگن‌های مسافریِ کاملاً فولادی درایالات متحده را شتاب بخشید. واگن‌های دارایِ بدنهٔ کاملاً فولادی و نیز تجهیزات فولادی برای حمل‌بار، به صورت یک اصل پذیرفته شده[12]، درآمدند. این تحول، همراه با افزایش‌های بَعدی در ظرفیتِ حمل بار به صورت مترمکعب و وزنی[13] بود. اما راه‌آهن‌های اروپایی از

---

1. terminal
2. Pennsylvania Railroads [corporation]
3. single-track
۴. (East River)؛ تنگه باریکی که قسمت بالاییِ خلیج نیویورک را به «لانگ‌آیلند ساند» متصل کرده و جزیرهٔ مَنهَتن را از لانگ‌آیلند جدا می‌سازد.ــ م.
5. Hell Gate Bridge
6. NewYork Central Railroad
7. Southern Pacific
8. trestle straight
۹. (Ogden)؛ یک‌شهر صنعتی در شمال‌ایالت‌یوتا. این‌شهر در ۳۳مایلی «سالت لِیک سیتی» قرار دارد.ــ م.
۱۰. (Utah)؛ یکی از ایالت‌های امریکا که در میانه‌ی غرب این کشور قرار دارد و مرکز آن نیز «سالت لِیک سیتی» است.ــ م.
11. Santa Fe
12. norm
۱۳. اندازه‌گیری حجم بار، به دو صورت انجام می‌شود: (۱) اندازه‌گیری بر حَسَب متر که به صورت مترمکعب (cubic meter) است (هر متر مکعب شامل ۱۰۰۰ دسیمتر است)؛ (۲) اندازه‌گیری بر حَسَب وزن، که به صورت کیلوگرم و پوند است.ــ م.

روشِ استفاده از وسایل فولادی برای حمل بار، پیروی نکردند. استفاده وسیع از چوب برای وسایل متحرکِ واگن مسافری و باری، و نیز واگن‌های نسبتاً کوچک و دارای دو آکسِل، در نیمهٔ دوم قرن بیستم در قاره اروپا و انگلستان[1] وجود داشتند.

نیروی بخار بر فهرست‌هایِ لوکوموتیوهایِ راه‌آهن‌هایِ میان شهری در جهان درسال ۱۹۰۱، حکومت می‌کرد، و مقدّر بود که همچنان نقش برجسته‌ای ــ هر چند رو به زوال را ــ تا اواخر دهۀ ۱۹۴۰ ایفا کند، یعنی هنگامی که می‌بایست افول سریعتری داشته باشد، و در دهۀ ۱۹۹۰، به مرز نابودی نزدیک بشود. گرچه ویژگی‌هایِ لوکوموتیوهای بخاری که با موتور پیستونی کارمی‌کردند، از زمان معرفی آن در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، به مقدارزیادی دست نخورده باقی ماند، اما پیشرفت مستمّری را به لحاظ اندازه، وزن، نیرو [اسب بخار]، و سرعت، تجربه کرد، به ویژه بین سال ۱۹۰۱ تا دهه ۱۹۴۰ و در پاسخ به افزایش‌های مداوم در طول، وزن و سرعت قطارهای باری و مسافربری. به عنوان یک مثال مناسب، یک لوکوموتیوِ دارای سیستم ۴ـ۶ـ۲ (یعنی چهار چرخ بر روی آکسِل جلو[2] یا سوارکردن آزمایشيِ واگن و چرخ، شش چرخ محرک[3]، و دوچرخ بر روی دورترین آکسلِ عقبی یک واگنِ روباز[4]) از نوع پاسیفیک[5] (لوکوموتیوهای بخار را برحَسب طرز قرار گرفتن چرخ‌ها و نام‌های مرسومِ به کاررفته در مورد آنها، طبقه‌بندی کردند) که در سال ۱۹۰۲، با ظرافت ساخته شده بود تا در خدمت سرویس مسافربریِ ریلی در ایالات متحده باشد، ۱۴۵٫۱ تن وزن داشت و ۲۵٫۶۰۰ پوند نیروی کششی[6] [ظرفیت حمل] را ایجاد می‌کرد، در حالی که یک لوکوموتیو درجه‌ی یک در سال ۱۹۳۰ که دارای همان طرز قرار گرفتنِ چرخ‌ها بود، ۳۰۹ تن وزن داشت و ۵۱٫۳۰۰ پوند نیروی کششی را به وجود می‌آورد. لوکوموتیو [بخار] و معروف به «پسربزرگ[7]»، که به شرکت

---

۱. چون سرزمین انگلستان در دریا واقع شده و فاقد راه خشکی به سایر کشورهای اروپایی است [موقعیتِ جزیره‌ای در اصطلاح علم جغرافیا]، از این رو کلمه‌ی "the continent" در زبان انگلیسی، به معنای قاره اروپا به استثنای انگلستان است.ــ م.

2. leading pony

۳. (driving wheel یا drive wheel)؛ چرخی که بر روی آکسِل گرداننده لوکوموتیو (یا هر وسیله نقلیه موتوری) قرار دارد.ــ م.

4. trailing truck

5. pacific

6. tractive effort

7. "Big Boy"

یونیون پاسیفیک[1] تعلق داشت و در سال ۱۹۴۱، برای سرویس حمل بار در جاده‌های کوهستانی ساخته شد، ۶۰۳٫۵ تن وزن داشت، ۱۳۵٫۴۰۰ پوند نیروی کششی را ایجاد می‌کرد، ۶٫۰۰۰ اسب بخار را تولید می‌کرد و سرعت آن ۷۵ مایل در ساعت بود.

نیروی کششیِ برق، نخستین تهدید را متوجه سلطهٔ نیروی بخار کرد. درسال ۱۹۰۱، مدتی بود که این نیرو جایگزین نیروی کششیِ اسب و کابل و لوکوموتیوهای بخارِ کوچک در قطارهای شهری و نیز در خطوط اولیه ترانزیت سریعِ خط آهن در امریکای شمالی و اروپا شده بود و اشتیاق مفرط به توسعه‌ی متروی برقی و قطارِ سَبُک وزنِ میان‌شهری را برانگیخته بود. این اشتیاق باعث به کار افتادنِ وسایل نقلیه‌ای شد که از فناوریِ نوع مترو الگوبرداری شده بود، اما سنگین‌تر و سریعتر و راحت‌تر بود و قادر بود به تنهایی یا در قطارهایِ چند واگنی[مرکّب] [2] عمل کند. حملِ مسافر، هدف اولیه آنها بود، اما خطوط آهن میان‌شهری ضمناً حملِ بار را توسعه دادند، به ویژه در محموله‌هایِ بسته‌بندی شده اِکسپرس [فوری] و محموله‌هایِ کمتر از ظرفیت دربَستی (ال.سی.اِل[3]). گرچه قطارهای میان شهریِ برقی[4] در چند کشور اروپایی و نیز ژاپن یافت می‌شد، اما اکثر آنها در ایالات متحده و کانادا ساخته شدند. در دو کشور اخیرالذکر بود که این قطارها به‌حداکثرِ پیمودنِ مسافت (برحَسب مایل) به میزان ۱۶٫۰۰۰ مایل در سال ۱۹۱۶، دست یافتند. مسیرهای آنها مشخصاً در خطوط خیابانی[5] در داخل شهرهای کوچک و بزرگ و حق راهِ خصوصی[6] در مناطق حومه و روستایی بود. این زیربنایِ غالباً کمتر مطلوب، همراه با تمرکزی بر ترافیک کم کِشش‌تر[7]، باعث شد که قطارهای میان شهریِ امریکایی نخستین قربانیانِ ترابری موتوری بشوند. انگشت‌شمار بودند آنهایی که پس از سال ۱۹۴۰ دوام آوردند.

عملکردِ موفقِ برقی کردنِ قطارهای شهری و میان شهری، قابل مقایسه با اندازه و شرایطِ ظرفیتِ برقی کردن در مقیاس وسیع در خط اصلی راه‌آهن بخار نبود: موانع فناورانهِ زیادی وجود داشت که می‌بایست پیش از برقی کردنِ خط اصلی، بر آنها غلبه شود. این کار صورت گرفت، آن هم در یک زمان نسبتاً کوتاه. نخستین چیزی که وارد این سرویس شد، یک سیستم سیم هواییِ[8] حامل جریان متناوبِ ۳٫۰۰۰ ولتی برق سه فاز

---

1. Union Pacific
2. multiple– unit trains
3. less– than – carload (LCL)
4. interubans
5. street trackage
6. private right of way
7. shorter– haul– traffic
8. overhead wire

بود که در سال ۱۹۰۲ در ایتالیا عرضه شد. کامیابی بعدی در سال ۱۹۰۶ هنگامی صورت گرفت که ایستگاه مرکزیِ راه‌آهن نیویورک عملیات یک سیستم سه‌ریلی را، همراه با یک جریان مستقیم ۶۵۰ ولتی به عنوان بخشی از طرح خود به نام بازسازی پایانه مرکزی بزرگ[1] آغاز کرد. به محض تکمیل این طرح، قطارهایی که توسط لوکوموتیوهای برقی کشیده می‌شدند، به سمت هارمون[2] (در نیویورک) ـ واقع در ۳۲٫۶ مایلی ایستگاه مرکزی، که در آنجا نیروی بخار مسلط بود ـ روانه شدند. طولی نکشید که نیویورک، نیوهِیون[3] و هارتفورد[4] نیز با گشایشِ نصب یک سیستم ۲۵ مایلی و دارای برق متناوب ۱۱٫۰۰۰ ولت در نیویورک و کانکتیکات، از این روش پیروی کردند. ولتاژ زیاد و روش تقسیم سیم برقِ هوایی[5]، برای این کار انتخاب شدند، زیرا مزایای زیادی را برای استفاده از خطِ اصلی وعده می‌دادند. برخلاف ایستگاه مرکزی نیویورک، ایستگاه نیوهِیون قصد نداشت که تلاش‌های خود در زمینهٔ برقی کردن را به منطقهٔ پایانه نیویورک محدود سازد: خودِ نیوهِیون، کانکتیکات و بوستون هدف‌های آن بودند. سیستم برقی کردنِ قطارها بالاخره به نیویورک رسید اما بوستون را برای [شرکت] آمتراک[6] باقی گذارد تا در دههٔ ۱۹۹۰، آن را به عهده بگیرد.

نخستین برقی کردنِ واقعیِ قطارها برای مسافت دور در این قرن، بین سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ صورت گرفت، یعنی موقعی که شرکت میلواکی رود[7] مبادرت به جایگزینی لوکوموتیوهای بخار با لوکوموتیوهای دارای جریان برق مستقیمِ ۳۰۰۰ ولت در نزدیک به ۶۵۰ مایل از امتداد خطوطِ به تازگی گشوده‌اش در ساحل پاسیفیک کرد. قطارهای برقیِ جدید دارای سیستمِ ترمزِ باززاینده‌یِ جریان برق[8] بودند، یعنی یک نوآوری منحصر به‌فرد و به‌ویژه برای عملیات در مناطق کوهستانی: این سیستم به این صورت بود که هنگامی که قطار برقی در سرازیری حرکت می‌کرد، موتورهای کِششیِ لوکوموتیو می‌توانست مبدّل به ژنراتورهایی شود که نیرو را به سیم‌های برقِ بالاسری منتقل می‌کرد

---

1. Grand Central Terminal Reconstruction
2. Harmon

۳. (New Haven)؛ یک شهرِ بندری و صنعتی که در «لانگ آیلند ساند» قرار دارد و دانشگاه معروف «یِل» در آنجا واقع است.ـــ م.

۴. (Hartford)؛ مرکز ایالت کانکتیکات؛ کانکتیکات در طول «لانگ آیلند ساند» قرار دارد.ـــ م.

5. catenary

۶. (Amtrak)؛ شرکت ملی مسافربریِ ریلی.ـــ م.

7. Milwaukee Road
8. regenerating braking

و باعث ایجاد نیروی مقاومت هوا[1] می‌شد که به کاستن از سرعت قطار کمک می‌کرد و ضمناً از فرسودگی لِنت‌ها و چرخ‌ها می‌کاست. برق اضافیِ که به این ترتیب تولید می‌شد، یا به وسیله سایر قطارهایی که مسیر سربالایی یا صاف را می‌پیمودند مصرف می‌شد، و یا به تأمین کننده‌ی بازرگانیِ برق برمی‌گشت.

پس از جنگ جهانی اول، برنامه‌های وسیع برای برقی کردنِ خط اصلی، در سوئیس و آلمان، اتریش، نروژ و سوئد آغاز شد و همگی آنها جریان متناوبِ ۱۵۰۰۰ ولت و دارای سیکل $16\frac{2}{3}$ و یک فاز را به کار بردند. این جریان متناوب، پیشتر نیز در تونل ۱۲ مایلی سیمپلون[2] استفاده شده بود؛ تونل مزبور که بین سوئیس و ایتالیا احداث شده بود، در سال ۱۹۱۳ گشایش یافت. در سال ۱۹۳۹، تقریباً در تمامی کشورهای اروپایی، دست کم یک خط اصلی برقی شده[3] وجود داشت، همان‌طور که استرالیا، نیوزیلند، هند، اندونزی، افریقای جنوبی و ژاپن نیز مشابه این خط را داشتند. دو تلاش چشمگیر در راستای برقی کردن در فاصله‌ی میان دو جنگ [۱۹۱۹-۱۹۳۹]، توسط شرکت‌های ساترن‌ریل وِی[4] (درانگلستان) و شرکت راه‌آهن پنسیلوانیا[5] (در ایالات متحده) انجام گرفته بود. شرکت ساترن‌ریل وِی مبادرت به نصب ریل مستقیمِ دارای جریان مستقیمِ ۶۰۰ ولتی برق در خطوط اصلی به مقصد برایتون[6] پُرتزمات[7] و سایر نقاط و نیز در بسیاری از نقاط واقع در شبکهِ سرویسِ مناطق حومه لندن کرد. هنگامی که شرکت راه‌آهن پنسیلوانیا خطوط نیویورک ـ واشنگتن و هاریسبورگ[8] ـ فیلادلفیا را برقی کرد، نزدیک به ۶۷۱ مایل مسیر در پوشش جریان برقِ متناوبِ ۱۱۰۰۰ ولت و دارای سیکل ۲۵ قرار گرفت.

نیروی رانشی برق[9]، همراه با برق تأمین شده از یک ایستگاه مرکزیِ مولّد برق، مزایای عملیاتی و زیست محیطیِ زیادی را در مقایسه با نیروی بخار، عرضه کرد. اما چون نیاز به سرمایه‌گذاری ثابتِ کلان برای امکانات توزیع برق داشت، از این رو برای خطوط حمل‌کنندهِ ترافیکِ سنگین، یا در تونل‌های طولانی‌ای که در آنجا دود اِگزوز

---

1. drag
2. Simplon
3. electrified main line trackage
4. Southern Railway
5 Pennsylvania Railroad
۶. (Brighton)؛ شهری در ۵۰ مایلی لندن.ـ م.
۷. (Portsmouth)؛ شهری در ۶۵ مایلی لندن.ـ م.
۸. (Harisburg)؛ مرکز ایالت پنسیلوانیا.ـ م.
9. electric proplusion

موتور، در مقایسه با سایر شکل‌های نیروی محرکه[1]، تحمل‌پذیر بود، کاملاً مناسب به نظر می‌رسید. همین موضوع، مشوّق جستجو برای یافتنِ جانشین‌های مناسب‌تر برای نیروی بخار، از جمله شامل موتورهای درون سوز بود. خودروهایِ ریلیِ[2] بنزینی که از جعبه دنده‌های خودکار[3] استفاده می‌کردند، از اوایل سال ۱۹۰۵ در سرویس حملِ مسافرِ کَم تراکم استفاده شده بودند، اما ثابت شد که این جعبه دنده‌ها به قدر کافی موفق نبودند. در سال ۱۹۰۸، یک واگنِ خودرویِ ریلیِ[4] بنزینی ـ برقی ظاهر شد که در آن، موتور بنزینی، یک ژنراتور را به کار می‌انداخت و ژنراتور نیز به نوبه خود، نیروی برق را به موتورهای کششی[5] متصل می‌کرد. ثابت شد که این وسیله‌ی نقلیه به قدر کافی موفق بوده است تا صدها دستگاه آن برای استفاده در خطوط فرعی و در برخی سرویس‌های محلی خط اصلی، استفاده شود. کاربُرد این فناوری برای سرویسِ بارِ سبک، در ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۵ صورت گرفت، یعنی موقعی که یک خط آهنِ کم فاصله در منطقهٔ میناپولیس[6] مبادرت به خریداری یک لوکوموتیو بنزینی ـ برقی کرد.

در سال ۱۹۲۳، پیشرفت‌هایی در موتورهای دیزلی صورت گرفت که ناشی از کاربردهای زیردریای در جنگ جهانی اول بود. این پیشرفت‌ها منجر به ساخت دو لوکوموتیوِ دیزلی ـ برقی آزمایشی شد، یکی در آلمان و دیگری در ایالات متحده. نتیجه‌ی تلاش امریکا، ساختِ نخستین لوکوموتیو دیزلی ـ برقیِ کارآمد بود که در سال ۱۹۲۵، وارد سرویس سوزنگاهِ راه‌آهن[7] در شرکت راه‌آهن مرکزی نیوجرسی[8] شد. در طول ده سالِ بعد، تعداد ۸۷ دستگاه لوکوموتیوِ کوچکِ دیزلی- برقی و قادر به استفاده از امکانات سوزنگاه، در ۲۰ خط‌آهن امریکا کار می‌کردند. آلمان نخستین موفقیت خود در کارِ نیروی دیزلی را در سرویس خط اصلیِ دارای سرعت زیاد، در سال ۱۹۳۳، به دست آورد، یعنی موقعی که شرکت راه‌آهن دولتی آلمان[9]، قطارِ a/b877

1. motive power
2. rail cars
3 mechanical transmissions
4. rail motor car
5. traction motors
۶. (Minneapolis)؛ شهری در ایالت مینزوتا.ـ م.
۷. (yard switching service)؛ «سوزنگاه» به معنای ایستگاه یا محل تقاطع چندین راه آهن است. در این ایستگاه معمولاً به دلیل تراکم قطار، ریل‌ها را برای حرکت قطارها تغییر می‌دهند (Switching).ـ م.
8. central railroad of New Jersey
9. Deutsche Reichsbahn

Schnellverbrennun Gstreibwagon (مشهور به «همبرگر» پرنده[1]) را معرفی کرد. این قطار که دارای موتور دیزلی-برقی و دو واگن بود، طبق یک برنامه زمان‌بندی شده‌ای که نیاز به سرعت متوسط ۷۷ مایل در ساعت داشت (و حداکثر سرعت آن نیز ۱۰۰ مایل در ساعت بود)، بین برلین و هامبورگ رفت و آمد می‌کرد. درمراحل بعد، قطارهای دارای سه واگن عرضه شدند. شرکت راه‌آهن دولتی آلمان مبادرت به تأسیس شبکه‌ای وسیع از سرویس‌های سریع‌السیر کرد. کشورهای فرانسه، مجارستان و سایر کشورهای [اروپایی]، روشِ ساختِ این لوکوموتیوهای کوچک را به‌کار گرفتند. پس از برپایی جنگ جهانی دوم، قطارهای دیزلی و قطارهای دیزلیِ چند واگنی در سرویس مسافربری در خطوط‌آهنِ متعددِ اروپا به‌چشم می‌خوردند. اما شروع جنگ باعث تحمیل کمبودهایِ سوخت شد و طولی نکشید که بسیاری از این قطارها عملیات خود را متوقف کردند.

در دههٔ ۱۹۳۰، راه‌آهن‌های امریکا در تلاشی برای جلوگیری از ضرر و زیانِ فزاینده‌ای که کمبود مسافر به عملکرد ترابری جاده‌ای و هوایی وارد می‌ساخت ـ اما نه با این هدف که بر تعداد مسافران بیفزایند ـ سرویس‌های سریعتر و تجهیزات آئرودینامیکی[2] را عرضه کردند که دارای تهویه مطبوع[3]، ضدصوت[4]، صندلی‌های راحت‌تر و سایر امکانات بود. راه‌آهن یونیون پاسیفیک[5] (با قطار مدلِ «شهرسالینا»[6])، و راه‌آهن‌های شیکاگو، بِرلینگتون[7] و کویینسی[8] (با قطار مدلِ «بادصبا»[9]) در سال ۱۹۳۴ در این کار پیشگام بودند، و پس از آنها، راه‌آهن‌های میلواکی، گالف[10]، موبایل و بخش شمالی[11]، سانتافه، راک آیلند[12]، بالتیمور[13] و اوهایو قرار داشتند. در سال ۱۹۴۱، بسیاری

1. "Fliegender Hamburger"

۲. (streamlined equipment)؛ تجهیزات بادشِکنی که بر سرعت یک خودرو می‌افزاید و شتاب آن را افزایش می‌دهد.ــ م.

3. air conditioning

4. sound proofing

5. union pacific

۶. (City of Salina)؛ «سالینا» یکی از شهرهای ایالت تگزاس است.ــ م.

۷. (Burlington)؛ شهری در جنوب شرقی ایالت اوهایو.ــ م.

۸. (Quincy)؛ شهری در ایالت ایلینویز.ــ م.

9. "Pioneer of Zephyr"

۱۰. (Gulf)؛ شهری در فلوریدا.ــ م.

۱۱. (Mobile & Northern)؛ شهر موبایل در ایالت آلاباما قرار دارد.ــ م.

۱۲. (Rock Island)؛ شهری در شمال غربی ایالت ایلینویز.ــ م.

۱۳. (Baltimore)؛ شهری در ایالت مریلند.ــ م.

از دیگر شرکت‌های مسافربری نیز از همین روش پیروی کردند. اکثر این وسایل نقلیهٔ آئرودینامیکی شده[1]، توانستند حجم سنگینی از ترابری را به دست آوردند و سود زیادی ببرند. شکل و رنگ غالباً بسیار جذاب این وسایل نقلیه، نشان دهنده استعدادهای طراحان صنعتی مشهور در آن زمان بود، مانند هنری‌دریفوس[2]، ریموندلوئوی[3] و اُتوکوهلر[4]. اینان، نقشی از مدرنیسم را به صنعت خشک و بی‌روح ترابریِ ریلی آوردند. دیزل، نقشی مهم ــ اما نه یک نقش انحصاری را ــ در این موفقیت ایفا کرد. برخی راه‌آهن‌ها، لوکوموتیوهای بخارِ پیشرفته راکه به‌تدریج به سرعتی نزدیک به ۱۰۰ مایل در ساعت می‌رسید، برگزیدند. با وجود این، سرنوشت محتومِ نیروی بخار در تمامی انواعِ استفاده از آن، رقم زده شد و این زمانی بود که پیشرفت‌هایی در طراحی موتور دیزلی، رخ دادن دو رویداد را امکان‌پذیر ساخت. نخستین رویداد در سال ۱۹۳۵ رخ داد، یعنی هنگامی که یک لوکوموتیوِدیزلی ـ برقی (متفاوت از واحد رانشی[5] در یک خودروِ ریلیِ سبک‌وزن[6] یا در یک مجموعهٔ واگن[7]) ساخته شد که قدرت و تحمّل کافی داشت تا جایگزین یک لوکوموتیو بخار در قطارهای مسافربری در خط اصلی بشود که سرعت زیاد داشتند و شامل قطارهای دارایِ اندازهٔ متعارف بودند. اما رویداد دوم. در سال ۱۹۳۹، یک لوکوموتیو دیزلی ـ برقی ساخته شد که قادر بود تمامی نیروی اسبِ بخار و نیرویِ کششیِ برابر یا بیش از قویترین لوکوموتیوهای بخار را تولید کند. نمایش‌های قدرتِ گسترده‌ای که لوکوموتیوهای جدید از خود نشان دادند، ثابت کرد که نیروی دیزلی ـ برق قادر است بهتر از نیروی بخار در عملیات جاده‌ایِ قطار عمل کند و نیز صرفه‌جویی‌های زیادی را در هزینه‌های عملیاتی و نگهداری از لوکوموتیوها، امکان‌پذیر سازد. با وجود شواهد محکمِ اقتصادی، دیزلی کردنِ کاملِ لوکوموتیوها فقط در دههٔ ۱۹۶۰ تحقق یافت.

نیازهای مُبرمِ جنگ‌جهانی دوم به ترابری، ظرفیت [غیرنظامی] راه‌آهن‌ها را تقریباً در همه جا کاهش داد. بسیاری از سیستم‌های اروپای قاره‌ای[8] نیز در اثر بمباران و عملیات رزمی بر روی زمین، بشدت آسیب دیدند. نگهداری از راه‌آهن‌ها دچار مشکل شد و

1. streamliners
2. Henry Dreyfus
3. Raymond Loewy
4. Otto Kuhler
5. propulsion unit
6. lightweight rail car
7. train set

۸. (continental Europe)؛ قاره اروپا بدون انگلستان. ــ م.

کمبودهای موادِ کمیاب نیزمحدودیت‌های شدیدی را به لحاظ ساخت نیروی محرکه و وسیلهٔ نقلیه رِیلی[۱]، تحمیل کرد. هنگامی که محدودیت‌های تولیدی دوران جنگ برداشته شدند، سِیلی از سفارشات توسط راه‌آهن‌های امریکا به سوی سازندگان واگن و لوکوموتیو سرازیر شد.

یکی از این سفارشات، واگن‌های مسافربریِ آئرودینامیکی به ارزش میلیون‌ها دلار بود. اکثر مدیران راه‌آهن باور داشتند که موفقیت واگن‌های آئرودینامیکی شده پیش از برپایی جنگ، همچنان ادامه خواهد یافت، و این‌که ترابری رِیلی یک سهم سودآور را از بازارِ مسافر در دوره پس از جنگ، به دست خواهد آورد. اما این انتظار آنان برآورده نشد. کل درآمدِ به دست آمده از مسافران ریلی، از رقم ۷۰۳,۲ میلیون دلار در سال ۱۹۴۷، به‌رقم ۲۸۳,۸ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰، کاهش یافت. در اثر فشار دوگانه‌یِ دستمزدهای رو به افزایش و توافق‌های ناکارآمد اتحادیه‌های کارگری درباره تعداد کارگرانِ شاغل و مقررات کار، هزینه‌های کارگری به مقدار زیادی افزایش یافت. ایجاد امکاناتِ مربوط به مسافر ریلی، نیاز به پرداخت کلانِ مالیات بر دارایی داشت، در حالی که اکثر زیرسازی‌های ترابریِ جاده‌ای و هوایی ــ که به واحدهایِ دولتی تعلق داشت ــ فاقد این نیاز بود. در دههٔ ۱۹۵۰، اداره کلِّ پُست روش خود را تغییر داد و حمل مقادیر زیادی از ترابری پُستی را به شرکت‌های باربریِ هوایی و نیز شرکت‌های فعال در بزرگراه‌ها سپرد. از لحاظ تاریخی، اداره کلِ پست وسایل «عملیات پستی از مبدأ تا مقصد[۲]» در قطارهای مسافربری را در قبضه خود داشت. در سال ۱۹۷۱، اکثر شرکت‌های راه‌آهن که دیگر مایل نبودند (و در بسیاری موارد، قادر نبودند) زیان‌های مالی ناشی از تعدادِ کاهش یافتهِ قطارهای میان شهری باقی مانده را تحمل کنند، آنها را به شرکت ملیِ مسافرِریلی (آمتراک) واگذار کردند. این شرکت که به تازگی تأسیس شده بود، مالکیت آن نیمه دولتی بود. سرویس مسافران هر روزه، در دستانِ مقامات دولتیِ محلی قرار گرفت. شرکت‌های راه‌آهن که بدین‌سان از مشکل مالیِ مربوط به کمبود مسافر رهایی یافته بودند، توجه خود را معطوف به حمل بار کردند، که به دلیل سودمند

---

۱. (rolling stock)؛ اصطلاحاً به معنای واگن قطار است که شامل این قسمت‌ها است: تمامی واگن‌ها، اتاقک‌ها و مشابه آنها، که مخصوص حمل بار است و بر روی خط آهن حرکت می‌کنند، جز لوکوموتیوهای رِیلی که جدا از بخش حمل بار و مسافرِ قطار می‌باشد.ــ م.

2. "head–end" equipment

بودن، رمز بقای آنها بدون دریافت رایانه بود.

«آمتراک» و مقامات مسئولِ سرویس حملِ مسافرانِ هر روزه توانستند شالوده‌ی ترافیکیِ حملِ مسافر را تثبیت کنند، تعداد کلِ مسافران حمل شده، از رقم ۲۷۲،۸ میلیون نفر در سال ۱۹۷۱، به ۳۴۰،۳ میلیون در سال ۱۹۹۳، افزایش یافت. شرکت‌های حملِ مسافر هر روزه، با بهره‌جویی از تأمین مالیِ دولتی، پیشرفت‌های عمده‌ای در نیروی محرکه، وسیلهٔ نقلیه رِیلی، ایستگاه‌ها و سایر تسهیلات، داشتند. «آمتراک» همچنین بسیاری از تجهیزاتی را که از راه‌آهن‌هایِ باری به ارث برده بود، تعویض کرد. تراموا در پوشش ترانزیت رِیلی سَبُک[1]، عملیات خود را در چند شهر از سرگرفت، شامل سان‌دیِگو[2]، بالتیمور، سان هوزا[3]، لُس‌آنجلس- لانگ بیچ[4]، ساکرامِنتو[5]، پُرتلند[6] (دراوریگان)، سِینت لوییس، دِنوِر[7] و دالاس[8] ــ و این بازگشت تراموا، در پی جایگزین شدن آن با اتوبوس در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بود. با وجود این، تغییری شدید در جوّ سیاسیِ امریکا در میانه‌ی دههٔ ۱۹۹۰ــکه بر محورِ تلاش‌هایی برای کاهش و پایان دادن به کسرهای بودجه فدرال و محدود کردنِ نقش حکومت در تدارک خدمات می‌گردید[9]ــ ادامه این پیشرفت را زیر سئوال برد.

گرچه ترافیکِ بارِ رِیلی نیز ازا فزایش ترابری جاده‌ای و آبی و خط لوله‌ای پس از پایان جنگ جهانی دوم، آسیب دید، اما به اندازه ترافیک مسافری از پادرنیامد. تُناژ بارِ ریلی همچنان تقریباً ثابت باقی ماند در رقم ۱،۵ میلیارد تُن درسال ۱۹۴۷، تا رقم ۱،۶ میلیارد تُن در سال ۱۹۹۳، در حالی که تُن- مایل بار از رقم ۵۶۴،۷ میلیارد مایل به رقم ۱،۱۴

---

1. ligh rail transit

۲. (San Diego)؛ یک شهرِ بندری در جنوب کالیفرنیا و واقع در خلیج‌سان دیِگو. ــ م.
۳. (San Jose)؛ شهری در کالیفرنیا.ــ م.
۴. (Long Beach)؛ شهری در جنوب غربی کالیفرنیا.ــ م.
۵. (Sacramento)؛ مرکز ایالت کالیفرنیا.ــ م.

6. Portland

۷. (Denver)؛ مرکز ایالت کُلرادو.ــ م.
۸. (Dallas)؛ شهری در ایالت تگزاس. ــ م.
۹. اشاره به دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان و جورج بوش (پدر) است. در این دوران، سیاست اقتصادیِ مبتنی بر کاهش هزینه‌های دولت، دخالت هر چه کمترِ دولت در امور اقتصادی، و سپردن همه چیز به بازار آزاد، اِعمال می‌شد. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۱۷۲-۱۷۸). ــ م.

تریلیون مایل در همان دوره زمانی، افزایش یافت. این افزایش را می‌توان عمدتاً مدیون پیشرفتی مداوم در بهره‌وری از طریق فناوریِ در جریان دانست. نیروی اسب بخارِ بزرگترین لوکوموتیوهای تک واگنیِ دیزلی ـ برقی، از رقم ۱۵۰۰ اسب بخار در سال ۱۹۵۰، به ۴۰۰۰ اسب بخار رسید و سیستم چسبندگیِ چرخ متحرک به چرخ لوکوموتیو و ریل[1] نیز در آغاز دههٔ ۱۹۹۰ بهبود یافت، که زاییدهٔ کنترل‌های انجام شده توسط ریزپردازنده‌ها[2] [ی رایانه‌ای] بود. روشِ مکانیزه کردن، انقلابی را در نگهداری خط آهن و جایگزین کردن ریل‌ها [با ریل‌های دَرزدار] پدید آورد: کاهش میزان خطوط آهن از رقم ۲۲۶,۶۹۶ مایل در سال ۱۹۴۵ به ۱۴۱,۶۴۴ مایل در سال ۱۹۹۲، یکی از عواملی بود که نشانگر استفاده فشرده‌تر از خطوط باقی‌مانده بود. با جایگزین کردنِ ریلِ همواره جوش داده شده، با ریلِ دَرزدار[3]، کیفیت راندنِ قطار بهبود یافت و از هزینه‌های نگهداری آن کاسته شد. وجودِ واگن‌های دو و سه طبقه[4] برای حمل اتومبیل‌های ساخته شده در کارخانه‌ها و نیز حمل تریلی و کانتینر بر روی واگن مسطح ـ شامل حملِ کانتینر دو محوری[5]، که پس از سال ۱۹۸۰، معرفی شد ـ از نو به دست آوردنِ ترافیکِ باخته شده به حمل بار با کامیونِ دارای کِشش طولانی را امکان‌پذیر ساخت. حملِ زغال‌سنگِ دارای مقدار کـمِ‌گوگرد[6] در مسافت طولانی، بسیار افزایش یافت زیرا مصرف‌کنندگانِ زغال‌سنگ می‌خواستند که مقررات سختِ مربوط به آلوده نشدن هوا را رعایت کنند. هنگامی که رشد بسیار زیادِ حملِ بار، تنگناهایی را در اوایل دهه ۱۹۹۰ آشکار کرد، راه‌آهن‌های سانتافه و یونیون پاسیفیک نیز برنامه‌های مربوط به دوخَطّه کردنِ راه‌آهن[7] را در بعضی از نقاط سیستم‌هایشان آغاز کردند، به نحوی که یادآورِ [تلاش‌های مشابه] در دهه ۱۹۰۰ بود. انجام تغییراتی در مقررات کارِ کارگران و سایر مقررات مربوط به پیمان‌هایِ کار، به عملکرد پیشرفتهِ راه‌آهن‌هایِ باری در ایالات متحده در طول دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، کمک کرد.

---

۱. (drive wheel to rail adhesion)؛ چسبندگی یا فشارِ اصطکاکی بین دو سطح مماس (مثلاً چرخ لوکوموتیو و ریل آهن) که در اثر سنگینیِ وزنِ لوکوموتیو بر روی چرخ و ضریبِ اصطکاک حاصل می‌شود.ـ م.

2. microprocessors– based controls

3. jointed rail

4. bi– and tri– level cars

5. double – stack container

6. low – sulfur

7. double – tracking

ترافیکِ ریلیِ بریتانیا، برخلاف راه‌آهن‌های امریکای شمالی، در اثر رونقِ ترابری جاده‌ای [توسط کامیون] و انحطاط صنایعی که به طور سنتی وابسته به ریل بودند (مانند زغال سنگ و فولاد)، به ویژه پس از دهه ۱۹۵۰)، نابود شد. اکثر شرکت‌های باربری ریلی[1] در کشورهای واقع در غرب اروپا نیز، در مقایسه با همتاهای امریکایی‌شان، زیان‌های سنگینی را به خاطر از دست دادنِ بار، متحمل شدند، همان‌طور که شرکت‌های ژاپنی نیز همین وضع را پیدا کردند. تحولات صورت گرفته پس از سال ۱۹۸۹، در راستای حرکت به سمت اقتصادهایِ بازار در اروپای مرکزی و شرقی، باعث کاهش ۵۰ درصد، یا بیشتر، در ترافیک بار در راه‌آهن‌های اروپای مرکزی و شرقی شد. این زیان‌ها، زنگ خطر را برای حکومت‌های اروپایی به صدا درآورد، چرا که معتقد بودند باربری ریلی، در مقایسه با باربریِ جاده‌ای، زیان کمتری را متوجه محیط زیست می‌کند و از این رو خواستار سیاست‌هایی درمورد معکوس کردن روند باربریِ جاده‌ای شدند. به ویژه سوئیس و اتریش، در این زمینه جسورتر بودند و رانندگان کامیون را مجبورکردند که از سرویس مرکّبِ راه‌آهن[2] برای ترافیک بین‌المللیِ سراسری کوه آلپ[3] که از سوئیس عبور می‌کرد، استفاده کنند. ضمناً مدیران اروپاییِ باربریِ ریلی، دربازاریابی سرویس‌شان جسورتر شدند. در بریتانیا، شرکت راه‌آهن انگلستان و ولز و اسکاتلند[4] ـ که اکثر عملیات باربری را پس از سال ۱۹۹۵، از شرکت ریل بریتانیا[5] تحویل گرفته بود ـ شروع به کسب موفقیت‌هایی در زمینه حمل بارکرد که پیشتر آن را به ترابری جاده‌ای باخته بود. زیربنایِ جدیدی مانند تونل اروپایی[6] نیز بر قدرت رقابتی باربریِ ریلی افزود. اما از میانهٔ دهه ۱۹۹۰، موفقیتِ نسبی و مطلقِ راه‌آهن‌های اروپای غربی و ژاپن پس از سال ۱۹۴۵، بیشتر متکی بر مسافر بود تا بار.

یکی از مهم‌ترین شاخص‌های این موفقیت، معرفی قطارهایِ دارای سرعت بسیار زیاد بود. شروع آن نیز باگشایش خط توکایدو ـ شینکانسِن (ژاپن) بین توکیو و اوساکا[7]،

---

1. rail carriers
2. rail intermodal service
3. transalpine international traffic
4. English, Welsh & Scottish Railway Company
5. British Rail
6. (Eurotunnel)؛ تونلی که بخش بزرگی از کشورهای اروپای غربی را به یکدیگر متصل می‌کند.ـ م.
7. (Osaka)؛ یک کلان شهرِ بندری و صنعتی که در جنوب‌غربی جزیره هونشو قراردارد. ـ م.

بود. در سال ۱۹۶۴ که این خط گشایش یافت، حداکثر سرعت عملیاتیِ قطارهای آن نزدیک به ۱۳۰ مایل در ساعت بود. اما بعداً بر میزان سرعت‌ها افزوده شد و خطوط اضافی نیز ایجاد شدند. راه‌آهن‌ملی فرانسه[1] (اِس.اِن.سِی.اِف[2]) از اواخر دههٔ ۱۹۴۰ به‌آن سو، افزایش‌هایی در سرعت قطارهای مسافربریِ متداول خود را به طور مداوم پی‌گیری کرد، در حالی که توسعه وسیعِ برقی‌کردنِ [قطارها] و یک برنامهٔ جامعِ تحقیق و توسعه نیز به این کار کمک کرد. در طول سفرهای آزمایشی[3] در دههٔ ۱۹۵۰، قطارهای متعلق به راه‌آهن ملی فرانسه توانستند به سرعت‌های بیش از ۲۰۰ مایل در ساعت دست‌یابند.

در سال ۱۹۸۱، راه‌آهن ملی فرانسه نخستین خطِ دارای سرعت بسیار زیاد (تِ.گِ.وِ) جنوب ـ شرق[4] را بین پاریس و لیون[5] گشود؛ حداکثر سرعت عملیاتی آن، ۱۶۰ مایل در ساعت در خط ویژه‌ای بود که به تازگی ساخته شده بود، و سرعت کمتر (مانند حداکثر ۱۲۵ مایل در ساعت) بر روی خطوط معمولی یا سایر نقاط. دو خطِ اضافی به نام‌های «تِ.گِ.وِ. آتلانتیک»[6] و «تِ.گِ.وِ. شمالی»[7] در دههٔ ۱۹۹۰ گشوده شدند، که با حداکثر سرعتِ بیش از ۱۸۶ مایل در ساعت، حرکت می‌کردند. در ۱۸ مه ۱۹۹۰، یک سفر آزمایشی در خط آتلانتیک صورت گرفت که رکورد جدیدی از سرعت راه‌آهن در سطح جهانی و به میزان ۳۲۰ مایل در ساعت را بجاگذارد. خط شمالی که پاریس را به «لیل»[8] و تونل اروپاییِ جدید و لندن متصل می‌کرد، بخشی از سرویس قطار در مسیر لندن ـ پاریس و لندن ـ بروکسل را عرضه کرد که عملیات آن در ۴ نوامبر ۱۹۹۴، آغاز شد. بدین سان بود که یکی از نخستین مسیرهای بین‌المللیِ مهم، شروع به فعالیت در یک شبکه ریلیِ اروپاییِ پیش‌بینی شده کرد که طول آن بالغ بر ۱۸,۰۰۰ مایل و دارای سرعتِ زیاد بود و بیشتر توسط جامعه اروپا برنامه‌ریزی شده بود.

دولت آلمان با گشایش قطارهای سریع‌السیر میان‌شهری[9] در ۲ ژوئن ۱۹۹۱، درآمد

---

1. French National Railways

۲. (SNCF)؛ حروف اول کلمات فرانسویِ "Société Nationale des Chemins de Fer Francais" و ترجمه دقیق آن نیز «شرکت ملی راه‌آهن فرانسه» است. ــ م.

3. test runs

4. Train á Grand Vitesse (TGV) Sud – est

۵. (Lyon)؛ شهری صنعتی در شرق فرانسه.ــ م.

6. TGV Atlantique

7. TGV Nord

۸. (Lille)؛ یک شهر صنعتی در شمال فرانسه و در نزدیکی مرز فرانسه و بلژیک.ــ م.

9. intercity express (ICE)

دولت از محل راه‌آهن[1] را آغاز کرد. حداکثر سرعتِ این قطارها بین ۱۵۵ تا ۱۷۵ مایل در ساعت در خطوط جدیدِ ویژه‌ای که برای استفاده از این قطارها ساخته شده بود، متغیر بود، و ۱۲۵ مایل سرعت در ساعت در قسمت‌های بهبود یافته‌ی خطوط موجود. قطارهای سریع‌السیرِ میان شهری نیز مانند سیستم «تِ.گِ.وِ» فرانسه، برای عملیات بر روی شبکه راه‌آهن ویژه‌ای که به همین منظور ساخته شده بود و نیز نقاط موجود در این شبکه، طراحی شده بودند تا هزینه‌هایِ قطارهای در دسترس در مناطق ساخته شده با زمین‌های دارای ارزش‌های زیاد را، کاهش دهند، و ضمناً کِشِش بازارهایی را که بدون تغییر قطارها، قابل سرویس‌دِهی بود، افزایش دهند. اسپانیا نیز با الگوبرداری از طرح «تِ.گِ.وِ» فرانسه، قطارهایی را ساخت و خطی را بین مادرید و سِویل[2] درسال ۱۹۹۲ گشود. کره‌جنوبی هم فناوری «تِ.گِ.وِ» را برای احداث یک خط بین سئول و پوسان[3]، برگزید.

هرجا که سیستم «تِ.گِ.وِ» معرفی شد، ترابری رِیلیِ دارایِ سرعتِ زیاد توانست حجم عمده‌ای از ترابری را از دستانِ ترابریِ هوایی و جاده‌ای بیرون آورد، و ترافیک جدیدی را به وجود آورد که شامل سفرهایی بود که در نبودِ این ترافیک، امکان‌پذیر نمی‌شد. بدین‌سان، تحول ترابری ریلیِ بین سال‌های ۱۹۰۱ تا دههٔ ۱۹۹۰، مجموعه‌ای[4] از چیرگی، پیشرفت، انحطاط، و تجدید حیات را عرضه کرد. ویژگی‌های فناوریِ ترابریِ ریلیِ باعث شده‌اند که این ترابری در قرن آینده نیز همچنان ادامه یابد.

ترابریِ خطِ لوله

ترابریِ خط لوله[5] در وسیع‌ترین معنایش، شامل تمامی سیستم‌های لوله است که برای حمل گازها، مایعات و جامداتِ شناور در مایع، از جمله آنهایی که اختصاص به عرضهٔ آب آشامیدنی و سرویس‌های بهداشتی دارند، به کار می‌روند. با وجود این، از دیدگاه صنعت ترابریِ خط لولهِ تجارتی، این صنعت معمولاً شامل نفت، گاز طبیعی و دوغاب زغال‌سنگ[6] است.

در سال ۱۹۰۱، ۳۹ سال از عُمر خطوط لوله‌ی نفت امریکا می‌گذشت. این خطوط از

1. revenue service

۲. (Seville)؛ «سِویلا» با تلفظ اسپانیایی)؛ یک شهرِ بندری دراسپانیا.ـ م.

۳. (Pusan)؛ شهری در ۴۵۰ کیلومتری سئول (پایتخت کره جنوبی). ـ م.

4. montage

5. pipeline transport

6. coal slurry

برتری بی‌چون و چرای اقتصادی بر ترابری جاده‌ای و ریلی (به لحاظ حملِ حجم وسیعِ بار) برخوردار بودند. این خطوطِ اولیه در ایالات شرقی و میدان‌های اصلیِ تولیدِ نفت خامِ کشور در پنسیلوانیا، اوهایو و ویرجینیای غربی[۱] متمرکز بودند و کنتاکی[۲] را به پالایشگاه‌های واقع در «ایست‌کوست»[۳] [سواحل شرقی امریکا] متصل می‌کردند. اما طولی نکشید که سه رویداد باعث گسترشِ پوششِ قلمرویی آنها شد: بین سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵، اکتشافات نفتی مهمی در تگزاس‌شرقی، کانزاس، لوییزیانا، اُکلاهما، و کالیفرنیا صورت گرفت، در حالی که در میدان‌های شرقی، کاهشی که در تولید نفت صورت گرفت، پالایشگران شرقی را ناگزیر ساخت که نفت‌خام را از منابع جدیدِ واقع در میانه‌ی قاره امریکا[۴] تهیه کنند. رشد هم زمانِ جمعیت ــ و نهایتاً افزایش تقاضا برای فرآورده‌های نفتی در «غرب میانه» و ایالات غربی ــ محرک ساختِ پالایشگاهی در سواحل دریاچه‌های بزرگ[۵] و رودخانه میسی‌سی‌پی[۶] و نیز در سواحل خلیج تگزاس[۷] و کالیفرنیا شد. بدین‌سان بود که خطوط لوله‌ی اصلیِ نفتِ خام ساخته شد تا مناطق نفت‌خیز جدید را به خطوط لوله‌ی شرقیِ موجود، به مکان‌های پالایشگاهی جدید، به پایانه‌های ناقل آب[۸] (برای کامل کردنِ جابه‌جایی‌هایی به پالایشگاه‌ها به وسیله کشتی‌های تانکردار[۹] یا قایق‌های باری[۱۰]) متصل کند. خطوط لوله جمع‌کنندهٔ[۱۱] طولانی نیز ظاهر شدند؛ این خطوط، مخازن انباری[۱۲] در نزدیکی چاه‌های نفت را به خطوط لوله اصلی در مسافت

---

۱. (West Virginia)؛ ایالتی در امریکا که در بخش شرقی ـ مرکزی این کشور قرار دارد و مرکز آن نیز شهر «چارلزتون» است.ــ م.

۲. (Kentucky)؛ ایالتی در امریکا که در بخش شرقی ـ مرکزی این کشور و مرکز آن شهر «فرانکفورت» است.ــ م.

3. East Coast
4. mid − continent

۵. (Great Lakes)؛ بزرگترین گروهِ دریاچه‌های دارای آب شیرین در بخش میانیِ شمالی امریکا، که از دشت‌های مرکزی ایالات متحده و بلندی‌هایِ لارنتیان (در کانادا) تا کوه‌پایه «راکی» ادامه دارد. این دریاچه‌هاشامل میشیگان، ساپریور، هورون، اِری، و آنتاریو است.ــ م.

۶ (Mississippi River)؛ رودخانه‌ای در مرکز امریکا که یک مسیر ۲۳۵۰ مایلی را بین شمال‌غربی مینزوتا تا خلیج مکزیک می‌پیماید.ــ م.

7. Texas Gulf
8. water carrier terminals
9. tank ships
10. barges

۱۱. (gathering lines)؛ لوله‌هایی‌که نفت را از چاه‌ها جمع‌آوری‌کرده و به واحدهای استحصال می‌برد.ــ م.

12. storage tanks

دور متصل می‌کردند. این رشد در سراسر دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ ادامه یافت، و در سال ۱۹۳۱، ۵۰,۰۰۰ مایل خطوط لوله اصلیِ حمل نفت خام و ۵۳,۶۴۰ مایل خطوطِ لوله‌ی جمع‌کننده در سرویسِ ترابری قرار داشتند.

در طول نخستین سال‌های دههٔ ۱۹۰۰، بود که مقداری از نفتِ پالایش شده، توسط لوله حمل شد. اما استفاده وسیع از محصولات خطوط لوله[1]، فقط پس از سال ۱۹۲۸ آغاز شد، یعنی هنگامی که تولید ۴۰۰ فوت خط لوله به هم پیوسته[2] و نیز جوشکاری قوسیِ[3] مفصل‌های لوله به وسیله برق، کامل شد. پیش از آن، مفصل‌های لوله را به وسیله «طوق لوله وصل کُنِ حدیده شده[4]» به یکدیگر پیچ می‌کردند. گرچه این روش برای جلوگیری از نَشت نفت خامِ چسبنده[5] کفایت می‌کرد، اما نَشتِ مایعات دارای گرانَروی پایین[6] (مانند بنزین) را که باعث خطرهایی برای ایمنی و محیط زیست و نیز زیان‌های اقتصادی می‌شد، امکان‌پذیر می‌ساخت. در میانه‌ی سال ۱۹۳۱، ۳,۲۱۰ مایل محصولاتِ خط لوله وارد عملیات نفتی شده بودند. قطر لوله در این زمان، مشخصاً بین ۱۴ تا ۱۶ اینچ[7] متغیر بود و اکثرِ خطوط نیز مسافت‌های ۲۰۰ مایلی یا کمتر را طی می‌کردند، اما یک خط لوله وجود داشت که مسافت ۱,۰۰۰ مایلی را از پانهاندِل[8] (تگزاس) تا شیکاگو می‌پیمود. دسته‌ای کردن[9]، یعنی حمل بیش از یک نوع از فرآورده‌های پالایش شده، به وسیله یک خط لولهِ واحد، به صورت یک ویژگی مرسوم درآمد.

در ابتدایِ کار، موتورهای بخارِ پیستونی[10] باعث به کار افتادن پمپ‌هایی شدند که نفت را درمیان خطوط لولهِ قدیمی به حرکت درمی‌آورد؛ این موتورهای بخارِ پیستونی، همراه با سایر موتورها و دیگ‌های بخار و پمپ‌ها و سایر تجهیزات، در موتورخانه‌هایی

---

1. products pipelines
2. seamless line pipe
3. arc – welding
۴. (threaded collars)؛ «طوقِ لوله وصل کُن» (collar) یک قطعه‌ی استوانه‌ای شکل است که داخل آن به صورت مارپیچ بوده و دو قطعهٔ لوله محافظ را به یکدیگر متصل می‌کند.ـ م.
5. viscouse
۶. (low– viscosity)؛ گرانرَوی (یا چسبندگی) به معنای مقاومت یکِ مایع در برابر سَیَلانِ یکنواخت و بدون تلاطم است. در مورد محصولات نفتی، میزان گرانرَوی معمولاً برحَسب تعداد ثانیهِ لازم برای این‌که حجم معینی از محصولِ مورد نظر بتواند از روزنه‌ای مشخص بگذرد، معیّن می‌شود.ـ م.
۷. یک اینچ برابر با ۲/۵۴ سانتیمتر است.ـ م.
8. Panhandel
9. batching
10. reciprocating steam engines

قرار داشتند که در فواصلی در طول خطوط لوله واقع شده بودند و کارکنان عملیاتی و نگهداری نیز به طور شبانه‌روزی در این موتورخانه‌ها مستقر بودند. موتورهای دیزلی در طرح‌های مختلف، بعداً ظاهر شدند، سپس موتورهای برقی و توربین‌های گازی آمدند. این پیشرفت‌ها در نیروی رانشی، که به وسیله ارتباطات الکترونیکِ جدید و فناوریِ کنترل کامل شد، کنترل‌هایِ از راه دور و خودکار را امکان‌پذیر ساخت و شبکه‌هایِ خط لوله اولیه شامل هزاران مایل، به صورت یک امرمرسوم درآمد.

یکی از اولین خطوط لولهٔ خارج از ایالات متحده، یک خط لوله نفت خام به قطر ۸اینچ و به طول ۵۰۰ مایل بود که درسال ۱۹۰۵ بین باکو (در آذربایجان روسیه) در دریای خزر، و باطوم[1] و آدژاریا[2] (در گرجستان) در دریای سیاه، ساخته شد. قطر لوله‌های نفت بین ۱۰ تا ۱۶ اینچ متغیر بود، یعنی در اندازه‌های ظاهر شده در کلمبیا در سال ۱۹۲۶ در مکزیک در سال ۱۹۳۲ و در ونزوئلا در سال ۱۹۳۹.

برپاییِ جنگ جهانی دوم باعث تسریع در توسعه خطوط لوله نفت در ایالات متحده شد و پیشرفت‌هایی را در همین زمینه در سایر کشورها پدید آورد. دو طرح امریکایی ــ که در اثر حملات زیردریایی‌های آلمانی به کشتی‌های نفتکش ساحلی، ضرورت پیدا کرد ــ شامل دو خط لوله بود: خط لوله‌ی نفت خام «بیگ اینچ»[3] با ۲۴ اینچ قطر و طول ۱۳۴۱ مایل بین لانگویو[4] (در تگزاس) تا نواحی فیلادلفیا و نیویورک؛ خط لوله‌ی فرآورده‌های نفتیِ «لیتل بیگ اینچ[5]» با ۲۰ اینچ قطر و طول ۱۴۷۵ مایل بین پالایشگاه‌های تگزاس گالف کوست[6] و منطقه نیویورک. در آسیا، خطوط لوله‌ی هند-برمه[7] با قطرهای ۶ و ۸ اینچ و طول تقریبی ۳۰۰۰ مایل، به این منظور ساخته شدند که سوخت مورد نیاز برای عملیات نظامی متفقین در جبههٔ چین، برمه و هند را حمل کنند. بنزین مورد نیاز برای عبور متفقین از فرانسه و ورود به آلمان، توسط دو خط لوله‌ی پیش ساخته شده به طول ۲۳۸۰ مایل و ۶ اینچ قطر و ۱۴۴۰ مایل و ۴ اینچ قطر، صورت گرفت. بریتانیا شبکه‌ای از خطوط لوله را بین بنادر دریایی و فرودگاه‌ها ساخت تا بنزین مورد نیاز هواپیماها را حمل کند. همچنین، در عملیات پُلوتو[8] (خط لوله‌ی زیر اقیانوس)

---

1. Batumi
2. Adzharia
3. "Big Inch"
۴. (Longview)؛ شهری صنعتی در شمال شرقی تگزاس. ــ م.
5. "Little Big Inch"
6. Texas Gulf Coast
7. Indo-Burma
8. Operation Pluto

که پس از حمله به نُرماندی، انجام گرفت، انگلستان خطوط لوله‌ی زیرِ آبی[1] به قطر ۳ اینچ را در قعر کانال مانش (بین انگلستان و فرانسه) قرارداد.

تجربه دوران جنگ از خطوط لوله‌ی نفت، مانند «بیگ اینچ»، برتری اقتصادیِ لوله‌هایی با قطر بزرگتر را اثبات کرد. پس از پایان جنگ، تعداد زیادی خطوط لوله‌نفتی با قطرهایی بین ۶ تا ۲۶ اینچ، دوباره ساخته شدند. نصب یک خط لوله طولانی و ۳۶ اینچی در اواخر دهه ۱۹۵۰ با یک قسمتِ ۱,۶۴۳ مایلی از خط لولهِ گاز طبیعی که تگزاس را به‌نقاط واقع در «ایست‌کوست» متصل می‌کرد. لوله‌هایی با قطرهای حداکثر ۴۰ اینچ، در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ ظاهر شدند؛ و در دههٔ ۱۹۷۰، لوله‌های ۶۴ اینچی نیز هویدا شدند. چون شرایط عرضه و تقاضا تغییر کرد، برخی خطوط لوله امریکا، بجای حمل نفتِ خام و نفت پالایش شده، به حمل فرآورده‌های نفتی و نیز گاز [طبیعی[2]] پرداختند، و گاهگاه نیز حمل نفت خام و نفت پالایش شده را از سِر گرفتند. گاز نفتی[3] و گاز آمونیاکِ مایع شده نیز به وسیله خطوط لوله حمل شدند. اکتشافات بزرگی که در منابع نفت و گاز صورت گرفت، محرک افزایشِ خطوط لوله در کانادا، افریقای شمالی، خاورمیانه و اتحاد جماهیرشوروی پیشین بود. خطوط لوله‌هایی برای حمل و جابه‌جایی فرآورده‌های پالایش شده بین هلند و آلمان، فرانسه و آلمان، و ایتالیا و سوئیس و آلمان، ایجاد شدند.

شاید که متهورانه‌ترین و جنجال‌برانگیزترین طرحِ خط لوله در این قرن، سیستم خط لوله سراسری آلاسکا (تاپس[4]) بود؛ این خط لوله که ۴۸ اینچ قطر و ۸۰۰ مایل طول داشت، میدان نفتیِ "Prdhoe Bay North Slope" را به یک پایانه‌ی تانکر اقیانوسی[5] در والِز[6] (آلاسکا) متصل می‌کرد. طرح «تاپس» در ابتدا برنامه‌ریزی شد برای تکمیل آن در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، با هزینه‌ی ۹۰۰ میلیون دلار، اما در اثر تأخیر در ساخت آن و تغییراتی درطرح آن (که ناشی از نگرانی‌هایِ زیست محیطی بود)، هزینه نهایی آن افزایش یافت،

---

1. submerged pipelines

۲. گاز طبیعی (natural gas) عبارت است از گاز مرطوب و گاز خشک و تمامی هیدروکاربورهایِ دیگر که از چاه‌های گاز تولید می‌شود.ـــ م.

۳. گاز نفتی (oil gas) به گازی گفته می‌شود که همراه با نفت، از چاه‌های نفت به دست می‌آید.ـــ م.

4. Trans Alaska Pipeline System (TAPS)

5. ocean tanker terminal

6. Valez

به نحوی که در سال ۱۹۷۷، که اجرای این طرح به پایان رسید، هزینه آن بالغ بر ۷/۷ میلیارد دلار بود. قسمت‌هایی از «تاپس» در بالای زمین و بر روی پایه‌های مخصوص قرار گرفته‌اند که خاصیت ضدسرما دارند. زیرا این پایه‌ها با جذب هوای سرد و یخبندانِ قطبی، مانع از آن می‌شوند که هوای سرد به لوله‌های نفتیِ حاملِ نفت داغ سرایت کند. بدیهی است که اگر نفتِ خام چسبنده حالت گرمای خود را از دست بدهد، قادر نخواهد بود در شرایط جوّیِ قطبی جریان یابد. خط لوله «تاپس» همچنین به لحاظ الگوی پُرپیچ و خم آن، که انبساط و انقباض لوله را درطول تغییرات وسیع در درجه حرارت، متعادل می‌سازد، بی‌نظیر است.

در فاصله‌ی دههٔ ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، پیشنهادات متعددی برای ساخت لوله‌هایِ حاملِ دوغابِ زغال‌سنگ ارائه شد، اما فقط دو پیشنهاد عملی شد. نخستین پیشنهاد، احداث یک خط لوله‌ی ۱۰۸ مایلی بین یک معدن زغال‌سنگ در جنوب شرقی اوهایو و یک نیروگاه برق در نزدیکی کِلِوْلَند بود. این خط لوله در سال ۱۹۷۵ گشایش یافت و بیش از ۶۱۷ میلیون تن دوغاب زغال سنگ را حمل کرد. در سال ۱۹۶۳، این طرح کنار گذارده شد زیرا شرکت‌های راه‌آهن نرخ‌های پایین‌تری را برا حمل زغال‌سنگ ارائه داده بودند. دومین پیشنهاد، «خط لوله بِلَکْ مِسا[1]» بود. عملیات آن در سال ۱۹۷۰، در یک مسیر ۲۷۳ مایلی بین یک معدن در آریزونا و یک نیروگاه در نِوادا[2]، آغاز شد و هنوز هم فعال است.

در سراسر قرن بیستم، ترابریِ خط لوله از موقعیت چشمگیری برخوردار بوده است: عملکرد آن، منعکس کننده‌ی گروه‌های مشتریانِ اصلی آن، تولیدکنندگان و بازاریابانِ گاز نفتی و طبیعی می‌باشد. با این وصف، نقش آن در حمل زغال‌سنگ دوغاب شده، و سایر کالاهایِ مایع، همچنان کم اهمیت باقی مانده است.

ترابری آبی

عظمتِ سرویسِ مسافربریِ اقیانوسی، آن را از تمامی سایر بازیگران در عرصه‌ی وسیع ترابری آبیِ[3] بازرگانی درطول سال‌های نخستین دههٔ ۱۹۰۰، متمایز کرد. عصر

---

1. Black mesa Pipeline

۲. (Nevada)؛ ایالتی در غرب ایالات متحده امریکا.ـــ م.

بزرگِ کشتی مسافربری اقیانوس‌پیما[1] ـ که سرعت و تجمل، به‌ویژه در آتلانتیک شمالی، نمادهای آن بودند ـ به تازگی آغاز شده و ناشی از وجودِ توربین‌های بخارِ دریایی بود که به تازگی ابداع شده بود؛ نیرو و کارآمدی این توربین، حتی فراتر از بهترین موتورهای بخارِ پیستونی بود که برای استفاده دریایی طراحی شده بودند. یک پیشرفت دیگر، یعنی تبدیل دیگ‌های بخارِ با سوخت زغال سنگ به دیگ‌های بخار با سوخت نفت، حدود سال ۱۹۲۰ تحقق یافت. با برپایی جنگ جهانی دوم، کشتی‌هایی که با نیروی توربین حرکت می‌کردند، به صورت تأمین کنندگان اصلیِ سرویس حمل مسافر، پُست، وبار، در مسیرهایِ اقیانوس اصلیِ جهان [اقیانوس اطلس] درآمده بودند.

طراحی و ساختِ کشتی‌های مسافربریِ اقیانوس‌پیما با به آب انداختنِ کشتی فرانسوی نُرماندی[2] و کشتی‌های ملکه مِری[3] و ملکه الیزابت[4] در دهۀ ۱۹۳۰، و نیز کشتی امریکاییِ ایالات متحده[5] در سال ۱۹۵۲، به اوج خود رسید. سه کشتی نُرماندی و ملکه مِری و ملکه الیزابت، هر یک بیش از ۱۰۰۰ فوت طول داشتند، در حالی که طول کشتی ایالات متحده به ۹۹۰ فوت می‌رسید. سه کشتیِ اول، قادر بودند در مدت زمانی که کمی بیش از چهار روز بود، آتلانتیک شمالی را بپیمایند. کشتی امریکایی ایالات متحده در نخستین سال فعالیت آن، با به دست‌آوردن سرعت ۳۵٫۵۹ گره دریایی[6] در مسیر «به سمت شرق[7]» و ۳۴٫۵۱ گره دریایی در مسیر «به سمت غرب[8]»، آخرین رکوردارِ سرعت در میان کشتی‌های مسافربری فرا اقیانوسی شد. اما طولی نکشید که رونق ترابری هوایی باعث بی‌اهمیت شدن ترابری آبی شد. در سال ۱۹۵۲، ترافیک دریایی در آتلانتیک شمالی بالغ بر ۸۴۲٫۰۰۰ مسافر بود که ۶۶ درصد از کل مسافران را تشکیل می‌داد، در حالی که شرکت‌های هواپیمایی با حمل ۴۳۳٫۰۰۰ مسافر (به استثنای هواپیماهای دربَست) ۳۴ درصد باقی مانده را به خود اختصاص داده بودند. در سال ۱۹۶۵، ترافیک هوایی به رقم ۳٫۶ میلیون مسافر (۸۴ درصد کل مسافران) رسید و سهم ترافیک دریایی به ۶۵۲٫۰۰۰ مسافر کاهش یافت؛ در زمان کنونی نیز فقط یک سهم ۱۶

---

3. water transport
1. ocean liner
2. Normandie
3. Queen Mary
4. Queen Elizabeth
5. United States

۶. گره دریایی ـ یا مایل دریایی ـ (knot)، واحد سرعت در کشتی‌ها و سایر سفینه‌های دریایی، و تقریباً ۱۸۵۳ متر است. ـ م.

7. eastbound
8. westbound

درصدی دارد. کاهش‌های مشابهی در یکی دیگر از مسیرهای کشتی‌های مسافربری صورت گرفت. کشتی‌های ملکه مِری، ملکه الیزابت و ایالات متحده، به ترتیب در سال‌های ۱۹۶۷، ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹، عملیات خود را متوقف کردند.

در دههٔ ۱۹۹۰، فقط کشتی ملکه الیزابت دوم[1] ــ مشهور به QE2 ــ یک شکلِ تا حدودی کوچکتر از کشتی ملکه الیزابت در دههٔ ۱۹۳۰ را، به سرویس مسافربریِ زمان‌بندی شده در آتلانتیک شمالی، عرضه کرد، اما عملکرد آن اساساً محدود به فصل تابستان بود. در فصل زمستان، این کشتی به صورت کشتی‌های تفریحی[۲] فعالیت می‌کرد، هنگام ساخت این کشتی نیز همین هدف را در نظر گرفته بودند. کسب و کارِ کشتی‌های تفریحی به مقصد هند غربی، مدیترانه و سایر مراکز تفریحیِ زمستانی، بین دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ شکوفا شد و تعداد سالانه‌ی مسافرانی را به دست آورد که سطوح ترافیک را درمسیرهای پیشینِ کشتی‌های مسافربری در طول بهترین سال‌هایش، بی‌اهمیت جلوه داد. شمار زیادی از کشتی‌های جدید که به ویژه برای سفرهای تفریحی طراحی شده بودند، وارد میدان شدند. اما جالب آنکه بسیاری از مسافران این کشتی‌ها، برای رسیدن به بنادرِ عزیمت کشتی، با هواپیما سفر کرده بودند.

حملِ مسافرِ دریایی، همچنین در مسیرهای کوتاه و متعدد در سراسر جهان، رونق یافت. استفاده بیشتر از اتومبیل و کامیون پس از دههٔ ۱۹۴۰، ترابری موتوری از نوع فِری[۳]ماشین‌بَر[۴] را وارد سرویس کانال مانش[۵]، دریای ایرلند[۶]، دریاهای بالتیک[۷] و آدریاتیک[۸]، شاخابه پیوجیت ساند، و سایر دریاهایِ متعددِ دیگر کرد. در دههٔ ۱۹۷۰، وجود مسیرهای دارای ترافیک سنگین دریایی، باعث شد که کشتی‌های اتومبیل‌بَر وارد

---

1. Queen Elizabeth 2   2. cruise ships

۳. فِری (ferry) یک کشتی مسافربر و باربَر است که به طور منظم بین دو سوی یک رودخانه یا یک دریاچه یا یک دریا رفت و آمد می‌کندو نقشِ پُل را انجام می‌دهد.ــ م.

4. roll– on/ roll off(Ro/Ro) motore vehicle ferries

۵. لازم به یادآوری است که کانال مانش یک نامگذاری فرانسوی است، در حالی که انگلیسی‌ها این کانال را «کانال بریتانیا» (British Channel) می‌نامند.ــ م.

۶. (Irish Sea)؛ دریایِ بین بریتانیا و ایرلند. ــ م.

۷. (Baltic Sea)؛ یک شاخه طولانی از اقیانوس اطلس در بخش شمالی اروپا و به طول ۱۶۳,۰۰۰ مایل. در اطراف‌دریای بالتیک، کشورهای‌سوئد، فنلاند، شورویِ‌پیشین، لهستان، آلمان‌و دانمارک، قرار دارند.ــ م.

۸. (Adriatic Sea)؛ شاخه‌ای ازدریای مدیترانه، با طول ۵۰۰ مایل و عرض ۱۴۰ مایل، بین ایتالیا و شبه جزیره بالکان.ــ م.

عملیات شوند که ظرفیت بیش از ۸۰۰ مسافر و ۳۵۰ دستگاه اتومبیل را داشتند.

آرزویِ سفر کردن در زمان کوتاهتر، موجب شد که کشتی‌های بال‌دار[1] را که قادر بودند با سرعت‌هایِ نزدیک به ۲۰ گره دریایی، سرویس عادی را انجام دهند، در خدمت ترابریِ بازرگانی درآورد؛ یکی از نخستین کشتی‌ها از این نوع، آلباتروس[2] بود که ظرفیت حمل بیست و دو مسافر را داشت. این کشتی در سال ۱۹۶۳، در سرویسِ حملِ مسافر هر روزه در بندر نیویورک بین بخش پایینی مَنهَتن و لانگ آیلند به فعالیت پرداخت. کشتی‌هایِ بال‌دارِ بزرگ نیز وارد سرویس منظم مسافربری و حمل بار در تعداد زیادی از رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، بندرها و مسافت‌های کوتاه دریایی در بسیاری از نقاط جهان، شدند. استفاده عمده از این کشتی‌ها، شامل حمل بار در رودخانه وُلگا (در روسیه) و سرویس مسافربری بین فرانسه و ایتالیا در دریای مدیترانه بود. یک نوع دیگر از کشتی‌های دارای سرعت زیاد، یک خودروی آبی-خاکیِ بهره‌مند از لایه هوا[3] بود. این خودرو که به هاورکرافت[4] [هواناو] نیز موسوم است، بر یک لایهٔ هوایِ[5] ایجاد شده توسط یک پنکه افقی، سوار شده و به وسیله ملخ‌هایی از نوع ملخ‌های هواپیما، به حرکت درمی‌آید. یک هاورکرافت می‌توانست مماس با آب یا زمین، با حداکثر سرعتِ نزدیک به ۷۰ گره دریایی، پرواز کند. مدل‌های بزرگتر آن، شامل اس. آر.اِن- ۴[6] قادر به حمل ۲۵۰ مسافر و ۳۰ اتومبیل بود. این مدل در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ وارد سرویس کانال مانش شد.

از شروع قرن بیستم تا دههٔ ۱۹۵۰، بارِ متفرقه[7] که متغیر بود بین مواد غذایی، پوشاک، نوشابه و کالاهای مصرفی بادوام، تا مواد شیمیایی بسته‌بندی شده، وسایل نقلیه موتوری، فولاد، ماشین آلات و هزاران اقلام دیگر، واردِ به اصطلاح کشتی‌های باریِ دارای محمولاتِ بسته‌بندی و تفکیک شده[8]، شد. در این سیستم، بارگیری و تخلیه بار به‌صورت تکه به تکه انجام می‌گرفت و نیاز به کار یَدیِ زیاد و صرف وقتِ زیاد برای

---

۱. (hydrofoil vessel)؛ این کشتی دارای باله‌های اسکی مانندی است که به بیرون و انتهای کشتی متصل است. وجود این باله‌ها، به سرعت کشتی کمک می‌کند، زیرا در شرایط معیّنی، بدنه کشتی بالا می‌آید و قادر است با سرعت زیادی حرکت کند.ـــ م.

2. Albatross
3. amphibious air cushion vehicle
4. hovercraft
5. air cushion
6. SRN−4
7. general cargo
8. break − bulk freighters

کشتی‌ها در بندر داشت. اما با بـه اصـطلاح انقلاب کـانتینر[1] در دهـهٔ ۱۹۵۰، سیستم ناکارآمد مزبور محو شد. انقلاب کانتینر برپایهٔ یک نظریه‌ی ساده استوار بود: جابه‌جاییِ انباربه انبارِ[2] بار در اندازه استاندارد (با ارتفاع ۸ فوت و طول ۲۰ تا ۴۰ فوت) به وسیله محفظه‌هایِ حمل بار در اقیانوس و نیز جعبه‌های فولادی یا آلومینیومی که دارای دودَر در قسمت جلو و عقب کانتینر بودند، در حالی که تیرک‌های نبشیِ محکمی[3] (همراه با وسایل قفل کننده در هر گوشهٔ بالا و پایین آن) وجود داشت. برای جابه‌جاییِ زمینیِ بار، می‌توانستند کانتینرها را به واگن‌های چرخدار یا شاسی کامیون ببندند، و یا آن‌که آنها را درپایانه‌ها کُپه کنند. در موقع حمل دریایی، کانتینرها را در انبار کـالاهایِ مُشبَّکی[4] کـه مخصوص کشتی‌هایِ کانتینردار طـراحـی شـده بـودند، نگـهداری مـی‌کردند. در دهـهٔ ۱۹۹۰، مدت‌ها بود که کشتی‌های باریِ دارای محمولاتِ بسته‌بندی و تفکیک شده، از خطوط تـجارتی بـین کشـورهای صـنعتی خـارج شـده و جـای خـود را بـه کشـتی‌های کانتینرداری داده بودند که حداکثر ۱۰۰۰ فوت طول داشتند و می‌توانستند نزدیک بـه ۴۰۰۰ کانتینر[5] ۲۰ فوتی (واحدهای معادل ۲۰ فوت، یا TEUS[6]) را در خود جای دهند. شش یا هـفت کشـتی کـانتینردار مـی‌توانسـتند کـار ۸۰ کشـتی بـاریِ دارای مـحمولات بسته‌بندی و تفکیک شـده را انـجام دهـند. نـخستین کشـتی‌هایِ کـانتینردار، بـا نـیرویِ توربین‌های بـخار حـرکت مـی‌کردند. امـا افـزایش‌هـای شـدید در قـیمت‌های نـفت در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، باعث تغییری به سمت نیروی دیزلی شد که از لحاظ سوخت، کارآمدتر، ولی کمی کندتر بود. سـفینه‌های دیـزلی، از اواخـر دهـه ۱۹۶۰ بـه آن سـو، ۶۰درصد از کل نیروی رانشیِ ناوگان بازرگانی جهان را به دست آورده بودند.

---

1. container revolution
2. door to door
3. reinforced corner posts
4. cellular holds

۵. کانتینر عبارت است از محفظه‌ای که معمولاً فلزی و به شکل مکعب مستطیل می‌باشد، و برای تسهیل حمل کالا (پس از بارگیری کالاهای مختلف ــ اعم از بسته‌بندی یا فلّه "bulk") به طور دَربست، و در صورت لزوم، پلمپ شده، در اختیار متصدی حمل و نقل (حمل کننده) قرار می‌گیرد. سازمان بین‌المللی استاندارد (ایزو) ابعاد کانتینر را ۲۰×۸×۸ ۴۰×۸×۸ فوت تعیین کرده است که می‌تواند به ترتیب تا حدود ۲۰، ۳۰ و ۴۰ تن کالا را در خود جای دهند. «سازمان جهانی گمرک» این تعریف رسمی و دقیق را از کـانتینر ارائـه داده است: «کانتینر عبارت است از وسایل حمل و نقل (واگنِ بارِ قابل سوارکردن و پیاده کردن، مخزن [محفظه] متحرک یا سایر ساختارهای مشابه»). ــ م.

۶. حروف اول کلمات انگلیسی "Twenty Equivalent Units" (واحدهای معادل ۲۰ فوت).ــ م.

کشتی‌های باریِ کانتینرداری که مسافر و اتومبیل را حمل می‌کردند[1] و کشتی‌هایی که فقط اتومبیل را حمل می‌کردند[2]، (و از فِری‌ها متمایز بودند)، نیز در دههٔ ۱۹۶۰ ظاهر شدند تا محمولات حمل شده توسط وسایل چرخدار[3] از همه نوع را، متعادل سازند. یک نوع‌آوریِ مشخصِ دیگر، کشتی‌های باریِ دوبه‌بَر (لاش[4]) بودند. این کشتی‌ها برای حمل کشتی‌های باریِ کوچک[5] (یا دوبه[6])، با ظرفیت کل ۳۷۰ تُن، طراحی شده بودند. قایق‌های یدک‌کِش[7] یا یدک‌کِش‌ها[8]، این دوبه‌ها را در رودخانه‌ها یا کانال‌ها حمل می‌کردند تا آنها را به یک بندر برسانند و به وسیله یک جرثقیل که روی پاشنه کشتی سوار شده بود[9]، دوبه‌ها را به داخل عرشه‌ی «لاش» منتقل می‌کردند. کشتی‌های «لاش» نیز آنها را به یک بندر دیگر که رودخانه قابلِ دریانوردی در آنجا وجود داشت، می‌بردند و در همانجا تخلیه می‌کردند. سپس این دوبه‌ها را بُکسُل می‌کردند و به مقصدشان می‌فرستادند.

اندازه‌های کشتی‌هایِ اقیانوس‌پیما در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، به اوج‌های حیرت‌آوری رسید، زیرا نفتکش‌های بسیار بزرگی که بیش از ۱۰۰۰ فوت طول داشتند، معرفی شدند، شامل کشتی‌های نفتکِش بسیار بزرگ (وی.اِل.سی.سی[10]) با ظرفیتی که بین ۱٫۲ و ۲٫۱ میلیون بشکه نفت خام متغیر بود و نیز کشتی‌های نفتکِش غول‌آسا (یو.اِل.سی.سی[11]) با ظرفیت نزدیک به ۳ میلیون بشکه نفت خام. اندازه و عرض عظیم آنها یا پهنای[12] آنها، نیاز به آن داشت که امکانات بندری و بارانداز مناسب برای تخلیه این کشتی‌ها ایجاد شود.

نوسان‌های چرخه‌ای درتقاضا برای کالاهای حجیمِ مایع و خشک، می‌تواند باعث پیدایش ادوار پُرهزینه‌ی بیکاری برای یک کشتیِ تخصصی، مانند یک نفتکش، بشود. تلاش‌هایی که در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ برای چیرگی بر این مشکل انجام گرفت، منجر به ایجاد اصطلاح کشتی‌های حامل سنگ‌آهن و نفت (او/او[13]) شد که مجهز به وسایل حمل

---

1. hybrid container−Ro/Ro freighters
2. pure Ro/Ro freighters
3. wheeled cargo
4. lighter aboad ship (LASH)
5. lighters
6. barge
7. tow boats
8. tugs
9. stern− mounted crane
10. very large crude carriers (VLCCs)
11. ultralarge crude carriers (ULCCs)
12. beam
13. ore & oil

هر نوع کالا بودند. با معرفی کشتی‌هایِ او.بی.او[1] که برای حمل بار فلّه‌ای[2] (مانند غلات) و نیز بارهای سنگین وزن (سنگ آهن یا زغال سنگ) طراحی شده بودند، یک چندمنظورگیِ اضافی[3] در دههٔ ۱۹۶۰، به وجود آمد.

همچنین پیشرفت‌های مهمی در زیربنای ترابری آبی صورت گرفت. با گشایش کانال پاناما در سال ۱۹۱۴[4]، کاهش‌های عمده‌ای در وقت، فاصله [جغرافیایی]، و خطر برای کشتی‌هایی که بین اقیانوس‌های اطلس و آرام حرکت می‌کردند، پدید آمد. سایر پیشرفت‌هایی که در مورد کشتی‌هایِ دارای آبخور عمیق[5] صورت گرفت، شامل احداث کانالِ کیپ‌کاد[6] و کانال قابل کشتی‌رانی هیوستون[7] (هر دو در سال ۱۹۱۴)، تعریض کانال چساپیک و دِلاوِر[8] در دههٔ ۱۹۲۰، کانال وِل‌لَند شیپ[9] در سال ۱۹۳۲، بود. تکمیل راه دریاییِ سینت‌لارنس[10] در سال ۱۹۵۰، دروازه‌های دریاچه‌های بزرگ را به روی کشتی‌های باری با حداکثر ۷۳۰ فوت طول و ۷۶ فوت عرض، گشود. با افزودنِ سد متحرک پو[11] به سدهای متحرک سو[12] در سال ۱۹۶۸، نسل جدیدی از کشتی‌های مخصوصِ حمل سنگ آهن (تاکونیت[13]) در دریاچه‌های بزرگ به فعالیت پرداختند. طول این کشتی‌ها ۱۰۰۰ فوت و عرض آنها ۱۰۵ فوت بود و به آنها امکان داد تا تقریباً ۶۵،۰۰۰

---

1. oily / bulk / ore
2. bulk cargo
3. additional versatitlity
۴. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۶۲-۶۹).ــ م.
5. deep – draft
۶. (Cape Cod Canal)؛ یک کانالِ قابل کشتی‌رانی در ماساچوست، با طول ۱۷،۵ مایل و ۵۰۰ فوت عرض و ۳۲ فوت عمق. این کانال به دولت ایالات متحده تعلق دارد.ــ م.
۷. (Houston Ship Channel)؛ دارای ۵۷،۳ مایل طول، ۲۰۰ فوت عرض و ۳۴ فوت عمق است. این کانال در کنار شهر هیوستون قرار دارد.ــ م.
۸. (Chesapeak and Delaware Canal)؛ کانالی در کنار شهر دِلاوِر، با ۱۴ مایل طول و ۹۰ فوت عرض و ۱۲ فوت عمق.ــ م.
۹. (Wellland Ship Canal)؛ یک کانال متعلق به دولت کانادا که جزیره «اری» را به جزیره آنتاریو متصل می‌کند. طول آن ۲۷،۶ مایل و دارای ۸ سد متحرک، و عمق آن ۳۰ فوت است.ــ م.
۱۰. (Saint Lawrence Seaway)؛ راه دریایی بین کانادا و ایالات متحده در طول قسمت بالایی رودخانه لارنس بین مونترئال و دریاچه آنتاریو، کِبِکْ، و نیویورک. این کانال به کشتی‌هایِ دارای آبخور عمیق اجازه می‌دهد که بین اقیانوس اطلس و دریاچه‌های بزرگ رفت و آمد کنند.ــ م.
11.Poe Lock
12. Soo Locks
۱۳. (taconite)؛ سنگ آهنی که ۲۵ تا ۳۵ درصد آن هِماتیت و مَگنتیت است.ــ م.

تُن کوچک (۲۰۰۰ پوند برابر با یک تُن کوچک است[1]) گلوله‌های[2] تاکونیت را حمل کنند. کشتی‌های مزبور نیز مانند اکثر کشتی‌های حامل کالاي خشک در دریاچه‌های بزرگ (که پس از نیمهٔ اولِ قرن بیستم ساخته شدند)، مجهّز به یک سیستم نقّاله داخلی[3] و یک بازوی متحرک رفت و برگشتی[4] بودند؛ هنگامی که کشتی وارد بارانداز می‌شد، این بازوی متحرک که طول آن تا پهلویِ کشتی می‌رسید، بارها را تخلیه می‌کرد. بدین سان نیازی به تجهیزات تخلیه بار در ساحل نبود و مدت زمان بارگیری و تخلیه بارِ کشتی را سریعتر کرد. این کشتی‌های عظیمِ جدید که برای عبور ازدریاچه‌های بزرگ ساخته شده بودند[5]، دارای نوعی بدنه بودند که برای انجام عملیات یک ساله دریانوردی درمیان آب‌های یخبندان طراحی شده بودند، زیرا در طول ماه‌های بسیار سرد سال، دریانوردی در دریاچه‌های بزرگ متوقف می‌شد.

با شروع قرن بیستم، دریانورديِ [کشتی‌هايِ] بازرگانيِ داراي آبخورِ کم عمق[6] در رودخانه‌ها و کانال‌ها در همه جا و در رقابت با راه‌آهن، بخش بزرگی از ترافیک مسافر و بارِ پُرارزشِ سبک‌تر را از مدتی پیش از دست داده بود. ترافیک باقی مانده نیز که اساساً شامل کالاهای فلّه‌ای مانند زغال‌سنگ و غلات و سنگ‌آهن و کود و مواد شیمیایی و نفت و سایر کالاهای صنعتی مانند فولاد و ماشین‌آلات بزرگ بود، همچنان توسط کشتی‌های بازرگانی به طور مداوم در طول دهه‌ها انجام گرفت. با این وصف، علاقه به مقدار بارِ حمل شده توسط کشتی‌های بازرگانی و اهمیت نسبی آن، بر حَسب مکان و زمان فرق می‌کرد.

جدا از حملِ محمولات زغال سنگ در رودخانه‌های مونون‌گاهِلا[7] و اوهایو[8]، اصولاً رودخانه و ترافیکِ کانالِ دارايِ آبخور کم‌عمق امریکا تا اواخر سال‌های آغازینش، نسبتاً بی‌اهمیت بود و در یک وضعِ انحطاط قرار داشت. در آن مقطع زمانی، تراکم رِیلی

---

۱. یک تُن کوچک (short ton) ۹۰۷ کیلوگرم است (در برابر تن بزرگ، به وزن ۱,۰۱۶ کیلوگرم).ـــ م.

2. pellets
3. internal conveyor
4. shuttle boom
5. superlakers
6. shallow – draft

۷. (Monongahela River)؛ رودخانه‌ای در شمال غربی ویرجینیا و جنوب غربی پنسیلوانیا و به طول ۱۲۸ مایل. ـــ م.

۸. (Ohio River)؛ یک رودخانه قابل کشتی‌رانی در اوهایو و پنسیلوانیا و ایندیانا و ایلینویز، به طول ۹۷۵ مایل.ـــ م.

مربوط به جنگ‌جهانی اول باعث شد که حکومت فدرال، آن چیزی را آغاز کند که به‌زودی به صورت یک برنامه‌ی در دست اجرا برای احیای ترابریِ داخلیِ حمل بار در راه‌های آبی درآمد. در دههٔ ۱۹۸۰، حکومت فدرال بیش از ۲۳,۰۰۰ مایل رودخانه و ۲,۲۴۲ مایل خلیج و راه‌های آبی بین ساحل آتلانتیک را تبدیل به کانال کرده و این کار را از طریق ساختنِ سیستم‌های سد متحرک و سد معمولی، کانال‌های لاروبی[1] و نصب کمک‌های دریانوردی (که متغیر بود بین بویهٔ شناور[2] تا تجهیزات الکترونیک) انجام داده بود. حکومت فدرال همچنین به عنوان یک مالک، عملیات یک خط دوبه[3] را آغاز کرد و از آن برای به اثبات رساندنِ عملی بودنِ ترابری آبی بازرگانی و تشویق شرکت‌های باربری دریایی به استفاده از آن، بهره‌جویی کرد. باید گفت که مدیریت این خط دوبه تا سال ۱۹۲۴، مستقیماً توسط مؤسسات دولتی انجام گرفت، و سپس به وسیله شرکت راه‌های آبی داخلی[4] در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۵. پیشتر، یعنی در سال ۱۹۰۵، ایالت نیویورک نیز کانال مشهور و قدیمی «اِری» و چند راه آبیِ متصل کننده را کاملاً بازسازی کرده بود تا بتواند سیستم کانالِ دوبه‌ی ایالت نیویورک را ایجاد کند.

پیشرفت در امرِ زیربنای ترابریِ آبی، با ابداع سیستم یکپارچه‌ی بُکسُل کردن دوبه‌ها[5]، کامل شد. این سیستم به این صورت بود که حدود ۴۰ دوبه را به وسیله کابل‌های فولادی به یکدیگر می‌بستند تا یک یگان واحد را تشکیل دهند. یک قایق یدک‌کش که به عقب دوبه‌ها بسته شده بود، آنها را به حرکت درمی‌آورد. گرچه تعداد کمی از قایق‌هایِ یدک‌کشِ به حرکت درآمده در اثر نیروی بخار و دارای پاشنه و سکان[6]، پس از پایان جنگ جهانی دوم باقی ماندند، اما کشتی‌های دیزلیِ دارای پروانه[7] از اهمیت زودرَسی برخوردار شدند. کشتی‌هایی از این نوع، که در معرض پیشرفت‌های پی‌درپی قرار داشتند، توانستند بُکسُل‌هایی را که حداکثر تا ۵۰۰۰ تُن بار را در جایی که عرض‌های کانال اجازه می‌داد، حمل می‌کردند ـ مانند بخش پایینی رودخانه میسی‌سی‌پی ـ به دنبال خود بِکشند. عملیاتِ مقرون به صرفه‌یِ سیستم یکپارچه‌یِ قایق‌هایی بُکسُل‌کننده‌ِ دوبه و دارای سوخت دیزلی در رودخانه‌های کانال‌بندی شده،

---

1. dredging channels
2. buoy markers
3. barge line
4. inland waterways corporation
5. integrated barge tow
6. steam – powered stern wheel towboats
7. disel – powered screw propeller

رقم کُلّ تُن ـ مایل ترابری آبیِ داخلی را از ۵۲ میلیارد مایل در سال ۱۹۵۰، به ۳۷۴ میلیارد مایل در ۱۹۳۳، رسانید. این ترافیک نشانگر ۴/۹ درصد از کُلّ تُن ـ مایل حمل بارِ میان‌شهریِ ایالات متحده در سال ۱۹۵۰، و ۱۲/۲ درصد در سال ۱۹۹۳ بود.

سیستم کانالِ دوبه‌ی ایالت نیویورک، بر خلاف ترافیک در رودخانه‌های کانال بندی شده، تقریباً زیان کاملی را از بابت ترافیک بازرگانی، در دههٔ ۱۹۹۰ متحمل شد، که تا حدودی به دلیل عرض نسبتاً باریک این کانال بود زیرا استفاده از بُکسُل‌های بزرگ را اجازه نمی‌داد. از این رو، کانال مزبور اساساً به صورت یک راه آبی برای کشتی‌های مسافربریِ تفریحیِ داخلی و نیز کسانی که از این کار لذت می‌بردند، درآمد. پس از دهه‌ی ۱۹۵۰، کانال‌هایِ بریتانیا نیز به همان سرنوشت دچار شدند.

در چین و در نقاطی از اروپا، به ویژه در رودخانه‌هایی مانند راین[1]، ترابری آبیِ داخلی، فعال باقی ماند. برخی شرکت‌های باربریِ آبیِ خارجی[2] پس از مشاهده عملکرد امریکا، عملیات امریکا در زمینه‌ی سیستم یکپارچه بُکسُل کردن دوبه‌ها را برگزیدند. اما به‌رغم هزینه کردن‌هایِ مستمّر توسط دولت، شبکه وسیعِ کانال‌ها در بلژیک و فرانسه و آلمان و نیز در سایر کشورهای اروپایی، سهم خود از ترابری بازار را به سایر شکل‌های ترابری، به ویژه حمل بار توسط کامیون، واگذاردند.

نتیجه‌گیری

در طول قرن بیستم، ترابری از یک فاصله‌ی تکاملی در زنجیرهٔ توسعه خویش، به‌سمت یک مرحلهٔ انقلابِ دیگر حرکت کرد. کاهشِ طول مدتِ سفر، که زاییدهٔ هوانوردی و تحرک بی‌نظیرِ ارزانی شده به وسیله ترابریِ جاده‌ایِ مکانیزه بود، در رأس تمامی تحولات قرار داشت. دگرگونی‌هایِ فناوری که ناشی از جنگ بود، تحولات ترابری را شتاب بخشید، اما لزوماً شرایطی برای پیدایش این تحولات نبود. نیروی بخار که در سال ۱۹۰۱، بر خط آهن، دریا و خط لوله مسلط بود، به وسیله موتور درون سوز و برقی درنوردیده شد. وجودِ لوکوموتیوهای دیزلی ـ برقی، کشتی‌های کانتینردارِ

---

۱. (Rhine River)؛ رودخانه‌ای در غرب اروپا که ۸۲۰ مایل طول دارد و از دریاچه کنستانتین تا دریای شمال جریان داشته و مرز کشورهای لیشتن اشتاین، اتریش و غرب آلمان را تشکیل می‌دهد.ـ م.

2. foreign water carriers

اقیانوس‌پیما، کشتی‌های باربریِ مخصوص حملِ کالاهای مایع و خشک، سیستم یکپارچه یدک‌کِشی دوبه‌ها و خطوط لوله، منافعی را عاید بهره‌وریِ حملِ بار کردند که به قدری عظیم بود که در سال ۱۹۰۱، حتی در تصور نمی‌گنجید.

اما تضادها فراوان بودند. ترابری جاده‌ایِ میان شهری، که در اثرِ وجودِ راه‌آهن در قرن نوزدهم، از رونق افتاده بود، این بی‌رونقی را با مکانیزاسیون و ساختاری جدید جبران کرد و به اهمیت اجتماعی و اقتصادیِ بزرگتری، در مقایسه با سایر شکل‌های ترابری، دست یافت. کاربرد هواپیما، سرویس مسافربریِ اقیانوس‌پیمایِ دارای برنامه زمان‌بندی شده را تحت‌الشعاع قرار داد، اما سرویس مزبور به صورت یک تغذیه‌کنندهٔ بزرگ برای ناوگان‌های کشتی‌هایِ تفریحیِ اقیانوس‌پیمایی درآمد که در مقایسه با کشتی‌های مسافربریِ پیشینیان خویش، مسافران بیشتری را حمل کرد. ترابریِ جاده‌ای و رِیلی که معمولاً رقیبان سرسختی به شمار می‌آمدند، با تدارک سرویس‌های مرکّب[1]، شروع به کامل کردن یکدیگر کرده‌اند. تراموا، که در دههٔ ۱۹۵۰، از بسیاری از شهرها رفته بود، دوباره به این شهرها بازگشته است. سرویس مسافربریِ رِیلیِ میان شهری، که در اثر ترابری هوایی و جاده‌ای از میانهٔ قرن بیستم بسیار کم‌رنگ شده بود، دوباره شروع به ابراز وجود کرده است، آن هم با پیشرفت‌های انقلابی در سرعت قطارها. نشانه‌هایی وجود دارد حاکی از آنکه قرن بیست و یکم می‌تواند یک عصر جدیدِ راه‌آهن باشد.

منابع برگزیده

Bilstein, Roger E. Flight in America 1900-1983. Baltimore and London: The Johns Hopkins University Press 1984.

Bonavia, Michael R. Twilight of British Rail? Newton Abbot, England: David & Charles, Limited, 1985.

Bruce, Alfred W. The Steam Locomotive in America: Its Development in the Twentieth Century. NewYork: Norton, 1982.

Davies, R.E.G. Airliners of the United States Since 1914. Rev. ed. Washington, D.C.: Smithsonian Institution Press, 1982.

Eno Transportation Foundation. Transportation in America: Statistical Analysis of Transportation in the United States. 12th ed. Lansdowne, Va.: Eno Transportation

1. intermodal services

Foundation, 1994.

European Conference of Ministers of Transport. Statistical Trends in Transport. Paris: OECD Publications Service, Various years.

Lay, M.G. Ways of the World. New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press, 1992.

Sampson, Anthony. Empires of the sky: The politics, contests and world Airlines . NewYork: Random House, 1984.

Shppard, Nora, ed. Introduction to the Oil Pipeline Industry. 3d ed. Austin: Petroleum Extension Service, Division of Continuing Education, The University of Texas at Austin.

Strohl, Mitchell P. Europe's High Speed Trains: A Study in Geo- Economics. Westport, Conn.: Prager, 1993.

Taff, Charles A. Commercial Motor Transportation, 4th ed. Homewood, Ill.: Richard D. Irwin, 1969.

U.S. Department of Transportation, Federal Highway Administration. Ameraca's Highways: 1776-1967. Washington D,C.: U.S. Department of Transportation, Federal Highway Administration, 1967.

U.S. Department of Transportation. National Tranportation Strategic Planning Study. Washington, D.C.: U.S. Department of Transportation, March, 1990.

Wilner, Frank N. The Amtrak Story. Omaha, Neb.: Simmons- Boardman Books, 1994.

۱۸

تفکر علمی

اریک هولتزمَن

قرنِ نوزدهم، یک حرکت چشمگیرِ فکری و بنیادین را به «علوم طبیعیِ» اساسی داد، و مقصودِ من از علوم طبیعی، با دلبخواهیِ اجتناب‌ناپذیری، علوم فیزیک و اخترشناسی، علوم زمین، شیمی، و زیست‌شناسی است. هنگامی که این حرکت به قرن بیستم منتقل شد، علم پایه (ناب)[1] ــ یعنی تحقیقِ عاری از هدف‌های کوتاه مدت ــ دیالکتیکِ [ارتباط متقابلِ] ثمربخشِ خود با علم کاربُردی را ادامه داد. هریک از آن دو، انگیزه و اندیشه‌هایی را به دیگری عرضه کرده و نیز هردوی آنها از فراوانی فناوری‌های جدیدِ علمی که ابزار تحقیق و همچنین محصولات قابل عرضه به بازار را فراهم ساخته‌اند، بهره‌برده‌اند. علاقه من به قطبِ علم پایه‌ی این ارتباط متقابل است. اما با این فرض شروع می‌کنم که علم پایه‌ی مدرن در سِیر تکاملی خود، به راحتی فهم می‌شود به عنوانِ یکی از وسایلی که با کمک آن، جوامع توانسته‌اند از راه ایجاد و مهار کردنِ کنجکاوی بشر و بسیج سپاهی از روشنفکران و کارکنان فنیِ هماهنگ، با مشکلات تولید، تبیین، و مشروعیت، دست و پنجه نرم کنند. از این زاویه، فعالیت‌های دانشمندان، به طور هم‌زمان نشانگر نیازها و منابعِ جوامعِ مجاور یکدیگر و تاریخ‌های در جریانِ رشته‌های علمی است.

توسعه‌ی علم پایه‌ی قرن بیستم تا مقیاسِ بزرگِ کنونی‌اش، از طریق برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری صورت گرفت، تا اندازه‌ای توسط شرکت‌ها و بنیادهای خصوصی، اما به مقدار بیشتری به وسیله دولت‌هایی که آرزوی رشد پایدار در بُنیه نظامی و صنعتی، و نیز در زمینه‌های پزشکی و کشاورزی را در سَر می‌پروراندند. این تلاش، بیشترین پیشبرد را

---

1. basic (pure) science

در کشورهای ثروتمندِ صنعتی داشته است. این پیشرفت، تا اندازه‌ای رنگ و بویِ شیوه‌های ملی و رقابت را به خود گرفته است، که گاهگاه سیمایی زشت و سخت دارد. اما این پیشرفت ضمناً بر پایه‌ی ارتباط و همکاری در سطح جهانی در درون جوامع علمیِ بین‌المللی بنا شده است. با این وصف، گرچه دانشمندان طراز اولِ [جهان] از اهالی کشورهای کمتر توسعه یافته بوده‌اند، اما اکثر یک چنین افرادی ناگزیر به مهاجرت شخصی یا فرهنگی به دنیای پیشرفته‌تر شده‌اند تا به یک چنین جوامعی بپیوندند.

پیشرفتِ کارِ تحقیقاتیِ پایه، نیاز به استخدام و آموزش و ایجاد انگیزه در شماری از دانشمندان و کارکنان فنی و نیز عرضه کردنِ امکانات آزمایشی و مشاهده‌ایِ روزافزون و دقیق دارد. تغییراتی هم‌زمان برای انسجام[1] فعالیت‌های پژوهشی در درون سیستم‌های صنعتی، نظامی، کشاورزی و پزشکی، صورت گرفته است. جزئیات این فزایندها در طول قرن بیستم، برحَسب ادوار و مکان‌ها، تفاوت داشته است. بریتانیا، و به ویژه ایالات متحده امریکا در اوجِ دوران پس از جنگ جهانی دوم، آمیزه‌های چندگانه‌ی آزمایشگاه‌های کوچک و بزرگی را که در دانشگاه‌های تحقیق‌مدار[2] و مؤسسات تحقیقاتی خصوصی و دولتی قرار داشتند، تجربه کرده‌اند؛ تأمین مالی این تحقیقات در ایالات متحده و در این دوره زمانی، اساساً توسط حکومت فدرال انجام گرفته، و از برنامه‌های طرح‌ریزی و اجرا شده با مشارکت اساسیِ دانشمندان شاغل، پیروی شده است. اروپای قاره‌ای [قاره اروپا به جز انگلستان] و ژاپن مدل‌های نسبتاً سنّتی‌تری را به کار گرفته‌اند، وابستگی کمتری به ابتکارات پژوهشگرانِ منفرد و وابستگی بیشتری به نظارت متمرکز توسط وزارت‌خانه‌های حکومت، رییسان گروه‌ها و مؤسسه‌ها داشته‌اند. با این حال، روش‌هایِ زندگی علمی به طرز چشمگیری به یکدیگر نزدیک شده‌اند تا خود را با همکاریِ فکریِ بین‌المللیِ فزاینده تطبیق داده و نیز نشانگر مقتضیاتِ اقتصادی و عملی، تقلید از برنامه‌هایِ موفق، و گزینش زبان انگلیسی به عنوان زبان بین‌المللیِ چندین علمِ کلیدی باشند.

اِعمالِ فشار بیشتر بر دانشمندان برای آنکه در یک رشته خاص متخصص شوند، همراه با رشد نهادهای اطلاعاتِ مرتبط با آن و نیز هزینه‌های فزاینده‌یِ انجام تحقیقات بوده است. انگشت‌شمارند دانشمندانی که بتوانند از محدود کردنِ کارِ خود به مسائل

---

1. articulation
2. research–oriented universities

کمتر مورد توجه[1]، اجتناب کنند زیرا غالباً مسائل مورد نظر توسط اعضای مسلط در گروه‌های رسمی یا غیررسمی‌ای که دانشمندان در آنها عضویت دارند، پیشنهاد می‌شود. ممتازترین این دانشمندان، فقط یک گنجینه علمیِ بسیار محدودی دارند. اما راهکارهای دارای سمت و سو برای تخصصی کردن، ابداع شده‌اند: رشته‌های علمی جدید ـ مانند زیست‌شیمی[2]، زمین‌شیمی[3]، اختر فیزیک[4] و زمین فیزیک[5] ـ در مرزهای میانِ علومِ قدیمی‌تر شکوفا شده‌اند؛ عادت‌های مربوط به کارِ توأم با همکاری، با سهیم شدن در اطلاعات و فنون در میان گروه‌های رقیب یکدیگر، نیز قویاً در بسیاری از زمینه‌ها ایجاد شده است؛ دانشمندانِ موفق می‌توانند با ریاست بر چند گروه که در زمینه‌ی مسائل مختلف کار می‌کنند، مشارکت در گروه‌های چندگانه و یا حتی مهاجرت از یک رشته به رشته‌ی دیگر، کارشان تنوع دهند. به طور مثال، زیست‌شناسی مدرن از شرکت دادنِ کسانی که اساساً به عنوان فیزیکدان یا شیمی فیزیکدان[6] تربیت شده بودند ،بهره برده است.

آنچه در سطرهای بعد می‌آید، بررسی مختصرِ برخی علوم طبیعی، و متمرکز بر چگونگی تغییرِ عقاید اصلی این علوم در طول قرن بیستم می‌باشد. نگرش من، از نوع یک دانشمند زیست‌شناس است که آموخته‌هایی در سایر علوم نیز دارد.

فیزیک

اتم‌ها

یک تاریخ طولانی که با موفقیت‌های علم شیمی در قرن نوزدهم، به اوج خود رسید، این دیدگاه را پدید آورد که اتم‌ها، عناصر اصلی‌ای هستند که یک ماده را می‌سازند. علمِ قرن نوزدهم مبادرت به طبقه‌بندی انواع مختلف اتم کرد که تصور می‌شد خواصِ تغییرناپذیری دارند، و پیشرفت کرد به سمتِ فهم این مطلب که چگونه این خواص، به

---

1. short–focus problems

۲. (biochemistry؛ بیوشیمی)؛ دانش مربوط به شیمیِ ماده زنده. ـ م.
۳. (geochemistry؛ ژئوشیمی)؛ بررسی ترکیبات شیمیاییِ پوسته‌زمین و تغییراتی‌که در آن‌رخ می‌دهد. ـ م.
۴. (astrophysics)؛ شاخه‌ای از اخترشناسی در ارتباط با خواص فیزیکی اجرام آسمانی. ـ م.
۵. (geophysics؛ ژئوفیزیک)؛ بررسی زمین و جوّ آن، به وسیله روش‌های فیزیکی و شامل رشته‌های زلزله‌شناسی، آب و هواشناسی، آب‌شناسی، مغناطیس زمینی و نظایر آن. ـ م.
۶. (physical chemistry)؛ مطالعه‌ی تغییرات فیزیکی، که همراه با واکنش‌های شیمیایی است، و ارتباط خواص فیزیکی با ترکیب شیمیایی. ـ م.

ویژگی‌هایِ ترکیب‌هایِ اتم‌ها ـ مانند مولکول‌ها و مجموعه‌های بزرگتر ماده که در زندگی روزانه مشاهده می‌شوند ـ کمک می‌کنند. همچنین، پیشرفتی صورت گرفت در مفهوم‌سازی[1] انرژی به آن‌گونه که در شکل‌های متفاوت، اما مرتبط با هم، روی می‌دهد، شامل انرژی‌های حرارتی، الکتریکی، مغناطیسی و مکانیکی. کشف تبدیل‌های یک شکل انرژی به شکل دیگر، در شرایط عملی و ریاضی صورت گرفت. توصیف انرژی‌های الکتریکی و مغناطیسی، در شرایط میدان‌هایی صورت گرفت که از منابع انرژی منتشر می‌شوند و قادرند نیرویی را در فاصله‌ای از منابع‌شان، تولید کنند. شکل‌های نور و سایر شکل‌های تابش را به عنوان امواج الکترومغناطیسی که از یک مکان به مکان دیگری پخش می‌شوند، توصیف کردند. در اواخر قرن [نوزدهم]، فیزیکدانان علائمی را کشف کرده بودند مبنی بر آنکه خودِ اتم‌ها دارای ذرات بارِ الکتریکی هستند (مانند الکترون‌ها) و تحقیق درباره خواص این ذرات «زیراتمی»[2] را آغاز کردند. تغییرات شدیدِ دیدگاهی، که مقدر بود در قرن بیستم رخ دهد، بازتاب یافت در کشف رادیوآکتیو[3] در سال ۱۸۹۶ توسط آنتوان ـ هانری بِکْرِل[4] فرانسوی: یعنی این حقیقت که برخی اتم‌ها به طور خودانگیخته تجزیه می‌شوند، انرژی را آزاد می‌سازند و یک مرحله تبدیل به سایر انواع اتم را تجربه می‌کنند.

فیزیکِ قرن بیستم استفاده زیادی از وسایل کرده است، از سیکلوترون‌های[5] اولیه تا اَبَرْ برخوردکنندگان[6] مدرن که در آن، ساختار اتم در اثر برخورد اتم‌ها با یکدیگر یا تصادم ذرات زیراتمی با یکدیگر در سرعت‌های زیاد، شکافته می‌شود. این برخورد و تصادم باعث ایجاد ذرات می‌شود و شکل‌های انرژیِ آزاد شده نیز اطلاعاتی را برای شناخت ساختار اتم به دست می‌دهد. یکی از نتایج این رویکرد، این کشف بود که برخی

---

1. conceptualizing

۲. (subatomic particles)؛ ذرات کوچکتر از اتم، که بخشی از ساختار اتم را تشکیل می‌دهند. ـ م.

۳. (radioactive)؛ جسمی که دارای خاصیت رادیوآکتیوایی است: تلاش خود به خودِ هسته‌های اتمی ناپایدار، که به تشکیل هسته‌های پایدار می‌انجامد و معمولاً با انتشار ذراتِ باردار (مانند آلفا یا بتا) و پرتوگاما همراه است. ـ م.

۴. Antoine–Henri Bequerel (۱۸۵۲ ـ ۱۹۰۸)؛ فیزیکدان فرانسوی و برنده جایزه نوبل در فیزیک (مشترکاً با پی‌یر و ماری‌کوری) در سال ۱۹۰۳. ـ م.

۵. (cyclotrons)؛ نوعی دستگاه شتاب‌دهنده که انرژی‌های ذراتِ باردار به اندازه‌های اتمی را به چندین میلیون الکترون ـ ولت می‌رساند. ـ م.

۶. (supercolliders)؛ نوعی دستگاه شتاب‌دهنده اتم‌ها. ـ م.

اتم‌ها را می‌توان به طور دقیقی تبدیل به سایر انواع اتم کرد ــ یک عملی شدنِ رؤیای کیمیاگران[۱]، ولی در مقیاس کوچک. نتیجه‌ی دیگر آن، کشف این حقیقت بود که بعضی برخوردهای اتم‌ها باعث آزاد شدنِ مقدار زیادی انرژی از طریق شکافت برخی اتم‌ها می‌شود (لایزمیتنر[۲] و اوتو فریش[۳] اتریشی، ۱۹۳۹) مانند اتم‌های اورانیوم، یا هم‌جوشی[۴] سایر اتم‌ها (هانس بتِه[۵] آلمانی، ۱۹۳۹)، مانند اتم‌های هیدروژن.

دنیای زیراتمی

در اوایل قرن بیستم، مدل‌های آشنایِ اتم که شبیه به منظومه شمسی بود[۶]، شروع به پیشرفت کرد (ارنست راترفورد[۷] بریتانیایی، ۱۹۱۱؛ نیلز بوژ[۸] دانمارکی، ۱۹۱۳): این باور به وجود آمد که الکترون‌ها در اطراف هسته‌ای متشکل از سایر ذرات زیراتمی، پروتون‌ها و نوترون‌ها، گردش می‌کنند و انسجام این سیستم از طریق فرایند جذب میان الکترون‌هایِ دارای بار منفی و پروتون‌های دارای بارِ مثبت، صورت می‌گیرد. اما طولی نکشید که مشکلاتِ ناگشودنی پدید آمدند. از یک سو، بینش‌های فیزیکِ قرن نوزدهم براین تصور استوار بود که یک چنین سیستمی باید ناپایدار باشد: خودِ این سیستم باید از درون متلاشی شود، یا موقعی که پروتون‌های متعدد گِرد یکدیگر جمع می‌شوند ــ همان‌طور که در هسته‌های بسیاری از اتم‌ها این تجمع صورت می‌گیرد ــ از رانش‌های متقابلِ بارهای مثبت جدا می‌شوند. از سوی دیگر، کشف شد که تعداد زیادی از انواع

---

۱. اشاره به رؤیای کیمیاگران برای به دست آوردن طلا از سایر فلزات (به ویژه از مس) است. ــ م.

2. Lise Meitner

3. Otto Frisch

۴. (nuclear fusion)؛ یک واکنش هسته‌ای میان هسته‌های سبک است، که در نتیجه‌ی آن، هسته سنگین‌تری تشکیل می‌شود و مقدار بسیار زیادی انرژی آزاد می‌شود. ــ م.

5. Hans Bethe

۶. منظومه شمسی (solar system) مجموعه‌ای است شامل نُه (یا ده سیّاره): تیر (عُطارد)، ناهید (زهره)، زمین (ارض)، بهرام (مرّیخ)، برجیس (مشتری)، کیوان (زحل)، اورانوس، نپتون و پلوتون، تعدادی قمر و کمربندی از سیّارک‌ها که در مدارهای بیضی شکلی که کم و بیش در یک صفحه قرار دارند، به دور خورشید می‌گردند. م.

۷. Ernest Rutherford (۱۸۷۱ـ ۱۹۳۱)، کاشف پرتوهای آلفا، بتا و گاما. او، بخش‌پذیر بودنِ هسته اتم را مطرح کرد و تغییر شکل اتم را عملی کرد. ــ م.

۸. Neils Bohr (۱۸۸۵ـ۱۹۶۲)، طراح یک مدل اتمی بود، در پردازش نظریه‌ی کوانتومی شرکت داشت و آن را در ساختار اتمی «نظریه‌ی بوژ» به کار برد. ــ م.

اشیاء زیراتمی را می‌توان به وسیله ایجاد برخورد، ساخت و این‌که بعضی از این اشیاء ذره‌گونه کاملاً غیرعادی هستند. بسیاری از آنها، برخلاف پروتون‌ها و نوترون‌ها و الکترون‌ها، فقط وجودی زودگذر دارند و بیش از چند برخه از یک ثانیه، دوام نمی‌آورند و «متلاشی» می‌شوند، یعنی به طور خودجوش تبدیل به سایر ذرات می‌شوند، و این تبدیل غالباً همراه با آزاد شدن انرژی است.

تلاش زیادی انجام گرفته است تا این ذرات را در قالب چند خانواده طبقه‌بندی کرده و روابط متقابل آنها را رَدیابی کند. بسیاری از فیزیکدانان در زمان کنونی، با پیروی از گرایش‌های تاریخی، معتقدند که آنان در حال پیشرفت به سمتِ کشفِ مجموعه‌ای نسبتاً کوچک از موجودات تقسیم‌ناپذیر و مهم (ذرات بنیادی[1]) هستند که ترکیب‌های آنها باعث تنوعی می‌شود که ما مشاهده می‌کنیم. نظریه‌های کنونی درباره ساختار و رفتار اتم، وجود موجوداتِ بنیادی را فقط برای چند نوع اتم پیش‌بینی می‌کند. از میان اینها، بعضی (مانند الکترون‌ها) را می‌توان به عنوان اشیاء ذره‌گونه، به راحتی مطالعه کرد. با این وصف، یک طبقه بسیار مهم آنها، یعنی کوارک‌ها[2]، شاید که هرگز حتی یک چنین هسته زودگذری را نداشته باشند، یا اینکه تحت شرایط آزمایشی سخت، هستیِ بسیار زودگذری داشته باشند؛ کوارک‌ها در طبیعت به صورت اجزای سازنده‌ی ذراتِ مرکب مانند پروتون‌ها و نوترون‌ها ــ که هر یک از آنها شامل سه کوارک است ــ ظاهر می‌شوند. مباحثهٔ جاری درباره عقایدی است که مسائل را فراتر از این می‌برد و این برداشت را دارد که تمامی اشیاء مادی که فیزیکدانان تاکنون درباره آنها تحقیق کرده یا به وجود آنها پی‌برده‌اند ــ پایدار یا ناپایدار به لحاظ هستی‌شان ــ از مشتقاتِ موجوداتِ بنیادی هستند که به صورت تقریباً شبیه به تکه‌های کوچک نخ، تحققِ هستی یافته‌اند (یوچیرو نامبو[3] ژاپنی، دههٔ ۱۹۷۰)

۱.(elementary particles)؛ واحدهای اساسی که تمامی مواد را می‌سازند. تاکنون بیش از ۳۵ ذره بنیادی شناخته شده است: عده کمی از آنها پایدار و بقیه ناپایدار و به ذره‌هایی دیگر تبدیل می‌شوند. از میان ذره‌های پایدار، می‌توان الکترون، پروتون، نوترون و نوترینو را نام برد. ــ م.

۲.(quarks)؛ ذره‌های بنیادیِ فرضی هستند که بارِ الکتریکی‌شان $\frac{1}{3}$ یا $\frac{2}{3}$ الکترون است، و به طور نظری، اساسِ ساختارِ بسیاری از ذرات بنیادی را تشکیل می‌دهند. ــ م.

3. Yochiro Nambu

یک ویژگی دیگرِ «نظریه‌های وحدت بزرگ»[1] درباره ساختار و رفتار اتم، که به ویژه در رُبع آخر این قرن رواج یافته است، تقسیم نیروهای اصلی در درون اتم‌ها به سه نوع نیرو است: برهم کنش‌های الکترومغناطیس که شامل جذب کردن‌ها میان پروتون‌ها و الکترون‌هااست؛ برهم‌کنش‌های قوی‌ای که به انسجام هسته اتمی کمک می‌کند؛ و برهم کنش‌های ضعیف که در برخی ویژگی‌های رفتاریِ زیراتمی مشاهده می‌شود. (بعضی‌ها معتقدند بالاخره مشاهده خواهد شد که تمامی نیروهای طبیعی ــ سه نیروی مزبور و نیز نیروی گرانش که در درون اتم‌ها بسیار ضعیف است ــ مظهر جلوه‌های مختلف یک نیروی بنیادی‌ترِ واحد می‌باشند.) این نظریه‌ها بجای آنکه تصویری را از نیروهایی به دست دهند که از میدان‌های نامرئی انتقال می‌یابند یا مظهر جذب‌ها و دفع‌ها [رانش‌های] دوردستِ مرموز می‌باشند، آنها را به جابه‌جایی‌هایِ موجودات ذره‌گونه میان اشیاء دارای خاصیتِ بر هم کنش نسبت می‌دهند. «ذراتِ حامل نیرو»، طبق عقیدهٔ این نظریه‌پردازان، صفات پیچیده‌ای[2] دارند که بی‌شک مشاهده آنها را بسیار دشوار می‌سازد. گفته می‌شود که برخی از این ذرات، جنبه مجازی دارند، یعنی این‌که هستی یافتن و از کف دادنِ هستی‌شان تقریباً بلافاصله صورت می‌گیرد، و به همین دلیل قادرند از برخی قوانین ناظر بر اشیاء معمولی بگریزند. سایر ذرات، مانند «گلوئون‌ها»[3] که میان کوارک‌ها مبادله می‌شود تا زمینه‌ی برهم کنش آنها را فراهم سازد، فقط در ترکیباتی با یکدیگر و یا با سایر موجودات [ذره‌ای] مشاهده می‌شوند.

نظریه کوانتوم

یک چنین بینش‌هایی درباره اشیاء دارایِ هستی زودگذر و ذره‌گونه‌ای که رفتار آنها را ظاهراً به ویژگی‌های اتفاقی نسبت می‌دهند، به یک طرز تفکر اساسی در فیزیک قرن بیستم تعلق دارد. این نظرگاه (شامل دیدگاه ماکس پلانک آلمانی، ۱۹۶۰؛ اِروین شرودینگر[4] اتریشی ۱۹۲۶؛ لویی دوبروی فرانسوی[5]، ۱۹۲۳)، یعنی نظریه کوانتوم،

---

1. "Grand unified theories" 2. disconcerting

۳. (gluon)؛ یک ذرهٔ فرضیِ بدون جرمِ است که واسطهٔ برهم کنش میان کوارک‌ها می‌باشد. ـ م.

۴. Erwin Schröidinger (۱۸۸۷ـ۱۹۶۱)؛ این فیزیکدان، مفهوم ساختار اتمی را براساس «مکانیک موجی» مطرح کرد و به پیشرفت نظریهٔ کوانتومی و نظریه رنگ‌ها کمک کرد. ــ م.

۵. Louis de broglie (۱۸۹۲ـ۱۹۸۷)، استاد فیزیک نظری در نهاد آموزشی «هانری پوانکاره»، و بنیانگذار نظریه‌ی «رفتار موجی» ذرات است. ــ م.

نشأت گرفته از چند ویژگیِ پیچیدهٔ ماده و انرژی است، از جمله پایداری و ناپایداری اتم‌ها. واژهٔ کوانتوم زاییده‌ی این مشاهدات است که انرژی، مانند نور و سایر شکل‌های تابش، می‌تواند طوری رفتار کند که پنداری متشکل از پاکت‌های مجزایی است، و با شباهت مختصر به ذرات ماده؛ یک پاکت (یا یک کوانتوم) از انرژیِ سبک را یک فوتون[۱] می‌نامند. یک ارزیابیِ مرتبط با آن، فرضِ حالت‌هایی است که در آنها، انواع معینی از اتم‌ها یا ذرات زیراتمی وجود دارند و ایجاد ارتباط میان آنها از طریق تفاوت‌های پلکّانی[۲] است، نه به صورت صاف و مداوم. برخی حالت‌ها «مجاز» هستند، اما سایرین این چنین نیستند. به طور مثال، ویژگی‌های رفتارِ چرخشیِ الکترون‌ها را توصیف کرده‌اند با فرمول‌های ریاضی‌ای که شامل ارزش‌های «اِسپین[۳]» است؛ ارزش‌ها برای هر الکترون، فقط می‌تواند به صورت $+\frac{۱}{۲}$ یا $-\frac{۱}{۲}$ باشد. گرچه هیچ ارزش‌های دیگری، مانند صفر یا ۱ در طبیعت برای الکترون‌ها به وجود نمی‌آید، اما ذرات دیگری وجود دارند که اِسپین‌های آنها یک چنین ارزش‌هایی را دارند اما ارزش اِسپین‌های آنها نمی‌تواند به صورت $\frac{۱}{۲}$ باشد.

ابهام‌ها، عدم قطعیت‌ها و اتفاقی بودن

این موضوع که نور (که در فیزیک قرن نوزدهم یک موج به شمار می‌آمد) به هنگام امتحان شدن در آزمایشگاه‌هایِ مناسب، نیز خواص ذره‌گونه‌ای را از خود نشان می‌دهد، بازتاب می‌یابد در این حقیقت که اشیایی مانند الکترون‌ها ــ که به طور ساده به صورت ذرات مرمرین ادراک می‌شوند ــ نیز خواص موج گونه‌ای را تحت برخی شرایطِ مشاهده از خود نشان می‌دهند. ما نمی‌توانیم بگوییم که انرژی، یا اشیاء زیراتمی، به راستی امواج یا ذرات هستند، زیرا امکان دارد که در اثر دستکاری‌هایی که ما به منظور کشف یا

---

۱. (photon)؛ کوانتوم تابشِ الکترومغناطیسی که جِرم سکون آن صفر، و انرژیش برابر حاصل‌ضرب بسامد در «ثابت پلانک» است. فوتون‌ها موقعی ایجاد می‌شوند که اندازه حرکت یک ذره دارای بار الکتریکی، در برخورد با هسته‌ها یا الکترون‌ها و در هنگام واپاشی بعضی هسته‌ها و ذرات، تغییر کند. در برخی موارد، فوتون را می‌توان یک ذره بنیادی به حساب آورد. ــ م.

2. steplike

۳. (spin)؛ اصطلاحی به معنای خاص در فیزیک ذره است: ذرات زیراتمی می‌توانند علاوه بر داشتن شکل‌های دیگر انرژی (مانند انرژی انتقالی)، دارای انرژی ناشی از چرخیدن ذره به دور محوری که درون خود آنهاست، باشند. ــ م.

اندازه‌گیری آنها، در آنها می‌کنیم، آنها خواصِ امواج یا ذرات را از خود نشان دهند (ورنرهایزنبرگ[1] آلمانی، ۱۹۲۷). یک جلوهٔ دیگر از گرایشِ فرّارِ طبیعت به تغییرِ جنبه‌های بنیادین ظواهر آن طبق رویکردی که ما برای بررسی آن به‌کار می‌بریم، عبارت است از عدم قطعیتِ ذاتی که تواناهایی‌های ما را برای تعیین این‌که یک موجود زیراتمی، در یک لحظهٔ معیَّن در کجا قرار دارد و با چه سرعتی حرکت می‌کند، محدود می‌سازد. یک راهکار برای تبیین این معضل، این است که بگوییم هر آنچه که ما برای کشف این موجود انجام می‌دهیم، موقعیت مکانی یا سرعت آن و یا هر دوی آنها را تغییر می‌دهد. اما یک نظریهٔ هم عرض آن، این است که این موجود واقعاً فاقد هر موقعیت مکانی و سرعت معیّنی است که معمولاً در مفهوم‌سازی فرض می‌شود. هنگامی که ما با جمعیّتی از اعضای زیادِ یک چنین موجوداتی سروکار داریم، ما می‌توانیم از آمار و ابزارهای مربوطه ــ از ریاضیاتِ احتمالات گرفته تا تحلیل رفتار کلی ــ به طرزِ بسیار دقیق استفاده کنیم. اما موقعی که سعی می‌کنیم تا شرح‌های خود را تعمیق کنیم، متوجه ابهام‌های پنهانی می‌شویم. ما می‌توانیم فرمول‌هایی را برگزینیم که آن چنان رویکردی به این جمعیت داشته باشد که پنداری مجموعه‌ای از اشیاء جداگانه‌ای است که به لحاظ کمیّت و سرعت و موقعیت، و نظایر آن، تفاوت می‌کنند: ذراتِ شبیه به یکدیگر که می‌توانند رفتار نسبتاً غیرعادی را از خود نشان دهند، مانند ظهور ناگهانی در نقطه‌ای دورتر از آن‌جاکه ما تصور کرده‌ایم. اما سایر برداشت‌های[2] ریاضی می‌تواند نشان‌دهنده‌ی عناصر همان جمعیت‌ها به عنوان موجودات مرتبط با موج و بدون هر گونه مرزهای تثبیت شده‌ای باشد، هر یک از این مرزها نیز دارای یک منطقه‌بندی پراکنده و نامعلوم است و شاید که حتی به نوعی به سمت بی‌کرانگی امتداد یابد. انواع دیگرِ برداشت‌ها، با این منظور طرح‌ریزی شده‌اند که به موضوع ویژگی‌هایِ فرّارِ ماهیت زیراتمی به طرزی

---

۱. Werner Heisenberg (۱۹۰۱- ۱۹۷۶)، بنیانگذار مکانیک کوانتومی و ارائه دهندهٔ اصل عدم قطعیت. این اصل، نتیجهٔ دوگانه بودن ماهیت ذره‌های ماده (الکترون، پروتون، و...) است، و طبق آن، تعیین دقیق و هم‌زمانِ موضع و سرعت یک ذره اساساً ناممکن است. زیرا هر اندازه که یکی از آن دو کمیّت را با دقت تعیین کنیم، به همان اندازه نیز دقت در شناسایی کمیّتِ دیگر را کم کرده‌ایم. به زبان ساده، امکان ندارد که مکان و مقدار حرکت یک ذره را، با هم و در یک لحظه، به دقت تعیین کرد. در واقع، این اصل یک اصل موضوعه است که خصلت دوگانگی موجی و ذره‌ای ماده را بیان می‌کند. ــ م.

2. treatments

کارآمد بپردازند. بهای آن نیز از دست دادنِ توانایی‌هایمان برای متصور کردن نوعی «ماده» است که ضمن آن‌که دارای چنین خواصی باشد، اما به هنگام آزمایشِ صحیح توسط آزمایشگران، باز هم ذره‌گونه به نظر برسد.

یک مشکلِ تاحدودی متفاوت، ناشی از مشاهداتی است مبنی بر آن‌که فرایندهایی مانند واپاشیِ اتم‌های رادیوآکتیو یا ذرات زیراتمی، ویژگی‌های اتفاقی دارند. می‌توان پیش‌بینی کرد که در طول یک دوره زمانی معیّن، بخش معیّنی از جمعیتِ یک گونه معیّن از اتم‌ها دچار واپاشی می‌شوند، اما هیچ وسیله‌ای فراهم نیست تا پیش‌بینی شود که در چه زمانی یک اتمِ واحدِ خاص این کار را خواهد کرد. گرچه تشریح نظریِ چندین شکل از واپاشی در برهم کنش‌های زیراتمی معلوم یا مشکوک، به انجام رسیده است، اما اتفاقی بودنِ ظاهریِ آنها (مانند ملاحظاتی در باب عدم قطعیت محل یک ذره) لطمه می‌زند به این روحیه اعتماد به نَفْس که علل زیربنایی را می‌توان کشف کرد. به طور مثال، یک خط فکری معتقد است که مفاهیم متعارفِ علیّت [قانون علت و معلول] به هیچ رو برای یک چنین پدیده‌هایی به کار نمی‌آیند.

نظریه نسبیّت

نظریه نسبیّت، یعنی یک نقطه‌ی اتکایِ دیگر فیزیک قرن بیستم، دوشادوش نظریه کوانتوم ساخته شد. گرچه هر دو رویکرد به لحاظ کانون توجه اولیه و درونمایه، متفاوت به نظر می‌رسند، اما به طرز مؤثری در یکدیگر تأثیر گذارده‌اند؛ در واقع، آلبرت آینشتاین (۱۸۷۹ - ۱۹۵۵) در زمرهٔ بنیادگذارانِ هردوی آنها بود.

دیدگاه نسبیّت‌گرایی، به لحاظ تاریخی برگرفته از این شناخت است که نور و سایر شکل‌های تابش، حاملان بسیار مهمِ آن اطلاعاتی هستند که ما درباره طبیعت به دست می‌آوریم، و نیز نشأت گرفته از مشکلات قرن نوزدهم برای فهم چگونگی پخش امواجِ نور می‌باشد. این رویکرد بر پایه‌ی تجربه‌هایِ آشنا قرار دارد، مانند این حقیقت که یک ناظر که از پشتِ شیشه‌یِ یک خودروی به آرامی در حال حرکت، به بیرون نگاه می‌کند، امکان دارد که برای به یقین رسیدن در این مورد که آیا این خودرو به راستی حرکت می‌کند یا اینکه غیرمتحرک است و بلکه اطراف آن ــ و نهایتاً اشیایی که در درون آن محیط قرار دارند ــ کارِ حرکت را انجام می‌دهند، دچار اِشکال شود. آینشتاین، یک چنین

ملاحظاتی را در قالب دو مجموعهٔ عقاید ارائه داد: نظریه خاص نسبیّت (۱۹۰۵)، که به‌موضوع حرکت در سرعت ثابت می‌پردازد، و نظریه عمومی نسبیّت (۱۹۱۶) که به‌بررسی این موضوع می‌پردازد که در اثر گرانش یا سایر عوامل شتاب‌دهنده، مقدار حرکت تغییر می‌کند. آینشتاین، کارِ خود را با دو اصل موضوعهِ ساده آغاز کرد: ۱) دانشمندانی که در آزمایشگاه‌هایی کار می‌کنند که با سرعت‌های مختلف حرکت می‌کنند[1]، متوجه می‌شوند که ماده و انرژی از قوانین واحدی پیروی می‌کنند؛ ۲) هنگامی که این دانشمندان سرعت نور را اندازه می‌گیرند، همان ارزش‌ها [پیروی ماده و انرژی از قوانین واحد] را در این مورد نیز می‌یابند. تصویر نسبیّت‌گرایانه از جهانی که بدین‌سان هویدا شده است، انباشته از تحریک به تخیل است. به طور مثال، برخی از نتیجه‌گیری‌هایِ نظریه نسبیّت، در نگاه اول غیرعادی به نظر می‌رسند و برای یقین‌هایی در باب علیّت و پیش‌بینی، نگران کننده می‌باشند. اما باید گفت که این نتیجه‌گیری‌ها، منطبق با مجموعهِ وسیعی از تجربه و مشاهده است: بخش بزرگی از این اطلاعات، به پدیده اخترشناسی یا به دوکرانه‌ی سرعت و انرژی می‌پردازد، اما مطرح شدن این نظریه‌ها، به این خاطر بوده است که احکامی را برای روشن و یکی کردنِ عقاید ما درباره تمامی طبیعت، ارائه دهد.

فضا ـ زمان

براساس دیدگاه نسبیّت‌گرایی، فضا و زمان، موقعیتِ خود را به عنوان چارچوب‌هایی که پیش‌زمینه‌های فکری را عرضه می‌کنند که به وسیله خط‌کش‌ها، ساعت‌ها و نظایر آن، عینیّت یافتند، و طبق این پیش زمینه‌ها، ما مشاهده می‌کنیم که اشیاء حرکت می‌کنند یا سایر پدیده‌ها رخ می‌دهند، به طرز چشمگیری از دست داده است. رویکرد نسبیّت‌گرا ادعا می‌کند که اندازه‌گیری‌های زمان و ویژگی‌های فضایی (مانند طول) جنبه نسبی دارند زیرا می‌توانند تأثیرپذیر باشند از حرکت آنچه که توسط ناظران اندازه‌گیری می‌شود. به طور مثال، صرف‌نظر از وسایلی که ناظران به کار می‌برند، اگر ناظری یک شئی را در دو

۱. مقصود از واژه «آزمایشگاه» در نظریه نسبیّت، صورتِ خاصِ یک مکان مشخص و معیّن نیست، بلکه می‌تواند شامل کره زمین، خورشید، کهکشان و یا چیزهایی نظیر آن (مانند یک آسانسور یا یک آزمایشگاه سیّار) باشد.ــ م.

حالت سکون و حرکت اندازه‌گیری کند، به نتایج متفاوتی دست می‌یابد. این موضوع می‌تواند نتایج حیرت‌آور (اما قابل اثبات) داشته باشد. مثالی می‌آوریم تا مطلب روشن شود: اگر شخصی با یک وسیله نقلیه در فضا سفر کند، و شخص دیگری با یک وسیله نقلیه بر روی زمین حرکت کند، مدت زمانی که بر هر دوی آنان خواهد گذشت، متفاوت خواهد بود.[۱] به همان ترتیب، درک زنجیره‌ی زمان‌مندِ[۲] مجموعه‌ای از حوادث، برحَسب ناظرانِ مختلف تفاوت کرده و بستگی به وضع حرکت دارد. مقصود این است که مشاهدهِ ترتیبِ رخ دادن دو رویداد، ممکن است برحَسب ناظران آنها تفاوت کند: یک ناظر، رویداد اول را زودتر از رویداد دوم ببیند، در حالی که دیگران هر دو رویداد را در یک زمان ببینند و یا این‌که رویداد دوم را پیش از رویداد اول مشاهده کنند.

در نظریه نسبیّت، در اثر یک چنین متناقض‌نماهایی[۳]، مسائلی مطرح می‌شود و برای حل آنها باید مفاهیم به ظاهر آشکار و بی‌واسطه‌ی[۴] ما درباره فضا و زمان را که تا اندازه‌ای جنبه‌مطلق دارند، رها کرد و «چارچوب» دنیا را در قالب فضا ـ زمان [نسبی] مشاهده کرد: برای توصیف رویدادهای فیزیکی (اجسام یا پدیده‌ها) در این چارچوب، باید مکان‌ها و رفتارهای آنها در ابعاد فضایی و زمانی را به طور هم‌زمان مشخص کرد. از لحاظ ریاضی، «زمان» نشانگر نوعی «بُعد چهارم» یا هندسه مختصاتی است، به نحوی که «هندسه» فضا ـ زمان، یعنی توصیف ریاضی‌گونه‌ی جهانِ نسبیّت‌گرا، غالباً به صورت چهاربُعدی بیان می‌شود، در حالی که در هندسه‌ی فضاییِ متعارف فقط سه بُعد وجود دارد.[۵]

ماده و انرژی

نظریه نسبیّت ضمناً تفاوت آشکار بین ماده و انرژی را که از فیزیک کلاسیک به ارث رسیده است، نادیده می‌گیرد. از میان بردنِ مرز بین ماده و انرژی، در معادلهٔ معروف

---

۱. شخصی که در فضا سفر می‌کند، چون حرکت او با توجه به گردش کره‌زمین است، لذا زمان کوتاهتری بر او خواهد گذشت زیرا با سرعت بیشتری حرکت می‌کند و تغییرات فیزیولوژیکی کمتری در جسم او به وجود می‌آید و به اصطلاح «دیرتر پیرمی‌شود». ــ م.

2. temporal sequence　3. paradoxes　4. intuitive concepts

۵. برای فهم آسانتر مطلب، باید توضیحات کوتاهی داد. مقصود از «بُعد چهارم» ــ یا عامل زمان ــ افزودن «بُعد زمان» به ابعاد سه‌گانه فضای متعارف (درازا، پنها، و ضخامت) است. هندسه مختصاتی (یا تحلیلی) نوعی هندسه است که اساس آن، کاربرد مختصات برای تعیین مواضع در فضا است. در هندسه فضاییِ متعارف فقط ابعاد سه‌گانه درازا و پهنا و ضخامت مطرح است. ــ م.

$E=Mc^2$ بیان شده است: انرژی (E) مساوی است با جِرم (M)؛ جِرم، یک خاصیت ماده است که مبنای فیزیک کلاسیک را تشکیل می‌دهد. از لحاظ ریاضی، انرژی و جِرم از طریق مجذور سرعتِ نور (c^2) به یکدیگر پیوند می‌خورند. آزاد سازی انرژیِ اتمی از راه نابودکردن ماده، همچون در یک انفجار هسته‌ای، آشناترین جلوه‌یِ عملیِ این پیوند است. اما نظریه کوانتوم نیز از آن بهره‌جویی می‌کند: تنوعِ سرگردانیِ ذراتی که پس از برخورد اتم‌ها با یکدیگر، یا ذرات در یک دستگاه شتاب‌دهنده[۱]، می‌توانند ظاهر شوند، نشانگر تغییرشکل[۲] ماده و انرژی در سطح زیر اتمی است. این تصور وجود دارد که این برخوردها، نه تنها ذرات از پیش موجود را از یکدیگر جدا می‌کند، که همچنین باعث ایجاد فرایندهایی می‌شود که در آنها، اجزاء سازنده‌ی اتم‌ها از یکدیگر جدا شده و دگرگون می‌شوند، در حالی که جِرم تبدیل به انرژی شده و انرژی تبدیل به‌جِرم می‌شود.

از سوی دیگر، گرچه برخورد نظریه‌های نسبیّت و کوانتوم با نیروی گرانش[۳]، به‌صورت‌های متفاوت انجام می‌شود، اما هردوی آنها به این منظور طرح‌ریزی شده‌اند تا این فکر را که نیروهای مرموزی از راه دور عمل می‌کنند، بی‌اعتبار سازند. در نظریه کوانتوم، وجودِ گراویتون‌ها[۴] مطرح شده است: موجوداتی که همان ویژگی‌های ذره‌گونه و موج‌گونه‌ی فوتون‌ها را دارند. هنگامی که گراویتون‌ها از بین دو جسم عبور می‌کنند، باعث برهم کنشِ گرانشی آنها می‌شوند. از سوی دیگر، نظریه نسبیّت یک فرمول ریاضی را عرضه می‌کند که در آن، ماده بر هندسه‌ی فضا ـ زمان تأثیر می‌گذارد، چارچوب آن را «خمیده می‌کند» به نحوی که اجسامی که ممکن است زمانی ما آنها را به صورت جذب‌کنندهِ یکدیگر توصیف کرده بودیم، این بار آنها را به عنوان اجسامی که از طریق فضا و زمان متقابلاً سدّ راه یکدیگر می‌شوند، توصیف نماییم. هر یک از دو نظریه نسبیّت و کوانتوم را می‌توان برای اثبات این موضوع به کار گرفت که حتی رفتار نورنیز

---

۱. (accelerator)؛ دستگاهی است که برای افزایش انرژیِ جنبشیِ ذرات باردار (پروتون‌ها، الکترون‌ها و هسته‌ها) به کار می‌رود. عملِ شتاب‌دادن ذرات، در میدان‌های الکتریکی انجام می‌گیرد. ــ م.

2. plasticity

۳. (gravity یا gravitation)؛ جاذبهٔ متقابل میان تمام جِرم‌های موجود در عالم طبق قانون جاذبهٔ عمومی نیوتون: هر ذره که در دنیا وجود دارد، ذره دیگر را با نیرویی جذب می‌کند که با حاصل‌ضرب جِرم‌های دو ذره مزبور، نسبت مستقیم دارد و با مجذور فاصلهٔ بین آن دو، نسبت معکوس دارد. ــ م.

۴. (graviton)؛ یک ذره فرضی به صورت کوانتومِ میدان گرانشی است. این ذره تاکنون مشاهده نشده و چنانچه یافت شود باید دارای جِرم حالت سکون و بارالکتریکی صفر و اِسپین دو باشد.ــ م.

تأثیرپذیر از گرانش است، گرچه نخستین آزمایش‌های تجربیِ نور درباره تأثیرپذیری آن از گرانش، مبتنی بر پیش‌بینی‌های یک چنین تأثیراتی توسط نظریه نسبیّت بود.

تفسیر

هردو رویکرد نسبیّت‌گرا و کوانتومی، «اکتشاف‌های» فلسفیِ قدیمی‌تر و قابل فهم‌تر درباره روابط یک ناظر با واقعیت و نیز درباره محدودهٔ ادراک را، از راه‌های تا حدودی متفاوت در خود می‌گنجانند. در نظریه‌های نسبیّت و کوانتوم، «دنیای واقعی» نادیده گرفته نشده است ،زیرا داوری آنها درباره نظریه‌ها نهایتاً بر این مبنا قرار دارد که آیا نظریه‌ها آنچه راکه در پیامدهای آزمایش‌ها مشاهده شده است، پیش‌بینی می‌کنند و به حساب می‌آورند یا نه. اما «تبیین‌هایی» که این دو رویکرد درباره طبیعت ارائه می‌دهند، ما را بیش از پیش ــ به آرامی یا بشدت ــ از بینش‌های به دست آمده از تجربه‌های عادی، دور می‌کند. نظریه‌های نسبیّت و کوانتومی جایگزین فرمول‌های ریاضی می‌شوند که غالباً نه می‌توان آنها را به سهولت به طرزی عینی مجسم کرد و نه آنها را تصور کرد در ارتباط با اشیاء، عوامل و برهم‌کنش‌هایی که شبیه به آنهایی باشد که ما در زندگی روزانه یا در ابزاری مانند ذره‌بین‌ها یا تلسکوپ‌ها، با آنها روبرو هستیم. نام‌هایی که ما برای اشیاء کوانتومی و صفات آنها برمی‌گزینیم، مانند «شگفتی»[۱]، «افسون»[۲]، یا «کوارک» (یک کلمه‌ی بی‌معنا با طنین‌های ریاضی، که از جیمزجویس نویسنده ایرلندی به عاریه گرفته شده است)[۳] برای دور شدن از طبیعت، تأکید دارد. کلمات قدیمی‌تر فیزیک، مانند «نیرو»[۴] یا «جِرم»[۵]، یا حتی «الکترون»[۶]، راحت‌تر به نظر می‌رسند زیرا مربوط به

---

۱. (strangeness)؛ این کلمه‌ی انگلیسی، در اصطلاح فیزیک کوانتومی به برخی «هادرون‌ها» (موئون‌های K و هیپرون‌ها) اطلاق می‌شود که حدود ۱۰ بار کندتر از آنچه از مقادیر زیاد انرژی آزاد شده در فرایندها انتظار می‌رود، وا می‌پاشند. ــ م.

۲. (charm)؛ این لغت انگلیسی نیز در اصطلاح فیزیک کوانتومی، به معنای خاصیتی از ماده (کشف شده در سال ۱۹۷۴) است که برای مشخصه‌های ذره پسی (PSI) فرض می‌شود. طبق این فرضیه، کوارک چهارمی وجود دارد که دارای خاصیت «افسون» است.ــ م.

۳. این واژه را موری گلمان (فیزیکدان امریکایی) در سال ۱۹۶۳ باب کرد و آن را از رمان **فینگان‌ها بیدار می‌شوند** (اثر جیمزجویس) گرفت. کلمه‌ی quark در زبان عامیانه به معنای مزخرف و لاطائلات (tripe, rubbish) است. ــ م.

4. force　　5. mass

۶. کلمه‌الکترون (electron) مرکب‌از "electr" (به‌معنای عمل و حرکت) و "on" (در حالِ انجام) است. ــ م.

تجربه‌های به ظاهر ساده‌تری، مانند اِعمال تلاشِ جسمانی، بودند. با این همه، موقعی که درباره کلمات «نیروها» و «میدان‌ها»[1] و «جذب کردن‌ها»[2] و «دفع‌کردن‌ها»[3] تعمق شود، مشاهده می‌شود که رمز و رازهایِ مخصوص به خودشان را دارند.

آنچه که عقاید مبتنی بر عقل سلیم ما درباره چگونگی عملکرد «دنیای واقعی» را حفظ می‌کند، این حقیقت است که تعداد شگفتی‌هایِ[4] دنیای کوانتوم یا دنیای نسبیّت‌گرا که در قلمروی زندگی روزانه مشهود باشند، معدود می‌باشد؛ اکثر این شگفتی‌ها فقط در راستای دو حدِ کوچک و بزرگ، در معرض دید قرار می‌گیرند. فیزیکدان‌ها و مهندسان و ریاضیدانان با یکدیگر همکاری کرده‌اند تا خود را از شگفتی‌های این نظریه‌ها برهانند، البته با استفاده از معادلات ریاضی برای ساختن آنچه که منجرّ به گزاره‌های سودمند و دقیق و پیش‌بینی‌های تجربی، مثلاً درباره رفتار اتم‌ها، ساختار زیراتمی، و انرژی، می‌شود. تعداد زیادی وسایلِ فنی ابداع شده‌اند که متغیرند بین لیزرها، ترانزیستورها، اَبَرْرساناها[5]، تا ذره‌بین‌هایی که با بهره‌جویی از الکترون‌ها، تصاویری از اتم و مولکول را به دست می‌آورند. شیمیدانان [نیز] نظریه‌های مربوط به ساختار اتمی را تعدیل کرده‌اند تا بتوانند مفاهیم منسجمِ پیوندهایی را که اتم‌ها را به مولکول‌ها پیوند می‌دهد، بسط دهند، مفاهیمی که قابلیت‌های ما را افزون می‌کند تا به‌توصیف و دستکاری در ساختار و رفتار مولکولی بپردازیم. ضمناً جای خوشبختی است که فیزیکدانان و ریاضیدانان نیز سعی می‌کنند که برداشت‌های خود از پدیده‌های پیچیده را، به زندگی روزانه نزدیکتر سازند، مانند تغییر آب و هوا یا جریان مایعات ؛ نظریه بی‌نظمی و فراکتال‌ها[6] (بِنویی مَندلبورو[7] فرانسوی، ۱۹۷۵) که به ما کمک می‌کند تا پدیده‌های به ظاهر اتفاقی و بی‌نظم را بهتر فهم کنیم. همگی اینها در زمرهٔ محصولاتِ تاحدودی مخفی ماندهِ این تلاش است

---

1. fields
2. attractions
3. repulsions
4. odditiies
5. (superconductors)؛ فلزات و آلیاژهای دارای خاصیت ابررسانایی (superconductivity): اصولاً مقاومت الکتریکی یک فلز یا یک آلیاژ، تابعی از دما است، که با پایین رفتن دما، مقاومت مزبور نیز کاهش می‌یابد، و در «صفر مطلق» به مقدار ثابت اندکی می‌رسد. اما در برخی فلزات و آلیاژها (مانند سرب، قلع، وانادیوم)، میزان مقاومت ناگهان تغییر می‌کند و از نزدیک به چند درجه بالای صفر مطلق، به صفر می‌گراید. این پدیده را اصطلاحاً ابررسانایی و دمای تولید شده در آن را «دمای‌گذار» می‌نامند. ــ م.
6. (fractal)؛ در هندسه به معنای یک خط یا یک سطح بسیار ناصاف است. ــ م.
7. Benoit Mandelbrot

که شروع به نشت کردن ازمحافل علمی و ریاضی کرده است.

گرچه ما مدل‌های کامل نشده‌ای را در اختیار داریم که به ما امکان می‌دهد تا به ویژگی‌های مشخّصِ واقعیت بپردازیم ـ پرداختن به الکترون‌ها به عنوان ذراتی برای برخی هدف‌ها و نیز به مثابه امواج برای سایر هدف‌ها ـ اما اعتماد به توانایی علم، حتی سودای آن را در سر پروراندن، برای نشان دادن قابلیت‌های عقل سلیم که به یک غیرمتخصص امکان بدهد که دست‌کم درک کافی از مبادی جهان فیزیکی داشته باشد، کاهش یافته است. به نظر می‌رسد که علم در پرداختن به آنچه که می‌توان درباره طبیعت گفت ـ هم ساختار آن، و، هم، زنجیره‌های قابل پیش‌بینیِ علت و معلول که به ما کمک کرده‌اند تا دنیا را درک کنیم ـ با محدودیت‌هایی روبرو شده است که تاکنون برطرف نشدنی بوده‌اند. فیزیکدانان، که اینک درباره ماهیت دقیق دنیایِ ما نظریه‌پردازی می‌کنند، پذیرفته‌اند که اصولِ گزینش یک نظریه از میان نظریه‌های گوناگون، نهایتاً به معیارهای دقت و انسجام و سادگیِ ریاضی آن برمی‌گردد. این وضع، همراه با ته مزه گَس آن، البته کاملاً تازگی ندارد. اما به نظر می‌رسد که نامطبوعی آن بیشتر شده است.

کیهان‌شناسی

فیزیک اتمی و نظریه نسبیّت باعث تغییری قوی در سمت‌گیری‌هایِ نظریِ علم فیزیک شدند. عقاید جدید ـ همراه با سفینه فضایی، تلکسوپ‌هایی که شکل‌هایِ تابش غیرنوری را شناسایی می‌کنند (مانند امواج رادیویی)، و سایر وسایل مشاهده‌ای ـ تحقیقات قرن بیستم درباره کیهان‌ها را در مسیرهای مهیّجی قرار داده‌اند.

درکیهان چه می‌گذرد؟

فهرستی که اخترشناسان درباره انواع، فاصله‌ها و آرایش‌های اشیاء مادی و نیز شکل‌های انرژی که دنیا را پر می‌کند، تهیه کرده‌اند، به طرز چشمگیری طولانی‌تر شده است. نخستین پیشرفت‌های عمده‌ای که در طول ثُلث اول این قرن صورت گرفت (ادوین هابِل[1] و هارلوشِپلی[2] امریکایی) بطلان این نظریه را که زمین مرکز جهان است، تکمیل

۱. Edwin Hubblg (۱۸۸۹-۱۹۵۳)، حقوقدان و اخترشناس، بنیانگذار «قانون هابِل» در ارتباط با نظریه‌ی انبساط جهان: فواصل میان کهکشان‌ها دائماً افزایش می‌یابد و لذا جهان در حال منبسط شدن می‌باشد. ـ م.

کرد، و پیشرفت چند قرن گذشته را به اوج رسانید. علاوه بر آنکه بالاخره پذیرفته شد که منظومه خورشیدی کاملاً نزدیک به [صفحه مرکزی] کهکشان ما[1] ــ منظومه‌ای از ستارگان که در آن، خورشید یکی از میلیاردها ستاره است ــ قراردارد، که همچنین ثابت شد که کهکشان ما فقط یکی از منظومه‌های بی‌شمار چندستاره‌ای[2] در جهان است. بسیاری از این کهکشان‌ها، شکل‌هایِ مدوّرِ شبیه به منظومه ما، دارند؛ در سایر منظومه‌ها، ستارگان به طرز متفاوتی آرایش یافته‌اند. شماری از سایر انواعِ اشیاء اختریِ بزرگ، به ستارگان قدیمی پیوسته‌اند؛ از انواع مزبور، فقط چندتایی شناخته شده‌اند و تصور می‌رود که برخی از آنها وجود دارند، اما باید به طور یقین به اثبات برسند. سایر انواعِ اشیاء اختریِ بزرگ شامل سیاهچاله‌ها[3] است که به تازگی نیروی تخیل مردم را به سوی خود جلب کرده‌اند؛ اشیایی که طبق نظریه فیزیک و اخترشناسی، آثار گرانشیِ به‌قدر کافی قوی را اِعمال می‌کنند تا حتی از فرار نور جلوگیری کرده و آثار باورنکردنی دیگری را به وجود آورند. به نظر می‌رسد که برخلاف تصورِ پیشین، خودِ فضا، خلّا کمتری دارد، و اشیاء [اختری] جالبِ جهان را از یکدیگر جدا می‌سازد. این فضا به وسیله شکل‌های گوناگونِ انرژی پخش می‌شود و حاوی انواع مختلف ماده است: از ذرات زیراتمیِ دارای سرعت زیاد تا ابرهای گرد و غبار. برخی نظریه‌های جدید، حتی می‌گویند که بخش بزرگی از ماده در دنیا، هنوز هم شناخته نشده است: این بخش از ماده که به صورت شکل‌های سیاه است [ماده سیاه]، تاکنون توسط روش‌های اخترشناسی شناسایی نشده‌اند اما می‌توان با کمک آثارگرانشی، آنها را شناسایی کرد.

گذشته، آینده، وگسترهٔ کیهان

دگرگونی‌هایی نیز در حوزه و بافت تاریخ ما درباره کیهان، به وجود آمده‌اند. «تاریخ

---

۲. Harlow Shapely (۱۹۷۲-۱۸۸۵)، اخترشناس و کاشف دو منظومه کوتوله‌ها در صورت‌های فلکی جنوبی «حجّار» و «کوره». ــ م.

۱. (the Galaxy)؛ کهکشانِ راه شیریِ خوشه‌ای و متشکل از تقریبا 10^{11} ستاره، که خورشید یکی از آنها است. این کهکشان ساختاری مدوّر دارد و فاصله دو سمت آن حدود 10^{5} سال نوری است. منظومه شمسی نیز کاملاً نزدیک به صفحه مرکزی آن (در فاصله‌ی سه پنجم شعاع آن از مرکز) قراردارد. ــ م.

2. multistars

۳. (black holes)؛ سیاهچاله یک ناحیهٔ فرضی در فضا و دارای میدان گرانشیِ آن چنان قوی است که هیچ ماده یا تابشی نمی‌تواند از آن بگریزد. ــ م.

کیهان[1]» که زمانی در حوزه اختصاصیِ تفکر فلسفی و عرفانی قرار داشت، اینک این گذشته‌ی کیهانی مبدل به یک کانونِ تحقیقِ کاملاً مشروع از طریق سنجش و استنباط و حدس و گمانِ علمی شده است. از یک سو، چرخه‌های زندگی ستارگان را ــ منابع انرژی آنها و تغییراتی که از زمان تولد تا مرگ پشت سر می‌گذارند ــ می‌توان برحسب تبدیل‌های جِرم به انرژی در فیزیک اتمی و آثار گرانشیِ نظریه نسبیّت، تشریح کرد. (پیش‌بینی می‌شود که وقتی ستارگانِ در حال پیرشدن، یک نوعِ واپاشی گرانشیِ را تجربه کنند، برخی انواع سیاهچاله‌ها به وجود آیند؛ همان‌طور که اِستفِن هاوکینگ[2]، فیزیکدان بریتانیایی، این موضوع را در دهه ۱۹۷۰ نظریه‌پردازی کرد.) نظریه‌هایی مطرح شده‌اند که با ذکر جزئیات قابل ملاحظه، تشکیل سیاره‌های منظومه‌شمسی را توجیه می‌کنند: تشکیل آنها از طریق اجتماع اجسام کوچکتری صورت می‌گیرد که در اثر ابرهای گازی که این منظومه از آن نشأت می‌گیرد، متراکم شده‌اند. منشأ انواع مختلفِ اتم‌هایی را که ماده معمولی از آن تشکیل می‌شود ــ اکسیژن، نیتروژن، فلزات و نظایر آن ــ می‌توان نسبت داد به واکنش‌های اتمیِ شناخته شده‌ای که رخ می‌دهند، مثلاً در درون ستارگان. نظریه‌های واقع گرایانه‌ای در مورد تشکیل و انباشت مولکول‌های ضروری برای حیات در روی کره زمین، مانند کربنِ حاوی ترکیبات و آب، مطرح شده‌اند.

اما تاریخ‌نگارانِ کیهان‌شناسی، خود را به یک چنین موضوعات دنیوی محدود نکرده و بلکه سرگرم ایجاد تصویری بسیار بزرگتر از تاریخ کیهان به عنوان یک کل، می‌باشند، و با نگرش به زمان گذشته، شواهد و مدارکی را در این باب جستجو می‌کنند. اینان، این کار را با بهره‌جویی از این موضوع انجام می‌دهند که نور یا سایر تابش‌های قابل شناسایی که از اشیاء اختری دوردست ساطع می‌شود، اینک معلوم شده است که از میلیاردها سال پیش تاکنون، این سفرِ نوری را آغاز کرده و بدین‌سان گواهی از گذشته دور را به دست می‌دهد. یک چنین رویکردهایی، متّکی بر وسایلی است که برای تعیین فاصله‌ها و تخمین حرکتِ اشیایی که در فاصله کاملاً دوری قرار دارند، ابداع شده‌اند. به طور مثال، تخمین سرعت‌ها را برمبنای «انتقال به قرمز[3]» آن نوری که از اشیاء اختری می‌آید که به

---

1. cosmic past
2. Stephen Hawking
۳. (red shift)؛ اثر دوپلر: جابه‌جایی خطوطِ طیفی به سوی انتهای قرمزِ طیف (که در نور برخی کهکشان‌ها مشاهده می‌شود) چنین تفسیر شده است که آنها در نتیجهٔ انبساط عالم، در حال دور شدن در فضا هستند. ــ م.

سرعت از ما دور می‌شوند، انجام داده‌اند. این تغییر در رنگ ظاهریِ نور، ناشی از آثاری است شبیه به آنهایی که موجب تغییرات ناگهانی در زیر و بم صدایی می‌شوند که ایجاد آن به وسیله یک خودروی به سرعت در حال حرکت، صورت می‌گیرد؛ هنگامی که این خودرو به طرف ما می‌آید، آن صدا بلندتر می‌شود، و وقتی از کنار ما می‌گذرد، به اوج خود می‌رسد، و زمانی که از ما دور می‌شود، از شدت صدا کاسته می‌شود.

بینش‌های ظاهر شده از بطن این تلاش‌های علمی، شامل مفاهیم پیچیده‌ای است. اکثر تاریخ‌های علمیِ متعارض، می‌گویند که جهان بین ۱۰ تا ۲۰ میلیارد سالِ پیش آغاز شده است. در آغاز، جهان به صورت یک دستگاهِ فقط حاوی ذرات بنیادی و تابش بود. سپس، در اثر رشته‌هایی از تغییراتِ حادث شده، تکامل یافت. عمر آن نیز در میلیاردها سالِ آتی پایان خواهد یافت. مدل‌های انفجار بزرگ[۱] ــ که اکنون هواداران بسیار زیادی دارند ــ این تصویر را از جهان به دست می‌دهد که جهان به انبساطی که در ابتدا آغاز کرد، همچنان ادامه خواهد داد، و این اندیشه نیز نشأت گرفته از مشاهداتی است در این‌باره که کهکشان‌ها به سرعت تکّه تکّه می‌شوند. اما این مفهوم ضمناً گرایشِ کیهان‌شناسان را به این‌که گستره طبیعی جهان را تاحدودی محدود و پایان‌پذیر بدانند، در خود می‌گنجاند، گرچه این گستره، محدود به مفهوم متعارفِ داشتنِ مرزهای طبیعی[۲] نبوده و خود این محدودیت نیز امکان دارد که در طی زمان تغییر کند. شکلی از یک چنین محدودیت‌هایی، مربوط است به یک اصل در نظریه نسبیّت؛ این اصل می‌گوید که فضا به علت آثار گرانشی، انحنا پیدا کرده است: هر چیزی که در طول یک راهِ بدون مانع، حرکت می‌کند (شامل امواج نور و سایر تابش‌هایی که منبع نهایی اطلاعات ما درباره جهان هستند) سرانجام به‌جایی که از آنجا آغاز کرده است، برمی‌گردد.

---

۱. (big bang)؛ نظریهٔ انفجار بزرگ در کیهان‌شناسی، می‌گوید که جهان در اثر انباشتگی بسیار متراکم ماده (که دستخوش انفجاری فاجعه‌آسا شده بود) تکامل یافته است. «انبساط عالم» مشاهده شده را ناشی از آن انفجار می‌دانند که نتیجتاً کهکشان‌ها تکّه تکّه شده‌اند. نظریه مزبور که آغازیِ مشخص، و احتمالاً انجامی معیّن، برای تاریخ جهان تصور می‌کند، در تضاد با «نظریه حالت‌پایدار» (عالم همواره در حالتی پایدار وجود داشته است). است. ــ م.

2. physical edges

زمان و جهت

بینش‌هایِ مشابهی بر این باورند که زمان نیز آغاز و پایانی دارد. فیزیک و کیهان‌شناسیِ کنونی این وظیفه فرعی[1] را برای خود قائل شده‌اند که به فهم مادی و فضایی «جهت‌مندی[2] [زمان]» بپردازند: در یک مرحله از این کار، فیزیکدانان سرگرم دست و پنجه نرم کردن با آن چیزی هستند که مسائل «تقارن [همخوانی][3]» نامیده می‌شود. به طور مثال، تا چندی پیش این تصور وجود داشت که همان قوانینِ بنیادیِ رفتار که در مورد ذرات بنیادی با «اِسپین‌هایی» در جهت چپ، مصداق دارد، در مورد ذرات مشابه با «اسپین‌هایی» در جهت راست نیز صادق است. در مورد ذرات ماده معمولی (مانند الکترون‌ها) که حاملِ یک بارِ الکتریکی منفی هستند، این تصور وجود داشت که آنها از قانون‌هایی پیروی می‌کنند که مشابه قوانین ناظر بر ذراتِ قابلِ مقایسه‌ی «ضد ماده[4]» است، مانند پوزیترون‌ها[5] (الکترون‌های دارای بارِ مثبت). مشاهده شد که یک چنین پیش‌بینی‌هایی که غلط بودن آنها به اثبات رسید (تی. دی. لی[6] و سی.اِن. یانگ[7] چینی، ۱۹۵۰)، در برخی پدیده‌های اتمی دقیق، از همخوانی قانونی مزبور تخلف عمده داشتند.

مشکلات مربوط به زمان، آشکارترند. از یک سو، هیچ وضوحی وجود ندارد در قوانین شناخته‌شده‌ای که به شرح رویدادهای اتمی بنیادیِ می‌پردازند که به ما امکان می‌دهد تا با مقایسه نمایش یک فیلم مربوط به رفتار زیراتمی، به دو صورت عادی و معکوس، تأکید ورزیم که یکی از سِکانس‌های زمانیِ این فیلم صحیح می‌باشد.[8] از سوی‌دیگر، زمان قراردادی[9] ـ زمان مربوط به تجربه عادی ـ آشکارا در جهتی جریان دارد که در آن، تجربه ما به ما آموخته است که اصولاً نباید انتظار داشت که بسیاری از رشته‌های حوادث (مانند پیرشدن) سِیر قهقرایی داشته باشند، مگر به ندرت. همچنین

---

1. derivative task
2. directionality
3. symmetry

۴. (antimatter)؛ مادهٔ فرضیِ مرکب از «ضد ذرات» (مانند «ضد هیدروژن» که متشکّل از یک ضد پروتون و یک پوزیترونِ مداری است). وجود ضد ماده به رغم ممکن بودنش از لحاظ نظری، هرگز در جهان کشف نشده است.ــ م.

5. positrons
6. T.D.Lee
7. C.N.Yang

۸. کاملاً روشن است که مدت زمانِ نمایش فیلم در هر دو صورت مزبور، یکسان خواهد بود. ــ م.

9. subjective time

اکثر پدیده‌های طبیعیِ مشاهده شده توسط دانشمندان، شواهدی از جهت‌مندیِ زمانیِ درازمدت را نشان می‌دهد؛ این جهت‌مندی زمانی در قالب قوانین ترمودینامیکی‌ای تدوین شده‌اند که پیش‌بینی می‌کنند که جهان در درازمدت، گرایش به «بی‌نظمی» دارد.[۱] نتیجتاً دانشمندان معمولاً زمان را ذاتاً برگشت‌ناپذیر می‌دانند. اما مباحثه‌ای پایان نیافته درباره ترکیب واقعیتِ فیزیکی با تعصّب روانی که زیربنای ظهور این جهت‌مندی است، و نیز سرنوشت دنیا پس از آن‌که به پایان عمر خود رسید، وجود دارد.

برای دست و پنجه نرم کردن با یک چنین معضلاتِ زمان و فضا و جهت در کیهان‌شناسی، مهم است که به خاطر بسپاریم که از منظر کیهان‌شناسان، جهان ما فقط نماینده‌ی تمامی آن چیزی است که توسط وسایل مستقیم، به طرزی معقول مشاهده می‌شود، و یا درباره آن چیزی است که ما برمبنای مشاهدات و تجربه‌هایمان، قادریم استنباط‌های مسلّمی از آن بکنیم. در این زمینه‌ها، همچون در بسیاری زمینه‌های دیگر، علم فیزیکِ قرن بیستم باعث تشدید گرایش‌هایی شده است که در زمان‌های پیشین نشان داده شده بودند. پذیرفته شده است ــ گرچه نه از سَر بزرگواری، به طور کامل، یا از سَر اراده ــ که واقعیت علمی ممکن است به آن وسعتی نباشد که ما از واقعیت متافیزیکی [مابعدالطبیعه] تصور می‌کنیم. یعنی اینکه سردرگمی‌های دیرین درباره «هرآنچه که در قلمروی مابعدالطبیعه وجود دارد» و نیز در باب نامتناهی بودن و ابدیت، حل نخواهند شد؛ بلکه صرفاً با اعلام این مطلب که این سردرگمی‌ها بیرون از محدوده‌ی علم قرار دارند، از پرداختن به آنها طفره می‌روند.

علوم زمین

قرن نوزدهم شاهد فعالیت زیادی در زمینه‌ی نقشه‌کِشی مناطقی از سطح‌های خشکیِ کره زمین بود که تا آن زمان (برای غرب) «ناشناخته مانده بود.» این تلاش‌ها، همراه با نفوذ استعماری، گروه‌بندی‌های جدیدِ تسلط بر قاره امریکا، فعالیت‌های نظامی، و ادامه تلاش برای کشف‌منابع معدنی بود. در قرن بیستم، علوم زمین ــ مانند

---

۱. اشاره به اصل آنتروپی (entropy) است: آنتروپی یک سیستم، متغیّری ترمودینامیکی است که معرّف احتمال وضعیتِ تعادل در یک فرایند طبیعی و معیاری از بی‌نظمی سیستم است. نتیجه‌ای که از این مطلب گرفته می‌شود، این است که آنتروپیِ جهان، رو به افزایش می‌باشد و تمایل به مقدارِ حداکثری دارد که مربوط به بی‌نظمی کاملِ ذرات درون آن است. ــ م.

زمین‌شناسی[1]، اقیانوس‌نگاری[2] و هواشناسی[3] ــ با استفاده از وسایلی مانند هواپیما، ماهواره، وسایل حفاری، زیردریایی‌های پیشرفته و لرزه‌سنج‌ها[4]، حوزه و هدف‌های تحقیقاتشان را متنوع‌تر کرده بودند. کاربردهای مفاهیم و روش‌های علوم فیزیک، شیمی، و زیست‌شناسی، نیز پیشرفت کردند. نتیجتاً تصویری که ما از زمین ــ اعماق دریا و جوّ آن و نیز سطح‌های خشکی ــ به دست آورده‌ایم، به لحاظ ویژگی‌های فضایی یا توپوگرافی[5] و تغییراتی که در طول زمان صورت گرفته است، یک تصویرِ بیش از پیش خوش ترکیب است. ضمناً دانش‌های بیشتری درباره سازوکارهایی که باعث ایجاد ذخایر معدنی، نفتی و سایر ذخایر می‌شوند، همچنان به دست می‌آید.

یک ویژگی مهمِ دهه‌های اخیر، درک عمیق و بیش از پیشِ تأثیر متقابلی است که شرایط محلی و جهانی در یکدیگر بجا می‌گذارند و این تأثیر را می‌توان به طور مثال، در الگوهای آب و هوا، یا در پیدایش و تأثیرات زمین لرزه‌ها یا فوران‌های آتشفشان‌ها مشاهده کرد. جنبه‌های پیش‌گویانه‌ی علوم زمین، ظهور ابتدایی خود را آغاز کرده‌اند، به نحوی که به طور مثال، هواشناسان سرگرم بحث‌های داغِ واقع گرایانه‌ای شده‌اند درباره محدودیت‌های ذاتی که برای پیش‌بینی کوتاه‌مدتِ اوضاع جوّی وجود دارد و نیز این مطلب که ویژگی‌های گسترده آب و هوای جهانی در یک قرن بعد احتمالاً به چه صورتی خواهد بود. یک چنین پیشرفت‌هایی، تا اندازه‌ای ناشی از انباشت علم است، اما اصولاً ناشی از توانایی‌های ما برای ساخت مدل‌های ریاضی گونه‌ی زمین، جوّ آن، بخش‌های بزرگی از پوسته و یا اقیانوس‌های آن، از طریق کاربُرد رایانه‌هایی است که قادرند حجم‌های اطلاعات مورد نیاز را مورد استفاده قرار دهند. با دستکاری‌های دقیق در مدل‌های ریاضی مزبور، می‌توان فرضیه‌ها را آزمایش کرد. این شیوه «آزمایش» به وسیله مدل‌سازی رایانه‌ای[6]، مکمل آزمایش‌های فیزیکیِ دانشمندان زمین‌شناسی است که از دستگاه‌هایی مانند مخازن آزمایشگاهی که در آنها، می‌توان امواج مصنوعی را ایجاد کرد، یا اتاق‌هایی که در آنها فشارها و درجه‌های حرارتِ درونی زمین را می‌توان تخمین

1. geology
2. oceanography
3. meteorology
4. seismometers
۵. (topography)؛ نمایشِ عوارض طبیعی یا مصنوعی زمین، مانند پستی و بلندی. ــ م.
6. computer modeling

زد، استفاده می‌کنند. مدل‌سازیِ رایانه‌ای محدود به زمین‌شناسی نبوده، بلکه یکی از ویژگی‌های قرن بیستم در مورد سایر علوم نیز می‌باشد.

زمان در زمین‌شناسی

در آغاز قرن بیستم (جان استرات[1] ۱۹۰۵، و آرتور هولمز بریتانیایی[2]، ۱۹۱۱)، زمین‌شناسان یکی از مسائل آزاردهنده‌ای را حل کردند که ناشی از این حدس و گمان قرن نوزدهم بود که عمرکره زمین، تا حدودی به دلیل سندیت انجیلی، می‌بایست بیش از آن باشد که عموماً تصور می‌شد. مسئله این بود که یک زمین بسیار قدیمی که فقط به وسیله خورشید گرم می‌شد، می‌بایست خنک‌تر از آن باشد که اینک هست و هسته آن نیز سفت و سخت باشد. اما این کشف که مواد زمین حاوی عناصر رادیوآکتیو است ـ یعنی عرضه‌ی انرژی از داخل زمین ـ منبع «گمشده» گرما را شناسایی کرد. این موضوع که تاریخ کره زمین، به راستی قدمتی تا چندین میلیارد سال دارد، همچنین به اثبات رسید از طریق استفاده از رادیوآکتیویته برای ابداع روش‌های عملی به منظور تعیین اعصار سازندهای[3] زمین‌شناسی.

تقویم زمین‌شناسی در قرن نوزدهم، اساساً یک تقویم نسبی بود ـ گرچه بسیاری توالی‌هایِ رویدادهایِ گذشته، با برخی جزئیات، معلوم بود، اما زمان‌بندی مطلق آنها معلوم نبود، و حدس‌های علمی درباره طول عمر زمین غالباً فقط متغیّر بود بین چندهزارسال تا چندین میلیون سال. اما دوره‌های یک چنین مدت‌زمانی، برای آن‌که به طور مثال برای فرایندهای شناخته شده و مشکوکِ تکامل زیست‌شناختی به حساب آید، بسیار کوتاه می‌نمود. قرن بیستم، یک تقویم کامل را ایجاد کرد که در داخل آن،

---

۱. John Strutt (۱۸۷۵-۱۹۴۷)، فیزیکدان بریتانیایی که میزان حرارتِ به جریان افتاده به وسیله کانی‌هایِ پرتوزایِ پوسته زمین را محاسبه کرد و نشان داد که این میزان حرارت، معادل با مقدار جریان حرارت از سطح زمین است. ـ م.

۲. Arthor Holmes (۱۸۹۰-۱۹۶۵)، زمین‌شناس بریتانیایی، و مؤلف کتاب **عمر زمین** (۱۹۱۳). تحقیق عمده او درباره سنِ پرتوزایی کانی‌های پوستهٔ زمین است. ـ م.

۳. (formations)؛ واژهٔ سازند در اصطلاح زمین‌شناسی، به معنای واحد اصلی چینه‌شناسی سنگی (در نامگذاری محلی سنگ‌ها) و شامل مجموعه‌ای از سنگ‌ها است که برای نقشه‌برداری یا توصیف مناسب می‌باشند. سازندها غالباً خصوصیات سنگ‌شناسی معیّنی دارند که ممکن است رابطهٔ ژنتیکی آنهارا نشان دهد. ـ م.

می‌توان با دقت و قابلیت اطمینانِ معقولی، دوران‌های زمین‌شناسی و پیشینه دیرین‌شناسی[1] (سنگواره‌ای) را قرار داد.

ورقه‌ها[2]

[نظریه‌ی] زمین ساختِ ورقی[3]، که یک نظریه‌ی منسجم و هم‌آهنگ درباره ساختار زمین است، احتمالاً یکی از دستاوردهای بزرگ علمی قرن محسوب می‌شود. این دستاوردِ بزرگ زاییدهٔ این درک و فهم بود که فهرست نیروهایی که معمولاً تصور می‌شد سطح کره زمین را شکل می‌دهند ـ فرسایش، حالت آتشفشانی[4]، رسوب‌گذاری[5]، یخبندان‌شدن[6]، و نظایر آن ـ به طور جدی ناقص بود، و دیگر آنکه سطح زمین نیز یک تاریخ حیرت‌انگیزِ مشابه دارد. [یکی از منابع] مجموعه عقایدی که نظریه‌ی زمین ساختِ ورقی نامیده شد و در نیمه‌ی دوم این قرن تکامل یافت (آلفرد بِگنِرْ[7] آلمانی، ۱۹۱۲؛ هَری هِس[8] و رابرت دایِتز[9] امریکایی، دهه ۱۹۶۰؛ جِی. توزو ویلسون[10] کانادایی، دهه ۱۹۶۰) تا اندازه‌ای برگرفته از این نتیجه‌گیری بود که قاره‌های موجود در زمان کنونی، در گذشته‌های بسیار دور بخش‌هایی از یک قاره بزرگ و واحد بودند، اما بعدها از آن قاره و نیز از یکدیگر، جدا شدند. این اندیشه‌ی اخیرالذکر بسط یافت برای تبیین روابط قاره‌های جدید به لحاظ شکل و ساختار زمین‌شناسی، و نیز برای هم‌پوشانی‌هایی در توزیع سازواره‌هایی که به صورت سنگواره حفظ شده بودند. یک منبع کلیدی دیگر برای نظریه مزبور، کشف درازگودال‌های[11] عظیم، سلسله جبال‌ها و

---

۱. (paleontology)؛ دانشِ مطالعهٔ سنگواره‌های گیاهی و جانوری، و به طور کلی مطالعهٔ حیات در زمان‌های گذشتهٔ زمین‌شناسی. ــ م.

2. plates

۳. (plate tectonics)؛ نظریه جدیدی که طبق آن، سنگ کرهٔ زمین از تعدادی ورقه‌های بزرگ و کوچک که نسبت به هم، حرکت می‌کنند، ساخته شده است. حرکت این ورقه‌ها باعث جابه‌جایی قاره‌ها و گسترش بیشتر اقیانوس‌ها می‌شود. ــ م.

۴. (volcanism)؛ تمامی فرایندهایی که طی آنها، «ماگما» و گازهای همراه آن در پوسته زمین، بالاآمده و به سطح زمین یا در جوّ ریخته می‌شود. ــ م.

۵. (sedimentation)؛ عمل یا فرایندِ تشکیل یا تجمیع رسوب به صورت لایه لایه. ــ م.

6. glaciation 7. Alfred Begner 8. Harry Hess

9. Robert Dietz 10. J. Tuzo Wilson

۱۱. (trenches)؛ فرورفتگی دراز و باریکِ بستر عمیق اقیانوس‌ها که شیب دیواره‌های آن نسبتاً تند است.

←

ویژگی‌های مغناطیسی منظماً منقوش در قعر اقیانوس‌ها بود. سومین منبع آن، انباشت دانش درباره لایه‌های بزرگ زمین ـ هسته[1]، جُبّه[2]، و پوسته[3] ـ به ویژه درباره تفاوت‌هایی به لحاظ دما و تراکم و شکل‌پذیری [تغییر شکل] و ساختار شیمیایی، میان زیر لایه‌های جُبّه‌ای بود که زیر سطح زمین قرار دارد.

اکنون، این باور وجود دارد که سطح زمین به صورت مجموعه‌ای از بخش‌های به هم پیوسته، یا ورقه‌ها، تشکیل شده است. برخی از این ورقه‌ها، مانند ورقه‌هایی که بر روی آن، هر قاره سوار شده است، کاملاً بزرگ هستند؛ سایر ورقه‌ها کوچک می‌باشند. الگوی کلی آنها برای مدت طولانی، نسبتاً ثابت است، اما هر ورقه یک ساختار پویا دارد. در برخی از مرزهای آن، یک ورقه، ماده جدیدی را از مناطقِ شمالی عمیق‌تر و شکل‌پذیرتر می‌گیرد؛ این فرایند، جبران‌کننده از دست دادن ماده در مرزهای مکمّل آن است. بعضی از این فرایندهایِ ذخیره‌سازی[4] و از دست دادن ماده، می‌تواند متناوب باشد، اما به قدر کافی پایدار هستند تا در مقیاس زمانیِ زمین‌شناسیِ هزاران سال تا میلیون‌ها سال، مستمر به نظر برسند. هنگامی که این ماده جدید از اعماق زمین ظاهر می‌شود، سِفت و سخت شده و وارد سطح ورقه می‌شود و سپس از حاشیه‌های ورقه‌ای که در آنجا ظاهرشده است، به آهستگی دور می‌شود. علت این دور شدن، حرکتِ سُر خوردن گونه‌یِ ورقه‌ی نسبتاً سخت بر روی لایه‌های عمیق‌تر است. امکان دارد که ده‌ها تا صدها میلیون سال طول بکشد تا این سُر خوردن بتواند ماده‌ای را که روی ورقه قرار دارد، به‌مرزهایِ دیگر منتقل کند، و در آن نقطه، این ماده از طریق درازگودال‌ها، دوباره به سطح پایین لایه‌ها رانده می‌شود تا به لایه‌های عمیق‌تری بپیوندد که در آنجا، در اثر فشارها و دماهایِ بالا، نرم می‌شود.

←

درازگودال‌ها، در محل فرورفتن بخشی از پوسته به زیر پوسته مجاور، ایجاد می‌شوند؛ مانند درازگودال‌های پرو ـ شیلی در سراسر امریکای جنوبی. ـ م.

1, core

۲. (mantle)؛ بخشِ حد فاصل میان پوسته و هسته زمین. ـ م.

۳. (crust)؛ خارجی‌ترین لایهٔ جامدِ زمین است که از سطح زمین تا انفصال «موهوروویچ» ادامه دارد. پوسته، در بالای جُبّه قرارگرفته و عمدتاً متشکل از سنگ‌های متبلور است. ـ م.

4. replenishment

بسیاری از ویژگی‌های چشمگیرِ زمین‌شناسی سطحی[1] را ـ گُسل‌های مستعدِ زمین‌لرزه، برآمدگی‌های اقیانوسی، و زنجیره‌های جزایر اقیانوسی آتشفشان ـ می‌توان از طریق خواص و رفتار ورقه‌ها و به ویژه حاشیه‌هایی که در آنجا تشکیل شده و روی یکدیگر سُر می‌خورند، با نقطه‌ای که در آنجا، یک ورقه، همسایه خود را به سمت پایین می‌راند، تشریح کرد. پیدایش و ناپدید شدنِ ماده‌ی روی سطح ورقه‌ها، بیشتر در قعر اقیانوس صورت می‌گیرد، و درحالی که قاره‌ها بر روی ورقه‌ها شناورند، اما همراه با آنها حرکت می‌کنند. رفتار ورقه‌ها در حاشیه‌های قاره‌ای و برخورد ادواری قاره‌ها با یکدیگر، باعث ایجاد یک انباشتگی و توده شدنِ سطح می‌شود، و این وضع به ایجاد ساختارهایی مانند آتشفشان‌های قاره‌ای و سلسله جبال‌ها کمک می‌کند.

زیست‌شناسی

زیست‌شناسیِ قرن بیستم در تحقیقاتش درباره وراثت، ضمناً باعث ایجاد نظرگاه واحدی بوده است که به حل مسائل اساسیِ درازمدت می‌پردازد و توجیهات متقاعدکننده‌ای را برای مشاهدات بسیار متفاوت ارائه می‌دهد.

شهرت بسیار زیادِ زیست‌شناسی در قرن بیستم، به خاطر شرح مستّدل و تکاملی آن درباره تاریخ موجوداتِ زنده است. اما پیشرفت‌هایی بنیادین نیز در تحلیل ساختار ذره‌بینیِ موجودات زنده صورت گرفت: یاخته را به عنوان واحدِ بنیادی حیات، به شمار آوردند، همان‌طور که اتم‌ها نیز همین نقش را در فیزیک ایفا می‌کنند [اتم‌ها، سازندهٔ ماده هستند]. تشریح تولیدمثلِ یاخته‌ها، از طریق تقسیم آنها به یاخته‌های دختر[2] صورت گرفت. فرایندهای یک چنین باروری و رشد جنینیِ اولیه، در قالب پدیده یاخته‌ای تحلیل شدند. افزون بر آن، فیزیولوژیست‌ها و شیمیدانان نیز سنگ بنای تحلیل سیستم‌های زنده را در شرایط شیمیایی و فیزیکی، نهادند.

---

۱. (surface geology)؛ زمین‌شناسی و مطالعهٔ ارتباط سازندهای سنگی، ساخت‌ها و شکل‌هایی که در سطح زمین دیده می‌شوند (در برابر زمین‌شناسی زیرزمینی). ـ م.

۲. (daughter cells)؛ دو یاخته (یا هسته) که از تقسیم یک یاختهٔ تنها و معمولاً به وسیله «میتوز» به وجود می‌آیند. میتوز (mitosis) به یک فرایند تقسیم هسته گفته می‌شود که در اثر آن، تعداد کروموزوم‌ها در هسته‌های به وجود آمده، همانند تعداد آنها در هسته‌های مادر می‌باشد؛ در واقع، میتوز فرایندی است که کروموزوم‌های جدا شده را به هسته‌های فرزند انتقال می‌دهد. ـ م.

ژن‌ها

شروع قرن بیستم، با آفرینش رشتهٔ ژنتیک بود (البته به تعبیر من، که یک زیست‌شناس هستم). نخستین کار، کشفِ دوبارهٔ نظریه‌ی گریگور مِنْدِل (۱۸۴۲-۱۸۸۴) در سال ۱۹۰۲ (کارل کورِنْس[1] آلمانی، اریش تِشِرْماک[2]؛ هوگو دو وِرَیْس[3] هلندی)، و بسطِ بعدی آن بود. مِنْدِلْ یک پژوهشگر قرن نوزدهم بود که در زمان حیاتش، پی به ارزشِ کار او نبرده بودند. این کشفِ دوباره، ثابت کرد که الگویی را که بر مبنای آن، بسیاری از ویژگی‌های موجودات زنده [ژن‌ها] به فرزندان آنها منتقل می‌شود، می‌توان به وسیله قوانین ریاضی پیش‌بینی کرد. این قوانین، و نیز توجیهاتی که قوانین مزبور منجر به آنها شد، نظام‌بندی شدند و به مشاهداتِ مشترک معنا و مفهوم دادند. یکی از مصادیق آن، این حقیقت است که گرچه غالباً به نظر می‌رسد که یک فرزند، آمیزه‌ای از صفات پدر و مادرش را دارد، اما موقعی که به ویژگی‌های خاصِ پدر و مادر توجه شود ــ رنگ چشم در انسان‌ها و یا رنگ گل‌ها در گیاهان، مثال‌های مرسوم هستند ــ مشاهده خواهد شد که فرزند غالباً شبیه به یکی از آن دو خواهد بود. یک چنین الگوهای وراثت را می‌توان از طریق انتقال واحدهای وراثت ــ یا ژن‌ها ــ از والدین به فرزند، تشریح کرد.

در ابتدا، به ژن‌ها به عنوان موجودات صرفاً فرضیِ یک ترکیب ناشناخته، استناد می‌کردند. ژن‌ها را به مثابه عوامل تعیین‌کنندهٔ نهاییِ ویژگی‌هایِ آشکار موجودات زنده می‌دانستند، یعنی عواملی که می‌توانست بدون هیچ‌گونه تغییری، از یک نسل به نسل دیگر منتقل شود. تشریح این حالت که فرزند یک زوج خاص، فقط ویژگی وراثتی یکی از والدین را داشته باشد ــ مانند رنگ چشم ــ اما رنگ چشمِ والدِ دیگر بتواند در نسل‌های بعد از نو ظاهر شود، با کمک این مفهوم صورت گرفت که آنچه که دراین فرایند جنبه توارثی دارد، رنگِ خودِ چشم نیست، بلکه ژن‌هایی است که حضور آنها منجر به تولید رنگ چشم می‌شود. یک ژن توارثی از یکی از والدین، ممکن است که هیچ بازنمود آشکاری نداشته باشد (به گفته‌ی زیست‌شناسان، «ظاهر نشود») در ویژگی‌های یک فرزند، اما بتواند به صورت دست نخورده، ازاین فرزند به نسل بعد منتقل شود و در آن نسل ظاهرشود. این امر متضمن آن است که ظاهر شدن ژن در طول رشد یک فرد خاص، نوع متفاوتی از فرایندِ انتقال ژن از نسلی به نسل دیگر است.

1. Carl Correns
2. Erich Tschermak
3. Hugo De Vries

گرچه فرایند انتقالِ ژن جنبه محافظه‌کارانهِ خاص خودش را دارد، اما طولی نکشید که کشف شد [که برخلاف نظر اولیه] خود ژن‌ها نیز دچار تغییر می‌شوند یا جهش می‌کنند. به محض روشن شدن این موضوع، علم ژنتیک مبادرت به پرکردن شکاف بزرگی کرد که در نظریه‌ی تکامل زیست‌شناختی باقی مانده بود: تکامل از این حیث درک شد که چگونه انتخاب طبیعی[1] بر فراوانی و توزیع ژن‌ها در جمعیت‌های موجوداتِ زنده تاثیر می‌گذارد؛ به وجود آمدنِ ژن‌های دگرگون شده، در اثر جهش و نیز به علت سایر فرایندهای تغییر است (که بعداً کشف شدند)؛ ایجاد ترکیب‌های جدید ژن‌ها، از طریق تولید مثل جنسی صورت می‌گیرد ؛ افرادی که دارای ساختارهای ژنتیکی‌ای هستند که منجر به ویژگی‌های مطلوبی تحت شرایط زیست‌محیطیِ غالب می‌شود، در مقایسه با سایر افراد، فرزندان بیشتری را از خود باقی می‌گذارند، و از این رو اثرگذاری بیشتری بر ساختار ژنتیکی نسل‌های بعد دارند.

علم ژنتیک در اکثر عرصه‌های دیگرِ زیست‌شناسی نیز رخنه کرده و ابزارهایِ نظریِ اساسی را، همراه با وسایلی برای دستکاری‌های آزمایشگاهی و عملی در موجودات زنده، عرضه می‌کند. تحقیقات ژنتیک درباره انسان‌ها، با کارکردن بر روی اختلالات پزشکیِ توارثی ــ بیماری‌ها و بدشکلی[2] که به اصطلاح «در خانواده جریان دارد» ــ از قوّت اولیه‌ای برخوردار شد. در رُبع آخرِ این قرن، هنگامی که شیمی توارث[3]، با جزئیات نسبی آن فهم شده بود، تحلیل‌های ژنتیکی کمک کرد به کشف فرایندهای نفوذناپذیر پیشین، مانند آنهایی که زیربنای واکنش‌های اَمن به عفونت یا مایه‌کوبی را تشکیل می‌دادند. این روزها، سازوکارها یا آثار ژنتیکی را در زمینه‌های مختلف تحقیق درباره انسان‌ها، جستجو می‌کنند یا مفروض می‌دانند. این تحلیل‌ها، دیگر محدود نمی‌باشد به

۱. (Natural Selection)؛ نظریه داروین درباره تکامل جانداران. براساس نظریهٔ انتخاب طبیعی، اغلب جانداران با سرعتی زیاد تولید مثل می‌کنند اما کمبود غذا و جا و شرایط زیست‌محیطی باعث بروز تنازع بقا (کوشش برای زنده ماندن) میان آنها می‌شود. در این میدان تنازع، کسانی باقی می‌مانند که از توانایی بیشتری برای سازگاری با محیط‌زیست برخوردارند. این ویژگی‌هایِ حفظ بقا، به نسل‌های بعدی آنان نیز منتقل می‌شود. ــ م.

2. malformation

۳. (chemistry of heredity)؛ شاخه‌ای از علم شیمی که به بررسی و مطالعهٔ ترکیب شیمیایی و واکنش‌های شیمیاییِ عوامل وراثت می‌پردازد. ــ م.

انواع پاسخ‌های بله ـ نه؛ همه یا هیچ یک، رنگ قهوه‌ای ـ یا آبی؛ یک ژن، مشخص کننده یک موقعیت خاص است که وراثت با آن آغاز می‌شود. بلکه بسیاری از ویژگی‌های ژنتیکی، تأثیر هماهنگ تعدادی از ژن‌ها را از خود نشان می‌دهند و معلوم شده است که بسیاری از ژن‌ها دارای آثاری هستند که باعث ایجاد ویژگی‌های چندگانه می‌شوند. علاقه چشمگیری به تأثیرات ژنتیکی ـ اثبات شده، مفروض، یا تصوری ـ بر کارکردهای ذهنی، رفتار و ساختار اجتماعی، به وجود آمده است. رویکردهای مربوطه‌ی تکاملی و «جامعه‌شناختی» (یعنی اینکه زیست‌شناسی تعیین کننده رفتارها و ساختارهای اجتماعی است، ای. او. ویلسون[1] امریکایی، ۱۹۷۰) در رشته‌هایی رواج یافته‌اند که به زیست‌شناسی مربوط می‌شود، مانند انسان‌شناسی و روان‌شناسی، در حالی که صدای موج‌های خفیف آن را می‌توان در فاصله دورتری در زیبایی‌شناسی، اقتصاد و سیاست نیز شنید.

شیمی حیات

ژنتیک، به آن گونه که تاکنون توصیف شد، یک فن نسبتاً ساده است. بخش بزرگی از آن بر پایه‌ی مشاهداتِ چشم غیرمسلح[2] یا ابزار [چشم مسلح[3]] (مانند ذره‌بین‌ها) که مدتی است در دسترس می‌باشند، بنا شده است. روش‌های ریاضی برای تحلیل آمار، که در سده‌های نوزدهم و بیستم ظاهر شدند، نیز به ژنتیک کمک کردند، یعنی از راه هدایتِ استخراج اطلاعات درباره مجموعه‌های بزرگ یا پیچیده‌ی ویژگی‌ها یا جمعیت‌های موجودات زنده برمبنای نمونه‌هایی که شامل شمارگان قابل کنترلِ افراد بود. با این وصف، زیست‌شناسی نیز یک دگرگونیِ روش‌شناسی را در قرن بیستم پشت سر گذارده است. پیدایش ذره‌بین‌های الکترونی در سال ۱۹۳۳، و سایر وسایل، تصورکردنِ ساختار حیات تا قعرِ سطحِ همان مولکول‌هایی را که یاخته‌ها از آنها ساخته شده‌اند، امکان‌پذیر ساخت. مجموعه‌ای از رویکردها به شیمی حیات ـ زیست‌شیمی ـ و به روان‌شناسی، نیز انباشت شده است. روش‌هایی که به وسیله آنها، موجودات زنده غذای خود را

---

۱. (E.O.Wilson)؛ نامبرده در کتاب **زیست‌شناسی اجتماعی**، روش علمی جدیدی را ارائه می‌دهد که براساس آن، می‌توان رفتارهای اجتماعی انسان‌ها را از خلال مشخصات زیست‌شناختی آنان تشریح کرد. ـ م.

2. naked-eye

3. armed-eye

تجزیه و مصرف می‌کنند، از گازهایِ موجود در جوّ استفاده می‌کنند، ضربه‌های عصبی[۱] را که در درون مغزهایشان قرار دارد به بیرون از آن منتقل می‌کنند، و هزاران فرایند دیگر را اجرا می‌کنند، همگی این روش‌ها یا به طور کامل تنظیم شده و یا در آینده تکمیل خواهد شد. ویروس‌ها، رمز و راز خود را به عنوان موجوداتی در مرز بین زنده و غیرزنده، از دست داده‌اند و به عنوان انگل‌های کارآمدی شناخته شده‌اند که قادرند به یک یاخته حمله کرده و از وجود آن، برای تکثیر انگل‌ها استفاده کنند.

نقطه‌ی اوج این دستاوردها، تحلیل وراثت به لحاظ زیست‌شیمی است، وظیفه‌ای که بیشتر سال‌های این قرن صرف آن شد و تعداد زیادی از پژوهشگران را درگیر آن کرد. در ابتدا، معلوم شد که ژن‌ها به عنوان عناصر سازنده‌ی ساختارهای ویژه‌ای ــ کروموزوم‌ها[۲] ــ که ریزبین‌سنج‌ها[۳] پی برده بودند از یاخته‌های والدین به یاخته‌های دختر و از طریق تخمک و اسپرم منتقل می‌شود، از والدین زنده به فرزندان انتقال می‌یابد. در مرحله‌ی بعد، شیمی کروموزوم‌ها تحلیل شد و نهایتاً به این کشف انجامید که ماده‌ای که ژن‌ها از آن ساخته شده‌اند، دی. اِن .اِی (اسید دُاُکسی ریبونو کلئیک) است. هر مولکول دی اِن .اِی دارای ساختار ساده و فریبنده‌ی دو رشته طولانی است که در اطراف یکدیگر حلقه شده‌اند (جیمز واتسون امریکایی[۴]، فِرَنسیس کریک[۵] و موریس ویلکینز[۶] بریتانیایی، ۱۹۵۳). یاخته‌ها می‌توانند این دو رشته را از یکدیگر جدا کرده و برای هر یک از آن دو، شریکی را که همانند رشته اصلی است، بسازند. این توانایی ــ تواناییِ تولید دو نسخه کامل از آنچه که پیشتر یک مولکول دی.اِن.اِی واحد بود ــ عامل انتقال ژنتیکی به شمار می‌آید. اما اطلاعات رمزدار در ساختار شیمیایی دی.اِن.اِ را نیز می‌توان نسخه‌برداری کرد به صورت سایر مولکول‌ها و آر.اِن.اِی (اسید ریبونوکلئیک[۷])،

---

۱. (impulses)؛ پیامی که به سرعت و با دقت در سیستم عصبی در امتداد رشته‌های اِکسون سِیر می‌کند، تابع قانون «همه ـ یا هیچ» است. هر پیام، حاصلِ تغییراتی در نفوذناپذیری غشای رشته عصبی و جریان یون‌ها، همراه با تغییر در وضع بارهای الکتریکی در سراسر غشاء است. ــ م.

۲. (chromosoms)؛ اجسام رشته‌ای شکل که از دی.اِن.اِ و پروتئین تشکیل شده و در هستهٔ یاخته‌های حیوانی و گیاهی یافت می‌شوند. کروموزوم به هنگام تقسیم سلولی نمایان می‌شوند. ــ م.

3. microscopists
4. James Watson
5. Francis Crick
6. Maurice Wilkins

۷. (ribonucleic acid)؛ مولکولی شامل تعداد بسیار زیادی «نوکلئوتید» که به یکدیگر پیوسته و تشکیل یک رشته طولانی را می‌دهند. ــ م.

و باکمک اینها، یاخته می‌تواند اطلاعات را به دستگاه مولکولی (مولکول‌های پروتئین) منتقل کند؛ دستگاه مولکولی به یاخته‌ها کمک می‌کند تا وظایف خود را انجام دهند، رشد کنند و دگرگون شوند. این زنجیرهٔ تولید ـ از دی.اِن.اِی تا پروتئین‌های آر.اِن.اِی ـ باعث شده است که ژن‌ها به عنوان ویژگی‌های موجودات زنده توصیف شوند. دستگاه ژنتیکی نیز بسیار شبیه به دستگاه مولکولی است، با این تفاوت که فقط در سراسر قلمروی حیات، چند نوآوری[1] را به انسان‌ها نشان می‌دهد: از ویروس‌ها گرفته تا موجودات زنده‌ی تک‌یاخته‌ای، مانند باکتری. وحدت مولکولی، که زیربنای تنوعِ زیست‌شناختی را می‌سازد، گواهی قوی برای حقیقتِ تکامل است.

دستاوردهای زیست‌شناسیِ مولکولی اکنون به نقطه‌ای از گسترش رسیده است که در آنجا، مهندسی دقیقِ ژن‌ها [مهندس ژنتیک] یک فن آزمایشگاهی عادی به شمار می‌آید؛ مهندسی ژنتیک یک عنصر مهم در برنامه‌هایی برای آینده پزشکی و کشاورزی است. در پایان این قرن، کار نقشه‌کشی ژنوم انسانی، یعنی مخزن ظرفیت ژن انسان، به خوبی در جریان است.

زمان و رودخانه

حفظ شتاب

در حالی که فیزیکدانان قرن بیستم تلاش می‌کردند تا تسلط ما بر زمان، فضا، علیّت، و واقعیت را سست کرده و مرزهای بین مشاهده کننده و مشاهد شده راکم‌رنگ سازند، سایر علوم به طور کلی موفقیت زیادی به لحاظ توصیف رویدادها و زمان‌بندی تاریخ طبیعی ما ـ اعم از زمینی و کیهانی ـ و نیز در تنظیم سازوکارها و ساختارهای طبیعت، داشتند. قرنِ بعد با برنامه‌های علمی که حامل سرعت چشمگیری است، آغاز خواهد شد (همان‌طور که قرن کنونی نیز به همین صورت آغاز شد): فیزیکدانان تلاش می‌کنند تا شکاف‌هایی را که در تجسم آنان از دنیای زیراتمی وجود دارد، پُرکنند، و ضمناً به تلاش دیرین‌شان در راستای دستیابی به یک نظریه که به دیدگاه‌های ما درباره فراخنای جهان ـ از زیراتمی تا کیهانی ـ وحدتی ببخشد، ادامه خواهند داد. یکی از وظایف فیزیکدانان این است که هماهنگی را به وجود آورند میان عقیده‌ی نسبیّت‌گرایانه درباره

1. wrinkles

گرانش به مثابه یک ویژگی و یک چارچوب فضا و زمان که می‌تواند مانند یک موج و با سرعت نور پخش شود، با شرح‌هایی درباره نیروهای متکی بر مبادلات پویای ذرات کوانتوم. اخترشناسان و کیهان‌شناسان که به گذشتهٔ دور و آیندهٔ دور ما می‌نگرند، سرگرم بررسی کناره‌هایِ دنیای قابل مشاهده می‌باشند و می‌کوشند تا محتوای کل ماده و انرژی آن را تخمین زده و ترازنامه‌هایی کافی برای پیش‌بینی داشته باشند. فهرست کردنِ ستارگان، کهکشان‌ها، سیاهچاله‌های مشکوک و نظایر آن، که اینک انجام می‌گیرد، همراه با توجه زیاد به ساختارهای دارایِ مقیاس بزرگتر است، مانند الگوهای به تازگی شناخته شده در توزیع کهکشان‌ها، که باید راهنمایی‌های مهمی را در مورد تکامل کیهانی به دست دهد. دانشمندان زمین‌شناسی نیز ضمن افزایش توانایی‌هایشان به لحاظ پیش‌بینی، به سازوکارهای بنیادی هم توجه دارند، مانند سازوکارهایی که حرکات زمین ساختِ ورقی را موجب می‌شود. زیست‌شناسان سرگرم حمله به مسائل پیچیده هستند ـ رشد جانوران چندیاخته‌ای، کارکردهای عالیِ دستگاه اعصاب، روابط بوم‌شناسانه میان موجودات زنده و محیط‌های زیست ـ در حالی که ضمناً تلاش می‌کنند تا تصویر روشن‌تری را از تکامل زیست‌شناختی ارائه داده و سناریوهای مولکولی را برای منشأ حیات بنویسند.

روش علمی

درسی که در طول قرن بیستم کاملاً تفهیم شد، این است که هیچ «روش علمیِ» واحدی که برای تمامی پدیده‌ها کاربرد داشته باشد وجود ندارد. با این وصف، فیلسوفان علم، تاریخ‌نگاران، جامعه‌شناسان، و انسان‌شناسان، سرگرم تشریح فعالیت‌های علمی و ذهنیّت‌ها هستند و توجه را به این موضوع جلب می‌کنند که دانشمندان در درون شبکه‌های اجتماعی‌ای فعالیت می‌کنند که برتمامی فعالیت علمی سایه می‌افکند. برخی از ویژگی‌های مشترکِ فکری در نزد بسیاری از دانشمندان، به طرز سودمندی متوجه از نو تنظیم کردن عقاید سنتی درباره واقع گراییِ شخصی و تحقیق بی‌غرضانه در شرایط واقع‌گراترِ کردارها و معیارهای اجتماعی، شده است. امکان دارد که علم درصدد برآید که برای حل مشکلات علمی، آنها را به صورت فرضیه‌های قابل‌آزمایش، یا اثبات از راه

مشاهده، و یا ابطال، عرضه نماید ؛ اما این مشکلات، در دو زمینه‌ی تاریخی[1] و شخصی[2] مطرح می‌شوند. راه حل‌ها نیز بر مبنای معیارها و نمونه‌های اصلی اجتماعی، مورد انتقاد قرار می‌گیرند و پذیرفته یا رد می‌شوند. حتی ابزارهای تحقیقِ به ظاهر بی‌طرف، مانند ذره‌بین‌ها یا اندازه‌گیری‌های برقی[3]، مملو از فرضی‌های اجتماعی [پنهان] در این باره است که مشاهدات چگونه باید تفسیر شوند، یعنی سنت‌هایی که در طول تاریخ طولانی استفاده‌شان، آشکارگی خود را از دست داده‌اند و از نظرها پنهان شده‌اند.

یکی از نقاط قوّتِ علم طبیعی در قرن بیستم، تغییرپذیری آن بوده است، یعنی توانایی انطباق استراتژی‌های آن با مشکلات موجود. تقلیل‌گرایی[4] کهنه، با تمرکز آن بر تجزیه کردن سیستم‌های پیچیده به عوامل سازنده‌ی ساده‌تر و مستعدتر برای تحلیل، بخش بزرگی از جاذبه خود را حفظ کرده است. اما سنت‌های [مکتب‌های] کل‌نگر[5] و دیالکتیکی[6]، همراه با تلاش‌هایشان در راستای مقابله با پیچیدگی و تغییر رودررو، تأثیراتِ خاصِ خود را بجا گذارده‌اند. بسیاری از «قوانین طبیعیِ» تقلیل‌گرا که در گذران سده‌ها کشف شدند، پدیده‌های تکراری را تشریح می‌کنند: واکنش‌های شیمیایی، دفع‌های متقابل توسط اجسامِ دارای بارهای الکتریکی مشابه، انتقال انرژی از یک جسم به جسم دیگر. یک چنین پدیده‌هایی را می‌توان در شرایط کنترل‌شده‌ای مشاهده و بررسی کرد. اما قرن‌های نوزدهم و بیستم به بسط علم از طریق تحقیقات موفقیت‌آمیز درباره تکامل زیست‌شناختی و زمین‌شناختی و کیهانی، پرداخته‌اند. این موفقیت‌ها، به مقدار زیادی باعث آرام کردن مباحثات در این‌باره شده است که آیا یک چنین پدیده‌های «تاریخی» را می‌توان از طریق رویکردهای «به راستی علمی» رسیدگی کرد، به رغم آن‌که مشاهده این پدیده‌ها به صورت فرایندهای کامل، فقط یک بار ممکن است. حتی تبیین‌هایی که متوسل به فاجعه‌های پیش از تاریخ می‌شود، مانند آثار مفروضِ

---

۱. مقصود، مطرح بودن این مشکلات در طول زمان است، «نه تاریخ» در مفهوم عام آن. ــ م.

۲. مقصود، مشکلات مزبور در ارتباط با شخصِ دانشمندان است، نه معنای «شخصی» در مفهوم متداول آن. ــ م.

3. electric meters

4. reductionism

۵. (holist)؛ منسوب به کل‌نگری (holism): این باور که یک کل، مهم‌تر از اجزا آن است. کل‌نگری متضمّن آن است که فهم یک کل، از طریق مطالعه روابط میان اجزاء آن صورت گیرد. ــ م.

۶. مقصود، تحلیل علمی از دیدگاه مادیگری دیالکتیکیِ کارل مارکس (و پیروان او) است. ــ م.

شهاب‌های عظیم بر کره زمین، از ارزش و احترام علمی مجدد برخوردار شده‌اند، در حالی که پیشتر، یک چنین طرز تفکری، در طول پیکارهایی میان شرح‌های علمی و اِنجیلی در باب گذشتهٔ جهان، دچار انحطاط جزئی شده بود. با این همه، طنین‌های مباحثات قدیمی درباره آنچه که علم را در معنای واقعی آن می‌سازد، همچنان در عرصه‌ی علوم «بی‌دردِسَرتر[1]» که بیرون از زمینه‌ی کار من است ـ روان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست و اقتصاد ـ ادامه داشته و غالباً رنگ و بوی سیاسی دارد.

استقلالِ عمل و اجتماع دانشمندان

منتقدین استدلال می‌کنند که عمل‌گراییِ علوم پایه، همراه با الگوهای استخدام، آموزش، تربیت و تأمین مالی دانشمندان، به طور پنهان یا آشکار باعث تسهیل تمرکزِ برنامه‌های تحقیق براساس نیازهای گروهای اقتصادی و سیاسیِ غالب می‌شود. این امر، گوشه‌ای از جعبهٔ بزرگِ موضوعات مرتبط با مسائلِ مسئولیت و پاسخگویی‌ای است که محتویات این جعبه را تشکیل می‌دهد، همان‌طور که مقیاس و هزینه‌هایِ تحقیقِ پایه بیشتر شده و آثار ناگوار فناوری‌های بنا شده بر مبنای علم، آشکار شده است.

از منظر دانشمندانِ علوم پایه، استقلالِ عملِ مختصری که مشخصه شرایطی است که بسیاری از آنان تحت آن شرایط کار می‌کنند، کمک بزرگی به موفقیت آنان می‌کند و می‌گویند که مثال‌های مربوط به تجربه‌هایی نظیر: تحقیقات تسلیحاتی، زیرپاگذاردن اصول علم‌ژنتیک توسط تروفیم لیسنکو (زیست‌شناس روسی) از طریق تأکید بر نظریه‌های غیرعلمی و ایده‌ئولوژیکی شده در اتحاد شوروی در عصراستالین[2]، یا تحقیقات پزشکیِ انجام شده در اردوگاه‌های کارِ اجباری در آلمان نازی[3]، همه‌ی آنها

---

1. softer

۲. Trofim Lysenko (۱۸۹۸-۱۹۷۶)، زیست‌شناسِ شهیر روسی و یکی از جنجال برانگیزترین دانشمندان در قرن بیستم. وی تلاش کرد تا تحقیقات کشاورزی را در مجرای سیاست و ایده‌ئولوژی حاکم، قرار دهد: او با بهره‌گیری از بدگمانی رسمی به قوانین وراثت و ژنتیک، نظریه خودش را تحت عنوان «رشد مرحله‌ای و تدریجی» ـ به ویژه در مورد فیزیولوژی گیاهی ـ ارائه داد. عقاید او درباره زیست‌شناسیِ کشاورزی، تا سال ۱۹۵۷ از حمایت دولت شوروی برخوردار شد. از آن زمان به بعد، تردیدهایی در مورد درستی عقاید او ابراز شد، و بالاخره دانشمندان روس، او را یک فرد غیرعادی و شارلاتان معرفی کردند.ـ م.

۳. پیروی از دیدگاه عقیدتی نازیسم، در تحقیقات علمی و پزشکی. ـ م.

هشدارهایی هستند برای آثار پرمخاطره‌ای که تجاوز سیاست به حریم علم، بجامی‌گذارد. این تفکر وجود دارد که استقلالِ عملِ دانشمندان در زندگی آزمایشگاهیِ روزانه، یک ضرورت است. اما دانشمندان ضمناً مدعی مطلوبیّت نظارت اجتماعِ دانشمندان بر مسائلی هستند نظیر تصمیم‌گیری در این‌باره که کدام طرح‌های تحقیقاتی باید تأمین مالی بشود. اینان استدلال می‌کنند که دانشمندانِ شاغل، در مقایسه با مدیران یا برنامه‌ریزان طرح‌ها، قضاوت بهتری دارند در این خصوص که کدام طرح احتمالاً مهم‌تر یا موفقیت‌آمیزتر خواهد بود.

واقعیت این است که دانشمندان و تاریخ‌نگارانِ علم (تامس کوهن[1] امریکایی، ۱۹۶۲) گاهی تصور می‌کنند که تاریخ علم به طور تقریباً مستقل عمل کرده و اساساً تابع قوانین داخلی کنجکاوی و نبوغ [دانشمندان] بوده است. یک چنین اسطوره‌هایی در باب یک گذشتهٔ پاکِ علم، موقعی می‌توانست با سهولت بیشتری پایدار بماند که علم «ناب» و علم «کاربُردی» توسعه زیادی نیافته بودند و نیز هنگامی که «آماتورها» و «حرفه‌ای‌های» نیمه وقت و تمام وقت در بخش علمی، در یکدیگر ادغام شدند. حتی در قرن نوزدهم، تعداد دانشمندانی که بر روی مسائل «صرفاً دارای ارزش علمی» کار می‌کردند، اندک بود. این گروه از دانشمندان را می‌توان به صورت افرادی توصیف کرد که یا دارای موقعیت‌های مالی به قدر کافی خوبی بودند که می‌توانستند هزینه‌های مالی تحقیقاتشان را شخصاً تأمین کنند و یا یکی از کارکنان در معدود نهادهای علمی، رصدخانه‌ها، یا مؤسسات پزشکی بودند که در آنجا امکانِ تحقیقات وجود داشت. اینان فقط متکی بر یک یا دو دستیار بودند، و تماس آنان با یکدیگر نیز بیشتر از طریق ارسال نامه یا دیدارهای اتفاقی و یا از راه عرضه کردن کارِ خویش در مجامع ماهانه یا سالانه بود.

اما امروزه، ده‌ها هزار پژوهشگر علوم پایه وجود دارد که اکثر آنان در گروه‌هایی فعالیت می‌کنند که می‌تواند کاملاً بزرگ باشد و تماس‌های بسیار زیادی با یکدیگر دارند. تأمین مالی آنان، تقریباً به طور کامل توسط منابع بیرون از اجتماع دانشمندانِ علوم پایه صورت می‌گیرد و در حالی که حکومت‌ها و بنیادها و مؤسسات نظامی و شرکت‌ها ممکن است گاهی بپذیرند که علمِ مستقل می‌تواند به افزایش بهره‌وری در درازمدت، کمک کند، اما آنها علاقه‌های کوتاه مدت و مؤلّفه‌های خاصِ خودشان را دارند. تنش‌هایِ

---

1. Thomas Kuhn

اجتناب‌ناپذیرِ بعدی میان آرزوها و اسطوره‌های [علمی] رقیب یکدیگر، از ویژگی‌هایِ آشنایِ علم در قرن بیستم است. اما باید گفت که در واقع، مرزهای بین علم «پایه» و علم «کاربُردی»، در اکثر اوقات به صورت تفکیک شده و نفوذپذیر بوده و غالباً از مرز مسائل حیثیتی یا سنّتی، چندان فراتر نرفته است. نیازی نیست که انسان یک تاریخ‌نگار باشد تا بتواند اوضاع فعلی را در قرن نوزدهم ردیابی کند، یعنی زمانی که تجربه‌های صنعت شیمی آلمان، تولیدکنندگان کالاهای صنعتی در بریتانیا، میکروب‌شناسان فرانسوی، مخترعان و دانشمندان علم کشاورزی در امریکا، دریانوردان و نقشه‌بردارها، باغبان‌ها ،پرورش‌دهندگان حیوانات [دامداران]، جراحان، کارگران معادن و بسیاری افرادِ دیگر، حکومت‌ها و نوع‌دوستان و برنامه‌ریزانِ علمی را متقاعد کردند که تحقیق سازمان یافته مزایای بزرگی دارد.

درباره موضوع مذکور در فوق، باید گفت که گرچه واقعیتی در مفهوم یک اجتماع علمی وجود دارد که اندازه، ترکیب اجتماعی، خودآگاهی، و میزان نفوذ آن، در مقایسه با سده‌های پیشین، به کلّی تغییر کرده است، اما بدون شک یک گروه‌بندی یکپارچه و ثابت‌قدم، یا حتی یک مجموعه‌ی دقیقاً مرزبندی شده و به سهولت تعریف‌پذیر از موجودیت‌های اجتماعی، نمی‌باشد. زیرا دانشمندان در موقعیت‌های ناهمگُن و در سازمان‌هایی فعالیت می‌کنند که برنامه‌ها و اولویت‌ها و دیدگاه‌های متفاوت و غالباً متعارضی دارند. نمایندگیِ اجتماع علمی در دنیای خارج، به عهده شبکه‌ای است از جوامع علمی، میزگِردهای دولتی، فرهنگستان‌های ملی متشکل از دانشمندان برجسته، نشریات معتبر، گزارشگران علمی در رسانه‌های ارتباط جمعی، و اداراتِ روابط عمومی در دانشگاه‌ها و شرکت‌ها. بهره‌مند بودن از امتیازِ دانشمندی و داشتن نشان‌هایی مانند جوایز نوبل، معیار انتخابِ نمایندگانِ دانشمندان است، نه رعایت اصول نمایندگی یا مردم سالاری.

آیا این علم گرانبها است؟

همان‌طور که پیشتر بیان شد، دانشمندان در ایالات متحده و دیگر کشورها، نفوذ زیادی را بر برنامه‌ریزیِ برنامه‌های علمی اِعمال کرده و نظارت زیادی بر نهادها و عملکرد علم پایه دارند. اما سوای سودبری مالی، که فقط افراد معدودی از آن بهره

می‌برند، از دانشمندان معمولاً انتظار می‌رود که در مورد نظارت بر مصارف بازرگانی یا نظامیِ محصولاتِ کار آنان، اصرار نورزند. سرمایه‌گذاری در یک مؤسسه بزرگِ علم پایه، رشد آن مؤسسه و تبدیل نهادهایی مانند دانشگاه‌ها به مکان‌های تحقیق علمی و نیز اعطاء یا حفظ هر درجه از استقلال که وجود دارد، بدون شک برمبنای این فرض‌ها صورت می‌گیرد که نتایج سودمندی از این تحقیقات به دست آید: تصورمی‌شود که نسبتاً محفوظ نگهداشتن یک مؤسسه تحقیق درباره علم پایه، در برابر فشارهای بازرگانی، یک راهکار مؤثر برای تضمین یک جریان مداومِ تحقیق است. فرض‌های مذکور، که تأکید می‌شوند با مثال‌هایی که متغیر هستند بین سلاح‌های نظامی تا زیست ـ فناوری و پزشکی، غالباً مطرح می‌شوند به عنوان اعتقادهای راسخ دانشمندان و هم‌پیمانان آنان، خواهان حفظ وضع موجود یا حمایت بیشتر از دانشمندان هستند.

با این وصف، متّکی بودن بر این توقّعات که در رهگذر تحقیقات علمی، باید منافعی به دست آید و کیفیت زندگی نیز به طرز ملموس بهتر شود، در زمره علایق علمی می‌باشند. برخی علاقه‌های علمی بسیار پُر هزینه هستند و محصولات آنها نیز آرمانی‌تر است: برای آنکه منافع اخترشناسی [به صورت فناوری‌ها] به دست بازار برسد، نیاز به سپری شدن زمان طولانی می‌باشد. بسیاری حدس می‌زنند که وضعِ مزبور در مورد بسیاری از منافعِ حاصل از فیزیک نوین نیز مصداق دارد. سخنرانی‌های عمومی و متداولی که درباره توجیه موقعیت مذکور [بهره‌مندی بازار اقتصادی از علاقه‌های علمیِ پُرهزینه، پس از سپری شدن زمان طولانی] ایراد می‌شود، تأکید بر آن دارد که اگر این نوع تحقیقات علمی با کلامی روشن و فصیح بیان شوند، می‌تواند منافع فناورانه پیش‌بینی نشده‌ای را موجب شود. افزون برآن، خودِ دانش نیز یک هدف ارزشمند است، و زیربنا و صنایع مورد نیاز برای ادامه طرح‌های بزرگ علمی، می‌تواند منجر به افزایش حیثیت ملی یا منافع اقتصادی بشود. اما این مطلب کلی، راهنماییِ مختصری را برای پرسش‌های واقعی درباره این موضوع که چه مقدار پول باید صرف یک نوع علم بشود، به دست می‌دهد. تغییر چشمگیری در عقاید مربوط به نقش‌های صحیح و «بی‌طرفی» نهادهای علمی و نیز درباره تقسیم‌کار میان مؤسسات تولیدکننده دانش و مؤسسات استفاده‌کننده از آن و همچنین میان فعالیت‌های حمایت‌شده به وسیله دولت و فعالیت‌های مستقل از دولت، در سراسر این قرن صورت گرفته است. حتی در حالی که علم پایه مطالبهٔ

استقلال عمل می‌کند و در نظام‌های سیاسی که به خاطر بقای خود، به آنها متکی است، مانور می‌دهد، اما تاکنون به سمت همیاری‌ها و اتحادهایی با صنایع و ارتش و سایر نیروهای صاحب نفوذ رانده شده است.

دانشمندان، غالباً با یکدیگر صحبت می‌کنند

این یک امر عادی است که پیشرفت علوم در طول چند قرن اخیر، نه تنها کمک کرده است به این خوش‌بینی رایج که افراد بشر قادرند اکثر مشکلات را از راه دستکاری فناورانه در طبیعت حل کنند، که همچنین به غیردینی کردنِ زندگی غربی‌ها تا مرحله‌ی آزادی و مردم سالاری. به طور مثال، در قرن بیستم، دانشمندان در زمرهٔ هواداران برجسته‌ی جریان آزادِ عقاید بوده‌اند، علوم و حرفه‌های کاملاً مرتبط با آنها، مانند علم پزشکی، فرصت‌های شغلی و حرفه‌ای رو به افزایشی را در سطوح متعدد عرضه کرده‌اند. اما یک چنین تأثیرات علم، غالباً پراکنده و گاهگاهی است. وانگهی، این تأثیرات نشانگر تأثیرات متقابل با سایر عوامل تأثیرگذار نیز می‌باشند، به نحوی که به طور مثال، علوم پایه‌ی سازمان یافته ــ که در اروپای غربی و ایالات متحده، عمدتاً در هم ادغام شده‌اند ــ تأکید زیادی بر سازوکارهای بازار [اقتصادی] و نبوغ فردی دارند و معتقدند که شایستگیِ حقیقیِ [یک فرد] معمولاً بالاخره پیروز خواهد شد و پاداش تلاش‌های خود را به طرز مناسبی دریافت خواهد کرد و اکراه دارند از این‌که برای افراد زیردست یا دانشمندان پیشین اعتبار و احترامی قائل شوند.

در چند دهه گذشته، علم رخنه بسیار زیادی در برنامه‌های آموزشی کرده و دانشمندان از وزن و اهمیت بیشتری در دنیای علمی، برخلاف گذشته، برخوردار شده‌اند. با این وصف، تأثیر علم بر بودجه دولتی در امور دانش و فرهنگ عمومی، هرچند که محسوس است اما ناهمگن وسطحی به نظر می‌رسد. شکی نیست که در این فرایندِ رخنهٔ علم، دین مغلوب نشده است؛ در حالی که بعضی‌ها نگران این موضوع بودند. حقیقت دارد که چند زیست‌شناسِ برجسته قویاً معتقدند که علوم زیست‌شناسی از راه بدگمان کردن ما به اصولِ مسلّم [علمی]، شالوده‌ای غنی را به قواعد اخلاقی ما عرضه خواهد کرد و ضمناً مفاهیم مربوط به خاستگاه و محدوده‌ی قابلیت‌های بشر را تقویت خواهد کرد. اما مخاطبان زیادی برای یک چنین طرز تفکری وجود ندارد،

هنگامی که به طور مثال مقایسه شود با مخاطبان فراوانی در ایالات متحده که با نظریهٔ تکامل زیست‌شناختی (که یک سرچشمه‌ی مفروضِ علم و فناوری به شمار می‌آید) مخالفت می‌کردند. گرچه ما درباره توانایی‌های فناوری، خوش‌بینی خود را حفظ می‌کنیم، اما یک قرن تجربه با فناوری‌های پیشرفته در زمینه‌ی سلاح‌های جنگی، با تباهی محیط زیست و اینک با بیماری‌های همه‌گیر و ناشناخته، مقداری از طعم دلپذیر پیشرفت علم را زایل کرده است. قابل پیش‌بینی، اما ناامیدکننده، است که بدانیم توانایی‌های ما برای تشخیص و تشریح مشکلات، هنوز هم بر توان ما برای حل این مشکلات می‌چربد.

دانشمندان معمولاً در داخل مکان‌های محصور و دورافتاده‌ای که نسبتاً راحت و اَمن هستند، کارمی‌کنند، به نحوی که بسیاری از آنان دلیلی نمی‌بینند که به بیرون از این مکان‌ها بنگرند. برخی دانشمندان به سواد علمی در جامعه به عنوان یک کل، ابراز علاقه می‌کنند، اما این علاقه جنبه پراکنده و متزلزل دارد. چرا که در نوسان است بین آمال بزرگ برای پخش اخبار درباره دیدگاه‌هایِ مهیج و جدید درقلمروی علوم طبیعی و علاقه‌های عملی‌تر به ادامهٔ تأمین مالی [تحقیقات علمی]، نبودِ دخالت‌هایی که مسیر تحقیقات علمی را منحرف می‌کند و استخدام و آموزش نسلِ بعدی دانشمندان و کارکنان فنی. در شروع قرن بیستم، این اعتقادِ راسخ بسط یافت که علم باید دنیا را برای تحصیل‌کردگان نورانی کند. اما قرن آینده، با سرگردانیِ بیشتری برای تعیین جایگاه علم، آغاز خواهد شد و این پرسش‌ها مطرح خواهد شد: آیا اهمیت دارد که فیزیک پایه قادر نیست مفاهیم اساسی خود را با استفاده از روش‌هایی تنظیم کند که فهم مفاهیم مزبور را سهل می‌کند؟ سیاست‌گزاران یا رأی‌دهندگان چگونه باید پاسخ دهند به تخمین‌های خطرپذیری (به طور مثال، نازکتر شدن لایهٔ اوزون، یا ابتلا یک شخص به بیماری اِیدز) که به صورت احتمالات آماری عرضه شده‌اند؟ زیست‌شناسانی که مجذوب شالوده‌های ژنتیکی حیات شده‌اند، چگونه باید به باورهایی درباره «خونِ بد[1]»، حقارت نژادی و مطلوبیت سیاست‌هایِ اصلاح‌نژاد بپردازند که در سراسر این قرن، بارها در بیرون از اجتماع علمی و گاهی نیز در درون این اجتماع، غلیان کرده‌اند؟ یک چنین پرسش‌هایی،

---

۱. (bad blood)؛ اشاره ظریفی است به عقاید نژادپرستانه، مبنی بر آن‌که خونِ افراد متعلق به یک نژاد «پَست»، از نوع «بد» می‌باشد (عقاید گوبینو، نازی‌ها، و بسیاری از گروه‌های نژادپرست).ـ م.

در نزدیکی سطحی حرکت می‌کنند که در آنجا، آشفتگی در حال تزایدی وجود دارد دراین‌باره که جوامع ما چگونه باید فناوری‌هایش را شکل داده و از آن بهره‌جویی کند. گرچه دانشمندان علوم پایه می‌توانند امیدوار باشند که در بالای این سطح حرکت کنند ــ همان‌گونه که تمایل به این کار را در طول گذشته اخیر داشته‌اند ــ اما امکان دارد ثابت شود که روحیه‌ی انزواجویی آنان، مزینی است که دفاع از آن ناممکن می‌باشد.

۱۹

راه‌های منتهی به اکتشاف

نیل دوگراس تایسون

مقدمه: از اکتشاف مکان‌ها تا اکتشاف عقاید

تفاوت جامعه امروز از دیروز: از سال پیش؟، از قرن پیش؟ و از هزاره پیش؟، از چه جهاتی است؟ برای بیان این تفاوت، فهرست بزرگی را می‌توان ردیف کرد، فهرستی سرشار از دستاوردهای پزشکی و علمی، که کافی است تا تقریباً همگان را متقاعد سازد که این پیشرفت‌ها یک دوران استثنایی را می‌سازند. در حالی که به راحتی می‌توان به این تفاوت پی‌برد، اما بخش هولناک آن، نگریستن به آن چیزی است که به همان صورت پیشین باقی مانده است. با وجودِ تمامی فناوری‌ها، ما هنوز هم افراد بشر هستیم، نه بیشتر و نه کمتر از آن انسان‌هایی که در تمامی تاریخِ ثبت شدهٔ بشر حضور داشته‌اند. نیروهای بنیادین در جامعه‌ی سازمان یافته، به آهستگی تغییر می‌کنند، اگر اساساً دستخوش تغییری شوند. در مقایسه با سده‌های پیشین، انسان‌های معاصر هنوز هم رفتاری بَدوی از خود نشان می‌دهند: از کوه‌ها بالا می‌رویم، جنگ برپامی‌کنیم، به دنبال شهوت هستیم، دوست داریم که سرگرم شویم و طالبِ قدرت اقتصادی و سیاسی باشیم. ابراز ناخشنودی از انحطاط جامعه و [وضع] «جوانان امروزی»، نیز به نظر می‌رسد که همواره وجود داشته است:

> دنیا، این روزها به سمت انحطاط پیش می‌رود. رشوه و فساد بیداد می‌کند. فرزندان، به والدینِ خود اهمیتی نمی‌دهند... و روشن است که پایان دنیا به سرعت نزدیک می‌شود.
>
> یک لوح آشوریِ حکّاکی شده در سال ۲۸۰۰ ق.م.

از فهرست رفتارهایِ تغییرناپذیر بشر، امکان دارد که اشتیاق به کوه‌نوردی، در همه افراد وجود نداشته باشد، اما اشتیاق عمومی بشر به اکتشاف، که می‌تواند یک شخص را در وهله اول وادار به کوه‌نوردی کند، به تنهایی باعث آن تغییراتی در جامعه است که قرن‌ها را قطع می‌کند. می‌توان به طرزی قوی استدلال کرد که تاریخِ انباشت شده‌ی اکتشاف، تمامی آن چیزی است که ما ناگزیریم آن را برای [اثبات] تمدن‌هایمان نشان دهیم زیرا اکتشاف تنهاکاری است که بر روی خودش بنا می‌شود، از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد و فهم بشر از جهان را بسط می‌دهد. این موضوع در مورد تمامی دنیاهای شناخته شدهِ انسان مصداق دارد، خواه در آن سویِ اقیانوس باشد و خواه در آن سوی کهکشانِ راه شیری.

طبیعتِ اکتشاف چنین است که مقایسه‌هایی صورت گیرد بین آنچه که شما می‌دانید وجود دارد و آنچه که به تازگی کشف کرده‌اید. کامیابی اکتشافِ پیشین غالباً کمک می‌کند به تحمیل شیوه‌ای که طبق آن، شکل‌های بعدی اکتشاف آشکار می‌شوند. اگر شما چیزی متفاوت را کشف کنید که هیچ نوع شباهتی با تجربه خودتان ندارد، در این صورت، آن یافته یک اکتشافِ شخصی است. اما اگر این یافته هیچ شباهتی با جمع اشیاء و مکان‌ها و دانشِ دنیا نداشته باشد، در این صورت یک اکتشاف برای تمامی بشریت است.

عملِ اکتشاف در بیرون از «بینش‌های شخصیِ» سنتی، می‌تواند شکل‌های مختلفی به خود بگیرد. از لحاظ تاریخی، کاشفان، افرادی بودند که سفرهای دریایی طولانی به نقاط ناشناخته جهان را آغاز کردند. هنگامی که آنان به مقصدهایِ سفرهایشان رسیدند، توانستند ببینند و بشنوند و بو کنند و احساس کنند و از نزدیک مزه چیزی را بفهمند که در مبدأهای دوردست، آنان حتی قادر به درک آن نبودند. و این چنین بود عصر اکتشاف تا قرن شانزدهم و حتی خودِ این قرن. اما به محض آن‌که دنیا کشف شد و نقشه‌ی قاره‌ها ترسیم شد، آنچه که فعالیتِ اکتشافی را مشخص ساخت، سفرهای دریایی نبود، بلکه مفاهیم و اندیشه‌ها بود.

شروعِ قرن هفدهم شاهد اختراع تقریباً هم‌زمانِ آن چیزهایی بود که ظاهراً دو ابزار بسیار مهمی بودند که تاکنون وجود داشتند: ذره‌بین و تلسکوپ. (افزون بر آن‌که این دو اختراع از اهمیت برخوردار بودند، که همچنین بهٔ صورت یک الگو درآمدند برای

نامگذاری برخی ستارگان در میان هشتادو هشت صورت فلکی[۱] در آسمان: ستارگان میکرو اسکوپیوم[۲] و تلسکوپیوم[۳]). آنتون وان لی‌وِن هوک[۴] (عینک‌ساز هلندی) در سال ۱۵۹۰ ذره‌بین را به دنیای زیست‌شناسی معرفی کرد، در حالی که گالیلئو گالیله در سال ۱۶۰۸ یک تلسکوپ ساخته شده توسط خودش را روبه آسمان قرار داد. هر یک از آن دو مخترع، پیشتاز یک عصر اکتشافِ بهره‌مند از فناوری بودند که طی آن، حواسِ بشری توسعه یافت تا دنیای طبیعی را به شیوه‌های بی‌سابقه، و حتی کُفرآمیز، کشف کند. وجودِ باکتری‌ها و سایر موجودات زنده‌ی ساده‌ای که فقط به وسیله ذره‌بین مشاهده می‌شدند، دانشی را عرضه کرد که فراتر از تجربه بشر بود. خودِ این موضوع که گالیله فاش کرد که خورشید دارای لکه‌هایی[۵] است، سیّارهٔ مشتری چند قمردارد[۶] و زمین مرکز تمامی حرکات نمی‌باشد، کافی بود تا آموزه‌هایی ارسطویی چندین قرنی را متزلزل کند.[۷] گالیله بازداشت و محاکمه شد و کلیسای کاتولیک نیز او را گناهکار شناخت.

اکتشاف گالیله باعث بی‌اعتباری «عقل سلیم»[۸] شد؛ و بدین‌سان ماهیت حقیقیِ اکتشاف و روش‌هایی که برای دستیابی به آن، انتخاب شد، برای همیشه تغییر یافتند: از آن پس، عقل سلیم تنها ابزارِ کارآمد برای تحقیق عقلانی نبود. بخش‌هایی از طبیعت

---

۱. (constellation)؛ مجموعهٔ مشخصی از ستارگان است. در زمان حاضر، آسمان به ۸۸ صورت فلکی تقسیم شده است، و این تقسیم‌بندی کمک مؤثری می‌کند به شناسایی ستارگان. ــ م.

۲. (Microscopium)؛ ستارگان ریزکَژدُم. ــ م.

۳. (Telescopium)؛ یک صورت فلکی در نیمکره‌جنوبی. ــ م.

4. Anton Van Leeuwenhoek

۵. (sunspots)؛ لکه‌های بزرگی بر سطح مرئی خورشید، که در مقایسه با پیرامونشان، سیاه به نظر می‌رسند. هنگام حرکت وضعی خورشید، این لکه‌ها در سطح آن جابه‌جا می‌شوند. این لکه‌ها، با پدیده‌هایی مانند طوفان‌های مغناطیسی و شفق‌های شمالی مرتبط هستند. ــ م.

۶. دوازده قمر کوچک دارد. ــ م.

۷. تا سده هفدهم میلادی، تحقیق درباره دنیای طبیعی هنوز هم تحت تسلطِ اصول و روش‌های برگرفته از فلسفه ارسطو بود: تغییر، به ویژه حرکتِ هدف‌مند، یک امر اساسی در طبیعت به شمار می‌آمد و الهام‌بخشِ این عقیده بود که زمین در کانون جهان قراردارد و ثابت است. گالیله در کتاب گفتگو، و در تأیید نظر کُپرنیک، ثابت کرد که زمین، مرکز ثابتِ جهان نبوده و بلکه یک سیّاره در حال حرکت است. وی همچنین نظریه‌ی ارسطو را مبنی برآن‌که هر جسم مادی دارای «مکانی» در نظام اشیاء است، و حرکت را باید ناشی از تمایل طبیعی هر جسم برای یافتن مکان موردنظرش دانست، رد کرد و اصل اندازه‌گیری و تعیین کمیّت اجسام را مطرح نمود. ــ م.

8. common sense

کشف شدند، که دستِ کم برای تجربه بشر، کاملاً به دور از عقل سلیم بود. حواس پنجگانه ما نه تنها کافی نبودند، که همچنین اعتمادناپذیر هم بودند. انسان برای فهم دنیایِ پیرامونش، نیاز به آن داشت که به اندازه‌گیری‌ها اعتماد کند، خواه با پیش‌پندارهایِ[1] انسان سازگار بودند یا نه، و نیز آزمایش باید با مراقبت و دقت صورت می‌گرفت. روش علمیِ فرضیه ــ آزمایش‌های مکرّر و عاری از تعصّب ــ می‌بایست به اهمیت بی‌سابقه‌ای دست یابد و تا قرن بیستم ادامه یابد. یک پیامد گریزناپذیرِ تحقیقِ مدرن، این است که به عنوان یک وسیله‌ی بسط و توسعه حواس انسان، عمل اکتشاف را برای یک فرد عادی که به آشکار سازها[2] و تجهیزاتِ آزمایشگاهیِ امروزی دسترسی ندارد، تقریباً ناممکن می‌سازد.

انگیزه‌های اکتشاف

در زمانی که فناوری به قدر کافی پیشرفت نکرده بود تا سایر راه‌های اکتشاف را امکان‌پذیر سازد، سفرهایِ اکتشافی روشی بود که کاشفانِ برجسته آن را برمی‌گزیدند. شاید که این محدودیتِ روش، به گونه‌ای نیمه‌آگانه از پیش معلوم بود زیرا برای کاشفان اروپایی بسیار اهمیت داشت که جایی را کشف کنند که در زمرهٔ مکان‌های کشف شده اعلام می‌شد (و نصب پرچم ملی کشور متبوعِ کاشفان نیز آن را تکمیل می‌کرد)، حتی موقعی که مردمان بومی نیز در آنجا بودند تا در ساحل به کاشفان خوش آمد بگویند. چه انگیزه‌ای ما را به سوی اکتشافات سوق می‌دهد؟ نیل آرمسترانگ[3] و اِدوین «بوز» آلدرین (پسر)[4] فضانوردان آپولویِ ۱۱ در ۱۹۶۹ به کره ماه پا نهادند، در آنجا راه رفتند و جست‌و خیز کردند و برای نخستین‌بار در تاریخ انسان‌ها، به مکانی غیر از کره زمین وارد شدند. به عنوان کاشفان غربی، ما بلافاصله به روش‌های امپریالیستیِ قدیم رو آوردیم و یک پرچم درکره‌ماه نصب شد، اما این بار بومیانی وجود نداشتند که به ما خوش آمد بگویند، بی‌شک این پرچم نیاز به یک میله چوبی داشت که در طول لبه بالایی پرچم نصب شده بود تا پرچم بتواند شکل یک نسیمِ یاری‌بخش را در آن دنیای بایر و بدون هوا، به خود بگیرد.

---

1. preconceptions

۲. (detectors)؛ بخشی از گیرندهٔ رادیویی که در آن، اطلاعات از موج حامل جدا می‌شود. ــ م.

3. Neil Armstrong

4. Edwin "Buzz" Aldrin, Jr

مأموریت‌های سفر به ماه را معمولاً بزرگترین دستاورد فناوریِ بشر می‌دانند، اما من فکر می‌کنم که باید یک یا دو اصلاح در مورد نخستین کلماتِ بر زبان جاری شده و اعمال انجام شده در کره ماه، صورت می‌گرفت. نیل آرمسترانگ به محض آنکه به کره ماه پانهاد، گفته بود: «این کار، گامی کوچک برای یک انسان است، اما یک جهش بزرگ برای بشریت» و سپس پرچم امریکا را نصب کرد. اگر این جهشِ بزرگ به راستی برای بشریت بود، شاید که می‌بایست پرچم سازمان ملل در کره‌ماه نصب می‌شد. اما همگی ما می‌دانیم که اگر آرمسترانگ از لحاظ سیاسی صادق بود، می‌بایست می‌گفت: «یک جهش عظیم برای ایالات متحده امریکا» چرا؟ چون جریان بودجه برای عصر اکتشاف فضا، توسط مالیات‌دهندگان [امریکایی] تأمین شد و انگیزه آن نیز چشم‌انداز درگیری‌های نظامی با اتحادشوروی بود؛ یک بودجه‌ی کلان نیاز به انگیزش کلان دارد. به همین دلیل، جنگ یک خدمتگزار خوب است، زیرا غالباً علت طرح‌هایی مانند دیواربزرگ چین، ساخت بمب‌اتمی و برنامه‌های فضایی شوروی و امریکا بوده است. در واقع، شتابِ اکتشاف در قرن بیستم، در غرب صورت گرفت و آن هم به دلیل برپایی دو جنگ جهانی در فاصله [نزدیک به] سی‌سال از یکدیگر [۱۹۱۴ و ۱۹۳۹]، و نیز جنگ سردِ طولانی که در پی آنها آمد [۱۹۴۵-۱۹۹۰]

دومین انگیزهِ دقیق برای بودجه کلان این نوع طرح‌ها، چشم‌انداز بازدهِ بالای اقتصادی است. از میان بارزترین مثال‌های آن، باید از سفرهای دریایی کلمبوس [کریستف کُلمب[1]] نام برد که سهم بودجه آن از محصول ناخالصِ ملی اسپانیا، به همان اندازهٔ سهم بودجه‌ی برنامه آپولو در بودجه ایالات متحده بود. آنچه را که کلمبوس نتوانسته بود به انجام برساند ــ گشایش یک راه تجارتی کوتاهتر بین قاره امریکا و خاور دور ــ حفر کانال پاناما در قرن بیستم، آن را به انجام رسانید.

موقعی که طرح‌های بزرگ اساساً تحت تأثیر اشتیاق انسان به اکتشاف قراردارند، آنها از بیشترین شانس برای موفقیت‌های بزرگ برخوردار می‌باشند ــ و این همان منظوری است که به خاطر آن طرح‌ریزی شده‌اند ــ اما ضمناً بدترین شانس را برای بازده مالیِ

---

۱. Christoph Colomb (۱۴۵۱- ۱۵۰۶)، دریانورد ایتالیایی که بجای کشفِ راه دریایی هند، قاره امریکا را کشف کرد. وی با بهره‌جویی از کمک‌های مالی ملکهٔ کاستیل و فردیناند شاه، در سال‌های ۱۴۹۲- ۱۵۰۴ چندین سرزمین را در قاره امریکا کشف کرد. ــ م.

موفقیت‌آمیز دارند. مساحت «اَبَرْبرخوردکننده اَبَرْرسانایی[1]» در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ـ یعنی یک دستگاه شتاب‌دهندهٔ اتمیِ مخفی و عظیم (و بسیار پرخرج) در تگزاس ـ که می‌بایست فهم بشر را از نیروهای بنیادین طبیعت و وضع جهان در زمان‌های آغازین آن، افزون کند، هرگز منجر به چیزی بیش از یک سوراخ بزرگ در زمین[۲]، نشد. با هزینه‌ای متجاوز از ۱۰ میلیارد دلار، این هزینه هیچ تناسبی با بازده‌های اقتصادی به دست آمده از فناوری‌های جانبی آن نداشت، و از لحاظ نظامی نیز فاقد هرگونه نفع آشکار بود.

هنگامی که طرح‌ها تحت تأثیر خود خواهی یا تبلیغ برای خود[3]، قرار دارند، آنها به ندرت فراتر از آثار تاریخی معماری می‌روند ـ اگر هرگز فراتر بروند. قلعه هِرست[4] در کالیفرنیا، تاج محل در هند، اهرام بزرگ در مصر، و کاخ ورسای در فرانسه را درنظر آورید. اینها بناهای تاریخی پرهزینه‌ای هستند که جاذبه‌های گردشگری بی‌نظیری را عرضه می‌کنند و ضمناً بیانگر این واقعیت هستند که طرح‌های دارای بودجه کلان همواره نشانگر تجمل یک جامعه موفق یا استثمارگر بوده و خواهند بود.

اکثر افراد توانایی ساخت اهرام را ندارند، هرکسی نمی‌تواند نخستین شخصی باشد که به کره ماه پا می‌نهد، یا اولین نفر در هر جای دیگری باشد. با این همه، به نظر می‌رسد که این ناتوانی عمومی نمی‌تواند نیاز بشر به باقی گذاردنِ اثری از خود را متوقف کند. همانند جانورانی که با غرّش کردن‌ها یا ادرار خویش، قلمروی خود را تعریف می‌کنند، انسان‌ها نیز در صورت فراهم نبودنِ پرچم، نام حک شده یا نقاشی شده خود را باقی می‌گذارند، بی‌آن‌که توجهی به تقدس یا حرمتِ مکان کشف شده بنمایند. اگر آپولوی ۱۱ بر حسب اتفاق فراموش می‌کرد که پرچم امریکا را با خود ببرد تا در کره ماه نصب کند، آنگاه چه چیزی را فضانوردان می‌توانستند بر روی یک گِرداله[5] بتراشند؟ شاید این عبارت:

نیل و بوز اینجا بودند

۱۹۶۹/۷/۲۰

---

1. superconducting supercollider

۲. اشاره ظریفی است به محلِ نصبِ این دستگاه شتاب‌دهندهِ اتمی. ـ م.

3. self-promotion

4. Hearst Castle

۵. گِرداله (boulder) یک قطعه سنگ تقریباً گِردِ صاف و معمولاً بزرگتر از قلوه‌سنگ است، که بر سطح زمین افتاده، یا در خاک‌های نرم فرورفته است. جنس آن معمولاً با سنگ‌ها و زمین‌های مجاور تفاوت داشته و نشان می‌دهد که پیشتر در محل دیگری قرار داشته است. ـ م.

برنامه فضایی آپولو شواهد زیادی از هر یک از سفرهایش باقی‌گذارد. همه نوع وسایل آب آورده[1] ـ از توپ‌های بازی گُلف گرفته تا وسایل اتومبیل ـ دراثر شش مأموریت آپولو، برروی سطح ماه پراکنده شد. سطح ماه که با این وسایل پوشانده شده است، نشان دهنده دلیلی برای این اکتشاف و پیامدهای آن است.

چشم‌اندازِ داشتنِ چیزی که نام شما را روی آن گذارده‌اند، انگیزه‌ای قوی برای اکتشاف ستارگان دنباله‌دار[2] است. اخترشناسانِ آماتور که آسمان را زیر نظرمی‌گیرند، این وظیفه را بسیار دقیق‌تر از هر کس دیگر و به خوبی انجام می‌دهند. هرجاکه شما یک ستاره دنباله‌دارِ درخشان را ببینید، تمام دنیا مجبور است که نام شما را روی آن ستاره بگذارد. مثال‌های مشهور آن، شامل ستاره دنباله‌دار هالی است که بسیار مشهور است[3]، ستاره دنباله‌دار ایکیاسِکی[4] در سال ۱۹۶۶، که شاید زیباترین ستاره دنباله‌دار قرن بیستم، با دُم دراز و زیبایش بود، ستاره دنباله‌دار هِیل-بوپ[5] که در سال ۱۹۵۵ کشف شد، بزرگترین ستاره دنباله‌دار تا آن زمان بود؛ و ستاره دنباله‌دار شومیکر-لِوِی ۹[6]، که چند روز پس از بیست و پنجمین سالگرد فرود آپولوی ۱۱ درکره ماه، در ژوئیه ۱۹۹۴ در جوّ مشتری فرورفت و منفجر شد. این ستارگانِ دنباله‌دار در شمار مشهورترین [اکتشافات] در روزگار ما هستند، اما پرچم‌هایی [در آنها] نصب نشد و حروف اولِ اسم [کاشفان] آنها نیز حک نشد.

اما اگر [بپذیریم که] پول، شناخته شده‌ترین پاداش برای موفقیت است، از این رو قرن بیستم شروع خوبی برای آن خواهد بود. فهرستی از بزرگترین و تأثیرگذارترین اکتشافات علمی در جهان را می‌توان درمیان دریافت‌کنندگان جایزه نوبل یافت؛ ثروتی را که آلفردنوبل (شیمیدان سوئدی) از راه اختراع دینامیت به دست آورده بود، برای همیشه

---

1. jetsam

۲. (comet)؛ جِرمی آسمانی، که تحت تأثیر رُبایش خورشید برمَدار خارج از مرکز، سِیر می‌کند. ستاره دنباله‌دار از یک ابرِگازی تیره (شامل هسته‌ای درخشان و دُمی کم‌سو) تشکیل شده است. ـ م.

۳. (Halley's Comet)؛ یک ستاره دنباله‌دارِ درخشان که تقریباً در مدت ۷۶ سال، مدارِ خود به دور خورشید را کامل می‌کند. این ستاره، آخرین‌بار در سال ۱۹۸۶ دیده شد، و بار دیگر در سال ۲۰۶۲ مشاهده خواهد شد. جهتِ گردش آن به دور خورشید، عکسِ گردش سیارات است. نام آن نیز از ادموند هالی (۱۶۵۶-۱۷۴۲) گرفته شده که برای نخستین‌بار آن ستاره دنباله‌دار را رؤیت کرد. ـ م.

4. Comet Ikeya-Seki

5. Comet Hale-Bopp

6. Comet Shoemaker- Levy 9

وقف تحقیقات علمی شد. مبلغ کلانِ این جایزه در زمان کنونی ــ تقریباً یک میلیون دلار ــ به عنوان یک انگیزه خدمت به علم، پاداشی است برای اکتشافات توسط بسیاری از دانشمندانِ جهان در رشته‌های فیزیک، پزشکی، فیزیولوژی و شیمی. این موضوع که اعطا جوایز نوبل در قرن بیستم آغاز شد (نخستین سالِ آن، ۱۹۰۱ بود یعنی پنج سال پس از مرگ آلفرد نوبل)، باعث خوش بختی است؛ از آن زمان به بعد، آهنگ اکتشافات علمی آنچنان شتابی یافته است که می‌توان هر سال، آن را پاداش داد. اما زمانه عوض شده است. اگر حجم منتشر شده‌ی مقالات تحقیقی درباره اخترفیزیک را ــ رشته‌ای که بسیار با آن آشنا هستم ــ بتوان به عنوان یک شاخص[1] محسوب کرد، بنابراین مطالب کشف شده طی پانزده سال اخیر، به اندازه تمامی مطالب کشف شده درتاریخ پیشین این موضوع است. شاید روزی بیاید که به برندگان جوایز نوبل به طور ماهانه پاداش داده شود.

جایزه نوبل، برخلاف سایر جوایز علمی، اینک یک جنبه حیثیتی به خود گرفته است که غالباً فراتر از خودِ اکتشافات می‌رود، ولی شاید که این فرارَوی گریزناپذیر بود.

اکتشاف و حواس بشری

اگر فناوری باعث گسترش قدرتِ عضلانی و مغزی ما می‌شود، علم نیز نیرویِ حواس ما را در بیرون از محدوده‌ی ذاتی آن گسترش می‌دهد. یک روش برای گسترش نیروی حواس، این است که [به طبیعت] نزدیکتر شوید و نگاه بهتری به آن بیفکنید: انسان‌ها معمولاً چشم را سلطان بدن می‌دانند زیرا قدرت تمرکز بر فاصله‌ی نزدیک و دور را دارد، خود را با سطوح متفاوتِ نور تطبیق می‌دهد و نیز تشخیص رنگ‌ها. اما اگر شما پی‌بردید که چشم ما قادر نیست بسیاری از انواع نور را ببیند، آنگاه ناگزیرید اعلام کنید که انسان‌ها عملاًکور هستند و تفاوتی نمی‌کند که ما بتوانیم به طبیعت نزدیکتر شده و نگاه بهتری به آن بیندازیم یا نه. شنوایی ما تا چه اندازه قوی است؟ شب پره‌ها دایره‌وار در اطراف ما پرواز می‌کنند، آن هم با حساسیت زیادی به زیر و بَمِ صدا، که از لحاظ نظمِ شدت صدا، حس شنوایی ما انسان‌ها قادر به شنیدن آن نیست. اگر حس بویایی بشر به خوبی سگ‌ها بود ،در این صورت، از وجود انسان‌ها (بجای سگ‌ها) برای بو کردن

---

1. barometer

کالای قاچاق و بازرسی چمدان‌های مسافران در فرودگاه‌ها استفاده می‌شد.

اگر تاریخ اکتشافات توسط بشر، با آرزوی بی‌پایان برای گسترش حواس مشخص می‌شود، پس به وسیله همین آرزو است که ما پنجره‌های تازه‌ای را به روی جهان می‌گشاییم. به طور مثال، با فرستادنِ فضاپیماهای پژوهشی[1] اولیه‌ی شوروی و «ناسا»[2] به کره ماه و سیارات در دههٔ ۱۹۶۰، فضاپیماهای پژوهشی که توسط رایانه کنترل می‌شدند ـ و به درستی می‌توانیم آنها را رُبوت‌ها بنامیم ـ به صورت ابزار استاندارد برای اکتشاف فضا درآمدند. استفاده از رُبوت‌ها در فضا، چند مزیت آشکار نسبت به فضانوردان دارد: هزینه پرتاب آنها ارزانتر است؛ می‌توانند طوری طراحی شوند که آزمایش‌های دارای دقت بسیار زیاد را انجام دهند، بی آنکه مشکل فشارِ لباسِ مخصوصِ فضانوردان پیش بیاید؛ به هیچ رو، یک موجود زنده محسوب نشده و طبیعتاً در یک حادثه فضایی کشته نمی‌شوند. اما تا زمانی که رایانه‌ها نتوانسته‌اند کنجکاوی و جرقّه‌های بینش بشر را شبیه‌سازی کنند، اطلاعات را ترکیب کرده و یک اکتشاف خوش‌اقبال را بشناسند که به رایانه‌ها خیره شده است، رُبوت‌ها همچنان به صورت ابزاری باقی می‌مانند که طراحی می‌شوند برای اکتشاف آنچه که ما هم‌اکنون انتظار پی‌بردن به آن را داریم. از بخت بد، پرسش‌های عمیق درباره طبیعت، می‌تواند پنهان باشد در میان آن پرسش‌هایی که هنوز هم باید مطرح شوند.

مهم‌ترین پیشرفتی که در حواس ضعیف ما صورت گرفته است، گسترش میدانِ دید به درون دسته‌های نامرئی آن چیزی است که مجموعاً به طیف الکترومغناطیس[3] معروف است. در اواخر قرن نوزدهم، هاینریش هرتس[4] (فیزیکدان آلمانی) آزمایش‌هایی را انجام داد که کمک کرد به وحدتِ مفهومیِ آن چیزهایی که پیشتر

---

1. probes

۲. (National Aeronautics and Space Adminstration– NASA)؛ سازمان ملی هوانوردی و فضایی امریکا. ـ م.

۳. (electromagnectic spectrum)؛ گسترهٔ بسامدهایی که تابش‌های الکترومغناطیسی در محدودهٔ آن منتشر می‌شوند. پایین‌ترین بسامدها، امواج رادیویی‌اند. با افزایش بسامد، به ترتیب تابش فروسرخ، نورمرئی، فرابنفش، پرتوهای ایکس، و پرتوهای گاما حاصل می‌شوند. ـ م.

۴. Heinrich Hertz (۱۸۵۷-۱۸۹۴)، فیزیکدان آلمانی که امواج هرتس را در اثیر کشف کرد، و از طریق آزمایش، نظریه‌های ماکسول را در مورد الکتریسته و مغناطیس، به اثبات رساند. ـ م.

شکل‌های نامرتبطِ تابش به شمار می‌آمدند. در مورد امواج رادیویی، نور فروسرخ[1]، نورمرئی[2]، و نور فرابنفش[3]، فاش شد که همگی آنها خویشاوندانی از یک خانواده هستند و تفاوت آنها فقط به لحاظ میزان انرژی بود. طیف کاملِ تابش ـ شامل تمامی اجزاء کشف شده آن پس از کارِ هرتس ـ با قسمتِ کم انرژی که ما آن را امواج رادیویی می‌نامیم، آغاز شده و ادامه آن به صورت انرژی در حال افزایش، ریزموج‌ها، پرتوهای فروسرخ، پرتوهای مرئی (پرتوهای تشکیل دهندهٔ «هفت‌رنگِ رنگین‌کمان»: سرخ، نارنجی، زرد، سبز، آبی، نیلی، و بنفش)، پرتو فرابنفش، پرتو ایکس، و پرتوهای گاما است.

اَبَرْانسان[4]، که دارای بینایی مجهز به پرتوایکس است، هیچ امتیاز خاصی بر دانشمندانِ امروزی ندارد. البته این اَبَرْانسان کمی قویتر از یک اخترفیزیکدانِ عادی است، اما اختر فیزیکدانان اکنون می‌توانند درون هر جزء مهم از طیف الکترومغناطیس را ببینند. در نبودِ این بینایی گسترش یافته، مانه تنها کور، که جاهل نیز هستیم، زیرا وجودِ بسیاری پدیده‌های اخترفیزیک فقط به وسیله چند پنجره آشکار می‌شود. و اگر ما نگاهی گزینشی به برخی اکتشافات انجام گرفته از طریق این پنجره‌ها به جهان، بیفکنیم و با امواج رادیویی شروع کنیم، خواهیم دید که هر یک از آنها نیازمند آشکارسازهای بسیار متفاوت از آشکارسازهایی است که در شبکیّه چشم انسان یافت می‌شود.

در سال ۱۹۳۲، کارل یانسکی[5] که در استخدام آزمایشگاه‌های شرکت تلفن بِل، و مجهز به یک آنتن رادیویی بود، ابتدا سیگنال‌های رادیویی را «دید» که از جایی غیر از کره زمین، منتشر می‌شدند. او، مرکز کهکشانِ راه شیری راکشف کرده بود و این کهکشان یک سیگنال رادیویی را پخش می‌کرد که آنچنان قوی بود که اگر چشم انسان به امواج رادیویی حساس بود، می‌توانست دریابد که آن سیگنال رادیویی در شمار روشن‌ترین منابع [تابش] در آسمان بود.

وسایل الکترونیکی که با دقت طراحی شده باشند، قادر به انتقال امواج رادیویی هستند که به طرز خاصی رمزدار شده‌اند و بعداً می‌توانند تبدیل به صدا شوند. این دستگاه ساده را «رادیو» نامیده‌اند. لذا به واسطهٔ گسترش حس بینایی، ما ضمناً توانستیم

---

1. infrared light
2. visible light
3. ultraviolet light
4. superman
5. Karl Jansky

حس شنوایی را نیز گسترش دهیم. هر منبعِ امواج رادیویی، یا عملاً هر منبعِ انرژی را می‌توان به نحوی هدایت کرد که قسمتِ مخروط یک دستگاه بلندگو را به لرزه درآورد، هرچند که روزنامه‌نگاران گاهی درک نادرستی از این موضوع دارند. به طور مثال، موقعی که در طول مأموریت‌های سفینه‌فضایی «وویجِر[1]» در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، کشف شد که ستاره زحل امواج رادیویی را گسیل می‌کند، فضانوردان به سادگی توانستند یک گیرنده رادیوییِ مجهز به یک بلندگو را وارد شبکه [امواج رادیویی زحل] کنند. این سیگنالِ موجِ رادیویی بعداً تبدیل به امواج صوتیِ قابل شنیدن شد و بر همین مبنا، یک روزنامه‌نگار گزارش کرد که «صداها» از «زحل» می‌آیند، و این‌که ستاره زحل سعی می‌کرد که پیامی را به ما برساند.

با کمک آشکارسازهای بسیار حساس‌تر و پیچیده‌تر (در مقایسه با آشکارسازهایِ فراهم برای کارل یانسکی)، ما اکنون نه تنها کهکشان راه شیری، که تمامی جهان را اکتشاف می‌کنیم. به عنوان گواهی بر باور اولیه ما مبنی بر آن‌که مشاهده، مِلاک درستیِ هر چیز است[2]، آشکار سازی‌های[3] اولیهٔ منابع رادیو در جهان، غالباً غیرقابل اعتماد به شمار می‌آمدند مگر آن‌که از طریق رصدها توسط یک تلسکوپِ متعارف تأیید می‌شدند. خوش‌بختانه اکثر انواعِ اشیاء [کیهانیِ] منتشرکننده‌ی امواج رادیویی[4]، ضمناً سطحی از نورمرئی را منتشر می‌کنند و از این رو، همواره نیازی به اعتقاد کورکورانه به تلکسوپ نبود. سرانجام، تلکسوپ‌هایِ موج رادیویی، رشته وسیعی از اکتشافات را تولید کردند که شامل کواسارها است، که هنوز هم مرموز می‌باشند (کلمه‌ی کواسار، یک سرواژه‌ی با بی‌دقتی گرد آمده از کلمات «منابع رادیویی شبه ستاره» است)؛ کواسارها، دورترین اشیاء [کیهانی] در جهانِ شناخته شده‌اند.[5]

چون کهکشان‌هایِ سرشار از گاز، امواج رادیویی را از اتم‌های هیدروژنِ فراوانِ خود ساطع می‌کنند (بیش از ۹۰ درصد تمامی اتم‌ها در جهان، به صورت اتم هیدروژن هستند)، گروه‌های بزرگ تلسکوپ‌های رادیوییِ متصل به وسایل الکترونیک، به ما

---

1. Voyager
2. seeing – is – believing bias
3. detections
4. radio– emitting objects

۵. واژهٔ کواسار (quasar؛ ستاره‌وَش، اخترنما) حروف اول کلمات انگلیسی "quasi – stellar radio source" است. یعنی منابعی که بیرون از کهکشان هستند و تابش الکترومغناطیسی پُرانرژی دارند. تاکنون، بیش از ۶۰۰ کواسار رصد شده‌اند. ـ م.

امکان می‌دهند تا تصاویر بسیار تفکیک‌پذیری[1] را از محتوای گازِ یک کهکشان ارائه دهیم، و ویژگی‌های پیچیده در گاز هیدروژن را ـ مانند پیچ و خم‌ها[2]، لکه‌ها[3]، حفره‌ها و رشته‌ها[4] ـ آشکار سازیم. مشکلات مربوط به وظیفه‌ی ترسیم نقشه‌ی کهکشان‌ها [در زمان کنونی]، از بسیاری جهات تفاوت چندانی با مشکلاتی ندارد که نقشه‌کِش‌های سده‌های پانزدهم و شانزدهم به هنگام ترسیم نقشه قاره‌ها با آن روبرو بودند، و تفسیر[5] آنان از قاره‌ها ـ هرچند که تحریف شده بود ـ اما نشانگر یک تلاش اصیل انسانی برای توصیف دنیاهای فراسوی جهان فیزیکیِ در دسترس بود.

اگر چشم‌های انسان به ریزموج‌ها حساس بودند، شما می‌توانستید با بهره‌جویی از این پنجرهٔ طیف، رادار ساطع شده از تفنگ راداردارِ افسر گشتِ بزرگراه را که در میان بوته‌ها پنهان شده بود، ببینید؛ و نیز برج‌های ایستگاه رِله‌ی تلفن که ریزموج‌هایی را ساطع می‌کردند، غرق در نور می‌شدند. با این همه، توجه داشته باشید که داخل اجاق‌گاز میکروویو شما نیز همان وضع را دارد، زیرا توری نصب شده بر روی درِ آن، ریزموج‌ها را دوباره به درون حفره می‌برد تا از فرار آن جلوگیری کند. از این رو، هنگامی که غذای شما در اجاق گاز میکروویو پخته می‌شود، این ریزموج‌ها به تخم چشم شما که مثل شیشه است، آسیبی نمی‌رسانند.

تلسکوپ‌هایِ ریزموج که به ما امکان می‌دهد تا بنگریم به درون ابرهای سرد و متراکم گاز که میان ستاره‌ها وجود دارند و نهایتاً وامی‌پاشند تا ستارگان و سیارات را تشکیل دهند، فقط در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ بود که برای تحقیق درباره جهان، به طور فعالی به کار گرفته شدند. عناصر سنگینی را که این تلسکوپ‌ها نشان می‌دهند، به راحتی در مولکول‌های پیچیده‌ای جمع می‌شوند که اثر و نشان[6] آنها در بخش ریزموجِ طیف، غیرقابل تردید است. این مولکول‌ها شباهت زیادی با مولکول‌های همانند خود بر روی کره زمین دارند.

برخی مولکول‌های کیهانی، نامی آشنا برای اعضای یک خانواده می‌باشند:

NH_3 (آمونیاک)

H_2O (آب)

---

1. high–resolution
2. twists
3. blobs
4. filaments
5. rendition
6. signature

در حالی که برخی مولکول‌های کیهانی، مرگبار هستند:

CO (اکسید کربن [گاز زغال])

HCN (سیانیدِ هیدروژن)

و بعضی از آنها، شما را به یاد بیمارستان می‌اندازد:

H_2CO (فُرمالدئید)

C_2H_5OH (الکل اتیلیک [الکل معمولی])

و برخی نیز شما را به یاد هیچ چیز نمی‌اندازند:

N_2H^+ (یونِ مونوهیدریدِ دینیتروژن)

CHC_3CN (سیانو دیاستِلین)

نزدیک به ۱۰۰ مولکول [کیهانی] شناخته شده‌اند، از جمله گلیسین[1] که یک نوع اسیدآمینه و عنصرسازنده‌ی پروتئین و نهایتاً حیات است؛ در واقع، حیات ما از «گَردِ ستاره»[2] ساخته شده است.

بی‌هیچ شک و تردید، مهم‌ترین اکتشاف بی‌همتا درقلمروی اختر فیزیک، با یک تلسکوپ ریز موج صورت گرفت. دمای باقی‌مانده از منشأ [نظریه] انفجار بزرگِ جهان، اینک بر مقیاسِ دمای «مطلق» ــ که سردترین دمای ممکن را در درجات صفر تنظیم می‌کند، و لذا هیچ نوع دمای منفی وجود ندارد[3] ــ به میزان سه درجه خنک شده است. صفر مطلق[4] معادل با تقریباً ۴۶۰ درجه فارنهایت است، در حالی که دمای ۲۹۰ درجه‌ی مطلق معادل با درجه حرارت یک اتاق است. در سال ۱۹۶۵، این ته مانده [نظریهٔ] انفجار بزرگِ جهان، توسط فیزیکدانانی به نام‌های آرنوپنزیاس[5] و رابرت ویلسون[6]، در

---

1. Glycine

۲. (stardust) یک ماده خیالی درخشان و به شکل پودر. ــ م.

۳. (absolute temprature؛ دمای ترمودینامیکی)؛ یک کمیّت بنیادیِ فیزیکی است که به مفهوم دما، به عنوان معیاری برای انرژیِ گرماییِ حرکتِ تصادفیِ ذراتِ سیستمی که در حال تعادل گرمایی است، بستگی دارد. در اصل، دمای مطلق برحَسب دمای نقطه‌ی انجماد و دمای نقطه تبخیر آب (با استفاده از دما سنج گازی) تعریف می‌شد. اما در سال ۱۹۵۴، تعریفی جانشین آن شد که فقط یک نقطهٔ ثابت را به کار می‌برد، یعنی نقطهٔ سه‌گانه آب بود که دقیقاً در ۲۷۳٫۱۶کلوین تثبیت شد. مقدار یکای دمای ترمودینامیکی (کلوین) همان درجهٔ مقیاس بین‌المللیِ عملیِ دما است. ــ م.

۴. (absolute zero)؛ پایین‌ترین دمایی که از لحاظ نظری ممکن باشد. ــ م.

5. Arno Penzias

6. Robert Wilson

آزمایشگاه‌های شرکت تلفن بِل اندازه‌گیری شد و جایزه نوبل را به خود اختصاص داد. این ته مانده، خود را آشکار می‌سازد به صورت یک اقیانوسِ نورِ همه جا حاضر[1] و در هر سمت و سو[2] و تحت سلطهٔ ریزموج‌ها است. دمای اندازه گرفته شده آن تقریباً ۲,۷ درجه بوده و هنگامی که نور در ریزموج‌ها به اوج خود می‌رسد، به تمامی طول موج‌ها می‌تابد.

این اکتشاف، شاید که یک خوش اقبالی در بهترین مفهوم آن بود. پنزیاس و ویلسون متواضعانه درصدد برآمدند که منابع زمینی را که با ارتباطات ریزموج‌ها هم‌پوشانی داشتند، کشف کنند، اما آنچه که آنان یافتند، شواهد قوی برای [اثبات] نظریه‌ی انفجار بزرگ درباره منشأ جهان بود ـ درست مانند آنکه یک نفر برای صید مینوماهی[3] برود و یک والِ[4] آبی‌رنگ را صید کند.

با جلوتر رفتن در طول طیف الکترومغناطیس، ما به نور [تابش] فرو سرخ[5] می‌رسیم. این نور که برای انسان‌ها نیز مرئی است، نوری بسیار آشنا برای هواداران متعصب غذای سرپایی[6] می‌باشد: اینان متوجه شده‌اند که سیب‌زمینی‌های سرخ کرده‌ای که در رستوران‌هایِ غذای سرپایی میل می‌فرمایند، در معرض تابش شدیدِ گرمای لامپ‌هایِ دارایِ نور فروسرخ است (حتی ساعت‌ها پیش از خریداری آنها توسط مشتریان). این لامپ‌ها ضمناً نورمرئی را نیز ساطع می‌کنند، اما عنصر فعال آنها، وفورِ فوتون‌های فروسرخ نامرئی است که غذا را به راحتی جذب می‌کند. در دوران کودکی‌ام، می‌دانستم که شب هنگام که چراغ‌ها خاموش است، روشنایی فروسرخ باعث آشکار شدنِ هیولاهایی می‌شود که در پَستوی اتاق خوابِ من پنهان شده بودند (البته اگر از نوع خونگرم[7] بودند) ؛ اما همه می‌دانند که هیولاهای متعارف در اتاق خواب‌ها، خزندگان و

---

1. omnipresent

2. omnidirectional

۳. (minnow)؛ گونه‌ای کپورماهی بسیار کوچک. ـ م.

۴. (whale)؛ یک پستاندار آبزی که جثه‌ای بسیار بزرگ دارد (از راسته‌ی آب‌بازان). ـ م.

۵. (infrared light)؛ یک تابش الکترومغناطیسی است که طول موج آن بین طول‌موج‌هایِ نور مرئی و طول موج‌های میلیمتری (یعنی بین ۸ و ۰ میکرون تا ۱۰۰ میکرون) واقع است. مهم‌ترین ویژگیِ نور فروسرخ، این است که از میان مِه و غبار و تاریکی عبور می‌کند. ـ م.

6. fast food

۷. (warm-blooded)؛ ثابت بودنِ نسبیِ دمای بدن جانور در شرایط مختلف دمایِ محیط را خونگرمی می‌نامند. پرندگان و پستانداران خونگرم هستند. ـ م.

از نوع خونسرد[1] هستند. از این رو، این جانوران با بالارفتن از در و دیوار اتاق، می‌توانستند خود را مخفی کنند.

اگر شبکیّه چشمِ انسان به نور فروسرخ به راستی حساس بود، شب هنگام که تمام چراغ‌های خانه خاموش بودند، چشم انسان می‌توانست تمامی اشیایی را که دارای دمایی بیش از دمای اتاق بودند، ببیند: مانند اُتوی خانگی (به شرط آنکه روشن باشد)؛ فلزی را که اطرافِ چراغ‌های پیلوت یک اجاق گاز را احاطه کرده است؛ لوله‌های آب گرم و پوست بدنِ نمایان شده هر انسانی که وارد این صحنه می‌شد. آشکار است که صحنه مزبور به روشنیِ دیدن اشیاء با نورمرئی نمی‌باشد، اما شما می‌توانید یک یا دو استفاده خلاق از روشنایی با نور فروسرخ، بکنید. مثلاً در فصل زمستان، از بیرون به خانه‌تان نگاه کنید تا پی‌ببرید که در کجای خانه، گرما از شیشه‌های پنجره یا بام به بیرون درز می‌کند.

در جهان، نورگیرِ فروسرخ[2] به عنوان وسیله‌ی تحقیقی درباره ابرهای متراکمی که دربردارنده‌ی مهدکودک‌هایِ اختری[3] هستند، بسیار سودمند می‌باشد.[4] ستارگان به تازگی تشکیل شده را غالباً گاز و غبار باقی‌مانده می‌پوشاند. ابرهای متراکمِ مزبور بیشترِ نورمرئی خود را از ستارگانی می‌گیرند که آنها را پوشانده‌اند، و این نور را در نورگیر فروسرخ بازتابانده و باعث می‌شوند که نورمرئیِ نورگیرِ ما کاملاً بی‌فایده شود. در حالی که نور مرئی توسط ابرهای غبارِ بین ستاره‌ای به مقدار زیادی جذب می‌شود، نور سرخ فقط با کمترین کم‌رنگ‌شدن[5]، به درون ابرهای غبار رخنه می‌کند. این موضوع از لحاظ مطالعه درباره سطح کهکشانِ راه شیری ما، از اهمیت برخوردار است زیرا در آنجا، پنهان شدن[6] نورمرئی از ستارگان واقع در کهکشان راه شیری، در بیشترین شکلِ خود می‌باشد. به زمین برمی‌گردیم؛ در آنجا، در تصاویر ماهواره‌ای که باکمک نورفروسرخ از سطح زمین گرفته شده است، از جمله می‌توان مسیرهای حرکتِ آب‌های گرم اقیانوسی

---

۱. (cold blooded)؛ صفت عمومیِ تمامی جانورانی که دمای بدن آنها ثابت نیست و از تغییراتِ دمای محیط پیروی می‌کنند. این کیفیت در تمامی جانوران (جز پستانداران) وجود دارد. ــ م.

2. infrared window

۳. (stellar nurseries)؛ تعبیری است ظریف برای ستارگان جدیدی که توسط ابرهای متراکم احاطه شده‌اند و بی‌شباهت به نگهداری از کودکان در مهدکودک‌ها نمی‌باشد. ــ م.

۴. زیرا نور فروسرخ می‌تواند به راحتی در ابرها رخنه کند. ــ م.

5. attenuation

6. obscuration

را مشاهده کرد، مانند جریانِ رانه‌ی[1] بخش شمالی اقیانوس اطلس که در اطراف جزایر بریتانیا[2] (که در مقایسه با تمامی ایالت مِین[3]، از لحاظ جغرافیایی شمالی‌تر هستند) می‌چرخد و مانع از آن می‌شود که این جزایر به صورت یک گردشگاه اسکی [یک منطقهٔ یخبندان] در آیند.

انرژی ساطع شده توسط خورشید (که دمای سطح آن نزدیک به ۶۰۰۰ درجهٔ مطلق است) در بخشی از طیف الکترومغناطیس به اوج خود می‌رسد، همان‌طور که حساسیت شبکیّه چشم انسان نیز همین اوج‌گیری را دارد و به همین دلیل است که بینایی ما به هنگام روز، از نوع سودمند است. اگر این همخوانی با طیف الکترومغناطیس وجود نداشت، آنگاه ما می‌توانستیم به راستی گلایه کنیم که مقداری از حساسیت شبکیّه چشم ما ضایع شده بود. ما معمولاً نورمرئی را یک نور نافذ نمی‌دانیم، اما این نور می‌تواند به راحتی از شیشه و هوا عبور کند. با این همه، نور فرابنفش[4] به طور شتابزده جذب شیشه معمولی می‌شود و از این رو، شیشه‌های پنجره [به لحاظ نور] تفاوت چندانی با پنجره‌های آجری ندارد (اگر چشم‌های ما فقط به نور فرابنفش حساس باشد).

ستارگانی که دو یا سه برابر، گرمتر از خورشید هستند، محصولات شگفت‌انگیزِ نور فرابنفش می‌باشند؛ از بخت خوش، آنها نیز در بخش مرئی طیف الکترومغناطیس، به صورت درخشان هستند، و ازا ین رو، اکتشاف آنها متکی بر دسترسی به تلسکوپ‌های ویژهٔ پرتو فرابنفش نبوده است. چون لایهٔ اوزون در جوّ کره زمین معمولاً پرتوهای فرابنفش، پرتوایکس و پرتو گاما را که به آن برخورد می‌کنند، جذب می‌کند[5]، لذا یک تحلیل کاملِ این ستارگان بسیارگرم را می‌توان فقط از مدار زمین یا فراسوی آن، به بهترین

---

۱. رانه (drift)؛ حرکت آرامِ سطح آبِ دریا، دریاچه و نظایر آن، که به علت وزش باد، ایجاد می‌شود. ــ م.
۲. (British Isles)؛ گروهی از جزایرِ دور از ساحل شمال شرقیِ اروپا، با حدود ۱۲۰,۰۰۰ مایل‌مربع مساحت و شامل بریتانیای کبیر، ایرلند و جزایر مجاور آن. ــ م.
۳. (Maine)؛ ایالتی در منتهاالیه شمال شرقی امریکا، که اقیانوس اطلس در شرق آن قرار دارد. ــ م.
۴. (ultraviolet light)؛ نور منتشر شده از یک تابش الکترومغناطیسی که طول موج آن تقریباً بین ۴×۱۰^{-۵} سانتیمتر تا ۵×۱۰^{-۷} سانتیمتر میان پرتومرئی و پرتوهای ایکس است. ــ م.
۵. اوزون (ozone) گازی است به رنگ آبیِ کمرنگ که یک اُکسیدان قوی است. این گاز که هنگام تخلیه الکتریکی، در هوا ایجاد می‌شود، به مقدار خیلی کم در هوای معمولی وجود دارد. لایهٔ اوزون (ozon layer) که در حدود ۱۵ تا ۳۰ کیلومتر بالای سطح زمین (جوّ فوقانی) قرار دارد، بخش بزرگی از تابش فرابنفش را جذب می‌کند؛ در غیر این صورت، مقدار اوزونی که به زمین می‌رسد باعث گرمای شدید در سطح کره زمین می‌شود که اصطلاحاً به «کاهش لایهٔ اوزون» معروف است. از گاز اوزون برای پالایش هوا استفاده می‌شود. ــ م.

نحو به دست آورد. از این رو، این نورگیرهایِ پر انرژی در طیف الکترومغناطیس، نشان‌دهنده‌ی زیرشاخه‌های علمی[1] نسبتاً جوانِ اخترفیزیک می‌باشند.

نخستین جایزه نوبل در فیزیک، نصیب یک فیزیکدان آلمانی به نام ویلهلم سی. رونتگن[2] در سال ۱۹۰۱ و به خاطر کشف پرتوهای ایکس[3]، شد؛ گویی که این کشف، پیشتاز یک قرن جدید از بینشِ گسترش یافته بود. پرتوهای فرابنفش و نیز پرتوهای ایکس قادرند که حضور یکی از عجیب‌ترین اشیاء جهان را آشکار سازند: سیاهچاله‌ها. سیاهچاله‌ها هیچ نوری را از خود ساطع نمی‌کنند ــ زیرا میدان گرانش آنها به قدری قوی است که نور نمی‌تواند از آن بگریزد ــ از این رو، هستی آنها را باید از انرژی ساطع شده به وسیله ماده‌ای که ممکن است مارپیچ‌وار از یک ستارهِ همراه حرکت کند (این صحنه شبیه به موقعی است که آب در کاسه توالت سرازیر می‌شود) استنباط کرد.[4] پرتوهای فرابنفش و ایکس که دمایی بیست برابر سطح خورشید دارند، شکل‌های غالبِ انرژی آزاد شده به وسیله ماده را تشکیل می‌دهند، درست پیش از آنکه این انرژی به سمت سیاهچاله‌ها سرازیر شود.

عملِ اکتشاف اساساً نیازی به آن ندارد که شما پیش یا پس از اکتشاف، بدانید که چه چیزی را کشف کرده‌اید. نخستین مصداق عملیِ آن، کشفِ پیش‌زمینه‌ی ریزموج کیهانی بود و اینک نیز با موج فعالیت‌های[5] پرتو گاما[6] ادامه دارد. نورگیرِ پرتوگاما، موج‌های

---

1. subdisciplines

۲. Wilhelm C. Roentgen (۱۸۴۵-۱۹۲۳). ــ م.

۳. (x-rays)؛ یا پرتوهای رونتگن)؛ پرتوهای الکترومغناطیسی هستند که بین نواحیِ طیفیِ تابشِ فرابنفش و پرتوهای گاما قراردارند. این پرتوها در اثر برخوردِ الکترون‌هایِ بسیار سریع با یک فلز (معمولاً تنگستن) و توقف ناگهانی آنها و تحریک الکترون‌هایِ لایه‌های داخلیِ اتم‌های فلز، به وجود می‌آیند. پرتوهای ایکس، همچون نور برصفحه عکاسی اثر می‌گذارند. ــ م.

۴. سیاهچاله (black hole) یک ناحیه فرضی در فضا است که میدان گرانشیِ آن به قدری قوی است که هیچ ماده یا تابشی نمی‌تواند از آن بگریزد. درباره علت تشکیل سیاهچاله، عقیده بر این است که این نوع نواحی، موقعی تشکیل می‌شوند که سوخت هسته‌ای یک ستاره تمام شود و آن ستاره فروریزد. ضمناً این تصور وجود دارد که مرز سیاهچاله، کره‌ای است به نام «افق رویداد» به شعاع $2GM/C^2$ (موسوم به شعاع شوارتسشیلد) که در آن، M جِرم ناحیه، G ثابت گرانشی و C سرعت نور است. مشکل آشکارسازیِ سیاهچاله‌ها، این‌است‌که چون‌نمی‌توانند هیچ‌گونه تابشی‌را گسیل‌دارند یا بازتابانند، لذا نامرئی هستند. ــ م.

5. bursts

۶. پرتو گاما (gamma ray) نوعی تابش الکترومغناطیسی است که به وسیله موادِ پرتوزایِ معیّنی در یک ←

فعالیتِ مرموز و ظاهراً اتفاقیِ پرتوهای پُرانرژی گاما را که درسراسر جهان پراکنده شده‌اند، آشکار کرده است. اکتشافِ خوش اقبال آنها در دهه ۱۹۶۰، با استفاده از دستگاه‌هایِ آشکارساز برای پرتوهای گاما که در فضا زاییده می‌شوند، امکان‌پذیر شد؛ البته مقصود اولیه از این کار، این بود که بر انطباق شرایط بین‌المللی با مفاد قرارداد منع آزمایش در جّو، نظارت شود[1]. با وجود این، منشأ و علتِ فعالیت این پرتوهای گاما هنوز هم معلوم نشده است.

اگر ما بخواهیم مفهوم اکتشاف را از طریق بینشی که شامل آشکارسازی ذراتِ زیراتمی است، گسترش دهیم، به مرحله‌ای خواهیم رسید که باید نوترینوها را درنظر بگیریم. این ذرهٔ ریزاتمیِ فرّار، هنگامی تشکیل می‌شود که یک پروتون مبدل به یک نوترونِ معمولی و یک پوزیترون شود؛ نوترینو، یک شریک ضد ماده[2] برای الکترون است.[3] رخ دادنِ این فرایند مبهم در هسته‌ی خورشید، در هر لحظه نزدیک به ۱۰۰ میلیارد میلیارد میلیارد بار ($۱۰^{۳۸}$) صورت می‌گیرد. سپس نوترینوها مستقیماً و با چنان سرعتی از خورشید جدا می‌شود که گویی اصلاً خورشیدی وجود نداشته است. وجود یک تلسکوپ نوترینویی، نگاه مستقیم به هسته‌ی خورشید و همجوشی گرما هسته‌ای[4] را امکان‌پذیر می‌سازد، در حالی که هیچ گروهی از طیف الکترومغناطیس

←

فرایند انتقال هسته‌ای، به طور خود به خود گسیل می‌شود. پرتو گاما به هنگام نابودیِ ذره و پادذره (پوزیترون و الکترون) نیز ایجاد می‌شود. این پرتو تقریباً قسمت پایانی طیف الکترومغناطیس را تشکیل داده و طول موج آن نیز بین $۳٫۹\times۱۰^{-۱۰}$ تا $۴٫۷\times۱۰^{-۱۳}$ است. ــ م.

۱. اشاره به «قرارداد منع آزمایش سلاح هسته‌ای در جوّ و فضای ماورای جوّ و زیرآب» است که توسط کشورهای امریکا، انگلستان و اتحاد شوروری در تاریخ ۵ اوت ۱۹۶۳ در شهر مسکو به امضا رسید. این قرارداد شامل آزمایش‌های اتمی در زیرزمین نبود. ــ م.

۲. ضد ماده [پاد ماده] (antimatter) یک مادهٔ فرضی مرکب از «پاد ذرات» است. به طور مثال «پادهیدروژن» از یک «پاد پروتون» و یک پوزیترونِ مداری تشکیل می‌شود. وجودِ ضد ماده، به رغم ممکن بودنش از لحاظ نظری، هرگز عملاً در جهان اثبات نشده است. ــ م.

۳. نوترینو (neutrino) یک ذرهٔ بنیادیِ پایدار و بدون بارِ الکتریکی و بدون جِرم سکون، ولی اِسپین $\frac{۱}{۲}$ است. ــ م.

۴. (thermonuclear fusion)؛ همجوشی که در واکنش گرما هسته‌ای صورت می‌گیرد: واکنش مربوط به گداختِ هسته‌ای ذرات یا هسته‌هایی که دارای انرژیِ جنبشی کافی (حاصل از تحریکات گرمایی) برای شروع و ادامهٔ واکنش هستند. در حین واکنش، انرژی گرما هسته‌ای آزاد می‌شود. انرژی اکثر ستارگان و خورشید، از چنین فرایندهایی ناشی می‌شود. ــ م.

قادر به ارائه این نگاه نمی‌باشد. اما دستیابی به نوترینوها بسیار دشوار است زیرا آنها به‌ندرت با ماده برهم کنش دارند. از این رو، داشتنِ یک تلسکوپِ نوترینویی کارآمد و کارساز، یک رؤیای دور است، البته اگر ناممکن نباشد.

آشکار سازیِ امواج گرانش، که یک نورگیر فرّارِ دیگر در جهان است، رویدادهای کیهانیِ مصیبت‌بار را روشن خواهد کرد. اما تا زمان نگارش این مقاله، امواج گرانش (که در نظریه نسبیت عمومی آینشتاین در سال ۱۹۱۶، به عنوان «امواجی» در فضا و زمان توصیف شدند)، تاکنون از هیچ منبع [کیهانی] آشکار نشده‌اند. یک تلسکوپ گرانشیِ خوب و مناسب، باید بتواند برخورد ستارگان در طول ۱۰۰ میلیون سال نوریِ آتی را آشکار سازد: انسان می‌تواند آینده‌ای را تصور کند که با بهره‌جویی از تلسکوپ گرانشی، بتوان رویدادهای گرانشی جهان را ــ برخورد ستارگان با یکدیگر، انفجار ستارگان و ستارگان فروپاشیده ــ رصد کرد. اساساً امکان دارد که ما روزی بتوانیم از پشتِ دیوارِ کِدِرِ ریزموج کیهانی، پس‌زمینه‌ی تابش به خودِ انفجار بزرگ جهان را مشاهده کنیم. همان‌طور که خدمه کشتی ماژلان[1] ابتدا کره زمین را دور زدند و محدوده جهان را دیدند [و سپس آن را کشف کردند]، ما نیز می‌بایست ابتدا به محدودهٔ جهان شناخته شده می‌رسیدیم و سپس آن را کشف می‌کردیم.

اکتشاف و جامعه

همان‌طور که یک تخته‌ی موج‌سواری، سوار بر یک موج می‌شود[2]، انقلاب صنعتی نیز در اوج پیشرفت‌های دهه به دهه‌ی فهم ما از انرژی به عنوان یک مفهوم فیزیکی و به مثابه یک موجودِ تبدیل‌پذیر[3]، سوار بر سده‌های هجدهم و نوزدهم شد. به طور مثال، موتورهای بخار، گرما را تبدیل به انرژی مکانیکی می‌کنند، سدها نیز انرژی بالقوه گرانشیِ آب را مبدل به برق می‌سازند و دینامیت هم انرژی شیمیایی را تبدیل به امواج ضربه‌ایِ[4] انفجاری می‌کند. فناوری مهندسی، انرژی ماشینی را جایگزین انرژی

---

۱. Ferdinand Magellan (۱۵۲۱-۱۴۸۰)، دریانورد پرتغالی و کاشف تنگهٔ معروف به «تنگهٔ ماژلان». ــ م.

۲. اشاره به ورزشِ موج سواری (surfboarding) است: در این ورزش، یک ورزشکار بر روی یک تختهٔ موج‌سواری می‌ایستد (یا دراز می‌کشد) و با عبور از میان امواج خروشان، سعی می‌کند خود را به ساحل برساند. ــ م.

3. transmutable entity

۴. موج ضربه‌ای (shock wave) یک ناحیه بسیار باریک و دارای فشار و دمای زیاد است که در آن، جریان

عضلانی کرد. در یک تشابه چشمگیر از لحاظ راهی که این اکتشافات، دنیا را دگرگون کردند، قرن بیستم شاهد بود که فناوریِ اطلاعات سوار بر اوج پیشرفت‌ها در صنعت الکترونیک و ریزه‌سازی[1] شد تا عصری را به وجود آورد که نیروی رایانه را جایگزین نیروی فکرِ انسان کرد. اکنون، کاوش و اکتشاف بر روی ورقه‌های نازکِ سیلیسیُم[2]، در کشورهایی انجام می‌شود که در آنجا، رایانه جایگزین آن چیزی شده است که همواره وسیله محاسبات بوده است. اما ما هنوز هم کورمال کورمال در تاریکی راه می‌رویم: هم زمان با گسترش حوزه‌ی دانش ما، محیط جهل ما نیز توسعه می‌یابد.

تمامی این فناوری و اکتشاف کیهانی، چه تأثیری بر جامعه دارد؟ علاوه بر آفرینشِ ابزارهای کارآمدترِ ویرانگر و بهانه‌های بیشتری برای دست یازیدن به جنگ، تأثیرات طولانی‌تر دیگری نیز بر چشم‌انداز اجتماعی وجود دارد. به طور مثال، قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شاهد پیشرفت نوعی ترابری بود که بر نیروی حیوانات اهلی [بارکِش] اتکا نداشت، شامل دوچرخه و قطار و اتومبیل و هواپیما. قرن بیستم نیز شکل‌های جدیدی از نیروی رانشی را عرضه کرد، آن هم با کمک رابرت گادرد[3] (پیشتاز صنعت موشک‌سازی)، و سفینه‌های فضایی با کمک وِرنِرْ فون براون[4] (مهندس آلمانی موشک‌ساز) هنگامی که او را از آلمان به ایالات متحده بردند تا به برنامه فضایی ما [امریکاییان] پس از پایان جنگ جهانی دوم، کمک کند.

اکتشاف وسایل پیشرفته‌یِ ترابری، اهمیت بسیار زیادی برای کشورهای وسیع به لحاظ جغرافیایی (و نیز قابل سکونت)، مانند ایالات متحده، داشت. ترابری به قدری برای امریکاییان اهمیت دارد که هر نوع اختلال در ترافیک، حتی اگر در کشورِ دیگری روی دهد، می‌تواند عنوان‌های درشت روزنامه‌ها را تشکیل دهد. به طور مثال، در ۱۷

←

هوا از حالت «فروصوتی» به «اَبَرْصوتی» تغییر می‌کند. ــ م.

1. miniaturization

۲. سیلیسیُم (silicon) یک عنصر غیرفلزی است که بعد از اکسیژن، فراوان‌ترین عنصرها است و $\frac{۱}{۴}$ قشر جامدِ زمین را تشکیل می‌دهد. از سیلیسیُم خالص در ساختِ نیم‌رساناها استفاده می‌شود. ــ م.

۳. Robert Godard (۱۹۴۵-۱۸۸۲)، یکی از سه پیشگام علمیِ موشک‌سازی و بنیان‌گذار نظریهٔ پیش‌رانشِ موشک. ــ م.

۴. Werner Von Braun (۱۹۷۷-۱۹۱۲)، یکی از طراحان موشک در آلمان نازی. در سال ۱۹۴۵ به امریکا برده شد و تابعیت امریکا گرفت. نامبرده در برنامه فضایی امریکا نقش مهمی داشت. ــ م.

اوت ۱۹۴۵، یعنی یک روز پس از آنکه امریکاییان ۵۰/۰۰۰ ژاپنی را در شهر هیروشیما کُشتند، در صفحه اول روزنامه نیویورک تایمز این عنوان مشاهده شد: نخستین بمب اتمی بر روی ژاپن پرتاب شد. اما یک عنوان ریزتر نیز در صفحه اول این روزنامه وجود داشت: «در منطقه‌ای که بمب در آنجا پرتاب شده است، برنامه حرکت قطارها لغو شدند؛ ترافیک در اطراف هیروشیما مختل شده است.» تردیدی نیست که من [واکنش ژاپنی‌ها نسبت به مختل شدن ترافیک مزبور را] نمی‌دانم، اما شرط‌بندی می‌کنم که روزنامه‌های ژاپنی در آن روز، اهمیتی که برای اختلال در ترافیک قائل شدند، آن قدر نبود که آن را در صفحه اول و در ارتباط با رویداد بمباران اتمی هیروشیما بگنجانند.

با برق‌رسانی به هر خانه، وسایل و ماشین‌هایی می‌توانست بعداً اختراع شود که این منبع جدید انرژی را مصرف کند: از نگاه انسان شناسان، یکی از معیارهای گستردهٔ پیشرفت جامعه، مصرف سرانه‌ی انرژی در آن جامعه است. اما سنت‌های قدیمی به سختی می‌میرند: ما هنوز هم قدرت موتورهایِ اتومبیل را برحَسب نیروی اسبِ بخار می‌سنجیم. در حالی که لامپ‌هایِ روشنایی جایگزین شمع شده‌اند، ما هنوز هم به‌هنگام صرف شام، شمع روشن می‌کنیم و چلچراغ‌های برقی را خریداری می‌کنیم که لامپ‌های روشنایی آنها به شکل شمع است. وابستگی به برق، به ویژه در میان امریکاییانِ شهرنشین، به سطوح برگشت‌ناپذیری رسیده است. شهر نیویورک را در خاموشی‌های [1] سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۸ به خاطر آورید، هنگامی که جمعیت این شهر، از این تجملِ بی‌چون‌و چرای قرن بیستم به طور موقت محروم شدند. در سال ۱۹۶۶، بسیاری از امریکاییان می‌اندیشیدند که با قطع برق، دنیا به پایان می‌رسد. در سال ۱۹۷۸ نیز قطع برق باعث غارت گسترده‌ای شد. روشن است که اکتشافات و اختراعاتِ ما که به منظور آسانترکردنِ زندگی صورت گرفت، اینک به صورت یکی از شرایط بقای ما درآمده‌اند.

در سراسر تاریخ، اکتشاف متضمّن خطرپذیری‌ها و خطرهایی برای خود کاشفان بوده است. نه ماژلان، نه خدمه کشتی او، هیچ یک نتوانستند در سفرشان به دور دنیا در سال ۱۵۷۵، زنده بمانند. اکثر آنان دراثر بیماری و گرسنگی جان باختند. خودِ ماژلان نیز به دست بومیانی کشته شد که از تلاش‌های او برای مسیحی کردن آنان استقبال نکرده

1. blackouts

بودند. خطرپذیری‌های مدرن نیز نمی‌تواند کمتر مرگبار باشد: خدمه‌ی آپولوی ۱ در سال ۱۹۶۶، تا سرحد مرگ بر روی سکّوی پرتابِ این سفینه سوختند؛ شاتل فضایی «چَلِنجر»[1] پس از آنکه در سال ۱۹۸۶ به فضا پرتاب شد، منفجر گردید و تمامی هفت نفر خدمه آن کشته شدند.[2] در پایان قرن نوزدهم، ویلهلم رونتگن و ماری کوری پیشتازان [دانش مربوط به] تابش پُرانرژی بودند: رونتگن خواص پرتوهای ایکس و مادام کوری خواص عناصر رادیوآکتیو را کشف کرد. هردوی آنها در اثر بیماری سرطان درگذشتند.

دربرخی موارد، گستره‌ی خطرپذیری‌ها فراتر از خودِ کاشفان است. در سال ۱۹۱۵، آلبرت آینشتاین معادلهٔ $E=MC^2$ را عرضه کرد که یک راهکار بی‌سابقه برای تبدیل جِرم به انرژی بود، اما در نهایت باعث ساختِ بمب‌های اتمی شد. اتفاقاً دو سال پیش از نخستین ظهور این معادلهٔ معروف آینشتاین، هواپیما اختراع شد که مقدّر بود وسیله نقلیه‌ای باشد که نخستین بمب‌های اتمی را در طول جنگ‌جهانی دوم حمل کند. مدت کوتاهی پس از اختراع هواپیما، در نامه‌ای خطاب به مدیرمسئول نشریه‌ی ساینتیفیک اَمریکَن[3] ابراز نگرانی شده بود از استفاده‌های احتمالی از این ماشین پرندهٔ جدید. در این نامه، یادآوری شده بود که اگر افراد شرور در پُست فرماندهی قرار گیرند، امکان دارد که هواپیما را بر فراز روستاها به حرکت درآورند و قوطی‌های حاوی نیتروگلیسیرین[4] را بر سر مردمان بی‌گناهی بریزند که امیدی به دفاع از خود ندارند.

البته ویلبور و اُرویل رایت نیز به خاطر مرگ‌های ناشی از کاربُرد نظامی هواپیما، به همان اندازه مقصرند که آلبرت آینشتاین به خاطر مرگ‌های ناشی از پرتاب بمب‌های اتمی. اینها فقط مثال‌هایی است از اکتشافات که در راستای بهتر یا خرابتر کردن اوضاع، در قلمروی اجتماعی وجود دارند و لذا در معرض برخی الگوهای غیرمتمدن بشری قرار دارند که به نظر نمی‌رسد هرگز تغییر کنند.

---

1. Challenger

۲. سفینهٔ فضاپیمای «کلمبیا» نیز در اول فوریه ۲۰۰۳ (۱۳۸۱/۱۱/۱۲) دقایقی پس از ورود به جوّ زمین، برفراز آسمان تگزاس منفجر شد و هفت سرنشین آن جان باختند. ـ م.

3. Scientific American

۴. (nitroglycerin)؛ مایعی نارَوان، زردرنگ و منفجره است، و به عنوان ماده قابل انفجار در تهیه دینامیت، به کار می‌رود. ـ م.

اکتشاف و خودپسندی بشر: یک مثال تازه

تاریخ بشر درباره جایگاه ما انسان‌ها در جهان، رشته‌های طولانیِ نا امیدی‌هایی برای تمامی آن کسانی بوده است که دوست دارند باور کنند که ما [موجودات] استثنایی هستیم. از بخت بد، نخستین برداشت‌ها و تعبیرها، همواره ما را تحمیق کرده است: حرکت‌های روزانه خورشید و ماه و ستارگان [حرکتِ وضعی زمین[1]]، همهٔ آنها دست به دست یکدیگر می‌دهند تا وانمود کنند که کره زمین مرکز عالم است. اما ما در گذران سده‌ها، چیزهایی را آموخته‌ایم که خلاف آن را ثابت می‌کند: در سطح کره زمین، هیچ نقطه‌ی مرکزی وجود ندارد و لذا هیچ فرهنگی نمی‌تواند ادعا کند (از لحاظ هندسی) که در مرکز امور قرار دارد. کره زمین، مرکز منظومه شمسی نیست، بلکه فقط یکی از نه سیاره در مدار اطراف خورشید است (این حقیقت توسط نیکلاس کوپرنیکوس [کوپرنیک] در قرن پانزدهم و گالیله در قرن شانزدهم، افشا شد.) فاصله خورشید از میانه‌ی کهکشانِ راه شیری، ۲۵۰۰۰ سال نوری است. خورشید، همراه با صدها میلیارد ستاره دیگر، در اطراف این مرکز کهکشانی گردش می‌کند. کهکشانِ راه شیری شاید که فقط یکی از صدها میلیارد کهکشان در جهانی است که به واقع هیچ مرکزی ندارد. البته با آثاری مانند اصل انواع[2] و هبوط انسان[3] (اثر چارلزداروین)، دیگر ضروری نبود که نظریه [دینیِ] آفرینش انسان، بیانگر خاستگاه انسان باشد.[4]

به‌ندرت مشاهده می‌شود که اکتشافِ علمی، پیامد عمل فوریِ ذکاوت [انسان] باشد. روشن شدن این موضوع که کهکشان راه شیری ما، نه یک استثناء و نه یک کهکشان بی‌نظیر است، نیز از این قاعده کلی مستثنی نیست. موضوع مذکور که یک تحول عموماً

---

۱. (rotation of the earth)؛ چرخش زمین در اطراف محور دو قطب آن. جهتِ این حرکت، از غرب به شرق می‌باشد؛ به بیان دیگر، به حرکت ظاهری روزانهٔ خورشید و ماه و ستارگان (که جهت آن از شرق به غرب است) نیز تعبیر می‌شود. ــ م.

۲. عنوان کامل این کتاب چنین است: «دربارهٔ اصل انواع به وسیله انتخاب طبیعی، یا بقای نژادهای اصلی در تنازع برای حیات». ترجمه فارسی این اثر نیز موجوداست (نک: منشأ انواع، چارلز داروین، ترجمهٔ دکتر نورالدین فرهیخته، ارومیه، انتشارات انزلی، ۱۳۶۳). م.

۳. (عنوان کامل آن، چنین است: «هبوط آدمی، و انتخاب در ارتباط با جنس». ــ م.

۴. باید یادآور شد که داروین هرگز ادعا نکرد که انسان از نسل میمون است، بلکه نظرش این بود که اگر نیایِ آدمی اکنون زنده می‌بود، می‌شد او را در طبقهٔ پستانداران عالی و حتی پایین‌تر از سطح میمون قرار داد. ــ م.

پذیرفته شده در فهم بشر از جایگاه ما در کیهان [کائنات] است، در سال ۱۹۲۰ صورت گرفت، نه قرن‌ها پیش. در آن سال، مناظره‌ای (که اینک مشهور است) درباره گسترهٔ جهانِ شناخته شده، در مکانی انجام گرفت که اینک تالار «بِیرد[1]» در ساختمانِ تاریخِ طبیعیِ مؤسسه اسمیت سونین (در واشنگتن دی .سی.) است؛ این مناظره در نشستی از اعضای فرهنگستان ملیِ علوم برگزار شد. در این مناظره، دو پرسش اساسی مطرح بود: آیا کهکشانِ راه شیری ــ و کامل شده با اخترانش و دسته‌های ستارگان، ابرهای گاز و کهکشان‌های مارپیچیِ ناشناخته ــ تمامی آن چیزی بود که در جهان وجود داشت؟ یا آیا آن کهکشان‌های مارپیچی ناشناخته نیز همانند کهکشانِ راه شیری، کهکشان‌هایی مستقل به شمار می‌آمدند و گستره‌ی تصور ناپذیرِ فضاگونه‌ی «جهان‌های جزیره‌ای[2]» را مشخص می‌کردند؟

اکتشافات علمی، برخلاف کشاکش سیاسی یا سیاست اجتماعی، معمولاً برگرفته از رأی دموکراتیک، سیاست حزبی و یا مناظره عمومی، نمی‌باشد. اما در این مورد، دو دانشمند برجسته‌ی این عصر که هر یک از آنان به مقداری اطلاعاتِ خوب و بد و استدلال‌های دقیق مجهز بودند، بر سر پرسش‌های مزبور با یکدیگر شاخ به شاخ شدند. هارلوشِپلی از این عقیده جانبداری می‌کرد که کهکشان راه شیری، گسترهٔ کامل جهان را تشکیل می‌دهد. نامبرده که به نمایندگی از سوی رصدخانه‌های مانت ویلسون[3] در این نشست شرکت کرده بود، بعدها یک حرفه‌ی آشکار و تأثیرگذار را در مقام رییس رصدخانه کالج هاروارد عهده‌دار شد. عقیده مخالف که معتقد بود کهکشان راه شیری جنبه استثنایی ندارد، توسط هیبردی. کِرتیس[4] (از رصدخانه‌های لیک[5] در کالیفرنیا) حمایت می‌شد. وی بعدها رییس رصدخانه آلگنی[6] شد و از تحقیق فعال دست برداشت.

هردو دانشمند مزبور مشارکت کردند در تعدادی از اکتشافات در اوایل قرن بیستم؛ این اکتشافات اساساً زاییدهٔ طرح‌های طبقه‌بندی برای اشیاء و پدیده‌های کیهانی بود. با

---

1. Baird Auditorium

۲. (island universes)؛ مقصود، منظومه‌های خارج از کهکشانِ راه شیری است. ــ م.

3. Mount Wilson

۴. Heber D.Curtis (۱۸۷۲ ـ ۱۹۴۲). ــ م.

5. Lick

6. Allegheny

کمک یک طیف نگار[1] (که می‌تواند نور ستارگان را به رنگ‌های تشکیل دهنده آن، تجزیه کند، درست همان‌طور که قطره‌های باران می‌تواند نور خورشید را به صورت یک رنگین کمان تجزیه کند) اخترفیزیکدانان نیز قادر بودند اشیاء [کیهانی] را طبقه‌بندی کنند، نه تنها برمبنای شکل یا ظاهر خارجیِ آنها، که همچنین براساس ویژگی‌های مشروحی که در طیف‌های آنها آشکار می‌شد. یک طرحِ طبقه‌بندیِ به خوبی طراحی شده، یعنی طرحی که می‌تواند شامل اطلاعات به دست آمده از طیف یک شئی کیهانی باشد، قادر است نتیجه‌گیری‌های عمیق را امکان‌پذیر سازد، حتی اگر علت یا منشأ یک پدیده کاملاً روشن نشده باشد.

آسمان به هنگام شب، یک کیسه‌ی شانس[2] از اشیاء کیهانی را که طبقه‌بندی آنها در معرض مخالفت بسیار زیاد درسال ۱۹۲۰ قرار نداشت، به نمایش می‌گذارد. در میان آنها، سه شئی وجود دارند که ارتباط نزدیکی با مناظره دو دانشمند مزبور داشتند: (۱) ستارگان ـ که کشف شدند در تمرکزهای وسیع در طول یک دسته کوچک از نور مختلط به نام راه شیری[3]، و سپس به طرز گسترده (و صحیحی) این گونه تفسیر شدند که سطح مسطّحِ شده کهکشان راه شیری ما را تشکیل می‌دهند؛ (۲) صدها (یا رقمی نزدیک به آن) دسته از ستارگان عظیم و کُروی شکل ـ تعداد آنها در نزدیکی سطح کهکشان راه‌شیری، کمی بیشتر است، و مشاهده شد که در مقایسه با سایر ستارگان، بیشتر متمایل به یک سمت آسمان هستند؛ (۳) فهرست سحاب‌های[4] نامشخص ـ شامل انواع بدون شکلی[5] که همراه با ستارگان، وضع مسلطی را در نزدیکی سطح کهکشان راه شیری دارند و سحاب‌های مارپیچی[6] که به نظر می‌رسد از نزدیک شدن به این سطح کاملاً

---

۱. (spectrograph)؛ دستگاهی که به وسیله آن، می‌توان از طیف‌ها عکس‌برداری کرد. ــ م.

2. grab bag

۳. (milk way)؛ در اصل، نواری است درخشان از ستاره‌ها که جهان را در میان گرفته است. مجازاً به معنای کهکشان راه شیری ما (the galaxy) است. ــ م.

۴. سحاب (nebula)؛ لکه‌ای ابرآلود و درخشان در آسمان، مشتمل بر کهکشانی از ستاره‌ها، یا ماده‌یی که چنین کهکشان‌هایی را می‌سازند. ــ م.

5. amorphous

۶. (spiral nebulae)؛ مقصود، کهکشان‌های مارپیچی (spiral galaxies) است: کهکشان‌هایی که درآنها، ستارگان، غبار و ابرهای گاز در بازوهای یک مارپیچ متمرکز شده‌اند. کهکشان راه شیری نیز از نوع مارپیچی است. ــ م.

پرهیز می‌کنند. شِپلی و نیز کِرتیس می‌دانستند که هر استدلال دیگری که مطرح می‌شد، قادر نبود دلیلی را در ردِ ویژگی‌های مشاهده شده در آسمان، ارائه دهد.

گاهی گفته می‌شود که اگر در یک [مناظره] یک استدلال بیش از چند دقیقه دوام آورد، به این معنا است که هر دو طرف مناظره دچار خطا شده‌اند. این گفته، یک اندرز عالی است، اما دست کم دو علت دیگر نیز برای یک مخالفتِ طولانی وجود دارد: یکی، کیفیّت یا کمیّتِ ناکافی داده‌ها است، و دیگری، این است که دستِ کم یک طرف به قدری لجوج است که حاضر نیست از عقیده‌ی خود دست بردارد. در متن چاپ شدهٔ مناظره شِپلی و کِرتیس (که برمبنای نسخه‌های واقعیِ آن تدوین شده است)، کمی لجاجت در هر دوی آنان وجود داشت. اما هر یک از آن دو به طرز تحسین برانگیزی احتجاج می‌کردند. آنچه در پایان مناظره اهمیت داشت، همانا اعتمادنسبی بود که هر دوی آنان به داده‌های ناکافیِ در دسترس داشتند. اگر هارلو شِپلی می‌توانست این داده‌های در دسترس را به طریقی تفسیر کند که فواصل [کهکشانِ راه شیری] تا سحاب‌های مارپیچی به نحوی بود که این فواصل را در محدودهٔ کهکشانِ راه شیری قرارمی‌داد، بنابراین هیچ شواهِد مؤیدِ منظومه‌های خارجی باقی نمی‌ماند. اگر هیبرکِرتیس با تفسیر همان داده‌ها، می‌توانست نشان دهد که سحاب‌های مارپیچی، جهان‌های جزیره‌ای دوردستی هستند، در این صورت، به بشریت کمک کرده بود در گشایش فصل بعد در رشته‌های طولانی اکتشافاتی که انگیزه آنها خودپسندی بشر بود.

موضوع تحقیقِ مورد علاقه‌ی شِپلی، دسته‌های ستارگان کُروی شکل بود، و از این رو گفتنی‌های زیادی درباره آنها داشت. واقعیت این است که به یادآوردنِ او به بهترین نحو، به خاطر نظریه زیرکانه و صحیح وی در این باره است که مرکز منظومه‌ی دسته‌های ستارگان کُروی شکل، با مرکز کهکشان راه شیری انطباق دارد. از این رو، گرایش زیاد دسته‌های ستارگان کروی شکل به یک سمت آسمان (که رصد شده است) باید آشکارکننده مسیر، و احتمالاً فاصله، تا میانه‌ی راه شیری باشد. بنابراین، او استدلال کرد که منظومه شمسی (برخلاف عقیده کِرتیس و بسیاری از سایر دانشمندان) در مرکز کهکشانِ راه شیری قرار نداشته، بلکه بیرون از سطح این کهکشان است. استدلال او ساده بود: ستارگان در تمامی مسیرها در طول کهکشان راه شیری، در آسمان به طور یکسانی پخش می‌شوند. اما هیچ کس نمی‌دانست که راه شیری دارای ترکیبی از ستارگان

و ابرهای غبارِ نامشخصی است که باعث می‌شود خطوط بینایی[1] نتواند تمامی این کهکشان را ببیند. به بیان دیگر، شما نمی‌توانید پی‌ببرید که در کجای راه شیری قرار دارید زیرا راه شیری سدّ راه بینایی شما می‌شود. هیچ چیز غیرعادی در این مورد اخیرالذکر وجود ندارد، زیرا درست مثل این است که وقتی شما وارد یک جنگل انبوه می‌شوید، نمی‌دانید که در کجا هستید (البته، مگر آنکه در دفعه پیش که به این جنگل آمدید، نام خود را بر روی پوست درخت نوشته باشید). گستره‌ی جنگل نامعلوم است زیرا درختان سدّ راه شما شده‌اند.

شِپلی با یادآوری این نکته که دسته‌های ستارگان کُروی شکل شامل تعداد بسیار زیادی از ستارگان از تمامی انواع ستارگانِ عادی است، این چنین فرض کرد که آنها آمیزه‌ای از نمایندگان ستارگانی هستند که انسان می‌تواند آنها رادر منظومهٔ شمسی مجاور ما بیابد و نیز خواص و فاصله‌های آنها [از منظومه شمسی] معلوم بودند. به همین دلیل بود که شِپلی همواره این فاصله‌ها را بسیار بزرگتر از تخمین‌های سایر دانشمندان، برآورد کرد. به طور مثال، در اینجا بعضی تخمین‌هایِ انجام گرفته توسط اخترشناسان برجسته (شامل دو تخمین به وسیله شِپلی) درباره فاصلهٔ منظومه شمسی تا یک دسته ستارگان کروی شکل و موسوم به M13 در صورت فلکی هرکول[2] را می‌آوریم:

- شِپلی ۱۹۱۵: ۱۰۰،۰۰۰ سال نوری
- شارلیه[3] ۱۹۱۶: ۱۷۰ سال نوری
- شِپلی ۱۹۱۷: ۳۶/۰۰۰ سال نوری
- شوتِن[4] ۱۹۱۸: ۴۳۰۰ سال نوری
- لوند مارک[5] ۱۹۲۰: ۲۱،۷۰۰ سال نوری

این تفاوت تخمینِ فاصله‌ها در مورد یک دسته مشخص از ستارگان کُروی شکلِ، آشکار می‌سازد که اخترشناسان درآن عصر و زمانه، عموماً دانش زیادی نداشتند. شِپلی قویاً احساس کرد که وجود ستارگان دسته هرکول، شامل ۱۰۰/۰۰۰ ستاره که کاملاً روی هم انباشت شده و از انواع مختلف ستارگان بودند، به او امکان می‌دهد تا M13 را به عنوان سکّویِ پرتابی برای دسته‌های کروی شکل دورتر، به کار برد:

---

1. lines of sight
2. Constellation Hercules
3. Charlier
4. Schouten
5. Lundmark

دستهٔ [ستارگانِ] کُروی شکلِ بزرگ [در صورت فلکیِ] هرکول، یک ساختار اختریِ وسیع است. موقعی که ما این عقیده را می‌پذیریم که...پدیده‌های اختریِ آن هماهنگ با پدیده‌های اختری محلی هستند... آنگاه استنباط می‌شود که دسته‌های [ستارگانِ] کُروی شکلِ ضعیف‌تر و کوچکتر باز هم فاصله بیشتری [از منظومه شمسی] دارند.

شِپلی پس از محاسبهٔ فواصل [منظومه شمسی] تا دسته‌های ستارگان کُروی شکلِ واقع در فراسوی M13، کار خود را با یک منظومهٔ کهکشانی که فاصله‌ای به میزان ۳۰۰/۰۰۰ سال نوری [از منظومه شمسی] دارند، به پایان رسانید.

تخمین مزبور بدون شک بزرگترین تخمینی بود که تاکنون (نسبت به گذشته یا آینده) برای تعیین فراخنای راه شیری صورت گرفته بود. کِرتیس نتوانست از استدلال شِپلی مبنی بر آن‌که دسته‌های ستارگان کُروی شکل می‌تواند شامل ستارگانی باشند شبیه به آنهایی که در همسایگی آنها یافت می‌شوند، ایرادی بگیرد. با این وصف، کِرتیس شکّاکیت خود را حفظ کرد و اظهار داشت که «افراد زیادی وجود دارند که فرضیهٔ شِپلی را یک فرضیهٔ نسبتاً مبالغه‌آمیز[1] می‌دانند».

در واقع، فرضیه‌ای مبالغه‌آمیز بود. اما نظریه‌های هنری نوریس راسل[2] و سِرآرتورادینگتون[3] باعث شد که شِپلی اعتماد به نَفْس بیشتری بیابد؛ اینان، دو نظریه‌پرداز برجسته‌ی آن عصر بودند و عقاید محکمی را درباب ساختمان داخلیِ ستارگان و سیرتکامل ستارگان عرضه کردند. اگر عقاید رقیب او [کِرتیس] درست می‌بود، شِپلی درباره پیامدهای ناخوشایند آن برای اخترفیزیک در دههٔ ۱۹۲۰، هیچ تردیدی نداشت:

من باور دارم که نظریهٔ روشنگرانه‌ای [هنری نوریس] راسل در باب تکامل طیفی[4] را باید اساساً کنار گذارد و نظریهٔ درخشان [سِرآرتور]

1. drastic

۲. Henry Norris Russel (۱۸۷۷-۱۹۵۷)، اخترفیزیکدان امریکایی. ــ م.

۳. Sir Arthur [stanley] Eddington (۱۸۸۲-۱۹۴۴) اخترشناس بریتانیایی، شهرت او به خاطر تحقیقاتش درباره حرکت و ساختمان داخلی و سیر تکاملی ستارگان و نیز تشریح نظریهٔ نسبیّت است. ــ م.

۴. (spectral evolution)؛ راسل براساس مطالعات خود درباره اختلاف منظر، نظریه‌ای را در باب تکامل ←

ادینگتون درباره ستارگان عظیم گازی شکل نیز، نیاز به آن دارد که به مقدار زیادی اصلاح شود یا کاملاً کنار گذارده شود... [و] ویژگی‌هایِ طیفیِ همانند [باید] نشان دهد که ستارگان [از لحاظ درخشندگی[1]] به‌میزان ۱۰۰ تا ۱ تفاوت دارند و فقط بستگی به این دارد که آیا یک ستاره در همسایگی منظومه شمسی قراردارد یا در یک دسته‌ی واقع در دوردست.

اما شِپلی ازکجا می‌دانست که بالاخره ثابت خواهد شد که نظریهٔ راسل درباره تکامل طیفی کاملاً اشتباه است و نیز این‌که نظریهٔ ادینگتون درباره [ستارگان] عظیم گازی شکل نهایتاً نیاز به اصلاحات جدی دارد؟ او از کجا می‌دانست که ستارگانِ آبی شکل دارای بیشترین درخشش و نزدیکترین فاصله [تا کره زمین]، شباهت بسیار کمی به ستارگانِ آبی شکل در دسته‌های کُروی دارند؟ این تخمین‌های مبالغه‌آمیز درباره درخشندگی‌های ستارگان، او را به سمت تخمین‌های مبالغه‌آمیز درباره فواصل [منظومه شمسی] تا تمامی ستارگان دسته‌های کروی شکل، سوق داد.

به عقیده شِپلی، اگر شما فاصله‌ی ستارگان دسته‌هایی کُروی [از منظومه شمسی] را اندازه بگیرید، در واقع، فاصله کهکشان راه شیری از این منظومه را نیز اندازه گرفته‌اید. اما کِرتیس همچنان متقاعد باقی ماند که فاصله راه شیری [از منظومه شمسی] بسیار کمتر از آن است که شِپلی تصور کرده است:

> اما تا زمانی که شواهد قطعی بیشتری برای اثبات خلافِ این نظریه به‌دست نیامده است، من تصور می‌کنم که شواهدِ مؤیّد فواصل کمتر کهکشانی که عموماً پذیرفته شده‌اند، هنوز هم قویتر است و مطلب دیگر این‌که فاصلهٔ مفروض ۳۰۰/۰۰۰ سال نوری [بین یک منظومه کهکشانی و منظومه شمسی] را باید یقیناً به عدد پنج و شاید به عدد ده، تقسیم کرد.

←

ستارگان ارائه داد که زمینه‌ای برای نمودارِ هر تسشپرونگ ـ راسل شد (این نمودار، قدر مطلق ستارگان را در برابر نوع طیفی آنها مشخص می‌کند). ــ م.

۱. درخشندگی (luminosity) عبارت است از مقدار نوری که از یک ستاره گسیل می‌شود، بدون توجه به فاصله آن از زمین؛ معمولاً آن را «قدرِستارگان» (magnitude of stars) می‌نامند. ــ م.

کدام یک از این دو اختر شناس درست می‌گفت؟ درطول اکثر راه‌ها از جهل علمی به‌اکتشاف علمی، پاسخ صحیح را باید در جایی بین تخمین‌های افراطی که درطول این راه جمع شده‌اند، جستجو کرد. این وضع در مورد مناظرهٔ این دو اختر شناس نیز مصداق دارد: آنچه که عموماً پذیرفته شده است، این است که فاصله کهکشان راه شیری با منظومه شمسی، نزدیک به ۱۰۰,۰۰۰ سال نوری است، که سه برابر تخمین کِرتیس (۳۰,۰۰۰ سال نوری) و یک سوم تخمین شِپلی (۳۰۰,۰۰۰ سال نوری) می‌باشد.

این اختلاف نظرِ مشهور در باب فاصلهٔ راه شیری از منظومه شمسی، هنوز هم نیاز به‌آن دارد که تطبیق داده شود با هستیِ سحاب‌های مارپیچی، که فواصل آنها [از منظومه شمسی] (در مقایسه با هر طبقهٔ دیگر از اشیاء [کیهانی؛ ستارگان])، نامعلوم‌تر است. شِپلی مصمم بود که ثابت کند فاصلهٔ سحاب‌های مارپیچی [از منظومه شمسی] بیش از فاصله‌ی کهکشان راه شیری از همان منظومه (که در اثر دسته‌های ستارگانِ کُروی شکل ایجاد شده بود) نمی‌باشد. شِپلی و نیز کِرتیس می‌دانستند که سحاب‌های مارپیچی، برخلاف سایر انواع سحاب‌ها که تمرکز زیادی به سمتِ سطح راه شیری دارند، از نزدیک شدن به این سطح کاملاً پرهیز می‌کنند. این شناخت از سحاب‌های مارپیچی، باعث شد که ظهور کهکشانِ راه شیری در آسمانِ شب، عنوان بدیل و تا اندازه‌ای ترسناک «منطقهٔ پرهیز[1]» را به دست آورد. دو اختر شناس مزبور ضمناً می‌دانستند که سرعت‌های مشخص سحاب‌های معمولی در نزدیکی سطح راه شیری، کمتر از یکصد کیلومتر در ثانیه است، در حالی که سرعت سحاب‌های مارپیچی در نزدیکی همان سطح هزاران کیلومتر در هر ثانیه است. از این رو، شِپلی ناگزیر شد بگوید که سحاب‌های مارپیچی، به نوعی و با آهنگی منظم در کهکشان راه شیری خلق شده بودند و سپس از روی اجبار از زادگاهشان اخراج شدند.

اما کِرتیس همچنان یک شکّاکِ ماهر باقی ماند. او می‌خواست بداند که چرا هیچ شواهد موجود برای سحاب‌های مارپیچیِ که در درون کهکشان راه شیری خلق شده بودند، وجود ندارد. چرا دست کم چند سحاب مارپیچیِ اخراج شده، در درون سطح کهکشان راه شیری وجود ندارد؟ اینها پرسش‌هایی بود که شِپلی پاسخی برای آنها نداشت. کِرتیس ضمناً متقاعد نشده بود که سحاب‌های مارپیچی از همان طبقه‌ی اشیاء کیهانی

1. "Zone of Avoidance"

[ستارگان] بودند که خودِ کهکشان راه شیری نیز به آن طبقه تعلق داشت. وی مبادرت به فراهم کردنِ استدلال‌های متقاعد کننده‌ای برای تأیید فرضیه‌ی جهان جزیره‌ای نمود، و ابراز عقیده کرد که طیف یک سحابِ کاملاً مارپیچی، شباهت زیادی به طیفِ مشترکِ دسته‌های ستارگان در کهکشان راه شیری دارد. کشف این شباهت، از طریق مشاهدهٔ مستقیم صورت گرفت، نه استنباط:

> طیفِ [سحابِ] مارپیچی عادی را نمی‌توان از [طیفِ] یک دسته ستاره مشخص کرد... و از لحاظ مشخصات کلی، شباهت زیادی به طیف یکپارچه‌ی راه شیری ما دارد. فقط یک چنین طیفی رابـاید از مجموعهٔ وسیع ستارگان انتظار داشت.

کِرتیس بعداً متوجه شد که سمت‌گیری سحاب‌های مارپیچی در آسمان، در تمامی زوایا است و هر ناظری می‌تواند آنها را مشاهده کند. بعضی از آنها از روبه‌رو[1] به نظر می‌رسند، در حالی که سایرین از حاشیه[2]. سحاب‌های حاشیه‌ای، لکه‌های نامعلوم سیاهی را در طول سطح‌شان آشکار می‌سازند. تمامی این اطلاعات، از قبل معلوم بود و چون و چرایی در مورد آنها وجود نداشت، اما کِرتیس با روی هم گذاردن این اطلاعات، به یک استنباط قدرتمند دیگر دست یافت:

> تعداد زیادی از [سحاب‌های] مارپیچیِ حاشیه‌ای، حلقه‌های پیرامونِ ماده مخفی شده‌ای را نشان می‌دهند و به نظر می‌رسد که این حلقه‌ی تاریک، بیشتر یک اصل و قاعده است تا یک استثناء. اگر خودِ کهکشانِ ما [کهکشان راه شیری] یک کهکشانِ مارپیچی در نظریه‌ی جهان جزیره‌ای است و دارای یک چنین حلقه‌ی پیرامون ماده مخفی شده می‌باشد، این موضوع باعث می‌شود که [سحاب‌های] مارپیچی دوردست در سطحِ کهکشانی ما [از نظر] محو شوند و ضمناً پراکندگی آشکار و غیرعادی سحاب‌های مارپیچی را تبیین می‌کند.

در این مرحله از مناظره، اگر من یک داور بودم، امکان داشت که به این مناظره پایان داده و کِرتیس را برنده اعلام کنم، و تمامی مدعوین را به خانه‌هایشان بفرستم. اما شواهد

---

1. face – on

2. edge–on

زیادی دردسترس بود که مانع این کار می‌شد. کاملاً روشن بود که در کهکشان راه شیری، گاهگاه ستارگان جدیدی از مکان نامعلومی ظاهر شده‌اند، آن هم با درخشندگی زیاد. این ستارگان جدید را «نواختران»[1] نامیدند و نام آنها برگرفته از یک کلمهٔ لاتین[2] به معنای «نو»[3] [در زبان انگلیسی] است. یک چنین نواختری را در برخی سحاب‌های مارپیچی نیز رصد کرده‌اند، از جمله مشهورترین آنها، یعنی در سحاب‌های بزرگ واقع در «آندرومِد» [امرأة المُسَلسَلَه[4]]. کِرتیس فرض کرد که نواختران یک طبقه همگن از اشیاء [کیهانی؛ کهکشان‌ها یا ستارگان] را تشکیل می‌دهند، و این فرض به او امکان داد که باز هم یک استنباط قدرتمند دیگر بکند:

> ارتباط‌ها میان نواختران در [سحاب‌های] مارپیچی و آنهایی که در کهکشان ما قرار دارند، نشان دهندهٔ فواصلی [از منظومه شمسی] است که متغیّر است، شاید بین ۵۰۰/۰۰۰ سال نوری برای سحاب‌های واقع در «آندرومِد»، تا ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ سال نوری و یا بیشتر برای سحاب‌های مارپیچی دورتر... در چنین فواصلی، این جهان‌های جزیره‌ای، از همان میزانِ وسعتِ کهکشان راه شیری ما برخوردارند.

شاید که رایج‌ترین مدرک استناد شده علیه برداشت کِرتیس (که توسط شِپلی و سایر دانشمندان آن عصر مطرح شد) عبارت بود از وجود یک نواخترِ به طرز غیرعادی درخشنده (سال ۱۸۸۵) در سحاب‌های آندرومِد. اگر فاصلهٔ سحاب‌های آندرومِد [از منظومه شمسی] به همان اندازه بود که کِرتیس می‌گفت، میزان درخشندگی این «اَبَرْ» نواختر می‌بایست معادل تعداد یک میلیارد خورشید باشد ـ که تفکری نامعقول در سال ۱۹۲۰ بود. شِپلی استدلال کرد که اگر [وسعت] سحاب‌های مارپیچی به راستی به همان اندازه‌ی کهکشان راه شیری بود، پس می‌بایست این سحاب‌ها بسیار دور باشند تا بتوانند

---

۱. نواختر (nova) به ستاره‌ای گفته می‌شود که قسمت کوچکی از مادهٔ خود را به صورت ابرگاز بیرون می‌اندازد. در خلال این فرایند، آن ستاره ۵,۰۰۰ یا ۱۰,۰۰۰ بار بیش از حالت انفجار خود، درخشان می‌شود. نواختران «کوتوله» درخشندگی خود را با ضریب بین ۱۰ تا ۱۰۰ افزایش می‌دهند. ـ م.

2. nova

3. new

۴. صورت فلکی آندرومِد (Andromede به زبان فرانسوی و Andromeda با ضبط انگلیسی) را در زبان عربی «اِمرأة المُسَلسَلَه» [زنی که در بند است] می‌نامند. این صورت فلکی در نیمکرهٔ سماوی شمالی با بُعد یک ساعت و میلِ چهل درجه است. صورت فلکی مزبور بین صورت‌های فلکی پَر سیاوش و فَرَسِ اعظم (great square of pegasus) قرار دارد. ـ م.

در آسمان، کوچک به نظر برسند و «ضروری خواهد بود که [درخشندگی‌های] عظیم ناممکن را به ستارگانِ جدیدی نسبت داد که در سحاب‌های مارپیچی ظاهر شده‌اند.» اما فقط در سال‌های بعد بود که جامعهٔ اخترشناسان یک نوع دیگر «نواختر» راکشف کردند که به راستی دارای درخشندگی به اندازهٔ یک میلیارد خورشید بود. ما، چه نامی را بر آنها می‌نهیم؟ به یقین اَبَرْ نواختر[1].

گرچه شِپلی [تعبیر کِرتیس را مبنی بر آن‌که] سحاب‌های مارپیچی، جهان‌های جزیره‌ای می‌باشند، باور نکرد، اما شکی نیست که وی می‌خواست متعصّب جلوه نکند. دربیانیه کوتاه شِپلی، که به مثابه یک تکذیب‌نامه[2] است، وی احتمال وجود سایر دنیاها را پذیرفت:

> حتی اگر [سحاب‌های] مارپیچی، به صورت منظومه‌های کهکشانی [دنیاهای جزیره‌ای] وجود نداشته باشند، امکان دارد که در جای دیگری از فضا، منظومه‌های اختریِ معادل یا بزرگتر از منظومه ما [کهکشان راه شیری] وجود داشته باشند ــ که تاکنون شناخته نشده‌اند و به احتمال زیاد، وسایل نوری و مقیاس‌های اندازه‌گیری کنونی قادر به مشاهده آنها نیست. با این همه، تلسکوپ مدرن که دارای لوازم فرعی‌ای مانند طیف نماهای[3] پرقدرت و تقویت‌کننده‌های[4] تصویری است، می‌تواند تحقیقات درباره فراخنای جهان را بسط دهد.

کِرتیس نیز آشکارا اعتراف کرد که امکان دارد شِپلی با کمک فرضیه‌اش مبنی بر آن‌که

---

۱. اَبَرْ نواختر (supernova) به ستاره‌ای گفته می‌شود که در اثر انفجار، حدود 10^8 بار درخشانتر از خورشید می‌شود. این ستاره‌ها، رویدادهایی بسیار نادرند و فقط دو تا از آنها در کهکشان راه شیری ما ثبت شده‌اند، هرچند که به طور نسبتاً منظمی در کهکشان دیگری مشاهده شده‌اند. درباره علت انفجار این ستارگان، عقیده بر این است که وقتی یک ستاره تمامی هیدروژن خود را از دست بدهد و براثر میدان گرانشی خود، منقبض شود، دچار انفجار می‌شود. ــ م.

2. disclamer

۳.طیف‌نما (spectroscope) ابزاری است برای تجزیه طیف به کمک طیف‌نگاری یا مشاهده طیف‌ها. این وسیله شامل یک کلیماتور (جمع کننده) است که نور منبع را جمع می‌کند و آن را روی وجهِ یک منشور شیشه‌ای می‌اندازد. طیفی که پس از شکست نور در منشور، تشکیل می‌شود، به وسیله یک دوربین مشاهده می‌شود. ــ م.

۴. تقویت کننده (intensifier) به معنای ماده‌ای است که برای افزودن چگالی یا تباین (رنگِ) یک تصویر روی فیلم یا کلیشه عکاسی، به کار می‌رود. ــ م.

سحاب‌های مارپیچی [از کهکشان راه شیری] اخراج شده بودند، به مطلبی پی برده باشد، به ویژه آنکه سرعت‌های زیاد سحاب‌های مارپیچی بحث‌انگیز نبودند. کرتیس با این امتیازی که به شِپلی داد، به طور هم زمان (اما ناآگاهانه) فاش ساخت که ما در یک دنیای در حال انبساط زندگی می‌کنیم:

> حقیقت دارد که نظریهٔ دفع[1]، در پرتو این حقیقت که مشاهده شده است که اکثر سحاب‌های مارپیچی از [کهکشان راه شیری] ما دور می‌شوند، از مقداری حمایت برخوردار شده است.

بالاخره معلوم شد که عقاید کِرتیس (در مقایسه با عقاید شِپلی) به حقیقت نزدیکتر است، هرچند که هردوی آنها پس از این مناظره، حرفه‌های یکسانی [ریاست رصدخانه] را عهده‌دار شدند. در سال ۱۹۲۹، اِدوین هابِل رسماً کشف کرده بود که تقریباً تمامی کهکشان‌ها، از راه شیری دور می‌شوند، آن هم با سرعت‌هایی که نسبت مستقیم با مسافت‌شان دارد. بدیهی بود که ما (یعنی کهکشان راه شیری) در مرکز انبساط جهان قرار داشتیم. هابِل پیش از آنکه اخترشناس بشود، وکیل دادگستری بود، و لذا در مناظره با سایر دانشمندان، سعی او براین بود که پیروز شود و توجه چندانی به آنچه که درباره آن مناظره می‌کرد، نداشت. البته هابِل شواهد آشکاری داشت برای وجودِ یک جهان در حال انبساط که ما [کهکشان راه شیری] در مرکز آن قرار داریم. اما طبق نظریهٔ نسبیّت عمومی آلبرت آینشتاین (۱۹۱۶)، این توهّم که کره زمین در مرکز عالم قراردارد، یک پیامد طبیعیِ جهانی بود که در چهار بُعد امتداد می‌یابد، و زمان به عنوان بُعد چهارم به شمار آمده بود. برمبنای این بینش، هر کهکشان مشاهده خواهد کرد که تمامی سایر کهکشان‌ها نیز دور می‌شوند. نتیجه‌گیری: کهکشان راه شیریِ ما منحصر به فرد و استثنایی نیست.

با این تصور که تمامی داده‌های مزبور کافی نبودند، حرکتِ رو به جلو به سمت بی‌اهمیتیِ کهکشان ما، با یک روحیهٔ انتقام‌جویی صورت گرفت.

در سال ۱۹۲۶، هانس بِته (استاد فیزیک در دانشگاه کُرنل) این نظریه را ارائه داد که منبع سوختِ خورشیدی همانا یک همجوشیِ گرما هسته‌ای به صورت تبدیل هیدروژن

---

۱. مقصود، دفع سحاب‌های مارپیچی توسط سطحِ کهکشان راه شیری است. ــ م.

به هِلیُم است، نظریه‌ای که بعداً باعث شد جایزه نوبل را نصیب او کند. در سال ۱۹۴۸، اخترفیزیکدانانی به نام‌های جفری بربیج[1]، مارگرت بربیج[2]، ویلیام فولر[3]، و فِرِدْهویل[4]، از راه تشریح کامل پیامد همجوشی گرما هسته‌ای که در هسته‌های ستارگانِ پُر جِرم[5] ظاهر می‌شود، به فراوانی عناصر شیمیایی در کیهان پی‌بردند. اکثر این ستارگان، به صورت اَبَرْ نواخترانی منفجر می‌شوند که کره‌زمین را با عناصری از جدول تناوبی[6] غنی می‌سازند. پنج عنصر مهم از عناصر مزبور، که با یکدیگر همخوانی دارند، عبارت هستند از هیدروژن، هِلیُم، اکسیژن، کربن و نیتروژن [ازت]. موقعی که ما به عناصر تشکیل‌دهندهٔ حیات بشر می‌نگریم، ما دقیقاً به تسلسل عناصر پی‌می‌بریم، جز هِلیُم که از لحاظ شیمیایی بی‌اثر[7] است. همچنین پی‌می‌بریم که نه تنها هستی ما به‌عنوان افراد بشر، منحصر به فرد نمی‌باشد، که همچنین عناصر سازندهٔ حیات ما.

اکنون که ما شواهد کافی در دست داریم که نشان می‌دهد خلقت انسان جنبهٔ الهی ندارد و ما انسان‌ها در مرکز هیچ چیز قرار نداریم و نیز از عناصر استثنایی ساخته نشده‌ایم، فقط یک حقیقت باقی می‌ماند که می‌تواند بزرگترین اهانت‌ها [به توانایی انسان برای اکتشاف] باشد: نود درصد از میدان گرانشیِ موجود در جهان را نمی‌توان به ماده مرئی نسبت داد، بلکه به چیزی که هنوز هم کشف یا فهم نشده است؛ یعنی معضلی که شالوده‌ی مسئله مشهور «ماده تیره‌رنگ»[8] [ماده‌سیاه] را در اختر فیزیک تشکیل می‌دهد.

اکتشافِ کیهانی که پیشتر با هدف تکریم از خدایِ خالقِ جهان صورت می‌گرفت،

---

1. Geoffrey Burbidge
2. Margaret Burbiuge
3. William Fowler
4. Fred Holye
5. high mass

۶. جدول تناوبی (periodic table) به جدول حاوی عناصر شیمیایی به ترتیب عدد اتمی آنها، اِطلاق می‌شود. ــ م.

۷. بی‌اثر (inert) به این معنا است که از طریق واکنش شیمیایی، به آسانی تغییر نمی‌کند. هِلیُم یک گاز بی‌رنگ، بی‌بو و غیرقابل اشتعال است و برای پرکردن بالون‌ها، برای رساندنِ فشار سوخت‌هایِ مایع به فشار جوّ، جوشکاری و نظایر آن، به کار می‌رود. ــ م.

۸. مسئله ماده تیره‌رنگ (dark matter) از این موضوع ناشی می‌شود که طبق تحقیقات اخترشناسان در دههٔ ۱۹۹۰، در عرصهٔ کائنات مشاهده می‌کنیم که ذراتی به هم می‌پیوندند و اجسام کیهانی جدیدی به وجود می‌آیند که از جنس ماده مرئی و متعارف نمی‌باشد. انباشت این ماده در یک مکان، باعث ایجاد میدان گرانشی بزرگی می‌شود که نهایتاً به شکل‌گیری کهکشان‌ها و منظومه‌های عظیم می‌انجامد. البته امکان دارد که این ذرات در محدودهٔ آزمایشگاه‌های روی زمین هم وجود داشته باشند. اینک، آزمایش‌های زیادی برای شناخت ماده تیره‌رنگ در جریان است؛ «ماده سیاه» نیز ترجمه شده است. ــ م.

اینک به سطح تکریم از زندگی [مادی] بشر تنزل کرده است تا بدین‌سان به «من[1]» ما اهانت کند.

آیندهٔ اکتشاف

هنگامی (یا اگر) روز و روزگاری، فضا به صورت مرز نهایی ما درآید، نمادی از سرزمین‌های کشف نشده‌ای خواهد بود که شبیه به سرزمین‌هایی است که کاشفان باستانی آنها را کشف کردند. امکان دارد که سفرهای فضایی [درآینده] با انگیزه اقتصادی و با این هدف صورت گیرد که میلیون‌ها تُن [از وزن] سیّارک‌ها[2] را به خاطر منابع معدنی‌شان، استخراج کنند، یا امکان دارد که این سفرها با انگیزهٔ حفظ بقا و با قصد اِسکان هرچه بیشتر گونه‌های بشر در اطراف کهکشان راه شیریِ ما باشد، بدین‌سان از نابودی کامل بشر در اثر یک برخورد فاجعه‌آمیز یا برخورد یک ستاره دنباله‌دار [به کره زمین] ــ که هر سی میلیون سال یک بار، صورت می‌گیرد ــ جلوگیری شود.

عصر طلاییِ اکتشاف فضا بی‌شک دهۀ ۱۹۶۰ بود. اما در آن زمان، معنا و اهمیت برنامه فضایی، در بسیاری از شهرها دچار ابهام شد و علت آن نیز وجود فقر گسترده، شورش‌های شهری، و نظام‌های آموزشی نامناسب بود. در بسیاری از دهه‌های بعد نیز همین ابهام ادامه یافت. اما یک تفاوت اساسی وجود دارد؛ در دهۀ ۱۹۶۰، اکتشافاتِ آینده، چیزی بود که همگان چشم انتظار آن بودند.

به طور مثال، من، آن روز و لحظه‌ای را به یاد می‌آورم که فضانوردان آپولوی ۱۱ برای نخستین بار به کره ماه پا نهادند. این فرود، بی‌شک یکی از بزرگترین لحظات قرن بیستم بود. اما من احساس کردم که نسبت به این رویداد، کمی بی‌تفاوت هستم ــ نه به این دلیل که قادر به بها دادن به منزلتِ حقیقی آن در تاریخ بشر نبودم، بلکه به این علت که دلایل کافی داشتم تا باور کنم که سفرهای آینده به کره ماه، به صورت یک سنّتِ ماهانه

---

۱. در برابر "ego" آورده‌ایم؛ کلمهٔ «من» در این مفهوم روان‌شناختی، به معنای تجربه و آگاهی یک فرد ازخود یا تصوری است که وی از خود دارد. (در اینجا، مقصود این تصور است: «انسان، اشرف مخلوقات است»). ــ م.

۲. (asteroid)؛ کمربندی از اجرام کوچکی که در مدارهایی بین مدارهای مریخ و مشتری، در اطراف خورشید گردش می‌کنند. بزرگترین آنها، سِرِسْ (Ceres) است که ۶۸۵ کیلومتر قطر دارد، ولی اغلب آنهابسیار کوچکترند. ــ م.

درمی‌آید. به عنوان یک بچّه‌ی دههٔ ۱۹۶۰، این انتظار از آینده، راهنمای آمال و امیدها و رؤیاهای من شد. این انتظار، با سخنرانی رییس‌جمهور جان اف. کندی آغاز شد، یعنی موقعی که او اعلام کرد که پیش از پایان این دهه، ما انسانی را به کره ماه می‌فرستیم و او را صحیح و سالم به زمین برمی‌گردانیم. سپس یک برنامه فضاییِ در دست اجرا وجود داشت، در حالی که هر مأموریت فضایی، بلندپروازانه‌تر از مأموریت پیشین بود. آنگاه نوبتِ فیلم تخیلیِ **۲۰۰۱: یک سفر پرماجرای فضایی**، ساخته‌ی اِستنلی کوبریک[1] در سال ۱۹۶۷، بود؛ در این فیلم، ایستگاه‌های فضایی و پایگاه‌های ماه، در قالب تخیلِ سینمایی نشان داده شدند. موقعی که من تمام این مراحل را کنار یکدیگر گذاردم، برای من کاملاً روشن بود که انجام سفرهایی به کره ماه، صرفاً مقدمه اقدامات پیشرفته‌ترِ بعدی بودند. ولی به هیچ رو نمی‌دانستم که امکان دارد این سفرها، آخرین گام‌های ما [برای اکتشاف فضا] در قرن بیستم باشد. اکنون با نگاهی به گذشته، افسوس می‌خورم که هیجان بیشتری را در ۲۰ ژوئیه ۱۹۶۹ [تاریخ ورود فضانوردان آپولوی ۱۱ به کره ماه] در خود احساس نکردم. من می‌بایست از فرود فضانوردان درکره ماه به عنوان یک دستاورد بی‌نظیر، لذت می‌بردم.

همان‌طور که پیشتر یادآور شدم، جریان تأمین مالی برای برنامه فضایی اساساً انگیزه‌ای دفاعی داشت؛ رؤیاهای کیهانی و آرزوی فطری بشر برای اکتشاف ناشناخته‌ها، از اهمیت کمتری برخوردار بود. اما می‌توانیم کلمهٔ «دفاع» را از نو تفسیر کنیم تا معنایی مهم‌تر از ارتش‌ها و زرّادخانه‌ها بدهد. این کلمه می‌تواند به معنای دفاع از گونه‌های خودِ بشر هم باشد.

در ژوئیه ۱۹۹۴، هنگامی که ستاره دنباله‌دار «شومِیکر ــ لِوی ۹» با سرعت به طرف سیاره مشتری حرکت می‌کرد، معادل بیش از دویست‌هزار مِگاتُن[2] تی.اِن.تی در جوّ بالای سیاره مشتری قرار داده شد، تا ستاره دنباله‌دار مزبور را منفجر کند. اگر این سیاره با کره زمین برخورد می‌کرد، احتمال زیادی وجود داشت که گونه‌های بشر را به سرعت نابود کند.

---

1. Stanley Kubrick

۲. (megaton)؛ واحد اندازه‌گیریِ قدرت سلاح‌های هسته‌ای، که برابر با قدرت یک‌میلیون تُن تی.اِن.تی است. ــ م.

اگر ما «دفاع از گونه‌های بشر» را به عنوان یک هدف حفظ کنیم، بنابراین یک بینش افلاکی [گسترده] برای نجات آیندهٔ دورمان خواهیم داشت. کارآمدترین راهکارها برای انجام این کار، عبارت هستند از: (۱) دستیابی به کامل‌ترین فهم از جوّ کره‌زمین و بوم‌سازگانی که ما احتمالاً می‌توانیم داشته باشیم و خطرنابودی به دست خودمان را به حداقل می‌رساند؛ (۲) ایجاد کُلنی‌های فضایی در مکان‌های هرچه بیشتر، به نحوی که امکان نابود شدن گونه‌های بشر را در اثر برخورد یک ستاره دنباله‌دار (که به وسیله یک اخترشناس آماتور کشف شد) با کره زمین را (که هر یک میلیون سال یک بار، صورت می‌گیرد) نسبتاً به حداقل برسانیم.

پیشینه‌هایِ سنگواره‌ای مملوء از گونه‌های نابود شده است: گونه‌هایی از حیات که طول بقایشان به مراتب بیش از طول بقای انسان‌های اندیشه‌ورز[1] کنونی بر روی زمین، بود. دایناسورها در این فهرست قرار دارند، اما امروزه وجود ندارند زیرا سفینه فضایی نساختند [تا در کهکشان‌ها اِسکان یابند و از بلاهای آسمانی مصون بمانند]. اما این موضوع که آنها سفینه فضایی نداشتند، آیا به این دلیل بود که پولی برای ساختِ سفینه فضایی نداشتند؟ شاید، ولی نه احتمالاً. احتمالاً به این دلیل که مغزهایِ کوچکی داشتند. بگذارید همه بدانند که اگر گونه‌های انسان‌ها نابود شوند، هیچ مصیبتی به بزرگی آن، در تاریخ جهان وجود نخواهد داشت ــ البته نه به این دلیل که ما فاقد قدرت مغزی برای ساخت سفینه فضاییِ بین سیارات بودیم و نیز نه به این دلیل که ما یک برنامهٔ سفر فضایی فعال را نداشتیم، بلکه به این علت که خودِ گونه‌های بشر ترجیح دادند که یک چنین برنامهٔ بقا را تأمین مالی نکنند. راه اکتشاف، که در اکتشاف فضا یافت شد، برای نخستین بار می‌تواند بیشتر یک ضرورت باشد تا یک تجملِ فکری. حتی بقای آن کسانی که از تاریخ اکتشاف بی‌خبر هستند (یا خود را از آن کنار می‌کشند) نیز بستگی به ضرورت مزبور دارد.

---

۱. (homo sapines)؛ انسان پیش از تاریخ [انسان ابتدایی و اولیه] که در حالت پیش از مراحلِ کشاورزی و اِسکان‌یافتگی بسر می‌برد.ــ م.

۲۰

علم پزشکی در قرن بیستم

دیوید روسنِر

تجربهٔ انسان از بیماری و انتظارهایی که از ارزشِ طبِ‌درمانی[1] داشتند، تحولی بنیادین را در طول این قرن پشت‌سر گذارده‌اند. در دهه‌های نخستین این قرن، اصولاً این تصور وجود داشت که [پدیده] بیماری، یک رویداد اجتناب‌ناپذیر است که می‌تواند هرکس را و اساساً در هر سنی، مبتلا کند. به طور مثال، از دیدگاه قشرهای وسیعی[2] از جمعیت جهان، بیماری‌های عفونی [واگیردار[3]]، و به ویژه بیماری سِل، خطرهای مداومی به شمار می‌آمدند که وقوع آنها می‌توانست به راحتی منجر به مرگ بشود. در حالی که حرفه‌های پزشکی و بهداشت عمومی، متکی بر تشخیص بیماری[4] و دخالت‌های درمانی بودند، اما به ندرت این تصور وجود داشت که آنها قادر به تغییر بنیادین تاریخ طبیعی یک بیماری می‌باشند. با این وصف، در میانهٔ قرن بیستم، دیدگاه‌های مردم درباره قدرت علمِ پزشکی نوین و انتظارهایی که از آن داشتند، تغییر اساسی کرده بود، همان‌طور که توقعات مردم از علم و نیز دانشِ پزشکی در راستای درمان، بسیار افزون شده بود.

اعتقاد هر چه بیشتر به علم پزشکی، به نتایج اجتماعیِ متضادی انجامید. از یک سو، ابزارهای توانمندی نظیر آنتی‌بیوتیک‌ها و سولفونامیدها[5] ابداع شدند، و ثابت شد که این داروها از لحاظ درمانِ بسیاری از بیماری‌هایی که منشأ باکتریایی [میکروبی] داشتند، ارزشمند می‌باشند. از سوی دیگر، اعتقادِ روزافزون به قدرتِ طبِ علمی برای درمان،

---

1. curative medicine
2. wide cross–sections
3. infectious diseases
4. diagnosis

۵. (sulfonamides یا sulfa drugs)؛ نام عمومی یک نوع موادِ ضد میکروب است. ــ م.

گاهگاه به سیاست‌های اجتماعی و فعالیت‌های شخصیِ زیانبار انجامید. به طور مثال، با وجودِ آگاهی روزافزون از خطرهای ناشی از مصرف تنباکو، بسیاری از افرادِ سیگاری وجود داشتند که در توجیه اعتیادِ خود، می‌گفتند که علم بالاخره درمانی را برای بیماری سرطان [ریه] خواهد یافت. افزون بر آن، منابع اجتماعیِ عظیمی به سوی مراکز پزشکیِ دارای فناوری پیشرفته سرازیر شد و این حقیقت را نادیده گرفت که برای بخش بزرگی از جمعیت جهان، مشکلات عمدهٔ تندرستی را می‌توان از طریق پیشرفت‌های بسیار کم‌هزینه در مسائل تغذیه، تعلیم و تربیت، اقدامات بهداشت عمومی در راستای پیشگیری از بیماری‌ها و مسکن، انجام داد.

در این مقاله، بررسی مختصری انجام گرفته است درباره برخی تغییرات که باعث متحول شدن انتظارات مردم از علم پزشکی درطول این قرن شد و نیز در خصوص دیدگاه‌هایِ در حال تغییر درباره [مفهوم] بیماری، آن هم در زمانی که به نظر می‌رسد در جوامع صنعتی، بیماری‌های واگیردار نابود شده‌اند و توجه مردم به بیماری‌های طولانی[1] و ناواگیردار[2] است. این مقاله ضمناً به ردیابی و اعتقاد فزاینده به «درمان‌پذیری[3]» اکثر بیماری‌ها می‌پردازد و شواهد مشابه ولی متضادی را ارائه می‌دهد مبنی بر آن‌که درمان بیماری‌های طولانی در اواخر قرن بیستم، از راه استفاده از همان ابزارها و فرضیه‌هایی که پیشتر برتفکر پزشکی حاکم بود، امکان‌پذیر نمی‌باشد. موضوع بسیار مهمی که در این مقاله به آن رسیدگی شده است، رابطهٔ تغییرپذیر انسان‌ها با محیط‌زیست‌شان و تأثیر آن در مفاهیم تندرستی در قرن بیستم است.

۱

چارلز روزنبرگِ[4] تاریخ‌نگار، در رساله‌ای در سال ۱۹۸۲ در باب آنچه که آن را بیماریِ «بیماری‌سازی[5]» نامید، یادآور شد که «بیماری، مستقیماً یک رویداد زیست‌شناختی است، گنجینه‌ای از مفاهیم شفاهیِ متعلق به یک نسل که نشان دهنده تاریخ فکری و نهادی علم طب» و «ضمانت اجرایی برای ارزش‌های فرهنگی» است. او با یادآوری این مطلب که بیماری، یک «پدیده اجتماعی» است، می‌افزاید که «بیماری

1. chronic
2. noncommunicable
3. "curability"
4. Charles Rosenberg
5. "framing" disease

اساساً وجود ندارد مگر موقعی که ما با درک آن و نامگذاری آن و واکنش نشان دادن به آن، وجودِ آن را پذیرا می‌شویم.» [1] بیماری‌ها خواه به صورت بیماری‌های واگیردار (مانند سِل، تب‌زرد[1] و وبا) در قرن نوزدهم باشند و خواه امروزه به صورت بیماری‌های سرطان و قلبی، یا بیماری‌های شغلی[2] در میانه‌ی دهه‌های قرن بیستم، یا اِیدز (نشانگان نارسایی ایمنی اکتسابی[3]) و بیماری سِلِ مقاوم در برابر دارو، به هر حال بیماری نمادی از جامعه‌ای خاص در یک زمان خاص از تاریخ است. ما علاوه بر آنکه علائم مختلفِ بالینی را به عنوان رویدادهای آسیب‌شناسی تعریف می‌کنیم، که همچنین محیط‌های فیزیکی [مادی] و روابط اجتماعی را ایجاد می‌کنیم که پیدایش مشکلات جدید را امکان‌پذیر می‌سازد. هنگامی که ما محیط‌های مادی و فکری‌مان را به وجود می‌آوریم، ضمناً شرایطی را ایجاد می‌کنیم که بیماری‌ها در درون آن رشد کرده و تعریف می‌شوند.

در سراسر بخش‌بزرگی از تاریخ جهان، فرهنگ‌هایِ مختلف دارای برخی فرض‌های پایه‌ایِ مشترک درباره بیماری‌هایی بودند که مردمانِ آن فرهنگ‌ها را مبتلا کرده بود. از منظر مردمان اروپایی غربی، آسیایی‌ها و افریقاییان، بیماری غالباً شکلی از کیفر الهی برای گناهان افراد یا جامعه بود. در فرهنگ‌های آسیای شرقی، همان‌طور که کوریاما شیگهیسا[4] در مقاله‌اش در سال ۱۹۹۳ یادآور شد، «این اندیشه را که بیماری، شکلی از کیفر است، می‌توان تا ترس از خشمِ اجدادی ردیابی کرد و شکست‌های اخلاقیِ چندین امپراتور...را می‌توان بعداً علت شیوع بیماری‌های واگیرداری دانست که اتباع آنان را نابود کرد.» [2] در فرهنگ غرب نیز غالباً در پی نازل شدن بلاهای آسمانی به صورت انواع طاعون[5]، بیداری‌های دینی می‌آمد، یعنی ایام دعا و تأمل در خود. اما همراه با آزارهایی نیز بود: آزارِ افراد وگروهایی که شکمبارگی و آزمندی و غرور عمدی یا گناهان آنان را علت رنج عمومی مردم [از بیماری‌ها] می‌دانستند. از چین تا ایالات متحده، این

---

۱. بیماری تب‌زرد (yellow fever) یک بیماری عفونیِ حاد و معمولاً کشنده است که معمولاً در افریقای مرکزی و کشورهای امریکای جنوبی دیده می‌شود. عامل بیماریزای آن، ویروسی است که به وسیله پشه آئدس به انسان منتقل می‌شود. میزان مرگ ومیرآن، حدود ۲۵ درصد است.ـــ م.

2. occupational illness 3. AIDS (Acquired Immune Deficiency Syndrome)

4. Kureyama Shigehisa

۵. بیماری طاعون (plague) که از نوعی موش به انسان سرایت می‌کند، شامل این انواع است: طاعون احشام، طاعون جوندگان، طاعون خوکی، و طاعون سنجابی. ـــ م.

فکر که بیماری نشانگر اخلاق ستیزیِ[1] افراد و کیفری برای گناهان اجتماع است، نیرویی قدرتمند در شکل دادن به واکنش‌های ما به بیماری بود.

در سراسر بخش بزرگی از قرنِ نوزدهم، تفکر پزشکی و درمان‌شناسی پزشکی[2] غالباً نشانگر یک فرض زیربنایی درباره شالودهٔ اخلاقیِ بیماری بود. این چنین تصور می‌شد که موقعی که افراد از لحاظ شخصیت و رفتار و موقعیت اجتماعی یا باورهای دینی، دچار نقص می‌باشند، استعدادِ ابتلا به بیماری را دارند، یا این‌که شرایط محیط مادی، آنان را آسیب‌پذیر می‌سازد. هنگامی که یک جامعه دچارِ بیماری‌های واگیردار می‌شد، اختلالاتی را که در زندگی آن اجتماع وجود داشت، غالباً علت بروز آن بیماری می‌دانستند. تحول یک جامعه از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد بازرگانی که باعث می‌شد طبقات جدیدی ظاهر شوند یا گروه‌های دینیِ جدیدی از موقعیت‌های اجتماعی برتری بهره‌مند شوند، می‌توانست توجیهی برای شیوع بیماری‌های واگیردار باشد. در جوامع قدیمی‌تر، هنگامی که یک گروه جدید جانشین یک گروه قدیمی می‌شد، این تحول [اجتماعی] می‌توانست نفرت‌های قدیمی را برانگیزاند، به ویژه موقعی که همراه با بیماری‌های آبله، انواع تب[3] و یا انواع طاعون بود. در شرایطی که جمعیت‌هایِ مختلف نرخ‌ها کاملاً متفاوتِ بیماری و مرگ را تجربه می‌کردند، آن کسانی که زنده می‌ماندند، زنده ماندنِ خود را نشانه‌ای از برتری شخصی یا گروهی‌شان می‌دانستند.

این فرضِ زیربنایی که بیماری و تندرستی را به گناه و تقوای افراد نسبت می‌دهد، در سراسر قرن بیستم نیز باعث واکنش‌های اجتماعی و نهادی و سیاسی شده است. فقط معدودی از افراد هستند که روش‌های ماهرانه ـ البته نه خیلی ماهرانه‌ای را ـ که ابتلا به بیماری را ملاک داوری فردی یا اجتماعی [درباره یک فردِ بیمار] می‌داند، تجربه نکرده باشند. انگشت شمارند کسانی از ما که محبوبی (مرد یا زن) داشته و به آن محبوب گفته نشده باشد که بیماری سرطان او در نتیجه‌ی یک عادت شخصیِ حقیقی یا تصوری بوده است. در زمانِ حاضر، معدود هستند کسانی از ما که از بیماری اِیدز رنج می‌برند و قدرت تنفر اجتماعی و داوری‌های خانوادگی را تجربه نکرده‌اند.

---

1. immorality
2. medical therapeutics

۳. شامل تب مراجعهٔ کَنه‌ای، تب برفکی، تب آسام، تب تکمه‌ای، تب استخوان، تب سیاه زخمی، تب پنجه‌گربه، تب شاگرس، تب روده‌ای، تب اِگزانتمی، تب مالت، تب عقده‌ای، تب لازم، تب ریوی و نظایر آن.ـ م.

در حالی که نقاط ضعفِ عقایدِ پیش از قرن بیستم درباره بیماری‌ها، روشن است و تأثیر مداوم آنها ناراحت کننده می‌باشد، اما برخی جنبه‌های نسبت دادنِ وضع یک فرد به‌بیماری او، منجر به دیدگاه‌های درمان شناختیِ مهمی در میان پزشکان و مردمان عادی شد. تفکر پزشکی در قرن نوزدهم، براین باور استوار بود که بیماری‌ها اساساً مجموعه‌هایی از علائمی هستند که ایجاد آنها توسط برخی از خصایص گوناگونِ زیست محیطی یا شخصی و نیز عوامل بسیار غیرمتعارف[1] صورت گرفته است. موریس فوُگِل[2] و چارلز روزنبرگ در اثر خود (۱۹۷۹) در باب تاریخ پزشکی در امریکا، می‌نویسند: «بدن انسان را مجازاً به عنوان یک سیستم کنش‌های متقابلِ پویا با محیط بیرونی تعبیر می‌کردند. تندرستی یا بیماری، ناشی از یک کنش متقابلِ فزاینده بین عُمر جسمانی و وضع محیط زیست بود.[3]

تأکیدی که بر اهمیتِ شخصیت و وضع یک فرد، به عنوان یک عامل تعیین کننده‌ی آسیب‌پذیری او در برابر بیماری، می‌شد، پزشکان و بیماران را به یک اندازه واداشت تا باورکنند که باید بیماری را در شرایط کاملاً فردی درک کرد. وضع خاصِ یک بیمار یا گروه اجتماعیِ او بود که تعیین می‌کرد به چه نوع مداوایی نیاز دارد: از این‌رو، خودِ درمان می‌بایست از ویژگی‌های خاص یک فرد و اجتماع او الگو می‌گرفت. در فرهنگ‌های غربی، پزشکان بجای آنکه یک درمانِ یکسان و مشخص را برای یک بیماریِ معیّن جستجو کنند، به علائم بیماری در هر یک از افراد می‌پرداختند و به ندرت مشاهده می‌شد که درمانِ واحدی را به چند بیمار توصیه کنند. به طور مثال، از نگاهِ یک پزشک تشخیص دهندهٔ بیماری، مجموعهٔ علائمی که بیماری‌های «هیستری[3]» و «نوراستنی»[4] را در میان زنان در عصر ملکه ویکتوریا تشکیل می‌دادند، برحَسب هر یک از بیماران، بسیار متفاوت بود. این نشانه‌ها می‌توانست مرتبط باشد با محیط اخلاقی و اجتماعیِ

---

1. idiosyncratic
2. Morris Vogel

۳. هیستری (hysteria) یک بیماری روانی ـ عصبی است که با جداسازی (یعنی قطع رابطهٔ بخشی از فکر با دیگر افکار) و قطع رابطهٔ عقاید از خود و دیگران، شناسایی می‌شود. ـ م.

۴. نوراستنی (neurasthenia) یک بیماری روانی ـ عصبی است که شخصِ مبتلا به آن، دائماً از ضعف و خستگی بدنی و ذهنی، ضعف حافظه، سنگینی در سَر، و سایر عوارض، شکایت می‌کند. البته این احساس، نتیجهٔ فعالیت عضلانی و ذهنی نیست، بلکه یک نوع خستگی خیالی است که در اثر اضطراب روانی پدید می‌آید. ـ م.

موجود و درازمدتی که یک قربانی را مستعدِ ابتلا به بیماری می‌کرد، یا می‌توانست ریشه داشته باشد در خصایص شخصی، مانند مصرف مشروبات الکلی، موقعیت اجتماعی، شرایط بدِ زندگی یا کار. جان هارلی وارنر[1]، در اثرِ خویش در باب تاریخ درمان‌شناسی در امریکا در قرن نوزدهم، می‌نویسد: «تشخیصِ درمان می‌بایست دقیقاً بر مبنای ویژگی‌های مشخصِ یک بیمار صورت می‌گرفت: مانند سِن، جنسیّت، قومیّت، نژاد، موقعیت اجتماعی ـ اقتصادی، میزان پای‌بندی به اصول اخلاق و نیز صفاتِ مکانی نظیر آب و هوا، توپوگرافی و تراکم جمعیت؛ بی‌آنکه وجودِ یک [پدیده] بیماری را پذیرا شود». [4]

نظرگاه‌های پیش از قرن بیستم درباره ارتباط بین انسان‌ها و تشخیص بیماری، معمولاً تأکید بر آن داشت که وجودِ سلامتی نشانگر تعادلی بین انسان‌ها و محیط زیست آنان بود. این چنین فرض می‌شد که انسان‌هایی که در محیط طبیعی می‌زیستند، سالم و تندرست بودند و هرگاه که اختلالات روحی و مادی یا اجتماعی در وضع مزبور به وجود می‌آمد، به بیماری‌ها فرصت داده می‌شد تا زیان‌های خود را وارد سازند. بخش بزرگی ازحرفهٔ پزشکی در جوامع صنعتی و غیرصنعتی، برپایهٔ این فرض بنا شده بود که هدف پزشک همانا از نو برقرار کردن تعادل طبیعی بین انسان‌ها و محیط زیست آنان بود، و بخش بزرگی از بحث و گفتگو در میان شفادهندگان و نیز مردم عادی، برحول یک مفهوم «بوم‌شناختیِ» بیماری می‌گردید. از این رو، برخی گروه‌هایِ شفادهندگان، نقش خود را به‌عنوان یک برقرارکنندهٔ مجدد این تعادل، توجیه می‌کردند، یعنی با کاربُرد شفا، به طبیعت کمک می‌کردند.

۲

در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰، نظریه پزشکی درباره علل بروز بیماری در جمعیت‌های بشری، دگرگونی عمیقی را تجربه کرد که می‌بایست نهایتاً باعث تغییراتی در [اصول] طبابت بالینی[2] و نیز در سازمان‌های خدمات بهداشتی و درمانی در سراسر بخش بزرگی از جهان بشود. باورهایِ سنّتی مبنی بر آنکه یک بیماری زاییدهٔ گناهان

---

1. John Harley Warner 2. clinical practic

شخصی و اخلاقی یا دینی است و یا بازتاب‌هایی است از خصایص شخصی و شرایط اجتماعی، جای خود را به نظریه‌ای داد که «نظریهٔ میکروب[1]» نامیده شد. برخلاف نظریه‌ی قدیمی مبنی بر آنکه بیماری را مجموعه‌ای از علائمی می‌دانست که امکان داشت نشانگر علل مختلف برای یک بیماری باشد، نظریهٔ جدید میکروب تلاش کرد تا بیماریزاهای[2] خاصی را ـ آنچه ما اکنون آنها را باکتری‌ها یا ویروس‌ها می‌نامیم ـ علت بیماری‌های خاصی بداند. تب زرد، مالاریا، تیفوس[3] و حصبه، گاهی اوقات علائم مشابهی دارند، مانند تب و لرز، احساس درد و زردشدن رنگ پوست؛ اما با اختراع ذره‌بین، فراهم شدن فنون رنگ‌آمیزی[4] و روش‌هایی برای کشت باکتری‌ها، معلوم شد که شرایط مختلفی باعث بروز بیماری‌های مزبور می‌شود.

این نظریهٔ جدید، این امیدواری را داشت که به محض کشف یک بیماریزای خاص، بتوان دارو یا درمان خاصی را یافت که با نابود کردن عامل بیماری، آن را درمان کند. در فرانسه در دههٔ ۱۸۶۰، لویی پاستور موجودات ذره‌بینی[5] [میکروب‌ها] را به عنوان عواملی که باعث تخمیر[6] می‌شوند، شناسایی کرد؛ در میانه‌ی دههٔ ۱۸۸۰، وی یک واکسن کارساز برای بیماری هاری[7] را ابداع کرد. روبرت کُخ[8] (باکتری‌شناس آلمانی) از این اعتبار برخوردار است که «نظریهٔ میکروب» را در سال ۱۸۷۷ به اثبات رسانید و موجود ذره‌بینیِ عامل بیماریِ سیاه‌زخم[9] را کشف کرد: یک بیماری مرگبار و نسبتاً شایع

1."germ theory" 2. pathogens

۳. بیماری تیفوس (typhus) یک بیماری عفونی است که از راه نیش شپش به انسان منتقل می‌شود، و نتیجتاً در تابستان‌ها و شرایط بدِ زندگی و در حالات جنگ و قحطی شایع می‌شود.ــ م.

۴. (staining)؛ رنگ دادنِ مصنوعی به بافت‌ها، موجودات ذره‌بینی و بافت‌هایِ دیگر به منظور تسهیل آزمایش به وسیله ذره‌بین. ــ م.

5. microorganisms

۶. تخمیر (fermentation) به معنای تغییرات شیمیاییِ مواد در اثر فعالیتِ موجودات ذره‌بینی است. این واژه، ابتدا فقط در مورد تبدیل قند به الکل (به هنگامِ تهیه شراب و آبجو) به کار می‌رفت. اما امروزه در معنای وسیع‌تری به کار می‌رود. از تخمیر در تهیه الکل، اسیدهای آلی، آنتی‌بیوتیک‌ها و برخی استرول‌ها استفاده می‌شود. ــ م.

۷. بیماری هاری (rabies) یک بیماری عفونی و ویروسی است که در برخی جانوران مانند سگ و گرگ دیده می‌شود و از طریق آنها به انسان منتقل می‌شود. ــ م.

۸. robert koch (۱۸۴۳-۱۹۱۰) باکتری‌شناس و پزشک آلمانی ــ م.

۹. موسوم به «باسیل آنتراکیس». ــ م.

در قرن نوزدهم، که از حیوانات اهلی در مزرعه [دام‌ها] به انسان‌ها سرایت می‌کرد. در دههٔ بعد، کُخ با کشف باسیل‌های سل و وبا، بر اشتهار خود به عنوان یک بنیان‌گذارِ باکتری‌شناسی مدرن، افزود. در سال ۱۸۹۰، امیل برینگ[۱] و شیباسابورو کیتاساتو[۲] یک پادزهر[۳] کارآمد را برای بیماری دیفتری[۴] ابداع کردند؛ دیفتری یک بیماری دهشتناک در کودکان بود و باعث مرگ بین ۳۰ تا ۵۰ درصد قربانیانش در اثر خفگی می‌شد. با برپایی انقلابی در باکتری‌شناسی ــ که در پی اکتشافات پاستور و کُخ صورت گرفت ــ باوری نو به علم آزمایشگاهی ظاهر شد، نه تنها در میان پزشکان، که همچنین در بین کارکنان بهداشت عمومی. الیزابت فی[۵] (تاریخ‌نگارِ پزشکی) در سال ۱۹۸۷ نوشت: «باکتری‌شناسی به صورت یک شاخص[۶] مسلکی درآمد که بهداشت عمومیِ «قدیمی» را از [بهداشت عمومی] «جدید» کاملاً متمایز می‌کرد... و این بهداشت عمومیِ جدید به‌حرفه‌ای‌هایی تعلق داشت که آموزش‌های علمی دیده بودند». [5]

قرن بیستم با خوش‌بینی فراوان درباره قدرت علم‌پزشکی برای ارائه درمان‌هایی برای برخی از مصائب کهنه‌ی بشریت، آغاز شد. الیزابت فی این گفتهٔ ویلیام سِگویک[۷] (یک باکتری‌شناس برجستهٔ امریکایی در دانشگاه فنی و مهندسی ماساچوست، که نگاهی داشت به انقلابی که در دانشگاه‌های اروپای غربی و مرکزی و ایالات متحده برپا شده بود) را نقل می‌کند: «پیش از سال ۱۸۸۰، ما هیچ چیز نمی‌دانستیم؛ پس از سال ۱۸۹۰، ما همه چیز را می‌دانستیم؛ [این مدت زمان،] یک ده سال باشکوه بود». [6]

در سراسر اروپا و ایالات متحده، ادبیات پزشکیِ تخصصی و عامه پسند زمانی را پیش‌بینی کردند که بیماری‌های غالب، به صورت خاطره‌هایی دور در ذهن انسان‌ها باقی می‌مانند، در حالی که انسان‌ها امیدوارند که با کمک داروها و واکسن‌ها و درمان‌های نوین، به سن پیری برسند. مدت زمانی باید سپری می‌شد تا باکتری شناسان بتوانند

---

۱. Emil Behring (۱۹۱۷-۱۸۵۴)، پزشک و سِروم‌شناس آلمانی. ــ م.

2. Shibasaburo Kitasato

۳. (antidotes)؛ ماده‌ای که برای خنثی کردن آثار یک سم داده می‌شود؛ به طور مثال، پادزهرِ آرسنیک، هیدرات فریک، و پادزهرِ سیانور، نیتریت سدیُم است. ــ م.

۴. بیماری دیفتری (diphteria) یک بیماریِ عفونی حادّ است که در اغلب موارد، راه‌های تنفسی بالایی را مسدود می‌کند و باعث خفگی می‌شود. ــ م.

5. Elizabeth Fee

6. marker

7. William Segewick

«علت» بیماری‌های خاص را کشف کنند، خواه بیماری‌های سل، دیفتری، تب زرد، فلج اطفال، و خواه سایر بیماری‌ها؛ تنها تأخیر در کشف درمان آنها نیز همانا محدودیت‌های فنونِ آزمایشگاهی بود.

انقلابی که با کشف باکتری‌ها برپا شد، تأثیر عمیق آن بر کشورهای کمتر توسعه یافته، به همان اندازه بود که بر کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی. به طور مثال، طب و بهداشت در مناطق گرمسیری، همراه با طب‌نظامی[1]، دستخوش آن چیزی شد که فیلیپ کِرتین[2] (تاریخ‌نگارِ پزشکی) آن را به عنوان یک «تحول انقلابی» در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، توصیف کرده است. همان‌طور که کِرتین می‌نویسد، در قلب این تحول، «نظریهٔ روبرت کُخ، لویی پاستور و سایر میکروب‌شناسان قرار داشت.»[7] انتشار نشریاتی درباره طبابتِ بهداشت عمومی (که از اواخر سال ۱۸۷۴ در افریقا و هند آغاز شد) غالباً این هدف را پی‌می‌گرفت که به کارکنان بهداشت عمومی اطلاع‌رسانی کند که چگونه علم بهداشت و معماری را می‌توان برای حمایت از مردم در برابر بیماری‌ها به‌کار برد. به طور مثال، سازه‌های روباز[3] اجازه می‌دهد که نور خورشید به درون خانه بتابد و باسیل‌های بیماری سل را از میان ببرد، زهکشیِ مناسب نیز از بروز بیماری وبا و بیماری‌های ناشی از حشرات، جلوگیری کند. نشریات پزشکی در آن عصر و زمانه، غالباً بازتاب طبابت‌ها و رسوم محلیِ سنّتی بودند. اما در سال ۱۸۹۴، یک ادبیات پزشکیِ بین‌المللی‌تر شروع به چیرگی بر جوامع حرفه‌ای در سراسر جهان کرد و ادبیات پزشکی و بهداشت عمومی محلی نیز شروع به درج مطالبی کردند که در لندن و پاریس به سهولت یافت می‌شد. در دنیای بهداشت عمومی، موفقیت‌های قرن نوزدهم به صورت تأکید بر فنون مهندسی (مانند تصفیه آب) اکنون می‌توانست به گونه‌ای منطقی تشریح شود. اما همان‌طور که کِرتین یادآور شده است، وجودِ روابط استعماری ضمن آنکه پیشرفت فنونِ درمان و پیشگیری را امکان‌پذیر ساخت، که همچنین باعث بیماری شد. تجمع گروه‌های بزرگی از مردان در ارتش‌ها و مناطق شهری، کمک کرد به ایجاد شیوعِ بیماری‌های واگیردار و مشکلات بهداشتی عظیمی را به وجود آورد که حل آنها نیاز به تأمین مالی داشت که بیش از رقمی بود که قدرت‌های اروپایی [استعمارگر] مایل به هزینه کردن آن در مستعمرات بودند. اما در مورد ارتش‌های بریتانیا و فرانسه، کِرتین معتقد

1. military medicine 2. Philip Curtin 3. open– air structures

است که «نظریه میکروب» ـ همراه با تغذیه بهتر ـ باعث گسترش وسیع تجربهٔ بهداشتی آنها در دهه‌های حول و حوش جنگ جهانی اول شد.[8] «نظریه میکروب» ضمناً برای اروپاییان، به طور کلی سودمند بود.

از حدود سال ۱۹۱۰ تا دههٔ ۱۹۷۰، که نقش علم پزشکی درمبارزه با بیماری‌ها، در قالب استعاره و تعبیرِ «جنگ» در ادبیات پزشکی و بهداشت عمومی قرن بیستم بیان شد، جامعهٔ پزشکی و بهداشت عمومی در سطح جهانی، که رنگ و بوی بین‌المللی‌تری به خود گرفته بود، اساساًپذیرای این عقیده شد که فناوری‌ها و طبِ درمان قادر است در «پیکارها» با ویروس‌ها، باکتری‌ها، و سایر انگل‌هایی که متکی بر میزبان انسانی بودند[۱]، پیروز شود.

«جهادها» با بیماری‌های سل و فلج اطفال و تعداد زیادی از بیماری‌های عفونی کودکان، منجر به «پیکارها» و «سرازیر شدن منابع مالی[۲]» شد. به جستجوی «گلوله‌های طلایی» برآمدند تا با کمک آن، با بیماری‌هایی نظیر سیفلیس و سوزاک مبارزه کنند. در دههٔ ۱۹۲۰، ادبیات پزشکیِ عامه پسند شروع به تمجید از پرتو ایکس و پرتو درمانی[۳] و نیز از رادیُم[۴] به عنوان آخرین سلاح در پیکار با بیماری، کرد. در ایالات متحده، قدرت دیدِ اَبَرانسان گونهٔ پرتو ایکس[۵] را برای جلوگیری از وقوع مصیبت به کار بردند، همان طور که پرتو رونتگن نیز برای نابود کردن غده‌ها یا شناخت فرایندهای بیماری که برای چشم غیرمسلح قابل رویت نبود، به کاررفت. در کشورهای انگلستان، آلمان، فرانسه و ایالات متحده، راه‌پیمایی‌ها و تبلیغات وسیعی صورت گرفت که نشانگر آغاز تلاش‌های مردمی برای ریشه‌کن کردنِ بیماری بود، همان‌طور که این نوع تلاش‌ها می‌توانست نشانه‌ی شروع اقدامات نظامی در راستای این پیکار باشد.

---

۱. شامل انگل‌های درونی (مانند کِرمَک، کِرم‌های زرد و پهن) و انگل‌های‌بیرونی (مانند شپش، مگس و ساس). ــ م.

2. March of Dimes

۳.(radiotherapy)؛ فرایندِ درمان بیماری‌ها از طریق تابشِ پرتو. ــ م.

۴. رادیُم (radium) فلزی است که در سال ۱۸۹۸، توسط ماری و پی‌یرکوری، به شکل «نمک برومورادیُم» کشف شد. املاح رادیُم علاوه بر نور و حرارت، سه گروه پرتو به نام‌های آلفا، بِتا و گاما، از خود ساطع می‌کنند. قدرت پرتو گاما، مشابه پرتو ایکس است. از پرتو رادیُم برای درمان بیماری‌های پوستی استفاده می‌شود. ــ م.

5. superman's x--ray vision

به طوری که سوزان سانتاگ[1] در کتاب خود به نام بیماری به مثابه یک استعاره یادآور می‌شود، تعبیر «جنگ» را عمدتاً برای توصیف غلبه بر بیماری به کار بردند؛ سپس دیدگاه‌های مردم نیز همان تعبیر را به کار گرفتند: یعنی مردم بجای آنکه بیماری را بازتابی از یک عدم تعادل بین انسان‌ها و محیط زیست آنان بدانند و یا یک مسئله زیست‌محیطی تلقی کنند، از باکتری‌ها به عنوان موجوداتی سخن گفتند که باید «تسخیر»، «مغلوب»، «محو»، و حتی «تارومار» و «ریشه‌کن» یا «نابود» شوند. [9]

درمان یک بیمار می‌بایست با استفاده از حملهٔ پادزهرها به بیماریزاها یا غده‌های «مهاجمی» که درصدد یورش به بافتِ سالم بودند، صورت می‌گرفت. قشرهای وسیعی از دست‌اندرکارانِ علم پزشکی و نیز عامه مردم در جوامع اروپایی و امریکای شمالی در این فرض سهیم بودند که مرگ و بیماری، محصولات یک نوع دشمن بودند که دشمنانی را به شکل باکتری‌ها و ویروس‌ها، یا انواع بیماری سرطان، ایجاد می‌کردند و متوقف کردن آنها فقط از طریق اقدامات تهاجمیِ کارساز، امکان‌پذیر بود. منابع مالی وسیعی سرازیر شد به سوی بیمارستان‌ها ــ یعنی دژهایی که در آنجا، جراحان نوع مبارزه را مشخص می‌کردند و پزشکان نیز مسیر این پیکار را تحلیل می‌کردند ــ و به آزمایشگاه‌ها که درآنجا سلاح‌هایِ دارویی ساخته می‌شد، باکتری‌ها کِشت داده می‌شد، واکسن‌ها تولید می‌شد و بیماری‌ها شناخته می‌شد. یکی از بهترین برداشت‌های کلی از تاریخ بیماری‌های واگیردار، یعنی اثر گویایِ هَری داولینگ[2] تحت عنوان پیکار با عفونت: فتوحات قرن بیستم (۱۹۷۷)، با فصلی تحت عنوان «میدان کارزار» آغاز شده و با فصل «جنگ مستمر» پایان می‌یابد. [10]

هم‌رأیی فرهنگی‌ای که بیماری را به عنوان دشمن در جوامع غربی، به ویژه در ایالات متحده، به شمار می‌آورد، برخی از چشمگیرترین پیشرفت‌ها را در پیکار با این دشمن، امکان‌پذیر ساخت. «گلوله طلایی» پاول‌اِرلیش[3] برای بیماری سیفلیس (یعنی داروی سالوارسان[4])، همراه با سایر درمان‌هایِ بیماری‌های آمیزشی در دهه‌های نخستین این قرن، زیربنای فرهنگ عمومی تخصصی و عامه‌پسند را تشکیل داد. واقعیت این است که

1. Susan Sontag
2. Harry Dowling
۳. Paul Ehrlich (۱۸۵۴-۱۹۱۵)، خون‌شناس و ایمنی‌شناس آلمانی. ــ م.
4. Salvarsan

حتی فیلمی از زندگی پاول‌اِرلیش با بازیگری پال مانی[1] ساخته شد. اَلِگْزَندر فلمینگ[2] (یک باکتری‌شناس بریتانیایی) پنسیلین را در سال ۱۹۲۸ کشف کرد[3]، و در میانه‌ی این قرن، تعداد زیادی از آنتی‌بیوتیک‌ها، همراه با سولفونامیدها، به صورت سلاح‌های قدرتمندی برای پیکار با بیماری‌های میکروبی درآمدند. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، ساخت واکسن‌هایی برای محافظت در برابر بیماری‌های فلج اطفال، دیفتری، سیاه‌سرفه و سرخک، باعث تقویتِ باوری شد که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمده و مبتنی بر اعتقاد به قدرت علم برای بهبود زندگی میلیون‌ها انسان در سراسر جهان بود. به نظر رسید که در اثر ساخت و استفاده از واکسن‌ها در اکثر کشورها، موارد بیماری سِل بسیار کاهش یافت و بیماری آبله ــ که شاید به دلیل شیوع مرگبار و واگیردار آن و نیز آثار زخمِ ماندگار آن، دهشتناک‌ترین نوع ابتلا بود ــ ریشه‌کَن شده بود.

در طول سال‌های جنگ جهانی دوم در دههٔ ۱۹۴۰ و ادامهٔ زمانی آن در دههٔ ۱۹۵۰، داروهای بسیار زیادی ظاهر شدند که اعتقاد به قدرت‌های درمانیِ دارو و علم‌پزشکی را برای نظارت بر محافظت نهایی از انسان‌ها در برابر مصائب دوران پیری، به طور مداوم تقویت کردند. قشرهای وسیعی از جامعهٔ پزشکانِ دارای موقعیت برتر در جهان، باور داشتند که سرانجام علم‌پزشکی و فناوری قادر خواهد بود که از ما انسان‌ها در برابر نابودی گسترده حفاظت کند. حتی در کشورهای فقیر امریکای جنوبی و مرکزی، کارکنان بهداشتِ این کشورها به ایالات متحده و سایر کشورها سفر کردند تا مراقبت درمانیِ بهره‌مند از جدیدترین فناوری‌ها را آموزش ببینند.

با این‌که منابع وسیع و روبه‌افزایشی را به توسعه بیمارستان‌ها و خدمات درمانی و نیز خدمات فناوری پیشرفته و تشخیص پزشکی اختصاص دادند، اما مؤسسات بهداشت عمومی در سراسر جهان، همواره دچار کمبود بودجه و کارکنان بودند. در جوامع اروپایی

---

1. Paul Muni

۲. Alexander Fleming (۱۸۸۱ ـ ۱۹۵۵) باکتری‌شناس اسکاتلندی. ــ م.

۳. کشف مزبور که از اهمیت زیادی برخوردار است، در سپتامبر ۱۹۲۸ و در آزمایشگاه بیمارستان سِینت‌مِری (در نزدیکی لندن) صورت گرفت. فلمینگ مشاهده کرد که قارچ‌های ریزی به نام «پنی‌سیلیوم نوتاتوم»، قسمتی از کِشت استافیلوکوک (یک میکروبِ کُروی شکل) را نابود ساخته‌اند. فلمینگ، قارچ‌های موجود در کِشت را به میزان یک در هزار، در محلولی کِشت کرد و مشاهده کرد که این کِشتِ یک در هزار نیز خاصیت نابودکردنِ باکتری‌ها را دارد. این کشف باعث کاربُرد وسیعِ پنسیلین به عنوان یک آنتی‌بیوتیک شد.ــ م.

و امریکای شمالی، از بودجه‌های دولتی برای ایجاد مدارس پزشکی، مؤسسات پژوهشی و ساخت مجتمع‌های بیمارستانیِ بسیار بزرگ، استفاده شد، در حالی که مؤسسات بیمه، شرکت‌های داروسازی و شرکت‌های تأمین‌کننده وسایل پزشکی[1]، از محل تقاضایِ فزاینده برای مراقبت درمانی سودهای کلانی بردند. اما در کشورهای فقیرتر، نبودِ خدمات مصون‌سازی پایه[2] در برابر بیماری‌ها و مراقبت اولیه ــ همراه با سوء تغذیه، ذخایر آب ناسالم [تصفیه نشده]، و وضع بدِ مسکن ــ به نظر می‌رسید که خردسالانِ و بزرگسالان را به یک اندازه در معرض مرگِ زودرَس قرار می‌داد. افزون برآن، نسلی از کارورزانِ بهداشت عمومی و پزشکی وجود داشتند که با این باور تعلیم دیده بودند که رویکردهای بهداشتی و اجتماعیِ سنّتی به پیشگیری از بیماری، کهنه شده‌اند و جالب نیستند و بازدهی ندارند. جالب آن است که موفقیت علم‌پزشکی (در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم) برای ابداع یک رشته نوآوری‌های فناورانهٔ رو به‌افزایش [در راستای درمان، نه پیشگیری]، باعث شد که جامعه پزشکان و جمعیت جهان را در برابر مصیبت جدیدی به نام بیماری اِیدز در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، تقریباً ناآماده باقی بگذارد.

۳

تاریخ بهداشت و جامعه در قرن بیستم را می‌توان در طول سه دگرگونی موازی، ردیابی کرد. نخستین دگرگونی، تأثیر مادی و فرهنگی جوامع بشر بر الگوها و انواع بیماری‌ها است. رشد شهرها، دگرگونی محیط‌های زیستِ روستایی و شهری، جابه‌جایی جمعیت‌ها و رشد اقتصادهای بازرگانی و صنعتی، همگی اینها تأثیرگذار بودند بر الگوهای بیماری، در حالی که به طور مثال، نبود آب سالم یا سیستم‌های بهداشتی، یا تغییرات سیاسی و اجتماعی که باعث ایجاد مناطق فقیرنشین و پرجمعیت شهری شدند، ایجاد بیماری‌های واگیردار در سطح گسترده را امکان‌پذیر ساختند. دومین دگرگونی شامل واکنش اجتماعی به تهدیدهای مشخصی بود که متوجه تندرستی انسان می‌شد، و نیز نیروهایی که آن واکنش را ایجاد کردند. به طور مثال، اقدامات سیاسی و بهداشت عمومی برای به رسمیت شناختنِ شهرهای اروپای غربی و امریکا و

---

1. medical supply companies
2. basic immunization services

بازسازی زیربناها، اقداماتی حقیقی برای محدود کردن دامنهٔ شیوع بیماری‌ها بودند. در بسیاری از جوامع، جنبش اجتماعیِ اواخرِ قرن نوزدهم برای تضمین تندرستی و رفاه افراد جامعه ــ و اقدامات مشابه برای سامان‌دِهی تولیدِ صنعتی ــ نیز واکنشی بودند به تأثیر شدید روابط نوین اقتصادی و صنعتی بر دولت مدرن. سومین دگرگونی شامل مفهوم‌پردازی‌هایِ خردمندانه[1] بود که همراه با این دگرگونی‌های اجتماعیِ وسیع‌تر آمد و مؤثر بودند در رشد حرفه‌ها و نهادهایی که می‌بایست مسئولیت پرداختن به این مشکلات و مراقبت از کسانی را که از این مشکلات رنج می‌بردند، به عهده بگیرند. تاریخ تفکرِ پزشکی، مراقبت بیمارستانی و بالینی و برنامه‌های سیاسی برای یاری رساندن به افراد مزبور، همگی آنها برگرفته از منطقی بود که در طول این زمان تکامل یافت.

هنگام تأمل درباره تاریخ بهداشت و بیماری در قرن بیستم، ارزش آن را دارد که فراموش نکنیم که شروع و نیز پایان این قرن را، اهمیتِ بیماری‌های عفونی و واگیردار و شغلی‌ای که مستقیماً ناشی از روابطِ در حال تغییر بین انسان‌ها و محیط زیست آنان است، مشخص می‌سازد. در دهه‌های میانه‌ی این قرن، به نظر رسید که شیوع بیماری‌های همه‌گیر در اروپای غربی و امریکا، کاهش یافته است؛ اما انواع سرطان، بیماری‌قلبی و سایر بیماری‌های طولانی و غیرعفونی، به صورت عوامل عمده‌ای در ایجاد بیماری، معلولیت و نرخ‌های مرگ و میر درآمدند. در سراسر اکثرِ نقاط جهان، شامل کشورهایی که اتحاد شوروی پیشین را تشکیل می‌دادند، بخش بزرگی از آسیا و افریقا، شرایط ابتلا به بیماری‌های واگیردار و عفونی همچنان علل اصلی مرگ و میر و نیز بیماری‌های ناکشنده[2] بودند. در حالی که ظهور بیماری‌های طولانی و غیرعفونی، توجه عمدهٔ پژوهشگرانِ بهداشت را به خود جلب کرد، مدل بیماری که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به وجود آمد، همچنان تأثیرگذار بود بر آنچه که برنامه‌های پژوهشگران برای پرداختن به بیماری‌های خاص، اعم از واگیردار یا غیرآن، عرضه می‌کرد.

1. intellectual conceptualizations

2. nonfatal illnesses

۴

اگر شکل‌گیریِ تجربهٔ بهداشت، در اثر ماهیت در حالِ تغییرِ زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بوده است، بنابراین موارد استثنایی‌تری را در مقایسه با سایر موارد، نشان داده است. به ویژه شیوع بیماری‌های همه‌گیر ـ در میان زنان یا مردان، جوانان یا پیران، ثروتمند یا فقیر ـ تحت تأثیر عواملی بوده است مانند انزوای جوامع روستایی، رشد اقتصادهای مبتنی بر تجارت، رشد مراکز شهریِ بزرگ، وسیع‌تر شدن شکاف بین فقر و ثروت و شرایط در حالِ تغییرِ مسکن و کار. به طور مثال، در آسیا که در آنجا توسعه شهری[1] و راه‌های تجارتی در طول هزاران سال رشد کرده‌اند، شیوع بیماری‌های همه‌گیر، یک تهدید مداوم در سراسر تاریخ نوین این قاره بوده است. فرایند توسعه شهری و بازرگانی کردن اقتصاد در اروپا در سده‌های میانه، منجر به شیوع جدی و طولانی طاعون خیارکی[2] و همه‌گیری‌های وبا شد. در قاره امریکا، اروپاییان در یورش‌های خود به این قاره، علاوه بر آنکه بیماری‌های مخصوص به خودشان را به ارمغان آوردند، که نیز سیاست‌هایشان در راستای نابود کردن مردمان بومی و فرهنگ‌های آنان را اِعمال کردند و منجر به نابودی عملیِ جمعیت بومی در اثر آبله، سل و سایر بیماری‌های واگیردار شد. جالب است بدانیم که انزوای نسبی کوچ‌نشین‌ها [درامریکای شمالی] گرایش به آن داشت که زیان پدید آمده در اثر بیماری‌های همه‌گیر را کاهش دهد: به طور مثال، کوچ‌نشین‌هایِ انگلیسی در [ایالت] «نیواینگلند» از لحاظ حفظ سلامت اکثر جمعیتِ خود، تجربه بسیار بهتری را در مقایسه با اروپا داشتند. اما در افریقا، استعمار این قاره توسط اروپاییان، منجر به معرفی بیماری سل و سایر بیماری‌هایی شد که پیشتر برای افریقاییان ناشناخته بود و تأثیر ویرانگری بر جمعیت افریقایی بجا گذارد.

در امریکای شمالی در اوایل قرن نوزدهم، وجودِ یک نظام اقتصادی مبتنی بر تجارت، همراه با توسعه شهری فزایندهٔ روبه رشد و یک جمعیت فقیر، باعث شد که بیماری‌های همه‌گیر به صورت یک خطر بسیار بزرگ درآید. به طور کلی، بیماری‌های

---

1. urbanization

۲. طاعون خیارکی (bubonic plague) شکلی از بیماری طاعون است که علائم بالینی آن عبارتند از: متورم شدنِ کشاله‌ران، لکه‌های پوستی بر روی بدن، غده‌های لنفیِ دردناک در کشاله ران، گردن و زیربغل. این نوع طاعون، کشنده‌ترین شکل در میان انواع طاعون است.ـــ م.

واگیردار که ابتدا پدیده‌های محلی‌ای بودند که در اثر نبودِ جابه‌جایی در میان جوامع روستاییِ خودکفا و منزوی به وجود آمده بودند، از طریق راه‌های تجارتیِ پابرجا به سایر قاره‌ها سرایت کردند و در مراکز شهریِ پرجمعیت تکثیر یافتند. در میانهٔ قرن نوزدهم، مراکز شهریِ پرجمعیت و بسیار فقیر در تمامی نقاط جهان، نرخ‌های بسیار بالایِ مرگ ومیر در اثر بیماری‌های واگیردارِ بومی را تجربه کردند؛ بیماری سِل که همواره وجود داشته و غالباً طولانی و فرسایشی است، بدون شک علت اصلی این مرگ‌ها بود. اما بیماری‌های هولناک و فراموش نشدنیِ همه‌گیرِ وبا، اسهال‌خونی، دیفتری، حصبه، تب‌زرد، مالاریا و تعداد زیادی از سایر بیماری‌های زاییدهٔ مصرف آب و نیش پشه، یا شپش و بیماری‌های واگیردارِ انتقال یافته از راه هوا، گاهگاه شیوع پیدا می‌کردند تا یادآور خطر عظیمی باشند که بیماری عفونی می‌توانست به یک شهر پُر جمعیت عرضه کند. در اوایل دههٔ ۱۹۰۰، شایع‌ترین بیماری‌های «هولناکی» که بر جمعیت جهان تأثیر منفی گذاردند، عبارت بودند از بیمارهای سل، انواع اسهال، تب‌زرد، ذاتُ‌الرّیه[1]؛ در اواخر سال ۱۹۱۹، دومین بیماریِ عالمگیر در تاریخ جهان ـ بیماری همه‌گیر آنفلوانزا[2] ـ باعث مرگ بیش از ۳۰ میلیون انسان شد.

بیماری سِل ـ یک بیماری میکروبی که غالباً بر ریه‌ها تأثیر می‌گذارد ولی می‌تواند به هر یک از اندام‌های بدن حمله کند ـ مثال بارزی است از تأثیرات شدیدی که تغییرات انجام گرفته توسط بشر در محیط زیست، بر سلامت بشر در قرن بیستم باقی گذارده است. پیش از رشد مراکز شهری و اقتصادهای صنعتی، بیماری سل فقط جانِ عده کمی از انسان‌ها را می‌گرفت. اما در دههٔ ۱۷۰۰، این بیماری شروع به اشاعه در سراسر جهان کرد و در سال ۱۹۰۰، تمامی مناطِق کره‌زمین مرگ‌هایی را در اثر آنچه که «تحلیل رفتن بدن[3]» یا «تباهی بدن[4]» نامیده شد، تجربه کردند. در دههٔ ۱۸۸۰، شمار یک چنین

---

۱. در بیماری ذاتُ‌الرّیه (pneumonia) شُش‌ها در اثر پیدایش عفونت (میکروبی یا ویروسی) دچار التهاب و سفتی شده و باعث تب، دشواری تنفس و سرفه می‌شود. ـ م.

۲. بیماری آنفلوانزا (influenza) در اثر عفونت دستگاه تنفسیِ بالاییِ بدن به وجود می‌آید و علت آن نیز آلودگی با ویروس‌های بیماریزای «میکزوویروس» و نیز ویروس‌های آنفلوانزا نوع A و B و C است. در گذشته، میزان مرگ و میر در اثر این بیماری، بسیار زیاد بود. ـ م.

۳. (consumption)؛ در گذشته، این بیماری رابا بیماری سل (tuberculosis) اشتباه می‌گرفتند. بیماری مزبور یک نوع سِلِ شُشی بود. ـ م.

۴. (phthisis)؛ نوعی بیماری سِلِ ریوی، که آن را با بیماری سل اشتباه می‌گرفتند. ـ م.

مرگ‌هایی، بسیار بیشتر از مرگ‌های ناشی از سایر علل بود.[11] همان‌طور که پیشتر بیان شد، در سراسر بخش بزرگی از تاریخ جهان، نگاهی خاص‌نگر[1] به «بیماری‌تحلیل رفتن بدن» داشتند: از نگاه پزشکان، علائم مشترک این بیماری در بیماران، مظهر فرایندهای متفاوت آن در بیماران مختلف بود. یعنی این‌که پزشکان (وعامه مردم) به طور یکسان معتقد بودند که منشأ این بیماری می‌توانست در ویژگی‌های یک فرد نهفته باشد، مانند فقر و مصرف نوشابه‌های الکلی، گذرانِ یک زندگی بی‌بندوبار، مصرف تنباکو، یا رفتارِ خلاف اخلاق، یا «شرایط مستعّدِ» عمومی‌تری نظیر فقر، «خاکِ مرطوب» یا فضاهای ناسالم[2]. نکتهٔ مهم این است که در حالی که علائم گوناگونِ «بیماری تحلیل رفتن بدن»، از سوی برخی پزشکان به عنوان یک بیماریِ واحد تلقی می‌شد، دو تحولِ موازی صورت گرفت که باعث تغییر عقیده علم پزشکی درباره احتمالاتِ درمان‌ها و معالجاتِ رو به رشدی شد که به طور عام برای هر یک از بیماران مبتلا به «بیماری تحلیل رفتن بدن» مناسب بود.

نخستین تحول، کشف «میکوباکتریوم توبرکولوزیس[3]» در سال ۱۸۸۲ و طلوع هم‌زمانِ باکتری‌شناسی به عنوان یک علم بود. این نظریه که ایجاد یک بیماری خاص در اثر میکروب خاصی است که میزبان خود را مبتلا می‌کند، از پذیرش وسیعی برخوردار شد و آن را به مثابه کلیدی دانستند برای گشودن درهای درمانِ کارآمد برای یک میزبان بیماری‌هایی که منشأ میکروبی داشتند. با کشف عوامل خاصی که قادر بود عامل بیماریزای یک بیماری را ضعیف کرده یا از بین ببرد، یا به وسیله ساختِ واکسن‌هایی که می‌توانست از بروز این بیماری در مرحله اول آن، پیشگیری کند، این باور به وجود آمد که دانش پزشکی قادر است بالاخره بر بیماری سِل و سایر بیماری‌هایی که مردم را در هر سن و سال در سراسر دنیا نابود کرده بودند، غلبه کند. از راه کاربرد منطقی و نظام‌مند اصولی که در اثر شناخت باکتری‌ها به دست آمد، بیماری‌هایی که پیشتر مرموز و درک‌ناپذیر به شمار می‌آمدند، اینک به طرز صحیحی قابل تشخیص بودند، پیشگیری کارآمدِ آنها امکان‌پذیر بود و در مراحلی نیز درمان‌پذیر بودند. دومین تحول عبارت بود از

---

1. particularistic
2. miasmas

۳. (mycobacterium tuberculosis)؛ عامل بیماریزای سِل انسانی که بیشتر از راه دستگاه تنفسی وارد بدن می‌شود و شُش‌ها را آلوده می‌کند.ـ م.

کاهش مداومِ موارد بیماری سل در بخش بزرگی از اروپا و ایالات متحده از دهه ۱۸۸۰ تا دههٔ ۱۹۷۰.

قدرتِ تشریحیِ مدلِ میکروبی [بیماری‌ها]، به راستی بزرگ بود. اما می‌توانست آمیزه‌ای از ابهام و وضوح باشد. به طور مثال، باور فزاینده به نظریهٔ میکروب که با کاهش شیوع بیماری سلِ در بسیاری از نقاط صنعتی جهان انطباق داشت، عدهٔ زیادی را واداشت تا از سَراشتباه باور کنند که ارتباط مستقیمی بین کشف باکتری [میکروب] و کاهش عمومی مرگ و میر در اثر بیماری سل وجود دارد. به طور مثال، در ایالات متحده و اروپا، روشِ قدیمیِ در قرنطینه قرار دادنِ بیماران در آسایشگاه‌های مسلولین[1]، غالباً دور از خانواده و دوستانشان، عمدتاً توجیه می‌شد با اشاره به نقش مثبت قرنطینه در مراقبت از سلامتِ افرادِ غیرمسلول در برابر میکروب، و نیز ارزش درمانی هوای آزاد و استراحت برای خودِ بیماران. در سال ۱۹۲۱، چارلز چاپین[2] (از کارکنان اداره بهداشتِ رودآیلند و یکی از مقامات بهداشتی برجستهٔ امریکا) تأثیر باکتری‌شناسی بر «جنبش مبارزه با سِل» را یادآور شد. او می‌نویسد: «آسایشگاه‌های مسلولین اساساً برای درمان [بیماران] ایجاد شده‌اند، اما پیشتر معتقد بودند که پیشگیری، مهم‌تر از درمان است. کشف باسیل بیماری سِل[3] توسط کُخ... مردم را از خطرهای ناشی از بیماری‌های واگیردار[4]، آگاه کرد، و مقامات رسمی بهداشت توجه بسیار زیادی به پخش اطلاعات درباره مدل مفروضِ بیماری‌های واگیردار کردند».[12]

عللِ کاهش بیماری سِل در قرن بیستم، هنوز هم روشن نیست، و درمان کارآمد این بیماری با آنتی‌بیوتیک نیز تا دهه‌ی ۱۹۵۰، فراهم نبود ــ و در آن زمان، کاهش شدید در مرگ و میر ناشی از این بیماری، باز هم کاهش بیشتری یافته بود. اما آسایشگاه‌های مسلولین، که در اوج شهرتِ خویش فقط بخشی از شمار مسلولین در سطح جهانی را در خود جای داده بودند، از این اعتبار برخوردار شدند که وسیلهٔ کارآمدی برای پیشگیری و درمان هستند. روش‌های درمانی که امروزه غیرانسانی به شمار می‌آیند، [در آن زمان] به عنوان بخشی از برنامه‌های مشروعِ علمی توجیه می‌شدند.

ضمناً با شروع قرن بیستم، پذیرش بیش از پیشِ نظریهٔ میکروب باعث شد که توجه

---

1. sanitaria
2. Charles Chapin
3. tubercle bacillus
4. contagion

جامعه‌پزشکی و بهداشت عمومی از توجیه اجتماعیِ بیماری‌ها دور شود و تأثیر مستقیم کشف باسیل بیماری سِل (توسط کُخ) بر تاریخ بیماری ریوی صنعتی[1]، مصداق عینی آن بود. حجم بسیار زیادی از ادبیات پزشکی درباره زیان گردوغبار برای سلامت انسان، پیشتر منتشر شده بود، به ویژه دراروپا. اما به گفته‌ی لودویگ تِلِکیْ[2] (پزشک متخصصِ بیماری‌های صنعتی و مؤلف نخستین تاریخ بهداشت صنعتی[3]) کشف باسیل بیماری سِل توسط کُخ، قویاً باعث شد که به تحقیق درباره گرد و غبار پایان داده شود. به طوری که مؤلف مزبور و جرالدمارکوویتز[4] در سال ۱۹۹۱ نقل کردند، پژوهشگران اروپایی «تمسخر کردند تمامی تحقیقات مربوط به ریه‌های آلوده شده در اثر گردوغبار کوارتز[5] و زغال‌سنگ و آهن را، و این‌که تمامی این تحقیقات به یک رشته طولانی از کنجکاوی‌ها تعلق داشتند» و تا شروع قرن بیستم، تمامی شکل‌های بیماریِ «تحلیل رفتن بدن» یا «تباهی بدن» را با بیماری سِل که در اثر فعالیت یک جاندار[6] [باسیل] به وجود می‌آمد و مانند سایر بیماری‌های واگیردار شیوع پیدا می‌کرد، اشتباه می‌گرفتند.[13]

از میانهٔ قرن بیستم، شماری از دانشمندان در برابر وجهه‌ی روزافزون توجیهات پزشکی [درباره نقش دخالت‌هایِ پزشکی] در افزایش طول عمر و کاهش آشکارِ خطر از جانب بیماری‌های واگیردار در دنیای صنعتی، شروع به جبهه‌گیری کردند. این دانشمندان ضمن ارزیابی مجددِ اهمیتِ دخالت‌های پزشکی مزبور و ردکردن آنها، تأکید ورزیدند برنقش تغذیهٔ پیشرفته، افزایش درآمد، پیشرفت‌های زیست محیطی نظیر بهداشت و آب سالم و حتی علم ژنتیک، به عنوان علل احتمالی افزایش طول عمر و کاهش خطرِ بیماری‌های واگیردار.[14]

شاید پرخواننده‌ترین تحقیق [توسط دانشمندان مزبور]، تحقیقی بود که به وسیله رِنه دوبو و ژان [ژَن] دوبو[7] تحت عنوان طاعون سفید: سل، انسان و جامعه (۱۹۵۲) انجام

---

۱. (industrial lung disease)؛ بیماری ریویِ کارگران شاغل در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها.ــ م.

2. Ludwig Telecky 3. industrial hygiene 4. Gerald Markowitz

۵.کوارتز– دُرّ کوهی ــ (quartz) یک کانیِ سنگ‌ساز است که بیشتر در سنگ‌های آذرین و رسوبی یافت می‌شود. جنس اکثر ماسه‌ها از کوارتز است. ــ م.

6. organism

۷. René & Jean Dubos؛ چون «رِنه» یک نام مردانه است، پس نام همسر او باید ژَن (Jeanne) باشد، که مؤنث کلمهٔ «ژان» در زبان فرانسه است.ــ م.

گرفت. این کتاب که بازگوکنندهٔ تاریخ این بیماری دهشتناک است، به شرح خسارات عظیمی می‌پردازد که منجر به مرگ، بیماری و رنج [انسان‌ها] شد. این اثر در زمانی نگارش یافت که شیوع بیماری سِل و میزان مرگ و میرهای ناشی از آن در جوامع غربی، رو به کاهش بود و این عقیده خوش‌بینانه وجود داشت که آنتی‌بیوتیک‌های جدید، همراه با کمی عقل سلیم، آینده‌ای را پیش‌بینی می‌کند که در آن، بیماری سِل به عنوان یک مشکل عمده برای مردمان جهان، از میان خواهد رفت.

اما رِنه و ژَن دوبو به جوامع پزشکی و بهداشت عمومی درباره خطرهای پنهان در یک تحلیل نادرست از دلایل کاهش آشکار بیماری سِل هشدار دادند: کاهش موارد بیماری سِل، به دور از آن‌که نشان‌دهندهٔ پیروزی میکروب‌شناسی یا دانش پزشکی بر این بیماری باشد، برای نویسندگان این اثر روشن ساخت رابطه‌ی متقابل و پیچیده‌ای را که وجود داشت میان نیروهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در شکل دادن به محیط زیستی که این بیماری عمدتاً در آن رشد کرده بود.

نویسندگان مزبور گفتند که کاهش اخیر و شدید این بیماری، بیشتر نیاز به یک تبیین زیست‌شناختی دارد تا یک توجیه کاملاً پزشکی. این نویسندگان در صفحه اول مقدمه کتاب، به خوانندگان این‌چنین هشدار دادند: «سل، یک بیماری اجتماعی است و مشکلاتی را به وجود می‌آورد که حل آنها از عهده رویکرد پزشکی متعارف برنمی‌آید. شناخت بیماری سِل، نیاز به آن دارد که تأثیر عوامل اجتماعی و اقتصادی بر یک فرد، به همان اندازه مورد توجه قرار گیرد که سازوکارهایی که از طریق آنها، باسیل‌هایِ سِل به‌بدن انسان آسیب می‌رسانند.»[15] این کتاب که توسط یک میکروب‌شناس برجسته و همسرش [ژَن دوبو] نگاشته شده (وخود ژَن دوبو نیز یکی از قربانیانِ سِل بود) به‌صورت یک اثر کلاسیکِ تاریخ پزشکی درآمده و این معمای پزشکی قرن بیستم را حل می‌کند. از یک سو، در میانهٔ این قرن، علم‌پزشکی با حالتی آماده ظاهر شد تا کاملاً ثابت کند که به وعدهٔ دیرین خود مبنی بر ارائه درمان‌های کارآمد برای مشکلات بهداشتی جدی، عمل کرده است. از سوی دیگر، موقعی که بیماری‌های عفونی [واگیردار] قدیمی آشکارا محو شدند، بیماری‌های غیرعفونی و طولانی جدیدی ظاهر شدند که زاییدهٔ عدم توازن‌های پیچیده بوم‌شناختی بین محیط‌های زیستِ ساخته شده به دست بشر و فرایندهای ناشناخته بیماری بودند. رِنه دوبو و ژَن دوبو با مطرح کردن مورد بیماری سِل ــ یعنی بیماری‌ای که برای مخاطبان حرفه‌ای و مردم عادی، نامی آشنا بود، اما

ویژگی‌های مشترکی با سرطان‌های نوظهور و بیماری‌های طولانی داشت[1] ـ امیدوار بودند که تفکر کارشناسان، سیاستمداران و مردم عادی را دوباره سَمت و سو دهند، آن هم در زمانی که تحلیل‌های قدیمی‌تر[2]، بیشترین محصول خود را می‌دادند.

۵

رابطه‌ی میان افراد بشر و جوامعی که آنان به وجود می‌آورند، عمدتاً باعث بیماری‌ها و مرگ‌هایی است که ما تجربه می‌کنیم. یک مثال بارز از این نکته اساسی و مهم، اهمیت بیش از پیشِ شغل به عنوان یک منبع بیماری و معلولیت، به ویژه در کشورهای صنعتی است. در حالی که در چرخش این قرن [اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم] بیماری‌های واگیردارِ مرتبط با افزایش جمعیت، آب ناسالم و سایر شرایط بدِ زیست‌محیطی، بدون شک علت اکثر مرگ‌ها در سراسر جهان بودند، بیماری‌های مرتبط با صنایع از اهمیت تازه‌ای، به ویژه در اروپا و ایالات متحده، برخوردار شدند. روش‌های مکانیکی‌ای که در تعدادی از صنایع رو‌به‌رشد به کار رفتند ـ مانند ابزارهای بادی[3]، چکش‌های برقی[4] و متّه‌های برقی[5] ـ صحنه را برای ظهور بیماری‌های ریویِ طولانی مانند سیلیکوز[6]، شُش‌های سفیدرنگ یا آسبستوز[7]، شُش‌های قهوه‌ای رنگ یا بیسینوز[8]، و شُش‌های سیاه‌رنگ یا پنوموکونوزِ[9] کارگران زغال‌سنگ فراهم کردند. در

---

۱. لازم به یادآوری است که عفونت سِلی می‌تواند اکثر اندام‌های بدن را مبتلا کرده و نشانه‌های بالینی گوناگونی را ایجاد کند. از این رو، ویژگی‌های مشترکی با بسیاری از بیماری‌ها دارد و شناخت افتراقی آنها نیز مهم می‌باشد.ـ م.

۲. اشاره به تفکر پزشکیِ قدیم است که ریشه یک بیماری را در شرایط فردی و اجتماعی یک بیمار جستجو می‌کردند، نه یک عامل بیماریزایِ مشخص. ـ م.

۳. (pneumatic tools)؛ ابزارهایی که در اثر هوای فشرده به کار می‌افتد، یا ابزارهای پُر شده با هوای فشرده.ـ م.

4. jackhammers 5. power drills

۶. سیلیکوز (silicosis) یک بیماری شبیه به سِل است که در اثر فروبردن غبار سیلیس، در کارگران چینی‌سازی و معادن سیلیس، به وجود می‌آید.ـ م.

۷. آسبستوز (asbestosis) یک بیماری ریوی است که در نتیجهٔ تنفس کردن رشته‌های پنبه‌نسوز (آسبستوز) به وجود می‌آید. ـ م.

۸. بیسینوز (byssinosis) یک بیماری ریوی است که در اثر تنفس ذرات پنبه و باکتری‌ها و قارچ‌های موجود در آن ایجاد می‌شود. ـ م.

۹. پنوموکونوز (pneumoconiosis) یک بیماری ریوی است که در اثر تنفس گردوغبار سیلیس، در کارگران معدن زغال‌سنگ (ونیز کارگران چینی‌ساز) ایجاد می‌شود. ـ م.

صنایع شیمیاییِ روبه رشد، رنگ‌ها و محلّل‌های آلی می‌بایست بعدها عامل ایجاد بیماری‌هایی باشند که در گذشته نادر بودند، مانند سرطان مثانه و قولون.[۱] در سال‌های اخیر، بیماری‌های شغلی از توجه زیادِ مقامات رسمی، کارکنان بهداشت عمومی، صنایع و کار، برخوردار شده‌اند. پیدایش تمامی رشته‌های جدیدِ تخصص‌های پزشکی و بهداشت عمومی پس از پایان جنگ‌جهانی دوم، تا حدودی واکنشی بود به‌شناخت سرطان‌زاها[۲] در کارگاه‌ها، گردوغبار خطرناکِ موجود در هوا که توسط کارگران تنفّس می‌شود و مواد شیمیایی ساخته شده به وسیله بشر که کارگران آنها را لمس می‌کنند، می‌چشند، یا تنفس می‌کنند. اینها، توجه بین‌المللی را جلب کردند تا نقش شغل را در ایجاد بیماری آشکار سازند. کارگران و نیز پزشکان در تعدادی از صنایع ـ از صنایع فولاد تا صنایع ساختمان‌سازی و پتروشیمی ـ از خطرهایی که در حین کار و در اثر تماس با اجسام و مواد به وجود می‌آید، کاملاً آگاه شده‌اند.

توجه فزاینده به خطرهایِ کارگاه صنعتی [برای سلامت کارگران]، کارگران را در مورد بیماری‌های شغلی آگاه کرده است، حتی در کارگاه‌های «پاکیزه» [سالم]. کارکنانِ اداری نیز نگران خطرهای جسمانی هستند که ناشی از پایانه‌های نمایش ویدئو[۳]، مبلمانِ به‌طرز بدی طراحی شده[۴]، سروصدا و ارتعاش‌ها می‌باشد. فشار روحی[۵] در کارگاه، اکنون به عنوان یک عامل کلیدی در ایجاد بیماری‌های همه‌گیر محسوب می‌شود، مانند فشار خونِ بالا، بیماری قلبی، و سکته مغزی[۶]؛ آگاهی فزایندهٔ عامّه مردم و نیز پزشکان از مصادیق بیماری، تعریف حقیقی بیماری را دچار تغییر کرده است.

بیماریِ شغلی و جامعه صنعتی

توجه به کارگاه[۷] به عنوان یک منبع بیماری، تازگی ندارد: حتی مردمان عهد باستان نیز پی‌برده بودند که برخی شغل‌ها موجب خطرهای خاصی می‌شود. بقراط، مسمومیت

---

۱. قولون (colon) قسمتی از روده بزرگ است که از «روده کور» تا «راست‌روده» ادامه دارد. ـ م.

2. carcinogens

۳. (video display terminals)؛ مقصود، خطر ناشی از تابش پرتوهای زیانبار است. ـ م.

۴. مقصود، وسایل اداریِ فاقد ایمنی است. ـ م.

5. stress

6. stroke

7. worksite

ناشی از سرب در میان معدنکاران فلز را تشریح کرد؛ پلینی بزرگ[1] نیز خطرهای ناشی از گردوغبار برای کسبه را بیان کرد؛ جووِنال[2] به تشریح خطرهایی پرداخت که دوده‌ی «سنگ آهن گداخته» برای آهنگران به وجود می‌آورد.[16] با این وصف، فقط انقلاب صنعتی بود که روش‌های تولید و روابط شغلی[3] را در سراسر جهان به طور اساسی تغییر داد. سیستم کارخانه که کارگرانِ [کشاورز] را از زمین و خانه‌هایشان دور کرد، خطرهای جدیدی را پدید آورد. یعنی علاوه بر سوانحی که زاییده کار با ماشین بود، یک آهنگ سریعترِ تولید و ساعات طولانیِ کار نیز باعث شد که میلیون‌ها کارگر کشاورز از مزارع به کارخانه‌ها بیایند، از هوای آزادِ مزارع محروم شده و در فضاهای محدود و بسته‌ی کارخانه‌ها و کارگاه‌های ریخته‌گری و معادن کار کنند؛ این جابه‌جایی باعث ایجاد بیماری‌های جدیدی برای نیروی کارِ در حالِ افزایش شد. در قرن نوزدهم، اصلاحگران و پزشکان بریتانیایی آثار صنعت‌گرایی و شهرنشینی بر زندگی طبقات کارگر انگلستان را ارزیابی و بررسی کردند، و با ارائه اسنادی، ثابت و کشف کردند که کارگران انگلیسی از چند بیماری مرتبط با شغل‌هایشان رنج می‌بردند. در سال ۱۸۳۲، چارلز تِرنِرْ تَکراه[4] (یک پزشک اهل لیدز[5]) با نگارش کتابِ آثار هنرها و کسب و کارها و حرفه‌ها بر تندرستی و طول عمر، مبادرت به نقل و ثبت زمانیِ انواع بیماری‌ها و مسمومیت‌های مرتبط با شغل درمیان کسانی کرد که قهوه را بو می‌دادند[6]، سازندگان گَردِ توتون[7]، تفکیک‌کنندگان لباس‌های کهنه[8]، کاغذسازان و کارگران کارخانهٔ نخ‌ریسی.[17] جنبش‌های سوسیالیستی روبه رشد نیز موضوع از دست رفتنِ سلامتیِ کارگران را دلیل دیگری بر تأیید این نظر دانستند که سرمایه‌داریِ صنعتی متضمن هزینه‌های اجتماعی ناپذیرفتنی می‌باشد. فردریک [فریدریش] اِنگلس رسالهٔ کلاسیکِ خود تحت عنوان وضع طبقه کارگر در انگلستان را نگاشت و دو فصل آن را اختصاص داد به شرایط کار در چندین صنعت و

---

۱. Pliny the Elder (۲۳ـ۷۹م.)؛ «گایوس پلینیوس سکوندوس» (معروف به «پلینی بزرگ») یک چهرهٔ سرشناسِ رومی در زمینه‌های تاریخ، علم معانی بیان، علوم طبیعی و علوم نظامی است. وی در سال ۷۹ میلادی که سرگرم مشاهدهٔ آتشفشان وِزو بود، در اثر بخارِ گوگرد خفه شد. ــ م.

۲. Juvenal (۶۰ ـ ۱۴۰م)؛ دیسیموس یونیوس جووِنالیس (معروف به جووِنال)، حقوقدان و طنزنویس رومی. ــ م.

3. work relationships

4. Charles Turner Thackrah

۵. (Leeds)؛ شهری در شمال انگلستان. ــ م.

6. coffee roasters

7. snuff makers

8. rag sorters

به‌ویژه آثار آن بر سلامت کارگران را یادآور شد. اِنگلس در مورد کودکانی که کار می‌کردند، به موضوع رابطهٔ بین مرگ و میر کودکان و معلولیت اشاره کرد:

> در [صنعتِ] شیشه‌سازی نیز سوانح شغلی‌ای که به نظر می‌رسد به مردان [بزرگسال] صدمهٔ خیلی کمی می‌رساند، برای کودکان تحمل‌ناپذیر می‌باشد. انجام کارِ سخت، بی‌نظمی ساعاتِ کار، کارشبانه روزی مکرّر و به‌ویژه گرمای شدید کارگاه (۱۰۰ تا ۱۳۰ درجه فارنهایت)، همگی اینها باعث رنجوری عمومی و مریض شدن، متوقف شدن رشد و به‌ویژه ابتلا به بیماری‌های چشم، اِشکال در اجابت مزاج، و بیماری‌های رُماتیسمی و برونشی [نایژه‌ای] در کودکان می‌شود. بسیاری از کودکان، چهره‌ای زرد و چشم‌های سرخ دارند، غالباً گاهی به مدت چند هفته کور می‌شوند، از تهوع‌شدید، استفراغ، سرفه، سرماخوردگی‌و رُماتیسم رنج می‌برند... شیشه‌گران معمولاً در جوانی در اثر عفونت‌های سینه، می‌میرند.[18]

در میانهٔ قرن نوزدهم، اصلاحگران بهداشتِ اجتماعی و نیز تندروها، تنوع وسیعِ بیماری‌های شغلی را که جمعیت‌های جهان را مبتلا کرده بود، به رسمیت شناختند. ادبیات پزشکی مملوء از مقالاتی درباره بیماری‌های ناشی از گردوغبار و مسمومیت‌های ناشی از فلزات سنگین[1] بود که پیوند تنگاتنگی با گرمای شدید، وسایل تهویهٔ نامناسب و روشنایی ناکافی در کارخانه‌های اولیه داشتند. ادبیاتِ پزشکی در هم‌گامی با بخش بزرگی از این نظریهٔ پزشکی که بیماری را مرتبط با شرایط محیطِ اجتماعی و اخلاقیِ جمعیت‌های مختلف می‌دانست، رابطه آشکار بین بیماری و کارگاه را یادآور شد. [19] هم‌گام با عقاید قرن نوزدهم مبنی بر آن‌که بیماری، زاییدهٔ عدم تعادل بین انسان و محیط زیست می‌باشد، بروز بیماری را بازتابی از محیط زیستِ بسیار غیرطبیعی کارخانه‌ها، شهرها، محلات فقیرنشین و سایر جلوه‌های صنعت‌گرایی دانستند که برمبنای وجودِ حقیقی آنها، نیروهایِ ایجاد کنندهٔ این عدم توازن بودند. از این رو، پزشکان و کارکنان بهداشت عمومی که درباره درمان‌ها، تشخیص‌ها و معالجات بیماری‌ها، قلم‌فرسایی می‌کردند، استدلال‌های خود را غالباً بر پایهٔ شرایط شخصی و اجتماعی که نظریهٔ

---

۱. (heavy metals)؛ فلزاتی که «جِرم اتمیِ نسبیِ» آنها زیاد است. مانند پلاتین، طلا، سرب، کُبالت و آلومینیوم. ـــ م.

پزشکی القا می‌کرد، بنا کردند. به طور مثال، در سراسر اکثر سال‌های این قرن، وجود هوای آلوده، فضاهای ناسالم، عوامل بیماریزایی که در اثر مواد فاسد شده به وجود می‌آمدند و نیز گردوغبار را در شمار علل بیماری دانستند.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، هنگامی که جامعه پزشکی ایالات متحده توجه خود را محدود به بیماری‌های میکروبی کرد و تحقیق درباره بیماری‌های شغلی را به مدت یک نسل [۲۵ سال] به تعویق انداخته بود، جامعهٔ غیرپزشکی امریکا سرگرم تدارک یک نظریهٔ وسیع‌تر درباره رابطهٔ بین محیط کار و تندرستی بود. اصلاحگرانی که وضع اسفناکِ مردمانِ فقیرِ شهرنشین را بررسی می‌کردند، پی‌بردند که شرایط دهشتناک زندگی و شغل را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. به طور مثال، مددکاران اجتماعی و خیریه در شهر نیویورک، به نحوی مستدّل ثابت کردند که تقریباً یک نفر از هر چهار نفر ساکنان این شهر، در سال ۱۸۹۰ در اثر بیماری سِل مرده بودند. روشن بود که این رقم در مناطق فقیرنشین نیویورک، بیشتر بود و این جوامع را در معرض نابودی در اثر بیماری سِل قرار می‌داد. این تحلیل از «عصرمترقی»[1]، اصلاحگران و کارکنان بهداشت عمومی را واداشت تا تأکید ورزند که همان پیوند تنگاتنگی که بین شغل و بیماری وجود داشت، میان شرایط اجتماعی و بیماری نیز وجود دارد. یکی از نمایندگانِ کارگران در سال ۱۹۰۶ گفت: «هرجا که کثافت و چرک و گردوغبار و ساعات طولانی کار و هوای کثیف و دستمزد ناکافی وجود دارد، جامعه برای آنچه که آن را قیمت‌های ارزانِ [نیروی کار] می‌نامد، پول کمی را می‌پردازد و بسیاری از افراد قربانی آزمندی و نادانی و بی‌تفاوتی [کارفرمایان] می‌شوند».

در سراسر دنیایِ صنعتی، حکومت‌ها با تدارکِ برنامه‌های محدودِ بیمه اجتماعی و بهداشتی، به تأثیرروندِ صنعتی کردن [بر زندگی شغلیِ کارگران] پاسخ دادند. هدف این برنامه‌ها همانا پرداختن به شکل‌های جدیدی از وابستگی بود که زاییدهٔ معلولیت شغلی، بیماری، و یا مرگ کارگر مزدبگیری بود که نان‌آور خانواده محسوب می‌شد. در مقایسه با دیدگاه‌های هوادار اقتصاد آزاد (که مشخصهٔ سازوکارهای پیشا صنعتی برای مراقبت از کسانی بود که به یک جامعه بزرگ وابسته بودند)، روند صنعتی کردن باعث تلاش‌های بیشتر برای پرداختن به نابرابری‌های اجتماعیِ آشکار شد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل

---

۱. (Progressive Era)؛ سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷. ــ م.

قرن بیستم در کشورهای آلمان و انگلستان قوانینی به تصویب رسید که مقرّر می‌داشت حمایت از کارگرانِ معلول یا بیمار و نیز پرداخت وجوهی به خانواده آنان را در صورت فوت کارگر. در ایالات متحده و از سال ۱۹۱۲، هریک از ایالات شروع به تصویب قانون مربوط به پرداخت غرامت به کارگران کرد و در مجالس نیویورک و کالیفرنیا و ویسکانسین حتی دو رأی نیز برای تصویب قانون مربوط به بیمه درمانی کارگرانِ نوجوان داده شد. در سال ۱۹۱۰، در مناطق صنعتی، پزشکان و مقامات رسمیِ بهداشت عمومی به طرزی منفرد مشارکت کردند در جنبش‌های اصلاحگری‌ای که سرانجام به ممنوعیت استفاده از گوگرد در ساخت چوب‌های کبریت، انجامید؛ استفاده از گوگرد باعث ایجاد یک بیماری می‌شد که صورت را زشت می‌کرد و ضمناً مرگبار بود و «فکّ گوگردی[1]» نامیده می‌شد. اما بیماری‌های شغلی از منظرِ حمایتی که توسط اصلاحگران اجتماعی یا حرفهٔ بهداشت عمومی از آن می‌شد، تا اواخر دههٔ ۱۹۲۰ یک بیماری زاییدهٔ شغل به شمار نمی‌آمد و فقط در اواخر دههٔ ۱۹۲۰، بود که حرفهٔ بهداشت عمومی با ایجاد حرفه‌های تخصصی برای بیماری‌های صنعتی (مانند بهداشت صنعتی و طبِ بیماری‌های شغلی[2]) رسماً به این موضوع توجه کرد که بیماری‌های شغلی زاییده حرفه‌ها و شغل‌ها هستند.

اصلاحگران و پزشکانی که به بیماری‌های شغلی می‌پرداختند، توجه اصلی خود را بر مسمومیت‌های شدید، به ویژه در اثرِ قرارگرفتن در معرضِ فلزات سنگین و گوگرد، متمرکز کردند. در سال‌های نخستین قرن بیستم، تحقیقات علمی وسیعی درباره [آثار] سرب، گوگرد و جیوه، توسط پژوهشگران امریکایی انجام گرفت، در حالی که در افریقای جنوبی و انگلستان و ویلز[3] کمیسیون‌هایی تشکیل شد تا مطالعات کاملی را درباره بیماری‌های ناشی از استخراج معادن[4] انجام دهد. در انگلستان در سال ۱۹۰۲، تامِس اُلیور[5] (که پیشکسوتِ مطالعات رسمی درباره بیماری‌های شغلی بود) نخستین متن جامعِ مدرن درباب این موضوع را عرضه کرد. اما از دههٔ ۱۹۲۰ به آن‌سو، متخصصانِ بهداشتِ صنعتی و پزشکان متخصصِ بیماری‌های شغلی شروع به تحقیق

---

1. "phossy jaw"
2. occupational medicine
۳. (Wales)؛ منطقه بزرگی در غرب انگلستان. ــ م.
4. mining diseases
5. Thomas Oliver

درباره بیماری‌های طولانی در برخی از شغل‌ها کردند، شامل بیماری‌هایی در میان نقاشان ساختمانی و کارگران باتری‌ساز که در معرض سرب قرار داشتند، سازندگان صفحه ساعت که در معرض رادیوم قرار داشتند و کارگران معادن که در معرض غبارهای زغال سنگ و سیلیس و پنبه نسوز و سایر غبارها قرارداشتند. در حالی که بیماری‌های ناشی از استخراج سرب از معدن، از دوران باستان شناخته شده بود، اما عرضه‌ی گستردهٔ سرب در رنگ [نقاشی] و بنزین، همراه با گداخت بیشتر سنگ آهن در راستای انقلاب صنعتی، آگاهی کارگران و مردم عوام از خطرهای بیماری‌های مزبور رابه یک اندازه افزایش داد.

هم‌زمان با درکِ اهمیتِ روزافزونِ علل صنعتی در ایجاد بیماری، این آگاهی فزاینده به وجود آمد که عوامل زیست محیطی نیز می‌توانند عامل بیماری باشند. دلایل اولیه‌ای وجود داشت درباره تأثیر اتومبیل مدرن بر تندرستی کارگران و نیز عامه مردم: در اوایل دههٔ ۱۹۲۰، کارگران شاغل در واحدهای پتروشیمی و مراکز پژوهشی [بنزین]، نشانه‌هایی از مسمومیت ناشی از سرب را نشان دادند ــ توهّم‌ها[1]، حمله‌های ناگهانی یک بیماری[2]، جنون و مرگ ــ که باعث شد جامعهٔ بهداشت عمومی متوجه آسیب زیست‌محیطیِ بالقوهِ بنزینِ سرب‌دار بشود. گرچه یک کنفرانس بزرگِ ملی در سال ۱۹۲۲ توسط وزارت بهداشت ایالات متحده برگزار شد تا به بحث درباره سیاست عمومی در خصوص استفاده از سرب آلی در بنزین بپردازد، اما فقط در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ بود که تلاش‌های منظمی برای حذف سرب از ماده اولیه رنگ و نیز از رنگ مخصوص نقاشی داخلیِ ساختمان صورت گرفت. به همان ترتیب، در اواخر دههٔ ۱۹۲۰، زنانی که در کارخانه‌هایی کار می‌کردند که در آنجا، رنگ رادیومِ درخشنده را بر روی صفحه‌های ساعت قرار می‌دادند، نشانه‌هایی از مسمومیت ناشی از رادیوم را از خود نشان دادند و بدین‌سان پژوهشگران بیماری‌های شغلی را درگیر یکی از نخستین تحقیقات درباره خطرهای ناشی از قرارگرفتن در معرض رادیوم، کردند. اما فقط پس از پایان جنگ جهانی دوم بود که حکومت ایالات متحده به هشدارهای آنان عمل کرد.

---

۱. (hallucinations)؛ ادراکِ حسّیِ یک صفت یا چیزی که انگیزهٔ مناسبِ خارجی ندارد، مانند شنیدن صدا یا دیدن شکلی که موضوع خارجی ندارد و از نشانه‌های جنون است.ــ م.

2. seizures

مشکل گردوغبار و ظاهر شدن بیماری طولانی

جالب است بدانیم که بیماری سِل و رابطه آن با گردوغبار صنعتی، محرک کشف دوباره و بَعدی بیماری سِلِ طولانی و بسط این عقیده بود که قرارگرفتن در معرض سموم، امکان دارد که چندین سال و حتی چندین دهه طول بکشد تا آثار خود را ظاهر کند. در اوایل دهه ۱۹۰۰، در پی معرفی تعدادی ازابزار برقی نظیر مته‌های برقی، وسایل ماسه‌پاشی[1]، چکش‌های برقی، ماشین پارچه‌بافیِ دارای سرعت زیاد، چرخ‌ریسندگی و نظایر آن، یک بیماری همه‌گیر ظاهر شد که به سیلیکوز «فیبروتیک فتیز[2]» مشهور شد و شماری از پژوهشگران را واداشت تا علت آن را شناسایی کنند. گردوغبار تقریباً در هر محیط صنعتی وجود داشت: گردوغبارهای معدنی و فلزی در معادن زغال‌سنگ و فلزات، در ریخته‌گری‌ها، درکارخانه‌های ذوب آهن و درکارخانه‌های لاستیک سازی و نیز گردوغبار گیاهی و حیوانی در انبارهای غله، نانوایی‌ها، کارخانه‌های پارچه‌بافی و کفش‌سازی؛ و بدین‌سان خطر بزرگی را به یک اندازه متوجه کارگران و مالکان می‌کرد.

بیرون از علاقه عمومیِ مزبور، متخصصان بهداشتِ صنعتی و نیزکارگران و صاحبان کسب وکارها، توجه خود را معطوف به آثار گردوغبار سیلیس کردند. در حالی که توجه اخیرالذکر باعث شد که توجه به سایر بیماری‌های ناشی از گردوغبار، از مسیر خود منحرف شود، ولی ضمناً منجر به تنظیم سیاست‌هایی شد که کلاً قابل گسترش به سایر بیماری‌های طولانی بود. در دهه‌های منتهی به جنگ‌جهانی دوم، پرسش‌هایی درباره مسئولیت و خطرپذیری درکارگاه‌های صنعتی جدید درکشور، از سوی سیاستمداران، نمایندگان کارگران، مدیران شرکت‌ها، شرکت‌های بیمه، پزشکان و قانونگذاران، مطرح شد. نمایندگانی از جانب کارگران و مدیران شرکت‌ها و صنایع و شرکت‌های بیمه کلاً برسر این موضوع بحث کردند که چه کسی باید آن چیزی را تعریف کند که ما امروزه آن را دورهٔ نهفتگی بیماری[3] می‌نامیم، یعنی فاصله زمانی بین قرارگرفتن در معرض یک بیماری و ظهور علائم آن. اما مسائل بسیار وسیع بودند و هر چیز را شامل می‌شدند، از مسئولیت‌پذیری تا کمک به کارکنانِ دچار بیماری: یک بیماریِ صنعتی چه نوع بیماری بود؟ چگونه امکان داشت که بیماری‌های شغلی و زیست‌محیطی را از سایر بیماری‌های تشخیص داد؟ چگونه باید مسئولیتِ خطرپذیری را محوّل کرد؟ آیا باید به یک کارگر به

---

1. sand blasting equipment 2. fibrotic phthisis" 3. latency

خاطر آسیب‌دیدگی‌ها یا از دست دادن دستمزدش به دلیل بیماری‌های شغلی و معلولیت، غرامت پرداخت؟ آیا باید صنعت را مسئول بیماری‌های طولانی دانست که علائم آنها در طول چندین سال و گاهی پس از چند دهه در معرض بیماری‌قرار گرفتن، ظاهر می‌شوند؟ و در چه مرحله‌ای از پیشرفت یک بیماری، غرامت باید پرداخت شود؟ آیا تشخیص پزشکی برای ادعای غرامت کفایت می‌کند، یا این‌که ناتوانی در انجام کار، معیار آن می‌باشد؟ سپس این پرسش مطرح می‌شود که چه کسی باید ناتوانی در انجام کار را تعریف کند: کارگر، دولت، پزشک و یا شرکت؟

نخستین مطالعاتِ منظم درباره خطرهای ناشی از [غبار] سیلیس، در بریتانیا و در مورد تجربه‌ی کارگران انگلیسی در معادن طلایی افریقای جنوبی انجام گرفت. فعالیت پژوهشگرانی مانند اِدگار کولیس[1] و اِچ.اِس. هالدِین[2]، و کمیسیون رسیدگی‌کننده به بیماری فتیز، در میان معدنچیان در افریقای جنوبی[3]، روشن ساخت که بیماری مزبور در واقع بیش از یک مرض[4] بود؛ یعنی این‌که همهٔ گردوغبارها منجر به بیماری سِل نمی‌شدند و دیگر این‌که برخی گردوغبارها، به ویژه گردوغبار سیلیس، می‌توانست باعث بیماری ریوی جدی بشود. مدت کوتاهی پس از [پایان] جنگ بوئرها (۱۸۹۹-۱۹۰۳)، یعنی موقعی که کارگران انگلیسی شاغل در معادن افریقای جنوبی، به کشورشان بازگشتند، بیماری سیلیکوز از توجه عمومیِ بیشتری برخوردار شد. تامس اُلیور تشریح کرد سرنوشتِ «معدنچیان جوان در اوج تندرستی را» که فقط پس از چند سال کار در معادن طلایِ افریقای جنوبی، «با حالتی نحیف به نورتامبرلند[5]، و سایر جاها، بازمی‌گشتند.» به‌علت نوعِ بسیار سختِ تخته سنگی که کانه‌طلا[6] از آن استخراج می‌شد، روشِ حفاری خشک و فنون انفجار معدن به کار گرفته شدند که خطرهایی را برای کارگران بومی و ویلزی و ناظران بریتانیایی آنان به وجود آوردند. در سال ۱۹۰۲، یک کمیسیون منصوب شده از جانب دولت، که سرگرم تحقیق درباره این وضع بود، به این نتیجه رسید که قربانیان آسیب‌شناختیِ «بیماری فتیز در میان معدنچیان راند» (نامی که برآن نهاده بودند) از بیماری سیلیکوز رنج می‌برند، نه از بیماری سِل.

---

1. Edger Collis
2. H.S.Haldane
3. Miners' Phthisis Commission in South Africa
4. condition
۵. (Northumberland)؛ شهری در شمال انگلستان.ــ م.
6. gold ore

در ایالات متحده، فردریک هافمَن[1] (نایب رییس و کارشناس آمار در شرکت بیمهٔ عمرِ احتیاطی[2]) با استفاده از گزارش‌های کمیسیون مزبور، تحقیقی استثنایی[3] را در سال ۱۹۰۸ درباره «میزانِ مرگ در اثر بیماری سِل در مشاغل آلوده به گردوغبار» منتشر کرد. هافمَن در شروع این تحقیق، یادآور شد که نیازی «نبود به هیچ‌گونه بررسی گسترده برای اثبات این موضع که تندرستی بشر بسیار تأثیرپذیر از نوع هوایی است که تنفس می‌کند و نیز این مطلب که سالم بودن هوا از اهمیت بهداشتی و اقتصادی بسیار زیادی برخوردار است». [20] اهمیت این تحقیق، از این لحاظ بود که براساس شواهد بالینیِ عرضه شده در مطالب انگلیسی‌ها و نیز برمبنای تحلیل اجتماعیِ مترّقی‌ای بود که بعداً به وسیله اصلاحگران بریتانیایی عرضه شده بود. در تحقیق مزبور، همچنین از مطالب آماری استخراج شده از بایگانی شرکت بیمه هافمَن و نیز از مطالب آماری استخراج شده از دو منبع بریتانیایی و امریکایی استفاده شده بود تا دیدگاه حرفه پزشکی را زیر سؤال ببرد. گرچه انگلیسی‌ها، به ویژه تامِس اُلیور، داده‌های آماری و اپیدمیولوژیکی[4] را به کار برده بودند، اما هافمَن نخستین امریکایی بود که یک چنین روش‌هایی را برای اثبات مستندِ شیوع و گسترهٔ بیماری‌های ریوی به وجود آمده در صنایع و سپس استفاده از این مطالب برای کشف آثار و عوارض آن برای محیط کار، به کار برد. اما چون بیماری پنوموکونوز نیز تحت بررسی بود، لذا گزارش سال ۱۹۰۸ هافمَن، متمرکز بر تأثیر گردوغبارهای صنعتی در ایجاد بیماری سِل بود.

در میانهٔ دهه ۱۹۳۰، در حالی که دنیا یک بحران بزرگ اقتصادی را پشت سر می‌گذارد[5]، مسئله‌ی بیماری سیلیکوز به صورت یک بحران بزرگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ظاهر شد. در اروپا و ایالات متحده، استفاده از چکش‌های برقی، دستگاه‌های خرد کننده مواد[6]، ابزار برش[7] و دستگاه‌های ماسه‌پاشی[8] (که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم معرفی شده بودند) تعداد زیادی از کارگران را در معرض مقادیر زیادی غبار سیلیسِ مرغوب قرار داده بودند که تا عمق ریه‌ها وارد می‌شد. تحت فشارهای مالی

1. Frederick Hoffman　　2. Prudential Life Insurance Company
3. pathbreaking
۴. (epidemiological)؛ بررسی عوامل مؤثر در میزان بروز و گسترش یک بیماری در یک حوزهٔ جغرافیایی خاص. ـ م.
۵. اشاره به بحران بزرگ اقتصادی در سال‌های ۱۹۲۸ ـ ۱۹۳۵ است. ـ م.
6. grinders　　7. cutting instruments　　8. sand blasters

به وجود آمده در اثر بیکاری انبوه، بسیاری از این کارگران، که اینک علائمی از بیماری سیلیکوز را از خود نشان می‌دادند، شروع به مطالبه مزایای از کار افتادگی به عنوان غرامت کردند و ضمناً دعاوی و شکایاتی را در دادگاه‌ها مطرح کردند. بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹، ایالات متحده شاهد شمار انبوهی از دعاوی مطرح شده توسط کارگران بیمار علیه ریخته‌گری‌ها و کارخانه‌های ذوب آهن بود، که نهایتاً منجر به تشکیل کنفرانس‌های ملی شد که به بازنگری در سیستم‌های پرداخت غرامت به کارگرانِ، انجامید. در طول این جریان، مسئله بیماری‌های صنعتی طولانی به ناچار در برنامه‌های جوامع پزشکی و بهداشت عمومی گنجانیده شد، و مباحثه‌ای (که پیشتر بیان شد) درباره مسئولیتِ خطرپذیری و تعاریف وسایل فنی و پزشکی برای مشخص کردن و تشخیص بیماری‌های درازمدت، آغاز شد. در سال‌های پس از آن، مشکل بیماری‌هایِ ناواگیردار و طولانی (که در اثر فرایند کار در صنایع به وجود آمده بود) می‌بایست به صورت محورِ طبِ صنعتی درآید. مقدّر بود که پژوهشگرانی مانند ویلهلم هیوپر[1]، هاریت هاردی[2]، آیروینگ‌سلیکوف[3]، لورین‌کِر[4] و سایرین، شروع به ارتباط دادنِ موضوعِ قرارگرفتن در معرض گردوغبار و سموم در کارگاه‌ها، با شماری ازبیماری‌های سرطان و ریه، می‌کردند. در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، جامعه پزشکی و بهداشت عمومی [ایالات متحده] رسماً اعتراف کرد به اهمیت رابطه‌ای که میان موضوعِ قرارگرفتن در معرض گردوغبار و ابتلا به برخی سرطان‌ها وجود داشت (و در دههٔ ۱۹۳۰، نیز یادآوری شده بود). در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، ارتباط بیماری‌های ریویِ صنعتیِ مرگبار با بیماری سرطان، توسط آیروینگ سلیکوف در سطح امریکا مطرح شد و تحقیقات او درباره بیماری‌های آسیستوز و مِزوتلمی[5] و سرطان ریه، توجه عامه مردم و نیز پزشکانِ متخصص را برانگیخت. چون پنبه‌نسوز در سراسر محیط‌های عمومی کشور بسیار پراکنده بود، از این رو عامه مردم و متخصصان به آگاهی عمیقی درباره خطرهای ناشی از تولید صنعتی [پنبه نسوز] برای بهداشت ملی، دست یافتند.

در سراسر قرن بیستم، فعالیت‌های پزشکی و بهداشت عمومی در حول و حوش

1. Wilhelm Heuper 2. Harriet Hardy 3. Irving Selikoff
4. Lorin Kerr

۵. (mesothelioma)؛ تومور محتویِ سلول‌های مشتق از مزوتلیوم.ــ م.

مسائل بهداشتِ شغلی، به موازات جنبش‌های اجتماعی و کارگری و سیاسی بود. در طول عصر مترقی (۱۹۱۷-۱۹۰۰) اتحادیه‌هایی نظیر اتحادیه نانوایان و قنادان[1]، اتحادیه بین‌المللی کارگران تولیدکننده لباس زنانه[2] و اتحادیه کارگران تولیدکننده انواع پوشاک[3]، به گروه‌های اصلاحگرِ طبقه متوسط ـ مانند انجمن ملی مصرف‌کنندگان[4] و انجمن امریکایی طرفدار قوانین کار[5] ـ پیوستند تا برای اصلاح شرایط کار، فشار وارد آورند. در دهۀ ۱۹۲۰، سازمان‌های فعالی، نظیر دفتر بهداشتِ کارگران امریکا[6]، در صدد برآمدند تا به اتحادیه‌های کارگری در تحقیقاتشان درباره خطرهای ناشی از کارگاه، کمک کنند. این سازمان‌هایِ فعال، به نقاشان ساختمانی و کلاه‌دوزها و کارگران پتروشیمی پیوستند تا برای اصلاح شرایط کار در کارخانه‌ها، فشار وارد آورند. در دهۀ بعد، اتحادیه‌های متعددی که در کنگره سازمان‌هایِ صنعتی عضویت داشتند، مسئله وضع بسیار بد بهداشتی و شرایط ایمنی در صنایع سنگین را دستاویزی برای ایجاد تشکیلات اتحادیه کارگری در صنایع سنگین قرار دادند. در سال‌های دهۀ ۱۹۵۰، اتحادیه‌های کارگریِ هدایت شده به وسیله چپ‌گراها، مانند اتحادیه بین‌المللی معادن و کارخانه و کوره ذوب فلز[7]، برای تصویب یک قانون ملی به منظور حمایت از اعضای این اتحادیه در برابر خطرهای ناشی از گردوغبار، فشار وارد آوردند، و در دهه ۱۹۶۰، مسائل ایمنی و بهداشت به صورت مسائل مهمی برای اکثر اتحادیه‌های کارگری در ایالات متحده و اروپا، درآمدند.

با انحطاطِ صنایع سنگین پس از سال ۱۹۶۰، و طلوع صنایعی که از وجود کارگرانِ غیریَدی[8] و خدماتی[9] استفاده می‌کرد، این اعتقاد عمومی وجود داشت که بیماری‌های شغلی از اهمیت درجه دومی برخوردار شده است. البته، عده زیادی استدلال می‌کردند که هرچند بیماری‌های شغلی یک میراث عصر صنعتی است، اما اهمیت آن به قوّت خود

1. Bakers and Confectioners' Union
2. International Ladies Garment Workers Union
3. Amalgamated Clothing Workers
4. National Consumer's League
5. American Association for Labor Legislation
6. Workers' Health Bureau of America
7. International Union of Mines, Mill and Smelter Workers
8. white-collar
9. service

باقی مانده و مشکلات آن نیز شکل‌های جدیدی به خود گرفته است. پیدایش یک جنبش توانمندِ هوادار محیط زیست در دههٔ ۱۹۷۰، یک بار دیگر توجه را معطوف به خطرهای مرتبط با تولید صنعتی کرد و حوزه‌ای را که زمانی فقط یک مشکل برای نیروی کار صنعتی بود، گسترش داد. پیدایش یک صنعت نیروی هسته‌ای ــ از تولید سلاح‌های هسته‌ای تا طب هسته‌ای[1] ــ باعث افزایش آگاهی از خطرهایی شد که تابش هسته‌ای حتی برای کارگران در شغل‌های فنی و تحت مراقبت پزشکی، ایجاد می‌کرد. افزون بر آن، مشکلات ناشی از دور ریختن ضایعات صنعتی و اتمی نیز باعث ایجاد ارتباط بین هوادارانِ کارگران و هوادارانِ محیط زیست شده است. چون رقابت اقتصادیِ بین‌المللی شدت یافته و کارگران و متخصصان، فشار شدید برای افزایش سرعتِ تولید و بهبود کیفیت محصول را به یک اندازه تجربه می‌کنند، لذا دامنه‌ی تعریفِ بیماری‌های شغلی وسعت بیشتری یافته است. فشار روحی، که زمانی فقط مشکل مدیران بود، اینک دلیل عمده‌ای است برای دعاوی مربوط به دریافت غرامت [توسط کارگران] در کالیفرنیا. سقط جنین نیز که پیشتر هرگز به عنوان یک مسئله‌ی بهداشت صنعتی تعریف نشده بود، اینک در قالب سقط جنین در اثر قرار گرفتن در معرض تابش سطح پایینِ[2] [پرتوهای زیانبار] از پایانه‌های نمایش ویدیویی مطرح شده است.

تاریخ بیماری‌هایِ شغلی نشانگر تاریخ طولانیِ تولید صنعتی و رابطه‌ی تغییرپذیر میان سرمایه، کار و دولت است. متخصصین ــ پزشکان، کارشناسان بهداشتِ صنعتی و مهندسان ــ که در پرداختن به مشکل بیماری‌های شغلی مشارکت داشتند، ضمناً در اغلب موارد، نقش‌های کمکی را در کشاکش سیاسی و اجتماعی بر سَرِ ارزش جانِ کارگران ایفا کردند. در اکثر موارد، محدود کردن دامنهٔ بیماری‌های مرتبط با صنعت، بیشتر از طریق فعالیت‌های سیاسی و شرایط تغییرپذیرِ اقتصادی انجام گرفته است، تا از راه دخالت‌های پزشکی و مهندسی. هرگاه متخصصین یک نقشِ فنیِ مهم را در این راستا ایفا کرده‌اند، معمولاً زمانی بوده است که مسئله بیماری‌هایِ صنعتی وارد دستورِ کارِ دولت شده است، آن هم به دلیل یک مصیبت صنعتی یا زیست‌محیطی و یا دراثر فعالیت‌های سیاسی هماهنگ. به رسمیت شناختنِ بیماری‌های صنعتی نیز همانند

---

1. nuclear medicine
2. low-level radiation

بیماری‌های واگیردارِ همه‌گیر، نیاز به درک ریشه‌های اجتماعیِ بیماری داشته است. اما در زمان حاضر، اهمیت مسائل مربوط به خطرپذیری، بسیار بیشتر از اهمیتی است که فرایند تولید و مالکان مؤسسات تولیدی برای آن قائل هستند. با توسعهٔ بیماری‌هایِ طولانی و ناواگیردار به عنوان یک مشکل عمده در بهداشت عمومی، شناخت بیماری‌های صنعتی را نمی‌توان از این پس، صرفاً یک چیز عجیب و غریب در «قفسه‌ای از کنجکاوی‌ها» دانست، بلکه اهمیت تازه‌ای یافته است. در خلال تحقیقات درباره بیماری‌های صنعتی، پزشکان و مؤسسات دولتی و متخصصان ناگزیر خواهند بود که به تعداد زیادی از پرسش‌ها درباره مسئولیت اجتماعی و سیاسی از لحاظ بهداشت جامعه، پاسخ دهند. و بالاخره، جوامع صنعتی مجبور خواهند شد این پرسش را مطرح کنند که چه سطح خطرپذیریِ قابل قبولی که ما مایلیم برای پیشرفت صنعتی فرض کنیم، وجود دارد، و چه کسی باید بهای آن را بپردازد. در پایان قرن بیستم، یک بار دیگر توجه ما به بیماری‌های همه‌گیر در سطح جهانی، معطوف شده است، اما این بار به بیماری اِیدز و نیز به مصیبت دیرینِ بیماری سِل که در برابر درمان به وسیله داروها، مقاومت می‌کند.

٦

دو گروه بیماری، یعنی انواع سرطان و بیماری اِیدز، نشانگر تناقض موجود در بخش بزرگی از واکنش این قرن به بیماری می‌باشد. همان‌طور که پیشتر بیان شد، جوامع صنعتی، شکل دهندهٔ بخش بزرگی از درک جهان از آن چیزی است که همانا رفتار صحیح در پرداختن به بیماری می‌باشد. داروهای پیشرفته، فنون درمان و نهادها، به صورت نمادی از علم پزشکی درآمده‌اند. با این وصف، بلافاصله پس از موفقیت‌هایی در ساخت آنتی‌بیوتیک‌ها و مایه‌کوبی[1]، منابع [مالی] هرچه کمتری را به حفظ و بهبود اقدامات مربوط به بهداشت عمومیِ متعارف اختصاص داده‌اند. از این رو، شگفت‌انگیز است که به همان اندازه که دستاوردهای بزرگی تحقق یافته‌اند، دستاوردهای زیادی نیز در اثر این بی‌توجهی از کف رفته‌اند. ما، وسایلی را برای درمان بیماری‌های واگیردار و از طریق دخالت‌های پزشکی، ابداع کرده‌ایم، اما آنها را درست در همان زمانی ابداع

---

۱. (inoculation)؛ عمل یا فرایند رساندنِ مادهٔ حاوی باکتری‌ها و یا ویروس‌های ضعیف شده به بدنِ موجودِ زنده برای پیشگیری از بیماری؛ واکسیناسیون، تلقیح.ـــ م.

کرده‌ایم که در اثر انجام خدمات بیشتر در راستای بهداشت عمومیِ متعارف ــ مانند بهداشت، فاضلاب، بازرسی مواد غذایی و اصلاحاتی در امر مسکن ــ از شیوع بیماری‌هایِ واگیردار در مراحلِ اولیه آن، کاسته می‌شد. بیماری سِل که هیچ درمان پزشکی مؤثری نداشت، مگر در زمانی که میزان شیوع آن به شدت کاهش می‌یافت، یک مثال برای این مورد می‌باشد (به جدول ۱ـ۲۰مراجعه شود). این وضع منجر به موقعیتی شده است که در آن، ما خود را مقیّد کرده‌ایم به این‌که بیماری را فقط در شرایط درمان و معالجه ببینیم، نه پیشگیری از آن. با وجودِ شواهد روز افزون مبنی بر آن‌که بخش مهمی از انواع سرطان، زاییدهٔ عوامل زیست محیطی می‌باشند ــ مانند دودتنباکو، هوای آلوده و آب آلوده ــ اما ما فقط بخشی از بودجه‌های بهداشتی‌مان را به بهبود کیفیت محیط زیست یا حتی شناخت عوامل سرطان‌زایی اختصاص می‌دهیم که امکان دارد باعث همه‌گیری سرطان در مراحلِ نخست آن بشود. اکثر منابع [مالی] و نیز بیشتر توجه ما، بجای آن‌که در راه اصلاح محیط زیست به کار افتد، صرف حمایت از نهادهای بزرگ پزشکی و یافتن درمانی برای بیماری سرطان شده است. در کشورهای کمتر توسعه یافته جهان، نه‌پیشگیری و نه درمان، هیچ یک از آن دو در کانون توجه اولیه ملت‌هایی قرار ندارد که به‌سختی قادرند شکم‌های گرسنهِ مردمانشان را سیر کنند.

شاید بهترین مثال در مورد تعامل پیچیده میان نیروهای اجتماعی و فکری و سیاسی‌ای که ادراکات ما از بیماری را شکل می‌دهند، همه‌گیری سرایتِ ویروس اچ.آی.وی[1] (بیماری اِیدز) است. بیماری اِیدز که حروف اول کلمات انگلیسیِ «نشانگانِ نارسایی ایمنیِ اکتسابی» است، هنگامی ما را غافلگیر کرد که آماده و قادر به واکنش کافی در برابر آن نبودیم. در ابتدا، تعصب‌هایی که علت بیماری اِیدز را دراخلاقیات فردی جستجو می‌کرد، باعث اقدام نکردن و رکود فعالیت در درون سازمان‌های بهداشتی جهان شد. عقیده اولیه مبنی بر آن‌که اِیدز فقط یک بیماری برای مردان هم‌جنس باز بود، یا مشکلی بود که گریبانگیر اهالی هاییتی و افریقایی شده بود، شاید که به جمعیت‌های ایالات متحده و هر کشور دیگری که از لحاظ سیاسی قدرتمند و ناهم‌جنس‌گرا[2] بود، یک حس امنیت را داد که به اقدام نکردن برای درمان این بیماری انجامید.

---

۱. (human immunodeficieney virus – HIV)، ویروس نارساییِ ایمنیِ انسان.ــ م.

2. heterosexual

جدول ۱ـ۲۰

آمار مرگ در اثر بیماری سِل در ایالات متحده در سال‌های ۱۹۰۰ـ۱۹۶۳

سال	میزان مرگ (واحد: ۱۰۰۰ نفر)
۱۹۰۰	۱۹۴/۴
۱۹۰۵	۱۷۹/۹
۱۹۱۰	۱۵۳/۸
۱۹۱۵	۱۴۰/۱
۱۹۲۰	۱۱۳/۱
۱۹۲۵	۸۴/۸
۱۹۳۰	۷۱/۷
۱۹۳۵	۵۵/۱
۱۹۴۰	۴۵/۹
۱۹۵۰(ابداع فنون مؤثر آنتی‌بیوتیک)	۲۲/۵
۱۹۵۵	۹/۱
۱۹۶۰	۶/۱
۱۹۶۳	۴/۹

برای پی‌بردن به تأثیر منفیِ عمیقی که این برچسب‌زدنِ اجتماعی در واکنش ما به این بیماری بجاگذارده، فقط کافی است به یاد بیاوریم توصیفات اولیه از قربانیان بیماری اِیدز را به عنوان افراد فاقدِ اخلاق، بی‌بندوبار و فاسد. آنچه‌که شاید یک سد روانی دیگر را در واکنش ما به بیماری اِیدز به وجود آورد، این بود که معتادانی راکه مواد مخدر را به داخل رگ‌های خود تزریق می‌کردند[1]، یک جمعیتِ دیگرِ «در خطر» توصیف کردند. و این حقیقت که متخصصین و نیز عامه مردم باور داشتند که ما باید درمانی را برای اِیدز جستجو کنیم ــبجای آن‌که برای آموزش برنامه بهداشت عمومی در راستای تشویق رابطه جنسی امن و همراه با لذت متقابل[2]، تلاش کنیم ــ شاید که باعث شد زمان ارزشمند را برای متوقف کردن پیشرفت این بیماریِ همه‌گیر از دست بدهیم. به بیان

1. intravenous drug users 2. needle – exchanges

دیگر، امکان دارد که اعتقاد ما به داروهای شفابخش، به قیمت از دست رفتن جان انسان‌ها بیانجامد.

معضل پزشکیِ مدرن، در یک کتاب بسیار مردم‌پسند درباره سبب‌شناسی[1]، تأثیر و درمان سرطان پستان، به طرزی گویا بیان شده است. در سراسر کتابِ سرطان پستانِ دکتر سوزان لاو، نوشتهٔ [دکتر سوزان لاو[2]] ضمن تکرار آمارهای ناخوشایند درباره شیوع بیماری سرطان پستان، به شرح سبب‌شناسی مبهم آن و حتی درمان‌های صعب آن می‌پردازد. ولی این کتاب با یک تأکید کلاسیک بر قدرت و مشکلات پزشکیِ مدرن پایان می‌یابد:

> گرچه سرطان مجموعه‌ای از بیماری‌هایی است که خود را به طرزی متفاوت در اندام‌های گوناگونِ [بدن انسان] آشکار می‌کند... ولی ما راه خود را برای پی‌بردن به نواقصِ کارمان و برطرف کردن آنها ادامه خواهیم داد... اهمیتی ندارد که اینک بیماری سرطان شما تا چه اندازه «درمان‌ناپذیر» است، زیرا قدرت تابش و شیمی‌درمانی کمک می‌کند تا شما را در وضع بهبودِ نسبی قرار دهد که می‌تواند شما را زنده نگهدارد، تا این‌که ما بتوانیم درمان‌های مؤثری را کشف کنیم و بهبود نسبیِ شما نیز می‌تواند به صورت یک درمان درآید... پسندیده است که بیندیشیم که در سن و سالِ سالخوردگی من، تخصص من از نوع تخصص یک پزشک نبوده، بلکه از نوع یک تاریخ‌نگار است که برای مخاطبانِ بی‌اعتقاد نقل می‌کند که در ایام گذشته که سرطان پستان باعث مرگ انسان‌ها می‌شد، اوضاع چگونه بود. [21] دست کم از نگاه این تاریخ‌نگار، این رویکرد به بیماری، بیانگر قدرت علمی و نیز نادانیِ دانش‌پزشکی است.[22]

1. etiology
2. Susan Love

یادداشت‌های پایان فصل

1. Charles Rosenberg and Janet Golden, *Framing Disease: Studies in Cultural History* (New Brunswick: Rutgers University Press, 1992),p.xiii.
2. Kuriyama Shigehisa, "Concepts of Disease in East Asia," in K. kiple, ed., *Cambridge World History of Human Disease* (New York: Cambridge University Press, 1993), pp.55-56
3. Charles Rosenberg and Morris Vogle, *The Therapeutic Revolution: Essays in the Social History of American Medicine* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1979), p.5.
4. John Harley Warner, *The Therapeutic Perspective: Medical Practice, Knowledge, and Identity in America, 1820-1885* (Cambridge: Harvard University Press, 1987), p.58
5. Elizabeth Fee, *Disease and Discovery: A History of The Johns Hopkins School of Hygiene and Public Health, 1916-1939* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1987), p.19.
6. Ibid.
7. Philip Curtin, *Death by Migration: Europe's Encounter with the Tropical World in the Nineteenth Century* (New York: Cambridge Uiversity Press, 1989), p.104.
8. Ibid., p.112.
9. Susan Sontag, *Illness as Metaphor* (New York: Farrar, Straus & Giroux 1978).
10. Harry Dowling, *Fighting Infection: Conquests of the Twentieth Century* (Cambridge : Harvard University Press, 1977).
11. William D.Johnston, "Tuberculosis", in kiple, ed., *Cambridge World History of Human Disease*. see pp. 1059-1066 for a review of the literature on tuberculosis.
12. Chrles Chapin, "History of State and Municipal Control of Disease", in mazyk p. *Ravenal, ed., A Half Century of Public Health* (New York: The Nichols Press, 1921), p.147
13. See Gerald Markowitz and David Rosner, *Deadly Dust: Silicosis and the Politics of Occupational Disease in Twentieth Century America* (Princeton: Princeton University Press, 1991), as well as their *Dying for Work: Workers' Safety and Health in Twentieth Century America* (Bloomington: Indiana University Press, 1987) and *"Slaves of the Depression": Workers' Letters about life on the Job* (Ithaca: Cornell University Press, 1987).
14. See, for example, R. G. Brown and T. Mckoewn, "Medical Evidence Related to English Population Changes in the Eighteenth Century," *Population Studies 9 (1955)*: 119-41, and T. Mckeown, *The Modern Rise of Population* (New York: Academic Press, 1976).
15. Jean Dubos and René Dubos, *The White Plague: Tuberculosis, Man and Society* 1952; reprint, new Brunswick: Rutgers University Press, 1987), p. xxxvii (page

citations are to reprint edition).

16. In 1700 Bernardion Ramazzini wrote his classic text, *De morbis artificium diartriba* (diseases of workers). This manuscript, the result of a lifetime of study and observation, was the first systematic treatment of the relationship between the workplace and the occurrence of disease. Ramazzini wrote of the health problems of common laborers, skilled artisans as well as scribes, scholars, tradesmen, and others in the growing commercial classes. He alerted physicians to the significance of the workplace in identifying the source of a patient's illness.
17. Charles Turner Thackrah (1795-1833), a physician in Leeds, paid particular attention to the diseases of various trades and, in 1832, *wrote the effects of arts, trades, and professions on health and longevity* (1932; reprint, Cnton, Mass.: Sience Hstory puplications, 1985). in this work, Thackrah organized his text by occupation, listing the diseases and disabilities associated with each trade. Diseases of operatives, dealers, merchants, and master manufacturers and professional men are itemized. Among the operatives who were exposed to harmful substances at work were the corn millers, maltsters, coffee roasters, snuff makers, rag sorters, paper makers, flock-dressers, and feather-dressers. Dangers listed in the section on merchants and manufacturers were "anxiety of mind" and "lack of exercise". Despite the obvious impact of new industrial and urban conditions on the life of the workers and their families, much of this early work is remarkable for its emphasis on the responsibility of the individul worker to both remedy and control those forces destroying his or her life. Edwin chadwick, Thomas Percival, and William Farr were among a group of Benthamites, Tories, and social reformers who sought to use statistical and quantitative analyses to impose order and expose the horrible working and living conditions that were closely linked to the development of the factory system.
18. Frederick Engels, *the condition of the working class in England,* trans. W.O. Henderson and W.H. Chaloner (New York: Macmillan, 1958).
19. See, for example, Thackrah, *The Effects of arts, trades and Professions.*
20. Frederick Hoffman, "The Mortality from ceonsumption in dusy Trades," in U.S. *Bureau of Labor bulletin 79* (washington D.C.: GPO, November 1908), 633.
21. Susan Love with Karen Lindsey, *Dr. Susan Love's Breast book* (Reading, MA: Addison-Wesley, 1991), p.385.
22. See, for the best account of the experience of the patient, kathlyn Conway, *Ordinary life: A Memoir of Illness* (New York: W.H. Freeman, 1997).

۲۱

بوم‌شناسی و محیط زیست

مِری کُرلیس پِرل

مقدمه

پذیرش معنای کلمهٔ انسان، به عنوان یک وجودِ متعلق به طبیعت ـ بجای آن‌که وجودِ انسان برای چیرگی بر طبیعت باشد ـ نشانگر یک دگرگونی بنیادی است که در دیدگاه ما درباره محیط زیستِ طبیعی، بین سده‌های بیستم و نوزدهم صورت گرفته است. این نگرشِ جدید باعث امکان‌پذیریِ حرکت به سمت حمایت از محیط زیست شد. در آغاز قرن بیستم، اکثر رهبرانِ‌غربی معتقد بودند که طبیعت، مجموعه‌ای از منابع خدادادی برای استفادهِ انسان است؛ اما با نزدیک شدن به پایان این قرن، آنان به این باور رسیده‌اند که افراد بشر فقط بخشی از یک شبکه حیات هستند که ارزش ذاتیِ مخصوص به خودش را دارد. در سال ۱۹۰۰، اکثریت عقیده داشتند که دین منشأ دانش درباره طبیعت است؛ اما با نزدیک شدن به پایان این قرن، یعنی تقریباً ۱۵۰ سال پس از نخستین چاپِ آموزه‌های داروین درباره زیست‌شناسی [1]، نظریه او به قدری مقبولیت یافت که اکثر تحصیل‌کردگان بر این عقیده بودند که انسان‌ها نیز همانند سایر جانوران، محصولی از فرایندهای تکاملِ شکل‌هایِ حیات اولیه هستند که به طور اتفاقی پدید آمده بودند. در سال ۱۹۰۰، برای جانوران هیچ حقی قائل نبودند؛ جانورانِ شکارگرِ غیرانسان را[1] «مزاحم‌هایی[2]» به شمار می‌آوردند که در خورِ نابود شدن بودند. در پایان این قرن، قوانین دست و دلباز[3] [قوانینی که دست بشر را برای دخالت در طبیعت، کاملاً باز می‌گذارد] محو شده‌اند، و در سراسر جهان، قوانین ملی و تمهیدات بین‌المللی بیانگر این اندیشه هستند که حیاتِ وحش و طبیعتِ وحشی نیز از یک حقِ ذاتی برای زیستن

---

1. non-human predators 2. "varmints" 3. bounty laws

برخوردارند و آینده بشر هم متکی بر یک محیط زیستِ‌سالم است.

در دههٔ ۱۸۹۰، با توجه به پیشرفت‌هایی که در زمینهٔ علم و فناوری صورت گرفته بود، به نظر رسید که این پیشرفت‌ها صحنه را برای رشد اقتصادیِ نامحدود آماده می‌سازد. اما آثار جانبیِ منفیِ رشد شروع به انباشت شدن کرد و پس از جنگ جهانی دوم، شتاب بیشتری گرفت. در طول قرن بیستم، نگرانی شدید از سلامت بوم‌سازگان‌هایی که باعث استمرار زندگی و سعادت بشر می‌شوند، منجر به چند کنوانسیون بین‌المللی، برنامه‌های سازمان‌ملل و تأسیس چند سازمان شد. این عقیده خوش‌بینانه که انقلاب‌صنعتیِ اروپا ثمرات زیادی را به بار آورده است، جایِ خود را به آگاهی از زیان‌های متعددِ آن داد: آلودگی زمین و هوا و آب؛ از دست‌رفتن زمین‌هایِ دست‌نخورده[1] و تجمع[2] [انسانی]؛ کشاکش‌هایی میان کسانی که از منابع طبیعت در راستای هدف‌های صنعتی و کشاورزی و اِمرار معاش، استفاده می‌کردند. عجیب است که آگاهیِ تازه از بی‌ثباتی زیست‌کُره[3]، همراه با یک نرخ رشدِ فزایندهٔ جمعیت بشری بوده است که، برای هر رژیم سیاسی، موانعی را فراراهِ استفاده پایدار از منابع ایجاد می‌کند.

میراث استعمارِ اروپایی

به دلیل گستره‌ی عظیمِ امپراتوری بریتانیا در قرن نوزدهم[4]، [روشِ] ارزش‌گذاریِ بریتانیایی بر منابع و استفاده از آنها، باعث شد که صحنه برای رویدادهای زیست‌محیطیِ قرن بعد در بسیاری از نقاط جهان فراهم شود. مناطق مستعمره شده به وسیله اروپاییان، به صورت بخشی از انقلاب بزرگِ صنعتی درآمده بود و در آنجا شکل‌های استفاده از منابع و ترابری، به طور ریشه‌ای تغییر کرد. انتقالِ منابع از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر و حمل آن در مسافت‌های طولانی، امکان‌پذیر شد. هنگامی که بازارهایِ بین‌المللی به وجود آمدند، از اهمیت محدودیت‌هایِ تولید محلی به لحاظ مصرف داخلی، کاسته شد. در حالی که انگلیسی‌ها از زیبایی‌هایِ منظرهٔ مناطق روستاییِ خویش ستایش

---

1. wild lands
2. community

۳. زیست‌کره (biosphere) بخشی از جوّ زمین است که زندگی در آن امکان‌پذیر است؛ «جوّ فیزیولوژیکی»، «بوم کره» و «بوم سپهر» نیز نامیده می‌شود. ــ م.

۴. به مساحت ۳۳ میلیون کیلومترمربع در پنج قاره جهان. ــ م.

می‌کردند، اما ستایش آنان از حیات وحش به کمترین صورت بود. شاید به این دلیل که پس از هزارسال بهره‌برداری از سرزمینِ خودشان، بقایای بسیار کمی از بوم‌سازگان‌هایِ طبیعیِ اینِ کشور باقی مانده بود[2] و نیز به این دلیل کـه مـنبع ثـروتِ آنـان از طـبیعتِ دگرگون شده به دست آمده بود. افزون بر آن، این دگرگونی، به معنای تحققِ قیمومیّتِ مسیحیِ آنان بود.[1] [3]

مناطق تحت استعمارِ [بریتانیا]، بر خلاف خودِ بریتانیا، دارای ویژگی‌هایِ هم‌بستگی و ثباتِ [بوم سازگانِ] متکی بـر نـظام‌های مـحلیِ کشـاورزی و ارتـزاق بـود.[4] زیـرا در محیط‌های پیشا انقلابِ صنعتی، بیشتر بر جمع‌آوری مـنابع بـرای اِمـرار مـعاش تأکـید می‌شد، تا بر تبدیل منابع به کالاها؛ بیشتر بر همکاری میان هـمسایگان قـدیمی تأکـید می‌شد، تا میان جوامعِ تجزیه شده‌ای[2] که اعضای آنها اصـولاً بـه طـور انفرادی عـمل می‌کنند؛ در جوامعِ معتقد به جان‌گرایی[3]، بیشتر بر احترام به ارواحِ اشیاء طبیعی تأکید می‌شد، تا بر بی‌توجهیِ مسیحیت به ارواح مزبور. چون جمع‌آوری منابع برای استفادهٔ تعداد نسبتاً کم مردم محلی بود، از این‌رو، در شرایطِ عدم رشدِ جمعیت، مـیزان مـنابع همچنان پایدار باقی می‌ماند.

روش‌هایِ متعارض برای استفاده از منابع

مردمان سراسرِ جهان به مدت چندین‌هزار سال، غذای مورد نیاز خود را عمدتاً بـه وسیله یک روش ابتداییِ کشاورزی تأمین می‌کردند: روشِ کشاورزی بِبُر و بسوزان[4] (با نام‌های گوناگونِ «کِشت متغیر[5]»، «کشاورزی swidden[6]»، «jhum[7]»، و نظایر آن) به ایـن صورت بود که قطعه زمین‌هایِ جنگلی را به نوبت تبدیل به زمین زراعی کرده و در آنجا به کِشت محصول مبادرت می‌کردند. در این روش، ابتدا قطعات کوچک را می‌سوزاندند

۱. اشاره به این تفکر استعمارگرانِ اروپایی است که روند طولانی استعمار را در چارچوب رسالت مذهبی خویش برای متمدن کردنِ اقوام و مردمان غیرمتمدن توجیه می‌کردند.ــ م.

2. atomized socities

۳. (animism)؛ در نزد اقوام ابتدایی (که در زمان حاضر نیز وجود دارند) این باور وجود داشت که تمامی چیزهایی که در طبیعت وجود دارد، دارای جان و روح است. ــ م.

4. slash and burn

5. shifting cultivation

۶. از فعل قدیمی و مهجورِ "swithe" گرفته شده است. ــ م.

۷. یک کلمهٔ سانسکریت است که در هند قدیم رواج داشت. ــ م.

و به مدت چند سال در آنجا کِشت می‌کردند، سپس زمین را برای سال‌هایِ بیشتری به‌صورت آیش[1] باقی می‌گذاردند و اجازه می‌دادند که خاک تجدید حیات کند (در زمانی که از قطعات جدید استفاده می‌شد). در طول قرنِ بیستم، دو عامل باعث شد که روش مزبور دوام نیاورد: غصبِ جنگل‌ها توسط دولت و تولیدکنندگان بازرگانیِ الوار در مقیاس بزرگ و رشد جمعیت‌هایِ محلی. هم‌زمان با کاهش مساحتِ جنگل‌ها و افزایش شمارِ تغذیه‌شدگان، زمان آیشِ زمین نیز از زمانِ کمال مطلوب (دوازده سال یا بیشتر) به زمان کوتاهِ دو یا سه سال کاهش یافت، که برای بازیافتِ مواد غذایی که در اثر کِشت‌های مکرر از کف رفته بود، کفایت نمی‌کرد. در سراسر قرن بیستم، سطح وسیعی از جنگل‌ها تخریب و محو شده‌اند و بسیاری از کسانی که با کاربرد روشِ «بِبُرو بسوزان» زندگی خود را می‌گذراندند، برای یافتنِ کارِ دست مزدی به شهرها مهاجرت کردند یا آن‌که در مناطق روستایی باقی ماندند تا در آبادی‌هایِ کشاورزی کار کنند ــ به بیان دیگر، آنان به انقلاب صنعتی پیوستند.

مستعمره بریتانیا در هند در نیمهٔ نخست این قرن، مثالی را از برخورد بین فرهنگ‌های پیشا صنعتی و پسا صنعتی در استفاده از زمین، ارائه می‌دهد. گردانندگان نظامِ استعماری بریتانیا در هند عقیده داشتند که کِشت متغیر، در مقایسه با کشاورزی ثابت یا عملیاتِ تهیه الوار از درختان جنگلی، یک شکل ابتدایی و غیرسودآور می‌باشد. اینان، مناطقِ حفاظت‌شده‌ی جنگلی را ایجاد کردند تا روستائیان را از قطعِ درختان محروم سازند، اما روستاییان همچنان روش‌سنتی بِبُرو و بسوزان را در مورد این مناطق به کار می‌بردند. لذا تعجب‌آور نیست که ایجاد مناطق مذکور با مخالفت شدید روستاییان روبرو شد و حتی مخالفت محلی با آن، گاهگاه به صورت شدیدی ظاهر می‌شد. در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، چند قبیله‌ی سائورا[2] (در شمال هند) به مناطق حفاظت شده مزبور یورش آوردند و با سوزاندنِ درختان، زمین را برای کِشت آماده کردند؛ هنگامی که این مهاجمانِ بازداشت شده را زندانی کردند، زنان آنان به این کار ادامه دادند تا شوهرانشان بازگردند و کار را تکمیل کنند. چون بازداشت‌های مکرّرِ این مردان، نتوانست مانع شود

۱.آیش (fallow) در اصطلاح کشاورزی به این معنا است که یک زمین زیرکِشت را پس از استفاده معینی، برای مدتی استفاده نمی‌کنند تا به اصطلاح «خاک قوّت بگیرد» ــ م.

2. Saora

که قبایل سائورا سعی در استیفایِ حقوق قانونیِ خود بر زمین ننمایند، لذا اداره جنگل‌بانی به زور متوسل شد و محصولات آنان را از ریشه کندند. ماجراهایِ مشابهی در سراسر هند ادامه یافت.

بسیاری از افراد قبایل که تسلط خود بر زمین‌هایشان و مآلاً وسایل امرارِ معاشِ خویش را از دست داده بودند، ناگزیر شدند روابط مبتنی بر وابستگی را بپذیرند و به‌صورت مستأجران و دهقانان طرفِ مُزارعه[1] در نظام جدیدِ کشاورزیِ بازار[2] [کشاورزی بازرگانی] درآمدند و یا به عنوان کارگر در انداختن درخت‌ها و حمل الوار، به کار مشغول شدند. چون شاهزادگان هندی نیز سعی کردند که از روش همتاهای بریتانیایی خود برای ایجاد مناطق حفاظت شدهٔ جنگلی تقلید کنند، از این رو اینان هم با کشت‌کارانِ متغیر [آیشی] درگیر شدند. پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۸، حکومت این کشور با رهبری جواهر لعل‌نهرو، به سیاست توسعه اقتصادی که از غرب الگوبرداری شده بود، ادامه داد. حتی در سال ۱۹۹۳، گروهی از افراد قبایلِ محلی در گاتز غربی[3]، یک منطقهٔ حفاظت شدهٔ جنگلی را به آتش کشیدند و این کار را به تلافی محدودیت‌هایی کردند که در مورد استفاده سنتی آنان از چراگاه‌ها و جمع‌آوری منابع جنگلی، وضع شده بود.

اینک در چرخش قرن بیست‌و یکم [سال‌های پایانیِ قرن بیستم] برخوردها میان استفاده‌کنندگانِ سنتی زمین ــ اعم از گردآورندگان غذا از راه شکار یا کشاورزانِ کشتِ متغیر ــ با استفاده‌کنندگانِ از زمین به عنوان یک منبع تهیه کالا (مانند متخصصان کشاورزی و دروگران) در مقیاس وسیع برای بازارهای داخلی و بین‌المللی، همچنان ادامه دارد. در پاپوا گینهٔ‌نو[4] ــ یکی از آخرین کشورهایی که بخش بسیار بزرگی از سرزمین آن را (بیش از ۷۰ درصد) جنگل تشکیل می‌دهد[5] ــ تولیدکنندگانِ الوار در مالزی و ژاپن سرگرم اجرای طرح‌های عظیمی برای تولید الوار در این کشور هستند، در حالی که بسیاری از این طرح‌ها غیرقانونی است.

---

1. sharecroppers   2. market agriculture

۳. (Western Ghats)؛ یک منطقه کوهستانی که در جنوبِ هند قرار دارد. ــ م.

۴. این سرزمینِ نیمه کوهستانی که در جزیره گینه‌نو و در شمال سواحل استرالیا قراردارد، در سال ۱۹۷۵ مستقل شد.ــ م.

ارزش‌های زیست‌محیطیِ امریکایی

هنگامی که مهاجرانِ اروپایی وارد قاره امریکا شدند که کم‌جمعیت بود و در منطقهٔ معتدله[۱] قرار داشت، سپس در آنجا مستقر شدند، آنجا را تسخیر کردند و جمعیت بومی امریکا را آواره کردند، آنان با به‌کارگرفتنِ روش‌های استفاده از زمین و ارزش‌های اروپایی ،زیربنای یک اقتصاد صنعتی و یک جامعه مصرفی را بنا نهادند. در سال ۱۹۰۰، یعنی نزدیک به ۳۵۰ سال پس از ورود نخستین مهاجران اروپایی به ایالات متحده امریکا، این کشور هنوز هم یک جامعهٔ روستایی و کشاورزی بود، هر چند که قرنِ بعد می‌بایست شاهد تبدیل این جامعه به یک جامعه شهرنشین و صنعتی باشد. [در سال ۱۹۰۰] مرزهای امریکا به تازگی مشخص شده بود، جامعه امریکا از ارزش‌های مهم میراث بریتانیاییِ خود و نیز از دیدگاه سنتی‌اش درباره محیط‌زیست، گسسته بود. در حالی که در زمان تشکیلِ نخستین کوچ‌نشین‌ها [ی اروپایی در امریکا]، مهاجران عقیده داشتند که بیابان [یک پدیدهٔ] نفرت‌انگیز و خطرناک است، اما در سال ۱۹۰۰، این نگرش معکوس شد و شهرها را دشمن و مایهٔ نگرانی مردم می‌دانستند. بجای آنکه دگرگون‌سازی طبیعت به وسیله انسان را نشانه‌ای از پیشرفت یا اراده الهی بدانند، اکثر ناظران پی‌بردند که نواقص جامعه امریکادر شهرها بازتاب یافته بود.

پایانِ گرایش به شهرنشینی و پیدایش آیینِ حفاظت از محیط‌زیست[۲] در ایالات متحده

از نگاه پیشگامانِ امریکا[۳]، مفهومِ حیات وحش [طبیعت] یک مفهومِ بی‌معنا بود: شخصیت یک فردِ امریکایی، از راه‌های گوناگون تعریف شد به عنوان فردی که با مهار کردنِ طبیعت، به زندگیِ شهرنشینی رو می‌آورد؛ ولی به محض آن‌که روند شهرنشینی به

---

۱. منطقهٔ معتدله (temperate zone) در زبان جغرافیا به منطقه‌ای گفته می‌شود که به لحاظ شرایط جوّی، میان دو منطقه گرمسیری و سرد قرار دارد. منطقهٔ معتدله را به سه نوع کلی تقسیم می‌کنند: منطقهٔ معتدله با آب و هوای مدیترانه‌ای ؛ منطقهٔ معتدله با آب و هوای اقیانوسی ؛ منطقهٔ معتدله با آب و هوای برّی. در قاره امریکا (برحَسب شرایط محلی) هر سه نوع آب و هوای مزبور وجود دارد.ـــ م.

2. environmentalism

۳. (America's pioneers)؛ نخستین مهاجرانی که به امریکا آمدند. ـــ م.

انجام رسید، جای خود را به توجه فرد به طبیعت داد. اما این دیدگاه جدید، یک دیدگاه شهرمدار[1] بود و از رُمانتیسم اروپایی در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم نشأت می‌گرفت: نظر مثبت درباره برهوتِ ینگی‌دنیا، برگرفته از مفاهیم زیباشناختیِ اروپایی بود. در سال ۱۹۰۰، فرزندان پیشگامانِ امریکا که بیشتر از مردمان اروپای شمالی و پروتستان مذهب بودند، به این باور دست یافتند که تحقیق درباره طبیعت و گذرانِ یک زندگی سخت در خارج از محیط شهرها، راهی برای حفظ فرهنگ‌شان و مزایای آن برای‌نسل بعد ــ تمامی مهاجران غیرِ اروپای شمالیِ ساکن شهرها و فرزندانشان ــ است. فرزندان پیشگامانِ امریکا معتقد بودند که سرازیر شدن مهاجرانِ اروپای جنوبی و شرقی به شهرهای امریکا برای کار در کارخانه‌ها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تهدیدی برای سرشت و سلیقه و اصول اخلاقیِ فرهنگ غالب است. ویلیام هورندِی[2] (رییس باغ‌وحش نیویورک) در سال ۱۹۰۴، یک کتاب منبع را تحت عنوان تاریخ طبیعی امریکا نگاشت، با این هدف که ذهن جوانان را روشن کرده و درمانی را برای این واقعیت بیابد که «۹۵ درصدِ کامل...از تودهٔ عظیم دانشجویان...که واردِ زندگی فعال می‌شوند، حتی از مهم‌ترین شکل‌هایِ حیات وحش در کشورِ ما ناآگاهند.» [6] سی.هارت مِریام[3] (استاد دانشگاه یِل[4]) یادآور شد که «بجایِ رکود ذهنی‌ای که طبیعتاً پس از انجام خودکارِ یک کار یکنواختِ روزانه، به وجود می‌آید، [مطالعهٔ دانشِ تاریخ طبیعی] باعث بیداری عقل می‌شود...مارا با جانوران و گیاهان آشنا می‌سازد و آرزوی پنهانی برای آگاهی بیشتر از طبیعت‌را در ما بیدار می‌کند؛...قدرت عقلِ ما را به‌طرز سالم تقویت می‌کند و موجب افزایش رشدِ محرک‌ها و احساسات‌اصیل می‌شود و مردان‌و زنان شایسته‌تری‌را می‌سازد.» [7]

ایجاد نخستین پارک‌هایِ ملی

تحت تأثیر روحیهٔ زیباشناختی و اشتیاق به حفظ مناظر زیبا، نخستین پارک ملیِ جهان به نام «یلواِستون[5]» در سال ۱۸۷۲ ساخته شد تا «یک گردشگاه» را برای امریکاییان فراهم سازد. به شهروندان اطمینان داده شد که ایجاد این پارک، خطری برای پیشرفت

1. city– based	2. William Hornday	3. C.Hart Merriam

4. Yale

۵. پارک مِلی «یِلواِستون» (Yellowstone) در شمال‌غربی ویومینگ، در جنوب مونتانا و در شرق آیداهو قرار دارد. این پارک دارای چندین آبفشان، چشمه‌های آب گرم، دریاچه و آبشار است. ــ م.

اقتصادی نخواهد داشت.[8] پس از ده سال، [شورای شهرِ] ایالت نیویورک فرمان داد که ناحیه‌ای واقع در کوه‌های آدیروندداک[1] را باید «به عنوان اراضی جنگلیِ وحشی، برای همیشه حفظ کرد»[9] تا بتوان از منبع آبِ این ایالت حفاظت کرد. زمان کوتاهی پس از مطرح شدن این فکر که برای حفاظت از بیابان به خاطر ارزش ذاتی آن، باید پارک‌های ملی را ایجاد کرد، پارک ملی بَنیف[2] در کانادا (۱۸۸۵) و پارک یوسِمیت[3] (۱۸۹۰) در سال‌های پایانی قرن نوزدهم ایجاد شدند. کنگرهٔ ایالات متحده لایحه‌ای را تصویب کرد که به رییس جمهور اختیار می‌داد تا مناطق حفاظت شده جنگلی را از میان زمین‌های خالصه[4]، ایجاد کند. پانزده منطقه‌ی حفاظت شده جنگلی که کل مساحت آنها به بیش از ۱۳ میلیون جریب می‌رسید، بدین‌سان به وجود آمدند. اما در طول چند سالِ بعد، قانون مدیریتِ جنگل[5] (۱۸۹۷) مقرّر داشت که باید از جنگل‌ها برای نفع اقتصادی استفاده کرد. مباحثه بر سر این موضوع که آیا باید از جنگل‌ها حفاظت کرد یا از آن استفاده اقتصادی کرد، در طول وضعِ قانون مزبور ادامه یافت. در سال ۱۹۰۸، رییس جمهور تئودور روزولت که می‌خواست به نظر جان موئیر[6] (یکی از هواداران سرسختِ حفاظت از جنگل‌ها) احترام بگذارد، طرح ایجاد [پارک ملی] «کانیون بزرگ»[7] را به عنوان یک اثرِ تاریخیِ ملی، مسکوت گذارد.[8]

گرچه فکر ایجادِ پارک‌های ملی، ابتدا در ایالات متحده مطرح شد، اما الهام‌بخشِ

---

۱. (Adirondak Mountains)؛ رشته‌کوه‌هایی است در نواحی کلینتون اِسِکْس، هَمیلتون و شمال شرقی نیویورک. ــ م.

2. Baniff

۳. پارک ملی یوسِمیت (Yosemite) در مرکز کالیفرنیا واقع است و دارای صخره‌های بلند، آبشارهای بلند و بیشه‌های مَملوء از درختان سِکویا است.ــ م.

۴. واژهٔ زمین‌های خالصه (public domain) در اصطلاح حقوقی به معنای یک مالِ غیرمنقول (زمین، باغ، مراتع، جنگل‌ها، معادن و نظایر آن) است که دولت آن را مانند یک مالک خصوصی، در مالکیتِ خود دارد (در برابر ملکی که جزء مشترکات عمومی است) .ــ م.

5. Forest Management Act

۶. John Muir (۱۸۳۸ـ ۱۹۱۴) گیاه‌شناس و طرفدار حفاظت از محیط طبیعی و ایجاد مناطق حفاظت شدهِ جنگلی. ــ م.

۷. (Grand Canyon)؛ یک پارک ملی در شمال‌شرقی آریزونا. واژهٔ کانیون در اصطلاح جغرافیایی به دره ژرفی گفته می‌شود که دیواره‌های آن دارای شیب تند بوده و معمولاً رودخانه‌ای در کف آن جریان داشته باشد.ــ م.

۸. این پارک در سال ۱۹۱۹ ایجاد شد. ــ م.

حرکت‌های مشابهی در سراسر جهان بود. در طول چند دهه پس از ایجاد پارک‌ملی «یوسِمیت»، در استرالیا، نیوزیلند، افریقای جنوبی و هند، نیز پارک‌های ملی (طبق قوانین به تصویب رسیده) ایجاد شدند. در سال ۱۹۰۷، منطقهٔ حفاظت شدهٔ جنگلیِ مالِکو[1]، به عنوان نخستین منطقهٔ حفاظت شده در شیلی، ایجاد شد؛ ایجاد این منطقه به این خاطر بود که مهاجران جدیدِ آلمانی، ایتالیایی، فرانسوی و سوئیسی که پس از توافق‌هایی با رؤسای بومی در سال ۱۸۸۰، در یک ناحیهٔ جنگلی و بارانیِ واقع در منطقه معتدله مستقر شده بودند، نگران کاهشِ منابع [جنگلی] این منطقه بودند. [10] در حوالی سال ۱۹۲۰، حکومت‌های آلمان، روسیه، سوئد و سوئیس، پارک‌هایی را ایجاد کرده بودند. پس از آنکه شاهزاده آلبرت بلژیکی[2] از پارک‌های امریکا در سال ۱۹۱۹، بازدید کرد، اقدام به ایجاد دو پارک کرد: یک پارک در بلژیک (موسوم به هِرزوگن والد[3]) و یک پارک در کنگوی بلژیک[4] (پارک ملی آلبرت[5]، که اینک پارک ملی ویرونگا[6] نامیده می‌شود).

عقاید متفاوت درباره حفاظتِ محیط زیست: استفاده یا حفاظت

با این‌که ایجادِ اولیه پارک‌ها توسط امریکا صورت گرفت، اما این اقدام هرگز هدف اصلی از ایجاد آنها را برآورده نکرد: حفاظت محیط زیست یا بوم سازگانِ بِکر و دست‌نخورده، یا ایجاد مناطقی برای استفاده خاص از منابع برای مصارف فرهنگی، تفریحی، یا اقتصادی. مدت کوتاهی پس از ایجاد دو منطقه حفاظت شده مذکور، عقاید مختلفی ظاهر شد که مظهر اختلاف نظرِ شخصی بین جان موئیر (نویسنده و طرفدارِ حفاظت از محیط زیستِ جنگل) و گیفورد پینشو[7] (رییس سازمان جنگلی بانیِ امریکا در ۱۹۰۵، و هوادار سرسختِ استفاده فایده گرایانه و توسعهٔ منابع جنگلی) بود. در حالی که اکثر قوانینِ موضوعه بیشتر به نفع استفاده‌کنندگانِ محیط‌زیست بود تا به سودِ هواداران حفاظتِ محیط زیست، موئیر نماینده‌ی اشتیاقِ به ناگه افزایش یافتهِ مردم به

---

۱. (Malleco)؛ استانی است در بخش مرکزیِ کشور شیلی. ــ م.

۲. Prince Albert (۱۸۷۵-۱۹۳۴) پادشاه بلژیک در سال‌های ۱۹۰۹-۱۹۳۴.ــ م.

3. Herzogenwald

۴. جمهوری زئیر فعلی. ــ م.

5. Albert National Park

6. Virunga National Park

۷. Gifford Pinchot (۱۸۶۵-۱۹۴۶)، یک‌شخصیت سیاسی و استاد جنگل‌بانی در دانشگاه یِل.ــ م.

بیابان بود، اشتیاقی که از آن زمان تاکنون، یک آیین‌ملی نامیده شده است. [11] در تصمیم‌گیری درباره احداث یک سد بر روی درّه «هِچ هِچی[1]» (واقع در پارک ملی یوسِمیت) به منظور تأمین آب برای شهروندان سانفرانسیسکو، هواداران حفاظت محیط زیست و طرفداران استفاده از محیط‌زیست در سال ۱۹۱۳، بر عقاید خویش بشدت پافشاری کردند. هرچند که هوادارانِ استفاده از محیط زیست در این پیکار پیروز شدند تا این سد را بسازند، ولی هواداران حفاظت محیط زیست نیز نهایتاً چهارچوبی را برای جنبشِ جهانی‌ای ساختند که به بیابان به خاطر خودِ آن بها می‌داد. در سراسر قرن بیستم، شهروندان [امریکایی] با سازمان‌هایی روبرو شدند که از طبیعت حفاظت می‌کرد ــ انجمن گاومیش[2] در سال ۱۹۰۵، انجمن برهوت[3] در ۱۹۳۵، باشگاه سلسله جبال[4] در سال ۱۹۴۹ ــ و این سازمان‌ها می‌بایست به افزایش تعدادِ شهروندان بسیج شده برای دفاع از بیابان، همچنان ادامه می‌دادند. در دههٔ ۱۹۵۰، پیشنهاد شد که به عنوان یک اثر ملیِ عظیم، سدی بر روی مرز کلرادو ــ یوتا ساخته شود؛ برخلاف مورد مربوط به احداث سدِ «هِچ هِچی» در سال ۱۹۱۳، هواداران حفاظت محیط‌زیست به رهبری دیوید براوِر[5] (از باشگاه سلسله جبال) و هاوارد زاهنیسر[6] (از انجمن برهوت) در پیکار با هواداران استفاده اقتصادی از محیط‌زیست پیروز شدند. ویلیام اِ.داوسون[7] (نماینده ایالت یوتا در کنگره امریکا) ضمن پذیرش این شکست، اعتراف کرد که «ما از بازنده شدن نفرت داشتیم» اما هوادارانِ احداث این سد «برای مقابله با منابع [مالی] و تبلیغات سازمان‌های هوادارِ محیط‌زیست، نه پول داشتند و نه تشکیلات.» [12] جامعه‌ی هوادارانِ محیط زیست پس از کسب این پیروزی، برای ایجاد یک سیستم حفاظت بیابان در ایالات متحده تلاش کردند و هفت‌سال طول کشید تا کنگره امریکا بالاخره قانون بیابان[8] را در سال ۱۹۶۴ تصویب کرد. این قانون، ۱۰۹ ناحیه در جنگل‌های ملی، پارک‌ها، پناه‌جویانِ حیات‌وحش و مناطق حفاظت شده‌ی سرخ‌پوستان را، مورد به مورد، جزئی از سیستم‌ملیِ حفاظت بیابان دانست که در برابرِ فشار توسعه اقتصادی مصون بود و مظهر نخستین تلاشِ مثبت برای دفاع از بیابان در برابر توسعه اقتصادی به شمار

---

1. Hetch Hetchy
2. Bison Society
3. Wilderness Society
4. Sierra Club
5. David Brower
6. Howard Zahniser
7. William A. Dawson
8. Wilderness Act

می‌آمد. [13] تصمیم عمومی مبنی بر حفظ محیط زیست، اینک ناشی از چیزی بود که از درک زیباشناختی یا نگرانی از بقای گونه‌های انفرادیِ گیاهان یا جانوران فراتر می‌رفت، یعنی مفهوم بوم سازگان [اکوسیستم] که واژه‌ای در علم قرن بیستمیِ بوم‌شناسی بود.

پیدایش بوم‌شناسی

واژهٔ بوم‌شناسی[1] که مرتبط با این مفهوم است که بشر محصولِ تکامل می‌باشد، نخستین‌بار در میانهٔ قرن نوزدهم ظاهر شد. اِرنست هِکِلْ[2] (زیست‌شناس آلمانی) این واژه را در سال ۱۸۶۶ باب کرد؛ ریشه لُغوی این واژه، کلمهٔ یونانی oikos به معنای خانوار[3] یا روابطِ موجودات زنده[4] است. هِکِلْ برای آنکه اهمیت نظریهٔ انتخاب طبیعی چارلز داروین را برای جامعهٔ علمی آلمان بهتر تشریح کند، بوم‌شناسی را به عنوان علم روابط یک موجود زنده با محیط زیست او، تعریف کرد[14]؛ به بیان دیگر، ریشه‌های واقعی بوم‌شناسی، در این نظریه داروین نهفته است که یک «اقتصادِ طبیعت[5]» ــ گیاهان و جانوران در یک مجموعه از روابط متقابلِ همواره تغییرپذیر ــ باعث ایجاد فرایندِ تکاملی است که شکل‌های حیات را گسترش داده و متنوع می‌سازد. اما باید گفت که هیاهوی به وجود آمده برسَر این موضوع که طبق عقیده داروین، انسان از نسل میمون است، باعث شد که نظریه بوم‌شناختی او مورد بی‌توجهی واقع شود، و فقط در قرن بیستم بود که بوم‌شناسی به راستی به صورت یک عرصهٔ عمدهِ تحقیق درآمد.

رشته زیست‌شناسی علاوه بر بهره‌جویی از نظریه‌های داروین، در سال ۱۹۰۰ میراث دیگری را از قرن پیش به ارث برد. تا حوالی سال ۱۸۳۰، تحقیق درباره حیات وحش [طبیعت]، در عرصهٔ گسترده‌ی «علوم طبیعی[6]» صورت می‌گرفت: شامل زمین‌شناسی، جانورشناسی[7] و گیاه‌شناسی[8]. طبیعت‌گرایان[9] نیز در نقاشی مناظر و درک‌زیباشناختیِ طبیعت، آموزش دیدند. با این وصف، در اواخر قرن نوزدهم، موفقیتِ فناوری در امر

1. ecology

۲. Ernest Haeckel (۱۸۳۴-۱۹۱۹)، زیست‌شناس و فیلسوف آلمانی. وی که تحت تاثیر عقاید داروین قرارداشت، نظریهٔ ریخت‌شناسی عمومی را مطرح کرد تا شکاف بین جانوران تک یاخته‌ای و پُریاختگان را پُرکند.ــ م.

3. household
4. living relations
5. "economy of nature"
6. natural history
7. zoology
8. botany
9. naturalists

ذرّه‌بین‌های بسیار پیشرفته ــ که تحقیق درباره ساختارهایِ بافت‌هایِ بسیار کوچک را امکان‌پذیر ساخت ــ بر تحقیق درباره طبیعت تأثیرگذارده بود. زمین‌شناسی تجزیه شد و جانورشناسی و گیاه‌شناسی نیز در زیست‌شناسیِ مدرن ادغام شدند و فیزیولوژی و بافت‌شناسی[1] و رویان‌شناسی[2] را تشکیل دادند و همگی آنها نهایتاً منجر به پیشرفت‌هایی در زیست‌شناسی سلّولی[3] شدند، مانند کشف و تشریح دی.اِن.اِی در دههٔ ۱۹۶۰. با وجودِ علاقه عمومی و مذهبی به زیست‌شناسی تکاملی[4]، توجه حرفه‌ایِ اندکی به آن شد. سی.هارت مِریام در سال ۱۸۹۳، در واکنش به بی‌توجهی که به زیست‌شناسی تکاملی شده بود، درمقاله‌ای تحت عنوان زیست‌شناسی در دانشکده‌های ما: درخواستی برای یک زیست‌شناسی گسترده‌تر و لیبرال‌تر [15] خواستار دوباره گنجانیدنِ مطالبی شد که در قلمروی طبیعت‌گرایان قرار داشت. او نوشت:

> آیا دانستنِ مطالبی درباره مناطق و حوزه‌های حیات...همراه با جانوران و گیاهان اصلی آنها و نیز مهار کردن شرایط جوّی، به اندازهِ آموزش دیدن در ساختار کوچکِ یک قورباغه، مطلوب نیست؟ و آیا در اختیار داشتنِ دانشی درباره مناطق اولیه حیات در کره زمین، همراه با انواع مشخص آن، به اندازهِ دانش رویان‌شناسیِ خرچنگِ آب‌شیرین اهمیت ندارد؟...پاندول در مسیر کارِ ذره‌بینی و فیزیولوژیکی، خیلی دور رفته است. اما موقعی که این پاندول برگردد...تحقیق یک جانبه درباره جانوران و گیاهان، جای خود را به...مکتبی از طبیعت‌گرایان خواهد داد که بسیار جلوتر رفته‌اند از آن کسانی که از این راه عبور کرده‌اند.

با این همه، در چرخش قرن نوزدهم به بیستم، فقط گیاه‌شناسان بودند که به مطالعهٔ بوم‌شناسی پرداختند، بامطالعاتی نظیر کارِ فردریک ای. کلمنت[5] بر رویِ شکل‌گیری‌های گیاه[6] و اوج رویشِ [گیاهان[7]] و نیز تحقیق هِنری ای. کاوِلز[8] درباره توالیِ رویشی [گیاهان[9]]. فقط در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بود که برنامه‌هایی در حوزه‌های کاربردی علم حفاظت محیط زیست و سیاست‌گزاری آن، شروع به ظاهر شدن در

---

1. histology
2. embryology
3. cellular biology
4. evolutionary biology
5. Frederic E Clement
6. plant formations
7. climax vegetation
8. Henry E. Cowles
9. vegetational sucession

دانشگاه‌های بزرگ در سراسر جهان کرد. اما باید گفت که در میانهٔ این قرن، رشته بوم‌شناسی یک گام بزرگ را برداشت، هرچند که بیرون از محیطِ دانشگاهی بود.

در سال ۱۹۴۹، «مکتب طبیعت‌گرایانِ جدید[1]»، یعنی بوم‌شناسان[2]، در پی انتشار کتاب سالنامهٔ یک ناحیه شن‌زار [16] اثر آلدولئوپولد[3] (در همان سال)، قابلیت‌های خود را آشکار ساختند؛ در کتاب مزبور این فکر مطرح شده بود که درکِ رابطهٔ متقابل میان تمامی موجودات زنده و زیستگاه‌هایِ[4] آنان، کلیدی برای شناختِ طبیعت بود. از نگاه لئوپولد، که کارِ مدیریت حیاتِ وحش را به عهده داشت، بوم‌شناسی به مثابه ابزاری بود برای ادغام دانش در یک گستره‌ی وسیع از شاخه‌های علمی، نه آن‌که فقط یک مفهوم نظری در گیاه‌شناسی باشد. [17] لئوپولد در مقالهٔ مهمِ «اخلاقِ زمینی»، می‌گوید که افراد بشر در مقام اعضای یک اجتماعِ بوم‌شناختی، پیوندی اخلاقی با زمین دارند. عقاید او عمدتاً بازتابی از تجربه‌شخصی او در کارِ مدیریت شکار بود؛ او مشاهده کرده بود که پس از نابود شدنِ گرگ‌ها که گوزن‌ها را شکار می‌کردند، گوزن‌ها به محیط زیست آسیب رسانده بودند. جامعهٔ هواداران حفاظتِ محیط زیست، از طریق کتابِ لئوپولد با این عقیده آشنا شد که هدف اصلی حفاظت محیط زیست همانا حفظ سلامتِ بوم‌سازگان است، نه حمایت از فردفردِ جانوران یا گونه‌ها.

آثار زیانبار توسعه اقتصادی بر محیط زیست

هرچند که آیین حفاظتِ بیابان[5] به صورت یک جنبش سیاسیِ گسترده درآمد و پیروزی‌های سیاسی‌ای نصیب هواداران محیط زیست در دهۀ ۱۹۵۰ شد، اما بیشتر امریکاییان باور داشتند که بیابان و توسعه [اقتصادی] می‌توانند هر یک برایِ خود جایی داشته باشند. فقط پس از انتشار کتاب بهار خاموش [18] (اثرِ راشل کارسون[6]، ۱۹۶۲) بود که مردم به اهمیت سایر آثارِ جانبیِ بوم‌شناسی پی‌بردند: رابطهٔ متقابل میان موجوداتِ زنده، این معنا را داشت که پیامدهای جانبیِ فعالیت‌های صنعتی می‌تواند مصیبت‌هایِ زیست‌محیطی را به وجود آورد. عنوانِ «بهار خاموش»، کنایه از یک فصل بهارِ بدون

1. new "school of naturalists"
2. ecologists
3. Aldo Leopold
4. habitats
5. cult of wilderness
6. Rachel Carson

سروصدای پرندگان یا حشرات است، و این «خاموشی» نیز ناشی از مسمومیتِ محیط زیست از طریق زنجیره مواد غذایی و به دلیل استفاده بی‌رویّه از حشره‌کش‌های شیمیاییِ خطرناکی است که در طول جنگ جهانیِ دوم ساخته شدند. کارسون، از جهل تعمدیِ تولیدکنندگان مواد شیمیایی و مؤسسات دولتی که مشوّق استفاده بی‌رویّه از آفت‌کُش‌ها بودند، پرده برداشت و آثار [زیانبار] حشره‌کش‌های د.د.ت و دیلدرین و سایر سموم بر خاک، آب، حیات وحش، حیوانات خانگی، دام‌ها و بالاخره بر انسان‌ها را، به تفصیل شرح داد. گذشته از هشدارهای علمی درباره خطرهای ناشی از مصرف د.د.ت، کتاب بهارخاموش براین نکته تأکید می‌ورزد که عقیده به این‌که انسان، مستقلِ از طبیعت و مسلط بر آن است، عقیده‌ای است که به هیچ رو نمی‌توان از آن در جامعه‌ای که دارای فناوری تولیدِ مواد شیمیاییِ مرگبار است، دفاع کرد. از این حیث، کارسون بخشی از یک دگرگونی بزرگِ پس از جنگ جهانی دوم در جهان‌بینی بود که این فکر را که علمِ پیوند خورده با فناوری، می‌تواند به کمال بشر و رشد اقتصادی نامحدود بیانجامد، زیرسؤال می‌برد. در اواخر دهۀ ۱۹۸۰، شواهدی به دست آمد که نشان می‌داد فعالیت‌های [اقتصادی] بشر به حدی رسیده است که باعث بی‌ثباتی آب و هوا و ترکیب شیمیایی جوّ در سطح جهانی شده است، به طوری که بر مبنای علم و فناوریِ کنونی، پیش‌بینی و برگشت‌پذیر بودنِ آنها امکان‌پذیر نمی‌باشد. مواد شیمیایی ناشناخته و مصرفِ آفت‌کُش‌ها توسط کشاورزان، تنها عوامل ایجاد این وضع نبودند: مصرف سوخت‌های فسیلی [بنزین] توسط اکثر خانواده‌های امریکایی و نیز ساخت راه‌های ورودیِ اتومبیل[1]، از جمله عللِ ایجاد وضع مزبور هستند. تفکر بوم‌شناختی که پس از جنگ جهانی دوم ظاهر شد و معتقد بود که حوادث جنبه اتفاقی ندارند و فناوری به کار گرفته شده برای حل یک مشکل، می‌تواند آثار پیش‌بینی نشده‌ای در جایِ دیگری داشته باشد، نهایتاً منجر به پیدایش یک بینش در سال‌های پایانی این قرن شد: در یک جامعۀ پساصنعتی، علم و فناوری باید همراه با یک اخلاقِ وابستگیِ متقابل و صلح و هماهنگی با طبیعت باشد.

---

۱. (driveway)؛ راهی که از خیابان یا جاده به داخل خانه یا گاراژ خانه منتهی می‌شود. واژۀ «اتومبیل گَرد» را نیز برای آن به کار برده‌اند. ــ م.

وضعِ قوانین برای دفاع از محیط زیست

ابراز علاقه به محیط زیست، که در پی انتشارِ آثارِ لئوپولدوکارسون صورت گرفت، باعث حمایت گسترده از سیاست‌هایِ محکم‌تر برای حفاظتِ محیط زیست شد[1]. در ۲۲ آوریل ۱۹۷۰، بیش از ۲۰ میلیون‌نفر در مراسم «روزِ زمین[2]»، که برای نخستین‌بار اعلام شده بود، شرکت کردند. سپس قانون مربوط به‌گونه‌هایِ به خطر افتاده (۱۹۷۳) و قوانین مربوط به هوای پاکیزه (۱۹۷۷) به تصویب رسیدند. هر یک از این قوانین، حاوی مقرّراتی بودند که بیانگر نگرانی‌هایی درباره محیط زیست بودند؛ به طور مثال، «قانون مربوط به هوای پاکیزه» تصریح کرد که مناطق بیابانیِ بزرگتر از ۵/۰۰۰ جریب مساحت را باید در زمرهٔ مناطق دارایِ هوای پاکیزه به شمار آورد و دیگر این‌که فرض می‌شود که هر تأثیر زیانبار بر رشد و بهره‌وری گیاهان و جانوران در بوم سازگان، تأثیری منفی در آب و هوا بجا می‌گذارد، و مطلبِ دیگر این‌که باید به مسئولان بیابان‌ها اختیاراتی داد تا برای جلوگیری از این آثارِناگوار اقدام نمایند. «قانون مربوط به گونه‌های به خطر افتاده» که جامع‌ترین قانون در نوعِ خود در سراسر جهان بود، برنامه‌ای را برای حفظ بسیاری از بوم‌سازگان‌هایی که گونه‌های در معرض تهدید و به خطر افتاده متکی بر آنها هستند، تدارک دید. [19] اما بیست سال پس از تصویب قانون مزبور، حتی هواداران این قانون نیز اعتراف کردند که اکثر گونه‌هایی که می‌بایست طبق این قانون، مورد حمایت قرار می‌گرفتند، از این حمایت برخوردار نشده‌اند، در حالی که تعداد زیادی از گونه‌های رسماً حمایت شده نیز در حال انحطاط بودند. وانگهی، تجدیدِ قانون مزبور، از لحاظ سیاسی به قدری بی‌ثبات است که رییس جمهور بیل کلینتون ترجیح داد که در این مورد پافشاری نکند. اختلاف نظر قدیمی برسَر استفاده [اقتصادی] از محیط زیست و حفاظت از آن، هنوز هم بازتاب می‌یابد در مباحثاتی درباره وضعِ یک چنین قانونی. در سال ۱۹۹۵، یکی از مخالفان سرسختِ این قانون، در اینترنت اعلام کرد: «از آن روزِ غم‌انگیزی که "قانون مربوط به گونه‌های به خطر افتاده"، به تصویب رسید، ما جایگاه بزرگِ پیشینِ خود به عنوان [دارندهٔ] یک تمدنِ بشری را از دست داده‌ایم. در این میان، ساس‌ها، پرندگان و سایر جانوران موذی، پیشرفت کرده‌اند... [هواداران حفظِ محیط

---

۱. مطالب این بخش، تماماً مربوط به ایالات متحده امریکا است. ــ م.

2. "Earth Day"

زیست] موضوع گونه‌های به خطر افتاده را دستاویزی برای تلاش در راستای متوقف کردنِ رشد و پیشرفت [انسان] قرار داده‌اند». [20]

بین‌المللی کردنِ حفاظت محیط زیست

صدسالِ گذشته شاهد مجموعهٔ رو به افزایشی از قوانین بین‌المللی برای قانون‌مند کردنِ استفاده بشر از طبیعت بوده است. آنچه که [در ابتدا] یک آیین نسبتاً کوچکِ حفاظت از بیابان در غرب بود، [در مراحل بعد،] رشد کرد و هنگامی که بین‌المللی‌تر شد، فلسفه‌های شرقی و جان‌گرایی را به کار گرفت و منجر شد به تغییری عمده از این خط فکریِ که انسان‌ها محور طبیعت بوده و بر آن مسلط می‌باشند، به این دیدگاه که انسان‌ها یک بخش آسیب‌پذیر از یک شبکهٔ حیات می‌باشند. این دگرگونی بنیادی در تفکر مربوط به ادراک ماهیت زندگی بشر بر روی کره زمین، منجر به اقدامات مهمی در سیاست اجتماعی[1] به خاطر حفاظت محیط زیست شد. در طول نخستین نیمهٔ این قرن، اقدامات بین‌المللی محدود به تلقّی از طبیعت به عنوان یک پدیدهٔ جدا از علایق روزمره بشر بود ــ یک تغییر مسیر [در عقیده پیشین]، یا شناختِ طبیعت به عنوان یک جانور فرّه‌مند[2]. اما در نیمهٔ دوم این قرن، هنگامی که پیامدهای زیست‌محیطیِ اقدامات بشر شروع به آشکار شدن کرده بود، اقدامات بین‌المللی نیز به درون تعداد زیادی از کمیسیون‌ها، کنوانسیون‌های [موافقت‌نامه‌های بین‌المللی]، آژانس‌های بین‌المللی و سایر وسایل برای نظارت بر تأثیر فزاینده‌ی فعالیت‌های بشر بر سلامت زیست کُره، سرازیر شد.

نخستین قرارداد بین‌المللی که به نمایندگی از سوی طبیعت، مورد مذاکره قرار گرفت، در سال ۱۹۰۰، در لندن بود. گرچه این قرارداد هرگز تصویب نشد، اما درباره جلوگیری از شکار پرندگانِ افریقایی بود. شکارچیانِ پرندگان و پرنده‌بازان[3] نخستین کسانی بودند که درباره ترتیباتِ موفقیت‌آمیزی برای حفاظت از پرندگان، مذاکره کردند: شانزده امضا کنندهٔ اروپایی در سال ۱۹۰۲ موافقت کردند که از پرندگان سودمند برای کشاورزی، حفاظت شود و در سال ۱۹۱۶، ایالات متحده و کانادا نیز موافقت کردند که برای جلوگیری از شکار پرندگانِ مهاجر با یکدیگر همکاری کنند.

---

1. publi policy 2. charismatic animal 3.bird fanciers

پس از پایان جنگ جهانی دوم، علاقه زیادی به تجدید همکاریِ بین‌المللی برای حفاظت محیط زیست وجود داشت. در راستایِ این هدف، شارل برنارد[1] (رییسِ وقتِ انجمن سوئیسیِ حفاظت از طبیعت[2]) و سِر جولین هاکسلی[3] (نخستین رییس سازمان یونسکو ــ سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد) خواستار برگزاری کنفرانسی با حضور هیئت‌هایی شدند که نمایندگی ۱۸ کشور، ۱۰۸ نهاد و انجمن و ۷ سازمان بین‌المللی را به عهده داشتند. در پاییز ۱۹۴۸، هیئت‌های نمایندگی مزبور اتحادیه بین‌المللی حمایت از طبیعت ("ایوپن"[4]) را رسماً ایجاد کردند. در سال ۱۹۵۶، کلمهٔ «حمایت[5]» در عنوان مزبور، به «حفاظت[6]» تغییر یافت ("ایوسن"[7])؛ در زمان کنونی، سَرواژهٔ "ایوسن" را اتحادیه جهانیِ حفاظت محیط زیست (وسیو[8]) می‌نامند. اما "ایوسن" به صورت یک نهاد بین‌المللی باقی مانده است، نهادی که نمایندگانی از دولت‌ها، سازمان‌های غیر دولتی، نهادهای علمی و اعضایِ منفرد [مستقل] در آن عضویت دارند و همگی آنان در راستای حفاظت محیط زیست با یکدیگر همکاری می‌کنند.[21] در طول نیمهٔ دوم این قرن، اتحادیه مزبور و نیز سازمان ملل، کنفرانس‌هایی را در راستای حفاظت محیط زیست برگزار کرده‌اند.

در سال ۱۹۶۲، کمیسیون جدیدِ پارک‌های ملی و مناطق حفاظت شده‌ی جنگلی (وابسته به "ایوسن"[9]) در سیاتِل[10] (واشنگتن) تشکیل شد تا شروع آن چیزی باشد که بعداً به صورت برگزاری یک کنفرانس جهانی (هر ده سال یک بار[11]) برای رسیدگی به وضعِ حفاظت از طبیعت در سطح جهانی، درآمد. مفهوم پارک‌های دریایی[12] در نشستِ کمیسیون مزبور مطرح شد؛ کنفرانسِ بَعدی که در سال ۱۹۷۲، در «یِلواستون» تشکیل

---

1. Charles Bernard
2. Swiss League for the Protection of Nature
۳. Sir Julian Huxley (۱۸۸۷ - ۱۹۷۵)، زیست‌شناس انگلیسی و استاد جانورشناسی در کالج کینگ. ــ م.
4. International Union for the Protection of Nature – IUPN
5. protection
6. conservation
7. International Union for the Conservation of Nature – IUCN
8. World Conservation Union – WCU
9. IUCN'S new commission on National Parks and Protected Areas
10. Seattle
11. decennial
۱۲. (marine parks)؛ مقصود، قسمتی از دریا (یا رودخانه) است که برای بقایِ سلامتِ محیط زیست ضرورت دارد و نباید آلوده شود. ــ م.

شد، توصیه‌هایی کرد برای ایجاد پارک‌هایِ بیشتر و نیز مدیریت کارآمدترِ پارک‌ها و مناطق حفاظت شده‌ای که نمادی از مجموعهٔ بزرگتری از بوم سازگان‌ها بودند. در طول دو ماه، کنوانسیون میراثِ جهانی[1] توسط بیش از صد کشورِ امضاکنندگان آن، به تصویب رسید؛ هدف از کنوانسیون مزبور، به رسمیت شناختنِ علاقه ملی به حفاظت از بهترین مکان‌های طبیعی و فرهنگی در جهان بود. در طول دههٔ بعد، مساحت کلِ مناطق حفاظت شده از رقم ۵۳۶ به ۹۷۹ میلیون جریب افزایش یافت. با این وصف، در مقایسه با مساحت کلِ زمین‌های بدون یخ برروی کره زمین به میزان ۲۹/۷ میلیارد جریب، افزایش مزبور چشمگیر به نظر نمی‌رسید. [22] سومین نشست آن، یعنی تشکیل کنگره جهانیِ پارک‌های ملی[2]، در سال ۱۹۸۲ در اندونزی برگزار شد: برگزاری نخستین کنفرانس پارک‌ها در یک کشور در حال رشد، یک رویداد مهم به شمار می‌آمد زیرا توجه آن متمرکز بر مردم و نیز بر حیات وحش و همچنین بر رابطه‌ی بین توسعه اقتصادی و مناطق حفاظت شده بود. بدین سان، عقاید کشورهای در حال رشد مبنی بر آنکه اگر قرار باشد پارک‌ها باقی بمانند، آنها را باید به عنوان وسیله‌ای برای افزایش رفاه بشر به شمار آورد، به گوش دنیا رسید. چهارمین کنگره پارک‌ها، که در سال ۱۹۹۲ در کاراکاس برگزار شد، انسان‌ها و محیط زیست‌شان را بار دیگر با مضمونِ «پارک‌ها برای زندگی: تقویت نقشِ حفاظت محیط زیست در تداوم جامعه» پیوند داد. [23]

در سال ۱۹۶۸، در پاریس، سازمان یونسکو برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی با حضور کارشناسان و در باب شالوده علمی برای استفاده معقول و حفاظت از زیست کُره را سرپرستی کرده بود. برخلاف کنفرانس‌های پیشین، «کنفرانس زیست کره[3]» بیشتر بازتابِ ارزش‌های بوم شناختی بود تا پرداختن به موضوع ممنوعیت شکارِ گونه‌های خاصی از پرندگان، یا موضوع پارک‌ها. برگزاری کنفرانس مزبور ضمناً منجر به یک رشته توصیه‌های خاص شد که نشانگر مسئولیت بین‌المللی برای حفظ محیط زیستِ جهانی، و اقدام توسط یونسکو و کشورهای شرکت کننده در کنفرانس بود. [24] پس از سه سال، سازمان یونسکو «برنامهٔ بشر و زیست کُره[4]» را آغاز کرد؛ هدف از این برنامه، حمایت از

---

1. World Heritage Convention
2. World Congress on National Parks
3. " The Biosphere Conference"
4. Man and the Biosphere Program

تحقیقات در راستایِ مشکلات مربوط به انطباق نیازهایِ بشر با نیازهای حیات وحش بود. اما شاید که یک کنفرانس زیست محیطیِ بسیار مهم سازمان ملل در این قرن، برگزاری کنفرانسی توسط سازمان ملل در خصوص محیط زیست بشر بود. این کنفرانس که در سال ۱۹۷۲، در استکهلم [پایتخت سوئد] برگزار شد، نشانگر نقطهٔ اوج تلاش‌ها برای گنجانیدن موضوع حفاظت از کره زمین در دستور کارِ رسمیِ سیاست بین‌المللی و حقوق بین‌الملل بود. [25]کنفرانس مزبور خواستار ایجاد یک آژانس مهم در سازمان ملل شد تا به مسئله محیط زیست بپردازد و مجمع عمومی سازمان ملل نیز در سال بعد، تهیه برنامهٔ زیست‌محیطی سازمان ملل ("یونپ"[1]) را اِجباری اعلام کرد.

در سال ۱۹۸۰، "یونپ" به "ایوسن" مأموریت داد که طرح یک استراتژیِ حفاظت محیط زیست در سطح جهانی را تهیه کند، و "ایوسن" نیز طرحی را تهیه کرد که این موارد را تجویز کرد: حفظ فرایندهای عمدهٔ بوم شناختی و سیستم‌هایِ حمایت از حیات، حفظ تنوعِ ژنتیکی و استفاده پایدار از گونه‌ها و بوم سازگان‌ها. [26] پنج سازمانی که مشارکت عمده‌ای در تهیه این استراتژی داشتند ـ "ایوسن"، "یونپ"، "فائو"، یونسکو و صندوق حیات وحش جهانی[2] ـ همگی آنها متعهد شدند که از راه همکاری با یکدیگر، به دولت‌ها فشار وارد آورند تا استراتژی‌های ملیِ حفاظت از محیط زیست خودشان را تدارک ببینند و بدین سان اجرای استراتژی مزبور را تشویق کنند. در طول این دهه [۱۹۸۰]، "ایوسن" گزارش‌های منظمی را درباره پیشرفتی که در امر استراتژی‌های ملیِ گوناگون صورت گرفته بود، منتشر کرد. پس از دوازده سال، "ایوسن" یک استراتژی روزآمد را آغاز کرد [27]، البته با کمک "یونپ" و مؤسسه منابع جهانی[3] و نیز از راه مشورت با یونسکو و "فائو". این بار، سندی تهیّه شد که مذاکراتی را پیش‌بینی می‌کرد که نهایتاً منتهی شد به «کنوانسیون حفاظت از تنوع زیستی[4]» به عنوان بخشی از وظایف «کنفرانس سازمان ملل در خصوص محیط زیست و توسعه» ("یونسِد"[5]) در ریودوژانیرو در ژوئن ۱۹۹۲. کنفرانس مزبور، بزرگترین تجمع رهبران سیاسیِ ملی [کشورها] تا آن زمان بود، زیرا ۱۰۶ نفر از سران کشورها، و نزدیک به ۳۵۰۰۰ نفر از سایر

---

1. United Nations Environmental Program – UNEP
2. World Wildlife Fund
3. World Resources Institute
4. Convention on the Conservation of Biological Diversity
5. UN Conference on Environment and Development – UNCED

شخصیت‌ها [28] (شامل نمایندگان دولت‌ها و سازمان‌های غیردولتی که متغیر بودند بین نهادهای مهمِ بین‌المللی تا قبایل کوچک و گروه‌های قومی) در آن حضور داشتند. نتایج فوری این کنفرانس، امضای کنوانسیون تنوع زیستی و نیز امضای قراردادی درباره جوّ بود. طبق قرارداد مزبور، سیستمی برای گزارش بین‌المللی درباره انتشار گاز کربن، ایجاد شد، هر چند که این قرارداد از لحاظ فهرست کردن هدف‌ها یا جدول‌های زمان‌بندی شده برای کاهش انتشارِ گاز کربن، ناتوان بود. کنوانسیون تنوع زیستی نیز ناتوان بود زیرا دستور هیچ اقدامی را نداد. اما این نشست، مجالی را برای یک ارزیابی جهانی از وضع محیط زیست پدید آورد. در نشست استکهلم در ۲۰ سال پیش، کشورهای در حال رشد مدعی شدند که حق آلوده کردن محیط زیست را به سود توسعهٔ مورد نظرِ خویش داشتند. در سال ۱۹۹۲، تمامی کشورها وحدت نظر داشتند در هشدار دادن در مورد تمرکزهای جوّیِ دی اُکسید کربن و سایر گازهای گُلخانه‌ای[1] و نیز خطرهایِ متوجه حیات که در اثر ایجاد حفره‌ای در لایه اوزون و افزایش تابش فرابنفش که مرتبط با حفره مزبور بود، به وجود آمده بود.

اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰، شاهد ورود یک گروه جدید از بازیگران بین‌المللی در صحنهٔ محیط زیست بود: بانک جهانی و بانک‌های منطقه‌ای، بهبود محیط زیست را بر هدف‌هایشان افزودند، همان طور که آژانس‌های کمک دو جانبه[2] (مانند آژانس امریکایی توسعه بین‌المللی ــ "یوسِید" ــ [3]) همین کار را کردند. بانک جهانی به همراه "یونپ" و "یوندپ[4]"، مبادرت به ایجاد «تسهیلات زیست‌محیطی در سطح جهانی» (گِف[5]) کردند تا کمک‌های مالی عمده‌ای را به منظور حفاظتِ محیط زیست

---

۱. گازهای گُلخانه‌ای (greenhouse gases) به گازهایی گفته می‌شود که باعث ایجاد "اثر گُلخانه‌ای" (green house effect) می‌شوند. طبق مفهومِ "اثر گلخانه‌ای"، گرم شدن غیر عادیِ زمین به این علت است که بخار آب و دیوکسید کربن و ازت موجود در جوّ پایینی، قادرند تابش خورشیدی با طول موج نسبتاً کوتاه را از خود عبور دهند، اما نمی‌توانند تابشِ برگشتی از زمین (با طول موج نسبتاً بلند) را از خود عبور داده و به ناچار آن را جذب می‌کنند. این فرایند، شبیه به اثر ایجاد شده در داخل یک گُلخانه است: تابش خورشیدی (پرتوهای فروسرخ، مرئی و کمی هم فرابنفش) از طریق سقف شیشه‌ای گُلخانه وارد شده و به وسیله محتویات آن جذب می‌شوند. اما تابش فروسرخ (با طول موج بلندتر) که از محتویات گُلخانه انتشار می‌یابد، قادر نیست از شیشهٔ گلخانه خارج شود و لذا دمای داخل گُلخانه بالا می‌رود. ــ م.

2. bilateral aid agencies

3. U. S. Agency for International Development -- USAID

4. UNDP: United Nations Development Program -- UNDP [برنامهٔ توسعهٔ ملل متحد]

5. Global Environment Facility - GEF

در اختیار دولت‌ها قرار دهند. «یوسِید» چندین برنامه زیست‌محیطی را ارائه داد، و در سال ۱۹۹۴، حتی به طرح‌ریزی و تعهدمالیِ هزینه‌های مربوط به شروع کارِ یک بنیاد بزرگ و مستقل بین‌المللی کرد که به منظور حفاظت از تنوع زیستی، در یک کشورِ در حال رشد ایجاد شده بود: بنیاد تنوع زیستی اندونزی[1]، اما باید گفت که بانک‌های توسعه منطقه‌ای، بانک جهانی و اکثر آژانس‌های کمک بین‌المللی، اعطای سریع کمک مالی برای طرح‌های کوتاه‌مدت را هدف اصلی خود قرارداده‌اند، در حالی که ایجاد علاقه بیشتر به محیط زیست یا بررسی ایجاد آن، برمبنای نیاز به کاهش آثار ناگوارِ طرح‌های توسعهٔ سنّتی بود. به درستی روشن نیست که آیا این نهادهای اقتصادی بزرگ، در واقع در حالِ گذر به سمت گنجانیدن کاملِ یک اخلاق زیست‌محیطی در هدف‌های اساسی‌شان می‌باشند یا نه.

محیط زیست و جامعه‌دینی

دیدگاه‌ها و رفتار مردم با محیط زیست، قویاً مبتنی بر این است که خودشان را در ارتباط با طبیعت و سرنوشت‌شان، چگونه می‌بینند ـ به سخن دیگر، این نگرش بستگی به دین و مذهب آنان دارد. در طول قرن بیستم، بسیاری از مردم از وجودِ ادیان بیگانه آگاه شدند و تحت تأثیر آنها قرار گرفتند. جان‌گرایی ـ این اعتقاد که اشیاء طبیعی روح دارند ـ به شکل‌های مختلف در سراسر جهان یافت می‌شود: مذهب شینتو در ژاپن، مثالی است از این آگاهی؛ این مذهب، شکلی از طبیعت‌پرستی است که در آن، کوه‌ها، جنگل‌ها، طوفان‌ها و به ویژه سیلاب‌ها، به عنوان جلوه‌هایی مقدس در تضاد با جنبه‌های آرام‌تر طبیعت، تلقی می‌شوند. جینیسم[2]، آیین بودا و هندوییسم (که همگی آنها در هندوستان ظاهر شدند و در مورد آیین بودا، باید گفت که این مذهب به سراسر آسیا گسترش یافت) بر وحدت نهایی تمامی شکل‌هایِ حیات تأکید می‌ورزند و مروجِ دیدگاه‌های دلسوزی و هماهنگی میان انسان‌ها و طبیعت می‌باشند.

گرچه در طول این قرن، دنیای غرب شروع به تحقیق گسترده‌ای درباره ادیان شرق

---

1. Indonesian Biodiversity Foundation

۲. جینیسم (Jainism) یک شاخهٔ منشعب از هندوییسم است که فقط در کشور هند وجود دارد. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، فصل چهارم) ـ م.

کرد ــ حتی بی‌آن‌که تماسی با آنها داشته باشد ــ برخی امریکاییان برای حفاظت محیط زیست، پادزهری را برای خداناباوری[1] یافتند. جوزف‌نولز[2] (یک مقاله‌نویسِ مشهور در عصر و زمانهٔ خودش) در سال ۱۹۱۳ نوشت که «خدایِ من در بیابان است. کتابِ باز و بزرگِ طبیعت، دین من است. کلیسای من، کلیسایِ جنگل است.» [29] جان موئیرِ طبیعت‌گرا برای محکوم کردنِ طرح احداث یک سد بر روی دره «هِچ هِچی» (در یوسِمیت) نوشت که شرکت‌های توسعه و عمران[3]، «این ویرانگرانِ معبدها و هوادارانِ تجارت‌گرایی چپاولگر، به نظر می‌رسد که با نگاهی تحقیرآمیز به طبیعت می‌نگرند و بجای آن‌که سرشان را بلند کنند و به خدایِ کوهستان‌ها بنگرند، به خدای متعالِ دلار می‌نگرند.» [30]

در طول نابسامانی‌هایِ اجتماعی در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰، افراد بسیاری وجود داشتند که شروع به زیر سؤال بردنِ جزم‌اندیشی کلیسای رسمی در غرب، کردند. لین‌وایتِ[4] فیلسوف، در مقاله‌ای تأثیرگذار که در سال ۱۹۶۷ چاپ شد، خطاب به‌خوانندگان عمدتاً مسیحیِ مجله امریکاییِ ساینس[5][31]، پیوندی را که میان نظام عقیدتی‌شان و رفتار شغلی‌شان با طبیعت وجود داشت، یادآور شد. وی ابراز عقیده کرد که مسیحیت، برخلاف ادیان آسیایی و افریقایی، به دوگانگی انسان و طبیعت معتقد است و تأکید می‌ورزد که اراده خداوند، به مردم حکم می‌کند که از طبیعت به خاطر تأمین نیازهایشان استفاده کنند. وایت در ادامهٔ مطلب می‌نویسد که علم و فناوری غرب «بادیدگاه استکباریِ مسیحی درباب طبیعت، آنچنان در هم تنیده شده است که هیچ راه‌حلی را برای بحران بوم‌شناختیِ ما، نمی‌توان فقط از آنها انتظار داشت. چون ریشه‌های مشکل ما وسیعاً جنبه دینی دارند، پس راهکار نیز باید اساساً دینی باشد، اعم از آنکه از دین یاری بجوییم یا نجوییم. ما باید درباره طبیعت و سرنوشتِ‌مان بازاندیشی و تأمل کنیم.» این عقیده بودا که زمین نیز روح است[6]، هواداران امریکاییِ این مذهب را به ناچار به سوی این شناخت سوق داد که باید فلسفه مشابهی را در وطن خود بیابند. یک امریکاییِ هوادار آیین بودا، که مفهوم هم‌زیستی را در سُنّت‌های بومیِ امریکایی

1. godlessness
2. Joseph Knowles
3. developers
4. Lynn White
5. Science
۶. در برابر کلمهٔ "mind" آورده‌ام؛ با این توجیه که کلمهٔ مزبور در زبان فلسفه، به معنای روح (دربرابر ماده "matter") است، و نیز به این دلیل که فلسفه بودا بر حول پالایش روح و ترک مادیات می‌گردد. ــ م.

یافته بود، درباره شناختِ مزبور می‌گوید:

> آیین بودا که در غرب ریشه دوانده است، شکل مهاجرتیِ کلاسیک خود را دنبال می‌کند ـ و همراه با خردمندی فرهنگ‌های بومیِ مبتنی بر طبیعت، دایره‌ای را تشکیل می‌دهد. آموزهٔ پیچیدهٔ بوم‌شناختی که زندگی بومیِ امریکایی مظهر آن است، بر پایهٔ مشارکت شرافتمندانه با یک زمین مادریِ زنده[1]، که تمامی حیات از آن نشأت می‌گیرد، استوار است... در حالی که کیهان‌شناسی بومیِ امریکایی عموماً بر حول هماهنگی می‌گردد، ولی تاریخ آن مملوء از جنگ است. آیین بودا به امریکاییانِ بومی کمک می‌کند تا راه خود را برای صلح بیابند، در حالی که امریکاییان بومی، زمین را برای بوداییان احیا می‌کنند. هر دو سُنّت مزبور این عقیده مشترک را دارند که طبیعت یک شریک فعال در تمامی [فرایند] تفکر است. [23]

برخی دانشمندانِ حفاظت محیط زیست کوشیدند تا ارزش‌های مبتنی بر طبیعت را در کارهایشان بگنجانند. جیمز ای. لاولاک[2] (یک دانشمندِ متخصص در مسائل جوّ از کشور انگلستان) در دههٔ ۱۹۶۰ فنونِ تحلیلی را برای ردیابیِ مقادیر بسیار کم مواد شیمیایی (مانند بقایایِ آفت‌کُش‌های سمی) در شکل‌های حیاتِ محیط زیست، ارائه داد. او در رشته‌های اخترشناسی، زیست‌شناسی، کیهان‌شناسی و سایر رشته‌های علمی، ادامهٔ تحصیل داد تا در مورد دستیابی به وسایلی برای کنترل زیست‌شناختی محیط زیست طبیعی تحقیق کند.[3] فرضیهٔ گایا[4] [33] او که در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، این نظریه را ارائه می‌دهد که مادهٔ زندهٔ زمین، هوا، اقیانوس‌ها و سطح زمین، یک موجودیتِ خودسامان[5] را تشکیل می‌دهند که قادر است از راه کنترل محیط زیستِ شیمیایی و فیزیکی، سیاره زمین را سالم نگهدارد. این کنترل جنبه داخلی و پراکنده دارد و به‌رغم یک تلاش عمده («زیست کره II» در اواخر دهه ۱۹۸۰ در نزدیکی توکسونِ آریزونا ایجاد شد) انسان‌ها نتوانسته‌اند حتی یک سیستم ساده شده‌ی حمایت زیست‌شناختی از

---

1. living Mother Earth

۲. James E. Lovelock (۱۹۱۹-) ــ م.

۳. درباره زندگینامهٔ لاولاک، بنگرید به درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، ص ۴۶۸. ــ م.

4. Gaia Hypothesis

5. self-regulating

حیات را بسازند.[1] پیش از آنکه فرضیهٔ گایا به اثبات برسد، باید چیزهای بسیار زیادی را آموخت در این باره که چه زمانی و در کجا و به چه مقداری، مواد مغذّیِ بازیافت شده و گازها مبادله می‌شوند. این جستجو، طولانی خواهد بود زیرا باید فرایندهای بسیاری را در یک چنین شبکه عظیمِ کنترل شرکت داد. [34]

یک فلسفهٔ غربی که بوم‌شناسی را با جامعه‌شناسی، شاعری، خودآگاهی و اقدام سیاسی، درهم می‌آمیزد، جنبش «بوم‌شناسی ژرف[2]» است که در دههٔ ۱۹۷۰ ظاهر شد و در دههٔ ۱۹۸۰ شکوفا شد. خط فکری‌ای که در [فلسفه] حفاظت از محیط زیست دنبال می‌شود، تمرکز بر مباحثی دارد مانند حفاظت از بیابان‌ها، یا کاهش آثار زیانبار زیست‌محیطی، که بر پایهٔ ارزیابی انسان از طبیعت بنا شده است. برعکس، بوم‌شناسی ژرف بر این نظر استوار است که تمامی شکل‌های حیات از ارزش برابر برخوردارند و این‌که انسان‌ها فقط جزئی از یک کل بوم‌شناختی می‌باشند. بوم‌شناختی به عنوان یک کارِ معمول[3] و نیز یک فلسفه، هوادارانش را ملزم می‌کند که احساس نزدیکی کردن با تنوع طبیعت را بیاموزند.[4] [35] یک موضعِ میانه‌روتر توسط دیوید اِهرنفِلد[5] زیست‌شناس و تاریخ‌نگار اتخاذ شده است. او معتقد است که به محض آنکه ارزیابی بشر از طبیعت، شامل تنوعِ طبیعت بشود، آنگاه می‌توان از یک محیط زیست‌سالم حفاظت کرد. او با نقل آثار مصیبت‌بارِ آن چیزی که وی آن را «عمومیتِ استثماری[6]» در نظام‌های اقتصادی جهان، تک کاشت‌های وسیعِ جنگلی[7] و سیستم‌های آبیاری در سطح قاره‌ای[8]، می‌نامد، این فرض را مطرح می‌کند که تا موقعی که علم و جامعه به جاذبهٔ تنوع طبیعت ــ همراه با تفاوت‌ها، بی‌نظیری و استثناهای این تنوع ــ پی‌نبرده‌اند، تباهیِ محیط زیست با آهنگی شتابان همچنان ادامه خواهد یافت. [36]

---

۱. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۴۶۶ـ ۴۶۸). ــ م.

2. deep ecology

3. practice

۴. (نک: درآمدی بر ایده‌ئولوژی‌های سیاسی پیشین، صص ۴۵۹ـ ۴۶۰). ــ م.

5. David Ehrenfeld

6. "expolitative generality"

۷. (vast forest monocultures)؛ مقصود، کاشت یک نوع درخت در جنگل به دلیل ملاحظات اقتصادی و بازرگانی است. ــ م.

8. continentwide irrigation systems

نتیجه‌گیری

در طول صدسال اخیر، علاقه به محیط زیست، از حالت یک علاقهٔ حاشیه‌ای[1] به‌یک علاقهٔ علمی، به نظام‌های عقیدتی و به‌یک برنامهٔ سیاسی در سطح جهانی تبدیل شده است. علم بوم‌شناسی و نیز فناوریِ سنجش‌هایِ دقیق، این کشف را امکان‌پذیر ساخت که اقتصادهای صنعتیِ ما تولیدکنندهٔ سمومی بوده‌اند که در تمامی شکل‌های حیات بر روی کره زمین نفوذ کرده‌اند. این شناخت که ما زیست‌کُره‌مان را مسموم می‌کنیم، به نوبه خود باعث انگیزش افکار عمومی شد تا خواستار اقداماتی در این مورد شود و نیز به تشکیل تعداد زیادی سازمان‌های حفاظتِ محیط زیست انجامید. همچنین باعث شد که آژانس‌هـای بـین‌المـللی نـظیر گـروه‌های کـمکِ دوجـانبه[2]، بـانک‌های چـندجانبه[3] و شرکت‌هایِ چند ملیتی، هدف‌های زیست‌محیطی را بر برنامه‌هایشان بیفزایند و ضـمناً موجب تمهیدات فزایندهٔ بین‌المللی برای سامان‌دهی استفاده از منابع [طبیعت] در سطح جهانی شده است. علم‌غربی، همراه با پیشداوری آن درباره روش‌های دکارتی[4] (که طبق آنها و در امر تحقیق، یک کل را به اجزاءِ آن تقسیم می‌کنند) شروع به بازگشت به سمتِ یک تحقیق یکپارچه‌تر و کل‌گرایانه‌تر از طبیعت کرده است، که تا حدودی متأثر از یک نظام عقیدتیِ پنهانی است که از تفکیک بشر از سایر شکل‌هایِ حیات در ادیان مسیحی و یهود، دور شده است.

با نزدیک شدن بـه پـایانِ قـرن بـیستم، مـفهومِ حـفاظت زیست مـحیطی شـروع بـه برخوردار شدن از همان اهمیت ایده‌ئولوژیکی کرده است که مفهوم «پیشرفت» در قرن نوزدهم داشت. در سال ۱۹۹۰، مدیراجرایی [برنامهٔ] «روزِ زمین» ابراز عقیده کرد: «در حالی که [نخستین] «روزِ زمین» در سال ۱۹۷۰، مردم را از مسائل [زیست‌محیطی] آگاه و هشیار کرد، سال ۱۹۹۰ نیز نیاز دارد که محیط زیست را به صورت یک پوشش[5] درآورد که از طریق آن، سایر تصمیم‌ها اتخاذ شود.» [37] به نظر می‌رسد که این حادثه رخ داده است. گرو هارلِم برانتلند[6] (نخست‌وزیر پیشین نروژ و رییس کـمیسیون جـهانی مـحیط زیست و توسعه[7]) عقیده خود را درباب یک دیدگاه بسیار یکپارچه درباره طبیعت، که در

1. peripheral
2. bilateral aids groups
3. multilateral banks
4. Cartesian
5. screen
6. Gro Harlem Brundtland
7. World Commission on environment and Development

سال ۱۹۸۵ در میان رهبران [جهان] وجود داشت، ابراز کرده است. او گفت که در سال ۱۹۴۵، نگاه اکثر کشورهای جهان به درخت بر مبنای ارزش اقتصادی و گاهی نیز زیبایی آن بود: «[اما] امروزه، یک درخت فقط یک کالای دارای ارزش اقتصادی نیست، بلکه شکلی از حمایت از آب‌پخشان‌ها[1] و جلوگیری از فرسایش خاک، یک منبع ژنتیکی، یک بخش مهمِ زیباشناختی در یک منظره است و شاید که حتی به پایداریِ آب و هوا کمک می‌کند.» [38]

با وجود این، به رغم ارادهٔ عمومیِ وسیعاً تقویت شده برای پرداختن به مشکلات زیست‌محیطی ــ از کاهش لایهٔ اوزون و گرم شدن [زمین] در سطح جهانی تا موج فزاینده‌ی نابود شدنِ حیات وحش ــ هنگامی که ما وارد قرن بیست و یکم می‌شویم، مشکلات ریشه‌ایِ فراراهِ دفاع از زندگی بشر بر روی کره زمین، همچنان باقی می‌مانند. نخستین مشکل این است که کشورهای صنعتی نتوانسته‌اند بپذیرند که مصرف بی‌رویّه‌ی منابع باعث نابودی محیط زیست در همه‌جا می‌شود. بجای آن، این گرایش در میان شرکت‌کنندگان در اقتصادِ جهانی وجود دارد که درباره آثار زیانبار استفاده از منابع در عصر پیشا صنعتی مبالغه کنند، مانند گردآوری منابع برای ارتزاق[2] و کشتِ متغیّر. شکی نیست که افزایش جمعیت باعث شده است که بسیاری از این روش‌ها بسیار زیانبار باشد، اما ضمناً حقیقت دارد که روش‌های گردآوری منابع، فقط موقعی موجب ویرانی محیط زیست شد که از این روش‌ها در بستر[3] یک بازار جهانی که به خاطر کالاهای ساخته شده از مواد اولیه، بزرگ شده بود، به کار گرفته شدند.

صرف‌نظر از این‌که آیا اینان گردآورندگان سنتیِ منابع برای ارتزاق هستند یا گردآورندگانِ منابع برای تولید کالاها، بسیاری از کسانی که امروزه در مناطق روستایی زندگی می‌کنند، آن کسانی هستند که قدرتِ حفظ یا نابود کردنِ بوم سازگان‌هایشان را دارند. اما باید گفت که موقع تصمیم‌گیری‌ها درباره چگونگی استفاده از زمین، که فقط در سطح ملی یا بین‌المللی گرفته می‌شوند، نظر افراد مزبور را غالباً به حساب نیاورده‌اند. بدون شرکت دادنِ نفع شخصیِ فارغ از تعصبِ کسانی که در کنار زمین‌های دست‌نخورده

---

۱. آب‌پخشان (watershed) در اصطلاح علم جغرافیا به کوهی گفته می‌شود که خط‌الرأس آن، باعث ایجاد چند حوضهٔ آبگیر بشود، یعنی این‌که حوضه‌های آبگیر را از یکدیگر مجزا کند. ــ م.

2. subsistence collection 3. context

زندگی می‌کنند، طرح‌هایی برای مدیریتِ منابع پایدار با موفقیت همراه نخواهد بود.

در سطح جهانی، سرمایه بین‌المللی به دنبال نفع کوتاه مدت است، حتی اگر به معنای کاهش منابعِ یک کشور باشد. چون نفع شخصی درازمدتِ هر یک از کشورها و نیز سرمایه بین‌المللی، حکم می‌کند که اقتصاد جهانی در شرایط توزیع ثروتِ نابرابرِ دائماً رو به افزایش، شکوفا شود، لذا بدیهی است که ما به مدل‌های جدیدِ اقتصادی برای مدیریت منابع جهانی نیاز داریم. افزون بر آن، ما ناگزیریم بهای گرانی را که برای تباهی محیط زیست می‌پردازیم، به حساب آوریم: از بین رفتن گونه‌ها در مناطق ماهی‌گیری و سایر جاها، تخریب جنگل‌ها، خشکسالی و فشار شدیدِ ناشی از گرم شدن زمین و نظایر آن. اقتصاددانان و وزیران داراییِ کاردان[1]، هنوز هم باید این هزینه‌ها را در برنامه‌هایشان منظور کنند.

مشکل دیگری که ما با آن روبرو هستیم، ناتوانی سیاستمداران (از هر طبقه و با هر بینش) در خارج‌شدن از نمونه‌های اصلیِ سیاسیِ سنتی و پذیرش تأثیر مشترکِ[2] گروه‌های مختلف در نابودیِ محیط زیست است. به طور مثال، امکان دارد دهقانان فاقد زمین و مالکان زمین در اکوادور، دشمنان سیاسی یکدیگر باشند، اما به عنوان عوامل تخریبِ جنگل، منافع هردوی آنان گاهگاه همخوانی دارد. [39]

و آخرین مشکل این است که هر چند در تمهیدات مربوط به حفاظت محیط زیست، مقاصد خوبی نهفته است، اما این تمهیدات هنوز هم به لحاظ مفاهیم، مبهم هستند و نیز ناتوانی در اجرای آنها وجود دارد. یکی از مفاهیمی که سوء استفاده زیادی از آن شده است، مفهوم «توسعه پایدار[3]» است، که به صورت هدفِ اعلام شدهِ اکثر کشورها درآمده است، به رغم این حقیقت که تعریفی که از این واژه شده است، آنچنان سست بوده است که معنای آن می‌تواند شامل هر چیز باشد، از تولید محصولات دائمی ده ساله تا بهره‌وری نامحدود. همچنین، گرچه قوانین مربوط به مشترکات بین‌المللی [در امر حفاظت محیط زیست] نگاشته شده‌اند، اما بسیاری از آنها همراه با هیچ قانون یا اجرایِ مؤیّد آن نبوده است. با وجود شمار نشست‌ها و قراردادها و کمیسیون‌های برگزار شده توسط سازمان ملل درباره محیط زیست، به سختی می‌توان از آنها به عنوان اقدامی که بسیار فراتر از یک تنوعِ فزایندهٔ مقاصدِ خوب باشد، بهره‌گرفت به طور مثال، برنامهٔ عمل

---

1. mainstream
2. synergistic effect
3. "sustainable development"

برای مبارزه با کویرزایی[1] (که در یک کنفرانس سازمان ملل در نایروبی در سال ۱۹۷۷ تصویب شد) نتوانست بیش از یک درصد از بودجه مورد نیاز را به دست آورد. [40]

هنگامی که قرن بیستم را ترک می‌کنیم، برپایی یک انقلاب در فناوری اطلاعات، امکان شکل‌هایِ تازه‌ای از سازمان اقتصادی و اجتماعی را عرضه می‌کند، هر چند که فناوریِ صنعتی نیز الگوهای اقتصادی و اجتماعیِ خاص خودش را که در دههٔ ۱۹۰۰، تأثیری بسیار قوی بر محیط زیست داشت، تحمیل کرده است. اما در انقلابِ اطلاعات نیز همانند انقلاب صنعتیِ پیشین، اکثر کشورهای جهان در مرحلهٔ آغازینِ این انقلاب شرکت نداشتند. نغمه‌های مخالفی از سوی کشورهایِ در حال رشد به گوش می‌رسد. از نگاه مادهاو گادگیل[2] و راما چاندرا گوها[3] (بوم‌شناسان هندی)، این چنین به نظر می‌رسد که هواداران محیط زیست در دنیای غرب، به سمت یک چشم‌انداز پسا صنعتی و پسامادّیگری حرکت می‌کنند که در آن، اهمیت یک جنگل، نه تنها به لحاظ اقتصادی، که همچنین به لحاظ کیفیتِ زندگی است. برعکس، در هند، مباحثات درباره جنگل، یا محیط زیست به طور عمومی‌تر، هنوز هم قویاً ریشه در ملاحظات تولید و استفاده از منابع دارد. گادگیل و گوها عقیده دارند که هنوز بسیار زود است که گفته شود که آیا مباحثات مزبور منجر به یک شکل جدیدِ استفاده از منابع خواهد شد یا به یک نظام اعتقادیِ جدید برای یکپارچگی جامعهٔ هند [به لحاظ مسئله‌ی مزبور.] [41] در هر جا و در هر مرحله از توسعه که باشیم: شمال یا جنوب [ثروتمند یا فقیر]، شرق یا غرب، پیشاصنعتی یا پساصنعتی، باید بدانیم که همگی ما در یک سیاره زیست می‌کنیم و همگی ما سهمی داریم در تقویت یک شکل جهانیِ جدید برای استفاده از منابع [طبیعی] و نیز سهیم هستیم در یک نظام اعتقادیِ جدید برای نظارت بر محیط زیست در قرن بیست و یکم.

---

1. Plan of Action to Combat Desertification
2. Madhav Gadgil
3. Ramachandra Guha

یادداشت‌های پایان فصل

1. Charles Darwin, The Origin of Species by Means of Natural Selection, or the Preservation of Favoured Races in the Struggle for Life (London: 1859).
2. Hugh Green Brynmor, "Great Britain," in Craig W. Allin, ed., International Handbook of National Parks and Nature Reserves (Westport, Conn.: Greenwood Press), PP.141 - 42
3. Lynn White, Jr. "The Historical Roots of Our Ecologic Crisis," Science 155 (3767) (1967): 1203- 1206
4. The following discussion draws on "Ecological Change and Social Conflict in Modern India", in Madhav Gadgil and Ramachandra Guha, eds., *This Fissured land: An Ecological History of India* (Delhi: Oxford University Press, 1992) 3: 111-245
5. Mary Pearl, Allen Allison, Bruce Beehler, and Meg Taylor, eds., *Conservation Research Priorities for Papue New Guinea* (New York: Wildlife Conservation International, 1992).
6. William Hornaday, *The American Natural History* (New York: Charles Scribner's Sons, 1904), p.v.
7. C. Hart Merriam, "Biology in Our Colleges: A Plea for Broader and More Liberal Biology." *Science* 21 (543) (1893): 354.
8. *Congressional Globe*, 42nd Cong., 2d sess. 1872, 697.
9. New York State Laws, 1885, Chap. 238, p.482.
10. Carlos Weber, "Chile," in C. Allin,. ed., *International Handbook of National Parks and Nature Reserves* (Westport: Greenwood Press, 1990).
11. Roderick Nash, *Wilderness and American Mind* (New Haven: Yale University Press, 1967). Also see the third edition, published by the same publisher in 1982.
12. Representative William A. *Dawson of Utah, Congressional Record*, 84th Cong., 1st sess. 101 (June 28, 1955), p. 9386; cited in Nash, 1967, p. 218.
13. Nash, Wilderness, pp. 220-24.
14. Ernst Haekel, *Wonders of Nature* (New York: 1903)
15. Merriam, "Biology in Our Colleges", pp. 352-55.
16. Aldo Leopold, A *Sand County Almanac and Sketches Here and There* (New York: Oxford University Press, 1949).
17. Susan L. Flader, *Thinking Like a Mountain* (Madison: University of Wisconsion Press, 1994), pp. 5-6. See also W.C. Allee, A.E. Emberson, O. Park, T. Park, and K.P. Schmidt, *Principles of Animal Ecology* (Philadelphia: Saunders, 1949).
18. Rachel Carson, Silent Spring (Boston: Houghton Mifflin, 1962).
19. Michael J. Bean, "Conservation Legislation in the Century Ahead," in David Western and Mary Pearl, eds., Conservation for the 21st Century (New York: Oxford university Press, 1987), p.271.

20. User 1995 FOES@aol. com. internet posting to multiple recipients, 19 Januray 1955.
21. Despite its importance, IUCN's financial condition has always been precarious: although the World Wildlife Fund was established in 1961 to be the fundraising partner to the IUCN, it quickly split off to became an independent agency with its own action agenda.
22. Craig W. Allin, ed., *International Handbook of National Parks and Nature Reserves* (Westport, Conn.: Greenwood Press, 1990), p. 12; and Normal Myers ed., *Gaia: An Atlas of Planet Management* (Garden City, N.Y: Anchor Press/ Doubleday 1984), p.161
23. IUCN, *Programme, IVth World Congress on National Parks and Protected Areas* (IUCN, Caracas, Venezuela, 10-21 February 1992)
24. UNESCO, *Final Report on the Biosphere* (United Nations, UNESCO, 1968).
25. Lynton Keith Caldwell, International Envirionmental Policy: Emergence and Dimensions (Durham: Duke University Press, 1984), p.49.
26. Robert Allen, *How to Save the World: Strategy for World Conservation* (London: Kogan- Page, 1980).
27. WRI, UNEP, IUCN, *Global Biodiversity Strategy: Guidelines for Action to Save, Study and Use Earth's Biotic Wealth Sustainably and Equitably* (WRI, UNEP, IUCN, 1992).
28. Lester Brown, *State of the World* (New York: Norton, 1993).
29. Joseph Knowles, *Alone in the Wilderness* (Boston: Little, Brown, 1913), pp. 224-25.
30. John Muir (1912) cited in Nash *Wilderness.*
31. White, Jr. "The Historical Roots," pp. 1203-1206.
32. Allan Hunt Badiner, ed., *Dharma Gaia: A Harvest of Essays in Buddhism and Ecology* (Berkeley: Parallax Press, 1990), p.xv.
33. James Lovelock, *Gaia: A New Look at Life on Earth* (Oxford University Press, 1979).
34. Eugene p. Odum, *Ecology and our Endangered Support Systems*(Sunderland, Mass: Sinauer, 1989), pp. 59-62.
35. Arne Naess, "The Shallow and the Deep: Long -- large Ecology Movement, a Summary." *Inquiry* 16 (1973): 95-100.
36. David Ehrenfeld, "Hard Times for Diversity" in Western and Pearl, eds., *Conservation for the 21st Century*, pp. 247-50..
37.As Quoted in Badiner, *Dharma Gaia.*
38. Gro Harlem Brundtland, "The World Commission on Environment and Development," (1985) *Journal*'85 (Washington: World Resources Institute, 1986), p. 29.
39. Thomas Rudel with Bruce Horowitz, *Tropical Deforestation* (New York: Columbia

University Press, 1993).

40. Brundtland, "The World Commission," pp. 25-31.

41. Gadgil and Guha, *THis Fissured Land*, p.245.

منابع برگزیده

Ehrlich, Anne and Paul Ehrlich. *Extincion: THe Causes and Consequences of the Disappearance of Species*. New York: Random House, 1981.

Matthissen, Peter. Wildlife in America. Rev. ed. New York: Viking, 1987.

McKibben, Bill. *The End of Nature*. New York: Random House, 1989.

Rolston, Holmes. *Natural Values*. New York : Columbia University Press, 1994.

Wilson, Edward O. *The Diversity of life*. Cambridge: Harvard University Press, 1992.

۲۲

شهرها

کِنِتْ تی.جَکسون

شهرهایِ عظیم بر کره‌زمین چیره شده‌اند. چراغ‌های روشنایی در شهرها، نظمِ حاکم بر شهرها و شغل‌های فراهم در شهرها، همهٔ اینها همچون آهن‌رباهایی که موادِ تشکیل‌دهندهٔ آهن را جذب می‌کنند، تازه‌واردان را به سوی خود جلب می‌کنند. به ویژه در طول قرن بیستم، رشد این شهرها چشمگیر بوده است. در سال ۱۹۰۰، فقط ۱۴ درصد جمعیت دنیا در شهرها زندگی می‌کردند: اما در سال ۲۰۰۰، بیش از نیمی از جمعیتِ جهان [سه میلیارد نفر] درخواستِ خانه‌های شهری خواهند کرد. این تغییرِ جمعیتی در به اصطلاح جهان سوم، بسیار شدید بوده است. به طور مثال، شهر مانیل [پایتخت فیلیپین]که ۴۰۰ سال پیش توسط اسپانیایی‌ها بنا شد، در طول نیم‌قرنِ گذشته از وضعِ یک مکان دورافتاده برای تبعیدشدگان[1]، به صورت یک مادر شهرِ[2] ۸/۵ میلیون نفری در آمده است که ۳۳ درصد محصول ناخالص ملی فیلیپین را تولید می‌کند ولی فقط ۱۳ درصد جمعیتِ این کشور را تشکیل می‌دهد. مکزیکوسیتی [پایتخت مکزیک]که بر روی ویرانه‌های یک پایتخت آزتک[3] ساخته شد، در سال ۱۹۰۰ فقط ۳۴۴,۰۰۰نفر جمعیت داشت، ولی در سال ۱۹۹۵، جمعیت آن بیش از ۲۰ میلیون‌نفر بود و پیش‌بینی‌هایِ عمومی حکایت از آن داشت که جمعیت آن به زودی به ۲۵ میلیون نفر خواهد رسید. سائوپائولو[4] [پرجمعیت‌ترین شهرِ برزیل]که به وسیله یک

---

1. bombed-out backwater 2. metropolis

۳. (Aztee)؛ نام یک قوم سرخ‌پوست است که پیش از یورش نظامی کورتز اسپانیایی (۱۵۱۵) در مرکز کشور مکزیک می‌زیستند و تمدن پیشرفته‌ای داشتند. ـ م.

۴. سائو پائولو (Säopaulo) نام یک شهر بندری در ایالتی به همان نام است. ـ م.

پسکرانهٔ کشاورزی احاطه شده و اینک بزرگترین مادر شهرِ امریکای جنوبی است[۱]، در شروع قرن بیستم یک شهر نسبتاً کوچک بود؛ در سال ۱۹۹۵، ساختمان‌های بزرگِ آن‌که کیلومترها ادامه دارد، یادآور صف طولانیِ گردشگران در نیویورک یا هنگ‌کنگ است. قاهره که هزار سال است پایتخت مصر می‌باشد و اکنون روزانه بیش از یک‌هزار نفر بر جمعیت آن افزوده می‌شود، با آنچنان سرعتی از امکانات عرضهٔ مسکن فراتر رفته است که گورستان‌ها نیز به صورت مکان‌های مطلوبی برای ایجاد مناطق مسکونی درآمده‌اند. این فهرستِ [مادرشهرها] را می‌توان باز هم ادامه داد. برخی شهرها، مانند پاریس، لندن، نیویورک و توکیو، [به خاطر گذشتهٔ تاریخی‌شان] مشهور هستند. ولی شهرت سایر شهرها [به لحاظ امکانات شهری‌شان و] فقط برای روستاییانی است که همه چیز خود را فدا می‌کنند تا راه خود را به سمت مکان بزرگترِ شهرها بیابند. با این وصف، از نگاه تمامی آن کسانی که به شهرها مهاجرت می‌کنند، شهرها نمادی از قدرت، ثروت، رقابت، کامیابی و هیجان هستند.

تا حدود سال ۱۰۰۰ ق.م، هیچ‌کس در شهرها زندگی نمی‌کرد. مردان و زنانِ آن روزگار، در واقع شکارچیان و گِردآورندگان خوراک بودند؛ آنان فقط درو می‌کردند، نه بذرافشانی[۲]، سرگردان بودند و در جایی به طور دائم ساکن نمی‌شدند. به هنگام ضرورت، در اردوگاه‌هایِ غیرثابت زندگی می‌کردند. تنها مردمی که در یک مکان ثابت باقی می‌ماندند، مردگان بودند، بدین‌سان نخستین محل‌هایِ سکونت دائمی گورستان‌ها بودند، یعنی مکان‌هایی که انسان‌ها پس از مرگ، به آنجا بازمی‌گشتند تا به خویشاوندانِ درگذشته‌شان بپیوندند.

پیدایش شهرها به عنوان مکان‌هایی برای زیست انسان، باعث شد که این شیوهٔ زندگی در آوارگی دچار دگرگونی شود. در واقع، به وجود آمدن محل‌های سکونتِ متمرکز در مکان‌های خاص و دائمی، یکی از تحولات تاریخ بود، زیرا از آن زمان به بعد،

---

۱. واژهٔ پسکرانه (hinterland) در اصطلاح جغرافیایی به معنای زمین‌های واقع در پشت بندرگاه است که نقش پشتیبانی و تأمین و رسانیدن کالاهای صادراتی را به بندر و نیز پخش و جذب کالاهای وارداتی از بندر را عهده‌دار می‌باشند. در اطراف شهر سائوپائولو، اراضی کشاورزی وسیعی وجود دارد و در آنجا محصولات عمده‌ای مانند قهوه، برنج، ذرت و پنبه، تولید می‌شود. ـ م.

۲. مقصود این است که چون در مرحلهٔ «اقتصاد شبانی» بسر می‌بردند، از این رو به کارِ کشاورزی نمی‌پرداختند و منابع خوراک خود را از هر جا به‌دست می‌آوردند. ـ م.

هر زمان که بود ــ و هیچ کس از زمانِ [دقیقِ] آن مطمئن نیست ــ شهرها همواره مراکز تمدن بوده‌اند. واقعیت این است که اگر شهرها وجود نداشتند، شاید که هیچ تمدنِ واقعی و هیچ پیشرفتِ واقعیِ منظم و پایدار نمی‌توانست پدید آید.

در سال ۴۰۰۰ ق.م، چندین شهر در بین‌النّهرین ظاهر شده بودند، به ویژه در درّه‌های بارور و دلتاهایِ[1] رودخانه‌ی دَجله و فُرات، یعنی جایی که امروزه کشور عراق نامیده می‌شود. در طول پانصد سال، تعداد زیادی شهرهایِ در حال ترقی و دارای حصار، در منطقه‌بین‌النّهرین وجود داشتند و این منطقه را متمایز می‌ساختند. هر یک از این شهرها احاطه شده بود با مزارعِ آبیاری شده و روستاها.

بین‌النّهرین تنها مرکز رشد شهرها در دوران باستان نبود. سایر درّه‌های پرآب[2]، مانند درّه نیل در مصر، درّه سِند[3] در پاکستان و هوانگ‌هو[4] در چین، نیز مراکز رشد شهرها در آن روزگار بودند. رودخانه نَقَوِه[5] در فلسطین، باعث ایجاد شهرها شد و این کار در زمانی صورت گرفت که ساکنان فلسطین آموختند که برای به دست آوردنِ آب باید چاه‌ها را حفر کنند. نام‌های این مکان‌های باستانی: اوروک[6]، اور[7]، بابِل[8]،نینوا[9]، موهنجودارو[10] و تِبِسْ[11]، امروزه معنای کمی را می‌رساند، ولی در روزگارِ خودشان همچون گوهرهایی بر

۱. واژهٔ دلتا (delta) در اصطلاح جغرافیایی، منطقه‌ای از مواد رسوبی است که در دهانهٔ یک رودخانه واقع شده و موجب هموار شدن زمین و شاخه به شاخه شدنِ رودخانه می‌شود. علت انتخاب این واژه، شباهت زیادِ دهانهٔ رودخانه نیل با حرف یونانی دلتا(Δ) بوده است، در حالی که دهانهٔ سایر رودخانه‌ها ممکن است شباهتی به حرف مزبور نداشته باشد. ــ م.

2. river valleys   3. Indus   4. Hwang Ho

5. Negev

۶. شهر باستانیِ اوروک (Uruk) که‌از شهرهای‌سومری محسوب‌می‌شد، در سال ۲۳۰۰ ق.م، در جنوب‌بابِل و در کنار رودخانه فُرات قرار داشت. امروزه در همین مکان، شهر «وارکا» (Warka) در کشور عراق بنا شده‌است.ــ م.

۷. شهر باستانی اور (Ur) از شهرهای سومری بود. امروزه در همین مکان در کشور عراق، شهر «موکی‌ئیر» بنا شده است. ــ م.

۸. شهر باستانی بابِل (Babylon) از شهرهای سومری بود که در کنار رودخانه فُرات قرار داشت. امروزه، شهر هیلا (Hilla) در نزدیکی ویرانه‌های بابِل بنا شده است. ــ م.

۹. شهر باستانی نینوا (Nineveh) که روزگاری پایتخت آشور بود و امروزه ویرانه‌های آن در اطراف رودخانه دَجله دیده می‌شود. ــ م.

۱۰. شهر باستانی موهنجودارو (Mohenjo -- Daru) در سال‌های ۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م، وجود داشت و یکی از کانون‌های فرهنگِ دره سِند بود. ویرانه‌های این شهر در نزدیکی کراچی (پاکستان) قرار دارد. ــ م.

۱۱. شهر باستانی و معروف تِبِسْ (Thebes) در یونان باستان. بر روی ویرانه‌های این شهر، شهر «تیوایی» بنا شده است. ــ م.

دیهیمِ [تمدن] بشر می‌درخشیدند. طلوع و سقوط هر یک از شهرها، همراه با طلوع و سقوطِ امپراتوری‌های بزرگی بود که بر آنها حکومت کردند. اما به طور کلی باید گفت که تمرکزهایِ جمعیت باعث شد که افراد بشر از وضعِ یک هستیِ ابتدایی به سمت یک هستیِ دارای زبان‌های مکتوب، قوانین مدوّن، و کامیابی در امر فناوری، حرکت کنند. در واقع، خود کلمهٔ «متروپولیتن»[1] [مادرشهر] از زبان یونانی گرفته شده و به معنای یک مادر شهر است که از بطن آن شهرهای کوچک (کُلنی‌ها) زایش یافتند.

تا نیمهٔ نخستِ قرن نوزدهم، یعنی موقعی که لندن شروع به گسترش بی‌سابقه‌ای کرد، شاید که هیچ شهری بر روی کره زمین وجود نداشت که جمعیت آن بیش از یک میلیون نفر باشد. البته باید گفت که در سده‌های اول و دوم میلادی که شهر رُم پایتخت امپراتوری روم بود و پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین شهر در جهان به شمار می‌آمد، این شهر جمعیتی بیش از یک میلیون نفر داشت. در قرن هفتم میلادی، شهر کُنستانتینوپُل[2] [قسطنطنیهٔ و استانبول بعدی] که در تقاطع حیاتیِ اروپا و آسیا قرار داشت، دارای جمعیتی شد که شاید نزدیک به یک میلیون نفر بود. شهرِ دیگری که از اهمیتِ جمعیتی برخوردار شد، بغداد بود: المنصور خلیفه مسلمانان[3]، در سال ۷۶۵ میلادی این شهر را به پایتختی برگزید؛ در سال ۹۳۰ میلادی، بغداد بزرگترین شهر بر روی کره زمین بود، شاید با یک میلیون‌نفر جمعیت. سایر مجتمع‌های بزرگِ شهری پیش از قرن هجدهم، کُردوبا[4] و بیجینگ[5] [پکن] بودند.

با این وصف، به طور کلی باید گفت که ۱۵۰۰ سال پس از مرگ عیسی مسیح(ع)، تعداد اندکی شهرهای بزرگ و مراکز شهری در دنیا وجود داشت. امپراتوری رومِ مقدس[6] به قدری پراکنده بود که نمی‌توانست دارای یک مرکز امپراتوریِ واحد باشد،

---

1. metropolitan

2. Constantinople

۳. خلیفه عباسی در سال‌های ۷۷۵-۷۵۴ میلادی / ۱۵۸-۱۳۶ هـ. ق. ــ م.

۴. شهرکُردوبا (Cordoba) ["کُردووا" با تلفظ اسپانیایی] از شهرهای قدیمیِ اسپانیا است که در دوران تسلط مسلمانان بر اسپانیا، قُرطَبهٔ نامیده می‌شد و یکی از مراکز تمدن اسلامی بود.ــ م.

5. Beijing

۶. امپراتوری روم مقدس (Holy Roman Empire) به کنفدراسیون سستی از کشورهای اروپای مرکزی اطلاق می‌شود که در سال ۹۶۲ میلادی تشکیل شد و «اُتوی اول» به عنوان امپراتور آن برگزیده شد. «شارلمانی» از معروف‌ترین امپراتورانِ آن است. این امپراتوری در طول زمان دچار ضعف و تجزیه شد و عملاً فقط نام آن باقی ماند. ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۰۶، رسماً به عمر این امپراتوری پایان داد. ــ م.

همان طور که اروپای فئودال نیز همین وضع را داشت، و در آنجا در اثر وجودِ یک سیستم نامتمرکزِ تجارت و تولید، شهرها نتوانستند رشد کنند، اگر هم رشد کردند، این رشد به آهستگی انجام گرفت. هر زمان که روستاهایِ تلاشگر زمینهٔ تبدیل شدن به شهرها را داشتند، بروز مصیبت غالباً باعث شد که یک چنین آرزویی برآورده نشود: به طور مثال، شیوع طاعون‌سیاه[1] [در قرن ۱۳ میلادی] نزدیک به ۸۰ درصد جمعیت شهرنشینِ اروپا را در یک فاصلهٔ زمانی چند ساله بین ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ میلادی، نابود کرد.

نخستین شهرهایی که به اندازهٔ عظیم [جمعیتی] در عصر مدرن رسیدند، پکن، کانتون، اِدو[2] [توکیو]، پاریس و لندن بودند. در سال ۱۷۵۰، جمعیت هر یک از این شهرها بیش ازنیم‌میلیون نفر بود و قدرت اقتصادی و سیاسی را بر یک سرزمین درونیِ[3] وسیع اِعمال می‌کردند. ولی طولی نکشید که لندن (پایتخت انگلستان) از سایر شهرها جلو افتاد و طلوع آن به این معنا بود که اقتصاد سرمایه‌داری و بازرگانیِ اروپای غربی، پدیدآورندهٔ هدفی تازه برای مادرشهرهایِ بزرگ بود، یعنی به صورت مختصاتِ شبکه‌های مبادلهٔ تجارتی در مسافت‌های طولانی درآمدند. در طول قرن هجدهم، لندن از پاریس پیشی‌گرفت؛ در سال ۱۸۰۱، یعنی سالی که نخستین سرشماری در انگلستان انجام شد، این شهر بیش از ۸۵۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشت. در دهه‌هایِ بعد، لندن به سرعت به صورت بزرگترین شهرِ جهان که تاکنون شناخته شده بود، درآمد، با جمعیتی بیش از ۵/۵ میلیون نفر در سال ۱۸۹۰، افزون بر آن، لندن به عنوان پایتخت امپراتوری بریتانیا، گسترهٔ جهانی و موقعیتِ برتری در درون [نظامِ] اقتصاد بین‌الملل داشت.

در سال ۱۸۰۰، کمتر از نوزده مکانِ جغرافیایی بر روی سیاره زمین، جمعیتی به میزان ۱۰۰/۰۰۰ نفر داشتند و با احتساب اروپا به عنوان یک کل، سطح توسعه شهری[4] (به میزان ۹ تا ۱۱ درصد از کل جمعیت) تقریباً به همان اندازهٔ سال ۱۷۰۰، و شاید هم کمی کمتر بود. اما رشد سریع لندن در قرن نوزدهم، نشانگر یک روند جمعیتیِ وسیع بود که دنیای غرب و به ویژه بریتانیای کبیر را از نو شکل داد: ملتی با بیشترین درصدِ شهرنشینی بر روی کره زمین در سال ۱۹۰۰، در حالی که بیش از نیمی از شهروندانِ آن در شهرهایی با جمعیت حداقل ۱۰/۰۰۰ نفر، زندگی می‌کردند. اروپای قاره‌ای [قاره

---

1. Black Death
2. Edo
3. hinterland
4. level of urbanization

اروپا به استثنای انگلستان] از لحاظ رشد شهرنشینی، از انگلستان عقب افتاد، ولی به مقدار زیاد، و در قرن نوزدهم، برای نخستین بار در تاریخ بشر، تمامی قاره اروپا به سرعت شهرنشین شد. در آستانهٔ جنگ جهانی اول، از هشت شهرِ دنیا با جمعیتی بیش از دو میلیون نفر (شامل نیویورک، شیکاگو، توکیو، برلین، سنت‌پیترزبورگ، لندن، پاریس و وین) پنج شهر اخیرالذکر در اروپا قرار داشتند.

ایالات متحده نیز به لحاظ توسعه شهریِ سریع در قرن نوزدهم، یک وضعِ غیرعادی داشت. واقعیت این است که از زمانی که زائران[1]، هلندی‌ها و پیوریتن‌ها، از قایق‌هایشان به سواحل امریکا پانهادند، جمهوری امریکا چهرهٔ یک مکانِ شهری را داشت. اینان در جوامع کوچکِ بسته، به سرعت گِرد یکدیگر جمع شدند ــ تا حدودی به دلیل این‌که مذهب‌شان بر تشکیل اجتماع تأکید می‌ورزید و نیز به این دلیل که از سرخ‌پوستان ترسیده بودند. از اوایل سال ۱۷۰۰، شهرهای نیوآمستردام[2] (که بعداً نیویورک نامیده شد)، بوستون، نیوپورت[3]، چارلزتون[4] و فیلادلفیا، سرگرم سازمان‌دِهی اقتصادِ قاره امریکا بودند.

اما پس از سال ۱۸۰۰ بود که انفجار جمعیت در شهرهای امریکا صورت گرفت. گرچه گاوچران‌ها[5] و کشاورزان توجه عمومی را به خود جلب کردند، اما آنچه که در مورد امریکا به راستی غیرعادی بود، سرعتِ توسعهٔ شهری آن بود که مقام دوم را پس از بریتانیا داشت. شکی نیست که نیویورک نمونه بارزی از این امر بود: نیویورک که به عنوان یک پایگاه استعماری [پیشینِ بریتانیا]، در سال ۱۸۰۰ جمعیتی نزدیک به ۶۰,۰۰۰ نفر داشت، در سال ۱۹۰۰، از لحاظ میزان توسعهٔ شهری، دومین شهر جهان به شمار می‌آمد و سرگرم پیشی گرفتن از لندن بود. از لحاظ آماری، رشدِ [توسعهٔ شهری] شیکاگو حتی

۱. (Pilgrims)؛ پیوریتن‌هایِ انگلیسی که به امریکا مهاجرت کردند و شهر «پلیموت» را در سال ۱۶۲۰ بناکردند.ــ م.

۲. (New Amsterdam)؛ مرکز «نیونِدِرلَند» که در سال ۱۶۲۵ در جزیره مَنهَتَن بنا شد. پس از آن‌که این شهر توسط انگلیسی‌ها تصرف شد، نام آن را به نیویورک تغییر دادند. این نامگذاری جدید در راستای ستایش از «دوکِ‌یورک» (برادر پادشاه انگلستان) بود. ــ م.

۳. (Newport)؛ شهری در «رودآیلند». ــ م.

۴. (charleston)؛ یک شهر بندری در جنوب شرقی کارولینا. ــ م.

5. cowboy

چشمگیرتر از لندن بود، آن هم در حالی که حتی در سال ۱۸۳۰، «ویندی‌سیتی[1]» وجودِ خارجی نداشت. اما در پایان این قرن، شیکاگو میلیون‌ها نفر جمعیت داشت و بر قلب[2] امریکا مسلط شده بود و منطقه‌ای را در گسترهٔ خود داشت که از لحاظ مساحت، بزرگتر از مساحت تمامی اروپا[ی غربی] بود. واقعیت این است که در سال ۱۹۰۰، که شهرهای فیلادلفیا، سانفرانسیسکو، میلواکی، سیاتِل، دِنوِر، کانزاس‌سیتی، ممفیس، آتلانتا، دالاس و هیوستون، توسعهٔ شهری خود را افزون می‌کردند، کشور ایالات متحده از لحاظ شهرنشینی، از اروپا بسیار جلوتر افتاده بود و در مقایسه با هر کشورِ دیگر، شهرهایِ بیشتری با جمعیتِ یک میلیون نفر داشت (نیویورک، شیکاگو و فیلادلفیا).

گرچه قرن بیستم شاهد رشد اولیه‌ی شهرهای بزرگ بر یک مبنای پایدار بود، اما این قرن ثابت می‌کند که عصری مهیّج از توسعهٔ شهری بود. تمرکز جمعیت در شهرهای بزرگ و روبه توسعه، می‌بایست به صورت قویترین روندهایِ جمعیتی درآید و تأثیر آن بر کشورهای در حال رشد نیز می‌بایست زیاد بوده باشد. از اواخر سال ۱۹۲۵، کمتر از ۱۰ درصد جمعیت در به اصطلاح کشورهایِ جهان سوم، در شهرها زندگی می‌کردند. اما پس از جنگ جهانی دوم، مکان‌های شهریِ واقع درکشورهایِ در حال رشد سه برابر شد و با همان سرعتِ کشورهای پیشرفته، رشد کرده است. بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۵، جمعیت شهرهای جهان سوم به عنوان یک کل (که شامل چین هم بود) به میزان بیش از ۸۰۰ میلیون نفر رشد کرده بود، این رقم بیش از کل رقمِ شهرنشینان در سطح جهانی در سال ۱۹۵۰ بود. حتی امکان دارد که در اثر فروپاشی کمونیسم، رشد مکان‌های شهری در کشورهای کمونیستیِ پیشین شتاب بگیرد، حتی اگر فقط به این دلیل باشد که حکومت‌های مرکزی قدرتمندِ پیشین، سیاست محدودسازیِ دسترسی به مناطق مادر شهر را پی‌می‌گرفتند. به طور مثال، در سرزمین اصلی چین [بدون تایوان] تا این اواخر، یک فرد شهرنشین به کسی اِطلاق می‌شد که کارت جیره‌بندی داشت و هر کس که این کارت را نداشت، اجازه نقل مکان به یک شهر را نداشت، هرچند که علاقه زیادی به این کار داشت.

تجربه شهرها از رشد جمعیت در قرن بیستم، برحَسب مناطق مختلف، به طرز

---

۱. (Windy City) [شهرِبادگیر]؛ اسم عامیانه و خودمانیِ شیکاگو.ــ م.

2. heartland

چشمگیری متفاوت بوده است. به طور مثال، درکشورهای توسعه یافته یا پیشرفته، رشد جمعیت‌هایِ شهری پس از سال ۱۹۱۰، کُند شده است. این امر از لحاظ آماری، تا حدودی گریزناپذیر است: زیرا به محض آن‌که رشد جمعیت به آستانه [حدّ نصاب] مورد نظر برسد، آهنگ توسعهٔ شهری باید کاهش یابد. به این دلیل که سطح توسعهٔ شهری، یک محدودهٔ مطلقِ ۱۰۰ درصد از جمعیت یک کشور را دارد و هرچه که یک کشور به آن رقم نزدیکتر شود، ایجاد تناسبِ [جمعیتی] آن دشوارتر خواهد بود.

در اروپا ــ که وطنِ اکثر شهرهای بزرگ در سال ۱۹۰۰ بود ــ قرن بیستم شاهد همان رشد سریعی نبوده است که در سایر مناطق صورت گرفت: گرچه رشد توسعهٔ شهری انجام گرفت ولی همراه با مقادیر معتدل بود و برخی مناطقِ مادر شهر اساساً به ندرت رشد کرده‌اند. شهر وین یک روند کاهش جمعیت را در این قرن آغاز کرد که به دلیل تجزیهٔ امپراتوری اتریش ـ مجارستان [در سال ۱۹۱۹] بود؛ در حالی که این شهر در سال ۱۹۱۰، به نقطهٔ اوجِ جمعیت و نفوذ خود رسیده بود. به همان ترتیب، برلین که یکی از زیباترین و مهم‌ترین شهرهای جهان بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۴۰[1] بود، در اثر جنگ جهانی دوم تقریباً نابود شد و هنوز هم برای بازگشت به شکوهِ پیشینِ خود تلاش می‌کند. از سوی دیگر، لندن که هیچ نوع تحولات فاجعه‌آمیزی را تجربه نکرده است، در اکثر سال‌هایِ نیم‌قرن گذشته، یک جمعیت نسبتاً ثابت را حفظ کرده است.

توسعه شهری در امریکا (که دومین نرخ سرعتِ جهانی را [پس از انگلستان] در قرن نوزدهم داشت) بین سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۹۳۰، بسیار سریع بود، یعنی موقعی که نیویورک به صورت نخستین شهری در سطح جهان درآمد که جمعیتی بیش از ده میلیون نفر را در خود جای داد؛ این رقم، با شمار جمعیت در تمامی ۵۰۰ شهر اروپایی در سال ۱۶۰۰، برابر بود. در حوالی سال ۱۹۶۰، نیویورک نخستین مادر شهری بود که جمعیتی بیش از ۱۵میلیون نفر داشت. اما سایر شهرهای امریکا، به ویژه در جنوب و غرب این کشور، با سرعت بیشتری رشد کردند؛ لُس‌آنجلس در اوایل قرن بیستم به صورت شهری درآمد که ویژگی اساسی آن، صنعت اتومبیل‌سازی بود، و در سال ۱۹۶۰، تقریباً همان جمعیت لندن را داشت، هرچند که به لحاظ مساحت زمین، بیش از سه برابرِ [لندن]

---

۱. در سال ۱۸۷۰، کشور پروس در جنگ با فرانسه، پیروز شد و دولت امپراتوری آلمان را در سال ۱۸۷۱ تشکیل داد. سال ۱۹۴۰ نیز نخستین سالِ جنگ جهانی دوم بود.ـــ م.

وسعت یافت. در این میان شهرهای لاس‌وِگاس، توکسون[1]، سان آنتونیو[2]، سان‌دِیگو، اُرلاندو[3] و سان‌هوزه[4]، پیشتاز مناطقِ مادر شهری بودند که در سال ۱۹۰۰، کوچک بودند ولی جمعیت آنها در سال ۱۹۹۰، از رقم یک میلیون نفر فراتر رفتند. ضمناً از منظر ملت امریکا به عنوان یک کل، مناطقِ مادر شهر همچنان سلطه خود را در پایان این قرن حفظ کرده‌اند. به طور مثال، در دههٔ ۱۹۸۰، رشد ۹۰ درصدی جمعیت کشور و رشد ۸۹ درصدی اشتغال، در درون حوزه‌ی شهرهای بزرگ صورت گرفت.

هیچ گروهی در ایالات متحده، به اندازه امریکاییانِ افریقایی تبار [سیاهان] تأثیر عمیقی بر فرایند توسعهٔ شهری نداشته است. در سال ۱۹۰۰، اکثر سیاهان در جنوب امریکا و در مناطق روستایی می‌زیستند، در حالی که ۶۰ درصد آنان در مزارع اقامت داشتند. حتی در اواخر سال ۱۹۶۰، نزدیک به ۱۱ درصد از خانواده‌هایی که مزارعِ متعلق به خودشان را اداره می‌کردند، سیاه‌پوست بودند. اما در سال ۱۹۹۰، فقط ۱/۵ درصد از کشاورزان را سیاهان تشکیل دادند. کاملاً روشن است که در طول اکثر سال‌های این قرن، جمعیت امریکاییانِ افریقایی تبار، از مزرعه به شهر و از جنوب به شمال امریکا نقل مکان کرده‌اند. فقط پس از سال ۱۹۸۰ است که امریکاییانِ افریقایی تبار شروع به بازگشت به جنوب می‌کنند.

گرچه توکیو از لحاظ جغرافیایی، دور از شهرهای بزرگ اروپا و امریکای شمالی است، اما بخشی از جهانِ پیشرفته بوده و رشد [جمعیتی] مشابهی را نشان داده است. در سال ۱۹۹۰، توکیو (همراه با یوکوهاما) رشد کرده بود تا یک مادر شهرِ گسترده‌ی ۲۳/۴ میلیون‌نفری را تشکیل دهد که بزرگترین تجمع انسان‌ها بر روی کره‌زمین در آن زمان بود. توکیو به عنوان یک شهر، شاید که بهترین مظهرِ تغییر قدرتِ اقتصادی به سمت آسیا در رُبع آخر قرن بیستم باشد، دلیل آن نیز قیمت‌های بسیار گران و باورنکردنی زمین و نوسازی سریع این شهر می‌باشد.

با این وصف، استرالیا، بیش از هر کشور دیگری در دنیا، ثابت کرده است که توسعهٔ شهری لزوماً متکی به تراکم کلی جمعیت نمی‌باشد. گرچه این کشور سرزمین وسیعی

---

۱. (Tucson)؛ شهری در ایالت آریزونا. ــ م.
۲. (San Antonio)؛ یک شهر صنعتی و بازرگانی در مرکز تگزاس. ــ م.
۳. (Orlando)؛ شهری در ایالت فلوریدا.ــ م.
۴. (San Jose)؛ شهری در ایالت کالیفرنیا.ــ م.

دارد (لیکن اکثر نقاط آن فاقد آب و رویش وسیع گیاهان است) ولی این کشور از دیرباز در زمرهٔ ملت‌هایی بوده است که جمعیت شهرنشینِ زیادی دارند. جمعیت استرالیا در چند شهر متمرکز شده‌اند (مِلبورن، سیدنی، آدلید[1]، پرت[2] و بریزبین[3]). شهرها نیز در حاشیهٔ بیرونی این قاره [قاره اقیانوسیه] پراکنده شده و در طول قرن بیستم به سرعت رشد کرده‌اند.

در قاره امریکا[4] و در جنوب رودخانهٔ ریوگراند[5]، توسعهٔ شهری یک سنّت طولانی دارد که در هیچ جا به اندازه مکزیکوسیتی، مشهود نیست. جمعیت این مرکز صنعتی و تجارتیِ وسیع، از رقم ۳۴۴,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۰۰، به رقم ۲۰/۲ میلیون نفر در سال ۱۹۹۰، افزایش یافت و به صورت یکی از سه مادرشهرِ بزرگ در جهان درآمد. این شهر که بر روی ویرانه‌های یک پایتخت پُر اُبهتِ آزتک بنا شد، ضمناً سهم خود در تولید ملی کشور را از ۲۹ درصد در سال ۱۹۳۰، به ۵۳ درصد در سال ۱۹۸۳ افزایش داد.

در امریکای جنوبی، شهر سائوپائولو [در برزیل] (که بزرگترین شهر به شمار می‌آید) نیز به همان اندازه مکزیکوسیتی در قرن بیستم رشد کرده و تقریباً به همان اندازه بزرگ شده است. اما تأثیر توانمندِ توسعهٔ شهری در امریکای لاتین را می‌توان به بهترین نحو در کشورهای کوچکِ آن نشان داد: به طور مثال، در اکوادور، پایتخت آن به نام کوییتو[6]، در سال ۱۹۵۲ فقط ۳۰ درصد جمعیت ملی را تشکیل می‌داد، ولی در سال ۱۹۸۲، این رقم به ۴۲ درصد، و در سال ۲۰۰۰ (طبق پیش‌بینی‌ها)، نزدیک به ۵۴ درصد خواهد بود.

چین، تاریخ متفاوتی داشت: به مدت هزارسال، جمعیت این کشور دوبرابر شد و نیز دوبرابر تمامی جمعیت اروپا بود و در طول سده‌های پی‌درپی، چین پیشرفته‌ترین و فناورانه‌ترین تمدن روی زمین را داشت. در قرن نوزدهم، مردم چین سیستم زراعت نوبتیِ محصول[7] [سیستم آیش]، خیش‌های بسیار پیشرفته و روش‌های انتخاب بذر را برگزیدند و سیستمی از کانال‌های داخلی را برای حمل کارآمدِ کالا در سراسر این

---

1. Adelaide 2. Perth 3. Brisbane

۴. (Americas)؛ شامل امریکای شمالی، امریکای مرکزی و امریکای جنوبی. ـــ م.

۵. رودخانه ریوگراند (Rio. Grande) که از جنوب کُلرادو سرچشمه گرفته و با پیمودن ۱۸۸۵ مایل مسافت، به خلیج مکزیک می‌ریزد، بخش بزرگی از مرز مشترکِ ایالات متحده و مکزیک را تشکیل می‌دهد. ـــ م.

6. Quito 7. crop rotation

سرزمین ایجاد کرده بودند. شهرهای بزرگِ این کشور، بازتابِ قدرت و نفوذ اقتصادیِ عظیم بودند: از اواخر سال ۱۶۵۰، پکن و نیز کانتون، در شمار شهرهای بزرگِ جهان با جمعیتی بیش از نیم‌میلیون نفر بودند.

اما باید گفت که پس از سال ۱۵۰۰، چین به یک دورهٔ طولانی انحطاط پا نهاد و شهرهای آن نیز از این انحطاط زیان دیدند.[۱] در سال ۱۹۰۰، فقط ۸ درصد جمعیت چین در شهرها زندگی می‌کردند، که یک نسبت بسیار پایین در مقایسه با سایر نقاط جهان بود. پس از آنکه کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹، زمام امور این کشور را به دست گرفتند، رشد شهرها باز هم ممنوع شد، اما این بار به وسیله حکومتی که وجود شهرهای بزرگ را هم‌تراز با انحطاط به شیوه غربی‌ها می‌دانست. ولی یک چنین مکان‌هایی، همچنان به حیات خود ادامه دادند: شانگهای در سال ۱۹۵۰، ۱۰/۴ میلیون نفر جمعیت داشت و پکن ۶/۷ میلیون نفر. اما ۲۰ میلیون نفر جوانانِ ساکنِ شهرها را مجبور کردند که برای گذراندن آموزش سیاسی در طول برنامهٔ «جهش بزرگ به جلو» (۱۹۵۸-۱۹۶۰) و نیز پس از آن، به مناطق روستایی نقل مکان کنند. این برنامهٔ توسعهٔ وسیع صنعتی و کشاورزی به این منظور طرح‌ریزی شد که اقتصاد چین را در مدت کوتاهی متحول سازد، ولی به بزرگترین قحطی در تاریخ چین انجامید.

هند نیز همچون چین، توسعه شهری را در اوایل تاریخ بشر تجربه کرد وسپس به صورت وطنِ بزرگترین تجمع‌هایِ[۲] [جمعیتیِ] جهان درآمد. تمدن هاراپا، یا تمدنِ دره سِند[۳] ــ که در نزدیکی مرز افغانستان و در جایی که امروزه پاکستان نامیده می‌شود، قرار داشت ــ حوالی سال‌های ۲۱۰۰ - ۱۷۵۰ ق.م، به اوج خود رسید، و چندین شهر داشت

---

۱. این انحطاط زاییدهٔ نفوذ سیاسی و اقتصادی بیگانگان در چین بود: در سال ۱۵۷۷، پرتغالی‌ها در ماکائو مستقر شدند، و در همین‌سال، اسپانیایی‌ها نیز به چین راه یافتند. در سال ۱۶۳۷، انگلیسی‌ها در قسمت‌هایی از چین مستقر شدند. در سال‌های ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲، جنگ معروفِ تریاک میان چین و انگلستان روی داد و چین ناگزیر شد علاوه بر گشودن بنادرش به روی کشورهای خارجی، بندر هنگ‌کنگ را به مدت ۹۹ سال به انگلستان اجاره بدهد. در سال‌های ۱۸۹۸ - ۱۹۰۰، نخستین جنگ چین و ژاپن روی داد و ژاپن بر قسمتی از چین مسلط شد. ــ م.

2. agglomerations

۳. هاراپا (Harappa) یا ایالت پنجاب کنونی در پاکستان، در سال ۳۳۰۰ ق.م، تمدن و فرهنگ درخشانی داشت. دره سِند (Indus Valley) در مسیر رودخانه سِند قراردارد و شاهد یورش‌ها و جنگ‌های زیادی در طول تاریخ بوده است. ــ م.

که شاید جمعیت هر یک از آنها ۴۰,۰۰۰ نفر بود. از آن پس، دستِ‌کم تا قرن دهم میلادی، هند فقط چند شهر داشت که به صورت کوچک باقی ماندند. در قرن بیستم، این وضع بکلی تغییر کرد و شهرهای کلکته، دهلی و بمبئی در زمرهٔ چند شهرِ معدود جهان بودند که تعداد ساکنان آنها از ده میلیون نفر تجاوز می‌کرد.

قاره افریقا نیز سنتی طولانی به لحاظ شهرهای بزرگ دارد، اما در سال ۱۹۰۰، سطح شهرنشینی کمتر از ۵ درصد بود، و فقط قاهره (با ۶۵۰,۰۰۰ نفر جمعیت) می‌توانست یک مادر شهرِ حقیقی به شمار آید. اوضاع در منطقهٔ زیرصحرایی افریقا بدتر بود. در آنجا، ایبادان[1] تنها شهر افریقایی در سال ۱۹۰۰ بود که حتی جمعیتی به میزان ۱۰۰/۰۰۰ نفر داشت. این وضع تا حدودی نتیجه‌ی کاهشی شدید در تجارت بَرده در قرن نوزدهم[2] بود که به کاهش جمعیتِ بسیاری از شهرهای بندری انجامید. اما در قرن بیستم، افریقا با سرعت حیرت‌آوری شهرنشین شده است. بین سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۷۰، جمعیت شهرنشین افریقا با رشد سالانهٔ ۴/۲ درصد، پنج برابر شد. پس از سال ۱۹۷۰، رشدشهرنشینی با آهنگِ حتی سریعتری صورت گرفته است، به ویژه در افریقای سیاه که در آنجا طبق برآورد بانک جهانی، رشد سالانهٔ برخی شهرها بیش از ده درصد است، یعنی سریعترین نرخ توسعهٔ شهری که تاکنون ثبت شده است.

در سال ۱۹۸۰، بیش از پنجاه شهر در افریقا وجود داشت که جمعیت هر یک از آنها بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر بود. افزون بر کلان شهرهای[3] قاهره و لاگوس [در نیجریه]، مراکز عمدهٔ شهرنشینی افریقا در نایروبی (کنیا)، آکرا[4] (در غنا)، اِبیجان[5] (در ساحل عاج)، الجزیره (در الجزایر) و کینشاسا (پایتخت زئیر، کنگوی بلژیک) قرار داشتند و مثال استثنایی از پیامدهایِ رشد شهریِ عنان‌گسیخته را ارائه می‌دادند. شهر کینشاسا که پنجاه سال پیش فقط یک پایگاه نسبتاً کوچک امپراتوری استعماریِ بلژیک بود، در سال ۱۹۹۵، به قدری بی‌در و پیکر شده بود که هیچ‌کس حتی نمی‌دانست که این شهر تا چه اندازه بزرگ شده ـ تخمین بین ۵ تا ۸ میلیون نفر جمعیت بود ـ و در طول سواحل رودخانه کنگو امتداد یافته است. این شهر نه تنها آشفته و بی‌نظم شده است، بلکه چیزی

۱. (Ibadan)؛ شهری در کشور نیجریه. ـ م.

۲. اشاره به قانون ممنوعیّتِ تجارت بَرده است که در سال ۱۸۱۱ در انگلستان به تصویب رسید و کشورهای اروپایی نیز در سال ۱۸۱۵ (در کنگره وین) آن را پذیرفتند. ـ م.

3. megacities

4. Accra

5. Abidjan

است که در قالب داستان‌های علمی ـ تخیلی نیز نمی‌گنجد[1] و شهری است بدون غذا و مسکن یا حتی مراقبت بهداشتیِ کافی. موارد ارتکابِ جرم، بسیار زیاد است، و با وجود تلقیح در برابر بیماری‌ای که عملاً وجود ندارد[2]، بیماری‌های وبا، اسهال‌خونی، حصبه، سِل و مالاریا، هر سال به سطوح همه‌گیر می‌رسند. تعداد بسیار زیادی موش با خیال راحت سرگرم پرسه زدن در میان تل‌هایی از ضایعاتِ در حال فاسد شدن هستند که کانال‌های فاضلابِ از قبل ناکافی را مسدود می‌کنند. به گفتهٔ یک ناظر در سال ۱۹۹۶، کینشاسا شبیه به یک کُلنی عظیمِ مورچه‌ها است، اما عاری از نظم می‌باشد.

چرا شهرها در قرن بیستم این چنین پُرجاذبه شده‌اند؟ در خیابان‌های شلوغ و بازارهای شلوغ چه چیزی وجود دارد که تازه‌واردان را به سویِ خود می‌کشاند؟ اقتصاددانان یک پاسخِ ساده برای آن دارند: مناطق شهری، در مقایسه با مناطق روستایی و آبادی‌ها، یک تفاوت زیاد در درآمد را عرضه می‌کنند. همان‌طور که لوئیس مامفورد[3] (وفات در سال ۱۹۹۰، نظریه‌پردازِ شهرنشینی و کسی که مجذوب مادر شهرِ مدرن نشد) سال‌ها پیش یادآور شد: «شهر، مکانی است برای چند برابر کردنِ فرصت‌های سعادت و نیز ایجاد فرصت‌های از قبل برنامه‌ریزی نشده.»

بنابراین، وجود فقر در نواحی روستایی، نیروی محرکه‌ای است که در فراسوی روندِ رشد شهرنشینی قرار دارد، به ویژه در کشورهای در حال توسعه. امکان دارد که گردشگران در شهرها، درباره شگفتی و زیبایی مزارع خانوادگی خیال‌پردازی کنند، یا این‌که آرامش و آسودگی خیالِ مردم در روستاهایِ بومی در افریقا، آسیا و یا قاره امریکا را مشاهده کنند. این گردشگران از خودشان می‌پرسند که چرا یک شخص، شکوه طبیعت را با حلبی‌آبادهایِ یک شهر معاوضه می‌کند؟ البته، پاسخ این است که آنان به عنوان گردشگران، آنچه را که در زیرِ زندگی روستایی وجود دارد، نمی‌بینند: محل‌های مسکونیِ کثیف، نبودِ آب جاری یا توالت‌های سیفون‌دار، نبودِ برق، دلتنگی و یکنواختیِ زندگی روزمرّه. چهار پنجمِ فقیرترین مردمان جهان در محل‌های سکونتِ بسیار کوچکی

۱. معادل نسبتاً دقیق این مفهوم در زبان فارسی، «شهر هِرت» است. ـ م.
۲. ظاهراً اشاره به بیماری «تب نوبه» در کودکان است. ـ م.
3. Lewis Mumford

زندگی می‌کنند، و از همین جا است که مهاجرت اکثر مردم به شهرها آغاز می‌شود. مهاجران با اطمینان و امیدواری به شهرها می‌آیند.

اما دنیایی که این مهاجران در شهرها می‌بینند، مشخصاً همان دنیایی نیست که در رؤیاهایشان می‌دیدند. با مهاجرت به شهر، فقر به آسانی از میان نمی‌رود و حقیقت واقعی تمرکزِ جمعیت، گرایش به آن دارد که مشکلاتی را که در مناطق روستایی نامتعارف است، در شهرها تشدید نماید. به طور مثال، در قاهره می‌توان کودکان گرسنه‌ای را یافت که اگر در آنجا نبودند، در کودکستان‌ها بودند، این کودکان در میان دَلَمِه‌هایِ سِرگین گاووحشی، به جستجوی دانه‌های ذرت هضم نشده می‌پردازند تا آن را بخورند. به همان روال، در کینشاسا که در آنجا نرخ بیکاری در سال ۱۹۹۰، نزدیک به ۸۰ درصد و نرخ سالانه تورم نیز ۳/۰۰۰ درصد بود، هزاران خانواده وجود دارند که هر دو روز یک بار، یک نوبت غذا می‌خورند. حتی در ایالات متحده ثروتمند و قدرتمند، روزنامه‌ها به طور مداوم مواردی را گزارش می‌کنند که مادرانِ معتاد به مواد مخدر، نوزادان خود را به داخل سطل‌های زباله انداخته‌اند. شاید این وضع به این دلیل است که مشکلاتِ شهری، مشهودتر از فقر در نواحی روستایی است.

مشکلات شهریِ متعددی وجود دارد: به طور مثال، مسکن در مقایسه با غذا، برای بسیاری از تازه‌واردان به شهر فراهم نیست. مشخص است که هرچه یک شهر بزرگتر باشد، ارزش زمینی که روی آن قرار دارد، گرانتر خواهد بود. یا همان طور که آشوک خُسلا[1] (رییس «انجمن گزینه‌های توسعه[2]»، مستقر در دهلی نو) یادآور شده است: «هر شهر، بذرهای نابودیش را در خودش دارد، زیرا هر چه که جذاب‌تر شود، شمار بیشتری از مهاجران را به سوی خود جلب می‌کند.» در اغلب موارد، توسعه شهریِ سریع منجر به محل‌های سکونتِ پر جمعیت و اجاره‌ای، و نهایتاً بی‌خانمانی، می‌شود.

گدایی، فلاکت، محلات فقیرنشین و فقر، بی‌شک منحصر به عصر و زمانه ما یا کشورهایِ در حال رشد نمی‌باشد: واژۀ «محله فقیران[3]» در اواخر قرن نوزدهم باب شد تا بیانگر وضع هر ناحیۀ کسب و کار عمده در امریکا باشد که افراد بی‌خانمان و بی‌کس و کار و بیکاره‌ها در آنجا تجمع کرده بودند.

---

1. Ashok Khosla
2. Society for Developlment Alternatives
3. "Skid Row"

مشهورترین «محله فقیران» محله بووری[1]، در نیویورک بود. این محله شامل یک رشته مسافرخانه‌های ارزان قیمت[2] به طول یک مایل، محلِ مبلّغین مذهبی، سالن‌ها و سرپناه‌هایی بود که شاید بیش از ۱۵،۰۰۰ انسان در آنها سکونت داشتند.

در پایان قرن بیستم، بی‌خانمانی هنوز هم یک مشکل برای امریکا است. از مَنهَتَن تا ساحل ونیس[3]، از سیاتِل تا میامِی، حضور انسان‌های بدون سرپناه یک امر عادی است. در یک تعطیل آخر هفته در سال ۱۹۹۱ در شیکاگو، با وجود فراهم بودنِ ۴/۰۰۰ تخت در سرپناه‌هایِ بی‌خانمان‌ها، دو بی‌خانمان را یافتند که در خیابان یخ‌زده بودند. به همان روال، ژاپنی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسویان به تازگی عادت کرده‌اند به منظرهٔ بی‌خانمان‌هایی که در تونل‌ها و زیرپلِ بزرگراه‌ها و در داخل ایستگاه‌های قطار در توکیو، یوکوهاما، اُساکا، لندن، گلاسکو، پاریس و مارسی اردو زده‌اند. حتی آلمان که از مدت‌ها پیش به خاطر رفاه و سطح فوق‌العادهِ خدمات اجتماعی‌اش مشهور است، اینک حضور گدایانی را در خیابان‌ها تجربه می‌کند.

با این وصف، از اواخر سال ۱۹۵۰، بی‌خانمانی یک پدیده نادر بود و سوایِ مکان‌هایی که در اثر جنگ جهانی دوم ویران شده بودند (شامل شهرهایی در اروپا و چین)، پدیدهٔ بی‌خانمانی عمدتاً مرتبط با شهر کلکته در هند بود. شهر کلکته که معروف به «محله فقیرنشینِ دنیا» و «شهرِ مرگ» بود، به لحاظ تراکم جمعیت با نیویورک و توکیو کوس برابری می‌زد و شمار ساختمان‌هایی که بیش از سه طبقه بودند، اندک بود. تعداد اعضای یک خانواده بسیار زیاد بود و صدها هزار نفر همواره در پیاده‌روهایِ خیابان‌ها می‌خوابیدند. در واقع، فشار جمعیت به حدی بود که محل ریختن زباله‌ها نیز به وسیله افراد بی‌خانمان اِشغال شده بود.

با وجود این، انفجار جمعیتِ شهری در نیمهٔ دوم قرن بیستم، باعث شده است که بی‌خانمانی به صورت یک ویژگی عادی در زندگی روزمرّه در جهان سوم درآید. در کلکته ــ که وضع بحرانی خود را حفظ کرده است ــ تنها ناحیه‌ای که دارای سیستم آب‌رسانی قابل عبور است، در مرکز آن شهر و در جایی قرار دارد که ثروتمندان زندگی می‌کنند. ژرفای فلاکت را می‌توان در هزاران بخش فقیرنشینِ قانوناً تعریف شدهِ این شهر

---

1. Bowery
2. flophouses
۳. (Venice)؛ یک ناحیهٔ خوش آب و هوا در غرب فلوریدا. ـ م.

یافت. در این بخش‌ها که به «بوستی[1]» معروف هستند، یک سیستم مکانِ گرم[2] وجود دارد که تخت‌خواب‌هایی را بر مبنای نوبتِ روز و شب، در اختیار افراد فقیر قرار می‌دهد و نیز در اختیار مهاجرانی که توانایی اجاره کردنِ یک تخت یا گوشه‌ای از یک اتاق را ندارند و ناگزیرند در خیابان‌ها بخوابند.

اشغال غیرقانونی زمین به صورت تصرف عُدوانی یا اِسکان‌های غیررسمی، غالباً تنها راه برای افراد مزبور است تا بتوانند سقفی را در بالای سرشان درکشورهایِ در حال رشد داشته باشند. در ترکیه، اگر شخصی بتواند یک چهار دیواری را در طول یک شب بر روی یک زمینِ خالی بسازد، مالک آنجا محسوب می‌شود. نتیجتاً آلونک‌هایی[3] در حاشیه شهرهای آنکارا و استانبول ظاهر شده‌اند که در زبان ترکی به آنها «گِچکوندو[4]» می‌گویند. در اتحادیه افریقای جنوبی [جمهوری افریقای جنوبی کنونی]، حکومت این کشور از مدت‌ها پیش ساختن خانه در اطراف شهرهای بزرگ را ممنوع کرده بود (مثلاً تا شعاع بیست و پنج مایلی پرتوریا) به منظور اسکان قانوناً به رسمیت شناخته نشده‌ی بیش از ۵۰۰,۰۰۰ نفر از افرادِ موسوم به «وینترولِد[5]» در دریایی از آلونک‌های ساخته شده از خرده‌ریزهای مصالح ساختمانی و پوشال، که گاهی اوقات با میله‌های فلزی محکم شده بود و زمین را می‌پوشاند.

هر کشوری شرایط خاصِ خودش را برای محل‌های مسکونی دارد که به صورت تصرف عُدوانی ساخته شده‌اند، و برداشت کشورها از مفهوم این محل‌ها متفاوت می‌باشد: در آرژانتین، این محل‌های مسکونی را «ویلاس مِسِرْیاس[6]» (شهرک‌های فقیرنشین[7]) می‌نامند. در پرو، واژهٔ «پوئبلوس خووِنوس[8]» (جوامع جوان[9]) در این مورد به کار می‌رود. در اندونزی، واژهٔ «کام‌پونگ[10]» (آبادی[11]) رایج است. در برزیل، محروم کردنِ ساکنان محلات فقیرنشین از اقامت در مراکز شهری، از چنان ریشهٔ فرهنگی عمیقی برخوردار است که کلمهٔ پرتغالی "marginas" [حاشیه‌نشینان] را درباره ساکنان مزبور و نیز کلمهٔ پرتغالی "invasao" [مهاجم] را برای ورود آنان به مراکز شهری به کار

---

1. bustee
2. hotbed
3. jerry–built houses
4. "gecekondu
5. Winterveld
6. villas meserias
7. townships of misery
8. pueblos jovenos
9. young communities
10. kampung
11. village

می‌برند. در اطراف سائوپائولو و رِسیف[۱]، محل‌های سکونتِ زیادی وجود دارد که از طریق تصرف عُدوانیِ [مُجاز] ساخته شده و رنگ نمایِ بیرونی آن از نوع پاستل[۲] [رنگ روشن] است. این محل‌های سکونت را «فاوِلاس[۳]» می‌نامند که از نام یک درختِ گلدار گرفته شده است که به مقدار زیادی در دامنه تپه‌ها یافت می‌شود. در ریودوژانیرو [در برزیل]، اتوبوس‌های مملوء از گردشگران که عازم خلیج سِپتیبا[۴] می‌باشند، از کنار آلونک‌های واقع در روسینها[۵] ـ یکی از ۳۰۰ «فاوِلاسِ» پراکنده شده در اطراف این شهر ـ عبور می‌کنند. هیچ‌کس به طور یقین نمی‌داند که چند نفر، یا چه مقدار جمعیت، در این آلونک شهرِ[۶] کاریوکاس[۷] زندگی می‌کنند، ولی آمارگیران که کار خود را از طریق گرفتنِ عکس‌های هوایی انجام می‌دهند، جمعیت آن را بین ۱۰۰,۰۰۰ تا ۱۲۰,۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند. به همان ترتیب، در بوئنوس آیرس[۸]، سانتیاگو[۹]، مکزیکوسیتی و لیما[۱۰]، بدترین شکلِ فقر را می‌توان در میان ساکنان مناطق مسکونیِ تصرف عُدوانی شده و بسیار فقیری یافت که فاقد توالت‌های سیفون‌دار، مجراهای فاضلاب، آب جاری، نیروهای آتش‌نشانی و پلیس هستند.

اما اوضاع در افریقا بدتر است. طبق تحقیقی که سازمان ملل در سال ۱۹۷۵ درباره وضع مسکن در سطح جهانی انجام داد، اطلاعاتی درباره شصت‌و هفت شهرِ بزرگ گردآوری شد. در گزارش سازمان ملل که بر مبنای تحقیق مزبور تهیه شد، به این نکات اشاره شده بود: به طور عادی، ۴۴ درصد جمعیت این شهرها در آلونک شهرها زندگی می‌کردند. ولی در آدیس‌آبابا، ایبادان، دووالا[۱۱]، یائوندا[۱۲]، مُگادیشو[۱۳]، لومِه[۱۴] و بوئناوِنتورا[۱۵]، رقم مزبور از ۷۵ درصد تجاوز می‌کرد. در میان کلان شهرها، لاگوس

---

۱. (Recife)؛ شهری در برزیل. ـ م.

2. pastel
3. favelas
4. Sepetiba Gulf
5. Rocinha
6. shantytown
7. Cariocas

۸. (Buenos Aires)؛ پایتخت کشور آرژانتین. ـ م.
۹. (Santiago)؛ پایتخت کشور شیلی. ـ م.
۱۰. (Lima)؛ پایتخت کشور پرو. ـ م.
۱۱. (Douala)؛ شهری در کشور کامرون. ـ م.
۱۲. (Yaoundé)؛ شهری در کشور کامرون. ـ م.
۱۳. (Mogadishu)؛ پایتخت کشور سومالی. ـ م.
۱۴. (Lomé)؛ پایتخت کشور توگو. ـ م.
۱۵. ۴(Buenaventura) یک شهر بندری در کشور کلمبیا. ـ م.

به‌تازگی به عنوان پرجمعیت‌ترین شهر بر روی کره‌زمین، شناخته شده است زیرا تراکم اشغال یک اتاق[1] در این شهر، ۵/۸ نفر است. در مقام مقایسه، باید گفت کـه مـیانگین نرخ‌مزبور در هند، نزدیک به سه نفر می‌باشد، در حالی که در نیویورک، دو اتاق برای یک نفر وجود دارد.

شهرها ذاتاً غیر طبیعی هستند زیرا نیاز به تمرکزهای عظیم مواد غذایی، آب و مواد غیرغذایی، در یک مساحتِ کوچک دارند؛ تمرکزهایی که طبیعت قادر به تأمین نیازهای آنها نیست، و شهرها نیز به نوبه خود مقادیر عظیمی زباله و آب آلوده تـولید مـی‌کنند. درست همان‌طور که طبیعت قادر نیست منابع مورد نیاز شهرها را تأمین کند، به هـمان روال نیز قادر نیست ضایعات تولید شده در این شهرها را پراکنده سازد. آلودگی هـوا، آلودگی آب و آلودگی ناشی از زباله، نتیجهٔ این وضع هستند.

موضوع آلودگی هوا، از مدت‌ها پیش یک ویژگی اکثر اجتماعاتِ بزرگ بوده است. در قرن نوزدهم، هواداران ِ شهرنشینی در ایالات متحده، تلاش کردند با القاء این فکـر کـه وجود مقادیر زیاد کربن در هوا، به جای آن‌که باعث برخی بیماری‌ها شود، در واقع از بروز این بیماری‌ها جلوگیری می‌کند، موضوع آلودگی هوا را به سودِ خـودشان تـفسیر کنند. اما این لفّاظی‌ها در دفاع از آلودگی هوا نتوانست اکثر مردم را متقاعد سازد که وجود هوایِ آلوده در یک شهر، جاذبهٔ آن شهر را افزون می‌کند. پیتزبورگ که یکی از شهرهای بزرگ [ایالات متحده] و مرکز صنایع سنگین این کشور بود، آلودگی هوای آن باعث شده بود که مردم نفرت زیادی از آن داشته باشند. ویلارد گِلِیْزِر[2] سیّاح در سفرنامه‌اش، در سال ۱۸۸۴ یادآور شد:

> مسافری که نتواند به هنگام شب به پیتزبورگ برسد، باید در یک روز غم‌انگیز پاییزی وارد این شهر شود، موقعی که هوا مملوء از رطوبت است و تاریک به نظر می‌رسد. تمامی حال و هوای رُمانتیک آن محو شده است. در این قرن نوزدهم، خدایان اساطیری هیچ مکـانی را در روشـنایی روز [برای خود] نمی‌یابند. فقط یک شهر بسیار شلوغ وجود دارد که در تیرگی

---

۱. (occupancy rate of room)؛ نرخی است که از تقسیم جمعیت بـر تـعداد اتـاق‌هایِ فـراهـم بـه دست می‌آید. ــ م.

2. Willard Glazer

پوشانده شده است. ساختمان‌ها ــ صرف‌نظر از مصالح و رنگ اولیه آنها ــ همگی آنها به طور یکسانی دود گرفته‌اند وبه رنگ قهوه‌ای تیره درآمده‌اند؛ در اطراف آنها، بوی تعفّن به مشام می‌رسد. این بو، با رطوبت هوا درمی‌آمیزد و رنگ یکپارچگی‌ای را به خود می‌گیرد که می‌توان آن را حس و نیز مشاهده کرد. در زیر یک آسمانِ خاکی‌رنگ، یک سپیده دمِ خاکی‌رنگ بر آسمان آویزان می‌شود، چراغ‌های گازی که در میانهٔ روز نیز می‌سوزند، از دلِ تاریکی و با نوری مات و مایل به قرمز می‌تابند. این، خودِ پیتزبورگ است.

گرچه سیستم کنترل هوای آلوده در کارخانه در قرن بیستم، مشخصاً بسیار کارآمدتر از قرن نوزدهم بوده است، ولی یک پنجم بشریت ــ بیش از یک میلیارد انسان ــ در مناطق شهری‌ای زندگی می‌کنند که هوای مناسبی برای تنفس ندارد. در دههٔ ۱۹۹۰، آلودگی هوا ناشی از علل متعددی است. زغال سنگ که هنوز هم شکل اصلیِ انرژی مورد نیازِ خانواده‌ها در آسیا و اروپای شرقی است، شهرها را در ستون‌هایی از دودِ گوگرد پنهان می‌سازد. پیش از گذراندنِ قانون هوای پاکیزهٔ بریتانیا [1] در سال ۱۹۵۲ (مرگ ۴,۰۰۰ نفر در اثر تنفس هوای لندن، باعث وضع قانون مزبور شد)، هوای این شهر بسیار کثیف بود و از دودِ مِه [2] غلیظ زمستانی رنج می‌برد. در پایان این قرن، یک مجموعهٔ کمتر مرئی از گازهای سمی، به وسیله اتومبیل‌ها و کارخانه‌ها و پالایشگاه‌ها و نیروگاه‌های برق انتشار یافته و موجب بیماری‌های تنفسی در بسیار از شهروندان [لندن] می‌شود. مکزیکوسیتی که با کوه‌هایی احاطه شده است که هوای آن را به شکل یک ظرفِ پایه بلند، در خود جای می‌دهد، اکنون آلوده‌ترین مادر شهرِ جهان است. با بیش از ۳۵,۰۰۰ کارخانه و متجاوز از سه میلیون خودرو (که همگی آنها بنزین بدون سرب مصرف می‌کنند) ابری از دودِ مِه وجود دارد که نمی‌تواند پراکنده شود. در مکزیکوسیتی، سطوح لایهٔ اوزون به چهار برابرِ مقدار هوای آلوده‌ای که در لُس‌آنجلس خطرناک محسوب می‌شود و نیز به شش برابر مقدارِ مجاز طبق ضوابط سازمان بهداشت جهانی، افزایش یافته است. اما از جمعیت مکزیکوسیتی کاسته نشده است.

---

1. British Clean Air Act
2. smog

و آب در شهرها چه وضعیتی دارد؟ یک آب‌رسانی مطمئن و امن، تقریباً یک پیش‌شرط توسعهٔ شهری است: معمولاً اکثر شهرهایِ اولیه در کنار رودخانه‌ها و دریاچه‌ها قرار داشتند. اما شهرهای مدرن غالباً در مکان‌های کمتر مناسبی بنا شده‌اند. به طور مثال، کالیفرنیای جنوبی یک صحرا است که به صورت وطن بیش از ۱۷ میلیون‌نفر جمعیت درآمده است، آن هم فقط به این دلیل که آب مورد نیاز را با کمک خطوط لوله، از صدها مایل دورتر در دره اوونز[1] (واقع در کوه‌های سییرانِوادا[2]) یا از رودخانه کُلرادو، به کالیفرنیای جنوبی می‌آورند. در اوایل قرن بیستم که جمعیت کالیفرنیای جنوبی کم بود و تعداد شهرهایِ رقیب یکدیگر در جنوب‌غربی امریکا معدود بود، سیستم مزبور کارکرد خوبی داشت. اما در دههٔ ۱۹۹۰، لاس وِگاس، فونیکس، توکسون و نیز تعداد زیادی از شهرهای کوچکتر، همگی آنها تلاش می‌کنند تا سهمی از این منبع ارزشمندِ آب که میزان گِل و لای آن کم است، داشته باشند.

مشکلِ کشورهای در حال رشد، جدی‌تر است زیرا فاقد منابع کافی آب برای آب رسانی به تأمین‌کنندگان آب در نقاط دور هستند. آن مقدار آبی که یک قرن پیش کافی بود، اینک غالباً ناکافی به نظر می‌رسد[3]. به طور مثال، شهر کراچی (در پاکستان) که در سال ۱۹۹۰، ۷/۷ میلیون نفر جمعیت داشت، ۳۰ درصد کمتر از آب مورد نیاز را عرضه می‌کند و فقیران را ناگزیر می‌سازد که آب تصفیه نشده را که غالباً آلوده به ویروس هپاتیت است، بیاشامند. آن گروه از بیماران هپاتیت که دارو مصرف می‌کنند، گاهی بیمارتر می‌شوند زیرا تولیدکنندگان محلیِ دارو که افراد بی‌وجدانی هستند، سعی می‌کنند که با مخلوط کردن قرص‌ها و معجون‌ها[4] با روغن موتور و خاک اره و آب‌شیرِ آلوده (که طبیعتاً نمی‌تواند در درمان هپاتیت مؤثر باشد) سود بیشتری به دست آورند.

---

1. Owens Valley 2. Sierra Nevada

۳. هنگامی که این مطلب را به فارسی ترجمه می‌کردم، برحَسب اتفاق به گزارش سازمان ملل درباره کمبود منابع آب در جهان در روزنامه همشهری (۱۳۸۱/۱۲/۱۵) برخوردم که گزارشی بسیار جالب و مؤیّد نظر نویسنده این بخش از کتاب بود: «تا نیمهٔ قرن بیست و یکم، در بدترین حالت، ۷ میلیارد نفر در ۶۰ کشور، و در بهترین حالت، ۲ میلیارد نفر در ۴۸ کشور، با کمبود آب مواجه خواهند شد...بحران جهانیِ آب، در سال‌هایی که در پیش است، به سطح بی‌سابقه‌ای خواهد رسید و این وضع، با کمبود افزایش سرانهٔ آب در بسیاری از بخش‌هایِ جهانِ در حال توسعه همراه خود بود. به دلیل رشد جمعیت، آلودگی و تغییرات آب و هوایی، منابع آب به‌گونه‌ای مستمر در حال کاهش است...». ـ م.

4. potions

در طبیعت، هیچ نوع ضایعاتی وجود ندارد: مدفوع انسان و فضولاتِ جانوران جذب زمین می‌شود و زمین کشاورزی را بارور می‌سازد [به صورت کود حیوانی]. اما چون در شهرها آهنگ شهرنشینی شتاب گرفته است، ضایعات جامد به صورت یک مشکل بهداشتی و تندرستی درآمده‌اند. شهرهای به سرعت در حالِ رشد، مغلوب مقدار ضایعاتی شده‌اند که خودشان تولید می‌کنند: به ویژه محل‌های سکونتِ غیرقانونی، از لحاظ بهره‌مندی از خدمات بهداشتی، در وضع بسیار بدی قرار دارند و مردم این محل‌ها غالباً ترجیح می‌دهند که زباله‌ها را در خیابان‌ها بریزند. اما باید گفت که شهرهایِ به خوبی مدیریت شده نیز عاری از مشکل نمی‌باشند. به طور مثال، توکیو مغلوب زباله‌هایش شده است: با وجود برنامه‌های وسیع برای بازیافت زباله‌ها و سوزاندن آنها، روزانه ۲۲/۰۰۰ تن زباله تولید می‌شود. مدیران این شهر سرگرم ساختن جزایر مصنوعی در خلیج توکیو هستند تا زباله‌ها را در آنجا نگهدارند؛ اما ادامه این کار، این خطر را به همراه دارد که به صنایع ماهی‌گیری و کشتی‌رانی آسیب برساند، و نیز این احتمال که پیش از پایان قرن حاضر، این جایگاه‌های زباله پُر شوند.

مشکلات و هر چیز دیگر درشهرهای موقت، همچنان به رشد خود ادامه خواهند داد. گاهی در حوالی سال‌های پایانی هزاره دوم و آغاز هزاره سوم، دنیا به یک تحولِ مهم می‌رسد. برای نخستین بار در تاریخ بشر، نیمی از جمعیت کره زمین، با بیش از سه میلیارد نفر، در شهرها زندگی خواهند کرد. در آن زمان، سِیلی از مهاجرت از مناطق روستایی [به شهرها] باعث ایجاد تجمع‌هایِ شهری‌ای می‌شود که پایتخت‌های بزرگِ گذشته را کوچک جلوه خواهد داد. نزدیک به چهارصد شهر در دنیا وجود خواهد داشت ــ در مقایسه با یازده شهر در سال ۱۹۰۰ ــ با جمعیت‌هایی بیش از یک میلیون نفر، شامل کلان شهرهایی با جمعیت‌هایی بیش از ده میلیون نفر. گرچه اینها شامل نیویورک، لندن، توکیو و لُس‌آنجلس خواهد بود، ولی سه چهارم آنها در کشورهای در حال رشد خواهند بود: بانکوک، پکن، بمبئی، بوئنوس آیرس، قاهره، کلکته، دهلی، داکا، جاکارتا، کراچی، لاگوس، مانیل، مکزیکوسیتی، ریودو ژانیرو، سائوپائولو، سئول، شانگهای و تیانجین[1].

---

۱. (Tianjin)؛ شهری در کشور چین. ـ م.

اما در دراز مدت چه وضعی به وجود خواهد آمد؟ آیا شهرهای بزرگ در اثر فشارِ بزرگیِ خود خفه خواهند شد؟ آیا به قدری کنترل‌ناپذیر خواهند شد که همچون صدها مکانِ پیش از خود، فرو می‌پاشند و در کثافت محو می‌شوند؟ امروزه، چه کسی هرگز نام کالا[۱]، یا تیکال[۲] یا آنگکور[۳] و یا اور را شنیده است؟ چه کسی جز یک گردشگر، اطلاعاتی درباره کونوسوس[۴] دارد؟ چه کسی جز یک دانشمند در زمینهٔ انجیل‌ها، مطالب زیادی را درباره اِفِسوْس[۵] می‌داند؟

حتی آن شهرهایی که جان سالم به در برده‌اند، گاهی نوسانان‌های شدید تقدیر را تجربه کرده‌اند. به طور مثال، شهر اسکندریه در مصر، در عصر رومیان چند هزار نفر جمعیت داشت و به اوج شکوفاییِ خود رسید. اما موقعی که ناپلئون‌در ۱۷۹۸ وارد این شهر شد، فقط ۴،۰۰۰ انسان را در یک شهر کثیف و فقیر مشاهده کرد. از آن پس، این شهر دوباره رونق یافت و جمعیت آن به ۳ میلیون نفر رسید، اما اکنون با خطرهای شدیدِ زیست محیطی روبرو است. این شهر بندریِ درخشان در دریای مدیترانه، که اِبنِ دوکْمَکْ[۶] (نویسنده عرب در سده‌های میانه) آن را مقایسه کرد با «یک تاج طلاییِ تزئین شده با مروارید، که از شرق به غرب می‌درخشد» اینک به آرامی فرو می‌رود در دلتای نیلِ ناپایدار و آلوده شده به فاضلاب. شاید کلان شهرهای امروزی نیز در معرض همان سرنوشتِ چرخه‌ای قرار گیرند. به طور مثال، در بریتانیای کبیر که آغازگرِ فرایند توسعهٔ شهری مدرن بود، شهرهای لیورپول وگلاسکو که درگذشته مکان‌های پُررونقی به شمار می‌آمدند، اکنون به صورت نمادهای زوال و انحطاط درآمده‌اند. در ایالات متحده، حضورِ اتومبیل‌های اوراق شده، ساختمان‌های سوخته شده، خانه‌های تخته‌کوبی شده[۷]، و خیابان‌های مملو از آشغال شیشه[۸]، به قدری عادی هستند که یک مقام رسمیِ دولت فدرال گفت: «قسمت‌هایی از این شهرها وجود دارد که به قدری خلوت هستند که

---

۱. شهر باستانی «کالا» (Calah) که درساحل شرقی رودخانه دَجله قرار داشت و پایتخت آشوریان بود. امروزه، شهر نمرود (Nimrud) بر روی آن بنا شده است. ـ م.

۲. شهر باستانی تیکال (Tikal) از بقایای تمدن مایاها درگواتمالا بود. ـ م.

۳. شهر باستانی آنگکور (Angkor) در کشور کامبوج. ـ م.

۴. شهر باستانی کونوسوس (Knosos) در کشور یونان.ـ م.

۵. (Ephesus)؛ یک شهر باستانیِ متعلق به دوران اِیونی‌ها که بقایای آن در جنوب شرقی شهر ازمیر (در ترکیه) مشاهده می‌شود.ـ م.

6. ibn Dukmak

7. boarded — up houses

8. glass — littersd streets

انسان تصور می‌کند یک نفر گاز اعصاب[1] پرتاب کرده و همهٔ مردم متواری شده‌اند.»

سِینت لوییس[2]، مثالی از این معضل است: این شهر که روزگاری چهارمین شهر امریکا به لحاظ میزان جمعیت بود و «دروازه‌ای به سوی غرب» نامیده می‌شد، دیگر در شمار سی شهرِ بزرگ [امریکا] نبوده و به صورت شَبَحی از گذشتهٔ خود درآمده است. در سال ۱۹۴۰، این شهر ۸۱۶,۰۰۰ نفر جمعیت داشت؛ در سال ۱۹۹۰، سرشماریِ انجام گرفته نشان داد که ۳۹۷,۰۰۰ نفر جمعیت دارد. چون حومه‌های این شهر رشد و ترقی کرده‌اند، بسیاری از محله‌های قدیمی آن به صورت مجموعه‌های غم‌انگیزی از خانه‌هایِ از حیّز انتفاع افتاده و قطعه زمین‌هایِ خالی درآمده‌اند. گرچه صدای وِزوِز ترافیک در بزرگراه‌های میان ایالتی که در نزدیکی آن واقع است به گوش می‌رسد ولی یک دورافتادگی ترسناک تا قسمتِ ناهموارِ جاده وجود دارد. هوای آن آلوده است. پیاده‌روها کثیف هستند. ارتکاب جرایم توسط نوجوانان، بیداد می‌کند. صنایع باقی مانده [از گذشته] نیز در حال انحطاط هستند. انبارهای دود گرفته و کارخانه‌هایی که شیروانی‌های قدیمی داشتند، اینک تبدیل شده‌اند به قطعه زمین‌های که در آنها علف هرز می‌روید و محوطه‌های نیمه استفاده شدهٔ خطوط آهن را به یکدیگر متصل می‌کنند. این محله‌هایِ قدیمی، به زوج پیری می‌مانند که پس از بازنشسته شدن و رفتن فرزندانشان، با آینده‌ای نامشخص روبرو هستند.

آیا تجربه سِینت لوییس یا «اور» گریبانگیر سایر مکان‌ها در قرن بیست و یکم خواهد شد؟برخی آینده‌شناسان[3] درباب تحقق این سرنوشت، دلایلی را ارائه می‌دهند. در سال‌های اخیر، نویسندگان آینده‌شناس برجسته‌ای نظیر پال هاوکین[4]، جان نایسبیت[5] و آلوین تافلر[6]، یک [نظام] کارگاه خانگی[7] را تقریباً پیش‌بینی کرده‌اند؛ مبنای این پیش‌بینی نیز این است که شهرها محکوم به فنا هستند، و نیز به این دلیل که علم جدیدِ ارتباطات ــ که در رأس آن، رایانه‌ها، دستگاه‌های فَکس [نمابر]، پُست الکترونیکی و تلفن‌های ویدیویی [تصویری] قراردارد ــ باعث می‌شود که ضرورت روابط اجتماعی انسان‌ها از

---

۱. گاز اعصاب (nerve gas) یک گاز با مصارف جنگی است که بر روی سیستم اعصاب، و به ویژه اعصاب کنترل کنندهٔ تنفس، تأثیر منفی می‌گذارد. بیشتر گازهایِ اعصاب از مشتقات اسید فُسفریک است. ـ م.

۲. (St. Louis)؛ شهری در ایالت میسوری. ـ م.

3. futurists
4. Paul Hawkin
5. John Naisbitt
6. Alvin Toffler
7. cottage industry

میان برود. این آینده شناسان می‌گویند که در آینده، ما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که با همسرمان صبحانه بخوریم (اگر خودِ [نهادِ] ازدواج به صورت یک انتخاب ترجیحی باقی بماند)، بوسهٔ خداحافظی را بر لب‌های او بزنیم و سپس به اتاق‌های جداگانه‌مان و یا به ایستگاه‌های رایانه‌ای که در داخل خانه قرار دارند، بازگردیم. درآنجا، در آرامش اتاق‌های خانه‌مان، که دور از نزدیکرین خانه یا فروشگاه است، هرکاری را انجام دهیم، از گزارش کارِ روزانه‌مان [به سازمانی که در آن کار می‌کنیم] تا خریداری سبزیجات.

شاید که درستی این پیش‌بینیِ آینده‌شناسان به اثبات برسد و شهرهای بزرگ در روزگار ما نیز سرنوشتی همچون کارتاژ[1] داشته باشند و پیش از پایان قرن بیست‌و یکم، بکلی از میان بروند. با این همه، احتمال بیشتری دارد که شهرهای بزرگِ دههٔ ۱۹۹۰، به‌صورت شهرهای بزرگی در دههٔ ۲۰۹۰ باقی بمانند. زیرا همان وسیلهٔ اختلاط مردم که موجب مشکلات شهری شده و تعارض زندگی شهرنشینی را دامن می‌زند، ضمناً محرک ابتکار، نوآوری و همکاری است که باعث پیشرفت تمدن می‌شود. مراکزِ مادرشهری، پیچیده‌ترین محصولات ذهنِ بشر هستند و بعید به نظر می‌رسد که هرگز نقش‌های خود را به عنوان بازارهایِ عقاید از دست بدهند، هرچند که رایانه‌ها این توانایی را دارند که مردم را در مسافت‌های طولانی، با یکدیگر ارتباط دهند.

مشاهده شده است که حتی کودکان نیز دوست دارند در جایی باشند که در آنجا فعالیت وجود دارد. اکثر مردم با یقین به این باور که محیط زیست مناسب برای جسم و روح نوجوانان، یک محیط کنترل شده است ــ و ترجیحاً یک حیات خلوتِ محصور است ــ تلاش می‌کنند که فرزندانشان را از خیابان‌ها دور نگهدارند. اما طبق تحقیقی که در سال ۱۹۷۰ در آلمان انجام گرفت، روشن شد که معیار کودکان در سنجشِ آزادی‌شان، در گسترهٔ فضاهای باز در پیرامونشان نبوده و بلکه در آزادی آنان برای رفتن به سوی مردم و در فعالیت‌هایی است که آنان را به هیجان می‌آورد و قوهٔ تخیل‌شان را بیدار می‌کند. در جوامع آلمانی که به طرز علمی برنامه‌ریزی شده است ـ از «کیپ‌کاسِن»[2]

---

۱. شهر باستانی کارتاژ (Carthage) [که در زبان عربی «قَرطاجنه» نامیده می‌شود] در شمال افریقا در محل کشور تونس کنونی قرار داشت. این شهر شاهد پیکاری خونین میان هانیبال (سردار کارتاژ) و رومیان در سال‌های ۲۱۸ تا ۲۰۱ ق.م، بود. ـ م.

2. Kippekausen

گرفته تا «کوکنیتس[1]» ــ نوجوانان بیشترین خشنودیِ خود را در این مواقع نشان دادند: موقعی که در نزدیکی قطارها و دودکش‌های کارخانه‌ها بازی می‌کردند؛ هنگامی که در میان بقایایِ یک ساختمان، دنبال چیزی می‌گشتند؛ یا پِرسه زدن در نقاط شلوغ و پر رفت و آمد. احساس انزوا و کنترل شدن و بی‌حوصلگی هنگامی در آنان پدید آمد که پدرها و مادرانشان مراقب راه رفتن آنان بودند، در زمین‌های بازیِ محصور بازی می‌کردند و نیز از بودن در چمن‌های بزرگ.

حاصلِ کلام، تجمع‌های بزرگِ مردم هنوز هم مزایا و امتیازاتِ خاصِ خود را دارد. شهرها، مکان‌هایی هستند که در آنجا مردمانی با گرایش‌ها و شغل‌هایِ مختلف، بایکدیگر سروکار دارند و بیشتر دستاوردها و افکار بشر در آنجا زایش یافته‌اند. در حالی که تکرار بی‌پایانِ رویدادهای مشابه، مشخصه زندگی در روستاها است، شهرها کانون‌های تنوع و هیجان و خلاقیت و فرصت هستند. اگر شهرها نشانگر برخی از بدترین گرایش‌های جامعهٔ مدرن هستند، ولی ضمناً نمادی از بهترین گرایش‌های آن نیز می‌باشند. همان‌طور که چارلز ای. مریام[2] (استاد دانشگاه شیکاگو) در کنفرانس شهرداران ایالات متحده در سال ۱۹۳۴، گفت: «مشکل زنِ لوط این بود که به پشت سرش نگاه کرد و سُدوم و گومورا[3] را دید. اگر او به جلو نگریسته بود، او می‌توانست بهشت را به صورت یک شهر ببیند.[4]»

---

1. Kucknitz
2. Charles E.Merriam

۳. شهرهای باستانی سُدوم (Sodom) و گومورا (Gomorrah) در فلسطین قرار داشتند، ولی در اثر زلزله و صاعقه، ویران شدند و به قعر دریا فرو رفتند. طبق نوشتهٔ تورات، مردمان این دو شهر به فساد اخلاق مشهور بودند و ویران شدن شهرهایشان نیز یک کیفر الهی بود. ـ م.

۴. لوط (Lot) از پیامبران یهود است (پسر حاران و برادرزاده ابراهیم) که مدتی را در دو شهر سُدوم و گومورا گذرانید. چون مردمان این دو شهر به فساد اخلاق مشهور بودند، دو فرشته از جانب خداوند به نزد لوط آمدند و به او گفتند که ارادهٔ خداوند بر آن تعلق گرفته است که این دو شهر را نابود کند و به او توصیه کردند که آنجا را ترک گوید. لوط نیز به همراه همسرش از آنجا خارج شد. همسر لوط برخلاف فرمان الهی عمل کرد و هنگام خروج از آنجا، به پشت سر خود نگریست و زادگاه خویش را تماشا کرد؛ از این رو، به ستونی از نمک تبدیل شد. داستان لوط در کتاب مقدس (کتاب پیدایش، باب‌های ۱۲ـ۱۴، ۱۸ـ۱۹) و نیز در قرآن (سوره‌های انبیاء، هود، عنکبوت و برخی سوره‌های دیگر) آمده است. ـ م.

منابع برگزیده

Bairoch, Paul. *Cities and Economic Development: From the Dawn of History to the Present,* translated by Christopher Bruder. Chicago: University of Chicago Press, 1988.

Evenson, Norma. *The Indian Metropolis.* New Haven: Yale University Press, 1989.

Girardet, Herbert. *The GAIA Atlas of Cities: New Directions for Sustainable Urban Living.* London: Gaia Books, Ltd., 1992

Hall, Peter. *Cities of Tomorrow: An Intellectual History of Urban Planning and Design in the Twentieth Century.* London: Basil Blackwell, 1988.

Hohenberg, Paul M., and Lynn H. Lees. *The Making of Urban Europe, 1000* to 1950. Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1985.

Jackson, Kenneth T. *Crabgrass Frontier. The Suburbanization of the United States.* New York: Oxford University Press, 1985.

Kirby, R.J.R. *Urbanization in China; Town and Country in a Developing Economy, 1949-2000.* New York: Columbia University press, 1985.

Mumford, Lewis. *The City in History: Its Origins, Its Transformations, and Its Prospects.* NewYork: Harcourt Brace, 1961.

Sutcliffe, Anthony, ed. *Metropolis: 1890-1940.* Chicago: University of Chicago Press, 1984.

Vance, J.E. *Urban Morphology in Western Civilization.* Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1990.

۲۳

جمعیت‌شناسی و تغییرات جمعیت

جورج صباغ

کنفرانس بین‌المللی درباره جمعیت، که در سپتامبر ۱۹۹۴ در قاهره برگزار شد و تبلیغات زیادی درباره آن صورت گرفت، فرصتی را برای وسایل ارتباط‌جمعی فراهم ساخت تا به موضوع بحرانِ جمعیت در جهان بپردازند. روزنامه‌ها و مجلات گزارش‌هایی را چاپ کردند با عناوینی مانند: «مهارکردن جمعیتِ بشدت رو به افزایشِ جهان»، «تغذیه یک جمعیتِ رو به افزایش و بدون نابود کردن سیاره زمین»، «نبرد بزرگ: جمعیت»، «بحران یک دنیای پُرجمعیت: و فیوز هنوز هم بر روی بمب جمعیتِ جهان به آرامی می‌سوزد». لِستِرْ براون[1] (رییس مؤسسه مراقبت جهانی[2]، یک سازمان خصوصیِ مستقر در واشنگتن دی. سی. که به مسائل جمعیت و محیط‌زیست و بوم‌شناسی می‌پردازد) هشدار داد درباره «یک روز جزا» که بوم‌سازگان‌ها فرومی‌پاشند. طبق گزارش نشریهٔ یو.اس.نیوز اَند ورد ریپورت[3] (۱۲ سپتامبر ۱۹۹۴)، حتی کلینتون رییس جمهور امریکا نیز به خِیل نومالتوسی‌ها[4] ملحق شده است تا استناد کند به فکرِ بکری که بدبینان در اثرمالتوس یافته‌اند؛ اثر او تحت عنوان رساله‌ای درباب جمعیت و تأثیر آن در پیشرفتِ آتی بشر در سال ۱۷۹۸، چاپ شد. هنگامی که محتوای این اثر را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که پیش‌بینی بدبینانه او درباره آثار رشد سریعِ جمعیت، تازگی ندارد. نومالتوسی‌ها هشدار داده‌اند که به منظور ایجاد توازن میان جمعیت و تولید مواد غذایی و نهایتاً جلوگیری از خطرِ همواره موجودِ قحطی‌ها و بیماری، ضرورت دارد که جمعیت را داوطلبانه کاهش داد. اخیراً نیز بوم‌شناسان و زیست‌شناسان تعدیل کرده‌اند

---

1. Lester Brown
2. World Watch Institute
3. U.S. News and World Report
4. Neo –Malthusians

استدلالِ پایه‌ای نومالتوسی‌ها را: اینان می‌گویند که کره زمین و منابع آن محدود می‌باشد و رشد سریع جمعیت به تباهی بیشترِ محیط‌زیست خواهد انجامید.

ولی یک چنین بدبینی، همراه با تأثیر گریزناپذیر آن مبنی بر آن‌که باید اقداماتی فوری ـ شامل روش‌هایی مانند عقیم کردن مردان و سقط‌جنین ـ در راستای محدودسازی باروری صورت گیرد، با مخالفت یک اتحاد عجیب از دانشمندان و فعالان مذهبی روبرو شده است. به ویژه کلیسای کاتولیک گرایش داشته است که تصویر امیدوارکننده‌ای را از مشکل جمعیت به دست دهد؛ جالب آن است که در جریان کنفرانس قاهره در سال ۱۹۹۴، واتیکان حامیانی را در میان کشورها و گروه‌های مسلمان یافت. سخنان یک رهبر کاتولیک در کنفرانس قاهره، که در اطلاعیه رسمی[1] کنفرانس گنجانیده شد، مصداقی از یک عقیده بسیار خوش‌بینانه درباره افزایش جمعیتِ جهان بود:

> اگر جمعیت جهان از رقم یک میلیارد به پنج میلیارد در طول دو قرن افزایش یافته است، اما منابع جهانی نیز در همین دورهٔ زمانی پنجاه برابر رشد کرده است... هیچ اقتصادی بدون داشتنِ یک جمعیت پویا، رشد نمی‌کند.

برخی اقتصاددانان نیز استدلال کرده‌اند که رشد جمعیت می‌تواند تأثیری سودمند بر توسعه اقتصادی داشته باشد. اما عقاید هر دو گروهِ بدبینان و خوش‌بینان، آثار گسترده‌ای برای سیاست‌های مربوط به رشد جمعیت دارد. گروه بدبین‌ها خواستار اقدامات ریشه‌ای برای کاهش نرخِ باروری هستند؛ گروه خوش‌بین‌ها با این اقدامات مخالف هستند و یا خواستار اتخاذِ سیاست بی‌طرفانه‌تری می‌باشند. هر دو گروه، فناوری را یک بُعد مهم می‌دانند: می‌توان از فناوری برای ایجاد منابع جدیدِ [غذایی] استفاده کرد، ولی این امر ضمناً می‌تواند مشکلاتی را برای محیط‌زیست پدید آورد.

به رغم این مباحثاتِ حادّ، اکثر هیئت‌های نمایندگیِ جهان سوم در سازمان ملل، پذیرفتند که رشد سریع جمعیت می‌تواند توسعهٔ پایدار را به خطر اندازد. از سوی دیگر، هیئت‌های نمایندگیِ کشورهای پیشرفته (عمدتاً در اروپا) نگران احتمالِ رکود و کاهش جمعیت بودند. در این موردِ اخیرالذکر، مشاهده می‌کنیم که تاریخ دوباره تکرار شده

1. press release

است. زیرا در طول دههٔ ۱۹۳۰ نیز یک چنین نگرانی‌هایی در شماری از کشورهای اروپایی وجود داشت، از جمله در فرانسه و گاهگاه بر مبنای ملی‌گرایی افراطی یا نژادپرستی (همچون در مورد آلمان‌نازی)، هرچند که دوران افزایش زاد و وَلَدْ[1] در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، نگرانی‌های مزبور را برطرف کرد. از بخت بد، ما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که این ابراز نگرانی‌ها را در آینده، بیشتر بشنویم.

صرف‌نظر از این‌که چه دیدگاه‌هایی درباره آثار رشدِ جمعیت توسط حکومت‌هاو سازمان‌های غیردولتی اتخاذ شود، ما نیاز داریم بدانیم که جمعیت جهان در قرن بیست ویکم چه مسیری را در پیش خواهد گرفت. تغییرات جمعیت در آینده، بدون شک بر عقاید مربوط به آثار این تغییرات تأثیر خواهد گذارد.

لذا هدف اصلی این نوشتار، بررسی رشد جمعیت و تغییراتِ جمعیتی در دنیا در طول نیمهٔ دوم قرن بیستم و نیز برآوردِ روندهای جمعیت و جمعیت‌شناختی در قرن بیست‌ویکم خواهد بود.

جمعیت برآورد شده‌یِ دنیا، در طول ۲۵۰ سال به میزان یک میلیارد نفر افزایش یافت: از رقم نزدیک به نیم‌میلیارد نفر در سال ۱۶۵۰، به ۱/۶ میلیارد در سال ۱۹۰۰ قرن بیستم نیز شاهد یک شتاب سریع در رشد جمعیت بود: فقط پنجاه سال طول کشید تا یک میلیاردنفر دیگر را به جمعیت جهان بیفزاید. رقم ۲/۵ میلیارد نفر در سال ۱۹۵۰، به رقم ۳/۷ میلیارد در سال ۱۹۷۰ رسید؛ با سپری شدن ده سال، یعنی در ۱۹۸۵، جمعیت جهان به ۴/۹ میلیارد نفر رسیده بود. در۱۹۹۴، جمعیت دنیا به رقم ۵/۶ میلیارد نفر بالغ باشد.

در فاصله سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۷۰، نرخ رشد جمعیت به بالاترین نرخی که تاکنون وجود داشت، رسید. یعنی افزایش مداومی از رقم ۱/۸ درصد در ۱۹۵۰-۱۹۵۵ تا نزدیک به ۲/۱ درصد در ۱۹۶۵-۱۹۷۰، داشت. در پی این اوج‌گیریِ تاریخی، آهنگ رشد جمعیت به طور مداوم کاهش یافت و به ۱/۷ درصد در ۱۹۸۵-۱۹۹۰، رسید. هرچند که نرخ رشد کاهش یافت، اما این حقیقت که میزان جمعیت در ۱۹۸۵-۱۹۹۰، در مقایسه با ۱۹۵۰-۱۹۵۵، بیشتر بود، این معنا را می‌رساند که شمار میانگینِ جمعیت

---

1. baby boom

افزوده شدهِ به جمعیت کره‌زمین، تقریباً دوبرابر شد، یعنی از رقم ۴۷ میلیون نفر به ۹۹ میلیون نفر در طول این دوره زمانی.

از یک منظر ژئوپُلیتیکی، رشد جمعیت جهان در قرن بیستم، همراه با تغییرات مهمی در اهمیتِ جمعیتِ مناطق مختلف بوده است. سهم کشورهای توسعه یافته در رشد جمعیتِ جهان، از رقم ۲۱ درصد در سال ۱۸۰۰، به حدود یک سوم [۳۰درصد] در سال ۱۹۰۰ رسید، ولی بعداً در سال ۱۹۹۰، به ۲۳ درصد کاهش یافت. اما روند معکوس آن در مورد کشورهای کمتر توسعه یافته [کشورهای در حال رشد] وجود داشت. جمعیت‌شناسان برای تفسیر این الگوهای رشدِ جمعیت، مفهوم فرایند انتقالی جمعیت[1] را به کار می‌برند. این یک مفهوم عمومی و سودمند است که به ما کمک می‌کند تا به بررسی رابطهٔ بین روندها در میزان مرگ و میر و باروری و نیز تأثیر تغییرات اجتماعی و اقتصادی بر این روندها، بپردازیم. پیش از شروع فرایند انتقالیِ مزبور، روندهای مرگ و میر و باروری در سطوح بالایی قرار دارند، او این رو رشد جمعیت اندک است و یا هیچ رشدی را موجب نمی‌شوند. در طول مرحلهٔ اولیه این روند، میزان مرگ و میر کاهش می‌یابد، در حالی که میزان باروری همچنان در سطح بالایی باقی می‌ماند، بدین‌سان انگیزه‌ای را برای رشد سریع جمعیت فراهم می‌سازد. اما در مراحل بعد، چون روند باروری رو به کاهش می‌نهد، لذا از آهنگ رشد جمعیت کاسته می‌شود ــ گرچه امکان دارد که در اثر کاهش سریع در نرخ مرگ و میر، آهنگ رشد جمعیت شتاب گیرد. در پایان این فرایند، در حالی که سطوح باروری و مرگ و میر پایین است، میزان جمعیت ثابت‌باقی می‌ماند. اروپای غربی و امریکای شمالی در نیمهٔ نخست قرن بیستم، این فرایند انتقالی جمعیت را پشت‌سر گذاردند. ولی این مدل نتوانست دوران افزایش زاد و وَلْدی را پیش‌بینی کند که هر دو منطقهٔ مزبور پس از جنگ‌جهانی دوم آن را تجربه کردند، و نیز نتوانست کاهش بسیار سریع‌نرخ‌های باروری و مرگ و میر در برخی کشورهای در

۱. (demographic transition)؛ تبیینی از دگرگونی جمعیت، مبنی بر این که با رسیدن به سطح معیّنی از پیشرفت اقتصادی، نسبت ثابتی از موالید به مرگ و میر به دست می‌آید. طبق این مفهوم، در جوامع پیشاصنعتی، بین میزان زاد و وَلْد و مرگ و میر نوعی توازن برقرار بود، زیرا افزایش جمعیت، در اثر نبودِ منابع غذایی در دسترس، بیماری و یا جنگ، مهار می‌شد؛ برعکس در جوامع صنعتی کنونی، تعادل جمعیت به این‌علت برقرار می‌شود که‌خانواده‌ها به‌واسطهٔ انگیزه‌های اقتصادی، تعداد کودکان را محدود می‌سازند. ـ م.

حال رشد را به حساب آورد، در حالی که در سایر کشورهای در حال رشد، روند باروری به‌رغم کاهش سریع مرگ و میر، باز هم در سطح بالایی باقی ماند.

در نیمهٔ دوم قرن بیستم، جمعیت کشورهای در حال رشد (که شامل چین هم می‌شد) از رقم ۱/۷ میلیارد نفر در سال ۱۹۵۰، به کمی بیش از ۴ میلیارد نفر در سال ۱۹۹۰، رسید، یعنی با نرخ سالانه‌ای که از ۲ درصد به ۲/۵ درصد بالا رفت، و سپس به ۲/۱ درصد کاهش یافت. اما با مستثنی کردن چین، آهنگ رشد جمعیت در کشورهای در حال رشد، در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، به ۲/۳ درصد افزایش می‌یابد. عکس این وضع در کشورهای توسعه یافته وجود داشت. میزان جمعیت از رقم نزدیک به سه چهارمِ یک میلیارد نفر [۷۵۰ میلیون نفر] در سال ۱۹۵۰، به یک میلیارد و دویست و پنجاه میلیون نفر در سال ۱۹۹۰ بالغ شد، یعنی با یک نرخ رشد سالانهٔ دوران افزایش زاد و وَلَدْ ۱/۳ درصد، که بعداً به شش دهم درصد (۰۶٪) کاهش یافت، این نرخ به نصف رسید. اما مهم‌ترین تغییرات جمعیتی در کشورهایی با کمترین توسعه اقتصادی، صورت گرفت. در این کشورها، بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰، میزان جمعیت به بیش از دوبرابر رسید ــ از ۱۹۴ میلیون نفر به حدود پانصدمیلیون نفر ــ و نرخ رشد جمعیت نیز از رقم ۱/۹ به ۲/۷ درصد افزایش یافت که بالاترین نرخ در سطح جهانی بود. در سال‌های ۱۹۸۵ ـ ۱۹۹۰، تعداد ۴۷ کشور به عنوان کشورهای دارایِ کمترین توسعه اقتصادی، توسط سازمان ملل تعریف شدند. از این تعداد کشورها، ۳۳ کشور در منطقهٔ زیرصحراییِ افریقا قرار داشتند.

با در نظر گرفتن مناطق عمده جهان [1]، آنچه که آشکار است همانا وزنهٔ جمعیتیِ عظیم و فزایندهٔ دو کشور چین و هند است، و کشورهای واقع در منطقهٔ زیرصحرایی افریقا، پس از دو کشور مزبور قرار دارند. کل جمعیت کشورهای چین و هند تقریباً دوبرابر شد و به رقم ۲ میلیارد در سال ۱۹۹۰ رسید ــ که بیش از یک سوم جمعیت جهان را تشکیل می‌داد؛ در همان مقطع زمانی، جمعیت منطقهٔ زیرصحرایی افریقا سه برابر شد و به حدود پانصد میلیون نفر رسید. جمعیت امریکای لاتین، آسیای جنوب‌شرقی و خاورمیانه و شمال افریقا نیز سه برابر شد و به ترتیب به ارقام ۴۴۱، ۴۴۴ و ۳۳۱ میلیون بالغ شد.

برعکس، رشد جمعیتِ اروپا به آهستگی صورت گرفت و یک لطمه چشمگیر را

به‌لحاظ اهمیتِ جمعیت، تجربه کرد. جمعیت ۴۰۰ میلیونی اروپا در سال ۱۹۵۰، دوبرابر جمعیتِ هر منطقه عمده و تا حدودی نیز بالاتر از جمعیت هند بود ــ فقط چین بود که جمعیت آن، ۱۵۰ میلیون نفر بیش از اروپا بود. در سال ۱۹۹۰، جمعیت کشورهای هند و چین از رقم مزبور بسیار فراتر رفت، جمعیت منطقهٔ زیرصحرایی افریقا کمی بیش از اروپا شد، و امریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی در حال سبقت گرفتن از اروپا بودند. امریکای شمالی که در سال ۱۹۵۰، به همان اندازهٔ امریکای لاتین جمعیت داشت، این مزیت جمعیتی خود را به تدریج از دست داد: در سال ۱۹۹۰، جمعیت امریکای شمالی فقط به میزان ۶۰ درصدِ جمعیت امریکای لاتین بود.

بین سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۹۰، تغییرات عمده‌ای در نرخ مرگ و میرها و باروری صورت گرفت و با بررسی این تغییرات، می‌توان تحول مهم جمعیتی‌ای راکه در این دوره زمانی صورت گرفت به طور کامل درک کرد. در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۵۵ و ۱۹۶۵-۱۹۷۰، نرخ زاد و وَلَد در سطح جهانی، کمی کاهش یافت و از رقم ۳۸ موالید در هر هزار نفر، به رقم ۳۴ رسید، در حالی که نرخ مرگ و میر کاهش چشمگیری را تجربه کرد که بین ارقام ۲۰ تا ۳۰ مورد [مرگ در هر هزارنفر] بود و شتاب رشد جمعیت را نشان می‌داد. اما در بیست سال بعد، از آهنگ این رشد کاسته شد، که بیشتر نتیجه‌ی کاهش بزرگتری در نرخ‌های زاد و وَلَد (۳۴ به ۲۷) بود تا کاهش درنرخ‌ها مرگ و میر (از ۱۳ به ۱۰)

یک سنجشِ روشن‌تر درباره سطح باروری را می‌توان از طریق بررسی شمار کودکانی که یک زن می‌توانست در طول عمرش به دنیا آورد ــ و اصطلاحاً نرخ باروری کل[1] نامیده می‌شود ــ انجام داد. به همان ترتیب می‌توان یک سنجش نموداری‌تر را درباره میزان مرگ و میر انجام داد، که در مفهومی دقیق‌تر، «میزان طول عمر از هنگام تولد[2]» نامیده می‌شود، یعنی میانگین سال‌های عمر یک نوزاد، که تحت شرایط جاری می‌تواند زنده بماند و عمر کند. از ۱۹۵۰-۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵-۱۹۷۰، نرخ باروری در سطح بالایی باقی ماند، سپس در طول بیست سالِ بعد، از رقم ۵ کودک برای هر زن، به رقم ۳/۵ کاهش یافت. اما در حالی که نرخ باروری تا سال ۱۹۷۰ تقریباً ثابت باقی ماند، ۱۰ سال به طول عمرِ نوزادان اضافه شد؛ و موقعی که نرخ باروری کاهش یافت، ۷ سال دیگر

---

1. total fertility rate
2. life expectancy at birth

نیز به طول عمرِ نوزادان اضافه شد، به طوری که میانگین طول عمر از رقم ۴۶ سال در ۱۹۵۰ـ۱۹۵۵، به ۶۳ سال در سال‌های ۱۹۸۵ـ۱۹۹۰ افزایش یافت. برآوردهـای انـجام شده برای سال‌های ۱۹۹۰ـ۱۹۹۵، نشانگر کاهش بیشتری در نرخ باروری است، یعنی ۳/۱ کودک برای هر زن، و افزایش طول عمر به ۶۴ سال. از این‌رو، سال‌های اوایل دهۀ ۱۹۷۰، یک نقطۀ عطف و آغازگرِ تغییر عمده‌ای در روندهای باروری در سطح جهانی بود. ولی در این روندهایِ جهانی به عنوان یک کل، تفاوت‌های مهمِ منطقه‌ای نادیده گرفته شده‌اند: در اوایل دهه ۱۹۵۰، کشورهای در حال رشد (که شامل چین نیز هست)، در مقایسه با کشورهای توسعه یافته، یک نرخ باروری اساساً بالاتر و نیز طول عمر بسیار کوتاهتری داشته‌اند: ۶/۲ کودک در برابر ۲/۸ کودک برای هر زن، و ۴۱ سال در برابر ۶۶ سال. در کشورهایی با کمترین توسعه اقتصادی، سطوح بالاتری از باروری و مرگ و میر مشاهده شد.

از سال ۱۹۷۰ به آن سو، کشورهای توسعه یافته شاهد کاهش نرخ باروری بـه یک سطح پایین‌تر بوده‌اند که نیاز به جایگزینی جمعیت[1] [پرکردنِ خلأ جمعیت] داشت (۱/۹ کودک برای هرزن)، در حالی که میانگین طول عمر به ۷۴ سال رسید که نشانگر یک نرخ سنّیِ بالا بود. در کشورهای در حال رشد، سطح باروری کاهش یافت ولی باز هـم [در مقایسه با کشورهای پیشرفته] یک سطح بالا محسوب می‌شد ــ به ویژه اگر چین را از کشورهای در حال رشد مستثنی کنیم ــ یعنی ۴/۶ کودک برای هـر زن. بـا وجـود یک افزایش ۲۰ سال سن در میانگین طول عمر در کشورهای در حال رشد، این رقم هنوز هم ۱۳ سال کمتر از رقم مشابه در کشورهای توسعه یافته است. در کشورهایی با کـمترین توسعه اقتصادی، نرخ باروری هنوز هم بیش از ۶ کودک برای هر زن و میانگین طول عمر نیز ۲۰ سال کمتر از کشورهای توسعه یافته است.

به لحاظ تفاوت‌های منطقه‌ای، تفاوت جمعیتی دنیا در ۱۹۵۰ـ۱۹۵۵، نسـبتاً عـادی بود. مناطق در حال رشد ــ به استثنای امریکای لاتین ــ نرخ‌های بالای زاد و وَلَد داشتند (۴۰ موالید و یا بیشتر، در هر ۱۰۰۰ نفر) و نیز نرخ‌های مرگ و میر نسبتاً بالا (۲۴ مورد مرگ و یا بیشتر، در هر ۱۰۰۰ نفر). چون این نرخ‌های مرگ و میر، حتی در مقایسه با پیش از سال ۱۹۵۰، بالاتر بود، آشکار است که این مناطق به مراحل اولیه فـرایـند انـتقالیِ

---

1. replacement of the population

جمعیت وارد شده بودند. برعکس، در کشورهای توسعه یافته نرخ‌های زاد و وَلَد بین ۲۰ تا ۲۷ و نرخ‌های مرگ و میر بین ۱۰ تا ۱۵ در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ ـ ۱۹۵۵ بود.

در اثر تغییرات مهمی که در دهه‌هایِ بعد صورت گرفت، سیمای جمعیتیِ جهان به گونه‌ای فزاینده تغییر کرد. در چین، فقط در طول ۲۰ سال، نرخ باروریِ کل از ۶ به ۲/۴ کودک کاهش یافت که نتیجه‌ی اتخاذ یک سیاست محکم برای کاهش جمعیت بود[۱]. در همان زمان، نرخ مرگ و میر نیز به میزان دوسوم کاهش یافت و تقریباً ۳۰ سال به میانگین طول عمر از هنگام تولد، افزوده شد. در ۱۹۸۵ـ۱۹۹۰، نرخ باروری در چین، کمی پایین‌تر از اروپا در دههٔ ۱۹۵۰، بود و نیز یک نرخ پایین‌ترِ مرگ و میر که تا حدودی به دلیل ساختار جمعیتیِ جوان آن بود.

در امریکای لاتین، هند و آسیای جنوب شرقی، نرخ‌های زاد و وَلَد به رقم ۳۰ در هر هزار نفر و نرخ‌های مرگ و میر به حدود رقم ۱۰ در هر ۱۰۰۰ نفر کاهش یافت. نرخ‌های باروری، بیشترین کاهش را در امریکای لاتین و کمترین کاهش را در هند داشت. در حالی که افزایش‌های اساسی در طول عمر، برای هر سه منطقه مزبور تقریباً یکسان بود، ولی امریکای لاتین بالاترین نرخ را داشت. خاورمیانه و شمال افریقا بخشی از این گروه منطقه‌ای به شمار می‌آید زیرا نرخ مرگ ومیر آن به حدود رقمِ ۱۰ در هر هزار نفر کاهش یافت، ولی زاد و وَلَد آن در سطح بالاتری باقی ماند (رقم ۳۷ در هر هزار نفر). افزون بر آن، نرخ باروری کلِ اولیه آن، که بسیار بالا بود، فقط کاهش یافت به ۵/۴ کودک برای هر زن در سال‌های ۱۹۸۵ـ۱۹۹۰، هرچند که چند کشورِ واقع در خاورمیانه و شمال افریقا به‌سطوح پایین‌ترِ چشمگیری رسیدند. با این وصف، روشن است که تمامی این مناطق، مرحلهٔ دوم فرایند انتقالی جمعیت را پشت سرمی‌گذاردند که رشد سریعِ جمعیت، مشخصه آن بود.

در یک گروه منطقه‌ای سوم، شامل آسیای جنوبی (به استثنای هند) و منطقهٔ زیرصحرایی افریقا، تقریباً هیچ کاهشی در نرخ باروری صورت نگرفت ــ در سراسر این

---

۱. سیاست مزبور در اواخر عمر مائو، به‌ویژه پس از مرگ او (۱۹۷۶)، اتخاذ شد. مائو عقیده داشت که داشتنِ یک جمعیتِ زیاد، یک امتیاز ژئوپلیتیکی برای چین محسوب می‌شود. اما با پیدایش سلاح‌های هسته‌ای پیچیده و دوربُرد در ایالات متحده و شوروی سابق، تغییراتی اساسی در دیدگاه مائوتسه تونگ به وجود آمد. رهبران چین پس از مرگ مائو، سیاست مزبور را به طرزی استوار پی‌گرفتند. ـ م.

دوره زمانی، این نرخ همچنان در سطح بالایِ ۶/۶ درصد در منطقهٔ زیرصحرایی افریقا باقی ماند ـ اما کاهش‌هایی در میزان مرگ و میر صورت گرفت و بدین‌سان باعث شتاب در آهنگِ رشد جمعیت شد.

اما درباره سایر نقاط جهان ـ اروپا، اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی [پیشین]، امریکای شمالی و آسیای شرقی (عمدتاً ژاپن و کره) ـ باید گفت که همگی آنها یک کاهش چشمگیر در نرخ‌های زاد و وَلَد را تجربه کردند که به پایین‌ترینِ سطح خود رسید، یعنی نزدیک به رقم ۱۵ موالید در هر ۱۰۰۰ نفر در سال‌های ۱۹۸۵ـ۱۹۹۰. نرخ‌های باروری کل، که پایین یا تقریباً زیر سطوح جایگزینی جمعیت در اروپای غربی و ایالات متحده در دههٔ ۱۹۳۰ بود، در سال‌های افزایش زاد و وَلَد در ۱۹۵۰ ـ ۱۹۶۵، به طرز چشمگیری بالا رفت و به حدود رقم ۳/۵ [۳/۵ کودک برای هر زن] رسید. اما در سال‌های ۱۹۸۵ـ۱۹۹۰، این نرخ‌ها تا زیر سطوح جایگزینی جمعیت، به سرعت کاهش یافتند. به استثنای آسیای شرقی، نرخ‌های مرگ و میر تقریباً در همان سطح [پیشین] باقی ماند، که تا حدودی به دلیل وجود جمعیت پیر بود. در کنفرانس قاهره، هیئت نمایندگی [جمهوری] فدراسیون روسیه ادعا کرد که «برای فدراسیون روسیه و چند کشور توسعه یافتهِ دیگر، که در آنجا میزان باروری در زیر سطوح جایگزینی جمعیت قرار دارد، مشکلات مربوط به جمعیت نیز متفاوت از مشکلاتی است که افریقا، آسیا و یا امریکای لاتین با آن روبرو هستند.» [2]

روشن است که اروپا و امریکای شمالی به مرحلهٔ پسا انتقالیِ جمعیت‌شان[1] رسیدند. اما این وضع دقیقاً همان چیزی است که در دههٔ ۱۹۳۰ وجود داشت، و همان طور که پیشتر بیان شد، شروع دوران افزایش زاد و وَلَد [پس از سال ۱۹۴۵]، وضع مزبور را کاملاً تعدیل کرد. لذا این پرسش مطرح می‌شود که آیا تاریخ دوباره تکرار خواهد شد و اروپا و امریکای شمالی یک دوران دیگر افزایش زاد و وَلَد را تجربه خواهند کرد؟ در واقع، این وضع، همان چیزی است که یک عضو از یک هیئت اروپای شرقی در کنفرانس قاهره، آرزوی تحقق آن را داشت؛ او گفت: «مردم اِستونی برای آن‌که نسل‌شان منقرض نشود، باید فرزندان بیشتری داشته باشند.» [3]

---

1. post–transition phase

ادبیاتی گسترده و چندرشته‌ای[1] در باب توجیه این روندهای پیچیده در نرخ‌های باروری و مرگ و میر، وجود دارد، یعنی موضوعی که خارج از حوصلهٔ این فصل است. در حالی که نوعی وحدت نظر وجود دارد درباره عواملی که منجر به کاهش مرگ و میر شده‌اند، ولی این وحدت‌نظر در مورد نرخ باروری مشاهده نمی‌شود. لذا برای توجیه صحیحِ روند مزبور، باید علاوه بر تشریح این موضوع که چرا نرخ باروری در برخی مناطق و کشورها کاهش یافت، همچنین باید تبیین شود که چرا این پدیده در سایر کشورها اتفاق نیافتاد. همان طور که رونالدفریدمَن[2] (کارشناسِ مسائل جمعیت) به درستی بیان کرده است، «تشریح علتِ تغییرِ میزان باروری از نرخ پایین به نرخ بالا» کار بسیار آسانی نیست زیرا نه تنها شامل ردیابی آثار بالارفتنِ سن ازدواج، مصرف قرص‌های ضدبارداری و سقط جنین است [4]، که همچنین باید مشخص کرد که چه تغییرات اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی باعث کاهش باروری شده‌اند.[5] این انتظارِ معقول وجود دارد که افزایش مصرفِ قرص‌های ضدبارداری، ارتباط تنگاتنگی با کاهش باروری دارد. از این رو، استفاده‌های وسیع از این قرص‌ها در چین و درامریکای لاتین در فاصلهٔ دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، همراه با کاهش شدیدی در میزان باروری بود. برعکس، در منطقهٔ زیر صحرایی افریقا که در آنجا نرخ باروری همچنان در سطح بالایی باقی می‌ماند، مصرف این قرص‌ها در سطحِ پایینی باقی ماند. آیا برنامه‌های تنظیم خانواده[3] یا فرایند توسعه اجتماعی و اقتصادی باعث افزایش مصرفِ این قرص‌ها بودند؟ تحلیل‌هایی درباره تأثیر متفاوتِ تلاش‌های برنامهٔ تنظیم خانواده و توسعه اقتصادی، نشان می‌دهد که هردوی آنها تأثیر گذار بوده‌اند بر گسترهٔ کاهش باروری. از بخت بد، هیچ اجماعی در این‌باره وجود ندارد که کدامین مدلِ نظریِ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، با روان‌شناختی، قادر است این وضع را به طور کامل تشریح کند.

یکی از مهم‌ترین پیامدهایِ روندهای مرگ و میر و باروری، که در قسمت قبلی این فصل بیان شد، تأثیر آنها بر توزیع سنّیِ جمعیت[4] است. در حالی که مردم تا سنین پیری زندگی می‌کنند و این کاهش مرگ و میر باعث افزایش اهمیت جمعیتی آنان می‌شود، جمعیت‌شناسان روشن ساخته‌اند که کاهش باروری در واقع بیشترین تأثیر را بر توزیع

---

1. multidisciplinary
2. Ronald Freedman
3. family planning
4. age distribution of populaion

سنّیِ جمعیت داشته است. عامل دیگری که این روند را مشخص می‌سازد، زنانه شدنِ[1] فزاینده‌ی گروه‌های سنّیِ پیر است.

بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰، ترکیب هرم سنّیِ جمعیت[2] تغییر محسوسی نکرد و بدین‌سان نشان داد که جمعیت جهان همچنان جوان باقی ماند. با نشان دادنِ کاهشی در میزان باروری، جمعیت کودکان در ۱۹۷۰-۱۹۹۰، با سرعت کمتری (در مقایسه با سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۷۰) افزایش یافت؛ هرچند که به عنوان یک پیامدِ نرخ‌های باروری بالایِ پیشین و جمعیت جوانِ بیشتر، جمعیت بزرگسالانِ جوان در سنین ۲۰-۳۹ سال با سرعت بیشتری افزایش یافت در ۱۹۷۰-۱۹۷۹ (در مقایسه با قبل). معنای ضمنی‌اش این است که شتابی در رشد نیروی کارِ جوان صورت گرفت.

در همان زمان، جمعیت ۶۰ ساله‌ها و نیز بالاتر از ۶۰ سال نیز در حال رشد بود، هرچند با یک رشدِ کمی سریعتر. همان‌طور که می‌توان انتظار داشت، تفاوت‌های وسیعی به لحاظ تغییرِ ترکیب هرم سنّیِ جمعیت، در مناطق مختلف وجود دارد.

منطقه زیرصحرایی افریقا که همواره نرخ باروری بالایی را در سراسر این دوره زمانی دارد، دارای جوانترین ترکیب هِرم سنّی است، با یک پایگاه بزرگِ کودکان و تعداد کمی از افراد نسبتاً پیر. جمعیت جوانِ این منطقه، در مقایسه با هر گروه سنّیِ دیگر، افزایش سریع‌تری داشت، یعنی یک هرم سنّی که قابلیت زیادی برای رشد در آینده دارد. باوجودِ یک کاهشِ متوسط در میزان باروری، امریکای لاتین، هند، آسیای جنوبی، آسیای شرقی، خاورمیانه و شمال افریقا یک هرم سنی جوان را در سراسر این دورهٔ زمانی حفظ کرده‌اند.

چون کشور چین یک کاهش سریع در میزان باروری را پس از سال ۱۹۷۰ تجربه کرد، لذا هرم سنّی آن تا سال ۱۹۷۰ جوان باقی ماند، ولی این روند پس از سال ۱۹۹۰ به سرعت معکوس شد.

ترکیبِ هرم سنّی در اروپا و امریکای شمالی، نشانگر آثارِ یک دوران افزایش زاد و وَلَد است. افزایشی در تعداد کودکان در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۷۰ و کاهش تعداد آنان در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۹۰، صورت گرفت، که به ویژه در اروپا با شدت بیشتری همراه بود.

---

1. feminization
2. steepness of the age profile

دوران افزایشِ زاد و وَلَد «بزرگ[1]» مبدّل به یک افزایش چشمگیر در سنین فرزندزایی[2] ۲۰-۲۱ سال در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۹۰ شد. در امریکای شمالی، افزایش مهاجرت بین‌المللی [به این کشور]در طول همین دورهٔ زمانی، بی‌شک بر رشد جمعیت این گروه سنّی افزوده است. در اوایل قرن بیست و یکم، «سازندگان دورانِ افزایش زاد و وَلَد[3]» اساساً به چند نسل پیرتر ملحق خواهند شد.

هنگامی که به آینده می‌نگریم و بررسی می‌کنیم که چه بر سر جمعیت دنیا در قرن بیست و یکم خواهد آمد، ما کشف می‌کنیم که تمامی پیش‌بینی‌های مربوط به جمعیت آینده، متضمن ساخت یک رشته فرضیه‌ها یا ارائه سناریوهایی است درباره مسیر آیندهِ نرخ‌های باروریِ کل و طول عمر. در برخی از اینها، فرضیه‌هایی نیز ساخته شده‌اند درباره الگوهای مهاجرتِ بین‌المللی. روندهای گذشته [این الگوها] معمولاً راهنمای گزینش آنها هستند: به طور مثال، چون [میانگین] طول عمر در تمامی نقاط جهان رو به افزایش بوده است، لذا استمرار این روند را مفروض می‌دانند، هرچند که تفاوت سناریوهای متعدد [در این مورد]، فقط چند سال است. اما برخی می‌کوشند تا تأثیر منفیِ بیماری اِیدز بر طول عمر در آینده را به حساب آورند. پیش‌بینی [میزان] باروری، دشوارتر است. زیرا در مورد کشورهایی که در آنجا نرخ باروری شروع به کاهش کرده است، معمولاً فرض می‌شود که این روند ادامه خواهد یافت. فرضیه‌ها نیز به لحاظ آهنگِ کاهش [جمعیت] و باروری منتّج از آن در پایان این دورهٔ زمانی، متفاوت می‌باشند. برای کشورهایی که در سطح جایگزینی جمعیت یا زیر سطح آن قرار دارند (مانند ایالات متحده، کانادا و تمامی کشورهای اروپایی) این سناریوها می‌تواند متغیر باشد بین افزایشی درباروری تا کاهش شدیدتر آن.

تازه‌ترین و جامع‌ترین پیش‌بینی‌ها، ما را فقط به سال ۲۰۲۵ می‌رساند. ولی چند پیش‌بینی وجود دارد که ما را به پایان قرن بیست و یکم نیز می‌رساند: به طور مثال، میزان جمعیت دنیا تا سال ۲۱۰۰ (که توسط سازمان ملل پیش‌بینی شده است)، با توجه به میزان باروری، متغیر خواهد بود بین یک جمعیتِ کمِ ۶ میلیاردی تا یک جمعیتِ زیادِ ۱۹/۲ میلیاردی. به نظر می‌رسد که رقم ۶ میلیارد، یک رقم بسیار پایین باشد زیرا مغایر

1. baby boom "bulge" 2. childbearing ages 3. "baby boomers"

با رقم ۷/۸ میلیاردی است که برای سال ۲۰۵۰ پیش‌بینی شده است. رقم ۱۹/۲ میلیارد نیز غیرواقعی به نظر می‌رسد و توجیه کنندهٔ بدترین نگرانی‌های نومالتوسی‌ها از بابت فشاری است که بر منابع جهانی وارد می‌شود. در مورد سایر پیش‌بینی‌ها، روش انتخابِ سناریویِ مورد نظر باید به این صورت باشد که به آن چیزی دست یافت که یک سناریوی «متوسط[1]» یا «اصلی[2]» نامیده شده است. پیش‌بینی‌هایِ تا سال ۲۱۰۰ نیز از طریق بانک جهانی [6] و توسط ولفگانگ‌لوتز[3] (مدیر برنامهٔ جمعیت در مؤسسه بین‌المللی تحلیل سیستم‌های کاربردی[4]) تهیه شده است. [7] چون پیش‌بینی‌های «متوسط» سازمان ملل، و نیز پیش‌بینی بانک‌جهانی، فرض می‌کنند که تمامی مناطق [جهان] به یک سطح جایگزینی باروری[5] تا سال ۲۱۰۰ خواهند رسید، لذا هر دوی آنها یک رقم را در مورد جمعیت جهان به دست می‌دهند: کمی بیش از ۱۱ میلیاردنفر. از سوی دیگر، برمبنای یک نرخ باروریِ نسبتاً بالاتر تا سال ۲۱۰۰، یک رقم ۱۲/۶ میلیاردی توسط مؤسسه بین‌المللی تحلیل سیستم‌های کاربردی به دست آمد. اگر درستی این سناریوها به اثبات برسد، دنیا صدسال فرصت دارد تا خود را با جمعیتِ بسیار بیشتری تطبیق دهد.

موضوع مهم‌تر ولی مشکل‌سازتر، گوناگونی این رشد جمعیت برحَسب مناطق [جهان] است. اگر فرضیه باروریِ «متوسط» درست باشد، جمعیت اروپا و اتحادجماهیر شورویِ سوسیالیستی [پیشین] و امریکای شمالی در سال ۲۱۰۰، با افزایش مختصری به ۱/۲ میلیارد نفر خواهد رسید و ۱۱ درصد جمعیتِ جهان را تشکیل خواهد داد (در مقایسه با رقم ۳۰ درصد در سال ۱۹۵۰). تمامی سایر مناطق جهان نیز تقریباً ۱۰ میلیارد نفر جمعیت خواهند داشت و ۸۹ درصد جمعیت دنیا را تشکیل خواهند داد. حتی اگر فرض شود که نرخ باروری به سطوح جایگزین برسد، جمعیت افریقا در سال ۲۱۰۰، به‌رقم باورنکردنیِ ۲/۹ میلیارد نفر خواهد رسید، یعنی بیش از کل جمعیت جهان در سال ۱۹۵۰. چین، این غولِ جمعیت در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، جای خود را به هند خواهد داد.

دربارهٔ پیش‌بینیِ جامعِ جدیدی که ما را به سال ۲۰۲۵ می‌رساند، باید گفت که چون

1. "medium" 2. "central" 3. Wolfgang Lutz
4. International Institute for Applied systems Analysis 5. replacement level of fertility

دستیابی به ارقام جمعیت در آینده، اساساً بستگی به فرضیاتی در باب نرخ‌های باروریِ کل و سطوح طول عمر دارد، لذا مهم می‌باشد که ابتدا به بررسی این موضوع بپردازیم که چه نرخ‌های زاد و وَلَد و مرگ و میری، منتّج از فرضیهٔ «متوسط» است. فرض شده است که در سال ۲۰۲۵، نرخ‌های باروری کل به این صورت خواهد بود: زیر سطح جایگزینیِ جمعیت (حدود ۱/۸-۱/۹ کودک) [برای هر زن] در اروپا، امریکای شمالی، آسیای شرقی و چین؛ و کمی بالاتر از سطح جایگزینیِ جمعیت (حدود ۲/۱ کودک) [برای هر زن] در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستیِ پیشین، قاره اقیانوسیه، هند و آسیای جنوب شرقی؛ و بازهم کمی بالاتر (حدود ۲/۲ کودک [برای هر زن]) در امریکای لاتین. همچنین فرض شده است که بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۲۵، نرخ‌های باروری بشدت کاهش خواهد یافت: از ۵/۱ [کودک برای هرزن] به ۲/۷ در خاورمیانه و شمال افریقا و از ۵/۵ به ۲/۶ در آسیای جنوبی (که شامل هند هم می‌شود). در حالی که این سناریو شامل منطقه زیرصحرایی افریقا نیز می‌باشد، ولی این منطقه باز هم یک نرخ باروریِ بالا خواهد داشت (۳/۷ کودک [برای هر زن]). این سناریوی متوسط نیز فرض می‌کند که طول عمر از هنگام تولد، در تمامی کشورهایِ واقع در منطقه زیرصحرایی افریقا افزایش خواهد یافت. این افزایش‌ها متغیر خواهد بود بین حدود ۵ سال برای مناطقی با کمترین میزان مرگ و میر در سال ۱۹۹۰، (اروپا و امریکای شمالی) تا حدود ۱۴ سال در منطقه زیرصحرایی افریقا که بالاترین میزان مرگ و میر را در سال ۱۹۹۰ داشت.

در سال ۲۰۲۵، به رغم افزایش‌هایِ مفروض در طول عمر، ولی به دلیلِ وجود یک جمعیت سالخورده، نرخ‌های مرگ و میر در اروپا، امریکای شمالی، چین و آسیای جنوبی، در فرایندی از نوع یک مرحلهٔ پسا انتقالی جمعیت، افزایش خواهد یافت و تقریباً معادل با نرخ‌های موالید می‌شود. از سوی دیگر، فرض شده است که منطقهٔ زیرصحرایی افریقا وارد دومین مرحله انتقالی جمعیت خواهد شد و این وضع هنگامی تحقّق خواهد یافت که نرخ‌های زاد و وَلَد شروع به کاهش نماید، در حالی که نرخ‌های مرگ و میر نیز همچنان تقلیل می‌یابد. در مورد سایر مناطقِ جهان سوم، روند معکوس در میزان زاد و وَلَد (که پیش از سال ۱۹۹۰، آغاز شد) با آهنگی شتابان ادامه خواهد یافت. چون نرخ‌های زاد و وَلَد در سال ۱۹۹۰، از مدتی پیش نرخ‌های پایینی بودند، لذا فرض شده است که این نرخ‌ها فقط به مقدار مختصری کاهش خواهد یافت.

برمبنای این روندهایِ آتی در میزان زاد و وَلَد و مرگ و میر، می‌توان استنباط کرد که چه برسر میزان جمعیت و هرم‌های سنی آن در مناطق مختلفِ جهان بین‌سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۲۵، خواهد آمد. البته باید گفت که مهاجرت بین‌المللی می‌تواند مقداری از این استنباط‌ها را تعدیل کند. جمعیت کشورهای در حال رشد از رقم ۴/۱ میلیارد (در سال ۱۹۹۰) به ۷/۱ میلیارد (در سال ۲۰۲۵) افزایش خواهد یافت، در حالی که جمعیت جهان در سال ۲۰۲۵، به ۸/۵ میلیارد خواهد رسید. طبق سناریوهایی که بیشترین رشد جمعیت را پیش‌بینی کرده‌اند، رقم جمعیتِ جهان می‌تواند تا ۹/۱ میلیارد بالا برود، در حالی که طبق سناریوهایی که افزایش جمعیتِ کمی را پیش‌بینی کرده‌اند رقم مزبور به ۷/۹ میلیارد بالغ خواهد شد.

کشورهایِ کمترین توسعه یافته، بیشترین رشد جمعیتی را خواهند داشت، یعنی از رقم نیم میلیارد نفر در سال ۱۹۹۰، به رقم ۱/۲ میلیارد در سال ۲۰۲۵، ولی این کشورها قادر به جذب یک چنین رشدِ جمعیت نخواهند بود، مگر آن‌که یک معجزه اقتصادی روی دهد.

غول جمعیت در قرن بیست‌و یکم، بازهم چین خواهد بود که جمعیت آن به ۱/۵ میلیارد در سال ۲۰۲۵ خواهد رسید، گرچه در همان دورهٔ زمانی، هند و منطقه زیرصحرایی افریقا در راه خود به سمتِ غول‌های جمعیتیِ در دورهٔ زمانی بعدی، به سرعت پیش خواهند رفت. امریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی که جمعیت آنها از حدود ۴۰۰ میلیون به ۷۰۰ میلیون افزایش خواهد یافت، سایر مناطق بسیار مهم جمعیتی خواهند بود. احتمالاً در پشت سر آنها، کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا قرار خواهند داشت و جمعیت آنها از رقم ۲۷۲ میلیون به ۵۶۶ میلیون افزایش خواهد یافت و از جمعیت اروپا در سال ۲۰۲۵، پیشی خواهند گرفت. زیرا همان طور که از این روندها می‌توان انتظار داشت، اروپا بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۲۵، رشد جمعیتِ اندکی را تجربه خواهد کرد، در حالی که امکان دارد که امریکای شمالی و اتحاد جماهیرشورویِ سوسیالیستی پیشین یک رشد جمعیتِ کمی بالاتر [از اروپا] داشته باشند. تمامی این سه منطقه، از لحاظ اهمیت نسبی جمعیت[1] [در سطح جهانی] دچار کاهش خواهند شد: از ۲۰ به ۱۵ درصدِ [کل جمعیت جهان] در رُبع اولِ قرن بیست و یکم.

1. relative demographic importance

فرضیهٔ متوسط درباره مسیر آتی و احتمالی باروری و مرگ و میر، متضمن این است که ساختار هرم سنّیِ جمعیت در مناطق مختلف جهان نیز دستخوش تغییر خواهد شد. از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، مهم‌ترین رونډِ آتی عبارت است از استمرار پیرشدنِ جمعیت در تمامی مناطق، جز در منطقه زیرصحرایی افریقا: یک سالخوردگی، کاملاً آشکار است در مناطقی با پایین‌ترین نرخ باروری؛ اما در جاهایی که نرخ باروری هنوز هم بالا است؛ این سالخوردگی کمتر مشاهده می‌شود. از این رو، این روند را می‌توان در اروپا، امریکای شمالی و آسیای جنوبی کاملاً مشاهده کرد، و به مقدار کمتر در چین. از نظرگاه اقتصادی، مهم‌ترین روند عبارت خواهد بود از پیرشدن سریعِ نیروی کار و نبودِ رشد ــ یا حتی کاهش ــ در گروه‌های سنی ۱۰ـ۲۹، که زمینه را برای ورود نیروی کارِ جدید فراهم می‌سازد. این روند، همراه با رشد سریع جمعیت در سنین بازنشستگی، متضمن تغییرات مهمی در روال‌های[1] بازنشستگی و نیز در سیستم‌های تأمین اجتماعی است.

در سوی دیگر، هرم سنّیِ جوانان منطقهٔ زیرصحرایی افریقا قرار دارد. پیش‌بینی می‌شود که در این منطقه، جمعیت دارایِ سنین ۰ـ۱۹ که به مدرسه می‌روند، به بیش از دوبرابر افزایش یابد و گروه سنی ۱۰ـ۲۹ تقریباً سه برابر شود. این وضع باعث یک معضل حقیقی برای جوامع و اقتصادهای این منطقه از لحاظ فراهم‌سازیِ رشد لازم در امکانات ایجاد مدارس و مشاغلِ جدید خواهد شد. در حالی که جمعیت‌های هند، آسیای جنوبی، آسیای جنوب شرقی، امریکای لاتین، خاورمیانه و شمال افریقا، جمعیت پیرتری رادر مقایسه با منطقه زیرصحرایی افریقا نشان خواهد داد ــ به آن گونه که نشان داده شده است در یک کاهش رشدِ سنین مدرسهِ ۰ـ۹ یا نبود این رشد ــ ولی این جمعیت‌ها بازهم دارای یک هرم سنّی جوان خواهند بود. در اثر رشد زیادی که پیشتر در میزان باروری صورت گرفت، گروه‌های سنّیِ نیروی کار باز هم از افزایش چشمگیری برخوردار خواهند بود.

پیرترین بخش جمعیت، یعنی سن ۷۰ و بالای آن، در امریکای شمالی دو برابر خواهد شد، و در اروپا به میزان ۶۰ درصد افزایش خواهد یافت. این وضع عمدتاً باعث افزایش تقاضا برای کارگران بخشِ خدمات خواهد شد، یعنی در زمانی که نیروی کار

1. practices

احتمالاً کاهش می‌یابد. این کارگران را باید از خارج ازکشور استخدام کرد. به طور کلی، نیاز اروپا و امریکای شمالی به کارگران، حتی بیش از زمان حاضر خواهد بود؛ این نیاز تشدید شده است در اثر اقتصادهای توسعه یافتهٔ برنامه‌ریزی شده. از این رو، فرضیهٔ متوسط متضمن یک افزایش اساسی در مهاجرت بین‌المللیِ نیروی کار است. لذا نباید تعجب کرد که در پیش‌بینی‌های جمعیتی که توسط مؤسسه بین‌المللی تحلیل سیستم‌های کاربُردی انجام گرفته است، این فرض را مشاهده می‌کنیم: هر سال، تعداد ۲ میلیون مهاجر از جنوب [کشورهای در حال رشد] به امریکای شمالی مهاجرت خواهند کرد، تعداد یک میلیون به اروپای شرقی و تعداد یک سوم میلیون [بیش از ۳۳۰/۰۰۰ نفر] به ژاپن و استرالیا. نکتهٔ جالب این است که رقم مفروض برای اروپای غربی، تقریباً برابر با میانگینِ مهاجرت ناخالص[1] از جنوب در دورهٔ زمانی ۱۹۶۰ـ۱۹۸۹ است. اما در مورد امریکای شمالی، رقم ۲ میلیونِ مهاجر بسیار زیاد به نظر می‌رسد.

آیا رشد سریع جمعیت در قرن بیستم، علتی برای هشدار دادن به آن گونه است که نومالتوسی‌ها از ما می‌خواهند که آن را باور کنیم؟ در حالی که تحلیل توسعهٔ عمومیِ اجتماعی و اقتصادی جهان در این قرن، خارج از موضوع این فصل است، ولی چند شاخص نشان می‌دهند که رشد سریعِ جمعیت جهان، با کاهش در سطوحِ زندگی همراه نبود. در دنیا به عنوان یک کل، و در کشورهای در حال رشد [به طورخاص]، میزان مرگ و میر کودکان که نشانگر سطوح زندگی است، در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰، به بیش از نصف کاهش یافت. اما در منطقهٔ زیرصحرایی افریقا، کاهش مرگ و میر کودکان کمتر مشخص بود، و از سال ۱۹۹۰ به آن سو، هنوز هم این مرگ و میر به مقدار کمی صورت می‌گیرد. در حالی که معیارهایِ دیگری وجود دارد که می‌گوید دنیای پُرجمعیت‌تر ۱۹۹۰ بهتر از سال ۱۹۵۰ بود، ولی این موضوع در مورد تمامی مناطق جهان صادق نیست. بین اوایل دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰، سرانه تولید مواد غذایی در تمامیِ کشورهایِ در حال رشد افزایش اساسی یافت، جز در کشورهای واقع در منطقه زیرصحرایی افریقا که در آنجا دچار کاهش شد، به ویژه بین سال‌های ۱۹۶۹ـ۱۹۷۱ و ۱۹۸۲ـ۱۹۹۰ با این همه،

---

۱. (average gross immigration)؛ مقصود از واژهٔ «ناخالص» در اصطلاح مزبور، رقم کلِ مهاجران (بدون احتسابِ امکانِ عدم پذیرشِ شماری از آنان توسط کشور مهاجرپذیر) است. ـ م.

همان‌طور که تیم درایسون[1] در سال ۱۹۹۴ نوشت، اطلاعاتِ موجود درباره تولید مواد غذایی، نشان می‌دهد که «به نظر نمی‌رسد که رشد جمعیت جهان از تولید مواد غذایی پیشی گرفته است.» [8] از ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۱، نرخ رشدِ سرانه‌ی محصولِ ناخالص ملی در تمامی کشورهای در حال رشد، افزایش یافت، جز در منطقهٔ زیرصحرایی افریقا که در آنجا کاهش یافت. با این وصف، همان‌طور که از توسعهٔ آشکار سوادآموزیِ بزرگسالان برمی‌آید، تحول اجتماعیِ مهمی در تمامی مناطق در حالِ رشد جهان صورت گرفت.

اما درباره آینده چه می‌توان گفت؟ اگر ما هنوز هم سخنِ پیشگویان درباره نابودی جهان [در اثر انفجار جمعیت] را باور داریم، در این صورت، خطری را که مالتوس هشدار داده است، در قرن بیست و یکم تحقّق خواهد یافت، مگر آن‌که در راستای کاهش جمعیت جهان به یک سطحِ حتی پایین‌تر از آنچه که در سطرهای بالا شرح داده شد، کاری انجام بشود. تحلیلی درباره تمامی ظرفیتِ تولید مواد غذایی، نشان می‌دهد که مناسبات میان جمعیت، منابع و محیط زیست، بسیار پیچیده‌تر و متفاوت‌تر از آن چیزی است که توسط نومالتوسی‌ها پذیرفته شده است. همان طور که واسلاو اِسمیل[2] می‌نویسد: «آمیزه‌ای از روندهای ناامیدکننده و امکانات امیدوارکننده وجود دارد. تغییرات نگران کننده‌ای وجود دارد که بالاخصّ شامل از دست دادنِ زمین زراعی، فرسایش خاک، استفاده زیاد از لایه‌های آبدار زمین، به نمک آلوده شدن زمین‌های آبی، و کاهش تنوع زیستی است.» [9] اِسمیل در ادامهٔ مطلب می‌گوید که از سوی دیگر، خوش‌بینان می‌توانند یادآور شوند که «علاوه بر آن‌که ما می‌دانیم که چگونه این روندهای نامطلوب را متعادل کنیم، که همچنین می‌دانیم که چگونه از راه کاربُرد روش‌های صحیحِ کشاورزی این روندها را معکوس کنیم.» اِسمیل محاسبه کرده است که تولید کشاورزی را می‌توان تا سال ۲۰۵۰، به مقدار کافی افزایش داد، به نحوی که یک جمعیت ۱۰تا۱۱ میلیاردی جهان را تغذیه کند؛ خوش‌بینی محتاطانه اِسمیل، پاسخی است به پیش‌بینی‌های یأس‌آور نومالتوسی‌ها. اما ما نباید اهمیت بسطِ یک سیاست جمعیتیِ منطقی را نادیده بگیریم. به رغم مباحثهٔ حادّ بر سر مسئله سقط جنین در کنفرانس جمعیت در قاهره، این کنفرانس حقیقتاً به یک شناخت تقریباً عمومی دست یافت: این شناخت که کاستن از رشد جمعیت و کامیابی در امر توسعهٔ پایدار، متقابلاً یکدیگر را

1. Tim Dryson 2. Vaclav Smil

تقویت می‌کنند. بیست و پنج سالِ پیش که کنفرانس جمعیت جهان در شهر بخارست در سال ۱۹۷۴ برگزار شد، اکثریتی از کشورهای در حال رشد، از رشد جمعیت به عنوان وسیله‌ای برای توسعهٔ اقتصادی حمایت کردند. رییس هیئتِ نمایندگی چین در این کنفرانس، اعلام کرده بود که، «جمعیت، یک مشکل در نظام سوسیالیسم نمی‌باشد،» اما از اوایل سال ۱۹۸۳، دولت چین این موضعِ خود را به طور اساسی تغییر داد و خوائوژیانگ[1] (نخست وزیر وقتِ چین) اعلام کرد که کشورش برنامه‌ریزی کرده است تا «برکنترل جمعیت... ازدواج در سنین بالا و داشتن یک فرزند برای هر زوج، تأکید خاصی بورزد.» [10]

موزهٔ علوم طبیعیِ پاریس به مناسبت برگزاری کنفرانس جمعیت در قاهره و نشان دادنِ اهمیت موضوعِ جمعیت، نمایشگاهی را برگزار کرد تا ذهن مردم را درباره ماهیت و آثار ضمنیِ رشد جمعیت (در راستای نگرش به قرن بیست و یکم) روشن سازد. سازمان‌دهندگانِ این نمایشگاه یک چشم‌انداز کوتاه ومتعادلی را درباره رشد جمعیت ارائه دادند که می‌توان آن را این گونه تفسیر کرد[11]: دنیا در راه چیرگی بر رشدِ جمعیت، گام برمی‌دارد. اما با داشتنِ ۱۱ یا ۱۲ میلیارد انسان، شیوه‌های زندگی باید اصلاح شود. منابع سیاره زمین باید به طرزی عادلانه‌تر و بهتر، مدیریت شود. در دراز مدت، امکان دارد که بقای گونه‌هایِ بشر بستگیِ بیشتری به شیوه‌های زندگیِ افراد داشته باشد تا با شمار آنان.

این چشم‌انداز، بازتاب یافت در سخنرانی یکی از اعضایِ شرکت‌کننده در کنفرانس جمیعت در قاهره:

> شمارِ انسان‌هایی که قادرند به طور مفید و پایدار بر روی کره زمین زیست کنند، مشخص نبوده و [بلکه] بستگی به فناوری‌ها و سرمایهٔ فراهم، سازمان اجتماعی و نهادهای مدنی دارد. [12]

1. Xhao Ziyang

یادداشت‌های پایان فصل

1. Some of these regions are defined as follows:

North America: Canada, United States, Greenland, Bermuda.

Latin America: all other countries in the Americas.

Middle East/North Africa: Western Asia, Iran, and North Africa (Algeria, Egypt, LibyMorocco, Sudan, Tunisia, and Western Shahra).

Sub-Saharan Africa: all other countries in Africa.

South Asia (excluding India and Iran): Afghanistan, Bangladesh, Bhutan, MaldivNepal, Pakistan and Srilanka.

East Asia (excluding China): Hong Kong, Japan, Korea (North and South), Macau, and Mongolia.

2. Statement by C. Melikan, Minister of Labor for the Russian Federation, United Nations press release, International Conference on Population and Development, 12 September 1994.
3. Statement by Peeter Olesk, Minister for Culture and Education of Estonia, ibid.
4. According to demographers, these are the proximate determinants of fertiliy, which also include abstinence and the lenght of breast feeding.
5. Ronald Freedman, "Family Planning Programs in the Third Word", *The Annals 510* (July 1990):35.
6. Rodolfo Bulatao, Eduardo Bos, Patience W. Stephens, and My T. Vu, *World Population Projections 1989-1990 Edition* (Washington D.C., 1990).
7. Wolfgang Lutz, "The Future of World Population," Population Bulletin 49 (1) (1994). The International Institute for Applied Systems Analysis is an international research organization located in Laxenburg, Austria.
8. Tim Dryson, "Population Growth and Food Production: Recent Global and Regional Trends," Population and Development Review 20 (1994): 407.
9. Vaclav Smil, "How Many People Can the Earth Feed?" Population and Development Review 20 (1994): 280.
10. N.Keyfitz, "Population and Development Within the Ecosphere: One View of the Literature," Population Index 57 (1991): 7.
11. "Six Milliards d'Hommes," in Population et Sociétés 294 (October 1994): 3. Gilles Pison and Ninian Hubert Van Blyenburgh were among the organizers of this exposition.
12. Statement by Fawzi Al-Sultan, President of the International Fund for Agriculltural Development, United Nations press release, International Conference on Population and Development, 12 September 1994.

۲۴

پسگفتار: درباره قرن بیست و یکم

ریچارد دابلیو.بولییت

دانشنامهٔ آینده[1] در دو جلد طولانی و حاوی تقریباً ۵۰۰ مدخل است که با ماده «سقط جنین[2]» شروع شده و با ماده «شرایط کار[3]» پایان می‌یابد. [1] یک نقطهٔ اوجِ سناریوهای مربوط به آیندهٔ نزدیک، به پرده‌های سینما و قفسه‌های حاوی رُمان‌هایی با جلد شُمیز [درباره پیش‌بینی آینده] می‌رسد. در حالی که هزاره جدیدی در راه است، آینده‌شناسی[4] به صورت یک حرفهٔ نیمه جدی درآمده است. واقعیت این است که چون افراد بسیار زیادی سرگرم نگریستن به گوی‌های بلورین هستند[5]، نابخردانه خواهد بود که در این فصل به پیشگویی رویدادها یا مسیرهای آتیِ آنها پرداخته شود. از این رو، این فصل، خود را محدود به هدف معتدل‌ترِ بحث در این‌باره خواهد کرد که چگونه تاریخ قرن بیستم می‌تواند برمبنای موقعیتِ ممتاز قرن بیست و یکم، بازاندیشی یا بازپنداری[6] شود.

اگر فاجعه‌ای برای جهان روی ندهد و باقی بماند، یکی از معدود کارهایی که بی‌شک برای قرن بیست و یکم انجام خواهد شد، این است که تاریخ‌نگاران به شرح رویدادهایِ تاریخ این قرن برحَسب ترتیب زمانی و بدون تفسیر آنها مبادرت خواهند کرد و نیز تاریخ قرن بیستم را بازنویسی خواهند کرد. این پسگفتار با مسلّم فرض کردنِ سرشت موقت و حتی زودگذرِ روایت‌های بزرگ[7] درباره تاریخ قرن بیستم که به تازگی رواج یافته‌اند،

---

1. Encyclopedia of the Future
2. "Abortion"
3. "Working Conditions"
4. futurology

۵. کنایه‌از پیش‌بینی آینده‌است؛ در گذشتهٔ‌دور، پیشگویان‌با نگریستن به‌گوی‌های بلورین (crystal balls)، آینده را پیش‌بینی می‌کردند. ـ م.

6. reimagination

۷. واژهٔ روایت‌های بزرگ (master narratives) از سوی پسانوگراها (پُست مدرنیست‌ها) باب شد و به معنای برداشت‌هایی از جهان بود، مانند برداشت‌های مارکسیستی، لیبرالیستی، کاپیتالیستی، ونظایرآن. ــم.

متمرکز بر تشریح جنبه‌های بنیادینِ دگرگونی در حیات قرن بیستم می‌باشد که به احتمال قوی، با هر نوع رویکردِ به تاریخ در ارتباط هستند، ولی هیچ ملاحظهٔ خاصی را درباره تمامی روایت‌های بزرگ در باب رویدادهای این قرن به دست نمی‌دهند. در فراسوی این فرض، این امّیدواری وجود دارد که آنچه که در این فصل نگاشته شده است، همچنان مربوط به مطالب تاریخ‌های قرن بیستم باشد که در سال ۲۰۵۰ یا ۲۰۹۰ نگاشته خواهند شد.

با در نظر گرفتنِ قرائت‌ها و تفسیرهای مجدد و متعددی که توسط تاریخ‌نگاران قرن بیستم به قرن نوزدهمِ بی‌دفاع تحمیل شد و با توجه به این‌که بسیاری از برجسته‌ترین تاریخ‌نگاران، حرفه‌های خود را وقف لگدمال کردنِ ایده‌ئولوژی و جهان‌بینی امپریالیسم کردند که پیش از سال ۱۹۰۰، راهنمای بسیاری از نوشتارهای سیاسی بود، باید فرض شود که بسیاری از نظرگاه‌های ما درباره قرن بیستم نیز تقویت خواهند شد ــ اگر نگوییم جایگزین نمی‌شوند ــ با عقاید جدیدی که مطرح شده‌اند تا به تشریح ریشه‌های هر آن چیزی بپردازند که بعداً در قرن بیست و یکم خواهد آمد. مقصودم این است که آنچه که عمدتاً تاریخ روزگارِ ما و نیز روزگارِ پدران و اجداد ما را رقم می‌زند، آینده است، دستِ کم برای مردمان آینده که تاریخ می‌خوانند و یا تاریخ را بررسی می‌کنند.

دامنهٔ احتمالات برای بازنویسی‌های بخردانهٔ تاریخ قرن بیستم [توسط تاریخ‌نگاران در قرن بیست و یکم]، فقط با تخیلاتِ تاریخی محدود می‌شود، با این فرض که تاریخ‌نگاران در تصور خویش از روزگاری که شخصاً آن را تجربه نکرده‌اند ــ یک گذشتهٔ طولانی یا آینده نیامده ــ در مقایسه با، مثلاً با نویسندگان داستان‌های علمی-تخیلی، کمی محتاط‌تر هستند. نمونه‌بردارِی بَعدی که روایت‌های بزرگِ آتی و احتمالی، از تاریخ قرن بیستم خواهند کرد، این هدف را پی‌خواهد گرفت که روشن سازند که فهم کنونی ما از روزگارمان، ماهیتی زودگذر و نامطمئن داشته است. بیان این روایت‌ها، به صورت پیشنهاد چاپ کتاب به ناشران در زمانی خواهد بود که از زمان حاضر تا مدت صدسالِ آتی خواهد بود ــ با فرض این‌که در آن زمان، ناشران کتاب و اساساً خودِ کتاب، وجود داشته باشد[1].

۱. مطالبی که در صفحاتِ بعد بیان خواهد شد، بررسی و تحلیلی است از تاریخ قرن بیستم، که به گمان نویسنده، تاریخ نگاران قرن بیست و یکم درباره قرن بیستم خواهند نگاشت. عنوان «کتابِ تاریخ قرن بیستم» که در صفحاتِ بعد آمده است، یک عنوان تخیلی از کتاب‌های تاریخ قرن بیستم است که در قرن ←

قرن آسیایی: بنیان‌های قرن بیستم

(نشرِ مشترکِ احتمالی باهمکاری شرکت‌انتشارات‌بین‌المللی‌سونی [۱])

تاریخ‌نگاران مدت‌ها معتقد بودند که آنچه که قرن امریکایی [۲] نامیده شده است، از سال ۱۹۱۴ آغاز می‌شود، یعنی شروع [نوعی] جنگ‌های سی‌ساله [۳] در زمانی که نظم قدیم اروپا (معروف به «قرن نوزدهم طولانی [۴]») درهم شکست. قرن امریکایی تا سال ۱۹۹۱ ادامه یافت: ایالات متحده که از لحاظ اقتصادی و سیاسی، در اثر یک پیروزی بدتر از شکست [5] بر اتحاد شوروی [۶]، ضعیف شده بود، توانست آخرین پیروزی‌اش را از راه هدایتِ یک ائتلاف بین‌المللی علیه نیروهای بسیار ضعیف عراق ـ کشوری که کمتر از یک دهم مساحت امریکا را دارد ـ به دست آورد [۷].

«کتابِ تاریخ قرن بیستم» [یک کتاب فرضی که به‌گمان نویسنده، در قرن بیست و یکم منتشر خواهد شد] این عقیده را مطرح خواهد کرد که سرگذشتِ قرن بیستم از سال ۱۹۰۵ آغاز می‌شود، یعنی موقعی که ژاپن در جنگ با روسیه پیروز شد. با وجودِ

→

بیست و یکم انتشار خواهند یافت (نه عنوان رسمی کتاب حاضر). از این رو، مملوء از برداشت‌ها، اشارات و تعبیرهای ظریف و پیچیده است. اسلوبِ نگارش این فصل، کاملاً متفاوت از سایر فصل‌های کتاب حاضر است (به ویژه در قسمت مربوط به دنیای اسلام). از این رو، سعی شد تا حال و هوای این اسلوب نگارش کاملا حفظ شود، لیکن هرگز معنا را فدای لفظ نکردم تا درک مطلب برای خوانندگان امکان‌پذیر باشد. ـ م.

۱. (Sony Publishing International)؛ انتخاب این شرکت از سوی نویسنده، به عنوان یک شرکت انتشاراتی، نشانگر آن است که (به زعم نویسنده) شرکت سونی که در زمینهٔ صنایع الکترونیکی فعالیت دارد، در قرن بیست و یکم وارد صنعت نشر خواهد شد. ـ م.

2. American Century

۳. به طوری که پیشتر نیز توضیح داده شده است، برپایی جنگ‌های سی‌ساله در اروپا (۱۶۱۸ـ۱۶۴۸) ابتدا میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌های آلمان صورت گرفت و سپس شامل رقابت‌های سیاسی با فرانسه و سوئد و دانمارک شد که با امپراتوری روم مقدس و اسپانیا مخالفت می‌ورزیدند. قرارداد صلح وستفالی (۱۶۴۸) به جنگ‌های مذهبیِ مزبور پایان داد و حاکمیت ملی کشورهای اروپایی را به رسمیت شناخت. ـ م.

4. "Long Nineteenth Century"

5. pyrrhic victory

۶. اشاره به فروپاشی حکومت کمونیستی در شوروی در سال ۱۹۹۱ است. ـ م.

۷. اشاره به حمله نظامی عراق به کویت در ماه اوت ۱۹۹۰ و بیرون راندن عراق از کویت در فوریه ۱۹۹۱، است؛ معروف به «جنگ خلیج‌فارس». ـ م.

تلاش‌های ژاپن در نیمهٔ اول قرن بیستم برای یک «عقب‌نشینی ده ساله» (۱۹۴۵ـ۱۹۳۶) به منظور تقویت سریع رشد اقتصادیش در راستای مصالح نظامی [۱]، مسیر رشدِ اقتصادی ژاپن مستمر و بی‌وقفه بود و به انتقال منابع اقتصاد جهانی به آسیای جنوبی انجامید؛ این موضوع، یک حقیقت مهم در عصر و زمانه ما است.

فصل‌های جداگانهٔ «کتابِ تاریخ قرن بیستم»، متمرکز بر این موضوعات خواهد بود: پیدایش «ببرهای کوچک[۲]»، و سپس «ببرهای متوسط[۳]»، که دنباله‌روی ژاپن در مسیر پیشرفت اقتصادی شدند؛ سرگذشت طولانیِ چین که در طول دهه‌های پی‌درپی، در وادیِ ایده‌ئولوژیِ اروپایی وارداتیِ [کمونیسم] سرگردان بود، ولی در پایان قرن بیستم، به هویت اقتصادیِ خویش پی‌برد؛ ناتوانی مرموزِ اروپا و ایالات متحده برای حل معمای رقابت اقتصادی در عرصهٔ بین‌المللی؛ ضمناً در قاره امریکا توجه خاصِ مشابهی صورت خواهد گرفت که در راستای رها کردن اهمیت تاریخیِ ساحل آتلانتیک ــ که بسیار تحت تأثیر نوستالژی [حسرت خوردن] برای یک عصر از کف رفته‌ی ارتباط اروپایی است[۴] ــ و رویکرد به سواحل پاسیفیکِ بالندهٔ امروزی[۵]، خواهد بود.

با نگاهی به گذشتهٔ قرن درخشان ما به لحاظ توسعه آسیایی[۶]، در خور اهمیت است که جزئیات تاریخیِ بی‌ارزشی را که مربوط به منازعهٔ ایده‌ئولوژیکی اروپایی است ــ و اکنون کاملاً روشن شده است که این منازعه، یک ماجرای نامعقول از انتحارِ مدنیّت بود[۷] ــ کنار بگذاریم و توجه عمومی را یک بار دیگر بر قرن بیستم آسیایی، به عنوان سرآغازِ عصرِ خودمان، متمرکز سازیم.

---

۱. دولت ژاپن پس از اشغال منچوری (سپتامبر ۱۹۳۱)، و نیز اشغال بخش‌هایی از جنوب چین (در سال ۱۹۳۵)، از جامعه ملل خارج شد و سیاست تقویت بُنیهٔ نظامی‌اش را در پیش گرفت. ـ م.

۲. کنایه از تایوان و کره‌جنوبی است. ـ م.

۳. کنایه از مالزی، فیلیپین و اندونزی است. ـ م.

۴. اشاره به اهمیت کشورهای واقع در اطراف اقیانوس‌آرام (مانند ژاپن) درسیاست‌خارجی امریکااست.ـم.

۵. اشاره به سواحل اقیانوس اطلس است که ایالات متحده و اروپا در دو سوی آن قرار دارند و ارتباطی ژئوپُلیتیکی را میان آنها پدید می‌آورد. ـ م.

۶. مقصود، پیشرفت اقتصادی عظیم در ژاپن، کره‌جنوبی و برخی کشورهایِ دیگر است که منابع اقتصاد جهانی را از غرب به آسیا بردند. ـ م.

۷. اشاره به نقشی است که دنیای غرب از لحاظ بالندگی به تمدن خود و ناچیز شمردن تمدن سایر ملت‌ها داشت. ـ م.

پایان ملیت

«کتابِ تاریخ قرن بیستم» به بررسی یک رشته از نوشتارهای عمدهٔ متعلق به اواخر قرن بیستم و دیدگاه‌های مفروض آنها مبنی بر این‌که مفهوم ملت ـ دولتِ دارای حاکمیت، یک مؤلّفه‌ی اجتناب‌ناپذیر و کاهش‌ناپذیرِ جامعهٔ بشر بود، می‌پردازد. در پرتو موج بزرگِ مرزبندی جدید ارضی[1]، ادغام سیاسی و بین‌المللی کردنِ مسئولیت که مشخصه چندسال اخیر بوده است[2]، با تعجب مشاهده می‌کنیم که در گذشته، بهترین مغزها نتوانستند این تحولات را پیش‌بینی کنند. این دانشمندانِ قرن بیستم که اسیر یک تحول ایده‌ئولوژیکی در قرن هفدهم و موسوم به [قرارداد] صلح وستفالی (۱۶۴۸) شده بودند (طبق این قرارداد، چند امیرنشین اروپایی موافقت کردند که حاکمیت کامل یکدیگر را در درون مرزهای معیّنی بپذیرند)، به حقیقت همیشگیِ مرزهای دارایِ حاکمیت ملی قویاً اعتقاد داشتند، حتی در رویارویی با حوادثی که آشکارا به مرگ این ملت‌های قدیمیِ دارای حاکمیت انجامید و ما در زمانِ خود، شاهد آن بوده‌ایم.[3]

«کتابِ تاریخ قرن بیستم» شروع خواهد شد با تحقیقی درباره جنبش‌های آغازین در اوایل قرن، به ویژه آنچه که «بین‌الملل گرایی کمونیستی[4]» و نهاد جامعه ملل نامیده شده است. سپس به بحث درباره طول درس‌هایی می‌پردازد که از سازمان مللِ بدفرجام گرفته شده است؛ این سازمان، نماد بدیلی بود برای ملیّت دارای استقلال در نیمهٔ دوم این قرن. آنگاه توجه خاصی خواهد شد به مفاهیمی نظیر «ضمانت اجراهایِ بین‌المللی[5]»، «مداخلهٔ نوع‌دوستانه[6]» و «دولت غیرقانونی[7]»؛ مفاهیم مزبور در اواخر این قرن و هنگامی ظاهر شدند که [مفهوم] برابریِ نظریِ دولت‌هایِ مستقل شروع به زایل شدن کرد.

تمامی برهان و دلیل مربوط به این وضع را باید در چارچوبِ نقش بسیار زیاد سازمان‌های اقتصادیِ جهانیِ غیرحاکمیتی ـ اعم از دولتی (صندوق بین‌المللی پول) و خصوصی (شرکت تلگراف و تلفن امریکا) ـ و شبکه‌سازیِ رایانه‌ای در سطح جهانی، همراه با کاهش ذاتی مفهوم مرزهای ملی، جستجو کرد.

---

1. territorial realignment

۲. اشاره به این نکته است که مقولهٔ مسئولیتِ انفرادی دولت‌ها (در حقوق بین‌الملل عمومی) جای خود را به مسئولیت بین‌المللیِ نهادها داده است. ـ م.

۳. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یوگسلاوی، از مصادیق بارز آن هستند. ـ م.

4. "communist internationalism"

5. "international sanctions"

6. "humanitarian intervention"

7. "outlaw state"

تسکین قلب‌ها: دنیای جدیدِ اسلام

بِسْمِ‌اللهِ الْرَحمنِ الْرَحیم

هنگامی که رسول خدا (صَلّی‌الله عَلیه و سَلّم) وارد جامعهٔ دشمنانِ مسلمانان شد که بیشتر با او پیکار می‌کردند و مشوّقِ نفرت از خدا و رسول او بودند، بجای آن‌که آنان را مجازات کند و نسبت به آنان کینه و دشمنی بورزد، به آنان سلام گفت، هدایایی به آنان داد و به آنان احترام گذارد تا بدین‌سان دل‌های آنان را تسکین دهد[۱]. بنابراین، امروزه نیز که اراده الهی در پیِ یک رنج طولانیِ [مسلمانان]، وحدت و قدرت و سعادت را در میان پیروانِ رسول خدا برقرار کرده است، بر تمامی مسلمانان فرض است که فهم تازه‌ای از عصر و زمانه‌ای داشته باشند که در آن عصر، اسلام توسط آن کسانی که موقتاً موقعیت مسلطی را در امور دنیوی به دست آورده بودند، تحقیر و طرد شد[۲]. فقط به وسیله یک چنین درکِ بازنگری شده‌ای است که ما می‌توانیم یک تسکین موقتِ قلب‌ها و متناسب با توسعه‌روز افزون امّتِ اسلامی در سراسر جهان را، به انجام برسانیم.

رویداد آغازینِ تاریخ قرن بیستم، کشف نفت در ایران در سال ۱۹۰۳[۳]، بود. اراده الهی حکم کرد که بزرگترین ذخایر نفتی جهان باید در داخل و پیرامون آب‌های خلیج اسلامی (که بعداً خلیج فارس نامیده شد) قرار گیرد؛ همچنین اراده خداوند حکم کرد که در پایان قرن بیستم، مسلمان دومین ذخایر بزرگ نفتی را که در زیر دریای خزر و در پیرامون آن قرار دارد، درکنترل خود داشته باشند؛ و باز هم اراده الهی بر این تعلق گرفت که مسلمانان به موقعیت‌های بسیار مهمی در امر استخراج ذخایر وسیع نفت در جنوب دریای چین و ترکستان شرقی (پیشتر منطقهٔ خود مختارِ «خین‌ژیانگِ[۴]» چین نامیده می‌شد) دست یابند.

---

۱. اشاره به ورود پیامبر اسلام به شهر مکه در ذوالقعده سال ششم هجری و امضای پیمان صلح حُدَیْبیه با سران قریش است. (نک: تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، سیدجعفرشهیدی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ‌های متعدد، صص ۷۶-۸۰).- م.

۲. اشاره به کشورهای غربی است. - م.

۳. اشاره به کشف موقتِ نفت در منطقهٔ «چاه سرخ» در ژوئن ۱۹۰۳ است. باید گفت که کشف واقعیِ منابع نفت ایران، در تاریخ ۲۶ مه ۱۹۰۸ (۵ خرداد ۱۲۷۸) در منطقهٔ مسجد سلیمان صورت گرفت. - م.

4. Xinjiang

ناگفته پیداست که روند انتقال ثروتِ جهان [از غرب به شرق] که در سال ۱۹۷۴، تحت سازمان کارآمد کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) آغاز شد، به رغم پیکارهای ما [غربی‌ها]، در سراسر این قرن ادامه یافته است. پیکارهای ما بر سر این بوده است که چه کسی باید بر این ثروت نفتی مسلط باشد و با چه هدفی. در پی استثمار ذخایر نفتیِ مسلمانان توسط اروپاییان در نیمه اول قرن بیستم، دو جریان به وجود آمد: تسلط مسلمانان برمنابع معدنی که حقاً به آنان تعلق داشت و نیرنگ‌های اروپاییان و امریکاییان در راستای ادامهٔ نفوذ اقتصادی‌شان؛ ولی چون این منظور برآورده نشد، لذا کاری کردند که این ثروت نفتی صرف خریداری کالاهای غربی شود. با شیوع نفرت غرب از اسلام، مسلمانان را به جان یکدیگر انداختند و صدها میلیارد دلار (در آن زمان، دلار پول بین‌المللی بود) صرف خریداری اسلحه شد تا مسلمانان یکدیگر را بکشند.

اراده خداوند بر این تعلق قرار گرفت که جنگ بزرگی بین ایمان آورندگان به حقیقتِ خداوند و کسانی که قرآن آنان را «امامان کفر»[1] [پیشوایان کافر] می‌نامد، بر پا شود و در خاطره‌هایِ زنده باقی بماند[2]. اینک، دارالاسلام[3] از درون دچار نفاق شده و به مرز یک جنگ خانگی رسیده است و آن کسانی که امر به معروف و نهی از مُنکَر می‌کنند، در قالب پیروزمندان ظاهر شده‌اند. سیاست تسکین قلب‌ها اکنون باید شامل دو گروه شود: نخست، آن گروه از مسلمانانی که دوباره به جمع مؤمنان راستین پیوسته‌اند، و دوم، مردمان غرب که برای ایجاد تفرقه در میان مسلمانان و تسلط برآنان تلاش کردند؛ از گناه این مردمان نیز باید درگذشت، چرا که از سَر ناامیدی به تلاشی بی‌ثمر دست یازیدند تا از وابستگی کامل غرب به انرژی [نفت در جهان اسلام] جلوگیری کنند.[4]

نَصر مِنَ‌اللّه و فَتحاً قریبٌ [یاری از جانب خداوند است و پیروزی نزدیک است].

---

1. Imams of infidelity

۲. ظاهراً اشاره به مبارزات مسلمانان راستین با فرمانروایانی است که به اصول اسلامی معتقد نبوده‌اند. موارد آن نیز درگذشته و حال زیاد است. ـ م.

۳. واژهٔ دارالاسلام (abode of Islam) [یا دار العدل] به معنای خانهٔ اسلام و کشور اسلامی است؛ مقصود از این اصطلاح، مناطقی است که متعلق به مسلمانان می‌باشد و شریعت اسلامی در آنجا رعایت می‌شود، یا آنکه اکثر ساکنان آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند. دفاع از دارالاسلام در برابر دشمنان، در درجه اول به‌عهدهٔ ساکنان آن و سپس به عهدهٔ تمامی مسلمانان جهان است (زیرا یک «واجب کفایی» محسوب می‌شود). ـ م.

۴. این کلام نویسنده، در خور تأمل است: از یک سو، به ظلمی که غربی‌ها در حق مسلمانان کرده‌اند، اعتراف می‌کند، و از سوی دیگر، وقیحانه می‌خواهد که مسلمانان از گناه آنان درگذرند؛ در حالی که غربی‌ها اصولاً یک چنین بزرگواریِ اخلاقی را در فرهنگِ خود نداشته‌اند. ـ م.

یک تاریخ جدیدِ ایالات متحده[1]

جوانان امریکایی امروزه با سربلندی به دستاوردهای ایالات متحده کشورهای امریکایی[2] ـ که فعال‌ترین و پیشرفته‌ترین کنفدراسیون دولت‌ها است ـ می‌نگرند. اما جای تأسف است که فقط شمار اندکی از آنان قادر به درکِ تاریخی هستند که به امضای قرارداد مکزیکوسیتی در سال ۲۰۳۵ انجامید. هدف «کتابِ تاریخ قرن بیستم» این است که تاریخ قرن بیستم ایالات متحده را از منظر آن رویدادِ دوران‌ساز [امضای قرارداد مکزیکوسیتی] بازگو کند.

تاریخ جدیدِ ایالات متحده در سال ۱۸۹۸ و با جنگ اسپانیا و امریکا آغاز می‌شود، که در واقع شروعِ محسوسِ عزم تزلزل‌ناپذیرِ حکومت واشنگتن برای تحمیل اراده‌اش بر کشورهای اسپانیولی زبانِ واقع در نیمکره‌غربی بود و به طور پراکنده‌ای از اوایل قرن نوزدهم ابراز شده بود. بررسی‌های مفصل درباره اصلاحیه پلات: ۱۹۰۱-۱۹۳۴[3]، که مشروعیّت می‌بخشد به مداخله دولت امریکا در امور [داخلی] کوبا و توطئه‌چینی‌هایی برای ساخت کانال پاناما (۱۹۰۴-۱۹۱۴)، مداخله دولت امریکا [در امور داخلیِ کشورهای اسپانیولی زبانِ واقع در نیمکره غربی را] آشکار می‌سازد. مذاکرات شرکت یونایتد فروت[4] [با مخالفان رژیم گواتمالا]، نقش شرکت بین‌المللی تلفن و تلگرافِ امریکا [در روی کارآوردن حکومت‌های طرفدار امریکا]، و بهره‌برداری از منابع مس شیلی توسط خانواده گوگنهیم[5]، نیز هدف‌های مشابهی را در راستای کسبِ منافع اقتصادی دنبال می‌کند.

«کتابِ تاریخ قرن بیستم» سپس به شرح مبارزات مردمان اسپانیایی زبانِ ساکن در قلمروی حکومت واشنگتن برای نیل به احترام فردی، برابری در فرصت‌ها و مساواتِ زبانی در درون ملتی می‌پردازد که خود را متعهد به انکارِ سرشت چند ملیتی‌اش کرده

---

۱. عنوان این بخش از فصل ۲۴، به دو زبان اسپانیایی و انگلیسی نوشته شده است تا بیانگر روح برادریِ چندزبانی در جامعهٔ مفروض امریکا در قرن بیست و یکم باشد. ـ م.

۲. (United States of the Americas)؛ یک عنوان رسمیِ (تخیلی) برای دولت امریکا در قرن بیست و یکم. ـ م.

3. Platt Amendment of 1901–1934

۴. شرکت یونایتد فروت (United Fruit Company) در کودتای گواتمالا در سال ۱۹۵۴ و سرنگونی حکومتِ آربنث نقش فعالی داشت. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۴۳۰-۴۳۴). ـ م.

5. Guggenheim

است. هر اندازه که کلیشه‌های «لاتینو[1]» و «چیکانو[2]» در اواخر قرن بیستم (چارلتون هستون در نقش یک مکزیکی در فیلم تماس شیطان) برای نسل امروزِ امریکا خنده‌آور به نظر برسد، اما این کلیشه‌ها باید یادآور سماجتی باشد که با کمک آن، مردمان انگلیسی زبان، بیشتر از آرمان برتریِ زبانی‌شان دفاع کردند تا از برادری‌شان.

در سال ۱۹۹۴ که موافقت‌نامهٔ تجارت آزادِ امریکای شمالی [نفتا] به اجرا درآمد، برخی اندیشمندان در سال‌های پایانی قرن بیستم وجود داشتند که نتوانستند به اهمیت بالقوّه تشکیل یک منطقه اقتصادی واحدِ امریکایی پی‌ببرند، و این موضوع، نگرانی‌ای را به‌وجود آورد که در یادها باقی خواهد ماند؛ آن هم درست همان موقعی که اندیشمندان سودای پیشرفت [اقتصادیِ] نامحدودی را که ناشی از امید به برقراری صلح میان اسرائیلِ دارای فناوری پیشرفته و همسایگانِ عرب آن بود[3]، در سر می‌پروراندند، ولی متأسفانه این پیشرفت اقتصادی هرگز به وجود نیامد.

با توجه به روح برادریِ چند زبانی و احترام متقابلی که اینک بر کنفدراسیون امریکا ــ از مونترئال تابوئنس آیرس ــ حاکم است، «کتابِ تاریخ قرن بیستم» اختصاص دارد به آینده‌ای با پیشرفت فزاینده، و به مثابه هشداری است به غرور بیجا و ابلهانه یک حکومت یا یک قوم که بجای هماهنگ شدن با سایر حکومت‌ها یا اقوام در این کنفدراسیون، درصدد سلطه برآنها برآید.

پس از سقوط: نشانه‌های اختلال

اگر در یک لحظهٔ مناسب، قدرت مغزیِ اختصاص داده شده به پیش‌بینی و جلوگیری از آثار منفیِ فناوری پیشرفته، به همان اندازه باشد که به خودِ ابداع و فناوری‌ها تخصیص داده شده است، آیا کسی می‌تواند تردید کند که دنیای امروز می‌توانست شکل بهتری داشته باشد؟ نمی‌خواهم بگویم که شخصیت‌هایِ دنیای رایانه نظیر کلودشانون[4]، جان

---

۱. (Latino)؛ امریکاییانِ اسپانیایی یا لاتین تبار. ـ م.

۲. (Chicano)؛ امریکاییان مکزیکی تبار. ـ م.

۳. اشاره به مذاکرات اسرائیل و یاسرعرفات (با میانجی‌گری امریکا) و امضای قرارداد صلحی است که در سپتامبر ۱۹۹۳، امضا شد و حکومت خودمختار فلسطین در سال ۱۹۹۴ به وجود آمد. (نک: دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صص ۶۵۵-۶۵۷).ـ م.

4. Claude Channon

فون نیومَن[1]، و ویلیام گِیتز[2]، می‌بایست در گهواره خفه می‌شدند تا از رواج وسیع رایانه جلوگیری می‌شد، یا این‌که غول‌های صنعت اتومبیل درمراحل اولیه آن، مانند هِنری‌فورد، آلفردپی.اِسلووان[3]، و چارلزکِتِرْینگ[4] را می‌بایست در یک گونی می‌انداختند و مثل بچه گربه‌های ناخواسته، آنان را از بالای یک پل به پایین پرتاب می‌کردند تا از تولید انبوه اتومبیل جلوگیری کنند. بلکه می‌خواهم این پرسش را مطرح کنم که چرا اندیشمندانِ قرن بیستم، پس از سپری شدن یک مدت زمانِ طولانی، از خطرهای فناوریِ جدید آگاه شدند.

من، این گونه استدلال می‌کنم که بخشی از پاسخ به پرسش مزبور را باید در گرایش دیرینه[5] بشر به ترجیح دادن نفع آنی به ضرر نهایی، جستجو کرد. بخش دیگری از آن، در [ذاتِ] ایده‌ئولوژیِ پیشرفتِ علمی‌ای قرارداردکه بخش بزرگی از تفکر قرنِ بیستم را آگاه کرد: خواه در آزمایشگاه علمی و خواه در میز تحریر شمار زیادی از نویسندگان خیالپرداز، از اچ.جی.وِلز[6] تا آرتور سی. کلارک. کاساندارهایِ[7] اواخر قرن بیستم، مانند راشل‌کارسون و پال اِرلیش (هوادار حفظِ محیط‌زیست)، حرف‌های خود را به گوش مردم رساندند، ولی همواره شمار زیادی از مدافعان فناوری که از دردسرهایِ فناوری آینده برای مشکلات فنی ـ ژنتیکی[8] دفاع می‌کردند، به آنان پاسخ دادند.

با این وصف، این کتاب به بررسی فرضیهٔ «بیم بزرگتر[9]» می‌پردازد: این نظریه که تفکر و تأمل درباره یک مصیبتِ به قدر کافی فاجعه‌آمیز، جاذبه‌ای را اِعمال می‌کند که چشم‌های مردم را به روی خطرهای کوچکتر می‌بندد. در حالی که داستان‌هایی مانند نگهبان (۱۹۸۷) اثر آلان مورِ داستان‌نویس، یا فیلم روز استقلال (۱۹۹۶)، این عقیده را آشکار کرد که یورش ـ یا بیم از یورشِ ـ موجودات فوق‌زمینی[10]، می‌تواند ملت‌های جهان را ناگزیر سازد که تمامی اختلافات خود را کنار بگذارند [و به جنگِ یک دشمن

---

1. John Von Neuman
2. William Gates
3. Alfred P.Sloan
4. Charles Kettering
5. time – tested

۶. H.G.Wells (۱۸۶۶-۱۹۴۶)، نویسنده بریتانیایی و خالق آثاری نظیر ماشین زمان و انسان نامرئی. وی در آثار خویش، به بررسی تأثیر علم و فناوری مدرن بر زندگی و تفکر بشر پرداخت. ـ م.

۷. در اساطیر یونان، کاساندارا (Cassandara) یک زن پیشگو است که ابتدا پیشگویی‌های او درست از کار درآمد ولی بعداً این قدرت پیشگویی خود را از دست داد. در فرهنگ اروپا، کلمهٔ کاساندارا مجازاً به معنای پیشگویِ دروغگو است.ـ م.

8. Technogenic
9. "greater fear" hypothesis
10. outer space

مشترک بروند]، ولی احتمال پایان تمدنِ بشر، همان‌طور که آن را از طریق جنگ هسته‌ای تمام عیار می‌شناسیم، به صورت یک حساسیت بسیار رایج از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ درآمد.

در اینجا، می‌خواهم از این موضوع سخن بگویم که بر مبنای احتمالِ یک فاجعهٔ هسته‌ای، دگرگونی‌های بنیادی در تخیل نویسندگان پدید آمده است: از آثار غیرمهمِ ادبیِ اولیه مانند رُمان سکوت باصدای بلند (۱۹۵۲) اثر ویلسون‌تاکر[1] تا داستان‌های دارایِ بافت غنیِ پسرفت تمدن نظیر سرودی برای لیبوویتز (۱۹۵۹) اثر والتر ام. میلر[2]، ریدِل واکر (۱۹۹۰) اثر راسل هوبان[3]، و حرف V به جای وِندتا [انتقام[4]] (۱۹۹۰) اثر آلان مور، تا ساخت فیلم‌های سینمایی نظیر جنگجویِ جاده (۱۹۸۱).

فصل پایانیِ «کتابِ تاریخ قرن بیستم» اختصاص دارد به پیدایش داستان‌های تخیلی در سال‌های پایانی جنگ سرد که همراه با هراس از یک جنگ هسته‌ای بود. این داستان‌ها، به ویژه به موضوعِ اختلال در فناوری و تباهی محیط زیست پرداختند، شامل آثاری نظیر منطقةالبروج (۱۹۸۸) اثرِ نیل اِستِفِنْسون[5]، کره زمین (۱۹۹۰) اثر دیویدبرْینْ[6]، آب و هوای سنگین‌تر (۱۹۹۴)اثر بروس استرلینگ[7]. می‌خواهم این پرسش را مطرح کنم که آیا بیم بزرگتر از نابود شدن بشر در اثر جنگ هسته‌ای، موجب کاهش حساسیت به «خطرهای کوچکتر» شد، یا حتی موجب انگیزشِ نوعی آرزو و برای رخ دادن بدترین مصیبت شد تا بدین‌سان پیشدستی کند بر اعتراض مردم به فناوری‌های عنان گسیخته؛ همان‌طور که اکنون می‌دانیم، این اعتراض خیلی دیر صورت گرفت.

ادامهٔ روشِ آثار و کتاب‌هایی که برداشت‌های تخیلی‌ای را از آینده به دست می‌دهند، صرفاً فرصت‌های بیشتری را ایجاد می‌کند تا روشن شود که درک کنونی ما از اوضاع جاری، کاملاً خطا می‌باشد. ولی باعث امیدواری است که سناریوهای مبالغه‌آمیزی که در سطرهای بالا شرح داده شدند، به عنوان پیش‌بینی‌های مربوط به آینده تلقی نخواهد شد. هدف آنها، زمان نزدیک است، نه آیندهٔ دور؛ و با این منظور ساخته و پرداخته شده‌اند که یک حقیقت اساسی را روشن سازند: هرچند ممکن است

---

1. Wilson Tucker
2. Walter M. Miller
3. Russel Hoban
4. Vendetta
5. Neal Stephenson
6. David Brin
7. Bruce Sterling

ما بیندیشیم که زمانی را که در آن زندگی می‌کنیم و یا زمانی را که به تازگی سپری شده است، به خوبی درک می‌کنیم، ولی آینده بدون شک خط بطلان بردریافت‌های ما خواهد کشید. زیرا تاریخ هرگز نمی‌تواند تغییرناپذیر باشد، چون چیزی بیش از فهم درک نویسنده از حوادث تاریخی و یا تجسم او از بنیان‌هایی است که بر شالوده آنها، یک نویسنده (مرد یا زن) آن حوادث را گردآوری و روایت کرده است. همان‌طور که دگرگون شدنِ مردم در طول زندگی‌شان و نیز در طول نسل‌ها، گریزناپذیر است، تاریخ نیز قادر نیست از دگرگون شدن پرهیز کند، چرا که تحت شرایطِ همواره تغییرپذیر، داستان‌ها دوباره جمع‌آوری شده و از نو نوشته می‌شوند.

غالباً این عقیده وجود دارد که حرکت تاریخ در قرن بیستم، سریعتر از سایر قرن‌ها بوده است. اگر این عقیده درست باشد، روایت‌های بزرگ باید از ادامهٔ راهِ خود دست بردارند و دگرگونی‌های جدید نیز با اشتیاقِ بی‌سابقه‌ای رواج یابند. خِیل تاریخ‌نگارانِ جوان به تازگی به تحقیقی مبادرت کرد که طرح‌ریزی شده بود برای بطلان تحولات تاریخی موجود، و کاملاً امیدوار بودند که این موج شتابانِ دگرگونی را درک می‌کنند.

اما عکس آن را نیز می‌توان اثبات کرد، یعنی این‌که «میزان» دگرگونیِ تاریخی را باید بر مبنای عواملِ انسانی داوری کرد، نه به وسیله یک چنین تدابیر مکانیستی نظیر سرعتِ افزون شده ارتباطات یا ترابری. در مقایسه با زمان‌های گذشته، انسان‌ها عمر نسبتاً طولانی‌تری دارند. احتمالاً آنان دیر یا زود مراحل اولیه زندگی را پشت‌سر می‌گذارند: بزرگسالی، انتخاب همسر، تولید نسل و جدا شدن از فرزندان. اما چرخهٔ حیاتِ بشر اساساً ثابت باقی می‌ماند. سپری شدن سی‌سال از عمر یک انسان، می‌تواند شاهد عبور چهار نسل از تراشه‌های رایانه‌ای باشد، لیکن این سال‌ها شاهد رشد یک شخص فقط از مرحلهٔ کودکی به بزرگسالی هستند.

چون جمعیتِ بیشتری، در مقایسه با گذشته، وجود دارد، ازا ین رو تجربه‌های انسانیِ بیشتری نیز وجود دارد. چون وسایل مربوط به حفظ مدارک و شواهدِ تجربهٔ بشر، از طریق انبارکردنِ وسایل صوتی، نوارهای ویدیویی، فیلم‌های سینمایی و رایانهٔ دیجیتالی، به میزان زیادی گسترش یافته است، لذا میزان اطلاعاتِ در دسترس برای تاریخ‌نگاران و به منظور فهم این اطلاعات، بسیار بزرگتر از هر زمان دیگر درگذشته است. از این رو، تا چه اندازه احتمال دارد که تأثیر دگرگونی تاریخیِ سریع، توسط تاریخ‌نگاران از اعتبار

برخوردار شود؟ تاریخ‌نگارانِ [در قرن بیستم] شِکوه می‌کنند که بارهای عظیم اطلاعات بر دوش آنان سنگینی می‌کند، ناگزیر هستند که در اثر عظمت وظیفه‌شان، به تخصص‌های محدود و باز هم محدودتر روآورند و می‌دانند که جامعه، دیگر توجه زیادی به تاریخ‌نگاران حرفه‌ای نمی‌کند که غالباً به این خاطر قلم‌فرسایی می‌کنند که اشتباهات یکدیگر را بیان کنند. کاملاً امکان دارد که در قرن بیست و یکم، تاریخ‌نگاران جایِ خود را به روزنامه‌نگاران، فیلم‌سازان، رُمان‌نویسان، نظریه‌پردازانِ ادبی، یا نظرسنجان[1]، بدهند که در مقام سازندگانِ عقاید در زمان حال یا گذشتهٔ نزدیک قرار دارند.

اگر یک چنین وضعی پیش بیاید، یک وضع اسفبار خواهد بود، زیرا تاریخ‌نگاران می‌دانند که تغییر به آهستگی صورت می‌گیرد، آینده باعث تغییر گذشته می‌شود و زمان حال نیز آینده را پدید می‌آورد. اینها مطالب خوبی هستند که باید آنها را دانست و به مردم یادآوری کرد.

یادداشت پایان فصل

1. George Thomas Kurian and Graham T.T. Molitor, eds., The Encyclopedia of the Future (New York: Macmillan Library Reference USA, Simon & Schuster Macmillan, 1996).

---

1. Poll takers

نمایه

نمایه

الف

پ

ح

خ

د

ز

ژ

س

ک

گ

ل

م

ن

ی